تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

دایرة المعارف

دموکراسی

زیر نظر: سیمور مارتین لیپست

کتابخانهٔ تخصصی وزارت امور خارجه

بسم الله الرحمن الرحيم

دايرةالمعارف دموكراسى

زير نظر:

سيمور مارتين ليپست

ترجمهٔ فارسى به سرپرستى:

كامران فانى ــ نورالله مرادى

ويراستاران:

محبوبه مهاجر ــ فريبرز مجيدى

جلد سوم: گ ـ ى و پيوستها

كتابخانهٔ تخصصى وزارت امور خارجه
تهران، زمستان ۱۳۸۳

فهرستنویسی پیش از انتشار

لیپست، سیمور مارتین — Lipset, Seymour Martin

دایرةالمعارف دموکراسی / زیر نظر سیمور مارتین لیپست؛ ترجمه فارسی به سرپرستی کامران فانی، نورالله مرادی؛ ویراستاران محبوبه مهاجر، فریبرز مجیدی. ــ تهران: وزارت امور خارجه، کتابخانه تخصصی، ۱۳۸۳.

۳ ج.؛ مصور، جدول؛ ۲۲×۲۹ س م.

(ج. ۱) ISBN 964- 361 - 231 - 7 :

(ج. ۲) ISBN 964- 361 - 233 - 3 :

(ج. ۳) ISBN 964- 361 - 234 - 1 :

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).

عنوان اصلی: The Encyclopedia of Democracy

واژه‌نامه.

کتابنامه.

نمایه.

مندرجات: ج. ۱. آ ـ ت، ج. ۲. ج ـ ک، ج. ۳. گ ـ ی و پیوستها.

۱. دموکراسی ـ دایرة المعارفها. الف. فانی، کامران، ۱۳۲۳ ـ ، مترجم. ب. مرادی، نورالله، ۱۳۲۱ ـ ، مترجم. ج. مهاجر، محبوبه (مرادی)، ۱۳۲۳ ـ ، ویراستار. د. مجیدی، فریبرز، ۱۳۱۹ ـ ، ویراستار. هـ. ایران. وزارت امور خارجه. کتابخانه تخصصی. و. عنوان.

۲ د ۹۴ ل / JC ۴۲۳   ۳۲۱/۸۰۳

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران   ۲۲۴۹ ـ ۸۳ م

نام کتاب : دایرةالمعارف دموکراسی (جلد سوم)

زیر نظر : سیمور مارتین لیپست

سرپرستان ترجمهٔ فارسی : کامران فانی ــ نورالله مرادی

ویراستاران : محبوبه مهاجر ــ فریبرز مجیدی

صفحه‌آرایی و آماده‌سازی تصاویر و نقشه‌ها : سیدمحمود بنی‌فاطمی

طرح روی جلد : فاطمه حاجی محمدخان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی : مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

ناشر : کتابخانهٔ تخصصی وزارت امور خارجه

سال انتشار (چاپ اول) : بهار ۱۳۸۳

(چاپ دوم) : زمستان ۱۳۸۳

شمارگان : ۱۰۰۰ دوره

قیمت : (دوره سه جلدی) ۳۰۰۰۰۰ ریال

کلیه حقوق محفوظ است.

دایرةالمعارف دموکراسی

زیر نظر : سیمور مارتین لیپست

سرپرستان ترجمهٔ فارسی : کامران فانی ــ نورالله مرادی

ویراستاران : محبوبه مهاجر ــ فریبرز مجیدی

مترجمان : مصطفی اسلامیه، موسی اکرمی، سیدعبدالله انوار، شهره باقری، نسترن پاشایی، محمدرضا پورجعفری، نازیلا خلخالی، شهیندخت خوارزمی، محمد ساوجی، اسماعیل سعادت، نسرین طباطبایی، هرمز عبداللهی، لیلی علوی، مهدی غبرایی، کامران فانی، مراد فرهادپور، حسن فشارکی، محمد حسن لطفی، فریدون مجلسی، فریبرز مجیدی، مجید مددی، نازنین مرادی، نورالله مرادی، علی مرتضویان، محمد علی موحد، مزدا موحد، محبوبه مهاجر، صالح نجفی، حسین‌علی نوذری، هرمز همایون‌پور

حروف‌نگاری : نیره مصلح

صفحه‌آرایی و
آماده‌سازی تصاویر و نقشه‌ها : سیدمحمود بنی‌فاطمی

دایرة المعارف دموکراسی

گ

گامبتا، لئون میشل

فعال سیاسی فرانسوی و یکی از بنیادگذاران اصلی «جمهوری سوم فرانسه» (۱۸۷۰-۱۹۴۰)، موفق‌ترین رژیم دموکراتیک پیش از «جمهوری پنجم»، که از ۱۹۵۸ آغاز شد. لئون گامبتا (۱۸۳۸-۱۸۸۲) در خانواده‌ای از قشرهای پایین طبقهٔ متوسط در کائور در ناحیه‌ای نیم‌پیرنه‌ای به دنیا آمد؛ پدرش، که بقال بود، تبار ایتالیایی داشت. کارهای درخشانش در «لیسه» (مدرسهٔ عالی) محلی راه را برای ادامهٔ تحصیلش در پاریس هموار کرد، و در آنجا در رشتهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد.

گامبتا، که حقوقدان جوانی بود، در مسائل سیاسی جمهوری درگیر شد و با سرعت تمام در مقام قهرمان آرمانهای ترقی‌خواهانه شهرت یافت، و این شهرت او به علت مهارت فوق‌العاده‌اش در کار وکالت و استعداد سخنوری بیشتر شد. بنابراین، حتی پیش از انتخاب در «مجلس مقننهٔ امپراتوری دوم» ناپلئون سوم (۱۸۵۱-۱۸۷۰)، در میان مخالفان جمهوری چهرهٔ سرشناسی بود.

گامبتا در زمان جنگ فرانسه ـ پروس (۱۸۷۰-۱۸۷۱)، جنگی که فرانسه در آن از آمادگی برخوردار نبود، به کمال پختگی رسید. در شکست تاریخی سدان، که ناپلئون سوم نگون‌بخت در آنجا ناچار به تسلیم شد، معلوم شد که دفاع فرانسه چه‌قدر ناتوان است. شکست نظامی امپراتور به معنای شکست امپراتوری نیز بود. خود گامبتا، به رغم فقدان اکثریت در «مجلس مقننه»، در اعلامیهٔ پایان سلسلهٔ بناپارت تأسیس جمهوری را اعلام داشت. در ۵ نوامبر ۱۸۷۰، با پشتیبانی جمعیتی که به خیابانهای پاریس ریخته بودند و به رهبری ژنرال لوئی ژول تروشو، فرماندار نظامی پاریس، جمهوری اعلام شد. گامبتا به وزارت کشور رسید و مسؤولیت اصلی ادارهٔ امور جنگ از سوی دولت موقت به او واگذار شد.

گامبتا رهبری بود که در فرانسه از او با احترام و تحسین یاد می‌شد. یک بار با بالون از محاصرهٔ پاریس به مقر عملیاتی در تور، واقع در درهٔ لوئار، گریخت. دولت جمهوری بار دیگر کوششهای جنگی را از سر گرفت و به قدری از موفقیت برخوردار شد که برخی از پیروزیهای پروسیها را مبدل به شکست کرد. با این‌حال، شور و علاقه جای آموزش نظامی را نگرفت، و سربازان ناآزمودهٔ فرانسوی بسرعت شکست خوردند. این شکست به موجب «پیمان فرانکفورت»



لئون میشل گامبتا

(۱۸۷۱) سبب جدایی ایالات فرانسوی آلزاس و لورن شد، اما راه را برای بازسازی دولت دموکراتیک در فرانسه هموار کرد.

نخستین سالهای جمهوری ایام راحتی نبودند. انتخابات عمومی به معنای تسلط دهقانان فرانسوی بود، طبقه‌ای اجتماعی که از لحاظ گرایش محافظه‌کار بود و در انتخابات به سلطنت‌طلبان رأی می‌داد. بر اثر این نتیجهٔ تناقض‌آمیز، اولین مجلس «جمهوری سوم» ضد جمهوری از کار درآمد. گامبتا در این فضای بس محافظه‌کار بار دیگر خود را در مقام مخالف یافت. فقط پس از پیروزی همه‌جانبهٔ جمهوری‌خواهان در ۱۸۷۷ این وضعیت مطلوب طبقات کارگر بار دیگر در اکثریت تجلی یافت. با این همه، گامبتا تا ۱۸۸۱، یک سال پیش از مرگش، به نخست‌وزیری رسید.

ایدئولوژی خود گامبتا نیز به مرور زمان محافظه‌کارانه‌تر شد. او، که در ابتدای کار حامی طبقات کارگر و قشر جدید اجتماعی بود، در اواخر عمر از مخالفان سرسخت سوسیالیسم شد. با وجود این، عقایدش پیوسته با منافع طبقهٔ میانهٔ فرودست همخوانی داشته است.

جمهوری‌خواهی بنیادی، که فرانسویها به آن «ژاکوبنیسم» می‌گویند، پیوسته از حقوق مالکیت دفاع کرده است؛ وانگهی، سیاستهای ناپلئون سوم منافع صاحبان صنایع بزرگ و دهقانان صاحب زمین را برتر شمرده است. جمهوری‌خواهی گامبتا، که مغازه‌داران کوچک را مقدم می‌داشت، جای اندکی برای ائتلاف امپراتوری باقی می‌گذاشت.

بعلاوه، کلیسای کاتولیک که سخت مخالف جمهوری بود (تا آن‌که پاپ لئوی هجدهم سرانجام در ۱۸۹۲ با آن آشتی کرد)، در اصل متحد دهقانان و صاحبان صنایع بزرگ بود که از ناپلئون سوم پشتیبانی می‌کردند. با این‌که سیاست گامبتا در پایان عمر محافظه‌کارانه شد، اما همچنان مخالف سرسخت کلیسا باقی ماند. بنابراین لئون گامبتا در چارچوب مقولات سیاسی قرن نوزدهم فرانسه جزءِ هواداران ثابت‌قدم چپ دموکراتیک محسوب می‌شود.

نیز بنگرید به تیئر، لوئی آدولف؛ فرانسه.

Harvey B. Feigenbaum / مهدی غبرایی

کتابنامه

Bury, J. P. T. *Gambetta and the Making of the Third Republic*. London: Longman, 1973.

Flenley, Ralph. *Makers of Nineteenth Century Europe*. Freeport, N.Y.: Books for Libraries Press, 1970.

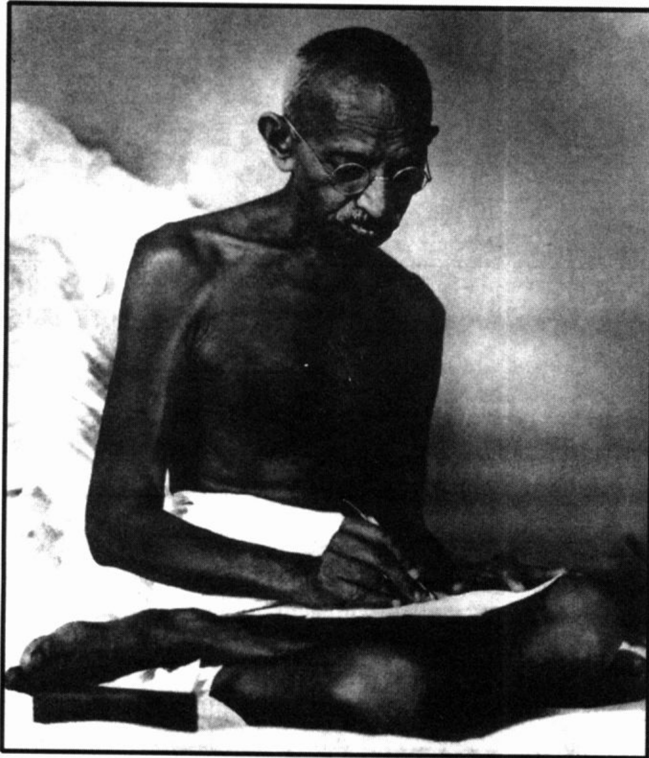
Stannard, Harold M. *Gambetta and the Foundation of the Third Republic*. Boston: Small Maynard, 1921.

گامبون

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

گامبیا

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا



گاندی، موهندس کرمچند

سردمدار شیوهٔ نافرمانی مدنی و پدر معنوی ملت هند. گاندی (۱۸۶۹–۱۹۴۸) در خانواده‌ای متعلق به کاست بازرگانان هندو در پور بندر در گُجرات هند به دنیا آمد. پس از تحصیل حقوق در انگلستان در ۱۸۹۳ به آفریقای جنوبی رفت و در آنجا در مقام وکیلی جوان درگیر سیاست و نافرمانی غیرخشونت‌آمیز شد. در ۱۹۱۵ به هند بازگشت و راه مبارزه برای رهایی هند از حاکمیت انگلستان را در پیش گرفت، راهی که در بقیهٔ عمر خود به فعالیت در آن پرداخت. او در ۱۹۴۸ به قتل رسید.

گاندی در روزگار دانشجویی در انگلستان، در رویارویی با محیطی بیگانه، ناگزیر به تفکر دربارهٔ مسائل مربوط به هویت، فرهنگ، و مذهب خویش شد. دربارهٔ مذاهب دیگر بسیار خواند. پیش از ترک هند، راما، یکی از خدایان مهم هندو که از نظر بسیاری مظهر تعالی اخلاقی است، بیشترین تأثیر مذهبی را در زندگی گاندی داشت. گاندی، در پی مطالعات بیشتر، تحت تأثیر مسیح قرار گرفت، بویژه «موعظه در کوهستان» را تکان دهنده یافت. پس از آن، آثار لئون تالستوی، هنری دیوید تورو، و جان راسکین نیز او را تحت تأثیر قرار دادند.

تجربیات اولیهٔ گاندی در آفریقای جنوبی برایش دگرگون کننده بود. آفریقای جنوبی هم، مثل هند، از مستعمرات انگلستان بود.

بسیاری از هندیان را به عنوان کارگران قراردادی به آنجا می‌بردند، و قوانین آنجا از لحاظ نژادی تبعیض‌آمیز بودند. گاندی را از واگن درجهٔ یک راه‌آهن بالگد به بیرون و به روی سکو انداخته بودند چون سفیدپوست نبود. وی، در هر دو مورد، از واکنش خشونت‌آمیز پرهیز کرد. رفته‌رفته از یک آدم آرام مذهبی تبدیل به یکی از فعالان سیاسی شد، در ناتال جامعهٔ هندیان را سازمان داد، حرکات دسته‌جمعی نافرمانی مدنی را آغاز کرد، و انگلیسیها را واداشت تا بسیاری از قوانین نژادی را کنار بگذارند. در جریان این فعالیتها، گاندی، به علت فلسفه و شگرد مبارزه‌اش، موسوم به ساتیاگراها (مبارزهٔ راستین و غیر خشن)، شهرتی فراوان یافت. همچنین لقب مهاتما (روح بزرگ) به او داده شد.

نافرمانی مدنی

گاندی، چند سال پس از بازگشت به هند در ۱۹۱۵، کم‌کم اصولی را به کار گرفت که در جامعهٔ کوچک هندیان آفریقای جنوبی با آنها آشنا شده بود. نخستین موفقیت سیاسی مهم گاندی برپایی کارزاری بود که همهٔ توده‌ها را در جنبش ملی‌گرایانهٔ ضد حاکمیت انگلستان گرد هم می‌آورد. «کنگرهٔ ملی هند» (همچنین موسوم به «حزب کنگره») جنبش ملی‌گرایانه را رهبری می‌کرد، اما در رأس آن سیاستمدارانی بودند که اعتمادی به توده‌ها نداشتند و می‌خواستند برای خودگردانی وارد مذاکره با انگلیسیها شوند. گاندی، با این استدلال که انگلیسیها به خودگردانی رضایت نخواهند داد مگر آن که توده‌ها در پشت رهبرانشان قرار گیرند، رهبری حزب کنگره را از دست «میانه‌روها» به در آورد. وی حزب را متقاعد ساخت که از شیوهٔ نافرمانی مدنی استفاده کند. تکیه را می‌بایست بر زبان و نمادهای بومی بگذارد تا بتواند توده‌ها را، که نمی‌توانستند لفظ و زبان نخبگان انگلیسی مآب حزب کنگره را درک کنند، به حرکت درآورد.

نخستین جنبش نافرمانی مدنی در ۱۹۲۰ پیش آمد. گاندی این جنبش را در ۱۹۲۳ هنگامی متوقف کرد که راهپیمایی آرام به کشتار تعداد زیادی افسر پلیس کشیده شد. پیش از آن آشوبهای هندو ـ مسلمان در چندین نقطهٔ هند بالا گرفته بود. گاندی به این نتیجه رسید که هند به آموزش بیشتر دربارهٔ عدم خشونت نیاز دارد. دومین جنبش نافرمانی در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ تأثیر بیشتری داشت. این جنبش انگلیسیها را به حیرت انداخت، چون میلیونها تن که از قوانین انگلستان سرپیچیده بودند ضرب و شتم را تحمل کردند و به زندان رفتند.

گاندی پیوند سیاست و دیانت را جدایی‌ناپذیر می‌دانست. جاذبهٔ او مبتنی بر رفتار اخلاقی عبرت‌انگیز و ظرفیت فراوانش برای تحمل رنج شخصی در رسیدن به آن چیزی بود که خود وی آن را درستی و مدارا می‌نامید. او یک نسل کامل از هندیان (و بسیاری از افراد کشورهای دیگر) را تحت تأثیر قرار داد، و آنچه را که اساساً مبارزهٔ طبقهٔ متوسط شهرنشین انگلیسی زبان علیه انگلستان بود بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۴۷ تبدیل به جنبشی توده‌ای برای استقلال هند کرد. نافرمانی مدنی در مقیاسی وسیع‌تر و دورانی پایاتر از هر زمان دیگر در تاریخ به کار گرفته شد.

گاندی استدلال می‌کرد که راه مبارزه با حاکمیت انگلستان در هند خشونت نیست. برتری نیروی نظامیِ قدرتِ استعماری همیشه می‌تواند بر اقدامات خشن مخالفان غلبه کند، حال آن که حاکمیت استعماری اگر علیه مردمی زور به کار برد که، در عین اعتراض، از خود واکنش خشن نشان نمی‌دهند، ممکن نیست دیری بپاید. عدم خشونت، با تبدیل‌کردن روش استفاده از زور به چیزی اخلاقاً نفرت‌انگیز، حاکمان را درمانده می‌کند. از این‌رو انگلیسیها نمی‌بایست کشته شوند؛ می‌بایست از لحاظ سیاسی شکست بخورند. مقاومت غیرخشونت‌آمیز در برابر قوانین ناعادلانه ــ نافرمانی مدنی ــ انگلیسیها را مهار می‌کند و از مردم هند ملتی قدرتمند می‌سازد.

چنان که بعد معلوم شد، اگرچه خشونت ضد انگلیسی در مبارزهٔ هند برای استقلال بسیار اندک بود، گاندی نتوانست ریشهٔ خشونت را در هند بخشکاند. با جنبش ملی‌گرایانهٔ هند، جنگ بین هندوها و مسلمانها نیز همراه بود. و سرانجام نه یک ملت بلکه دو ملت ــ هند و پاکستان ــ به وجود آمد. با این همه، به طور کلی، همین که جنبش ملی غیر خشن باقی ماند خود دستاوردی بسیار بزرگ بود. در مقام مقایسه و از لحاظ تاریخی، بیشتر مبارزات ملی استقلال‌طلبانه یا با خشونت آغاز شدند یا عاقبت به خشونت کشیده شدند.

عقاید مذهبی و ارتباط ضمنی آنها با دموکراسی

در زندگی گاندی سیاست نقشی عمده داشت، اما این امر برای او جستجویی اخلاقی و نوعی ابراز عقاید عمیقاً مذهبی و اخلاقی بود. بدون درک عقاید مذهبی عمدهٔ او، مشکل بتوان سیاست او را دریافت. مثلاً پافشاری او بر عدم خشونت در سنّت غیر ثنوی آیین هندو ریشه دارد، که وحدت بنیادی خالق و مخلوق را تعلیم می‌دهد. گاندی می‌گفت که چون همهٔ انسانها فرزندان خدا هستند، پس هیچ کس را نمی‌توان کشت. او عقیده داشت که چون انسان ذاتاً خوب است، می‌توان او را واداشت تا حقیقت خود را دریابد. اگر کسی این شجاعت اخلاقی را داشته باشد که به خاطر حقیقت تحمل رنج کند، حتی اگر دشمن زورمند باشد، می‌تواند او را به راه راست آورد. او بر دگرگونی اخلاقی و روحی تأکید می‌گذاشت. بسیج خالی از خشونتِ توده‌ها در سیاست وسیله‌ای بود برای رسیدن به آن مقصد. این راه می‌توانست قدرت و افتخار را به هند باز گرداند، جامعه‌ای ملی بنا کند، و موازین اخلاقی ملتی را که چنین ساخته شده بود بالا ببرد.

این اعتقادات هسته‌های دموکراسی را در خود داشتند. تأکید گاندی بر دگرگونی اخلاقی جامعه به این معنا بود که او آن تعریف دموکراسی را که بر نهادها و فرایندها تکیه می‌کرد، و مقاصد را نادیده

می‌گرفت، قبول نداشت. او نیز، همچون تورو، معتقد بود که بهترین حکومت آن است که کمتر حکومت کند. این موضع به اندیشهٔ «جمهوریهای روستایی» انجامید، واحدهایی که می‌باید امور خود را بتمامی اداره کنند و فقط در سطحی اندک به حکومت مرکزی وابسته باشند. مردمی که دارای زندگی اخلاقی باشند به هدایت حکومت کمتر نیاز دارند. گاندی دموکراسی مستقیم را، که در سطح روستا امکان‌پذیر است، به دموکراسی غیرمستقیم نمایندگی ترجیح می‌داد.

اما تأکید او بر مقاومت بدون خشونت میراث سازنده‌ای برای دموکراسی نمایندگی هند داشت. پس از او، اعتراضات بدون خشونت و بسیج توده‌ای چنان مشروعیتی یافت که در بیست سال نخست دموکراسی هند، بیشتر احزاب سیاسی آنها را به عنوان راهی برای مخالفت با حکومت وقت به کار بردند. برای طرفداران گاندی بسیار طنزآمیز اما برای سیاستمداران عملگراتر هند مستقل جای خوشبختی بود که مشروعیت مبارزهٔ بدون خشونت و نفرت ناشی از خشونت سیاسی به این معنای ضمنی بود که حکومتها می‌توانند با اِعمال زور احزاب یا جنبشهایی را درهم بکوبند که در سیاست دست به خشونت می‌زنند. این امر، در عمل، رویارویی با اعتراضات خشونت‌آمیز را آسان‌تر کرد.

موفقیت گاندی در ساختن یک ملت تأثیر مثبتی نیز بر زندگی دموکراتیک هند داشت. باید واحدی سیاسی وجود داشته باشد که نظامی دموکراتیک در آن ریشه بگیرد. یکی از هدفهای عمدهٔ گاندی ساختن یک ملت هندی از تمدنی کهنه و ناهمخوان بود. گاندی و همکارانش، با درگیر ساختن توده‌ها در جنبش ملی‌گرایانه علیه دشمن مشترک، گروههای قومی، سیاسی، و زبانی پراکندهٔ هند را به صورت ملت واحدی درآوردند. دموکراسی در هندِ مستقل وارث ممتاز تلاش گاندی در تشکیل ملت بود.

اما یک ناکامی جدی بر دستاورد سیاسی فوق‌العادهٔ او صدمه زد. او نتوانست طبقات بالا و متوسط مسلمان را متقاعد سازد که هند مستقل مدافع منافع آنان خواهد بود. او می‌گفت که هندوی مذهبی بودن به معنای ضدیت با مسلمانان نیست: رحم و مدارای دینی همراه با یکدیگرند. «مسلم لیگ» این سخن را قبول نداشت و جنبش را به سوی جدایی هند در مرزهای هندو ـ مسلمان هدایت کرد. گاندی پیروان مسلمان نیز داشت، از جمله آنهایی که عمیقاً مذهبی بودند. اما سیاستمداران مسلمان با جلب حمایت طبقهٔ متوسط مسلمان بر آنها پیروز شدند. از ۱۰۰ میلیون مسلمان هند در ۱۹۴۷، حدود ۶۵ میلیون نفر تابعیت پاکستان را پذیرفتند. تشکیل پاکستان با شورشهای فجیع هندو ـ مسلمان همراه بود.

یک هندوی متعصب، با این اعتقاد که گاندی، با ستودن عدم خشونت، همدردی، و مدارا، «ملت هندو» را «اخته» می‌کند، چند ماه پس از دستیابی هند به استقلال، گاندی را به قتل رساند. قاتل بعداً در دفاع خود گفت که گاندی را برای آن کشت که ملت را از ضعف بیشتر باز دارد و قدرت ملی را به آن بازگرداند. در این حال، میلیونها تن، از جمله بسیاری از مردم کشورهای دیگر، برای تشییع جنازهٔ گاندی گرد آمدند تا آخرین مراتب احترام خود را نثار یک زندگی با عظمت کنند.

نیز بنگرید به پاکستان؛ کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان؛ نافرمانی مدنی؛ هند.

مصطفی اسلامیه / **Ashutosh Varshney**

کتابنامه

Brown, Judith. *Gandhi: Prisoner of Hope*. New Haven and London: Yale University Press, 1992.

Dalton, Dennis. *Mahatma Gandhi: Nonviolent Power in Action*. New York: Columbia University Press, 1993.

Gandhi, Mohandas Karamchand. *The Essential Writings of Mahatma Gandhi*. Edited by Raghavan Iyer. Delhi: Oxford University Press, 1991.

Nandy, Ashis. "The Final Encounter: The Politics of the Assassination of Gandhi." In *At the Edge of Psychology*. Delhi: Oxford University Press, 1980.

Nehru, Jawaharlal, *Nehru on Gandhi*. New York: John Day, 1948.

Parekh, Bhikhu. *Gandhi's Political Philosophy*. Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press; Basingstoke: Macmillan, 1989.

Rudolph, Lloyd, and Susanne Rudolph. *Gandhi: The Traditional Roots of Charisma*. Chicago: University of Chicago Press, 1983.

گرامشی، آنتونیو

نظریه‌پرداز و سیاستمدار ایتالیایی که نوشته‌هایش در مورد سرمایه‌داری و دولت، جزم‌اندیشی مارکسیست ـ لنینیستی را به چالش طلبید و به ظهور احزابی کمتر فرقه‌گرا و پیرو «کمونیسم اروپایی» یاری رساند. تأکید گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) بر نقش عوامل ایدئولوژیک، سیاسی، و اخلاقی در بسط سلطهٔ یک طبقهٔ اجتماعی بر طبقهٔ دیگر، مهم‌ترین دستاورد او برای طیف چپ اندیشهٔ سیاسی بود. او برای بسیاری از تحلیلگران سیاسی ذره‌بینی بدیع و نیرومند فراهم آورد تا از پشت آن ناظر تحقق فرایندهای دوگانهٔ رضایت و اجبار در دولتهای دموکراتیک غربی باشند.

گرامشی از اهالی جزیرهٔ ساردینیا و در جوانی یک ملی‌گرای ساردینیایی بود. او یکی از سازمان‌دهندگان فعال جنبش کارگران



آنتونیو گرامشی

شهر تورینَو بود، شهری که بیشتر به عنوان دانشجو در آن اقامت گزیده بود. نظر او این بود که برخورد حزب سوسیالیست ایتالیا با مقاماتی که در آن زمان قدرت را دردست داشتند به اندازهٔ کافی قاطع نیست؛ او که از این امر سرخورده شده بود، در ۱۹۲۱ با انشعاب از حزب سوسیالیست، دست به تأسیس «حزب کمونیست ایتالیا» زد. در ۱۹۲۴ دبیرکل حزب و عضو پارلمان ایتالیا شد. گرامشی دوسال بعد در ۱۹۲۶، همراه با سایر رهبران حزب کمونیست دستگیر و زندانی شد. این دستگیری بخشی از برنامهٔ حکومت فاشیستیِ بنیتوموسّولینی برای سرکوب مخالفان بود. در هنگام محاکمهٔ گرامشی، دادستان فاشیست دادگاه گفت: «ما باید این مغز را برای بیست سال از کار بیندازیم.» اگرچه زندانی شدن گرامشی نقطهٔ پایانی بر حیات کوتاه او در مقام یک فعال سیاسی بود، لیکن کار او در مقام نظریه‌ـ پردازی سیاسی و اجتماعی تازه آغاز شده بود. گرامشیِ گوژپشت در چهل و شش سالگی، در حالی که به سبب بیماری زمینگیر شده بود، کمی پیش از فرارسیدن موعد آزادیش، درگذشت.

نوشته‌های گرامشی که کمی پس از مرگ وی به طرزی مخفیانه از آخرین محل اسارت او خارج شد و سالها بعد با عنوان **گزیده‌هایی از دفاتر زندان**، ۱۹۷۱، به چاپ رسید، اثری است متشکل از قطعات پراکنده و گهگاه غامض که افکار و تأملاتِ دوران اسارت او در زمینهٔ سیاست را بازگو می‌کند. از اواسط دههٔ ۱۹۶۰، یعنی از زمانی که بسیاری از احزاب کمونیستِ جهان غرب ــ و مهم‌تر از همه احزاب کمونیست کشورهای ایتالیا، فرانسه، و اسپانیا ــ کوشیدند که خود را از گروههای کوچک و فرقه‌گرای دنباله‌رو مسکو به احزابِ متکی بر آرای توده‌ها بدل سازند، افکار و عقاید نهفته در **دفاتر زندان** از نو رواج یافت. مهم‌ترین مفهوم واحدی که در **دفاتر زندان** مورد بحث قرار گرفته است، احتمالاً همان مفهوم «پیشوایی» (هژمونی) است. اگرچه در مورد تعریف و معنای دقیق «هژمونی» عقاید متفاوتی وجود دارد، لیکن این مفهوم اساساً به سلطه و ابزار و روشهای کسب و حفظ سلطه اشاره می‌کند.

تأکید خاص گرامشی بر مفهوم «هژمونی» اندیشهٔ او را از روایت رسمی و سنّتی مارکسیسم ـ لنینیسم متمایز می‌کند. براساس توصیف مشهور مارکس و انگلس، دولت صرفاً بخشی از روبنا یا مجموعه‌ای از نهادهایی واکنشی است که شکل و عملکرد آنها را اساساً ساختار اقتصادی جامعه، یا همان زیربنا، تعیین می‌کند. به گفتهٔ **بیانیهٔ کمونیستی**، «قوهٔ اجرایی دولت نوین چیزی نیست مگر کمیته‌ای برای ادارهٔ امور جمعی کل بورژوازی». و. ا. لنین، که بر ماهیت طبقاتی و کارکرد سرکوبگر دولت تأکید می‌گذاشت، موجب تشدید و تقویت اهمیت الگوی «روبنا ـ زیربنا» در اندیشهٔ مارکسیستی شد.

گرامشی، که همواره خود را مارکسیستی سنّتی می‌دانست، پس از مشاهدهٔ پیروزی فاشیسم بر سوسیالیسم در ایتالیا، به استنباط جدیدی از پدیدهٔ دولت دست یافت. در نظر او، سلطهٔ مؤثر و محسوسِ طبقهٔ سرمایه‌دار بر طبقهٔ کارگر محصول چیزی بیش از اِعمال زور یا اجبار و سرکوبِ صرف از سوی دولت است. این امر در عین حال مستلزم رضایت مردمان تحت سلطه با شرایط و نحوهٔ اِعمال سلطه بر ایشان است. نقش یا کارکرد اجتماعیِ رضایت، و نهادهایی که چنین توافقی از طریق آنها کسب می‌شود، تشکیل دهندهٔ هسته و محور اصلی مفهوم هژمونی است.

از نظر گرامشی، دولت نوین مرکب از چیزی بیش از نهادهای وابسته به قوای مجریه، مقننه، و قضاییه است. بنا بر استدلال او، آنچه عملاً وجود دارد دولتی گسترده است متشکل از سازمانهایی که معمولاً جزئی از دولت محسوب نمی‌شوند، سازمانهایی نظیر کلیسا، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، مدارس و دانشگاهها، و رسانه‌ها. نکتهٔ اصلی موردنظر گرامشی آن بود که این نهادهای مدنی نقشی اساسی در کسب رضایت اجتماعی برای نظام سرمایه‌داریِ مسلط ایفا می‌کنند؛ یا، به بیانی دیگر، آنها موجب جلب قلوب و اذهانِ اعضای طبقهٔ کارگر به این نظام می‌شوند. از این رو، در معادلهٔ

گرامشی، «دولت = جامعهٔ سیاسی + جامعهٔ مدنی، یا، به عبارت دیگر، هژمونیِ تحت حمایتِ سلاحِ جبر و زور.» از منظر اندیشهٔ گرامشی، ترفند اصلی طبقهٔ حاکم در جوامع سرمایه‌داری آن است که ایدئولوژی خود را در هیأت عقل سلیم یا حکمت رایج جلوه‌گر سازند و بدین‌سان از کاربرد آشکار زور پرهیز کنند.

آرای گرامشی در مورد هژمونی به دیدگاه و نگرش او در مقام یک راهبردشناس (استراتژیست) سیاسی شکل بخشید. در غرب، مقاومت در برابر هژمونی سرمایه‌داری مستلزم وجود منابع هژمونی جبران‌کننده است، مفاهیمی که به صورتی ماهرانه از سوی یک رهبریِ اخلاقی و فکریِ مستقل ساخته شده‌اند تا به شیوه‌ای ظریف و انعطاف‌پذیر با حکمت رایج نظام موجود مقابله کنند. گرامشی، با یادآوری پشتیبانی و حمایت قبلی خود از شوراهای کارگری، بر نیاز جناح چپ به ساختن تدریجیِ یک نیروی هژمونیک جدید تأکید گذاشت، نیرویی برای مقابله با ایدئولوژی مسلط و نهادهای مسلط.

آثار گرامشی موجب تشویق نظریه‌پردازان مارکسیست ادوار بعدی، نظیر لوئی آلتوسر (۱۹۱۸-۱۹۹۰) و نیکوس پولانتساس (۱۹۳۶-۱۹۷۹)، شد تا ساختار و کارکردهای دولت در دموکراسیهای لیبرال یا آزادی‌خواه را مورد بررسی دقیق قرار دهند. برخی از تحلیلگران سیاسیِ غیرمارکسیست نیز دریافته‌اند که فرمولبندی گرامشی در موردِ مسألهٔ هژمونی ابزار قدرتمندی برای بررسی و مطالعهٔ دولتها و جوامع دموکراتیک غربی است. تفسیر گرامشی از قدرت دولت به منزلهٔ پدیده‌ای بغایت ظریف، پیچیده، و فراگیر نکات بسیاری را برجسته و روشن می‌کند، که از آن جمله‌اند نقش رسانه‌های جمعی در حفظ وفاق اجتماعی برای مراکز موجود قدرت و منحرف ساختن پیکانِ انتقاد از این مراکز.

هواداران اندیشهٔ گرامشی ممکن است چنین استدلال کنند که شهرت و نفوذ آثار گرامشیِ خود گواهی است بر یک حقیقت سیاسی مهم: صرف‌نظر از عقاید آدمی در مورد اهمیت بنیادین دموکراسی پارلمانی به لحاظ سیاسی و اخلاقی، باید این استدلال را جدی گرفت که دولت و نهادهای مدنی از پاره‌ای جهات متکی بر ایدئولوژی یا جهان‌بینی خاصی هستند، و این که اعمالِ نشأت گرفته از آن جهان‌بینی ضرورتاً مؤید منافع واقعی شهروندان دموکراتیک نیستند.

نیز بنگرید به انگلس، فریدریش؛ رسانه‌های همگانی؛ فاشیسم؛ کمونیسم؛ لنینیسم؛ مارکس، کارل؛ مارکسیسم.

Michael Saward / مراد فرهادپور

کتابنامه

Bocock, Robert, Hegemony. London: Tavistock, 1986.

Buci-Glucksmann, Christine. *Gramsci and the State*. London: Lawrence and Wishart, 1980.

Carnoy, Marin. *The State and Political Theory*. Princeton: Princeton University Press, 1984.

Femia, Joseph V. *Gramsci's Political Thought*. Oxford: Clarendon Press, 1981.

Gramsci, Antonio. *Selection from Prison Notebooks*. Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. London: Lawrence and Wishart, 1971.

گرانادا

بنگرید به کارائیب، کشورهای انگلیسی‌زبان

گرجستان

بنگرید به قفقاز

گروه‌گرایی

بنگرید به صنف‌گرایی

گروههای ذی‌نفع

سازمانهایی که تلاش می‌کنند بر تصمیمهای دولت تأثیر بگذارند. رایج‌ترین انواع گروههای ذی‌نفع نمایندگان تجار، کارگران، افراد هم‌شغل، یا شهروندانی هستند که از یک آرمان یا مسألهٔ خاص حمایت می‌کنند. به منظور اِعمال نفوذ در دولت حتماً لازم نیست سازمانی وجود داشته باشد تا گروهی ذی‌نفع بشمار آید. مثلاً، در ایالات متحد، شرکتی مانند جنرال موتورز تنها برای ساختن و فروختن اتومبیل سازماندهی شده است، اما دفتری در شهر واشینگتون دارد که در آن متخصصان روابط با دولت، یعنی «نفوذگران»، که وظیفهٔ آنها

حمایت از سیاستهای ترجیحی جنرال موتورز است، حضور دارند. بنابراین، جنرال موتورز علاوه بر این‌که شرکتی تولیدی است، گروهی ذی‌نفع نیز هست.

در بررسی حکومت، گروههای ذی‌نفع از آن‌رو اهمیتی اساسی دارند که، از یک سو، تجسم دموکراسی هستند و، از سوی دیگر، دموکراسی را تهدید می‌کنند.

نقشها

گروههای ذی‌نفع جلوه‌ای از یک جامعهٔ آزاد و باز بشمار می‌روند. آنها ابزارهایی هستند که مردم با استفاده از آنها نظرهای سیاسی خود را بیان می‌کنند، و به همین دلیل در دموکراسیها نقشی حیاتی دارند. در دموکراسی مردم آزادند که سازمانهایی برای پیگیری نظرهای سیاسی خود تشکیل دهند حتی اگر اکثر افراد دیگر آن نظرها را قابل اعتراض بدانند. در ایالات متحد، «اصلاحیهٔ اول قانون اساسی» حق مردم را برای تشکیل گروههای ذی‌نفع تضمین می‌کند؛ برطبق این اصلاحیه، مجلس حق ندارد قانونهایی وضع کند که مانع حق شهروندان برای «تقاضای جبران شکایات» باشد. وقتی که مخالفان سقط جنین در واشینگتون و در مقابل مجلس راه‌پیمایی می‌کنند، خواهان جبران شکایات خود هستند. یک گروه طرفدار محیط زیست که برای جلوگیری از اکتشافات دریایی نفت به دادگاه شکایت می‌کند نیز از حقوق اعضای خود در «اصلاحیهٔ اول» بهره می‌گیرد. کمتر کسی حاضر است در جامعه‌ای بسر برد که در آن حق نداشته باشد عضو سازمانی شود که از طرف او با دولت صحبت کند.

مردم با عضویت در سازمانهای حمایتگر قدرت می‌یابند چون سیاستگذاران (بحق) بیشتر علاقه‌مندند که بدانند گروههای مختلف مردم چه نظری دارند و نظر اشخاص منفرد برایشان اهمیت کمتری دارد. گروههای ذی‌نفع نیز قدرت مردم را افزایش می‌دهند چون اِعمال نفوذکنندگانی که نمایندهٔ یک سازمان هستند متخصص ارتباط گرفتن با دولتند. مالک هر مؤسسهٔ اقتصادی کوچکی ممکن است فکر کند که قوانینِ دولتیِ مؤثر بر مؤسسه‌اش بر او فشاری بیش از اندازه وارد می‌کند. اما، برخلاف نفوذگران تجاری، همان مالک مؤسسهٔ کوچک ممکن است نداند که کدام یک از قوانین بخصوص ممکن است قابل اعتراض باشد، مسؤول آنها در دولت کیست، یا برای تغییر آنها باید از چه راهبردهایی استفاده کرد.

گروههای ذی‌نفع برای تقویت توان اعضای خود در نفوذ بر دولت راه دیگری نیز دارند: انتقال اطلاعات حیاتی به آنها، از قبیل معرفی قانونهای مرتبط و مناسب. بعد از این انتقال، اعضای گروه می‌توانند نظر خود را در مورد قانون پیشنهادی به نمایندگان خود اظهار کنند. با ترغیب اعضا به فعالیت در یک زمینه، گروههای ذی‌نفع مشارکت افراد را در فرایند حکومتی تسهیل می‌کنند.

باوجود تمامی تأثیرات مثبت گروههای ذی‌نفع در عملکرد دموکراسی، هنوز هم دلایلی برای نگرانی از نقش آنها در فرایند سیاسی وجود دارد. دلیل این نگرانی آن است که گروههای اِعمال نفوذ برای پیگیری منافع اعضای خودشان سازماندهی می‌شوند، و این منافع ممکن است با منافع کل ملت منطبق نباشند. مثلاً، تولیدکنندگان فولاد در آمریکا که می‌خواهند بر فولاد وارداتی عوارض گمرکی وضع شود، و با این کار قیمت نازل آنها خنثا شود، برای منفعت مدیران، سهامداران، و کارگران خود فعالیت می‌کنند. در صورتی که واردات فولاد خارجی ارزان آزاد شود، دیگر اهالی ایالات متحد منتفع می‌شوند، چون این کار قیمت تولیدات مصرفی را کاهش می‌دهد و تورم را پایین نگاه می‌دارد. اما، در ایالات متحد، اِعمال نفوذکنندگان در زمینهٔ فولاد آزادند که منفعت تنگ‌نظرانهٔ خود را باوجود ضررزدن به منافع عام‌تر مصرف‌کنندگان پیگیری کنند.

هیچ گروه ذی‌نفعی اعتراف نمی‌کند که برای منافع خودش فعالیت می‌کند. شرکتهای تولید فولاد، که برای وضع عوارض گمرکی فعالیت می‌کنند، ادعا دارند که کشور از داشتن پایهٔ تولیدی نیرومند منتفع می‌شود و آنها نیز برای حفظ اشتغال در آن کشور تلاش می‌کنند. ناظران بی‌طرف‌تر می‌گویند که هرچند این هدفها قابل تقدیرند، ولی شرکتهای تولید فولاد باید برای رسیدن به آنها، به جای تلاش برای رسیدن به یک راه حل سیاسی که در عمل قیمتها را برای همه بالا می‌برد، بهره‌وری خود را افزایش دهند و محصولات جدید عرضه کنند.

برخی از سازمانها به فعالیتهای اقتصادی یا حرفه‌ای وابسته نیستند و ادعا دارند که نمایندهٔ «نفع عامه»اند. مثلاً، گروههای حفاظت از محیط زیست می‌گویند که نباید آنها را با همان چشمی نگاه کرد که به دیگر مؤسسات می‌نگریم چون سیاستهایی را دنبال می‌کنند که برایشان نفعی خصوصی ندارد. مثلاً، اگر این سازمانها دولت فدرال را متقاعد کنند که برای حفاظت از موجودات زنده‌ای که در حال انقراضند دست به عمل بزنند کمکی به حفظ شغل یا سرمایه‌گذاری اعضایشان نکرده‌اند. سود آنها ماهیتی صرفاً ایدئولوژیک دارد. اما دیگران ممکن است بگویند که نتیجهٔ عمل طرفداران حفظ محیط زیست با منافع کشور همخوان نیست. اگر طرفداران حفظ محیط زیست بتوانند یک نوع موجود در حال انقراض را، با تصویب قانونی که جلوی بریدن درختهای محیطی جنگلی را بگیرد حمایت کنند، شغل کارگرانِ یدی از میان می‌رود.

خلاصه آن‌که نظام سیاسی دموکراتیک به مردم آزادیِ تشکیل سازمانهایی را می‌دهد تا بدان وسیله منافعی راکه به سود آنان یا حفظ عقایدشان است دنبال کنند اما ممکن است همین آزادی به دیگران زیان برساند. جیمز مدیسون در مقالات فدرالیست (۱۷۸۷-۱۷۸۸) اذعان کرده است که پیگیری نفع فردی جزئی از نظام سیاسی ایالات متحد خواهد بود. او می‌گوید که در هر اجتماع آزاد چاره‌ای نیست جز آن که مردم به گروههایی ـــ که او آنها را دسته می‌نامید ـــ تقسیم شوند و هر گروه بخواهد در سیاستگذاری به هدفهایی برسد که به ضرر

گروههای دیگر باشد. با این حال، مدیسون مؤکداً هرگونه محدودکردن آزادی برای تضعیف حمایت خودخواهانهٔ گروههای ذی‌نفع را نفی می‌کرد. او نوشت که چنین علاجی «بدتر از خود بیماری» خواهد بود.

در طول زمان، مردم ایالات متحد از توصیهٔ مدیسون پیروی کرده‌اند و برای محدود کردن آزادیِ گروههای ذی‌نفع تلاش چندانی به خرج نداده‌اند. در واقع، گروههای ذی‌نفع در سیاستگذاری نظام سیاسی ایالات متحد نقشی تام ایفا می‌کنند. گروههای ذی‌نفع نمایندهٔ اعضایشان در برابر دولتند، و سبب می‌شود که صدایشان حتماً در هنگام اخذ تصمیمهای دولتی در مورد توزیع کالا و خدمات شنیده شود. اما گروههای ذی‌نفع در هر دموکراسی چگونه بر تخصیص منافع دولتی (مانند تخفیف در مالیاتها) و تعیین (مانند مالیات) برای پرداخت هزینهٔ این منافع تأثیر می‌نهند؟

مسائل مربوط به مساوات

این مسأله که چه کسی چه چیزی را از حکومت می‌گیرد مسأله‌ای مربوط به مساوات است. منتقدان ادعا می‌کنند که گروههای ذی‌نفع می‌کوشند که عدم مساوات را حفظ یا تشدید کنند. از این دیدگاه، مساوات به سطح و کارایی نمایندگی گروههای ذی‌نفع وابسته است. نحوهٔ نمایندگی از گروههای رأی‌دهنده (یا ذی‌نفعهای) مختلف در برابر حکومت در مورد همهٔ آنها یکسان نیست. مثلاً، مادران مجرد نمایندگان مناسبی در فرایند سیاستگذاری در واشینگتون ندارند. چند سازمان وجود دارند که برای کمک به مادران مجرد و فرزندانشان فعالیت می‌کنند، اما نمایندگی گروه ذی‌نفع آنها، باتوجه به اندازهٔ این گروه رأی‌دهنده و مسائلی که مادران مجرد با آنها مواجهند، به هیچ‌وجه مکفی نیست. برعکس، بیمارستانها، شرکتهای بیمه، اتحادیه‌های صنفی، داروسازان، تولیدکنندگان وسایل پزشکی، و سایر افراد مرتبط با مسائل بهداشتی، نمایندگان کافی دارند. این اعمال نفوذکنندگان مختلف در جبههٔ متحدی نیستند ــ در بسیاری از موارد با هم توافق ندارند ــ اما هر یک از آنها برای اعضای خود به نحوی مؤثر نمایندگی می‌کنند.

دموکراسیهای کشورهای بازار آزاد از داشتن شرایط لازم برای این‌که تمامی دسته‌های شهروندان از حکومت منافع مساوی بگیرند یا مالیات مساوی پرداخت کنند بی‌بهره‌اند. مساوات سیاسی در دموکراسیها یک اصل مهم است، اما اکثر مردم این واقعیت را می‌پذیرند که اقتصاد بازار موجد عدم مساوات اقتصادی است. مساوات اقتصادی تنها در درونِ یک ساختار اقتصادی و سیاسی متفاوت قابل دسترسی است.

با این حال، گروههای ذی‌نفع، به شکلی که در دموکراسیهای بازار آزاد مطلوب نیست، عدم مساوات را ترویج می‌کنند، یعنی فرصتهای مؤسسات و صاحبان منافع اقتصادی را برای رقابت با یکدیگر کاهش می‌دهند، در حالی که یکی از اصول اولیهٔ نظام بازار آزاد این است که رقابت موجب احتمال تولید بهترین کالا با نازل‌ترین قیمت است. مردم فرض می‌کنند که تضمین «شرایط رقابتی برابر» از نظر اقتصادی به نفع آنها است. یعنی، نابرابری در نتایج در صورتی موجه است که قواعد رقابت اقتصادی برای همه یکسان باشند. اما اکثر گروههای ذی‌نفع تلاش می‌کنند که عرصهٔ رقابت را ناهموار کنند و قانونها را به نفع خود تغییر دهند. مثلاً، هنگامی که شرکت «اِی تی اند تی» [شرکت تلفن و ارتباط راه دور آمریکا] سعی می‌کرد از کار شرکتهای دیگر در زمینهٔ فروش خدمات تلفن راه دور جلوگیری کند، هدفش رسیدن به نوعی انحصارگری بود و نه رقابت برابر میان همهٔ کسانی که می‌خواستند وارد تجارت تلفن و خدمات آن شوند. پس از آن‌که شرکت «اِی تی اند تی» مجبور شد که دست از بسیاری از فعالیتهای تجاری خود بردارد، شرکتهای تلفن منطقه‌ای ایجاد شدند. اینها دایماً دولت را تحت فشار قرار می‌دهند که قلمرو آنها را در برابر «اِی تی اند تی»، سایر عرضه‌کنندگان خدمات راه دور، شرکتهای خارجی، و انواع گسترده‌ای از شرکتهای مخابراتی مورد حمایت قرار دهد و وسعت بخشد. همهٔ این رقبای عرصهٔ ارتباطات راه دور می‌خواهند که حکومت، با استفاده از تصمیمهای نظارتی، قواعد رقابت را به گونه‌ای تنظیم کند که به ضرر شرکتهای دیگر و به سود آنها باشد.

با این‌که عرصه‌های رقابت نابرابر در جهان تجارت سبب کاهش کارایی و رشد اقتصادی می‌شود، مهم‌ترین منشأ نگرانی در مورد گروههای ذی‌نفع و نابرابری همانا فقدان همیشگی سازماندهی در میان رأی‌دهندگان کم‌درآمد است. عضویت در سازمانهای سیاسی ارتباط مستحکمی با طبقهٔ اجتماعی دارد. احتمالاً شهروندانی که درآمد بالا دارند به تعدادی از سازمانهایی متعلقند که به حمایت سیاسی مشغولند. افراد فقیر احتمالاً در تعداد ناچیزی از سازمانهای نفوذگر عضویت دارند (البته اگر عضویتی داشته باشند). پس یکی از دلایل اصلی این نکته که مادران مجرد در دولت نمایندگی کافی ندارند، فقر اکثر آنان است. حتی مادران مجردی که کار تمام‌وقت دارند نیز ممکن است نتوانند از عهدهٔ پرداخت حق عضویت گروههای حمایتگر برآیند.

گروههای رأی‌دهندهٔ بزرگی که اعضایشان اشتراک چندانی جز علایق سیاسی با یکدیگر ندارند نیز از نمایندگان کافی بی‌بهره‌اند. مصرف‌کنندگان ــ یعنی تقریباً همهٔ مردم ــ در صورتی می‌توانند نیروی سیاسی قدرتمندی شوند که اکثر آنها به سازمانی نفوذگر بپیوندند که در زمینه‌هایی مانند ایمنی کالا، راستگویی در تبلیغات، و شیوه‌های تجارت غیررقابتی به نفع آنها کار می‌کند. اما مصرف‌کنندگان بخوبی سازماندهی نشده‌اند، چون گروههای نفوذگر مصرف‌کنندگان چیز چندانی برای عرضه به فردفردِ مصرف‌کنندگان ندارند. اگر یکی از گروههای ذی‌نفوذ مصرف‌کنندگان بتواند دولت را متقاعد سازد که برای همهٔ اسباب‌بازیها یک معیار ایمنی را بپذیرد، همهٔ مصرف‌کنندگان، چه حق عضویت به سازمان بپردازند و چه نپردازند، منتفع می‌شوند.

اسباب‌بازیها برای همهٔ کودکان ایمن خواهند شد، نه صرفاً برای کودکانی که والدینشان حق عضویت پرداخت می‌کنند. در نتیجه، شهروندانی که عضو گروه نمی‌شوند می‌توانند با «سربار شدن» از نتیجهٔ پرداخت حق عضویت دیگران منتفع شوند.

بسیاری از گروههای نفوذگر توانسته‌اند بر مسألهٔ افراد سربار غلبه کنند زیرا اساساً برای هدفهای غیرسیاسی سازماندهی شده‌اند. دلیل عضو شدن پزشکان در اتحادیهٔ پزشکی این است که سازمان مزبور اطلاعات و فرصتهای ارتباط حرفه‌ای را دراختیارشان می‌گذارد و این امر باعث می‌شود که آنها در کارشان موفق‌تر باشند. اما قسمتی از حق عضویتی که پزشکان پرداخت می‌کنند صرف پرداخت هزینهٔ اعمال نفوذگرانی می‌شود که سخت برای حصول منافع آنان می‌کوشند.

برخی از سازمانهای نفوذگر عضوهایی که حق عضویت پرداخت کنند ندارند. شرکتها به این منظور سازماندهی می‌شوند که محصول یا خدماتی عرضه کنند، اما در عین حال می‌توانند از ساختار سازمانی خود برای پیگیری هدفهای سیاسی نیز استفاده کنند. شرکتها می‌توانند، به جای جمع‌آوری حق عضویت، صرفاً از قسمتی از سود حاصل از فعالیتهای تجاری خود استفاده کنند. این ساختار به آنها تفوق زیادی در عرصهٔ گروههای ذی‌نفع می‌بخشد: مجبور نیستند که برای اعمال نفوذ سازماندهی شوند، چون پیشاپیش برای هدفهای دیگری سازماندهی شده‌اند.

هنگامی که عضویتهای اختیاری پایهٔ اصلی حمایت مالی باشند، ظاهراً دو عامل در تعیین سازماندهی موفق یک گروه اهمیت خاص دارند. نخستین این عوامل عبارت از مهارتها و منابع اعضای بالقوه‌اند. دومین عامل نیز استفاده‌هایی است که سازمان به اعضا می‌رساند. هرچه سطح دانش و منابع سیاسی در گروه رأی‌دهنده بالاتر باشد، و هر چه منافع وعده داده شده ارزشمندتر باشند، احتمال توفیق در تأسیس شدن سازمان بیشتر است. این عوامل، به نوبهٔ خود، نابرابری بسیار زیادی در نظامی سیاسی چون ایالات متحد به وجود می‌آورد. نکته صرفاً این نیست که برخی از گروههای رأی‌دهنده از حمایت اعمال نفوذکنندگان بیشتری در واشینگتون یا پایتختهای ایالات برخوردارند. سازمان و منابع موجب تسهیل انواع دیگر نفوذ سیاسی می‌شوند. مثلاً، گروههای ذی‌نفع می‌توانند از پول اعضای خود برای تأمین هزینه‌های کمیته‌های اقدام سیاسی استفاده کنند، و آنها نیز به نوبهٔ خود می‌توانند پول را به صندوق مبارزات انتخاباتی سیاسی بدهند و تشکر نامزدهای پیروز را نصیب برند. علاوه بر این، با اطلاعاتی که گروههای ذی‌نفع به اعضایشان می‌دهند به اعضا کمک می‌کنند که مستقیماً با دولت خود در تماس باشند. این نوع اعمال نفوذ عامهٔ مردم در حکم مکملی نیرومند برای فعالیت اعمال نفوذ-کنندگان مستقر در واشینگتون است.

به‌طورکلی، گروههای ذی‌نفع هم انعکاسی از نابرابریهای موجود در جامعه‌اند و هم یکی از دلایل اصلی در این مورد که فایق آمدن بر آن نابرابری کار دشواری است. آیا می‌توان، همزمان با کاستن از تأثیرات نامطلوب سیاستهای گروه ذی‌نفع، آزادیهای جامعه را صیانت نمود؟

اکثریت‌گرایی در برابر کثرت‌گرایی

راه‌حل مدیسون برای مشکلی که خود مطرح کرده بود تلاش برای نظارت بر «اثرات» دسته‌های مختلف بود. منظور او از این گفته آن بود که حکومت ملی را باید به گونه‌ای ساخت که یک یا چند دسته نتوانند بیش از حد نیرومند شوند. او امیدوار بود که در ایالات متحد شکل نمایندگی حکومت، جمعیت متنوع، و مساحت بزرگ بتواند قدرت هر نوع دستهٔ خاص را تعدیل کند. در حال حاضر، تعداد کسانی که اعتقاد دارند راه حل مدیسون برای اثرات نامطلوب دسته‌ها رضایت‌بخش بوده است چندان زیاد نیست.

برای این‌که بتوان به نحوی برای گروههای ذی‌نفع محدودیت ایجاد کرد اصلاحات زیادی پیشنهاد شده است، از جمله قوانینِ ثبتیِ سخت‌تر برای نفوذگران و تغییر در قوانین تأمین مالی مبارزات انتخاباتی. باتوجه به تعهد دموکراتیک در مورد آزادیهای فردی، بعید به نظر می‌رسد که بتوان قانونی وضع کرد که در سیاستهای گروههای ذی‌نفع تغییری اساسی بدهد.

یک پیشنهاد دیگر برای نظارت بر اثرات دسته‌ها تمرکز بر تقویت حزبهای سیاسی است. هدف از چنین اصلاحی، تقویت قدرت سیاسی اکثریت با اعطای حق نظارت بیشتر بر سیاست عمومی از طریق انتخابات است. در ایالات متحد، حزبهای سیاسی درصورتی می‌توانستند عامل مؤثرتری برای تعدیلِ گروههای ذی‌نفع باشند که متحدتر می‌بودند و در برابر سیاستهای خاصی که در مبارزات انتخاباتی تشریح می‌شدند تعهد روشن‌تری می‌داشتند. در انگلستان و بسیاری دیگر از کشورهای دموکراتیک، نظامهای حزبی برطبق اصول اکثریت‌گرا سازمان یافته‌اند. در یک دموکراسی اکثریت‌گرا، حزب (یا ائتلافی از حزبها) که مجلس را در اختیار دارد برنامه‌ای را پیش می‌برد که در مبارزات انتخاباتی گذشته بر سر آن فعالیت کرده است.

نظام سیاسی اکثریت‌گرا در ایالات متحد سبب می‌شود که رأی‌دهندگان موظف باشند که رأی خود به نمایندگان مجلس («کنگره») را در درجهٔ اول براساس سیاستهای اعلام‌شدهٔ حزبهای ملی به صندوق بریزند. پس از انتخاب، انتظار می‌رود که اعضای «کنگره» به سیاستهای مورد تأیید حزبهای خود رأی دهند. درحالی که وضع فعلی نظام ایالات متحد برخلاف این است و نمایندگان مستقل از حزبهای ملی هستند. معرفی نامزدهای نمایندگی مجلس در حیطهٔ نظارت حزبهای ملی نیست، و آنها تنها قسمت ناچیزی از پول لازم برای مبارزات انتخاباتی نامزدها را تأمین می‌کنند.

مشخصهٔ نظام سیاسی ایالات متحد بیشتر کثرت‌گرایی است تا اکثریت‌گرایی. در نظامی کثرت‌گرا، سیاستگذاری تا حد زیادی ناشی

از تعامل گروههای ذی‌نفع با حکومت است. حُسن کثرت‌گرایی این است که، در بهترین حالت، کسانی که از یک موضوع بیشترین تأثیر را می‌پذیرند همان کسانی هستند که بیشترین حق اظهارنظر در مورد راه‌حل آن را دارند. اگر همهٔ افرادی که تحت تأثیر مستقیم تغییرات احتمالی سیاستها قرار دارند نمایندگانی از گروههای ذی‌نفع داشته باشند، و همهٔ گروههای ذی‌نفع در مذاکرات و مصالحه‌های منجر به قانونگذاری یا اقدامهای نظارتی جدید قرار گیرند، باز وضع به همین‌گونه خواهد بود. اما، همان‌طور که پیشتر اشاره شد، گروههای ذی‌نفعی که در مذاکرات شرکت می‌جویند ممکن است نمایندهٔ همهٔ گروههای رأی‌دهنده‌ای نباشند که از سیاستهای مورد بحث تأثیر می‌پذیرند.

نیز بنگرید به انجمنها.

مزدا موحد / **Jeffrey M. Berry**

کتابنامه

Berry, Jeffrey M. *The Interest Group Society*. 2d ed. Glenview, Ill.: Scott, Forsman, 1989.

———. *Lobbying for the People*. Princeton: Princeton University Press, 1977.

Cigler, Allan J. and Burdett A. Loomis, eds. Interest Group Politics. 4th ed. Washington, D. C.: CQ Press, 1994.

Costain, Anne N. *Inviting Women's Rebellion*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1992.

Heinz, John P., Edward O. Laumann, Robert L. Nelson, and Robert H. Salisbury. *The Hollow Core*. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1993.

Olson Mancur. *The Logic of Collective Action*. New York: Schocken, 1968.

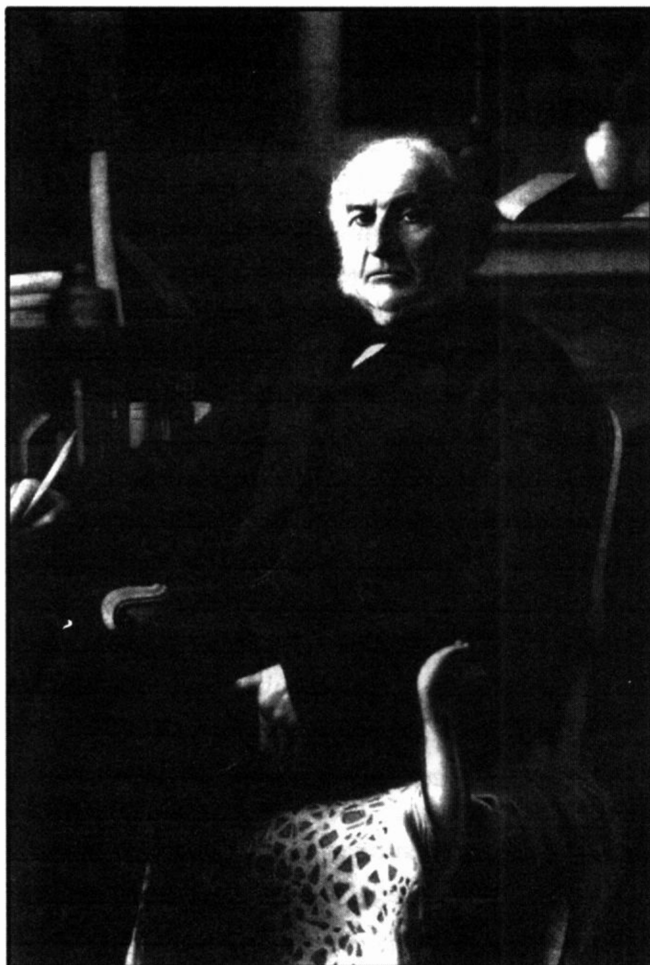
Petracca, Mark P., ed. *The Politics of Interests*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1992.

Schlozman, Kay Lehman, and John T. Tierney. *Organized Interests and American Democracy*. New York: Harper and Row, 1986.

Walker, Jack L. *Mobilizing Interest Groups in America*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991.

گلادستون، ویلیام

سیاستمدار و رهبر انگلستان در تلاش آن کشور برای گسترش



ویلیام گلادستون

مشارکت در فرایند سیاسی. گلادستون (۱۸۰۹–۱۸۹۸)، به عنوان رهبر «حزب آزادی‌خواه» انگلستان، چهاربار به نخست‌وزیری رسید: ۱۸۶۸–۱۸۷۴، ۱۸۸۰–۱۸۸۵، ۱۸۸۶ و ۱۸۹۲–۱۸۹۴.

گلادستون، متولد شهر لیورپول، پسر یک بازرگان، زندگی سیاسی خود را به عنوان یک عضو جدی «حزب محافظه‌کار»، یا «توری»، آغاز کرد. در دوران دانشجویی در دانشگاه آکسفورد، بشدت مخالف اصلاحات پارلمانی بود. در ۱۸۳۲ از سوی حزب توری به نمایندگی «مجلس عوام» برگزیده شد.

گلادستون، بلافاصله در پارلمان به عنوان مناظره‌کننده‌ای تیزهوش و سخنور مورد توجه قرار گرفت، و رابرت پیل، نخست‌وزیر، از او دعوت کرد که به عنوان وزیر تازه‌کار وارد دستگاه حکومت شود. رابرت پیل طی پانزده‌سال بعد گلادستون را در گرایش به سوی آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) قاطعانه تحت نفوذ قرار داد. مسألهٔ اصلی تجارت آزاد بود. در اواسط دههٔ ۱۸۴۰، پیل همچنان که با موفقیت «قانون غلهٔ» انگلستان را، که با تعرفه‌های سنگین جلوی واردات

کشاورزی را سد کرده بود، از طریق مجلس لغو کرد، موجب انشعاب در حزب محافظه‌کار شد. در نهایت، این انشعاب دوام آورد، و گلادستون با دیگر طرفداران پیل به «حزب آزادی‌خواه» پیوست.

آزادی‌خواهی به عنوان یک فلسفه را بسختی می‌توان تعریف کرد، و در واقع جناحهای «حزب آزادی‌خواه» نیز در زمانهای مختلف تعریفهای متفاوتی از آن داشتند. اما از نظر گلادستون، آزادی‌خواهی دربارهٔ آزادی و رهایی بود، بویژه آزادی و رهایی فرد. به نظر گلادستون، آزادی اقتصادی، تجارت آزاد، و آزادی داد و ستد برای پیشرفت بشر حیاتی است. از این‌رو شایستگی و تلاش باید بیش از اصل و نسب و امتیاز طبقاتی، دو مبنای کلاسیک تفکر محافظه‌کارانه، مورد تأکید قرار گیرد.

اما گلادستون، در گرایش به آزادی‌خواهی، محافظه‌کاری را کاملاً نفی نکرد. او بیش از دیگر اعضای حزب خود— بویژه در مراحل بعدی زندگی سیاسیش، در زمانی که آزادی‌خواهان (لیبرالها) خیلی اصلاح‌طلب شده بودند— در برابر تغییر افراطی محتاط و مشکوک بود.

تاریخ چهار دورهٔ نخست‌وزیری گلادستون با این آمیزهٔ لیبرالیسمِ صریح و مختصری محافظه‌کاری همراه بود. اگرچه دوره‌های تصدیِ گلادستون با اصلاحات بسیار مهمی نظیر اصلاحات آموزشی و حمایت از سلامت و امنیت کارگران همراه بود، اما دستاوردهایش بسیار اندک‌تر از آن بود که از وی انتظار می‌رفت. همچنین، کابینه‌های او غالباً تحت نفوذ لیبرالهای محتاطی بود که کمتر از آنچه حزبشان می‌خواست مترقیانه عمل می‌کردند. بعلاوه، حس اخلاقی شدید و مثال‌زدنی گلادستون هم، که در اعتقادات و رفتارش بروز می‌یافت، نقش داشت. این ویژگی، که بیشتر طبع محافظه‌کار او را تقویت می‌کرد، در رهبری اصلاحات محدودیتهای بیشتری برایش به وجود می‌آورد.

عملاً معلوم شد که اندیشه و شیوهٔ رهبری گلادستون در یکپارچه ساختن طبقات اجتماعی انگلستان در روند پیشرفت سیاسی آن اهمیت دارد. لیبرالهای گلادستون، در عین حال که جامعهٔ سنّتی و ساختارهای سیاسی انگلستان را حفظ می‌کردند، در گسترش مشارکت سیاسی نقش داشتند. نوین شدن «حزب آزادی‌خواه» پس از «قانون اصلاح انتخابات» ۱۸۶۷ پیشرفتی مهم بود. همچنین بود نقش حزب در رونق جنبش اتحادیهٔ کارگری، که در اواخر قرن نوزدهم بسرعت تبدیل به نیروی مرکزی حزب شد. انگلستان، از این طریق، در مقایسه با بیشتر کشورهای اروپا، به صورت یک حکومت جدید دموکراتیک (هرچند محدود) قدم به آستانهٔ قرن بیستم گذاشت.

نیز بنگرید به انگلستان؛ دیزریلی، بنجمین.

Gerald A Dorfman / مصطفی اسلامیه

کتابنامه

Feuchtwanger, E. J. *Gladstone*. London: A. Lane, 1975.

Morley, John. *The Life of William Ewart Gladstone*. St. Clair Shores, Mich.: Scholarly Press, 1972.

Stansky, Peter. *Gladstone: A Progress in Politics*. Boston: Little, Brown, 1979.

گورباچف، میخائیل سیرگییویچ

رهبر حزب کمونیست شوروی از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ و تنها رئیس جمهورِ اجرایی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (۱۹۹۰-۱۹۹۱). گورباچف (۱۹۳۱-) در خانواده‌ای روستایی در جنوب روسیه به دنیا آمد. با توجه به موقعیت نمونه‌ای که برای جوانی با آن پیشینه فراهم بود به دانشگاه مسکو راه یافت و در دانشکدهٔ حقوق آن دانشگاه تحصیل کرد (۱۹۵۰-۱۹۵۵).

گورباچف در سال ۱۹۷۸، پس از طی مدارج ترقی در سازمان حزبی استاوروُپل، به مسکو فراخوانده شد و به سمت دبیرِ کمیتهٔ مرکزیِ کشاورزی منصوب شد. از آن پس بسرعت ارتقا یافت. در سال ۱۹۸۰ به عضویت کامل دفتر سیاسی [پولیت بورو] درآمد و هنگامی که در مارسِ ۱۹۸۵ به عنوانِ دبیر کل جانشینِ کونستانتین چِرنینکو شد هنوز جوان‌ترین عضو دفتر سیاسی بود. ترفیع او به آن مقام به این معنی بود که نه تنها رهبر حزب کمونیست بلکه رهبر کشور نیز شده است. در جریان شش سالِ بعد قویاً استحقاق یافت که به عنوان بزرگ‌ترین اصلاح‌طلب تاریخ روسیه بشمار آورده شود.

تغییراتی که گورباچف آغاز کرد آثاری خواسته و ناخواسته به همراه داشت، اما بدون شک نقشی تعیین‌کننده در مطرح کردنِ کثرت‌گرایی سیاسی در نظام سیاسی شوروی (و پس از آن در روسیه) ایفا کرد. در مارس ۱۹۸۵، که به دبیر کلی حزب کمونیست شوروی برگزیده شد، وارث حزب دولتی شد که در آن ارکانِ عالیهٔ حزبی از ارکان رسمی مشابه در حکومت قوی‌تر بود، و در آن مخالفت سیاسی ممنوع بود و سرکوب می‌شد، و ارکانِ آن، از قبیل «انتخابات» و «پارلمان» (یا شورای عالی)، که به ادعای تبلیغات شوروی دموکراتیک نامیده می‌شد، مایهٔ شرمساری کامل شده بود. هر انتخابات آن جز یک نامزد نداشت، و آن شخص نیز به وسیلهٔ ارکانِ ذی‌ربط حزبی برگزیده می‌شد. قانونگذاران سالانه فقط چند روز گردِهم می‌آمدند، هرگز با قوهٔ مجریه چالش نمی‌کردند، و قوانین را به اتفاق آرا مطابق میل اربابانشان تصویب می‌کردند. حزب کمونیست خود سازماندهی اقتدارگرا و بشدت تابع سلسله مراتبی بود که در آن آزادی مباحثه



میخائیل سیرگییویچ گورباچف

وجود نداشت. تصمیمات ارکان بالا دست حزبی می‌بایست بدونِ چون و چرا به وسیلهٔ دستگاههای پایین دست حزبی اجرا شود.

در دسامبر ۱۹۹۱، هنگامی که گورباچف مقام سیاسی خود را ترک می‌کرد، همهٔ آن اوضاع دگرگون شده بود. تغییرات نخست در داخل حزب کمونیست صورت گرفت، که در آن طیف وسیعی از عقاید وجود داشت که در پس ظاهری یکدست پنهان شده بود. گورباچف به این عقاید گوناگون اجازهٔ بروز داد، و در سال ۱۹۸۸ بحثهای جدی در مطبوعاتِ شوروی امری عادی بود.

گذر مصممانه از موانع در «کنفرانس نوزدهم حزب» در سالِ ۱۹۸۸ تحقق یافت. گورباچف نمایندگان را که تمایلی نشان نمی‌دادند متقاعد کرد که با انتخابات چند نامزدی برای دورهٔ جدید قانونگذاری «کنگرهٔ نمایندگان خلقهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» موافقت کنند. آن کنگره، به نوبهٔ خود، می‌بایست رکنی درونی، یعنی «شورای عالی» را برگزینند. اجلاس این شورای عالی، برخلاف نهادِ پیش از اصلاحات که همین نام را هم داشت، می‌بایست سالی هشت ماه به کار مشغول باشد. انتخابات در بهار ۱۹۸۹ صورت پذیرفت.

پس از آن که «کنگرهٔ نخست» تشکیل شد، اتحاد شوروی دیگر هرگز به گذشته بازنگشت.

دو حرکت سرنوشت‌ساز از سوی گورباچف تأثیر کنگره را افزایش داد. نخست، تصمیم او به این که نمایندگان، به جای تبعیت قدیمی از انضباط سنّتی حزب، مجاز باشند آزادانه صحبت کنند و رأی دهند؛ دوم، تفویض اختیار به تلویزیون و رادیو برای پخش زندهٔ تمامِ مذاکرات. در نتیجه، دهها میلیون از شهروندانِ شوروی برای نخستینِ بار انتقادهایی علنی از رهبران و نظام را مشاهده کردند که تا اندکی پیش از آن برخی از جسورترین شهروندانشان به سبب اقدام مشابه آن، حتی در صورتی که اعتراضهای ایشان فقط به دست افرادی معدود رسیده بود، به زندان افتاده بودند.

اگرچه این قانونگذاران شوروی و «کنگرهٔ نمایندگان خلق جمهوری روسیه»، که یک سال بعد انتخاب شد، متعاقباً حمایت مردمیِ را از دست دادند، لیکن اهمیت سیاسی آن چشمگیر بود. همراه با آزادی بیان و نشر، که گورباچف آن را تشویق یا تحمل می‌کرد، هیچ چیز بیشتر از فراهم آوردن انتخابات رقابت‌آمیز، و به وجود آوردنِ قوهٔ مقننه‌ای که از توانمندی انتقاد و گاهی به بن‌بست رساندن قوهٔ مجریه برخوردار بود، در تغییر بنیانی سیاستهای شوروی و روسیه مؤثر نبود.

گورباچف از دسامبر ۱۹۸۴ دربارهٔ نیاز به دموکراتیک کردن نظام شوروی صحبت کرده بود، اما در آن زمان چیزی که در ذهن او بود بیشتر آزادی بود تا دموکراسی. اما، همین که در مسند قدرت قرار گرفت، طی چند سال از یک اصلاحگر تندرو (البته از روی الزام و احتیاط) به دگرگون کننده‌ای روشمند تبدیل شد. گورباچف در تمام مراحل در مورد تغییرات ریشه‌ای با مقاومت روبرو می‌شد. مواردِ بسیاری بود که با دادن امتیازات خطرناک به مخالفان محافظه‌کار خود یا دیگران آنها را خام می‌کرد ــ همانند زمستان ۱۹۹۰-۱۹۹۱، که چندین نفر را که بعداً در اوت ۱۹۹۱ برای سرنگونی او توطئه کردند به مقامهای عالی منصوب کرد. گورباچف از مارس ۱۹۹۰ که از سوی «کنگرهٔ نمایندگان خلقهای اتحاد جماهیر شوروی» به ریاست جمهوری انتخاب شده بود در تصمیم‌گیریهای خود به نحوی فزاینده حزب کمونیست را نادیده گرفته و دور زده بود.

یکی از مسائل بیشماری که گورباچف با آنها روبرو شد «گلاسنوست» (فضای باز یا شفافیت) بود که به آن توسل جسته بود و همهٔ گلایه‌های تاریخی داخلی جامعهٔ شوروی را فاش کرده بود. این وضع در زمینهٔ روابط قومی در آن کشورِ چندملیتی فشارهایی وارد کرد که از تحمل آن نظامِ در حالِ تغییر بیشتر بود. فروپاشی کشور شوروی، به جای دگرگونیِ، دلخواه گورباچف نبود. اما گورباچف، از دید مخالفان و همکاران محافظه‌کارترش، در تابستان ۱۹۹۱ عملاً با واگذاری بیش از اندازهٔ قدرت از سوی مرکز موافقت کرده بود. فوری‌ترین انگیزهٔ کودتای ناموفق اوت ۱۹۹۱ جلوگیری از امضای پیمان اتحاد نوینی

بود که گورباچف در آن با واگذاری اصولی قدرت به جمهوریها موافقت کرده بود. اما گورباچف، در پیِ آن کودتای نافرجام، با گرفتاریهای بیشتری مواجه شد و خود را در برابر خواستهای استقلال‌طلبانه ــ بیش از همه از سوی اوکراین و جمهوری روسیه ــ نسبتاً ناتوان یافت.

گورباچف، گذشته از سهمی که در توسعهٔ آزادی و دموکراسی در روسیه داشت، در پایان دادن به جنگ سرد نیز نقش سازنده‌ای بازی کرد. موافقت او با استقلال سیاسی اروپای شرقی و وحدتِ آلمان پاسخی قانع‌کننده به ایراد کسانی بود که می‌گفتند وی می‌کوشد که غرب را با نمایش صحنه‌ای از امنیت دروغین بفریبد. جایزهٔ صلح نوبل در سال ۱۹۹۰ به او تعلق گرفت. در میان دریافت‌کنندگان آن جایزهٔ کمتر کسی به اندازهٔ گورباچف اثری چنان ژرف بر روابط بین‌المللی گذاشته است.

نیز بنگرید به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی؛ روسیهٔ پس از شوروی.

Archie Brown / فریدون مجلسی

کتابنامه

Brown, Archie. *The Gorbachev Factor*. Oxford and New York: Oxford University Press, 1995.

Kaiser, Robert G. *Why Gorbachev Happened: His Triumphs and His Failures*. New York: Simon and Schuster, 1991.

Miller, John. *Mikhail Gorbachev and the End of Soviet Power*. New York: St. Martin's; London: Macmillan, 1993.

Remnick, David. *Lenin's Tomb: The Last Days of the Soviet Empire*. New York: Random House, 1993.

White, Stephen. *Gorbachev and After*. 3d ed. Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1992.

گویان

بنگرید به کارائیب، کشورهای انگلیسی‌زبان

گینه

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

گینه ـ بیسائو

بنگرید به آفریقای پرتغالی‌زبان

ل

لائوس

بنگرید به آسیای جنوب شرقی

لاسکی، هارولد

دانشمند علوم سیاسی، آموزگار، و روشنفکر سوسیالیست انگلیسی. لاسکی (۱۸۹۳ - ۱۹۵۰)، که در یک خانوادهٔ طبقهٔ متوسط یهودی در منچستر به دنیا آمده بود، تحصیلات خود را در ۱۹۱۴ در دانشگاه آکسفورد به پایان رساند. پس از دو سال تدریس در دانشگاه مگیل در مونرئال، به «مدرسهٔ حقوق هاروارد» رفت، و در آنجا به عنوان نظریه‌پرداز مهم سیاسی موقعیتی ممتاز یافت. در ۱۹۱۹، با حمایت از اعتصاب پلیس، نخبگان بوستون را رنجاند، و سال بعد به انگلستان بازگشت تا به تدریس سیاست در «مدرسهٔ اقتصاد لندن» بپردازد. با ارتقا به مقام استادی در سی و دو سالگی، به آموزگاری اثربخش تبدیل شد که چند نسل از دانشجویان چهار گوشهٔ جهان از او الهام گرفتند. آثار بی‌شمار لاسکی، از جمله **دستور زبان سیاست** (۱۹۲۵)، **دموکراسی در بحران** (۱۹۳۳)، و **دولت در نظر و عمل** (۱۹۳۵) از منابع مهم تفکر سوسیالیستی بشمار می‌روند.

لاسکی، با اعتقاد به این که زندگی علمی نباید محدود به «برج عاج» نشینی شود، یکی از فعالان سیاسی نیز بود. او عضو برجسته‌ای در کمیتهٔ اجرایی «حزب کارگر» و دوست اعضای مهم «طرح نو» فرانکلین د. روزولت بود. تأثیر او هم در ایالات متحد، هند، و اروپا احساس می‌شد و هم در انگلستان. اما همین شهرت موجب شکست لاسکی نیز شد. در انتخابات عمومی ۱۹۴۵ انگلستان، که می‌کوشید اطمینان دهد که کلمنت اتلی، رهبر حزب کارگر، در سیاست خارجی راهی جز ادامهٔ سیاست دولت ائتلافی زمان جنگ در پیش خواهد گرفت، به شهرت خود لطمه زد. دست راستیها او را هدف حملات تبلیغاتی خود قرار دادند و حتی متهم کردند که از انقلاب خشونت‌آمیز حمایت می‌کند. هرچند این اتهام نادرست بود، لاسکی در ۱۹۴۶ در دفاع از خود در برابر این اتهام شکست خورد، و شهرتش



هارولد لاسکی

رو به زوال نهاد. در دوران جنگ سرد در غرب اعتبار خود را از دست داد، و از زمان مرگش به بعد نیز چنان که باید از او قدردانی نشده است.

نخستین نوشته‌های مهم لاسکی، **مطالعه دربارهٔ مسألهٔ حاکمیت** (۱۹۱۷) و **اقتدار در دولت جدید** (۱۹۱۹)، به پیشرفت نظریهٔ کثرت‌گرایی، که بر اهمیت گروهها در اجتماع تأکید می‌گذاشت و نیاز به دولت متمرکز قوی را مورد تردید قرار می‌داد، کمک کرد. لاسکی، با این استدلال که هر ترکیب سالم سیاسی بر مشارکت فعال شهروندان تکیه دارد، معتقد بود که شهروندان بیش از هر چیز به انجمنهایی چون کلیسا و اتحادیهٔ کارگری وفادارند. از نظر او این انجمنها مایهٔ حیات

جامعه‌اند و باید از طریق نوعی تمرکززدایی قدرت در نظامی فدرالیستی ــ که هم بر پایهٔ کارکرد یا وظیفه باشد و هم بر اساس وسعت منطقه ــ حمایت شوند. روی دیگر سکه این بود که وی حاکمیت دولت را، هم به عنوان یک آرمان و هم به منزلهٔ یک واقعیت، انکار می‌کرد. مردم دارای علایق «چندگانه»اند و آزادی متکی بر فعالیت آنان در انجمنها است: دولت باید حمایت مردم را جلب کند اما نمی‌تواند با توسل به آموزه‌های ساختگی برای توجیه اطاعت، آن را مطالبه کند.

این نوشته‌های اولیهٔ لاسکی نشان دهندهٔ تصوراتی است که او از دیرباز دربارهٔ ماهیت دموکراسی زنده داشت. اما وی به ارزشهای دیگری که بآسانی با کثرت‌گرایی سازگار نبودند نیز وفادار بود. بویژه معتقد بود که سرمایه‌داری در اثر نابرابری طبقاتی فاسد شده است و تغییری بنیادی لازم است تا به طبقهٔ کارگر امکان دهد که در منافع مادی و معنوی جامعه سهیم شود. او، در عین حال که فعالیت خود را کماکان «کثرت‌گرا» توصیف می‌کرد، برای دولت در ایجاد اصلاحاتی اجتماعی ـ اقتصادی که آزادی را برای توده‌ها متحقق می‌ساختند نقشی بیش از پیش مهم قائل بود. لاسکی، در کتاب دستور زبان سیاست، که شاید اثرگذارترین کتابش بود، استدلال می‌کرد که آزادی بدون برابری بنیادی ناممکن است و به تشریح معیارها و تمهیداتی عملی می‌پرداخت که برای تبدیل دموکراسی سیاسی به دموکراسی کامل ضرورت داشتند. این کتاب متن با اهمیتی بود که دلیلی منطقی برای برنامهٔ تغییر قانونی و صلح‌آمیز عرضه می‌کرد.

اما از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۲۰ خوشبینی موضع لاسکی بتدریج کمتر می‌شد زیرا شواهد نشان می‌دادند که کسانی که از نحوهٔ موجود در توزیع دارایی بهره می‌بردند هرگز به تغییراتی که وی ضروری می‌پنداشت رضایت نمی‌دادند. بعلاوه، چون عقیده داشت که هم اخلاقاً درست و هم از لحاظ تاریخی گریزناپذیر است که طبقات کارگر در پی «دموکراسی اقتصادی» باشند، می‌ترسید که مطالبات آنان به رویارویی خشونت‌آمیز یا استقرار دیکتاتوری جناح راست طبقات حاکم منجر شود. سقوط دومین دولت کارگری در ۱۹۳۱، رکود اقتصادی جهانی، و گسترش دیکتاتوری در اروپا، بر بدبینی او افزود. در دموکراسی در بحران، با شور فراوان، به سود دموکراسی آزادی‌خواهانه استدلال می‌کند اما هشدار می‌دهد که چنان نظامی را نمی‌توان نجات داد مگر آن که جنبشهای مترقی به عزم و فهم والاتری دست یابند و نیروهای محافظه‌کار درک کنند که اصلاحات یگانه شق ممکن در برابر خشونت یا سرکوب است. در این دو لاسکی بین مجذوبیت فکری به مارکسیسم، که معتقد بود سرمایه‌داران هر جا منافعشان در خطر افتد به دموکراسی پشت می‌کنند، و آزادی‌خواهی (لیبرالیسم)، که می‌گفت ارزشهایی چون آزادی و خرد سرانجام پیروز می‌شوند، فرومانده بود.

به‌قدرت رسیدن هیتلر در آلمان در ژانویهٔ ۱۹۳۳، ظاهراً بر قدرت نفوذ مارکسیسم در لاسکی و بر ترس وی از این که مبادا دموکراسی سرمایه‌داری جای خود را به فاشیسم بدهد، افزود. لاسکی امیدوار بود که استالینیسم، به عنوان راه چاره، وعدهٔ تمدن جدیدی را بدهد. اما اعتقاد راسخ او به ارزشهای آزادی‌خواهانه، او را از پشتیبانی صمیمانه از رژیم شوروی بازداشت و گهگاه به انتقاد از تندرویهای آن واداشت. در عوض، روزولت را نویدبخش دموکراسی سراسری جهان می‌پنداشت، و می‌خواست آمریکاییان را متقاعد کند که بر همهٔ موانعی که در سر راه «طرح نو» قرار دارند غالب شوند. بویژه، کتاب ریاست جمهوری آمریکا (۱۹۴۰) توجیهی بود برای تقویت قدرت ریاست جمهوری به منزلهٔ تنها راه اصلاحات حیاتی مؤثر از طریق شیوه‌های دموکراتیک.

لاسکی، به رغم نفرتش از خشونت، جنگ علیه هیتلر را فرصتی برای جان‌بخشیدن دوباره به دموکراسی می‌دانست. او، در آثاری چون تأملاتی دربارهٔ انقلاب عصر ما (۱۹۴۳)، خواستار «انقلاب بر بنیاد رضایت» شد، انقلابی که موجب اصلاحات رفاهی گسترده و نظارت همگانی بر اقتصاد شود، و در نتیجه حمایت همگان را جلب کند و راه را بر گرایشهای جاری به فاشیسم ببندد. اما خوشبینی او بار دیگر هنگامی کاهش یافت که متوجه شد انگلستان و ایالات متحد، به‌جای میدان‌دادن به‌نیروهایی اجتماعی که از نظر او اساس نظامهای دموکراتیک پایدار را تشکیل می‌دهند، برای بازگرداندن نخبگان قدیمی مبارزه می‌کنند.

لاسکی در دورهٔ پس از جنگ روز به روز سرخورده‌تر شد، بویژه از ایالات متحد. آخرین اثر مهم او، دموکراسی آمریکایی (۱۹۴۸)، کیفرخواست استواری علیه آن نظام بود. او در این اثر عظیم استدلال می‌کرد که روح و نهادهای دموکراسی به سبب سلطهٔ سوداگری در همهٔ شئون زندگی تباه شده است. اما کمونیسم را نیز از لحاظ نظری و عملی به همان میزان محکوم می‌کرد و همچنان بر اهمیت ارزشهای دموکراتیک پای می‌فشرد. درواقع، برخی از آخرین نوشته‌های لاسکی تأیید دوبارهٔ مضامین کثرت‌گرایانهٔ اولیهٔ او دربارهٔ تمرکز-زدایی و پراکنش قدرت بود. وی آشکارا هوادار جامعه‌ای بود مشارکتی‌تر از آنچه الگوی نخبه‌گرایی دموکراتیک، که قصد سلطه بر تفکر غربی را داشت، عرضه می‌کرد.

لاسکی هرگز آثارش را به صورت یک نظریهٔ کلی دموکراسی سر و سامان نداد. وی، با این اعتقاد که مسائل زمانش مبرم‌تر از آنند که بتوان با فراغ بال به تحلیلهای دانشگاهی پرداخت، بسیار نوشت، در مورد نفوذ افکار خویش مبالغه کرد، و گاهی در تشخیص درست بین نظریه و مجادله فروماند. اما جستجوی او برای برقراری تلفیقی میان آزادی و برابری رویکردی به دموکراسی را مشخص کرد که در زمان خود او بسیار اثربخش بود. اکنون که جنگ سرد فرونشسته است، شاید بتوان بار دیگر به اهمیت آن پی برد.

Michael Newman / مصطفی اسلامیه

کتابنامه

Kramnick, Isaac, and Barry Sheerman. *Harold Laski: A Life on the Left*. New York: Viking; London: Hamilton, 1993.

Newman, Michael. *Harold Laski: A Political Biography*. London: Maxmillan, 1993.

Zylstra, Bernard. *From Pluralism to Collectivism: The Development of Harold Laski's Political Thought*. Assen, The Netherlands: Van Gorcum, 1968.

لاسول، هارولد

پیشگام در علوم سیاسی نظری وعملی. لاسول (۱۹۰۲-۱۹۷۸)، فرزند آموزگار و کشیش پرسبیتری، در شهرهای کوچک ایالت ایلینویز رشد کرد. از دانشگاه شیکاگو به اخذ درجهٔ دکتری در علوم سیاسی نایل آمد و تا ۱۹۳۸ عضو هیأت علمی آن دانشگاه بود. در ۱۹۴۷، پس از یک دهه همکاری با مؤسسات مختلف پژوهشی در شهر واشینگتون (در منطقهٔ کلمبیا) به دانشکدهٔ حقوق دانشگاه ییل رفت و تا زمان بازنشستگی در ۱۹۷۳ در آنجا ماند. سفرهای متعدد او در دوران خدمتش موجب شد که با شخصیتهای بزرگ سیاسی و فکری زمانه‌اش آشنا شود.

لاسول دموکراسی را تسهیم قدرت می‌داند (منظور او در این تعریف مشارکت در اخذ مهم‌ترین تصمیمها است) و دموکراسی را بخشی از تعهد همگان در برابر شأن یا کرامت آدمی می‌شناسد. اما غرض او به دست دادن تعریفی دوباره از دموکراسی و یا توجیه دوبارهٔ آن نبود: میراث اخلاقی تا آن زمان بسنده بود. آنچه مورد نظر او بود کمک به تحقق آرمانهای دموکراتیک بود. به اعتقاد او، ترقی و پیشرفت موکول به آن علم سیاست یا خط‌مشیی است که هم خود را صرف شناختن عوامل مؤثر بر دموکراسی و احتمالاً نظارت یا مهار آنها کند. در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم محرز بود که دموکراسی ممکن است ناکام بماند؛ پس با برخورداری از معرفت علمی احتمال نجات آن می‌رفت.

عصارهٔ خدمات لاسول به علم خط‌مشی دموکراسی در تحقیقاتی خلاصه می‌شود که در کتاب **آسیب‌شناسی روانی و سیاست** (۱۹۳۰) به چاپ رسید. در درک روانکاوانه از شخصیت، سازگاری فرد با تغییر واقعیت (کارکرد «خود») به دلیل انگیزه‌های عاطفی و قیود برخاسته از ساختارهای اولیه («نهاد» و «فراخود») پیچیده می‌شود، و بر رفتار بزرگسالی، در شکلهایی کم‌وبیش متغیر، تأثیر می‌گذارد. به عنوان مثال، هنگامی که «خود» رشد می‌کند، کودک کشف می‌کند که در مورد عقل و قدرت پدر یا مادر مقتدرش مبالغه شده است. لیکن



هارولد لاسول

شخص بزرگسال نیاز ناخودآگاه مستمر به پدر یا مادر مطلوب را با رهبر، دولت، یا سایر نمادهای قدرت پر می‌کند. این جابجاییها بخشی از کشاکش شخصیت برای حفظ تعادل درونی در محیطی در حال تغییر است.

«خود»، یا کارکرد منطقی، بخصوص در هنگام شکست نظامی، بیکاری، خشونت، و دیگر اختلالهایی که تعادل درونی بسیاری از مردم را برهم می‌زنند، فلج می‌شود، و بدین‌وسیله میزان تنش اجتماعی بالا می‌رود، تأثیرات عاطفی حاصل از هدفهای پیشین جابجایی (همچون نمادهای اقتدار) کاهش می‌یابد، و نوعی حساسیت برای بدیلها به وجود می‌آورد. در مقابل، نخبگان سیاسی نیز برای متشکل ساختن افکار عمومی و بسیج حمایت عمومی، از طریق توزیع نمادهایی که هدف آنها تشخیص علل بحران و تجویز راه‌حل آنها است مبارزه می‌کنند. نمادهایی که بیش از سایر بدیلهای رقیب موفق باشند نصب‌العین مردم قرار می‌گیرند تا آنها را جانشین عواطف و احساسات شخصی خود کنند؛ این نمادها پاسخگوی نیازهای عاطفی متعدد و متنوع مردمی تهییج شده‌اند نه الزاماً محک عقل. از این‌رو تشکل افکار عمومی به دست این نمادها ممکن است ارتباط

چندانی با سیاستهایی که ممکن است به شکلی دایمی میزان تنش را کاهش دهند نداشته باشد. نمادهای نازیسم، که آلمان را در پایان جنگ جهانی دوم به ویرانی کشاندند، مثال بارز این مطلب است.

بسیاری از محققان این قبیل بینشهای روانکاوانه را در بررسی رفتار سیاسی نپذیرفتند، در حالی که سایر محققان از آنها برای تردید در باب وجود اعتقاد در افکار عمومی و سرزندگی دموکراسی استفاده کردند. برعکس، لاسول این بینشها را که از طریق مشاهدهٔ منتظم و روشمند شخصیتهای منفرد و بحرانهای سیاسی اثبات شده بودند پذیرفت. او راههای تحکیم کارکرد «خودِ» عامهٔ مردم و مقامات دولتی را بررسی کرد. تحکیم کارکرد «خود» در گروِ اصلاح جریانی از واقعیتها و تفسیرهایی است که مبنای احکام عقلانی و اخلاقیند. و چنین اصلاحاتی، به نوبهٔ خود، موکول به دانشمندان و سایر متخصصانی است که نقش اصلی آنان راهنمایی و ارشاد است نه تصمیم‌گیری. لاسول حساب خود را از کسانی که تودهٔ مردم را به دیدهٔ حقارت می‌نگرند جدا می‌دانست، یعنی از کسانی که تحقیر خود را با وابستگی مطلق به افراد قدرتمند ابراز می‌کنند، یا تحقیر خود را با نادان خواندن توده‌هایی که بآسانی با کلمات اغوا می‌شوند پنهان می‌دارند.

از نظر لاسول، موفقیت در استقرار و ابقای دموکراسی تابع عوامل متعددی است که با هم کار می‌کنند. این چارچوب ساختاری حاوی موارد زیر است: معیارهای شخصیت و آموزش و پرورشی که خویشتن‌داری و مسؤولیت فردی را در استفاده از قدرت تشویق می‌کنند؛ ساختارهای سیاسی، همچون وسایل مهار و موازنهٔ قوا که در قانون اساسی ایالات متحد توصیف شده‌اند و مانع سوءِاستفاده از قدرت می‌شوند و اجازهٔ اعتراض و مخالفت با تصمیمهای اخذ شده را می‌دهند؛ و الگوهای نظارت اجتماعی که دستیابی عادلانه به ثروت، مهارت، و سایر ارزشهایی را که قدرت تابع آنها است فراهم می‌آورند. نخبگان، با نادیده گرفتن دستیابی عادلانه (یا فرصت برابر)، ممکن است خود را به عنوان یک طبقهٔ بسته یکپارچه و تحکیم کنند و توده‌ها را تحت سلطهٔ خود درآورند.

ساختارهای دموکراتیک را سیاستهایی حمایت می‌کنند که میزان تنش را معتدل می‌سازند و موجب سازگاری آرام‌آرام با شرایط در حال تغییر می‌شوند. نامنظم‌بودن میزان تغییر و سایر ناسازگاریها موجب تشدید بی‌اطمینانی می‌شوند، سرخوردگی و نومیدی می‌آفرینند، و انگیزه‌های مخربی را که مایهٔ تهدید دموکراسیند وخیم‌تر می‌سازند. لاسول، برای حمایت از اصلاحات مداوم در علم دموکراسی، بر نیاز به بهبود داده‌ها و روشهای مشاهده تأکید می‌ورزید. او از استفادهٔ مصاحبهٔ طولانی (که آن را شاخص‌ترین ابداع فروید می‌دانست) و نیاز به تحصیل محتوای رسانه‌ها که شامل نمادهای سیاسی نیز می‌شوند دفاع می‌کرد.

لاسول چند الگوی آزمایشی یا موقتی از سیاستهای جهانی گذشته و آینده ساخت تا سرمشق تحقیقات مربوط به خط‌مشی یا سیاست قرار گیرند. در سیاست جهان و عدم امنیت شخصی (۱۹۳۵)، لاسول نوعی از مبارزهٔ طبقاتی در نظریهٔ مارکسیستی به سوی انقلاب مهارتی را بازشناخت که از رهگذر رقابتها و هم‌پیمانی متخصصانی که در دستکاری ماهرانهٔ خشونت، نمادها، و کالاها و خدمات خبره‌اند حاکم شده است. در یک نمونهٔ انقلاب مهارتی، که مربوط به سال ۱۹۳۷ می‌شود، از ظهور متخصصان خشونت ــ یعنی پلیس و نیروی نظامی ــ یاد می‌کند که برتری و تفوق آنها در صفوف فشردهٔ وضعیت پلیسی ـ نظامی می‌تواند با ایجاد بحرانهای امنیتی ممتد تحکیم شود. لاسول، در نمونه‌ای مربوط به سال ۱۹۶۵، از ظهور آرام متخصصان نمادی ــ یعنی روشنفکران تجددگرا ــ نام می‌برد که قدرت آنها پایهٔ مهارتشان در مرتبط ساختن دانش و معرفت به مشکلات پیچیدهٔ تصمیم‌گیری در عصر جدید است. هرچند ظهور روشنفکران تجددگرا در مقایسه با وضعیت پادگانی (سربازخانه‌ای) استلزامات شوم و واضح کمتری برای دموکراسی دربردارد، اما این استلزامات در مجموع چندان هم خالی از خطر نیستند.

لاسول هم برای عوام و هم برای خواص قلم می‌زد. کتاب دموکراسی از طریق افکار عمومی (۱۹۴۱) در واقع پاسخی به باور شکنندهٔ تودهٔ مردم به افکار عمومی و دموکراسی بود. او، در کتاب رویارویی سیاستهای جهانی با اقتصاد (۱۹۴۵)، مشکلات اقتصادی پس از جنگ و ارکان «طرح مارشال» را، که دست‌اندرکار بازسازی اروپا شده بود، پیشبینی کرد. و در کتاب امنیت ملی و آزادی فردی (۱۹۵۰) نشان داد که چگونه بحرانهای ناشی از جنگ سرد صیانت از آزادیهای مدنی را به مخاطره می‌اندازند.

لاسول همچنین به طراحی و آزمایش میدانی الگوهای نخستینِ دموکراسی به منظور انطباق آنها با شرایط خاص کمک کرد. در دههٔ ۱۹۵۰، او در «ویکو»ها (خانه‌های اربابی پرویی) با مردم‌شناسان دانشگاه کُرنل، برای واگذاری قدرت به کشاورزان و به اجرا درآوردن فرایند پایدار و دموکراتیک توسعه، همکاری کرد. در دههٔ ۱۹۶۰ لاسول در «مؤسسهٔ روانکاوی ییل» با کارکنان آن مؤسسه همکاری کرد تا قدرت را با بیماران روانی که در آن مؤسسه بستری بودند، به عنوان بخشی از معالجهٔ بیماران، تقسیم کنند. لاسول در دانشکدهٔ حقوق ییل، با مایرز مک دوگال، پیشگام برنامه‌ای در حقوق، علم، و سیاست شد که در طی چند دهه، به برکت تحقیقات و اقدامات عملی حقوقدانانی که به عنوان عوامل یا کارگزاران پیشرفت دموکراتیک تربیت شده بودند، بر تصمیم‌گیریهای سراسر جهان تأثیر گذاشت.

و بالاخره، لاسول همکاریهای گسترده‌ای با مقامات دولتی داشت، هرچند به صورت محرمانه‌ای که روابط بین رهنمودهای او و تصمیم‌گیریهای خاص را مخفی نگه داشته است. اما بدیهی است که او آن دسته از تمایلات مردم و مقامات دولتی را که با نیازهای دموکراسی و کرامت آدمی در عصر ما همخوانی داشتند تقویت و روشن کرد. بدین‌ترتیب، او نمونهٔ یک دانشمند سیاسی آرمانی بود.

نیز بنگرید به روانکاوی؛ روشنفکران؛ علم.
Ronald D. Brunner / نورالله مرادی

کتابنامه

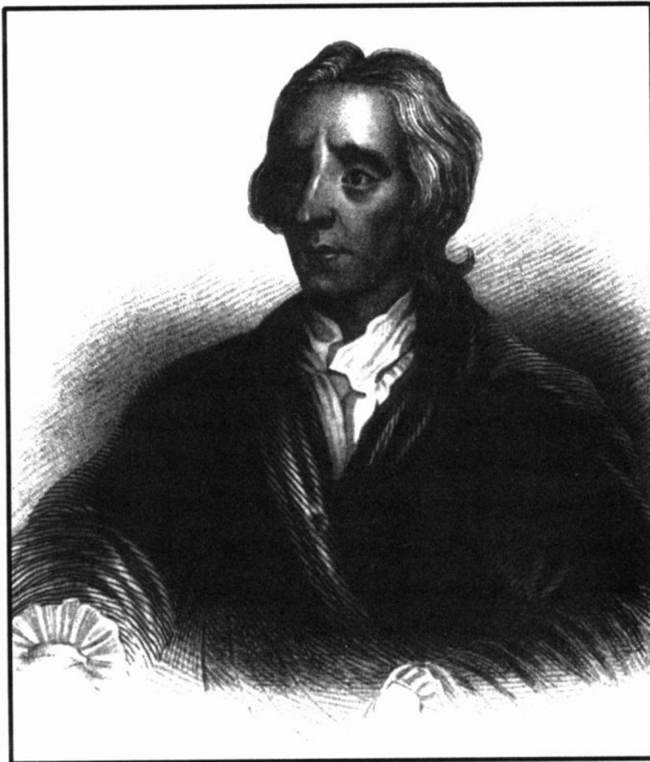
Dobyns, Henry F., Paul L. Doughty, and Harold D. Lasswell. *Peasants, Power and Applied Social Change: Vicos as a Model*. Beverly Hills, Calif.: Sage Publications, 1971.

Lasswell, Harold D. "Democratic Character." In *The Political Writings of Harold D. Lasswell*. Glencoe, Ill.: Free Press, 1950.

——. *A Pre-View of the Policy Sciences*. New York: Elsevier, 1971.

——. "The World Revolution of Our Time: A Framework for Policy Research." In *World Revolutionary Elites*, edited by Harold D. Lasswell and Daniel Lerner. Cambridge: MIT Press, 1965; London: Greenwood, 1980.

——, and Myres S. McDougal. *Jurisprudence for a Free Society: Studies in Law, Science and Policy*. 2 vols. New Haven, Conn.: Yale University Press; Dordrecht, The Netherlands: Nijhoff, 1992.



جان لاک

لاک، جان

فیلسوف انگلیسی که نوشته‌هایش به ایجاد پایه‌های دموکراسی آزادی‌خواهانه (لیبرال دموکراسی) جدید کمک کرد. لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) از ۱۶۵۲ تا ۱۶۶۷ به تحصیل، تدریس، و خدمت پزشکی در دانشگاه آکسفورد پرداخت. پس از آن منشی آنتونی اشلی کوپر (بعداً لُرد شافتسبری) رهبر «ویگ» شد که او را منشی «هیأت بازرگانی» کرده و به مأموریتی سیاسی فرستاده بود. او به علت سیاست ضد سلطنتی خود از آکسفورد اخراج شد و در ۱۶۸۳ به هلند گریخت و در ۱۶۸۹ به انگلستان بازگشت.

این که آیا لاک طرفدار شکل دموکراتیکی از حکومت بود مورد مناقشه است، هرچند بسیاری از اصول آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) را مطرح کرد که در تاریخ نظریهٔ دموکراتیک تأثیر داشتند. این اصول بنیادین عبارت بودند از آزادی طبیعی و برابری طبیعی انسانها؛ حق زندگی، آزادی، و مالکیت افراد؛ حکومت برپایهٔ رضایت؛ حکومت محدود؛ مدارای دینی؛ حکومت قانون؛ تفکیک قوا؛ برتری جامعه بر حکومت؛ و حق انقلاب.

مهم‌ترین اثر لاک در نظریهٔ سیاسی دو رساله دربارهٔ حکومت بود که در ۱۶۸۹ به حمایت از انقلاب ۱۶۸۸ «ویگ» انتشار یافت، انقلابی که در آن پارلمان انگلستان ویلیام و ماری را به جای جیمز دوم نشاند و دوباره خواستار نقش قانونی خود شد (البته بیشتر کتاب قبلاً نوشته شده بود). لاک در **رسالهٔ اول** نظریهٔ حق الهی شاهان را که سر رابرت فیلمر (۱۵۸۸-۱۶۵۳) مطرح کرده بود رد کرد. در زمان لاک طرفداران قدرت سلطنتی در «توری» [= حزب محافظه‌کار] به طور گسترده به این نظریه استناد می‌کردند. لاک روش فیلمر در استنتاج اصول سیاسی از عبارت مبهم کتاب مقدس، فرض او مبنی بر این که شکل خاصی از حکومت و حتی حکمرانان خاصی از طرف خدا تعیین و مقرر شده‌اند، و نظر موافق او با خانوادهٔ مردسالار به عنوان الگوی سیاست را رد کرد. بدین سان لاک زمینه را برای **رسالهٔ دوم** خود فراهم کرد، که اصول سیاسی را از عقل انسان استخراج کرد، شکلهای حکومت و انواع حکمرانان را به انتخاب انسان برگرداند، و خانواده و سیاست را عرصه‌های جداگانهٔ فعالیت انسان تلقی کرد.

حالت طبیعی و مفهوم رضایت

فرضیهٔ بنیادین لاک در **رسالهٔ دوم** آن چیزی است که او **حالت طبیعی** می‌نامید: وضع طبیعی همهٔ انسانها که به صورت آزادی و برابری است. انسانها بنا بر طبیعت خویش تنها در قید عقل (که لاک فرمانهای آن را **قانون طبیعی** می‌نامید) هستند نه مقید به خواست و ارادهٔ یک انسان دیگر. این فرضیه در تضاد شدید با نظریهٔ حق الهی،

که به موجب آن خدا بعضی از انسانها را تابع و زیردست انسانهای دیگر می‌کند، و نیز در تضاد شدید با این ادعای ارسطو است که نابرابریهای طبیعی موجب می‌شوند که بعضی از انسانها تابع و زیردست انسانهای دیگر شوند، بود.

لاک می‌گفت که در حالت طبیعی، مقدم بر حکومت، افراد می‌توانستند با کار خود و بدون کمک خداوند یا حاکم مال به دست آورند. افراد دیگر بنابر قانون طبیعی ملزم بودند که به مالکیت خصوصی احترام بگذارند. افراد می‌توانستند آن مال را واگذار کنند، مبادله کنند، بفروشند، یا بیندوزند. توجیه لاک برای این چنین حقوق اقتصادی طبیعی این بود که کار انسان تقریباً پدیدآورندهٔ کل ارزش است و طبیعت فقط مواد خام را به دست می‌دهد که به عقیدهٔ او تقریباً بی‌ارزش است، و بنابراین برداشت و انباشت خصوصی مقدار برجای مانده برای دیگران را نه کاهش بلکه افزایش می‌دهد. لاک، در چندین مقاله دربارهٔ پول، سود، و تجارت (۱۶۹۶)، با این اعتقاد که قوانین مدنی نمی‌توانند قوانین مربوط به قیمت یا عرضه و تقاضای حاصل از اعمال افراد را کاملاً خنثا کنند، علیه محدود شدن نرخهای بهره و تضعیف ارزش پول از سوی حکومت به بحث و استدلال پرداخت. این ادعاها موجب شده‌اند که لاک یکی از پدیدآورندگان روح سرمایه‌داری تلقی شود. نظریه‌های او مقدمات اقتصاد سیاسی جدید را آن‌گونه که آدام‌اسمیت در ثروت ملل (۱۷۷۶) تدوین کرد فراهم آورد.

مردان و زنان در حالتی طبیعی می‌توانستند با عقد قراردادهای زناشویی اختیاری خانواده تشکیل بدهند. این وظیفهٔ والدین بود که فرزندان را تا رسیدن به سن عقل محافظت کنند، غذا بدهند، و تربیت کنند. تبیین لاک از این روابط طبیعی، که به حوزه‌های اقتصادی و خانوادگی نوعی تقدم و استقلال در برابر حکومت می‌دهد، به روشن ساختن جنبه‌های مختص قدرت سیاسی نیز کمک می‌کند. قدرت سیاسی، برخلاف قدرت اقتصادی و خانوادگی، شامل تسلط بر زندگی و مرگ است. اما قدرت سیاسی به صاحبان آن همچون نوعی از دارایی که بتوانند آن را به سود خود مورد استفاده قرار دهند یا بفروشند تعلق ندارد؛ همچنین عبارت از تربیت شدن پدرسالارانهٔ افراد بی‌عقل به دست افراد عاقل نیست.

در حالت طبیعی، افراد نه‌تنها از حق زندگی (همچون در برداشت هابز) بلکه از حق آزادی و مالکیت برخوردارند و از آنها دفاع می‌کنند. آزادی مهم‌ترین حافظ برای حفظ زندگی است؛ ممکن است هر تهدیدی به آزادی یک فرد، هر تلاشی برای قرار دادن یک فرد زیر سلطهٔ مستبدانهٔ فرد دیگر به عنوان حمله‌ای به زندگی آن فرد، با مقاومت روبرو شود. عاقلانه نیست که کسی با بردگی، یعنی وضعی که ممکن است بدتر از مرگ باشد، موافقت کند، هرچند ممکن است بردگی مجازات کسانی باشد که قانون طبیعی را نقض کرده‌اند. در حالت طبیعی این حق هر فرد است که قانون طبیعی را با مجازاتهایی از جمله مرگ اجرا کند. از آنجاکه در حالت طبیعی احتمال دارد که هرگونه حداقل اختلافی به جنگ ختم شود، و جنگ چون آغاز شود به تداوم می‌گراید، برخورداری از حقوق طبیعی در مورد زندگی، آزادی، و مالکیت مسلم نیست. از این رو برای افراد عاقلانه است که حالت طبیعی را ترک گویند و جامعهٔ مدنی بنا کنند.

از آنجاکه انسانهای بالغ بنابر طبیعت خود آزاد و برابرند، بی‌آن‌که یکی به طور طبیعی تابع دیگری باشد، موجودیت کل قدرت سیاسیِ بر حق تنها بنا بر رضایت است. نگرش لاک با هرگونه توجیه مستخرج از غلبه و استیلا و همچنین این اعتقاد کهن که برتری در خرد یا فضیلت متضمن حق حکمرانی است در تضاد است. افراد، با رضایت دادن به عضویت در یک جامعه، حق مجازات کردن دیگران را که در حالتی طبیعی دارا هستند به طور کامل از دست می‌دهند. اما آزادی آنان در این جامعه تنها تا جایی محدود می‌شود که برای حفظ آنان و دیگر اعضای جامعه لازم است.

آن رضایت ضمنی که صِرف حضور در قلمرو یک حکومت و برخورداری از حمایت قوانین آن حاکی از آن است که مردم را به اطاعت از آن قوانین ملزم می‌کند؛ اما آن رضایتی که آنان را به صورت اعضای همیشگی جامعه‌ای مدنی درمی‌آورد و حکومت آن جامعه را حقانیت می‌بخشد باید رضایت صریح افراد زنده (نه نیاکانی که دیری است در گذشته‌اند)، آن‌گونه که در سوگندهای آزادانهٔ افراد بالغ برای وفاداری بیان می‌شود، باشد. (لاک قول وفاداری کودکانی راکه هنوز به سن تکلیف نرسیده‌اند بی‌معنا می‌دانست.) حکومتهایی که از رضایت حکومت شوندگان برخوردار نیستند شایستگی آن را ندارند که از آنها اطاعت شود.

هدف و قدرت محدود حکومت

همان‌گونه که لاک معتقد بود که افراد در حالتی طبیعی از حق زندگی، آزادی، و مالکیت برخوردارند، هدف حکومت را نیز حمایت از زندگی، آزادی، و مالکیت همهٔ اعضای جامعه تا جایی که ممکن است می‌دانست. (لاک، گاهی با اشاره به این سه حق به طور جمعی، هدف حکومت را حفظ «دارایی» می‌دانست، زیرا هریک از آنها دارایی تلقی می‌شود، یعنی چیزی که نمی‌توان افراد را بدون رضایت آنان به گونه‌ای موجه از آن محروم کرد.) ممکن است حکومتها افراد را تنها به مقتضای آن هدف از زندگی، آزادی، یا مالکیت محروم کنند، و ممکن است افراد را تنها در برابر زور یا تزویر و فریب دیگران، نه از شر غفلت یا اسرافکاری خود آنان، حفظ کنند. این هدف محدود حکومت، که محور آزادی‌خواهی جدید است، با برداشتهای کلاسیک و قرون‌وسطایی از هدف حکومت به عنوان اصلاح یا رستگاری روح انسانها، کیفر دادن برای بدکرداری یا گناه، تبلیغ و نشر حقیقت، یا تسبیح و تجلیل خدا، بشدّت تفاوت داشت.

این محدودیت و تفاوت بویژه در کتاب لاک به نام نامه دربارهٔ

مدارا(۱۶۸۹) اهمیت دارند؛ او در این کتاب معتقد بود که اقتدار مدنی صرفاً به حفظ و ارتقای امور نیک مدنی (مانند زندگی، آزادی، تندرستی و رهایی از درد و برخورداری از مالکیت) محدود می‌شود و نه می‌تواند و نه باید به رستگاری روح آدمیان تعمیم یابد. لاک نتیجه گرفت که حکومت باید با همهٔ عقاید و اعمال دینی مدارا کند بجز آنهایی که با حقوق مدنی دیگران یا حفظ جامعهٔ مدنی تداخل دارند یا چنین مدارایی را نفی می‌کنند. هرچند ممکن است که در روزگار لاک فرقه‌های دینی اندکی طرفدار مدارا بوده باشند، اما او با کتاب معقول بودن مسیحیت (۱۶۹۵) نقشی مهم در روند جدید آزادی‌بخشی دین ایفا کرد که دین را واجد شرایط مداراگری می‌کند.

لاک در رسالهٔ دوم کوشید که نه‌تنها هدف حکومت بلکه قدرت آن را نیز محدود کند. حکومت نمی‌تواند از استیلای خودسرانهٔ مطلق بر زندگی و مال مردم برخوردار باشد. این محدودیت قدرت از نتایج محدودیت هدف است: قدرتی که تنها برای حفظ زندگی، آزادی، و مالکیت تفویض می‌شود نمی‌تواند برای نابود کردن، برده کردن، و فقیر و نیازمند کردن اتباع مورد استفاده قرار گیرد. لاک این محدودیت را با اصطلاحات سنتیِ تقدم خیر همگانی و قانون طبیعی بر قانون مدنی نیز بیان کرد. اما، در این استنباط جدید از فردگرایی آزادی‌خواهانه، او خیر همگانی و قانون طبیعی را به معنای حفظ جامعه و خیر یکایک اعضای جامعه تا آنجا که با مقررات عمومی مقدور است تلقی کرد. حکومت نمی‌تواند با صدور فرمان، بدون قوانینی که رسماً انتشار یافته‌اند و کارشناسان مجاز، حکم براند: حکومت قانون متمایزکنندهٔ جامعهٔ مدنی از حالت طبیعی است که در آن قانون طبیعی نانوشته است و انسانهای متأثر از امیال و علایق آن را به رسمیت نمی‌شناسند.

به همین‌سان حکومت نمی‌تواند بخشی از دارایی یک فرد را بدون رضایت از او بگیرد، رضایتی که لاک آن را با رضایت اکثریت یا نمایندگان آنان برابر می‌داند. لاک همچنین این محدودیت را یکی از نتایج مستقیم تعریف هدف حکومت به عنوان حفظ مالکیت تلقی می‌کند. این محدودیت است که شعار انقلاب آمریکا، یعنی «بدون انتخاب نماینده مالیات ممنوع»، ملهَم از آن است. بالأخره، حکمرانان نمی‌توانند قدرت را چونان دارایی خویش به کسانی جز برگزیدگان مردم واگذار کنند.

شکلهای حکومت

یکی از دموکراتیک‌ترین عناصر نظریهٔ سیاسی لاک این است که زمانی که افراد به حکومت رضایت می‌دهند، تا هنگامی که شکل دیگری از حکومت را برقرار نکرده‌اند، قدرت سیاسی به مردم تعلق دارد و مطابق با تصمیم اکثریت عمل می‌کند و این همان چیزی است که لاک آن را دموکراسی کامل می‌خواند. از این رو حتی در شکلی از حکومت بجز دموکراسی مستقیم، قدرت سیاسی نهایتاً باید از عمل دموکراتیک اخذ شود. مردم، یا جامعه‌ای که با تصمیم اکثریت عمل می‌کند، بر حکومت یا دولت تقدم و برتری دارند. اما لاک از گفتن این سخن خودداری کرد که مردم حاکمند: محدودیتهایی که او در مورد هدف و قدرت حکومت قائل بود به معنای محدود کردن بود حتی محدود کردن مردم و مخالفت با هر آموزه‌ای دربارهٔ حاکمیت که استیلای خودسرانهٔ مطلق تلقی شود.

اصول مورد نظر لاک دربارهٔ حکومتِ مبتنی بر رضایت با هدف و قدرت محدود و برتری نهایی مردم زمینهٔ قانون‌گرایی آزادی‌خواهانه را فراهم کرد. مردم به ارادهٔ خود و مطابق با تصمیم اکثریت شکل حکومت را تعیین می‌کنند، شکلی که لاک آن را قانون اساسی آغازین می‌نامد. این قانون اساسی از آنجا که قانون اصلی و برین جامعه و مقدم بر همهٔ قوانین دیگر است، و از آنجا که کاملاً وابسته به مردم است، با هیچ قدرت فروتری قابل تغییر نیست. بدین‌سان لاک اساس این موضع را پدید می‌آورد که قانون اساسی برتر از قوانین عادی است: مقدم بر آنها است، به قانونگذار اجازه می‌دهد که قوانین عادی را وضع کند، و فعل و قانونِ خودِ مردم است نه فعل و قانون قانونگذار (موضعی که الگزاندر همیلتون در ۱۷۸۸ شکل کلاسیک آن را در مقالهٔ ۷۸ فدرالیست مورد بحث قرار داد). لاک بیشتر طرفدار قانون اساسی بود تا طرفدار مردم. آنگاه که مردم قدرت خود را از طریق قانون اساسی به مراجعی واگذار می‌کنند که قانون اساسی تعیین می‌کند، تا زمانی که آن قانون اساسی و حکومت برقرار باشند آن قدرت را پس نمی‌گیرند. اما لاک قانون‌گرایی جزمی و خشک نبود؛ او می‌پذیرفت که عدم قطعیت امور انسانی ممکن است پدیدآورندگان یک حکومت را از پرداختن به مسائل مهم بازدارد و آنان را مجبور کند که این‌گونه موضوعات را به تدبیر حکمرانان بعدی حواله دهند. همچنین می‌گفت که ممکن است مردم به گونه‌ای غیرعقلانی مخالف اصلاح نقایص، حتی نقایص شناخته شدهٔ قانون اساسی آغازین، باشند و آنچه مرسوم است ممکن است بسیار نیرومندتر از عقل باشد.

لاک، برخلاف افلاطون و ارسطو، بیشتر از آنچه به ترسیم بهترین شکل حکومت توجه داشته باشد به شرح خاستگاه و میزان نفوذ حکومت می‌پرداخت، و بدین ترتیب حکومتهای برحقی را که اتباع ملزم به اطاعت از آنهایند از حکومتهای نامشروعی که باید در برابر آنها ایستاد متمایز می‌کرد. در واقع، این نظر او که اکثریت ممکن است، بنابر تشخیص خود، خودش به مثابهٔ نوعی دموکراسی کامل به قانونگذاری بپردازد، یا قدرت قانونگذاری را به صورت یک الیگارشی به چند فرد و وارثان و جانشینان آنها واگذار کند، یا آن را به یک فرد به عنوان سلطان بسپرد، یا شکل مختلطی از حکومت را پدید آورد، نشان‌دهندهٔ تقریباً گونه‌ای بی‌طرفی در برابر شکلهای حکومت است که موضوع اساسی فلسفهٔ کلاسیک بشمار می‌رود. پذیرفتن این که اکثریت بنابر تشخیص خود شکل حکومت را تعیین کند ممکن است از تأکید بر برقراری دموکراسی و نامشروع دانستن هر شکل

دیگر حکومت هم دموکراتیک‌تر جلوه کند هم غیردموکراتیک‌تر.

اما لاک آزادی کمتری به اکثریت در انتخاب شکل حکومت می‌دهد تا آن چیزی که در آغاز به نظر می‌رسد. اولاً، او سلطنت مطلقه را از این نظر که با جامعهٔ مدنی سازگاری ندارد و بنا بر این شکلی از حکومت مدنی نیست نفی می‌کرد. زیرا که جامعهٔ مدنی متضمن امکان تمسک به قوانین مشترک و قاضیان مورد تأیید، در منازعهٔ میان دو شخص، است. سلطنت مطلقه، با درهم آمیختن قوهٔ مقننه و قوهٔ مجریه در یک شخص باز هم آن شخص را در برابر افراد تحت سلطهٔ او در حالت طبیعی قرار می‌دهد. ثانیاً، این تصریح لاک که حکومت بدون رضایت اکثریت افراد یا نمایندگان آنها دارایی را تصرف نمی‌کند متضمن این نکته است که هر شکلی از حکومت باید در اخذ مالیات رفتاری دموکراتیک داشته باشد (مانند برخورد قانون اساسی انگلستان با شاه، اعیان، و عوام آن). در واقع، گستردگی حوزهٔ معنایی اصطلاح مال که گاهی مورد استفادهٔ لاک قرار می‌گیرد و عبارت‌پردازی دیگر قطعات رسالهٔ دوم حاکی از آن است که ممکن است رضایت مجموعه‌ای از نمایندگان نه‌تنها برای اخذ مالیات بلکه برای هرگونه قانونگذاری لازم باشد. از این رو، هر چند لاک بر حکومت نامختلطی که تماماً از عناصر دموکراتیک تشکیل شده باشد اصرار نورزیده است، اما لازم دانسته است که حکومتی که اکثریت افراد مطابق با قانون اساسی آغازین بنا کرده‌اند دارای حداقل یک بخش نمایندگی دموکراتیک باشد.

ساختار حکومت

شکل حکومت هرچه باشد، لاک معتقد بود که اشخاصی واحد نباید اختیار هر دو قوهٔ مقننه و مجریه را به‌دست داشته باشند. انسانهای مایل به تصرف قدرت از این وسوسهٔ بسیار عظیم برخوردارند که بتوانند قوانینی وضع کنند که خود آنان را از اجرای آنها معاف دارند. قانونگذارانی که خود تابع قوانینند ناگزیرند قوانینی وضع کنند که در خدمت منافع عمومیند. قوهٔ مقننه برترین قوه است زیرا قوه‌ای که می‌تواند قانون وضع کند باید بر قوه‌ای که صرفاً قوانین را اجرا می‌کند تفوق داشته باشد. به نظر می‌رسد که برتری قوهٔ مقننه از نتایج حکومت قانون است: افراد، اگر قرار است که از قدرت و سلطهٔ خودسرانهٔ مطلق آزاد باشند، باید تنها از قوانین عمومی و فرمانهای لازم برای اجرای آن قوانین تبعیت کنند.

لاک، علاوه بر قوای مقننه و مجریهٔ مورد بررسی در نظریهٔ تفکیک قوا، به بحث دربارهٔ آنچه قوهٔ فدراتیو می‌نامید پرداخت ــ قوهٔ اعلام جنگ و صلح، بستن پیمانها و عقد قراردادهای اتحاد و همهٔ معاملات با اشخاص و جوامع بیرون از دولت. این قوه بسط قدرتی است که هر فرد در حالت طبیعی دارا است. لاک می‌پذیرفت که قوای مجریه و فدراتیو تقریباً همیشه با هم دردست یک نفرند زیرا هر دو مستلزم تسلط بر نیروی مسلح جامعه‌اند اما او اصرار داشت که آنها در واقع از یکدیگر متمایزند. هرچند قوهٔ مجریه تابع قوهٔ مقننه است، امکان تفوق قانون بر قوهٔ فدراتیو بسیار کمتر است و بنا بر این قوهٔ فدراتیو لزوماً باید به دست تدبیر کسانی که عهده‌دار آنند سپرده شود. قوانین عمومی نمی‌توانند بر اعمال قدرتهای خارجی همچون بر اعمال اتباع حاکم باشند؛ سیاست خارجی باید به گونه‌ای انعطاف‌پذیر به اعمال، طرحها، و علایق متغیر کشورهای دیگر توجه داشته باشد.

سیاست خارجی تنها عرصه‌ای نیست که در آن لاک برتری قوهٔ مقننه را مشروط می‌دانست. جایی که قوهٔ مجریه در قوهٔ مقننه شرکت دارد (همچون دخالت پیشین پادشاه انگلستان و دخالت محدود رئیس جمهور آمریکا از طریق وِتو)، لاک می‌پذیرفت که می‌توان قوهٔ مجریه را برتر دانست. به بیان کلی‌تر، لاک می‌گفت از آنجاکه پیشبینی همهٔ حوادث و مقتضیات ناممکن است، مصلحت جامعه ایجاب می‌کند که هر جا قانون ساکت است، یا گاهی حتی در برابر قانون، بسیاری از تصمیم‌گیریها در صلاحدید و حوزهٔ اختیارات قوهٔ مجریه باشند. به نظر می‌رسد که این نظر دربارهٔ حق ویژهٔ قوهٔ مجریه نه‌تنها با برتری قوهٔ مقننه بلکه با خود حکومت قانون تضاد دارد. اما لاک معتقد بود که مردم می‌توانند قضاوت کنند که آیا وجود چنین حق ویژه‌ای در جهت منافع و مصالح آنها هست یا نه. در صورت لزوم، می‌توانند با قوانین مصو ب قوهٔ مقننه حق ویژهٔ قوهٔ مجریه را محدود کنند. از آنجاکه وجود حق ویژه تنها برای منافع و مصالح مردم است، و در واقع چیزی جز آنچه مردم می‌پذیرند و بدان رضایت می‌دهند نیست، این‌گونه محدودیتها تجاوز به قدرتی که ذاتاً به قوهٔ مجریه تعلق دارد نیستند.

انقلاب و آموزش برای آزادی

با آن که لاک در هر شکلی از حکومت قوهٔ مقننه را برتر می‌دانست، از نظر او قدرت قانونگذاری قدرتی است که به صورت امانت از سوی مردم واگذار می‌شود تا در خدمت منافع و مصالح آنان مورد استفاده قرار گیرد و هر زمان برخلاف چنان اعتمادی به کار رود مردم آن را پس می‌گیرند. مردم از قدرت برتر برای ایجاد نقل و انتقال یا تغییر در قوهٔ مقننه برخوردارند. این برتری مردم یا جامعه بر حکومت یا دولت در انتخاب نهادهای قانونگذاریِ متشکل از نمایندگان و نهایتاً در حق انقلاب متجلی می‌شود. تخلف و تجاوز حکومت از حدود خود حکومت را منحل و تعهد اتباع به اطاعت از آن را فسخ می‌کند. قدرت سیاسی به جامعه‌ای برمی‌گردد که بر طبق نظر اکثریت افراد عمل می‌کند، اکثریتی که باید حکمرانان متخلف را عزل کند و پیش از آن که جامعه زیرفشار استبداد از هم بپاشد حکومت جدیدی تشکیل دهد.

بر مردم است که، ضمن رعایت اعتدال در این حس هشیاری و فوریت به اِعمال حق انقلاب، مطمئن باشند که نقض این حق برتر از

حقانی جلوه دادن آن است. ممکن است مردم در برابر خطاهای بزرگ، و حتی بسیاری از قوانین غلط و زیان‌بار، مدارا پیشه کنند و ستم وارد بر یک فرد یا حتی تعداد اندکی از افراد بدبخت را نادیده بگیرند. اما اگر اِعمال ستم به اکثریت یا به تعداد اندکی از افراد به گونه‌ای گسترش یابد که همه در معرض تهدید قرار گیرند، اگر یک رشته اعمال نادرست و جریان عمومی امور نشان دهند که قصدی علیه آزادی در کار است، مخالفت به یک ضرورت اخلاقی تبدیل می‌شود. توجیه مخالفت به این شکل به همت توماس جفرسون در «اعلامیهٔ استقلال آمریکا»، که در ۱۷۷۶ تصویب شد، انعکاس یافت.

هرچند، بر طبق رسالهٔ دوم، هدف حکومت بیشتر به حفظ حقوق محدود می‌شود تا به پرورش فضیلت، لاک در نوشته‌های دیگر خود به آموزش انسانها در زمینهٔ فضایل لازم برای آزادی توجه کرد، کاری که نظریه‌های بعدی مربوط به شخصیت دموکراتیک را باید با آن سنجید. او در کتاب جُستاری دربارهٔ فهم آدمی (۱۶۹۰) علیه نظریهٔ تصورات فطری به احتجاج پرداخت، و آن را توجیهی برای سرسپردگی به پیشداوری، خرافه، و استبداد فکری می‌دانست. او خوانندگان را ترغیب می‌کرد که در عقایدی که دیگران با اِعمال نفوذ و اقتدار بر آنان تحمیل می‌کنند تردید روا دارند و از تحمیل عقاید خود بر دیگران با اعمال نفوذ و اقتدار دوری گزینند. او، با توجه به تجربهٔ شخصی خود به عنوان معلم، در کتاب اندیشه‌هایی دربارهٔ آموزش و پرورش (۱۶۹۳) نشان داد که چگونه می‌توان به کودکان فضایل لازم جامعه‌ای آزاد را آموخت: احترام به حقوق دیگران، ادب، آزادمنشی، ترک نفس، سخت‌کوشی، امساک، شجاعت، و صداقت. این فضایل را نه با اِعمال زور بلکه با توسل به عشق ما به آزادی، مباهات ما به عقلانیت انسان، و درک و احساس ما از آنچه در خورِ کرامت و اشرف بودنِ مخلوقی خردوز است باید آموزاند.

نیز بنگرید به اسپینوزا، بندیکت؛ انقلاب؛ تفکیک قوا؛ جمهوریهای بازرگانی؛ رضایت؛ سرمایه‌داری؛ قانون طبیعی؛ قانون مداری؛ هابز، توماس؛ مونتسکیو.

Nathan Tarcov / موسی اکرمی

کتابنامه

Dunn, John. *The Political Thought of John Locke: An Historical Account of the Argument of the "Two Treatises of Government."* Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1969.

Grant, Ruth W. *John Locke's Liberalism.* Chicago: University of Chicago Press, 1987.

Kendall, Willmoore. *John Locke and the Doctrine of Majority Rule.* Urbana: University of Illinois Press, 1965.

Pangle, Thomas L. *The Spirit of Modern Republicanism: The Moral Vision of the American Founders and the Philosophy of Locke.* Chicago: University of Chicago Press, 1988.

Tarcov, Nathan. *Locke's Education for Liberty.* Chicago: University of Chicago Press, 1984.

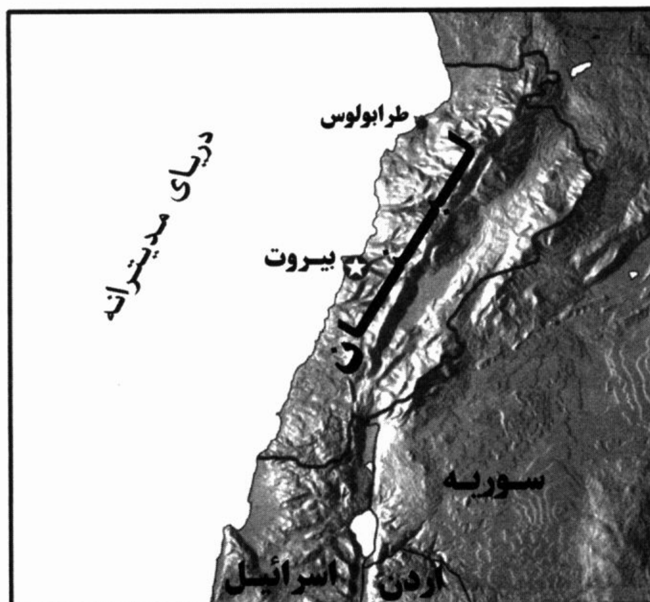
Vaughan, Karen Iversen. *John Locke: Economist and Social Scientist.* Chicago: University of Chicago Press, 1980.

لبنان

مملکتی جمهوری واقع در منتهای شرقی دریای مدیترانه، که از مشرق به سوریه و از شمال به اسرائیل محدود است. لبنان، در بیشتر سه دهه ــ از زمان استقلال در ۱۹۴۳ تا فروپاشی نظم مدنی کشور در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶ ــ صاحب تنها نظام سیاسی دموکراتیک پابرجا در جهان عرب بود. البته دموکراسی این کشور محدودیتهایی داشت و از بسیاری جهات کامل نبود. اما می‌توانست مدعی برگذاری انتخابات منظم، آزاد، و رقابت‌آمیز و برخورداری از بحثها و فعالیتهای بسیار آزاد سیاسی باشد. جنگ داخلیِ ویرانگری که در ۱۹۷۵ شروع شد و دست‌کم جان ۱۲۰۰۰۰ نفر را به باد داد، با بازگشت نظام پارلمانی قدیم در ۱۹۹۰ به پایان رسید، ولی این نظام مورد تجدیدنظر کلی قرار گرفت، و همسایهٔ بزرگ‌تر کشور، سوریه، بر امور سیاسی آنجا مسلط شد.

هرچند لبنان امروزی، از نظر سرزمین و ساختار سیاسی، پدیده‌ای اخیر است ــ که سابقه‌اش فقط به دوران قیمومت فرانسه در ۱۹۲۰ باز می‌گردد ــ اما لبنان تاریخی، بنابر اسطورهٔ برخی از ملی‌گرایان (ناسیونالیستهای) لبنانی، در فنیقیهٔ عهد باستان و دوران اولیهٔ مسیحیت ریشه دارد. «جبل لبنان» سنتی شامل نواحی مدیترانه درست در شمال بیرون و جنوب طرابلس تا سلسله جبال لبنان است. لبنان، تا حدودی به علت اراضی ناهموار (که بر امکانات دفاعی می‌افزاید)، از قدیم مأمن مهاجران و جایگاه بسیاری از فرقه‌های مسیحی و مسلمان بوده است: مارونیها، ارتدوکسهای یونانی، کاتولیکهای یونانی، کاتولیکهای رومی، سنیها، شیعیان، مسلمانان درونی، و تعدادی دیگر از جوامع کوچک‌تر. همچنین، در دوران امپراتوری عثمانی، نوعی ساختار پیچیدهٔ شبه فئودالی در آنجا استقرار یافت.

به علت حضور این فرقه‌ها و ساختار اجتماعی پیچیده، لبنان هرگز کشوری نبوده است که حتی با یک امپراتوری نیرومند بتوان بر آن حکومت کرد، و همواره یافتن ساز و کار یا مکانیسمی که بتواند بین این اقوام گوناگون و منافع آنها ایجاد تعادل کند ضرورت داشته باشد. احتمالاً به دلیل همین تنوع و چندگونگی بوده است که جامعهٔ





لبنان، به جای داشتن گرایشی عمومی و غالب، «هویتی منفی» داشته و از همسایگانش متمایز بوده است.

در ۱۹۲۰، پس از جنگ جهانی اول، فرانسه در سرزمینهای پیشین امپراتوری عثمانی دو مملکت جدید تأسیس کرد: لبنان و سوریه. «لبنان بزرگ» مشتمل بود بر نواحی جبل لبنان سنتی، سرزمینهایی که اکنون «لبنان شمالی» نامیده می‌شوند، درهٔ بِقاع، لبنان جنوبی، و بیروت ــ و اینها مناطقی بودند که عمدتاً ــ مسلمانان شیعه و سنی در آنها ساکن بودند، موضوعی که از بسیاری جهات اهمیت داشت. دوران تسلط سیاسی فرانسه بر لبنان در ۱۹۴۳ به پایان رسید، و اجازه داد که ائتلافی از ملی‌گرایان لبنانی (شامل مسیحیان و مسلمانان) به صورتی نسبتاً آرام و بدون کشت و کشتار به استقلال برسد. در ۱۹۴۳، دو تن از سیاستمداران آزادی‌خواه کشور (بشارة الخوری از مارونیهای مسیحی و ریاض‌الصلح از مسلمانان سنی) دوراندیشانه به تدوین یک «منشور ملی» دست زدند، که معمولاً قانون اساسی «واقعی» نامیده می‌شود.

منشور ملی

«منشور ملی» مشکلاتی را که در دوران قیمومت فرانسویها باعث فلج شدن امور سیاسی کشور شده بودند حل و فصل کرد: این منشور موجب شد که مسلمانان به نظام بازگردند. و این کار را از دو طریق صورت داد: نخست، اختصاص برخی از مقامات مهم به مسلمانان بر مبنای فرمولی که از گذشته عادلانه‌تر بود، و سپس تصریح بر پیروی از سیاستی خارجی که مانع از برهم خوردن اتحاد لبنان با غرب مسیحی و شرق عرب ـ مسلمان شود. بنا بر «منشور ملی»، رئیس جمهوری همیشه از بین مارونیهای مسیحی، نخست‌وزیر از میان سنیها، و رئیس مجلس ملی از میان شیعیان انتخاب می‌شدند. همچنین مقرر می‌داشت که مقامات اجرایی و قانونگذاری باید به نسبت ۶ به ۵ از میان مسیحیان و مسلمانان منصوب شوند. و توزیع این مقامات بین فرقه‌های گوناگون مسیحی و مسلمان نیز صورتی عادلانه داشته باشد.

بدین ترتیب، «منشور ملی»، قانون اساسی ۱۹۲۶، و قوانین انتخاباتی متعاقب آنها باعث شکل‌گیری نظامی بالنسبه اجماعی و دموکراتیک شدند که در آن نخبگانی که نمایندگی فرقه‌های قومی متعارض را برعهده داشتند، طبق مقرراتی ثابت، در قدرت شریک می‌شدند. فرقه‌ها بتناسب در دولت حضور می‌یافتند، و ادغام هر چه بیشتر فرقه‌ها در سطح نخبگانشان از سوی نظام تشویق می‌شد. به این صورت، نخبه‌گرایی در درون فرقه‌ها نیز قوت می‌گرفت. صاحبان املاک، سردمداران صنعت و بازرگانی، و حقوقدانان قادر می‌شدند که بر نظام انتخاباتی تأثیر کنند و اعتبار و قدرت خود را در لبنانِ نوخاسته افزایش دهند.

این ترتیبات اجماعی برای سه دهه عامل بهبود مشکلات ناشی از فرقه‌گرایی و رقابت و احساس ناایمنی بود. اما سیاستمداران لبنانی هرگز قادر به حذف کامل فرقه‌گرایی سیاسی نبودند (در واقع، چنین کاری به نفع آنها هم نبود). تا اواسط دههٔ ۱۹۵۰ بسیاری به این فکر افتادند که منطقِ جمعیتیِ سلطهٔ مسیحیان (و بخصوص مارونیها) از میان رفته است. یگانه سرشماری رسمی سراسری در ۱۹۳۲ در زمان قیمومت فرانسه صورت گرفته بود. در این فاصله، به دلیل بالا بودن زاد و ولد مسلمانان و نیز مهاجرت بیشتر مسیحیان، بسیاری به این نتیجه رسیدند که اکنون اکثریت از آنِ غیرمسیحیان است. برآمدن ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) عربی در دههٔ ۱۹۵۰ نیز به این مسأله دامن می‌زد. مسلمانان احساس می‌کردند که رئیس جمهوری مسیحی کشور جانب «غرب امپریالیست» را می‌گیرد، و مسیحیان لبنان نیز از آن می‌ترسیدند که پان عربیسم به رهبری مسلمانان بر کشور غالب شود و ماهیت مسیحی آن را نابود کند یا حتی موجودیت مسیحیان لبنان را از میان بردارد. توسعهٔ نابرابر دو گروه و افزایش شهرنشینی نیز بر تشنجهای اجتماعی ـ اقتصادی دامن می‌زد. به دلیل نظام کشور، که دقیقاً بر مبنای فرقه‌ها طراحی شده بود، برای دولت آسان نبود که در برابر این تشنجها واکنش مناسب نشان دهد.

از لحاظ نظری، رئیس جمهور قاعدتاً می‌بایست قادر باشد که رهبری خلاق و پویایی از خود نشان دهد زیرا اختیاراتش از هر سیاستمدار یا نهادی در کشور، و از جمله نخست‌وزیر و مجلس نمایندگان، بیشتر بود. اما، در عمل، دو رئیس جمهور نخست و مستقل کشور، بشارة الخوری (۱۹۴۳–۱۹۵۲) و کامیل شمعون

(۱۹۵۲-۱۹۵۸)، نیروی خود را صرف تحکیم موقعیت خویش و جلب گروههایی ائتلافی در پارلمان و کشور کردند و هر دو هم کوشیدند که ما به رغم منع پیشبینی شده در قانون اساسی، دوران ریاست جمهوری خود را تمدید کنند. در هر دو مورد، رجال ناراحتی ـــ یعنی رهبران سنتی فرقه‌ها و مناطق ـــ دست به دست هم دادند و به مخالفت با رئیس‌جمهور برخاستند و جوانان کشور را، که به شکلی فزاینده تندرو شده بودند، از طبقات متوسط و پایین به دور خود گرد آوردند و در اطراف برنامهٔ «اصلاحی» مخالفان متحد کردند.

الخوری، رئیس جمهور کشور، پس از بروز یک بحران قانون اساسی در ۱۹۵۲ کنار گذاشته شد، و شمعون، رئیس جمهور جدید، عامل برافروخته شدن جنگ داخلی کوتاه مدتی در ۱۹۵۸ شد. سیاستمداری آمریکایی، رابرت مرفی، با مذاکرات خود موجبات کناره‌گیری کامیل شمعون و انتخاب ژنرال فواد شهاب فرمانده ارتش را به جای او فراهم ساخت.

بحران ۱۹۵۸ شکنندگی دموکراسی اجتماعی لبنان را نشان داد. فرمولی که برای بی‌اثر کردن تقسیم‌بندیهای فرقه‌ای لبنان طراحی شد نتوانست با شرایط متغیر جمعیتی و اجتماعی کشور سازگار شود، و بخصوص از پر کردن شکاف فزاینده‌ای که بین مسیحیان و مسلمانان لبنان بر سر چگونگی موضع‌گیری دولت در قبال «جنگ سرد اعراب» با غرب و امواج خروشندهٔ ملی‌گرایی عربی پدید آمده بود فروماند. «راه‌حل نظامی» بحران ۱۹۵۸، که در شخص ژنرال شهاب متجلی بود، بیشتر به الگوی نظامیان ترکیه، که به منظور اصلاح مسیر کارها گهگاه دولت را موقتاً به دست می‌گیرند، شباهت داشت و به الگوی نظامیان عرب، که غالباً سوار بر امواج ملی‌گرایی بر قدرت مسلط می‌شوند و بعد برای مادام‌العمر کردن ریاست جمهوری خود می‌کوشند، نزدیک نبود. برنامهٔ اصلاحات شهاب، به هر صورت، در مراحل پایانی دوران ریاست جمهوری او (۱۹۴۶) از تب و تاب افتاد، و شارل حلو (۱۹۶۴-۱۹۷۰)، جانشینی که او خود دست‌چین کرده بود، فاقد اقتدار و توانایی رهبری کافی برای احیای روند اصلاحات بود.

سیاستمداران سنتی، که غالباً مسیحی بودند و بر اثر «شهابیسم» به حاشیه رانده شده بودند، اندک اندک جانی تازه گرفتند و با قدرت تمام شروع به بهره‌برداری از ناکارآمدی، فساد، و سرکوبگری گهگاهی طرفداران شهاب کردند. اغتشاشهای منطقه‌ای که بر اثر شکست دولتهای عرب همسایه از اسرائیل در جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷ یکی پس از دیگری بروز کرد باعث رشد نهضت مقاومت فلسطینیها در لبنان و سایر کشورهای عرب شد. بسیاری از مسیحیان لبنان بیم داشتند که مبادا رشد این نهضت موجب بر هم خوردن تعادلِ فرقه‌ای ظریف لبنان شود. در مقابل، بسیاری از مسلمانان لبنان (و نیز برخی از مسیحیان آنجا) به حمایت شدید از چریکهای فلسطینی، که متعاقب شکست ۱۹۶۷ دولتهای عرب سر برآورده بودند، پرداختند. هرچند گروه اصلی فلسطینیها، الفتح، هرگونه تمایل به درگیر شدن در امور لبنان را قویاً انکار می‌کرد، اما رهبران فلسطینی دوراندیشانه احساس می‌کردند که باید با مسلمانان لبنان هرچه بیشتر طرح دوستی دراندازند تا قادر به مقاومت در برابر دشمنی فزایندهٔ مسیحیان این کشور شوند. سیاستمداران مسلمان لبنانی از این می‌ترسیدند که مسیحیان دست راستی اختیار ارتش لبنان را به‌دست گیرند، و ضمناً در همان حال شاهد بودند که سیاستمداران مسیحی در کار تشکیل گروههای چریکی برای خود هستند. آنان، از آنجاکه فاقد نیروهایی چریکی بودند که قدرتی همانند گروههای چریکی مسیحیان داشته باشند، بناچار به فلسطینیهای مجهز و سازمان یافته تکیه کردند.

بر اثر این جریانات، که نوعی محقق‌شدن بدترین و نامطلوب‌ترین پیشبینیها بود، همهٔ بازیگران دریافتند که به سوی جنگ داخلی درحرکتند. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، انسجام، قدرت، و موجودیت دولت لبنان رو به سقوط نهاد. نه فقط اجماع قوم‌گرایانهٔ نخبگان لبنانی رو به نابودی داشت، بلکه توده‌های مردم نیز گرفتار ترس و نفرت فزایندهٔ قومی شده بودند. انتخابات پارلمانی ۱۹۷۲ نیز، اگرچه نمایشگر کلی فرقه‌ها و رهبران سنتی بود، قادر به از میان بردن این شکاف روزافزون نشد.

چنین انتخاباتی برای یک دوران بیست سالهٔ بعدی برگذار نشد. در ۱۹۷۵ لبنان به کام جنگ داخلی پانزده ساله‌ای فروغلتید که جامعه و اقتصاد آن کشور را به نابودی کشید. چریکهای مسلح جانشین قدرت دولت شدند؛ و فرایندهای دموکراتیک کاملاً از کار افتادند. دخالت عوامل خارجی، و مهم‌تر از همه اسرائیل، سوریه، ایران، و فلسطینیها، نیز اوضاع را پیچیده‌تر کرد.

قرارداد طائف

با عقد «قرارداد ملی طائف برای لبنان»، که در ۲۴ اکتبر ۱۹۸۹ در شهر طائف، عربستان سعودی، به امضا رسید، جنگ داخلی لبنان رسماً پایان یافت. این قرارداد، که با مشارکت فعال سوریه، عربستان سعودی، و ایالات متحد تدوین شد و به امضای تقریباً همهٔ نمایندگان بازماندهٔ «مجلس نمایندگان» ۱۹۷۲ لبنان رسید، به صورت طرح و نقشهٔ اصلی برای بازسازی کشور لبنان درآمد.

این‌قرارداد، هرچند مقررات بازی مرسوم در جمهوری اول لبنان را تاحدودی تعدیل کرد، ماهیت اصلی این مقررات را تغییر نداد. لبنانِ بعد از جنگ ـــ از حیث شکل حکومتی ـــ هنوز هم کم‌وبیش یک دموکراسی اجتماعی است. تقسیمات فرقه‌ای محفوظ مانده‌اند، اما نسبت نمایندگان و مقامات دولتی مسیحی و مسلمان به ۵۰-۵۰ تغییر یافته است. برای آیندهٔ نزدیک مقام ریاست جمهوری همچنان از آنِ مسیحیان مارونی خواهد بود، اما اختیارات این مقام کاهش کلی یافته است. نخست‌وزیر همچنان از میان مسلمانان سنی انتخاب می‌شود، ولی اختیارات شورای وزیران، که تحت ریاست نخست‌وزیر

قرار دارد، زیاد شده است. مقام ریاست مجلس نمایندگان همچنان از آنِ شیعیان است، اما دورهٔ آن از یک سال به چهار سال افزایش یافته و قدرت و نفوذ این مقام نیز زیاد شده است. قدرت خود مجلس نمایندگان نیز افزایش یافته است، به این صورت که مقررات قدیم در این باب که قوهٔ مجریه می‌توانست، بدون تصویب مجلس، به وضع قوانین «اضطراری» اقدام کند لغو شده است. بعلاوه، قرارداد طائف صراحتاً از همهٔ طرفهای خواسته است که فرقه‌گرایی سیاسی را بتدریج و مرحله به مرحله از میان بردارند.

اما آنچه در قرارداد طائف در زمینهٔ روابط خارجی لبنان پیشبینی شد به این سادگی پذیرفته نشد و جر و بحث و مجادله برانگیخت. برای مثال، در اعلام این که لبنان هویتی عربی دارد این قرارداد از حدود «منشور ملی» ۱۹۴۳ پا فراتر گذاشت و، بنا بر این، باعث وحشت برخی از مسیحیان شد. از این هم هشدار دهنده‌تر، مفادی از قرارداد است که بین لبنان و سوریه روابطی خاص به‌رسمیت می‌شناسد، و بنابر این، در بعضی از امور، و از جمله امنیت ملی، به سوریه موقعیتی ممتاز می‌دهد. علاوه بر این، تعهد سوریه در مورد جابه‌جا کردن نیروهای خود و استقرار آنها در شرق سلسله جبال لبنان ظرف دو سال پس از تصویب رسمی قرارداد طائف (در ۱۹۹۰)، برگذاری انتخابات جدید ریاست جمهوری، و تشکیل دولت جدید نیز مشروط به اجرای اصلاحات سیاسی (یعنی آغاز روند فرقه‌زدایی) شده بود. اما دو سال بعد، در ۱۹۹۲، وقتی که یک رئیس‌جمهور و کابینه‌ای جدید مستقر شدند، سوریه به این بهانه که همهٔ اصلاحات سیاسی عملی نشده است از جابه‌جا کردن نیروهای خود سرباز زد. بدیهی است که تا زمانی که اسرائیل به نظارت بر «ناحیهٔ امنیتی» که خود ایجاد کرده بود ادامه می‌داد، سوریه می‌توانست حفظ حضور نظامی خود را در لبنان توجیه کند. [اسرائیل سرانجام نیروهای خود را در سال ۲۰۰۰ از جنوب لبنان خارج کرد و ناظرانی از سازمان ملل متحد در مرز دو کشور مستقر سدند، اما سوریه هنوز از بیرون کشیدن نیروهای خود از لبنان خودداری کرده است.]

بسیاری از مسیحیان مارونی یا صراحتاً با قرارداد طائف مخالفت کردند یا آن را با اکراه شدید پذیرفتند. آنها با برگذاری انتخابات جدید پارلمانی در اوت و سپتامبر ۱۹۹۲ نیز مخالف بودند، اما سوریه از قبول همهٔ درخواستها برای به تعویق انداختن این انتخابات سر باز زد، و حتی دلایل محسوس فنی، و از آن جمله مشکلاتی را که به علت دگرگونیهای شدید جمعیتی در طول هفت سال گذشته پدید آمده بود و رأی‌گیری را با اشکال مواجه می‌ساخت، نپذیرفت. با این حال، انتخابات، به رغم سایه افکندن سوریه بر روند آن و تحریم اکثریت مارونیهای ساکن جبل لبنان، برگذار شد.

در بسیاری از مناطق دیگر کشور، از پارلمان جدید استقبال شد و آن را گامی بااهمیت، هرچند ناقص، در مسیر احیای دولت انتخابی پایدار در کشور قلمداد کردند.

در «مجلس نمایندگان» جدید از لحاظ سیاسی چندین تحول تکان دهنده به چشم می‌خورد. حدود ۴۷ درصد از نمایندگان جدید به احزاب یا نهضتهای سیاسی (و نه گروههای سنتی و مستقل) وابسته بودند، در حالی که این نسبت در پارلمان ۱۹۷۲ از ۳۱ درصد تجاوز نمی‌کرد. بعضی از احزاب تداوم حیات خود را در این مجلس نشان دادند ـ مثلاً، «حزب بعث»، «حزب سوسیالیست پیشرو» کمال و جنبلاط رهبر دروزیها، و «فدراسیون انقلابی ارامنه» (داشناک). از اینها هم تکان دهنده‌تر، ناپدید شدن بسیاری از بازیگران دیرین مارونی بود. فرماندهان برجستهٔ چریکهای ضد سوری در جریان جنگ داخلی نیز در این مجلس حضور نداشتند. بسیاری از مارونیهای جبل لبنان این تحولات را نشانه‌هایی یأس‌آور بر پایان گرفتن چیرگی مارونیها می‌دانستند. اما فقط بازیگران دیرین مسیحی ناپدید نشده بودند، بلکه در جبههٔ مسلمانان نیز بازیگرانی تازه در عرصهٔ «مجلس ملی» ظاهر شده بودند. احزاب شیعی «امل» و «حزب‌الله» اکنون دارای بزرگ‌ترین گروهها در مجلس بودند ــ دوازده کرسی برای «حزب‌الله» و بیست کرسی برای «امل». از احزاب مسلمانان سنی نیز گروهی کوچک اما با اهمیت در «مجلس ملی» حضور داشت.

حتی ناظرانی لبنانی که به دخالت سوریه در امور سیاسی لبنان معترض بودند پذیرفتند که دمشق به‌طور کلی از لحاظ استقرار نفوذ خود در لبنانِ پس از جنگ ماهرانه عمل کرده و به طیفی گسترده از نیروهای سیاسی قدیم و جدید اجازهٔ عرض اندام در عرصهٔ سیاسی لبنان داده است. با این همه، اگر قرار بود که لبنان به صورتی قاطع از رنجهای گذشتهٔ خود رها شود، ضرورت داشت که مسیحیان سنتی جبل لبنان به هر ترتیب به نظام رسمی بازگردانده شوند. انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۵ و انتخابات پارلمانی ۱۹۹۶ فرصت مهمی برای گسترش دامنهٔ شمول نظام بعد از جنگ فراهم کردند.

درسهایی که می‌توان آموخت

لبنان نوین، به علت تنوع فرهنگی و اجتماعی استثنایی خود، توانسته است نمایشگر شکل محدودی از دموکراسی آزادی‌خواهانه (لیبرال) باشد. لبنان، که شاید ناهمگون‌ترین منطقه در امپراتوری عثمانی محسوب می‌شد، بسختی می‌توانست پذیرای حکومت مستقیم ترکان باشد. الزامی کاربردی وجود داشت که شیوه‌هایی نهادینه برای مشورت و نمایندگی برقرار شود. لبنان، به عنوان یک جامعهٔ اصیل کثرت‌گرا، مدتها قبل از آن که به صورت کشوری نوین درآید، ساختارهای سیاسی کثرت‌گرا را در درون خود ایجاد کرد. بورژوازی آزادی‌خواهِ بنیادگذارِ لبنان مستقل نیز با موفقیتی چشمگیر کوشش کرد که کثرت‌گرایی سنتی جامعه را با الگوی پارلمانی اروپایی درهم آمیزد.

در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، در زمانی که تجارب آزادی‌خواهانهٔ کشورهای عرب همسایه نظیر سوریه، مصر، و عراق به رژیمهای استبدادی و ملی‌گرایانهٔ ضدغربی جای می‌سپردند، نخبگان عمدتاً مسیحی لبنان

با دشواری فراوان توانستند از غلبهٔ این گونه گرایشها بر کشور پیشگیری کنند. اگر به گذشته، به بحران ۱۹۵۸، بنگریم، درمی‌یابیم که آن بحران در واقع زنگ خطری بود که به صدا درآمد تا نشان دهد که نظام در برابر فشارهای اجتماعی ـ اقتصادی داخلی که مُخل فرمول فرقه‌گرایی بودند بی‌تفاوت است، و به چالشهای ایدئولوژیک فزاینده‌ای که از منطقه سر برمی‌آورد اعتنایی ندارد. شکست اصلاحات طرفداران ژنرال شهاب و سربرآوردن دوبارهٔ رهبران کوته‌بین مارونی راه را برای فروپاشی کامل نظام در ۱۹۷۵ هموار کرد.

درسهای جنگ داخلی کدامند؟ نخستین واکنش احتمالاً این است که لبنان دموکراسی را بدنام کرده است. اگر دموکراسی در لبنان ــ یعنی تنها کشور عربی که در آن کار کرده بود ــ شکست خورد، چه دلیلی دارد که استقرار آن در سایر کشورهای منطقه توصیه شود؟ درواقع، اساساً چرا بازگشت به دموکراسی باید برای خود لبنان در دوران بعد از جنگ توصیه شود؟ این موضوع در لبنان مورد بحثهای شدید قرار گرفته است. برخی استدلال می‌کنند که جنگ داخلی تقریباً یکسره بر اثر فشارهای خارجی بروز کرد، در حالی که دیگران تأکید دارند که نظام اجتماعی ـ سیاسی داخلی نقطهٔ ضعف اصلی بود. اما، بی‌آنکه منکر پیچیدگی و چندگانگی علل بروز جنگ شویم، احتمالاً می‌توانیم بگوییم که مشکل لبنان نه از کثرت دموکراسی بلکه از کمبود آن بود. به عبارت دقیق‌تر، فرقه‌گرایی که مبنای عملی نخبگان لبنان بود در دموکراسی اجتماعی آنجا هسته‌های فاجعهٔ بعدی را می‌پرورید. داروی فرقه‌گرایی اجماعی که در آغاز بر آرام‌کردن تشنجها تأثیر داشت بمرور و با تغییر شرایط جمعیتی و اجتماعی لبنانی تأثیر خود را از دست داد. بعلاوه، آثار فرعی آن ـ کوته‌اندیشی و نوعی عدم تحرک و بی‌تفاوتی در سیاستگذاریها ـ باعث عدم آمادگی برای پاسخگویی به مسائل بسیار دیگری بود که نظام اجتماعی و ثبات سیاسی را تهدید می‌کرد. بدین ترتیب، اگر گناه همهٔ مشکلات لبنان به گردن «دموکراسی» انداخته شود، قضاوتی غیرجامع و ناسنجیده صورت گرفته است.

نیز بنگرید به خاورمیانه.

Michael C. Hudson / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

American Task Force for Lebanon. "working Paper: Conference on Lebanon." Washington, D.C.: American Task Force for Lebanon, 1991.

Baaklini, Abdo I. *Legislative and Political Development: Lebanon 1942-1972.* Durham, N.C.: Duke University Press, 1979.

لتونی

بنگرید به بالتیک، کشورهای

لسوتو

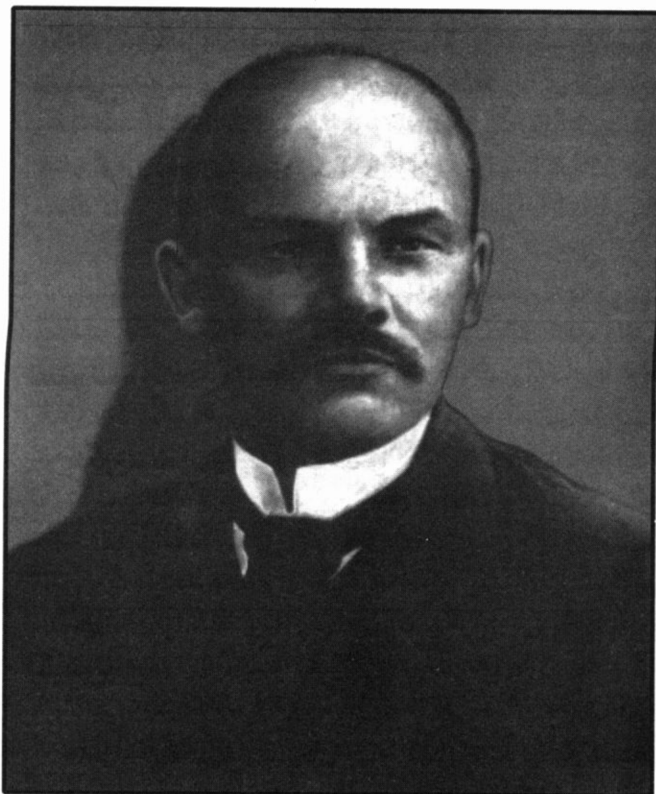
بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

لنینیسم

هدفها، خط‌مشیها، و سازمان جناح بلشویک حزب مارکسیستی روسیه مطابق آنچه ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴)، انقلابی روسی، تنظیم کرده است. بلشویسم نشان‌دهندهٔ تلاشی برای کاربست اندیشه‌ها و برنامه‌های مارکسیستی در روسیهٔ تزاری بود؛ بلشویکها این پنداشت را که ممکن است مارکسیسم را نتوان در روسیه به کاربست کنار گذاشتند.

در سدهٔ نوزدهم فریدریش انگلس و کارل مارکس گفته بودند که، در حقیقت، تحقق دموکراسی سیاسی راستین منوط به برابری اقتصادی است. مارکسیسم پذیرفت که پیش‌شرطهای مادی برای چنین اجتماعی ــ یعنی اقتصادِ وفور نعمت ــ را سرمایه‌داری، اما فقط در اروپای غربی، پدید آورده است. روسیهٔ تزاری از چند جنبهٔ مهم با اروپای غربی تفاوت داشت، که عبارت بودند از پیشرفت اقتصادی، ساختار اجتماعی، سطح آموزش، و دیگر شاخصهای تجدد یا مدرنیته. با آن که حکومت مشروطه و مشارکت شهروندان در زندگی عمومی در اروپای غربی به صورت قاعده درآمده بودند، در روسیه تزارها و مقامات دستگاه حکومت آنان هنوز، بدون آن‌که بر قدرت آنان نظارت قانونی وجود داشته باشد، حکمرانی می‌کردند. بعضی از افراطیون روسی، بدون توجه به این اختلافها، روی به مارکسیسم آوردند و در ۱۸۹۸ «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» را تأسیس کردند.

بلشویسم در ۱۹۰۳ در جریان بحثی بر سر معیارهای تشکیلات و عضویت «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» ایجاد شد. این فرقه در سالهای بین ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱ برنامه‌ها و نگرشهای جامع‌تر خود و، سرانجام، هویت خود را به عنوان یک حزب جداگانه به ظهور



ولادیمیر ایلیچ لنین، بعد از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ قدرت را در دست گرفت و به عنوان رأس قدرت در اتحاد جماهیر شوروی این کشور را در مسیر اولین حکومت کمونیستی رهبری کرد.

رسانید. در آن زمان دارای هویتی دوگانه و دورهبر بود. از یک سو، «حزب بلشویک» یک جنبش کارگری زیرزمینی در روسیه با رهبری ا.ا. بوگدانف بود. از سوی دیگر، حلقهٔ کوچکی از بلشویکهایی بود که در اروپای مرکزی به حالت تبعید بسر می‌بردند و رهبری آن را لنین برعهده داشت.

اندیشه‌های این دو رهبر به گونه‌ای فزاینده از هم دور شدند، و آنان بر سر حق تعریف بلشویسم، رهبری حزب، تربیت کادر، و تأمین هزینه‌های آن به نزاع پرداختند. بوگدانف (که نام واقعی او مالینوفسکی بود) فرزند یک معلم مدرسه بود و به عنوان پزشک، دانشمند، و فیلسوف آموزش دیده بود. دلسوزی او برای فقیران وی را به فعالیت انقلابی کشاند. لنین (که نام واقعی او اولیانف بود) فرزند یکی از صاحب‌منصبان نجیب‌زاده و عالی‌رتبهٔ تزاری بود. لنین حقوقدان بود. او زمانی به افراط‌گرایی روی آورده بود که برادر بزرگ‌ترش به علت همدستی در سوءِقصد به جان تزار اعدام شد.

لنین، با اعتقاد به این که کارگران علیه استثمار خویش دست به شورش نخواهند زد، خواستار حزب فوق‌العاده منضبطی متشکل از انقلابیانِ حرفه‌ایِ برآمده از قشرهای تحصیل‌کرده، که می‌بایست به مثابهٔ ستاد کل انقلاب عمل کنند، شد. در برابر او، بوگدانف به طبقهٔ کارگر و به روشنفکران کارگر اعتقاد داشت. هدف لنین برانداختن قدرت پول در یک انقلاب سیاسی بود، در حالی که بوگدانف می‌گفت که چنین رویدادی باید با انقلابی فرهنگی ــ یعنی با تغییر نگرش و طرز رفتار مردم ــ تکمیل شود. بوگدانف معتقد بود که بلشویکها باید علاوه بر ایجاد حرکت سیاسی در توده‌ها یک فرهنگ کارگری متمایز نیز پدید آورند.

لنینیسم الگوی خود را رهبران افراطی انقلابهای ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ فرانسه قرار داد، که معتقد بودند که تصرف قدرت از سوی یک پیشگام روشنفکری تغییر انقلابی را پدید خواهد آورد. لنین بر تشکیلات کاملاً دیوانسالارانه (بوروکراتیک) چنین حزب انقلابی تأکید می‌کرد. بوگدانفیسم متأثر از نظریه‌پردازان تندروی بود که معتقد بودند که انقلابها باید از ریشه و با تکیه بر عموم مردم آغاز شوند نه آن‌که دل به اعمال رهبری ببندند. به اعتقاد بوگدانف، در این حالت انقلاب می‌بایست از عمل خودانگیختهٔ اتحادیه‌های کارگری مبارز ناشی شود. از این‌رو راهبرد (استراتژی) انقلابی مرجح بوگدانفیسم اعتصاب عمومی بود.

بوگدانف می‌خواست که جنبَه‌هایی از دین را در جنبش بلشویکی داخل کند. او می‌خواست باصطلاح «کهنه مؤمنان» روسیه را برانگیزد. «کهنه مؤمنان» فرقه‌ای بنیادگرا بودند که در سدهٔ هفدهم از کلیسای ارتدوکس جدا شده بودند و از آن زمان مورد آزار مراجع مربوط بودند. اما لنین از خداناگرایی جزمی دفاع می‌کرد.

لنین بر تبعیت از ماتریالیسم دیالکتیکی تأکید داشت که به وسیلهٔ نظریه‌پردازان مارکسیسم «ارتدوکس» مانند کارل کائوتسکی و گیورگی پلِخانف ترویج می‌شد. بوگدانف می‌خواست که نظریه‌های جدید فیزیک نوین، بویژه نظریه‌های ارنست ماخ، را در فلسفهٔ مارکسیستی بگنجاند. نگاه او به آینده متأثر از امکانات ظاهراً نامحدود فناوری (تکنولوژی) پیشرفته بود.

تا ۱۹۰۹ لنین توانسته بود که بوگدانف و همراهان او را بی‌اعتبار کند و اختیار نظارت بر گروه بلشویک، از جمله امور مالی آن، را به دست آورد. از آن پس لنینیسم و بلشویسم یکی بودند.

راهبرد انقلابی لنینیستی

راهبرد لنینیستی دو انقلاب را برای روسیه پیشبینی می‌کرد: انقلابی «بورژوایی» که آثار ماقبل سرمایه‌داری روسیه را از میان می‌بُرد، و انقلابی «پرولتری» که دیکتاتوری «حزب بلشویک» را، که مدعی نمایندگی پرولتاریا بود، پدید می‌آورد. نخستین انقلاب «سرمایه‌داری به سبک آمریکا» ایجاد می‌کرد. این امر به معنای نوعی دموکراسی جفرسونی بود که دیکتاتوری انقلابی ـ دموکراتیک کارگران و دهقانان نیز نامیده می‌شد.

به منظور ایجاد نخستین انقلاب، لنین درصدد بود که نه تنها کارگران صنعتی روسیه بلکه دهقانان و اقلیتهای ملی روسیه را نیز

برانگیزد. دهقانان، که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند، از بارهای مالی ظالمانه‌ای که می‌بایست تقبل کنند و از امتیازات اشراف با املاک وسیعشان در رنج بودند. افراد غیرروس، که میلیونها نفر بودند، خود را مورد آزار و تهدید ملت غالب روس می‌یافتند. در ۱۹۱۷ تبلیغات لنینیستی سربازان خسته و بیزار از جنگ را، که طی جنگ جهانی اول فرماندهی ضعیفی داشتند و سختیهای زیادی را متحمل شده بودند، به این متحدان بالقوه افزود. دموکراسی مردمی در نظام جدید می‌بایست به توسط شوراهایی که در روستاها، کارخانه‌ها، و مراکز نظامی تشکیل می‌شدند به اجرا درآید؛ واژهٔ روسی برای این شوراهای اجرایی «ساویئت» است.

لنین انتظار داشت که یک انقلاب روسی واکنش زنجیره‌ای انقلابهای پرولتری را در سطح جهان برانگیزد، به گونه‌ای که این انقلابها موفقیت انقلاب روسیه را تضمین کنند. او معتقد بود که نتیجهٔ این انقلابها اجتماع دموکراتیک راستینی خواهد بود که در آن همهٔ افراد به گونه‌ای مساوی در تحمل بارهای شهروندی و در برخورداری از مزایای آن سهیم خواهند بود. افراد خواهند آموخت که بدون انگیزهٔ سود به همکاری و تولید بپردازند. نهادهای اِعمال زور و اقلیتهای برگزیدهٔ سیاسی بتدریج زایل خواهند شد. در آن صورت وظایف اجرایی باقیمانده میان همهٔ شهروندان خواهند چرخید.

لنین معتقد بود که نگرشها و فعالیتهایش با اندیشه‌های دموکراتیک بخوبی همخوانی دارند. اما برداشت او از دموکراسی از منظر توجه به ذات دموکراسی بود نه از منظر توجه به دموکراسی به عنوان شیوهٔ کار. دموکراسیِ کارشیوه‌ای روشی برای فرونشاندن کشمکش از طریق نهادهایی است که مشارکت سازمان‌یافته و محدود در بحث پیرامون مسائل و انتخاب نمایندگان برای همهٔ شهروندان فراهم می‌سازند. هدف آن نیل به راه‌حلهای مصالحه‌ای است که همه بتوانند بپذیرند. دموکراسیِ ذاتی به معنای حکومت توده‌های فقیر و خط‌مشیهایی است که آنان از آنها سود می‌برند. این تعریفی از دموکراسی است که تا پیش از سدهٔ نوزدهم عموماً مورد قبول بود. از این دیدگاه، فرونشاندن کشمکش از طریق مصالحه امری غیردموکراتیک است. از این‌رو، دموکراسی ذاتی با دیکتاتوری پرولتاریا یا با حکومت شوراها یکی است.

نظریهٔ ذاتی بودن دموکراسی همچنین متضمن این اندیشه است که ارزش هر جامعه با رفتار آن در برابر اقشار تحتانی سنجیده می‌شود. لنین کارگران، دهقانان، و اقلیتهای ملی را از جملهٔ استثمارشدگان می‌دانست. در نگرش گسترده‌تر، نوشته‌های او متوجه نظریه‌ای دربارهٔ سرمایه‌داری است که در آن کل ملتها را می‌توان در گروه‌بندیهای طبقاتی گنجاند. مثلاً، لنین در کتابش راجع به امپریالیسم این نظر را داد که ملتهای متمکن اروپا و آمریکای شمالی نقش طبقهٔ حاکم را دارند، در حالی که مستعمرات آنها، و نیز ملتهای توسعه‌نیافتهٔ آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین، به پرولتاریای جهانی تبدیل شده‌اند. از این‌رو، براندازی امپریالیسم به صورت بخشی از برنامهٔ او برای انقلاب پرولتری در سطح جهان درآمد.

جنگ جهانی اول برای روسیه مصیبت‌آمیز بود. شکستهای دردناک و تلفات نظامی سنگین، اختلال اقتصادی و هرج‌ومرجهای عظیم اجتماعی (از جمله بلواهای مربوط به نان)، فساد مداوم، و بی‌کفایتی در مقامات عالی مردم روسیه را در وضعی از تمرد و شورش قرار داد. در اوایل ۱۹۱۷ نخستین شورشها در پایتخت روی داد. نظام بسرعت فروپاشید؛ تزار کناره‌گیری کرد، و هیچ‌کس نمی‌خواست که تخت خالی را اشغال کند. لنینیستها سقوط تزاریسم را به عنوان همان انقلاب بورژوایی که خود پیشبینی کرده بودند ستودند. با اصرار لنین، «حزب بلشویک» تقریباً بی‌درنگ برنامه‌ریزی برای گذار به مرحلهٔ بعدی ــ یعنی انقلاب پرولتری ــ را آغاز کرد. هشت ماه پس از کناره‌گیری تزار، این حزب قدرت را تصرف کرد. چه چیزی تبیین‌کنندهٔ این موفقیت است؟

پس از سه سال و اندی جنگ، روسیه توان خود را از دست داد، مردمش در حال مرگ از گرسنگی، و اقتصادش ویران بود. پایان یافتن تزاریسم انتظاراتی را برای حل بسیاری از مسائل حاد ایجاد کرد. مردم روسیه خواستار یک قانون اساسی دموکراتیک، اصلاحات ارضی عادلانه، پایان یافتن گرسنگی، و صلح پایدار بودند. شمار فزاینده‌ای از رأی‌دهندگان خواستار دستیابی یکباره به این هدفها بودند، اما رهبران سیاسی می‌گفتند که این‌گونه مسائل مهم به بحث و بررسی مفصل نیاز دارند. بلشویکها آتش نارضایتی را تندتر می‌کردند، و تنها حزب لنین برای پاسخ دادن به این خواستهای آرمانی توده‌ها مناسب بود. در نتیجه، لنینیستها هنگامی که قدرت را تصرف کردند از حمایت توده‌ای زیادی برخوردار بودند.

نظریهٔ لنینیستی شیوهٔ حکومت

واکنش زنجیره‌ای انقلابهای پرولتری در سطح جهان، که مورد انتظار بود، روی نداد. وانگهی، اعضا و پیروان «حزب بلشویک» برای امور حکومت بر کشوری که حکومت نادرست پیشین، جنگ، و جنگ داخلی آن را ویران کرده بود آماده نبودند. از آغاز، حاکمیت حزب همانا مدیریت بحران بود. لنین، در چند سال آخر عمر، رهنمودهایی برای شیوهٔ ادارهٔ امور کشور داد که می‌توان آنها را اصول لنینیستی شیوهٔ حکومت نامید.

نخست این‌که لنینیستها می‌خواهند بر کشور متحد نیرومندی حکومت کنند نه آن‌که با ابزارهای مهار و موازنه تضعیف شوند. تشکیلات مربوط به شهروندان، یعنی شوراها، وظایف تقنینی و اجرایی را با هم ترکیب می‌کنند. اما شوراها را باید حزب واحدی نظارت کند که مدعی نمایندگی طبقهٔ کارگر است؛ همهٔ احزاب دیگر باید غیرقانونی شوند.

دوم این‌که حزب حاکم در همهٔ کارهای خود باید از قواعد و

مقررات «سانترالیسم دموکراتیک» پیروی کند. این اصطلاح ابداع شد تا بتوانند اصول دموکراتیک و بوروکراتیک را با هم ترکیب کنند. لنین معتقد بود که با سانترالیسم دموکراتیک اعضای حزب می‌توانند آزاد به بحث دربارهٔ موضوعات بلاتکلیف بپردازند. هنگامی که تصمیمی اتخاذ می‌شود، اعضا باید بدون چون و چرای بیشتر آن را بپذیرند. اما، در عمل، فرهنگ سیاسی لنینیستی ـــ بویژه هنگامی که با منع تشکیل دسته‌ها و گروهها ترکیب شد ـــ برای هرگونه بحث آزاد دلسردی پدید آورد و سرانجام آن را غیرقانونی کرد.

سوم این‌که تعریف لنینیستی شهروندی، به جای حقوق بر وظایف و به جای منافع افراد بر منافع جمعی تأکید دارد. به گونه‌ای جسورانه از افراد طبقات پایین حمایت می‌کند و در مورد کسانی که قبلاً از ثروت، تحصیلات، یا موقعیت اجتماعی برخوردار بوده‌اند تبعیض قائل می‌شود. بخشی از این تبعیض شکل «عدالت انقلابی» را به خود می‌گیرد و به نیروهای امنیتی اجازه می‌دهد که دشمنان طبقاتی ادعایی را، چه مرتکب جرم شده باشند چه نشده باشند، مجازات کنند.

چهارم این‌که وظیفهٔ اصلی دولت لنینیستی، زمانی که از دشمنان داخلی و خارجی در امان باشد، پیشبرد امر نوسازی است، یعنی استفاده از فناوری و مهارتهای مرتبط با آن ـــ یعنی آنچه لنین «یادگیری از سرمایه‌داری» می‌خواند. آنچه همین اندازه اهمیت دارد این است که نوسازی مستلزم وظیفهٔ دشوار ایجاد روحیهٔ اجتماعی در دهقانان روسی و دیگر عناصر «عقب‌ماندهٔ» جامعه از طریق فراموش کردن و از دست دادن جهان‌بینیها و عادات سنتی است. لنین این وظیفه را به عنوان انقلاب فرهنگی تعریف کرد.

سرانجام این که لنینیسم در امور جهانی معتقد به انجام دادن دو وظیفه است: گسترش دادن انقلاب ضدسرمایه‌داری و ضدامپریالیستی در سراسر جهان، و تأمین و تضمین موجودیت مستمر دولت شوروی از طریق محکم‌کردن روابط ثمربخش با دولتهای «سرمایه‌داری». درواقع، این دو وظیفه ناهمساز بودند. دولت لنینیستی روسیه، با دنبال‌کردن همزمان هر دو وظیفه، سرانجام در هر دو با شکست روبرو شد.

پس از مرگ لنین «حزب بلشویک» بر سر خط مشیهای قابل استنتاج از این اصول لنینیسم دچار اختلاف شدید شد. همهٔ رهبران جاه‌طلب می‌خواستند نگرشهای خود را با ارجاع به لنین توجیه کنند؛ اصطلاح لنینیسم در این زمان ساخته شد. بحثهای صورت گرفته بر سر میراث فکری لنین دلالت بر این دارند که افراط‌کاریهای تمامت‌خواهانهٔ جانشین او، یوسیف استالین، یکی از نتایج ممکن روح لنینیسم بوده است نه لزوماً تنها نتیجهٔ ممکن.

کشمکش در درون حزب بر حول بهترین نوسازی اتحاد شوروی دور می‌زد زیرا که نوسازی پیش‌شرط سوسیالیسم تلقی می‌شد. طرفداران روشهای تدریجی و نسبتاً فاقد رنج با کسانی که روشهای مبتنی بر شدّت عمل را توصیه می‌کردند کشمکش داشتند. در پایان، گروه تندرو پیروز شد، و تحت رهبری یوسیف استالین (که نام واقعی او جوگاشویلی بود) برنامهٔ صنعتی‌سازی پرسروصدایی را سامان داد که اتحاد شوروی را نوین ساخت و به آن کمک کرد تا در جنگ جهانی دوم بر دشمنی بسیار قوی پیروز گردد. اما این موفقیت به بهای تبدیل کشور به دیکتاتوری تمامت‌خواه صورت گرفت. در دوران حکومت استالین، لنینیسم به یک ایدئولوژی ارتجاعیِ توجیه کنندهٔ هر سختی و ایثاری که حزب بر مردم تحمیل می‌کرد تبدیل شد.

نیز بنگرید به اتحاد جماهیر شوری سوسیالیستی؛ جنگ جهانی اول؛ روسیهٔ پیش از شوروی؛ کمونیسم؛ مارکسیسم.

Alfred G. Meyer / موسی اکرمی

کتابنامه

Daniels, Robert B. *The Conscience of the Revolution: Communist Opposition in Soviet Russia*. Cambridge: Harvard University Press, 1960.

Haimson, Leopold H. *The Russian Marxists and the Origins of Bolshevism*. Cambridge: Harvard University Press, 1955.

Meyer, Alfred G. *Leninism*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1986.

Sochor, Zenovia A. *Revolution and Culture: The Bogdanov-Lenin Controversy*. Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1988.

Williams, Robert C. *The Other Bolsheviks: Lenin and His Critics, 1904-1914*. Bloomington: Indiana University Press, 1986.

لوکزامبورگ

بنگرید به کشورهای بنلوکس

لوکزامبورگ، روزا

رهبر انقلابی آلمانی، متولد لهستان، که مدافع مبارزات آزادی‌خواهانهٔ مارکسیستی، هم با اصلاح‌طلبی بوروکراتیک بود و هم با اقتدارطلبی کمونیستی. لوکزامبورگ (۱۸۷۱–۱۹۱۹) استنباط خود از مفهوم دموکراسی را بر این مبنا گذاشت که آزادی را منحصر به این یا آن مجموعهٔ نهادهای خاص نداند و به توانمندیهای خودِ کارگران



روزا لوکزامبورگ

در ادارهٔ امور جامعهٔ عمل پوشاند. لذا تأثیر او بیشتر به جنبشها و متفکرانی محدود شده است که از هر دو جریان غالب سوسیالیستی و کمونیستی انتقاد کرده‌اند.

لوکزامبورگ، که در لهستان روسیه زاده شد، در نوجوانی پا به عرصهٔ سیاست ضد تزاری گذاشت. پس از ترک اجباری وطن، به دانشگاه زوریخ رفت و در آنجا در سال ۱۸۹۸ رسالهٔ خود را دربارهٔ توسعهٔ صنعتی لهستان نوشت. انترناسیونالیسمی که در این اثر به چشم می‌خورد ویژگی بارز سایر آثار او شد.

لوکزامبورگ بیم آن داشت که ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) موجب شکاف بین کارگران شود، نظامی‌گری را رواج دهد، مصالحهٔ طبقاتی به وجود آورد، و ارزشهای دموکراسی سوسیالیستی را تهدید کند. در مهم‌ترین اثر خود، **تراکم سرمایه** (۱۹۱۳) نشان می‌دهد که سرمایه‌داری چگونه موجب پیدایش نظامی‌گری، ملی‌گرایی، و امپریالیسم می‌شود. به دلیل همین عقایدش بود که طی جنگ جهانی اول در زمرهٔ طرفداران صلح باقی ماند و اکثر سالهای جنگ را در زندان بسر برد.

لوکزامبورگ، بر اثر دخالت در جر و بحثهای مربوط به تجدید نظرطلبی، شهرت سوء پیدا کرد. ادوئارد برنشتاین، مدافع اصلی تجدیدنظرطلبی، در پی آن بود که اصلاحات تکاملی را جانشین ایدئولوژی انقلابی جنبش کارگری کند. هدف او این بود که سیاست مصالحهٔ طبقاتی را به جای مواضعی بنشاند که خواستار سرنگونی آتی سرمایه‌داری بودند. لوکزامبورگ، در **اصلاح اجتماعی یا انقلاب** (۱۸۹۹) تأکید می‌کرد که اصلاح محدود است، فروپاشی کامل اجتناب‌ناپذیر است، و خط مشی مصالحهٔ طبقاتی فقط به سود تقویت بوروکراتها یا دیوانسالاران حزب است.

لوکزامبورگ، در **مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی** (۱۹۰۴) بر همین سیاق، مفهوم و. ا. لنین از «حزب پیشتاز» را مورد انتقاد قرار داد. یک سال بعد به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه پیوست. همین انقلاب بود که دستمایهٔ عالی‌ترین اثر نظری او شد. در **اعتصاب همگانی، حزب، و اتحادیه‌های کارگری** (۱۹۰۶) بر خودجوشی قیامهای انقلابی و توانایی طبقهٔ کارگر در ادارهٔ امور جامعه به شیوهٔ دموکراتیک تأکید می‌کرد. این جزوه پیش درآمد معروف‌ترین اثر او به نام **انقلاب روسیه** است، که در ۱۹۱۸ در زندان نوشت. در این کتاب، لوکزامبورگ به انتقاد از دیکتاتوری لنین می‌پردازد و این ادعا را مطرح می‌کند که دموکراسی سیاسی همراه با حقوق مدنی کامل باید شرط قبلی سوسیالیسم باشد.

زمانی که لوکزامبورگ در ۱۹۱۸ از زندان آزاد شد، قیامهای پرولتاریایی سراسر اروپا را فرا می‌گرفت. او رهبر حزب کمونیست جدید آلمان شد و دست به اقداماتی زد که هدف از آنها برقراری حکومت جدید شوراها یا شوراهای کارگری بود. در ۱۹۱۹ به دست شبه نظامیان دست راستی که عاملان اولین دولت جمهوری وایمار بودند به قتل رسید.

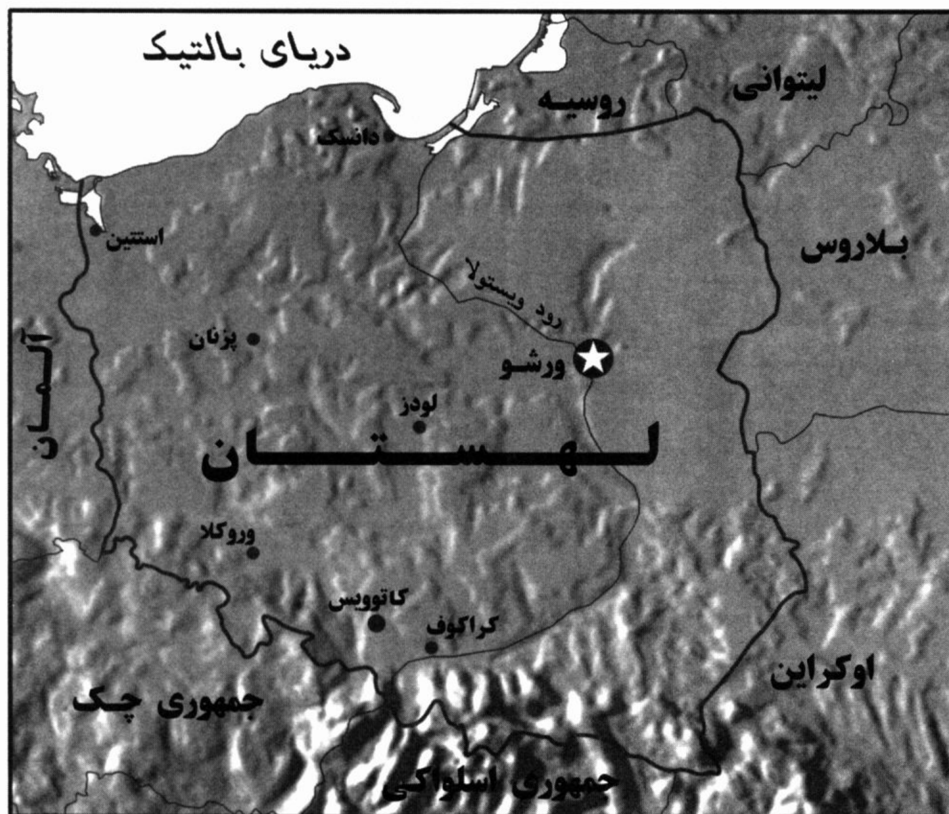
نیز بنگرید به برنشتاین، ادوئارد؛ مارکسیسم.

Stephen Eric Bronner / محبوبه مهاجر

لهستان

کشوری با جمعیتی ۳۸ میلیونی واقع در اروپای شرقی. تاریخ قرن بیستم لهستان برای محققانی که دربارهٔ توسعهٔ دموکراسی و تغییر رژیم مطالعه می‌کنند نمونهٔ جالب‌توجهی است.

تجربه‌های «جمهوری دوم» (۱۹۱۸-۱۹۳۹) برای درک توسعهٔ آیندهٔ کشور نقطهٔ عطفی بسیار مهم بشمار می‌رود. لهستان پیش از ۱۷۹۵ دولت ملی مستقلی بود، و در این سال به دست امپراتوریهای روس، پروس، و اتریش تجزیه شد. پس از جنگ جهانی اول، در یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ بار دیگر به‌عنوان کشوری مستقل متولد شد، اما بر سر مرزهای ملی خود با همسایگانش کشمکش و اختلاف پیدا کرد. در این هنگام، لهستان دستگاه اداری دولتی یا ادارات دولتی،





پارلمان، و نظام قانونگذاری یا نظام قضایی نداشت. کشوری بود بدون ارتش، پلیس، پول ملی، یا نهادهای اقتصادی و مالی. قلمرو خاکش از سه منطقهٔ کاملاً مجزا تشکیل می‌شد که از نیروهای تجزیه‌گر به ارث رسیده بود. حکومت جدید با وظیفهٔ سنگین یکپارچه کردن اقوام و همچنین نهادهای سیاسی و اقتصادی تحت شرایط مصیبت‌بار جنگ و فروپاشی اقتصادی مواجه شد.

در ۱۹۲۱، پس از یک رشته برخوردهای نظامی، از جمله جنگ با اتحاد جماهیر شوروی، مرزهای لهستان تثبیت شدند. کشوری به‌وجود آمد که اکثریت لهستانی‌تبار آن تقریباً به ۷۰ درصد جمعیت آن می‌رسید و شمار زیادی نیز از اقلیتهای اوکراینی، یهودی، بلاروسی، و آلمانی در آنجا سکونت داشتند. اقتصاد لهستان، که بیشتر کشاورزی بود، دچار مشکلات فراوانی بود که در همهٔ کشورهای توسعه‌نیافته از نظر اقتصادی امری رایج و عادی است: فقر روستاییان، فزونی جمعیت، توسعه‌نیافتگی صنعتی، فقدان سرمایهٔ کافی، و قدرت تولید اندک.

لهستان در میان دو جنگ جهانی

حکومت جدید به صورت جمهوری پارلمانی تأسیس شد؛ نخبگان سیاسیِ آن شدیداً از دموکراسی قانون‌مدار و مشارکت وسیع سیاسی حمایت می‌کردند. نخستین انتخابات در ۱۹۱۹ برگذار شد، و نظامی حزبی متشکل از تعداد زیادی حزب، از چپ افراطی گرفته تا راست افراطی، رشد کرد که منعکس‌کنندهٔ گسیختگی جامعهٔ لهستان بود. (تا ۱۹۲۶ بیست و شش حزب لهستانی و سی و سه حزب قومی ـ اقلیتی شکل گرفت.) در ماه مارس ۱۹۲۱، لهستان قانون اساسی واقعاً دموکراتیکی را اختیار کرد که در آن حق رأی عمومی و نظامی پارلمانی بر پایهٔ الگوی فرانسه پیشبینی شده بود.

اما، این کشور پیوسته دچار بی‌ثباتی سیاسی بود. نظام انتخابات، که براساس نمایندگی تناسبی قرار داشت، فروپاشی و تجزیهٔ سیاسی به‌وجود آورد و یک رشته حکومتهای ائتلافی ضعیف را بسرعت موجب شد. نظام پارلمانی تا ماه مهٔ ۱۹۲۶ دوام آورد، تا زمانی که کودتایی نظامی به سرکردگی مارشال یوزف پیلسوتسکی کانون قدرت را از نهادهای نمایندگی به‌دست گرفت. پارلمان به وظایف خود ادامه داد، انتخابات همچنان برگذار شد، و مخالفت با رژیم به‌وسیلهٔ احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، و مطبوعات و رسانه‌های همگانی آشکارا ابراز گردید. با این همه، لهستان روزبه‌روز بیشتر به حکومت اقتدارگرایی تبدیل شد که زیر سلطهٔ طبقهٔ سیاسی دیوانسالار (بوروکرات) و نظامیان اداره می‌شد. در قانون اساسی

جدیدی که در ۱۹۳۵ تصویب شد اختیارات حکومت گسترش یافت. لیکن، رژیم لهستان ظاهراً دیکتاتوری نبود، و در گرایشهای خود نیز فاشیست بشمار نمی‌آمد.

ناکامی در تثبیت و تحکیم دموکراسی در بین دو جنگ جهانی را می‌توان تا اندازه‌ای به اوضاع و احوال خصمانهٔ بین‌المللی نسبت داد. فقدان حمایت از جانب دموکراسیهای غربی، ادعاهای مالکیت ارضی آلمان نازی و اتحاد شوروی بر خاک لهستان، و همچنین وخیم‌تر شدن وضعیت اقتصادی ناشی از رکود اقتصادی بزرگ، همگی تأثیر ناگوار خود را گذاشتند. در اوج کشمکشهای روزافزون قومی در لهستان، اصلاحات ارضی ناموفق و آشوب و آشفتگی اجتماعی در روستاها، بیکاری در شهرها، و تفرقهٔ سیاسی میان نخبگان بر اوضاع سیاسی عمیقاً تأثیر گذاشتند.

به‌رغم این شرایط خصمانه و شکستهای آشکار سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، موفقیتهای «جمهوری دوم» تحسین‌برانگیز بود. لهستان به دولت ملی یکپارچه و جدیدی با دستگاه اداری کارآمد، نظام قضایی پایدار، ارتشی بسیار آزموده، نهادهای نمایندگی وظیفه‌شناس، مطبوعات آزاد، و احزاب سیاسی فراگیر در سطح ملی تغییر و تحول پیدا کرده بود. در خلال این دوره اقتصاد ملی منسجمی به‌وجود آمد. اصلاحات مالیاتی موفقیت‌آمیزی صورت گرفت، و روشهای صنعتی دولت در توسعه و نوسازی بسیاری از شاخه‌های صنعت در دههٔ ۱۹۳۰ ثمربخش بودند. افزون بر این، نظام جدید آموزش و پرورش از مدارس ابتدایی تا دانشگاهها به‌نحو چشمگیری از میزان بیسوادی کاست، نخبگانی حرفه‌ای با تحصیلات عالی پرورش داد، و بر دامنهٔ خلاقیت فرهنگی و علمی به‌صورت حیرت‌آوری افزود.

جنگ جهانی دوم و اشغال کشور به‌دست کمونیستها

«جمهوری دوم» در سپتامبر ۱۹۳۹ به‌دست آلمان نازی و روسیهٔ شوروی در هم پاشید. حکومت لهستان و ساختار اجتماعی آن کاملاً محو و نابود شد: نهادهای سیاسی و آموزشی کشور از بین رفتند، احزاب سیاسی و سازمانهای مدنیش از هم پاشیدند، نخبگان فکریش پراکنده شدند و از میان رفتند، و اقتصادش به تباهی گرایید. لهستان تا ۱۹۴۵ تحت اشغال مستقیم نیروهای نظامی خارجی باقی ماند، و نبردهای نظامی عمده‌ای در خاک آن رخ دادند. این کشور، در خلال شش سال دورهٔ اشغال، با آلمان نازی همکاری نکرد؛ نهضت مقاومتی زیرزمینی با تشکیلات سازمانی درست به وجود آورده بود، و از طریق حکومت در تبعیدی که مرکزش در لندن بود آن را رهبری می‌کرد، و واحدهای نظامی لهستانی در اکثر جبهه‌های متفقین با آلمانیها می‌جنگیدند.

در طی جنگ، شش میلیون شهروند لهستانی (از جمعیت ۳۵/۱ میلیونی پیش از جنگ آن) کشته یا ناپدید شدند، از جمله سه میلیون یهودی که در نتیجهٔ طرحِ «راه‌حل نهایی» هیتلر به هلاکت رسیدند. برنامه‌های اخراج از کشور در زمان جنگ به‌وسیلهٔ آلمانیها و روسها دامن حدود سه میلیون نفر از مردم را گرفت، و جابه‌جا کردن جمعیت پس از جنگ ــ که در نتیجهٔ تغییر مرزهای ملی صورت پذیرفت ــ بر لهستانیهای هر چه بیشتری لطمه وارد آورد. ویرانیهای ناشی از جنگ پیش‌شرطهای مساعدی را برای اشغال بعدی کشور به‌دست کمونیستها فراهم ساخت.

در مورد سرنوشت پس از جنگ لهستان قدرتهای فاتح در کنفرانسهای زمان جنگ تصمیم گرفتند؛ این کنفرانسها در تهران، یالتا، و پوتسدام برگذار شدند. لهستان، در پایان جنگ، آزاد شد اما ارتش شوروی آن را اشغال کرد. به‌رغم وعده و وعیدهای متفقین، نظامی دموکراتیک مجدداً در این کشور اعاده نشد. هرگز به رقابت آزاد سیاسی میدان ندادند. اختیار کشور از دست آلمانیها به دست ارتش شوروی افتاد و سپس از ژوئیهٔ ۱۹۴۴ به اختیار حکومت موقت و تحمیلی شورویها («کمیتهٔ لهستان برای آزادی ملی») درآمد. این کمیته ایالتهای شرقی کشور را به اتحاد شوروی واگذار کرد و در عوض قلمروهای سابق آلمانیها واقع در شرق خط اودر ـ نایسه را گرفت. در پیِ نابودی یهودیان در زمان جنگ، اخراج آلمانیها، و از دست دادنِ مناطقی که اوکراینیها و بلاروسها در آنجا سکونت گزیده بودند، جمعیت لهستان از نظر قومی یکدست و متجانس شد و برای نخستین‌بار اکثریت مردم را کاتولیکها تشکیل دادند.

این کمیته بسرعت دستگاهی اداری براه انداخت، اصلاحات ارضی را اجرا، و ملی کردن صنایع را آغاز کرد. «حزب کمونیست لهستان»، که در ژوئیهٔ ۱۹۴۴ بیست هزار عضو داشت، زیر چتر حمایت ارتش شوروی، اختیار اهرمهای اصلی قدرت را در دست گرفت و مهار سرکوب سیاسی را رها کرد و بسرعت هرگونه مقاومتی را درهم شکست. چنین اقدامهایی قدرتهای غربی را در مقابل عمل انجام‌شده قرار داد و لهستان را به‌نحوی برگشت‌ناپذیر به حوزهٔ نفوذ شوروی سوق داد. تا اواسط ۱۹۴۶، کمونیستها کشور را کاملاً در اختیار داشتند و برای قانونی‌کردن سیاستهای خود در زمینهٔ ملی کردن و اجرای اصلاحات ارضی همه‌پرسی ملی برگذار کردند. به‌دنبال این همه‌پرسی، در ۱۹۴۷ انتخابات پارلمانی برگذار شد. در نتیجهٔ مداخله، تقلب، و محرومیت دو میلیون رأی‌دهنده از حق رأی، «جبههٔ دموکراتیک» به رهبری کمونیستها ۴۱۷ کرسی در مجلس به‌دست آورد، در حالی که تنها جناح مخالفِ برجا مانده، «حزب دهقانان لهستان»، ۲۷ کرسی را اشغال کرد.

در عرض چند ماهِ برگذاری انتخابات، رهبر مخالفان، استانیسلاف میکولایچیک، از کشور گریخت؛ دیگر مخالفتی قانونی در میان نبود، و همهٔ تشکیلات مستقل از میان رفتند. تا ۱۹۴۸ تثبیت رژیم کمونیستی تکمیل شده بود. «حزب کمونیست» تبدیل به سازمانی توده‌ای شد و انحصار بلامنازع قدرت را در دست گرفت، پلیس امنیتی حضور قاطع و کوبندهٔ خود را در همه‌جا مستقر کرد، اقتصاد ملی شد،

سازوکار (مکانیسم) برنامه‌ریزی مرکزی معمول گردید، و سیاست صنعتی کردن اجباری به‌اجرا درآمد. اتحادیه‌های کارگری به ابزاری برای نظارت بر کارگران تبدیل شد. مطبوعات آزاد و مستقل ممنوع شدند، و هدایت حیات اجتماعی و نظارت بر آن برعهدهٔ سازمانهای توده‌ای قرار گرفت. روابط با غرب شدیداً محدود گردید. نهادهای جدید وضع موجود در ۱۹۵۲ تدوین شد، و لهستان به‌صورت جامعهٔ بسته‌ای درآمد که رژیمی وابسته به شوروی بر آن حکومت می‌کرد.

حکومت کمونیستی

با وجود این، حکومت کمونیستی در لهستان ویژگیهای مشخصی نیز برای خود داشت. حتی وقتی که قدرت یوسیف استالین در اوج خود بود، خشونت روشهای کمونیستی در لهستان کمتر از هر جای دیگری در اروپای شرقی بود. با «کلیسای کاتولیک» با مدارای بیشتری رفتار می‌کردند، کشاورزی به صورت جمعی نبود، و مقامهای کمونیستیِ محکوم به مرگ را اعدام نمی‌کردند. پس از سرکوب خونین شورش کارگران در پوزنان و تغییری اساسی در گروه رهبری حزب در ماه اکتبر ۱۹۵۶، دورهٔ استالینیستی در لهستان بسر آمد. ولادیسلاف گومولکا، که در دورهٔ استالینیستی به سبب تمایلات ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی)ای که به او نسبت داده بودند تحت تعقیب قرار گرفته بود، دبیر اول حزب شد.

استالینیسم‌زدایی مهارشده نخبگانِ سیاسی لهستان را از نو سازمان داد، به روابطِ بازرگانی تبعیض‌آمیز با اتحاد جماهیر شوروی خاتمه بخشید، و به‌اصلاح و تغییر نهادها و دادن امتیازات به «کلیسای کاتولیک»، دهقانان و صنعتگران، جوانان، و روشنفکران کشور و نخبگان دانشگاهی انجامید. تلاش برای اشتراکی کردن کشاورزی لهستان عملاً خاتمه یافت، و این کشور تنها کشور اردوی شوروی شد که بیشتر زمینهای زراعی آن (۸۳/۷ درصد در ۱۹۷۰ و ۷۵/۸ در ۱۹۷۹) در دست مالکان خصوصی یا غیردولتی باقی ماند. از آن گذشته، سهم بخشهای خصوصی از تجارتِ خرده‌فروشی و خدمات قابل توجه بود. بخش خصوصی سهم بسزایی از درآمد ملی را تولید کرد (۵/۵ درصد در ۱۹۷۰ و ۶ درصد در ۱۹۸۰) و تا ۱۹۸۰ تقریباً یک میلیون نفر را استخدام کرد. «کلیسای کاتولیک» لهستان استقلال نهادی خود را تأمین کرد و به سازمانی قدرتمند و بانفوذ تبدیل شد. نقش و جایگاهش در حیات اجتماعی و سیاسی این کشور با سایر رژیمهای دولتی ـ سوسیالیستی قابل مقایسه نبود.

هرچند این امتیازها و آزادیها در طی دههٔ ۱۹۶۰ محدودیت چشمگیری یافتند، سیاستهای حکومت لهستان هرگز به مرز سیاستهای ایدئولوژیک خشک و انعطاف‌ناپذیر سایر رژیمهای دولتی ـ سوسیالیستی نرسید. در عین حال که نهادهای سیاسی کشور و اقتصاد دستوری دیوانسالارانه تقریباً به طور کامل دست نخورده باقی ماندند، سیاستهای رژیم گومولکا عمل‌گرایانه‌تر شدند.

میراثهای نهادی، سیاسی، و فرهنگی ناشی از مرحلهٔ گذار ۱۹۵۶، لهستان را به بی‌ثبات‌ترین کشور در اروپای شرقی تبدیل کرد. شکستهای سیاسی و اقتصادی نه‌تنها به تضعیف موقعیت سیاسی حزب ـ دولت بلکه همچنین به ستیزه‌جویی در میان طبقهٔ کارگر صنعتی و نارضایتی طولانی روشنفکران لهستان منجر شد. کارگران لهستان، برخلاف کارگران دیگر کشورهای اردوی شوروی، می‌توانستند از طریق اعتصابها و تظاهرات از سطح زندگی خود دفاع کنند. دانشجویان و روشنفکران همچنین آماده بودند که مخالفت خود را با سیاستهای حزب ـ دولت اعلام کنند. آنها در ماه مارس ۱۹۶۸ به مخالفت با سیاستهای فرهنگی رژیم گومولکا و تلاشهای او برای محدود شدن امتیازهایی که در ۱۹۵۶ اِعمال شده بود برخاستند. تظاهرات خیابانی دانشجویان سرکوب سیاسی را به‌دنبال آورد که در آن گروههای آزادی‌خواه (لیبرال) و تجدیدنظر طلب در داخل حزب و دانشگاهها عملاً از دور خارج شدند.

در دسامبر ۱۹۷۰ کارگران ساحل بالتیک اعتراضات شدیدی علیه اقدام دولت برای بالا بردن قیمتهای کالاهای مصرفی براه انداختند. سرکوب خونین این اعتراض، که در طی آن ۴۵ نفر کشته و ۱۲۰۰ تن زخمی شدند، به سقوط حکومت گومولکا انجامید. دستگاه رهبری جدید حزب، به رهبری ادوار گیرک، قول داد که دست به اصلاحات اقتصادی بزند و سیاستهای بسیار حساب‌شده‌ای را برای بهبود بخشیدن به روابطِ میان حزب ـ دولت و جامعه در پیش گرفت. گیرک کوشش کرد که با وارد کردن کالاهای مصرفی از غرب، با استفاده از اعتبارات تجاری غرب، جامعهٔ مصرفی سوسیالیستی به‌وجود بیاورد، اما شکست این سیاست کشور را در بحرانهای اقتصادی فرو برد.

بحرانهای فزاینده باعث شورش کارگری دیگری در ۱۹۷۶ علیه بالا رفتن قیمتها شد و اعتراض و مخالفت شدید از جانب روشنفکران و دانشجویان، هرج و مرج در نهادهای حزب ـ دولت، از هم پاشیدن گفتمان سیاسی مارکسیست ـ لنینیستی، و انحطاط اخلاقی نخبگان حاکم را به‌دنبال آورد. این شرایط موجب شدند که ساختار سیاسی در برابر چالشی سازمان یافته از رده‌های پایین آسیب‌پذیر گردد. در پی شورش کارگران در ۱۹۷۶، مخالفت سیاسی آشکاری که در «کمیتهٔ دفاع کارگران» متمرکز شده بود سر برآورد. فعالیتهای مخالفت‌آمیز در سراسر کشور گسترش یافت و منابع نهادی و مرجعیت اخلاقی «کلیسای کاتولیک» به حمایت از این فعالیتها پرداختند. وقتی که کارول کاردینال وویتیلای زادهٔ لهستان در ۱۹۷۶ پاپ جان پل دوم شد، مشروعیت رژیم کمونیستی کاهش یافت. دیدار موفقیت‌آمیز وی در ۱۹۷۹ از لهستان باعث شد که نشانه‌ها و مظاهر احساسات توده‌ای ضدرژیم جلوه‌گر شوند.

رژیم لهستان در ژوئیهٔ ۱۹۸۰ بار دیگر اقدام به بالا بردن قیمت مواد غذایی کرد. در واکنش به این حرکت، موجِ اعتصابهای کارگری

بسرعت سراسر کشور را دربر گرفت. این اعتصابها بتدریج حالتی قاطع و سازمان‌یافته به‌خود گرفتند، و اعتصاب‌کنندگان کم‌کم به بیان خواستهای سیاسی خود پرداختند. این‌بار، کارگران اعتصابی به منابعی سازمانی، فکری، و مادی دست یافتند که در گذشته فاقد آنها بودند. گروههای جناح مخالف شبکه‌های ارتباطی مستقلی داشتند که همهٔ بخشهای جمعیت را به‌هم وصل می‌کردند. آنها رهبرانی از میان تودهٔ مردم به‌وجود آوردند و نمایندگیهای سیاسی و اجتماعی جدیدی را پرورش دادند. کلیسا مرکز اقتدار مستقل و نیرومندی را فراهم آورد.

اوج‌گیری همبستگی

اتحاد سه‌جانبهٔ کلیسا، کارگران، و روشنفکران شالودهٔ استواری برای شورش موفقیت‌آمیز علیه دستگاه حزب ـ دولت بنیاد نهاد. برای نخستین‌بار در تاریخ پس از جنگ اروپای شرقی، یک حزب کمونیست مجبور می‌شد که با سازمانهای مستقل مذاکره کند و دست از نظارت بر بخشهای عظیمی از حیات اجتماعی و سیاسی بردارد. در نتیجهٔ قراردادهایی که با کارگران اعتصابی امضا شد، «همبستگی» اتحادیهٔ کارگری مستقل به‌وجود آمد. این اتحادیه در اندک‌زمانی تقریباً ۱۰ میلیون عضو پیدا کرد و نمایندهٔ اکثریت نیروی کارگری لهستان شد.

موجودیت قانونی «همبستگی» در زندگی اجتماعی و سیاسی لهستان تغییرات اساسی پدید آورد. شور و شوق مدنی، که جنبش «همبستگی» آن را براه انداخته بود، در میان همهٔ گروههای اجتماعی، شهرها و روستاها، سازمانها، و نهادهای دولتی گسترش یافت. جامعهٔ مدنی جدیدی سر برآورد که خواستار آزادی و مشارکت سیاسی بود. رژیم محاصره شدهٔ لهستان، که رهبری آن را وویتیچ یاروزلسکی برعهده داشت، تحت فشار اتحاد شوروی و سایر کشورهای کمونیست، در دسامبر ۱۹۸۱ حکومت نظامی اعلام کرد و «همبستگی» را درهم شکست. سربازان لهستانی وارد شهرها شدند، فعالان «همبستگی» را دستگیر کردند، همهٔ سازمانهای مستقل را ممنوع اعلام کردند، و مرزهای کشور را بستند.

حکومت نظامی، در درازمدت، در آرام‌کردن جامعهٔ لهستان و تحمیل دوبارهٔ رژیمی از نوع شوروی موفق نشد. حکومت یاروزلسکی با محکومیت بین‌المللی و تحریمهای اقتصادی‌ای مواجه شد که توانائیش را برای دست و پنجه نرم کردن با بحران اقتصادی لهستان باز هم بیشتر کاهش داد. دولت قادر نبود که جناح مخالف سیاسی را از میان ببرد یا آن را بپذیرد و اندکی از مشروعیتی را که برای اجرای اصلاحات مؤثر لازم بود دوباره به‌دست آورد. سازش با جناح مخالف و داشتن سهم محدود در قدرت تنها فرصت عملی و ممکن برای رژیم یاروزلسکی بود. حکومت و رهبران «همبستگی» در آوریل ۱۹۸۹ «توافق نامه‌های میزگرد» تاریخی را امضا کردند و مشروعیت دوبارهٔ جنبش «همبستگی» و انتخابات پارلمانی نیمه‌آزادی را فراهم آوردند که تا ژوئن ۱۹۸۹ برنامه‌ریزی شده بود. از این‌رو، لهستان، پس از یک دههٔ پرآشوب که شاهد بروز جنبش مخالفت توده‌ای، سرکوب آن، و چندین سال حکومت نظامی بود، نخستین کشور در اردوی شوروی بشمار می‌آمد که تجربهٔ انتقال صلح‌آمیز و همراه با گفتگوی قدرت سیاسی را به‌پایان برد.

رژیم پس از حکومت کمونیستی

در انتخابات ژوئن ۱۹۸۹، جنبش «همبستگی»، متشکل از شبکه‌ای از کمیته‌های شهروندان، جز یک کرسی، همهٔ ۱۰۰ کرسی در سنا (مجلس علیای جدید پارلمان) و همهٔ ۱۶۱ کرسی را که در سیم (مجلس سفلا) آزادانه بر سر آنها مبارزه و رقابت کرده بودند به تصاحب خود درآورد. تادئوس مازوویتسکی، که جنبش «همبستگی» حمایتش می‌کرد، به نخست‌وزیری انتخاب شد. پیروزی «همبستگی»، تغییرات اساسی در سیاست شوروی در مورد اروپای شرقی، و فروپاشی بعدی دیگر رژیمهای اروپای شرقی، «توافقهای میزگرد» راهگشا را روزبه‌روز مهجورتر و کهنه‌تر گردانیدند. در پاییز ۱۹۸۹، نخبگان سیاسی جدیدی که از دلِ جنبش «همبستگی» سر برآوردند لهستان را با اصلاحات وسیع سیاسی و اقتصادی به مسیر دموکراسی آزادی‌خواه و اقتصاد بازار آزاد سوق دادند.

وقتی که مازوویتسکی و وزیرانش زمام قدرت را به‌دست گرفتند، کشور در لبهٔ پرتگاه فروپاشی اقتصادی و تورم افسارگسیخته بود. اصلاحات آنها برای تثبیت اوضاع اقتصادی و تسهیل‌گذار آن به نظام اقتصاد بازار آزاد طراحی شده بود. آنها قیمتها را آزاد گذاشتند، یارانه‌ها را برای کارخانه‌داران و مصرف‌کنندگان کاهش دادند، سقفی را برای افزایش دستمزدها تعیین کردند، از هزینه‌های اجتماعی کاستند و مقررات بودجه را تحمیل کردند، صادرات و واردات را آزاد گذاشتند، واحد پول لهستان را تا حدی قابل تبدیل کردند، و بسرعت به طرف خصوصی‌سازی صنایع و کارخانه‌های دولتی روی آوردند. اما این سیاستها در متن بحرانهای عمیق اقتصادی، آشوب و هرج و مرجهای سیاسی، و نهادهای از هم پاشیدهٔ اقتصادی منطقه به منصهٔ ظهور رسیدند. بعلاوه، این شیوهٔ شوک‌درمانی درهم ریختگیهای شدیدی را به‌وجود آورد که مستقیماً بر روی سطح زندگی و امنیت شغلی اکثریت مردم تأثیر گذاشت. تولید صنعتی در ۱۹۹۰ تا ۲۴ درصد سقوط کرد، بیکاری تا ۱۹۹۳ از صفر به ۱۵/۳ درصد رسید، نابرابریهای جدید اجتماعی بروز کردند، و نظام خدمات رفاهی با گستردگی و فراگیری کمتری برقرار شد.

مردم در آغاز ۱۹۹۰ از اصلاحات اقتصادی استقبال کرده بودند، اما با بروز مجدد مشکلات، از حمایت عمومی کاسته شد، و بار دیگر کار به اعتصابها و اعتراضها کشید. نارضایی عمومی همچنین میان نخبگان جدید سیاسی کشمکشهایی به‌وجود آورد، که درهم شکستن

وحدت نظر و همرأیی سیاسی را که در آغاز فروپاشی رژیم کمونیستی پدید آمده بود به‌دنبال داشت. نظام دموکراتیک نوبنیاد لهستان با فشار فزایندهٔ عمومی، بی‌ثباتی سیاسی، و مسألهٔ مهم تحکیم مواجه شد. به‌هرحال، اصلاحات اقتصادی کاملاً موفقیت‌آمیز بود. لهستان نخستین کشور از کشورهای پس از کمونیسم بود که از رکود اقتصادی شدیدی که در پی بحران ۱۹۸۹ پیش آمد رهایی یافت. تولید ناخالص ملی لهستان، پس از تنزل ۱۱/۶ درصد در ۱۹۹۰ و ۷/۲ درصد در ۱۹۹۱، بی‌وقفه رو به افزایش گذاشت، و در همین حال نرخ بیکاری تثبیت شد و درآمد واقعی کم‌کم بالا رفت.

رشد و تحول سیاسی لهستان

لهستان، پس از «توافقهای میزگرد»، تحول سیاسی پرآشوبی را تجربه کرد. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۵ سه دورهٔ انتخابات پارلمانی، نُه نخست‌وزیر، و هفت حکومت را پشت سر گذاشت. جنبش «همبستگی»، پس از پیروزی سیاسی، فروپاشید و کمونیستهای سابق در انتخابات ۱۹۹۳ به قدرت بازگشتند. نهادینه کردن نظام سیاسی با مشکلات بسیار مهمی مواجه شد. لهستان در وضع و تصویب قانون اساسی جدید ناتوان مانده و از این‌رو بسیاری از لوایح قانون اساسی را بدون تصویب به‌حال خود رها کرده است. وانگهی، وضعیت قانونی این کشور نیز آشفته است:بسیاری از قوانین و مقرراتی که از رژیم کمونیستی به ارث رسیده‌اند هنوز اِعمال می‌شوند، و بسیاری از قوانین جدید در پاسخ به نیازها و فشارهای نوخاسته بدون پایه و اساس و به‌طور موقت طرح و ارائه شده‌اند.

دولت لهستان موضع مسلط خود را در سیاست کشور حفظ کرده و در ابعاد نهادی خود تغییرات بسیار کوچکی داده است، اگرچه اصلاحات طرح شده در ۱۹۹۰ به تمرکززدایی اداری و استقلال محدود سیاستهای محلی انجامید. لیکن، قابلیت عملی دولت کاهش یافته، و در اجرای وظایف خود و برآوردن انتظارات مردم بارها ناتوان مانده است. بنا بر این، از هنگام افزایشِ ناگهانی و اولیهٔ اعتماد عمومی در پی انتخاباتِ ۱۹۸۹، سنجش افکار عمومی از کاهش تدریجی و جدی در اعتماد عمومی به اکثر نهادهای دولتی، به‌استثنای ارتش و پلیس، خبر داده است. دولت، پس از حکومت کمونیستی، با بحران جدی مشروعیت روبرو است.

سیاستهای انتخاباتی لهستان بیانگر ضعف نظام حزبی نوخاسته است. نخست این که طیف سیاسی، با بیش از ۲۰۰ حزب سیاسی ثبت شده، به نحو چشمگیری تکه‌تکه است؛ احزاب بزرگ‌تر گرفتار منازعات داخلی و انشعابهای مکررند. این تکه‌تکه بودن را نظام انتخاباتی که مبتنی بر نمایندگی تناسبی است تقویت می‌کند. گذشته از این، اکثر احزاب، از جمله آنهایی که در شکل دادن به سیاست مملکت مؤثرند، اعضای بسیار اندکی دارند. در نتیجه، فعالیتهای حزبی در انحصار طبقهٔ سیاسی کوچک و محدودی درآمده و شدیداً در سیاست سطح ملی متمرکز شده‌اند.

دوم این که شکافهای روشن و پایدار سیاسی بروز نکرده‌اند. شکاف مهم میان نیروهای «همبستگی» و کمونیستیِ سابق از نوع تفرقه‌ها و دو دستگیهای دیگری است که از نگرشهایِ گوناگونی در زمینهٔ آهنگ و میزانِ اصلاحاتِ اقتصادی و اجتماعی، رابطهٔ میان دولت و کلیسا، و تعریف منافع ملی ناشی می‌شوند. این شکافها سایر دو دستگیها و بخش‌بندیهای نمونهٔ سیاسی مبتنی بر ایدئولوژی (راست ـ چپ)، منطقه (مرکز ـ پیرامون)، و طبقهٔ اجتماعی را مخدوش می‌کنند. از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۵ این شکافهای مبهم و مغشوش بر اثر تغییرات مکرر در مواضع و برنامه‌های عرضه شده از سوی احزاب خاص باز هم بیشتر شده‌اند. شرکت محدود مردم در انتخابات (۶۲/۷ درصد در ۱۹۸۹، ۴۳ درصد در ۱۹۹۱، و ۵۲/۱ درصد در ۱۹۹۳) را شاید بتوان به جناح‌بندی و انشعاب سیاسی احزاب و مواضع مُبهمی نسبت داد که احزاب عمده از خود نشان داده‌اند.

با در نظر گرفتن ضعفِ نظام دولتی و نظام حزبی کشور، جامعهٔ مدنی پیوسته نیرومندتر می‌شود. هزاران سازمان و جنبش جدید در سطح محلی و ملی شکل گرفته‌اند. در ۱۹۹۳ لهستان ۱۵۰۰ اتحادیهٔ کارگری داشت، که از آن میان ۲۰۰ سازمان سراسری بودند. برای کارکنان هر کارخانه یا شرکت امری غیرعادی نیست که بیش از ۱۰ اتحادیهٔ مختلف نماینده‌اش باشند. ۵۸ کلیسا و فرقهٔ مذهبی با صدها سازمان وابسته و مؤسسهٔ خیریه دست‌اندرکارند. تا پایان سال ۱۹۹۲ بیش از ۲۰۰۰ انجمن داوطلبانهٔ سراسری در «دادگاه بخش ورشو» ثبت‌نام کردند. این تعداد شامل انجمنهای منطقه‌ای و ناحیه‌ای، که دادگاههای ایالتی از آنها ثبت‌نام به‌عمل آورده‌اند، نمی‌شود. علاوه بر این، صدها سازمان جوانان، جنبشهای اجتماعی و فرهنگی، کانونهای تجاری، سازمانهای اقلیتهای قومی، و انجمنهای خودیاری وجود دارند. شمار بنیادهای ثبت شده از ۲۰۰ فقره در ۱۹۸۹ به بیش از ۳۵۰۰ فقره در ۱۹۹۳ افزایش یافت. این تعداد نشانگر آن است که جامعهٔ مدنی از چهار دهه حاکمیت کمونیستی با سرعت، توانمندی، و صلابت شگفت‌آوری رهایی یافته است. سازمانهای آن و دست‌اندرکارانش نقشی در سیاست کشور ایفا می‌کنند که هر روز مرئی‌تر و شفاف‌تر و گویاتر می‌شود، و اغلب اوقات هم با پارلمان و هم با حکومت دست و پنجه نرم می‌کنند.

آشفتگی سیاسی لهستان از چند منشأ سرچشمه می‌گیرد. نخست، جنبش «همبستگی» که بزرگ‌ترین وجه امتیاز جناح مخالف در لهستان بود، درعین‌حال مانعی جدی بر سر راه شکل‌گیری نظام حزبی نیز بود. تا فصل بهار ۱۹۹۰ ائتلاف «همبستگی» شروع به فروپاشی کرده بود. کشمکشهای سیاسی در درون ائتلاف در تابستان ۱۹۹۰ بالا گرفت، یعنی هنگامی که لخ والسا (رهبر «همبستگی») به مخالفت با حکومت مازوویتسکی به سبب متهم شدن به بی‌تصمیمی در اجرای اصلاحات در نهادهای سیاسی و اقتصادی برخاست.

مبارزه‌طلبی والسا به شکافی آشکار در اردوی «همبستگی» انجامید. انتخابات تلخ ریاست جمهوری در نوامبر ۱۹۹۰، که والسا را علیه مازوویتسکی وارد گود کرد، نه‌تنها به فروپاشی جبران‌ناپذیر جنبش سراسری انجامید بلکه، از نظر بسیاری از ناظران، اتفاق‌نظر و همرأیی مربوط به دامنه، سرعت، و سمت و سوی دگرگونی سیاسی و اجتماعی را نیز از میان برد.

ثانیاً، تغییر نهادهای انتخاباتی و فقدان قوانین شفاف در قانون اساسی بی‌ثباتی و عدم قطعیت را بر فرایند سیاسی افزود. انتخابات ۱۹۹۱ بر طبق قانونِ قاطع انتخابات تناسبی برگذار شد، و مجلسی نامنسجم با بیست و نُه حزب که کرسیها را تصاحب کرده بودند برقرار شد. اصلاحات انتخاباتی پیش از آن که انتخابات ۱۹۹۳ تعداد احزابی را که وارد فرایند انتخابات می‌شدند کاهش دهد و بسیاری از آنها را مجبور کند که به ائتلاف انتخاباتی بپیوندند صورت پذیرفت. در مجلس سفلای پارلمان تنها هفت حزب و ائتلاف به کرسیها دست یافتند، و تعدادی از نیروهای سیاسی بدون نماینده ماندند.

ثالثاً، به دلیل این که لهستان در جدایی از کمونیسم پیشتاز بود، با مشکلات منحصربه‌فردی مواجه شد. مرحلهٔ گذار مورد بحث و گفتگو، که به «پارلمان قراردادی» انجامید، مانع از آن شد که با گذشتهٔ کمونیستی گسستی آشکار صورت گیرد، و همین امر فرایند را به تأخیر انداخت و آن را پیچیده‌تر کرد. خصوصی‌سازی خودجوش به بسیاری از مقامات کمونیستی اجازه داد که سرمایهٔ سیاسی خود را به ثروت اقتصادی تبدیل کنند. افزون بر این، برنامهٔ تغییر شکل اقتصادی لهستان هیچ پیشینه‌ای نداشت. سرانجام، جامعهٔ لهستان، با میراثهایی که از اعتراض دسته‌جمعی و مبارزهٔ خود دارد، این آمادگی را داشته است که با استفاده از ابزار ویرانگری، مثل اعتصاب، اِشغال و تظاهرات، حکومت جدید را به مبارزه دعوت کند.

لهستان هنوز برای تحکیم نظم دموکراسی خود مبارزه می‌کند. هرچند بازگشت کمونیستهای سابق به قدرت ممکن است پرسشهایی را دربارهٔ تعهد لهستان به دموکراسی برانگیزد، اما دربارهٔ دستاوردهای سیاسی این کشور نباید خیلی تند به داوری نشست. لهستان دموکراسی پارلمانی واقعی و اصیلی دارد: انتخابات آزاد و منصفانه در فاصله‌های منظم زمانی اجرا می‌شوند؛ احزاب برنده حکومت تشکیل می‌دهند، و احزاب بازنده واقعیت شکست انتخاباتی را می‌پذیرند؛ و پارلمان قوانین را به تصویب می‌رساند. ارتش کاملاً محدود به پشت دیوارهای پادگانها است، حکومتهای محلی تقویت می‌شوند، و حکومت جدید حمایت کامل از حقوق بشر و آزادیهای سیاسی را به مردم اعطا کرده است. کشور از خشونت سیاسی رها شده است و نیروهای سیاسی ضد دموکراتیک در داخل خود ندارد؛ تعهد همهٔ نقش‌آفرینان سیاسی به دموکراسی کاملاً اصیل و واقعی است.

تغییر و تحول مداوم اقتصادی و هزینه‌های آنها منابع نیرومندی برای کشمکشها و انشعابها هستند که ممکن است در توانمندی نقش‌آفرینان سیاسی کاهش قطعی به‌وجود آورند و در تحکیم دموکراسی تأثیر بگذارند. اما، وجود کشمکش به این معنی نیست که آیندهٔ دموکراسی در لهستان در خطر است. فرایند ساختارشکنی رژیم کمونیستی در ۱۹۸۰، یا شاید حتی در ۱۹۵۶، آغاز شد. باید انتظار داشت که پی‌افکنی دموکراسی آزادی‌خواهانهٔ پایدار نیز فرایند طولانی و چه‌بسا دشواری باشد.

نیز بنگرید به اروپای شرقی؛ والسا، لخ؛ وتو؛ همبستگی.

Grzegorz Ekiert / هرمز عبداللهی

کتابنامه

Brumberg, Abraham, ed. *Poland: Genesis of a Revolution.* New York Random House, 1983.

Davies, Norman. *God's Playground: A History of Poland.* 2 vols. New York: Columbia University Press, 1982.

——. *Heart of Europe: A Short History of Poland.* Oxford: Oxford University Press, 1984.

Kaminski, Bartlomiej. *The Collapse of State Socialism: The Case of Poland.* Princeton: Princeton University Press, 1991.

Kersten, Krystyna. *The Establishment of Communist Rule in Poland, 1943-1948.* Berkeley: University of California Press, 1991.

Kolankiewicz, George, and Paul G. Lewis. *Poland: Politics, Economics and Society.* London: Pinter, 1988.

Kubik, Jan. *The Power of Symbols against the Symbols of Power: The Rise of Solidarity and the Fall of State Socialism in Poland.* University Park: Pennsylvania State University Press, 1994.

Leslie, R. F., ed. *The History of Poland since 1863.* Cambridge: Cambridge University Press, 1980.

Lipski, Jan Jozef. *KOR: A History of the Workers' Defense Committee in Poland, 1976-1981.* Berkeley: University of California Press, 1985.

Sachs, Jeffrey. *Poland's Jump to the Market Economy.* Cambridge, Mass., and London: MIT Press, 1993.

لیبرالیسم

نظریه‌ای دربارهٔ حکومتِ محدود که هدفش تأمین آزادی شخصی است. در جهت نیل به این هدف، دلمشغولی اصلی لیبرالیسم این است که رفتار دلخواهانه و خودکامگی سیاسی را در برابر یکدیگر قرار

دهد. به منظور جلوگیری از خودکامگی سیاسی، حکومت لیبرال از حیث اهداف خود و گسترهٔ قدرت مشروعش دارای محدودیت است. به منظور جلوگیری از رفتار دلخواهانه، برخوردش با افراد مطابق قوانین معین و معلومی است که به گونه‌ای بی‌طرفانه اِعمال می‌شوند. نهادهای معرف آن عبارتند از تکیه بر قانون اساسی و تفکیک قوا، از جمله قوهٔ قضاییه مستقل؛ حکومت قانون؛ نظامی برای انتخاب نمایندگان سیاسی؛ و حقوق مدنی لازم‌الرعایه برای تأمین آزادیهای افراد و گروههایی که در اقلیتند. لیبرالیسم، با آن‌که گاهی با یک ساختار اجتماعی خاص (جامعهٔ بورژوایی)، سازمان اقتصادی (اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد)، موضع معرفت‌شناختی (شکاکیت)، یا فلسفهٔ شخص انسانی (استقلال و خودمختاری اخلاقی) خَلط می‌شود، پیش از هر چیز نظریه‌ای است دربارهٔ حکومت که آزادی شخصی هدف آن است.

حقوق خاصی آزادی را تضمین و در برابر سوءِاستفادهٔ رسمی حمایت می‌کنند. این حقوق بنیادین که باید برای همهٔ شهروندان بالغ قطع‌نظر از نژاد، طبقه، جنس، یا وابستگی اجتماعی یا فرهنگی تأمین شوند عبارتند از آزادی دین، آزادی بیان و اجتماعات، آزادی مالکیت، و آزادی مسافرت. حقوق مرتبط به اجرای درست قانون از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. از جملهٔ این حقوق می‌توان از این موارد نام برد: حکم دادگاه برای احضار فردی که بازداشت شده و بازداشت خود را غیرقانونی می‌داند و دادگاه به زندان محل بازداشت او دستور می‌دهد تا او را به منظور رسیدگی به ادعایش به دادگاه آورد؛ چنین حکمی حامی افراد در برابر حبس کردن یا بازداشت خودسرانه است؛ عدم تجسس یا ضبط بدون مجوز کتبی؛ و تأمینات لازم برای متهمان در امور جزایی، از قبیل محاکمه به وسیلهٔ هیأت منصفه. فزون بر این حقوق مدنی، حقوق سیاسی ضروری و اساسی مشتملند بر حق رأی و حق اشتغال در مشاغل عمومی و دولتی. این فهرست جامع و کامل نیست.

حکومت محدود و تضمینات آزادی

سازوکار(مکانیسم)های گوناگونی برای محدودکردن حکومت ابداع شده‌اند: یکی از سازوکارها طراحی حکومت به صورت نهادی است که در آن قدرت میان ارکان حکومت تقسیم می‌شود. مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، فیلسوف فرانسوی، و جیمز مدیسون (۱۷۵۱-۱۸۳۶)، سیاستمدار آمریکایی، که از تفکر مونتسکیو تأثیرپذیرفته بود، نظریه‌پردازان اصلیِ هواداری از قانون اساسی و تفکیک‌قوایند. ارکان حکومت ــ یعنی مجلسهای قانونگذاری در نظامهای دومجلسی، قوهٔ مجریه، قوهٔ قضاییه، و نهادهای حکومت فدرال ــ طراحی می‌شوند تا قدرت را تقسیم و بر یکدیگر نظارت کنند. مونتسکیو در کتاب روح‌القوانین سنّت انگلیسی قانون اساسی نامکتوب را مورد توجه قرار داد. در این بررسی و تبیین، بخشهای حکومت نه تنها متناظر با اعمال حکومتیِ جداگانه‌اند، بلکه با رسته‌های جداگانهٔ اجتماعی ــ شاه، اشرافیت، و مردمان عادی ــ نیز متناظرند. آرمان مبتنی بر اعتقاد به حکومت قانونی و مشروطه وجود موازنه‌ای میان آنها بود. مدیسون در دههٔ ۱۷۸۰، در مقالات فدرالیست، این اندیشهٔ نوین را پروراند که قوانین اساسی مکتوب از توافقهای افراد جامعه پدید می‌آیند و همهٔ بخشها و سطوح حکومت، از جمله قوهٔ مجریه و مجلس سنا، عموماً نمایندهٔ افراد جامعه‌اند. مونتسکیو و مدیسون چنین می‌اندیشیدند که آزادی نباید به سیاستمداریِ روشنفکرانه یا تقوای پرشور مدنی وابسته باشد. نهادها اگر به گونه‌ای طراحی شوند که علایق و منافع مخالف و رقیب یکدیگر را توازن بخشند، و بلندپروازی را با بلندپروازی خنثا کنند، می‌توانند حکومت را محدود سازند.

یکی دیگر از ابزارهای تأمین آزادیهای مدنی و ایجاد حکومت محدود وجود یک جامعهٔ مدنی کثرت‌گرا با گسترهٔ وسیعی از گروههای دینی، اقتصادی، فرهنگی، و ایدئولوژیک است. توجیه سیاسی برای آزادبودن افراد در انباشتن دارایی شخصی و تشکیل مجتمعهای اقتصادی آن است که این آزادی قدرت را پخش و پراکنده می‌کند و ابزارهای مادی و اجتماعی را برای مقاومت در برابر بی‌عدالتی رسمی فراهم می‌سازد. توجیه سیاسی آزادی اجتماعات و ایجاد ارتباط و اتحاد برای گروههای داوطلب و مستقلی که حول طیف عملاً نامحدودی از منافع و عقاید غیراقتصادی سازمان یافته‌اند به همین گونه است: اتحادیه‌ها یا انجمنها سرچشمهٔ مقاومت در برابر خودکامگی و رفتار خودسرانه‌اند. بنا بر گفتهٔ مدیسون، گروههای کثرت‌گرا، هرگاه از طریق نظام انتخاب نماینده به درون چارچوب حکومت راه یابند، بر یکدیگر نظارت می‌کنند و مانع شکل‌گیری یک اکثریت دایمی بالقوهٔ ظالم و مستبد می‌شوند. لیبرالیسم و کثرت‌گرایی متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند. کثرت‌گرایی به دفاع در برابر ظلم و استبداد کمک می‌کند، و آزادی مدنی زمینه را برای شکل‌گیری انجمنهای ثانوی و یک جامعهٔ مدنی برخوردار از تنوع فراهم می‌سازد.

سومین ضامن آزادیهای مدنی عدم اطمینان به حکومت است. جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) در رسالهٔ دوم دربارهٔ حکومت (۱۶۸۹) هشدار داد که حکمرانان همچون شیران بالقوه‌ای هستند که از قدرت به گونه‌ای بی‌رحمانه و خودسرانه برای پیش‌بردن منافع منحوس خویش استفاده خواهند کرد. سازوکارهای نهادین و کثرت‌گرایی اجتماعی تنها در صورتی حافظ شهروندان در برابر سوءِاستفاده از قدرتند که شهروندان هوشیار و مراقب باشند؛ مراقب آزادی دیگران باشند نه صرفاً مراقب آزاد خود؛ و میل به مقاومت در برابر ظلم به قدر کافی گسترده و شایع باشد. عدم اطمینان و هوشیاری مردمی با تبلیغات و مطبوعات آزاد، که نویسندگان مختلف‌المشربی چون ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی و جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) سودگرای انگلیسی آن را کلید آزادی می‌دانستند،

ثمربخش می‌شوند. حکومت باید در معرض رسیدگی مردم قرار گیرد، سیاست باید از نظر همگان موجه، و انتقاد همگانی باید مجاز باشد.

اما حکومت محدود به معنای حکومت ضعیف و عاجز از اقدام به عمل جمعی نیست. اقتدار سیاسی باید چندان زیاد باشد که امتیازات موروثی، سوءِاستفاده از سلسله‌مراتب، و اجبار و ارعاب از سوی افراد را از میان بردارد. حکومت باید قادر باشد که آزادیهای مدنی مساوی را در برابر مخالفت از چندین سو تأمین کند: یک اشرافیت فئودال، سنتهای مربوط به کاست و انحصار، گستردگی عظیم مالکیت بر زمین، شرکتهای تجاری قدرتمند، و گروههای فرهنگی یا نژادی مسلطی که منکر حقوق اقلیتهایند.

بالاخره، حکومت محدود به معنای حکومت غیرفعال نیست. از نظر منطقی و تاریخی پیوندی با مکتب آزادی و اختیار ندارد، که طرفدار دولت حداقلی است که وظیفهٔ آن منحصراً حفظ نظم و دفاع در برابر تهاجمات خارجی است. لیبرالیسم با اصل عدم مداخلهٔ دولت در امور اقتصادی نیز پیوندی ندارد. حکومت لیبرال با آن نظامهای اقتصادی که تولید، مبادله، و شرایط کار را به طرق گوناگون و به درجات مختلف انتظام می‌بخشند سازگار است. در حکومتهای لیبرال انواع و درجات گوناگون فعالیت اقتصادی آزاد و مالکیت دولتی وجود دارند. بعضی از آنها دارای دولت رفاه با خدمات اجتماعی گسترده‌اند، و بعضی دیگر نظامهای مختلطی هستند که آزادیها و نابرابریهای اقتصادی سرمایه‌داری را با سیاستهای تساوی‌طلبانهٔ دولت رفاه ترکیب کرده‌اند.

تغییر علایق

برخورد لیبرالیسم به مسائل عدالت اجتماعی و حکومت فعال از منظر توجه به آزادی است. اگر قرار باشد که همهٔ شهروندان از همهٔ حقوق خویش در عمل استفاده کنند، ممکن است توزیع مجدد فرصتها و منابع اجتماعی ضروری باشد. مثلاً، وجود نمایندگی حقوقی، که دولت آن را فراهم می‌آورد، امری لازم است تا جریان امور حقوقی برای فقیران همان‌قدر کارایی داشته باشد که برای افرادی که از امکان بهره‌گیری از مشاور خصوصی برخوردارند. در استخدام کردن افراد ممکن است اتخاذ سیاستهای «اقدام مثبت» لازم باشد که فرصت مساوی را برای افراد وابسته به گروههایی که در طول تاریخ منظماً مورد تبعیض قرار گرفته‌اند تأمین کند. لیبرالها دربارهٔ شرایط اجتماعی و میزانِ برابریِ لازم به منظور تحقق آزادیهای کامل برای همهٔ شهروندان اتفاق‌نظر ندارند، و دربارهٔ این‌گونه مسائل مربوط به عدالت اجتماعی در میان خودشان با همان حرارتی بحث می‌کنند که با مخالفان فکری خود. اما خطوط کلی عدالت اجتماعی لیبرالی روشنند. با آن‌که آزادی لزوماً تقدمی بر دیگر امور نیک، از قبیل عدالت اجتماعی، ندارد، آزادیهای خاصی واقعاً دارای تقدمند. گسترش خواستهای عمومی و رشد حکومت نمی‌توانند حقوق مدنی بنیادی (مثلاً آزادی انتخاب شغل دلخواه) را نقض کنند یا حوزه‌های تضمین شده‌ای از آزادی شخصی (مثلاً تصمیم‌گیری برای ازدواج با فردی خاص) را تحت‌الشعاع قرار دهند.

محتوای حقوق و مرز میان امر عمومی و امر خصوصی همواره دستخوش تغییر است. اعمال عبادی نخستین فعالیتی بود که امر خصوصی تلقی شد و از دخالت و نظارت حکومت محفوظ ماند، و کلیساها نخستین نهادی بودند که از اصلِ استقلال در زندگی درونی و اختیار محافل و انجمنهای خصوصی بهره بردند. همان‌گونه که دین‌ورزی آزادانه نشان می‌دهد، آزادی شخصی به حوزهٔ درونی اندیشه و اعتقاد منحصر نمی‌شود بلکه به رفتار و کردار نیز تعمیم می‌یابد. پرسش اساسی لیبرالیسم این است که نظارت سیاسی بر چه بخشهایی از زندگی افراد مشروع و بر چه بخشهایی نامشروع است.

امروزه، فمینیستها از جملهٔ کسانی هستند که تقسیم میان امر عمومی و امر خصوصی را از نو طرح کرده‌اند. محدود ساختن زنان به امور خانه و محروم کردن آنان از حق مالکیت، حق طرح دعوا در دادگاه، حق کسب و کار، حق قضاوت، و حق رأی، همان‌گونه که فیلسوف انگلیسی جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) در کتاب دربارهٔ انقیاد زنان (۱۸۶۹) شرح داده است، موجب شده است که آنان مورد استثمار و انقیاد قرار گیرند. عدالت در میان افراد خانواده و حقوق اعضای خانواده در برابر یکدیگر، که زمانی خصوصی و خارج از دخالت حکومت تلقی می‌شدند، مشمول اصلاحات قانونی شده‌اند. درعین‌حال، فمینیستها تصمیمهای مربوط به توالد و تناسل را قاطعانه اموری خصوصی و خارج از حوزهٔ شمول قانون جزا می‌دانند. مرز میان امر عمومی و امر خصوصی به تغییر اصول فناوری (تکنولوژی) و تجربه بستگی دارد.

مخالفت با لیبرالیسم از جانب مارکسیسم و دیگر صورتهای سوسیالیسم، اقتدارگرایی، فاشیسم، تمامت‌خواهی، نژادپرستی، داروینیسم اجتماعی، ملی‌گرایی ضدآزادی‌خواهی، امپریالیسم، و نظامی‌گری صورت می‌گیرد. همچنین بعضی از شکلهای دموکراسی با آن مخالفند. لیبرالیسم، در کل جریان تاریخ سیصد سالهٔ خود، حتی در اروپای غربی و آمریکای شمالی، استثنا بوده است. تا زمان تعمیم‌یافتن حقوق مدنی و سیاسی در حق آمریکاییانِ آفریقایی‌تبار و زنان، ایالات متحد تنها اسماً یک دولت لیبرال بود. لیبرالیسم فرانسوی و آلمانی موجودیتی ناپایدار و متزلزل در سدهٔ بیستم داشته است. تأثیر امپراتوری شوروی در اروپای مرکزی و شرقی، و چالشهای سخت در برابر پیدایش لیبرالیسم در کشورهای تازه استقلال یافته، چه کشورهای مستعمرهٔ قبلی و چه کشورهای شوروی پیشین، هر تصوری از لیبرال‌سازی پایدار را دفع می‌کند. حتی در دموکراسیهای لیبرال پایدار، افراد همچنان براساس جنس، نژاد، یا سابقه و وابستگی فرهنگی از حقوق و فرصتها محرومند. و مخالفت با لیبرالیسم از سوی گرایشهایی ایدئولوژیک همچون نژادپرستی و جنس‌گرایی

بشدّت باقی است.

تعارض میان لیبرالیسم و دموکراسی

میان پرسشِ دموکراتیکِ «چه کسی حکومت کند؟» و پرسشِ لیبرالیِ «حدود حکومت کدامند؟» تفاوتی وجود دارد. خودفرمانی مستقیم و وظیفهٔ مشارکت در امور عمومی ویژگیهای معرف لیبرالیسم نیستند. درواقع، لیبرالیسم با بسیاری از شکلهای دموکراسی در تعارض است، همان‌گونه که هنگام تبدیل انقلاب آزادی‌خواهانهٔ ۱۷۸۹ فرانسه به دوران وحشت انقلاب دموکراتیک ۱۷۹۳ آشکار گردید. بنژامن کُنستان دوربِک (۱۷۶۷–۱۸۳۰)، اندیشمند فرانسوی، معتقد بود که میان پایمال‌شدن آزادی فردی به توسط حکومت استبدادی یا به توسط حاکمیت مردمی تفاوتی وجود ندارد. اکثریت‌گرایی بی‌قید و بند تنها یک شکل از جباریت دموکراتیک است. نه دموکراسیِ ساخته‌شدهٔ مطابق «ارادهٔ کلی» ژان ژاک روسو (۱۷۱۲–۱۷۷۸)یِ فیلسوف متوجه و حافظ حقوق اقلیت است و نه آرمانهای سنجیدهٔ معطوف به اجماع و برداشتی واحد از خیر همگانی. آنها حکومت خود یا خودفرمانی را در خدمت آرمانی برتر قرار می‌دهند ــ آرمانی همچون نظم عمومی، پیشرفت اقتصادی، برابری، یا برداشتی خاص از زندگی خوب، که بر آزادیهای اساسی تقدم می‌یابد. هم [جان استوارت] میل در کتاب دربارهٔ آزادی (۱۸۵۹) و هم آلکسی دو توکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا (۱۸۳۵–۱۸۴۰) دربارهٔ استبداد اکثریت هشدار دادند، استبدادی که محدودیتی برای قدرتی که می‌توان به طور مشروع بر افراد اِعمال کرد نمی‌شناسد. میل و توکویل همچنین هشدار دادند که جامعهٔ مبتنی بر دموکراسی، حتی جدا از قوانین، به اِعمال استبداد رأی گرایش دارد که مستلزم سازش و همرنگی و مانع فردیت و استقلال است. از این‌رو گرایش به تحمل تنوع و اختلاف در کُنه لیبرالیسم است.

امروزه لیبرالیسم، به رغم وجود زمینهٔ مخالفت، پیوندی را با دموکراسی می‌پذیرد و شکلی از حکومت مبتنی بر انتخاب نماینده را لازم می‌داند. وجود نمایندگان منتخب موقتی به منظور ایجاد توازن در قوهٔ مجریه، ایجاد اطمینان دربارهٔ عدم غفلت و تخطی از منافع عمومی، و پاسخگو نگه‌داشتن مقامات رسمی اموری لازمند. طرح خواست انقلابی که «بدون نمایندگی، مالیات ممنوع» در آمریکا در سطح مسائل مالی متوقف نمانده است. این اندیشه که هر کس علایق و عقایدی دارد که باید از طریق نمایندگی سیاسی آنها را مطرح و از آنها دفاع کند به تعمیم حقوق سیاسی در حق گروههایی انجامیده است که قبلاً از آن حقوق محروم بوده‌اند. انتظار این است که جنبشهای اجتماعی و گروههای سیاسی جدید مفهومهای در حال تغییری از منافع، نیازها، و ارزشها را به عرصه‌های عمومی بکشانند. دموکراسی آزادی‌خواه، برخلاف شکلهای متعددی از دموکراسی، بر این تصور نیست که شیوه‌های شورایی و نظام انتخاباتی خوش‌ساخت می‌توانند میان علایق و منافع هماهنگی ایجاد کنند یا اجماع اخلاقی پدید آورند؛ بلکه امید این است که در چارچوب شیوه‌های مورد توافق بتوان دربارهٔ اختلافها به گونه‌ای عادی گفتگو کرد، بسیاری از منافع را با هم سازگاری بخشید، و بر سر لازمه‌های اساسی عدالت اجتماعی به توافقی اندک دست یافت.

اکثریت‌گرایی و امید آرمانی به اجماع بر سر یک خیر همگانی یگانه زمینه‌های تعارض میان دموکراسی و لیبرالیسم نیستند. هر جا که یک هویت خاص فرهنگی، دینی، یا نژادی به صورت وسیله‌ای برای برخورداری از حقوق شهروندی یا مشارکت سیاسی مؤثر درآید، لیبرالیسم و دموکراسی اختلاف پیدا می‌کنند. هرجا که هدف خودفرمانی دموکراتیک حفظ و اشاعهٔ فرهنگ، ارزشها، و اهداف تاریخی یک گروه ملی خاص است، اعتقاد به قانون اساسی و حقوق کاملاً صوریند و نمی‌توانند آزادیهای افراد و اقلیتها را تأمین کنند. هرگاه منافع گروه قومی، دینی، یا نژادیِ مسلط در یک جامعهٔ چندملیتی حقوق و آزادیهای دیگران را تعریف و تعیین کنند، دموکراسی موجود آزادی‌خواه نیست. در واقع، هر جا که توجیه و اثبات حقانیت دموکراسی همانا خودفرمانی به توسط مردمانی و برای مردمانی باشد که بر پایهٔ منافع گروهی متشکل شده‌اند، چیزی معمول‌تر از محرومیت اقلیتها، تبعیض حقوقی، و در بدترین حالات تبعید، شکنجه، یا قتل‌عام نیست.

شهروندی دموکراتیکِ آزادی‌خواهانه یک مقولهٔ حقوقی است نه مقوله‌ای اجتماعی یا فرهنگی. این مفهوم شامل همهٔ افراد بالغ بومی یا افرادی که مدتی طولانی درجایی اقامت داشته و خواستار تابعیتند می‌شود. مثلاً، در ایالات متحد تصور می‌شود که تضمین حمایت برابرانهٔ قانون تضمین می‌کند که افراد بتوانند صرف‌نظر از نژاد، دین، جنس، یا ملیت اصلی به ادارات و مشاغل روی آورند. وعدهٔ آزادی‌خواهانه این است که چه افراد عضو یک گروه باشند و چه عضو هیچ گروهی نباشند حقوق و منافع آنان تأمین می‌شود. مردمانی با زمینه‌های فرهنگی یا قومی مختلط و افرادی که نمی‌خواهند وابسته به یک گروه خاص تلقی شوند در توزیع همگانی مواهب عمومی زیان نمی‌بینند، و مشارکت سیاسی به احراز هویت اجتماعی بستگی ندارد.

در عین حال، هرگاه رفع تبعیض منظم و از میان بردن کاست مطرح باشد، ممکن است دموکراسی آزادی‌خواه مشوق شناسایی سیاسی و نماینده‌گزینی برای گروههای اقلیت فاقد قدرت باشد. لیبرالیسم‌خواهان تشکیل انجمنهای داوطلبانه برای حفظ هویت فرهنگی گروهها است. به منظور تقویت اجتماعات ضعیف، ممکن است درجه‌ای از استقلال فرهنگی را بپذیرد. مثلاً، در ایالات متحد، «آمیشها» از اجبار همگانی برای فرستادن فرزندان به مدرسه تا شانزده‌سالگی معافند. قبایل بومی در بسیاری از نقاط دارای استقلالند. شکل لیبرالیسم عبارت است از ایجاد توازن میان آزادی برای گروهها و انجمنهای داوطلبانه، از یک سو، و استقلال بیش از حد

برای اجتماعات فرعی نامتعهد به یک جامعهٔ سیاسی برخوردار از آزادیها و حقوق برابر، از سوی دیگر.

تحول سنّت آزادی‌خواهی

لیبرالیسم در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، و ایالات متحد سیر متفاوتی داشته است. در شرایط سیاسی متفاوتی پدید آمد، و گروههای سیاسی متفاوتی (بارونها، بازرگانان، و زمینداران) نخستین طرفداران و دشمنان آن را تشکیل می‌دادند. در برخی از نقاط، نخستین وظیفهٔ آن محدودکردن قدرت مطلق بود؛ در نقاط دیگر می‌بایست به منظور تأمین برابری در مقابل قانون به تقویت حکومت در برابر گروههای غیردولتی قدرتمند بپردازد. تاریخ سوق‌یافتنِ لیبرالیسم در جهت دموکراسی از کشوری تاکشور دیگر تفاوت دارد، همان‌گونه که میزان آزادی‌خواه بودن دموکراسی، هنگام پیدایش، متفاوت است. از نظر اصول فکری نیز، لیبرالیسم بسته به این که نظریه‌پردازان اصلیش حقوقدان و تاریخدان (مانند فرانسه) یا فیلسوف (مانند انگلستان) بوده باشند، از تنوع ملی برخوردار است. به رغم دگرگونیهای سیاسی و تنوعات ملی در شالوده‌های نظری حکومت محدود، باز هم می‌توانیم از یک سنّت آزادی‌خواهانه سخن گوییم و به بررسی مختصر بعضی از برجستگیهای تاریخی آن بپردازیم.

پیدایش لیبرالیسم در سدهٔ هفدهم در دوران پس از اصلاح دینی اروپا روی داد. تعقیب و آزار دینی و جنگهای ایمانی انگیزهٔ یکی از نخستین محدودیتهای اِعمال شده بر حکومت را فراهم کرد. مقامات دولتی از تحمیل اعمال دینی به کسانی که ایمان نداشتند، و از بیان آمرانه و تحمیلی احکام دینی منع شدند. جان لاک در کتابی به نام نامه دربارهٔ مدارا(۱۶۹۰)، با آنکه به استدلال برای جدایی کلیسا و دولت، که از قانون اساسی ایالات متحد با آن آشناییم، نپرداخت، برای مدارا در حق کسانی که از کلیسای رسمی دوری گزیده بودند به احتجاج پرداخت. اما سیاستِ آزادی دینی در صورتی آزادی‌خواهانه نیست که ابزار عملی حکومت برای حفظ نظم عمومی نباشد، یا عمل یک فرقهٔ دگراندیش باشد که از امتیاز آزادی دینی برای خود استفاده می‌کند درحالی‌که اِعمال فشار بر آیینهای رقیب را می‌پذیرد.

لاک معتقد بود که مدارای اصولی بر واجب‌الحرمت‌بودن وجدان در امور مربوط به ایمان مبتنی است. در نتیجه، افراد در اختلاف دینی با کلیسای رسمی و در اختلاف سیاسی با حکومت، در صورت تجاوز حکومت به این آزادی، محقند. پیوند اصلی میان وجدان و آزادیهای لیبرالی در اینجا است. مدارای اصولی بخشی از این اندیشهٔ گسترده‌تر است که اغراض مشروع مراجع حکومتی محدودند و از تأیید یا تقویت یک گرایش دینی خاص یا فلسفه‌ای دربارهٔ زندگی خود بازمی‌ایستند. ناهمرنگی دینی بخشی از این اندیشهٔ گسترده‌تر است که صلح و آزادی با تنوع اجتماعی و اخلاقی سازگارند.

لیبرالیسم، در اصل، آموزه‌ای انقلابی بود که نظریه‌ای دربارهٔ مقاومت قانونی در برابر حکومت مطلقه و خودسرانه عرضه کرد. کتاب جان لاک به نام رسالهٔ دوم دربارهٔ حکومت شرحی کلاسیک است که در «اعلامیهٔ استقلال آمریکا» در ۱۷۷۶ بازتاب یافته است. حاکمان هنگامی که بدون حق اِعمال قدرت می‌کنند، خود را در حالتی از جنگ با مردم قرار می‌دهند. مردم، با استناد به نقض قرارداد اجتماعی یا نقض حقوق طبیعی همگانی، یا صرفاً با مشاهدهٔ چندین سوءاستفاده و بدرفتاری، حق دارند در برابر حکومت مستبد و ستمگر بایستند. انقلاب آزادی‌خواهانه، همانند حکومت آزادی‌خواهانه، محدود است. هدف آن برکنار کردن حکمرانان خودسر و فاسد و برقراری حکومتی است که آزادیها را تأمین کند؛ این انقلابی سیاسی است نه اجتماعی. امروزه مفهوم انقلابی لیبرالیسم هنوز اهمیت قدرتمندانهٔ خود را حفظ کرده است.

رنگی از گرایش به نگرش آرمانشهری (اوتوپیایی) در تفکر آزادی‌خواهانه به «روشنگری» اواخر سدهٔ هجدهم برمی‌گردد. مارکی دو کُندورسه (۱۷۴۳-۱۷۹۴)، فیلسوف فرانسوی، نوشت که لیبرالیسم سلطهٔ اقتدار سیاسی و، همراه با آن، سلطهٔ دیگر مراجع قدرتی چون کلیسا و سنّت را تضعیف کرد. لیبرالیسم، با آزاد کردن عقل آدمی از خرافات و جزمیات، کمال‌یابی نامتناهی را ممکن ساخت. توماس پین (۱۷۳۷-۱۸۰۹)، انقلابیِ آمریکایی، در همان فضای فکری، معتقد بود که دموکراسی آزادی‌خواه آزادی لازم برای تلاش مداوم در جهت نیل به خوشبختی را فراهم می‌کند. پین انقلابی ترقی‌خواهانه در هر نسل را انتظار داشت.

از همان آغاز، یکی از عناصر تعیین‌کنندهٔ لیبرالیسم حق مالکیت خصوصی بود. این اندیشه منعکس‌کنندهٔ این نظر نیست که فردگرایی مبتنی بر دارابودن ملک وجه مشخصهٔ لیبرالها است یا مال‌اندوزی و رقابت بر کسب مال از جملهٔ فضایل اخلاقی بشمار می‌روند؛ بلکه اعتقاد بر این بود که مالکیت خصوصی به هدفهای سیاسی کمک می‌کند. مالکیت خصوصی از منابع استقلال و مقاومت در برابر اقتدار سیاسی بود. متفکران «روشنگری اسکاتلندی»، که دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) و آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) از جملهٔ آنان بودند، مالکیت خصوصی را از پشتوانه‌های اعمال آزادی‌خواهانه و نهادهای آزادی‌خواه می‌دانستند. عادات پیروی از مقررات، انعقاد قرارداد، و نظم مرتبط با تولید و تجارت افراد را به سوی قانون‌گرایی و صلح و آرامش اجتماعی هدایت می‌کنند. چنین تصور می‌شد که توجه سنجیده و منظم به منافع اقتصادی در تمایلات مزاحم‌تری چون جاه‌طلبی اشرافی یا افتخار نظامی تعادلی ایجاد می‌کند. مونتسکیو می‌گفت که نظر به لزوم برخورد منصفانه و غیرشخصی افراد با یکدیگر در امر داد و ستد، صرف‌نظر از تفاوتهای دینی و دیگر تفاوتها، داد و ستد مدارا را اشاعه می‌دهد. کانت گام دیگری به پیش رفت: او پیشبینی کرد که، چون جنگ به نحو تحمل‌ناپذیری تجارت و آن نظم قانونی را که زیربنای آن است از هم می‌پاشاند، در میان دولتهای لیبرال نظم

جهانی صلح‌جویانه‌ای پدید خواهد آمد.

آموزهٔ اقتصادی کلاسیکِ «آزادی تجارت»، که با کتاب ثروت ملل (۱۷۷۶)، اثر بنیادی آدام اسمیت، مطرح شد، علیه موانع فئودالی یا موانع معمول بر سر راه جریان آزاد کار و سرمایه، و در جهت آزادی عقد قرارداد بود. از جملهٔ این موانع می‌توان از موارد زیر نام برد: تعرفه‌ها و عوارض محلی، انحصارها و امتیازهای سلطنتی، وضعیت صنفی مشاغل، منحصر بودن برخی از مشاغل به کاستهای خاص، و قیود قانونی در موارد توارث و فروش زمین. «آزادی تجارت» یکی از برنامه‌های اصلاحات حقوقی بود که هدف از آن فایق آمدن بر این موانع موجود بر سر راه آزادی اقتصادی بود. مطرح‌کنندگان آن انتظار تنظیم شرایط مالکیت یا کار از طریق حکومتهای دموکراتیک یا اخذ مالیات به منظور نیل به رفاه اجتماعی را نداشتند. در سدهٔ بیستم، لیبرالهای نوکلاسیکی چون فریدریش فون هایک (۱۸۹۹–۱۹۹۲)، اقتصاددان اتریشی، در واکنش به تنظیم اقتصاد از سوی حکومت نوین، این تنظیم را راه بندگی خواندند، و لیبرالهای «اختیارگرا» نیز در چنین واکنشی برای حق تقریباً مطلق مالکیت خصوصی و نظارت بیشترین حد آزادی را قائل شدند.

اما، از اواخر سدهٔ نوزدهم، اکثر حکومتها و متفکران لیبرال موانع قدرتمند غیرحکومتیِ موجود بر سر راه آزادی را تشخیص داده‌اند. هرگاه افراد به علتِ ضرورت اقتصادی مجبور شوند که شرایط تحمیلی دیگران را در ازای برآورده‌شدن نیازهای اساسی بپذیرند، ممکن است آزادیهای مدنی و سیاسی بشدّت کاهش یابند. لیبرالها، با تأیید اندیشه‌هایی که سوسیالیستها نیز قبول داشتند، می‌گفتند که آزادیِ واقعیِ عقد قرارداد مستلزم اقداماتی در جهت از میان بردن نابرابری طرفین قرارداد، از قبیل حمایت قانونی از مزدها و شرایط کار و قانونی‌کردن تشکیل اتحادیه‌های صنفی، است. پرسشی که به‌طور فزاینده در مورد لیبرالیسم مطرح بوده این است که در چه شرایطی آزادیها ارزش یکسان برای شهروندان دارند، و مسؤولیت حکومت برای ایجاد آن شرایط چیست؟

توجیهات

سه توجیه مهم فلسفی و سیاسی برای لیبرالیسم وجود دارد: صیانت نفس، حقوق طبیعی، و استقلال اخلاقی. هر یک از آنها تاریخی طولانی دارد، و توجه را به سوی جنبه‌های خاصی از دلبستگی لیبرالیسم به آزادی شخصی جلب می‌کند.

نخستین توجیه عبارت از حق صیانت نفس است. اِعمال قدرت نامحدود، شکنجه، و اعلام جنگ حکومت علیه شهروندان خود به قدر کافی رایج بوده است که فواید نهادهای آزادی‌خواهانه را به مثابهٔ وسایل دفاع از افراد نسبتاً فاقد قدرت علیه مقامات دولتی ثابت کند. ترس، واکنشی عام در برابر خودکامگی و رفتار خودسرانه است. یکی از توجیهات لیبرالیسم بر تأیید این مطلب استوار است که ترس فلج‌کننده است، هر تلاشی را ناممکن می‌کند، و با کرامت انسانی ناسازگار است. تمایل همگانی به دوری گزینی از ترس همان نیروی اخلاقی نهفته در پس محدودسازی حکومت، رعایت حقوق، و حمایت در برابر استفاده‌های فراقانونی، خودسرانه، و غیرلازم از قدرت دولتی است. این دلیل توجیهی به آن چیزی که با رعایت حقوق و محدودکردن حکومت باید از آن دوری جست توجه دارد؛ و بر صیانت نفس و «آزادی منفی» ــ یعنی آزادی از ساماندهی و نظارت حکومت ــ تأکید می‌کند.

دومین توجیه لیبرالیسم وجود آموزهٔ حقوق طبیعی است، که به موجب آن افراد تحت فرمان قوانینی طبیعی و برخوردار از حقوقی طبیعی هستند که عقل می‌تواند آنها را کشف کند. ممکن است این حقوق منشأ الهی داشته باشند یا منعکس کنندهٔ نظم اخلاقی دنیوی جهانی و طبیعت انسانی ــ مثلاً، حقوق مربوط به حفظ خود و دفاع از خود و دستورهایی علیه ستمگری و بی‌رحمی ــ باشند. در هر مورد، قوانین و حقوق طبیعی متوجه مبنایی برای برابریِ اخلاقیِ افرادِ خارج از رسم و قراردادند. آنها معیارهای عام و جهانشمولی را برای قضاوت دربارهٔ امور سیاسی فراهم می‌سازند. حقوق طبیعی ما را به حفظ زندگی، آزادی و دارایی خویش و مجازات کردن متجاوزان به آنها می‌کشانند. بنا بر رضایت حاصل از حقوق طبیعی، مرجعیت سیاسی باید به گونه‌ای مؤثر و بی‌طرفانه این حقوق را رعایت کند. حقوق طبیعی پایبندی به تعهدات، مانند وفای به عهد، را به ما می‌آموزند، اما برای تعهداتی که می‌توانیم بپذیریم محدودیتهایی نیز قائلند. رضایت امری نامشروط نیست بلکه قانون طبیعی آن را تعیین می‌کند، و حقوق طبیعی غیرقابل انتقالند. مثلاً، قانون طبیعی رضایت در مورد برده‌داری یا در مورد اقتدار مطلق را منع می‌کند. به طور خلاصه، قوانین طبیعی بیان‌کنندهٔ آن نظام اخلاقی است که حکومت باید برای همهٔ افراد تضمین کند، و حقوق طبیعی تعیین‌کنندهٔ مبانی مشروع مقاومت در هنگام نقض این نظام از سوی حکومت است. این توجیه بر توان انقلابی لیبرالیسم و مبنای اخلاقی آزادیهای برابر تأکید می‌کند.

سومین توجیه لیبرالیسم بر مفهوم فلسفی خاصی دربارهٔ فرد به عنوان موجودی برخوردار از استقلال و خودمختاری اخلاقی استوار است. خودمختاری اخلاقی زمانی مطرح می‌شود که افراد مستقل از مرجعیتند و خود تصمیم می‌گیرند که کدامین تعهدات الزام‌آور باشند، و دربارهٔ خوشبختی و زندگی خوب خود دست به انتخاب می‌زنند. لیبرالیسم، از آنجا که مرجعیت را محدود می‌سازد و گستره‌ای از آزادی شخصی را تضمین می‌کند، مطلوب‌ترین وضع سیاسی برای تعقیب و حتی تصور هدفهای گوناگون است. همان‌گونه که [جان استوارت] میل در کتاب دربارهٔ آزادی بیان داشت، خودمختاری اخلاقی در جایی پرورش می‌یابد که کثرت‌گرایی و آزادیِ انتخابِ ارزش و راه زندگی از میان شقوق گوناگون وجود داشته باشد. اما

لیبرالیسم بیشتر از آن است که صرفاً زمینه‌ای برای پرورش یا به کار انداختن قوای اخلاقی باشد. نهادهای آن خصلتی آموزشی دارند و تعهد مثبتی در زمینهٔ رعایت کرامت اخلاقی و حقوق دیگران ایجاد می‌کنند. در توجیهات رمانتیک لیبرالیسم، تلقی از مردان و زنان به عنوان موجوداتی که اساساً از نظر اخلاقی مستقل و خودمختارند جای خود را به تأکیدی بر ابراز وجود فردی می‌دهد. شرایط پرورش شخصیت یگانهٔ هر فرد اساس دفاع رمانتیک ویلهلم فون هومبولت از لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد.

هیچ توجیهی از لیبرالیسم مستقیماً با گزارش ویژه‌ای دربارهٔ حدود حکومت یا مرز میان زندگی خصوصی و عمومی قابل تعبیر و ترجمه نیست. از هر یک می‌توان برای تأیید مفهومهای گوناگون عدالت اجتماعی و بیان احکام دربارهٔ فعالیت و محدودیت حکومت استفاده کرد. اما هر سه با هم مؤید حکومت مشروطه، حکومت قانون، حقوق مدنی و سیاسی جهانشمول، و مدارا در برابر تنوع و اختلاف، به عنوان تضمین آزادی، هستند.

نیز بنگرید به انقلاب؛ بازار آزاد، نظریهٔ اقتصادی؛ پراگماتیسم؛ تفکیک قوا؛ توکویل، آلکسی دو؛ روسو، ژان‌ژاک؛ روشنگری اسکاتلندی؛ قانون‌مداری؛ لاک، جان؛ محافظه کاری؛ مونتسکیو؛ نظریهٔ اروپایی قرن بیستم؛ نظریهٔ انگلیسی ـ آمریکایی پس از جنگ.

Nancy L. Rosenblum / موسی اکرمی

کتابنامه

Berlin, Isaiah. "Two Concepts of Liberty." In *Four Essays on Liberty*. Oxford: Oxford University Press, 1969.

De Ruggiero, Guido. *The History of European Liberalism*. Translated by R. C. Collingwood. Oxford: Oxford University Press, 1927.

Hirschman, Albert O. *The Passions and the Interests.* Princeton: Princeton University Press, 1977.

Kymlicka, Will. *Contemporary Political Philosophy: An Introduction*. Oxford: Oxford University Press, 1991.

Locke, John. *A Letter Concerning Toleration and Two Treatises of Government*. Edited by Peter Laslett. Cambridge: Cambridge University Press, 1967.

Merquior, J. G. *Liberalism Old and New*. Boston: Twayne, 1991.

Shklar, Judith. "The Liberalism of Fear." In *Liberalism and the Moral Life*, edited by Nancy L. Rosenblum. Cambridge: Harvard University Press, 1989.

لیبریا

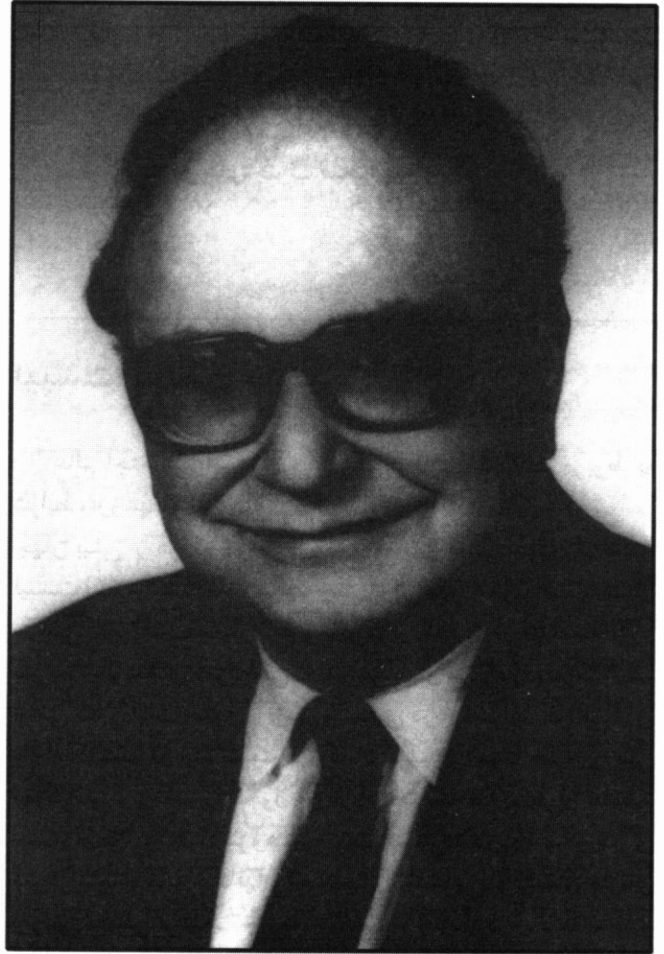
بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

لیپست، سیمور مارتین

عالِم اجتماعی آمریکایی که به ظن قوی مطالعات مربوط به شرایط، ارزشها، و نهادهای دموکراسی در ایالات متحد و در سراسر جهان بیش از هر دانشمند اجتماعی معاصر دیگر مدیون او است. لیپست (۱۹۲۲ـ) مؤلف چندین اثر مهم و مؤثر است. انسان سیاسی کتابی است بسیار نافذ و تأثیرگذار، که وی در آن به تحلیل و تشریح شالوده‌های دموکراسی در سراسر جهان می‌پردازد. سوسیالیسم ارضی کتابی است حاوی بررسی و تحقیق دربارهٔ شرایط افراطی‌گری یا رادیکالیسم در ایالات متحد و کانادا. نخستین ملت جدید بررسی دموکراسی و پیدایش و تحول آن در ایالات متحد از منظری تطبیقی است. توافق و تضاد پژوهشی است گسترده دربارهٔ شکل‌گیری دموکراسیها بر پایهٔ شکافها و اختلافهای اجتماعی. و اشتقاق قاره‌ای بررسی تطبیقی فرهنگ، جامعه، سیاست، و اقتصاد در ایالات متحد و کانادا است.

لیپست، پس از پایان دورهٔ کارشناسی در «سیتی کالج» نیویورک، تحصیلات عالیش را تا اخذ درجهٔ دکتری در ۱۹۴۸ در دانشگاه کلمبیا دنبال کرد. او در چندین دانشگاه تدریس کرده است، که از آن جمله‌اند دانشگاههای کالیفرنیا در برکلی؛ کلمبیا؛ هاروارد؛ استنفورد؛ جورج میسون؛ و مؤسسهٔ هوور. لیپست رئیس «انجمن جهانی تحقیق دربارهٔ افکار عمومی»، رئیس «جامعهٔ بین‌المللی روان‌شناسی سیاسی» و معاون «انجمن بین‌المللی علوم سیاسی» بوده است. در سال ۱۹۹۱، که به عنوان رئیس «انجمن جامعه‌شناسی آمریکا» انتخاب شد، یگانه دانشمند اجتماعی بود که تا آن زمان هم ریاست این سازمان را برعهده داشت و هم ریاست «انجمن علوم سیاسی آمریکا» را. او که بیست و یک کتاب و چندین مقالهٔ عالمانه و محققانه به قلم خود یا با هم‌قلمی دیگران دارد، بیست و پنج کتاب دیگر نیز ویراسته یا در ویرایش آنها همکاری داشته است. سایر محققان و دانشوران از هیچ سیاست‌شناس یا جامعه‌شناس زنده‌ای چون او یاد و نقل نمی‌کنند.

لیپست، در تشریح و توسیع رویکرد آزادی‌خواهانه یا لیبرال و کثرت‌گرایانه (پلورالیستی) به شرایط نظم دموکراتیک که بر آثار او در این‌باره سایه افکنده است، عمیقاً متأثر از متفکران سیاسی کلاسیک



لیپست، سیمور مارتین

است که پیشینهٔ آنها به ارسطو می‌رسد. او خود را بسیار مدیون این پیشینهٔ فکری می‌داند، و این نکته را در قطعات منتخب از ارسطو در مقدمهٔ **انسان سیاسی** می‌بینیم. در این قطعات بر ارتباط بسیار مهم میان نظم سیاسی و حاکمیت قانون، خطرات افراط گرایی سیاسی و مردم‌گرایی بی‌قید و بند، و اهمیت دموکراسی مبتنی بر نابرابری محدود، طبقهٔ متوسط بزرگ، و اعتدال سیاسی تأکید می‌شود. این مضامین اصلی، که بر سراسر آثار لیپست طنین اندازند، زیربنای رویکرد نظری و فلسفیش را می‌سازند.

افکار لیپست بشدّت متأثر از روبرت میشلس، تالکوت پارسنز، کارل مارکس، و، احتمالاً بیش از همهٔ اینها، ماکس وبر است. آرای او در زمینهٔ شرایط دموکراسی قرابت نزدیکی با افکار آلکسی دوتوکویل دارد. لیپست در مقدمهٔ **انسان سیاسی** اظهارعقیده می‌کند که توکویل نیز با بسیاری از همان مسائل و تعارضهای مهم و حیاتی دست و پنجه نرم می‌کرد که کارل مارکس، ولی این دو به نتایج بسیار متفاوتی رسیدند. نظر او این است که تأکید توکویل بر همزیستی اختلافهای سیاسی و وفاق سیاسی بود و در عین حال مطلوبیت یا ضرورت دوقطبی‌شدن تضادها و انقلاب را رد می‌کرد. تحلیل عوامل دربردارندهٔ تضاد سیاسی در چارچوب وفاق، یکی از مضامین دایمی آثار لیپست دربارهٔ دموکراسی و جامعه بوده است. او، به پیروی از توکویل، علاقه‌ای فکری و هنجاری به تغییر تدریجی، سازگاری سیاسی، و منابع مشروعیت سیاسی، به محدودساختن قدرت دولت، و به انجمنهای مستقل و داوطلبانه به عنوان یکی از وسایل مؤثر برای مهار-کردن دولت و ایجاد زیربنای اجتماعی جامعهٔ آزاد پیدا کرده است.

یکی از تأثیرهای ماندگار لیپست بر شناخت ما از ثبات دموکراتیک، مفهوم «شکافتهای متقاطع» است ـــ مبانی چندگانهٔ تعارض سیاسی که همدیگر را قطع می‌کنند نه تقویت. این شکافتها از شدّت احساسات سیاسی می‌کاهند و به افرادی که از حیث موضوعی خاص در اقلیت هستند اطمینان می‌دهند که از حیث سایر موضوعها می‌توانند در اکثریت باشند. تحلیل لیپست دربارهٔ نیروهای محرک مشروعیت و تأثیرات ساختار شکاف یا اختلاف، یکی از محکم‌ترین و نافذترین تحلیلهای موجود در جامعه‌شناسی سیاسی است. این موضوع و سایر موضوعهای مرتبط با توسعهٔ دموکراسی در کتاب **نخستین ملت جدید** مطرح می‌شوند؛ وی در آن کتاب بر اهمیت رهبری سیاسی و ارزشهای سیاسی تأکید می‌کند و به بررسی عوامل تعیین‌کنندهٔ نظامهای حزبی و نتایج حاصل از آنها می‌پردازد.

اگر نگوییم هیچ محققی، باید گفت که معدود پژوهنده‌ای را در زمینهٔ شرایط لازم برای دموکراسی سراغ داریم که بیش از او به مبادی و نتایج تضاد و رقابت سیاسی پرداخته باشد. لیپست در **انسان سیاسی** این نظر را اقامه می‌کند که یکی از لوازم اصلی دموکراسی وجود نهادهایی است که هم به تضاد میدان دهند و هم به وفاق قوام بخشند. او در این عقیده آشکارا با یوزف شومپتر همداستان است که رقابت آزاد در میان احزاب سیاسی از ویژگیهای تعیین‌کنندهٔ دموکراسی است.

یکی از مهم‌ترین جریانهای فکری موجود در آثار لیپست به شرایط نظم دموکراتیک مربوط بوده است. اندک مقاله‌ای دربارهٔ این موضوع می‌شناسیم که اهمیت و دوام آن طی زمان برابر با مقاله‌ای باشد که در ۱۹۵۹ در **مجلهٔ علوم سیاسی آمریکا** با عنوان «چند لازمهٔ دموکراسی: توسعهٔ اقتصادی و مشروعیت سیاسی» نوشت. (این مقاله با عنوان «توسعهٔ اقتصادی و دموکراسی» مجدداً در **انسان سیاسی** به چاپ رسید).

لیپست در باب شالوده‌های دموکراسی در سازمانهای داوطلبانه و نیز در کل اجتماع سیاسی یا جامعه به بررسی پرداخته است. در **دموکراسی اتحادیه‌ای**، که با مارتین ترو و جیمز کلمن نوشت، به مخالفت با این نظر روبرت میشلس برمی‌خیزد که سازمانهای سیاسی تابع قانون آهنین الیگارشی یا حاکمیت تنی چندند که ذاتاً آنها را غیردموکراتیک می‌سازد، و شیوهٔ او در این کار تحلیل شرایط دموکراسی دوحزبی پایدار در «اتحادیهٔ بین‌المللی چاپ» است. این

کتاب سرمشق مطالعات تک‌موردی یا تک‌پژوهی در علوم اجتماعی است.

لیپست از زمان نگارش رسالهٔ دکتری و انتشار نخستین کتابش، سوسیالیسم ارضی، که مقایسه‌ای بود میان تجربه‌های متضاد تندروی جناح چپ در سَسکچوان و شمال غرب آمریکا، تا زمان انتشار اشتقاق قاره‌ای، که مقایسه‌ای است میان وجوه گوناگون ایالات متحدو کانادا، در پی توضیح ماهیت منحصر به فرد سیاست آمریکایی بوده است. برای رسیدن به این مقصود، همواره کوشیده است که این نظر را بسط و شرح دهد که ایالات متحد در میان جوامع مهاجرنشین انگلیسی‌زبان یک مورد استثنا است. جالب‌ترین دلیل این منحصر به فرد بودن همانا فقدان حزب سوسیالیست یا حزب کارگر در ایالات متحد، ضعف نسبی آگاهی طبقاتی و سازمان کارگری، و کمبود نسبی تأمین رفاه در این کشور است، موضوعهایی که لیپست در بسیاری از آثار منتشر شده‌اش طی چهل سال گذشته مورد بررسی قرار داده است.

در واقع همهٔ نوشته‌های لیپست دربارهٔ شرایط و ماهیت دموکراسی در ایالات متحد و در سراسر جهان جنبهٔ تطبیقی دارند. نخستین ملت جدید، اشتقاق قاره‌ای، و استثناگرایی آمریکایی، متأثر از این باورند که لازمهٔ شناخت سیاست و جامعهٔ آمریکا آن است که دیدگاهی تطبیقی داشته باشیم و بهترین راه برای رسیدن به این مقصود مقایسهٔ ایالات متحد با کشورهایی است که بیشترین شباهت را با آنها دارد ــ یعنی کشورهای پیشرفتهٔ انگلیسی‌زبان، خصوصاً کانادا. تحلیلهای کلاسیک لیپست دربارهٔ شرایط اقتصادی دموکراسی (در انسان سیاسی) و پیدایش و تحول نظامهای حزبی (به همقلمی استاین روکان، که مجدداً در کتاب توافق و تضاد به چاپ رسید) مطالعات تطبیقی وسیعی هستند که چند کشور و ملت را دربرمی‌گیرند. نوشته‌های لیپست، با حصر توجه به حوزه‌های جدید تحقیقاتی و با هدایت تحقیقات بعدی، دامنه و توان مقایسه را در بررسی جامعه نشان می‌دهند.

نیز بنگرید به توکویل، آلکسی دو؛ شومپتر، یوزف؛ نظریهٔ انگلیسی ـ آمریکایی پس از جنگ.

Gary Marks / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Diamond, Larry, and Gary Marks. "Seymour Martin Lipset and the Study of Democracy." In *Reexaming Democracy*, edited by Gary Marks and Larry Diamond. Beverly Hills, Calif., and London: Sage Publications, 1992.

Lipset, Seymour Martin. *Agrarian Socialism: The Cooperative Commonwealth Federation in Saskatchewan*. Rev. ed. Berkeley: University of California Press, 1971; Chicester: Wiley, 1972.

——. *American Exceptionalism: The Double-Edged Sword*. N.y.: Norton, 1995.

——. *Consensus and Conflict: Essays in Political Sociology*. New York: Transaction, 1985.

——. *Continental Divide: The Values and Institutions of the United States and Canada*. New York: Routledge, 1990.

——. *The First New Nation: The United States in Historical and Comparative Perspective*. New York: Basic Books, 1973; London: Norton, 1980.

——. *Political Man: The Social Bases of Politics*. Expanded and updated ed. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1981: Aldershot: Gower, 1983.

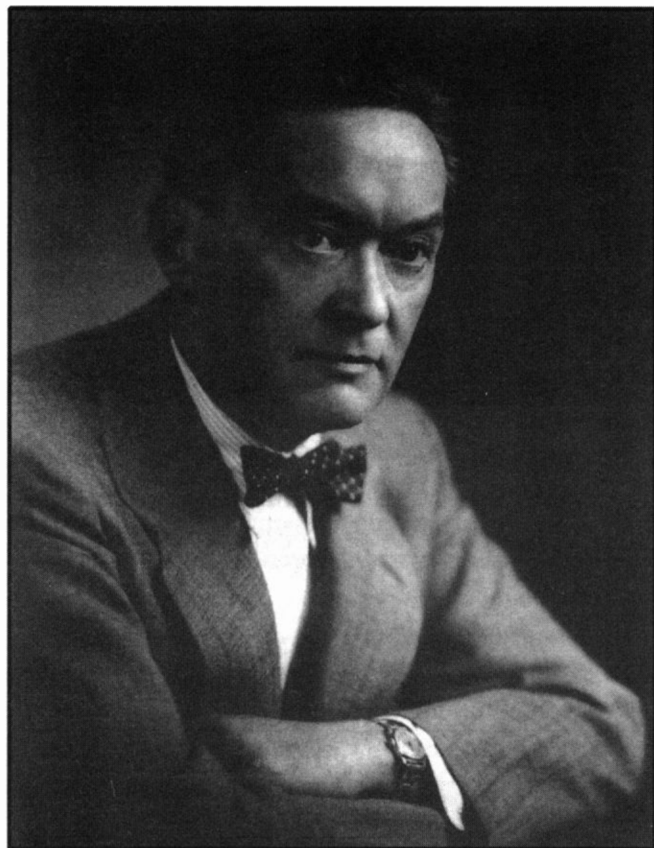
——, Martin Trow, and James Coleman. *Union Democracy: The Internal Politics of the International Typographical Union*. New York: Free Press, 1956.

لیپمن، والتر

روزنامه‌نگار سیاسی و نویسندهٔ آمریکایی و برنده جایزهٔ پولیتسر. لیپمن (۱۸۸۹-۱۹۷۴)، که در ۱۹۱۰ از دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شد، در دوران دانشجویی کانونی سوسیالیستی تشکیل داد. در سراسر زندگیش در این امید با دیگران شریک بود که محیط اجتماعی از طریق نهادهای دموکراتیک بتواند برای تحقق بهترین آمال انسانی شکل بگیرد. او معتقد بود که دموکراسی امکان مهارکردن مسائل و مشکلات اجتماعی را دارد.

لیپمن دوران حرفه‌ای کتاب‌نویسی خود را در ۱۹۱۳ با نوشتن پیشگفتار بر سیاست آغاز کرد. در آن زمان جزءِ جنبش «ترقی‌خواه» بود، و تئودور روزولت ــ که پس از دو دوره ریاست جمهوری به عنوان جمهوری‌خواه (۱۹۰۱-۱۹۰۹) در ۱۹۱۲ نامزد جنبش ترقی‌خواه برای ریاست جمهوری ایالات متحد شد ــ در سراسر عمر او تأثیری ماندگار داشت. اگرچه نخستین اثر او روحیه‌ای اصلاح‌طلبانه و چپ‌روانه داشت، اندکی پس از آغاز ریاست جمهوری وودرو ویلسون گرایش سیاسیش را تغییر داد.

وقوع ناگهانی جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴، لیپمن را، چون بسیاری از مردم آن زمان، واداشت که تصور خود از دموکراسی را با نیاز ملت در مداخله در امور بین‌المللی سازش دهد. از این‌رو اعتمادهای دیپلماسی (۱۹۱۵) او هموارکنندهٔ راه بود. او به حمایت از آرمان «متفقین» پرداخت، و بعداً در تدوین «اصول چهارده‌گانهٔ ویلسون» به



والتر لیپمن

عنوان هدفهای جنگ نقشی مهم ایفا کرد. اما لیپمن «معاهدهٔ ورسای» را، که شرایط صلح را تعیین می‌کرد، خیانت بزرگی به انتظارات آزادی‌خواهانهٔ ویلسونی خود می‌دانست، و احساس کرد که باید آرمانهای حکومت خودگردان را در پرتو آن چیزی مورد ارزیابی دوباره قرار دهد که از دموکراسی در عمل دیده بود. در کتاب **آزادی و اخبار** (۱۹۱۹) آغاز به بررسی اندیشه‌هایش دربارهٔ مسألهٔ تبلیغ و افکار عمومی پرداخت.

لیپمن، پیش از جنگ جهانی اول، از نخستین نویسندگان آمریکایی بود که به اهمیت یافته‌های زیگموند فروید پی برد، و تبدیل به مبلغ پرشور ثمرات تفکر روانکاوانه برای نظریهٔ دموکراتیک شد. اثرگذارترین کتاب او، **افکار عمومی** (۱۹۲۲)، با نقش غیرعقلانیت در سیاست دموکراتیک سروکار دارد. نخستین فصل این کتاب پیچیدگیهای دنیای خارج را با کژتابیهای ذاتی نیاز آدمی برای خلق تصویرهای ذهنی ساده‌تر در مقابل هم قرار داد. این دوگانگی بین محیط اجتماعی بی‌پایان و تقریباً ناشناخته‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و توانایی ما در مشاهدهٔ صرفاً غیرمستقیم آن همچنان متفکران دموکراتیک را به خود مشغول داشته است. رهبران می‌توانند شخصیتهای افسانه‌ای کسب کنند، و نمادها می‌توانند رفتار سیاسی را سامان دهند. در شرایط خاص، انسانها به همان فوریت و آسانی در برابر افسانه‌ها واکنش نشان می‌دهند که در برابر واقعیتها، و در بسیاری از موارد کمک به ساختن همان افسانه‌هایی می‌کنند که در برابرشان واکنش نشان می‌دهند.

بین هر شخص و دنیای خارج او چیزی سربرمی‌آورد که لیپمن آن را نوعی شبه‌محیط می‌خواند. او رفتار سیاسی را واکنشی می‌دانست نه به دنیای واقعی بلکه به شبه‌واقعیتهایی که هر کس دربارهٔ پدیده‌هایی می‌پرورد که در ورای شناخت مستقیم قرار دارند. اگرچه تفکر لیپمن مدام تحت‌تأثیر تماس دایمی او با شیوه‌ها و وسایل روابط عمومی طی جنگ جهانی اول بود، ولی معناهایی که به طور ضمنی استنباط می‌کرد فراتر از اهمیت تبلیغات بود. او، دوشادوش دیگر منتقدان روان‌شناسی فایده‌طلبانه، معتقد بود که زندگی اجتماعی را نمی‌توان با محاسبهٔ لذت و رنج توضیح داد. وی در پی کشف این نکته بود که مردم چگونه از راههای گوناگون به درک منافع خود نایل می‌شوند.

سانسور (ممیزی) برای دموکراسی کارآمد تهدیدی استثنایی بود، و لیپمن می‌دید که خبرهای یک فرهنگ متفاوت را می‌توان به نحوی تنظیم کرد که متناسب با هدفهای عملی و ایدئولوژیک باشد. او نگران محدودیتهای گردش افکار و مدارای حقیقی بود. محدودیتهای زمان و دقت نظر، همراه با تأثیر شرایط گوناگون اجتماعی و وسایل نوین ارتباطی، به این معنا است که هر یک از ما ناگزیر کمتر از آنچه معمولاً تصور می‌کنیم آزاد و پاسخگو هستیم. آوازهٔ لیپمن خصوصاً به علت نشان دادن نقش افکار قالبی در شکل‌گیری افکار عمومی است؛ ما ادراک خود را برحسب رجحانهای خود و نیز برای دفاع از موقعیتمان در جامعه ساده می‌کنیم.

در پرتو این بینشهای روان‌شناختی، جای شگفتی نیست که لیپمن مفاهیم آرامش‌بخش دموکراسی را مورد تردید قرار می‌دهد. از نظر او، بسیاری از مردم بسختی می‌پذیرند که دموکراسی، حتی اگر برای هماهنگی و آرامش خاطر طراحی شده باشند، باید بر نمادهای وحدت، ایجاد رضایت، و فریب توده‌ها تکیه کند. او دربارهٔ اصول جزمی حاکمیت مردم تردید پیدا کرد. کوشید تا تصویری پایدار از چگونگی آشتی معرفت عمومی و مشارکت در حکومت را، مسأله‌ای که هنوز هم اهمیت خاصی برای خود دارد، بسازد.

لیپمن، سرانجام، به تعهدات فرهنگی سنتی آزادی‌خواهانه اعتقاد یافت. او به مطالعهٔ جهان پرداخت تا به قانونگذاران و دیوانسالارانی (بوروکراتهایی) که بر قانون حاکمیت دارند کمک کند. خوشبینی او دربارهٔ امکانات حقیقت ادامه یافت، هرچند که به بعضی از نارساییهای آموزهٔ کلاسیک آزادیهای مدنی آگاهی داشت و می‌دانست که یک روایت ساخته و پرداخته از واقعیت چگونه در خبرها گزارش می‌شود.

لیپمن، پس از بحران اقتصادی ۱۹۲۹، از نخستین مدافعان برنامه‌ریزی ضدادواری اقتصادی شد، اگرچه در عین حال به صورت یکی از منتقدان سرسخت «طرح نو» فرانکلین دلانو روزولت درآمد. او، که همیشه دارای احساسات جهان وطنی بود، در حمایت از

دخالت آمریکا در اروپای اواخر دهۀ ۱۹۳۰ تردیدی به خود راه نداد، و با این همه پس از جنگ جهانی دوم با دخالت بیش از حد آمریکا در امور جهان به مخالفت برخاست. در هر یک از این مراحل متفاوت و غالباً ناهماهنگ، لیپمن نکوشید که مبلغ اخلاقی باشد بلکه خواستها و ناخواستهای خود را با تحلیل مستدل مسائل جاری بیان کرد.

شاید اوج محافظه‌کاری لیپمن، که می‌توان گفت با افکار عمومی آغاز شد، در دوران ریاست جمهوری دوایت د. آیزنهاور در دهۀ ۱۹۵۰ پیش آمد، هنگامی که صاحبان نالایق صنعت و تجارت در مقامات بالای دولتی موجب بروز بیش‌ترین گرایشهای نخبه‌گرایانۀ او شدند. اما نوشته‌هایش همچنان مرتجعانه‌ترین اصول اعتقادی او را پنهان نگه می‌داشتند؛ لیپمن، که سالها در پی این بود که یک آموزشگر مسائل عمومی باشد، هرگز این اعتقاد خود را از دست نداد که نگرش تیزهوشانه به موضوعات همگانی را می‌توان به نحو مؤثری به مردم انتقال داد. او هرگز از این آرمان دموکراتیک دست نکشید که مردم را می‌توان برای دفاع از منافع همگانی سازماندهی کرد.

لیپمن، در فلسفۀ عمومی (۱۹۵۵)، که نقدی بر حکومت دموکراتیک بود، استدلال کرد که ردپای دیکتاتوریهای نوین را می‌توان در آنچه وی از کارافتادگی حکومت می‌نامید پی گرفت؛ او معتقد بود که حکومت مردمی به نحوی روزافزون در مقابله با مسائل خود ناکارآمدتر می‌شود. لیپمن، در پایان عمر روزنامه‌نگاریش، در اوج جنجال بر سر دخالت رئیس‌جمهور لیندون ب. جانسون در جنگ آسیای جنوب شرقی، با دستگاه حاکمه درافتاد و به قدرت تعقل فرهیختگان جامعه توسل جست.

لیپمن نگران آن بود که مبادا رأی‌دهندگان عصر جدید قابلیت دستیابی به اطلاعات لازم برای عملکرد عقلانی را نداشته باشند. اگرچه تردید داشت که دموکراسی بتواند در شرایط پیچیدۀ زندگی قرن بیستم دوام بیاورد، استعداد روزنامه‌نگاری خود را وقف آرمان دموکراتیک پالودن اخبار برای عامه کرد. وی، به رغم وسوسۀ نزدیک‌شدن به قدرت، موضع خود را حفظ کرد و همچنان منتقد باقی ماند. او به تغییر افکار خود تمایل داشت اما مایل نبود که استقلال خود را از دست بدهد.

نیز بنگرید به روانکاوی.

Paul Roazen / مصطفی اسلامیه

کتابنامه

Auchincloss, Louis. *The House of the Prophet*. Boston: Houghton Mifflin, 1980.

Blum, John Morton, ed. *Public Philosopher: Selected Letters of Walter Lippmann*, New York: Ticknor and Fields, 1985.

Lippmann, Walter. *Public Opinion*. New York: Macmillan, 1922.

———. *The Public Philosophy*. Boston: Little, Brown, 1955.

Steel, Ronald. *Walter Lippmann and the American Century*. Boston: Little, Brown, 1980.

لیتوانی

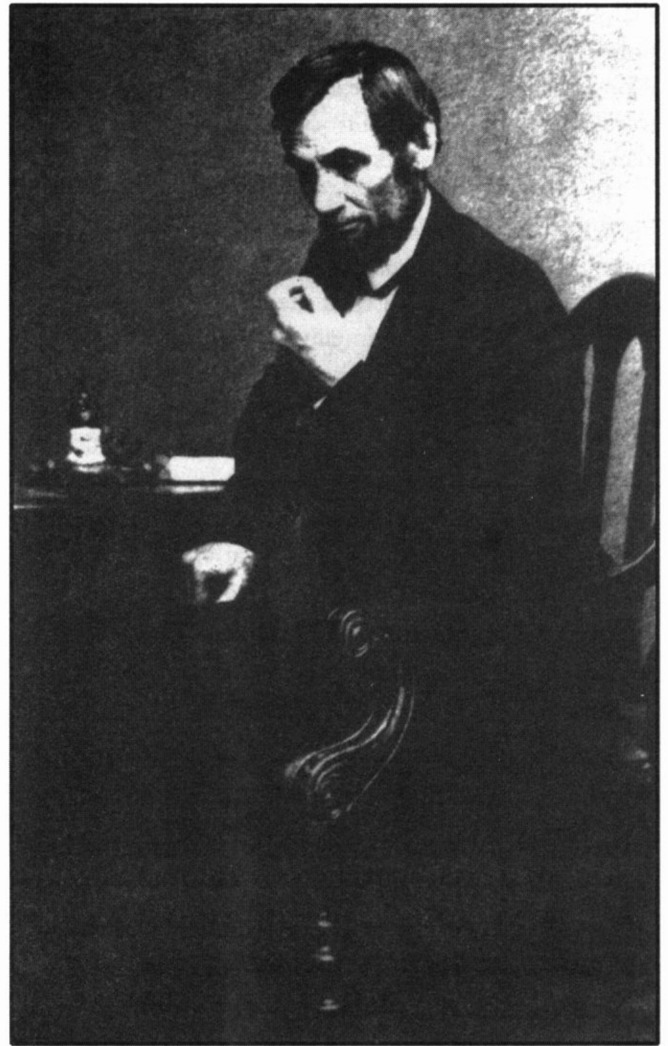
بنگرید به بالتیک، کشورهای

لینکلن، آبراهام

شانزدهمین رئیس جمهور ایالات متحد. لینکلن (۱۸۰۹–۱۸۶۵) مقارن آغاز پیدایش «جمهوری آمریکا» از والدینی تقریباً بیسواد در ایالت کنتاکی به دنیا آمد. با خانواده‌اش به غرب رفت، ابتدا به ایندیانا، جایی که مادرش در نه سالگی او درگذشت، و سپس به ایلینویز، که باقی عمرش را، بجز دو وهلۀ اقامت در واشینگتون، در آنجا گذراند. در سی و سه سالگی با مری تاد ازدواج کرد. از این ازدواج صاحب چهار پسر شدند، که فقط دو تن از آنها باقی ماندند. لینکلن، به عنوان رئیس جمهور، کشورش را در طی جنگ داخلی (۱۸۶۱–۱۸۶۵) رهبری کرد. تحت ریاست او اتحاد ایالات حفظ شد، برده‌داری ملغا شد، و کشور قاطعانه در مسیر آینده افتاد.

«خطابۀ گتیزبرگ» لینکلن (۹ نوامبر ۱۸۶۳) و «دومین خطابۀ افتتاحیۀ» او (۴ مارس ۱۸۶۵) دو فقره از بهترین بیانیه‌های سیاسی دنیای غرب بشمار می‌روند. در اولی از حفظ «حکومت مردم، توسط مردم، برای مردم» سخن گفت؛ در دومی وعدۀ سیاستی را داد «بدون بدخواهی در مورد هیچ‌کس؛ با خیرخواهی برای همه کس». لینکلن، در مسیر دستیابی به بزرگی، خود را از پسربچه‌ای پا برهنه به حقوقدان و سیاستمداری والامقام تبدیل کرد؛ اما هرگز سادگی عامیانه‌اش را از دست نداد.

زندگی اجتماعی او شامل سه بخش بود. در نخستین بخش، یعنی سالهای فعالیت در حزب ویگ، از ۱۸۳۲ تا ۱۸۵۴، گرایش سیاسی لینکلن در جهت پشتیبانی قاطع از پیشرفت اقتصادی و حقِ سربلند کردن معطوف بود. در دلِ مسلک او تعهدی شدید و فزاینده به این آرمان بود که همۀ مردم باید برای زحماتشان پاداش کامل، مناسب، و فزاینده‌ای دریافت کنند تا فرصت پیشرفت در زندگی بیابند. سیاستهای مورد حمایت او راه را بر آن چیزی هموار کرد که بعداً «رؤیای آمریکا» نامیده شد.



آبراهام لینکلن

لینکلن از مردم ایلینویز، و از ملت، خواست که جاده، آبراه، و راه‌آهن بسازند؛ رودخانه‌ها و بندرگاهها را لایروبی کنند؛ خلاقیت داشته باشند؛ و، خلاصه، چنان که آمریکاییان می‌گفتند، در راه «بهبودیهای داخلی» بزرگ بکوشند. این خواستها با ایجاد اعتبار و پول معتبر همراه بودند، هرچند که بسیاری از مردم دربارهٔ آنها دچار کژفهمی و بدگمانی بودند. به موازات این سیاست، قرار شد که برای تشویق و ترویج صنایع داخلی از تعرفهٔ حمایتی استفاده شود، مالیاتها، هرچند نفرت‌انگیز، لازم می‌بودند و می‌بایست عادلانه اخذ شوند. بنا بر این، گام نهادن به پیش ــ یعنی دگرگون ساختن کشور، دادن امکان رشد به آن ــ مستلزم آموزش و پرورش و جامعه‌ای متعادل نیز بود. دستیابی به چنان جامعه‌ای با پرهیز از مواد مسمومی چون الکل و نیز اجتناب از سیاستهای تندروانه‌ای امکان‌پذیر بود که عده‌ای می‌ترسیدند که به دیکتاتوری منجر شود و کار را به خشونت اوباش چماقدار یا جنگ بکشاند. سرانجام آن که می‌بایستی آزادی سیاسی وجود داشته باشد.

در دههٔ ۱۸۵۰ در سیاست آمریکا انقلابی پدیدار شد. برده‌داری، نهادی که لینکلن همیشه از آن منزجر بود، در رأس امور قرار داشت، و دومین دورهٔ زندگی اجتماعی او به این شیوه آغاز شد. وی به «حزب جمهوری‌خواه» پیوست و دوبار نامزد سنای ایالات متحد شد. هر دوبار شکست خورد، اما دومین تلاش در ۱۸۵۸، در برابر استیون ا. داگلاس، که شاید معروف‌ترین سیاستمدار آمریکا بود، لینکلن را به شهرت رسانید.

مناظرات لینکلن ـ داگلاس، مجموعه‌ای از هفت رویارویی تک به تک، توجه مردم ایلینوئز، کشور، و آیندگان را جلب کرد. لینکلن مخالف گسترش برده‌داری به غرب بود، زیرا تا آن زمان چنین پدیده‌ای در آن وجود نداشت؛ داگلاس هوادار استقلال رأی همگانی بود ــ مناطق محلی خود باید دربارهٔ این مسأله تصمیم بگیرند. لینکلن کوشید که احساس عمیقاً اخلاقی خویش را به درون آن مناظرات بدمد و مصراً تأکید می‌کرد که به زنجیر کشیدن سیاهان آزادی همگان را به خطر می‌اندازد. او حتی زمانی هم که حمایت از برابری سیاسی یا اجتماعی سیاهان را انکار می‌کرد، شبح توطئهٔ طرفداری از برده‌داری در میان مخالفان دموکرات خود را بر ملا می‌ساخت. با این همه مسأله‌ای که او و جمهوری‌خواهان برای آمریکای دههٔ ۱۸۵۰ مطرح کردند به قدر کافی عظیم بود: او پرسید که آیا ملت می‌تواند برای همیشه به صورت نیمی برده و نیمی آزاد به زندگی ادامه دهد؟

خود لینکلن هنگامی که نامزدی جمهوری‌خواهان برای سناتوری را در ۱۸۵۸ پذیرفت پاسخی به آن پرسش داد: «خانواده‌ای که در آن شکاف افتد قابل دوام نخواهد بود.» اما لینکلن و ملت، با آن که داگلاس و دیگران هشدار داده بودند، برای تحمل خشونتهای ملازم با آن پاسخ آمادگی نداشتند. لینکلن انسانی صلح‌طلب بود، و در دورهٔ بزرگسالی و پختگی جنگ و افتخار نظامی را محکوم می‌کرد. بعداً در پنجاه و دو سالگی تبدیل به رهبر ملتی شد که با خویش می‌جنگید. سومین و آخرین مرحلهٔ زندگی اجتماعی او در پیش بود.

انتخاب لینکلن به ریاست جمهوری در نوامبر ۱۸۶۰، جدایی ایالتهای جنوب را، که «ایالات مؤتلف آمریکا» را تشکیل می‌دادند، جلو انداخت. سپس جنگ درگرفت و آخرین مرحلهٔ زندگی اجتماعی لینکلن با آن آغاز شد. جرقه در فورت سامتِر، در بندرگاه چارلستون واقع در کارولینای جنوبی، زده شد. لینکلن در اواسط آوریل ۱۸۶۱ برای پادگانِ به محاصره افتاده به فورت سامتر ملزومات فرستاد، و همتای مؤتلفه‌اش، جفرسون دیویس، دستور حمله به دژ را داد. دژ سقوط کرد، و جنگ بین «اتحادیه» و «ائتلافیه» درگرفت. رئیس جمهور طی چهار سال بعد فقط دو وظیفهٔ عمده داشت. یکی نگه‌داشتن نیروها در صحنه تا زمانی که نیروهای اتحادیه به پیروزی

برسند؛ دیگری برکنار نگه‌داشتن مردم شمال از جنگ، که هر روز پر هزینه‌تر می‌شد. او در این راه موفق شد و علاوه بر آن، طی دوران ریاست جمهوری وی پایه‌های آمریکای نوین در کشور گذاشته شد.

لینکلن کابینه‌ای قوی تشکیل داد، که در آن رقبای عمده‌اش برای رهبری حزب جمهوری‌خواه نیز حضور داشتند، و به فکر ایجاد ارتش افتاد. همچنان که اشتیاق برای جنگ فروکش می‌کرد و سالهای خونین یکی پس از دیگری می‌گذشت، «اتحادیه» برای نخستین بار در تاریخ آمریکا دست به سربازگیری زد. «ائتلافیه» نیز فراخوانی به خدمت سربازی را بنیاد نهاد. لینکلن از طرق دیگر نیز آزادیهای مدنی را محدود کرد، مثلاً فرمان احضار زندانی به دادگاه را به حال تعلیق درآورد. هدف اصلی او کمک به تلاشهای مربوط به جنگ بود نه کسب منافع سیاسی. آنچه قابل ملاحظه است این است که آزادی در طی یک جنگ داخلی خونین لطمهٔ چندانی ندید. با این همه، تنشهای ناشی از سربازگیری، و تغییراتِ اجتماعی که در اثر جنگ به وجود آمدند، منجر به آشفتگیهای داخلی شدند. عده‌ای از سربازانی که پیروزمند از گتیزبرگ، در پنسیلوانیا، بازگشته بودند برای فرونشاندن شورشی عظیم در نیویورک فراخوانده شدند.

نبرد گتیزبرگ در روزهای اول تا سوم ژوئیهٔ ۱۸۶۳، همراه با تسلیم همزمان ویکسبرگ در کنار رودخانهٔ میسی‌سیپی، نمایانگر نقطهٔ عطف نظامی در جنگ بود. تا آن زمان جنگ، بویژه در شرق، به نفع «اتحادیه» پیش نرفته بود. پس از واقعهٔ گتیزبرگ، پیروزی نظامی برای نیروهای «ائتلافیه» نامحتمل می‌نمود. امیدشان این بود که خستگی از جنگ در شمال منجر به شکست اتحادیه شود. لینکلن نه تنها در مقام فرماندهیِ کل قوا نظارت غیرنظامی کامل بر ارتش داشت، بلکه گاه شخصاً تصمیمهای لازم را هم می‌گرفت. او معمار اصلی پیروزی بود.

لینکلن در تدارک مقدمات برای ساختن آمریکای نوین نیز نقشی حیاتی داشت. سیاستهای اقتصادی‌ای که در دل بیشتر فعالیتهای اجتماعی او جا داشتند در دوران ریاست‌جمهوری او نهادینه شدند. بانکداری متمرکز شد، پول واحدی به جریان افتاد، حمایت از صنایع تحقق یافت، کار سازمان یافته مورد تشویق و حمایت قرار گرفت، بنیاد دانشگاههای دولتی نهاده شد، قانونی برای واگذاری زمین به تصویب رسید، وکشاورزی علمی رونق گرفت. فساد و سوءِاستفاده‌هایی هم که در یک دههٔ بعد در «عصر زراندود» به اوج رسید در همین زمان آغاز شد.

لینکلن با مسألهٔ حیاتی برده‌داری ماهرانه مقابله کرد، و جنگ را از شکل جنگ به نفع «اتحادیه» به صورت جنگ برای آزادی درآورد. با زمان‌سنجی درخشان و داشتن درک روشن از محدودیتها، شمالِ غالباً ناراضی را به سوی آزادی سیاه‌پوستان هدایت کرد. «اعلامیهٔ آزادی بردگان»، که در اول ژانویهٔ ۱۸۶۳ انتشار یافت، نقطهٔ عطف نمادین جنگ بود. در پی آن، حرکت آهسته اما پایداری برای تبدیل بردگان به سربازان و شهروندان آغاز شد. لینکلن در تصویب «سیزدهمین اصلاحیهٔ قانون اساسی»، که پایان برده‌داری را تضمین می‌کرد، نیز نقشی مهم ایفا کرد.

دامنهٔ واکنش اروپاییان به آزادی بردگان از حالت شکاکانه تا حالت وجدآمیز گسترده بود، اما تمسخرکنندگان عاقبت تحلیل رفتند. لینکلن در طول جنگ نمی‌توانست امکان مداخلهٔ انگلستان و فرانسه به سود «ائتلافیه» را کاملاً نادیده بگیرد، اما ائتلافیه هرگز نتوانست شرط لازم برای پیروزی قاطع در جنگ را فراهم کند.

همچنان که جنگ ادامه می‌یافت، لینکلن به یکی از منفورترین رؤسای جمهوری ایالات متحد تبدیل می‌شد. کمی پس از آن که سوار نظام «ائتلافیه» در تابستان ۱۸۶۴ حمله‌ای را تا سه کیلومتری کاخ سفید پیش بردند، لینکلن به این نتیجه رسید که نمی‌تواند در انتخابات پاییز برنده شود. اما او (که هرگز به امکان تعویق انتخابات فکر نکرده بود) برنده شد چون رویدادهای جنگ بار دیگر به سود شمال پیش می‌رفت. سرانجام، پایان تراژدی بزرگ آمریکایی در افق پدیدار شد.

لینکلن با سفیدپوستان جنوب، هموطنان پیشین و آینده‌اش، از درِ صلحی سخاوتمندانه درآمد؛ اما می‌خواست که از آزادی نیز دفاع کند، و در پایان جنگ از حق رأی محدود سیاهان حمایت کرد. او چندان زنده نماند تا ببیند که کشمکش میان امیدهایش به صورت تعارضی آشکار زبانه می‌کشد. در ۱۴ آوریل ۱۸۶۵، یکی از بازیگران هوادار «ائتلافیه» به نام جان ویلکس بوت رئیس جمهور را در تئاتر فورد، واشینگتون، به قتل رساند.

نیز بنگرید به الغای برده‌داری؛ برده‌داری.

Gabor S. Boritt / مصطفی اسلامیه

کتابنامه

Boritt, Gabor S. *Lincoln and the Economics of the American Dream*. Memphis: Memphis State University, 1978. Reprint. Urbana: University of Illinois Press, 1994.

Cuomo, Mario M., and Harold Holzer, eds. *Lincoln on Democracy*. Urbana: University of Illinois Press, 1990.

Mellon, James. *The Face of Lincoln*. New York: Viking, 1979.

Neelly, Mark E., Jr. *The Fate of Liberty: Abraham Lincoln and Civil Liberties*. New York: Oxford University Press, 1991.

Oates, Stephen B. *With Malice toward None: The Life of Abraham Lincoln*. New York: Harper and Row, 1977.

Paludan, Phillip Shaw. *The Presidency of Abraham Lincoln*. Lawrence: University Press of Kansas, 1994.

Peterson, Merrill D. *Lincoln in American Memory*. New York: Oxford University Press, 1994.

Wills, Garry. *Lincoln at Gettysburg: The Words That Remade America*. New York: simon and Schuster, 1992.

م

ماداگاسکار

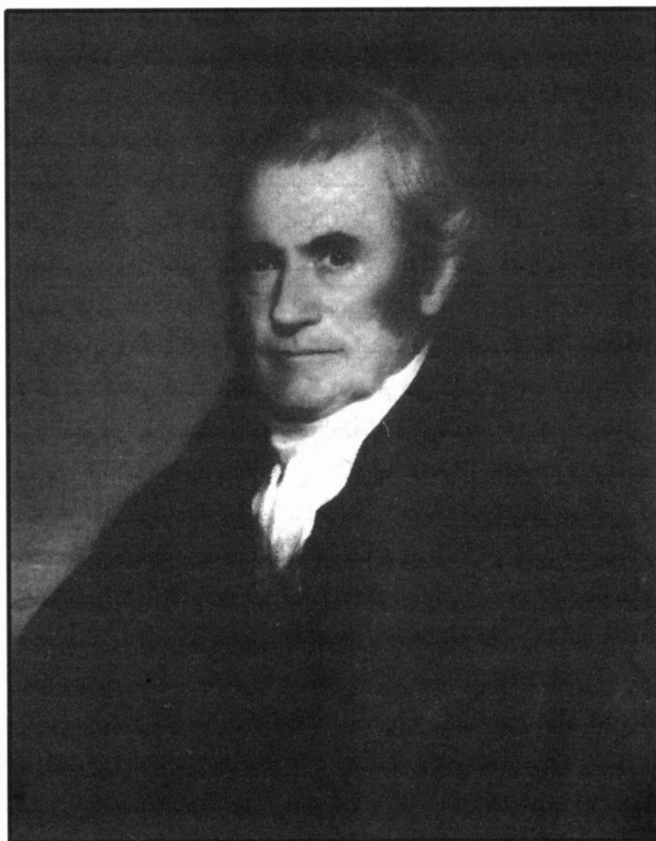
بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

مارشال، جان

رئیس دیوان عالی کشور ایالات متحد (از ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۵)، که در مجموع بیشتر از هر کس به گسترش قانون اساسی آمریکا خدمت کرده است. مارشال (۱۷۵۵-۱۸۳۵) در ویرجینیا به دنیا آمد و در دوران انقلاب آمریکا در ارتش قاره‌ای خدمت کرد. در ریچموند وکیل دعاوی، و در ویرجینیا در امور سیاسی فعال بود؛ از ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۰ در «مجلس نمایندگان»، و از ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۱ در مقام وزیر امور خارجه خدمت کرد.

مارشال، هرچند خود را یک دموکرات نمی‌دانست، مع‌هذا از سه جنبهٔ بنیادی بر دموکراسی آمریکا تأثیر نهاد: تشریح آموزهٔ بازنگری قضایی، تقویت مرجعیت و اقتدار ایالات متحد در مقابل ایالات، و حمایت از حقوق مسلم مالکیت. مارشال، در تنظیم و تدوین آموزهٔ بازنگری قضایی، با بیان عقیده‌اش در دعوای **ماربری علیه مدیسون** (۱۸۰۳)، تفوق قانون اساسی و تفسیر «دیوان عالی کشور» در مورد آن قضیه را بر اقدامات قوه‌های مجریه و مقننهٔ حکومتِ فدرال به کرسی نشاند. او «دیوان عالی کشور» را در موقعیت حافظ حکومت قانون قرار داد. درنتیجه، این احکام قاضی است که تعیین می‌کند که سایر قوای حکومت قانوناً چه‌کار می‌توانند بکنند و چه کاری نمی‌توانند بکنند.

هرچند بازنگری قضایی عرفاً به مثابهٔ محدودیت اختیارات حکومت محسوب می‌شود، اما مارشال با استفاده از این اصل به نحو مؤثری اختیارات دولت فدرال را افزایش داد. در دعوای **مکالک علیه مریلند** (۱۸۱۹)، اگرچه هیچ نص خاصی نبود که اختیار این کار را به او بدهد، اما با ابداع آموزهٔ اختیارات ضمنی، از اقتدار «کنگره» برای تأسیس بانک ملی حمایت کرد. این آموزه دادگاههای فدرال را قادر می‌سازد تا به نحو گسترده‌ای بند «ضروری و مناسب» در اصل یکم



جان مارشال

قانون اساسی [ایالات متحد] را تعبیر کنند، و بدین‌ترتیب «کنگره» و قوهٔ مجریه توانستند قضایا را ورای مواردی که در قانون اساسی آمده است مطرح کنند.

مارشال همچنین سیاست تعریف گستردهٔ اختیارات، خصوصاً اختیارات محول شده به دولت فدرال، را وضع کرد. در دعوای **گیبونز علیه اوگدن** (۱۸۲۴)، اختیار تنظیم تجارت بین ایالات را به مثابهٔ اختیاراتی تعریف کرد که همهٔ شکلهای مبادله، تجاری، یا غیر آن را دربرمی‌گیرد، شکلهایی که در محدودهٔ مرزهای یک ایالت واحد رخ نمی‌دهند. این اختیار شامل آن دسته از فعالیتهای هر ایالت که بر سایر

ایالات تأثیر می‌گذارند نیز می‌شود. دو دعوای مکالک و گیبونز نشان دادند که مارشال، با گسترده کردن قدرت دولت فدرال، همزمان قدرت ایالات را مهار کرد. الحاق بند برتری اختیارات، که قانون فدرال را فوق قوانین ایالات قرار می‌داد، اقدامات نابجای محلی را فاقد اعتبار می‌ساخت.

بنابراین، در دعوای مکالک، مارشال مقرر کرد که ایالت مریلند حق وضع مالیات بر شعبهٔ «بانک ایالات متحد» را ندارد. در دعوای گیبونز گفت که ضمانت اجرایی بند تجارت، دخالت ایالت را در مقررات فدرال و جریان آزاد خدمات و کالاها در سراسر ایالات منع می‌کند. نگرش ایالت ستیز مارشال با اظهارت صریح او در مورد اقتدار دادگاههای فدرال و تفوق احکام آنها دربارهٔ مسائل فدرال بر تصمیمات ایالات همراه بود. به عنوان مثال، در دو دعوای مارتین علیه مستأجر هانتر (۱۸۱۶) و کوهنز علیه ویرجینیا (۱۸۲۱) این حکم را صادر کرد که «دیوان عالی کشور» نه فقط اجازه دارد که در احکام دادگاههای ایالتی دایر بر تفسیر قوانین، عهدنامه‌ها، یا مقررات قانون اساسی ایالات متحد تجدیدنظر کرده آنها را تغییر دهد، بلکه تفاسیر «دیوان عالی کشور» ـــ یا سایر دادگاههای فدرال ـــ مقدم بر تفسیرهای دادگاههای ایالتی است.

حمایت مارشال از حقوق مسلم اقتصادی برآمده از نظریات جان لاک بود که می‌گفت مالکیت و آزادی فردی کاملاً درهم تنیده‌اند. او این مفهوم را با استناد به مادهٔ مربوط به قراردادها در بند یکم قانون اساسی ایالات متحد به کار می‌برد که ایالات را از تلخیص قراردادها منع می‌کند. در دعوای فلچر علیه پک (۱۸۱۰)، نخستین حکمی که یک قانون ایالتی را فاقد اعتبار می‌ساخت، مارشال گسترهٔ آن بند را چنان افزایش داد که هم قراردادهای دولتی و هم قراردادهای خصوصی را دربرگیرد، حتی اگر منظور «واضعان قانون اساسی» فقط پیمانهای مربوط به بخش خصوصی می‌بود. بدین ترتیب، در دعوای فلچر، مارشال مقرر کرد که اعطای اراضی بزرگ به شیوهٔ نادرستی که به تصویب مجلس قانونگذاری ایالت جورجیا رسیده باشد را نمی‌توان متعاقباً لغو کرد، زیرا خریداران بی‌گناه ملک خود را از دست می‌دهند و بازار ملک نیز بی‌ثبات می‌شود. در دعوای کالج دارتمت علیه وودوارد (۱۸۱۹)، تلاش ایالت نیوهمپشر را برای تبدیل دارتمت به یک دانشگاه ایالتی، به جای یک کالج خصوصی، غیرقانونی اعلام کرد، به این دلیل که امتیازنامه‌های ایالتی، و همچنین کمکهای بلاعوض ایالات، قرارداد محسوب می‌شوند. این تصمیم دیوان عالی، علاوه بر تقویت آموزش و پرورش خصوصی، رشد و توسعهٔ شرکتهای تجاری را نیز، که برای فعالیت خود نیاز به امتیازنامهٔ ایالتی دارند، تضمین کرد.

اما علاقهٔ مارشال به آزادی فردی شامل حال آزادیها و حقوق مدنی نشد. در آخرین حکمی که براساس قانون اساسی در دعوای بارون علیه بالتیمور (۱۸۳۳) صادر کرد به نص صریح قانون اساسی استناد و چنین حکم کرد که «منشور حقوق شهروندی» فقط برای دولت فدرال الزامی است. بنابراین، ایالات می‌توانستند هر یک از مواد یا همهٔ مواد این منشور را نادیده بگیرند و لذا شهروندانشان را مجبور به اتکا به حمایتهای بسیار محدودی کنند که قوانین ایالتی برایشان تأمین می‌کردند. در مورد اقلیتهای قومی و نژادی، دگراندیشان دینی و سیاسی، زنان، و اشخاصی که به جرایم کیفری متهم می‌شدند، چنین حفاظی در واقع چندان محکم نبود. حکم صادره در مورد بارون با تصویب «اصلاحیهٔ چهاردهم قانون اساسی» (۱۸۶۸) و بند مربوط به اجرای آن توسط «دیوان عالی» که همهٔ شرایط «منشور حقوق شهروندی» را دربرمی‌گرفت لغو شد.

نیز بنگرید به ایالات متحد، قانون اساسی؛ لاک، جان. در بخش اسناد، بنگرید به قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷).

Harold J. Spaeth / نورالله مرادی

کتابنامه

Dunham, Allison, and Philip B. Kurland, eds. *Mr. Justice*. Chicago: University of Chicago Press, 1964; London: Norton, 1991.

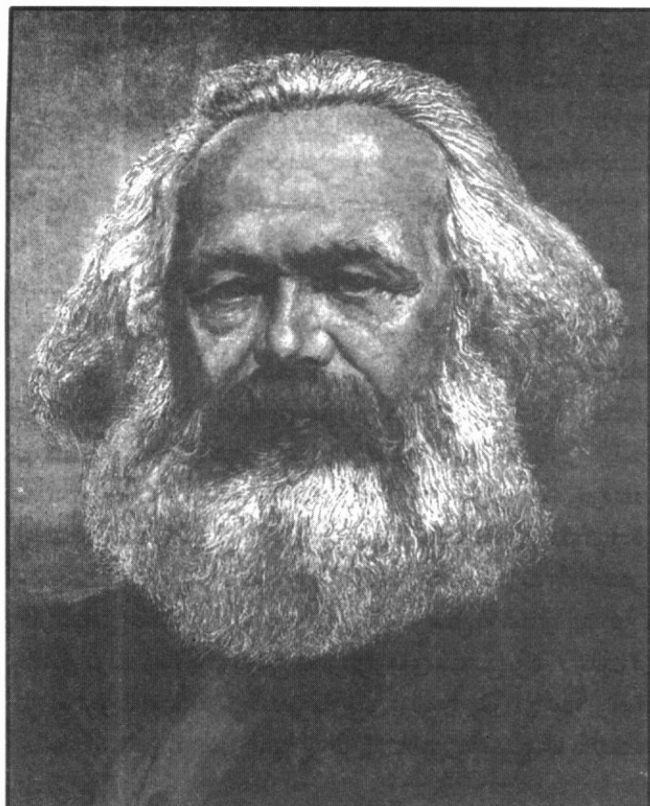
Kelly, Alfred H., Winfred A. Harbison, and Herman Belz. *The American Constitution: Its Origins and Development*. 7th ed. New York and London: Norton, 1991.

White, G. Edward. *The American Judicial Tradition: Profiles of Leading American Judges*. New York: Oxford University Press, 1976.

Witt, Elder. *Congressional Quarterly's Guide to the U.S. Supreme Court*. 2d ed. Washington, D.C.: Congressional Quarterly, 1990.

مارکس، کارل

فیلسوف اجتماعی، عالم اجتماعی، اقتصاددان، و انقلابی آلمانی، که متنفذترین متفکر در تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری بود. مارکس (۱۸۱۸–۱۸۸۳) در تریر واقع در راینلاند آلمان زاده شد؛ او پسر یک حقوقدان آزادی‌خواه (لیبرال) یهودی بود. به دانشگاه برلین رفت، در آنجا به تحصیل فلسفه پرداخت و تحت تأثیر افکار گ.و.ف. هگل قرار گرفت. مارکس، با درک این موضوع که دیدگاههای افراطیش مانع دستیابی او به مقامی دانشگاهی خواهد شد، نخست در راینلاند نویسنده و ویراستار روزنامه شد و سپس در ۱۸۴۳ به فرانسه مهاجرت کرد. در آنجا با تبعیدیان سوسیالیست دیدار کرد و سوسیالیسم را مشتاقانه پذیرفت.



کارل مارکس

مارکس در ۱۸۴۴ از پاریس اخراج شد و همراه با همرزمش، فریدریش انگلس، به بروکسل رفت. در آنجا به تدوین آموزه‌ای همت گماشت که به عنوان مارکسیسم شهرت یافت. در ۱۸۴۹ به لندن رفت، و بیشتر عمر خود را در آنجا به عنوان پژوهشگری بدون مشاغل دولتی گذراند. اما همواره می‌کوشید که کار خویش را با جنبشِ کارگریِ در حال ظهور در اروپای قاره‌ای و نیز در انگلستان پیوند زند.

مارکس، که تحت‌تأثیر فلسفهٔ «روشنگری» سدهٔ هجدهم قرار گرفته بود، همچنین کوشید که علم اقتصاد کلاسیک انگلیسی، تفکر سوسیالیستی آرمانشهری (اوتوپیایی) فرانسوی، و، مخصوصاً، سنّت فلسفی آلمانی هگل را با هم ترکیب کند. هستهٔ اصلی آموزهٔ مارکسیستی این ادعا بود که انسان طی مراحل گوناگونی که با شیوهٔ تولید مشخص می‌شوند تکامل یافته است؛ شیوهٔ تولید سیر تحول اجتماعی و فرهنگی را تعیین کرده است. مراحلی که همهٔ جوامع از آنها عبور کرده‌اند عبارتند از کمونیسم قبیله‌ای ابتدایی، فئودالیسم، و پس از آن سرمایه‌داری، که پس از «انقلاب صنعتی» غالب شده بود. سرانجام، سرمایه‌داری جای خود را به کمونیسم خواهد داد.

در نظر مارکس، با آن‌که سرمایه‌داری ظرفیتهای تولیدی جهان غرب را بسیار افزایش داده بود، اما به فقر و استثمار بی‌سابقهٔ طبقهٔ کارگر نیز منجر شده بود. مارکس معتقد بود که کارگران خواهند توانست از طریق متحد شدن با هم و ایجاد جنبش کارگری خود را از یوغ سرمایه‌داری آزاد کنند. به اعتقاد او، در آیندهٔ نه‌چندان دور چنین جنبشی نظام استثمار سرمایه‌داری را سرنگون خواهد کرد.

تفکر اجتماعی مارکسیستی سعی داشت که نظریه و فعالیت انقلابی مارکسیستی، تفکر سوسیالیستی، و جنبش طبقهٔ کارگر را به هم پیوند زند. از نظر مارکس و همفکرانش، مارکسیسم حرکت به سوی حاکمیت جهانی دموکراسی بود. اما سرانجام، گرایشی در تفکر مارکسیستی به نظرات تمامت‌خواهانهٔ ولادیمیر ایلیچ لنین و یوسیف استالین منجر گردید. مارکسیسم دارای گرایش بالقوهٔ خاصی به سوی تفکر و عمل غیردموکراتیک بود، اما تنها در بافت بلشویسم روسی بود که موجب پیدایش ایدئولوژی و حکومتی تمامت‌خواه شد.

نیز بنگرید به انگلس، فریدریش؛ مارکسیسم.

موسی اکرمی / **Lewis A. Coser**

مارکسیسم

مجموعهٔ اندیشه‌هایی دربارهٔ اقتصاد، سیاست، و جامعه که کارل مارکس (۱۸۱۸–۱۸۸۳) و فریدریش انگلس (۱۸۲۰–۱۸۹۵) آن را به‌وجود آوردند. مارکس و انگلس هیچ‌یک توصیف یا نقد یکپارچه‌ای از دموکراسی از منظر مارکسیستی برجای ننهادند. شرحهای مکتوب آنان دربارهٔ دموکراسی نه به چگونگی استفاده از آن در اِعمال فشار بر دولت و محدودکردن قدرت آن، بلکه به چگونگی استفادهٔ جامعه از آن برای تحقق اهداف مادیِ خاص ربط داشت. مارکس و انگلس هرگز آشکارا اندیشهٔ حاکمیت مردم را از امید دستیابی به جامعه‌ای مبتنی بر عدل و برابری از طریق منسوخ کردن تقسیم طبقاتی جدا نکردند. آنچه برای مارکس و انگلس ارزش داشت آن چیزی بود که می‌بایست به دست آید (رفاه اجتماعی و توزیع عادلانهٔ منابع ثروت)، نه چگونگی دستیابی به آن هدف و حفظ آن (شیوهٔ سیاسی مورد استفاده). در هیچ زمانی مارکس و انگلس این امکان را مد نظر قرار ندادند که خودِ شیوه‌های سیاسی بتوانند جامعه را از ایجاد زمینه برای تحقق و ترویج ارزشهای قطعاً «برآمده» از روابط طبقاتی منحرف کنند.

سرشت اشتقاقی دموکراسی در نظریهٔ مارکسیستی

این غفلت عجیب تا اندازه‌ای معلول ساختار نظریهٔ مارکسیستی دربارهٔ جامعه بود. در این نظریه به دولت و سیاست عموماً نقش مستقل و خودمختارانه‌ای داده نمی‌شود؛ آنها بخشی از «روبنا» بودند

که کاملاً به توسط «زیربنا»ی اقتصادی تعیین می‌شود و در خدمت آن است. از این‌رو سیاست امری ثانوی و اشتقاقی است، و دولت نهاد مستقلی با تأثیر خاص خود بر شکل و سرشت جامعه نیست. دولت موجود، که بر اقتصاد سرمایه‌داری استوار بود، چونان ابزاری در دستان استثمارگران تلقی می‌شد، و ممکن شمردن حاکمیت مردم تا زمانی که ساختار مالکیت بدون تغییر باقی می‌ماند ساده‌پنداری بود.

از سوی دیگر، جامعهٔ کمونیستی آینده (که، به اعتقاد مارکس و انگلس، به طور حتم از سرنگونی استثمارگران به وجود می‌آمد)، با همان نابودیِ استثمار حاکمیت مردم را برقرار خواهد کرد. از این‌رو، جامعهٔ کمونیستی نیازی به نهادهای سیاسی جداگانه و ابزارهای تخصصی پیچیدهٔ اِعمال فشار دولتی نخواهد داشت. (این نظر بعداً به عنوان نظریهٔ مارکسیستی «محو تدریجی دولت» توصیف شد.) درهرصورت، منظور داشتن دموکراسی به عنوان نوع خاصی از حکومت و شیوهٔ خاصی از رفتار سیاسی ــ در واقع، آن را اصالتاً به عنوان یک موضوع قابل بحث تلقی کردن ــ زاید به نظر می‌رسید.

مارکس، در توصیفی پرشور از اَعمال سیاسی که به گونه‌ای خودانگیخته و بالبداهه در سایهٔ «کمون پاریس»، که در ۱۸۷۱ هنگام شورش کارگران علیه حکومت پدید آمد و عمری کوتاه داشت، صورت گرفتند، از شکلی که خودْحکومتگریِ تولیدکنندگان آزاد شده ممکن است به خود بگیرد فقط یک‌بار سخن به میان آورد. اما حتی در این مورد نیز مارکس نهادهای ابداعی اعضای کمون را ابزارهای سیاسی موقتی برای پیشبرد انقلاب می‌دانست. انگلس، در نامهٔ ۱۸۷۵ به آوگوست بِبِل، رهبر سوسیال دموکرات آلمان، دربارهٔ برنامهٔ حزب، خواستار این شد که سخن بیشتری دربارهٔ دولت وجود نداشته باشد، زیرا به محض تحصیل آزادی واقعی دولت من‌حیث دولت موجودیت خود را از دست می‌دهد. مارکس و انگلس، که دولت را یکی از نتایج روابط اقتصادی تلقی کرده بودند (و نتیجه‌ای که حاصل نوع خاصی از روابط اقتصادی بود که بزودی رها می‌شد)، دلیلی برای تشریح آثار شیوه‌های گوناگونی که ممکن بود دولتی مورد استفاده قرار دهد نمی‌دیدند.

مسلماً این بی‌توجهی مارکسیستی به دموکراسی دارای علل دیگری خارج از ساختار نظریهٔ مارکسیستی بود. مارکس و انگلس آن‌قدر زنده نماندند که شاهد مطرح شدن حق رأی همگانی باشند. زمانی که آنان داشتند نظریهٔ سیاسی خود را تدوین می‌کردند، کارگران (که استثمارکنندگان آنان می‌بایست با انقلاب کمونیستی سرنگون شوند، انقلابی که بدبختی آنان را از میان می‌بُرد) فاقد حق رأی بودند و هیچ نقشی در ساختار سیاسی نداشتند. دولت موجود در واقع همچون محدودهٔ انحصاری طبقات صاحب ملک به نظر می‌رسید ــ و مارکس و انگلس در «دیکتاتوریِ بورژوازی» نامیدن آن با بسیاری از متفکران لیبرال ترقی‌خواه آن دوران هماوا بودند. به کاربستن هر نوع شیوهٔ دموکراتیک در عمل، مسلماً شامل حال طبقات پایین جامعه نمی‌شد، و دل‌بستن به این‌که شیوه‌های دموکراتیک موجود بتوانند ضامن توجه به تظلمات افراد محروم باشند یا شرایط نمایندگی راستین منافع آنان را فراهم آورند دشوار بود. از دید افراد فاقد حق رأی، میان «دموکراسی» آن‌گونه که عملاً وجود داشت و دیکتاتوری توانگران و قدرتمندان چندان فرقی نبود.

گسترش حق‌رأی و تجدیدنظرطلبی مارکسیستی

در اواخر سدهٔ نوزدهم هنگامی که حق رأی گسترش یافت و شامل حال بخش اعظم طبقهٔ کارگر شد تغییری اساسی روی داد. درست همان‌گونه که مخالفان حق‌رأی همگانی بیم داشتند و هشدار می‌دادند، چنین گسترشی در حق رأی تغییراتی جدی در بازی سیاسی پدید آورد. صِرف تعداد کارگرانی که بتازگی دارای حق رأی شده بودند به معنای آن بود که سازوکار (مکانیسم)های دموکراتیک حکومت مسائل مربوط به توزیع عادلانهٔ ثروت و قدرت را بر دستور کار سیاسی تحمیل خواهند کرد. این امر در عمل به معنای پیدایش و تکامل دولت رفاه بود: دولتی که از ابزارهای سیاسی برای دخالت در توزیع ثروت استفاده می‌کند و نیازهای اولیه را برای آن عده از افراد جامعه که قادر به تأمین آنها از طریق تلاش شخصی خود نیستند تأمین می‌کند.

این تغییر موجب علاقهٔ فزایندهٔ جنبشهای سیاسی پدید آمده بر پایهٔ نظریه و برنامهٔ مارکسیستی به کارهای روزانهٔ دولت شد، و این علاقه بویژه زمانی شدّت یافت که اتحادیه‌های کارگری، یعنی حامیان اصلی این جنبشها، مایل نبودند که برای اصلاح وضع خود تا دگرگونی کامل جامعه و دولت مطابق برنامهٔ مارکسیستی منتظر بمانند. شکلهای حکومت دیگر نمی‌توانست مورد بی‌توجهی مارکسیستها و جنبشهای وابسته قرار گیرد. به نظر می‌رسید که درگیرشدن فعالانه در سیاست، که شیوهٔ دموکراتیک آن را امکان‌پذیر کرده بود، نوید مزایای اجتماعی ملموس و بی‌درنگ را می‌دهد. دیری نپایید که تلاشهایی برای بازاندیشی در مفهوم دولت به عنوان ابزار تغییرناپذیر بهره‌کشی از طبقات ــ و از این جهت غیرقابل اصلاح ــ به عمل آمد. این تلاشها، که با ادوئارد برنشتاین در میان مارکسیستهای آلمانی آغاز شدند، در ابتدا به عنوان بدعتِ تجدیدنظر طلبانه با مقاومت شدید و خشمگینانهٔ مارکسیستهای سخت‌کیش روبرو گردیدند، اما چندی نگذشت که به صورت روش معمول، و سرانجام به صورت برنامهٔ رسمی، در جنبشهای سیاسی سازمان یافتهٔ ملهَم از مارکسیسم درآمدند.

خود مارکس گذار از جامعهٔ سرمایه‌داریِ مبتنی بر استثمار به جامعهٔ عادلانهٔ سوسیالیستی را به صورت تحول ناگهانی مصیبت‌بار می‌دانست. انقلاب پرولتاریای فقیر نظام مالکیت خصوصی را، که از قبل ــ به نظر مارکس ــ با درماندگی درگیر تناقضهای درونی خود و در آستانهٔ فروپاشی است، منسوخ خواهد کرد، و به جای دولت، یعنی

ابزار بهره‌کشی، انجمنی از تولیدکنندگان آزاد را خواهد نشاند که شکل آن را خود مردمانی که چندی است رهایی یافته‌اند تعیین خواهند کرد. اما این مفهوم تغییر ناگهانی جای خود را به نگرش مبتنی بر تحول و تکامل داد که به موجب آن جامعهٔ کهن متشکل از مؤسسات اقتصادی رقابت‌کننده بتدریج تبدیل به اقتصادی تابع مقررات می‌شود.

این تغییر محتوم بود. بی‌توجهی تحقیرآمیزی که مارکسیستها از دیرباز به دولت سرمایه‌داری به عنوان دولت سرمایه‌داری داشتند، و درنتیجه خودداری آنان از ارزیابی شیوه‌های متفاوت ادارهٔ امور دولت، ناگزیر راه به علاقهٔ نظری و عملی شدید به دولت موجود می‌داد تا دگرگونی تدریجی جامعه به شکل سوسیالیستی را سرعت و سهولت بخشد. تا جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸)، کشمکشِ بعضاً بدخواهانه در اروپای غربی میان گرایشهای تجدیدنظرطلبانه و سخت‌کیشانه به سود گرایش تجدیدنظرطلبانه پایان یافته بود، و آشکار شده بود که سوسیال دموکراتها، یعنی وارثان مارکسیسم، باید به صورت یک حزب درگیر سیاست عملی شوند. این امر آنان را قادر می‌ساخت که برای کوتاه کردن ساعات کار، حمایت از کارگران در برابر خشن‌ترین و قبیح‌ترین شکلهای استثمار، بالابردن قدرت کارگران در چانه‌زنی و عقد قرارداد کار به منظور تغییر توازن میان سود و مزد به نفع آنان، و کسب اطمینان از اقدام دولت برای مجموعهٔ فراگیری از بیمه‌های بیکاری، ناتوانی، و تأمین در برابر دیگر علل فقر مبارزه کنند. به دیگر سخن، سوسیال دموکراتها می‌بایست برای ایجاد دولت رفاه فشار وارد آورند، با نابرابری طبقاتی موجود مبارزه کنند، و عدالت برقرار سازند. چنین درکی از نقش دولت جنبشهای سیاسی ملهم از مارکسیسم را مجبور می‌کرد که به مدافعان پرشور و مبارز دموکراسیِ مبتنی بر نمایندگی تبدیل شوند و بر پایهٔ آن از منافع اکثریتی کَه کار می‌کردند دفاع کنند.

شکست مارکسیسم تکاملی

روی‌هم‌رفته، دربارهٔ جنبه‌های عملی و اجرایی دموکراسیِ مبتنی بر نمایندگی اختلاف‌نظر چندانی میان سوسیال دموکراتها و دیگر نظریه‌پردازان غیرمارکسیست اوایل سدهٔ بیستم وجود نداشت. اما تحلیلگران مارکسیست از فقدان حمایت فزاینده از تحول سوسیالیستی جامعه بسیار نگران بودند. در نوشته‌های آنان دربارهٔ دموکراسی این پرسش مطرح می‌شد که چرا شیوه‌های دموکراتیک به تنهایی در دستیابی به نتایجی که نظریهٔ مارکسیستی پیشبینی کرده است با شکست روبرو شده‌اند و این گرایش در آنها دیده می‌شد که علت کارکرد نادرست سازوکارهای دموکراتیک را در مقاومت فعالانه یا منفعلانهٔ منافع سرمایه‌داری بدانند. از این‌رو بر محدودیتهایی که سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی سرمایه‌داران بر دموکراسی تحمیل می‌کرد تأکید داشتند. ناتوانی دموکراسی در ایجاد تحولی سوسیالیستی که به گونه‌ای فزاینده آشکار می‌شد نویسندگان مارکسیست سخت‌کیش (بویژه «سوسیال دموکراتهای آلمانی») را وامی‌داشت که علل را در عوامل عمدتاً اقتصادی جستجو کنند ــ در اصطکاک میان برابری صوری حقوق سیاسی و فقدان قدرت واقعی که معلول مناسبات طبقاتی نهادینه شده به وسیلهٔ اقتصاد سرمایه‌داری بود.

اما شمار فزاینده‌ای از مارکسیستهای غربی از دههٔ ۱۹۲۰ به بعد بر نقش عوامل ایدئولوژیک و فرهنگی تأکید کردند. از جملهٔ رهبران این نظریه‌پردازان می‌توان از دیوردی [گئورک] لوکاچ در مجارستان و آنتونیو گرامشی در ایتالیا نام برد. لوکاچ مفهوم آگاهی کاذب را برای تبیین این که چرا کارگران به ایجاد تحولی سوسیالیستی در جامعه رأی ندادند وضع کرد: در جامعه‌ای که علیه منافع درازمدت راستین کارگران دچار گرایشی متعصبانه شده است، یکایک کارگران بیش از اندازه درگیر تنازع روزانهٔ خود برای بقایند. گرامشی، که از جمله تحت‌تأثیر گائتانو موسکا بود، سلطهٔ جامعهٔ طبقاتی موجود بر اذهان ستمدیدگان را با سرکردگی فرهنگی طبقات استثمارگر توضیح داد. این فرهنگ عوام بود که کارگران را حتی از تصور وضعی متفاوت با وضع موجود بازمی‌داشت.

نگرشهای لوکاچ و گرامشی را لوئی آلتوسر، که در دو دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تأثیری عظیم بر تفکر مارکسیستهای غربی داشت، تکمیل کرد. آلتوسر معتقد بود که بیشتر نهادهای جامعهٔ سرمایه‌داری برای بازداشتن کارگران از تلاش برای رهایی از محرومیت و حرکت به سوی میل به تغییر سوسیالیستی، و از طریق انتخاب و تصمیم‌گیری دموکراتیک، ایجاد شده‌اند.

باز هم دیگر مارکسیستهای غربی به شیوه‌های دموکراتیک، مادام که با اقتصاد سرمایه‌داری استثمارگرانه پیوند داشتند، بدگمان باقی ماندند. مطابق این نظر، ایجاد امید به دموکراسی پارلمانی در فقیران و استثمارشدگان احمقانه و نابخشودنی است، زیرا این دموکراسی هرگز بیشتر از آنچه برای دفع خطر فوری شورش کاملاً مورد نیاز است در جهت اصلاح شرایط ستمدیدگان حرکت نمی‌کند. این نظریه‌پردازان معتقد بودند که پرولتاریا باید با بهره‌گیری از وسایل دیگر در پی رهایی از سلطهٔ سرمایه‌داری باشد. درگیرشدن کارگران درکارهای سیاسی جمعی و فراپارلمانی بیشترین نقش را در نشان دادن ماهیت ستم ستمدیدگان به آنان، و بازکردن چشمان توده‌ها بر شکل واقعی اختلافها و تضادهای اجتماعی، خواهد داشت.

در آغاز سدهٔ بیستم این نظر به آشکارترین وجه مورد تأیید رهبران سندیکالیسمِ فرانسه یعنی جنبشی بود که اقدام مستقیم به صورتهای تروریسم یا اعتصاب همگانی را تبلیغ می‌کرد. تروریسم و اعتصاب همگانی را وسایل قدرتمندی می‌دانستند که با آنها به طور همزمان هم نیل به هدفهای سوسیالیستی ممکن می‌شد و هم توده‌ها در زمینهٔ اندیشه‌های سوسیالیستی آموزش می‌دیدند. سندیکالیستها دموکراسی پارلمانی را به مثابهٔ توطئه‌ای برای نگه‌داشتن سرمایه‌داران

در قدرت نفی می‌کردند.

فکر اعتصاب همگانی در دیدگاههای روزا لوکزامبورگ، نظریه‌پرداز لهستانی ـ آلمانی، دربارهٔ انقلاب سوسیالیستی نقشی غالب داشت؛ او این فکر را در برابر فکر ولادیمیر ایلیچ لنین دربارهٔ انقلاب به عنوان کار گروه کوچکی از انقلابیان حرفه‌ای مطرح می‌کرد. اما تأکید لوکزامبورگ بر اعتصاب همگانی ناشی از توجه به ظرفیت انقلابی محدود دموکراسی پارلمانی نبود، بلکه از این پیش‌آگاهی او ــ که بعداً معلوم شد درست بوده است ــ ناشی می‌شد که بدون درگیرشدن کل طبقهٔ کارگر در انقلابی که گفته می‌شد به نام او و برای او صورت می‌گیرد، نظامی که پس از انقلاب پدید می‌آید می‌تواند شکل دیگری از دیکتاتوری ــ دیکتاتوری بر پرولتاریا نه دیکتاتوری پرولتاریا ــ باشد.

سرانجام، مارکسیستهای غربی در این نظر همداستان شدند که آزادیها و شیوه‌های دموکراتیک برای تبلیغات آزادانهٔ سوسیالیستی و امکان کسب حمایت مردمی برای تحول سوسیالیستی لازمند. اما معتقد بودند که این آزادیها و شیوه‌ها کافی و یقیناً تضمینی برای دستیابی به جامعهٔ سوسیالیستی نیستند. در این نگرش، دموکراسی یا وعده‌ای آمیخته با وعید است (اندیشه‌ای که بروشنی در عبارت به یادماندنی «مدارای سرکوبگرانه»، از هربرت مارکوزه، بیان شده است)، که مانع انتقاد اساسی از جامعهٔ موجود و توجه به نظامهای بدیل ضمن پذیرش و موافقت با آنها در ظاهر امر است، یا در بهترین حالت صرفاً وضعی رسمی برای مبارزهٔ طبقاتی است و پیامدهای آن را عواملی خارج از جریان سیاسی تعیین می‌کنند. در هر حالت، دموکراسی کاژشیوه‌ای [= نظامی که در روش دموکراتیک است] نه به عنوان آنچه هدف مبارزهٔ سیاسی است بلکه به مثابهٔ یک ابزار تلقی می‌شد، و نظریه‌پردازان همواره میان دموکراسی کاژشیوه‌ای و دموکراسی ذاتی فرق می‌گذاشتند (دموکراسی ذاتی را تنها پس از نابودی سرمایه‌داری ممکن می‌دانستند).

تحول نگرشهای مارکسیستی دربارهٔ نقش و اهمیت دموکراسی سیاسی را باید در زمینهٔ این اعتقاد مداوم مارکسیستها قرار داد که سیاست استقلالی ندارد و مجبور است در برابر تغییر یا عدم تغییر مناسبات اقتصادی نقش تبعی را ایفا کند. اما با گسترش یافتن حقوق انتخاباتی در غرب، جنبشهای ملهم از مارکسیسم به گونه‌ای فزاینده در جریان روزمرهٔ دموکراسی شرکت جستند. در اروپای شرقی، که از غرب شکلهای دموکراتیک حکومت را ــ برخلاف دیگر ابداعات جدید ــ اخذ نکرد و در آن سنّتهای دموکراتیک وجود نداشتند یا ضعیف بودند، چنین وضعی حاکم نبود.

مارکسیسم در روسیه

روسیهٔ تزاری، خصوصاً، به صورت یک دولت پلیسی به سدهٔ بیستم کشیده شد، درحالی که تنها از شکلهای ابتدایی دموکراسی سیاسی و حقوق انتخاباتی بسیار محدود برخوردار بود و با اعتقادی به حفظ امتیازات طبقات متمکن شکل گرفته بود. نهادهای سیاسی روسیه در هیچ جا به حاکمیت اکثریت توجه نداشتند. فزون بر این پیش‌شرطهای ضروری سیاست دموکراتیک ــ مانند قرار احضار زندانی به دادگاه (برای رسیدگی به قانونی بودن یا قانونی نبودن بازداشتش) و حقوق بشر به‌طورکلی ــ مرتباً نقض می‌شدند، هیچ نظریهٔ آزادی‌خواهانهٔ (لیبرالی) مدون و مقبولی برای ترویج این پیش‌شرطها وجود نداشت. در چنین وضعی جنبشهای مارکسیستی آغازین در روسیه، حتی زمانی که به طرز قانونی پدید آمدند، موجودیتی متزلزل و ناپایدار داشتند. تعجبی ندارد که پیروان روسی مارکس معتقد بودند که احتمال تغییر اجتماعی یا اقتصادی با روشهای دموکراتیک بسیار اندک است و درخور توجه جدی ــ یا در هر صورت توجه فوری ــ نیستند.

اما مارکسیستهای روسی بر سر بهترین راه دستیابی به تغییر دچار اختلاف و تفرقه شدند. منشویکها معتقد به منتظر ماندن تا متکامل شدن سرمایه‌داری و ایجاد اکثریتی طرفدار سوسیالیسم و نیز پیدایش ابزارهای دموکراتیک لازم برای تحقق خواست آن اکثریت بودند. از سوی دیگر، بلشویکها، که لنین فعال‌ترین و برجسته‌ترین چهرهٔ آنان بود، به این نتیجه رسیدند که سرمایه‌داری جهانی قبلاً به گونه‌ای بازگشت‌ناپذیر به امپریالیسم تبدیل شده است و بنابراین برای ایجاد یک دولت بورژوایی دموکراتیک بسیار دیر است. از این‌رو [به اعتقاد بلشویکها] راه دموکراتیکِ نیل به سوسیالیسم، با آن‌که ممکن بود در غرب موجه باشد، در روسیه‌ای که از نظر اقتصادی عقب‌مانده و از نظر سیاسی توسعه نیافته بود امکان نداشت. انتظار برای دموکراتیک شدن دولت بیهوده بود زیرا که سیاست صرفاً منعکس‌کنندهٔ نیروها و منافع اقتصادی بود، و یک اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری، همچون در روسیه، نه دولت دموکراتیکی را پدید می‌آورد و نه وجود آن را تحمل می‌کرد. تنها راه تحقق هدفهای سوسیالیستی دارابودن یک گروه زبده از انقلابیان حرفه‌ای بود که از نگرانیهای گوناگون مردم استفاده کند تا آنان را به حرکت درآورد و به آنان نشان دهد که تحول سوسیالیستی جامعه در درازمدت به سود آنان است.

لنین تأکید داشت که چاره‌های موجود برای کشورهای غربی، برای سوسیالیستهای روسی و مارکسیستهای کشورهای دیگری که هنگام ورود سرمایه‌داری به مرحلهٔ انحصاری ـ امپریالیستی از نظر اقتصادی کم‌توسعه بودند کارساز نیستند. در روسیه طبقات استثمارگر می‌بایست با زور از قدرت رانده شوند، به طوری که یک گروه نخبهٔ سیاسی جدید، که مصمم شده بود آینده‌ای مارکسیستی را تحقق بخشد و قادر به دفع حریفانِ خواستارِ حفظ سرمایه‌داری بود می‌توانست از دولت برای ایجاد تحول اقتصادی کامل استفاده کند. تنها یک‌بار، در ۱۹۱۷، لنین به تبیین چگونگی تشکیل و ادارهٔ آن حکومتی پرداخت که قرار بود حکومت تزاری را سرنگون کند و جای

آن را بگیرد و سوسیالیسم را تحقق بخشد.

لنین در کتاب ناتمام خویش به نام دولت و انقلاب، که شرحی پرشور و مبسوط بر تحلیل قابل توجه مارکس از تجارب ۱۸۷۱ اعضای کمون پاریس است، این مسأله را مطرح کرد. لنین در این کتاب به توصیف دموکراسی مستقیم پرداخت که از طریق تسلیح مردم (یعنی از طریق لغو انحصار دولتیِ اِعمال زور) پدید می‌آید و مشخصه‌های آن عبارتند از جانشینی متوالی صاحب‌منصبان بر طبق جدول نوبت تصدی، عزل اعضای پارلمان توسط رأی‌دهندگان، و پرداخت مزد به اعضا مطابق مزد کارگران یدی. از نظر لنین، «خواست عمومی» (یعنی خواستی که می‌توان آن را از تحلیل رسالت و منافع تاریخی پرولتاریا استنتاج کرد) با خواست توده‌ها، که هرگاه آزاد باشند عقاید خود را بیان و بر پایهٔ آنها عمل کنند، به گونه‌ای خودانگیخته آن را بیان می‌کنند، یکی است.

در واقع، هدف بلندپروازانهٔ لنین از حکومت مستقیم نمی‌توانست در برابر واقعیتهای روسیهٔ پس از انقلاب تاب آورد و تاب هم نیاورد. نابودی تقریباً کامل حیات اقتصادی که معلول جنگ داخلی طولانی میان نیروهای کمونیست و ضدکمونیست از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ بود و پراکنده‌شدن طبقهٔ کارگر نوین روسیه که طبقه‌ای کوچک بود بدان معنا بود که «حزب کمونیست» حاکم ناگزیر بود عملاً از هیچ طبقه‌ای را پدید آورد که به منظور تحصیل منافع آن قدرت را قبضه کرده است. معلوم شد که «خواست عمومی» که در عالم نظر مطرح شده بود مغایرتی شدید با امیال بالفعل همهٔ طبقات کشور دارد، و آشکار بود که حاکمیت اکثریت واقعی روسیهٔ پس از انقلاب را به سوی سوسیالیسم نمی‌راند.

بعلاوه، بازسازیِ صنایعِ ویران‌شده مستلزم مدیریت تخصصی و انضباطِ کاریِ شدیدی بود. در ۱۹۲۰ لئون تروتسکی، که در آن زمان نایب اول و سخنگوی لنین بود، علناً نیاز به «نظامی کردن» کار، و بازآموزی کارگران به منظور افزایش قدرت تولید، را اعلام کرد. دولت می‌بایست قدرت را حفظ کند و نظر تخصصی می‌بایست بر نظر طبقهٔ کارگر ترجیح داده شود. لنین نیز معتقد بود که دموکراسی باید همواره تابع منافع انقلابی باشد.

یوسیف استالین، با عزمی بی‌رحمانه، اندیشه‌های لنین و تروتسکی را به اجرا درآورد. «حزب کمونیست» عملاً با دولت یکی شده بود و همچون تنها کارفرما و توزیع‌کنندهٔ همهٔ کالاهای کمیاب عمل می‌کرد. از این‌رو، سیاست به مدیریت امور تولید اقتصادی تبدیل شد. این نقش مخالفت با علایق و منافعی را ایجاب می‌کرد، اما در هر صورت توجیه می‌کرد، که حکومت آنها را «مقطعی» و «کوتاه‌مدت» می‌دانست. هیچ عقیده‌ای برخلاف عقیدهٔ حکمرانان و برنامه‌ریزان را نمی‌شد آزادانه بیان کرد.

از میان رفتن شیوه‌ها و حقوق دموکراتیک در اتحاد شوروی لزوماً به حکومتی پلیسی با بی‌رحمی بی‌سابقه و شدّت ظلمی که در تاریخ بندرت وجود داشته است منجر شد. دولت استالینی، در کنار حکومت نازی در آلمان، آشکارترین تجسم گرایش تمامت‌خواهانهٔ ضددموکراتیک عصر جدید است. با این‌همه، مارکسیستهای شوروی جامعهٔ خود را کامل‌ترین مظهر اندیشهٔ دموکراتیک می‌دانستند. آنان، به پیروی از مارکس، نقش خاص دولت سوسیالیستی را انجام دادن آن چیزی می‌دانستند که ذات آن دولت حکم می‌کند، بی‌توجه به اندیشهٔ پرولتاریا دراین‌باره که چه باید کرد.

مارکس و لنین هرگز تأیید نکردند که تنوع عقیده و گوناگونی دیدگاه سیاسی در میان طبقهٔ کارگر لازم یا مطلوب است. هر دو معتقد بودند که اگر طبقهٔ کارگر از ستم آزاد شود و رسالت تاریخی خود را به منصهٔ ظهور رساند، تنها در این صورت می‌تواند یک صدا شود. بنابراین، اهمیت قضیه بیشتر در این بود که حکومت سخنگوی منافع واقعی طبقهٔ کارگر باشد ولو آن‌که خود طبقهٔ کارگر چنین چیزی نگفته باشد. تشخیص منافع طبقهٔ کارگر نیز با شناخت قوانین محکم تاریخ، که در نظریهٔ مارکسیستی وصف شده‌اند، میسر می‌شد. مارکسیستهای شوروی دموکراسی را با عمل بر پایهٔ آن شناخت، بی‌توجه به پایمال شدن آزادیها و حقوق فردی و گروهی مرتبط با دموکراسی، یکی می‌دانستند.

نکتهٔ مهم این است که پایمال‌شدن حقوق بشر در اتحاد شوروی، یعنی کشوری که بهترین مثال یک دولت مارکسیستی بود، عدالت یا برابری یا آزادی دموکراتیک بیشتری پدید نیاورد.

نیز بنگرید به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی؛ انگلس، فریدریش؛ برنشتاین، ادوئارد؛ دموکراسی صنعتی؛ رفاه؛ سرمایه‌داری؛ سوسیالیسم؛ طبقه؛ کمونیسم؛ گرامشی، آنتونیو؛ لنینیسم؛ لوکزامبورگ، روزا؛ مارکس، کارل؛ موسکا، گائتانو؛ نظریهٔ اروپایی قرن بیستم.

موسی اکرمی / **Zygmunt Bauman**

کتابنامه

Arendt, Hannah. *On Revolution*. New York: Viking, 1963.

Beilharz, Peter. *Labour's Utopias: Bolshevism, Fabianism, Social Democracy*. London: Routledge, 1992.

Harding, Neil. "The Marxist-Leninist Detour." In *Democracy, the Unifinished Journey*, edited by John Dunn. New York and Oxford: Oxford University Press, 1992.

Lenin, V. I. *Collected Works*. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1960-1970; London: Lawrence and Wishart, 1970.

Marx, Karl, and Friedrich Engels. *Collected Works*. New York: International Publishers, 1975.

Offe, Claus. *Der Tunnel am Ende des Lichts: Erkundungen der politische Transformation im neuen Osten*. Frankfurt: Campus Verlag, 1994.

Polan, A. J. *Lenin and the End of Politics*. Berkeley: University of California Press, 1984.

Trotsky, Leon. *Terrorism and Communism*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1961.

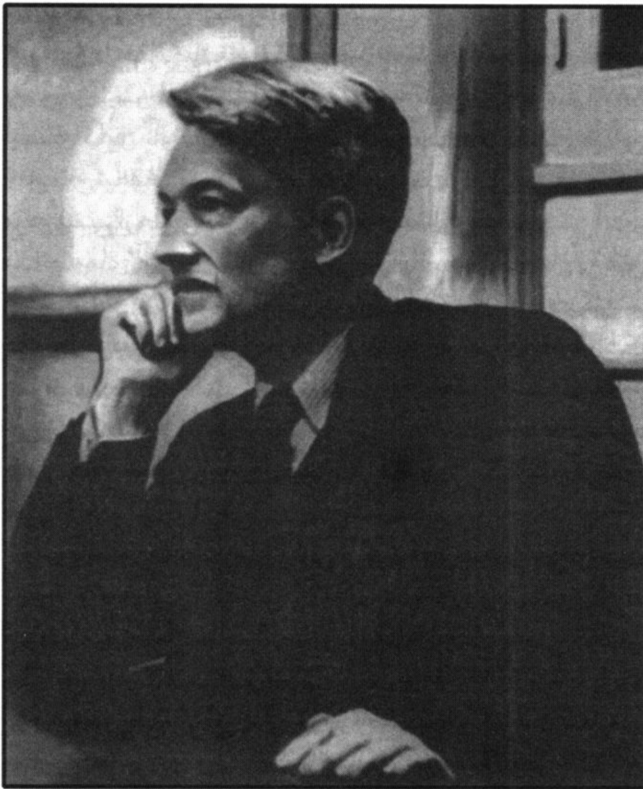
Weber, Max. "Socialism." In *Political Writings*. Edited by Peter Lassman and Ronald Speirs. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.

ماریتن، ژاک

فیلسوف کاتولیک فرانسوی که بیشتر به مناسبت تفسیرش از افکار عالِم الهی و فیلسوف ایتالیایی قرون وسطا، توماس آکوئیناس قدیس، و فلسفهٔ خودش که مبتنی بر آرای ارسطو و توماس آکوئیناس است شهرت دارد. ماریتن (۱۸۸۲-۱۹۷۳) شاید مؤثرترین متفکر کاتولیک در تغییر موضع کلیسا نسبت به دموکراسی و دنیای نوین است. در سراسر آثار گسترده‌اش در باب دین، فرهنگ، و سیاستهای معاصر، و در مجادلات مربوط به فلسفهٔ سیاسی توماس آکوئیناس در اوایل سدهٔ بیستم شرکت جست ــ این مجادلات مربوط به دخالت کلیسا در امور دنیوی بودند. او معتقد بود که دموکراسی باید به عنوان موضوع اصلی در فلسفهٔ سیاسی به کار گرفته شود و اظهار نظر می‌کرد که خودِ آرمان دموکراتیک همان نام غیرمذهبی برای آرمان «مسیحیت» است.

ماریتن، با تأثیرپذیری از عرفانی مسیحی و همچنین از توماس آکوئیناس، جریان معنوی مهمی را در فاصلهٔ دو جنگ جهانی در مذهب کاتولیک فرانسه به راه انداخت. از ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۹ در «مؤسسهٔ کاتولیک» در پاریس تدریس کرد. او و دومینیکنها مباحثات اخلاقی و سیاسی زمانه را از بُعدی مسیحی در کوششی که برای آشتی‌دادن معنویت با رستگاری و رهایی، و اقدام سیاسی با فرهنگ، به عمل می‌آمد تحلیل می‌کردند. این‌گونه تجدید حیات دینی موجب برانگیختن منابع فکری مسیحی، تعهدات اجتماعی، و نظام اتحادیه‌های کارگری شد. لیکن ماریتن آرزوی ایجاد جنبشی را داشت که ملهم از اصول مسیحیت و تجلی سیاسی هدفهای دنیوی و واسطهٔ ایمان مسیحی و مبارزه در راه آزادی باشد.

پس از آن‌که آلمانیها فرانسه را در جنگ جهانی دوم مغلوب کردند، ماریتن، که در دانشگاههای کلمبیا و پرینستون در ایالات متحد تدریس می‌کرد، جزواتی در دفاع از آزادی نوشت. او در سال ۱۹۴۸، پس از آن‌که در مقام سفیر فرانسه در واتیکان خدمت کرد، به عنوان استاد ممتاز به دانشگاه پرینستون بازگشت. در ۱۹۵۸ دانشگاه



ژاک ماریتن

نوتردام «مرکز ژاک ماریتن» را برای مطالعهٔ فلسفهٔ او تأسیس کرد. در سال ۱۹۷۰ او نذورات مذهبی شهر تولوز فرانسه را، که از ۱۹۶۰ در آنجا سکنا گزیده بود، گردآوری کرد.

بنابر گفتهٔ ماریتن، نقش فیلسوف عبارت است از تعیین اصولی برای روابط اجتماعی میان مردم و پرورش تفکر اخلاقی در برابر چالشهای مرتبط با تساوی، تساهل، و احترام متقابل؛ برای حقوق و عزت و شرف آدمی؛ و برای دستیابی به صلح. او معتقد بود که فلسفهٔ کاربردی هدفی ملکوتی ایجاد می‌کند و این شناخت را به آدمیان می‌بخشد که آزادی و حقیقت شرایط بنیادی برای اندیشیدن و تفسیر امورند. این فلسفه بنیاد اصول دموکراتیک را بر تعامل امور معنوی و دنیوی قرار می‌دهد.

در ۱۹۲۶، که واتیکان آکسیون فرانسز، روزنامهٔ جنبشِ سلطنت‌طلبِ نظریه‌پرداز سیاسی فرانسوی، شارل مورا، را محکوم کرد، ماریتن انسان‌مداری را طرد و فلسفهٔ اخلاقش در باب اطاعت فطری سیاست از اخلاق و اخلاق از دین (در کتاب **برتری معنویات**، ۱۹۲۷) و در باب ضرورت عدالت به طبقهٔ کارگر را اعلام کرد. ماریتن، براساس مشاهداتش دربارهٔ بحران جهانی حاصل از جنگ جهانی اول، به این نتیجه رسید که مناسبات سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی باید از اصالت انسان خدامدارانه یا وُجدانی سرچشمه گیرد که در

خدمت خیر عمومی و آزادی معنوی فرد باشد. عشق برادرانه، دوستی مدنی، و پذیرش بیگانگان شواهدی دنیوی هستند از همان منبع الهام پروتستانی و هدفشان رسیدن به هدفی فوق دولت است. او خاطرنشان می‌کند که نیرو و مسؤولیت اخلاقی رهبران دوراندیش در زمانهٔ بحران، رشد، یا تجدید حیات، امری سرنوشت‌ساز است: این رهبران، که آزادانه و به شکلهای گوناگون تشکل یافته‌اند و به علت ایثار و دلاوریهایشان منتخب همهٔ قشرهای اجتماعیند، مردم را آگاه می‌کنند که اصول دموکراتیک فوق افرادند.

از اواسط دههٔ ۱۹۳۰، ماریتن دموکراسی را بیشتر یک حالت ذهنی و فلسفی می‌انگاشت تا یک رژیم سیاسی؛ لیکن معتقد بود که رهبرانی که مردم آزادانه انتخاب می‌کنند حق حکمرانی در شرایط خاص را دارند، هرچند که این حق به طور متناوب از طریق مجالس نمایندگی و نمایندگان نظارت می‌شود. اقتدار فرمانروایان از مردمی سرچشمه می‌گیرد که صاحب اقتدار متعالی خداوند هستند. حق رأی همگانی، هرچند بنیادی، برای استقرار عدالت و قانون کافی نیست. اصول دموکراتیک اصولی شخصی، متوجه جمع و گروه، کثرت‌گرا، و مسیحی هستند، و در عین حال به هدفهایی چون آزادی فردی و خودمختاری قلمرو دنیوی در برابر امور اُخروی احترام می‌گذارند.

در اخلاقیات سیاسی، اقتدار و منطقِ خیر یا صلاح عمومی از بنیاد متعالی قانون سرچشمه می‌گیرد. دموکراسی در بستر روابط بسیار مشخص و مجزا اما انداموار و همکاری میان نهادهای دینی، دولت، و شهروندان شکوفا می‌شود. قانون اساسی تدوین و تثبیت شده براساس اصول حقوقی باید از حقوق فردی و اجتماعی و همچنین از اصول دولت و روابط اجتماعی حمایت کند.

وظایف دولت فرضاً جمهوری‌خواه به هماهنگ‌کردن، نظارت کردن، و هدایت فعالیتهای مستقل محدود می‌شود. احزاب سیاسی باید به مکتبهایی سیاسی برای آموزش افکار عمومی بدل شوند، و عدالت باید تساوی در برابر قانون را دوباره برقرار کند، زیراکه عزت و کرامت مساوی به همهٔ ابنای بشر ارزانی شده است. مالکیت خصوصی، که بر اثر سخت‌کوشی قابل توجیه می‌شود، هرگاه که در خدمت خیر عمومی باشد مغتنم است. و سرانجام، ملاحظات دموکراتیک را می‌توان به هر چارچوب صلح‌آمیز در روابط بین‌المللی، که براساس کثرت‌گرایی و اراده و اختیار ساخته شده باشد، تعمیم داد.

Brigitte Vassort - Rousset / نورالله مرادی

کتابنامه

Evans, J. W. *Jacques Maritain: The Man and His Achievement*. New York: Sheed and Ward, 1963.

Maritain, Jacques. *Christianisme et démocratie*. New York: Editions de la Maison Française, 1943.

——. *Les droits de l'homme et la loi naturelle*. New York: Editions de la Maison Française, 1944.

——. *Humanisme intégral*. Paris: Aubier, 1936.

——. *Man and the State. Chicago: University of Chicago Press, 1951.*

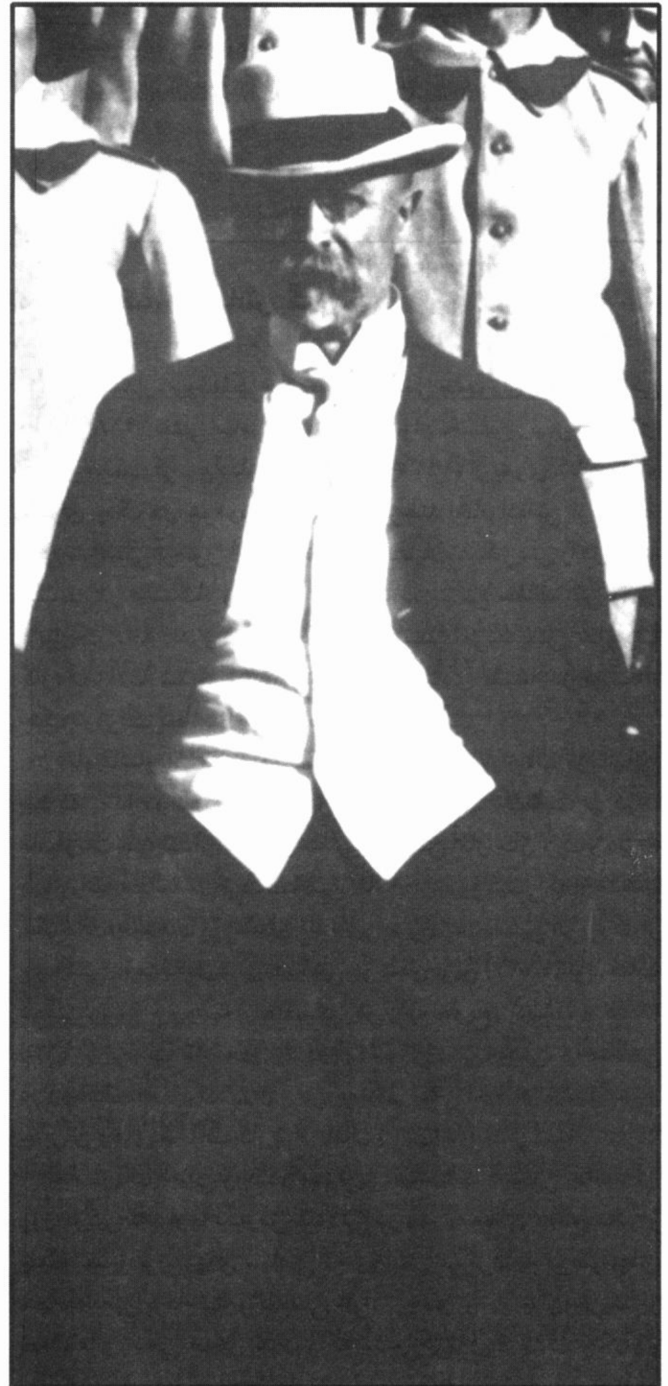
ماساریک، توماش گاریگ

سیاستمدار و روشنفکر چک که در تأسیس جمهوری چکوسلوواکی در سال ۱۹۱۸ نقشی اساسی داشت و به عنوان نخستین رئیس‌جمهوری کشور خدمت کرد. ماساریک (۱۸۵۰–۱۹۳۷) از پدری اسلوواک و مادری چک در هودونین زاده شد. هرچند خانواده‌اش از شرایط مالی متوسطی برخوردار بود، اما وی تحصیلات دکتریش را در رشتهٔ فلسفه در دانشگاه وین به پایان رساند. سپس مطالعاتش را در لایپزیک ادامه داد، و در آنجا بود که با همسر آمریکاییش، شارلوت گاریگ، آشنا شد. در ۱۸۸۲ به سمت استادی فلسفه در دانشگاه چک در پراگ گماشته شد.

آثار ماساریک در مقام یک محقق دانشگاهی، بازتاب آرمانهایی بود که بعداً در مقام یک رهبر سیاسی از آنها حمایت می‌کرد. ماساریک، هرچند از افلاطون متأثر بود، لیکن آثار جان لاک و دیوید هیوم را نیز مطالعه می‌کرد. همچنین آثار او از تغییر کیشی که از مذهب کاتولیک به مذهب پروتستان داد تأثیر پذیرفت. نخستین اثر بزرگ او خودکشی به مثابهٔ پدیده‌ای همگانی در تمدن نوین (۱۸۸۱) بود. کتاب دیگرش، روح روسیه: مطالعاتی در باب تاریخ، ادبیات و فلسفه (۱۹۱۳)، بررسی نقادانه‌ای بود دربارهٔ مسائل دینی، ذهنی، و اجتماعی در روسیه. ماساریک، در این اثر، بر تأثیر منفی کلیسای ارتدوکس و سایر نیروهای محافظه‌کار بر فرهنگ روسی تأکید می‌کند.

ماساریک خیلی زود در مهم‌ترین مباحثات عمومی جامعهٔ آن روز درگیر شد. او با نگارش مقالاتی در روزنامه‌های عامه‌پسند، از جمله نقد و بررسیهای سیاسی که ویرایش می‌کرد، به موضوعهای مجادله‌انگیز پرداخت و دشمنی افراد زیادی را به جان خرید: او نسخه‌های خطی جعلی چک را که مدعی برتری فرهنگ چک در قرون وسطا بودند از اعتبار انداخت و به دفاع از قتل آیینی یهودیان برخاست. او همچنین در ارتباط با «پان اسلاویسم» (جنبشی در سدهٔ نوزدهم برای اتحاد خلقهای اسلاو) چندین سخنرانی کرد و آرمانهای «انجمن اخوت پروتستانهای چک» را رواج داد.

اصول ماساریک برخاسته از سیاستهایش بودند. او می‌کوشید تا فرهنگ و ارزشهای چک را به آرمانهای دموکراتیک غربی پیوند دهد. او مدافع رویکرد آزادی‌خواهانه (لیبرال)، ترقی‌خواهانه، و عمل‌گرایانه به سیاست بود. ماساریک از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ به عنوان



توماش گاریگ ماساریک

عضو «حزب چکهای جوان» و از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ به عنوان عضو «حزب واقع‌گرا (ترقی‌خواه)» خودش، که حزب کوچکی بود، در پارلمان اتریش خدمت کرد.

ماساریک، که در ابتدا مدافع اصلاحات در امپراتوری اتریش ـ مجارستان بود، در دوران جنگ جهانی اول به حامی استقلال «سرزمینهای چک» بدل شد. پس از ترک اتریش در دسامبر ۱۹۱۴، به مبارزات موفقیت‌آمیز خود در خارج افزود تا قدرتهای بزرگ را برای ایجاد دولت چکوسلوواک ترغیب کند.

ماساریک به عنوان نخستین رئیس‌جمهوری چکوسلوواکی، که در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۸ پا به عرصهٔ حیات نهاد، برگزیده شد. در طی هفده سال مسؤولیت تلاش برای ایجاد نظام سیاسی دموکراتیک و پیشرو را در چکوسلوواکی برعهده داشت. ازخودگذشتگی او در راه آرمانهای دموکراسی و توانایی او برای ترغیب رهبران احزاب سیاسی مختلف برای همکاری از جملهٔ عواملی بودند که به موفقیت دموکراسی در چکوسلوواکی در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی کمک کردند. ماساریک بر اثر کسالت مجبور به کناره‌گیری از کار در ۱۹۳۵ شد. نخستین سیاستمدار بزرگ چکوسلوواکی در اول سپتامبر ۱۹۳۷ در لانی، نزدیک پراگ، درگذشت.

نیز بنگرید به چکوسلوواکی.

Sharon L. Wolchik / نورالله مرادی

کتابنامه

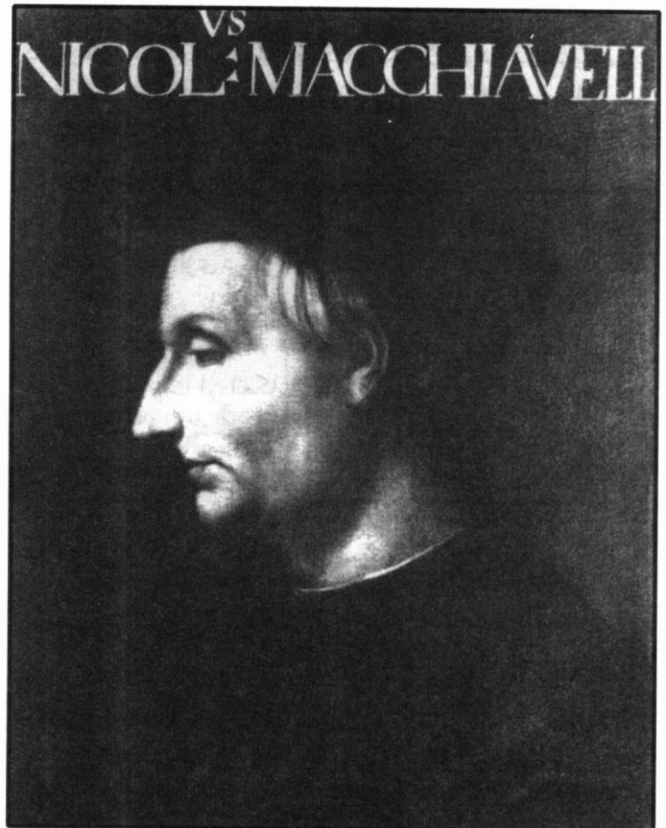
Masaryk, Tomáš G., and Karel Čapek. *Masaryk on Thought and Life (Conversations with Karel Čapek)*. New York: Arno Press, 1971.

Szporluk, Roman, The Political Thought of Thomas G. Masaryk. Boulder, Colo.: East European Monographs; New York: Columbia University Press, 1981.

ماکیاولّی، نیکّولو

دیوانسالار، نویسنده، و نظریه‌پرداز سیاسی فلورانسی. ماکیاولّی (۱۴۶۹–۱۵۲۷)، پسر یک وکیل، در چندین مقام مهم اجرایی و سیاسی به جمهوری فلورانس خدمت کرد، از جمله سرپرستی مأموریتهای مهم به فرانسه، آلمان، و دیگر دولت ـ شهرهای ایتالیایی. هنگامی که خاندان مدیچی، خاندان حاکم بر فلورانس، پس از اخراج در ۱۴۹۴ بار دیگر در ۱۵۱۲ به قدرت رسید، ماکیاولّی از فلورانس تبعید شد. او باقی عمر را در املاک خود در حومهٔ فلورانس به گوشه‌گیری و نگارش گذراند.

معروف‌ترین اثر ماکیاولّی، **شهریار**، کتاب راهنمایی است دربارهٔ چگونگی دستیابی یک دیکتاتور بلندپرواز به قدرت و حفظ آن. ماکیاولّی، از جملهٔ چند شرط، طرفدار استفاده از فریب و مکر به سود مصلحت‌اندیشی سیاسی بود. در **گفتارهایی درباب لیویوس**، بحث خود را به انواع دیگر رژیمها گسترش داد و با آنها آغاز کرد که در



نیکّولو ماکیاولّی

نوشته‌های فلاسفهٔ سیاسی عهد باستان توصیف شده بود: سلطنت، اشرافیت، و دموکراسی. استدلال وی حمایت از جمهوری آزاد و خوش نظم بود.

ماکیاولّی، در گفتارها، به عنوان نمونهٔ آرمانی خود به جمهوری رومی نظر دارد. عظمت روم مبتنی بر «فضیلت» شهروندان (به معنای قدرت و قابلیت در حد فضیلت مدنی) آن بود. به عقیدهٔ ماکیاولّی، تریبونهای مردم (مقامات منتخب، و مسؤول حفاظت منافع مردم روم در مقابل اشراف) لازمهٔ توفیق جمهوری بودند. موازنهٔ بین سنای اشرافی و مردم عامی موجب تقویت و پایداری جمهوری می‌شد. ماکیاولّی هشدار می‌داد که قدرت هولناک مردم را باید مد نظر داشت.

ماکیاولّی، که واقع‌گرایی در سیاست را به حد اعلا رسانده بود، مسائل مربوط به مذهب و اخلاق را از سیاست جدا می‌کرد. هدف اصلی او دوام و بقای دولت بود. وی حکومت جمهوری را ــ به شرط آن که مردم از فضیلت کافی برخوردار باشند ــ بر دولت شهریار ترجیح می‌داد زیرا جمهوری حکومتی پایدارتر است. اما جمهوری موفق باید دارای ساز و کاری باشد که بتواند در موقع اضطرار آن را به فرمانروای مطلق تبدیل کند.

ماکیاولّی، اگرچه دموکرات نبود، معتقد بود که مردم باید در قدرت سهمی داشته باشند تا دولت بتواند ثبات سیاسی را حفظ کند. و سرانجام، استدلال او این بود که برای حاکم مستبد سرنگون کردن حکومت جمهوری کارآمد مشکل خواهد بود.

نیز بنگرید به جمهوری‌خواهی؛ دموکراسی، انتقاد بر؛ رهبری؛ فضیلت مدنی؛ یونان و روم باستان.

Ann Davies / مصطفی اسلامیه

ماگسایسای، رامون

رئیس‌جمهوری فیلیپین از ۱۹۵۳ تا زمان مرگش در ۱۹۵۷، که در زمان مبارزات انتخاباتی در یک سانحهٔ هوایی کشته شد. ماگسایسای (۱۹۰۷–۱۹۵۷)، در مقام رئیس‌جمهوری فیلیپین، به کشورش کمک کرد تا پس از کسب استقلال از ایالات متحد در ۱۹۴۶ به دموکراسی نایل گردد. او، به دلیل التزامش به شیوه‌های دموکراتیک، به دلیل سیاستهای اصلاحیش، که هدف آنها کاستن از فقر عموم مردم بود، و به علت مخالفت با طبقهٔ قدرتمند زمیندار، در میان رهبران فیلیپین برجسته و ممتاز است.

ماگسایسای، نخست در دوران جنگ جهانی دوم به عنوان رهبر مقاومت شهرت یافت، سپس به عضویت «کنگرهٔ فیلیپین» درآمد، و بعد به مقام وزارت دفاع منصوب شد؛ در مقام وزیر دفاع در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ شورش دهقانان «هوک» راکه کمونیستها هدایت می‌کردند با موفقیت سرکوب کرد. راهبرد (استراتژی) او اصلاح سطح توسعهٔ مناطق هوک، از طریق واگذاری زمین، سرپناه، و وسایل کشاورزی به شورشیان هوک بود که تسلیم شده بودند. سیاستهای عادلانه و غیرایدئولوژیک ماگسایسای، به عنوان فرمانده کل قوا، بیدرنگ او را به ریاست جمهوری رساندند.

در مبارزات انتخاباتی ۱۹۵۳، ماگسایسای به مبارزه با الپیدیو کیرینو، رئیس‌جمهور وقت که او را به وزارت دفاع منصوب کرده بود، پرداخت. ماگسایسای از «حزب لیبرال» کناره گرفت تا بتواند نامزد «حزب ملی‌گرایان» ــ حزب رقیب ــ بشود. او انتخابات را با اختلاف بسیار زیادی که از زمان استقلال سابقه نداشت برد.

ماگسایسای، در مقام ریاست جمهوری، سیاست توسعهٔ منطقه‌ای خود را دنبال کرد؛ از آن جمله بودند اصلاح نظام اجارهٔ زمین، ساختن راهها، و واگذاری اعتبار به مزرعه‌داران. او کمیسیونی زیر نظر شخص رئیس‌جمهور تشکیل داد تا راههای جدید، پلها، کانالها، و تسهیلات آبیاری برای مناطق روستایی احداث کند. او درهای اقامتگاه ریاست جمهوری را به روی عموم مردم گشود. به دلیل محبوبیت عظیمی که داشت، مرگ نابهنگامش در ۱۹۵۷ بخصوص برای مردم



رامون ماگسایسای

فیلیپین بسیار تکان‌دهنده بود.

از نظر پاره‌ای از مردم فیلیپین، حیثیت خدشه‌ناپذیر ماگسایسای به دلیل شواهدی که نشان می‌داد که «سازمان مرکزی اطلاعات» ایالات متحد (سیا) از او در مبارزات انتخاباتیش حمایت کرده است آسیب دید. با این حال، ماگسایسایِ فره‌مند به صورت نمادی باقی ماند از روزگاری که فیلیپین به عنوان «آیینهٔ تمام‌نمای دموکراسی» در آسیا شهرت داشت.

نیز بنگرید به فیلیپین.

Clark D. Neher / نورالله مرادی

مالاوی

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

مالزی

فدراسیونی از مالایا، سَراواک، و ساباح، واقع در جنوبِ شرقِ آسیا، که از سال ۱۹۵۷ از انگلستان استقلال یافته است. برخلاف کشورهای همسایه که درگیر جنگهای استقلال بوده‌اند، مالزیاییها این بخت را داشته‌اندکه ناگزیر از مبارزه با بازگشتِ حاکم استعمارگرشان ــ انگلستان ــ نباشند. استقلال در مالزی در صلح و آرامش به دست آمد؛ و پاره‌ای از مردمان، که می‌ترسیدند ادامهٔ بقای کشورشان بدونِ پشتیبانیِ انگلستان به مخاطره افتد، با اکراه پذیرای استقلال شدند.

هنگامی که مالزی در ۳۱ اوت ۱۹۵۷ به استقلال از سلطهٔ انگلستان دست یافت، کشور تازه را، که از ناحیهٔ شبه‌جزیره‌ایِ جنوب تایلند تا سنگاپور تشکیل می‌شد، مالایا نامیدند. سرشتِ چندنژادیِ این کشور در سیاست آن انعکاس داشته است. نژادِ مالایایی نزدیک به نیمی از جمعیت را تشکیل می‌داد، و چینیها حدود یک‌سوم جمعیت را دربرمی‌گرفتند. هندیان، ساکنان بومی، و اروپاییان گروههای اقلیت کوچک‌تر بودند. چینیها و هندیان را انگلیسیان در سدهٔ نوزدهم میلادی برای کار در کشتزارهای میوه و معادن قلع به مالایا آورده بودند.

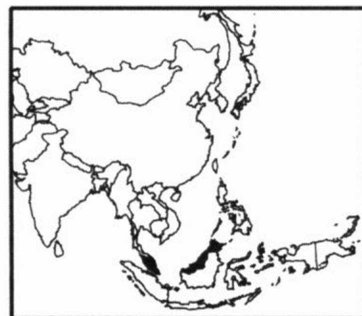
مالایا در ۱۹۶۳ به صورتِ «فدراسیون مالزی» تغییر شکل داد، زمانی که ساباح، سَراواک، و سنگاپور با هم یکی شدند. پیدایش فدراسیون تا اندازه‌ای نتیجهٔ سرشت چندقومی (چندنژادی) مالایا بود. ساباح و سراواک، در جزیرهٔ بورنئو، لبریز از جمعیت نژاد مالایایی شدند و بدین‌وسیله جمعیت تازهٔ چینی اهل سنگاپور به حالت توازن درآمد. فدراسیون نوبنیاد تنها دو سال به آن صورت دوام آورد. تونکو عبدالرحمان نخست‌وزیر، رهبر استقلالِ مالایا، در سال ۱۹۶۵ از سنگاپور خواست که از فدراسیون بیرون برود. سنگاپور، با جمعیت چینیِ بسیار زیادِ خود، توازن شکننده‌ای را که حکومت مالزی بدان دست یافته بود ــ و بدان‌وسیله به نژاد مالایایی وعدهٔ تسلط سیاسی می‌داد ــ تهدید می‌کرد.

حکومت پس از استقلال

مالزیاییها الگوی حکومت انگلیسی را پذیرفتند، الگویی که شامل رقابت انتخاباتیِ منظم، یک پارلمان نمایندگی، تفکیک قوا، برتری غیرنظامیان، و آزادیهای مدنی بود. این گزینش فوق‌العاده شایان توجه است زیرا که نخبگان مالزی را بر آن می‌دارد تا دیدگاهی قالب‌بندی شده از دموکراسی اختیار کنند که هنگام رویارویی با ارزشهای جاافتاده و عمیق‌تر فرومی‌ریزد؛ برای نمونه، ثبات و امنیت مقدم بر ارزشهای دموکراتیکند. مالزی از لحاظ دستیابی به دموکراسی ثبات سیاسی، و توسعهٔ اقتصادی کامیاب‌ترین کشور آسیای جنوب‌شرقی است.

خدمت مشخص مالاییها به ساماندهیهای قانونی، انتخابِ مقامِ فرمانروای عالی (یانگ دی ـ پِرتوئان آگونگ) بود که از هر ایالاتَ مالایا، بنوبت، در هر پنج سالَ انتخاب می‌شد. نُه ایالتِ فدراسیون حکمرانانِ موروثی دارند، که به سلطان مشهورند، و بر روی هم





«شورای حاکمان» را تشکیل می‌دهند. فرمانروای عالی از میان همین گروه انتخاب می‌شود. این پادشاه، که عهده‌دارِ وظایف تشریفاتی و مذهبی است و اختیارِ انتصاب دارد، می‌تواند لوایح قانونی را به تأخیر اندازد (اما نمی‌تواند لغو کند؛ پارلمان می‌تواند وِتو را لغو کند.

جراحت‌بارترین رویدادِ دوران پس از استقلال در سال ۱۹۶۹، زمانی رخ داد که آشوبهای نژادی یکباره در پایتخت ــ کوالالامپور ــ بالا گرفت. مردم دسته‌دسته بر اثر خشونتِ نژادی کشته شدند. نهادهای دموکراتیک موقتاً، برای نظم بخشیدن به کشور، منحل شدند و اقتدار کامل به «شورای عملیاتِ ملی» واگذار شد. بدیهی بود که بازگشت به قانونِ پارلمانی فاجعه به بار می‌آورد، مگر آن که تغییراتِ عمده در سیاست مالزی رخ دهد. برای حفظ ثبات، چندین فقره قانون به تصویب رسید که حقوقِ مالزیاییها را محدود می‌کرد. این قوانین حقوق ویژه‌ای برای مالاییها در برداشت و از گفت‌وگو دربارهٔ «مسائل حساس» جلوگیری می‌کرد، از قبیل امتیازات ویژهٔ حکمرانان مالایی و پایگاه رسمی زبان مالایی. کاربردن زبان مالایی در همهٔ مدارس کشور اجباری شد؛ با وجود دیدگاههای بسیاری از دانشگاهیان مبنی بر این که زبان انگلیسی را نیز باید در مدارس پذیرفت، هیچ جر و بحثی دربارهٔ پایگاه رسمی زبان مالایی مجاز نبود.

بار دیگر، به سال ۱۹۷۱، حکومتِ پارلمانیِ تعدیل‌یافته‌ای در مالزی به قدرت رسید. ثبات سیاسی تجدید شد، و یک جبههٔ متحد تازه، به نام «جبههٔ ملی»، در میان احزاب عمدهٔ سیاسی پدید آمد. «جبههٔ ملی» مرکب از احزاب مهم سیاسیِ مالایی، چینی، و هندی بود و در همهٔ دوره‌های انتخاباتی در سالهای پس از آن پیروز شد.

در سال ۱۹۸۱ مهاتیر بن محمد اولین نخست‌وزیری بود که از میان «مردم عادی» برگزیده شد ــ یعنی نخستین رهبری که هیچ ریشه‌ای در طبقهٔ اشراف سنّتی نداشت. مهاتیر به صورتِ نمادِ نیرومندِ فن‌سالاران (تکنوکراتهای) مالزیاییِ نوین درآمد. او در سیاستگذاری اقتصادی نوعی «نگاه به شرق» را مطرح کرد، با این استدلال که ملتهای مغرب‌زمین سرمشق مناسبی نیستند که مالزی دنباله‌رو آنها باشد. سیاست مهاتیر بر این موارد تأکید می‌گذاشت: پذیرش اصول اخلاقی کار و اسلوبهای ژاپن و کرهٔ جنوبی؛ اقتصاد متمایل به بازار که خصوصی‌سازی وسایل و خدمات همگانی، مخابرات، و ترابری در آن نقش مهمی داشتند؛ و همچنین افزایش دادوستد با همسایگان آسیایی. مهاتیر جوامع اقتدارگرای کرهٔ جنوبی و تایوان را، بویژه شایستهٔ رقابت می‌دانست. به اعتقادِ او، رهبری اقتدارگرا برای مالزیِ در مرحلهٔ توسعه کارآمدتر از حکومت دموکراتیک به شیوهٔ غربی است. موفقیت این برنامه‌ها اقتصاددانان را بر آن داشت تا پیشگویی کنند که مالزی در آیندهٔ نزدیک کشورِ صنعتی شدهٔ بعدی خواهد بود که به جمع کشورهای سنگاپور، تایوان، کرهٔ جنوبی، و هنگ‌کنگ ــ به عنوان «ببر» پنجم آسیا ــ خواهد پیوست.

قوم‌گرایی دینی، و هویت نژادی

در دورهٔ زمامداری مهاتیر، قوم‌گرایی همچنان مسألهٔ اصلی در مالزی بود. این امر بویژه بر اثر شورش بنیادگرایانِ اسلامی بود که خواستار دولت اسلامی بودند. اما رشد اقتصادی عالی در بیشترِ بخشها، در مدتِ زمامداری مهاتیر، بستر آرامی برای حکومت مالزی فراهم می‌کرد. تنشهای قومی نیز در سطح پایینی باقی ماندند زیرا مردم دریافتند که در این‌صورت نیازهایشان برآورده خواهد شد.

در سالهای آغازین دههٔ ۱۹۹۰ حکومت مالزی همچنان دردست «جبههٔ ملی» بود. سه حزب با هم متحد شدند: «سازمان ملی مالاییهای متحد»، «انجمن چینیهای مالزیایی»، و «کنگرهٔ هندیان مالزیایی». این حزبها، به منظور مشروعیت بخشیدن به خواستهای

مطرح‌شدهٔ سه گروه نژادیِ عمده، فرمولِ اتحاد را پذیرفتند. آن فرمول ایجاب می‌کرد که هر سه گروه تقسیم اجتماعی بنیادی را بپذیرند: مالایاییها در عرصهٔ سیاسی، و چینیها و هندیان بر اقتصاد تسلط داشته باشند. هر نخست‌وزیر مالزیایی از آن‌رو به این موضع پایبند بود که رهبری «سازمان ملی مالایاییهای متحد» را برعهده داشت.

در مالزی، همهٔ مالاییها، به موجبِ تعریف حقوقی، مسلمانند. اسلام به مالاییها، هم به لحاظ حقوقی و هم از حیث سیاسی، امتیازاتی داده است. فقدان این حقوق ویژه به انکار شیوهٔ زندگی مالاییها می‌انجامد. اسلام، که فعالیتهای دنیوی را از فعالیتهای دینی جدا نمی‌داند، در سطحی وسیع از روستا تا ایالت سازمانی محکم دارد. جوانان مسلمان، که بسیاری از آنها بنیادگرایند، خواستار التزامِ سفت و سخت به قوانین رفتاری و اجرای کامل شرع اسلامند. غیرمسلمانان افزایش این ستیزه‌جویی اسلامی را تهدیدی برای خود می‌دانند.

عنصر دینی محور جهت‌گیریهای حزب سیاسی مالزیاییها است. طی دوران استقلال، پاره‌ای از احزابی که تشکیل شده‌اند تقریباً تنها برحسب درجهٔ پایبندی به اسلام تعریف می‌شدند. در خلال سالهای آغازین دههٔ ۱۹۹۰ احزاب اسلامی میانه‌رو قدرت را در اتحاد حاکم به دست گرفتند. عمدهٔ احزاب مخالف از دل بنیادگرایان اسلامی برخاسته‌اند که از آموزه‌های دینی خود برای رسیدن به هدفهای سیاسی استفاده می‌کردند.

شهروندان چینی نیز به آن دسته از احزاب سیاسی می‌پیوندند که با قومیتشان مطابق باشند. بیشتر چینیها به احزاب میانه‌روی پیوسته‌اند، از قبیل «انجمن چینیهای مالزیایی». در این میان، احزاب تندرو نیز، بدون ترس از ستیزه‌جویی اسلامی و به منزلهٔ واکنشی در برابر سیاستهای اقتصادی‌ای که نقش عمدهٔ چینیها را در اقتصاد تهدید می‌کنند، سربرآورده‌اند.

شبه دموکراسی

مالزی، پس از استقلال تاکنون، هشت دور انتخابات ملی برگذار کرده است. قدرت چهاربار با نظم و آرامش دست به دست شده است. باوجود این گزارش، مالزی را به سبب محدودیتهای اِعمال شده بر آزادیهای مدنی همچون یک شبه‌دموکراسی یا نیمه‌دموکراسی بشمار می‌آورند. توضیحی که برای ضرورت شبه‌دموکراسی داده می‌شود این است که وضعیت چندقومی مالزی منحصر به فرد است. در زمینهٔ مسائل قومی شکست انتخاباتی «جبههٔ ملی» به معنی زوال حقوق مدنی مالاییها خواهد بود.

«قانون اسرار اداری»، «قانون اوراق قرضهٔ داخلی»، و «قانون شورش» گونه‌ای فرهنگ سکوت را بر شهروندان تحمیل کرده است. روزنامه‌ها، تلویزیون، و رادیو تحت نظارت حکومت یا «سازمان ملی مالایاییهای متحد» قرار دارند و عموماً در قبال هر موضوعی که با قوم‌گرایی بستگی داشته باشد سر تسلیم فرود می‌آورند. زمانی که مهاتیر، نخست‌وزیر کشور، به «قانون اوراق قرضهٔ داخلی» استناد کرد، روزنامه‌هایی که «مسائل حساس» را مطرح کرده بودند توقیف شدند.

مهاتیر در ۱۹۸۷، زمانی که باندبازی در «جبههٔ ملی» پیدا شد، به حکومت اقتدارگرا گرایش یافت. سبک زمامداری او بیشتر مواجهه بود تا توافق. مخالفان او عیناً، با انحراف از شیوه‌های سنّتی رهبری، واکنش نشان می‌دادند. مهاتیر تا سال ۱۹۹۳ در مطیع‌کردن دیوانسالاری (بوروکراسی)، احزاب سیاسی، دادگستری، مطبوعات، و حاکمان ایالتی (سلطانها) موفق عمل کرده بود.

رشد اقتصادی مالزی طی دوره‌های زمامداری مهاتیر از بالاترین رشدها در سطح جهان بشمار می‌آمد. درنتیجه، مردم مالزی به این که بگذارند او نسبت به پیشینیان خود با اقتدار بیشتری حکومت کند تمایل نشان دادند. مالزی، با تولید ناخالص داخلی، تقریباً برابر با ۳۰۰۰ دلار سرانه، در رده‌بندیهای جهانی از دو کشور اروپایی پرتغال و مجارستان پیشی گرفت. سطح زندگی، از زمان استقلال، آشکارا راه بهبود را پیموده بود. آب سالم، برق، تلویزیون، و آموزش و پرورش در دسترس همگان بود. در سال ۱۹۶۶ فقط چهار درصد خانواده‌های مالایایی تلویزیون داشتند؛ این رقم در ۱۹۹۰ به بیش از ۹۰ درصد رسید. در همین دوره، جاده‌های خاکی را فرش کردند، خطوط تلفن راه‌اندازی شدند، و مدرسه‌ها احداث گردیدند.

در دورهٔ حاکمیتِ مهاتیر، تأکید مالزی بر اقتصاد متمایل به بازار بود. شرکتهای تجاری دولتی، پیش از هر چیز، خصوصی شدند. مالزی به عنوان بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ مواد نیمه‌رسانا و یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان دستگاههای تهویه، منسوجات، و پای‌افزار، در نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام شد.

انتخابات پارلمانی اکتبر ۱۹۹۰ الگوی تثبیت‌شدهٔ تصمیم‌گیری اقتدارگرایانه را دنبال کرد، در حالی که «جبههٔ ملی» رهبری اتحاد احزاب را برعهده داشت. روند رونق و کامیابی در مالزی ادامه یافت، و استنباط عمومی آن بود که حکومت نیازهایِ مردم را برآورده می‌سازد. به نظر می‌رسید که مالزیاییها راه را در بافت یک نظام شبه‌دموکراسی تا رسیدن به ثبات سیاسی ادامه می‌دهند.

صالح نجفی / **Clark D. Neher**

کتابنامه

Benson, Mary. *Nelson Mandela: The Man adn the Movement*. New York: Norton, 1986.

Johns, Sheridan, and R. Hunt Davis, Jr., eds. *Mandela, Tambo, and the African National Congress: The Struggle against Apartheid, 1948-1990*. New York: Oxford University Press, 1991.

Mandela, Nelson. *Long Walk to Freedom: The Autobiography of Nel-*

son Mandela. Boston: Little, Brown, 1994.

——. *Nelson Mandela: The Struggle Is My Life*. Rev. ed. New York and London: Pathfinder Press, 1990.

Meli, Francis. *South Africa Belongs to Us: A History of the ANC*. Harare: Zimbabwe Publishing House; Bloomington: Indiana University Press; London: J. Currey, 1989.

مالی

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

مالیات‌بندی

شیوهٔ جمع‌آوری عواید لازم، برای تأمین هزینه‌های مورد نیاز، توسط دولتها. جمع‌آوری عواید، خصوصاً مالیات‌بندی، از مسائل سیاستگذاری هر دولت و از مشکلات خاص همهٔ دولتهای دموکراتیک است. این دولتها باید درآمد کافی برای هزینه‌های خود کسب کنند، ولی در عین حال عامهٔ مردم را آن‌قدر از خود نرنجانند که در انتخابات بعدی شکست بخورند.

شهروندان دولتهای دموکراتیک مطالبات متناقض دارند. آنها خواهان همهٔ انواع و اقسام خدمات عمومی، از دفاع ملی تا رفاه اجتماعی، هستند، ولی نمی‌خواهند با پرداخت مالیات سنگین هزینهٔ این خدمات را بپردازند. یکی از چالشهای عمدهٔ اکثر نظامهای دموکراتیک، یافتن تعادلی میان این دو فشار سیاسی مخالف است. پس، با این‌که مالیات‌بندی را حریم خاص اقتصاددانان، حقوقدانان و حسابداران می‌دانند، اما سیاست مالیاتی یک مسألهٔ سیاسی اساسی نیز بشمار می‌آید.

پرداخت بهای دولت

دولتها در برابر مسألهٔ مطالبات ضد و نقیض شهروندانشان شیوه‌های گوناگونی در اختیار دارند. نخست این‌که می‌توانند، برای جبران کمبود درآمد، وامهای سنگین بگیرند. در اغلب دموکراسیها، میزان استقراضهای دولت به حدی رسیده است که بدهکاری دولت خود به مسأله‌ای سیاسی و اقتصادی تبدیل شده است. این نکته حتی در مورد کشورهایی مانند آلمان و ژاپن، که به مدیریت مالی مناسب اشتهار دارند، نیز صادق است.

دوم این‌که دولتها می‌توانند هزینه‌های خود را کاهش دهند، یا دست‌کم میزان افزایش هزینه‌ها را کم کنند. این شیوه از نظر سیاسی خطرناک است، چون تعداد گروههایی که انتظار دارند دولت به نیازهایشان توجه کند زیاد است. بسیاری از سیاستمداران در تبلیغات انتخاباتی خود از کاهش هزینه‌ها دفاع کرده‌اند، ولی پس از تصدی مقام نتوانسته‌اند این کار را بکنند: شهروندان به‌طورکلی از برنامه‌های کاهش هزینه خوششان می‌آید ولی نمی‌خواهند این کاهش مربوط به برنامه‌هایی باشد که برای شخص خودشان مزایایی دربردارد.

راه دیگر دولتها برای رسیدن به ترازهای مالی همانا افزایش مالیات و سایر انواع کسب درآمد (مانند تعیین مبلغی برای استفاده از خدمات دولتی) است. این شیوه، بخصوص در دهۀ ۱۹۹۰، دست‌کم از نظر سیاسی همان‌قدر دشوار است که کاهش هزینه‌ها. شهروندان نمی‌خواهند پول بیشتری در اختیار دولت بگذارند، بخصوص زمانی که بسیاری از آنها در تعادل دخل و خرج خانوادهٔ خود مشکل دارند. در ایالات متحد، تبلیغات انتخاباتی بیل کلینتون در ۱۹۹۲، با این‌که در مورد امکان افزایش برخی از اقلام مالیاتی صراحت داشت، موفق بود، ولی این وعدهٔ ناخوشایند تنها به دلیل وجود کسری عظیم بودجه و قول کاهش هزینه‌های دولتی (بخصوص «خرجهای اسراف‌آمیز») قابل پذیرش بود. در ضمن، بیشتر افزایش مالیات بر دوش گروه قلیل افراد بسیار ثروتمند قرار می‌گرفت، و قرار بود که مالیات «طبقهٔ متوسط» کم شود. حتی این عوامل نیز از انتقاد شدید از پیشنهادهای مالی رئیس جمهور، پس از تصدی مقام، جلوگیری نکردند.

موضوع این مقاله بررسی نظامهای مالیات‌بندی در کشورهای دموکراتیک، باتوجه به فشارهای سیاسی وارد بر دولتها برای متعادل کردن بودجه، ضمن به حداقل رساندن واکنشهای سیاسی منفی است. نخست منابع درآمدهای مالیاتی در کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی»، که سازمانی است متشکل از دموکراسیهای صنعتی برای پیشبرد همکاری اقتصادی و نشر اطلاعات، و نیز در کشورهای دموکراتیکِ دارای ثروت کمتر را بررسی خواهیم کرد. سپس می‌پردازیم به برخی از مسائل خاص سیاستهای مالیاتی، مسائلی مانند استفاده از «هزینه‌های مالیاتی» برای اعطای مزایا به گروههای اجتماعی و تأثیر «شورش مالیاتی» شهروندان در چند کشور دموکراتیک. در نهایت، برخی از راهبرد (استراتژی)هایی را بررسی خواهیم کرد که دولتها با استفاده از آنها قادرند درآمد مالیاتی را، در عین حفظ مشروعیت خود، افزایش دهند.

گیره‌های مالیاتی

دولتها معمولاً سه «گیرهٔ» مالیاتی عمده دارند که می‌توانند با کشیدنشان درآمد مالیاتی ایجاد کنند. اکثر حکومتهای دموکراتیک برای پرکردن جیب خود اتکای زیادی به مالیات بردرآمد (شامل

مالیات بر حقوق، مثل کسورات بیمه، و مالیات بردرآمدهای مؤسسات اقتصادی) دارند. یک گیرهٔ مالیاتی دیگر، مصرف است: دولتها بیش از پیش تمایل دارند که هنگامی که شهروندان خرج می‌کنند از ایشان مالیات اخذ کنند. این مالیاتها ممکن است عمومی باشند (مانند مالیات فروش و ارزش افزوده) یا ممکن است بر اجناس خاص (مانند الکل، سیگار، یا قمار) وضع شوند. سوم، دولتها می‌توانند بر ثروت انباشتهٔ شهروندان (که به شکل املاک، سهام، اوراق بهادار، یا نظایر آن نگاهداری می‌شود) مالیات ببندند. معمولاً استفاده از مالیات بر ثروت رواج کمتری دارد. اما برای برخی از دولتهای محلی ممکن است منبع درآمد مهمی باشد. با این‌که دلیل اصلی اخذ مالیات کسب درآمد است، اما می‌توان از مالیات برای دلایل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی متعدد دیگری نیز استفاده کرد.

جدول ۱ اطلاعاتی در مورد نحوهٔ کسب درآمدهای مالیاتی در کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی» در اختیارمان می‌گذارد. باید به چند نکته در مورد این آمار اشاره کرد. نخست این‌که تمامی دولتها تقریباً تمامی مالیاتهای دریافتی را هزینه می‌کنند. دولتهای پرهزینهٔ این کشورها باید تلاش کنند که از تمامی منابع ممکن برای تأمین هزینه‌های خود استفاده کنند. اما هنوز هم تفاوتهای بارزی بین دانمارک (که بخش عمده‌ای از درآمد دولت آن ناشی از مالیات بردرآمد فردی است) و فرانسه (که بیشتر به مالیات بر حقوق و مصرف متکی است) وجود دارد. در ضمن، برخی از کشورها، از جمله ایالات متحد و کانادا، استفادهٔ زیادی از مالیات بر ثروت (به شکل مالیات محلی بر اموال) می‌کنند، در حالی که کشورهای دیگر بندرت از این نوع مالیات بهره می‌برند. دولتهایی که از نظر سیاسی متمایل به چپ هستند تمایل به اخذ مالیات بر درآمد افراد و شرکتها دارند، و دولتهای دارای سیاستهای متمایل به راست معمولاً از مالیات نزولی بر مصرف استفاده می‌کنند. در مالیاتهای نزولی از فقرا درصد بیشتری از منابعشان اخذ می‌شود تا از ثروتمندان.

الگوهای مالیات‌بندی

با توجه به سیاستهای مالیاتی کشورها، می‌توان آنها را به چهار دسته تقسیم کرد. آشناترین دسته‌ها عبارتند از دموکراسیهای انگلیسی ـ آمریکایی و دوستان آنها (ژاپن و سوئیس). کشورهای این گروه اتکای نسبتاً زیادروی مالیات‌بندی بر درآمدهای افراد و شرکتها دارند. در این کشورها، مالیاتهای بیمهٔ اجتماعی تقریباً به نحو مساوی میان کارمند و کارفرما تقسیم می‌شوند. ضمناً در این کشورها مالیات بر مصرف، بخصوص مالیات عمومی بر مصرف، کمتر از دیگر کشورها به کار می‌رود. شاید بارزترین خصیصهٔ این کشورها اتکا به مالیات بر اموال در سطوح ایالتی و محلی باشد. الگوی مالیات‌بندی به سنّت تبدیل شده است، و دولتها دلیلی برای تغییر آن نمی‌بینند. این دولتها، درصورت تغییر این الگو، غالباً شکست سیاسی می‌خورند. بعد از این‌که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ دولت مارگارت تاچر در انگلستان مالیات بر فرد («عوارض اجتماعی») را جانشین مالیات بر اموال کرد، نارضایتی عمومی سقوط تاچر از رهبری حزب محافظه‌کار و مقام نخست‌وزیری را تسریع نمود.

الگوی دوم در انتخاب سیاست مالیات‌بندی در کشورهای اسکاندیناوی مشاهده می‌شود. به نظر می‌رسد که در این الگو احتمال رسیدن به توزیع مجدد اجتماعی ـ اقتصادی بیشتر باشد. نخست این‌که مالیاتها (و، همراه آنها، هزینه‌های دولتی) مجموعاً زیادند. دوم این‌که وابستگی زیادی به مالیات بردرآمد و سهم بیمهٔ کارفرما وجود دارد. از مالیاتهای دیگری هم استفاده می‌شود، و میزان برخی از اینها، مانند مالیات بر الکل و دخانیات، بسیار بالا است (همان‌قدر برای کاهش مصرف که برای افزایش درآمد). دلیل استفاده از این الگو آن است که در سیاست اسکاندیناوی حزبهای سوسیال دموکرات سیطره‌ای طولانی داشته‌اند، و فرهنگی سیاسی که در آن بر مساوات و نقش دولت تأکید می‌شود از دیرباز وجود داشته است. باتوجه به تغییر اقبال سیاسی جناح چپ و تردید در مورد نقش دولت در این کشورها، مشخص نیست که همین الگو پایدار خواهد ماند یا خیر.

سومین الگوی مالیات‌بندی را می‌توان در کشورهای حوزهٔ مدیترانه (جز اسپانیا) و جمهوری ایرلند مشاهده کرد. این کشورها از دیرباز هنگام اخذ مالیات مستقیم از شهروندان با دشواریهای قابل‌توجهی مواجه بوده‌اند؛ بنابراین وادار شده‌اند که بر درآمدهای اخذ شده از مؤسسات تجاری، مالیاتهای مصرف، و انحصارهای دولتی بیشتر متکی باشند. در برخی از کشورها، بخشهای مهمی از تجارت و صنعت در انحصار مطلق دولت است و سود حاصل از آنها برای تأمین اعتبار هزینه‌های دیگر استفاده می‌شود. این دولتها، با وجود این، از درآمد شهروندانشان نیز مالیات اخذ می‌کنند، ولی این‌کار به طور عمده از راه اخذ حق بیمه است و نه مالیات مستقیم بردرآمد. واقعیت این است که این مالیاتها بر درآمد تحمیل می‌شوند، ولی پرداخت آنها بر مبنای فهرست حقوقی شرکتها است، نه درآمد اعلام شدهٔ افراد. علاوه بر این، اگر تمامی شرایط دیگر یکسان باشند، اخذ مالیات بر مصرف (یا هزینه) معمولاً ساده‌تر و کم‌خرج‌تر از اخذ مالیات بردرآمد است و منبع قابل اتکاتری نیز می‌باشد. ظاهراً، در صورتی که نرخ آنها بیش از حد نباشد، مالیات بر اجناسی مانند الکل و دخانیات مصرف آنها را کاهش نمی‌دهد؛ درنتیجه، دولتها با افزایش مالیات آنها می‌توانند درآمد خود را بیشتر کنند. ترکیب مالیات بر حقوق (که تأثیر چندانی بر درآمد افرادِ دارای شغل آزاد و یا استفاده کنندگان از سودِ سرمایه ندارد) و مالیات سنگین بر مصرف، این شیوه‌های تأمین اعتبار را نسبتاً نزولی می‌کند.

الگوی چهارم شامل سایر کشورهای قارهٔ اروپا است. این الگو غیرعادی است، چون هیچ مالیات خاصی در آن چشمگیر نیست. یعنی این کشورها سعی می‌کنند که از تمامی مالیاتهایی که در دسترسشان

جدول ۱ـ منابع درآمد کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی» در سال ۱۹۹۰ (درصد کل مالیاتها)

کشور	درآمد شخصی	درآمد مؤسسات	سهم بیمهٔ اجتماعی کارمند	سهم بیمهٔ اجتماعی کارفرما	اموال	مصارف عام	مصارف خاص
آلمان	۲۷/۴	۴/۷	۱۵/۹	۱۸/۸	۳/۳	۱۷/۰	۹/۴
اتریش	۲۱/۲	۳/۳	۱۳/۹	۱۶/۲	۲/۷	۲۰/۸	۹/۰
اسپانیا	۲۱/۸	۸/۸	۵/۸	۲۵/۵	۵/۵	۱۶/۱	۱۰/۴
استرالیا	۴۳/۲	۱۳/۹	۰/۰	۰/۰	۸/۹	۸/۱	۱۵/۲
انگلستان	۲۸/۴	۱۱/۰	۶/۶	۱۰/۰	۸/۴	۱۶/۶	۱۲/۳
ایالات‌متحد	۳۵/۸	۷/۳	۱۱/۶	۱۶/۶	۱۰/۸	۷/۶	۶/۸
ایتالیا	۲۶/۳	۱۰/۰	۶/۳	۲۳/۶	۲/۳	۱۴/۷	۱۰/۶
ایرلند	۳۱/۹	۵/۰	۵/۲	۹/۰	۴/۷	۲۰/۶	۲۰/۱
ایسلند	۲۶/۵	۲/۸	۰/۳	۲/۹	۸/۵	۳۲/۴	۱۷/۰
بلژیک	۳۰/۷	۶/۴	۱۱/۶	۲۰/۷	۲/۶	۱۶/۱	۷/۴
پرتغال	۱۶/۰	۷/۴	۱۰/۲	۱۶/۴	۲/۴	۱۹/۸	۲۳/۴
دانمارک	۵۲/۷	۳/۳	۲/۴	۰/۷	۴/۲	۲۰/۵	۱۱/۰
ژاپن	۲۶/۸	۲۱/۵	۱۰/۹	۱۵/۲	۹/۰	۴/۲	۷/۳
سوئد	۳۷/۹	۳/۱	۰/۰	۲۵/۴	۳/۵	۱۴/۶	۹/۰
سوئیس	۳۴/۶	۶/۵	۱۰/۴	۱۰/۳	۷/۸	۱۰/۰	۷/۱
فرانسه	۱۱/۸	۵/۴	۱۳/۳	۲۷/۳	۵/۲	۱۸/۸	۸/۵
فنلاند	۴۶/۸	۵/۵	۰/۰	۷/۴	۲/۸	۲۴/۱	۱۲/۷
کانادا	۴۰/۸	۶/۸	۴/۳	۹/۷	۹/۰	۱۳/۹	۹/۹
لوکزامبورگ	۲۴/۱	۱۶/۲	۱۰/۷	۱۳/۵	۸/۵	۱۳/۹	۹/۱
نروژ	۲۵/۹	۸/۹	۸/۴	۱۶/۶	۲/۹	۱۸/۳	۱۵/۶
نیوزیلند	۴۶/۵	۶/۵	۰/۰	۰/۰	۶/۲	۲۲/۶	۹/۲
هلند	۲۴/۷	۷/۶	۲۳/۵	۷/۹	۳/۷	۱۶/۵	۷/۵
یونان	۱۴/۵	۵/۶	۱۳/۴	۱۲/۸	۵/۸	۲۷/۲	۱۶/۰

منبع: جمع‌آوری شده توسط مؤلف از آمار «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی» در کتاب آمار درآمدهای کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی، ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۱ (پاریس «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی»، ۱۹۹۲).

تذکر: تمامی کشورها مالیاتهای دیگری تحمیل می‌کنند که مشمول این مقولات نمی‌شوند؛ به‌همین دلیل جمع درصدها برابر با ۱۰۰ نیست.

است تقریباً با نرخ متوسط در کل «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی» استفاده کنند. به نظر می‌رسد که این الگو به دو دلیل منطق سیاسی داشته باشد. نخست این‌که فقدان نرخ بالا برای مالیاتی خاص موجب می‌شود که الگوی کلی مالیات‌بندی از حالتهای دیگر کمتر به چشم بیاید. دوم، اکثر کشورهای این گروه الگوهایی سیاسی دارند که به طور عام می‌توان آنها را صنف‌گرا نامید. دارندگان منافع مختلف در جامعه معمولاً دسترسی قانونی به مراکز تصمیم‌گیری دارند، و معمولاً نظریات خود را به صورت علنی به دولت عرضه می‌کنند. درنتیجه، کمتر پیش می‌آید که مزایایی خاص به یک دستهٔ خاص اعطا شود، و بار مالیاتی کم و بیش بتساوی تقسیم می‌شود.

اطلاعات ما در مورد درآمدهای مالیاتی دموکراسیهای سیاسی در حال رشد ناقص‌تر از اطلاعاتی است که دربارهٔ کشورهای عضو

«سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی» داریم، ولی هنوز هم می‌توانیم چند نکته دربارهٔ سیاستهای مالیاتی این نظامها تشخیص بدهیم. نخست آن‌که این کشورها سعی می‌کنند که از گیره‌های مالیاتی موجود استفاده کنند، ولی سطح پایین‌تر رشدِ اقتصادی آنها را محدود می‌کند. به همین دلیل، اتکای آنها به مالیاتهای مصرف بیشتر است‌تا اتکایشان به مالیات بر درآمد (به استثنای مالیاتهای تأمین اجتماعی در مورد حقوق‌بگیران). ضمناً، این کشورهای فقیر بیشتر بر مالیات‌بندی بر مؤسسات اقتصادی تکیه دارند، و این امر تاحدی بدین دلیل است که مؤسسات اقتصادی سوابق مالی را بهتر از افراد نگاه می‌دارند، بخصوص از کشاورزان و کارگران فقیر. در نهایت، باید متوجه باشیم که در این نظامها مالیاتها درصد کمتری از درآمد دولت را (نسبت به کشورهای پیشرفته‌تر) تشکیل می‌دهند، و این دولتها بیشتر درآمد خود را از طریق فعالیتهای اقتصادی مانند صنایع ملی شده و هزینهٔ خدمات کسب می‌کنند. با افزایش فشار «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» بر دولتهای کشورهای فقیر برای خصوصی‌سازی صنایع مهم، این کشورها نیز مجبور خواهند شد که برای تأمین اعتبار فعالیتهای دولتی اتکای بیشتری به مالیات داشته باشند.

راههای گریز

دولتها، علاوه بر این‌که با استفاده از روشهای جمع‌آوری مالیات بر اقتصاد و اجتماع تأثیر می‌گذارند، سعی می‌کنند که از طریق استفاده از روشی که برای اخذ نکردن مالیات انتخاب می‌کنند نیز بر اجتماع و اقتصاد تأثیر بگذارند. صاحب‌نظران اولویتهای مدون در قوانین مالیاتی را «هزینه‌های مالیاتی» می‌نامند، چیزی که مردم به آن «راه گریز از مالیات» می‌گویند. اکثر شهروندان در بیشتر کشورها از هزینه‌های مالیاتی استفاده می‌کنند ــ هزینه‌هایی چون کسورات خرید مسکن یا پرداخت اعانه. بیشتر شهروندان از گریزگاههایی خوششان می‌آید که سبب کاهش مالیات خودشان می‌شود، ولی از انواعی که براحتی قابل استفاده نیستند دل خوشی ندارند.

سیاست مالیاتی غالباً همان‌قدر با اتخاذ راههای گریز سر و کار دارند که با انتخاب یکی از ابزارهای اخذ مالیات. قانونهای مالیاتی را به درخت کریسمسی تشبیه کرده‌اند که اطراف آن پر از هدیه برای برخی از گروههای ذی‌نفع و قدرتمند است. گروههای ذی‌نفع از ابهام نسبی قانونهای مالیاتی منتفع می‌شوند: چون مزایای ایجاد شده برای اکثر شهروندان واضح نیست. گروههای ذی‌نفع می‌توانند فشار خود را با مخالفت کمتری اِعمال کنند، کاری که در مورد برنامه‌های مستلزم هزینهٔ دولتی ــ حتی در صورت نتیجهٔ یکسان ــ ممکن نیست. مشخصهٔ تاریخی سیاستهای مالیاتی، اضافه‌شدن تدریجی صدها مزیت خاص از طریق قانون مالیاتی، و به دنبال آن اصلاح قانون مالیاتی برای رسیدن به نظام مالیاتی ساده‌تر و عادلانه‌تر بوده است. این نظام مالیاتی ساده معمولاً زیاد دوام نمی‌آورد، و بسرعت با ایجاد راههای گریز جدید پیچیده می‌شود.

با این‌که ایجاد و حفظ راههای گریز مشخصهٔ اصلی سیاستهای مالیاتی است، ولی راههای گریز هم دارای عیبهای اقتصادی هستند و هم دارای عیبهای سیاسی. یک ملاک برای نظام مالیاتی خوب این است که «از نظر مالی خنثا باشد»، یعنی منابع را منحرف نکند. برای مثال، تخصیص راه گریز مالیاتی برای مالکیت مسکن سبب می‌شود که سرمایهٔ هنگفتی در ایالات متحد به این نوع مالکیت اختصاص یابد و نه به سرمایه‌گذاری در کارهای سودمندتر. اما راههای گریز، با دادن مزایای مالیاتی به صنایع خاص، تعادل میان موارد استفادهٔ بالقوه از سرمایه‌گذاریها را تغییر می‌دهند و ممکن است سرمایه را به سوی برنامه‌هایی منحرف کنند که حداکثر بازده مالی را نداشته باشند.

شورشهای مالیاتی

شهروندان، برای تلاش در راه کاهش بار مالیاتی خود، راههای دیگری غیر از شرکت در فعالیتهای سیاسی برای افزایش ارزش راههای گریزی که برایشان سودمند باشد در اختیار دارند. نخستین راه شرکت در فعالیتی سیاسی است که سطح کلی مالیات را در کشور کاهش دهد. چند جنبش از این‌گونه در سالهای اخیر فعال بوده‌اند. معروف‌ترین مورد در ایالات متحد «پیشنهاد ۱۳» است، پیشنهادِ موفقِ همه‌پرسیِ سال ۱۹۷۸ در کالیفرنیا، که مالیات بر اموال را در آن ایالت محدود کرد. پیشنهاد کالیفرنیا با چند پیشنهاد و همه‌پرسی برای محدود کردن مالیات و هزینه در ایالتها و نواحی دیگر دنبال شد. این‌گونه پیشنهادها هنوز هم در ایالات متحد عرضه می‌شوند. در انتخابات سال ۱۹۹۲ بیش از دوازده ابتکار مالیاتی محلی وجود داشتند که بیش از نیمی از آنها را رأی‌دهندگان تصویب کردند.

اکثر جوامع به شهروندان خود اجازهٔ دسترسی به ابزارهای دموکراسی مستقیم را نمی‌دهند، از جمله ایالات متحد در سطح فدرال، اما، باوجود این، شهروندان سعی کرده‌اند لوایح مالیاتی خود را از طریق فرایند سیاسی محدود کنند یا کاهش دهند. در چندین کشور اروپای غربی، حزبهای ضدمالیات تشکیل شده‌اند، و برخی از اینها به موفقیت سیاسی زیادی دست یافته‌اند. برای مثال، چند سال در دانمارک حزب افراطیِ ضدمالیات، «حزب پیشرفت» (که موگنس گلیستروپِ افراطی، باوجود زندانی‌بودن به دلیل فرار از مالیات، رهبر آن بود)، دومین حزب مهم مجلس بود. «حزب پیشرفت» در نروژ، «دموکراسی نوین» در سوئد، و «خرده کشاورزان» در فنلاند نیز از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ موفقیتهای زیادی کسب کرده‌اند. این حزبها، برخلاف امیدهایی که داشتند، نتوانسته‌اند دولتهایشان را مجبور کنند که از سرعت رشد بخش دولتی بکاهند. حزبهای حاکم می‌دانستند که اگر اجازه دهند مالیاتها بیش از حد زیاد شوند، رأی‌دهندگان به حزبی دیگر روی خواهند آورد.

شهروندان غالباً از این‌که بتوانند از راههای سیاسی بر مالیات‌بندی

و هزینه‌های دولت تأثیر بگذارند ناامید می‌شوند. آنها گاه معتقدند که مغبون سیاستمدارانی شده‌اند که با وعدهٔ کاهش یا حداقل کنترلِ مالیات و هزینه‌ها انتخاب شده‌اند ولی به وعده‌های خود عمل نکرده‌اند. بنابراین، شورش مالیاتی ممکن است از فعالیت سیاسی فراتر رود و شکلهای مستقیم‌تری به خود بگیرد. شهروندان سرخورده ممکن است سعی کنند که راههایی برای اجتناب از پرداخت مالیات پیدا کنند: درآمد خود را کمتر از آنچه واقعاً هست اعلام کنند، کسوراتی راکه قانوناً به آنها تعلق می‌گیرد بیشتر اعلام کنند، یا هر دو راه را. سهولت یا دشواری اجتناب از پرداخت مالیات به وضع اقتصادی فرد وابسته است. افرادی که شغل آزاد دارند ــ از جمله بسیاری از پزشکان، وکلا، لله‌ها، کارگران خانگی، و لوله‌کشها ــ می‌توانند بدون نگاهداری مدارک و سوابق کامل درآمد داشته باشند و بنابراین راحت‌تر از کارمندان مؤسسات می‌توانند از پرداخت مالیات اجتناب کنند.

دولتها سعی می‌کنند که کل عوایدی را که از نظر قانونی به آنها تعلق می‌گیرد به دست آورند اما تحصیل این عواید کار آسانی نیست. با تخمین حجم پول در گردش یا با بررسی تفاوت درآمد و هزینهٔ اعلام شده، می‌توانیم سطح اجتناب را تخمین بزنیم. در برخی از دموکراسیهای صنعتی، مقدار درآمدی که از پرداخت مالیات آن اجتناب شده است ممکن است تا ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی برسد. این امر در نهایت به معنی کاهش گزاف درآمد دولت است و، علاوه بر این، سبب افزایش بار مالیاتی شهروندانی می‌شود که می‌خواهند، یا مجبورند، در مورد درآمد خود راستگو باشند.

با این‌که از دست دادن درآمد برای دولت ناگوار است، اما عوارض سیاسی آن ممکن است پردردسرتر هم باشد. تحقیقات در مورد احساسات مردم در مورد مالیات و فرار از مالیات نشان می‌دهد که دلیل فرار از مالیات غالباً سیاسی است نه اقتصادی. یعنی، دلیل تصمیم مردم به فرار از مالیات، نیاز آنها به پول نیست، بلکه این است که به توانایی دولت در مصرف صحیح مبالغ دریافتی شک دارند. ظاهراً وقتی که فعالیتهای معمولی سیاسی اثری نداشته باشند، شهروندان دست به اعمال غیرمعمول و غیرقانونی می‌زنند. بنابراین، فرار از مالیات نمایانگر از دست رفتن تدریجی مشروعیت دولت و همچنین درآمد آن است.

خوشایند کردن مالیات‌بندی

نتیجهٔ همیشگی سیاستهای مالیات‌بندی عبارت است از ایجاد هزینه برای اکثر شهروندان به دلیل وضع مالیاتهای جدید یا افزایش نرخ مالیاتهای موجود. اجرای این کار در یک دولت دموکراتیک ایجاب می‌کند که مقاماتی که این تصمیم‌گیریها را برعهده دارند واکنش عمومی به مالیاتها را هم در نظر بگیرند. در این بخش، به طور خلاصه، برخی از راهکارهایی را بررسی می‌کنیم که دولت از طریق آنها می‌تواند، در عین حفظ مشروعیت دموکراتیک خود، درآمد خود را نیز افزایش دهد. البته، این مشروعیت دموکراتیک ممکن است ارتباط زیادی نیز با احتمال انتخاب دوبارهٔ دولت داشته باشد.

نخست این‌که، به‌طورکلی، بالابردن نرخ مالیاتی موجود آسان‌تر از افزودن مالیاتی جدید است. درصورتی که بتوان بدون عمل سیاسی علنی به درآمدی بالاتر رسید، این روش برای دولت جاذبهٔ بیشتری هم پیدا می‌کند. برخی از مالیاتها شناورتر از انواع دیگرند؛ یعنی درآمد حاصل از آنها واکنش مستقیم‌تری در برابر تغییرات اقتصادی نشان می‌دهد. مثلاً، درآمد حاصل از نوعی مالیات بر درآمد تصاعدی (یعنی آن نوع مالیات که درصد بیشتری از منابع ثروتمندان نسبت به فقیران را اخذ می‌کند)، درصورتی‌که تورم یا رشد اقتصادی سبب شود افراد بیشتری در محدوده‌های مالیاتی بالاتر قرار گیرند، افزایش می‌یابد. اما، در حال حاضر، بندرت اتفاق می‌افتد که دولتها بتوانند این‌گونه پولهای باد آورده را به دست آورند، چون یکی از نتایج شورشهای مالیاتی در بسیاری از کشورها این بوده است که شاخص‌گذاری محدوده‌های مالیات بر درآمد (تنظیم محدوده‌ها به طوری که با تورم هماهنگ باشند) اجباری شده است. علاوه بر این، اصلاحات مالیاتی دههٔ ۱۹۸۰ غالباً تعداد محدوده‌های مالیات بر درآمد را کم کرده‌اند، و با این کار خواسته‌اند که از رواج افزایش خودبه‌خود درآمد، درنتیجهٔ تورم، جلوگیری کنند.

وضع مالیات جدید بردرآمد یا اموال، اگر بسیار قابل ملاحظه باشد، خصوصاً موجب اختلاف می‌شود. دولتها سعی می‌کنند که در برابر شهروندان از شگرد «تعویض» استفاده کنند و مالیاتی جدید را به جای مالیاتی قدیمی بگذارند. این راهبرد احتمالاً اقبال عام کمتری خواهد داشت، مگر این‌که مالیات انتخاب شده مالیاتی خنثا مانند مالیات بر کالایی غیراساسی باشد. حتی در این حالت هم، شهروندان بدبین به این فکر می‌افتند که دولت چرا دردسر این تعویض را به خود داده است. وقتی که دولت انگلستان شهریه یا حق‌الزحمهٔ اجتماعی جدیدی را به جای مالیات اموال محلی (که آشناتر بود) قرار داد، دشواری وضع مالیات جدید بسیار مشهود بود.

راهبرد دوم برای دولتها افزایش درآمد از راههایی غیر از مالیات‌بندی است. دولتها بیش از پیش سعی کرده‌اند که برای افزایش درآمد خود، عوارض و حق‌الزحمه تعیین کنند نه مالیات. بیشتر اجناس و خدماتی راکه دولت عرضه می‌کند می‌توان به مردم فروخت، حتی اگر در گذشته به صورت مجانی در اختیار شهروندان قرار می‌گرفتند. در واقع، برخی از خدماتی که اکثر شهروندان آنها را بخشی اساسی از وظایف دولت می‌دانند، مثل خدمات آتش‌نشانی، قابل فروشند.

به‌طورکلی، شهروندان ترجیح می‌دهند که برای خدمتی خاص مبلغی پرداخت کنند نه این‌که مالیاتی عمومی برای مجموعه‌ای از خدمات بپردازند. آنها می‌توانند رابطهٔ مستقیم میان مبلغ پرداختی و خدمت دریافتی را درک کنند، و معتقدند که بر دولتی که خدمات خود

را به وسیلهٔ سازوکار یا مکانیسم بازار عرضه می‌کند نظارت بیشتری دارند. حداقل این است که اگر از خدمتی بهره نبرند، مجبور نیستند که مبلغی برای آن پرداخت کنند، یعنی اتفاقی که اگر هزینهٔ خدمت مورد نظر از راه مالیات تأمین شده باشد رخ می‌دهد. اگرچه ممکن است مجبور به پرداخت هزینه باشند، مثلاً برای جمع‌آوری زباله، ولی فکر می‌کنند که درک بهتری از مفهوم هزینهٔ ارائهٔ خدمت دارند و می‌توانند، درصورت افزایش بیش از حد هزینه، واکنشی سیاسی نشان دهند.

حتی اگر خدمتی فروخته نشود، مالیاتهایی می‌توان ابداع کرد که به شهروندان اجازه دهند که رابطهٔ بین مالیات و خدمتی بخصوص را مشاهده کنند. دولتها غالباً مالیاتها را برای هزینه‌های خاص مشخص می‌نمایند، تا حدی به این دلیل که استفاده‌کنندگان از یک خدمت اعتبار لازم برای عرضهٔ آن خدمت را تأمین کنند. رایج‌ترین نمونه همانا استفاده از مالیات بر بنزین برای تأمین اعتبار آزادراهها و سایر شکلهای حمل و نقل است. به نحوی مشابه، پیشنهادهایی در ایالات متحد مطرح می‌شوند مبنی بر این که از افزایش مالیات بر دخانیات برای تأمین اعتبارات بهداشتی استفاده شود، چون مصرف دخانیات هزینه‌های بهداشتی اضافی بر جامعه تحمیل کرده است. از سوی دیگر، اغلب شهروندان، اگر قرار باشد که مالیاتی بپردازند، ترجیح می‌دهند که این نوع مالیات را بپردازند. آنها غالباً فکر می‌کنند که مالیاتهای عمومی وارد یک چاه ویل می‌شوند. در حالی که با تخصیص درآمد مالیاتهای خاص به اموری خاص متوجه می‌شوند که درآمد مالیاتی صرف چه کاری شده است. در مقابل، اقتصاددانان و مقامات دولتی معمولاً از تخصیص مالیاتی خوششان نمی‌آید چون این نوع مالیات‌بندی آزادی عمل دولتها را کم می‌کند؛ مثلاً، ممکن است پولِ اختصاص یافته برای برخی از مصارف (مانند آزادراهها) از مقدار لازم بیشتر باشد، ولی برای مصارفی دیگر (مثل وسایط نقلیهٔ عمومی) اعتبار کافی تأمین نشود.

دولتها، اگر به محدودهٔ منطقی مالیاتهایی که بر مواد مصرفی خاصی بسته‌اند رسیده باشند، ممکن است تصمیم بگیرند که بر کل مصرف مالیات ببندند. شهروندان معمولاً مالیات بر مصرف را به مالیات بر درآمد ترجیح می‌دهند. مردم معمولاً فکر می‌کنند که همگی باید مالیات بر مصرف پرداخت کنند، در حالی که برخی افراد نورچشمی می‌توانند، با استفاده از راههای گریز، از مالیات بر درآمد اجتناب کنند. دولتها نیز مالیات بر مصرف را می‌پسندند زیرا، در شرایط واحد، اخذ آن آسان‌تر از اخذ مالیات بر درآمد است: از تعداد محدودی مؤسسهٔ بازرگانی که صورت حساب مالی دقیقی دارند راحت‌تر می‌توان مالیات گرفت تا از میلیونها نفر شهروندی که، اگر هم اسناد مالی خود را نگهداری کنند، غالباً اسنادشان ناقص است. علاوه بر این، مالیات بر مصرف تاحدی قابل اتکاتر از مالیات بر درآمد است. افراد، حتی اگر درآمدشان هم اندکی کاهش یابد، ممکن است سعی کنند که مقدار مصرف اقلام مصرفی و خدماتی خود را ثابت نگه دارند، بخصوص مصرف اقلام اساسی مانند غذا، پوشاک، و مسکن. بنابراین، با این‌که گاهی انتقاد می‌شود که مالیات بر مصرف جنبهٔ نزولی دارد، هم اغلب شهروندان (غیر از اقتصاددانان) و هم مقامات دولتی ممکن است این نوع مالیات را ترجیح دهند.

ممکن است از نظر سیاسی بهتر باشد که اتکای بیشتری داشت بر مالیاتهایی که بار آنها بر دوش کسی قرار می‌گیرد غیر از شخص یا مؤسسه‌ای که اسماً آن مالیات را می‌پردازد. بسیاری از مالیاتها را می‌توان به دیگران منتقل کرد. به‌طورکلی، مالیاتهای شخصی، مثل مالیات بر درآمد، قابل انتقال نیستند، ولی بیشتر مالیاتهای مؤسسات اقتصادی را می‌توان به مصرف‌کنندگان، کارمندان، و یا سهامداران منتقل کرد. انتقال مالیات، بخصوص برای دولتهایی که ایدئولوژیهای محافظه‌کارانه دارند و می‌خواهند رضایت حامیان تجاری خود را جلب کنند، راهبردی سودمند است. مثلاً، با این‌که بحث نظری زیادی در مورد جزئیات آن وجود دارد، مشخص است که مؤسسات اقتصادی در اکثر موارد واقعاً بار مالیاتی را تحمل نمی‌کنند. مالیاتهایی که اسماً بر آنها وضع می‌شود، در عمل، به شکل قیمتهای بالاتر به مصرف‌کنندگان یا به شکل سود کمتر به سهامداران منتقل می‌شود. به همین شکل، سهم بیمهٔ کارفرما، در واقع، هزینه‌ای برای مؤسسه دربر ندارد، بلکه بیشتر برعهدهٔ کارگرانی است که حقوق کمتری می‌گیرند، یا مصرف‌کنندگانی که قیمت بیشتری می‌پردازند. این توان انتقال بار مالیاتی یکی از دلایلی است که ممکن است در برخی از کشورها، باوجود این‌که بسیار تحت‌تأثیر منافع مؤسسه‌های اقتصادی هستند، نرخ مالیات بر مؤسسه‌های اقتصادی نسبتاً بالاتر باشد.

اجتناب از مسائل سیاسی

دولتهایی که مجبورند مالیاتهای تحمیلی وضع کنند می‌توانند آسیب‌شناسی حاصله را به حداقل برسانند. یک راه حل عبارت از ایجاد «توهم مالی» است. یعنی، سیاستمداران موفق باید راههایی بیابند که کل هزینه‌های دولتی را برای شهروندانی که مجبور به تأمین اعتبار آنها هستند مبهم جلوه دهند. مثلاً، استفاده از عدم ارائهٔ فهرست حقوق برای مالیات بردرآمد در ایالات متحد باعث می‌شود که کل تأثیر مالیات بر درآمد کمتر به چشم بخورد تا وقتی که مالیات‌دهنده در ۱۵ آوریل هر سال مجبور باشد که یک چک سنگین بکشد. همچنین پرداخت مالیات بر ملک به شکل ماهانه، همراه با بازپرداخت قسط ابتیاع آن ملک (و ارسال مالیات از گیرندهٔ وام به دولت)، باعث می‌شود که این مالیات از حالتهای ممکن دیگر کمتر به چشم بخورد.

در نظامی مالی که هیچ مالیات واحدی در آن بیش از حد به نظر نرسد، مالیات کمتر شاق است. به همین دلیل چهارمین الگوی مالیاتی، که قبلاً شرح آن گذشت، در حال رواج یافتن است: دولتها تمامی مالیاتهای ممکن را تاحدی اخذ می‌کنند که بتوانند اتکای خود

بر توسل به معدودی از مالیاتهای بسیار بالا را کاهش دهند. مالیات‌دهندگان تمامی این مالیاتها را یکجا و به شکلی مشابه پرداخت نمی‌کنند، و به همین دلیل فقط آگاه‌ترین ایشان است که می‌داند واقعاً چه‌قدر مالیات می‌دهد. بار مالیاتی ظاهری را که بر دوش شهروندان است می‌توان در نظامهای فدرال و نظامهای دارای دولتهای محلی خودمختار باز هم بیشتر کاهش داد. در این نظامها، علاوه بر دولت مرکزی، نهادهای متعدد دیگری هم مالیات می‌گیرند. یکایک شهروندان باید به شکلی غیرعادی هوشیار، آگاه، و کنجکاو باشند تا بتوانند از مقدار واقعی پولی که به بخش دولتی می‌پردازند مطلع شوند.

دولتها، با نهادن بار اصلی مالیاتهای جدید یا افزایش مالیاتها بر دوش ثروتمندان، می‌توانند، در عین افزایش درآمدهای مالیاتی، مشکلات سیاسی حاصل را به حداقل برسانند. به نظر می‌رسد که قانونهای مربوط به کاهش کسری بودجه، که در سنای ایالات متحد و در اواسط دهۀ ۱۹۹۰ تصویب شدند، از نظر سیاسی قابل قبول باشند (لااقل به صورت بالقوه)، چون قرار بود که بیش از سه‌چهارم بار مالیاتی بر دوش افرادی باشد که بیش از ۱۰۰۰۰۰ دلار در سال درآمد دارند ــ و بیش از دوسوم آن بر افرادِ دارای درآمد بیش از ۲۰۰۰۰۰ دلار. «گرفتن از ثروتمندان» از نظر سیاسی راه‌حل خوبی است، ولی الزاماً برای دولتی که باید مبالغ بسیار زیادی کسب کند نفع مالی نخواهد داشت. با این‌که از نظر شهروند عادی بیشترِ درآمدهای کسب شده در جامعه به ثروتمندان می‌رسد، این موضوع در دموکراسیهای صنعتی معاصر صادق نیست. کل درآمد جامعه تقریباً به صورتی لوزی‌شکل توزیع می‌شود، و بخش عمدۀ آن به افراد طبقات متوسط تعلق می‌گیرد. مثلاً، بر طبق آمار «ادارۀ درآمدهای داخلی»، در ایالات متحد بیش از یک‌سوم کل درآمد قابل مالیات‌بندی سال ۱۹۸۹ متعلق به کسانی بود که بین ۱۹۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ دلار درآمد سالیانه دارند. یک‌پنجم دیگر از کل این درآمد متعلق به کسانی بود که بین ۵۰۰۰۰ و ۷۵۰۰۰ دلار درآمد دارند. در بسیاری از حکومتهای دموکراتیک دیگر، توزیع درآمد از این هم متساوی‌تر است. بنابراین، اگر دولتی بخواهد اعتبار کافی تأمین کند، باید به سراغ محلی برود که پول در آنجا است. البته این همان جایی است که آرا هم در آنجا است؛ پس خطرات سیاسی حاصل از سیاست مالیات هم بیش از پیش آشکار می‌شود.

بلاتکلیفی دموکراسیها

در مورد دموکراسی، دولت نمی‌تواند همیشه اعتبارات را به هر شکلی که می‌خواهد تأمین کند. علاوه بر این، ممکن است نتواند از روشهایی استفاده کند که از نظر اقتصادی مطلوب باشند. فشارهای سیاسی غالباً باعث می‌شوند که بار مالیاتی از دوش صنایع و افرادی که نفوذ لازم را برای ایجاد راههای گریز برای خود دارند منتقل شود. وجود راههای گریز ممکن است موجب شود که تصمیمهای اقتصادی خصوصی بیشتر به سیاست مالیاتی دولت بستگی داشته باشد تا به واقعیات اقتصادی موجود در بازار. اصلاحات مالیاتی پیشنهاد شده در چندکشور صنعتی در دهۀ ۱۹۸۰، تلاشی بودند برای خنثاتر کردن نظامهای مالیاتی کشور از نظر مالی، ولی سیاستهای مالیاتی بعدی بسیاری از توافقهای قدیمی را احیا کرده‌اند.

نیز بنگرید به شورشهای مالیاتی؛ صنف‌گرایی.

B. Guy Peters / مزدا موحد

کتابنامه

Conlan, Timothy, Margaret Wrightson, and David Beam. *Taxing Choices*. Washington, D.C.: CQ Press, 1989.

Haskel, Barbara. "Paying for the Welfare State." *Scandinavian Studies* 59 (1978): 221-253.

Kay, John, and Michael A. King. *The British Tax System*. 5th ed. Oxford: Oxford University Press, 1989.

Listhaug, O., and A. H. Miller, "Public Support for Tax Evasion: Self-Interest or Symbolic Politics?" *European Journal of Political Research* 13 (1985): 165-182.

McDaniel, P. R., and S. S. Surrey. *International Aspects of Tax Expenditures: A Comparative Survey*. Boston: Kluwer, 1985.

McQuaig, Linda. *Behind Closed Doors*. Toronto: Viking, 1987.

Murray, J. H., and A. S. Birnbaum. *Showdown at Gucci Gulch*. New York: Random House, 1987.

Page, Benjamin. *Who Gets What from Government?* Berkeley: University of California Press, 1983.

Peters, B. Guy. *The Politics of Taxation: A Comparative Perspective*. Oxford: Blackwell, 1991.

Radian, A. *Resource Mobilization in Poor Countries*. New Brunswick, N. J.: Transaction, 1980.

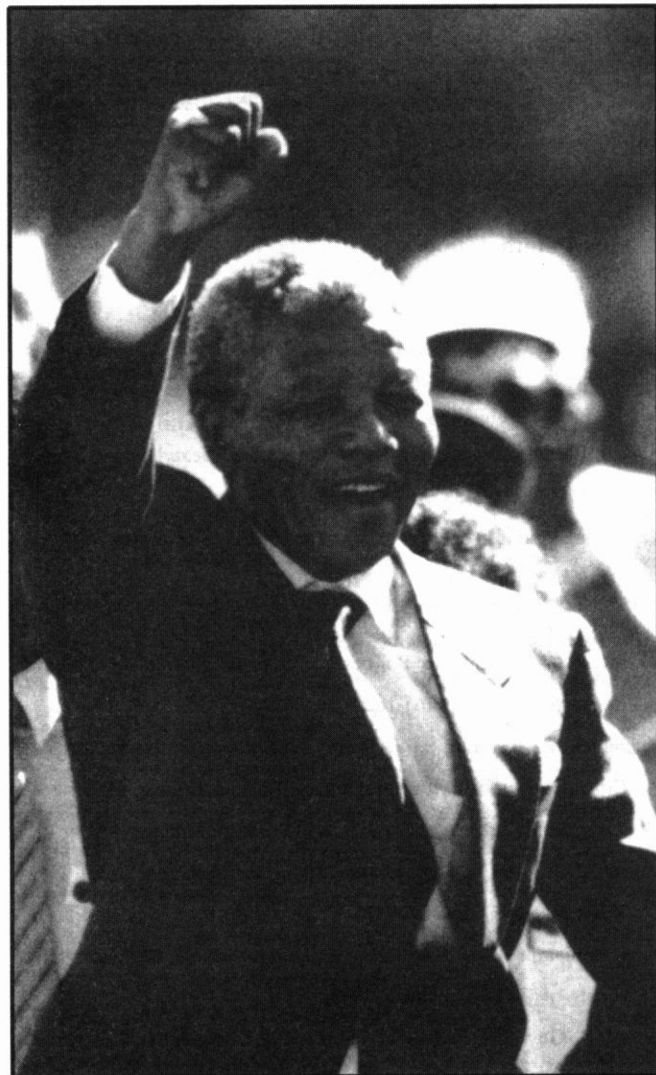
Rose, Richard, and Terence Karran. *Taxation by Political Inertia*. London: Macmillan, 1986.

Sears, David O., and Jack Citrin. *Tax Revolt: Something for Nothing in California*. Enlarged ed. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1985.

Steinmo, Sven. *The Politics of Tax Reform*. New Haven: Yale University Press, 1993.

Weaver, K. *Automatic Government: The Politics of Indexation*. Washington, D. C.: Brookings Institution, 1988.

Witte, John. *The Politics and Development of the Federal Income Tax*. Madison: University of Wisconsin Press, 1987.



ماندلا، نلسون

رئیس «کنگرهٔ ملی آفریقا» و، پس از نخستین انتخابات غیرنژادی آفریقای جنوبی در آوریل ۱۹۹۴، اولین رئیس جمهور آفریقای جنوبی دموکراتیک. ماندلا (۱۹۱۸-   ) نیروهای آزادی‌خواه را در مذاکره برای انتقال به یک دموکراسی غیرنژادی در کشورش رهبری کرد.

ماندلا، که در خانواده‌ای متنفذ در قبیلهٔ خوسا متولد شده بود، در وضعیتی قرار داشت که جانشین پدر به‌عنوان رئیس طایفهٔ «تمبوس»، خاندان بزرگی در سرزمین آبا و اجدادی «تِرانسکی»، شود. او این نقش رهبری سنّتی را نپذیرفت و ترجیح داد که یک رهبر سیاسی امروزی شود. با این باور که همهٔ مردم، صرف‌نظر از اصل و نسب و زادگاهشان، حق دارند که در نهادهای ملی و سیاست مشارکت کنند، او مدافع و مبلغ زبان‌آور ارزشهای دموکراتیک شد.

ماندلا، از دوران جوانی، گویی مقدر بود که به بزرگی برسد. او در دوره‌ای به کسب دانش پرداخت که اکثر همتایان سیاه‌پوست او از آن محروم بودند. مانند بسیاری از آفریقاییانی که در دههٔ ۱۹۲۰ تحصیل می‌کردند، آموزش او به وسیلهٔ مبلغان مسیحی غربی صورت پذیرفت. او، که شاگردی ممتاز و سرآمد دیگران بود، در ۱۹۴۰ برای رشتهٔ حقوق در «دانشگاه فورت هِر» نام‌نویسی کرد. در سال دوم تحصیلش در دانشگاه، به دلیل شرکت در اعتصاب دانشجویی، از دانشگاه اخراج شد. اما او بعداً مطالعات حقوق خود را به‌عنوان دانشجوی نیمه‌وقت در «دانشگاه آفریقای جنوبی» دنبال کرد و آن را به اتمام رساند. ماندلا، هنگامی که در فورت هِر بود، با نسلی از رهبران سیاسی آیندهٔ آفریقای جنوبی، از جمله رابرت موگابه، رئیس‌جمهور بعدی زیمبابوه، یووری موسونی، رئیس‌جمهور بعدی اوگاندا، و آلیور تامبو، رئیس وقت «کنگرهٔ ملی آفریقا»، آشنایی یافت. دوران سازنده و تعیین‌کنندهٔ زندگی ماندلا به‌عنوان مبارزی سیاسی در فورت هِر سپری شد، و تجربه‌ها و دوستیهایی که در آنجا پیدا کرد تأثیر ماندگاری بر او برجای گذاشتند.

ماندلا، اندکی پس از اخراج از دانشگاه، فعالیت خود را برای ایجاد «سازمان جوانان کنگرهٔ ملی آفریقا» آغاز کرد؛ سازمانی رزمنده و مبارز که تلاش می‌کرد کنگرهٔ ملی را در اتخاذ شیوه‌های افراطی در مبارزه متقاعد سازد. «سازمان جوانان کنگرهٔ ملی» برنامهٔ فعالیتی را طرح‌ریزی کرد که کنگره در ۱۹۴۹ آن را پذیرفت. بر طبق این برنامه، اعتصاب، نمایشهای اعتراض‌آمیز به‌صورت نشستن در خانه، و تظاهرات خیابانی جانشین روشهای انفعالی در مبارزهٔ سیاسی مانند گسیل نمایندگان و تسلیم عریضه به مقامات گردید.

دههٔ ۱۹۵۰ شاهد بزرگ‌ترین و متمرکزترین بسیج عمومی بر ضد نیروهای تبعیض‌نژادی (آپارتاید) در تاریخ آفریقای جنوبی بود. جنبش ضدتبعیض‌نژادی چنان نیرومند بود که دولت در ۱۹۶۰ [فعالیتهای] «کنگرهٔ ملی آفریقا» و «کنگرهٔ پان آفریکن» را ممنوع اعلام کرد. ماندلا و بیش از یکصد نفر دیگر از رهبران «کنگرهٔ ملی» در ۱۹۵۶ دستگیر و به خیانت متهم شدند. این اتهام صرفاً براساس «منشور آزادی کنگرهٔ ملی»، یعنی رسالهٔ طرفداری از دموکراسی، که هنوز هم راهنمای سیاست و خط مشی کنگره است، به این رهبران وارد شد. ماندلا از آخرین کسانی بود که در ۱۹۶۱، هنگامی که دادگاه سرانجام بی‌آن‌که حکم محکومیتی صادر کند خاتمه یافت، از زندان آزاد شد، و به همراه رفقای دیگرش در «کنگرهٔ ملی» و «کنگرهٔ پان آفریکن» زندگی مخفی خود را آغاز کرد.

ماندلا اندک زمانی پس از آن به خارج از کشور فرستاده شد تا حمایت تعدادی از کشورهای آفریقایی را از ادامهٔ مبارزه، حتی با استفاده از خشونت در صورت لزوم، جلب کند. او با رهبران ملی آفریقا، که بسیاری از آنها هنوز درگیر مبارزهٔ ضد استعماری بودند، و در الجزایر با «جبههٔ آزادی‌بخش ملی» که با فرانسه می‌جنگید آموزش

نظامی می‌دیدند، ملاقات کرد. ماندلا، پس از ورود مخفیانه به آفریقای جنوبی، به یاری «کنگرۀ ملی» برای تشکیل ارتش چریکی شتافت و به فرماندهی کل آن برگزیده شد.

هنگامی که «کنگرۀ ملی» برخی از اعضای اصلی خود را به خارج از کشور فرستاد، ماندلا در آفریقا باقی ماند تا مقاومت بر ضد تبعیض نژادی را رهبری کند. در اوت ۱۹۶۲، به اتهام خروج غیرقانونی از کشور دستگیر شد و در نوامبر همان سال به پنج سال حبس محکوم گردید. در ۱۹۶۳، در حالی که دورۀ محکومیتش را می‌گذراند، محاکمه و این‌بار به اتهام خرابکاری به همراه هفت نفر دیگر از رهبران «کنگرۀ ملی» به حبس ابد محکوم گردید. در جریان این محاکمه بود که ماندلا، با پیشبینی احتمال صدور حکم اعدام و اعلام این که «آماده‌ام که بمیرم» در هنگام دفاع در دادگاه، خود را مشهور ساخت.

ماندلا و دوستان و همفکرانش از جملۀ نخستین گروه از زندانیان بودند که به جزیرۀ روبن فرستاده شدند. آنها با برگذاری اعتصاب غذا و برخی اعمال مسالمت‌آمیز دیگر به شرایط سخت زندان اعتراض کردند. «کنگرۀ ملی»، هر چند در توقیف و در شرایط ممنوعیت فعالیت سیاسی بسر می‌بُرد، به فعالیتهای زیرزمینی خود در درون زندان ادامه می‌داد، و ماندلا برای مشورت پیرامون برخی از مسائل با آن تماس برقرار می‌کرد. در مارس ۱۹۸۲ ماندلا به زندان پُلسمور در کیپ‌تاون انتقال یافت، و بیشتر دوران محکومیتش را در آنجا گذراند. بعداً به ویکتور وِرستر در پارل منتقل شد، و در آنجا در خانه‌ای تحت نظر قرار گرفت.

در تحولی تاریخی، در نهم ژوئیۀ ۱۹۸۹، پیتر بوتا، رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی، به دیدار ماندلا که هنوز در کیپ‌تاون زندانی بود، رفت. در این گفتگوها اساس مذاکرات آینده گذاشته شد. از آنجا که مشارکت ماندلا در مذاکرات برای حل و فصل مسالمت‌آمیز [مشکل سیاسی] مهم و حیاتی می‌نمود، او در یازدهم فوریۀ ۱۹۹۰ به دستور رئیس‌جمهور جدید، و. دِ کلِرک، از زندان آزاد شد. در پی آزادی ماندلا از زندان، ممنوعیت فعالیت «کنگرۀ ملی» و دیگر سازمانهای آزادی‌خواه لغو گردید، و این خود نشانه‌ای بود از آغاز گفتگوها برای نظام سیاسی جدیدی که درآن ممکن بود او به نقش رهبری دست یابد. پس از این رویداد، بلافاصله تبعیدیان سیاسی بازگشتند و زندانیان سیاسی بیشتری آزاد شدند. در جلسات چهارروزه‌ای در ماه مۀ ۱۹۹۲، که نشانگر تحول کنگره به حزب سیاسی بود، «کنگرۀ ملی آفریقا» ماندلا را به‌عنوان رهبر حزب برگزید، و این امر عملاً به معنای اطمینان‌بخشیدن به او بود که وی نخستین رئیس دولت دموکراتیک غیرنژادی آفریقای جنوبی خواهد بود.

مۀ ۱۹۹۲ همچنین شاهد شکست نخستین دور مذاکرات میان «کنگرۀ ملی» و «حزب ملی» دِکلِرک در اجلاس برای [ایجاد] آفریقای جنوبی دموکراتیک بود. ماندلا، در دو سالِ بعد «کنگرۀ ملی» را از راه دشوار مذاکره برای وضع قانون اساسی موقت و نخستین انتخابات آزاد غیرنژادپرستانه در تاریخ کشور رهبری کرد. موفقیت این مذاکرات تا حدود زیادی مدیون استعداد فوق‌العادۀ رهبری ماندلا بود: بصیرت او، استحکام شخصیت او، تساهل یا رواداری او، و اعتماد به‌نفس او؛ تعهد او به تغییر مسالمت‌آمیز در رویارویی با خشونت سیاسیِ رو به افزایش و تهدید و ارعاب از سوی افراط‌گرایان؛ و توانایی او در قوام بخشیدن به ارتباطات و پیوندهای مؤثر و کارآمد با همتایان «حزب ملی» خود، بویژه دِکِلرک، رئیس‌جمهور وقت، در حالی که جناحهای ناهمگن «کنگرۀ ملی» را در حزب واحدی متحد کرد. سرانجام، شرکت در انتخابات هر دو گروه، هم آفریکانرهای محافظه‌کار و هم مبارزان اینکاتای «حزب آزادی» به رهبری منگوسوتو بوتلزی بیش از هر چیز مدیون تلاشهای خستگی‌ناپذیر مشترک ماندلا و دِکِلرک برای رسیدن به توافقی گسترده بود.

ماندلا «کنگرۀ ملی آفریقا» را برای پیروزی تعیین‌کننده‌ای در انتخاباتی که از ۲۶ تا ۲۸ آوریل ۱۹۹۴ برگذار شد رهبری کرد؛ در این هنگام، با به‌دست آوردن ۶۳ درصد آرا، پارلمان او را به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی دموکراتیک انتخاب کرد. در مقام ریاست جمهوری، و با در دست داشتن زمام امور دولت وحدت ملی با تسلط «کنگرۀ ملی» بر آن، ماندلا رهبری خود را با فراهم کردن زمینه‌ای برای اعتدال و خویشتن‌داری و آشتی نژادی و ملی قاطعانه ادامه داد و در عین‌حال برنامۀ بلندپروازانۀ بازسازی و توسعه برای احیای اقتصاد و ایجاد عدالت اجتماعی را نیز دنبال می‌کرد. با آن که چالشهای متعدد وحشتناکی در برابر تحکیم و تثبیت دموکراسی برجای مانده بود، رهبری ماندلا در مقام ریاست جمهوری، که از تأیید و تصدیق گستردۀ عمومی بهره‌مند بود، شالودۀ تعهد و امید به حکومت دموکراتیک را استوار ساخت.

نیز بنگرید به آفریقای جنوبی؛ دِکِلِرک، فِردریک ویلم. در بخش اسناد، بنگرید به منشور آزادی کنگرۀ ملی آفریقا (۱۹۵۵).

Khehla Shubane / مجید مددی

کتابنامه

Jomo, Kwame Sundaram. *A Question of Class: Capital, the State, and Uneven Development in Malaya.* New York: Oxford University Press, 1986.

Mauzy, Diane K. *Barisan Nasional: Coalition Government in Malaysia.* Kuala Lumpur: Marican and Sons, 1983.

Ness, Gayle D. *Bureaucracy and Rural Development in Malaysia.* Berkeley: University of California Press, 1967.

Roff, William R. *The Origins of Malay Nationalism.* New Haven: Yale University Press, 1967.

Scott, James C. *Weapons of the Weak: Everyday Forms of Peasant Resistance.* New Haven and London: Yale University Press, 1983.

Tilman, Robert O. *Bureaucratic Transition in Malaysia*. Durham, N. C.: Duke University Press, 1964.

Von Vorys, Karl. *Democracy without Consensus: Communalism and Political Stability in Malaysia*. Princeton: Princeton University Press, 1975.

مانهایم، کارل

جامعه‌شناس متولد مجارستان که بیشتر به مناسبت جامعه‌شناسیِ شناختِ خود ــ یعنی بررسی سازمان، نهادها، و تحول یادگیری و درک ــ شهرت دارد. مانهایم (۱۸۹۳–۱۹۴۷) در خانواده‌ای یهودی در بوداپست پرورش یافت. او، که از اندیشمندانی آلمانی نظیر ایمانوئل کانت، گ.و.ف. هگل، کارل مارکس، و ماکس وبر تأثیر پذیرفته بود، دربارهٔ برنامه‌ریزی دموکراتیک به عنوان فرایند هدایت عقلانی و آگاهانه و خلق ارزشها و ترتیبات نهادی به کاوش پرداخت، و هدفش این بود که تحول اجتماعی را پیشبینی کند و بر آن اثر بگذارد.

پس از آن که حزبهای سوسیال دموکراتیک و کمونیست در سال ۱۹۲۰ در مجارستان فروپاشیدند، مانهایم به هایدلبرگ آلمان گریخت. در دانشگاه هایدلبرگ و در دانشگاه فرانکفورت آم ماین تدریس کرد. در ۱۹۳۳، که نازیها به قدرت رسیدند، از کار برکنار شد، به انگلستان پناهنده گردید، و در «مدرسهٔ اقتصاد لندن» و «دانشگاه لندن» به تدریس پرداخت.

مانهایم دربارهٔ بافت اجتماعی و فرهنگی آنچه مردم می‌شناسند و می‌اندیشند و همبستگی میان حوزه‌های گوناگون فعالیتهای آنان بررسی می‌کرد. وی دلیل می‌آورد که جامعه‌شناسی شناخت باید محور اصلی تلاش روزمره برای وحدت بخشیدن به سیاست و عقل باشد. دانشِ روان‌شناسیِ اجتماعی به عنوان یکی از شیوه‌های عوام‌فریبی برای رهبران ارزش و اهمیت دارد؛ در این معنیِ محدود، سیاست در مقام یک علم راه را برای عمل هموار می‌سازد. از طریق جامعه‌شناسی شناخت همچنین می‌توان تبیین کرد که چرا روشنفکرانی که از قید تعلقات اجتماعی آزادند در پی ترکیبی میان ایدئولوژیهای متعارض برمی‌آیند.

زندگی شخصی مانهایم به عنوان یک تبعیدی و شبح از هم پاشیدگی اجتماعی بر مضمونهای عمدهٔ آثار وی تأثیر نهاد. این مضمونها عبارت بودند از جامعه‌شناسی شناخت؛ نظریهٔ برنامه‌ریزی اجتماعی؛ تأکید بر اهمیت نقش آموزش همگانی در ترویج وحدت ایدئولوژیک در درون هر کشور؛ و برنامهٔ وی برای عدالت و آزادی اجتماعی در ریشه‌های دموکراسی مبارز و بنیادین.

مانهایم عقیده داشت که جامعه‌شناسی شناخت به سه نحو در آگاهی سیاسی تأثیر می‌گذارد: می‌تواند برای کسانی که در سیاست فعالیت می‌کنند ابزاری تحلیلی و نیرویی راهنما باشد؛ راهی است برای درکِ فرایندِ دوگانهٔ نظمبندی عقلانی و ابراز وجود در جوامع معاصر، و به مردم اجازهٔ انتخابهایی را می‌دهد که آزادانه، معقول، و آگاهانه باشند؛ و راهی برای مقابله با اسطوره‌های رایج دربارهٔ نظم عمومی و رفتار سیاسی عادلانه فراهم می‌آورد، و بر این نکته تأکید می‌کند که چگونه ممکن است رهبران دموکراتیک تحصیلکرده برای حفظ نظم و حل و فصل تعارضات در جوامع پیچیده از اقتدار و قانون استفاده کنند.

پژوهشهای نظری مانهایم در باب شرایط ظهور هوش و اندیشه، نقش عقاید در جنبشهای سیاسی و اجتماعی، و ارزش شناخت در کنترل واقعی اجتماعی در دو اثر از او با عنوانهای ایدئولوژی و اوتوپیا (۱۹۲۹) و ساختار تفکر (۱۹۸۰) عرضه شده‌اند. رسالهٔ محافظه‌کاری: خدمتی به جامعه‌شناسی شناخت (۱۹۲۷) نمونه‌ای از تحقیقی تجربی در این زمینه است که چگونه سبکهای تفکر از تجربه ریشه می‌گیرند. در این اثر وجوهِ تحقیق علمی که به شناخت سیاسی می‌انجامد بررسی، و دامنه و حدود درک فرد دربارهٔ واقعیت غایی نشان داده می‌شود.

مانهایم برای علم سیاست در تفکر دموکراتیک آزادی‌خواهانه (لیبرال) سهم عمده‌ای قائل بود. او سیاست را تجلی پویای نیروهای متعارض تعبیر می‌کرد، و این درک خویش را مدیون تلاش نخبگان روشن‌اندیشی بود که از لحاظ اجتماعی مستقل بودند و میان سنّت فرهنگی و تغییر اجتماعی تعادلی پویا به وجود می‌آوردند.

در نظر مانهایم، توسعهٔ دموکراسی موجب می‌شود که تعداد، کارکرد، و جذب نیروی نخبگان سیاسی تغییر کند؛ دموکراسی رقابت آزاد را افزایش می‌دهد، و رقابت آزاد فرد را وا می‌دارد که سازگاری کند و به ابتکار بپردازد؛ و دیگر آن که دموکراسی از فاصلهٔ اجتماعی میان طبقات می‌کاهد. اما دولت و حزبهای سیاسی، به منظور ایجاد ثبات، به عقاید سیاسی اقلیت نیز اهمیتی نمی‌دهند. دموکراسیها اعلام می‌کنند که کاری که از لحاظ اجتماعی سودمند باشد شرافتمندانه است؛ قانون در خدمت حفظ نظم و حل‌وفصل تعارضات قرار دارد، اگرچه روشهای مسالمت‌آمیز همیشه امکان‌پذیر نباشند؛ اقتدار به آن دسته از رهبران سیاسی سپرده می‌شود که مدعی خدمت کردن در جهت خواست مردمند؛ عشق، آزادی، و عدالت اساسی‌ترین هدفهای اجتماعیند؛ حزبهای سیاسی برای رسیدن به قدرت در دولتی که از طریق همه‌پرسی یا انتخابات مشروعیت یافته است به رقابت می‌پردازند؛ و قوهٔ مجریه عمدتاً ابتکار عمل دولت را در دست دارد اما تحت نظارت سایر نهادهای سیاسی قرار می‌گیرد.

مانهایم، در آثار بعدی خود، بحرانی اجتماعی را تشخیص داد که

در اثر مضحکهٔ اصلِ دموکراتیکِ شایستگی و مساوات‌طلبی رایج، نابودی شکلهای سنّتی و تعصب‌آمیز سازماندهی، و نقش افراطی کسانی که رأی نمی‌دهند و نسلهای جوان‌ترِ عاطفی پدید می‌آید. او برای جلوگیری از فروپاشی شخصی و اجتماعی اصلاحاتی را پیشنهاد کرد. در دههٔ ۱۹۴۰ به دولت پیشنهاد کرد که بر اقتصادی برنامه‌ریزی شده و بر آموزش همگانی نظارت کند و در ارزشهای دموکراتیک (به منظور متوقف ساختن حرکت به سوی نابسامانی و بی‌ریشگی)، شیوه‌های آموزشی، و نقش روشنفکران تجدیدنظر کامل به عمل آورد. اما مانهایم چند پرسش مهم و اساسی را مطرح نکرد: چگونه می‌توان از خشونت در زندگی سیاسی و از زور در نظارت اجتماعی پرهیز کرد؟ چگونه می‌توان شایستگی حزبها را پرورش داد؟ و چگونه می‌توان تشخیص داد که چه کسانی باید هدفها و شیوه‌های تغییر اجتماعی را طرح‌ریزی کنند؟

روشنفکران ضد فرهنگ در دو دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جامعه‌شناسی شناخت مانهایم را می‌ستودند. جامعه‌شناسی برنامه‌ریزی او یکی از مؤلفه‌های اساسی نظریه‌های معاصر دربارهٔ راهنمایی اجتماعی بوده است، که در آن شناخت روشمند با عمل سازمان یافته پیوند خورده و تکالیف جدیدی بر دوش همهٔ اعضای مسؤول جامعه نهاده شده است.

نیز بنگرید به آموزش و پرورش؛ کانت، ایمانوئل؛ مارکس، کارل؛ وبر، ماکس؛ هگل، گ. و. ف.

Brigitte Vassort - Rousset / فریبرز مجیدی

کتابنامه

Mannheim, Karl. *Diagnosis of Our Time: Wartime Essays of a Sociologist.* London: Kegan Paul, 1943; New York: Oxford University Press, 1944.

———. *Freedom, Power, and Democratic Planning.* Edited by E. K. Bramsted and H. Gerth. New York: Oxford University Press, 1950; London: Routledge and Kegan Paul, 1951.

———. *Ideology and Utopia.* Translated by Louis Wirth and Edward Shils. London: Routledge and Kegan Paul; New York: Harcourt, Brace, and World, 1936.

———. *Man and Society in an Age of Reconstruction: Studies in Modern Social Structure.* Translated by Edward Shils. London: Routledge and Kegan Paul; New York: Harcourt, Brace, 1940; 2d rev. ed. London: Routledge, 1991.

———. *Systematic Sociology. An Introduction to the Study of Society.* Edited by J. S. Erös and W. A. C. Stewart. London: Routledge and Kegan Paul; New York: Oxford University Press, 1957.

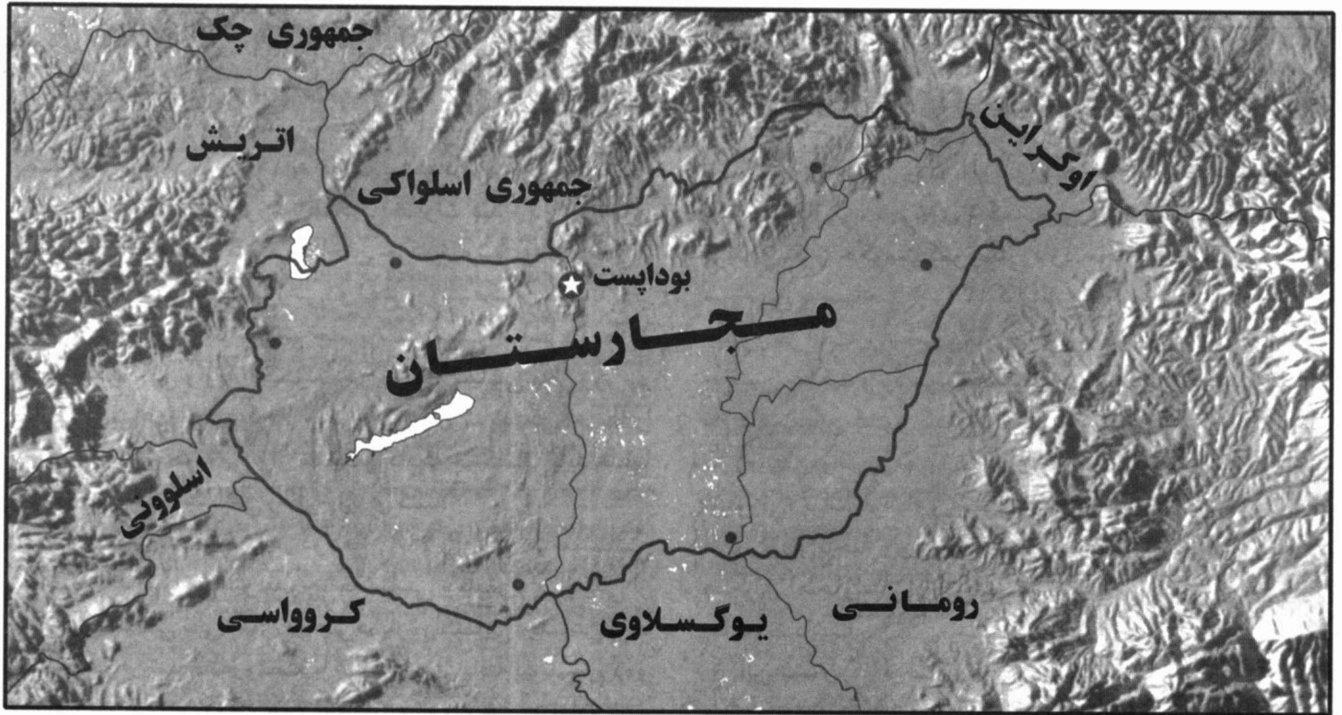
مجارستان

کشوری جمهوری در اروپای شرقی که تاریخی دراز از دولت مشروطهٔ قانونی، تجربه‌ای شکست‌خورده از استقرار دموکراسی، و قریب نیم‌قرن حکومت کمونیستی دارد. مجارستان امروز، که شامل سرزمینی به مساحت ۹۳۰۰۰ کیلومترمربع و جمعیتی بالغ بر ۱۰/۶ میلیون نفر است، براساس پیمان صلح تریانون در ۱۹۲۰ ایجاد شد، و جانشین مملکت بزرگ‌تری محسوب می‌شود که «پادشاهی هنگری» نام داشت. این کشور پادشاهی، در بخش اعظم هزارهٔ دوم، شامل سرزمینهای واقع در حوزهٔ کوههای کارپات بود، از جمله کروآسی ـ اسلوونی؛ ترانسیلوانیا؛ و اسلوواکی، بورگنلاند، کارپات ـ اوکراین امروزی؛ و ناحیهٔ وویوودینا در یوگسلاوی. اشارات تاریخی به هنگری (مجارستان) ناظر است بر مملکتی که بر این سرزمینها حاکمیت داشت.

این کشور، که از سال ۱۰۰۰ به بعد مستقل بود، در ۱۵۲۶ به خاندان هاپسبورگ و متصرفات اروپایی مختلف آن پیوسته شد، اما هویت جداگانه و خودمختاری خود را بکلی تسلیم نکرد. در ۱۸۴۸–۱۸۴۹ دولتی انقلابی کشور را به قیامی نافرجام علیه سلسلهٔ پادشاهی حاکم برانگیخت. پس از این شکست، مجارستان برای مدتی کوتاه به صورت بخشی از امپراتوری اتریش درآمد، اما در ۱۸۶۷، درنتیجهٔ سازشی که بین حاکمان اتریشی و ملت صورت گرفت، قانون اساسی مجارستان دوباره استقرار یافت. «سازش» ۱۸۶۷ امپراتوری اتریش را به مملکت پادشاهی اتریش ـ مجارستان تبدیل کرد و، از آن به بعد، حکمروایان این امپراتوری با عنوان دوگانهٔ امپراتور اتریش و شاه مجارستان اِعمال حاکمیت می‌کردند.

تحولات سیاسی

مجارستان، چه درزمان استقلال و چه زمانی که وابسته به اتریش بود، سنّت دراز حکومت مشروطهٔ خود را حفظ کرد و گسترش داد. فرمانروایان این مملکت پادشاهی، از همان آغاز، امتیازنامه‌هایی برای افراد تابع خود صادر می‌کردند که تکالیف و تعهدات دوجانبهٔ پادشاه و اتباعش را روشن می‌کردند. در قرن سیزدهم محتوای این امتیازنامه‌ها گسترش یافت و شامل کلیهٔ موضوعات شد، و بدین‌ترتیب پایه‌های جامعهٔ مدنی طبقات ممتاز بنیان گرفت. از ۱۰۸۶ به بعد، صاحبان این امتیازنامه‌ها سالانه به گرد یکدیگر جمع می‌شدند تا دربارهٔ موضوعات مشترک فیمابین خود بحث و رایزنی کنند. این اجتماعات اندک‌اندک به مجالس ملی تبدیل شدند، و نهایتاً (۱۶۰۸) به صورت یک «دیِت» دومجلسی که بین «میزها»ی بزرگان و نمایندگان منتخب مردم، شهسواران، روحانیون معمولی، و بورژوازی





تقسیم می‌شد درآمدند.

از آغاز قرن چهاردهم، این نهادهای پارلمانی حق یافتند که مالیاتها و سربازگیری پادشاه را تصویب نکنند و اگر حکمرانان با مقررات مندرج در اسناد قانونیِ مصوب آنها مخالفت ورزند خواهان مقاومت در برابر آنها شوند. اختیارات این پارلمانها در قرن شانزدهم به اوج خود رسید. از آن به بعد، پادشاهانِ موروثی و نیرومند خاندان هاپسبورگ به مبارزه با پارلمانها پرداختند، اما پارلمانها هرگز کاملاً تسلیم نشدند. در واقع، یکی از ویژگیهای تاریخ مجارستان این است که دقیقاً همین نهادها بودند که به صورت عرصهٔ مبارزات اصلاح‌طلبانه و آزادی‌خواهانه درآمدند (۱۸۲۵–۱۸۴۸) و همان «دیت» فئودالی بود که شکلی نوین از حکومت مبتنی بر نمایندگی ۱۸۴۸ را ایجاد کرد.

قوانین آزادی‌خواهانه (لیبرال) ۱۸۴۸ کاملاً از اصول حکومت مشروطهٔ انگلستان، به صورتی که در دوران بینابینی «انقلاب شکوهمند» در ۱۶۸۸ و «لوایح اصلاحی» ۱۸۳۲ شکل گرفته بود، پیروی می‌کرد. بخشی از این قوانین دستگاه صدارت عظمای سلطنتی را منحل کرد و جای آن را به کابینه‌ای داد که تحت ریاست نخست‌وزیر قرار داشت و در برابر پارلمان مسؤول بود. خود «دیت» به پارلمانی ملی که دارای دو مجلس بود تبدیل شد: «مجلس اعیان» و «مجلس نمایندگان»، که نمایندگان مجلس اخیر از ۴۶۶ (بعداً ۴۱۳) حوزه انتخاب می‌شدند. همین قوانین حق‌رأی را، که به طبقات ممتاز (بزرگان، اشراف معمولی، روحانیون، و ساکنان شهرهای دارای حقوق ویژه) منحصر بود، به کلیهٔ شهروندان ذکور بیست سال به بالا که واجد شرایطی معین بودند گسترش داد. تعداد رأی‌دهندگان از ۱/۵ درصد به ۶/۵ درصد جمعیت کل کشور افزایش یافت (همانند گسترشی که در ۱۸۳۲ بر اثر قانون انتخابات انگلستان در تعداد رأی‌دهندگان انگلیسی پدید آمد).

این قوانین، پس از شکست دولت انقلابی، ملغا شدند اما قبل از سازش ۱۸۶۷ دوباره ابقا گشتند. از آن به بعد مسیر تحولات سیاسی مجارستان از الگوی انگلیسی جدا شد. طبقهٔ سیاسی آزادی‌خواه جدید مجارستان، به رغم صداقت و حسن‌نیّتی که احتمالاً در آغاز داشت، با معارضه‌ها و دشواریهایی روبرو شد که سایر کشورهای اروپای شرقی نیز گرفتار آنها بودند. مهم‌تر از همه، پارلمان با شکاف روزافزونی مواجه گردید که بین نیازهای مادی دولت و ظرفیت اقتصاد عقب‌ماندهٔ کشور برای پاسخگویی به این نیازها وجود داشت. تنوع قومی مجارستان نیز به این مشکلات و کشمکشهای اقتصادی دامن می‌زد. حدود نیمی از شهروندان با دولتی که اصلاحگران آزادی‌خواه درصدد ایجاد بودند احساس یگانگی نمی‌کردند.

بنابراین، در برابر تلاشهای دولت برای افزایش درآمد مقاومتهای شدید وجود داشت. رژیمهای آزادی‌خواه بعد از ۱۸۶۷، بدین‌منظور که بر این مقاومتها غلبه کنند، اندک‌اندک از اصول انتخاباتی منحرف شدند و عامداً حوزه‌های انتخاباتی را تغییر دادند؛ آنها تعداد رأی-

دهندگان را در ۱۸۷۴ (از ۶/۵ درصد به ۵/۹ درصد کل جمعیت) کاهش دادند، و نهایتاً با تداوم‌بخشیدن به تقلبهای انتخاباتی موجبات پیروزی نامزدهایی را که به برنامهٔ دولت‌گرای «حزب لیبرال» گرایش داشتند فراهم کردند.

در دورهٔ نخست‌وزیری کالمان تیسا (۱۸۷۵-۱۸۹۰) دستگاه دیوانی و اداری دولتی و گروه پارلمانی «حزب لیبرال» عملاً به صورت دو بخش یک دستگاه سیاسی واحد درآمدند. دستگاه دیوانی تلاش می‌کرد که همواره اکثریت مجلس نمایندگان از «حزب لیبرال» انتخاب شود، و این اکثریت نیز به آن دستگاه نوعی مشروعیت می‌بخشید. شبیه سایر مناطق اروپای جنوبی و شرقی، این همزیستی و مشارکت عمل دیوانسالاری (بوروکراسی) و حزب دولتی باعث خاموش شدن مخالفتها و بحث عمومی در باب موضوعات روز نشد. درعین‌حال، این وضع موجب شد که برانداختن دولت حاکم از طریق انتخابات برای مردم غیرممکن گردد.

بعد از جنگ جهانی اول

این نظام دولتی متعاقب شکست نظامی و دو انقلاب ــ یکی دموکراتیک و دیگری کمونیستی ــ در ۱۹۱۸ سرنگون گردید. پس از آن، تحت فشار متفقینِ پیروزمند، نظام سیاسی مجارستان، از طریق الغای رأی‌گیری غیرمخفی و گسترش رأی‌دهندگان به ۳۹/۲ درصد جمعیت، به صورت دموکراتیک درآمد. زنان نیز برای نخستین‌بار حق رأی به دست آوردند.

این اصلاحات تأثیراتی درازمدت نداشتند. در ۱۹۲۲، پس از کودتایی پارلمانی که با هدایت کنت ایشتوان بِتلن، نخست‌وزیر وقت، صورت گرفت و از حمایت دریاسالار میکلوش هورتی، نایب‌السلطنه و رئیس جدید کشور، برخوردار بود، حق رأی دوباره تغییر داده شد. قانون تازهٔ انتخابات ــ با منظور داشتن شرایط و الزاماتی در باب میزان تحصیل، مالکیت، و اقامت ــ حجم رأی‌دهندگان را به ۲۹ درصد پایین آورد. قانون جدید، هرچند رأی‌دادن به فهرستهای نامزدان (افرادی که به طور جمعی از طرف احزاب معرفی می‌شدند) و رأی‌گیری مخفی را در ۴۶ ناحیهٔ شهری محفوظ نگاه داشت، رأی‌گیری غیرمخفی را در ۱۹۹ حوزهٔ روستایی احیا کرد. در همان حال، دستگاه سیاسی ایام قبل از جنگ زنده شد، و یک‌بار دیگر حوزه‌های «غیرمخفی» در حوزهٔ عمل دستگاههای دولتی قرار گرفتند. بدین‌ترتیب «حزب متحد»، که به کنت بتلن نخست‌وزیر تعلق داشت، و «حزب وحدت ملی»، که در ۱۹۳۵ جانشین آن شد، به پیروزی پی‌درپی خود در انتخابات اطمینان داشتند.

همان‌طور که در سایر کشورهای اروپای شرقی هم وضع بدین‌منوال بود، سیاستهای عمومی در مجارستان نیز، متعاقب بحران اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰، هرچه بیشتر رنگ و بو و ماهیت ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی)، نظامی‌گرایانه، و دست‌راستی به خود گرفت. با این حال، نهادهای پارلمانی هرگز به طور کامل متروک نشدند. در واقع، در ۱۹۳۹ آنها را دوباره اصلاح کردند تا بر مشروعیت نظام سیاسی بیفزایند. رأی‌گیری مخفی مجدداً در سراسر کشور احیا شد، هرچند حجم رأی‌دهندگان واجد صلاحیت دوباره کاهش یافت و به ۲۲/۷ درصد جمعیت تنزل کرد.

تحت قانون جدید، مجارستان آخرین انتخابات پیش از جنگ جهانی خود را برگذار کرد، که نتایجی نگران‌کننده برای جناح چپ سیاسی به بار آورد. در این انتخابات، گروهی بزرگ از نمایندگان «ناسیونال سوسیالیست» به مجلس بازگشتند و حزب حاکم هرچه بیشتر و در سطحی بمراتب گسترده‌تر از اسلاف خود به اصول افراط‌ـ گرایی ملی گرایش یافت. بر اثر تقلب در انتخابات، حزب حاکم، که اکنون به «حزب حیات مجارستان» تغییرنام یافته بود، با بردن کمی بیش از ۵۰ درصد آرا، ۷۳/۵ درصد از کرسیهای مجلس را به دست آورد. «ناسیونال سوسیالیستها»، با ۲۵ درصد آرا، ۱۸ درصد کرسیها را بردند؛ این کرسیها شامل حوزه‌هایی در مناطق کارگرنشین اطراف بوداپست بود که درگذشته از پایگاههای استوار «سوسیال دموکراتها» محسوب می‌شدند. بقیهٔ آرا و کرسیها بین نمایندگانی معدود از احزاب «خرده‌مالکان» و «لیبرالها»ی شهری تقسیم شد و چهار کرسی به حزب «سوسیال دموکرات» رسید.

در سراسر دوران جنگ، این پارلمان به کار خود ادامه داد؛ در واقع، یکی از فقط دو پارلمانی بود که در آن دوران در اروپای تحت حاکمیت «دولتهای محور» فعالیت داشت. (دیگری در فنلاند بود.) مجلس علیا، که بزرگان، اسقفهای اعظم، صنعتگران، و جمعی از اعضای تمام عمر که از طرف نایب‌السلطنه منصوب شده بودند در آن شرکت داشتند، گرایش دوستانه‌ای به آلمان ــ متحد مجارستان ــ نداشت و تلاش می‌کرد که راههایی بیابد تا فعالیت جنگی کشور را به حداقل کاهش دهد. اما، برعکس، مجلس سفلا آشکارا از آلمان حمایت می‌کرد. از این لحاظ، مجلس نمایندگان خارجی بود که در پوست سیاستمداران محافظه‌کار، که بدفعات کوشیدند بین کشور و دولتهای محور فاصله اندازند، فرو می‌رفت. با این همه، صِرف وجود نهاد پارلمان راههایی برای اعتراض و انتقاد می‌گشود که در دیگر کشورهای متخاصم نمونه‌های چندانی نداشت.

دموکراسی خلق

شکست دولتهای محور فصلی تازه در تاریخ سیاسی مجارستان برگشود. اعلامیه‌های زمان جنگ متفقین نویدبخش انتخابات آزاد و کمک به استقرار حکومتهای مبتنی بر نمایندگی بود. اما اجرای این مهم به دست «کمیسیون نظارت متفقین»، که تحت ریاست شوروی قرار داشت، سپرده شد.

بنابراین، در سایهٔ توجهات شوروی بود که ماهها پیش از آن‌که روسها بوداپست و مناطق شرقی کشور را اشغال کنند، در دسامبر

۱۹۴۴، یک «مجلس ملی موقت» در شهر دِبرِتسن تشکیل شد. در آغاز، این مجلس دارای ۲۳۰ نماینده بود که به چندین حزب سیاسی تعلق داشتند؛ اما تقسیم نمایندگان به گونه‌ای بود که بیش از آنچه مظهر افکار عمومی باشد منعکس‌کنندهٔ تأثیر و نفوذ موافقت‌نامهٔ یالتا و نمودار تعادل قدرت منطقه‌ای در میان متفقین اصلی بود. نزدیک به یک‌سوم نمایندگان به «حزب کمونیست» تعلق داشتند، و جناح چپ طرفدار شوروی، در برابر ملغمه‌ای از سیاستمداران «بورژوا»، از اکثریت قاطع برخوردار بود. در بهار ۱۹۴۵، پس از آن‌که شوروی سراسر کشور را اشغال کرد، ۱۶۸ نمایندهٔ دیگر با آشفتگی «فراخوانده» شدند (یا از سوی سازمانهای حزبی حامی خود انتخاب گشتند)، اما آنها عملاً هیچ تأثیری بر تناسبهای عددی احزاب حاضر در مجلس نداشتند.

کارنامهٔ این مجلس منفی و شوم بود. وظیفهٔ اصلی آن عبارت بود از تصویب قرارداد آتش‌بس ۲۱ دسامبر ۱۹۴۴، تحریم سازمانهای فاشیستی و دست‌راستی، و لغو بسیاری از قوانین رژیم گذشته. در عین حال، پاره‌ای از مهم‌ترین اقدامات دولت، نظیر تدوین قانون تقسیم املاکِ گسترده‌تر از ۴۰ هکتار، به صورت فرمانهای دولتی و بی‌آن‌که در مجلس موقت بحثی در باب آنها صورت گیرد به مرحلهٔ اجرا درآمدند.

در بعضی از کشورهای اروپای شرقی، تحت نظارت و حمایت شوروی، احزاب کمونیست بسرعت درصدد تحکیم وضعیت سیاسی انحصاری خود برآمدند، اما در مجارستان در نوامبر ۱۹۴۵ انتخابات آزاد برگذار شد. نتیجهٔ انتخابات، که در آن اکثریت قاطع آرا (۵۷ درصد) نصیب نامزدهای «حزب خرده‌مالکان مستقل» شد، برای «حزب کمونیست» مجارستان خفت‌آور بود. «سوسیال دموکراتها» با ۱۷ درصد آرا در ردیف دوم قرار گرفتند. کمونیستها، با اختلافی اندک، سوم شدند. به‌رغم نتیجهٔ انتخابات، حزب خرده‌مالکان اجازه نیافت که دولتی از خود تشکیل دهد اما آن را مجبور کردند که دولتی ائتلافی با شرکت کمونیستها، سوسیال دموکراتها، و «حزب ملی کشاورزان» بر سر کار آورد. سپس، تحت فشار بیشتر فرماندهی عالی شوروی، در فوریهٔ ۱۹۴۶ «قانون دفاع از جمهوری» تصویب شد که بلافاصله بهانه و وسیلهٔ حذف بخشی از رهبری حزب اکثریت قرار گرفت.

کمونیستها، که به این ترتیب پشت مخالفان عمدهٔ خود را شکسته بودند، خواهان برگذاری انتخابات جدید شدند. برای آن‌که خفت آنها در انتخابات گذشته تکرار نشود، مخالفان مظنون خود را از فهرستهای انتخاباتی حذف کردند و، در همان حال، تعداد زیادی از آرای رأی‌دهندگان غایب را، که ظاهراً به عنوان راحتی افرادی که به تعطیلات تابستانی رفته بودند صادر کرده بودند، به نام فعالان «حزب کمونیست» و «حزب ملی کشاورزان» منظور داشتند. با این همه، نتایج انتخابات کاملاً رضایت‌بخش نبود. هرچند ۶۰ درصد آرا به چهار حزب تشکیل دهندهٔ «جبههٔ ملی»، که تحت تسلط کمونیستها قرار داشتند، تعلق گرفت، خود کمونیستها ناچار شدند به ۲۲ درصد آرا رضایت دهند. اقلیتی مخالف، متشکل از شش حزب کوچک، در مجلس تشکیل شد، اما یکی از آنها بلافاصله از پارلمان اخراج شد، و پنج حزب باقیماندهٔ دیگر قدرتی نداشتند که مسیر کمونیستها را به سوی تصاحب قدرت انحصاری سیاسی در ۱۹۴۸ سد کنند.

اصلاحات در درون کمونیسم

بین سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۶ سیاست نظام «دموکراسی خلق مجارستان» از الگوی آشنای اروپای شرقی پیروی می‌کرد. شباهتی ظاهری با دموکراسیهای مبتنی بر نمایندگی در هر دو سطح محلی و ملی محفوظ ماند. اما انتخاب‌کنندگان از حق انتخاب واقعی محروم بودند. «مجلس ملی» فقط سه یا چهاربار در هر سال تشکیل جلسه می‌داد تا وظایف عمدتاً تشریفاتی و صوری خود را انجام دهد. قدرت واقعی تصمیم‌گیری در «کمیتهٔ مرکزی»، «دفتر سیاسی» (پولیت بورو)، و «دبیرخانهٔ حزب کمونیست» متمرکز بود. این حزب در آن موقع «حزب خلق کارگر» نام گرفته بود و تحت رهبری ماتیاش راکوشی، از مهاجران سابق به مسکو که همراه با ارتش سرخ در ۱۹۴۴ به مجارستان بازگشته بود، قرار داشت.

در تابستان و پاییز ۱۹۵۶، در پی بحران تعیین جانشین برای استالین در اتحاد شوروی، یکنواختی و یکدستی حکومت تمامت‌خواه تک‌حزبی بر اثر اعتراضات روشنفکرانه و ناآرامیهای مردمی درهم شکسته شد. حاصل نهایی این ناآرامیها آزادیهای عمومی خودانگیخته، برگذاری انتخابات چندحزبی، و عقب‌نشینی ارتش سرخ از مجارستان بود. در جریان مبارزات، برخوردهای پی‌درپی ملت با پلیس موجب شد که تظاهرات بسرعت به قیام مردمی تبدیل شود؛ درنتیجه، قوای شوروی دوباره به بوداپست و چندین مرکز شهری گسیل گشت.

رهبران شوروی چند روز مدارا کردند و در باب امکانات سازش با قیام‌کنندگان به رایزنی پرداختند. در این دورهٔ کوتاه، دولتی جدید تشکیل شد، آزادی مطبوعات و اجتماعات احیا گشت، شهرها و کارخانه‌ها به دست شوراهای انقلابی افتادند، و تعدادی حزب سیاسی جدید تأسیس شد تا در انتخاباتی آزاد که امید برگذاری آن می‌رفت شرکت کنند. اما رهبران شوروی تا چهارم نوامبر تصمیم خود را گرفتند. قوای تازه‌ای از ارتش شوروی به مجارستان گسیل گشت و قیام با خشونت کامل ظرف دو هفتهٔ بعد سرکوب شد.

«حزب کمونیست» ــ با نام جدید «حزب کارگران سوسیالیست» ــ تحت رهبری یانوش کادار به قدرت بازگشت، و دولت جدید با نهایت خشونت درصدد آرام کردن کشور برآمد. ظرف چند ماه بعد از قیام، دهها هزار تن به کشور همسایه، اتریش، گریختند، هزاران نفر توقیف شدند، و صدها تن به جرم شرکت در قیام اعدام گشتند. نیازی به گفتن ندارد که با بازگشت رژیم حزبی، آزادیهایی که در روزهای اکتبر به

دست آمده بود یا امید می‌رفت که به دست آید بر باد رفت.

بعد از چند سال سرکوبگری شدید، دولت کادار به مسیر اصلاحات اقتصادی و سیاسی افتاد و کوشید با مردم کشور از در آشتی درآید. محدودیتهایی که برای مسافرت، فعالیتهای هنری، و آزادی گردش اطلاعات برقرار شده بود تعدیل گشت، و دولت کمونیستی به تلاشی صادقانه برای افزایش کارایی اقتصادی دست زد. اصلاحات سیاسی دامنه‌ای محدودتر داشت.

در میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰، حزب به راه اصلاحات اقتصادی و سیاسی عمیق‌تری گام نهاد. در تلاش برای کسب منابع جدید مشروعیت، کوشید به پارلمان ماهیتی واقعی‌تر بدهد. قانون انتخابات ۱۹۶۶ معرفی نامزدهای چندگانه را اعاده کرد، اگرچه نامزدهای غیررسمی عملاً بخت چندانی برای پیروزی نداشتند. بعلاوه، تغییرات چندی نیز در نقش یا قدرت سیاسی مجلس ملی داده شد. تعداد نمایندگان «غیررسمی» در مجلس، که از آغاز هم اندک بود، به‌طور مداوم رو به کاهش نهاد، و از ۴۰ نفر (در میان ۳۶۹ نفر کل نمایندگان) در ۱۹۷۱ به ۳۴ نفر در ۱۹۷۵، و ۱۵ نفر در ۱۹۸۰ پایین آمد.

اما شرایط اقتصادی کشور در دههٔ ۱۹۸۰ رو به افول نهاد، و رهبران حزب کوشیدند که با جامع‌تر ساختن نظام دیگران را هم در آن دوران سخت در مسؤولیت سهیم کنند. به همین دلیل، قانون انتخاباتی که در ۱۹۸۳ تصویب شد نه فقط تعدد نامزدها را مجاز شمرد بلکه این امر را تشویق کرد. برطبق این قانون، مقرر شد که نامزدها یک ماه پیش از انتخابات عمومی از سوی جلسات انتخاباتی محلی «جبههٔ خلق میهنی» برگزیده شوند. قانون فوق در انتخابات ۱۹۸۵ به اجرا درآمد، و نتایجی مختلط به بار آورد. هرچند مردم علاقه‌ای به شرکت در انتخابات نشان دادند، اما اکثر نامزدها با چنان دقتی از سوی ارگانهای محلی حزب برگزیده شده بودند که امکان نامزدی مخالفان سرشناسی چون لاسلو رایک (پسر)، گاشپار م. تاماش، فرنتس کوسک، و تاماش باوئر بکلی منتفی بود. بعضی از ناظران حتی احساس می‌کردند که به رغم حضور چهل و پنج نمایندهٔ دگراندیشی که به هر صورت به مجلس راه یافته بودند، پارلمان جدید محافظه‌کارتر از رهبری ملی حزب است.

اما بعد از مدتی، در پرتو روح تازه‌ای که رهبر شوروی میخائیل گورباچف به اوضاع دمید، همین «مجلس ملی» به کانون بحثهای اساسی تبدیل شد و به صورت ابزار تحولات سیاسی دورانساز درآمد. «مجلس ملی»، به شکلی کاملاً همانند با پارلمان طبقاتی فرانسه در ۱۷۸۹–۱۷۹۰ یا «دیت» فئودالی مجارستان در ۱۸۴۷–۱۸۴۸، از طریق احیای آزادی مطبوعات و احزاب سیاسی و تضمین آزادی انتخابات سال ۱۹۸۹، اسباب دگرگونیهای دموکراتیک شد. این اقدامات زمینه را برای مذاکرات دولت و نمایندگان تعدادی از سازمانهای غیرکمونیست آماده ساخت و راه بازگشت نظام چندحزبی و دولت انتخابی را هموار کرد.

دورهٔ بعد از کمونیسم

با این‌همه، مذاکرات فوق و جلسات «مجلس ملی» قدیم، هیچ‌یک، به تدوین قانون اساسی جدیدی منجر نشد. برعکس، درست نظیر سال ۱۸۴۸، قانون اساسی دورهٔ (کمونیستی) قبل، از طریق تعدادی قوانین پارلمانی، مورد اصلاح و تجدیدنظر قرار گرفت. این اصلاحات بر حقوق مجلس، قانونی شدن احزاب سیاسی، برقراری نظام تازهٔ انتخاباتی، تشکیل «دادگاه قانون اساسی»، و، بعد از مجادلات طولانی و برگذاری دو همه‌پرسی مردمی، تأسیس یک نظام مختلط پارلمانی ـ ریاست جمهوری صحه گذاشت. تعدادی از این اقدامهای قانونگذاری منعکس‌کنندهٔ ناپایداریهای حاکم بر روند انتقال از حکومت مطلقه بودند. روشن‌ترین نشانهٔ این امر تصریح این نکته بود که مهم‌ترین این قوانین باید به تصویب «اکثریت مطلق» یعنی دوسوم نمایندگان مجلس برسد. جناح مخالف بر این تضمین و اقدام احتیاطی تأکید داشت، زیرا از آن می‌ترسید که مبادا نظارت «حزب کمونیست» بر رئیس‌جمهوری و حتی «مجلس ملی» تداوم یابد.

قانون انتخابات، از این جهت که فهرست نامزدها را با حوزه‌های انتخابی تک‌نماینده ترکیب می‌کرد، مبتنی بر الگوی آلمانی بود. انتخابات در این حوزه‌های تک‌نماینده، درصورتی که هیچ‌یک از نامزدها در مرحلهٔ اول حایز اکثریت آرا نمی‌شد، به دور دوم می‌کشید؛ در این صورت، انتخابات مرحلهٔ دوم در هر حوزه بین سه نامزدی که بیشترین رأی را در مرحلهٔ اول بدست آورده بودند برگذار می‌شد. لازم بود که نامزدها در هر حوزه ۷۵۰ امضا از طرفداران خود جمع کنند، و برای آن‌که سهم آرای خود را در فهرست نامزدها به دست آورند، لازم بود که حزب آنها حداقل ۴ درصد کل آرا را در حوزه‌های آنها کسب کند (این رقم در ۱۹۹۴ به ۵ درصد افزایش یافت). این نظام با این هدفها طراحی شده بود که تعداد احزاب سیاسی در «مجلس ملی» کم شود و تحریفاتی که در نظام اکثریت ساده در حوزه‌های انتخاباتی تک‌نماینده صورت می‌گرفت کاهش یابد. یکی از این هدفها تحقق پذیرفت، به این معنا که در دو فقره از انتخاباتی که در دوران بعد از کمونیسم برگذار شد، از میان دهها حزب سیاسی، فقط شش حزب توانستند به مجلس راه یابند. اما هدف دیگر تحقق نیافت، زیرا دور دوم ــ که سه نامزد در آن حضور داشتند ــ عملاً نمایندگی را به آن نامزدی می‌داد که بیشترین رأی را به دست می‌آورد بی‌آن‌که لزوماً دارای اکثریت آرا باشد. در ۱۹۹۰، «جبههٔ دموکراتیک مجارستان» برندهٔ ۴۲/۵ درصد کل کرسیهای مجلس شد، در حالی که بزحمت ۲۵ درصد از آرا نصیب آن شده بود (← جدول ۱).

نظام مختلط پارلمانی ـ ریاست جمهوری کشور بدین معنا است که رئیس‌جمهوری را پارلمان برای دوره‌ای معین انتخاب می‌کند اما به رئیس کشور اختیاراتی تفویض می‌کند که از اختیاراتی صرفاً تشریفاتی بیشتر است. و بالاتر از همه این‌که رئیس‌جمهوری حق دارد که مصوبات مجلس را وتو کند. یکی از ویژگیهای قانون کنونی

جدول ۱. نتایج انتخابات مجارستان، ۱۹۹۰ (دور دوم)

حزب	آرای به صندوق ریخته شده		کرسیهای احزاب	
	تعداد آرا	درصد آرا	تعداد کرسیها	درصد کرسیها
جبههٔ دموکراتیک مجارستان	۱/۲۱۴/۳۵۹	۲۴/۷۳	۱۶۴	۴۲/۴۹
اتحادیهٔ دموکراتهای آزاد	۱/۰۵۰/۷۹۹	۲۱/۳۹	۹۲	۲۳/۸۳
حزب خرده‌مالکان مستقل	۵۷۶/۷۹۹	۱۱/۷۳	۴۴	۱۱/۴۰
حزب سوسیالیست مجارستان	۵۳۵/۰۶۴	۱۰/۸۹	۳۳	۸/۵۵
فدراسیون دموکراتهای جوان	۴۳۹/۶۴۹	۶/۹۵	۲۱	۵/۴۴
حزب مردمی دموکرات مسیحی	۳۱۷/۲۷۸	۶/۴۶	۲۱	۵/۴۴
احزاب دیگر و نامزدهای مستقل	۷۷۷/۷۷۷	۱۵/۸۵	۱۱	۲/۸۴
جمع	۴/۹۱۱/۷۲۵	۹۸/۰۰	۳۸۶	۹۹/۹۹

منبع: «رادیوی اروپای آزاد» /گزارشهای روزانهٔ «رادیوی آزادی»

مجارستان این است که بین وتوی «سیاسی» و «قانونی» رئیس‌جمهوری تمایز قائل می‌شود. وتوی سیاسی نشانگر عدم موافقت رئیس‌جمهور با قانونی خاص است و می‌توان با رأی اکثریت سادهٔ مجلس آن را لغو کرد. اما وتوی قانونی رئیس‌جمهور بدین معنا است که آن قانون مصوب مجلس باید برای تعیین تکلیف به «دادگاه قانون اساسی» ارجاع شود. این نظام، در طول سالیان گذشته، به صورت یکی از سرچشمه‌های بالقوهٔ بروز اختلاف بین نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور درآمده و موقعیت «دادگاه قانون اساسی» را تقویت کرده است. در طول چهار سال نخست دوران بعد از کمونیسم، اعضای «دادگاه قانون اساسی» چندین‌بار برخی از مصوبات مهم پارلمان را رد کردند.

اولین انتخابات بعد از دورهٔ کمونیستی در آوریل ۱۹۹۰ برگذار شد. در این انتخابات، ائتلافی از سه حزب راست میانه ــ«جبههٔ دموکراتیک مجارستان»، «حزب خرده‌مالکان مستقل»، و «حزب مردمی دموکرات مسیحی»ــ به پیروزی رسید. رهبری این ائتلاف را یوزف آنتال (و بعد از مرگ او در ۱۹۹۳، پِتِر بوروس) برعهده داشت. در همین حال، جبههٔ مخالف متشکل بود از «اتحادیهٔ دموکراتهای آزاد»، «فدراسیون دموکراتهای جوان»، و «حزب سوسیالیست مجارستان»؛ حزب اخیر عمدتاً از جناح آزادی‌خواه و اصلاح شدهٔ «حزب کمونیست» پیشین تشکیل می‌شد. دورهٔ قانونگذاری سال ۱۹۹۰ با رشته‌ای از سازشها آغاز شد: اقلیت مجلس از حق خود دایر بر اجبار دولت به کسب رأی اکثریت مطلق در مورد تعدادی از لوایح صرف‌نظر کرد و، درعوض، مقام ریاست جمهوری به آرپاد گونچ داده شد، که عضو حزب مخالف «دموکراتهای آزاد» بود.

به‌طورکلی، ائتلاف حاکم اجازه یافت که با دست باز به پیگیری برنامهٔ پارلمانی خود بپردازد. این برنامه شامل مواردی بود چون خصوصی‌سازی بدون توسل به شوک درمانی شدید، مبارزهٔ دیپلماتیک برای عضویت در نهادهای اروپایی مختلف، و اخذ تعرفه‌های تخفیفی از اعضای «بازار مشترک اروپا» (اکنون «اتحادیهٔ اروپا»). دولت، با مذاکرهٔ بیشتر، موجبات خروج نیروهای شوروی را فراهم کرد، و بحث‌انگیزتر از آن، درگیر تلاشهای لفظی برای حمایت از حقوق اقلیتهای مجار در کشورهای همسایه شد. احتمالاً بحث‌انگیزتر از همهٔ اینها تصویب تعدادی قانون استرداد حقوق بود که موجبات جبران خسارات افرادی را فراهم می‌ساخت که املاکشان در ۱۹۴۹ از سوی دولت کمونیستی مصادره شده بود. تلاشهایی که برای افزایش نظارت دولت بر رسانه‌ها و نیز تمدید مرور زمان موارد تخلف و سوءِاستفاده از مقام (به منظور مجازات مقامات کمونیستی سابق) به عمل آمد، به علت مقاومت رئیس‌جمهوری و «دادگاه قانون اساسی» به شکست انجامید.

هرچند پاره‌ای از این لوایح و قوانین موجب درگرفتن مشاجرات میان مردم شد، آنچه باعث شد که نخستین دولت دموکراتیک انتخابی بخش اعظم پایگاههای انتخاباتی خود را از دست بدهد تلاشهای آن برای روبرو شدن با واقعیتهای سختِ اقتصادیِ جامعه‌ای در حال

جدول ۲. نتایج انتخابات مجارستان، ۱۹۹۴ (دور دوم)

حزب	آرای به صندوق ریخته شده		کرسیهای احزاب	
	تعداد آرا	درصد آرا	تعداد کرسیها	درصد کرسیها
جبههٔ دموکراتیک مجارستان	۶۳۳/۰۷۵	۱۱/۷۳	۳۷	۹/۵۹
اتحادیهٔ دموکراتهای آزاد	۱/۰۶۴/۶۶۵	۱۹/۷۶	۷۰	۱۸/۱۳
حزب خرده‌مالکان مستقل	۴۷۶/۰۳۸	۸/۸۵	۲۶	۶/۷۴
حزب سوسیالیست مجارستان	۱/۷۷۹/۶۶۳	۳۲/۹۶	۲۰۹	۵۴/۱۵
فدراسیون دموکراتهای جوان	۳۷۸/۶۲۱	۷/۰۰	۲۰	۵/۱۸
حزب مردمی دموکرات مسیحی	۳۷۹/۲۷۱	۷/۰۶	۲۲	۵/۷۰
اتحادیهٔ کشاورزان	۱۱۳/۳۲۳	۲/۱۱	۱	۰/۲۶
احزاب دیگر و نامزدهای مستقل	۵۶۹/۰۸۳	۱۰/۵۳	۱	۰/۲۵
جمع	۵/۳۹۳/۷۳۹	۱۰۰/۰۰	۳۸۶	۱۰۰/۰۰

منبع: «رادیوی اروپای آزاد» /گزارشهای روزانهٔ «رادیوی آزادی»

تحول بود. در شرایطی که بیشتر بازارهای صادراتی کشور در اردوگاه شوروی سابق از دست رفته بود، و اروپای غربی نیز از منظور داشتن تخفیفهای اساسی در تعرفه‌های گمرکی خود سر باز می‌زد، مجارستان بخش اعظم تجارت خارجی و قابلیت رقابت بین‌المللی خود را از دست داد. در نخستین سال دموکراسی جدید، تولید ناخالص داخلی تا حدود ۲۰ درصد سقوط کرد، و این وضع در سالهای ۱۹۹۱-۱۹۹۲ نیز ادامه یافت؛ فقط در ۱۹۹۳-۱۹۹۴ بود که نشانه‌های ضعیفی از بهبود وضع پدیدار شد. در شرایطی که پول رایج کشور، فورینت مجارستان، نیمه‌تسعیرپذیر گشته بود، انتقال به اقتصاد بازار باعث افزایش مداوم قیمتهای مصرفی شد، که در هر سال مالی به ۲۵ درصد می‌رسید. آمار رسمی نشان می‌دادند که میزان بیکاری در ۱۹۹۳ معادل ۱۳/۵ درصد نیروی کار است. این رقم شامل افرادی نبود که برای نخستین‌بار به بازار کار وارد می‌شدند؛ میزان بیکاری در این گروه به حدود ۳۰ درصد برآورد می‌شد.

نظیر سایر حکومتهای اروپای شرقی، نخستین حکومت بعد از دورهٔ کمونیستی مجارستان با اقتصادی فلاکت‌بار دست به گریبان بود و شکاف بین انتظارات اقتصادی مردم و کالاهایی که دولت می‌توانست عرضه کند، چنان گستره‌ای داشت که هیچ دولتی از عهدهٔ پرکردن آن برنمی‌آمد. بنابراین، در انتخابات عمومی ماه مهٔ ۱۹۹۴ (بنگرید به جدول ۲)، ائتلافی که تحت رهبری «جبههٔ دموکراتیک مجارستان» بود از جناح چپ سوسیالیست ـ لیبرال شکست خورد؛ «حزب سوسیالیست مجارستان» در این انتخابات ۳۳ درصد آرا و ۵۴ درصد از کرسیها را در مجلس جدید به دست آورد. رهبر این حزب، دیولاهورن، به نخست‌وزیری رسید. بازگشت «کمونیستهای سابق» به قدرت باعث نگرانی ناظران داخلی و خارجی شد. اما حزب ظاهراً به اصول دموکراتیک کاملاً پایبند بود، و جانشینهای چندانی برای سیاستهای خصوصی‌سازی محتاطانهٔ محافظه‌کاران نداشت.

روی‌هم رفته، از دیدگاهی تطبیقی، تجربهٔ دموکراتیک نخستین سالهای بعد از دورهٔ کمونیستی مجارستان را باید تاحدودی موفق دانست. فقط چند سال بعد از پایان حکمرانی نظام تک‌حزبی کمونیستی، احزابی با خصوصیات بارز سیاسیِ محافظه‌کارانه، آزادی‌خواهانه، و سوسیالیستی پدید آمده‌اند؛ قدرت در یک مرحله به شکلی مسالمت‌آمیز از حزب کمونیست به ائتلافی از محافظه‌کاران منتقل گشت، و بعد دوباره به دولتی تحت رهبری حزب سوسیالیست مجارستان واگذار شد. برخورد آرا و عقاید بندرت از محدودهٔ ادب و مدنیت تجاوز کرده است. تظاهرات عمومی انگشت‌شماری که در نخستین سالهای دموکراتیک صورت گرفت ـــ مسدود کردن پلها به دست رانندگان تاکسی، راهپیمایی دست‌راستیها به طرف ساختمانهای رادیو و تلویزیون، و هوکردن رئیس‌جمهور در یکی از اعیاد ملی ـــ بی‌خشونت و ضرب و شتم سپری شد. احزاب سیاسی در دو سوی ردیفهای مجلس، با آنکه عقایدی بکلی متفاوت دارند، قادرند

زمینه‌هایی مشترک برای تفاهم و سازش نیز بیابند تا استقرار دولت مؤثر و کارآمد ممکن شود.

هرچند بخش اعظمی از جامعه به این نتیجه رسیده است که هیچ دولت دموکراتیکی نمی‌تواند انتظارات آن را برآورده سازد، همین بخش تاکنون گرایش چندانی به احزاب افراطی ملی‌گرا یا اقتدارگرا نشان نداده است. البته، نظیر سایر بخشهای جهان، آینده دموکراسی مشروط به آن است که بتواند موفقیتهایی به‌دست آورد. این سخن بدین معنا است که تداوم رکود اقتصادی فقط می‌تواند نهادهای دموکراتیک را در مجارستان تضعیف کند، همچنان‌که موجب دگرگونی اساسی در زمینهٔ تعادل قوا و قارهٔ اروپا خواهد شد. دموکراسیهای جوان به حمایتهای اخلاقی و مادی دموکراسیهای قدیمی نیز نیازمندند. این امر در اروپا بدین‌معنا است که تصویر و تصور موفقیت مداوم دموکراسیهای جوان لزوماً باید با سخاوتمندی دموکراسیهای قدیمی در تأمین هرچه‌بیشتر فرصتهای بازرگانی همراه شود.

نیز بنگرید به آلمان؛ اروپای شرقی؛ اروپای غربی؛ جنگ جهانی اول؛ جنگ جهانی دوم.

Andrew C. Janos / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Barany, George. *Stephen Széchenyi and the Awakening of Hungarian Nationalism, 1971-1841*. Princeton: Princeton University Press, 1968.

Berend, Ivan, and György Ránki. *East Central Europe in the Nineteenth and Twentieth Centuries*. Budapest: Akademiai Kiadon, 1977.

Bödy, Paul. *Joseph Eötvös and the Modernization of Hungary, 1840-1870*. Philadelphia: American Philosophical Society, 1972.

Deak, Istvan. *The Lawful Revolution: Louis Kossuth and the Hungarians, 1848-1849*. New York: Columbia University Press, 1979.

Gati, Charles. *Hungary and the Soviet Bloc*. Durham, N.C., and London: Duke University Press, 1986.

Janos, Andrew C. *The Politics of Backwardness in Hungary, 1825-1945*. Princeton: Princeton University Press, 1982.

Seton- Watson, R. W. *Corruption and Reform in Hungary: A Study of Electoral Practice*. London: Constable, 1911.

Szoboszlai, György. *Democracy and Political Transformation*. Budapest: Hungarian Political Science Association, 1991.

Tökés, Rudolf. *From Post-Communism to Democracy: Party Politics and Free Elections in Hungary*. Bonn: Konrad Adenauer Stiftung Forschungsinstitut, 1990.

مجمع انتخاباتی

بنگرید به هیأت انتخاباتی

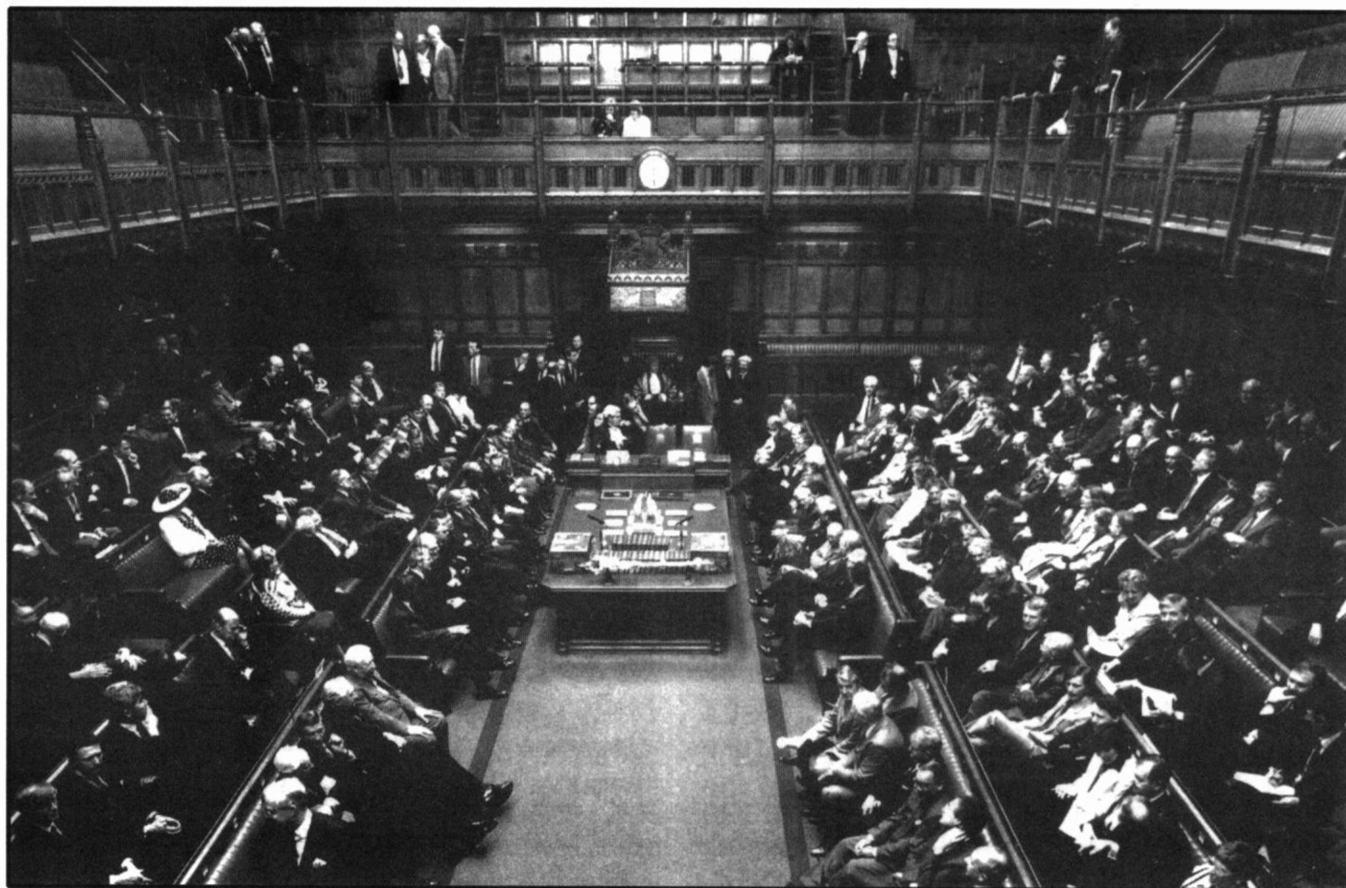
مجالس قانونگذاری و پارلمانها

نهادهایی متشکل از نمایندگانِ منتخبِ حوزه‌های جغرافیایی معین، که در روند امور حکومتی دارای اختیار قانونگذاری و بعضی وظایف دیگر هستند. این مجامع قانونگذاری، که در بیشتر کشورها پارلمان نامیده می‌شوند، هرچند خصوصاً با دموکراسیها مربوطند، کم و بیش در همهٔ نظامهای سیاسی معاصر وجود دارند.

اندازه و بزرگی مجالس قانونگذاری غالباً به شمار جمعیت هر کشور بستگی دارد. بیشتر آنها دارای ۱۰۰ تا ۳۰۰ نماینده‌اند. کشورهای دارای جمعیت اندک ممکن است پارلمانهایی به کوچکی «دیت» امیرنشین لیختنشتاین داشته باشند، که ۱۵ عضو دارد. کشورهای پهناور ممکن است دارای کنگره‌هایی با بیش از ۱۰۰۰ نماینده باشند، چنان‌که روسیه بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ از این نوع کنگره‌ها داشت. سنای ایالات متحد آمریکا، با ۱۰۰ عضو، در ردیف مجالس قانونگذاری مهمی است که حداقل نماینده را دارند. مجلس نمایندگان آمریکا ۴۳۵ عضو دارد، و بعضی از قدیمی‌ترین پارلمانهای کشورهای اروپایی دارای بیش از ۶۰۰ عضو هستند.

اعضای مجالس قانونگذاری اقتدار خود را بر این ادعا که نمایندگی شهروندان را دارند متکی می‌دانند. از آنجا که هر عضو به شکلی برابر سمت نمایندگی دارد، اقتدار و موقعیت رسمی او با هر یک از نمایندگان دیگر برابر است. هماهنگ‌کردن دیدگاههای نیرومند و غالباً متنازع تعدادی چنین گسترده از افراد، به نحوی که به تصمیم‌گیری مشترک بینجامد، مستلزم رویه‌ها و تشریفاتی خاص است. این رویه‌ها در طول قرنها تجربه شکل گرفته‌اند و از پارلمانهای قدیمی‌تر به مجالس جدیدتر منتقل شده‌اند.

همهٔ پارلمانها، دست‌کم، عرصه‌هایی عمومی هستند برای بحث دربارهٔ موضوعات مهم، که خود از کارکردهای مهم دموکراسیها محسوب می‌شود. در بعضی از کشورها، و مشخصاً در ایالات متحد آمریکا، پارلمانها از لحاظ قانونگذاری و بودجه‌بندی اهمیت خاص دارند. اما، در بیشتر کشورها، پارلمانها از نظر قانونگذاری و تصویب بودجه تحت‌الشعاع و تابع قوهٔ مجریه‌اند. قوهٔ مجریه پیشنویس اکثر لوایح را آماده می‌سازد، بودجه را پیشنهاد می‌کند، و بر تصویب لوایح



مجالس قانونگذاری بسیاری از کشورها رویه‌ها و تشریفات خود را از مجلس عوام، مجلس سفلای پارلمان انگلستان، گرفته‌اند.

در مجلس قانونگذاری نظارت دارد. در نظامهای پارلمانی حکومتی، مجالس قانونگذاری در انتخاب رئیس قوهٔ اجرایی کشور مشارکت دارند. این رؤسا معمولاً از بین حزب یا احزابی که در پارلمان اکثریت دارند انتخاب می‌شوند. در بیشتر نظامها، مجالس قانونگذاری از راههای مختلف بر قوهٔ مجریه نظارت می‌کنند، وظیفه‌ای که مراقبت یا سرپرستی خوانده می‌شود. چون توانایی قانونگذاری و تصویب بودجهٔ پارلمانها در همه جا محدود شده است، این وظیفهٔ نظارت یا مراقبت از لحاظ سیاسی اهمیت یافته است.

مجالس قانونگذاری در زمانها و مکانهای مختلف عهده‌دار وظایف متفاوتی بوده‌اند، اما معمولاً ساختاری ویژه دارند که چگونگی کارشان را معین می‌کند و آنها را از قوهٔ مجریه متمایز می‌سازد. اعضای مجالس قانونگذاری از نظر اختیارات تابع یکدیگر نیستند بلکه رسماً برابرند. آنها اقتدار خود را بر این ادعا که نمایندگی دیگران را برعهده دارند مبتنی می‌کنند، و این اقتدار را بر زمینه‌های تخصصی خود متکی نمی‌دانند. نهادهای قانونگذاری دست‌کم برخی از وظایف خود را به‌طور علنی انجام می‌دهند. تصمیمات این مجالس به صورت مشترک گرفته می‌شود نه آن‌که بر طبق دستور مقامات مافوق اتخاذ گردد.

امکان تصمیم‌گیری مشترک از سوی چندصدزن و مرد به الگوهای پیچیدهٔ مناسباتی بستگی دارد که هرگاه آنها به مجلس راه می‌یابند بین این افراد بظاهر برابر شکل می‌گیرند. این الگوها از چنین عواملی سرچشمه می‌گیرند: (۱) تاریخ نهادین مجلس قانونگذاری؛ (۲) روابط نمایندگی میان اعضا و دنیای خارج؛ (۳) تشکیلات متمایز مجلس؛ و (۴) مقررات و رویه‌های ویژهٔ آن.

پیشینهٔ ماقبل دموکراسی

پارلمانها قدیمی‌تر از برآمدن دموکراسی هستند. تاریخ ظهور آنها به قرن دوازدهم و اروپای قرون وسطا بازمی‌گردد. بسیاری از مقررات و رویه‌های امروزی مجالس قانونگذاری از تجارب تاریخی دراز آنها سرچشمه گرفته‌اند. این رویه‌ها و مقررات را نسلهای پی‌درپی نمایندگان منتخب در قالب سوابق پارلمانی محفوظ نگاه داشته‌اند. از نظر ثبت و نگهداری این سوابق، بخصوص اعضای مجلس عوام انگلستان نقش اساسی داشته‌اند. مفهوم نمایندگی نیز، که اقتدار و ترکیب مجالس قانونگذاری بر آن متکی است، ریشه‌ای

قرون وسطایی دارد. بنابراین، مجلس قانونگذاری محصول تمدن قرون وسطای اروپا است، که در عصر دموکراسی تحول پذیرفته است تا پاسخگوی نیاز انواع بسیار متعدد نظامهای سیاسی معاصر و از جمله نظامهایی شود که پارلمان در آنها عمدتاً برای مشروعیت بخشیدن به حکومتهای غیردموکراتیک خدمت می‌کند.

در گذشته، در طول پنج قرنِ منتهی به انقلاب آمریکا، شکل متعارف حکومت در اروپا نظام سلطنتی بود. پادشاهان بر جوامعی حکومت می‌کردند که در آنها کلیسای کاتولیک، اشراف زمیندار، و سازمانهای تجارتی شهری حقوق و امتیازات خود را از پادشاه می‌گرفتند. این گروههای متنوع ــ که فرقه‌های مذهبی، مالکان، اصناف، یا عام‌تر، طبقات خوانده می‌شدند ــ جامعه‌ای مرکب از گروههای ممتاز تشکیل می‌دادند. دولتی که بر پایهٔ توزیع قدرت بین این گروهها بنا می‌گردید، به اقتضای وضع، دولت طبقاتی خوانده می‌شد. امتیازاتی که این طبقات مدعی آنها بودند، بر پایهٔ عادت، قرارداد، یا قوانین مدنی و کلیسایی قرار داشتند.

پادشاهان، برای نیل به سازش با این مراکز قدرت، گهگاه عاقلانه می‌دیدند که اعضای برجستهٔ این گروهها را به گرو یکدیگر جمع کنند و در باب مسائل مهم، نظیر جنگ و صلح، مالیات‌گذاری، و ادارهٔ دستگاه قضا، با آنها به مشورت بپردازند. در برخی از کشورها، پادشاهان با اطراف به طور جداگانه دیدار می‌کردند؛ همین الگو به نظامهای دومجلسی، یعنی پارلمانهای متشکل از دو مجلس، منجر شد. این‌گونه مجالس، که غالباً به طور نامنظم تشکیل جلسه می‌دادند، در بیشتر کشورهای اروپاییِ واقع در غرب روسیه وجود داشتند. آنها را به اسامی گوناگونی می‌خواندند: کورتِس (اسپانیایی)، اتا ژنرو (فرانسوی)، لاندتاگ (آلمانی)، پارلمنتو (ایتالیایی)، و ریکسداگ (سوئدی). چنین نامهایی بر مکان یا روز دیدار یا ترکیب و نوع فعالیت گروه دلالت داشتند. عنوان قانونگذاری مدتها بعد پدید آمد، یعنی در جریان انقلاب قرن هفدهم انگلستان، که مجلس عوام مدعی شد که نهادِ وضع قوانین است، ادعایی که تا به آخر برابر این نهاد در بریتانیای کبیر محقق نشد. اما این ادعا را مهاجرنشینان انگلیسی در آمریکای شمالی شنیدند و به خاطر سپردند و، با پافشاری بر قدرت قانونگذاری مجالس خود، کامیابانه از آن در راه نیل به استقلال از پادشاه انگلستان بهره گرفتند. بدین ترتیب، این نهاد در ایالات متحد آمریکا به مجلس قانونگذاری موسوم شد، در حالی که تقریباً در همهٔ کشورهای دیگر نام آن بر وظیفهٔ قانونگذاریش دلالت نمی‌کند.

این مجالس، حال به هر نامی که خوانده می‌شدند، بتدریج قدرت اشتراکی خود را احساس کردند، و چون این قدرت بر این اندیشه پایه داشت که آنها نماینده جامعه‌اند موجه شمرده می‌شدند: وقتی که آنها تشکیل جلسه می‌دادند، این اجلاس کل مملکت بود که در محضر پادشاه برگذار می‌گردید. مجالس اولیه، در طول پنج قرن پیش از برآمدن دموکراسی، در سراسر اروپا بر دولتها در سطوح محلی و ملی نفوذ داشتند. بنابراین، در پگاه دموکراسی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، نهادهای سیاسی آشنایی محسوب می‌شدند. بعلاوه، چون از جانب نیرومندترین گروهها در جامعه سخن می‌گفتند و ایجاد تعهد می‌کردند، وقتی که مشارکت در امور سیاسی به گروههای دیگر اجتماعی گسترش یافت، آمادگی انطباق با مقتضیات دموکراسی را داشتند.

در واقع، نهضتهای دموکراتیک اروپا به پارلمان چونان ابزار تحمیل ارادهٔ مردم بر پادشاه می‌نگریستند. بنابراین، مجالس قانونگذاری به علت نیاز جامعهٔ ماقبل دموکراتیک ولی کثرت‌گرای اروپا و به منظور مهار قدرت مجریه شکل گرفتند. آنها، اگرچه مخلوق دموکراسی نبودند، نشان دادند که از بین نهادهای سنّتی حکومتهای اروپایی بهترین ابزار برای دموکراسی هستند.

برخی از پارلمانهای قرون وسطایی اروپا، نظیر «طبقات عمومی» (اتاژنرو) در فرانسه، قربانی انقلابهای دموکراتیک اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم شدند زیرا بیش از اندازه به امتیازات طبقات، گروهها، و اصناف قرون وسطا مربوط بودند. ترکیب آنها نمی‌توانست این ادعای دموکراتیک را که ملت متشکل از افرادی است که سزاوار نمایندگی مساوی هستند تاب آورد. مجالس دیگر، نظیر «پارلمان» انگلستان و «لاندتاگ»های ایالتی آلمان، اصلاح شدند و به صورت ابزار دموکراسی درآمدند. اعم از آن که پارلمانهای جدید دموکراتیک نهادهایی تازه بودند یا صورت اصلاح شدهٔ پارلمانهای سنّتی، ترکیب آنها بر اصل نمایندگی مبتنی بود، و تشکیلات و مقررات آنها بر پایهٔ سازمانهای مجامع قرون وسطایی قرار داشتند. بدون وجود سنن دیرینِ سرچشمه گرفته از مجالس قرون وسطایی، تصور نهاد امروزین پارلمان امکان‌پذیر نیست.

نمایندگی

پارلمانی که اعضای آن مدعی نمایندگی جامعه‌ای دموکراتیک باشند باید ترتیبی دهد که اعضایش از طرف مردم در فواصلی منظم انتخاب شوند. برخی از دموکراسیها ممکن است اجازه دهند که به عنوان نشانه‌ای از جوامع مبتنی بر طبقات گذشته، مانند «مجلس لردها»ی انگلستان، نمایندگان مجلس دوم پارلمان آنها انتصابی باشند. اما همهٔ دموکراسیها تأکید دارند که اعضای مجلس اصلی آنها باید با رأی عموم مردم انتخاب شوند. اندیشهٔ نمایندگی «بالقوه» ــ بدین معنا که افرادی که رأی نداده‌اند به هر حال در مجالس قانونگذاری نمایندگی داشته باشند ــ ممکن است از نظر مدافعان مجلس عوام اصلاح‌نشدهٔ انگلستان در قرن نوزدهم توجیهی می‌داشت. اما این معنا با اندیشهٔ دموکراتیک امروزی سازگاری ندارد، و فقط می‌تواند در مورد کودکان یا افراد دیگری که توانایی رأی دادن ندارند موجه باشد. در نتیجه، سیر توسعهٔ دموکراسی مجالس قانونگذاری مبتنی بوده است بر تعریف و افزایش شمار رأی‌دهندگان، سازماندهی ماهیت

فراگیر و انتخابی دولتهای نوین، و گسترش دامنهٔ صلاحیت افراد برای نمایندگی پارلمان.

یک سوم از پارلمانهای جهان دارای دو مجلس هستند. نیمی از اعضای مجلس دوم به صورت مستقیم انتخاب می‌شوند، و نیم دیگر یا انتصابی هستند یا به طور غیرمستقیم انتخاب می‌شوند. در طول بیست و پنج سالِ متعاقب جنگ جهانی دوم، سه کشور پارلمانهای دومجلسی خود را تبدیل به پارلمانهای یک‌مجلسی کردند: دانمارک، نیوزیلند، و سوئد. وقتی که پارلمانهای اروپای شرقی و مرکزی پس از خروج نیروهای شوروی و فروپاشی نظامهای کمونیستی در این کشورها دموکراتیک شدند، لهستان مجلس دومی به پارلمان خود اضافه کرد. برخی از کشورهای دیگر نیز به فکر ایجاد مجلس دوم هستند. به رغم آن‌که مجلس دوم ریشه‌ای دارد که به دوران مقابل دموکراسی بازمی‌گردد، گرایشی آشکار به حذف آن محسوس نیست. در واقع، مجلسی که بر حوزه‌های انتخاباتیِ دارای جمعیت مساوی مبتنی نباشد همچنان پرجاذبه است، و این جاذبه، بخصوص در کشورهای فدرال ــ که یک مجلس آنها نمایندگی ایالتهای تشکیل دهندهٔ مملکت را دارد، نظیر سنای آمریکا یا «بوندسرات» آلمان ــ بیشتر است.

با این حال، تلاشهای ناظر بر دموکراتیک کردن پارلمانها عمدتاً به گسترش حق انتخاب نمایندگان معطوف بوده است. بنابراین، حق رأی، که به صاحبان املاک محدود بود، به حق رأی «عمومی» مبدل تبدیل شد، سپس دامنهٔ آن گسترش یافت و همهٔ افراد را صرف‌نظر از جنس، نژاد، و قومیت دربرگرفت، و نهایتاً بر کلیهٔ شهروندانی که به هجده سالگی برسند عمومیت یافت. این تحول در آمریکا در اوایل قرن نوزدهم، در انگلستان با اصلاح مقررات نمایندگی در ۱۸۲۳، و در اروپای قاره‌ای پس از انقلاب ۱۸۴۸ آغاز شد. سپس در نیمهٔ دوم قرن بیستم در بیشتر کشورها معمول گردید و پیامدهایی ژرف از نظر ترکیب و تشکیلات داخلی پارلمانها به بار آورد.

حق رأی دموکراتیک موجب پدیدآمدن انبوهی از رأی‌دهندگانی شد که می‌بایست به نوعی سازمان داده شوند تا اساساً قادر به رأی دادن گردند. برای تحقق این هدف، مجالس قانونگذاری نوین این مفاهیم قرون وسطایی را که مملکت متشکل از اجتماعاتی جغرافیایی است و پارلمان باید مظهر ساکنان این اجتماعات ــ یا، به قول انگلیسیها، «عوام» ــ باشد حفظ کردند. از همین‌رو است که نهاد انتخابی انگلستان «مجلس عوام» نامیده می‌شود. در مقابل، این مفهوم که مملکت متشکل از طبقات است عمدتاً کنار نهاده شد. همچنین، از تلاشهایی که صورت می‌گرفت تا از طریق تشکیل مجلسی که نمایندگی حرفه‌ها، مشاغل، و گروههای ذی‌نفع را داشت، به اصناف قرون وسطایی کارکردی امروزین بدهند، نیز انصراف حاصل شد. بنابراین، روند انتخاباتی که اکنون نمایندگان براساس آن برگزیده می‌شوند بر پایهٔ مناطق جغرافیایی سازمان می‌یابد، و حوزه‌هایی که در هر یک از این مناطق تشکیل می‌شوند حق انتخاب یک یا چند نماینده را دارند.

انبوه رأی‌دهندگان را احزاب سیاسی نیز، که جانشین جناحهای موجود در پارلمانهای ماقبل دموکراتیک هستند، سازمان می‌دهند. احزاب، برخلاف جناحها، علاوه بر داخل، در خارج از پارلمانها نیز فعالند، و گروههای دارای اعضای همفکر را با آرای آنها به خود می‌پیوندند. احزاب سیاسی داوطلبان نمایندگی پارلمان را نامزد می‌کنند، رأی‌دهندگان را متشکل می‌سازند، برنامه‌های انتخاباتی را تدوین می‌کنند، و می‌کوشند تا نامزدهایی که انتخاب می‌شوند در برابر رأی‌دهندگان پاسخگو بمانند. پارلمانهای دموکراتیک، به لحاظ این واقعیت از نهادهای قانونگذاری موجود در دیکتاتوریها متمایزند که اعضای آنها در جریان رقابت با نامزدهای دو یا چندین حزب سیاسی انتخاب شده‌اند. بنابراین، حوزه‌های انتخاباتی در این دوگونه نظام به دو صورت سازمان یافته‌اند: منطقه‌ای و حزبی. از لحاظ چگونگی تعیین حوزه‌های انتخاباتی منطقه‌ای و تنظیم رقابتهای حزبی، تفاوتهای عمده‌ای بین کشورها وجود دارد.

در ایالات متحد، نظیر اکثر دولتهای فدرال، حوزه‌های انتخاباتی نخست بر طبق فرمولی که نمایشگر جمعیت نسبی هر ایالت است بین ایالتها تقسیم می‌شوند. سپس مجالس قانونگذاری ایالتی به تعیین مرزهای حوزه‌های انتخاباتی کنگره اقدام می‌کنند؛ این کار تحت نظارت دادگاهها صورت می‌گیرد تا رعایت دو معیار منصفانه اصلی تضمین شود. اول، حوزه‌های انتخاباتی دقیقاً جمعیتی مساوی داشته باشند. دوم، اقلیتهای نژادی و قومی امکانِ بردنِ کرسیهای کنگره را به تناسب جمعیت خود از دست ندهند. آرای اقلیتها نباید بر اثر محدوده‌هایی که برای حوزه‌های انتخاباتی ترسیم می‌شود «تضعیف» گردد. در انگلستان، آلمان، و بسیاری از کشورهای دموکراتیک دیگر، این مرزها از سوی کمیسیونهای غیرحزبی شبه‌قضایی ترسیم می‌شوند، و معنای منصفانه‌بودن در آنها تفاوت دارد. در غالب کشورها، اصل تساوی جمعیت به اندازهٔ ایالات متحد مراعات نمی‌شود، و رعایت نمایندگی اقلیتها به هیچ‌وجه به میزان آمریکا نیست. در انگلستان، جمعیت حوزه‌های انتخاباتی ممکن است بالغ بر ۲۰ درصد با میانگین ملی جمعیت تفاوت داشته باشد. این انتظار که گرایشهای حزبی رأی‌دهندگان باید به شکلی منصفانه در پارلمان متجلی شود، بخصوص در کشورهایی که دارای نظامهای چندحزبی هستند، در سطحی بمراتب گسترده از ایالات متحد تحقق یافته است.

در حدود نیمی از کشورهای دموکراتیک، هر حوزهٔ انتخاباتی دارای چندین نماینده است. این موضوع امکان می‌دهد که نمایندگی تناسبی تحقق پذیرد، و نامزدهای احزاب به تناسب تعداد آرای نسبی خود به پارلمان راه یابند. دقت این نمایندگی تناسبی به تعداد نماینده‌ای که هر حوزه حق انتخاب دارد وابسته است. رعایت تناسب آرای احزاب مانع از تسلط درازمدت یک حزب بر مجلس قانونگذاری

می‌شود، نظیر وضعی که به علت تسلط «حزب دموکرات» مدتها بر مجلس نمایندگان آمریکا حاکم بود. در عین حال، بر تعداد حزبهای دارای کرسی نمایندگی در پارلمان نیز می‌افزاید.

ترجیح نمایندگی تناسبی در سالهای بعد از جنگ جهانی اول در اروپا شکل گرفت، و بیانگر این احساس عدالت دموکراتیک بود که همهٔ طیفهای حزبی باید سهم خود را داشته باشند. درنتیجه، تعداد احزاب سیاسی بسرعت افزایش یافت و باعث نوعی توقف در کار پارلمانها شد. بعد از جنگ جهانی دوم، بسیاری از کشورها نمایندگی تناسبی را محدود کردند، به این ترتیب که هر حزب موظف گردید که در هر انتخابات حداقل ۵ درصد آرای سراسر کشور را به دست آورد تا بتواند در پارلمان صاحب کرسی شود. این شرطِ نیل به «آستانهٔ ورودی»، در بیشتر مجالس قانونگذاری جدیدی که پس از ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و مرکزی تشکیل شد نیز منظور گردید. بدین‌ترتیب، چگونگی ساختار احراز نمایندگی از نظر حضور احزاب در مجالس قانونگذاری و روند تصمیم‌گیری در این مجالس، که احزاب سیاسی در آنها نقش مهمی بازی می‌کنند، پیامدهایی مستقیم دارد.

علاوه بر گسترش حق رأی، دموکراسی مستلزم گسترش تعداد افراد واجد صلاحیت برای عضویت در پارلمان نیز هست. بیشتر کشورها برای نامزدهای نمایندگی معیارهایی سخت‌تر از معیارهای رأی دادن در نظر می‌گیرند. این کار به سبب گرایشهای ضددموکراتیک نیست، بلکه بدین منظور است که صلاحیت نمایندگان پارلمان برای تقبل مسؤولیتهای خطیری که برعهده می‌گیرند هر چه بیشتر افزایش یابد. غالب کشورها، هرچند سن رأی دادن در آنها هجده سال است، برای نامزدهای نمایندگی به حداقل بیست و یک سال قائل شده‌اند. در ایالات متحد آمریکا اعضای مجلس نمایندگان باید حداقل بیست و پنج ساله و اعضای سنا حداقل سی و پنج ساله باشند. بعلاوه، بیشتر کشورها برای احراز نمایندگی به این شرط نیز قائل شده‌اند که نامزدها باید شهروند مملکت بوده و برای مدتی معین در آنجا اقامت داشته باشند؛ همچنین، به نامزدهایی که دارای سابقهٔ جرایم جدی بوده یا محرومیتهای قانونی دیگر داشته باشند اجازهٔ شرکت در انتخابات نمی‌دهند. علاوه بر این، به منظور پیشگیری از تداخل منافع، دارندگان بعضی از مشاغل عمومی و حتی صاحبان برخی از حرفه‌های معینی را از شرکت در انتخابات محروم کرده‌اند.

گسترش حق شرکت مردم در انتخاب اعضای پارلمان و گسترش دامنهٔ صلاحیت افراد برای نمایندگی، لزوماً ضامن آن‌که ترکیب مجلس مُعرف کل جمعیت کشور باشد نیست. چند صد تن نماینده بدیهی است که مظهر کامل جمعیتی عظیم نمی‌توانند باشند، اما جوامع دموکراتیک انتظار دارند که نهادهای منتخب از جهت اساسی معرف آنها باشند. توقع همهٔ کشورها این است که عضویت در مجلس قانونگذاری منعکس‌کنندهٔ تنوع جغرافیایی مردم باشد، و اکثر آنها متوقعند که ترکیب حزبی مجالس ارتباطی معقول و نزدیک با چگونگی توزیع آرای احزاب در انتخابات داشته باشد.

در قارهٔ اروپا از مدتها پیش انتظار می‌رفته است که ترکیب اعضای پارلمانها معرف رشته‌هایی هرچه گسترده‌تر از حرفه‌ها و پیشه‌ها باشد. بسیاری از کشورها نسبت به ضرورت برقراری تعادل درونی در پارلمانها از لحاظ حضور نمایندگان وابسته به گروههای اصلی مذهبی، قومی، یا قبیله‌ای حساسیت دارند. معرفی نامزدهای انتخاباتی از سوی احزاب سیاسی مکانیسم یا سازوکاری است که امکان سازگاری ترکیب مجلس قانونگذاری را با انتظارات مردم ممکن می‌کند، اما این سازوکار ناقص است. حساسیت احزاب احتمال دارد که با انتظارات رأی‌دهندگان منطبق نباشد، و توزیع تصادفی آرا در حوزه‌های انتخاباتی به هر حال می‌تواند بر نتایج انتخابات تأثیر گذارد. رشد بسیار کُند تعداد نمایندگان زن در مجالس قانونگذاری خود نشانگر نقص عمدهٔ سازوکاری است که باید تغییر انتظارات فرهنگی را به ترکیب اعضای پارلمانها منتقل کند. با تمام اینها، مجالس قانونگذاری، در طول زمان، در ارتباط با آنچه معرف «نمایندگی» است، در مسیر منعکس‌کردن انتظارات مردم حرکت کرده‌اند. کوتاهی در این امر، بر اقتدار آنها لطمه می‌زند.

وجود «رابطهٔ انتخاباتی» بین اعضای مجلس قانونگذاری و مردم از وجوه اساسی نمایندگی دموکراتیک است. این رابطه نمایندگان را برمی‌انگیزد که پاسخگوی رأی‌دهندگان باشند. تأثیر رابطهٔ انتخاباتی بر این پاسخگویی تا حدودی به بسامد و تواتر انتخابات بستگی دارد. فقط در آمریکا است که دورهٔ مجلس نمایندگان کوتاه و صرفاً دو سال است. در سایر کشورها، ادوار پارلمانی معمولاً چهار یا پنج سال است، اما در نظامهای پارلمانی این دوره‌ها ممکن است به طور ناگهانی به پایان برسد، و آن وقتی است که مجلس به دولت رأی عدم اعتماد دهد و نخست‌وزیر نیز متقابلاً مجلس را منحل کند و همگان را به انتخاباتی جدید فرا خوانَد.

امتیازی که معمولاً نمایندگان شاغل برای تجدید انتخاب دارند ــ و بخصوص در انتخابات آمریکا از انتخابات کشورهایی که مجالسی چندحزبی دارند بیشتر است ــ در مورد مطلوب‌بودن محدود کردن دوره‌هایی که یک نماینده می‌تواند خدمت کند ایجاد تردید می‌کند. هدف از این کار آن است که رقابت‌آمیز بودن انتخابات محفوظ بماند. فقط پارلمانهای غیردموکراتیک نمایندگی را به یک دوره محدود می‌کنند، زیرا بی‌تجربگی نمایندگان از عوامل ضعف مجالس قانونگذاری است. در ایالات متحد آمریکا، چندین ایالت برای ادوار نمایندگی قائل به محدودیت شده‌اند و کوشیده‌اند تا این محدودیت را بر نمایندگان خود در کنگره نیز تحمیل کند. در دیگر دموکراسیها، که امتیازی که نمایندگان شاغل دارند به اندازهٔ آمریکا محسوس نیست، محدودیت ادوار نمایندگی وجود ندارد.

در برداشتی آرمانی، میزان پاسخگویی نمایندگان بر مبنای سازگاری و توافق دیدگاههای رأی دهندگان و نمایندگان آنها ارزیابی می‌شود.

اما در این برداشتِ آرمانی دو واقعیت بسیار مهم سیاسی نادیده گرفته می‌شود. اول آن‌که در دیدگاههای رأی‌دهندگان یک حوزه معمولاً اتفاق نظر وجود ندارد، و این امر به طریق اولیٰ در مورد کل حوزه‌های انتخاباتی یک مملکت نیز صادق است. دوم آن‌که بیشتر شهروندان برای مقولات سیاسی اهمیتی ثانوی قائلند و، به همین دلیل، یا اساساً دربارهٔ اکثر این مقولات نظری ندارند یا نظر آنها ثابت و پابرجا نیست.

درنتیجهٔ این واقعیتها، نمایندگان نمی‌توانند مأمور حوزه‌های انتخاباتی خود باشند یا صرفاً دیدگاههای این حوزه‌ها را منعکس کنند. آنها، بر اثر درگیر شدن در سیاستها، تشکیلات، و رویه‌های پارلمانی، به اطلاعات و دیدگاههایی دسترسی می‌یابند که رأی‌دهندگان فاقد آنها هستند. بدین‌ترتیب، الزاماً دیدگاههایی پیدا می‌کنند که با دیدگاههای رأی‌دهندگان تفاوت دارد. بنابراین، نمایندگان غالباً فقط به عنوان امین و حافظ منافع رأی‌دهندگان عمل می‌کنند. این امر، به خودی خود، منافاتی با تکالیف نمایندگی آنها ندارد. نقش آنها به عنوان نماینده شامل صورت‌بندی برنامه‌های سیاسی، پیشنهاد راه‌حلهای جانشین، تلاش برای جلب حمایت مردم از این راه‌حلها، و پاسخگویی به آرزوهای مردم در مواردی که با روشنی بیان شوند نیز هست. ادموند برک، که در هنگام انقلاب آمریکا عضو پارلمان انگلستان بود، بیانی کلاسیک به این مضمون دارد که یک نماینده صرفاً مأمور حوزهٔ انتخاباتی خود در معنای قرون وسطایی کلمه نیست، بلکه امین همهٔ حوزه‌های انتخاباتی است و وظیفه دارد که «عقیدهٔ بی‌غرضانه خود، داوری سنجیدهٔ خود، و بینش روشنگرانهٔ خود» را در خدمت کلیهٔ رأی‌دهندگان قرار دهد.

قانونگذاران باتجربه می‌دانند که رأی‌دهندگان آنها به بیشتر موضوعها بی‌علاقه‌اند. آنها به برداشتهای مشابه خود با رأی‌دهندگانشان تکیه می‌کنند تا از بروز اختلاف در قضاوتهای خودشان با آنچه رأی‌دهندگان می‌پذیرند پرهیز شود. با این حال، وقتی که رأی‌دهندگان برای برآورده شدن نیازی فردی فشار بیاورند یا خواسته‌های فردی را مطرح کنند، نمایندگان به عنوان مأمور آنها عمل می‌کنند. در واقع، قرار گرفتن در خدمت موکلان در این معنا از وظایف همگانی نمایندگان پارلمان در سراسر جهان است. نمایندگان نوعاً ساعتهایی را در حوزه‌های انتخاباتی خود می‌گذرانند، از طرف رأی دهندگان خود در دستگاههای دولتی پیگیر امور می‌شوند، به نامه‌ها پاسخ می‌دهند، و اطلاعیه‌های خبری منتشر می‌کنند. اعضای کنگرهٔ آمریکا، که هر یک از آنها دفتری شامل تعداد کافی کارمند و دستیار در اختیار دارد، معمولاً در سطحی بسیار گسترده‌تر از همتایان خود در سایر مجالس قانونگذاری دنیا به «امور حوزهٔ انتخاباتی» خویش می‌پردازند. اما این وظیفه، همان‌طور که گفته شد، با مراتب مختلف، در میان اعضای همهٔ پارلمانها و مجالس قانونگذاری کلیهٔ کشورها عمومیت دارد.

«رابطهٔ انتخاباتی» پیوندی مهم میان یکایک نمایندگان و رأی‌دهندگان آنها محسوب می‌شود. اما حاصل پیوندی که بین یکایک نمایندگان و حوزه‌های انتخاباتی آنها برقرار است لزوماً در خدمت منافع کل جمعیت آن حوزه نیست. نیل به این هدف آرمانی مستلزم ابداع روشهایی برای شناختن منافع کل جمعیت هر حوزهٔ انتخاباتی است. این منافع، و نیز انگیزه‌هایی که هر نماینده برای تأمین منافع متکثر حوزهٔ انتخاباتی خود دارد، سپس باید در تصمیم‌گیریهای مشترک مجلس به صورتی که در خدمت منافع عمومی باشد متظاهر شود. تشکیلات و رویه‌های پارلمانی ابزار تحقق این هدف بشمار می‌روند. این عوامل موجب می‌شوند که مجمعی متشکل از اعضایی برابر به ساختاری تبدیل شود که تقسیم کار و مراتب ضمنی ارشدیت و نفوذ در آن به اعضایش اجازه می‌دهد تا نمایندگان واقعی مردم باشند.

تشکیلات

پیچیدگی جامعهٔ نوین شناخت منافع عمومی رأی‌دهندگان را بسیار دشوار می‌کند. باوجود این، بسیاری از وجوه تشکیلاتی مجالس قانونگذاری به نمایندگان کمک می‌کنند تا منافع افراد و گروهها را بشناسند، و سپس مجموع این منافع را با منافع کلی جامعه سازگار کنند. روش انتخاب اعضای مجلس قانونگذاری هادی نمایندگان است تا با منافع متکثر مناطق جغرافیایی جامعه آشنا شوند و به دفاع از آنها برخیزند. وابستگی نمایندگان به تجدید انتخابات قانونمند باعث می‌شود که آنان به گروههای ذی‌نفع در حوزه‌های انتخاباتی خود توجه خاص داشته باشند، زیرا همین گروهها هستند که اطلاعات ارزشمند در باب موضوعات، مهارتهای تشکیلاتی، و احتمالاً کمکهای مالی انتخاباتی در اختیار آنها می‌گذارند. اعضای این گروهها ممکن است خود نمایندهٔ مجلس قانونگذاری باشند؛ این موضوع در اروپا عمومیت بیشتری دارد تا در آمریکا. به نسبتی که اعضای گروههای ذی‌نفع خود مستقیماً بر کرسیهای نمایندگی مجلس تکیه نزده باشند، تماس بیرونی سازمانهای آنه با نمایندگان بیشتر است؛ به این گونه تماس اِعمال نفوذ گفته می‌شود، و هدف از آن واردآوردن فشار بر نمایندگان برای تصویب قوانین مورد نظر سازمانهای مزبور است.

علاوه بر فشارهای بیرونی گروههای ذی‌نفع، نمایندگان نیز رغبت خاصی دارند که جوابگوی تکثر منافع باشند، و به همین سبب خود را در کمیته‌های تخصصی سازمان می‌دهند. سنای آمریکا دارای ۱۶ کمیتهٔ ثابت تخصصی و ۸۶ کمیتهٔ فرعی است، و مجلس نمایندگان آن کشور ۲۲ کمیتهٔ ثابت و ۱۱۵ کمیتهٔ فرعی دارد. تخصص کمیته‌های کنگرهٔ آمریکا سطحی بالاتر از کمیته‌های مجالس قانونگذاری سایر کشورها دارد. تعداد اعضای کمیته‌های پارلمانی از فقط ۶ نفر در هر یک از دو مجلس پارلمان فرانسه تا ۲۹ نفر در پارلمان انتخاباتی هلند در نوسان است. تعداد معمول بین ۱۰ تا ۲۰ کمیته است، و بندرت از کمیته‌های فرعی استفاده می‌شود.

در پارلمان انگلستان اکثر کمیته‌ها غالباً به صورت موقت و برای

رسیدگی به موضوعی معین تشکیل می‌شوند. و برای هر لایحهٔ جدید کمیته‌ای با اعضای تازه تشکیل می‌شود. این محدودیت تخصصی نمایندگان بازتاب محدودیت وظیفهٔ قانونگذاری مجلس عوام است و نمایندگان را در قبال رهبران حزبی که به مقامات اجرایی تکیه زده‌اند و کارمندان آنها در دستگاه دولت در موقعیتی کاملاً نامناسب قرار می‌دهد. برای جبران این وضع، و بهبود قدرت نمایندگان در نظارت بر قوهٔ مجریه، در ۱۹۷۹ نظامی برقرار شد که اکنون دارای ۱۴ کمیتهٔ تخصصی انتخابی است. رویکرد انگلیسیان به ساختار کمیته‌ها نشان می‌دهد که در آن کشور پارلمان تابع رهبران حزبی و دستگاه دولت است، درحالی که در سایر کشورها اکنون مدتها است که مجالس قانونگذاری به کمیته‌های تخصصی اتکا دارند تا از این راه خود به اطلاعات تخصصی دست یابند.

مجالس قانونگذاری، هرقدر هر نظام کمیته‌های تخصصی تکیه کنند، بر قدرت رقابت آنها با قوهٔ مجریه می‌افزایند این سخن بخصوص از این جهت واقعیت دارد که حوزهٔ صلاحیت کمیته‌های تخصصی مجالس قانونگذاری معمولاً با حوزهٔ فعالیتهای تخصصی وزارتخانه‌ها منطبق است. این وضعیت تا حدودی از نقش نظارتی کمیته‌ها بر وزارتخانه‌ها سرچشمه می‌گیرد، نقشی که حتی در ایالات متحد آمریکا اهمیتی همتراز با قانونگذاری و تخصیص بودجه دارد.

قانونگذاران طبعاً ترجیح می‌دهند به کمیته‌هایی مأمور شوند که با زمینه‌های فعالیت آنها آشنا هستند و این زمینه‌ها در جهت خدمت به حوزه‌های انتخاباتی آنها است. این سخن بدین‌معنا است که اعضای کمیته‌ها کار خود را با اطلاعات و علایق تخصصی مرتبط با وظایف کمیته‌هایشان شروع می‌کنند، و سپس بتدریج دامنهٔ اطلاعات تخصصی خویش را گسترش می‌دهند. کارمندان حرفه‌ای کمیته‌ها در جهت نیل به تخصص به آنها کمک می‌کنند. اطلاعات تخصصی این کارمندان بخصوص در آمریکا بسیار عمیق است، و اکنون استفاده از این‌گونه کارمندان در بیشتر مجالس قانونگذاری دموکراتیک معمول شده است. کنگرهٔ آمریکا بیش از ۳۰۰۰ کارمند کمیته در استخدام خود دارد. تعداد این‌گونه کارمندان در مجالس ملی دیگر حتی به یک دهم کنگرهٔ آمریکا نمی‌رسد. اما بسیاری از مجالس ایالتی آمریکا و نیز پارلمانهای اروپای غربی و ژاپن به تکمیل کادر حرفه‌ای کمیته‌های پارلمانی خود دست زده‌اند. این کمیته‌ها، از طریق تخصص اعضا و کارمندان خود، دربارهٔ مقولات اصلی سیاسی صاحب‌نظر می‌شوند. تخصصهای موجود در اکثر نهادهای قانونگذاری به پای تخصصهایی که در قوه مجریه موجودند نمی‌رسند؛ لیکن، کنگرهٔ آمریکا بیشتر از مجالس قانونگذاری سایر کشورها به قوه مجریه نزدیک است.

حوزه‌های انتخاباتی، که براساس عوامل جغرافیایی تعیین شده‌اند، و نیز تخصص کمیته‌ها، مسلماً به قانونگذاران کمک می‌کنند تا منافع خاص حوزه‌های انتخاباتی خود را بشناسند و برای تأمین آنها بکوشند. این تأکید بر منافع خاص، در عین حال، مانع از شکل‌گیری اکثریتهای قانونگذاری می‌شود. یکی از راههای مقابله با این مسأله این است که نمایندگان رأی خود را با نمایندگان دیگر معامله کنند؛ به این معنا که، باتوجه به اهمیت متغیری که مقولات مختلف برای آنها دارد، نسبت به موضوعهایی که برای آنها کم‌اهمیت است رأی خود را به دیگران بدهند و، در مقابل، در مورد موضوعهایی که برای حوزه‌های انتخاباتی خود دارای نهایت اهمیت می‌دانند از حمایت دیگران برخوردار شوند. این نوع معامله‌ها مبنای «خاصه خرجی» در قانونگذاری است، و چون باعث می‌شود که تخصیص اعتبارات به شکلی صورت گیرد که منافع حوزه‌های انتخاباتی یکایک نمایندگان تأمین شود، معمولاً هزینه‌هایی بالاتر از سطح متعارف بر ملت تحمیل می‌کند. در این الگو، که به سیاست توزیعی مشهور است، همه ظاهراً برنده می‌شوند اما منافع عمومی تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد.

دو فشار عمده تأثیر سیاست توزیعی را محدود می‌کنند. یکی را احزاب سیاسی وارد می‌کنند که معمولاً علایق افراد نماینده را با سیاستهایی عمومی درهم می‌آمیزند که برای رأی‌دهندگان در سطح ملی جاذب باشد. سازمان‌بندی احزاب در درون مجالس قانونگذاری در آمریکا «کمیته‌های نظارتی» و انگلستان «احزاب پارلمانی» نامیده می‌شود. این گروهبندی قانونگذارانِ متعلق به یک حزب سیاسی بدین‌منظور است که آنها رهبران داخلی پارلمان و نیز اداره‌کنندگان جلسات هر دو ملس را، که در دنیای انگلیسی‌زبان «سخنگو» و در سایر جاها «رئیس» خوانده می‌شوند، انتخاب کنند. بعلاوه، در کشورهایی که برخلاف آمریکا رؤسای کمیته‌های مجلس بر مبنای نظام ارشدیت تعیین نمی‌شوند، یا این رؤسا براساس تعداد نسبی نمایندگان احزاب معین نمی‌گردند، انتخاب آنها از طرف همین گروهها صورت می‌گیرد. همچنین، این گروهها تلاش می‌کنند که مناصب درون کمیته‌ها بر مبنای مذاکره و توافق با گروههای دیگر به اعضای آنها واگذار شود. آنها برای تدوین سیاستهای حزب خود در زمینهٔ موضوعهایی که در دستور کار مجلس است نیز می‌کوشند، و غالباً در این زمینه از کمیته‌های تخصصی حزب خود کمک می‌گیرند. تلاش آنها بر این است که اعضای خود را به اتخاذ موضع مشترک در برابر موضوعهای مهم برانگیزند. در صورتی که تعداد احزاب موجود در مجالس قانونگذاری از پنج یا شش تجاوز کند، بدیهی است که امکانات آنها از لحاظ آشتی‌دادن منافع مختلف و سازماندهی کارها محدود می‌شود.

به علت وجود تشکیلات حزبی در درون مجالس قانونگذاری، و بر اثر قدرتی که احزاب از این طریق در انتخاب نامزدها و مبارزات انتخاباتی مربوط به کمیته‌ها به دست می‌آورند، چگونگی رأی‌دادن نمایندگان تا حدود زیادی در خط و چارچوب سیاستهای احزابی است که به آنها وابسته‌اند. این امر بخصوص در مورد مجالس قانونگذاری کشورهای اروپایی، که نظامهای حزبی دیرین و جا

افتاده‌ای دارند، و رأی‌دهندگان در هنگام انتخابات کاملاً به وابستگیهای حزبی نامزدها توجه می‌کنند، مصداق دارد. حتی در ایالات متحد آمریکا نیز، که در آنجا نمایندگان کنگره عمدتاً به صورت فردی و نه به عنوان عضو احزاب در مبارزات انتخاباتی شرکت می‌کنند، نیمی از آرای عرصه‌های دو مجلس کنگره به صورت رأی حزبی است، تا جایی که گاهی اکثریت دموکراتها متفقاً علیه اکثریت جمهوری‌خواه رأی می‌دهند. بعلاوه، نمایندگان نشان داده‌اند که به رأی دادن در خط اکثریت حزبی خود گرایشی روزافزون دارند. در اوایل دهۀ ۱۹۹۰، نسبت نمایندگانی که چنین می‌کردند در میان اعضای دموکرات مجلس نمایندگان به ۸۰ درصد رسید، و حتی در مواردی که موضوع مهمی نظیر بودجه مطرح بود از این میزان هم تجاوز می‌کرد.

انضباط حزبی در اکثر پارلمانهای دموکراتیک خارج از آمریکا، بجز در مواردی که پای وجدان فردی در میان باشد، از ۹۰ درصد بالاتر است. در دو دهۀ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دموکراتها و جمهوری‌خواهان کنگرۀ آمریکا نیز در مورد موضوعهای مهم به چنین سطحی از انضباط و همبستگی رسیدند. در نظامهای پارلمانی، که نخست‌وزیر و اعضای هیأت دولت از حزب یا احزاب اکثریت هستند، انضباط حزبی بر اقتدار در قوۀ اجرایی می‌افزاید. در نظام ریاست جمهوری ایالات متحد، که مقام ریاست جمهوری و اکثریت کنگره غالباً از دو حزب رقیب هستند، انضباط حزبی ممکن است باعث تقسیم و دوگانگی دولت شود. در چنین وضعی، حق وتوی رئیس‌جمهور، از جهت برتری قوۀ مجریه بر قوۀ مقننه، به عاملی تعیین‌کننده تبدیل می‌شود؛ حق وتو را فقط با دوسوم آرای نمایندگان کنگره می‌توان نقض کرد.

دومین عامل محدودکنندۀ گرایش نمایندگان به درگیر شدن در سیاست توزیعی وقتی است که به پیامدهای سیاستهای خاصی نامطمئن باشند. در یک جامعۀ نوین و پیچیده نتایج مصوبات مجلس قانونگذاری غالباً چنان ناروشن است که نمایندگان قادر نیستند دربارۀ پیامدهای سیاسی آرای خود به محاسبات قابل اطمینان دست بزنند. قانونگذاران، در خارج از حوزه‌های تخصصی خود، معمولاً در مورد پیامدهای رأی خود، واکنش احتمالی مردم، و سیاستهای جانشینِ ممکن اطمینان ندارند. این عدم اطمینان باعث می‌شود که در هر مورد موضوع را به کارشناسانی که در جمع خود دارند احاله دهند. بدین ترتیب، گرایش نمایندگان غالباً براین است که هم بر اطلاعات تخصصی تکیه کنند و هم در عین حال در خط حفظ منافع خاص خود رأی دهند.

تأثیر مبادلۀ اطلاعات بر تصمیم‌گیریهای مشترک قوۀ قانونگذاری از تأثیری که معاملۀ آرا دارد متفاوت است. مبادلۀ اطلاعات تخصصی به اغلب احتمال منجر به تصمیم‌گیریهایی می‌شود که جوانب مختلف موضوعها در آن ملحوظ شده است؛ از آن جمله‌اند نظرهایی کارشناسی که از سوی کمیته‌ها و ادارات اجرایی عرضه می‌شوند، منافع حزبی در سطح کلان جامعه، و برآورد نتایج غایی تصمیمی که در باب موضوعی معین گرفته می‌شود. نمایندگان هرچه بیشتر به این گونه اطلاعات تکیه کنند، احتمال آن تصمیمهایشان در خدمت منافع عمومی جامعه و نه منافع محدود و خاص باشد بیشتر می‌شود. بنابراین، ساختار کمیته‌ها، احزاب، و گروههای ذی‌نفع در مجالس قانونگذاری به نمایندگان اجازه می‌دهد که ــ دست‌کم تا جایی که مبادلۀ اطلاعات بین آگاه‌ترین رهبران حکومتی و سیاسی میسر می‌کند ــ هم منافع متکثر موکلان خود و هم منافع کل جامعه را بشناسند.

الگوهای تأثیری که کمیته‌ها و احزاب بر کل تصمیمات مجلس قانونگذاری دارند، از رویه‌ها و تشریفات مرسوم تأثیر می‌پذیرند. این رویه‌ها از سه جهتِ بسیار مهم بر فعالیتهای پارلمانی تأثیر می‌کنند: روند قانونگذاری و تصویب بودجه، حل و فصل اختلاف‌نظرهای موجود در بین دو نهاد قانونگذاری در نظامهای دو مجلسی، و چگونگی برگذاری مباحث عمومی. بخشی از رویه‌ها بر مبنای مقررات مدون، بخشی دیگر براساس تفسیر این مقررات و سوابق موجود در این باب، و بخش آخر بر پایه معیارهای غیررسمی رفتاری تدوین می‌شوند. هرچند قانونگذاران عموماً اختیار تعیین مقررات و رویه‌های مربوط به خود را دارند، در عمل بسیاری از نمایندگان جدید ترجیح می‌دهند که به مقررات و رویه‌های اسلاف خود پایبند بمانند. مجالس قانونگذاریِ تازه تأسیس شده معمولاً مقررات و رویه‌ها را از پارلمانهای قدیمی سایر کشورها اقتباس می‌کنند. با آنکه مقررات ناظر به رویه‌ها در مجالس مختلف تفاوت دارند، اما ریشۀ بسیاری از رویه‌های جاری در این مجالس به رویه‌های پارلمان بریتانیا در عصر ماقبل دموکراسی برمی‌گردد.

رویه‌های پارلمان انگلستان که تاریخی بی‌وقفه و ۵۰۰ ساله دارد، بدقت در نشریات و مجموعه‌های مقررات این نهاد ثبت شده است. همین سابقه بود که به مجالس قانونگذاری مستعمراتی آمریکای شمالی و بعد به پارلمانهای کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان منتقل شد. انتقال تجارب پارلمانی انگلستان گاهی به شکل تقلید مستقیم صورت می‌گرفت، چنانکه شیوه‌نامه‌ای که توماس جفرسون در هنگام ریاست بر سنای آمریکا تدوین کرد عیناً بر مقررات و رویه‌های مجلس عوام انگلستان مبتنی بود. گاهی هم از طریق انتشار آثار نظریه‌پردازان سیاسی تحقق می‌پذیرفت، نظریه‌پردازانی نظیر جرمی بنتام، که اثرش به نام رساله در باب تاکتیکهای سیاسی (۱۸۱۶) بر رویه‌های پارلمانی بلژیک، فرانسه، و بعداً آلمان تأثیر بسیار کرد. وقتی که در کشورهای تازه استقلال یافتۀ آسیا و آفریقا در دوران متعاقب جنگ جهانی دوم پارلمان تأسیس شد، پارلمان انگلستان به ارائۀ کمکهای فنی به مجالس قانونگذاری این کشورها اقدام کرد. کنگرۀ آمریکا نیز به پارلمانهای دموکراتیک تازه‌ای که بعد از ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و مرکزی تشکیل شدند

کمکهایی همانند عرضه داشت.

قانونگذاری معمولاً در تدوین مقررات و رویه‌های خود برداشتهایی سنّتی و محافظه‌کارانه دارند، زیرا می‌دانند که پیداکردن راهی برای آشتی‌دادن خواستهای اعضای یک پارلمان بزرگ تا چه اندازه دشوار است. در بیشتر مجالس قانونگذاری نمایندگان احترام زیادی به تجارب تاریخی این نهاد و اعضایی که این تجارب را تعریف و تفسیر می‌کنند نشان می‌دهند. رویه‌های قانونگذاری معمولاً در طول زمان شکل می‌گیرند، و اعتبار خود را بیشتر از سنّت، سابقه، و عادت می‌گیرد تا از مقررات صریح مدون.

حتی عبارت سادهٔ فریب‌دهنده‌ای چون «تصمیمات باید به اکثریت آرا اتخاذ شود» به خودی خود، بر آن که بتوان در مجالس قانونگذاری به نتیجه رسید، کاملاً غیرکافی و نابسنده است. برخلاف رأی‌دهندگان در انتخابات عمومی، قانونگذاران در جریانی مداوم از موضوعات مرتبط با یکدیگر رأی می‌دهند. آنان، چون در این روند با یکدیگر تعامل دارند، ناچار به در نظر گرفتن منافع مختلف هستند، و باید بر مبنای مذاکره به سازش و تفاهم برسند. به مجردی که برای رأی‌دادن به یک موضوع بیشتر از دو حالت وجود داشته باشد، هر یک از این شقوقی که ممکن است نتایجی متفاوت به‌بار آورد می‌تواند باعث دوری بی‌پایان از آرای اکثریت با پیامدهایی مختلف شود. سلیقه‌های متنوعی که یک گروه از نمایندگان دارند، و بین راههای مختلف به یکی رأی می‌دهند، طبعاً به یک رأی اکثریت واحد نخواهد انجامید. بنابراین، مقررات فرعی باید چگونگی رسیدگی به راههای مختلف و نیل به مرحله‌ای را که تعیین‌کنندهٔ رأی نهایی باشد روشن کند.

افراد ناآشنا غالباً باشتباه به نمایندگانی که بر سر «مسائل صرف تشریفاتی» جر و بحث می‌کنند به دیدهٔ تحقیر می‌نگرند. اما این مقررات و تشریفات بر تصمیم‌گیری تأثیر دارند و، به همین سبب به طور بالقوه بسیار بحث‌انگیزند. تخصیص اختیارات در کمیته‌ها، بین کمیته‌ها و کل مجلس، بین اکثریتها و اقلیتها، بین تصمیمات اتخاذ شده در زمانهای مختلف، و، در نظامهای پارلمانی، بین رهبران پارلمانی در هیأت دولت و نمایندگان عادی پیرو آنها به این مقررات بستگی دارد. همچنین، تعیین‌کنندهٔ مراتب و توالی اقدامات همین مقررات هستند ـــ مثلاً، ترتیبی که رسیدگی به لوایح و اصلاحیه‌ها باید داشته باشد. این مقررات و رویه‌ها، با آنکه برای حل و فصل اختلافات مربوط به موضوعهای مهم بکار گرفته می‌شوند، خود می‌توانند منشأ اختلاف نظرهای شدید باشند.

روند قانونگذاری با پیشنهاد یک لایحه یا طرح شروع می‌شود. طرحها و لوایح به چندین راه مطرح می‌شوند: از طرف فرد فرد نمایندگان، نظیر کنگرهٔ آمریکا؛ از طرف هیأت دولت، نظیر نظامهای پارلمانیی که در آنها هیأت دولت شامل رهبران پارلمانی نیز هست؛ از طرف ایالتها در نظامهای فدرال، نظیر آلمان؛ از طرف رأی‌دهندگان در قالب ارائهٔ پیشنهادها، نظیر سوئیس و بسیاری از ایالتهای آمریکا؛ و از طرف کمیته‌ها، نظیر نیمی از مجالس قانونگذاری جهان. این لوایح، کم و بیش در همه‌جا، برای رسیدگی به کمیته‌ها ارجاع می‌شوند، و کمیته‌ها ممکن است قبل از آنکه آنها را به جلسهٔ عمومی مجلس مسترد دارند در آنها تغییرات اسامی بدهند. در ایالات متحد آمریکا، کمیته‌ها غالباً در بازگرداندن لوایح به مجلس فرو می‌مانند. علت این امر آن است که هر نمایندهٔ کنگرهٔ آمریکا می‌تواند تعداد نامحدودی لایحه پیشنهاد کند، و این رویه باعث می‌شود که گاه تا ۱۰۰۰۰ لایحه در هر یک از مجالس کنگره در دستور کار قرار داشته باشد، که البته از سایر مجالس قانونگذاری بسی بیشتر است.

مقررات ترتیب رسیدگی به این لوایح و بازگرداندن آنها را به جلسهٔ عمومی مجلس تعیین می‌کنند. در مجلس نمایندگان کنگرهٔ آمریکا، کمیته‌ای خاص مقررات وجود دارد که تکلیف لوایح مهم و شرایط عرضهٔ آنها را به جلسهٔ عمومی تعیین می‌کند. به این ترتیب، کمیته‌ها بر متنی نهایی که باید در جلسهٔ عمومی مجلس پیشنهاد شود تأثیر و نفوذ دارند. در سنای آمریکا ترتیب کار باید براساس مذاکرهٔ رهبران احزاب تعیین گردد و «اتفاق نظر» هر ۱۰۰ سناتور تحصیل شود، زیرا سناتورها مایل نیستند که این وظیفهٔ مهم رسیدگی به لوایح را به یک کمیتهٔ خاص مقررات تفویض کنند.

بر تخصیص اعتبارات عمومی معمولاً روندی خاص حاکم است، زیرا تدوین بودجهٔ ملی هم مستلزم تخصص فنی است و هم باید از وسوسهٔ نمایندگان به اختصاص اعتباراتی بیش‌تر از مبالغی که معمولاً مایلند برای مالیات تصویب‌کننده پیشگیری کند. به رغم این اعتقاد ریشه‌دار در تاریخ آمریکا، که تخصیص اعتبارات عمومی باید در قلمرو وظایف قانونگذار ـــ و بویژه در قلمرو خاص مجلس نمایندگان ـــ باشد، حتی در ایالات متحد نیز وظیفهٔ تدوین و پیشنهاد بودجه برعهدهٔ قوهٔ مجریه است. در انگلستان، مجلس عوام حدود سه قرن قبل از وظیفهٔ تدوین لوایح پولی دست کشید.

بیشتر کشورها حق مجالس قانونگذاری را در افزایش سطح اعتباراتی که قوهٔ مجریه پیشنهاد کرده است محدود کرده‌اند. کنگرهٔ آمریکا مدتهایی دراز بر حق خود در افزایش و کاهش هزینه‌ها اصرار داشت. اما همین کنگره به وضع رشته‌ای از قوانین دست زد، که با «قانون بودجهٔ کنگره» در ۱۹۷۴ آغاز شد، و بر طبق آنها رویه‌هایی خاص برقرار نمود که آن را موظف به تعیین اولویتهای بودجه‌ای می‌کند و موظف می‌سازد که کارشناسانی همتراز تخصصهای بودجه‌ای موجود در قوهٔ اجرایی را به خدمت گیرد.

تصمیم مشترک مجلس قانونگذاری به صورت رأی اعضای آن متجلی می‌شود. مقررات مربوطه تعیین می‌کنند که این تصمیم آیا باید به صورت اکثریت سادهٔ آرای نمایندگان باشد، اکثریت مطلق برای آن لازم است، یا به اکثریت سه‌پنجم، دوسوم، یا سه‌چهارم آرای نمایندگان مشروط می‌باشد. همین مقررات نحوهٔ رأی‌گیری را نیز

روشن می‌کنند: به صورت شفاهی و گفتن «آری» یا «نه»؛ به صورت بصری، یا بلندکردن دست یا قیام و قعود؛ به صورت رأی مخفی (آن‌طور که برای انتخاب رهبران پارلمانی یا نخست‌وزیر در بعضی از پارلمانها مرسوم است)؛ و به صورت حاضر و غایب کردن نمایندگان موافق و مخالف. رسم «رأی‌دادن از طریق حضور و غیاب»، که امکان می‌دهد رأی هر نماینده بلافاصله به موکلان او گزارش شود، در کنگرهٔ آمریکا و بسیاری دیگر از مجالس قانونگذاری به رأی دادن الکترونیک جای داده است، که به هر نماینده اجازه می‌دهد از همان کرسی خود با فشار دادن یک دکمه رأی خود را بدهد. چگونگی شیوهٔ رأی‌گیری بر علنی شدن رأی هر نماینده، و نیز بر امکان مذاکره و چک و چانه در آخرین لحظات اخذ رأی، تأثیر دارد. در پارلمان انگلستان شیوه‌ای مؤثر به نام تقسیم‌بندی جانشین رأی‌دادن از طریق حضور و غیاب یا رأی‌گیری الکترونیک شده است. به این معنا که نمایندگان کرسی خود و تالار مجلس را ترک می‌کنند و بعد از راه درهایی متفاوت دوباره به تالار بازمی‌گردند. یک در برای موافقان و آرای «آری» و درِ دیگر برای مخالفان و آرای «نه» است، و در همان حال رأی هر نماینده ثبت می‌شود.

ترتیب رسیدگی به پیشنهادهای اصلاحی، از آنجا که مستقیماً در نتیجه نهایی تأثیر دارد، دست‌کم به همان اندازهٔ شکل رأی‌گیری دارای اهمیت است. نمایندگان باتجربه همیشه به اهمیت این ترتیب رسیدگی توجه دارند، و همانها هستند که معمولاً در استفاده از ترتیبی که به نفع آنها باشد مهارت یافته‌اند. ناظران آگاه قادرند که آرای «مصلحتی» و «صادقانه» را از یکدیگر تشخیص دهند. برای مثال، نمایندگان ممکن است از سرِ مصلحت‌اندیشی به پیشنهادی که بابطبع آنها نیست رأی دهند، زیرا شاید چنین حساب کنند که تصویب این پیشنهاد ممکن است احتمال تصویب لایحه‌ای را که مورد نظر آنها است افزایش دهد. پژوهشهای پیشرفته، با استفاده از مدلهای ریاضی، چگونگی حسابگریها را در این‌گونه رأی‌دادنها تشریح کرده‌اند.

وجود دو مجلس در قوهٔ قانونگذاری، به صورتی که در فرانسه، آلمان، انگلستان، و ایالات متحد آمریکا معمول است، بر پیچیدگی روند قانونگذاری می‌افزاید. از نظر ایجاد سازش بین تصمیمات دو مجلس، رویه‌هایی خاص وجود دارند. در آمریکا کمیتهٔ مشترک دو مجلس به فرمول سازشی می‌رسد که سپس به شکلی واحد از سوی هر دو مجلس تصویب می‌شود. کمیتهٔ مشترک ممکن است شامل بیش از ۱۰۰ نماینده از دو مجلس باشد و گاه خود به کمیته‌های فرعی تقسیم می‌شود. نقش کمیتهٔ مشترک در مراحل پایانی روند قانونگذاری به متخصصان موضوع مورد بحث، که طبعاً بر جلسات کمیتهٔ مشترک تسلط دارند، نفوذ زیادی در شکل دادن به متن نهایی قوانین می‌دهد. در کشورهای دیگر، نظیر استرالیا، کانادا، و فرانسه، لایحهٔ مورد بحث آن‌قدر بین دو مجلس رد و بدل می‌شود تا سرانجام متنی واحد به تصویب هر دو برسد. بعضی از پارلمانها از ترکیبی از این رویه‌ها استفاده می‌کنند. برخی دیگر، نظیر پارلمانهای فرانسه، آلمان، و بریتانیا، حرف آخر را از آن مجلسی که مستقیماً انتخاب شده است می‌دانند، و در ارتباط با تعداد مجاز دفعات ردوبدل شدن لوایح، اختیار نهایی را به مجلس مزبور می‌دهند.

بحث عمومی در پارلمانها به جهت تأثیری که بر اتخاذ تصمیمات خاص در درون هر یک از دو مجلس، مثلاً در ارتباط با لایحه‌ای معین، دارد واجد اهمیت بسیار است. این بحثها بر سیاستهای قوهٔ اجرایی و نیز بر افکار عمومی هم تأثیر می‌کنند. مقررات ناظر بر این بحثها چگونگی سنجش افکار عمومی و تخصیص وقت به سخنرانان را تعیین می‌کنند. بحث در باب لوایح معمولاً در سه مرحله، که شور نامیده می‌شود، صورت می‌گیرد. مدت زمان بحث محدود است. این مدت هم در مقررات کلی معین می‌شود و هم در مقررات خاصی که ناظر بر یک بحث خاص است. استثنا بر این اصل، سنای ایالات متحد است که به نمایندگان اجازه می‌دهد که بدون محدودیت زمانی بحث کنند، مگر آن‌که سه‌پنجم اعضا به «کفایت» مذاکرات رأی دهند. این نامحدودبودن زمان بحث در سنای آمریکا نمونه‌ای افراطی از مقرراتی است که برای حمایت از اقلیتها در برابر رأی اکثریت وضع شده است. در بیشتر نهادهای قانونگذاری، زمان بحثی که به هر نماینده اختصاص می‌یابد از سوی رهبران حزب او، بر مبنای توافقی که بین احزاب بر سر تقسیم زمانهای بحث بین آنها صورت گرفته است، تعیین می‌شود. رهبری که این مسؤولیت را برعهده دارد در اختصاص وقت به فردفرد نمایندگان دخیل است، اما مهم‌تر از هر چیز وظیفه دارد که نظم و آرامش بحثها را حفظ کند و از سخنان تحریک‌کننده جلو گیرد. مجلس عوام انگلستان سنن و رسومی کاملاً دقیق در باب سخنانی که در شأن پارلمان قلمداد نمی‌شود مقرر کرده است؛ اکثر پارلمانهای دیگر، به طرقی که با فرهنگهای ملی آنها سازگار باشد، از این نمونه پیروی می‌کنند.

بحث به منظور تأثیر نهادن بر قوهٔ مجریه یا افکار عمومی صورتهایی ویژه و متنوع دارد، که غالب آنها در انگلستان پدید آمده‌اند. پیشبینی یک ساعت معین جهت سؤال از نخست‌وزیر و اعضای هیأت دولت به صورت وسیله‌ای مناسب برای پرس‌وجو از مجریان امور درآمده است، زیرا تا حدودی فرصت می‌دهد که اقدامات وزیران در معرض افکار عمومی قرار بگیرد. این شیوه، از بعضی جهات، به کنفرانسهای مطبوعاتی رئیسان جمهوری یا جلسات بررسی کمیته‌های مجالس قانونگذاری در ایالات متحد شباهت دارد. این‌گونه پرس و جوها معمولاً دوربینهای تلویزیونی را به خود جلب می‌کنند، که خود بر میزان مورد نظر تأثیر آنها بر افکار عمومی می‌افزایند. بیشتر پارلمانها همچنین به اعضای خود فرصت می‌دهند تا در باب سیاستهای کلی دولت بحث کنند، بی‌آن‌که بحث آنها به موضوع معینی مربوط باشد. هدف از این کار احتمالاً متقاعد کردن رأی‌دهندگان است نه آن‌که سایر نمایندگان یا مقامات اجرایی را تحت تأثیر قرار دهد.

تشکیلات و مقررات و رویه‌های پارلمانی، به اتفاق یکدیگر، سلسله مراتب و ترتیباتی غیررسمی ایجاد می‌کنند که از طریق آنها مجالس قانونگذاری، که متشکل از اعضای برابر هستند، به نهادهایی قادر به تصمیم‌گیری تبدیل می‌شوند. نظاماتی ظریف و تلویحی که در باب رعایت ادب و رفتار مناسب نمایندگان با یکدیگر وجود دارد — و غالباً معیارهای غیررسمی خوانده می‌شوند — روحیهٔ وفاق و همکاری در بین نمایندگان پدید می‌آورند. در بیشتر پارلمانهای کارآمد روابطی شخصی و تعاملی بین نمایندگان برقرار است؛ از جمله آن‌که حتی در هنگام وجود اختلاف‌نظرهای شدید رعایت احترام طرف مقابل الزامی است، و حتی در جریان مانورهای سخت باید به قول و قرارها پایبند ماند، و باز حتی در شرایط رقابت باید با یکدیگر همکاری کرد. نمایندگان می‌آموزند که باید با یکدیگر کار کنند و به وظایف خطیر یکدیگر احترام گذارند. آنها فرامی‌گیرند که حتی شدیدترین اختلافات، وقتی که غیرشخصی شوند، با سهولت بیشتری قابل حل و فصل هستند. این معیارهای غیررسمی کمک می‌کنند که مجموعه‌ای از افراد به نهادی صنفی تبدیل شوند.

مجالس قانونگذاری در دموکراسیها

پارلمان، به عنوان نهاد محوری دموکراسی، چنان مطلوب و آرمانی به نظر می‌رسید که دموکراتهای آزادی‌خواه (لیبرال) حکومتی را که بر آن مبتنی بود بهترین نوع حکومت می‌دانستند. پارلمان به مردم اجازه می‌داد که از طریق نمایندگان خود اِعمال نظارت و حاکمیت کنند. اما وقتی که طرفداران پارلمان با خصوصیات متفاوت نمایندگان، بی‌طرف نبودن آنها، و بی‌توجهی جامعه مواجه شدند، انتظارات اغراق‌آمیز آنها به سرخوردگی اغراق‌آمیزی جای داد. غالبت انتقادها از مفاهیمی سرچشمه می‌گرفتند که در دوران ماقبل دموکراسی در باب مجالس انتخابی متشکل از «خواص» در اذهان جای گرفته بودند، و نیز از انتظارهای غیرواقع‌بینانه‌ای که در باب علاقهٔ مردم به دولت وجود داشتند.

این انتظارهای غیرواقع بینانه از پارلمانها، وقتی که دولتهای مستقل جدید پس از جنگ جهانی دوم در آسیا و آفریقا تشکیل شدند، و نیز هنگام برآمدن دولتهای دموکراتیک تازه در اروپای شرقی مرکزی بعد از ۱۹۸۹، دوباره ظهور کردند. اما تجربه‌های ناشی از دموکراسیهای قدیم و جدید نشان می‌دهند که پارلمانها لزوماً ضامن برآمدن جوامع روشن‌بین و دولتهای پاسخگو نیستند. در عین حال، همین پارلمانها در نظامهای سیاسی نوین کارکردهایی ضروری دارند. توجه مردم را به امور سیاسی جلب می‌کنند. جلب و آموزش رهبران سیاسی برعهدهٔ آنها است. اطلاعات حیاتی را در باب آنچه مردم می‌خواهند و می‌پذیرند به دولت می‌دهند، و همین اطلاعات است که مبنای تدوین سیاستها و بودجه‌های عمومی قرار می‌گیرند. و نهایتاً آن‌که پارلمان به تعریف شدن یک ملت کمک می‌کند.

بند آخر از کارکردهای فوق در نیمهٔ دوم قرن بیستم، وقتی که دولتهای ملی جدید در آسیا و آفریقا تشکیل شدند، و نیز وقتی که به دنبال فروپاشی شوروی دولتهای تازه در اروپای شرقی و مرکزی به وجود آمدند، اهمیت ویژهٔ خود را نشان داد. در بسیاری از این کشورها، ساکنان بر اثر وفاداریهای قومی و قبیله‌ای تقسیم شده بودند و هیچ تعهدی به این که به عنوان اعضای یک جامعهٔ واحد سیاسی تحت حکومت دولتی واحد قرار گیرند نداشتند. آنها، در بهترین حالت، فقط به سبب دشمنیِ مشترک با استعمارگران گذشته یا اربابان شوروی سابق خود با هم پیوند داشتند. وقتی که آنها به استقلال رسیدند، در عین حال که فاقد احساسی از هویت سیاسی مشترک بودند، با مشکلاتی چون چگونگی شکل دادن به نهادهای حکومتی و یافتن راه حل برای مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی خود درگیر شدند. در چنان شرایطی، قانونگذاران وظیفهٔ ملت‌سازی را برعهده گرفتند، عناصرسازای مملکت را تعریف کردند، این عناصر را به دولت مرکزی پیوند دادند، رهبران سیاسی موافق و مخالف دولت را آموزش دادند، و نماد و نشانه‌ای برای کشور جدید فراهم ساختند. پارلمانها در گذشته در مراحل ملت‌سازی تاریخ اروپا نیز چنین نقشی ایفا کرده بودند.

با آن‌که فرض بر این است که قانونگذاران و پارلمانها نمایندگی جامعه را برعهده دارند و اهمیت عمومی آنها فقط از رؤسای جمهوری و نخست‌وزیران کمتر است، با کمال تعجب محبوبیت عام ندارند. افکار عمومی در همهٔ کشورها معمولاً برای کار آنها ارج کافی تأمل نیست. دو ویژگی این نهاد می‌تواند به روشن کردن دلایل این تضاد کمک کند. اول، سازمان داخلی مجالس قانونگذاری پیچیده و نسبتاً اسرارآمیز است، و بخش خصوصی چیزی ندارد که با آن شباهت داشته باشد. دوم، اعضای این مجالس تأکید می‌کنند که، صرف‌نظر از آن که مراجع انتخاب کنندهٔ آنها واحدهای جغرافیایی، احزاب سیاسی، یا گروههای ذی‌نفع باشند، آنها در خدمت کل موکلان خود هستند. با این حال همین نمایندگان، برای آن‌که بتوانند مؤثر قرار گیرند، ناچار به سازشهایی هستند که نه فقط قادر به دفاع از آنها نیستند بلکه برای توضیح آنها نزد موکلان خود نیز دشواری دارند. بنابراین، قانونگذاران وسوسه می‌شوند تا نمایندگان دیگر را در نزد افکار عمومی به سبب آنچه در پنهان با آنها توافق کرده‌اند سرزنش کنند، و این موضوع به انتقاد عمومی از نهاد قانونگذاری دامن می‌زند. آنها در خانه به نوعی بازی سیاسی دست می‌زنند و در مجلس به نوعی دیگر، و چون نمی‌توانند بین این دو آشتی دهند باعث بی‌اعتمادی عمومی می‌شوند. اعضای مجالس قانونگذاری، به طور انفرادی، قادرند پرچمدار تأمین خواستهای رأی‌دهندگان خود شوند و، بنابراین، دولت را به ابزار شخصی خود تبدیل کنند. اما، به طور جمعی، نمایندگان و پارلمانها ظاهراً محکومند که هدف بیشتر انتقادهایی قرار گیرند که در دموکراسیها بر سیاستهای دولت وارد

می‌شود.

ارزیابی کل جامعه از پارلمانها عمدتاً به رضایت عمومی از سیاستهای دولت وابسته است، و، به نسبت این رضایت، نوسان دارد. در کشورهای جدیدی که با مشکلات حاد و فوق‌العاده روبرو هستند، امکانات مجالس قانونگذاری برای جلب رضایت عمومی محدود است. با این حال، شهروندان و رهبران سیاسی فکور به این نهاد پایبندی بسیار دارند. تعداد دفعاتی که نخبگان سیاسی پارلمانها را منحل کرده‌اند بمراتب کمتر از دفعاتی است که این نهاد اصلاح یا بازسازی شده است. در بیشتر کشورها، رهبران سیاسی مخلوق مجالس قانونگذاری هستند. زندگی حرفه‌ای سیاسی معمولاً با خدمت در مجالس محلی و ایالتی شروع می‌شود، و در نظامهای پارلمانی عمدتاً رهبران پارلمان هستند که به مناصب رهبری در قوهٔ مجریه می‌رسند.

صرف‌نظر از نوسان دیدگاه مردم نسبت به مجلس قانونگذاری، رهبران سیاسی کشورهای دموکراتیک به این نهاد پایبندی کامل دارند. تلاش آنها بر این است که از پارلمان به صورتی استفاده کنند که باعث حفظ ثبات سیاسی شود. و فقدان نعم‌البدلهای جذاب در این راه به آنها کمک می‌کند. در دهه‌های آخر قرن بیستم، در بسیاری از کشورها، نخبگان سیاسی غیرپارلمانی از قدرت کناره گرفتند ــ از جمله در کشورهای اروپای جنوبی و آمریکای لاتین، که این‌گونه نخبگان قدرت را از دست اسلاف دموکرات خود بدر آورده بودند، و در ممالک کمونیستی پیشین که دوام آنها به حمایت اتحاد شوروی متکی بود.

در حال حاضر، رسالت اصلی پارلمانها همچنان عبارت است از شناسایی منافع موکلان و تأمین این منافع در قالب انتخاب و تدوین سیاستها و بودجه‌های عمومی. تشکیلات و رویه‌های مجالس قانونگذاری به گونه‌ای طراحی شده‌اند که به نمایندگان اجازه دهند تا اطلاعات مربوط به امور سیاسی را از حداکثر منابع ممکن گرد آورند، این اطلاعات را درهم آمیزند، تحلیلهای مرتبط با آنها را مبادله کنند، نهایتاً براساس آنها به نتیجه‌گیری برسند، و سپس درصدد جلب نظر موافق رأی‌دهندگان برآیند. با نگاه به موضوع از این زاویه، درمی‌یابیم که قانونگذاران و پارلمانها مشارکت اطلاعاتی متمایزی در روندهای دولتی دارند. وقتی که نهادهای بوروکراتیک اجرایی بر نظامهای سیاسی مسلط باشند ــ چنان‌که در زمان حکومت کمونیستها بر اروپای شرقی و مرکزی در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ بودند، یا در زمانهای مختلف در کشورهای تازه استقلال یافته و رو به رشد شاهد بوده‌ایم ــ دولتها هم از اطلاعات و هم از حمایت عمومی، که پارلمانهای کارآمد می‌توانند تأمین کنندهٔ آنها باشند، محروم می‌شوند. نقش بارز مجالس قانونگذاری در دموکراسیهای نوین نخست تدوین سیاستهای عمومی است که به دست تواناترین کارشناسان ملی طراحی شده باشند، و سپس سازش‌دادن این سیاستها با انتظاراتی است که شهروندان مملکت دارند.

نیز بنگرید به حزبهای سیاسی؛ فدرالیسم؛ گروههای ذی‌نفع؛ نظام پارلمانی و نظام ریاست جمهوری؛ نمایندگی؛ نمایندگی تناسبی.

Gerhard Loewenberg / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Converse, Philip E., and Roy Pierce. *Political Representation in France*. Cambridge: Harvard University Press, 1986.

Dodd, Lawrence C., and Bruce I. Oppenheimer, eds. *Congress Reconsidered*. 5th ed. Washington, D.C.: CQ Press, 1993.

Fenno, Richard F., Jr. *Home Style: House Members in Their Districts*. Boston: Little, Brown, 1978.

Inter-Parliamentary Union. *Parliaments of the World*. 2d ed. New York: Facts on File, 1986.

Jennings, W. Ivor. *Parliament*. 2d ed. Cambridge: Cambridge University Press, 1957.

Keefe, Wilkia, J., and Morris S. Ogul. *The American Legislative Process: Congress and the States*. 8th ed. Englewood Cliffs, N.J.: Pren- tice Hall, 1993.

Kim, Chong Lim, Joel D. Barkan, Ilter Turan, and Malcolm E. Jewell. *The Legislative Connection: The Politics of Representation in Kenya, Kerea, and Turkey*. Durham, N.C.: Duke University Press, 1984.

Krehbiel, Keith. *Information and Legislative Organization*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1992.

Loewenberg, Gerhard, and Samuel C. Patterson. *Comparing Legislatures*. Boston: Little, Brown, 1979. Reprint, Lanham, Md.: Univer- sity Press of America, 1988.

Loewenberg, Gerhard, and Malcolm E. Jewell, eds. *Handbook of Legislative Reserch*. Cambridge: Harvard University Press, 1985.

Matthews, Donald R. *U.S. Senators and Their World*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1960.

محافظه‌کاری

فلسفهٔ سیاسی دموکراتیکی که حکومت محدود را ترجیح می‌دهد، طرفدار تغییر متعادل است، و در مورد ارزش و گسترهٔ دولت اداری و رفاه اجتماعی نوین تردیدهایی دارد. کسانی که در مورد محافظه‌کاری

مطلب می‌نویسند معمولاً نخست تأکید می‌کنند که مشخص کردن این اصطلاح و پدیده‌ای که توصیفش می‌کند به طور دقیق مشکل است و یا خاطرنشان می‌کنند که به دست دادن شرحی دقیق از اصول محافظه‌کاری با شیوهٔ آن ناسازگار است. هر دو ملاحظه تا حدودی درستند.

نخست، تعریف‌کردن محافظه‌کاری با رجوع به مجموعهٔ ثابتی از دیدگاهها دشوار است. خواهیم دید که در مورد گروهی از مسائل ــ از سیاست اقتصادی تا مسائل سازمان اجتماعی، از سیاست خارجی تا اصول بنیادی اخلاقی ــ در بین محافظه‌کاران اختلاف‌نظرهایی وجود دارد که گاه کاملاً چشمگیر است.

دوم، بخش زیادی از تفکر محافظه‌کارانه این نظر را رد می‌کند که با به کار بستن نظامهایی از مفاهیم انتزاعی در مورد شرایط عملی می‌توان سیاست را فهمید و اداره‌اش کرد. این ضدیت با خردگرایی مفرط ــ ضدیت با چیزی که امروزه غالباً مهندسی اجتماعی خوانده می‌شود ــ با مخالفتهای ادموند برک با انقلاب فرانسه آغاز شد. به اعتقاد برک، فیلسوف سیاسی و سیاستمدار انگلیسی سدهٔ هجدهم، انقلاب فرانسه محکوم به شکست بود زیرا بر آرمان‌گرایی فلسفهٔ «روشنگری» استوار بود، یعنی بر این امید مبتنی بود که بتوان جامعه‌ای استنتاج شده از اصول انتزاعی برابری و حقوق طبیعی فردی را یک‌شبه به جای نظمهای دیرینهٔ مبتنی بر دین، سنّت، و امتیاز اشرافی نشانید. برک به محافظه‌کاران آموخت که به چیزی که کشش ایدئالیسم و امیدهای آرمان‌گرایانهٔ روشنفکران تلقیش می‌کنند بدگمان باشند. از این‌رو، تا امروز بسیاری از محافظه‌کاران در برابر وسوسهٔ ساختن و پرداختن نظام و هدفی محافظه‌کارانه مقاومت می‌کنند درحالی‌که دیگران چنین نظام و هدفی را به آنان نسبت می‌دهند.

اما می‌توان به این ایراد توجه کرد و در عین حال آن دسته از مسائل بنیادینی را که برای محافظه‌کاران مهمند و نهایتاً دیدگاههای متعدد آنان را در مورد موضوعهای عینی‌تر و متغیرتر تعیین می‌کنند شناسایی کرد. این موضوعهای بنیادی عبارتند از توازن بین آزادی و برابری، مسألهٔ پیشرفت و تاریخ، و ماهیت دموکراسی. همین فهرست کوتاه نشان می‌دهد که محافظه‌کاری به صورتی که امروزه آن را می‌شناسیم کاملاً جدید است. در روزگار قدیم مردم گمان نمی‌کردند که هیچ‌گونه برابری در کار باشد که با آزادی توازن داشته باشد، به پیشرفت و تاریخ اعتقاد نداشتند، و دموکراسی را امکانی جدی نمی‌پنداشتند که درباره‌اش به بحث بنشینند.

این اندیشه‌ها نخستین‌بار در سدهٔ هفدهم مطرح شدند و تا انقلابهایِ آمریکا و فرانسه در پایان سدهٔ هجدهم کاملاً رواج نیافتند. این‌که دیدگاههای سیاسی ادموند برک در واکنش به این دو رویداد مهم شکل گرفتند نکته‌ای گویا است، و بی‌اغراق می‌توان گفت که بدین‌ترتیب محافظه‌کاری او خصلت نمونه‌وار دارد: امروزه محافظه‌کاری تقریباً همیشه این نکته را بدیهی می‌داند که تغییر اجتناب‌ناپذیر و دموکراسی سودمند است و همهٔ انسانها بالقوه برابرند. به عبارت دیگر، محافظه‌کاری در محدودهٔ اصول «روشنگری» که در آغاز با آن اختلاف داشت جا می‌گیرد و تا حدود زیادی با همین اصول تعریف می‌شود.

تطور اندیشهٔ محافظه‌کارانه

اصطلاح محافظه‌کاری تا دههٔ ۱۸۳۰ رواج نیافت؛ در آن دهه این اصطلاح از فرانسه به انگلستان وارد شد و به «حزب توری» به گونه‌ای که برک و پیروانش تعیین و تعریفش کرده بودند اطلاق شد. در فرانسه این اصطلاح در اشاره به کسانی به کار می‌رفت که، تحت‌تأثیر برک، در مورد پیامدهای انقلاب فرانسه تردیدهای جدی داشتند. بنابراین، می‌توان گفت که اصطلاح محافظه‌کاری در واقع از انگلستان سرچشمه گرفت و این ادعا تا حدودی موجه است. اما محافظه‌کاران اروپایی، که از انقلاب و پیامدهای آن آسیب دیده بودند، بیش از انگلیسیها گرایش داشتند که اصول روشنگری را بکلی رد کنند. اندیشمندانی چون ژوزف دومستر و ویکنت دوبونال در فرانسه، و آدام مولر و کلمنس فون مترنیخ در اتریش، مفاهیم حکومت جمهوری و جدایی کلیسا از دولت را کاملاً رد کردند ــ و بویژه مفاهیم پیشرفت و برابری را مردود شمردند. به اعتقاد آنان، چنین مفاهیمی حق الهی شاهان و شرارت طبیعی نوع بشر را به گونه‌ای تأسف‌انگیز نادیده می‌گرفتند.

با این همه، در انگلستان توافق انقلابی ۱۶۸۸ (که به سرنگونی شاه جیمز دوم انجامید) متضمن وحدت‌نظر میان «ویگها»، که خواستار محدودکردن اختیارات شاه بودند، و «توریها»ی میانه‌رو در مورد حق برتری پارلمان بود که حتی اساساً متعلق به «ویگها» بود. بدین‌ترتیب، محافظه‌کاری انگلیسی خیلی زود نظریهٔ حق الهی و سلطنت مطلق را کنار گذاشت و از این‌رو توانست با مفهوم پیشرفت و با حق رأی فزاینده کنار بیاید، هرچند این نظر «ویگی» (برگرفته از جان لاک، فیلسوف سدهٔ هفدهمی انگلیسی) که حکومت مشروع از قرارداد افراد آزاد و برابر سرچشمه می‌گیرد یا سودگرایی افراطی‌تر اندیشمندانی چون جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) و جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) را کاملاً نپذیرفت. دولتمردان انگلیسی نظیر برک و بنجمین دیزریلی ــ که به عنوان نخست‌وزیر «توری» (۱۸۶۸ و ۱۸۷۴-۱۸۸۰) سنّت اصلاح اجتماعی محافظه‌کارانه را آغاز کرد ــ برخلاف بیشتر محافظه‌کاران اروپایی، محافظه‌کاری را مجموعه‌ای از نظرها، سنّتها، و گرایشهایی اخلاقی تلقی می‌کردند که میانه‌روها مطمئناً تغییرشان می‌دهند. بدین‌ترتیب، آنان مهم‌ترین جنبهٔ دوران نوین را، هرچند با اکراه، پذیرفتند.

همین موضوع و چیزی بیش از آن در مورد محافظه‌کاری در آمریکا نیز صدق می‌کند. ایالات متحد، از آنجاکه بنیادهای سلطنتی یا اشرافی ندارد، هیچ‌گاه اساساً در اصول دموکراسی، برابری، و

پیشرفت تردید نکرده است. همان‌گونه که آلکسی دوتوکویل، تاریخ‌نویس و ناظر سیاسی فرانسوی، در اواسط سدهٔ نوزدهم خاطرنشان کرد، تدوین قانون اساسی آمریکا رویدادی محافظه‌کارانه بود که نظمی سیاسی را که تجسم این نیروهای انقلابی روح نوین بود تثبیت کرد. بنابراین، او ادعا کرد که در آمریکا اختلافهای جانبدارانهٔ واقعاً عمیق وجود نخواهد داشت. به اعتقاد توکویل، آمریکاییان در مورد همهٔ مسائل بنیادی اتفاق‌نظر داشتند و اختلاف نظرهای مهم آنان در مجادله‌هایی نه چندان شدید در مورد تفاوت جزئی و درجهٔ این امور بنیادی تجلی می‌کرد.

بی‌گمان می‌توان ادعا کرد که در پایان جنگ جهانی دوم، در ۱۹۴۵، این توصیف در مورد کل جهان غرب صادق بود. روند مخوف فاشیسم به همهٔ صورتهای محافظه‌کاری که اصولاً با عصر جدید ــ یعنی، با دنیامداری (سکولاریسم)، برابری، دموکراسی نمایندگی، و فرهنگ علم و فناوری (تکنولوژی) ــ مخالف بودند خاتمه داد. امروزه هیچ محافظه‌کاری ــ دست‌کم در دموکراسیهای واقعی ــ پیدا نمی‌شود که طرفدار سلطنت، اشراف‌سالاری، یا دین‌سالاری باشد یا تصور کند که ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) عارفانه جانشینی جدی یا مطلوب برای دولت دموکراتیک نوین است.

تعبیرهای نوین

حتی در ایالات متحد، که اتفاق‌نظر ایدئولوژیک چنین عمیق است، می‌توان از آزادی‌خواهان (لیبرالها) و محافظه‌کارانی سخن به میان آورد که در مورد موضوعهای مهم اختلاف‌نظر دارند. بی‌گمان بین رؤسای جمهوری سدهٔ بیستم، وودرو ویلسون و فرانکلین دلانو روزولت، از یک‌سو، و کالوین کولیج و ویلیام گراهام سامنر (نظریه‌پرداز معروف عدم دخالت دولت در امور اقتصادی یا حکومت حداقل)، از سوی دیگر، تفاوتی وجود دارد. بدین‌ترتیب، اصول محافظه‌کاری نوین کدامند؟ برای پی‌بردن به آنها، به همان موضوعهای بنیادینی که پیش از این ذکرشان رفت بازمی‌گردیم. به‌طورکلی، هدف برنامهٔ مدرنیته (تجدد) استوارکردن زندگی سیاسی و اجتماعی بر سه اصل است: (۱) افراد آزاد و برابر زاده شده‌اند و هیچ‌کس، نه به حکم طبیعت و نه به حکم خداوند، مجاز نیست که بدون رضایت دیگران بر آنان حکومت کند؛ (۲) تسخیر فزایندهٔ طبیعت بدین معنی است که می‌توان فقر را تا حدی کاهش داد که همکاری واقعی میسر شود؛ (۳) دموکراسی از نوع محدود ــ «دموکراسی آزادی‌خواهانه» ــ آن شکل خاص از حکومت است که افراد آزاد و برابر به آن رضایت می‌دهند.

در زمانهٔ ما هیچ‌کس منکر این امر نیست که افراد آزاد و برابر زاده شده‌اند و تنها کسانی که مردم به حکومت آنان رضایت داده‌اند حق دارند بر آنان حکومت کنند. اما در مورد معنی آزادی و برابری و رابطهٔ آنها اختلاف‌نظر وجود دارد. در دموکراسیهای نوین امید آن است که افراد به یک اندازه آزاد باشند تا بتوانند هر آن چیزی شوند که تلاشها و استعدادهای طبیعی آنها اجازه می‌دهند. هیچ‌گونه سد ساختگی ــ از جمله قدرت دولت ــ نباید در راه آنان مانعی ایجاد کند. این تعبیر بدین‌معنی است که افراد باید به یک اندازه آزاد باشند تا از لحاظ دستاوردهایشان متفاوت شوند. با این همه، بداقبالی یا عوارض سرکوبگرانهٔ طبقهٔ اجتماعی غالباً مانع دستیابی به فرصتهای مساوی می‌شوند، و حتی نابرابریهای موجه و معمولاً انعطاف‌ناپذیر به نابرابریهای غیرموجه تبدیل می‌شوند، و می‌توان گفت که این امر هنگامی روی می‌دهد که ثروت و امتیازها به جای آن‌که با تلاش به دست آیند به میراث می‌رسند. بنابراین، می‌توان به نام برابری فرصتها استدلال کرد که باید از قدرت سیاسی برای محدودکردن آزادی برخی از افراد به سود افراد دیگر، معمولاً از طریق توزیع مجدد درآمد و سایر فرصتها، استفاده کرد.

بدین‌ترتیب، با آن‌که ممکن است در مورد آزادی و برابری در سطح اصل کلی اختلاف نظری در کار نباشد، اما در مورد این‌که کدام نابرابریها موجهند و برای اصلاح نابرابریهای ناموجه آزادی فردی را تا چه حد باید محدود کرد اختلاف‌نظرهای جدی وجود دارد. در این مورد، محافظه‌کاران معمولاً نابرابریهای موجود در جوامع دموکراتیک تکامل‌یافته را موجه می‌شناسند و آنها را ناشی از امتیازهای انعطاف‌ناپذیر، و از این‌رو غیرعادلانه، تلقی نمی‌کنند. آنان همچنین معتقدند که چنانچه امتیازهای غیرعادلانه‌ای در کار باشد ممکن است اختیاردادن به دولت برای اصلاح کردن این امتیازهای غیرعادلانه بیشتر زیان به بار آورد تا سود. به‌طورکلی، می‌توان گفت که محافظه‌کاران آزادی را بر برابری مقدم می‌شمارند ــ یا، به بیان دقیق‌تر، آنان برابری را برابری رسمی فرصتها تعبیر می‌کنند و آزادی را رهایی از زورگویی سیاسی می‌دانند.

همچنین، هیچ‌کس در زمانهٔ ما تردیدی ندارد که حکومت دموکراتیک به چیزی نیاز دارد که می‌توان پروژه یا طرح خردگرایی نامش داد ــ مجموعهٔ افکار و شیوه‌هایی که جدایی کلیسا از دولت، فردگرایی و بازارهای آزاد، قانون‌مداری، و، شاید مهم‌تر از همه، علم و فناوری را که برای بالارفتن سطح زندگی لازمند شامل می‌شود. اما در این مورد که طرح تا چه حد می‌تواند جامعه‌ای کاملاً معقول به بار آورد و این‌که آیا تاریخ نیرویی است که قطعاً به پیشرفت منجر می‌شود یا نه اختلاف‌نظرهایی وجود دارد.

محافظه‌کاران به جدایی کلیسا از دولت اعتقاد دارند. اما، از آنجا که به چیرگی خرد بر همهٔ ابعاد زندگی امیدوار نیستند، فکر می‌کنند که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون تأثیر دین و اخلاق بخوبی عمل کند و سیاست عمومی باید به این واقعیت توجه داشته باشد. آنان همچنین معتقدند که عدالت و کارایی بازارها با برنامه‌ریزی متمرکز و سیاسی شده بهبود نمی‌یابد، بلکه ضعیف می‌شود. محافظه‌کاران در مورد میزان کارایی مهندسی اجتماعی، که روشها و رویکردهای علم و فناوری را به کار می‌گیرد، در حل مسائلی چون تبهکاری و فقر نیز

تردیدهایی دارند. آنان در این که تاریخ نیرویی است که موجب می‌شود همهٔ نوآوریها به بهترین سمت گرایش یابند با دیدهٔ تردید می‌نگرند. درنتیجه، محافظه‌کاران بیش از لیبرالها در مورد عواقب کارهایی که به نام پیشرفت صورت می‌گیرد نگرانند. و باوجود آن‌که به طورکلی از سرمایه‌داری و تجارت آزاد حمایت می‌کنند، یک سنّت دیرپای تفکر محافظه‌کارانه به سبب آن‌که زندگی نوین شیوه‌های قدیمی را از بین می‌برد و مردم را بی‌نزاکت و فراز و فرودهای زندگی فرهنگی را مسطح می‌کند تأسف می‌خورد. این دیدگاه در آثار نویسندگان و منتقدان فرهنگی بی‌شماری از قبیل جاناتان سوئیفت، سمیوئل تِیلر کولریج، جیمز فنیمور کوپر، هنری آدامز، ت.اِس. الیوت، خوسه اورتگائی گاست، و مالکوم ماگریج مشاهده می‌شود.

سرانجام، امروزه تقریباً همهٔ محافظه‌کاران معتقدند که دموکراسی شکلی از حکومت محدود است و باید دموکراسی لیبرال باشد. اصطلاح لیبرال، در این مورد، در معنی متداول آمریکاییش، که عبارت است از رجحان ایدئولوژیک دولت بزرگ یا سیاست اجتماعی پیشرو، به کار نمی‌رود؛ بلکه به این مفهوم است که حکومت باید از رضایت مردم نشأت بگیرد و هدف غایی آن باید تأمین آزادی شخصی باشد. امروزه هیچ‌کس جداً فکر نمی‌کند که دموکراسیهای نوین می‌توانند یا باید مانند دموکراسیهای یونان باستان باشند، که کوچک و همگن بودند و فکر و ذکرشان شکل‌گیری منش اخلاقی شهروندان و مفهوم نیکی بود. شکلهای پیشاآزادی‌خواهانهٔ دموکراسی فاقد نهاد جامعهٔ مدنی، یعنی حوزهٔ روابط اجتماعی و اقتصادی‌ای بود که جدا از دولت اما زیر حمایت آن است. در دموکراسی آزادی‌خواهانه، حکومت همگانی است اما هدف آن عبارت است از حراست از آزادیِ شخصیِ معمول در جامعهٔ مدنی و به حداکثر رساندن این آزادی. در جامعهٔ مدنی افراد مختارند که به میل خود خرید و فروش کنند، هر دینی که می‌خواهند داشته باشند، آن‌طور که دلشان می‌خواهد بیندیشند و سخن بگویند، و به دنبال هر آن چیزی باشند که خوشبختی و زندگی خوب تصورش می‌کنند. در دموکراسی آزادی‌خواهانه، برخلاف دموکراسیهای باستان، سیاست دموکراتیک فی‌نفسه مفید تلقی نمی‌شود؛ دموکراسی به این دلیل مفید است که تنها ضامن راستین آزادی فردی و برابری است.

اما در محدودهٔ این توافق کلی امروزی دربارهٔ دموکراسی، جا برای اختلاف‌نظر در این مورد وجود دارد که دولت دموکراتیک باید چگونه باشد تا بتواند هدف آزادی‌خواهانهٔ خود را تحقق بخشد. محافظه‌کاران معمولاً به تلاشهایی که برای نزدیک‌ترکردن دموکراسی به مردم صورت می‌گیرند بدگمانند و معتقد نیستند که دموکراسیِ بیشتر همواره بهتر از دموکراسیِ کمتر است. آنان با نظر جیمز مدیسون، که در مقالهٔ شمارهٔ ۶۳ فدرالیست بیان شد، موافقند. مدیسون (که بعداً رئیس‌جمهور ایالات متحد شد، ۱۸۰۹–۱۸۱۷) در آنجا اظهار داشت که کلید حاکمیت ثمربخش مردم «جلوگیری مطلق از ورود مردم در مقام جمع» به دولت است. در دموکراسی بسامان، تنها نمایندگان مردمند که اهرمهای حکومت را دردست دارند؛ هیچ مجمعی نیست که در آن همهٔ مردم نقشهای خاص دولت را ایفا کنند.

از این‌رو، محافظه‌کاران معمولاً در مورد تمهیدهای مردم‌گرایانه (پوپولیستی) ــ از قبیل حق قانونگذاری عمومی و همه‌پرسی، انتخابات مقدماتی حزبی، و نمایندگی تناسبی ــ که هدف آنها از میان‌بردن فاصله‌ای است که قانون اساسی ایالات متحد بین مردم و نمایندگان آنها ایجاد کرده است تردید دارند. آنان بیش از آزادی‌خواهان و ترقی‌خواهان به ضرورت رازداری در دولت، به استقلال و قدرت قوهٔ مجریه، و به نفوذ نخبگان در سیاست و اجتماع و نیاز به این نخبگان گردن می‌نهند. اما در عین حال، محافظه‌کاران در مورد قدرت فزایندهٔ دستگاه اداری و دولت اداری، که به اعتقاد آزادی‌خواهان و ترقی‌خواهان ابزارهای ضروری برابری و کارایی هستند، تردیدهایی دارند. درنتیجه، امکان دارد که محافظه‌کاران در برابر گرایش دولت به مداخله در زندگی خصوصی و اجتماعی مردم سر به «شورشها»ی دموکراتیک بردارند.

وابستگیهای حزبی و دسته‌بندیهای جناحی

حزبهای سیاسی عمده‌ای که در دموکراسیهای قدیمی دارای جایگاه محافظه‌کاری هستند عبارتند از «حزب جمهوری‌خواه» در ایالات متحد، «حزب محافظه‌کار» در انگلستان، «حزب گُلیست» (در حال حاضر «گردهمایی برای حمایت از جمهوری») و «اتحاد طرفدار دموکراسی فرانسوی» در فرانسه، «اتحادیهٔ دموکراتیک مسیحی» در آلمان (و حزبهای «دموکرات مسیحی» در سایر کشورهای اروپا)، «حزب لیکود» در اسرائیل، «محافظه‌کاران ترقی‌خواه» در کانادا، «حزب ملی» و «حزب لیبرال» در استرالیا، و «حزب ملی» در نیوزیلند. در سالهای اخیر رأی‌دهندگان در بیشتر کشورهاری دموکراتیک از لحاظ ایدئولوژیک کمتر از پیش از یکدیگر متمایز شده‌اند ــ این امر تاحدودی بدان سبب است که اینک طبقه، تحصیلات، و دین با وضوح کمتری آنان را از یکدیگر متمایز می‌کند ــ و پایان جنگ سرد به این تحول شتاب بخشیده است.

بدین‌ترتیب، حزبهای سنّتی چپ و راست تا حدود زیادی یکپارچگی خود را از دست داده‌اند، و احتمال دارد که حزبهای جدیدی پدید آیند و حزبهای قدیمی را دلمشغولیهای جدید مشخص کنند. افزون بر آن، بحرانِ مالیِ تقریباً جهانی که نظام رفاه اجتماعی کنونی با آن روبرو است حزبهای چپ را به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به سمت راست سوق داده است. اما حزبهای محافظه‌کار، شکل جدید و خط‌مشی خاصشان هرچه باشد، همچنان حامی منافع کسب و کار خواهند بود. آنها رأی‌دهندگان روستایی و حومه‌نشین را بیش از شهرنشینان و افراد مرفه را بیش از تهیدستان به خود جلب خواهند کرد و حساسیتها و منافع طبقهٔ متوسط را بیش از حساسیتها و منافع

طبقات باصطلاح وراج (روشنفکران، روزنامه‌نگاران، آموزشگران، و افراد حرفه‌ای که در استخدام دولتند) منعکس خواهند کرد. مهم‌تر از همه، آنها با هر مسأله و دلمشغولی جدید ـــ اعم از مسائل محیط زیست، هویت زبانی یا قومی، منافع منطقه‌ای، یا مسائل اجتماعی وابسته به سرمایه‌داری تکامل یافته ـــ براساس دیدگاه کلی اصول محافظه‌کارانه که پیش از این باختصار توصیف شدند رویارویی خواهند کرد.

با این همه، نمی‌توان نتیجه گرفت که همهٔ محافظه‌کاران یکسانند، زیرا تفاوتهای مهمی در کار است که میان آنها جدایی انداخته است و جدایی خواهد انداخت. شاید مهم‌ترین آنها تفاوت بین محافظه‌کاران به سبک برک و وارثان چیزی باشد که زمانی تندروی خوانده می‌شد ـــ چیزی که امروزه آن را «لیبرالیسم اقتصاد آزاد» می‌خوانیم. این اختلاف در اواسط سدهٔ نوزدهم در زمانی پدیدار شد که «حزب محافظه‌کار» انگلستان به علت مسألهٔ تجارت آزاد در برابر عوارض گمرکی که برای حمایت از منافع کشاورزی داخلی وضع شده بود انشعاب کرد. پیروان دیزریلی طرفدار حمایت از کشاورزی داخلی، منافع و سنّتهای روستایی، و، کمی بعد، اصلاح اجتماعی پدرمآبانه از بالا بودند. در سوی دیگر کسانی بودند که از تجارت آزاد طرفداری می‌کردند و در مورد طبیعت انسان و جامعه دیدگاهی فردگرایانه‌تر، کسب بنیادتر، حتی سودگرایانه‌تر داشتند.

این دو دستگی، که هنوز هم در انگلستان در انشعاب بین محافظه‌ـ کاران سنّتی‌تر یا دیزریلیان و پیروان مارگارت تاچر (نخست‌وزیر، ۱۹۷۹–۱۹۹۰)، و در استرالیا در اختلاف بین حزبهای ملی و لیبرال مشهود است، در حزبهای محافظه‌کار در سراسر جهان مشاهده می‌شود. نمی‌توان مجسم کرد که برک اظهارنظر معروف تاچر را بر زبان آورد: «چیزی به نام جامعه وجود ندارد. چیزی که وجود دارد عبارت است از مردان و زنان و خانواده‌ها».

برک با خردگرایی انقلابی مخالف بود، زیرا این خردگرایی ماهیت واقعی جامعهٔ بشری را درک نکرده بود. طرفداران انقلاب فرانسه و تندروهایی چون توماس پین (نویسندهٔ جزوه‌هایی در مورد انقلاب فرانسه و نیز انقلاب آمریکا و مخالف برک) معتقد بودند که جامعه صرفاً مجموعه‌ای از افراد آزاد و برابری است که از این حق طبیعی برخوردارند که به هر حکومتی که برای خوشبختی و آزادی خود لازمش بدانند رضایت دهند. با این همه، به اعتقاد برک، حق خودگردانی افراد باید با میانجیگری جوامع معین از نظر تاریخی که مشخصهٔ آنها سلسله‌مراتب طبقاتی، نظمهای تثبیت شدهٔ مالکیت موروثی، و نظامهای قدیمی آداب و رسوم، عادتهای اخلاقی، و تعصبها است تحقق یابد. مردم می‌توانند در هر نظام قانونی نمایندگانی داشته باشند اما قطعاً نه به طور مستقیم: نمایندگان مردم به نیابت کل جامعه عمل می‌کنند و ملزم به اجرای دستورهای موکلان خود، که لازم نیست همهٔ آنها حق رأی دادن داشته باشند، نخواهند بود. به نظر برک، مسلک انتزاعی یا نظری آزادی فردی، چنانچه بیان پیچیدهٔ اخلاقی و مادی جامعه را نادیده بگیرد، صرفاً آرمان‌گرایانه ـــ آن هم به گونه‌ای خطرناک ـــ است.

محافظه‌کاران سنّتی و اختیارگرایان

هرچند امروزه هیچ محافظه‌کاری پیروی از برک را مو به مو توصیه نمی‌کند، اما روح برک در وجود محافظه‌کاران امروزی که با نخبگان مرفه موافقند، دین و اخلاقیات را برای جامعه مهم می‌شمارند، و خوشبینی ترقی‌خواهان را به دیدهٔ تردید می‌نگرند، آشکار است. اختیارگرایان در مورد همین مسائل با همکاران محافظه‌کار خود اختلاف‌نظر دارند. اختیارگرایانی چون مارگارت تاچر و فریدریش فون هایک، اقتصاددان اتریشی، نخبه‌گرایی و سنّتهای تعهدات اخلاقی اشراف‌زادگان را مردود می‌شمارند. آنان این نظر را قبول ندارند که دولت باید به اخلاقیات یا دین تمایل داشته باشد و فکر می‌کنند که هر چیزی ـــ از قبیل سنّت، حسرت به زندگی روستایی، یا نگرانی در مورد تباه‌شدن عادتهای اخلاقی ـــ که سد راه کار و کسب اقتصادی شود، برای آزادی فردی محدودیتی ناموجه ایجاد می‌کند. آنان تصور می‌کنند که برنامه‌ریزی، مهندسی اجتماعی، و توزیع مجدد درآمد به دست دولت چیزی جز زیان به بار نمی‌آورد، اما ایمان دارند که کار و کسب آزاد فردی و ساز و کار (مکانیسم) بازار چیزی جز سود دربرنخواهد داشت. محافظه‌کاران اختیارگرا معمولاً تصور می‌کنند که به‌طورکلی مسائل جامعه و زندگی انسان ـــ جنگ، فقر، مناقشه در مورد عدالت، و بی‌ثباتی اقتصادی ـــ درنتیجهٔ اختلالهای ناشی از قدرت نامشروع دولت پدید می‌آیند. هنگامی که گسترهٔ اقتدار دولت بدرستی محدود شود، این مسائل از میان خواهند رفت.

وجه افتراق محافظه‌کاران نوین میزان پایبندی آنان به چیزی است که آن را «خردگرایی روشنگری» خواندیم. اختیارگرایان بیشتر به توماس پین و به سودگرایانی چون بنتام و میل مدیونند تا به برک، و در مقایسه با همقطاران سنّتی‌ترشان به پیشرفت اعتقاد بیشتری دارند. آنان فرد را شرکت‌کننده‌ای خودمختار، آزاد، و عاقل در امور اقتصادی می‌دانند و فکر می‌کنند که در وضعیت بشری هیچ نقص یا تناقضی نیست که منطق صحیح نتواند بر آن فایق آید. از سوی دیگر، محافظه‌کاران سنّتی‌تر تصور می‌کنند که طبیعت انسان همچون چوب تاب خورده است. منطق، دموکراسی، و سرمایه‌داری می‌تواند اصلاحش کند، اما این امر هیچ‌گاه به طور کامل تحقق نمی‌یابد و بدون توسل به شور و هیجان، ایمان، اخلاقیات، و سنّت عملی نمی‌شود.

اختیارگرایان به دلیل اخلاقی و نیز عملی با نظام رفاه اجتماعی مخالفند. از سویی، هیچ‌گونه تعهد اخلاقی برای انتقال دادن ثروت از ثروتمندان به تهیدستان وجود ندارد؛ از سوی دیگر، مداخلهٔ دولت در توزیع مجدد ثروت علت غایی فقری است که وظیفهٔ فرضی ما از میان بردن آن است. محافظه‌کاران سنّتی‌تر نیز نظام رفاه اجتماعی را (یا

این نظر راکه باید نرخ نسبی مالیاتِ وضع شده برای ثروتمندان از نرخ تعیین شده برای تهیدستان بیشتر باشد) وظیفهٔ توزیع دوبارهٔ ثروت تلقی نمی‌کنند، اما ممکن است آن را برای یکپارچگی سیاسی هر دموکراسی صنعتی و نوین لازم بدانند. محافظه‌کاران اختیارگرا اصولاً با هرگونه تلاش دولت در جهت تأثیر نهادن بر منش شهروندان ــ چه با حمایت از دین و چه با محدودکردن آزادی بیان، غیرقانونی اعلام کردن مواد مخدر، صور قبیحه، و غیره ــ مخالفند. محافظه‌کاران سنّتی غالباً از چنین سیاستهایی حمایت می‌کنند، چون معتقدند که منش نیک برای دموکراسی ضروری است و سرمایه‌داری و نیز تحولات تکنولوژیک، اگرچه لازمند، ممکن است آن تکیه‌گاههای اجتماعی راکه چنین منشی به آنها نیاز دارد تحلیل ببرند.

باید به خاطر داشت که مرز بین محافظه‌کاران سنّتی و اختیارگرا ثابت و انعطاف‌ناپذیر نیست. همان‌گونه که در عالم سیاست انتظار می‌رود، محافظه‌کار اختیارگرا یا سنّتی خالص کمتر پیدا می‌شود، هرچند بیشتر محافظه‌کاران به درجات متفاوت به این سمت یا سمت دیگر تمایل دارند. به همین دلیل پیشبینی دقیق اولویتهای خاص سیاسی دشوار است. بدین ترتیب، در ایالات متحد ممکن است محافظه‌کاران اختیارگرا در سیاست خارجی جهانی‌نگر (انترناسیونالیست) باشند یا نباشند، و این دوسوگرایی در مورد محافظه‌کاران سنّتی نیز صدق می‌کند. در انگلستان، ممکن است اختیارگرایان کمتر به یکپارچگی اروپا تمایل داشته باشند، زیرا از سلطهٔ سوسیالیستهای اروپایی بر اروپای یکپارچه بیمناکند، و با این همه به درگیری جهانی بیشتر متمایل باشند؛ ممکن است محافظه‌کاران سنّتی بیشتر اروپایی و کمتر جهانی باشند. همچنین ممکن است خلاف این امر صادق باشد.

باوجود آن که اختیارگرایان تقریباً همیشه طرفدار تجارت آزادند، اما نمی‌توان بآسانی پیشبینی کرد که محافظه‌کاران سنّتی در اروپا، انگلستان، و ایالات متحد در مورد این موضوع غالباً بحث‌انگیز چه تصمیمی اتخاذ خواهند کرد. در آمریکا مشکل بتوان پیشبینی کرد که اختیارگرایان و محافظه‌کاران سنّتی در مورد حق سقط‌جنین چه نظری خواهند داشت. ممکن است برخی از اختیارگرایان فکر کنند که سقط‌جنین تصمیمی شخصی است، و عده‌ای دیگر جنین را فردی بدانند برخوردار از حقوقی که دولت باید از آنها دفاع کند. ممکن است برخی از سنّت‌گرایان سقط‌جنین را عملی تلقی کنند که شخصیت خوب انسان را به انحطاط می‌کشد، و عده‌ای دیگر ممکن است آن را برای جلوگیری از گسترش نیازمندی در بین تهیدستان ضروری بدانند. و در همهٔ دموکراسیها، اقلیت کوچکی از محافظه‌کاران «راست افراطی» از هر دو نوع به سیاستهای افراطی‌گرایش خواهد داشت. بدین‌ترتیب، ممکن است اختیارگرایان به مردم‌گرایی ضدنخبه‌گرایی اما پرخاشگرانه متمایل شوند و سنّت‌گرایان به مردم‌گرایی اندکی ضدسرمایه‌داری یا به ملت‌گرایی، بنیادگرایی دینی، و بیگانه‌ستیزی تمایل پیدا کنند.

در دوران جنگ سرد، همهٔ محافظه‌کاران کمونیست‌ستیز بودند. اما فروپاشی کمونیسم هرچند بر خودشناسی آنان اثرهای ناگواری نهاده است، مسائل بنیادینی را که دلمشغولی محافظه‌کاران در دموکراسیهای قدیمی و حتی در دموکراسیهای جدیدی است که در سراسر جهان ظهور کرده‌اند حل و فصل نکرده است. به عقیدهٔ محافظه‌کاران، تا زمانی که دولت دموکراتیک باشد، همیشه وسوسه خواهد شد که برای بدست آوردن آرای مشتریان مختلف نظام رفاه اجتماعی و آن گروههای تولیدکننده ــ چه تجاری و چه کارگری ــ که ممکن است از سیاست اقتصادی دولت سودی عایدشان شود، یا از آشفتگیها و تغییرات وابسته به سرمایه‌داری زیان ببینند، تقلا کند.

بنابراین، امروزه محافظه‌کاران، به‌رغم اختلاف‌نظرهایشان و باوجود دشوار بودن پیشبینی این اختلاف‌نظرها، جملگی همعقیده‌اند که نظام رفاه اجتماعی نوین گرایش خطرناکی به این دارد که بیش از اندازه رشد کند و آن رفاه و توسعهٔ اجتماعی را که برای آزادی دموکراتیک ضروری است به خطر بیندازد. همهٔ آنان همچنین معتقدند که ادارهٔ امور اقتصادی توسط دولت باید در کمترین حدِّ عملی بماند، زیرا همواره ملاحظات سیاسی بیش از ملاحظات اقتصادی دولتها را برمی‌انگیزند. و همهٔ آنان ــ حتی بیشتر اختیارگرایان ــ همچنین با چیزی که مساوات‌طلبی بی‌امان زندگی نوین تلقیش می‌کنند مخالفند: گرایش فزاینده به برابرکردن، فرهنگ توده‌ای، و وابستگی فردی که غالباً به نظر می‌رسد که آزادی و برابری به معنی واقعی کلمه را تهدید می‌کنند.

محافظان دولت

توکویل بهترین گزارش از وضعیت نوین را از دیدگاه محافظه‌کارانه به دست داده است. او، در **دموکراسی در آمریکا** (۱۸۳۵-۱۸۴۰)، توضیح داده است که در عصر جدید هیچ‌کس نمی‌تواند بحق در صحت این نظر تردید کند که همهٔ انسانها به یک اندازه از حق آزادی و طلب خوشبختی برخوردارند. اما در مورد برابری فرصت باتوجه به برابری نتایج می‌توان داوری کرد. همچنان که برابری ارتقا می‌یابد، افراد نیرومندتر و مستقل‌تر از آن می‌شوند که در دوره‌های اشرافی‌ترِ گذشته بودند. اما آنها از هم جداتر و در عین حال در مقایسه با قدرت غول‌آسای آرای عمومی و سلیقهٔ توده‌ای ضعیف‌تر نیز می‌شوند. همچنین، افرادی که برابری را دوست می‌دارند از مشاهدهٔ نابرابریهای اجتناب‌ناپذیری که همواره وجود خواهند داشت بیش از پیش برآشفته خواهند شد، هرچند اگر شرایط را به طور عینی بررسی کنند درمی‌یابند که وضع همه بهتر است و نابرابریها رو به کاهش نهاده‌اند.

به همهٔ این دلایل، افراد دموکرات ــ که به نحو فزاینده‌ای ضعیف و به گونه‌ای فزاینده برآشفته می‌شوند ــ دارای این گرایش اجتناب‌ناپذیرند که دولت اداری متمرکز را راه‌حل ناخشنودی خود

پندارند. وابستگی به دولت جُرم اخلاقی نیست، زیرا دولت همانند هیچ فرد خاصی نیست و علاوه بر آن نتیجهٔ رضایت فرد است. نتیجهٔ متناقض‌نما وجود فردی است که بر حق رأی دادن تأکید می‌کند اما از جهات دیگر نمی‌تواند زندگی مستقلی داشته باشد. خطری که دموکراسی نوین را مخفیانه تهدید می‌کند استبداد سخت تحمیل شده از بیرون نیست، بلکه خودکامگی ملایم و فرساینده‌ای است که بآرامی از درون پدید می‌آید.

به‌رغم اختلاف‌نظرهای بی‌شماری که در مورد مسائل بزرگ و کوچک بین محافظه‌کاران وجود دارد، امروزه هیچ‌یک از آنان کاملاً با نظر توکویل مخالف نیستند. همهٔ آنها در عمل دموکراتند، اما جملگی، کم و بیش صراحتاً، معتقدند که وظیفهٔ محافظه‌کاران حراست از دموکراسی در برابر خطرهایی است که از خود دموکراسی برمی‌خیزد. ممکن است آنان در مورد برخی از شیوه‌ها با هم اختلاف‌نظر داشته باشند اما در مورد هدف همعقیده‌اند.

نیز بنگرید به بازار آزاد؛ برک، ادموند؛ پین، توماس؛ توکویل، آلکسی دو؛ رفاه؛ نظریهٔ اقتصادی.

نسرین طباطبایی / **Jerry Weinberger**

کتابنامه

Burke, Edmund. *Reflections on the Revolution in France*, with Thomas Paine's *The Rights of Man*. Garden City, N.Y.: Anchor Books, 1973.

Hayek, Friedrich A. von. *The Constitution of Liberty*. Chicago: University of Chicago Press, 1960.

Hearnshaw, F. J. C. *Conservatism in England*. London: Macmillan, 1933; New York: Fertig, 1968.

Kirk, Russell. *The Conservative Mind: From Burke to Eliot*. 6th ed. Chicago: Regnery / Gateway, 1978.

———. *The Conservative Reader*. New York: Viking Penguin, 1982.

Novak, Michael. *The Spirit of Democratic Capitalism*. New York: Simon and Schuster, 1982.

Ortega y Gasset, José. *The Revolt of the Masses*. New ed. New York and London: Norton, 1964.

Rossiter, Clinton. *Conservatism in America, 1770-1945*. New York: Knopf, 1966.

Tocqueville, Alexis de. *Democracy in America*. Translated by George Lawrence. Garden City, N.Y.: Anchor Books, 1969.

Weiss, John. *Conservatism in Europe*. London: Thames and Hudson, 1977.

محیط زیست

نوعی ایدئولوژی سیاسی که بر لزوم حفظ یا بهبود کیفیت محیط زیست انسانی و طبیعی تأکید می‌ورزد. جنبش طرفداری از محیط زیست در چندین کشور دموکراتیک غربی موجب پیدایش احزاب سیاسی شده است. بیشتر احزابِ سیاسیِ طرفدار محیط زیست عنوان «سبز» را برای خود پذیرفته‌اند. واژهٔ اکولوژیسم [طرفداری از بوم‌شناسی] گاهی مترادف با طرفداری از محیط‌زیست به کار برده می‌شود، هرچند که به تصور پاره‌ای از مفسران واژهٔ نخستین صورت افراطی‌تر طرفداری از محیط زیست است.

در این مقاله جنبه‌های مختلف کاربرد طرفداری از محیط زیست از دیدگاه نظری و عملی دموکراسی بررسی شده است: انواع آرا و عقایدی که طرفداری از محیط زیست مشتمل بر آنها است؛ تأثیرات سیاسی و انتخاباتی احزاب سبز و گروههای فشار در دموکراسیهای غربی؛ رابطهٔ منطقی میان آرمانهای دموکراسی و طرفداری از محیط زیست؛ انتقاد بر مبنای طرفداری از محیط زیست از سایر ایدئولوژیهای سیاسی دموکراتیک مشهور، بخصوص سوسیالیسم و آزادی‌خواهی (لیبرالیسم).

گسترهٔ عقاید طرفداران محیط زیست

طرفداری از محیط زیست شامل عقاید گوناگون زیادی است. با این همه، پاره‌ای از ارزشهای اصلی طرفدار محیط زیست را می‌توان برشمرد. در «برنامهٔ» «حزب سبز آلمان» در ۱۹۸۳ که برنامه‌ای مؤثر و تعیین‌کننده بود، چهار اصل اساسی طرفداری از محیط زیست مطرح شده‌اند: (۱) اصل بوم‌شناختی، براساس نیاز محسوس برای نظامهای سیاسی و اقتصادی‌ای که از ثبات بوم‌سامانه [اکوسیستم] ها حمایت می‌کنند؛ (۲) اصل اجتماعی، از جمله تعهدات در برابر عدالت اجتماعی، خودمختاری، و کیفیت زندگی؛ (۳) اصل دموکراسی تودهٔ مردم، فراخوان یکپارچه برای تمرکززدایی و دموکراسی مستقیم؛ و (۴) اصل عدم خشونت، نشأت گرفته از این تصور که «به هدفهای انسانی از طریق ابزارهای غیرانسانی نمی‌توان دست یافت.» بعلاوه، جهانشمولی (بیشتر از ملی‌گرایی یا انزواطلبی) و توجه به تأثیر درازمدت فعالیتهای گذشته و حال به عنوان اصول راهنمای طرفداری از محیط زیست در پیش روی ما هستند.

در سالهای اخیر اصل ادامه‌پذیری ــ در پاره‌ای موارد توسعهٔ پایدار ــ به صورت کانون اصلی تفکر و پیشنهادهای سیاسی در طرفداری از محیط‌زیست درآمده است. گزارش مؤثر «کمیتهٔ جهانی سازمان ملل متحد دربارهٔ محیط زیست و توسعه»، با عنوان آیندهٔ مشترک ما (۱۹۸۷)، توسعهٔ پایدار را چنین تعریف می‌کند: «توسعهٔ



نمایندگان کشورها در نشست زمین در سال ۱۹۹۲ در مورد محیط زیست واقع در ریو دُ ژانیرو برزیل (کنفرانس سازمان ملل متحد در مورد محیط زیست و توسعهٔ آن)

پایدار یعنی برآوردن نیازهای نسل حاضر بی‌آن‌که به زیان توانایی نسلهای آینده برای برآوردن نیازهای خودشان باشد.» مفهوم ادامه‌پذیری مسلماً در بسیاری از تفسیرها مطرح شده است ــ از تعدیلهای نسبتاً کوچک در سیاستهای اقتصادی و تحولات تکنولوژیک جاری گرفته تا بازسازی بنیادی‌تر نهادهای سیاسی و اقتصادی.

در طرفداری از محیط زیست تمایزی عام بین بوم‌شناسی سطحی و بوم‌شناسی عمیق، یا بین سبزهای روشن و سبزهای پررنگ، وجود دارد. به بیان کلی، سبزهای روشن در پی راهبرد (استراتژی)های اصلاحی از طریق نهادهای موجود در میان دموکراسیهای غربی هستند، در حالی که سبزهای پررنگ از نوعی بدگمانی بیشتر دربارهٔ شکلهای موجود سازمان دموکراتیک، غالباً در مورد دموکراسی مبتنی بر نمایندگی آزادی‌خواهانه، آن هم در شکل کنونی آن که شدیداً در زوال محیط زیست دخیلند، حکایت می‌کنند.

این افتراق، تا حد زیادی، ناشی از پیشفرضهای اخلاقی متفاوت دربارهٔ آدمیان و نقش آنها در محیط زیست طبیعی (و در رابطهٔ با آن) است. رویکردهای انسان‌مدارانه به طرفداری از محیط زیست بر حراست و حفاظت از منابع طبیعی تأکید دارند زیرا که منابع طبیعی برای آدمیان مفیدند و، به گفتهٔ واریک فاکس (در به سوی بوم‌شناسی فراشخصی، ۱۹۹۰)، یک «نظام آگاه کنندهٔ اولیه»، آزمایشگاهی برای مطالعهٔ علمی، انباشتی سودمند از تنوع ژنتیک، منبع خلق دوباره، و منبع لذت هنری، مایهٔ الهام روحی، و سلامت روانی را فراهم می‌آورد. رویکردهای افراطی‌تر، یا رویکردهای بوم محور (زمین‌مدار)، بر این نکته تأکید می‌کنند که شعور، زندگی، و فرایندهایی که به طور طبیعی تجدید حیات می‌کنند دارای ارزشی ذاتی هستند، و از این‌که چه ارزش ابزاری ممکن است برای آدمیان داشته باشند کاملاً مستقلند.

تأثیر سیاسی و انتخاباتی

گروههای فشار محیط زیستی همچون «دوستان زمین» و «صلح سبز» در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ ظاهر شدند تا به مسائلی چون آلودگی، کاهش منابع غیرقابل بازگشت، انبوهی جمعیت، و نیروی هسته‌ای بپردازند. این گروهها اعضای فراوانی را گرد آورده‌اند و چهرهٔ درخشانی در سیاستهای روزانهٔ چندین دموکراسی غربی کسب کرده‌اند. نگرش جهان‌گرایانه و صریحاً اخلاقی این گروهها آنها را از کارگران سنّتی، صاحبان مشاغل، و گروههای حرفه‌ای جدا می‌کند.

در واقع، گهگاه بیان می‌شود که طبقه‌ای جدید، که بیشتر با کیفیت زندگی سروکار دارد تا با نفع مادی، زمینه را برای حمایت از طرفداران محیط زیست فراهم آورده است.

پیشرفت عمدهٔ انتخاباتی برای احزاب سیاسی سبز، انتخاب نامزدهای «حزب سبز» برای مجلس سفلای پارلمان ملی آلمان، یعنی بوندستاگ، در سال ۱۹۸۳ بود. «حزب سبز آلمان» مهم‌ترین حزب طرفدار محیط زیست جهان بشمار می‌رود؛ از نظر اصول، سیاست، و سازمان، این حزب تأثیر مهمی بر احزاب سبز سایر کشورها داشته است. سبزها، هرچند در هیچ جای جهان در دولت ملی شرکت نداشته‌اند، اما در سطح ایالتی در حکومت دموکراسی فدرال مشارکت کرده‌اند: آلمان (در ایالت هسه) و استرالیا (در ایالت تاسمانی). در سایر کشورهای اروپایی، عمدتاً انگلستان، فرانسه، هلند، بلژیک، و ایتالیا. احزاب سبز اکنون موقعیت مستحکمی در سیاستهای انتخاباتی داشته‌اند (هرچند حضور انتخاباتی آنها در سراسر دهۀ ۱۹۸۰ و اوایل دهۀ ۱۹۹۰ نابرابر بوده است).

در انتخابات ۱۹۸۹ برای «پارلمان اروپا»، احزاب سبز امتیاز بالایی کسب کردند؛ به عنوان مثال، حزبهای کمتر شناختهٔ انگلیسی و فرانسوی، بترتیب، ۱۴/۹ و ۱۰/۶ درصد آرا را در سطح ملی کسب کردند. چنین موفقیتی نشان‌دهندهٔ چندین عامل بود، از جمله این واقعیت که اقتصاد کشورهای اروپایی از وضعیت نسبتاً سالمی برخوردار بود و رأی‌دهندگان احساس می‌کردند که به علایقی ورای علایق فوری اقتصادی چشم دوخته‌اند. اما، شایان ذکر است که در اواخر دهۀ ۱۹۸۰ شاهد رشد سریع آگاهی جهانی در مورد مسائل محیط زیست بوده‌ایم، حداقل به برکت بزرگنمایی مسائل در رسانه‌ها، از قبیل حادثهٔ نیروگاه اتمی چرنوبیل در اتحاد شوروی [سابق]، گرم‌شدن سطح کرهٔ زمین، بارانهای اسیدی، و کاهش لایهٔ حفاظتی اوزونِ کرهٔ زمین.

موفقیت انتخاباتی احزاب سبز به نحو چشمگیری تابع ماهیت نظامهای انتخاباتی بوده است. به عنوان مثال، نظام انتخاباتیِ «مقام از آنِ اولین نفر است» در انگلستان فرصت بسیار کوچکی برای ورود به پارلمان به احزابِ کوچک می‌دهد، درحالی که نظامهای نمایندگی تناسبی در، مثلاً، آلمان چنین فرصتی را بیشتر فراهم می‌آورند. محدودیتهای دوحزبی در زمینهٔ سیاستهای انتخاباتی در ایالات متحد موجب شده است که طرفداران محیط زیست، به جای آن‌که حزب سبز تشکیل دهند، بر فعالیتهایی تأکید کنند که از آنِ گروههای فشار است.

در مقابل فشارهای علمی و سیاسی فراوان، دولتها در برخی از دموکراسیهای غربی طرحهای مربوط به سیاست جامع زیست‌محیطی را پذیرفته‌اند که حوزه‌هایی چون کنترل آلودگی، بهداشت، حمل و نقل، کشاورزی، و محیط زیست شهری را شامل می‌شوند. نمونه‌های بارز عبارتند از طرح سیاست ملی زیست‌محیطی ۱۹۸۹ هلند، «طرح سبز» کانادا، و گزارش سیاست حکومت انگلستان با عنوان «میراث مشترک ما». بعلاوه، سازمانهای فراملی بیش از پیش نقش سرنوشت‌سازی در توسعهٔ سیاستهای مجامع زیست‌محیطی ایفا کرده‌اند زیرا دولتهای ملی به تنهایی نمی‌توانند آن‌طور که شایسته است از عهدهٔ مسائلی چون کاهش اوزون و گرم‌شدن کرهٔ زمین برآیند.

سیاست مربوط به محیط زیست از نیمهٔ دهۀ ۱۹۸۰ یکی از علایق اصلی «جامعهٔ اروپا» (اکنون «اتحادیهٔ اروپا») بوده‌است، و «کنفرانس سازمان ملل متحد دربارهٔ محیط زیست و توسعه»، که در ۱۹۹۲ در ریو دِ ژانیرو (موسوم به «اجلاس سران دربارهٔ زمین») برگذار شد که بزرگ‌ترین گردهمایی سران دولتها در جهان بود، به انعقاد پیمانهایی انجامید که با درجات مختلف به مسائلی چون تغییر آب و هوا، تنوع زیستی، جنگل‌زدایی، کمک، و توسعهٔ پایدار مربوط می‌شدند. باری، قوام‌بخشیدن به پیمانهای بین‌المللی دربارهٔ محیط زیست موضوع چندان ساده‌ای نبوده‌است: «اجلاس سران دربارهٔ زمین» مباحثات نهفتهٔ بین کشورهای ثروتمند شمال و دولتهای فقیر جنوب را آشکار ساخت و این مسأله را مطرح کرد که کدام کشورها در نابودی محیط زیست گناهکارترند و کدام کشورها باید به نام حفاظت از محیط زیست متحمل ایثار اقتصادی بیشتری بشوند.

طرفداری از محیط زیست و دموکراسی

همان‌طور که در برنامهٔ «حزب سبز آلمان» آمده است، طرفداران محیط زیست نگرش نوع متفاوتی از دموکراسی را ترویج می‌کنند. بیشتر نگرشهای دموکراسی سبز جنبه‌های گوناگون الگویی از دموکراسی مستقیم در جامعه‌ای کوچک و غالباً روستایی هستند که با تولید کار فشرده و اتکای به خود مشخص می‌شوند. یکی از مظاهر مؤثر این الگو زیست ــ منطقه‌گرایی است که، بر طبق گفتهٔ کرکپتریک سِیل (در ساکنان زمین، ۱۹۸۵) براساس این عقیده است که جوامع بشری را باید برطبق ویژگیهای دنیای طبیعی سازمان داد ــ این عقیده مسلماً آموزه‌ای است که پیامدهای مهمی برای آیندهٔ دولت ـ شهر، آن‌گونه که می‌شناسیم، به همراه دارد. این آرمانهای دموکراسی مستقیم و تمرکززدایی جلوه‌ای عملی در سازمان احزاب سیاسی بدست آورده است، بخصوص در نخستین سالهای تشکیل «حزب سبز آلمان»، هنگامی که «دموکراسی تودهٔ مردم» در تدوین سیاست و گردش اعضای پارلمان (به منظور ممانعت از پیدایش یک دستگاه رهبری نخبگان) از اصول اساسی ساختار و سازمان حزب بشمار می‌رفتند.

بسته به این‌که کدام تبیین زیست‌محیطی خاصی دربارهٔ دموکراسی مورد نظر باشد، در این الگوی مرکب رگه‌هایی از افکار آنارشیستی، گرایش به زندگی اشتراکی، رُمانتیسم، فمینیسم، و حتی جنبه‌هایی از دموکراسی یونان باستانی آتن را نیز می‌توان یافت. هدف از ساختن اجتماعات سیاسی پایدار، از نظر اقتصادی و بوم‌شناختی، بیشتر ارائهٔ

الگویی از دموکراسی به طرفداران محیط زیست است تا صرفاً ملغمه‌ای از نظریات قدیمی‌تر.

جانبداری از دموکراسی مستقیم تنشهایی چند در ایدئولوژی طرفداران محیط زیست پدید آورده است. اگر برقرار کردن دموکراسی مستقیم به معنای آن باشد که سیاستهای عمومی بازتاب روشن‌تر خواستها و آرزوهای شهروندان هستند، پس فردی که طرفدار دموکراسی مستقیم است مطمئناً در برابر ارادهٔ عمومی که از طریق انتخابات یا همه‌پرسی بیان می‌شود باید سر تسلیم فرود آورد. اگر شهروندان نخواهند که نتایج سبز در سیاست عمومی منعکس شوند چه باید کرد؟ در چنین موردی، احتمالاً از چیزی باید چشم پوشید — یا اهداف زیست‌محیطی را، براساس ارادهٔ عمومی، باید کمرنگ ساخت یا نادیده گرفت، یا تعهد در برابر دموکراسی مستقیم خود به خود ضعیف خواهد شد. به دلیل این تنش، محیط‌زیست‌گرایی آماج گسترده‌ای برای کسانی فراهم آورده است که آن را آموزه‌ای ضد آزادی‌خواهانه و نهایتاً ضددموکراتیک می‌انگارند.

نخستین موج نوشته‌های مربوط به طرفداری از بقای محیط زیست از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ زمینه‌ای برای حمایت از این نظریه فراهم آورد. نویسندگانی چون گارت هاردین، در مقالهٔ مؤثرش با عنوان «مصیبت‌نامهٔ مجلس عوام» (نخستین چاپ در ۱۹۶۸)، و رابرت هایلبرونر، در جستاری در چشم‌انداز بشری (۱۹۷۴)، چنین استدلال می‌کردند که عمق بحران بوم شناختی به حدی است که اقداماتی شدید، و در بعضی از موارد اقداماتی مستبدانه، را ایجاب می‌کند. در افراطی‌ترین انواع این نوشته‌های مربوط به «تباهی محیط‌زیست»، ابنای بشر ذاتاً موجوداتی خرابکار انگاشته شده‌اند، و این خرابکاری درصورتی است که اجازه داشته باشند کم‌وبیش به دلخواه خود عمل کنند؛ اِعمال زور (یا به بیان هاردین، «اِعمال زور متقابلی که متقابلاً بر آن توافق شده باشد») تنها پاسخ واقع‌بینانه بود.

از آن زمان به بعد تقویت و تعمیق عمل دموکراتیک به اصل مرکزی و بنیادی محیط‌زیست گرایی تبدیل شده است. همان‌طور که رابین اکرزلی (در محیط زیست‌گرایی و نظریهٔ سیاسی، ۱۹۹۲) گفته است، رویکرد مبتنی بر «حفظ بقا» راه را برای تأکید بر «رهایی» در دههٔ ۱۹۸۰ باز کرد. طرفداران محیط‌زیست پیوند نزدیکی بین تعمیق دموکراسی و تحقق حمایت از محیط زیست و عدالت محیطی قائلند. به بیان دیگر، دموکراسی بخشی از راه‌حل است و نه بخشی از مسأله.

طرفداران محیط زیست هم بر آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) و هم بر سوسیالیسم خرده می‌گیرند زیرا این هر دو نظریه به توسعهٔ صنعتی نسبتاً نامحدود و شکلهای رشد اقتصادی‌ای معتقدند که محیط‌زیست را ویران می‌کنند. همان‌طور که رابرت گودین (در نظریهٔ سیاسی سبز، ۱۹۹۲) استدلال کرده است، سبزها عقیده دارند که ارزش اصولاً بیشتر در فرایندهای طبیعی — مانند خلق یک اکوسیستم — نهفته است تا در منابع کار یا ارزش بازار. اما عناصر تفکر آزادی‌خواهانه و سوسیالیستی را طرفداران محیط‌زیست پذیرفته و خود را با آنها وفق داده‌اند. به عنوان مثال، سبزها در عین‌حال که به سیاستهای اجتماعی ترقی‌خواهانهٔ جناح چپ سخت پایبندند، درصددند که مفهوم آزادی‌ـ خواهانهٔ مربوط به حقوق جانوران و حتی گونه‌ها و اکوسیستمها را نیز گسترش دهند. اصول مرکزی ایدئولوژیهای سیاسی جدیدتر، بویژه فمینیسم، به عرصهٔ تفکر زیست‌محیطی نیز وارد شده است.

چالشهای آینده

از نقطهٔ نظر دموکراتیک، طرفداری از محیط زیست با چالشهای بزرگی در سدهٔ بیست و یکم دست به گریبان خواهد بود. چگونه می‌توان دنیایی از دولت ـ شهرهای رقیب را واداشت تا در نوعی همدلی مبتنی بر اصول اخلاقی عمل کند؟ آیا می‌توان حمایت انتخاباتی، و جابجایی ارزشهای فرهنگی را که لازمهٔ آن است، تحکیم کرد و گسترش داد؟ در قلمرو عقاید و اندیشه‌ها، آیا مفهوم آزادی‌خواهانهٔ حقوق را می‌توان به نحوی مؤثر چنان توسعه داد که طیفی از حقوق بوم‌شناختی را دربرگیرد؟

باوجود این‌که طرفداران محیط‌زیست به این سؤالات و سایر چالشها پاسخ می‌دهند، مسلم است که توجه به محیط زیست بُعدی تازه و احتمالاً ماندگار به امور سیاسی در دموکراسیهای آزادی‌خواه مغرب‌زمین افزوده است. این امر در برخی از دولتها دربرهم‌زدن محاسبات سیاستهای انتخاباتی نقش داشته است. هرچند محیط زیست‌گرایی نوعی ایدئولوژی نیست که فارغ از تنشهای داخلی باشد، لیکن تأثیر آن بر شیوه‌های مهم‌تر تفکر دربارهٔ تعهدات دولتهای دموکراتیک و شهروندان دموکراسیها آشکار، چشمگیر، و سریع شده است.

نیز بنگرید به آنارشیسم؛ تمرکززدایی؛ سوسیالیسم؛ علم؛ فمینیسم؛ لیبرالیسم.

Michael Saward / نازنین مرادی

کتابنامه

Dobson, Andrew. *Green Political Thought: An Introduction*. London: Unwin Hyman, 1990.

——, and Paul Lucardie, eds. *The Politics of Nature: Explorations in Green Political Theory*. London and New York: Routledge, 1993.

Doherty, Brian. "The Fundi-Realo Controversy: An Analysis of Four European Green Parties." *Environmental Politics* 1 (spring 1992): 95-120.

Eckersley, Robyn. *Environmentalism and Political Theory: Toward an Ecocentric Approach*. Albany: State University of New York Press; London: UCL Press,1992.

Goodin, Robert E. *Green Political Theory*. Cambridge: Polity Press, 1992.

Paehlke, Robert E. *Environmentalism and the Future of Progressive Politics*. New Haven and London: Yale University Press, 1989.

Young, Stephen C. "The Different Dimensions of Green Politics." *Environmental Politics* 1 (spring 1992): 9-44.

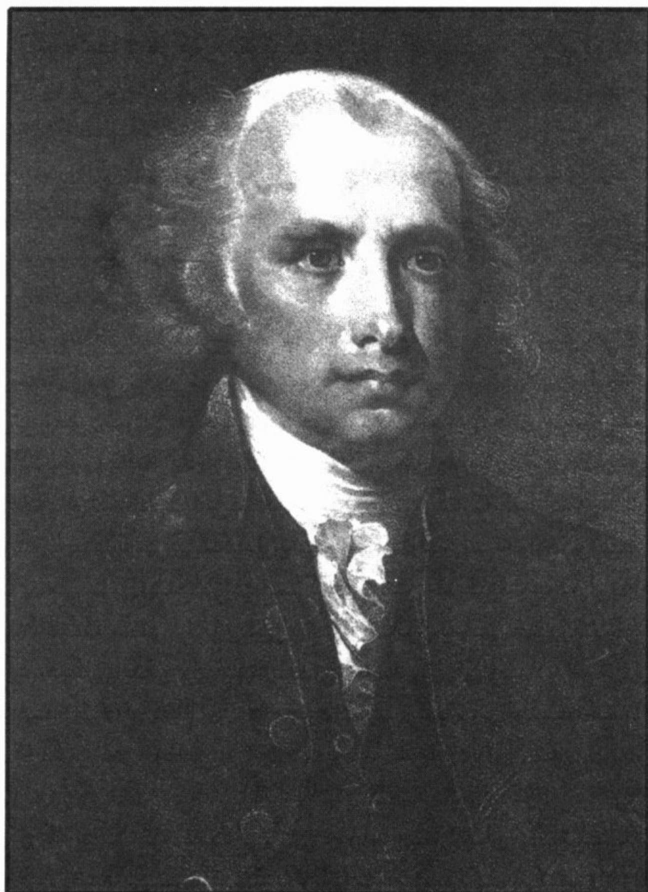
مدیسون، جیمز

بنیادگذارِ نظام سیاسی آمریکا و چهارمین رئیس جمهور ایالات متحد. مدیسون (۱۷۵۱-۱۸۳۶) متولد پورت کانوِی، ویرجینیا، توسط معلمی خصوصی آموزش دید و بعد وارد کالج نیوجرزی (اکنون دانشگاه پرینستون) شد. در ۱۷۷۶ برای شرکت در اجلاسی انتخاب شد که استقلال ویرجینیا از انگلستان را اعلام کرد و، بعد، هم نخستین قانون اساسی ایالت را نوشت و هم نخستین منشور حقوق شهروندی را. مطابق قانون اساسی جدید ایالت، برای «مجمع عمومی» برگزیده شد. از ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۳ به عنوان نمایندهٔ ویرجینیا در «کنگرهٔ مهاجران» خدمت کرد.

در ۱۷۸۴ بار دیگر برای مجمع عمومی ویرجینیا انتخاب شد، و سال بعد، در همان‌جا، دادخواست و اعتراض را نوشت، که به تصویب لایحهٔ تاریخی توماس جفرسون برای آزادی مذهب کمک کرد. مدیسون در ۱۷۸۶ نمایندهٔ ویرجینیا در «پیمان آناپولیس» بود، که خواستار تشکیل کنگرهٔ قانون اساسی برای تجدیدنظر در مورد مواد کنفدراسیون (چارچوب اصلی اتحادیهٔ فدرال) شد.

مدیسون، در مقام نمایندهٔ ویرجینیا در گردهمایی کنگرهٔ قانون اساسی سال ۱۷۸۷ در فیلادلفیا، و مدافع قانون اساسی‌ای که در آنجا تدوین شد، به عنوان نظریه‌پردازی سیاسی و سیاستمداری کارکشته شهرت یافت. وی حاصل سالها مطالعه دربارهٔ نظامهای سیاسی و نیز تجربه‌اش در مقامهای مختلف دولتی را در اختیار آن کنگره قرار داد. بر اینها باید تمایل او به ایجاد یک اتحادیهٔ سیاسی ملی و مستحکم و شور و اشتیاق معروفش در حمایت از شکل جمهوری‌خواهانهٔ حکومت را نیز افزود. مدیسون از آنچه در بهار و تابستان در فیلادلفیا گفته شد و روی داد یادداشتهای دقیق برداشت؛ این یادداشتها منبع اصلی تحقیق دربارهٔ قانون اساسی ایالات متحد بوده‌اند.

هنگامی که قانون اساسی جدید برای تصویب به ایالتها فرستاده شد، انتظار می‌رفت که میزان آرا در چندین ایالت نزدیک به هم باشد، بویژه در نیویورک و ویرجینیا. الگزاندر همیلتون از مدیسون خواست که برای نوشتن مجموعه مقالاتی برای روزنامه‌های نیویورک در



جیمز مدیسون

پشتیبانی از تصویب به جان جی و او بپیوندد. هشتاد و پنج مقاله، معروف به فدرالیست، نوشته شد. بیست و نُه مقالهٔ آن را مدیسون نوشت، از جمله آن دو مقاله‌ای که غالباً از آنها نقل می‌شود، یعنی شماره‌های ۱۰ و ۵۱.

مدیسون، دربارهٔ تشکیل حکومت، در فدرالیستِ شمارهٔ ۵۱ نوشت که باید تضمین شود که حکومت نه تنها بر حکومت شونده بلکه برخود نیز نظارت داشته باشد. نظامی که مبتنی بر نمایندگان منتخب باشد حکومت را وا می‌دارد که در برابر شهروندان پاسخگو باشد؛ اما چنین نظامی مانع اِعمال ظلم اکثریت بر اقلیت نمی‌شود. جامعه مرکب از منافع جداگانه و طبقات متفاوت است. هرجا که منافع اکثریت به هم بپیوندد، منافع اقلیت در خطر می‌افتد. در جمهوری فدرال، جامعه مرکب از منافع گوناگون و متعددی است که وحدت بخشیدن به آنها تحت حاکمیت اکثریتی خودکامه کار دشواری است. همان‌طور که چند گانگی فرقه‌ها حافظ حقوق مذهبی است، گوناگونی منافع نیز اقلیتها را از اعمال غاصبانهٔ اکثریت در امان نگه می‌دارد.

مدیسون معتقد بود که یک اقدام احتیاطی دیگر مربوط به ساختار حکومت است. تفکیک قوا به شاخه‌های متفاوت حکومت، که هر

یک دارای موازین قانونی برای حفاظت خود در برابر تعدی قوای دیگر باشد، از هر گونه تمرکز قدرت در یک مقام جلوگیری می‌کند. علاوه بر این، بلندپروازیهای صاحبان مناصب در هر بخش، مانع از توسعهٔ خطرناک قدرت در بخشهای دیگر می‌شود.

در میان ایرادهای مخالفان قانون اساسی جدید این ادعا بود که حکومت جمهوری فقط در کشوری کوچک می‌تواند دوام بیاورد. مدیسون، در فدرالیستِ شمارهٔ ۱۰، به بحث دربارهٔ این نکته پرداخت. او تأکید می‌کرد که جمهوری فدرال بزرگ بهتر می‌تواند در برابر خطر چند دستگی مقاومت کند تا جمهوری کوچک، زیرا جمهوری هر قدر منطقهٔ وسیع‌تری را دربرگیرد، منافع مختلف بیشتری را در خود جای می‌دهد. بنابراین، حضور و وجود منافع متعدد امکان متحد شدن اکثریت به قصد تهدید منافع اقلیت را مشکل می‌سازد. وی همچنین معتقد بود که کیفیت نمایندگان در کشوری بزرگ، که در آن نامزدهای بالقوهٔ بیشتری برای انتخاب شدن وجود دارند، بهتر خواهد بود.

مدیسون، هنگامی که سرگرم نوشتن فدرالیست بود، اعتقاد نداشت که منشور حقوق شهروندان در قانون اساسی ضرورت دارد. اما هنگامی که به ایرادهای فدرالیسم‌ستیزان گوش داد، نظرش را عوض کرد. در مقام نمایندهٔ مجمع تصویب کنندهٔ ویرجینیا، وعده داد که اگر قانون اساسی به تصویب برسد، منشور حقوق شهروندان را برای کنگره تهیه می‌کند تا به عنوان اصلاحیه پیشنهاد شود. او، پس از آن که در کنگرهٔ نخست برای «مجلس نمایندگان» انتخاب شد، اصلاحیه‌هایی تهیه کرد که اکنون به «منشور حقوق شهروندی» شهرت دارند.

مدیسون پیش از چهل سالگی به تدوین قانون اساسی ویرجینیا (۱۷۷۶)، منشور حقوق شهروندی ویرجینیا (۱۷۷۶)، قانون آزادی مذهب ویرجینیا (۱۷۸۶)، قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷)، و نخستین اصلاحیهٔ دهگانهٔ قانون اساسی (۱۷۸۹) کمک کرده بود. وی هم برای مجالس قانونگذاری ویرجینیا (۱۷۷۶-۱۷۷۷، ۱۷۸۴-۱۷۸۶) و هم ایالات متحد (۱۷۸۹-۱۷۹۷) برگزیده شده بود.

مدیسون در ۱۷۹۷ از کنگره کناره گرفت تا به زندگی خصوصی خود بپردازد. اما اندک زمانی بعد بار دیگر به عرصهٔ سیاست کشیده شد. «قوانین خارجیان و اخلالگران»، مصوب کنگره در ۱۷۹۸، وی را بر آن داشت که «قطعنامهٔ ویرجینیا» را، به قرینهٔ «قطعنامهٔ کنتاکی» جفرسون، تنظیم کند؛ در این قطعنامه از ایالتها خواسته شده بود که ببینند آیا کنگره قوانینی مغایر با قانون اساسی وضع کرده است یا نه. بسیاری از سیاستمداران دست راستی ایالتها این قطعنامه‌ها را نوعی طرفداری از ابطال قوانین کنگره توسط آن ایالتهایی تلقی می‌کردند که آنها را مغایر قانون اساسی دانسته بودند.

مدیسون، از ۱۸۰۱ تا موقعی که در ۱۸۰۸ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، وزیر خارجهٔ جفرسون بود. او در مقام ریاست جمهوری (۱۸۰۹-۱۸۱۷) بیشتر به فکر مسائل بین‌المللی و در پی یافتن شیوهٔ امنی برای ملت در گذر از آشوبی جهانی بود که براثر جنگهای ناپلئونی ببار آمده بود. سیاست تحریم و عدم آمیزش او برای ممانعت از اقدامات خصمانهٔ انگلستان یا فرانسه ناکام ماند، و در ۱۸۱۲ وی علیه انگلستان اعلان جنگ داد. پیش از آن که معاهدهٔ صلحی در ۱۸۱۴ به امضا برسد، نیروهای انگلستان وارد واشینگتون شده و کاخ سفید را آتش زده بودند.

در ۱۸۲۹ مدیسون بار دیگر از گوشهٔ عزلت بدر آمد تا در اجلاس قانون اساسی ویرجینیا شرکت کند. اما او ماندگارترین خدمتش به دموکراسی را در نخستین سالها، هنگامی که وی یکی از بنیادگذاران نظام سیاسی آمریکا بود، به انجام رساند. او آخرین بازماندهٔ کسانی بود که در «اجلاس فیلادلفیا» حضور یافته بودند.

نیز بنگرید به اکثریت و اقلیت؛ ایالات متحد، حقوق ایالات؛ ایالات متحد، قانون اساسی؛ فدرالیسم‌ستیزان؛ فدرالیستها. در بخش اسناد، بنگرید به قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷).

Alan P. Grimes / مصطفی اسلامیه

کتابنامه

Brant, Irving. *James Madison*. 6 vols. Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1961.

Burns, Edward. *James Madison, Philosopher of the Constitution*. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press, 1938. Reprint, New York: Octagon Books, 1968.

Ketcham, Ralph L. *James Madison: A Biography*. New York: Macmillan, 1989.

McCoy, Drew R. *The Last of the Fathers: James Madison and the Republican Legacy*. Cambridge and New York: Cambridge Universi- ty Press, 1989.

Miller, William Lee. *The Business of May Next: James Madison and the Founding*. Charlottesville: University Press of Virginia, 1992.

Morgan, Robert J. *James Madison on the Constitution and the Bill of Rights*. Westport, Conn., and London: Greenwood, 1988.

Rutland, Robert A *James Madison, the Founding Father*. New York: Macmillan, 1987.

مراکش (مغرب)

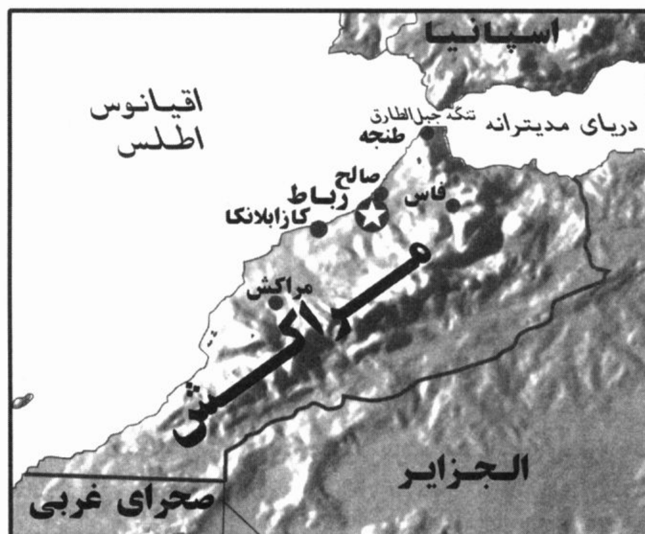
کشور مشروطهٔ پادشاهی، واقعی در ساحل شمال غربی آفریقا، که در آنجا قدرت سیاسی اصلی در دست پادشاه است. سلطان حسن

مراکش را در ۱۹۱۲ فرانسه و اسپانیا تقسیم کردند و رسماً به صورت تحت‌الحمایهٔ خود درآوردند، و همین امر سرآغاز حکمرانی استعماری چهل و چهارسالهٔ آنها بود. اما سنّتهای سیاسی کشور در سراسر دوران استعمار محفوظ ماندند، و پس از کسب استقلال در ۱۹۵۶ دوباره نظام سلطنتی بومی در آنجا سربرآورد. پدر سلطان حسن، که به نام سلطان محمد پنجم در ۱۹۵۷ مجدداً به پادشاهی رسید، تا زمان مرگش در ۱۹۶۱ حکومت کرد.

بعد از آن‌که اسپانیا در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ از صحرای غربی خارج شد، مراکش برای برقراری سلطهٔ خود بر این خطه با نهضتی ملی‌ـگرایانه (ناسیونالیستی) که در آنجا ریشه داشت، و «جبههٔ پولیساریو» خوانده می‌شود، به جنگ پرداخت. اگرچه «جبههٔ پولیساریو» را بیش از شصت کشور جهان به عنوان «جمهوری دموکراتیک صحرای عربی» به رسمیت شناختند، اما اختیار بخش اعظم آن خطه تا اواسط دههٔ ۱۹۸۰ به دست مراکش افتاد. مبارزهٔ مراکش برای الحاق صحرای غربی بسیار پر هزینه بود (حدود سالی یک میلیارد دلار صرف عملیات نظامی می‌شد). اما مردم مراکش از آن بشدّت طرفداری می‌کردند. سلطان بکرّات از این حمایت مردم و عوامل و شرایط بین‌المللی به نفع خود استفاده کرد. مثلاً، در دههٔ ۱۹۷۰، وقتی با ناآرامیهای اجتماعی و کارگری مواجه شد، «اجماع عام صحرا» را بهانه کرد تا انتخابات پارلمانی را تا ۱۹۷۷ به تأخیر اندازد. بار دیگر که انتخابات تا ۱۹۸۹ به تأخیر افتاد، علت آن را درگیری سلطان برای حل و فصل کشمکش صحرا عنوان کردند.

علاوه بر این، سلطان از اختیارات قانونی خود برای حفظ قدرتش نیز استفاده می‌کرد. نخستین قانون اساسی، که در ۱۹۶۲ در یک همه‌پرسی به تصویب رسید، نظام مملکت را سلطنت مشروطه اعلام می‌کرد، آزادیهای فردی و سیاسی را به رسمیت می‌شناخت، و اسلام را به عنوان دین رسمی کشور اعلام می‌داشت. هرچند رهبران مخالف در نخستین دولتی که بعد از استقلال تشکیل شد مشارکت داشتند، سلطان حسن دوم، بعد از رسیدن به پادشاهی در ۱۹۶۱، بسرعت درصدد تحکیم موقعیت خود برآمد. در ۱۹۶۲، اعضای احزاب مخالف را از دولت بیرون کرد و، برخلاف قانون، حکومتی تک‌حزبی در مراکش تشکیل داد. سپس، در ۱۹۶۵، وضعیت اضطراری اعلام کرد و مستقیماً زمام امور را به دست گرفت، و تا اواخر آن دهه، و آن هم اندک اندک و بکُندی، اجازه نداد که حیات سیاسی عادی در کشور احیا شود. در سراسر دههٔ ۱۹۷۰، هیچ یک از احزاب سیاسی اصلی در دولت شرکت نداشت.

قانون اساسی کنونی مراکش در یک همه‌پرسی ملی در ۱۹۷۰ به تصویب رسید؛ احزاب سیاسی اصلی، اتحادیه‌های کارگری، و سازمانهای دانشجویی معترض بودند و این همه‌پرسی را تحریم کردند. مطابق این قانون اساسی، نقش سلطان به عنوان رئیس قوهٔ مجریه، مرجع عالی امور مدنی و مذهبی، و فرمانده کل نیروهای





دوم [که در سال ۱۹۹۹ در گذشت و نایب‌السلطنه‌اش، محمد ششم، به جای او نشست] قدرت سیاسی را با قدرتی که از مذهب ناشی بود درهم‌آمیخت. (وی به فرمانروای عالی مذهبی یا «امیر مؤمنان» ملقب بود.) سلطان مهارتی خاص داشت که نخبگان رقیب را به بازی بگیرد، در امور سیاسی و انتخاباتی چنان دست بَرَد که فقط نمایندگان احزاب سیاسیِ وفادار به سلطنت در دولت خدمت کنند، و، بعد از کودتاهای نظامیِ نافرجام سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲، نظارتی شدید بر ارتش برقرار سازد. وی، گهگاه، مخالفان خودرا سرکوب می‌کرد و به‌زندان می‌انداخت تا ساکت شوند.

مرکزیت پادشاهی در امور سیاسی مراکش بازتاب موقعیت یگانهٔ این کشور است که در میانگاه غرب، خاورمیانه، و صحرای جنوبی آفریقا قرار دارد. مراکش، که در گوشهٔ شمال غربی آفریقا واقع شده است، فقط با تنگهٔ جبل‌الطارق از اروپا جدا می‌شود. از لحاظ تاریخی، پیش از آن که در اوایل قرن نوزدهم به صورت یکی از ایالتهای خودمختار امپراتوری عثمانی درآید، نخست توسط بربرها مسکون شد، سپس مستعمرهٔ روم گردید، و سرانجام به تسلط اعراب درآمد. سلطان حسن دوم از این پیوندهای تاریخی سود می‌جست تا در میان کشورهای غرب، خاورمیانه، و آفریقا نقشی اساسی ایفا کند، و در همان حال می‌کوشید که از لحاظ اقتصادی هرچه بیشتر در «اتحادیهٔ اروپا» ادغام شود. اقتصاد مراکش عمدتاً به پولهایی که کارگران مراکشی، و از جمله بیش از یک میلیون نفر از آنها که در اروپا اشتغال دارند، به کشور می‌فرستند، و نیز به تجارت با غرب و جهانگردان غربی وابسته است.

مسلح تسجیل شد. اکنون همهٔ مقامات مهم دولتی ــ از جمله نخست‌وزیر و وزیران، فرمانداران چهل و سه ایالت کشور (شامل چهار فرماندار منطقهٔ صحرا)، و دو استاندار مناطق شهری کازابلانکا و رباط ـ سَلا ــ را پادشاه منصوب می‌کند. سلطان همچنین بر امور پارلمانِ یک مجلسی کشور نظارت دارد، و از اختیارات گسترده‌ای برخوردار است که شامل اصلاح قانون اساسی، وضع قوانین به شرط تصویب همه‌پرسی ملی، و اعلام وضعیت اضطراری است؛ در موارد اعلام وضع اضطراری، سلطان با صدور فرمان شخصاً حکومت می‌کند.

اکثر نمایندگانی که در انتخابات پارلمانی ۱۹۷۷ و ۱۹۸۴ برگزیده شدند معرف احزاب راست میانه‌ای بودند که طرفدار حکومت مقتدر پادشاهی هستند. در ژوئن ۱۹۹۳، به دنبال برگذاری انتخابات محلیِ نامطلوب و درگیری بر سر چگونگی ثبت نام رأی‌دهندگان، دوبارهٔ انتخابات مجلس ملی صورت گرفت. در این‌بار هم نمایندگان احزاب راست میانه به پیروزی ضعیفی رسیدند، اما مخالفان نمایشی بی‌سابقه از قدرت خود دادند و، در برابر هشتاد کرسی که در انتخابات ۱۹۸۴ برده بودند، صاحب نود و نه کرسی شدند. دو حزب سوسیالیست مخالف، یکی به نام «اتحادیهٔ سوسیالیستی نیروهای مردمی» و دیگری به نام «حزب مستقل»، بر روی هم بزرگ‌ترین گروه پارلمانی را به دست آوردند. انتظار می‌رفت که این دو حزب از افزایش قدرت انتخاباتیِ خود استفاده کنند و برای بهبود شرایط حقوق بشر در کشور و، نهایتاً، مشارکت احتمالی در دولت پس از سی سال غیبت سود جویند [اما چنین اجازه‌ای به آنها داده نشد]. انتخابات مزبور از این جهت نیز اهمیت داشت که در میان نامزدهای پیروز، برای نخستین‌بار، نام دو زن به چشم می‌خورد.

پادشاه در اوایل دهۀ ۱۹۹۰ قول داد که به یک سلسله از تغییرات اصلاحی سیاسی دست زند و ادعا کرد که بر اثر این تغییرات مراکش به صورت برجسته‌ترین تجربهٔ دموکراسی در سراسر جهان عرب درخواهد آمد. سپس به تغییراتی قانونی دست زد، که شامل الزام دولت به معرفی برنامهٔ خود به مجلس نمایندگان برای تصویب و اقدام به کسب موافقت مجلس برای تأیید وضعیت اضطراری پس از سی روز اول بود. همچنین اصلاحاتی در قانون اساسی صورت داد، که از جمله افزایش حقوق سیاسی اولیه و ایجاد یک شورای قانون اساسی برای بررسی قوانین جدید را در بر می‌گرفت. این تغییرات قانون اساسی در همه‌پرسی ملی سال ۱۹۹۲ به تصویب رسید. اما اعلام نتایج رسمی این همه‌پرسی باعث شد که به صحت و درستی کل جریان ایجاد تردید شود: ۹۹/۹۶ درصد از رأی‌دهندگان، و از جمله ۱۰۰ درصد رأی‌دهندگان در شهرهای بزرگ و سه ایالت صحرای غربی، به پیشنهادهای پادشاه رأی مثبت دادند.

منتقدانِ اصلاحات اخیر، و از جمله رهبران احزاب سیاسی اصلی مخالف، تردید دارند که اصلاحات از بالا بتوانند برانگیزندهٔ نظام چندحزبی باشند و به یک دموکراسی بامعنا رهنمون شدند. برخی از ناظران پیشبینی می‌کنند که هرگاه سیدی محمد، نایب‌السلطنه، که ظاهراً خواهان نقشی عمدتاً تشریفاتی برای پادشاهی است، به قدرت برسد، تغییرات سیاسی مهمی اتفاق خواهد افتاد. [البته، همان‌طور که اشاره شد، پس از درگذشت سلطان حسن دوم، محمد ششم به سلطنت رسید اما تاکنون از این تغییرات خبری نشده است.] در عین حال، باید توجه داشت که شرایط و گرایشهای ریشه‌دار اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی در سراسر آفریقای شمالی، نرخ بالای بیکاری در جامعه‌ای جوان (دو سوم مراکشیها کمتر از بیست و پنج سال سن دارند)، کاهش سطح زندگی کارگران، آگاهی روزافزون به فساد و سوء مدیریت نخبگان شهری و این که سه چهارم از مردم کشور هنوز از طریق کشاورزی زندگی می‌کنند، و نیز افزایش انتظارات مردم که مقایسه با معیارهای زندگی اروپاییان هر دم بر آن دامن می‌زند، از عواملی هستند که وضع موجود را در مراکش به خطر افکنده‌اند. این شرایط و گرایشها باعث گسترش و تداوم خواستهای مرتبط با آزادیهای سیاسی و افزایش حمایت از بنیادگرایی اسلامی خواهد بود.

نیز بنگرید به استعمار؛ اسلام.

هرمز همایون‌پور / **Helen E. Purkitt**

کتابنامه

Amin, Samir, *The Maghreb in the Modern World.* Harmondsworth, England: Penguin Books, 1971.

Hodges, Tony. *Western Sahara: The Roots of a Desert War.* London: Croom Helm, 1983.

"Morocco." In *The Middle East and North Africa.* 39th ed. London: Europa Publications, 1993.

Munson, Henry, Jr. "Morocco's Fundamentalists." *Government and Opposition 26* (summer 1991): 331-344.

Nelson, Harold D. *Morocco: A Country Study.* Washington, D.C.: Library of Congress, 1986.

مردم‌گرایی

جنبشی سیاسی که، در مخالفت با منافع نخبگان مرفه، بر منافع، ویژگیهای فرهنگی، و احساسات خودجوش مردم عادی تأکید می‌کند. جنبشهای مردم‌گرا، برای کسب مشروعیت، غالباً از طریق گردهماییهای توده‌ای، همه‌پرسی، یا سایر شکلهای دموکراسی مردمی مستقیماً به ارادهٔ اکثریت متوسل می‌شوند و به وسایل مهار و

موازنه و حقوق اقلیتها چندان پایبند نیستند.

خاستگاههای مردم‌گرایی در قرن نوزدهم

اصطلاح مردم‌گرایی برای نخستین‌بار در دههٔ ۱۸۷۰ در روسیه به کار رفت، و هدف از آن اشاره به اعتقادات گروهی ناهمگون از اندیشمندان و فعالان سیاسی بود که نارودنیکی خوانده می‌شدند و استفاده از ایدئولوژیهای خارجی را در مبارزه برای استقرار دموکراسی یا سوسیالیسم مردود می‌شمردند. غالب آنها بر این نظر بودند که سرمایه‌داری لزوماً مرحله‌ای مترقی از پیشرفت نیست و یک نظام اجتماعی بهتر را می‌توان بر پایهٔ سنّتها و نهادهای ملی و مردمی، نظیر اجتماعات زمیندار در دهات، بنا کرد.

آلکساندر هرتسن (۱۸۱۲-۱۸۷۰) در مطرح کردن اکثر این عقاید پیشگام بود. تفکر مردم‌گرایانه با این اصل مارکسیستی که انقلاب در کشورهای عقب‌مانده باید ماهیتی سرمایه‌دارانه داشته باشد، زیرا هیچ‌یک از مراحل تحول و پیشرفت را نمی‌توان حذف کرد، مغایرت داشت. نسل بعدی مردم‌گرایان، عناصری از آنارشیسم را، به ترتیبی که میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) تعریف کرده بود، در دیدگاههای خود گنجاندند. باکونین به خودانگیختگی توده‌ها، از جمله اکثریت مردم عادی روسیه که از لحاظ اجتماعی آواره و ریشه‌کن شده بودند، ارزش می‌داد و آن را از مهارتهای دقیق تشکیلاتی اما فاقد احساسات سوسیال دموکراتهای آلمانی برتر می‌دانست.

اصطلاح مردم‌گرایی، در زمینه‌ای کاملاً متفاوت، به نهضتی سیاسی که در اواخر قرن نوزدهم در ایالات متحد رونق گرفت نیز اطلاق شده است. مردم‌گرایی آمریکایی واجد بسیاری از عناصر ضدسرمایه‌داری بود، اگرچه آموزه‌های آن به آموزه‌های سوسیالیسم نزدیک نمی‌شد. رهبران آن مبشر ارزشهای سنّتی بودند، و بسیاری از آنها دیدگاههایی اقتدارگرایانه داشتند، که از جمله شامل اعتقاد به عناصری از یهودستیزی و برتری سفیدپوستان می‌شد.

جنبش مردم‌گرایانهٔ آمریکا فاقد یک رهبر واحد و شاخص ملی بود؛ برعکس، برای تقبل وظایف لازم، به سازمان‌دهندگان محلی، که بسیاری از آنها تحصیلات رسمی اندکی داشتند، تکیه می‌کرد، و برای آشناسازی جامعه با مبانی فکری خود از روزنامه‌های مستقل بهره می‌گرفت. این جنبش بر حمایت کشاورزان و صاحبان کسب و کار در شهرهای کوچک متکی بود. وقتی که رشد سرمایه‌داری به تولیدکنندگانی که قادر به رقابت با صنعت نوین نبودند لطمه زد، جنبش به اوج شکوفایی خود رسید.

کشاورزان بخصوص از بدهکاری خود به بازرگانان و بانکداران ناراضی بودند. آنان از هزینهٔ گران حمل و نقل، که گناه آن را به گردن عملکردهای انحصاری می‌انداختند، نیز رضایت نداشتند. پس کشاورزان، برای آن‌که هدفهای خود را به عمل درآورند، به تشکیل نهضتی گسترده دست زدند. شرکتهای تعاونی تأسیس کردند، به فعالیتهای فشردهٔ آموزشی پرداختند، و مطبوعاتی طرفدار خود به وجود آوردند.

در ۱۸۹۲ «حزب مردم» تشکیل شد، که از بدهکاران و زیانمندان حمایت می‌کرد و طرفدار سیاستهای اعتباری بود. همچنین پیشنهاد می‌کرد که مالکیت تأسیسات مهم حمل و نقل، ارتباطات، و سایر خدمات رفاهی به دولت یا شهرداریها واگذار شود. در ۱۸۹۶، پس از جر و بحثهای داخلی فراوان، حزب از نامزدی ویلیام جنینگز برایان برای ریاست جمهوری حمایت کرد. برایان دموکراتی بود که با گسستن از جهت‌گیریهای محافظه‌کارانهٔ گروور کلیولند، نخستین رئیس‌جمهور دموکراتی که پس از جنگ داخلی در آمریکا بر سر کار آمده بود، حزب خود را نوسازی کرده بود. برایان بخشی از برنامهٔ مردم‌گرایان، بخصوص در زمینهٔ آزادی ضرب مسکوکات نقره، را پذیرفت، اما تا مرحلهٔ پذیرش نکات تندروانه‌تر برنامهٔ حزب جدید پیش نرفت.

فعالان مردم‌گرا در برابر این تصمیم که در امور سیاسی دیرین درگیر شوند مقاومت کردند. درنتیجه، در انتخابات شکست خوردند، و جنبش مردم‌گرایی رو به افول نهاد و در داخل گرفتار انشعاب و تجزیه شد. تا آخر قرن نوزدهم، هم برنامهٔ سیاسی نهضت و هم سازمانهای تعاونیهای کشاورزان، که حامی جنبش بودند، به سراشیبی سقوط افتادند. اما در چند ایالت، ویژگیهای مردم‌گرایی تا سالها بعد از افول نهضت ادامه یافت؛ برجسته‌تر از همه در ایالت لوئیزیانا بود که در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰ فرمانداری خودکامه به نام هیوئی لانگ بر آن حکومت می‌کرد.

یکی از عوامل احتمالی شکل‌گیری روحیهٔ مردم‌گرایانه شاید پذیرش ارزشهای سوسیالیستی بود. این جریان، با رشد «فدراسیون تعاونی مشترک‌المنافع»، در ربع دوم قرن بیستم در کانادا اتفاق افتاد. انگیزشهای مردم‌گرایانهٔ همانندی نیز در «حزب اعتبار اجتماعی»، سازمانی محافظه‌کار که در ایالت آلبرتای کانادا حضوری نیرومند دارد، و در برخی از گروههایی که در ایالت کِبِک شکل گرفته‌اند، قابل ریشه‌یابی است.

مردم‌گرایی در کشورهای رو به رشد

امروزه، اصطلاح مردم‌گرایی غالباً به نوع سومی از این پدیدهٔ سیاسی اطلاق می‌شود که در آمریکای لاتین و، به شکلی متفاوت، در آسیا و آفریقا عمومیت دارد. در این معنا، مردم‌گرایی اشاره به احزابی سیاسی است که سوسیالیست نیستند اما بر حمایت از مردم عادی استوارند و با طبقات مسلط دشمنی می‌ورزند. با نگاهی دقیق‌تر درمی‌یابیم که این احزاب بر حوزه‌ها و گروههایی متکی هستند که تجربه‌ای اندک در گردهم جمع شدن به سبب هدفهای مدنی دارند — درست برخلاف مبانی اجتماعی مردم‌گرایان آمریکایی.

نهضتهای مردم‌گرایانه در کشورهای رو به رشد، از آنجا که بر سازمانهای خودمختاری که خود به خود تشکیل شده باشند متکی نیستند، بناچار نیاز دارند که راهی دیگر برای گردهم نگه‌داشتن طرفداران خود بیابند. این عامل پیوندزنندهٔ اجتماعی همانا حضور رهبری بلامنازع است که بتواند روابطی فرهمندانه و استوار با پیروان خود برقرار کند. چنین نهضتهایی دو نیاز دیگر نیز دارند. اول آن‌که توده‌ها باید از نظر اجتماعی تجهیز شوند، یعنی از وفاداریهای سنّتی بگسلند و آمادهٔ پذیرش انواعی تازه از رهبری شوند. دوم آن‌که رهبران باید از لایه‌های بالا یا میانی جامعه برآیند، اما با اکثریت طبقهٔ اصلی خود در تقابل باشند. شرایطی که می‌توانند برانگیزندهٔ چنین وضعی باشند عبارتند از موقعیت اشرافیتی سنّتی که از سوی بخشهای ثروتمند نوکیسه در معرض تهدید قرار گیرد، روحانیتی که فرایندهای نوسازی آن را به کنار زند، صنعتگرانی که شدیداً به حمایت در مقابل رقابت خارجیان نیازمند باشند، نظامیانی که وضعیت اقتصادیشان با نیروی بالقوهٔ آنها همساز نباشد، فارغ‌التحصیلان مدرسه‌ها و دانشگاهها که فرصتهای شغلی وافی نداشته باشند، یا نخبگان قومی که طبقهٔ حاکم نژادپرست آنها را به بازی نگیرد.

بسته به این‌که نیازهای دستهٔ اول و دوم چگونه با هم ترکیب شوند، چهار نوع مختلف از احزاب مردم‌گرا می‌توانند ظهور کنند: احزاب چند طبقه‌ای فراگیر، احزاب مردم‌گرای طبقهٔ متوسط، احزاب مردم‌گرای طبقهٔ کارگر، یا احزاب انقلابی اجتماعی.

احزاب چندطبقه‌ای فراگیر. این‌گونه احزاب شامل بخش گسترده‌ای از بورژوازی و طبقهٔ متوسطند. وقتی که در سطح ملی مبارزه‌ای علیه رژیم الیگارشی بسته‌ای آغاز شود ــ نظیر مکزیک ــ یا مبارزه‌ای ملی علیه سلطهٔ خارجیان درگیر، نظیر هند، احتمال برآمدن این‌گونه احزاب زیاد می‌شود. نمونه‌های این‌گونه احزاب، نظیر «حزب انقلاب نهادین» در مکزیک و «حزب کنگره» در هند، با آن‌که پیروان خود را از طریق سازمانهای توده‌ای گسترده‌ای که تحت تسلط دولت قرار دارند کنترل می‌کنند، توانسته‌اند حمایتهایی وسیع در جامعه برای خود کسب کنند. نوعاً، احزاب کوچک جناحهای چپ و راست مردم‌گرا تکمیل‌کنندهٔ نظام سیاسی هستند، بی‌آن‌که توانایی کافی برای رقابت بر سر کسب قدرت داشته باشند. در درازمدت، به نسبتی که اقتصاد رشد کند و گروههای کارآفرین و بوروکراتیک جدید قدرت گیرند، احزاب چندطبقه‌ای فراگیر به مواضعی محافظه کارانه‌تر روی می‌کنند و در نهایت تجزیه و منشعب می‌شوند.

شکلی از این نوع مردم‌گرایی می‌تواند به برآمدن رژیمهای نظامیِ ملی و محبوب مردم بینجامد، چنان‌که در دههٔ ۱۹۵۰ تحت رهبری جمال عبدالناصر در مصر اتفاق افتاد. این وضع مختص کشورهای رو به رشد آسیایی و آفریقایی است، که در آنها ارتش جانشین بورژوازیِ ناموجود می‌شود. ارتش نوعی دیوانسالاری (بوروکراسی) ایجاد می‌کند که غالباً از مسیر خود دور می‌شود و در بخش خصوصی هم به فعالیت می‌پردازد. در آسیا و آفریقا عوامل مذهبی و قومی، هر دو، طبقات بالای محلی را از نیروهای خارجی مسلط جدا می‌سازند، و کمک می‌کنند که رهبران این‌گونه نهضتهای سیاسیِ مخالفِ وضع موجود از بین طبقات مزبور پدید آیند. اما باقی‌ماندن طولانی در رأس قدرت ممکن است نیرو و شور حیاتی نهضت را کم کند، و درنتیجه، شرایطی پدید آورد که شکل دیگری از حکومت نظامیان یا حکومتی از مذهبیون بنیادگرا جانشین آن شود.

احزاب مردم‌گرای طبقهٔ متوسط. در کشورهایی که بر اثر تقسیمات طبقاتی داخلی چندپاره شده‌اند، اگر یک حزب چند طبقه‌ای فراگیر نتواند به قدرت برسد، جنبش مردم‌گرایی ناچار است که خود را به تجربه‌های طبقهٔ متوسط متکی سازد. در چنین شرایطی، به احتمال زیاد، اعضای کمتر مرفه طبقهٔ متوسط و نیز روشنفکران و دانشگاه‌دیدگانِ بیکار یا نیمه‌بیکار به سلک طرفداران جنبش می‌پیوندند. با «حزب آپریستا» در پرو شاهد چنین وضعی بودیم؛ این حزب، در تشکیلات خود، عناصری کاملاً سازمان‌یافته از طبقهٔ متوسط را با عناصری مردمی درهم آمیخت و آنها را تحت لوای یک مذهب نیرومند سیاسی به گرد ویکتور رائول آیا دِلاتوره (۱۸۹۵-۱۹۸۰) متحد کرد. «اقدام دموکراتیک» ونزوئلا، «حزب رهایی ملی» کاستاریکا، و «نهضت انقلاب ملی‌گرایانهٔ» بولیوی نیز از جملهٔ احزابی هستند که بر طبق این الگو تشکیل شده‌اند.

این‌گونه احزاب، به‌طورکلی، از حمایت فراوان بورژوازی و اعضای مرفه‌تر طبقهٔ متوسط برخوردار نیستند. درنتیجه، برای حزب یا احزاب محافظه کارتر، که قادر به پیروزی در انتخابات باشند، جای خالی کافی وجود دارد. بنابراین، در چنین وضعی، شرایط برای دست به دست شدن قدرت به شیوهٔ دموکراتیک فراهم‌تر از وقتی است که احزاب چندطبقه‌ای فراگیر بر صحنه حاکم باشند. به نسبتی که نظام حزبی در چارچوبی دموکراتیک مستقر شود، و نوسازی و رشد اقتصادی ادامه یابد، خصلت توده‌گرایانهٔ احزاب مردم‌گرای طبقهٔ متوسط، بویژه پس از درگذشت بنیادگذاران آنها، رنگ می‌بازد. تشکیلات آنها استحکام بیشتری می‌یابد، رهبرانی تازه به شیوه‌ای هموارتر ظاهر می‌شوند، و بسا که به سوی شکل حزبی دیگری حرکت کنند.

احزاب مردم‌گرای طبقهٔ کارگر. بهترین مثال این‌گونه احزاب، نهضت پرونیستی در آرژانتین است. آرژانتین به طور نسبی از سطح بالای شهرنشینی و پیشرفتهای آموزشی برخوردار است و طبقهٔ کارگر نیرومندی دارد که از جملهٔ بازیگران مهم عرصهٔ سیاسی محسوب می‌شود. در چنین فضایی، یک نهضت مردم‌گرا نمی‌تواند امیدوار باشد که هم اکثریت طبقهٔ کارگر و هم تعداد زیادی از اعضای طبقات متوسط و بالا را به خود جذب کند. در عین حال، اقلیتهای راهبردی (استراتژیک) طبقات بالا و متوسط، و نظامیان، می‌توانند بخشی جدایی‌ناپذیر از چنین حزبی باشند. جنبش پرونیسم در آرژانتین، پس از درگذشت رهبرش، خوئان دومینگو پِرون (۱۸۹۵-۱۹۷۴)،

نظیر «حزب آپریستا» در پرو، به نهضتی اعتدالی‌تر از آنچه در آغاز بود تبدیل شد. این نهضت از حمایت نیرومند طبقات بالا و متوسط برخوردار نیست و، از همین‌رو، جا را برای یک حزب میانه‌رو یا محافظه‌کار باز کرده است. با این همه، حزبی محافظه‌کار هنوز نتوانسته است قابلیت خود را برای کسب آرایی قابل ملاحظه در آرژانتین به اثبات رساند.

«وارگوئیسم» در برزیل غالباً به عنوان نهضتی مردم‌گرا تلقی می‌شود که با «پرونیسم» در آرژانتین قابل مقایسه است. اما، در واقع، این دو با یکدیگر تفاوت کلی دارند. سطح شهرنشینی و پیشرفتهای آموزشی برزیل بمراتب از آرژانتین پایین‌تر است. نهضت مردم‌گرای آنجا اتحادیه‌ای از دو حزب بود: «حزب سوسیال دموکرات» و «حزب کارگران برزیل»، که در ۱۹۴۵ به دست ژتولیو وارگاس (۱۸۸۳-۱۹۵۴) تشکیل شد. این اتحادیه به یک ائتلافیهٔ چندطبقه‌ای فراگیر شباهت داشت و در خط «حزب انقلاب نهادین» مکزیک بود. شاخهٔ کارگری وارگوئیسم، بویژه در دوران ریاست جمهوری ژوئاون گولارت (۱۹۶۱-۱۹۶۴)، به یک حزب مردم‌گرای طبقهٔ کارگر تبدیل شد، اما تاکنون موفق نشده است که بجز بخش بسیار کوچکی از رأی‌دهندگان را به خود جلب کند، و بخش اعظم حمایتی را که از جانب اتحادیه‌ها داشت به یک حزب چپ‌گرا، «حزب کارگران»، واگذار کرده است.

احزاب انقلابی اجتماعی. این گونه احزاب در تعدادی از ممالک رو به رشد، نظیر کوبا، کشورهای آمریکای مرکزی، کشورهای حوزهٔ کارائیب، و بخشهایی از آمریکای جنوبی تشکیل شده‌اند. عناصر راهبردی آنها را نخبگانی مصمم تشکیل می‌دهند که از بخشهایی از طبقهٔ متوسط که با کشمکشهای شدید حرفه‌ای درگیر بوده است سربرآورده‌اند. در حکومت رژیمهای کاملاً سرکوبگر، هرگاه نظام دیکتاتوری با بحران مواجه شود، امکان انفجار پدید می‌آید. اما این احزاب، که زادهٔ این‌گونه بحرانها و انفجارها هستند، معمولاً ایدئولوژی مارکسیستی ـ لنینیستی دارند و، به همین دلیل، طبقه‌بندی کردن آنها به عنوان احزاب مردم‌گرا احتمالاً کاری نادرست است. اما روابط فرمندانه‌ای که بین رهبران این احزاب و توده‌های پیرو آنها برقرار است از مختصات نهضتهای مردم‌گرایانه است. ساختار تشکیلاتی احزاب انقلابیِ اجتماعی معمولاً مستحکم و منسجم است، و نظارتی شدید از رأس بر آن اِعمال می‌شود. این احزاب، پس از آن‌که مدتها در سریر قدرت باقی بمانند، غالباً گرایش می‌یابند که به احزاب چند ـ طبقهٔ فراگیری تبدیل شوند و گروههای بعد از انقلاب را نیز دربرگیرند.

شواهد تاریخی و تطبیقی

از اوایل قرن نوزدهم به بعد، شکلهایی از مردم‌گرایی غالباً در آمریکای لاتین ظهور کرده‌اند. بسیاری از آنها نهضتهایی محافظه‌کار بوده‌اند، که بویژه می‌توان به حکومت خوئان مانوئل دِ روساس (۱۷۹۳-۱۸۷۷) در آرژانتین یا حکومت تندروتر اما کوتاه‌مدت خوسه خرواسیو آرتیگاس (۱۷۶۴-۱۸۵۰) در اوروگوئه اشاره کرد.

نمونه‌ای دیگر از پیشگامان مردم‌گرایی، که در باب آن تحقیقاتی مفصل نیز صورت گرفته است، نهضتی سیاسی است که به دست لوئی ناپلئون (۱۸۰۸-۱۸۷۳) به راه افتاد؛ وی در ۱۸۵۱ در فرانسه کودتا کرد و بعد با رأی قاطع اکثریت مردم مورد تأیید قرار گرفت. موردِ او را معمولاً از اولین نمونه‌های دموکراسی مبتنی بر همه‌پرسی می‌دانند که، بی‌توجه به تشریفات قانونی و وسایل مهار و موازنه، مستقیماً به کسب حمایت رأی‌دهندگان توسل جسته می‌شود. با این حال، بهتر است که حکومت لوئی ناپلئون را ترکیبی از اقتدارگرایی و اِجماع همگانی، یعنی سزاریسم مردمی، بدانیم. او پیروان خود را در جریان مخالفت با لیبرالها و محافظه‌کاران سنّتی و نیز چپِ سوسیالیست ساخت و گردهم آورد. در توصیف فرایندی که لوئی ناپلئون چنان حمایت گسترده‌ای به دست آورد، کارل مارکس اصطلاح بناپارتیسم را وضع کرد. بنابر استدلال مارکس، بناپارتیسم وقتی توانست ظهور کند که موازنه‌ای غیرعادی بین طبقات برقرار بود و، بنابراین، یک رهبر سیاسیِ مصمم و ظاهراً بدون طبقه اجازه یافت که به عنوان داورِ منافعِ متنازع بر قدرت تکیه زند. از دیدگاه مارکس، بناپارتیسم پدیده‌ایِ موقتی بود که با بحران نهایی سرمایه‌داری، یعنی زمانی که احزاب سنّتی محافظه‌کار یا لیبرال محافظه‌کار دیگر نمی‌توانستند حمایت‌بخش گسترده‌ای از رأی‌دهندگان را جلب کنند، همزمانی داشت.

نسل بعدی محققان مارکسیست، بخصوص مارکسیستهای اتریشی در فاصلهٔ میان جنگهای جهانی اول و دوم، افرادی نظیر اوتو باوئر (۱۸۸۱-۱۹۳۸) و کارل رِنِر (۱۸۷۰-۱۹۵۰) به بررسی موضوع حق تعیین سرنوشت ملی پرداختند. آنها نگران فقدان روحیهٔ انقلابی بین‌المللی در صفوف طبقهٔ کارگر بودند. آنها به این امر توجه داشتند که با توسعهٔ فزایندهٔ دموکراسی، ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)، که در گذشته مختص احزاب بورژوایی بود، بر احزاب مردمی نیز چنگ خواهد انداخت. با توسعهٔ فزایندهٔ دموکراسی، توده‌های مردم برای اظهار وجود آزادی بیشتری می‌یابند. تا آن زمان، بین‌الملل‌گرایی (انترناسیونالیسم) از خصوصیات احزاب طبقهٔ کارگر بود زیرا این‌گونه احزاب فقط معرف اقلیتی از طبقهٔ خود بودند و در برابر قشر روشنفکران تمکین داشتند. ملی‌گرایی می‌تواند در لوای سوسیال دموکراسی پدید آید، اما ممکن است در قالب نهضتهای مردم‌گرایانه و «گرایشهای ملی‌گرایانه» نیز متظاهر شود.

فاشیسم و نازیسم گاهی دارای عناصر مردم‌گرایی قلمداد شده‌اند. نازیسم را می‌توان نهضتی افراطی مایل به میانه دانست، که در هر دو جناح دشمنانی داشت. با این حال، دشمن اصلی آن اتحادیه‌هایی کارگری بودند که تشکیلاتی چپ‌گرا داشتند. اصطلاح مردم‌گرایی، به صورتی که امروز به کار می‌رود، به نهضتهایی سیاسی اشاره دارد که بر اثر مقابله‌جویی با عناصر محافظه‌کار پدید آمده‌اند، اگرچه گروههای

مردم‌گرا ممکن است نهایتاً با این مخالفان خود کنار آیند یا حتی با آنها اتحادیه‌هایی تشکیل دهند.

گسترش مردم‌گرایی را در ممالک رو به رشد گهگاه به فقدان سنّتهای مدنی در این کشورها و وجود خصوصیاتی فرهنگی که بر رهبران فردی تأکید دارند نسبت می‌دهند. آن را ناشی از تسلط نظامیان نیز دانسته‌اند، زیرا در بسیاری از موارد رهبر یک حزب مردم‌گرا از صفوف نیروهای مسلح ظهور می‌کند.

بی‌آن‌که این واقعیتها انکار شوند، در هر تحلیل جامعه شناختی در زمینهٔ علل برآمدن مردم‌گرایی لزوماً باید وجوه دیگری از ساختار اجتماعی را نیز مد نظر قرار داد. همچنین باید بررسی کرد که چرا در برخی از کشورهای رو به رشد شاهد نهضتهای مردم‌گرایی نیستیم. به گفتهٔ خینو خرمانی، که از بنیادگذاران این نوع بررسی در آمریکای لاتین بشمار می‌رود، مردم‌گرایی عمدتاً از بسیج اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. بسیج اجتماعی فرایندی است که بخش عظیمی از توده‌های مردم را، که از مهاجرتهای داخلی و گسترش ارتباطات همگانی تأثیر می‌پذیرند، به گسستن از وفاداریهای سنّتی خود و استقبال از درگیریهای جدید آماده می‌کند. از آنجاکه این مردم تجربهٔ چندانی از گردهم جمع شدن و انجمنهای داوطلبانه نداشته‌اند، احتمالاً به دنبال رهبر ملی کاملاً برجسته‌ای می‌افتند، رهبری که ترجیحاً به نوعی به طبقهٔ مسلط پیوسته باشد اما علیه نخبگان جبهه‌گیری کند. این رهبر درنتیجهٔ تشنجات اجتماعی، یعنی جریانی که برخی از اعضای طبقهٔ بالا را علیه اکثریت محافظه‌کار و دیدگاه بزرگان آن طبقه به حرکت درمی‌آورد، ظهور می‌کند.

مردم‌گرایی را نباید با انواع دیگر احزاب مردمی، که عمدتاً بر سازمانهای خودمختار کارگران و روشنفکران تکیه دارند، اشتباه کرد. سوسیال دموکراتها و کمونیستهای دوباره متولد شده را در دنیای پیشرفته می‌توان مصادیق این‌گونه احزاب دانست. در آمریکای لاتین، سوسیالیستها و کمونیستهای شیلی به این نمونه نزدیک شده‌اند، و «جبههٔ گستردهٔ اوروگوئه» و «حزب کارگران برزیل» را نیز می‌توان از نمونه‌های آن محسوب کرد.

«حزب دموکرات» در ایالات متحد الگویی از یک حزب مردمی عرضه می‌کند که نه مردم‌گرا و نه سوسیال دموکرات است، حمایت گستردهٔ اتحادیه‌های کارگری را به دنبال خود دارد، و در میان طبقات مختلف از جاذبه‌ای وسیع برخوردار است. در آمریکای لاتین، تعدادی از نهضتهای مردم‌گرا، پس از مرگ رهبران خود، به مسیر چنین الگویی افتاده‌اند؛ آنها از خصوصیات بسیج‌گرانه و فرهمندانهٔ خود دست کشیده‌اند. به عنوان نمونه‌ای از این گونه نهضتها، می‌توان حزب «اقدام دموکراتیک» ونزوئلا و «پرونیسم» را در آرژانتین مثال آورد.

مردم‌گرایی وجهی متناقض نیز دارد. غالباً اقتدارگرا و ضدمدرن است و، از همین رو، تهدیدی برای دموکراسی محسوب می‌شود. با این حال، غالباً آنها راه و شبکهٔ سیاسی ممکن را در اختیار طبقات کارگر و کشاورز قرار می‌دهد. در چنین مواردی، به یکی از عناصر لازم برای بنای یک جامعهٔ دموکراتیک تبدیل می‌شود.

نیز بنگرید به آرژانتین؛ آمریکای مرکزی؛ آنارشیسم؛ اقتدارگرایی؛ اکثریت و اقلیت؛ ایران؛ برزیل؛ تفکیک قوا؛ دموکراسی اجتماعی؛ رهبری؛ عراق؛ غنا؛ کارائیب، کشورهای اسپانیایی‌زبان؛ کشورهای حوزهٔ آند؛ کاستاریکا؛ مارکس، کارل؛ مصر؛ مکزیک؛ نظامهای حزبی؛ ونزوئلا.

Torcuato S. Di Tella / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Bottomore, Tom, and Patrick Goode, eds. *Austro-Marxism*. Oxford: Clarendon Press, 1978.

Collier, Ruth Berins, and David Collier. *Shaping the Political Arena: Critical Junctures, the Labor Movement, and Regime Dynamics in Latin America*. Princeton: Princeton University Press, 1991.

Di Tella, Torcuato S. *Latin American Politics: A Theoretical Framework*. Austin: University of Texas Press, 1990.

Germani, Gino. *Authoritarianism, Fascism, and National Populism* New Brunswick, N.J.: Transaction, 1978.

Goodwyn, Lawrence. *Democratic Promise: The Populist Moment in America*. New York: Oxford University Press, 1976.

Ionescu, Ghita, and Ernest Gellner, eds. *Populism: Its Meanings and National Characteristics*. London: Weidenfeld and Nicolson, 1969.

Venturi, Franco. *Roots of Revolution: A History of the Populist and Socialist Movements in Nineteenth-Century Russia*. London: Weidenfeld and Nicolson, 1960.

Zeldin, Theodor. *The Political System of Napoleon III*. London: St. Martin's, 1958.

مساوات‌طلبان

هواداران جنبشی در انگلستانِ سدهٔ هفدهم که از حکومتِ مبتنی بر حاکمیت مردم پشتیبانی می‌کردند. این جنبش از زمان «جنگ داخلی» (۱۶۴۲–۱۶۵۱)، هنگامی که «پارلمان» علیه پادشاه ــ چارلز اول ــ وارد مبارزه شد، پدید آمد. اگرچه این جنبش از باب حفظ نظام سیاسی کشور که در آن ثروت و وراثت شالوده‌های قدرت و مرجعیت بودند هیچ دغدغهٔ خاطری نداشت، اما «پارلمان» خواستار اختیارات بیشتری در شوراهای سلطنتی بود. بسیاری از اعضا نیز امیدوار بودند که یک کلیسای ملی و اجباریِ پرسبیتری را به

جای کلیسای سلطنت‌طلب و طرفدار کلیسای انگلستان عَلَم کنند.

به‌رغم این پیشینه، جنبش «مساوات‌طلبان» بر محور اصول مدارای مذهبی، جدایی دین و دولت، کاربرد مساوی قانون، و آزادیِ درپیش‌گرفتن حرفه و شغل شکل گرفت. مساوات‌طلبان، در اوج فعالیتهایشان، خواستار گسترش حق‌رأیی شدند که حق رأی همگانی مردان از آن مستفاد می‌شد. دشمنانشان، که می‌پنداشتند چنین اصول مساواتی همچون خطری است که نظم اجتماعیِ مبتنی بر سنّت و سلسله‌مراتب را تهدید می‌کند، از سر ریشخند لقب «مساوات‌طلب» به آنها دادند.

این جنبش در ۱۶۴۵، گِرد شخصیت جان لیلبرن به صورت یکپارچه درآمد. لیلبرن، که به جُرم واردکردنِ قاچاقیِ جزوه‌های پاکدینان (پیوریتنها) به داخل کشور در ۱۶۳۸ دستگیر شده بود، تا ۱۶۴۰ زندانی بود. با وقوع جنگ، به ارتش پارلمانی پیوست اما هنگامی که «پارلمان» از هوادارانش خواست که سوگند وفاداری یاد کنند، او از مأموریتش چشم پوشید. لیلبرن، که به سبب خودداری از پاسخ دادن به قضات رسمی دادگاه به زندان محکوم شد، شکایت داشت از این که «پارلمان» مستبدانه عمل می‌کند و مدعی بود که وی، به عنوان یک انگلیسی آزاده، باید از حقوقی بهره‌مند باشد که قوانین موجود آنها را تضمین کرده‌اند. وضع اسفناک او و واکنشهای همدلانه‌ای را از جانب کسان دیگری که در قضیهٔ تساهل یا مدارا فعالیت می‌کردند برانگیخت.

در عرض دو سال، مساوات‌طلبان به صورت حزب سیاسی قابل‌توجهی درآمده بودند که توانستند اعاناتی گرد آورند و برنامه‌ای سیاسی داشته باشند. آنان در ۱۶۴۷، پس از شکست سلطنت‌طلبان، با طرح نخستین پیشنهاد خود زیر عنوان «موافقت‌نامهٔ مردم» درصدد اجرای برنامهٔ خویش برآمدند. در این موافقت‌نامه تأکید شده بود که مرجعیت هر قدرت حاکمی ناشی از مردمی است که این قدرت نمایندهٔ آنها است. حوزه‌های مسؤولیت عمومی به این شرح در آن عنوان شده بود: وضع قوانینی که باید بدون استثنا شامل حال همهٔ شهروندان شود، مراوده با دولتهای خارجی، وگماردن مأموران در هر سطح و بازخواست کردن از آنها.

نکتهٔ مهم‌تر این‌که صلاحیت قضاییِ محدودِ دولت صریحاً در آن موافقت‌نامه بیان شده بود. مساوات‌طلبان تأکید می‌کردند که حکومت در زمینهٔ امور مربوط به وجدان فرد هیچ اقتدار و اختیاری ندارد، زیرا فرد در این مورد دارای استقلال تام و فقط در برابر خداوند پاسخگو است. درنتیجه، دولت نمی‌تواند ایمان را تحمیل کند. دولت نباید افراد را مجبور سازد که برای اثبات یا انکار امری در دادگاهها سوگند یاد کنند، چه رسد به این که به اجرای نوع خاصی از عبادت فرمان دهد. آزادی وجدان اصل بنیادینی بود که همهٔ اصول دیگر مساوات‌طلبان بر پایهٔ آن بنا شده بودند؛ این اصل، که یکی از جنبه‌های حاکمیت مردمی بود، یگانه و مهم‌ترین نکته‌ای بشمار می‌رفت که حمایت وسیع مخالفان سنّت‌پرستی دینی را، که دولت تحمیل کرده بود، به خود جلب کرد.

موضوعی که بسیار بیشتر از آزادی دینی بحث برانگیخت مفهوم رضایت بود. رهبران جنبش همعقیده بودند که رضایت حاصلِ فرایند انتخابات است و استدلال می‌کردند که همهٔ کسانی که در سایهٔ حکومت خاصی بسر می‌برند حق دارند که به آن رضایت دهند یا از آن سلب رضایت کنند. برنامهٔ مساوات‌طلبان اعطای حق‌رأی به فقرا و غیرمالکان بود. منتقدان با بدگمانی حدس می‌زدند که چنین مردمی ثبات سیاسی را تهدید می‌کنند. از آنجا که مالکیت مبنای رایج برای برخورداری از حق شرکت در انتخابات بود، اکثراً گمان می‌بردند که مفهوم رضایت عمومی راهی در جهت ایجاد هرج و مرج خواهد بود. مساوات‌طلبان حاضر بودند که در باب رأی‌دهندگان تن به مصالحه دهند اما در مورد اصل رضایت حاضر نبودند.

حمایت از این جنبش هنگامی رو به کاهش نهاد که «پارلمان»، پس از آن‌که شاه را اعدام کرد و در ۱۶۴۹ پایگاه محافظه‌کارانه‌اش را مستقر ساخت، تلویحاً تاحدی مدارا و تساهل نشان داد. در عین حال، لیلبرن و کسان دیگری که نظم مستقر «پارلمان» را محکوم کرده بودند دستگیر، و مساوات‌طلبانِ رزمنده‌تری که در ارتش بودند به جُرم سرکشی و شورش اعدام شدند. از آن پس جنبش، که رهبرانش زندانی و حامیانش پراکنده یا مرعوب شده بودند، نیروی محرکش را از دست داد. لیلبرن تا زمان مرگ خویش در ۱۶۵۷ چهره‌ای مردمی باقی ماند، اما برخلاف دههٔ ۱۶۴۰ دیگر برای کسب حمایت هرگز جنب‌وجوشی به راه نینداخت.

با این حال تأثیر مساوات‌طلبان بسیار عمیق بود. آنان، که بیشتر گروه نفوذکننده بودند تا سیاستمدار، درصدد کسب قدرت برنیامدند. باوجود این، چون مردم بحث دربارهٔ مسائلی را که مساوات‌طلبان مطرح کرده بودند همچنان دنبال می‌کردند، جنگ داخلی انگلستان به انقلاب تبدیل شد. و ایدئولوژی انقلابیِ مربوط به حقوق معنوی، که با قانون اساسیِ مکتوب و مدونی حمایت می‌شد، به همت آلیور کرامول ــ که در دههٔ ۱۶۵۰ «لُرد محافظ انگلستان» لقب گرفت ــ تحقق یافت. تفکر مساوات‌طلبان شاید زمینه‌ساز برخی از استدلالهای توماس هابز بوده باشد، و فلسفهٔ سیاسی جان لاک را شکل بخشید. امروزه این نحوهٔ تفکر جایگاه مقدسی در سنّت دموکراتیک انگلستان دارد و «حزب کارگر» نمایندهٔ آن است.

نیز بنگرید به انگلستان؛ حاکمیت مردم؛ لاک، جان؛ هابز، توماس.

Adriana McCrea / فریبرز مجیدی

کتابنامه

Aylmer, Gerald E., ed. *The Levellers in the English Revolution.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1975.

Davis, J. C. "The Levellers and Democracy." In *The Intellectual*

Revolution of the Seventeenth Century, edited by Charles Webster. London: Routledge and Kegan Paul, 1974.

Thompson, Christopher. "Maximilian Petty and the Putney Debate on the Franchise." *Past and Present* 88 (August 1980): 63-69.

Wolfe, Don, ed. *Leveller Manifestoes of the Puritan Revolution*. New York: Nelson, 1944.

Wootton, David, ed. *Divine Right and Democracy: An Anthology of Political Writing of Stuart England*. Harmondsworth: Penguin Books, 1986; New York: Viking Penguin, 1987.

مساوات‌طلبی

این عقیده که مردم از ارزشی مساوی برخوردارند و در جامعه باید به نحوی مساوی با آنان رفتار کرد. عشق پرشور به مساوات در قلب دموکراسی است، و مبارزه با نابرابریها در شرایط اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی را شامل می‌شود. مساوات‌طلبی در وسیع‌ترین صورتش مبین این عقیده است که همهٔ مردم، به اعتبار طبع انسانی ذاتی خود، ارزش اخلاقی مساوی دارند. در مفهومی سیاسی، مساوات‌طلبی بیان‌کنندهٔ کرامت و شأن مساوی همهٔ شهروندان در یک نظام حکومتیِ دموکراتیک است. با این‌که جمهوریهای دموکراتیک برخی از نابرابریهای سیاسی را در ترکیب قوانین خود می‌گنجانند، و با این‌که جامعهٔ مدنی زمینهٔ مستعدی برای رشد نابرابریهای اقتصادی دارد، اما قانونی که در مورد شهروندان از حیث حقوق و مسؤولیتهای روزمره‌شان به اجرا درمی‌آید مساوات‌طلبانه است.

ارسطو دموکراتها را مردمی وصف می‌کند که از برخی لحاظ برابرند، و می‌خواهند که از همهٔ جنبه‌ها برابر باشند. برای دموکراتها، آزادزادگی ــ بیش از داشتن تبار والا یا ثروت زیاد یا مزیت فکری ــ حق موجهی برای احراز منصب سیاسی، و نیز برای مشارکت در حکومت کردن و تابع حکومت بودن ایجاد می‌کند. در برابرِ این مساواتِ حسابی، که در آن هر شخص یک تن بشمار می‌آید، ارسطو مساواتِ متناسب را قرار می‌داد، که در آن اشخاص گوناگون به حقوق و امتیازهای خود، بر طبق آنچه سزاوار آنان است، به نحوهای گوناگون دست می‌یابند. آنچه سزاوار کسی است ممکن است به سهم و نقش جزئی او در کل [جامعه] وابسته باشد. کارل مارکس بر این تمایز ارسطویی صحه می‌گذاشت. مارکس، در تحلیل خود از سرمایه‌داری، مساواتِ حسابی را که از ویژگیهای بازار نوین بشمار می‌رود به باد انتقاد می‌گرفت، زیرا عقیده داشت که کار هر فرد در این بازار طوری خرید و فروش می‌شود که گویی با کار هر کس دیگری همتراز و قابل قیاس است. مارکس، که امیدوار بود جامعهٔ مساوات‌طلبانه‌تری در سایهٔ کمونیسم پدید آید، از مساواتِ متناسب سخن می‌گفت: «از هر کس برحسب توانایی‌اش، به هر کس بر طبق نیازمندیهایش.»

نابرابریهای سیاسی و نخبگان

از لحاظ تاریخی، تساوی موقعیت ــ یا هموارسازی عمومی تمایزات اجتماعی و مالکیت ــ با ظهور دموکراسی افزایش می‌یابد، اگرچه اوج این امر در مراحل آغازین جامعه‌ای نو ظاهر می‌شود. در جامعه‌های فئودالی، نابرابریهای مربوط به پایگاه و قدرت سیاسی ــ مبتنی بر ثروتِ ناشی از زمینداری ــ در میان اربابان، غلامان، و رعایا وجود داشت. مبارزاتی که بر ضد نظام فئودالی صورت گرفت موجب شد که در آغاز خواستهایی دموکراتیک در زمینهٔ حقوق مدنی و سیاسی مبتنی بر تملک دارایی از جانب افراد آزاد مطرح شود. جنبشهای مساوات‌طلب‌تری که در آن زمان وجود داشتند به برخورداری از دارایی و مالکیت به منزلهٔ شالودهٔ حقوق اعتراض می‌کردند و به خدمت و مشارکت در جامعه توسل می‌جستند. پس از جنگ داخلی انگلستان در دههٔ ۱۶۴۰، در بحثهای مربوط به گسترش حق رأی، سخنگویان ارتش بر حق طبیعی مرد انگلیسی و خدمت او به عنوان سرباز انگشت می‌نهادند. اقدام فرانسویان، پس از «انقلاب فرانسه» در دههٔ ۱۷۹۰، برای تدارک ارتشی متشکل از شهروندان، نویدبخش ظهور دموکراسی توده‌ای بود، زیرا مردم همهٔ قشرها و طبقات به همت دولت بسیج شده بودند. حقوق مساوی براساس عضویت در زندگی سیاسی هر کشور اعطا می‌شود.

از این‌رو، دموکراسی توده‌ای از حیث آنچه شالودهٔ شهروندیِ مساوی را تشکیل می‌دهد متضمن نوعی نسبیت‌گرایی است. صفات و کیفیات مختلف را در مردمان مختلف، که هر یک و هر جزئی از آنها سهم مؤثری در کل جامعه دارد، می‌توان ارزیابی کرد. حتی کسانی هم که فعلاً نقشی در تولید ملی ندارند ــ از قبیل بیکاران ــ از مساوات مدنی برخوردارند. در نظریهٔ دموکراتیک باستانی نقش کشاورزان و تعمیرکاران نقشی لازم برای نظام حکومتی اما کم‌ارزش‌تر از نقش جنگجویان، سیاستمداران، و فیلسوفان انگاشته می‌شد زیرا صنعتگران یا کارگران فنی کمتر از این گروههای دیگر اهل منطق و استدلال بشمار می‌آمدند. برعکس، در نظریهٔ دموکراتیک نوین، ارزش همهٔ انواع خدمات، خواه دستی و خواه فکری، مساوی شمرده می‌شود. نظریهٔ کمونیستی جدید در جهت خلاف سلسله‌مراتب باستانی حرکت می‌کند و برای کارگران و صنعتگران مقامی والاتر از مقام طبقات مالک و مرفه قائل است، اگرچه معیارهای دموکراتیک را زیرپا نمی‌گذارد و افراد را از حق رأی محروم نمی‌کند. برعکس، می‌کوشد که طبقات یاد شده را با دور کردن از امتیازهای خاصشان به کارگر تبدیل سازد.

دموکراسیها از این حیث مساوات‌طلبند که با قدرت سیاسی نخبگان سنّتی، مبتنی بر خانواده، قبیله، قومیت، مقام، یا ثروت موروثی، مخالفت می‌کنند. لیکن هم در کشورهای کمونیستی و هم در کشورهای سرمایه‌داری، که سودای دموکراتیک بودن در سر دارند، نخبگان سیاسی جدیدی به ظهور می‌رسند. اینان به منابع سیاسی حساسی چون دیوانسالاری (بوروکراسی) دولتی و رسانه‌های همگانی نظارت یا دسترسی دارند. از این لحاظ، دموکراسی متضمن نوعی نخبه‌گرایی است. دموکراسی سیاسی توده‌ای چنان توصیف شده است که گویی رقابتی را در میان نخبگان بر سر قدرت ایجاب می‌کند. میزان گشاده‌دل بودن نخبگان سیاسی برای گرفتن اعضای جدید از صفوف توده‌ها، و میزان توانایی شهروندان برای انتخاب از میان رهبران فوق‌العاده متفاوت در انتخابات عمومی منظم و آزاد، شاخصهایی هستند که بر ماهیتِ نسبتاً دموکراتیکِ دموکراسیهای بزرگِ مبتنی بر نمایندگی دلالت دارند.

نابرابریهای اقتصادی و دموکراسی

با پیشرفت امر صنعتی‌شدن، که با تقسیم فزایندهٔ کار از لحاظ فنی و اجتماعی همراه بوده است، فقر و محرومیت نسبی حتی در جایی که سطح زندگی عمومی در امنیت و رفاه باشد ممکن است افزایش یابد. اصلاحات بزرگ و جنبشهای انقلابیِ اروپای سدهٔ نوزدهم نابرابریهای اقتصادی جدید را به چالش فرامی‌خواندند. در برخی از کشورها، جنبش طبقهٔ کارگر، پیش از دست‌یافتن به حقوق سیاسی، از لحاظ اجتماعی سازمان یافت؛ در کشورهای دیگر، عکس این موضوع صادق بود. همان‌طور که ت. ه. مارشال خاطرنشان ساخته است، وسعت حوزهٔ برابریهای مورد انتظار در طول چندین قرن به‌طورکلی بیشتر شده است. شهروندان دموکراتیک بتدریج خواستار برابری حقوق مدنی (از قبیل آزادی گفتار و حق تملک دارایی) شدند، سپس حقوق سیاسی (از قبیل حق رأی‌دادن و احراز مقام)، و سرانجام حقوق اجتماعی (مثلاً، آموزش و پرورش همگانی و امنیت اجتماعی) را مطالبه کردند. شهروندی به عنوان رابطهٔ عضویت ایجاب می‌کند که حداقلی از برابری در نحوهٔ رفتار رعایت شود، حتی اگر برابری در نتایج صورت نبندد.

در پژوهشهای گوناگونی کوشش شده است که پیوندی میان دموکراسی سیاسی و برابری اجتماعی ـ اقتصادی در کشورهای رو به توسعه برقرار شود. گفته می‌شود که حکومتهای دموکراتیک نسبت به حکومتهای دیگری که توسعهٔ اقتصادی را می‌پیمایند مساواتِ توزیعیِ بیشتری را ترویج و تشویق می‌کنند. دموکراسیها، مثل همهٔ حکومتها، باید مشروعیت به دست آورند و شالودهٔ سیاسی آنها ایجاب می‌کند که به اعضای کمتر مرفهِ جامعه توجه بیشتری شود، بخصوص هنگامی که این شهروندان در گروههای ذی‌نفع، اتحادیه‌ها، و حزبهای سیاسی متشکل می‌شوند.

برخی از تحلیلگران سیاسی عقیده دارند که دموکراسیها به خوبیِ حکومتهای دیوانسالار ـ اقتدارگرا از عهدهٔ توسعهٔ اقتصادی برنمی‌آیند. چنین استدلال می‌شود که دموکراسیها بر دامنهٔ تعارض سیاسی داخلی می‌افزایند و آن دسته از خط‌مشیهای حکومتی را که کوتاه‌مدت و متزلزلند پیش می‌برند. بنابراین دموکراسیها، به سبب بی‌تحرکی خود، نوعی نابرابری منابع را که توسعهٔ اقتصادی گرایش به نابودی آنها دارد حفظ می‌کنند. گفته می‌شود که حکومتهای اقتدارگرا مشوق توسعه‌اند زیرا می‌توانند برای مهارکردن مصرف به تصمیمهای دشوار دست یازند، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را با اجبار به اجرا درآورند، به تخصیص منابع بپردازند، بر بازارهای کار نظارت کنند، و جای واردات کالاهای مصرفی را به کالاهای میانجی و سرمایه‌ای دهند که برای توسعهٔ صنعتی مفیدند. با این حال، حکومتهای اقتدارگرا، اگرچه می‌توانند این تصمیمها را بگیرند، نمی‌توانند بدون اغتشاش مدنی آنها را اجرا کنند.

سرانجام، عده‌ای استدلال می‌کنند که حکومت در جوامع اقتدارگرا می‌تواند از جانب محرومان دست به اقدام زند. لیکن قدرت سیاسی در کشورهای دموکراتیک غالب اوقات کاملاً همتراز با قدرت اقتصادی است، و از این‌رو کسانی که در محرومیت اقتصادی بسر می‌برند نمی‌توانند موقعیت نسبی خود را چنان که باید و شاید حفظ کنند و ارتقا بخشند. این پرسش نیز موضوع بحث است که آیا سطوحی از توسعهٔ اقتصادی و برابری اجتماعی ـ اقتصادی جزء پیش‌شرطهای لازم برای دموکراسی بشمار می‌روند یا خیر. بررسیهای تجربی پربار متعدد چند دههٔ گذشته هنوز پاسخ قاطعی به این پرسشها نداده‌اند.

تساوی فرصت

در دموکراسیهای آزادی‌خواه (لیبرال)، تساوی حقوق به معنی تساوی فرصت است؛ اما معنی آن، برخلاف معنایی که در مساوات‌ـطلبی سوسیالیستی دارد، لزوماً همان تساویِ نتایج نیست. اشخاصی که تحت حمایت مساوی قانون قرار می‌گیرند از دسترسی برابر به فرصتهایی برخوردار می‌شوند که جامعهٔ مدنی و سیاسی آنها را عرضه می‌دارد ــ فرصت مساوی برای مشارکت و رقابت. تعبیر و تفسیری که دادگاهها از حمایت مساوی قانون می‌کنند همانا منع تبعیض بر اساس نژاد، دین، یا منشأ ملی است. اگر معلوم شود که گروههایی به نحوی منظم از عرصه‌ای کنار گذاشته یا از میدانی محروم شده‌اند، قانون ممکن است با دادن حکم بر اجرای سیاست اقدام مثبت سعی کند که به اصلاح نابرابریهای تاریخی بپردازد. آن مؤسسه‌های خصوصی و عمومی که دربارهٔ شمول تصمیم می‌گیرند مجازند که، برای بازگرداندن یا ایجاد مساوات، به عنوان یک عامل از میان عوامل دیگری چون شایستگی، پای مقوله‌هایی را به میان آورند که قبلاً زیان‌آور بودند. نژاد، جنسیت، و منشأ ملیِ برخی از اقلیتهای مشخص از همین‌گونه مقولاتند. سیاستهایی که به نحوی نامنصفانه

براساس طبقه‌بندیهای گروهی فرقهایی بین اشخاص می‌گذارند فقط درصورتی معتبرند که به هدف یک دولت نیرومند خدمت کنند و به طور قطع متناسب با همان هدف باشند.

جنسیت مقوله‌ای بحث‌انگیز است: میزان متفاوت‌بودن زنان و مردان و درجهٔ مرتبط بودن این تفاوت با خط‌مشی اجتماعی در بسیاری از کشورها موضوعهای بحث و جدالند. مبحثهای مورد اختلاف عبارتند از اضافه‌کار اختیاری و اجباری، بهداشت و امنیت شغلی، مرخصی مربوط به والدین، حقوق و مزایای بازنشستگی، و دستمزد مساوی برای کارهایی که ارزش مشابه دارند. گذشته از موضوعهای مربوط به جنسیت، سایر مقوله‌های مورد بحث عبارتند از برتری جنسی، از کارافتادگی، سالخوردگی، وضعیت بیگانگان مقیم و غیرقانونی، نامشروع‌زادگی، و ثروت. در همهٔ این موارد، پرسش مربوط به سیاست، قانون، و تفسیر قضایی این است که معیار مناسب برای مساوات چیست؟ مردم برای این‌که مشمول رفتار برابر قرار گیرند از چه لحاظ باید با یکدیگر شبیه باشند، و قانون از چه لحاظ باید تفاوتهایشان را در نظر گیرد تا با مساوات مناسب با آنان رفتار کند؟

پیشرفتهایی که در جهت حمایت مساوی قانون صورت پذیرفته‌اند خط مستقیمی را نپیموده‌اند. مثلاً، در ایالات متحد، حق رأی‌دادن تا دههٔ ۱۹۶۰ موجب نشده بود که به رأی هر شخص اهمیت و اعتبار یکسان داده شود. پیش از آن زمان، نواحی پرجمعیت شهری غالباً همان تعداد نماینده برمی‌گزیدند که نواحی روستایی با جمعیتهای پراکنده. در کشورهایی چون انگلستان هنوز احتمال عدم تساوی در مورد وسعت حوزه‌های رأی‌گیری تک‌عضوی وجود دارد؛ به این ترتیب، رأی خاصی در یک حوزه با رأیی در حوزهٔ دیگر ارزشی مساوی ندارد. سایر نمونه‌های مساوات در برابر قانون مربوطند به امر شهروندی، که مسؤولیتها و حقوق مشترک را ایجاب می‌کند. وظیفهٔ اجباری هیأت منصفه، مثل نظام وظیفهٔ همگانی، تساوی حقوق رامحفوظ می‌دارد. شاید بتوان استدلال کرد که تغییر موضع از خدمت نظام وظیفهٔ همگانی به نیروهای مسلح که استخدام در آن بر اثر انگیزه‌های مالی و غیرمالی صورت گیرد نوعی عدول از مساوات است.

مساوات در حوزهٔ نفسانیات

جامعه‌های بزرگ در چه زمینه‌هایی برای مساوات قانون وضع می‌کنند؟ بجز از ماهیت خود قانون، چگونه می‌توان دانست که هموطنانمان، که غالباً بیگانه‌اند، نفوس یا روانهای مشابه دارند؟ با درنظر داشتن روان در تقسیم‌بندی سه‌گانهٔ کلاسیک آن ــ خرد، عواطف، و شهوات ــ می‌توانیم تأکیدهای مختلف را در حوزه‌های مختلف مشاهده کنیم.

در اندیشهٔ سیاسی باخترزمین، در نخستین استدلالهای اخلاقی برای مساوات همگانی، بر بخشهای مربوط به خرد و تمایلات در روان تأکید نهاده می‌شد. خرد آدمی می‌تواند اصول کلی دربارهٔ مقاصد یا هدفهای انسانی را در قانون طبیعی بازشناسد. رواقیان یونان باستان استدلال می‌کردند که هر شخص را می‌توان به این منظور تربیت کرد که از طریق تعقل آن هدفها را تعیین کند و از طریق عمل ارادی به آنها نایل شود. (افلاطون، برعکس، به قدرت استدلال پیچیده‌تری که عموماً فقط در فیلسوفان یافت می‌شود اشاره کرده بود.) در سدهٔ هفدهم جان لاک گفت که مسیحیت به قانون طبیعی رنگ‌ورویی دموکراتیک می‌بخشد و آن را برای همهٔ مردم به نحو مساوی قابل دسترس می‌سازد. توماس هابز، که به نقش دین در براه انداختن جنگ داخلی با دیدهٔ بدگمانی می‌نگریست، کوشیده بود که به مساوات شالوده‌ای غیردینی دهد و بیمها و تمایل روان به امنیت را به بخش مشتهیات آن معطوف کند. جامعهٔ مدنی متضمن نوعی نسبی‌گرایی از حیث امیدهای مردم است، اما بر پایهٔ بیمهای مشابه و قدرت تقریباً مساوی آنان در آسیب‌رساندن به یکدیگر در حالت طبیعیِ فرضی مبتنی است. ژان ژاک روسو نقد ویرانگری دربارهٔ توانایی مساویِ مردم در خردورزی، نه تنها در حالت طبیعی بلکه در جامعهٔ مدنی، عرضه کرده است؛ به نظر او، زبان در جامعهٔ مدنی سرشار از نادرستی و خدشه است و بی‌عقلی می‌تواند در لباس خردمندی ظاهر شود. او بر بخش سوم روان، یعنی بخش سرزنده و جاندار آن (اگرچه بنابر روایت جدیدش)، تأکید می‌کرد. روسو مساوات‌طلبی خود را بر اراده مبتنی ساخت: مشارکت مساوی در ارادهٔ عمومی، و تسلط مساوی بر ارادهٔ خصوصی خود. اشخاص، از حیث توانایی مساوی خود برای اقدام به عمل و خردورزی محدود، و از حیث شباهتشان در تمایلات و شهوات، یکسان انگاشته می‌شوند.

مساوات‌طلبی ایجاب می‌کند که با مردم به نحوی یکسان رفتار شود. و باز پرسش این است که آیا این امر به معنی تساویِ حسابی است (که گویی مردم یکسانند) یا تساویِ فراخوری است (که گویی مردم متفاوتند). در چند دههٔ اخیر، بسیاری از جنبشهای دموکراتیک ــ برای ارتقای آگاهی نژادی، هوشیاری فمینیستی، استقلال قومی و زبانی، به رسمیت شناختن منطقه‌ای، و خودمختاری محلی ــ تأکید کرده‌اند که شهروندان دولت ملی از حیث میراثها و احساساتشان با یکدیگر متفاوتند.

پس اگر مردم شباهتی به یکدیگر ندارند، چگونه ممکن است مساوی باشند؟ اگر سومین بخش روان را نه به عنوان اراده بلکه به منزلهٔ نفس درک و تعبیر کنیم، این ادراک امکان می‌دهد که، در عین اذعان به تفاوت، به مساوات هم قائل شویم. مسیحیت این اندیشه را مطرح کرد که مردم از لحاظ نفسانیات شبیه یکدیگرند؛ آنان، که در ملکوت خداوند برادران و خواهران یکدیگر بشمار می‌روند، همگی آرزو دارند که وحدتشان را با خدا بیشتر کنند. در این کرهٔ خاکی آرمانِ اخوت بر تفاوتهای میان برادران و خواهران صحه می‌گذارد، درحالی که آنان را امید و عشق به هم می‌پیوندند. اما مساوات‌طلبی

کمتر از این آرمان جنبهٔ جهانی دارد و بیشتر سیاسی است، و در اجتماعات خاصی برقرار است که هر یک استعاره‌ها و تاریخی مختص به خود دارد. ما همه یک خانواده نیستیم؛ اعتقاد به خدایان گوناگون ما را از هم جدا می‌کند. تورات، در عین اعتراف به تفاوت، به مساوات اذعان می‌کند، اما در درون مرزهای سیاسی: «بیگانه‌ای را میازارید؛ شما از دل بیگانه باخبرید، زیرا خود در سرزمین مصر بیگانه بودید.»

شهروندان در کشورهای بزرگ جدید برای یکدیگر بیگانه می‌مانند. آنان، که به موجب قانون مساویند، شناخت دست اول و مستقیمی که در دموکراسیهای کوچک‌تر امکان‌پذیر بود دربارهٔ خُلق و خوی یکدیگر ندارند. با این حال، همهٔ مردم ــ از طریق آگاهی خود به ظلم و ستم گذشته ــ می‌توانند برای رنجهای دیگران دل بسوزانند و به مبارزهٔ آنان در راه کرامت انسانی احترام بگذارند. این مساوات در عواطف قلبی موجب می‌شود که شالوده‌ای، هرقدر جزئی و ناقص، برای مساوات در احترامی که به تجربه‌های مختلف زندگی هموطنان در دموکراسیهای معاصر تعلق می‌گیرد به وجود آید.

نیز بنگرید به اقدام مثبت؛ روسو، ژان ژاک؛ نخبگان، نظریه؛ نسبی‌گرایی؛ نظریهٔ باستانی؛ هابز، توماس.

Nancy L. Schwartz / فریبرز مجیدی

کتابنامه

Aristotle, *Politics*. Translated by Ernest Barker. Oxford: Oxford University Press, 1946.

McWilliams, Wilson Carey. *The Idea of Fraternity in America*. Berkeley: University of California Press, 1973.

Marshall, T. H. "Citizenship and Social Class." In *Class, Citizenship and Social Class*. Chicag: University of Chicago Press, 1965.

Marx, Karl. "Critique of the Gotha Program" and excerpts from *Capital*, Vol. I. In *The Marx-Engels Reader*, 2d ed. Edited by Robert C. Tucker. New York: Norton, 1978; London: Norton, 1980.

——. "On Equality as the Moral Basis of Community." In *The Moral Foundations of the American Republic*, edited by Robert Horwitz. Charlottesville: University Press of Virginia, 1977.

Sirowy, Larry, and Alex Inkeles. "The Effects of Democracy on Economic Growth and Inequality: A Review." In *On Measuring Democracy: Its Consequences and Concomitants*, edited by Alex Inkeles. New Brunswick, N. J.: Transaction, 1991.

Tocqueville, Alexis de. *Democracy in America*. Vols. I and II. Edited by Phillips Bradley from translations by Henry Reeve and Francis Bowen. New York: Random House, 1990.

Tribe, Laurence H. "Model VI - The Model of Equal Protection." In *American Constitutional Law*. 2d ed. Mineola, N. Y.: Foundation Press, 1988.

مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی به معنی فرصتِ پرداختن شمار زیادی از شهروندان به امور سیاسی و از شرطهای لازم دموکراسی است. در سدهٔ چهارم پیش از میلاد، ارسطو، در کتاب سیاست، نظامهای سیاسی را براساس دو اصل طبقه‌بندی کرد: تعداد مردمی که در اتخاذ تصمیمهای سیاسی شرکت دارند و این‌که آیا هدفهای خوب راهنمای نظامند یا هدفهای نابهنجار. نظام نابهنجاری که در آن عدهٔ زیادی حکومت می‌کنند دموکراسی ــ به معنی تحت‌اللفظی، «حکومت مردم» ــ است.

هر چند مشارکت همگانی فی‌نفسه باعث ایجاد دموکراسی نمی‌شود، وجود فرصت مشارکت در فرایند سیاسی برای شهروندان متوسط امری ضروری برای هر دموکراسی است، و تعریف دموکراسی غالباً مشارکت را هم شامل می‌شود. رأی‌دادن عادی‌ترین شکل مشارکت سیاسی در هر دموکراسی است، اما یگانه شکل مشارکت نیست. می‌توان بین شکلهای متعارف مشارکت سیاسی، که در همهٔ دموکراسیها قانونیند، و شکلهای نامتعارف مشارکت سیاسی، نظیر تحریم (بایکوت) و تظاهرات، که گاه ممکن است غیرقانونی باشند، تمایز قایل شد.

شکلهای متعارف مشارکت سیاسی، علاوه بر رأی‌دادن، عبارتند از شرکت در مبارزهٔ سیاسی، همکاری با دیگران برای حل مسائل محلی، و کوشش برای تحت‌تأثیر قراردادن سیاستمداران و جلب کردن توجه آنان به مسائل مورد توجه اشخاص. دانشمندان علوم سیاسی کوشیده‌اند که شیوه‌های گوناگون مشارکت را بسنجند. سیدنی وِربا، نورمن هـ.نی، وجی ـ آن کیم، به‌طوری که در کتاب مشارکت و مساوات سیاسی (۱۹۷۸) گزارش داده‌اند، با استفاده از بررسیهای به عمل آمده در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ و اوایل دهۀ ۱۹۷۰ شیوه‌های مشارکت در اتریش، هند، ژاپن، هلند، نیجریه، ایالات متحد، و یوگسلاوی را با هم مقایسه کردند. آنان در تحلیل خود شیوه‌های مشارکت مشابهی را در هر هفت کشور شناسایی کردند، و در تحلیلهای جدیدترشان این شیوه‌ها را در سایر کشورها نیز یافته‌اند.

مطالعهٔ اعمال سیاسی نامتعارف مشکل‌تر است؛ یکی از دلایل این امر آن است که در بررسیهایی که برای ارزیابی این‌گونه اعمال به عمل

می‌آید ممکن است در مواردی الزاماً از پاسخ‌دهندگان سؤال شود که آیا در فعالیتهای غیرقانونی خاصی شرکت کرده‌اند یا نه. سمیوئل ه. بارنز، ماکس کاس، و همکارانشان به منظور فایق آمدن بر این مشکل برای چیزی که آن را امکان بالقوهٔ اعتراض خواندند مقایسه‌ای به وجود آوردند. آنان در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در اتریش، انگلستان، آلمان غربی، هلند، و ایالات متحد بررسیهایی به عمل آوردند. معلوم شد که در هر پنج کشور غالباً در بین جوانان سطوح بالایی از امکان بالقوهٔ اعتراض وجود دارد. بین ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ مطالعات تکمیلی در هلند، آلمان غربی، و ایالات متحد صورت پذیرفت؛ با برخی از پاسخگویان پیشین دوباره مصاحبه شد. تحلیلهای جدیدتر بیشتر یافته‌های مبتنی بر مطالعهٔ قبلی، از جمله گرایش نوجوانان به سطوح بالاتر امکان بالقوهٔ اعتراض، را تأیید کردند.

یکی دیگر از یافته‌های اساسی بارنز، کاس، و همکارانشان این بود که اعتقاد به برخی از ارزشها در بروز شکلهای نامتعارف مشارکت سیاسی دخیل است. آنان دریافتند که افرادی که بر ثبات اقتصادی و امنیت مادی ارج می‌نهند (یعنی افرادی که آنها را، به تبعیت از رونالد اینگلهارت، مادهگرا نامیدند) در مقایسه با کسانی که برای آزادی و ابراز وجود ارزش قایلند (یعنی پسامادهگرایان) کمتر احتمال دارد که مشارکت سیاسی نامتعارف را تأیید کنند. در اروپاییانی که معلوم شد دارای ارزشهای مادهگرایانه‌اند سطح امکان بالقوهٔ اعتراض پایین بود، حال آن‌که نزد کسانی که به عنوان پسامادهگرا طبقه‌بندی شدند سطح امکان بالقوهٔ اعتراض نسبتاً بالا بود. افزون بر آن، از آنجا که پسامادهـ گرایان به‌طورکلی فرهیخته‌تر از مادهگرایان بودند، احتمال آن که برای استفاده از شکلهای جدید مشارکت سیاسی مهارتهای سیاسی لازم را داشته باشند بیشتر بود.

حق رأی

حق رأی‌دادن بنیادی‌ترین شکل مشارکت دموکراتیک است. در دولت ـ شهرهای یونان باستان، حق مشارکت در هرگونه فعالیت سیاسی به شهروندان مذکر بالغ محدود می‌شود و اینان همواره اقلیتی از کل جمعیت را تشکیل می‌دادند، زیرا بسیاری از ساکنان دولت ـ شهرها خارجی یا برده بودند. در جمهوری روم نیز حق رأی‌دادن به شهروندان مذکر محدود می‌شد.

حق رأی گستردهٔ مردان تا اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم نادر بود. در ایالات متحد بیشتر مردان سفیدپوست و بالغ در اواخر دههٔ ۱۸۳۰ حق رأی دادن داشتند. در فرانسه و سوئیس حق رأی همگانی مردان در ۱۸۴۸ اعطا شد، اگرچه در فرانسه حق رأی دادن در انتخابات آزاد تا تأسیس «جمهوری سوم» در ۱۸۷۵ کاملاً پابرجا نشد. در انگلستان با تصویب «قانون اصلاح» در ۱۸۸۴ اکثر مردان طبقهٔ کارگر حق رأی‌دادن یافتند، اما حق رأی همگانی مردان در ۱۹۱۸ اعطا شد. در پروس نظام نمایندگی نابرابر در سالهای امپراتوری ویلهلمینه (۱۸۷۱-۱۹۱۸) حق رأی همگانی مردان را تضعیف کرد و تا تأسیس «جمهوری وایمار آلمان» در ۱۹۱۹ این حق عملاً محرز نشد.

در بسیاری از کشورها به زنان حتی دیرتر از مردان حق رأی دادن اعطا شد. در انگلستان، زنان در ۱۹۱۸ حق رأی دادن یافتند، هرچند در مورد حق رأی زنان محدودیتهایی وجود داشت که در مورد مردان اعمال نمی‌شد؛ در ایالات متحد، با تصویب «اصلاحیهٔ نوزدهم قانون اساسی» در ۱۹۲۰، زنان در همهٔ ایالتها حق رأی دادن یافتند. در آلمان، با تأسیس «جمهوری وایمار» در ۱۹۱۹، به زنان حق رأی داده شد، اما زنان فرانسوی تا ۱۹۴۶ حق رأی‌دادن نداشتند. سوئیس از بسیاری جهات دموکراسی نمونه‌ای است، اما زنان سوئیسی تا ۱۹۷۱ حق رأی‌دادن در انتخابات ملی را نداشتند.

اکثر متخصصان علوم اجتماعی تلاش در جهت محدودکردن مشارکت سیاسی را اقدامی ذاتاً غیردموکراتیک تلقی می‌کنند، هرچند این نکته همواره در نوشته‌های آنان آشکار نیست. در ایالات متحد، حدود نیمی از آمریکاییان آفریقایی‌تبار تا ۱۹۵۶ نمی‌توانستند از حق رأی‌دادن که به موجب قانون اساسی به آنان اعطا شده بود بهره‌مند شوند؛ در ۱۹۵۶ «قانون حق رأی‌دادن» دولت فدرال را ملزم کرد که با استفاده از اختیارات خود از تلاشهایی که برای ثبت‌نام سیاه‌پوستان جنوبی به عمل می‌آمد پشتیبانی کند. با آن‌که چنین ایرادی به نظام سیاسی آمریکا وارد بود، بیشتر متخصصان علوم اجتماعی غربی ایالات متحد را دموکراسی تلقی می‌کردند. تحقیق سیمور مارتین لیپست با عنوان انسان سیاسی (۱۹۶۰) نشان‌دهندهٔ همین نظر بود. گابریئل ا. آلموند و سیدنی وِربا نیز در فرهنگ مدنی (۱۹۶۳)، که تحقیقی عمده در مورد ارزشها در پنج دموکراسی است، نتیجه گرفتند که ایالات متحد و انگلستان دموکراسیهایی ریشه دارند، حال آن‌که آلمان غربی، ایتالیا، و مکزیک چنین نیستند. در واقع، آلموند و وِربا، حتی در بحثی دربارهٔ تفاوتهای گروهها از لحاظ مشارکت و ارزشها، به تفاوتهای نژادی در ایالات متحد اشاره نکرده‌اند. ظاهراً به نظر بیشتر متخصصان علوم اجتماعی پایمال‌کردن حقوق سیاه‌پوستان ایالتهای جنوبی نوعی کژروی بود که نمی‌بایست موجب شود که محققان ایالات متحد را در کل غیردموکراتیک بینگارند.

هنگامی که حق رأی‌دادن به طبقات بیشتر و بیشتری از مردم اعطا شود، محروم کردن آنان از این حق بسیار دشوار خواهد بود. در واقع، دموکراسی بیش از حق رأی‌دادن در معرض خطر است. حق رأی‌دادن بیشتر آلمانیها با به قدرت رسیدن هیتلر از آنان سلب نشد، و هیتلر چندین همه‌پرسی برگذار کرد تا وانمود کند که از پشتیبانی همگان برخوردار است. در اتحاد جماهیر شوروی سابق بیش از ۹۹ درصد جمعیت بالغ رأی می‌دادند، اما از آنجا که رأی‌دهندگان عملاً فرد مورد نظر خود را از بین نخبگان سیاسی رقیب انتخاب نمی‌کردند، تنها تعداد انگشت‌شماری از ناظران غربی این انتخابات را دموکراتیک

به حساب می‌آوردند.

چنانچه حزبهای سیاسی کشوری نتوانند آزادانه با هم رقابت کنند، قطع‌نظر از تعداد شهروندانی که در فرایند سیاسی مشارکت دارند، کمتر کسی است که آن کشور را دموکراتیک بشمار آورد. برخی از کشورهای اروپای شرقی اسماً نظامهای چندحزبی داشتند، اما «حزب کمونیست» حاکم بود. مثلاً، در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان‌شرقی) اسماً حزبهای سیاسی رقیب وجود داشتند، اما قدرت سیاسی در انحصار «حزب وحدت سوسیالیستی» (حزب کمونیست آلمان شرقی) بود. با این همه، مردم را شدیداً به مشارکت در انتخابات «فولکسهامر» («مجلس مردم») تشویق می‌کردند، و بیش از ۹۰ درصد کسانی که واجد شرایط رأی‌دادن بودند روانهٔ حوزه‌های رأی‌گیری می‌شدند؛ «حزب وحدت سوسیالیستی» بیشتر آرا را به دست می‌آورد. اما در انتخابات آزادی که در ۱۹۹۰ برگذار شد، «حزب سوسیالیسم دموکراتیک» (جانشین حزب منحل شدهٔ «وحدت سوسیالیستی») در ایالتهای واقع در قلمرو آلمان شرقی سابق تنها ۱۱ درصد از آرا را به دست آورد.

اختلاف تعداد رأی‌دهندگان در کشورهای مختلف

تحقیق در مورد رأی‌دادن از دیگر انواع مشارکت سیاسی آسان‌تر است زیرا می‌توان از آمار رسمیِ تعداد رأی‌دهندگان اطلاعات زیادی به دست آورد. نسبت بزرگسالانی که رأی می‌دهند (تعداد رأی‌دهندگان) در دموکراسیهای مختلف بسیار متفاوت است. در دموکراسیهای پارلمانی صورت کسری که برای محاسبهٔ درصد رأی‌دهندگان به کار می‌رود تعداد آرایی است که در انتخابات هیأت قانونگذاری به صندوقها ریخته شده است. در ایالات متحد صورت کسری که برای محاسبهٔ درصد رأی‌دهندگان در سالهای انتخاب ریاست جمهوری به کار می‌رود تعداد آرایی است که مردم برای رئیس جمهور به صندوقها ریخته‌اند. مخرج کسرِ تعداد رأی‌دهندگان در بیشتر دموکراسیها تعداد کسانی است که به سن رأی دادن رسیده‌اند.

همهٔ ساکنان یک کشور که در سنی هستند که می‌توانند رأی بدهند واجد شرایط لازم برای رأی‌دادن نیستند. در بیشتر دموکراسیها تنها اتباع کشور حق دارند که رأی بدهند، و کسب تابعیت با دشواریهایی همراه است که میزان آن در کشورهای مختلف بسیار متفاوت است. به عنوان مثال، یهودیانی که به اسرائیل مهاجرت می‌کنند می‌توانند به موجب «قانون بازگشت» خود به خود به تابعیت آن کشور درآیند، و اتباع جدید می‌توانند چند ماه پس از ورود رأی بدهند. برعکس، گرفتن تابعیت آلمان برای غیر آلمانیها، حتی اگر در آن کشور به دنیا آمده باشند، بسیار دشوار است.

در ایالات متحد تابعیت به عنوان شرط لازم برای رأی‌دادن در قانون اساسی ذکر نشده است، اما در همهٔ ایالتها و در «بخش کلمبیا» تابعیت الزامی است. از این‌رو، حدود ۱۰ میلیون از ۱۸۹ میلیون بزرگسالی که در ۱۹۹۲ در ایالات متحد زندگی می‌کردند و در سنی بودند که می‌توانستند رأی بدهند، از نظر قانونی واجد شرایط ثبت‌نام برای رأی‌دادن نبودند. با استفاده از این ارقام می‌توان تعداد رأی‌دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۲ را ۵۵ درصد (بر اساس تعداد کسانی که در سن رأی‌دادن بودند) و یا ۵۸ درصد (بر مبنای تعداد افرادی که از لحاظ سیاسی واجد شرایط بودند) به حساب آورد.

جدول ۱، درصد بزرگسالان بیست دموکراسی راکه در خلال دههٔ ۱۹۸۰ رأی دادند نشان می‌دهد. همهٔ این دموکراسیها، بجز اسپانیا، دارای تاریخ طولانی انتخابات دموکراتیک هستند که دست‌کم از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون تداوم داشته است. شمار اندکی از اتباع این دموکراسیها از رأی‌دادن محرومند. با این همه، حدود دامنهٔ رأی‌دادن اتباع این کشورها بسیار متفاوت است. معلوم است که در ایالات متحد تعداد رأی‌دهندگان نسبتاً کم است. در بین دموکراسیهایی که در جدول ۱ فهرست شده‌اند، تعداد رأی‌دهندگان در سوئیس از همه کمتر است.

تعداد رأی‌دهندگان سوئیسی، به‌رغم شرایط متعددی که باید به ایجاد سطوح بالای مشارکت سیاسی کمک کنند، اندک است. نام بزرگسالان سوئیسی خودبه‌خود در فهرست اسامی رأی‌دهندگان ثبت می‌شود، و در چهار کانتون رأی‌دادن اجباری است. با این همه، تعداد رأی‌دهندگان سوئیسی از جنگ جهانی دوم تاکنون پیوسته رو به کاهش بوده است. قابل قبول‌ترین توجیه این است که حزبهای عمدهٔ سوئیس بر آن بوده‌اند که مردم را از شرکت در رأی‌دادن باز دارند. چهار حزب عمده توافق کرده‌اند که رهبری مشترک مردم سوئیس را بین خود تقسیم کنند. رأی‌دهندگان انگیزهٔ زیادی برای مشارکت ندارند، و احزاب نیز برای واداشتن آنان به این کار انگیزهٔ چندانی ندارند.

متمایز کردن حق مشارکت و گسترهٔ مشارکت مفید است. گسترهٔ مشارکت سیاسی به چهار عامل بستگی دارد: نوع مقامهایی که احرازکنندگان آنها مستقیماً انتخاب می‌شوند؛ سطوح دولت؛ بسامد انتخابات؛ و تعداد آرایی که در هر یک از انتخابات به موجب برگهٔ رأی‌دهندگان تعیین می‌شود. سوئیسیها، مانند آمریکاییان، فرصتهای زیادی برای مشارکت دارند. در سوئیس، همانند بسیاری از دموکراسیها، رئیس دولت مستقیماً انتخاب نمی‌شود. اما از آنجا که سوئیس یک نظام فدرال است، مردم می‌توانند برای انتخاب مقامهای سطوح مختلف دولت رأی بدهند. افزون بر آن، استفاده از همه‌پرسی، چه در انتخابات ملی و چه در انتخابات کانتونی، در سوئیس رایج است؛ به این ترتیب، سوئیسیها فرصتهای متعددی برای مشارکت دارند. در فاصلهٔ بین پایان جنگ جهانی دوم و ۱۹۸۰ سوئیسیها بیش از ۱۶۰ همه‌پرسی ملی برگذار کردند که این از تعداد همه پرسیهای برگذار شده در هر کشور دموکراتیک دیگری بمراتب بیشتر بوده است.

یکی از دلایل کم‌بودن تعداد رأی‌دهندگان در ایالات متحد دشواری نسبی ثبت‌نام برای رأی‌دادن است. همان‌گونه که جدول ۱ نشان می‌دهد، در بیشتر دموکراسیها ثبت‌نام برای رأی‌دادن یا خودبه‌خود صورت می‌گیرد و یا همهٔ افراد واجد شرایط به موجب قانون ملزم به ثبت‌نامند. در همهٔ ایالتهای آمریکا، به استثنای داکوتای شمالی، ثبت‌نام شرط لازم رأی‌دادن است؛ ساکنان چند ایالت معدود می‌توانند در روز برگذاری انتخابات برای رأی‌دادن ثبت‌نام کنند. علاوه بر آن، ثبت‌نام برعهدهٔ خود فرد است. برخی از محققان برآورد کرده‌اند که چنانچه شرایط ثبت‌نام رأی‌دهندگان را به طور قابل‌توجهی آسان بگیرند، شمار رأی‌دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحد حدود ۱۵ درصد افزایش خواهد یافت. در جدول ۱، فرانسه تنها دموکراسی دیگری است که افراد واجد شرایط را برای رأی‌دادن ملزم به ثبت‌نام نمی‌کند. با این همه، اتباع فرانسوی برای گرفتن کارت شناسایی ملزم به ثبت‌نام در جوامع محلی خود هستند، و در عین حال می‌توانند برای رأی‌دادن نیز ثبت‌نام کنند.

تعداد رأی‌دهندگان در ایالات متحد اندک، اما گسترهٔ انتخابات وسیع است. به عنوان مثال، هنگامی که مردم آمریکا برای انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۲ به حوزه‌های رأی‌گیری رفتند، در دوازده ایالت فرماندار ایالت و در سی‌وسه ایالت سناتوری را انتخاب کردند. همهٔ رأی‌دهندگان، بجز رأی‌دهندگان در بخش کلمبیا، می‌توانند در سالهای برگذاری انتخابات ریاست جمهوری نمایندگانی را برای مجلس نمایندگان ایالات متحد انتخاب کنند (اگر چه نمایندگان معدودی از نژادها پیش از برگذاری انتخابات ریاست جمهوری انتخاب شده‌اند). افزون بر آن، رأی‌دهندگان نمایندگان ایالتی و احرازکنندگان دهها مقام پایین‌تر را برمی‌گزینند. در بسیاری از ایالتها رأی‌دهندگان همچنین می‌توانند در مورد پیشنهادهایی که برای اصلاح قانون اساسی آن ایالت یا گذراندن قانون مطرح می‌شود رأی بدهند. در بیشتر ایالتها رأی‌دهندگان حق دارند به همهٔ نامزدهای حزبی خاص یکجا رأی بدهند. در همهٔ ایالتها رأی‌دهندگان مجازند که افراد مورد نظر خود را از بین نامزدهای حزبهای مختلف برگزینند. معمولاً تعداد زیادی از رأی‌دهندگان آمریکایی به هر دو حزب رأی می‌دهند، یعنی نامزدهای «حزب جمهوری‌خواه» را برای احراز برخی از مقامها و نامزدهای «حزب دموکرات» را برای احراز مقامهای دیگر انتخاب می‌کنند.

ایالات متحد، از لحاظ حق انتخابهای فراوانی که به رأی‌دهندگان می‌دهد، با بیشتر دموکراسیهای پارلمانی، که در آنها رأی‌دهندگان یک رأی می‌دهند، تفاوت چشمگیری دارد. مثلاً، در انگلستان رأی‌ـ دهندگان در منطقهٔ («حوزهٔ انتخاباتی») خود یک نامزد را برمی‌گزینند. در اسرائیل فهرستهای نامزدها به رأی‌دهندگان ارائه می‌شوند، و آنان اجازه ندارند که آن فهرستها را تغییر دهند. رأی‌دهندگان آلمانی یک رأی برای نمایندهٔ منطقه در پارلمان (بوندستاگ) به صندوق می‌اندازند و یک رأی برای حزب مورد نظر خود.

رأی‌دهندگان آمریکایی، بویژه در ایالتهایی که در آنها پیشنهادهای مربوط به گذراندن قانون یا اصلاح قانون اساسی ایالتی به رأی گذاشته می‌شوند، با انتخابات متعددی روبرو هستند. در برخی از ایالتها و شهرها، رأی‌دهندگان می‌توانند به موجب فرایندی که به لغو معروف است مقامهای انتخاب شده را در دوران زمامداری از کار برکنار کنند. موارد موفقیت‌آمیز لغو نادرند، اما حتی موارد ناموفق لغو فرصت دیگری برای مشارکت ایجاد می‌کنند. روی‌هم‌رفته، آمریکاییان بمراتب بیش از شهروندان سایر دموکراسیها فرصت مشارکت دارند. در واقع، برخی از محققان استدلال می‌کنند که فراوانی تعداد انتخابات در ایالات متحد در کم‌بودن تعداد رأی‌دهندگان در انتخابات ریاست جمهوری دخیل است. همچنین تصور می‌رود که انتخابات مکرر برای رأی‌گیری در مورد پیشنهادهای مختلف در کم‌بودن تعداد رأی‌دهندگان سوئیسی در انتخابات پارلمان مؤثر است. برخی استدلال می‌کنند که انتخابات مکرر شهروندان را خسته می‌کنند.

همان‌طور که جدول ۱ نشان می‌دهد، در تعداد ناچیزی از دموکراسیها بزرگسالان ملزم به رأی دادنند؛ در غیراین‌صورت، دست‌کم به سبب نرفتن به حوزه‌های رأی‌گیری جریمه می‌شوند. استرالیاییها و بلژیکیهایی را که رأی ندهند جریمه می‌کنند. بر اوراق شناسایی ایتالیاییهایی که رأی نمی‌دهند واژهٔ «رأی پرهیز» مُهر می‌شود، و بسیاری معتقدند که این برچسب موجب تبعیض در استخدام این افراد می‌شود و برخورداری از امتیازهای دولتی را برای آنان دشوار می‌کند. در هلند، رأی دادن تا سال ۱۹۷۱ اجباری بود. زمانی که مردم را به دلیل رأی ندادن جریمه می‌کردند، تعداد رأی‌دهندگان بیش از ۹۰ درصد بود؛ هنگامی که رأی‌دادن اجباری لغو شد، تعداد رأی‌دهندگان به کمی بیش از ۸۰ درصد کاهش یافت.

تأثیر نظام انتخاباتی بر تعداد رأی‌دهندگان

سطح رقابت بین حزبهای سیاسی نیز بر تعداد رأی‌دهندگان تأثیر می‌گذارد. چنانچه حزبها قادر به رقابت باشند، مشارکت معمولاً افزایش می‌یابد؛ درصورتی که حزبی یگانه پیوسته در انتخابات پیروز باشد، معمولاً تعداد رأی‌دهندگان کمتر است. در ایالات متحد، در فاصلهٔ بین پایان «بازسازی» پس از جنگ داخلی و پایان جنگ جهانی دوم، «حزب دموکرات» امور سیاسی ایالتهای جنوبی را زیر نفوذ داشت، و فقدان رقابت حزبی در کم‌بودن تعداد رأی‌دهندگان دخیل بود. مقررات متفاوت انتخابات نیز بر احتمال حضور شهروندان در حوزه‌های رأی‌گیری تأثیر می‌گذارد. در بیشتر منطقه‌های انتخاباتی مجلس نمایندگان در ایالات متحد، برنده‌ها با احراز اکثریت نسبی آرا انتخاب می‌شوند. نامزدی که بیشترین رأی را به دست آورده باشد، حتی اگر حایز اکثریت آرا نباشد، در انتخابات برنده می‌شود. در همهٔ ایالتها، به استثنایِ مِین و نبراسکا، برای برگزیدن اعضای

جدول ۱. تعداد رأی‌دهندگان و ویژگیهای نهادی در بیست دموکراسی در سالهای دههٔ ۱۹۸۰

کشور	تعداد متوسط رأی‌دهندگان (درصد)	آیا رأی‌دادن اجباری است؟	آیا ثبت‌نام اجباری است؟
آلمان‌غربی	۸۶	خیر	خودبه‌خود
اتریش	۹۰	خیر	خودبه‌خود
اسپانیا	۷۵	آری	خودبه‌خود
استرالیا	۹۱	آری	آری
اسرائیل	۷۸	خیر	خودبه‌خود
انگلستان	۷۴	خیر	خودبه‌خود
ایالات متحد	۵۲	خیر	خیر
ایتالیا	۸۴	آری	خودبه‌خود
ایرلند	۷۴	خیر	خودبه‌خود
بلژیک	۸۷	آری	خودبه‌خود
دانمارک	۸۶	خیر	خودبه‌خود
ژاپن	۷۸	خیر	خودبه‌خود
سوئد	۹۰	خیر	خودبه‌خود
سوئیس	۴۷	خیر	خودبه‌خود
فرانسه	۸۳	خیر	خیر
فنلاند	۷۵	خیر	خودبه‌خود
کانادا	۷۳	خیر	خودبه‌خود
نروژ	۸۳	خیر	خودبه‌خود
نیوزیلند	۸۹	خیر	آری
هلند	۸۴	خیر	خودبه‌خود

منابع: براساس آثار گینگم پاوئل کهتر، «تعداد رأی‌دهندگان آمریکایی از دیدگاه مقایسه‌ای»، نقدنامهٔ علم سیاست آمریکا، ۸۰ (مارس ۱۹۸۶)، ۱۷-۴۳، راسل ج. دالتون و مارتین پ. واتنبرگ، «عملِ نه‌چندان سادهٔ رأی‌دادن»، در علم سیاست: حالت انضباط II، ویراستهٔ آدا و. فینیفتر (واشینگتون: انجمن علم سیاست آمریکا، ۱۹۹۳)، ۱۹۳-۲۱۸؛ و توماس ت. مکی و ریچارد رُز، راهنمای بین‌المللی آمار انتخاباتی، ویراست سوم (واشینگتون: فصلنامهٔ کنگره، ۱۹۹۱).

تبصره: انتخابات فرانسه و ایالات متحد انتخابات ریاست جمهوریند.

مجمع (کالج) انتخاباتیِ رئیس‌جمهور از نظامی استفاده می‌شود که به موجب آن کسی که حایز اکثریت نسبی آرا باشد برنده می‌شود. درنتیجهٔ این مقررات، غالباً رقابت سیاسی زیادی در منطقه‌های انتخاباتی مجلس نمایندگان وجود ندارد، و حتی در موارد رقابت تنگاتنگ در انتخابات ریاست جمهوری در بسیاری از ایالتها نتیجه از پیش معلوم است.

در انگلستان، که حایز اکثریت نسبی آرا در هر منطقه به پارلمان راه می‌یابد، در بیشتر مناطق انتخاباتی هیأت قانونگذاری همواره یا «حزب محافظه‌کار» برنده بوده است و یا «حزب کارگر». رأی‌دهندگانِ بالقوه از این واقعیت آگاهند، و معمولاً تعداد رأی‌دهندگان در منطقه‌های غیررقابتی تنزل می‌یابد. از سوی دیگر، در کشورهایی چون هلند و اسرائیل، که اعضای هیأت قانونگذاری آنها براساس نظام نمایندگی تناسبی انتخاب می‌شوند، هر رأیی که به صندوق انداخته می‌شود ممکن است نمایندگی حزبی را در هیأت قانونگذاری کشور افزایش دهد.

حتی عواملِ بظاهر جزئی، از قبیل این‌که انتخابات در کدام‌یک از روزهای هفته برگذار شود، ممکن است بر مشارکت اثر بگذارند. مثلاً، در ایالات متحد و اسرائیل انتخابات ملی همواره در روزهای سه‌شنبه برگذار می‌شود، حال آن‌که در انگلستان انتخابات در روزهای پنجشنبه صورت می‌گیرد. در این سه کشور روز انتخابات روز تعطیل

نیست، و ــ حتی اگر حوزه‌های رأی‌گیری صبح زود آغاز به کار کنند و دیروقت تعطیل شوند ــ برای بسیاری از رأی‌دهندگانِ بالقوه حضور در حوزه‌ها دشوار است. از سوی دیگر، در فرانسه و آلمان، انتخابات در روزهای یکشنبه برگذار می‌شوند، که بیشتر مردم فراغت دارند و می‌توانند به حوزه‌های رأی‌گیری بروند؛ زمان‌بندیِ مناسب رأی‌دادن را آسان می‌کند.

ممکن است ترتیبی داده شود که شهروندانی که نمی‌توانند در حوزه‌های رأی‌گیری حاضر شوند به طریق دیگری رأی بدهند. در برخی از کشورها، از قبیل ایالات متحد، به دست آوردن برگهٔ رأی غیابی نسبتاً آسان است. حتی چندین میلیون آمریکایی که در خارج از آن کشور زندگی می‌کنند می‌توانند از طریق پست رأی بدهند، هرچند ترتیب دادن این کار ممکن است وقت‌گیر باشد. در کشورهای دیگر، ممکن است برای رأی‌دادن از طریق پست پیشبینیهایی شود یا حتی برای شهروندانی که از زادگاهشان دورند جایگاههای رأی‌گیری ویژه‌ای دایر شود. در اسرائیل، سربازانی که محل مأموریتشان از زادگاهشان دور است و نیز زندانیان می‌توانند رأی بدهند. اما رأی دادن برای اسرائیلیهایی که در خارج از اسرائیل زندگی می‌کنند بسیار مشکل است. تنها ملوانان اسرائیلی در کشتیهایی که پرچم اسرائیل دارند از این قاعده مستثنا هستند. صدها هزار اسرائیلی خارج از آن کشور زندگی می‌کنند، و تنها درصورتی می‌توانند رأی بدهند که برای انتخابات به اسرائیل بازگردند.

رابرت و. جکمن، ضمن بررسی نوزده دموکراسی (همهٔ دموکراسیهایی که در جدول ۱ فهرست شده‌اند بجز اسپانیا)، دریافت که سطح بالای تناسبی‌بودن در نمایندگیِ حزبها در انتخابات هیأت قانونگذاری ملی معمولاً مردم را به رأی‌دادن تشویق می‌کند. وجود حزبهای سیاسی متعدد معمولاً مردم را از رأی‌دادن باز می‌دارد زیرا رأی‌ـ دهندگان می‌دانند که کشمکش واقعی برای دستیابی به قدرت هنگامی بین حزبها درمی‌گیرد که پس از انتخابات در مجلس چانه می‌زنند. بعلاوه، تعداد رأی‌دهندگان در کشورهایی که نظام تک‌مجلسی دارند غالباً بیشتر از رأی‌دهندگان در دموکراسیهایی است که مجلس سنای قدرتمندی دارند: در نظام تک‌مجلسی احتمال آن‌که نتایج انتخابات پیامدهای تعیین‌کننده و مهمی داشته باشد بیشتر است. به عنوان مثال، پیروزی «حزب کارگر» بر «حزب لیکود» در انتخابات ۱۹۹۲ اسرائیل به پیشرفتهایی در روند صلح اعراب و اسرائیل منجر شد و سنایی در کار نبود که این جریان را به تأخیر بیندازد.

تفاوتهای گروهی در تعداد رأی‌دهندگان

در دموکراسیها، معمولاً تعداد رأی‌دهندگان گروههای اجتماعی و سیاسی گوناگون متفاوت است. سطوح متفاوت مشارکت در رأی‌دادن در بین گروههای اجتماعی در ایالات متحد به گونه‌ای مبسوط‌تر از هر کشور دیگری مورد مطالعه قرار گرفته است. این امر بدان سبب است که تعداد رأی‌دهندگان در ایالات متحد بسیار کم است، و بسیاری از محققان اندک‌بودن تعداد رأی‌دهندگان را مسأله‌ای برای دموکراسی تلقی می‌کنند. برخی از محققان امیدوارند که با مطالعهٔ دلایل کم‌بودن رأی‌دهندگان راههای افزایش مشارکت را پیدا کنند. علاوه بر آن، هنگامی که تعداد زیادی از مردم رأی نمی‌دهند مطالعهٔ رأی‌دهندگان آسان‌تر است. هنگامی که تعداد رأی‌دهندگان به طور کلی بسیار زیاد باشد، قاعدتاً نباید تعداد رأی‌دهندگان در بین گروههای اجتماعی گوناگون چندان متفاوت باشد. چنانچه تعداد رأی‌دهندگان به ۱۰۰ درصد نزدیک باشد، منطقاً ممکن نیست که تعداد رأی‌دهندگان در هیچ یک از گروههای نسبتاً بزرگ اندک باشد؛ در کشورهایی چون استرالیا، اتریش، و سوئد، که از هر ده بزرگسال نُه تن رأی می‌دهند، تفاوت تعداد رأی‌دهندگان در بین گروههای اجتماعی بسیار اندک است.

در ایالات متحد چندین الگو تثبیت شده است. تا ۱۹۸۰ مردان بیش از زنان به رأی دادن گرایش داشتند، اما در دههٔ ۱۹۸۰ این نسبت از میان رفت یا حتی برعکس شد. پیش از تصویب «قانون حقوق رأی‌دادن» در ۱۹۶۵، تعداد رأی‌دهندگان در جنوب بمراتب کمتر از سایر بخشهای ایالات متحد بود. از آن زمان تاکنون، تعداد رأی‌دهندگان در جنوب به‌طور قابل‌توجهی افزایش یافته است، حال آن‌که بین ۱۹۶۰ و ۱۹۸۸ شمار رأی‌دهندگان در مناطق دیگر کاهش یافت. با این همه، جنوب ایالات متحد همچنان از مناطقی است که تعداد رأی‌دهندگان آن کم است. آمریکاییان آفریقایی‌تبار کمتر از سفیدپوستان به رأی‌دادن گرایش دارند، هرچند اندک بودن تعداد رأی‌دهندگان سیاه‌پوست تاحدودی ناشی از منزلت اجتماعی ـ اقتصادی نسبتاً پایین آنان و نیز معلول این واقعیت است که احتمال سکونت سیاه‌پوستان در جنوب در مقایسه با سفیدپوستان بیشتر است و در آن منطقه شمار رأی‌دهندگان به‌طورکلی اندک است. آمریکاییهایی که درآمد زیادی دارند بیش از آمریکاییهای کم‌درآمد به رأی‌دادن گرایش دارند. تعداد رأی‌دهندگان جوان آمریکایی بسیار اندک است، اما زمانی که سن جوانان بالا می‌رود، ازدواج می‌کنند، صاحب فرزندانی می‌شوند، و با اجتماع محلی پیوندهایی برقرار می‌کنند، معمولاً تعداد رأی‌دهندگان در بین آنان افزایش می‌یابد.

به نظر می‌رسد که تحصیلات مهم‌ترین عامل در تبیین تفاوت شمار رأی‌دهندگان باشد. آمریکاییانی که تحصیلات عالی کرده‌اند بیش از آنان که سطح تحصیلات رسمیشان پایین است به رأی‌دادن گرایش دارند. این نسبت دو دلیل عمده دارد: نخست در ایالات متحد رأی‌دادن فرایند پیچیده‌ای است؛ پی‌بردن به راه و رسم ثبت‌نام برای رأی‌دادن برای آمریکاییان تحصیل‌کرده در مقایسه با شهروندانی که سطح تحصیلاتشان بالا نیست بمراتب آسان‌تر است. دوم، به نظر می‌رسد که تحصیلات در ایجاد این باور که شهروندان باید در امور سیاسی مشارکت داشته باشند دخیل باشد.

علاوه بر این ویژگیهای اجتماعی، نگرشهای سیاسی نیز بر تعداد رأی‌دهندگان تأثیر می‌گذارند. آمریکاییانی که معتقدند رأی‌دادن وظیفهٔ هر شهروند است بیش از کسانی که حس مسؤولیت زیادی ندارند به رأی‌دادن گرایش دارند. همین‌طور، آمریکاییهایی که به کارآیی سیاسی شدیداً اعتقاد دارند، یعنی کسانی که معتقدند رهبران سیاسی خود را پاسخگوی شهروندان می‌دانند، بیش از آنان که اعتقادشان به کارآیی سیاسی ضعیف است به رأی‌دادن گرایش دارند. و آمریکاییانی که به «حزب جمهوری‌خواه» یا «حزب دموکرات» دلبستگی شدید دارند بیش از کسانی که دلبستگی حزبی زیادی ندارند به رأی دادن گرایش دارند.

عوامل نگرشی که بر رأی‌دادن اثر می‌گذارند در خارج از ایالات متحد به طور منظم مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته‌اند. با این همه، به نظر می‌رسد که اعتقاد به کارآیی سیاسی در مشارکت شهروندان دخیل باشد. افزون بر آن، همان‌گونه که راسل ج. دالتون در سیاست شهروندان (۱۹۸۸) گزارش داده است، در انگلستان و آلمان کسانی که حس همبستگی شدید حزبی دارند بمراتب بیش از کسانی که دارای علایق حزبی ضعیف هستند به رأی‌دادن گرایش دارند.

در خارج از ایالات متحد افراد تحصیل‌کرده فقط اندکی بیش از کسانی که سطح تحصیلات رسمیشان نسبتاً پایین است رأی می‌دهند. این‌که حکومت مسؤول حفظ و ثبت سوابق مربوط به رأی‌دادن است زحمت رأی‌دادن را تاحدود زیادی بر کسانی که چندان تحصیل‌کرده نیستند هموار می‌کند. بعلاوه، در بیشتر کشورها حزبهایی وجود دارند که تلاش می‌کنند طبقات پایین اجتماع را بسیج کنند، حال آن‌که در ایالات متحد «حزب دموکرات»، که می‌تواند از این کار بیشترین بهره را ببرد، برای جلب آمریکاییان محروم به حوزه‌های رأی‌گیری چندان تلاش نمی‌کند.

هرچند تفاوت تعداد رأی‌دهندگان بین گروههای اجتماعی مختلف در خارج از ایالات متحد نسبتاً اندک است، احتمال دارد که تفاوتهای اساساً عمده‌تری در سایر شکلهای مشارکت سیاسی وجود داشته باشد. در همهٔ جوامع افراد تحصیل‌کرده مهارتهای سازمانی بیشتری دارند، و این امر بدان معنی است که آنان می‌توانند به گونه‌ای مؤثرتر تلاشهای گروهی را برای دادخواهی به راه بیندازند، با رهبران سیاسی تماس بگیرند، و گروهها را برای فشار آوردن به نظام سیاسی سازمان دهند. از سوی دیگر، در کشورهایی که اتحادیه‌های کارگری نیرومندی دارند ممکن است تلاشهایی برای مطرح‌کردن مطالبات کارگران دستکار صورت بگیرد.

در بیشتر دموکراسیها، زنان احتمالاً کمتر از مردان رأی می‌دهند، اما طی دو دههٔ گذشته این تفاوتهای جنسیتی کاهش یافته‌اند. در بیشتر دموکراسیها، تعداد رأی‌دهندگان جوان تا حدودی کمتر است، اما ظاهراً این امر بدان سبب است که در این کشورها نوجوانان به اندازهٔ بزرگسالان در جامعه پا نگرفته‌اند و این نکته در مورد ایالات متحد نیز صادق است. این پدیده دال بر کاهش میزان مشارکت در آینده نیست.

بیشتر مطالعات دربارهٔ مشارکت انتخاباتی به نظرخواهیهایی متکی هستند که پس از انتخابات به عمل می‌آیند و طی آنها از پاسخگویان سؤال می‌شود که آیا رأی داده‌اند یا نه؛ سپس اطلاعات به دست آمده را به زمینهٔ اجتماعی و نگرشهای پاسخگویان ربط می‌دهند. برای مطالعهٔ رفتار رأی‌گیری نیز همین نظرخواهیها مورد استفاده قرار می‌گیرند و این پرسش را شامل می‌شوند که آیا پاسخگویان رأی داده‌اند یا نه و اگر رأی داده‌اند رأیشان چه بوده است. در ایالات متحد برخی از پاسخگویان نظرخواهیها اعلام می‌کنند که رأی داده‌اند، حال آن‌که در واقع رأی نداده‌اند: درصد پاسخگویانی که اظهار می‌دارند رأی داده‌اند به طور قابل توجهی از درصد شهروندانی که عملاً رأی داده‌اند بیشتر است. چنانچه اعضای برخی از گروههای اجتماعی احتمالاً بیش از گروههای دیگر بدروغ ادعا کنند که رأی داده‌اند، یا اگر بیش از حد گزارش دادن به طور منظم به نگرشهای سیاسی پاسخگویان ربط داشته باشد، ممکن است پژوهشگرانی که به تعداد رأی‌دهندگان براساس گزارش پاسخگویان متکی هستند در مورد رأی‌دادن به نتایج نادرستی برسند.

برای به حداقل رساندن اثرهای گزارش دادن بیش از حد در انتخابات ریاست جمهوری سالهای ۱۹۶۴، ۱۹۷۶، ۱۹۸۴، و ۱۹۸۸، و در انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره در سالهای ۱۹۷۸، ۱۹۸۶، و ۱۹۹۰، ضمن نظرخواهیهای مربوط به «مطالعات انتخابات ملی»، که به وسیلهٔ «مرکز پژوهشی نظرخواهی» و «مرکز مطالعات سیاسی دانشگاه میشیگان» به عمل آمد، مطالعات مربوط به تأیید رأی نیز صورت گرفت و اسناد مربوط به آرای داده شده بررسی شد تا معلوم شود که آیا پاسخگویانِ نظرخواهیها برای رأی‌دادن ثبت‌نام کرده بودند و رأی داده بودند یا نه. از مطالعات تأیید چنین برمی‌آید که به‌طورکلی می‌توان برای بررسی تعداد رأی‌دهندگان از اظهارات پاسخگویان مبنی بر مشارکت آنان استفاده کرد، هرچند در هر هشت مطالعه‌ای که در مورد انتخابات به عمل آمد تعداد رأی‌دهندگان سیاه‌پوست تا حدودی بیشتر از تعداد واقعی گزارش شده بود. مطالعات مشابهی در زمینهٔ تأیید رأی در انگلستان و سوئد نیز صورت گرفته است. در جایی چون سوئد، که تعداد رأی‌دهندگان بسیار زیاد است، می‌توان با اطمینان نتیجه گرفت که بیشتر مردم بدرستی اظهار می‌کنند که رأی داده‌اند.

آیا کثرت تعداد رأی‌دهندگان مطلوب است؟

بسیاری از محققان از پایین بودن سطح مشارکت سیاسی در ایالات متحد نگرانند. علاوه بر آن، بیشتر آنان معتقدند که حق مشارکت از جنبه‌های اساسی دموکراسی است. با این همه، معلوم نیست که زیاد بودن تعداد رأی‌دهندگان فی‌نفسه مفید باشد.

جدول ۲. انتخابات رایشستاگ در جمهوری وایمار: آرای نازیها، آرای حزب کمونیست، و تعداد رأی‌دهندگان (به درصد)

حزب	ژوئن ۱۹۲۰	مه ۱۹۲۴	دسامبر ۱۶۲۴	مه ۱۹۲۸	سپتامبر ۱۹۳۰	ژوئیه ۱۹۳۲	نوامبر ۱۹۳۲
سوسیالیستهای ملی[الف] (نازیها)	—	۶/۵	۳/۰	۲/۶	۱۸/۳	۳۷/۳	۳۳/۱
کمونیستها[ب]	۲/۱	۱۲/۶	۹/۰	۱۰/۶	۱۳/۱	۱۴/۳	۱۶/۹
سوسیالیستهای ملی و کمونیستها	۲/۱	۱۹/۱	۱۲/۰	۱۳/۲	۳۱/۴	۵۱/۶	۵۰/۰
تعداد رأی‌دهندگان[ج]	۷۹/۲	۷۷/۴	۷۸/۸	۷۵/۶	۸۲/۰	۸۴/۱	۸۰/۶

منبع: براساس نتایج گزارش شدهٔ انتخابات در اِبرهارت کولب، **جمهوری وایمار**، ترجمهٔ پ. س. فالا (لندن: آنوین هایمن، ۱۹۸۸)، ۱۹۴–۱۹۵.

الف. NSDAP (حزب کارگران سوسیالیست ملی آلمان).

ب. KDP (حزب کمونیست آلمان).

ج. تعداد آرای به صندوق ریخته شده تقسیم بر تعداد افراد واجد شرایط برای رأی دادن.

افزایش تعداد رأی‌دهندگان کسانی را که معمولاً رأی نمی‌دهند به حوزه‌های رأی‌گیری جلب می‌کند.

آنان که همیشه رأی می‌دهند تا حدودی این کار را به این دلیل می‌کنند که معتقدند باید در امور سیاسی شرکت داشته باشند ــ بر این باورند که مشارکت برای دموکراسی ضروری است. آنان غالباً از حزبهای سیاسی پابرجا پشتیبانی می‌کنند، و این حزبها به نوبهٔ خود معمولاً پشتیبان اصول دموکراتیکند. بسیاری از تحقیقات نشان داده‌اند که رأی پرهیزان کمتر به ابراز تعهد به ارزشهای دموکراتیک گرایش دارند و نیز کمتر احتمال می‌رود که احساس همبستگی به حزبهای پابرجا داشته باشند. احتمال دارد که بسیج رأی‌پرهیزان شهروندانی را که به ارزشهای دموکراتیک تعهد کمتری دارند به حوزه‌های رأی‌گیری جلب کند.

در یک مورد مهم، بالابودن تعداد رأی‌دهندگان با نابودی دموکراسی همراه بود. این واقعه در «جمهوری وایمار آلمان»، حکومتی دموکراتیک که در ۱۹۱۹ پس از شکست خوردن امپراتوری ویلهلمینه در جنگ جهانی اول تأسیس شده بود، رخ داد. جمهوری وایمار در ژانویهٔ ۱۹۳۳، با به قدرت رسیدن هیتلر و نازیها، به پایان رسید.

جمهوری وایمار با مشکلات اقتصادی بسیار جدی رویارو بود. در خلال ۱۹۲۲ آلمان با تورم عنان گسیخته‌ای دست به گریبان بود که بر اثر آن پس‌اندازهای میلیونها آلمانی از طبقات متوسط بر باد رفت. در اواخر همان دهه، با آغاز «بحران اقتصادی بزرگ»، آلمان دچار مشکل بیکاری فراگیر شد. رهبران غیرنظامی جمهوری وایمار مسؤولیت تسلیم‌شدن در برابر متفقین را پذیرفتند، آن هم در حالی که آلمان عملاً در میدان جنگ شکست نخورده بود. بیشتر رهبران نظامی آلمان و نیز اکثر قاضیان و کارمندان دولت، که از بازماندگان امپراتوری ویلهلمینه بودند، مخالف جمهوری بودند. این اوضاع و احوال به پیروزی نهایی هیتلر و نازیها انجامید. جدول ۲ جریان انتخابات هفتگانه‌ای را که در خلال جمهوری وایمار برای برگزیدن اعضای مجلس نمایندگان (رایشستاگ) برگزار شد تاحدودی بیان می‌کند.

در زمان برگذاری نخستین انتخابات رایشستاگ (ژوئن ۱۹۲۰)، نازیها هنوز وجود نداشتند و کمونیستها از هر پنجاه رأی تنها یک رأی را به دست آوردند. حتی در مهٔ ۱۹۲۴، پس از پایان تورم عنان‌گسیخته، نازیها حایز تنها ۶/۵ درصد از آرا شدند، و ۱۲/۶ درصد از آرا نصیب کمونیستها شد. اما در انتخابات ۱۹۳۰، که پس از آغاز «بحران اقتصادی بزرگ» برگذار شد، طرفداران هر دو حزب افزایش یافت. تعداد رأی‌دهندگان بیش از ۵ درصد فزونی یافت،

حال آن‌که آرای نازیها بیش از ۱۵ درصد و آرای کمونیستها ۲/۵ درصد افزایش یافت.

در انتخابات ژوئیهٔ ۱۹۳۲ بر تعداد رأی‌دهندگان ۲ درصد دیگر افزوده شد و به ۸۴/۱ درصد رسید، که این بالاترین سطح مشارکت در خلال این جمهوری ناپایدار بود. آرای نازیها دو برابر شد و آرایی که کمونیستها به دست آوردند اندکی بیشتر از انتخابات پیشین بود. این دو حزب، که هر دو به انهدام نهادهای سیاسی دموکراتیک جمهوری وایمار کمر بسته بودند، روی هم اکثریت آرای مردم را به دست آوردند و با اختلافی اندک صاحب اکثر کرسیهای رایشستاگ شدند. در انتخابات نوامبر ۱۹۳۲ تعداد رأی‌دهندگان و نیز تعداد آرای نازیها حدود ۴ درصد کاهش یافت، اما آرای کمونیستها افزایش یافت. حزبهایی که با بقای جمهوری وایمار مخالف بودند نیمی از کرسیهای رایشستاگ را به دست آوردند و بدین‌ترتیب آن جمهوری محکوم به فنا بود. کمتر از سه ماه پس از انتخابات، پاول فون هیندنبورک، رئیس‌جمهور آلمان، هیتلر را صدراعظم کرد و جمهوری وایمار عملاً به پایان رسید.

همان‌طور که لیپست خاطرنشان کرده است، سقوط جمهوری وایمار نمونه‌ای از خطرهایی را که افزایش سریع مشارکت سیاسی دربردارد به دست می‌دهد، اما شواهد موجود مبهمند. می‌توان به شیوهٔ آماری بآسانی نشان داد که بین افزایش تعداد رأی‌دهندگان و حمایت فزاینده از نازیها رابطه‌ای روشن و بین افزایش تعداد رأی‌دهندگان و پشتیبانی از کمونیستها رابطه‌ای ضعیف‌تر وجود دارد. اما این رابطه‌ها ثابت نمی‌کنند که مسؤولیت افزایش آرا به نفع حزبهای دموکراسی‌ستیز متوجه رأی‌دهندگان جدیدی است که تعهدشان به هنجارهای دموکراتیک و دلبستگیشان به حزبهای دموکراتیک ضعیف بوده است. افزایش آرای نازیها بیش از افزایش تعداد رأی‌دهندگان بود، و ظاهراً بسیاری از رأی‌دهندگانی که پیش از آن از حزبهای سیاسی دیگر پشتیبانی کرده بودند پس از آغاز «بحران اقتصادی بزرگ» به نازیها روی آوردند.

مورد وایمار، به رغم ابهامی که دارد، برای کسانی که در زمینهٔ مشارکت تحقیق می‌کنند نمونهٔ مفیدی است. این رویداد نشان می‌دهد که زیادبودن تعداد رأی‌دهندگان مخالف لزوماً مطلوب نیست. افزایش تعداد رأی‌دهندگان در جمهوری وایمار بدین‌معنی بود که تعداد آلمانیهایی که در ژوئیهٔ ۱۹۳۲ رأی دادند بیش از ۴ میلیون بیشتر از کسانی بود که درماه مهٔ ۱۹۲۸ رأی داده بودند. مشارکت به همان اندازه که برای دموکراسی مهم است می‌تواند به زیان آن نیز باشد. در ۱۹۲۸ کمتر از یک میلیون آلمانی به نازیها رأی دادند، حال آن‌که در ژوئیهٔ ۱۹۳۲ حدود ۱۴ میلیون تن به آنان رأی دادند.

در شرایط یکسان، سطوح بالای مشارکت سیاسی مطلوب است، اما کمتر پیش می‌آید که شرایط یکسان باشند. در دموکراسیهای پابرجا، سطوح بالای مشارکت سیاسی غالباً نشان‌دهندهٔ سطوح بالای توجه به امور سیاسی و تعهد به نهادهای دموکراتیک است. اما سطوح بالای مشارکت سیاسی ممکن است از ناخرسندی، بی‌اعتمادی، و تمایل به تغییر بنیادی نیز ناشی شود، و این امر ظاهراً در مورد جمهوری وایمار آلمان صادق بود.

در جوامعی که رو به دموکراتیک‌شدن نهاده‌اند و در زمینهٔ رأی‌دادن یا در مورد نهادهای دموکراتیک تجربهٔ زیادی ندارند، ارزیابی اثرهای سطوح بالای مشارکت سیاسی حتی از این هم دشوارتر است. فروپاشی جمهوری وایمار رویدادی بی‌همتا بود، اما برخی از تحلیلگران بین انتخابات هیأت قانونگذاری روسیه، که در دسامبر ۱۹۳۳ برگذار شد و در آن بخت یار حزبهای دموکراسی‌ستیز بود، و اغتشاش جمهوری وایمار همانندیهایی یافته‌اند. سطح تحصیلات مردم در بسیاری از دموکراسیهای جدید در مجموع بسیار پایین‌تر از سطح تحصیلات مردم روسیه است، و در برخی از آنها بسیاری از بزرگسالان سواد ندارند. سطوح بالای مشارکت در این دموکراسیهای نوپا ممکن است مشکلاتی برای حفظ دموکراسی ایجاد کنند، حتی اگر بسیاری از رهبران سیاسی مایل به ساختن نهادهای دموکراتیک باشند.

نیز بنگرید به انتخابات، مبارزات؛ انتخابات، نظامها؛ بیگانگی سیاسی؛ جنبشهای اعتراض‌آمیز؛ رأی‌گیری، رفتار؛ فدرالیسم؛ فرهنگ سیاسی؛ نمایندگی تناسبی؛ هرمنس، فردیناند؛ همه‌پرسی و ابتکار عمل.

Paul R. Abramson / نسرین طباطبایی

کتابنامه

Abramson, Paul R., John H. Aldrich, and David W. Rohde. *Change and Continuity in the 1992 Elections*. Washington, D.C.: CQ Press. 1994.

Almond, Gabriel A., and Sidney Verba. *The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations*. Princeton: Princeton University Press, 1963.

Barnes, Samuel H., et al. *Political Action: Mass Participation in Five Western Democracies*. Beverly Hills, Calif.: Sage Publications, 1979.

Crewe, Ivor. "Electoral Participation." In *Democracy at the Polls: A Comparative Study of National Elections*, edited by David Butler, Howard R. Penniman, and Austin Ranney. Washington, D.C.: American Enterprise Institute, 1981.

Dalton, Russell J. *Citizen Politics in Western Democracies: Public Opinion and Political Parties in the United States, Great Britain, West Germany, and France*. Chatham, N.J.: Chatham House, 1988.

——, and Martin P. Wattenberg. "The Not So Simple Act of Voting." In *Political Science: The State of the Discipline II,* edited by Ada W. Finifter. Washington, D.C.: American Political Science Association, 1993.

Hamilton, Richard F. *Who Voted for Hitler?* Princeton: Princeton University Press, 1982.

Inglehart, Ronald. *Culture Shift in Advanced Industrial Society*. Princeton: Princeton University Press, 1990.

Jackman, Robert W. "Political Institutions and Voter Turnout in the Industrial Democracies." *American Political Science Review* 81 (June 1987): 405-423.

Jennings, M. Kent, et al. *Continuities in Political Action: A Longitudinal Study of Political Orientations in Three Western Democracies*. Berlin: Walter de Gruyter, 1989.

Lipset Seymour Martin. *Political Man: The Social Bases of Politics*. Expanded and updated ed. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1981; Aldershot: Gower, 1983.

Powell, G. Bingham, Jr. "American Voter Turnout in Comparative Perspective." *American Political Science Review* 80 (March 1986): 17-43.

——. *Contemporary Democracies: Participation, Stability, and Violence*. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1982.

Riker, William H. *Liberalism against Populism: A Confrontation between the Theory of Democracy and the Theory of Social Choice*. San Francisco: Freeman, 1982.

Verba, Sidney, Norman H. Nie, and Jae-on Kim. *Participation and Political Equality: A Seven-Nation Comparison*. New York: Cambridge University Press, 1978.

مشروعیت

استحقاق یا اجازهٔ حکومت کردن که مورد قبول عام باشد. همهٔ حکومتها برای آن‌که باقی بمانند به ترکیبی از زور و رضایت متکی هستند. اما حکومتهای دموکراتیک از این حیث که پایداری آنها بیشتر بسته به رضایت اکثریت اتباعشان است با حکومتهای خودکامه فرق می‌کنند. تکیهٔ بیش از حد بر زور یا اجبار برای برقراری نظم موجب می‌شود که رقابت سیاسی و آزادی، که بخش عمدهٔ ذات دموکراسی را تشکیل می‌دهند، سرکوب شوند.

در نظریه‌های دموکراسی، مشروعیت را کم و بیش امری بدیهی می‌دانند و تأکید می‌کنند که پایداری دموکراتیک مستلزم مشروعیت است. نخبگان و توده‌ها باید در این باور مشترک باشند که نظام ــ یعنی مجموعهٔ قرارها و ترتیبهای قانونی، نه یک نظام حکومتی خاص ــ بهترین (یا کم‌زیان‌ترین) شکل حکومت است. بنابراین، زمامداران منتخب اخلاقاً مجازند که خواهان وفاداری و فرمانبرداری مردم ــ در زمینهٔ وضع مالیات، خدمت زیرپرچم، تنظیم مقررات، وضع قوانین و اجرای آنها ــ حتی از جانب کسانی باشند که علیه آنها رأی داده‌اند یا بشدّت مخالف سیاستهایشان هستند.

مشروعیت، از هر نوع که باشد، حاصل اعتقاد مشترک است؛ چنین وفاقی بتدریج شکل می‌گیرد. منظور این نیست که همهٔ افراد جامعه باید معتقدات اساسی مشترکی دربارهٔ حکومت داشته باشند. در هر جماعتی از مردم، عده‌ای هستند که هیچ علاقه‌ای، یا علاقهٔ عمیقی، به حکومت نشان نمی‌دهند. در هر جامعه‌ای، بسیاری از کسانی که معتقدند دموکراسی شکل دلخواه حکومت است حاضر به مبارزه برای آن یا دست‌زدن به اقدامی برای دفاع از آن در برابر خطر نیستند. در هر دموکراسی، عده‌ای که آزادی را اصولاً دلخواه می‌دانند معتقد نیستند که آزادیهای سیاسی با اوضاع و احوال خاص کشورشان تناسب دارند. بعضی از مردم (و در بعضی از لحظات تاریخی خاص، احتمالاً بسیاری از مردم) که دموکراسی را ارج می‌نهند ممکن است برخی از هدفهای دیگر را مهم‌تر بدانند یا معتقد باشند که شیوه‌های دیگر تمشیت حیات سیاسی برای وصول به هدفهایشان کارآمدترند.

نگرشهای اعضای یک جامعه به دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی را نباید با ارزیابی آنها از عملکرد نهادهای خاص یا با قضاوتهایشان دربارهٔ فلان مقامات اشتباه گرفت. بدیهی است که عقیده و نظر منفی در یک دورهٔ طولانی زمان دربارهٔ پیامدهای دموکراتیک، در مورد نارساییها یا فساد مزمن در میان رهبرانی که به نحوی دموکراتیک انتخاب شده‌اند، همان‌طور که در دو دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در ایتالیا پیش آمد، موجب از بین رفتن مشروعیت خواهد شد. اما عقاید مربوط به مشروعیت دموکراسی و کارایی دموکراسی را باید از هم متمایز ساخت و جداگانه تحلیل کرد.

مشروعیت دموکراتیک، درصورتی که در پایدارترین و ایمن‌ترین حالت خود باشد، زادهٔ التزام به دموکراسی به عنوان هدفی فی‌نفسه، به عنوان بهترین شکل حکومت، حتی در دشوارترین شرایط است. اگرچه هیچ نظام سیاسی از گزند اختلال و انقراض کاملاً درامان نیست، اما نظامهای دموکراتیکِ بسیار مشروع می‌توانند از بحرانها و چالشهای سهمگین جان سالم بدر برند. به‌طورکلی، هرقدر مشروعیت یک حکومت عمیق‌تر باشد، احتمال آن‌که بتواند فشارهای شدید را تحمل کند نیز بیشتر است.

ثبات دموکراتیک متکی بر تأثیر متقابل مشروعیت و کارایی

است. نظامهایی که هم مشروعند و هم کارآمد معمولاً از اطاعت و رضایت داوطلبانهٔ شهروندانشان در حدی بالا برخوردارند. نظامهایی که بنا بر تعریف نه مشروعیت دارند و نه کارایی، ناچارند که با اتباعی نافرمان سر کنند و بسا ساقط شوند، مگر آن‌که دیکتاتوری باشند تا بتوانند با زور و تزویر روی پا بمانند. به همین دلیل است که حکومتهای دموکراتیکِ بسیار مشروع معمولاً توانسته‌اند که از عهدهٔ ناکاراییها برآیند، همانطور که هلند، انگلستان، و ایالات متحد طی «بحران بزرگ» دههٔ ۱۹۳۰ توانستند. حکومتهایی که ثبات دموکراتیکشان تنها متکی بر کارایی نظام است احتمالاً سقوط می‌کنند، همانطورکه «جمهوری وایمار آلمان» در ۱۹۳۳ ساقط شد، زیرا مشروعیت حکومت در آنجا هیچ‌گاه مورد قبول جماعت عظیمی که از حکومت پادشاهی طرفداری می‌کردند نبود، یا در نظامهای سیاسی اروپای شرقیِ پس از جنگ جهانی اول، که فاقد هر قسم داعیهٔ تاریخی برای حکومت کردن بودند.

نقش نخبگان

به‌رغم پیوند استواری که تصور می‌شود میان دموکراسی و مشارکت و حمایت مردم برقرار است، مشروعیت نظامهایی که پایگاه مردمی دارند در درجهٔ نخست متکی بر حمایت نخبگان سیاسی ــ رهبران سیاسی طراز اول، افسران ارتش، کارکنان دولت، مقامات تجاری و کارگری، و رهبران مذهبی و سایر امور عقیدتی ــ است. تحقیقات فراوانی نشان داده‌اند که نیروی محرک برای انتقال به دموکراسی (و همچنین تاحدی بسیار زیاد برای تحکیم دموکراسی) از انتخابهای سیاسی، اعمال، و مهارتهای نخبگان سیاسی رقیب هم در درون حکومت و هم در جبههٔ مخالف آن سرچشمه می‌گیرد.

اگر اقلیتهای عمده (صرف‌نظر از اکثریتها) در میان نخبگان در ارزش دموکراسی (خواه برای جامعه یا علی‌الاصول) تردید کنند، یا حتی اگر به نوع مطلوب حکومت بی‌اعتنا باشند، دموکراسی در خطر است. این وضعیت در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ در ایتالیا، و اخیراً در بخش عمدهٔ اروپای شرقی در کشورهای جانشین اتحاد شوروی، پیش آمد. این قبیل نخبگان، چنانچه به نظام پایبند نباشند، منابع، توانایی بسیج‌کردن، و موضع راهبردی (استراتژیک) لازم برای ایجاد بحران در حکومت را دارند. توده‌های مردم، حتی اگر هم متشکل باشند، معمولاً قدرت و سرعت تأثیرشان بمراتب کمتر از نخبگان است، تا اندازه‌ای به این علت که منبع اصلی آنها ــ که همان تعدادشان است ــ اقدام قاطعانه از سوی آنها را با مشکل روبرو می‌کند.

اگر نخبگان دلبستگی به عقاید دموکراتیک نداشته باشند، حتی اگر دموکراسی اساساً از حمایت وسیع مردم نیز برخوردار باشد، احتمال نگاهداری یک نظام آزاد بسیار اندک است. از سوی دیگر، نخبگان ممکن است حکومتی مبتنی بر اکثریت تشکیل دهند بی‌آن‌که شهروندان علایق دموکراتیک فراوانی از خود بروز دهند، همان‌طور که در پرتغال پس از مرگ آنتونیو سالازار در ۱۹۷۰ و در اسپانیا پس از مرگ فرانسیسکو فرانکو در ۱۹۷۵ پیش آمد. بناکردن دموکراسی نیز، همچون سرنگونیش، بیشتر بسته به طرح و تدبیر نخبگان است.

با این وصف، نگرشهای مردم می‌تواند بر انتخابهای نخبگان مؤثر افتد. هرقدر التزام به دموکراسی وسیع‌تر و ریشه‌های آن در سراسر جامعه عمیق‌تر باشد، احتمال آن‌که نظامها بتوانند از عهدهٔ بحرانها برآیند بیشتر است. افول تدریجی مشروعیت دموکراتیک، یا بروز تردیدهای مربوط به کارایی آن، در بسیاری از موارد با نظمی شگفت‌انگیز به صورت عاملی قاطع و مهم برای ساقط کردن حکومت سربرمی‌آورد. مشروعیت دموکراتیکِ ضعیف و فرسوده موجب شده است که حاکمان غیرنظامی یا نخبگان نظامی بسیاری از کشورها دموکراسی را تحدید یا تعطیل کنند، همان‌طور که در فرانسه، دست‌کم در ده مورد از ۱۷۸۹ به بعد، در روسیه در انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ (که دموکراسی هشت ماهه را سرنگون کردند)، در آرژانتین از دههٔ ۱۹۳۰ به بعد، یا در هائیتی به شکلی مکرر و پیاپی چنین کردند. برعکس، مشروعیت ذاتی و درونی موکول به تداوم نظامهای دموکراتیک است، حتی در ایام بسیار پرتنش، نظیر کاستاریکا در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ و در ایالات متحد در بحران «واترگیت» در دههٔ ۱۹۷۰. نحوهٔ به وجود آمدن و از بین رفتن دموکراسی، و سهم و نقش آن در ثبات دموکراتیک، از جملهٔ مهم‌ترین موضوعهایی هستند که به فهم ما دربارهٔ تداوم، شکست، و احیای دموکراسی کمک می‌کنند.

روندهای جهانی

نخبگان (و کل جامعه) چگونه متقاعد می‌شوند که دموکراسی بهترین شکل حکومت است؟ از دههٔ ۱۹۸۰، جوّ پراکنده‌ای از عقاید پیدا شد که نقش اساسی در ایجاد این اعتقادات دموکراتیک داشته است. این جو دموکراسی‌خواهانه بیش از پیش حالتی جهانی به خود گرفته است و نهادهایی بین‌المللی از قبیل «جامعهٔ اروپا» (که هم‌اکنون «اتحادیهٔ اروپا» خوانده می‌شود)، «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» به حمایت از آن برخاسته‌اند.

مشروعیت ذاتاً نسبی است. قضاوت در این باره که فلان نظام سیاسی نه تنها متناسب یا مفید بلکه بهترین نوع حکومت برای فلان کشور است مستلزم این است که چند شق مختلف را (صریحاً یا تلویحاً) با هم بسنجیم. و مردم هم نه تنها دربارهٔ تجربهٔ تطبیقی سایر کشورها بلکه در مورد سابقهٔ تاریخی خودشان نیز قضاوت می‌کنند. مشروعیت نظامهای دموکراتیک جدیدی که در دههٔ ۱۹۸۰ در آمریکای جنوبی ظاهر شدند (مشروعیتی که همچنان ضعیف بود) حاصل ارزیابی مجدد دموکراسی باتوجه به حکومتهای اقتدارگرای قبلی بود. نظامهای سرکوبگر، نظیر نظامهای موجود در آرژانتین، اسپانیا، یا در دولتهای تمامت‌خواه پیشین، ممکن است شهروندانشان را برای دفع خواستهای ضددموکراتیک «تلقیح» کنند.

پس قول به این‌که مشروعیت امری نسبی است تلویحاً به این معنی است که مردم ممکن است بتدریج دموکراسی را ترجیح دهند چون چاره‌ای جز این ندارند ــ چون الگوی جذاب‌تر یا موجه‌تری وجود ندارد، چون دموکراسی «کمتر از» از همهٔ بدیلهای دیگر «بد» است. این همان حکمی است که غالباً (و خصوصاً نخبگان) در صورت بی‌ثباتی و متشنّج بودن اوضاع سیاسی صادر می‌کنند و دموکراسی به این وسیله تکیه‌گاهی می‌یابد. اگرچه مزیت نسبی دموکراسی برای به راه انداختن آن کاملاً کفایت می‌کند اما کمتر بدبودن نوع حکومت نیز بنیانی مساعد برای مشروعیت ذاتی نیست. و نکتهٔ آخر این‌که دموکراسی درصورتی از حداکثر ثبات برخوردار می‌شود که آن را یکی از شکلهای واقعاً خوب حکومت بدانیم.

سنّتهای تاریخی و فره‌مندی

همان‌طور که جامعه‌شناس آلمانی، ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، در آثار کلاسیک خود دربارهٔ این موضوع تشخیص داد، سنّتهای تاریخی می‌توانند منبع طبیعی مشروعیت باشند. این منبع ممکن است اهمیت فراوانی برای نخستین مراحل آزادی‌بخشی و توسعهٔ دموکراسی در جوامع داشته باشد. نیروهای اجتماعیِ پیشاپیش تثبیت شده، اگر در برابر تغییر دموکراتیک احساس خطر کنند، ممکن است دست به کار شوند تا با بهره‌جویی از تضادِ میان سنّت و تجدد دموکراسی را تضعیف کنند.

برخی از نهادهای سنّتیِ مشروع، از قبیل نظام پادشاهی، راه را برای تغییرات دموکراتیک هموار کرده‌اند. یکی از طنزهای همیشگی و شگفت‌انگیز سیاست تطبیقی این است که اکثر دموکراسیهای بسیار قدیمی جهان همان کشورهای پادشاهیند. در این کشورها (که اکثراً در اروپای شمالی قرار دارند)، دموکراسی طی فرایندی تدریجی پدید آمد که در آن پادشاهان نخست در حق حاکمیت خود سهیم شدند و سپس همین حق را به دولتهایی که به شیوه‌ای دموکراتیک مسؤول و پاسخگو بودند واگذاشتند، در حالی که خود در مقام رئیس کشور و مرجع اقتداری مجزا از نمایندگان قدرت، که موقتاً انتخاب می‌شدند، برجای خود باقی ماندند.

در موفق‌ترین حکومت غیرپادشاهی، یعنی ایالات متحد، مشروعیت حاصل آن چیزی است که اقتدار مقدس نام دارد، و آن همانا «قانون اساسی ایالات متحد» است. اما بیش از یک قرن به درازا کشید تا این ملت مشروعیت کسب کند. این کشور، طی هفتاد و پنج سالی که از تشکیل آن گذشت، دست‌کم پنج‌بار با خطر جدایی و انشعاب، از سوی ایالات نیوانگلند طی جنگ ۱۸۱۲ تا ایالات جنوبی در ۱۸۶۱-۱۸۶۹، روبرو شد و اقتدار ملی علناً در جنوب خط میسون ـ دیکسون تا چندین دههٔ پس از جنگ داخلی مشروعیتی نداشت. ایالات متحدِ پس از جنگ داخلی، بتدریج که صاحب مولدترین اقتصاد و بالاترین سطح زندگی در جهان شد، مشروعیت کسب کرد.

برعکس، فرانسهٔ پس از انقلاب نتوانست تا همین اواخر یک حکومت دموکراتیک مشروع تشکیل دهد. این کشور در فاصلهٔ سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ هفت حکومت داشت، و سپس سه جمهوری با سه قانون اساسی جداگانه از ۱۸۷۱ تا ۱۹۵۸ به دنیا آورد.

باتوجه به فقدان ذاتی مشروعیت در نظامهای جدید، زمامدارانی که می‌خواهند از ضرورت اِعمال زور برای برقراری سلطهٔ خود کم کنند غالباً به کیش شخصیت متوسل می‌شوند. همان‌طور که وبر بر وجود مشروعیت به واسطهٔ فره‌مندی (کاریزما) ــ نسبت دادن صفات خارق‌العاده به رهبر ــ تأکید می‌کرد، این قِسم مشروعیت غالباً در مواردی ظاهر می‌شود که اقتدار سنّتی ضعیف باشد. نظریهٔ مارکسیستی نقش رهبران در ساختن تاریخ را دست‌کم می‌گیرد. با این وصف، اکثر کشورهای کمونیستی این اصل عقیدتی را زیر پا گذاشته‌اند، و رهبرانشان را واجد صفاتی فره‌مندانه می‌دانند: و.ا.لنین و یوسیف استالین در اتحاد شوروی سابق، مائوتسه‌دونگ و تِنگ شیائوپینگ در چین، هوشی مین در ویتنام، یوسیپ تیتو در یوگوسلاوی، انور خوجه در آلبانی، نیکولای چائوشسکو در رومانی، و دیگران. نظیر همین تحولات در بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی نیز روی داده‌اند.

وانگهی، رهبریِ فره‌مند، به علت وابستگی شدید به اعمال یک شخص، بی‌اندازه ناپایدار است. منبع اقتدار از اعمال و عاملان اقتدار متمایز نیست، لذا هر نارضایتی جزئی و خاص ممکن است بآسانی تبدیل به مخالفتی کلی و عام شود. بنابراین، رهبر فره‌مند یا باید انتقاد آزاد را غیرمجاز اعلام کند یا باید با ایفای نقش پادشاه مشروطه فوق اختلافهای جناحی قرار گیرد. حتی در جایی هم که مخالفت با سیاستهای خاص در سطح افراد ــ یا در سطح گروهها و دسته‌های غیررسمی ـ قابل تحمل باشد، امکان تشکیل حزب مخالفی که رهبری خاص خود داشته باشد وجود ندارد. به همین دلیل است که فره‌مندی بندرت شالوده‌ای استوار برای دموکراسیِ مشروع بوده است.

نقش موفقیت

مشروعیت پایدار غالباً از توفیق طولانی، یعنی از نتایج مؤثر و مفید، پدید می‌آید. مطالعات تطبیقی دربارهٔ شیوه‌های انتقال به دموکراسی نشان داده‌اند که، در بدو امر، غالباً نخبگان دموکراسی را از آن‌رو انتخاب می‌کنند یا با آن کنار می‌آیند که بهترین، یا ایمن‌ترین، وسیلهٔ نهادی برای فایق‌آمدن بر اختلافها و چنددستگیهای موجود و دست‌یافتن به سایر هدفهایشان است ــ نه به سبب هیچ‌گونه التزام به ارزش ذاتی آن به عنوان بهترین نظام ممکن در همهٔ شرایط. با این حال، بتدریج که نخبگان کردار دموکراتیک را در زمانی طولانی پیشهٔ خود کنند، ارزشها و عاداتش ممکن است در نخبگانی سیاسی و (سرانجام) در وفاقی گسترده در سراسر جامعه تثبیت شود. تاریخ

نشان داده است که هرقدر حکومتی توانسته باشد که خواستهای شهروندانش (خصوصاً نخبگان) را برای مدتی طولانی‌تر و با موفقیت بیشتر برآورده سازد، مشروعیتش نیز بیشتر و عمیق‌تر می‌شود. طولانی بودن سابقهٔ یک حکومت از نظر توفیقهایش معمولاً ذخیرهٔ عظیمی از مشروعیت برای آن نظام فراهم می‌آورد که با اتکا به آن بهتر می‌تواند از عهدهٔ بحرانها و فراز و فرودها برآید.

نظامهای دموکراتیک جدید وابستگی زیادی به موفقیتهای کنونی خود دارند تا مشروعیت داشته باشند. این نظامها فاقد سنّت وفاداری دموکراتیک و سابقه‌ای از دستاوردهای قبلی هستند تا، درصورت مواجهه با شکستهای موقت و احتمالی، برای اثبات مؤثربودن نظام به آنها استناد کنند. پیوند میان عملکرد فوری حکومت و مشروعیت حکومت در یک صورت دیگر نیز تشدید می‌شود و آن زمانی است که بین منبع اقتدار دموکراتیک (قانون اساسی یا پادشاه مشروطه) و حامل منتخب، یعنی نمایندهٔ موقت آن منبع اقتدار، تمایزی کافی وجود نداشته باشد.

رهبران سیاسی، نهضتها، و احزابی که موجب انتقال به دموکراسی شده‌اند غالباً با خود نظام جدید همسان می‌شوند. شکستهایشان را، به جای آن‌که به کاستیها و ضعفهای فرد یا حزب و گروه نسبت دهند، ممکن است ناشی از دموکراسی به عنوان یک نظام بدانند. این نکته در مورد اکثر دولتهای جدید پس از استعمار آفریقا صدق می‌کند، و یکی از چالشهای بسیار دشواری بوده است که حکومتهای دموکراتیک جدید اروپای شرقی، حال که سرمستی حاصل از سرنگونی کمونیسم بی‌درنگ به رنج و اختلال ناشی از انتقال اقتصاد از سوسیالیسم دولتی به نظام بازار بدل شده است، در پیش رو دارند.

توانایی پیداکردن راه‌حل برای مسائل مبرم جامعه لازمهٔ ثبات همهٔ حکومتها، اعم از اقتدارگرا یا دموکراتیک، است. حکومتهای دموکراتیک نیز، علاوه بر مشروعیت به عنوان شرط بقای خود، بیش از حکومتهای غیردموکراتیک وابسته به عملکرد مفید و مؤثرند. علت این است که موفق‌نبودن عملکرد حکومتهای دموکراتیک چنان علنی و شفاف است که هیچ نظیری ندارد. دموکراسیها، که جوامعی باز هستند، اطلاعات بسیار کامل‌تر و دقیق‌تری دربارهٔ نحوهٔ اجرای امور در اختیار می‌گذارند و به متخصصان، رسانه‌های همگانی، و تودهٔ مردم اجازهٔ انتقاد و اعتراض به نقایص و ناکاراییها و علنی‌کردن آنها می‌دهند.

گذشت زمان به تنهایی عامل اصلی مشروعیت دادن به دموکراسی نیست. اگر نظام چنان مؤثر و کارا باشد که بتواند چندین نسل دوام بیاورد، گروههای سِنی بعدی چنان در درون حکومت دموکراتیکِ کاملاًکارآمد و مؤثر پرورش می‌یابند که‌گویی نخبگان و شهروندان به دموکراسی «عادت کرده‌اند» ــ این اصطلاحی است که والت روستو به کار می‌برد. رابرت دال، با مرور پنجاه و دو مورد سقوط دموکراسی بین سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۸۵، به این نتیجه رسید که فقط در یک مورد، یعنی اوروگوئه، سقوط دموکراسی در کشوری روی داد که دست‌کم بیست سال پیاپی از نعمت دموکراسی برخوردار بود.

زمانی که دموکراسی در نظامهای غیرسنّتی نهادینه شود، مشروعیتش معمولاً برطبق الگویی به دست می‌آید که به تعبیر وبر مشروعیت عقلانی ـ قانونی است. به بیان دیگر، کارایی و ثمربخش بودن نظام در طول زمان موجب شده است که نظام قواعد و قوانین بنیادینی که حقوق اقلیت و شیوه‌های رقابت مخالفان بر سر تصدی مقامها را تعیین می‌کنند به شکلی گسترده و عمیق مورد قبول باشد. اما همین قانون بنیادین، در صورتی که به عنوان منبع مشروعیت پذیرفته شود، خصلتی عالی به خود می‌گیرد، همان‌طور که قانون اساسی ایالات متحد چنین شد.

عملکرد سیاسی

غالباً گفته می‌شود که حیات و ممات دولتهای نوین بسته به سوابق اقتصادی آنها است. این مطلب، در اکثر مواقع، نه تنها در مورد کشورهای صنعتی بلکه در مورد کشورهای در حال توسعه نیز صدق می‌کند. با این وصف، سلب حمایت از دولتی خاص (که نمایندهٔ موقت مرجع اقتدار است) ابداً به معنای از دست رفتن اعتقاد به نظام دموکراتیک نیست. وانگهی، عملکرد دولتها، اگرچه یکی از عوامل ایجاد مشروعیتشان است، فقط منحصر به امور اقتصادی نیست. شکی نیست که افزایش درآمد فردی و بهترشدنِ امور مادی زندگی روزمرهٔ مردم یکی از عمومی‌ترین آرمانهای شخصی و انتظارات هر حکومتی است، اما خواستهای دیگری نیز درکارند.

عملکرد حکومت چندین بُعد سیاسی دارد. مردم، همه جا و در حدی بیشتر و کمتر، از حکومت می‌خواهند که حافظ نظم باشد، منازعات را از راههای مسالمت‌آمیز حل و فصل کند، و وضعیتی امن و آرام به وجود آورد که در آن مردم بتوانند آزادانه و بدون ترس از ایذا و آزار به خودشان یا به افراد خانواده‌هایشان به امور روزمره بپردازند. شهروندان از حکومت توقع دارند که بتواند سیاستهایی تدوین کند که پاسخگوی مسائل اساسی جامعه باشند؛ به بیان دیگر، انتظار دارند که شیوهٔ اجرای امورِ مربوط به حکومت از حداقل معینی از کارایی سیاسی برخوردار باشد. شهروندان، خصوصاً در کشورهای دموکراتیک، خواهان رفتار عادلانه و برابر از سوی مراجع امورند و مراقب آنند که مقامات و مسؤولان از منابع عمومی در راه هدفهای مشخص دولت استفاده کنند نه برای سودجویی و ثروت‌اندوزی خود.

و سرانجام، انتظار خاصی هست که از حکومتهای دموکراتیک می‌رود: شهروندان جوامع آزاد معتقدند که حکومتهایشان، سوای هر چیز باید از حیث دموکراتیک بودن، پاسداری از آزادیهای مدنی و سیاسی، احترام به اصول قانون اساسی یا قوانین پایه، تضمین حاکمیت قانون و انتخابات آزاد و منصفانه، و مسؤول و پاسخگو بودن در برابر شهروندان، سرآمد و ممتاز باشند. اگر حکومتهای منتخب یا

عرفاً دموکراتیک راه و رسم خودکامگی در پیش گیرند، اتباعشان نیز احتمالاً دلیلی برای اطاعت از آنها نمی‌بینند مگر این‌که آن حکومتها بتوانند سایر دستاوردهای بزرگ را به رخ آنها کشند.

شواهد فراوانی دال بر خطر بحران و سقوط اقتصادی برای دموکراسیهای جدید، آسیب‌پذیر، و درگیر موجودند. این نکته سؤال بجایی را مطرح می‌کند: چرا این همه از دموکراسیهایی که بتازگی در آمریکای لاتین و در کشورهای قبلاً کمونیستی اروپای شرقی از نو برقرار شده‌اند، به رغم کم‌بودن مشروعیتشان، از زمان تشکیل آنها در دهۀ ۱۹۸۰ تاکنون باقی مانده‌اند؟ این دموکراسیها چگونه توانسته‌اند در اوضاع و احوال اقتصادیِ بمراتب بدتر از شرایط موجود در زمان وقوع اکثر فروپاشیهای دو دهۀ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دوام بیاورند؟ این کشورها شاهد نرخهای تورم بسیار بالا، کاهش سطح زندگی، افزایش شدید تعداد افرادی که پایین‌تر از خط فقر زندگی می‌کنند، وخامت وضعیت بهداشت، آموزش و پرورش، و سایر خدمات عمومی، بیکاری و اشتغال ناقص، و کاهش هنگفت دستمزدهای واقعی بوده‌اند. این اوضاع اقتصادی تأثیرات اجتماعی و سیاسی عمیقی داشته‌اند و موجب کاهش شدید اعتماد به نهادهای عمده شده‌اند. اما چرا این تحولات موجب از بین‌رفتن مشروعیت ضعیف و شکنندۀ دموکراسیهای جدید نشده‌اند؟

چندین دلیل هست که چرا برخی از دموکراسیهای جدید جان سالم بدر بُرده‌اند. اولاً، بسیاری از بحرانهای اقتصادی آنها به پیش از حکومتهای جدید برمی‌گردد، و شهروندانشان هنوز هم دیکتاتوریهای پیشین را مسؤول بسیاری از مشکلات می‌دانند. (البته، بری‌بودن حکومتهای جدید از مسؤولیت نیز بمرور از بین خواهد رفت). دوم این‌که بسیاری از اشخاص بانفوذ متوجه هستند که اوضاع موجود، از جمله بدهیهای خارجی سنگین و پایین بودن قیمت کالاها، مستقیماً در اختیار دولتهایشان نیست و ممکن است چاره‌ای جز بازسازی شدید اقتصادی نباشد. بویژه نظامیان، به دلیل مشکلاتی که با قدرت ملازمه دارد، شاید سعی نکنند که قدرت را به دست گیرند. و سوم این‌که دموکراسیهای جدیدِ دو دهۀ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، به علت سرکوبگری بی‌سابقۀ حکومتهای قبلی، و به این علت که سایر بدهیهای حکومتی ممکن است کارامد و جالب نباشند، مقبولیت اولیۀ فوق‌العاده — مشروعیت اضطراری — بیشتر از حکومتهای قانونی قبل داشته‌اند. همین مشروعیت تُرد و شکننده است که مایۀ حرکت لنگان و دردناک این دموکراسیها برای چندصباحی می‌شود.

ابعاد غیراقتصادی

سه نکته هست که باید علاوه بر رابطۀ میان دستاوردهای اقتصادی و مشروعیت دموکراتیک بر آنها تأکید نهاد. نخست این‌که مردم برای سایر ابعاد عملکرد حکومت، خصوصاً برای آزادی، نظم، و امنیت شخصی، ارزش قائلند. بدیهی است که آزادی، مشارکت، و قانونمندی اهمیت و اولویت فراوانی در اسپانیای بعد از فرانکو، پس از چندین دهه حاکمیت اقتدارگرا، داشتند همان‌طور که در آمریکای لاتین دارند. بسیاری از دموکراسیهای جدید همین خواستها و انتظارات مردمی را بسیار بهتر از انتظارات اقتصادی آنها برآورده ساخته‌اند.

دوم این‌که تأثیر اُفت و رکود اقتصادی (یا سایر نقصانهای حاصل از عملکرد دولتها) بر مشروعیت، باتوجه به این مسأله تعدیل می‌شود که آیا نظام نوع دیگری هست که بتواند مؤثرتر از این نوع نظام حکومت کند یا خیر. گفته‌اند که کلید مصون‌ماندن دموکراسی از خطر سقوط آن است که رهبران بتوانند ائتلافهای جدید تشکیل دهند یا ائتلافهای قدیمی را دوباره تأیید کنند تا به اقتصاد ملی سمت و سو دهند. هرقدر رهبران سیاسی مهارت و چابکی بیشتری در پشت سر گذاشتن ناملایمات از خود نشان دهند، مردم نیز نظام را کمتر مسؤول بحران اقتصادی خواهند دانست.

اگرچه عملکرد خوب می‌تواند مبنایی برای مشروعیت نظام باشد اما وجود مقداری مشروعیت نیز یکی دیگر از لوازم حکومت کارآمد است. همان‌طور که گفته شد، حکومتهایی که موفق به جلب اطاعت داوطلبانۀ شهروندان نشوند ناگزیرند که برای برقراری نظم و حاکمیت عملی و مؤثر متوسل به‌زور در حدی گسترده شوند. دموکراسیها نمی‌توانند دموکراسی باقی بمانند در حالی که بنیاد اصلی آنها بر زور باشد.

چون مشروعیت حکومتها در آغاز کم است، دموکراسیهای جدید نیز بسختی می‌توانند تصمیمهای بسیار جدی در مورد سیاستهای ضروری بگیرند. دست‌اندرکاران اصلی امور اقتصادی و نظامی ممکن است با مصونیتی که دارند اقتدار حکومت را مورد اعتراض قرار دهند و دولت را عملاً فاقد قدرت لازم برای برآوردن خواستهای مردم سازند. بآسانی می‌توان فهمید که چرا در این قبیل نظامها، کسانی که به قدرت می‌رسند می‌توانند منافع شخصی خود را تا آخرین قطره از نظام بیرون کشند، و جریان پرشتابی از فساد و خشونت شدید به حرکت اندازند که سرانجام آن سقوط دموکراسی است. جای تعجب نیست که اکثر تلاشهای مربوط به نهادینه کردن دموکراسی در نظامهای پس از انقلاب یا پس از کودتا، یا در کشورهای تازه استقلال‌یافته ناکام مانده‌اند. موفقیت «انقلاب آمریکا» امری است براستی استثنایی.

برای توفیق دموکراسی در درازمدت، بدیل دیگری در برابر ثبات و پیشرفت اقتصادی وجود ندارد. اگر حکومتهای جدید دست به آن نوع تغییراتی که بر پایۀ اقتصاد بازار قرار دارند و محرک رشد اقتصادیند نزنند، حداکثر محکوم به آن خواهند بود که عمری را لنگان با مشروعیتی سُست سر کنند. توفیق نظامهای جدید غالباً در گرو میثاق و ائتلاف سیاسی میان احزاب و گروههای متعدد است. شرط دیگر همانا وحدت‌نظر گسترده در میان گروههای تجاری، کارگری، و سیاسی در امور اجتماعی و اقتصادی برای سهیم‌شدن در فداکاریهای لازم در راه رشد و پایداری است. ایجاد این قبیل تغییرات اکثراً عملی

نبوده است.

نیز بنگرید به سلطنت مشروطه؛ فرهنگ سیاسی؛ نخبگان سیاسی؛ وبر، ماکس.

Larry Diamond & Seymour M. Lipset / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Bendix, Reinhard. *Max Weber: An Intellectual Portrait*. Garden City, N.Y.: Doubleday, 1962.

Dahl, Robert A. *Polyarchy: Participation and Opposition*. New Haven and London: Yale University Press, 1971.

Dogan, Mattei. "The Pendulum between Theory and Substance: Testing the Concepts of Legitimacy and Trust." In *Comparing Nations: Concepts, Strategies, Substance,* edited by Mattei Dogan and Ali Kazancigil. Oxford: Blackwell, 1994.

Linz, Juan. *Breakdown of Democratic Regimes: Crisis, Breakdown, and Reequilibration*. Baltimore and Northampton: Johns Hopkins University Press, 1978.

———. "Legitimacy of Democracy and the Socioeconomic System." In *Comparing Pluralist Democracies. Strains in Legitimacy,* edited by Mattei Dogan. Boulder, Colo.: Westview Press, 1988.

Lipset, Seymour Martin. *Political Man: The Social Bases of Politics*. Expanded and updated ed. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1981; Aldershot: Gower, 1983.

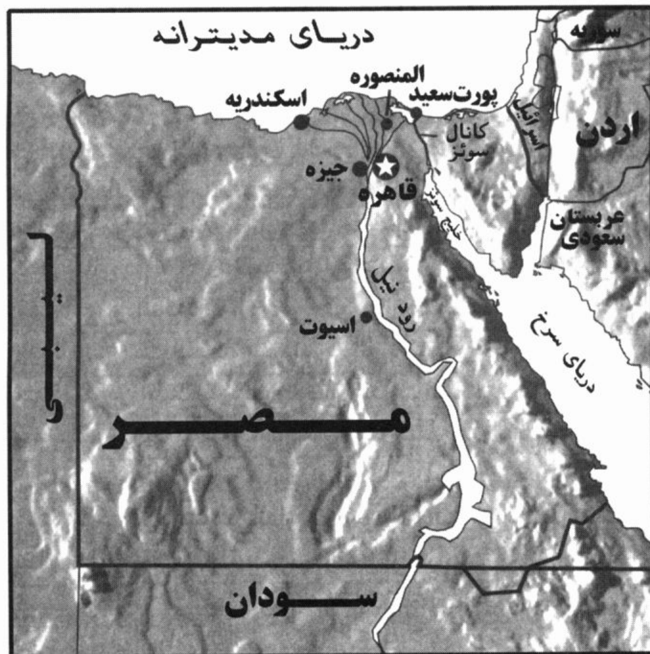
Powell, B. Bingham. *Contemporary Democracies*. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1992.

Sternberger, Dolf. "Legitimacy." In *International Encyclopedia of the Social Sciences*, edited by David L. Sills. New York: Macmillan and Free Press, 1968.

Weber, Max. *From Max Weber: Essays in Sociology*. Translated by Hans H. Gerth and C. Wright Mills. New York: Oxford University Press, 1946.

مصر

کشوری جمهوری و اکثراً مسلمان، واقع در گوشهٔ شمال شرقی آفریقا، که بخشی آسیایی نیز دارد که به «شبه‌جزیرهٔ سینا» موسوم است. هرچند مصر تاریخی طولانی و ۶۰۰۰ ساله از حیات اسکان یافته در کرانه‌های رود نیل دارد که شامل ۲۰۰۰ سال حکومت





فراعنه است، اما خصلت فرهنگی کنونی آن را باید در سالهای ۶۳۹-۶۴۱ میلادی، زمانی که تحت سلطهٔ اعراب مسلمان درآمد، ریشه‌یابی کرد. بعداً، در زمان فاطمیان و ایوبیان (۹۶۹-۱۲۵۰)، مصر، و بخصوص قاهره، به صورت بخشی درخشان از جهان اسلام درآمدند.

در اوایل قرن شانزدهم میلادی، مصر تحت سلطهٔ عثمانیها قرار گرفت اما به صورت واحدی نیمه‌مختار باقی ماند. اقتدار مالی و سیاسی کشور در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به دست انگلستان افتاد، تا آن‌که انگلستان در ۱۸۸۲ میلادی این کشور را بکلی اشغال کرد. چهل سال بعد، در ۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۲، انگلستان به مصر استقلال داد.

در ۱۹۲۳ مصر صاحب نخستین قانون اساسی خود شد، که آن کشور را یک پادشاهی موروثی با حکومت مبتنی بر نمایندگی اعلام می‌کرد. شاخهٔ مقننهٔ حکومت مشتمل بود بر «سنا»، مجلسی که دوپنجم اعضای آن را پادشاه منصوب می‌کرد و سه‌پنجم آن برای دوره‌های ده ساله با رأی عمومی مردان انتخاب می‌شدند، و «مجلس نمایندگان»، که اعضای آن برای دوره‌های پنج ساله با رأی عمومی مردان برگزیده می‌شدند.

سلطنت

در طول دوران سلطنت (۱۹۲۲-۱۹۵۲)، تعدادی از احزاب سیاسی برای دستیابی به قدرت مبارزه می‌کردند، اما «حزب وَفد»، که

نهضت استقلال را رهبری کرده بود، نقش غالب داشت. در این دوران، نوعی دموکراسی برقرار بود که در آن انتخابات برگذار می‌شد و احزاب برای نیل به قدرت رقابت می‌کردند. ولی برخی از این انتخابات تقلبی بود، و مجالس ملی را گهگاه پادشاه، که دارای قدرت فوق‌العاده و نامتعارف بر کل نظام سیاسی بود، منحل می‌کرد.

وجه بارز آن دوران وجود آزادی مطبوعات بود، که نشانه‌ای از ماهیت جهان‌گرایانهٔ بخش فرهیختهٔ جامعهٔ مصر بشمار می‌رفت. برای مثال، در ۱۹۴۷، قاهره دارای چهارده روزنامه و بیست و سه هفته‌نامه، و اسکندریه، دومین شهر بزرگ مصر، صاحب چهارده روزنامه و هفت هفته‌نامه بودند. بر اثر تلاشهای مداوم پادشاه برای متزلزل کردن اقلیت پارلمانی مخالف قدرت سلطنت، مباحث سیاسی و مخالف‌خوانیها به صفحات مطبوعات منتقل شده بود.

در عین حال، نظام سیاسی در دوران پادشاهی به هیچ‌رو واقعاً دموکراتیک نبود. شاه بی‌اندازه در امور دخالت می‌کرد و سیاست و نظام حزبی تحت سلطهٔ «حزب وَفد» قرار داشت. با این همه، نظام نسبتاً بردبار و متساهل بود. به عقاید مخالف اجازهٔ انعکاس داده می‌شد، و ابزارهای نظارت و تعادل کافی برای پیشگیری از قدرت دیکتاتوری افراد یا سازمانها وجود داشت.

دوران پادشاهی با کودتایی در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ به پایان رسید. این کودتا، که از سوی افسران جوان ارتش به رهبری سرهنگ جمال عبدالناصر صورت گرفت، از حمایت گستردهٔ مردم برخوردار بود. افسران ارتش، ظرف دو سال پس از در دست گرفتن قدرت، نظام سیاسی موجود در دوران پادشاهی را از میان بردند. مملکت جمهوری اعلام شد، قانون اساسی ۱۹۲۳ ملغا گردید، همهٔ احزاب سیاسی منحل شدند و داراییهای آنها مصادره شد، و اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران تعطیل شد. تحت رهبری پرجاذبهٔ ناصر، که از حمایت گستردهٔ عمومی برخوردار بود، بسرعت نوعی نظام تک‌حزبی پدید آمد.

حمایت مردم از به قدرت رسیدن نظامیان و حکومت اقتدارگرای آنها، به اغلب احتمال از عدم علاقهٔ مردم به دموکراسی یا درک نکردن دموکراسی ناشی نمی‌شد بلکه از جهت‌گیریهای سیاست خارجی رژیم پادشاهی سرچشمه می‌گرفت. مصریها به شکلی روزافزون به این نتیجه رسیده بودند که دولت آنها به صورتی چاره‌ناپذیر به انگلستان، آن قدرت استعماری قدیمی، که سربازانش همچنان در شهرهای بزرگ و کوچک مصر در طول کانال سوئز مستقر بودند، وابسته است.

بعلاوه، ناتوانی مصر (همراه با سایر کشورهای عربی) در پیشگیری از تأسیس دولت اسرائیل، بر این تصور مُهر تأیید زد که رژیم پادشاهی از وابستگان غرب است. و همهٔ این جریانها در زمانه‌ای اتفاق افتاد که احساسات ضداستعماری مظهر علایق سیاسی و ایدئولوژیک ملتهای در حال رشد بود. بنابراین، آنچه ناگزیر می‌بایست روی دهد تزلزل چشمگیر مشروعیت رژیم پادشاهی و نیز نظام سیاسیِ ناشی از آن بود.

ناصر و سادات

در حکومت ناصر، نظام سیاسی مصر کاملاً اقتدارگرا بود. ناصر ادعا می‌کرد که اگر برافکندن استعمار و امپریالیسم هدف اولیهٔ مردم و رهبران است، نیازی به نظام چندحزبی وجود ندارد. و، به هر صورت، مقابله با امپریالیستها، که وظیفه‌ای شاق و سنگین بود، فرصت یا ضرورتی برای مجادلات سیاسی پایان‌ناپذیر، که مشخصهٔ شاخهٔ مقننهٔ حکومتها در جوامع کثرت‌گرا است، باقی نمی‌گذاشت.

براین اساس، مادهٔ ۱۹۲ قانون اساسی جمهوری که در ژانویهٔ ۱۹۵۶ وضع شد اعلام می‌داشت که همهٔ اعضای «مجلس ملی» (پارلمان) از طرف حزب واحد کشور، یعنی «اتحادیهٔ ملی»، نامزد خواهند شد، و خود این حزب را رئیس‌جمهوری سازمان خواهد داد. قانون انتخابات، که متعاقباً در مارس ۱۹۵۷ به مرحلهٔ اجرا درآمد، برای «مجلس ملی» تعداد ۳۵۰ کرسی مقرر می‌کرد. در انتخابات بعدی، کمیتهٔ اجرایی «اتحادیهٔ ملی»، که از نزدیک با رئیس‌جمهوری کار می‌کرد، وضعیت همهٔ ۲۵۲۸ نامزد نمایندگی را بررسی کرد، و از آن میان ۱۲۱۰ متقاضی را مردود شمرد، و ۱۳۱۸ نفر را برای مبارزات انتخاباتی صالح شناخت. در پنج حوزهٔ انتخاباتی، همهٔ نامزدهای اولیه حذف شدند و دولت نامزدهای مورد نظر خود را به جای آنها گذاشت؛ همهٔ وزیران و برخی از افسران سابق ارتش و شهربانی بلامعارض انتخاب شدند.

این الگو در سراسر دههٔ ۱۹۶۰ تداوم داشت. حتی می‌توان گفت که پس از فروپاشی «جمهوری متحد عرب»، که در ۱۹۵۸ با ادغام مصر و سوریه تحت رهبری ناصر تشکیل شده بود، ریشه‌دارتر شد. وقتی که سوریه، سه سال بعد، از «اتحادیه» خارج شد، ناصر اعتقاد یافت که این جدایی حاصل کار نیروهای اجتماعی بوده است. در ۱۹۶۲ «اتحادیهٔ ملی» به «اتحادیهٔ سوسیالیست عرب»، یعنی حزبی با عقاید سخت سوسیالیستی که وظیفه‌اش را تجهیز توده‌ها می‌دانست، جای سپرد.

مرگ ناصر در ۱۹۷۰ و به قدرت‌رسیدن انورسادات نخست تغییر چندانی پدید نیاورد. سادات، در اوایل کار، ظاهراً توانایی آن را نداشت که خود را از زیر سایهٔ گستردهٔ سلف خویش آزاد سازد. اما موفقیتهای اندک نیروهای مسلح مصر در برابر اسرائیلیها در اکتبر ۱۹۷۳ به صورت نقطهٔ عطفی اساسی در ریاست جمهوری سادات درآمد.

سادات، به مجردی که توانست مرد خویشتن شود، سیاست خارجی مصر را از پیوند با شوروی به مسیر همکاری شدید با آمریکا تغییر جهت داد؛ و به این منظور که از رابطهٔ تازه با آمریکا حداکثر بهره را بردارد، و میراثی از خود باقی گذارد که از میراث ناصر متمایز باشد، اقتصاد برنامه‌ریزی شده و متمرکز مصر را از بیخ و بن دگرگون کرد و

راه همکاری مشتاقانه با بخش خصوصی را درپیش گرفت. در همان زمان، نظام تک‌حزبی ناصر را نیز از میان برد.

این فرایند در انتخابات عمومی اکتبر ـ نوامبر ۱۹۷۶، که به عنوان آزادترین انتخابات در تاریخ مصر شناخته می‌شود، به اوج خود رسید. به سه برنامه و خط‌مشی در درون حزب حاکم ــ که معرف جناحهای چپ، میانه، و راست بودند ــ اجازهٔ فعالیت و مشارکت داده شد. این سه خط‌مشی بعد از انتخابات تبدیل به احزاب جداگانه شدند: «حزب سوسیالیست آزادی‌خواه»، «حزب وحدت ترقی‌خواه ملی»، و «حزب سوسیالیست عرب». در ژوئیهٔ ۱۹۷۸، سادات «حزب دموکراتیک ملی» را تشکیل داد و خود در مقام رهبری آن قرار گرفت.

تشکیل «حزب دموکراتیک ملی» به شکلی متضاد هم معرف آغازی جدید بود و هم به نوعی بازگشت به نظام سیاسی قدیم انجامید. در آغاز، مبشر از میان رفتن نظام تک‌حزبی بود. حزبی بود که تحت رهبری رئیس‌جمهوری در میان احزابی متعدد در داخل یک نظام سیاسی رقابت‌آمیز فعالیت داشت. اما چندی نگذشت که تبدیل به ابزاری شد که رئیس‌جمهوری از طریق آن سلطهٔ خود را بر کشور اِعمال می‌کرد. به عبارتی، این حزب وارث تشکیلاتی «اتحادیهٔ ملی» و «اتحادیهٔ سوسیالیست عرب» شد. در سپتامبر ۱۹۸۱، که سادات به پیگرد عمومی چهره‌های مخالف خود در سراسر کشور پرداخت، بیش از پیش معلوم شد که، هرچند در واقع تغییراتی صورت گرفته است، اما نظام سیاسی از بسیاری جهات همچنان در بند وضعیت سیاسی اقتدارگرای گذشته است.

حکومت مبارک

سادات در اکتبر ۱۹۸۱ به دست اعضای گروه مبارزه‌جو و مخفی «الجهاد» به قتل رسید. معاونش حسنی‌مبارک، که از آن سوءِقصد جان سالم بدر برده بود، جانشین وی شد. مبارک، که ژنرال پیشین نیروی هوایی بود، با نشان دادن نهایت اطاعت و وفاداری به سادات و برنامه‌هایش، در سلسله مراتب «حزب دموکراتیک ملی» ترقی کرده بود. وقتی هم که به قدرت رسید، قول داد که فرایندی را که سلفش آغاز کرده بود ادامه دهد و تأکید ورزید که تجربهٔ دموکراتیک مصر متوقف نخواهد شد.

دوباره این امید پدید آمد که حرکت به سوی توسعهٔ دموکراسی در مصر ادامه یابد و سرعت گیرد. مبارک، از آنجاکه فاقد جاذبهٔ دو رهبر سلف خویش بود، این‌طور به نظر می‌رسید که فقط از طریق اقداماتِ عینی برانگیزندهٔ حمایت عمومی خواهد توانست مشروعیت لازم را کسب کند، و از همین‌رو با افزایش تعداد احزاب سیاسی به گسترش مبانی ایدئولوژیک روی خوش نشان داد. این امر باعث ورود مهم نیرویی تازه به عرصهٔ سیاسی شد: «حزب وفد جدید».

اما اندک زمانی بعد روشن شد که آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) سیاسی مبارک نامحدود نیست. رئیس‌جمهوری آمادگی نداشت که تسلط «حزب دموکراتیک ملی» او به هیچ نحو خلل بپذیرد. انتخابات پارلمانی ۱۹۸۴ براساس قانون انتخاباتی جدیدی برگذار شد که مقرر می‌کرد که احزاب باید حداقل ۸ درصد مجموع آرا را کسب کنند تا بتوانند در مجلس حضور یابند. باتوجه به برتری تشکیلاتی «حزب دموکراتیک ملی» در سراسر مملکت، چندان تعجبی نداشت که حزب رئیس‌جمهور در این انتخابات با ۷۳ درصد مجموع آرا برنده شود. از چهار حزب دیگری که در انتخابات رقابت داشتند، فقط «حزب وفد جدید» توانست از مرز ۸ درصد تجاوز کند و ۱۵/۱ درصد از آرا را به دست آورد.

تا اواخر دههٔ ۱۹۸۰ مصر با مشکلات سهمگین اقتصادی مواجه گردید، و دولت برای بقای خود درگیر جنگی سخت با مبارزان اسلامی شد. هرقدر توجه دولت بیشتر به مسائل امنیتی معطوف می‌گردید، حقوق بشر بیشتر آسیب می‌دید. تا دههٔ ۱۹۹۰ آشکار شد که فرایند توسعهٔ دموکراسی متوقف شده است. مبارک و دولتش در محاصرهٔ مشکلاتِ فراوان مصر قرار داشتند و درنتیجه تمایلی نداشتند که وقت زیادی صرف پیشبرد برنامه‌های آزادسازی نظام سیاسی کنند. بعلاوه، حال که ده سال از حکومت مبارک بر مصر می‌گذشت، او ظاهراً علاقه‌مند شده بود که از اقتداری سیاسی از آن‌گونه که ناصر و سادات اِعمال می‌کردند برخوردار شود.

مردم مصر، و بخصوص طبقات متوسط آن کشور، که مشتاقانه برای دموکراسی بیشتر فعالیت کرده و در آغاز زمامداری مبارک امید زیادی به دست آورده بودند، با عقب‌نشینی از عرصه‌های سیاسی نارضایتی و سرخوردگی خود را نشان دادند. بنابراین، وجه بارز انتخابات مجلس در ۱۹۹۰ این نبود که «حزب دموکراتیک ملی»، همان‌طورکه پیشبینی می‌شد، با اکثریت قاطع آرا پیروز شد بلکه این بود که تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات به شکلی تکان‌دهنده به حداقل رسید و در واقع، بنابر برآوردها، از ۲۰ درصد کل افراد واجد شرایط تجاوز نکرد.

این روند قهقرایی دموکراسی منعکس‌کنندهٔ وضعیت انتخاباتی زنان نیز بود. در انتخابات پارلمانی ۱۹۸۴ سی و یک کرسی در «مجلس ملی» به زنان اختصاص یافته بود. اما این نحوهٔ تخصیص در انتخابات ۱۹۸۷ ملغا شد. درنتیجه، فقط چهارده‌زن انتخاب شدند، و بعداً رئیس‌جمهوری با فرمان خود چهار زن دیگر را نیز به نمایندگی مجلس منصوب کرد. در انتخابات ۱۹۹۰ تعداد زنان باز هم کاهش یافت و به هفت تن رسید و سه تن نیز منصوب شدند. این افول در زمینهٔ نمایندگی زنان در مجلس از افزایش گرایشهای محافظه‌کارانه در جامعه و نیز سرخوردگی کلی مردم از فرایند سیاسی سرچشمه می‌گرفت.

چشم‌انداز آینده

باتوجه به این رویدادها، مصر را تا چه اندازه می‌توان کشوری

دموکراتیک خواند؟ اگر دموکراسی را در قالب اصول نمایندگی و پاسخگویی تعریف کنیم ــ یعنی نهادهایی منتخب که دارای اختیارات باشند و حکومت‌کنندگان را در برابر حکومت‌شوندگان پاسخگو و محاسبه‌پذیر سازند ــ و اگر این اصول معرف پاره‌ای از وجوه اساسی نظیر انتخابات آزاد و ادواری، تفکیک واقعی قوانین شاخه‌های مجریه، مقننه، و قضاییهٔ حکومت، و احترام به حقوق فردی در حوزه‌های آزادی بیان و مذهب و اعتقادات سیاسی باشند، آن‌گاه باید گفت که مصر امروز را نمی‌توان دموکراتیک خواند.

این ارزیابی ممکن است به نظر عده‌ای بسیار تند باشد؛ بالاخره، واقعیت این است که مصر در طول بیست سال گذشته به استقرار تعدادی از وجوه دموکراتیک در جامعهٔ خود، که زمانی دارای ساختار سیاسی کاملاً اقتدارگرا بود، دست زده است. حکومت مصر اکنون دارای نُه حزب سیاسی است، و دولت آن کشور، علاوه بر برگذاری انتخابات دوره‌ای، به روزنامه‌های مخالف اجازهٔ فعالیت می‌دهد، و میزان مدارا و تساهل آن در برابر انتقادهای مخالفان به اندازه‌ای است که در بعضی از کشورهای عرب تصورپذیر نیست. مهم‌تر از همه آن که قوهٔ قضاییهٔ مصر در سالهای اخیر استقلال خود را از مقامات سیاسی سرسختانه حفظ کرده است.

با تمام اینها، نظام سیاسی مصر، برای آن‌که آن کشور را بتوان واقعاً دموکراتیک نامید، هنوز واجد بسیاری از جنبه‌های منفی است. برای مثال، به رغم نظام چندحزبی، قدرت سیاسی انحصاراً در اختیار حزب رئیس‌جمهور یعنی «حزب دموکراتیک ملی» است، و احتمال غالب بر این است که این وضعیت انحصاری تا آیندهٔ قابل پیشبینی تداوم داشته باشد. در واقع، تأسیس هر حزب جدید موکول به تصویب کمیتهٔ احزاب سیاسی است که تحت تسلط «حزب دموکراتیک ملی» قرار دارد.

بعلاوه، برخلاف «حزب دموکراتیک ملی»، احزاب مخالف ناگزیر باید متحمل انواع موانع و مشکلات در مسیر رشد خود شوند و به ناتوانی خود در تجهیز تشکیلاتی و پیشبرد هدفهای اجتماعی ـ اقتصادی خویش رضا دهند. همچنین، بخش اعظم رسانه‌ها، از جمله رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات، تحت سلطهٔ مقامات سیاسی قرار دارند و «شورای عالی مطبوعات»، که نهادی رسمی است، بر کار آنها نظارت می‌کند. سه‌پنجم از اعضای هیأت تحریریهٔ روزنامه‌های پرشمارگان سراسری (از جمله رئیسان و سردبیران) را دولت منصوب می‌کند؛ و دوپنجم بقیه از سوی کارکنان انتخاب می‌شوند. و با آن‌که نشریات مخالف از سیاستها و عملکرد دولت انتقاد می‌کنند، حکومت قادر است، از راههای مختلف، توزیع آنها را محدود کند. درنتیجه، صدای مخالفان غالباً تحت‌الشعاع تبلیغات پرسر و صدای دستگاههای رسمی و نیمه‌رسمی قرار می‌گیرد.

و در آخر باید به سازمانهای نظامی مصر، که به صورت قدرتی پرهیبت در داخل مملکت باقی مانده‌اند، و نیز دستگاه امنیت داخلی آن کشور، که احتمالاً سرکوبگرترین نهاد در مصر امروز است، اشاره کرد. خواستها و نگرانیهای تشکیلات نظامی ـ امنیتی مصر همواره مورد توجه قرار می‌گیرد و معمولاً براساس آنها عمل می‌شود، و این خواستها در اکثر موارد با اصول و مقتضیات دموکراتیک منافات دارد.

حقیقت این است که در سالیان اخیر افزایش اقدامات امنیتی و کاهش ملاحظات مرتبط با حقوق بشر از موج بالندهٔ مبارزه‌جویی اسلامی سرچشمه گرفته است. در واقع، افزایش چشمگیر فعالیتهای مبارزان اسلامی بر جریان گسترش دموکراسی تأثیر منفی داشته است. مقامات سیاسی تأکید می‌ورزند که حفظ امنیت داخلی باید اولویت اصلی آنها باشد و سایر ملاحظات، از جمله آزادسازی بیشتر نظام سیاسی، ناگزیر باید تحت‌الشعاع مقولات امنیتی قرار گیرد.

در حال حاضر، دقیقاً به این دلیل که نخبگان حاکم از دیدگاههای مخالف حسن استقبال نمی‌کنند، مبارزان اسلامی خطر اصلی را برای نظام حکومتی مصر ایجاد کرده‌اند. در شرایطی که دولت عمیقاً به دیدگاههای مخالف بدبین است، احزاب و گروههای مخالف بدشواری می‌توانند برنامه‌های سیاسی و اقتصادی خود را تبلیغ کنند و برای تحقق آنها به سازماندهی لازم دست بزنند. با این حال، مبارزان اسلامی از طریق هزاران مسجد و شبکه‌های پیوسته به آنها، که عملاً از نظارت دولت خارج هستند، پیام خود را می‌گسترانند و بر شمار پیروان خود می‌افزایند. درنتیجه، گروههایی که بیش از همه از رویارویی دولت و مبارزان اسلامی آسیب می‌بینند، احزاب غیرمذهبی و دموکراسی‌گرای مخالف هستند. به این ترتیب، بازندهٔ واقعی بسا که اساس اندیشهٔ دموکراسی باشد.

تا اینجا، در بین همهٔ کشورهای عرب، مصر احتمالاً کشوری است که در مسیر آزادسازی سیاسی بیش از همه به پیش رفته است. اما پویش آن ظاهراً به توقفی سنگین گرفتار شده و از مقصد نهایی خود بسی دور افتاده است. رویدادهای اخیر مصر نویدبخش توسعهٔ بیشتر دموکراسی نیست. نخبگان حاکم، که از آنچه دموکراسی واقعی احتمالاً می‌تواند بر سر سلطهٔ سیاسی آنها درآورد هراسانند، درگیر نبردی خونین و پرهزینه با دشمنان خویش شده‌اند که چون خود آنها گرایشهای اقتدارگرایانه دارند. و براستی در چنین فضا و شرایطی احتمال رشد و شکوفایی اندیشه‌های دموکراتیک بسیار بعید است.

نیز بنگرید به اسلام؛ اقتدارگرایی.

Adeed Dawisha / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Baker, Raymond W. *Egypt's Uncertain Revolution under Nasser and Sadat*. Cambridge: Harvard University Press, 1979.

Bianchi, Robert. *Unruly Corporatism: Associational Life in Twentieth Century Egypt*. New York: Oxford University Press, 1989.

Binder, Leonard. *In a Moment of Enthusiasm: Political Power and the Second Stratum in Egypt*. Chicago: University of Chicago Press, 1978.

Dawisha, A. I. *Egypt in the Arab World: The Elements of Foreign Policy*. New York: St. Martin's, 1976.

McDermott, Anthony. *Egypt from Nasser to Mubarak: A Flawed Revolution*. New York: Routledge Chapman and Hall, 1988.

Springborg, Robert. *The Political Economy of Mubarak's Egypt*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1988.

Vatikiotis, P. J. *The History of Modern Egypt. From Muhammed Ali to Mubarak*. 4th ed. Baltimore: Johns Hopkins University Press; London: Weidenfeld and Nicolson, 1991.

مقدونیه

بنگرید به اروپای شرقی

مقررات اقتصادی

مقررات‌گذاری و موضوعهای مربوط به مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی از مفاهیم بنیادینی هستند که در کانون مسائل مرتبط با تصمیم‌گیریهای اقتصادی جای دارند. نقش دولت در تصمیم‌گیریهای مربوط به جامعه چه باید باشد؟ چه کسی باید تصمیم بگیرد که منابع یک جامعه به چه صورتی مصرف شود؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که چه کالاها و خدماتی باید تولید شوند، به چه میزان، و با چه کیفیتی؟ چه کسی باید آنها را تولید کند، و چه شیوه‌های تولیدی باید به کار رود؟ چه کسی در باب بهای این کالاها و خدمات تصمیم می‌گیرد؟ چه تدابیری باید اندیشیده شود که کسی از قدرت اقتصادی خود سوءِ استفاده نکند، و سازوکار (مکانیسم)های پاسخگویی به منظور آن که تصمیم‌گیریهای خصوصی با منافع عمومی مغایر نباشند چیست؟

در گونه‌ای از فعالیتهای اقتصادی خصوصی که در ثروت ملل (۱۷۷۶) اثر آدام اسمیت مطرح می‌شود، منفعت فردی و آزادی شخصی نیروی انگیزشیِ اصلی برای رشد و توسعهٔ اقتصادی است، و رقابت در بازار به عنوانِ نظم‌دهندهٔ اصلی فعالیتهای اقتصادی تلقی می‌شود. نوع و مقدار کالاهایی که باید تولید شوند، ابزار تولید، و چگونگی توزیع درآمد، نه از سوی دولت بلکه توسط نیروهای دارای آزادی عمل در بازار تعیین می‌شوند. فعالیت اقتصادی فردی از طریق سازوکار بازار، که از حیطهٔ دستکاری یا تحریفهای انسانی خارج است، هماهنگ می‌شود. اشتهای افراد انسانی برای تحصیل سود شخصی از طریق «دستی نامرئی» ـــ انگیزه‌ها و اجبارهای بازار رقابتی ـــ در چارچوب هدفهای اجتماعی مهار می‌شود. رژیم بازار رقابت‌آمیز نظیر عوامل مهارکننده و متعادل‌کنندهٔ موجود در رژیمهای مبتنی بر قانون اساسی، تولیدکنندگان را از نظر برآوردن نیازهای مصرف‌کنندگان و مصالح عمومی در رقابت با یکدیگر قرار می‌دهد.

بازار، در عین حال، سازوکاری طبیعی، خودجوش، یا خود مولد نیست، و اگر قرار باشد که به کارکرد تنظیم‌کنندهٔ خود بپردازد، دست نامرئی نیازمند عاملی مکمل به‌نام دولت است و دولت باید، به عنوان تدوین‌گر قواعد و داور، چارچوبی ایجاد کند که اجازه ندهد آزادی فردی وسیلهٔ نابودکردن آزادی دیگران شود یا کل نظام آزادی را براندازد. بدون وجود قواعدی برای حمایت از رقابت در برابر توطئه‌گریها، کارتلها، و انحصارها، بازار نمی‌تواند کارکرد تنظیم‌کنندهٔ خود را ایفا کند.

علاوه بر اینها، همان‌گونه که اسمیت متذکر می‌شود، دولت باید به پذیرش بعضی از مسؤولیتهای تعیین‌کننده، که آنها را نمی‌توان به بازار واگذاشت، تن‌دردهد. دولت وظایفی دارد که مشتملند بر حمایت از شهروندان در برابر خشونت و تجاوز خارجیها؛ حمایت از یکایک اعضای جامعه در برابر بی‌عدالتی و فشار از سوی دیگر اعضای جامعه؛ و تقبل پاره‌ای از کارها که، هرچند اهمیت دارند، به نفع مادی افراد خصوصی نیست که متقبل آنها شوند. حتی آدام اسمیت، آن حامی قدیس بخش خصوصی، نیز تشخیص می‌دهد که، در پاره‌ای موارد، نفع شخصی و رقابت در بازار نمی‌تواند نتایجی به مصلحت جامعه به بار آورد و ممکن است دخالت دولت برای حمایت از جامعه لازم باشد.

نیاز به مقررات

در یک نظام خصوصی آزاد که به صورت کامل کار کند، منظور داشتن یک نقش حداقل برای دولت بسا که کافی باشد. اما در دنیایی غیرکامل، وضع بعضی از مقررات ضروری است. برای مثال، ترجیح بازار ـــ رأی مصرف‌کنندگان که با پرداخت پول تعیین می‌کنند که چه کالاهایی و به چه مقدار باید تولید شود ـــ ممکن است از این لحاظ که منابع صرف تولید توپ فوتبال یا اتومبیل شود ابزاری مطمئن محسوب شود، اما این عامل بسختی می‌تواند راهنمای تولید زرادخانهٔ دفاعی یک ملت باشد. فقط دولت است که می‌تواند در باب تولید کالاهای مشترک نظیر کشتیهای جنگی، موشکها، و بمب‌افکنها تصمیم آگاهانه و مؤثر بگیرد. بعلاوه، دست‌کم سه نقیصهٔ مهم بازار، یا

نارساییهای بازار، را فقط می‌توان از راه دخالت مستقیم دولت اصلاح کرد. اینها عبارتند از انحصارهای طبیعی، اطلاعات ناقص، و عوامل خارجی.

انحصارهای باصطلاح طبیعی ناظر به وضعیتهایی است که در آنها رقابت تحمیلی باعث ناکاراییهای زیان‌آور می‌شود و از جهت دوباره‌کاریها هزینه‌هایی طاقت‌فرسا تحمیل می‌کند. برای مثال، کارخانهٔ برق واحدی می‌تواند برق را با بهایی بمراتب ارزان‌تر از تأمین‌کنندگان چندگانهٔ رقیب، که هر یک نیازمند خطوط، تیرکها، و مولدهای جداگانه است، عرضه دارد. همین‌طور، با یک خط لولهٔ بزرگ می‌توان نفت را بین مقصدهای معین با قیمتی حمل کرد که اگر هزاران خط لولهٔ کوچک و موازی یکدیگر وجود می‌داشت، مسلماً هزینهٔ آن به چندین برابر می‌رسید. در چنین وضعیتهایی، محدودیتهای فنی علیه رقابت حکم می‌کند، و سیاست دولت باید مبتنی بر انتخاب یک نظام اقتصادی جانشین برای ادارهٔ اوضاع باشد. این امر ممکن است به معنای اجازه دادن انحصاری به بخش خصوصی باشد، و بتوان به حس مسؤولیت اجتماعی انحصارگر و این‌که از منابع عمومی سوءاستفاده نمی‌کند اعتماد کرد. یا ممکن است به معنای حاکم کردن مقررات عمومی بر بخش خصوصی باشد. یا آن‌که ممکن است هم مالکیت و هم ادارهٔ عملیات انحصار طبیعی به دست دولت سپرده شود.

در مواردی که اطلاعات ناقص باشد، دولت چاره‌ای ندارد جز آن‌که برای حمایت از سلامت و امنیت شهروندان به قدرت سنّتی پلیس متوسل شود. برای مثال، ممکن است اطلاعات مربوط به ایمنی و خطرهای مواد تولیدی فراهم نباشد. مسلم آن است که آنهایی که بیشترین دسترسی را به اطلاعات مربوط به ایمنی تولیدات دارند — یعنی تولیدکنندگان — انگیزهٔ چندانی ندارند که این اطلاعات را منتشر سازند، یا حتی اساساً این اطلاعات را جمع‌آوری کنند، زیرا معلوم است که این اطلاعات کمک چندانی به افزایش فروش آنها نمی‌کند. حتی اگر اطلاعات مربوط به ایمنی تولیدات به طور کامل فراهم باشد، باز هم مصرف‌کنندگان ممکن است فاقد آن آزمودگی فنی که برای ارزیابی این اطلاعات مورد نیاز است باشند. در چنین صورتی، انتخابهای خریداران عقلانی نخواهند بود، و کالاهای تولید شده نیز ممکن است با مصالح جامعه سازگار نباشند. بنابراین، در زمینه‌هایی چون پاکیزگی هوا، تمیزی آب، ایمنی هواپیماها و اتومبیلها، و صدور جواز برای پزشکان و جراحان، دولت منطقاً از جهت حمایت از سلامتی، ایمنی و رفاه مصرف‌کنندگان نقش مهمی دارد که باید ایفا کند.

عوامل خارجی به هزینه‌ها یا منافعی که بر اثر فعالیتهای اقتصادی یک فرد یا گروه بر طرفهای سوم تحمیل می‌شود ارتباط دارند. اگر عوامل خارجی و هزینه‌ها به کیفیتی منفی مطرح باشند، اطمینان وجود ندارد که تصمیم‌گیریهای بازار رقابت‌آمیز غیرمتمرکز به نتایجی سازگار با مصالح جامعه بینجامند. کسانی که در بازار رقابت می‌کنند، همه نوع انگیزه‌ای دارند که هزینه‌ها را به حداقل و سودها را به حداکثر برسانند. این امر، مثلاً، ممکن است به معنای استفاده از شیوه‌هایی تولیدی باشد که ضایعات مهمی ایجاد کند که بعد بناچار مسألهٔ تخلیهٔ این ضایعات در اجتماعات مجاور مطرح می‌شود. آلودگی محیط زیست بهترین مثال متعارف برای مشکلاتی است که بر اثر عوامل خارجی منفی و قطع‌شدن پیوند منافع خصوصی و رفاه عمومی ایجاد می‌شوند.

تلاشهایی که دولت برای اصلاح کمبودهای عامل بازار صورت می‌دهد معمولاً بندرت مورد تردید و شبهه قرار می‌گیرند، مگر از سوی افراطیون ایدئولوژیک. در مورد این‌گونه تلاشها، همان‌طور که آدام اسمیت متذکر می‌شود، مقررات‌گذاری دولتی، که خود به خود آزادی فردی رامحدود می‌کند، ممکن است به علت هدفی که در حمایت از منافع کلی جامعه دارد کاملاً مشروع باشد.

مقررات زدایی

مسألهٔ عملی وقتی بروز می‌کند که صاحبان منافع فردی به دولت فشار وارد کنند که از چارچوب اقتصادی و ضروری کارکرد مطلوب خود تجاوز کند. در دنیایی آرمانی، نقش اقتصادی دولت منحصراً برطبق اصول علمی اقتصادی تعیین می‌شود. اما، در دنیای شلوغ واقعی و آکنده از فشارها و دسته‌بندیهای سیاسی، قدرت تصحیح‌کنندهٔ دولت معمولاً غنیمتی است که صاحبان منافع خصوصی سعی می‌کنند از آن سوءاستفاده کنند و سیاست عمومی را به شکلی درآورند که بازار رقابت‌آمیز را منحرف سازد و به آنها اجازه دهد که از مقررات انضباطی آن فرار کنند. پس مسأله این است که خط را باید کجا کشید تا بین دخالت اقتصادی مشروع دولت و حمایت ناموجه و ضداجتماعی از صاحبان منافع خاص تداخل نشود. در بعضی از شرایط، این حکم که «دولتی که کمتر حکومت کند بهتر حکومت می‌کند» ممکن است کاملاً عاقلانه باشد.

برای مثال، دولت ممکن است بعضی از صنایعی را که با یکدیگر رقابت ذاتی دارند، نظیر صنایع تولید کامیون و هواپیما، مشمول مقررات عمومی قرار دهد، اما این کار را نه به سبب حمایت از جامعه در برابر انحصار طبیعی صورت دهد بلکه بخواهد کارخانه‌های موجود را در برابر رقابت حفاظت کند. در چنین صورتی، قیمتها بالا خواهند رفت، کیفیت سقوط خواهد کرد، ابداعات تکنولوژیک کاهش خواهند یافت، و وضع جامعه بدتر خواهد شد. یا برعکس، دولت ممکن است بنا بر خواست یک صنعت آن را تحت مقررات قرار دهد، و این کار را به رغم آن صورت دهد که ابداعی پیشرفته باعث کهنه شدن فنونی شده باشد که اساساً عامل برآمدن شرایط انحصار طبیعی و ضرورت مقررات‌گذاری دولت بوده است. همچنین، دولت ممکن است از طریق صاحبان منافع خصوصی برای اعطای یارانه یا

ضمانت‌کردن از غولهای صنعتیِ در حال ورشکستگی تحت فشار قرار گیرد (برای مثال، کاری که دولت آمریکا برای نجات غولهایی چون «پن سنترال»، «لاکهید» و «کرایسلر» در دهۀ ۱۹۷۰ انجام داد). این وضع به معنای تشویق شرایطی خلاف داروینیسم اقتصادی است ـــ یعنی چاق‌تر، و نه انسب، را زنده نگاه می‌دارد ـــ و علت این امر آن است‌که از فروپاشی مؤسساتی‌که خیلی مهم تلقی می‌شوند می‌ترسند.

اینها موضوعهایی اصلی هستند که در مبحث مقررات‌گذاری و مقررات‌زدایی، دولتِ حداکثر در برابر دولت حداقل، و دخالت دولت در برابر آزادی اقتصادی مطرح می‌شوند. یک جامعۀ دموکراتیک در سیاستگذاری اقتصادی خود همواره با این تنگنای دشوار روبرو است: دولت چگونه می‌تواند در برابر شهروندان پاسخگو و مسؤول باشد و، در همان حال، در قبال دست‌اندازی صاحبان منافع خاصی که خواهان امتیازات اقتصادی خصوصی هستند و به حوزۀ قدرت حاکمۀ دولت تجاوز می‌کنند مقاومت کند؟ و دولت چگونه می‌تواند خود را از چپاول صاحبان نیرومند منافع خصوصی محفوظ نگاه دارد، بی‌آن‌که جنبه‌های دموکراتیک آن کاهش یابد یا بر حالت استبدادیش افزوده شود؟ روشن است که با شعارهای ساده‌گرایانه نمی‌توان به جنگ این مسائل رفت.

خصوصی‌سازی

از این بابت‌که چه‌کسی باید وظایف اصلی اقتصادی را انجام دهد و چه کسی باید مالک تأسیسات تولیدی ملی باشد نیز موضوعهای مشابهی مطرحند. در یک اقتصاد خصوصی، نقش اقتصادی مستقیم دولت معمولاً در حداقل نگاه داشته می‌شود ـــ با این فرض که کارآفرینان خصوصی دارای انگیزه‌های کافی هستند‌که از منابع خود به شکلی کارامد استفاده کنند و سرمایه‌گذاریهای ضروری را برای رشد اقتصادی صورت دهند. کسانی‌که با رقابت مواجهند، بر اثر سود (و زیان) مالی که چون دست نامرئی در جهت منضبط کردن افراد عمل می‌کند، بناچار اموال و توش و توان خود را به شکلی به کار می‌گیرند‌که ضامن منافع خود آنها و جامعه باشد.

اما دولتها، در مواردی، ممکن است تصمیم بگیرند که تأسیسات تولیدی را اساساً خود بسازند یا آن‌که تأسیسات تولیدی خصوصی موجود را ملی کنند و امور آنها را خود به دست بگیرند. چنین تصمیمی ممکن است چندین دلیل متفاوت داشته باشد: فقدان زیربناهای خصوصی کافی برای ساختن تأسیسات تولیدی، تلاش برای نوسازی و صنعتی‌شدن سریع، یا حیثیت و اعتبار ملی.

سیاست ملی ممکن است تغییر کند و، درنتیجه، دولت ممکن است به برنامه‌های خصوصی‌سازی روی آورد و این تأسیسات دولتی را به بخش خصوصی واگذارد. در انگلستان، در دورۀ مارگارت تاچر، دولت کم و بیش دهها مؤسسۀ بزرگ دولتی را در دهۀ ۱۹۸۰ خصوصی کرد، از آن جمله «شرکت صنایع فضایی بریتانیا»، «هواپیمایی بریتانیا»، و «شرکت اتومبیل‌سازی جگوار». در همان دهۀ ۱۹۸۰، قریب ۸۰۰ مؤسسۀ دولتی خصوصی شدند، که شامل فروش یا انحلال ۴۰۰ مؤسسه از ۱۱۵۵ مؤسسۀ عمومی مکزیک، خصوصی‌سازی ۵۰۰ مؤسسۀ دولتی شیلی، و خصوصی‌سازی مؤسسات مخابرات، هواپیمایی، و شرکتهای خدمات عمومی در ونزوئلا و آرژانتین بود.

پرسش کلیدی اقتصادی این است که آیا جامعه می‌تواند، یا باید، از لحاظ اجرای برخی از وظایف به جای دولت به بخش خصوصی تکیه کند؟ در بعضی از موارد (مثلاً، جمع‌آوری زباله)، تحلیل امر ممکن است آسان باشد و براحتی بتوان هزینه و کارایی بخشهای دولتی و خصوصی را در این باب با یکدیگر مقایسه کرد. اما در مواردی دیگر، نظیر ادارۀ زندانها و مدارس، مسأله پیچیده‌تر است، و پاسخ آن در تحلیلهای مالی و اقتصادی ممکن است به مقولاتی چون حاکمیت دولت، اخلاق، و مشروعیت اجتماعی ارتباط پیدا کند.

دشواری خصوصی‌سازی بیش از هر جا در اروپای شرقی و اتحاد شوروی پیشین محسوس است؛ در این نواحی، ملتهای سابقاً کمونیست در تلاشند که اقتصادهای دستوری و نظارت‌شدۀ خود را کلاً به اقتصادهای مبتنی بر بازار از نوع جوامع غربی تبدیل کنند. مشکلات آنها بسیار پیچیده است. برای مثال، دولت، که از لحاظ نقدینگی در مضیقۀ کامل است، ممکن است وسوسه شود که از طریق فروش مؤسسات عظیم انحصاری خود بر درآمدهایش بیفزاید. اما اگر چنین کند، این مؤسسات را دست‌نخورده خواهد فروخت، درحالی‌که قدرت بازار، که اکنون در اختیار بخش خصوصی قرار دارد، به ضرر جامعه، به بهره‌جویی اقتصادی از آنها خواهد پرداخت. درعین‌حال، اگر دولت درصدد برآید که این مؤسسات انحصاری را قبل از فروش تجدید سازمان دهد و به حالت رقابتی درآورد، جاذبۀ آنها برای خریداران بالقوه و، همراه با آن، قیمت خرید و، درنتیجه، درآمدی که دولت از فروش آنها به دست می‌آورد کاهش می‌یابد.

مالکیت کارخانه‌های دولتی را می‌توان به کارگران آنها منتقل کرد تا در آنها انگیزۀ کافی برای افزایش کارایی و ظرفیت تولیدی ایجاد شود. اما بر سر کارگرانی که در کارخانه‌های دولتی کهنه و ناکارآمد کار می‌کنند چه خواهد آمد؟ راه دیگر همانا انتقال مالکیت به شکل مساوی به همۀ شهروندان است. اما، در این صورت، این مشکل مطرح خواهد شد که شبکه‌ای گسترده متشکل از میلیونها فرد مالک چگونه خواهد توانست به شکلی کارآمد فعالیت کند و مدیریت کارخانه و استفاده ـــ یا سوءِاستفاده ـــ از داراییهای آن را سامان دهد؟

اموال دولتی را می‌توان به آنهایی که بالاترین قیمت خرید را پیشنهاد می‌کنند فروخت، زیرا می‌توان فرض کرد که کسانی که برای مدیریت کارخانه از همه مناسب‌ترند حاضر می‌شوند که بالاترین قیمت را بپردازند. اما چنین سیاستی ممکن است واجد این خطر

سیاسی باشد که ثروت و قدرت در دستان اقلیتی ثروتمند متمرکز شود، یا شهروندان را در حوزهٔ تسلط بیگانگان، که امکانات بیشتری از خریداران بالقوهٔ داخلی دارند و می‌توانند آنها را از میدان رقابت و خرید بدر کنند، قرار دهد. بعلاوه، خصوصی‌سازی وسیع باعث نابودی چتر ایمنی گسترده اما بی‌سودی خواهد شد که درگذشته در قالب مدارس، فروشگاهها، و مراقبتهای بهداشتی و درمانی از سوی دولت تأمین می‌شد. طرفه آن‌که این امر، یعنی حرکت به سوی اقتصاد بازار، ممکن است مستلزم درگیرشدن بیشتر دولت در عرضهٔ خدماتی شود که بشدّت مورد نیازند. همچنین، ضربه و تکان سنگینی که خصوصی‌سازی گسترده بر مردمان کشور وارد می‌کند چه بسا مستلزم تأخیر در آزادسازی سیاسی باشد تا از بروز اعتراضهای اجتماعی که می‌تواند فرایند انتقال اقتصادی را به خطر افکند جلوگیری کند.

سیاست اقتصادی و دموکراسی

در جامعهٔ دموکراتیک موضوعهایی چون تقابل فرد و دولت، آزادی و محدودیت، و منافع خصوصی و خیر عمومی را نمی‌توان صرفاً در چارچوبهای تنگ اقتصادی حل و فصل کرد. راه آشتی‌دادن آنها را نمی‌توان در کتابهای درسی اقتصاد یافت یا از نمونه‌های انتزاعی یا معادلات پیچیدهٔ ریاضی استنباط کرد. فرایند راهیابی بسیار دشوار و مستلزم سازش دادن کشمکشها و گذشت و تفاهم است، و مسیری پیچاپیچ دارد ــ مسیری که ایدئولوژیهای انعطاف‌ناپذیر به آن کمک نمی‌کنند بلکه مانعی بزرگ بر سر راهش پدید می‌آورند. راه‌حل پذیرفتنی بسته به زمان، مکان، شرایط نهادین، و سنن فرهنگی تفاوت می‌کند.

همهٔ سیاستهای اقتصادی ملی نهایتاً با دو مسأله مواجهند: ایجاد ثروت و توزیع آن. مسألهٔ محوری، البته، چگونگی نیل به این دو هدف است. اگر تاریخ بتواند از این بابت راهنمای ما باشد، روشن است که در طول زمان، چه در زمان دولتهای آزادی‌خواه (لیبرال) و چه در زمان دولتهای محافظه‌کار، ایالات متحد و سایر کشورهای سرمایه‌داری، بسیار بیشتر از آنچه طرفداران اقتصاد آزاد توصیف می‌کنند، دارای دولتهایی دخالتگر بوده‌اند. در عین حال، آنان در گذشته و حال، و نیز احتمالاً در آیندهٔ قابل پیشبینی، دارای اقتصادی عمدتاً آزاد بوده‌اند و خواهند بود: دولت، در این کشورها، مسؤولیتهایی تقبل می‌کند که غالباً عبارتند از تعدیل بیکاری و تورم، تأمین دفاع و دیگر خدمات ملی، باز توزیع اندک درآمد و فراهم‌کردن بعضی مساعدتهای حداقل برای فقیران، و مقررات‌گذاری در مواردی که بازارهای آزاد آشکارا در تأمین مصالح اجتماعی فرومانده و دخالت دولت ضرورت تام یافته باشد.

بهترین راه عملی کردن این امور، و کم و کیف آنها، مقوله‌ای است که طبعاً به بحث و فحص نیازمند است. اما در قالب راههایی که احتمالاً می‌توانیم بپیماییم، باید گفت که هیچ‌یک از آنها افراط و گذر از اعتدال را تجویز نمی‌کند. این بحث و جست‌وجو، اگر خواهان مصلحت‌اندیشیهای واقع‌بینانه باشیم، باید به صورتی ادامه یابد که همواره آنچه را که دولت می‌تواند انجام دهد یا باید انجام دهد عامل اصلی راهنمای ما باشد.

نیز بنگرید به بازار آزاد؛ نظریهٔ اقتصادی.

هرمز همایون‌پور / Walter Adams & James W. Brock

کتابنامه

Adams, Walter, and James W. Brock. *Adam Smith Goes to Moscow: A Dialogue on Radical Reform*. Princeton: Princeton University Press, 1993.

——. *The Bigness Complex: Industry, Labor, and Government in the American Economy*. New York: Pantheon Books, 1986.

Adams, William J., and Christian Stoffaës, eds. *French Industrial Policy*. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1986.

Greer, Douglas F. *Business, Government, and Society*. 3d ed. New York: Macmillan, 1993.

Litan, Robert E., and William D. Nordhaus. *Reforming Federal Regulation*. New Haven: Yale University Press, 1983.

Shepherd, William G. *Public Policies toward Business*. 7th ed. Homewood, Ill.: Irwin, 1985.

Smith, Adam. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*. 2 vols. Oxford: Oxford University Press, 1979.

Vickers, John, and George Yarrow. *Privatization: An Economic Analysis*. Cambridge: MIT Press, 1988; Chicester: Wiley, 1988.

مکزیک

کشوری در آمریکای لاتین که ویژگی آن فقر شدید و ثروت بسیار متمرکز است. طول مرز این کشور با ایالات متحد به ۲۰۰۰ مایل (۳۳۰۰ کیلومتر) می‌رسد. هرچند مکزیک از بسیاری جهات خصوصیتهایی مشابه سایر کشورهای آمریکای لاتین دارد، اما تفاوتهای آن بیانگر مفهوم خاصی از دموکراسی و مسیری است که این کشور به سوی حکومت دموکراتیک پیموده است.

برخلاف وضعیت امور سیاسی در دیگر نقاط آمریکای لاتین، امور سیاسی در مکزیک کاملاً نهادینه شده است. از زمانی که در دههٔ ۱۹۳۰، به دنبال تقریباً دو دهه جنگ داخلی، قدرت سیاسی در این

کشور دوباره متمرکز شد، عملکردها و انتظارات سیاسی در آنجا روالی کاملاً عادی یافته است. ارتش، کلیسای کاتولیک، و خواص زمیندار به عنوان بازیگران اصلی عرصهٔ سیاست عملاً حذف شدند. نظام سیاسی مکزیک شکلی از «استبداد نرم» دارد که بر تمرکز و یک رئیس‌جمهوری نیرومند متکی است و یک حزب رسمی بر تغییرات و آهنگ آنها نظارت می‌کند و، بنابراین، تعیین‌کنندهٔ شرایط مذاکره با احزاب مخالف است. با این همه، بر اثر اصلاحاتی که در دههٔ ۱۹۷۰ آغاز شد، و پس از بروز بحرانهای اقتصادی در دو دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، احزاب مخالف اکنون نفوذی مؤثر بر دولت و حزب رسمی اِعمال می‌کنند. [درنتیجهٔ همین تحولات بود که نهایتاً در انتخابات سال ۲۰۰۰، پس از قریب ۷۰ سال حاکمیت مداوم حزب رسمی، نامزدی از حزب مخالف به ریاست جمهوری انتخاب شد و اکثریت حزب رسمی در کنگره از میان رفت.]

پیشینهٔ تاریخی

مکزیک نیز، نظیر بولیوی، اکوادور، گواتمالا، و پرو، قرنها پیش از آن‌که فاتحان اسپانیایی در ۱۵۱۹ به این کشور وارد شوند، صاحب تمدن بومی کاملاً پیشرفته‌ای بود. سه قرن حکمرانی مستعمراتی اسپانیا آثاری عمیق در این کشور برجا گذاشت: مذهب کاتولیک به عنوان مذهب غالب، اسپانیایی به عنوان زبان «عالی» مرسوم، یک نظام متمرکز سیاسی با حداقل مشارکت مردم، و جامعه‌ای طبقاتی با سلسله‌مراتبی سخت. نابرابریهای سهمگینی که تا به امروز از مشکلات اصلی انتقال مکزیک به دموکراسی محسوب می‌شود ریشه در همان دوران استعمار کشور دارد.

مکزیک نیز، نظیر اکثر کشورهای آمریکای لاتین، درگذشته شاهد دوره‌ای طولانی از عدم ثبات بود که از جنگهای کسب استقلال از اسپانیا در سالهای ۱۸۱۰-۱۸۲۱ سرچشمه می‌گرفت. این بی‌ثباتی در مکزیک حتی از سایر کشورهای منطقه شدیدتر بود: از ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ مکزیک درگیر جنگی ویرانگر با ایالات متحد شد که بر اثر آن کم‌وبیش نیمی از سرزمینش را از دست داد، و از ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۷ به اشغال فرانسه درآمد. ثبات سیاسی و رشد اقتصادی فقط با آغاز حکومت دیکتاتوری درازمدت (۱۸۷۶-۱۹۱۰) پورفیریو دیاس به کشور بازگشت.

این انقلاب ۱۹۱۰ است که به مکزیک موقعیتی متمایز، اگر نه یگانه، در آمریکای لاتین می‌دهد، چون کوبا نیز می‌تواند مدعی انقلاب باشد. انقلاب مکزیک ــ که از مراحلی چون قیامهای آزادی‌خواهانه (۱۹۱۰-۱۹۱۳)، جنگ داخلی خونین (۱۹۱۳-۱۹۱۷)، جنگ مذهبی (۱۹۲۶-۱۹۲۹)، و تمرکز تدریجی قدرت در دست‌گروههایی از ایالتهای شمالی سونورا و کوئائوئیلا (اواسط دههٔ ۱۹۲۰) گذشت ــ نهایتاً به بهای جان بیش از یک میلیون نفر، یا بالغ بر ۱۰ درصد جمعیت، تمام شد. انقلاب باعث نابودی یا تضعیف شدید بازیگران سیاسی غالب شد ــ کلیسای کاتولیک، مالکان بزرگ، ارتش رسمی، و صاحبان منافع خارجی؛ و نیروهای مهم جدیدی را وارد عرصه‌های سیاسی کرد ــ اتحادیه‌های کارگری، گروههای دهقانی، و یک طبقهٔ متوسط جدید. همچنین، به ارزشهایی تازه شکل داد ــ دولتی نیرومند و غیرمذهبی، ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)

آتشین، تشویق حقوق بومیان، دفاع از کارگران و طبقات پایین، حمایت از آزادیهای فردی، و هواداری از دموکراسی ــ که در قانون اساسی ۱۹۱۷ تجلی یافتند.

مکزیک از این بابت نیز متمایز است که [تا سالهای اخیر] عملاً از دموکراسی کارآمد تجربه‌ای نداشت. فقدان سنّت دموکراتیک تاحدودی در استعمار اسپانیا، بی‌ثباتی، و حکومت دیکتاتوری ریشه داشته است، اما علت اصلی آن را باید در چگونگی طراحی نظام سیاسی تازهٔ کشور، که در دههٔ ۱۹۳۰ بعد از یک دوره جنگ داخلی و جنگ مذهبی تدوین شد، جستجو کرد.

تأثیر مردم‌گرایی بر مکزیک نوین

مفهوم انگلیسی ـ آمریکایی دموکراسی بر نکاتی چند تأکید دارد: نقش مخالفان قانونی در برابر دولت، انتخابات ادواری، گستردگی حق رأی، و ضمانتهای قانونی برای مشارکت عملی مردم. هرچند این مفهوم آزادی‌خواهانه (لیبرالی) از دموکراسی در مکزیک نیز ریشه‌های تاریخی دارد، اما در آنجا مردم‌گرایی (پوپولیسم) از نفوذ بیشتری برخوردار است. مردم‌گرایی دربرگیرندهٔ مجموعهٔ پیچیده‌ای از نهضتهایی است که به عنوان واکنشی در برابر «بحران بزرگ اقتصادی»، که در ۱۹۲۹ آغاز شد، در آمریکای لاتین شکل گرفت. این سنّت مقولاتی چون رفاه اجتماعی و ملی‌گرایی را به معنای دموکراسی اضافه کرد. مردم‌گرایان معمولاً از اقتصاد آزاد و دموکراسی «رسمی» انتقاد می‌کردند، و در عوض خواهان دولتی نیرومند بودند که بر ملی‌گرایی، ضدیت با امپریالیسم، اصلاحات اجتماعی، و سیاستهای اقتصادی معطوف به داخل کشور مبتنی باشد.

مفاهیم و شیوه‌های دموکراسی آزادی‌خواهانه همزیستی ناآرامی با هدفهایی که مشخصهٔ مردم‌گرایی است داشته‌اند. در بسیاری از موارد، هدفهای مردم‌گرایانه چنان بااهمیت تلقی شده‌اند که بهانهٔ رهبران سیاسی برای توجیه حکومت استبدادی بوده‌اند. در عین حال، سنّتهای آزادی‌خواهانه چنان ریشه‌های نیرومندی در آمریکای لاتین داشتند که مردم‌گرایان غالباً احساس اجبار می‌کردند که، با اعلام دموکراسی آزادی‌خواهانه به عنوان هدف درازمدت، به حکومت خود جنبهٔ مشروع دهند.

در مکزیک، دولت لاسارو کاردناس (۱۹۳۴–۱۹۴۰) ــ نظیر دولت فرانکلین روزولت، که «طرح نوین» آن باعث احیای اقتصادی و اصلاحات اجتماعی در ایالات متحد شد ــ نقش دولت را به عنوان عامل تحولات اقتصادی و رفاه اجتماعی گسترش داد. اما پس از یک دوره رشد اقتصادی مداوم، که از میانهٔ دههٔ ۱۹۴۰ تا اوایل دههٔ ۱۹۸۰ ادامه داشت، سیاستهای اقتصادی مردم‌گرایانه باعث برآمدن رکود و تورم شد. در دورهٔ ریاست جمهوری میگل دِ لا مادرید (۱۹۸۲–۱۹۸۸)، و با شدتی بیشتر در دورهٔ ریاست جمهوری کارلوس سالیناس دِگورتاری (۱۹۸۸–۱۹۹۴)، راهبرد (استراتژی) اقتصادی هرچه بیشتر در جهت بازار و سیاستهای مشوق صادرات تغییر کرد.

اقتصاد مکزیک تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰ عمدتاً اصلاح شد؛ با این همه، مباحث مربوط به دموکراسی تا حدودی تحت‌تأثیر مضامین مردم‌گرایانه باقی ماند. مکزیکیها همچنان دلمشغول این مسائل هستند که دموکراسی چگونه می‌تواند باعث کاهش نابرابریهای شدید شود و بر حاکمیت ملی بیفزاید.

بازیگران اصلی عرصهٔ سیاسی مکزیک، هرچند بر ضرورت حرکت به سوی دموکراسی آزادی‌خواهانه اتفاق‌نظر دارند، غالباً در این باره که چگونه می‌توان آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) به شیوهٔ آمریکایی را با مشکلات سنگین مکزیک از جهت فقر و وابستگی سازش داد دچار اختلاف‌نظرند. برای مثال، دموکراتهای تندرو عقیده دارند که فقط با حرکت سریع به سوی انتخابات واقعاً آزاد است که می‌توان بر مشکلات اساسی اجتماعی غلبه کرد. در مقابل، میانه‌روها و محافظه‌کاران، که بسیاری از آنها با دولت و حزب رسمی متحدند، غالباً استدلال می‌کنند که انتقال ناگهانی (دموکراسی) باعث تزلزل و حتی بی‌ثباتی خواهد شد. در نهایت، جریان جدید مردم‌گرایی بر این عقیده است که دموکراسی بی‌قید و شرط فقط به نفع ثروتهای متراکم شده و بازیگران نیرومند خارجی تمام می‌شود.

نهادها و بازیگران سیاسی

رئیسان جمهوری مکزیک برای یک دورهٔ شش ساله انتخاب می‌شوند و تجدید انتخاب آنها ممنوع است. با هشت رئیس‌جمهوری که بی‌وقفه از ۱۹۳۴ به بعد خدمت کرده‌اند، امور سیاسی در مکزیک به شکلی بارز آهنگی شش ساله یافته است. نقل و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت موجب شده است که انتظاراتی منظم از لحاظ رفتار، تطابق سیاستها، گردش نخبگان در سمتهای انتخابی و انتصابی، و تجدید امیدهای مردم برای آینده ایجاد کند. مکزیک رسماً دارای نظامی فدرال است، با سی و یک ایالت، یک ناحیهٔ فدرال، و بیش از ۲۴۰۰ شهرداری (شبیه بخشهای ایالات متحد). این تقویم شش ساله آکنده است از انتخابات فرمانداران، مجالس ایالتی، شهرداران، و شوراهای شهری. و انتخابات پی‌درپی باعث تغییراتی بااهمیت در میان نخبگان صاحب قدرت و تطبیق و تطابق سیاستها در سراسر مملکت می‌شود.

مکزیک یکی از کشورهای انگشت‌شماری است که نظام حزب ـ دولت در آن برجا مانده است. [دست‌کم تا انتخابات سال ۲۰۰۰، که رئیس‌جمهور از خارج از حزب رسمی انتخاب شد و اکثریت کنگره به دست مخالفان این حزب افتاد.] حزب رسمی، که «حزب انقلابی نهادین» نام دارد، در تمام سطوح با دولت یکی است، و این امر را در نقل و انتقال منظم افراد بین حزب و دیوانسالاری (بوروکراسی)، دسترسی همه‌جانبهٔ حزب به منابع دولتی، و نفوذ قاطع حزب بر سیاستهای جانبگرایانهٔ دولت بروشنی می‌توان مشاهده کرد. از دههٔ

۱۹۳۰ تا دهۀ ۱۹۸۰ دولت می‌توانست، به طرق قانونی و غیر آن، در مقررات و برنامه‌ها به صورتی دست بَرَد که قدرت حزب رسمی محفوظ بماند. بازیگر اصلی در این دستکاریها رئیس‌جمهوری بود، که می‌توانست بنا بر میل و ارادۀ خویش رهبری حزب را تغییر دهد و کمابیش قدرتی نامحدود در انتصابات دستگاههای دولتی داشت.

در سطح نخبگان فعال حزبی، کم‌وبیش دو جناح می‌توان شناخت که یکی طرفدار حفظ وضع موجود و دیگری خواهان آزادسازی و اصلاحات است. جناح طرفدار حفظ وضع موجود، که رهبرانش را غالباً دینوس (دایناسورها) می‌نامند، عمدتاً بر سازمانهای کارگری، سازمانهای دهقانی، و اتحادیه‌های کارمندان دولت متکی است. جناح اصلاح‌طلب، که گاهی رِنوها (نوسازان) خوانده می‌شود، گروه متجانس‌تری است که رهبرانش عمدتاً از طبقات متوسط شهری، و بخصوص کارشناسان جوان و حرفه‌ای، هستند. یکی از مباحث مهم در درون حزب رسمی این است که به کدام یک از این جناحها برتری نسبی داده شود: به گروههای سازمان‌یافتۀ حزبی، که در آنها دینوها صاحب قدرتند، یا به سازمانهای محلی حزبی، که رنوها برای جلب حمایت آنها تلاش کرده‌اند؟ دعوا بر سرِ کسب قدرت برای برگزیدن نامزد ریاست جمهوری و تعیین برنامه‌ها و عملکرد حزب است. مبحث مهم دیگر درون‌حزبی همانا چگونگی آهنگ اصلاح اقتصاد و سیاست ملی است، که رنوها معمولاً برای سرعت دادن به اصلاحات فشار می‌آورند و دینوها در برابر آنها مقاومت می‌کنند.

در میان احزاب مخالف، «حزب اقدام ملی» نیروی اصلی در جناح راست میانه است. این حزب، که در ۱۹۳۹ تشکیل شد، از آنجا که پیوسته خواستار انتخابات و روابط سیاسی سالم بوده است، به نوعی تبدیل به وجدان نظام سیاسی مکزیک شده است [وجدانی که سرانجام در سال ۲۰۰۰، پس از قریب هفتاد سال، به همراه متحدان خود در انتخابات ریاست جمهوری و کنگره پیروز شد]. سه جریان عمده در این حزب با یکدیگر همزیستی دارند: لیبرالهای سنّتی، یا مخالفان استبداد، که برای برکناری مسالمت‌آمیز حزب رسمی فعالیت می‌کنند؛ دموکراتهای مسیحی، که در مقولاتی چون خانواده، آموزش، و روابط دولت ـ جامعه مبلغ دیدگاههای مذهب کاتولیک هستند؛ و رهبران بازرگانی و کسب و کار (نئوپانیستاس)، که بسیاری از آنها بر این اعتقادند که فقط از طریق عرصه‌های انتخاباتی است که می‌توان در برابر ریاست‌جمهوریِ اقتدارگرا وزنه‌ای واقعی به وجود آورد. تعدادی از اصلاحات اخیر دولت با اصول «حزب اقدام ملی» هماهنگی داشت و، بنابراین، زمینه‌ای نااستوار برای برخی از همکاریها در حوزۀ سیاستگذاری ایجاد کرد. دیئگو فرناندس دِ سِوالیوس ــ از رهبران اردوی مصلحت‌اندیش مخالف، جناحی از «حزب اقدام ملی» که همواره خواهان مذاکره با دولت در باب اصلاحات انتخاباتی و تشکیلاتی بوده است ــ در سال ۱۹۹۴ نامزد حزب برای مقام ریاست جمهوری بود. [در انتخابات سال ۲۰۰۰، نامزد این حزب و متحدان آن، وینسنته فوکس، از مدیران پیشین شرکت کوکاکولا، سرانجام انحصار قدرت حزب رسمی را شکست و به ریاست جمهوری انتخاب شد.]

نیروی اصلی در جناح چپ میانه «حزب انقلاب دموکراتیک» است. رهبری این حزب را کوئائوتموک کاردِناس، پسر لاسارو کاردناس [رئیس‌جمهور پیش‌گفتۀ ادوار گذشته]، برعهده دارد؛ در انتخابات ۱۹۹۴، او نامزد حزب برای ریاست جمهوری بود. این حزب متشکل است از جناحی انشعابی از «حزب انقلابی نهادین»، که رهبری آن را کاردناس [پسر] برعهده داشت؛ جناحی مارکسیستی که سابقۀ آن به دهۀ ۱۹۲۰ بازمی‌گردد؛ و جناحی مردم‌گرا و مخالف «حزب انقلابی نهادین». «حزب انقلاب دموکراتیک» از زمان تأسیس در ۱۹۸۹، در برنامه‌هایش همواره بر حمایت بیشتر از حاکمیت مکزیک و کاهش تأثیر سیاست تعدیل اقتصادی بر طبقات پایین جامعه تأکید داشته است. در حال حاضر هم فعالان این حزب به دنبال راهکار (تاکتیک)هایی هستند که از طریق آنها بتوانند برای اجرای اصلاحات انتخاباتی و سایر اصلاحات سیاسی بر دولت فشار وارد کنند.

چندین حزب دیگر نیز در سطح ملی فعال بوده‌اند، اما از میان آنها فقط «حزب کارگر» بود که توانست در انتخابات ۱۹۹۴ رأی کافی به دست آورد و، بنابراین، امکان شرکت در انتخابات بعدی را برای خود حفظ کند. در سطح اعضای عادی این حزب، بخصوص در نواحی روستایی، اربابان محلی (کاسیکس) نفوذ اساسی دارند و نظارت بر امور سیاسی، و از جمله انتخابات، در دست آنها است. این اربابان خود را با حزب رسمی، و بخصوص جناح دینوهای آن، متحد ساخته‌اند. هرچند بسیاری از این اربابها در انتخابات ۱۹۸۸، بخصوص در برابر نامزدهای نهضت چپ میانۀ کاردناس، شکست خوردند، اما غالب آنها با کمک حزب رسمی دوباره به عرصه بازگشتند.

بیشتر مکزیکیها به یکی از سه‌حزب اصلی وابسته‌اند. در نظرسنجی اوت ۱۹۹۴، حدود ۴۵ درصد از پرسش‌شوندگان به «حزب انقلابی نهادین»، ۱۹ درصد به «حزب اقدام ملی»، و ۹ درصد به «حزب انقلاب دموکراتیک» گرایش نشان دادند. حدود ۲۰ درصد موضعی صریح نداشتند یا آن‌که اساساً طرفدار هیچ‌یک از این سه حزب نبودند. در انتخابات ریاست جمهوری اوت ۱۹۹۴، «حزب انقلابی نهادین» ۵۰ درصد، و بعد از آن «حزب اقدام ملی» ۲۷ درصد، و «حزب انقلاب دموکراتیک» ۱۷ درصد از آرا را به دست آوردند. [اما در انتخابات ۲۰۰۰، در مرحلۀ دوم، همان‌طور که گفته شد، نامزد «حزب اقدام ملی» و متحدان آن به پیروزی رسید.]

انتخابات ۱۹۹۴ و اصلاحات

موضوع اصلی در انتخابات اوت ۱۹۹۴ مکزیک، اعتبار فرایند

انتخابات و چگونگی برگذاری آن بود. حزب حاکم، از اواخر دههٔ ۱۹۷۰، نظام انتخاباتی را بر احزاب مخالف گشوده بود. اما در جریان بحران اقتصادی اوایل دههٔ ۱۹۸۰ رژیم، با تقلب در انتخابات، راه مشارکت را بر احزاب مخالف عمدتاً بست. در طول دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰، فشارهایی سنگین بر دولت وارد شد تا این راه را دوباره بگشاید. هرچند دولت سالیناس در مسیر اصلاحات دموکراتیک پیشرفتهایی کرد، نقطهٔ عطف تعیین‌کننده در آخرین سال دولت سالیناس پیش آمد. در این سال بود که خشونتهای سیاسی وحشتناکی بروز کرد ــ نخست طغیانی دهقانی در چیاپاس، جنوبی‌ترین ایالت کشور، در اوایل ۱۹۹۴ و سپس، سوءِقصد به جان لوئیس دونالدو کولوسیو، نامزد ریاست جمهوری از حزب رسمی، در مارس همان سال در تیخوئانا.

این خشونتها و ناراحتی و نگرانی عمومی ناشی از آنها رئیس‌جمهور و عناصر اصلاح‌طلب در دولت را برانگیخت تا با جریانهای اصلاحی در درون حزب حاکم و احزاب اصلی مخالف، و بخصوص «حزب اقدام ملی»، متحد شوند و برای تحولی که مبتنی بر مذاکره و سازش باشد راهی بیندیشند. چنین تحولی از نظر دولت امکان‌پذیر بود، زیرا قدرت کافی در اختیار داشت تا بتواند شرایط مذاکره در باب اصلاحات انتخاباتی را، باتوجه به خواستهای مخالفان، خود تعیین کند.

اصلاحاتی که منظور شد مشتمل بودند بر نوسازی شرایط ثبت‌نام، صدور کارتهای شناسایی جدید برای رأی‌دهندگان، افزایش نقش شهروندان در ادارهٔ حوزه‌های انتخاباتی، تعیین موقعیت رسمی برای ناظران خارجی و داخلی، و تسریع در اعلام نتایج انتخابات. در ورای این اصلاحات، به تحولی ژرف نیز که در مردم عادی پدید آمده بود باید اشاره کرد که مروج و خواستار برگذاری هرچه سالم‌تر انتخابات بود. اصلاحات فوق، دست در دست فشارها و خواستهای مردم، باعث شد که میزان مشارکت عمومی در انتخابات ۱۹۹۴ به شکلی چشمگیر افزایش یابد و به ۷۸ درصد رأی‌دهندگان برسد؛ بیش از ۸۰۰۰۰ ناظر مستقل بر این انتخابات نظارت داشتند.

«احزاب انقلابی نهادین»، بر اثر پیوندهایی که با دولت داشت، هنوز از امتیازهایی کلیدی برخوردار بود. این حزب گذشتهایی در قبال احزاب مخالف صورت داد؛ نخست آن‌که انگیزهٔ کافی برای مشارکت در انتخابات در این احزاب ایجاد کرد، و دوم آن‌که نشان داد جهت کلی اصلاحات به فضای باز دموکراتیک معطوف است. در همان حال، دولت نیز احساس می‌کند که تحت فشار شرایط حاکم قرار دارد. بازسازی اقتصادی باعث مشقات کوتاه‌مدت برای مردمان عادی شده است. مقامات دولتی مایل بودند که نتایج اصلاحات اقتصادی منجر به بهبود آشکار امور شود و بعد از آن اجازهٔ برگذاری انتخابات آزاد را بدهند. بعلاوه، بسیاری از اعضای حزب و مقامات دولتی فکر می‌کنند که دینوهای حزب نباید بیش از اندازهٔ لازم از مردم فاصله بگیرند. نیروهای سنّتی، هرچند شاید دیگر نتوانند بر اردوهای بزرگ رأی‌دهندگان تکیه کنند، هنوز معرف بازیگران مؤثری هستند که حمایت آنها برای نیل به موفقیتهای سیاسی و اقتصادی اهمیت دارد؛ بخصوص، همکاری اتحادیه‌های صنعتی و خدماتی برای رسیدن به قراردادهای تعیین دستمزدها و قیمتها لازم است. خلاصه آن‌که اصلاحات زیاده از حد یا سرعت زیاده از حد می‌توانند، پیش از آن‌که پایگاههای حمایتی جدیدی ایجاد شود، پایگاههای موجود دولت را به خطر افکنند.

چالش دستور کار سیاسی

مرحلهٔ تعیین‌کنندهٔ ۱۹۹۴ دستور کار و برنامهٔ سیاسی جدیدی در سطح ملی مطرح کرد. ارنستو سدیلیو، نامزد حزب رسمی که در این انتخابات برنده شد و به ریاست جمهوری رسید، فقری گسترده و نابرابری شدیدی در ثروت و درآمد به ارث برد، و رسالت سنگین ادامه دادن به اصلاحات اقتصادیِ آغاز شده در دههٔ ۱۹۸۰ و تأمین شرایط تحقق رشد پایدار برعهده‌اش قرار گرفت. دولت سدیلیو با فشارها و نابسامانیهای فزاینده‌ای نیز مواجه بود که تاحدودی از «پیمان آزادی تجارت در آمریکای شمالی»، که از ژانویهٔ ۱۹۹۴ به مرحلهٔ اجرا درآمد، سرچشمه می‌گرفت. برای مثال، حدود یک سوم از جمعیت مکزیک که به زراعت اشتغال داشت اما کمتر از ۱۰ درصد محصولات ملی را تولید می‌کرد، بر اثر این پیمان، در معرض رقابت بالقوه نابودگرانهٔ کشاورزان آمریکایی و کانادایی قرار گرفت.

عملکرد اولیهٔ دولت سدیلیو امیدبخش نبود. پیروزی مهمی که سدیلیو رئیس‌جمهور کشور، و «حزب انقلابی نهادین» در انتخابات بالنسبه سالم ۱۹۹۴ به دست آوردند، بر اثر ادارهٔ ناشیانهٔ تنزل ارزش پِسو در دسامبر آن سال، بر باد رفت. دولت به اعلام یک برنامهٔ اقتصادی نامطلوب اقدام کرد و این برنامه را با تنزل ارزش پول ملی، بی‌آن‌که به فکر اقدامات لازمِ همزمانی چون کنترل دستمزدها و قیمتها باشد، پی گرفت. درنتیجه، سرمایه‌گذاران، که در آن موقع از بی‌ثباتی وضع و بی‌تجربگی سدیلیو نگران بودند، بسرعت درصدد حمایت از منافع خویش برآمدند. ظرف فقط چند هفته، میلیاردها دلار از مملکت گریخت، و مکزیک دوباره به کام بحران فرو رفت. تأثیر تنزل ارزش پسو در سراسر بازارهای باصطلاح در حال ظهور احساس شد و سرمایه‌گذاران تلاش کردند که پولهای خود را به مناطق امن منتقل کنند. برزیل ناچار به تنزل ارزش پول خود شد، و آرژانتین تحت فشار سخت قرار گرفت. مکزیک به دورانی از ریاضت اقتصادی و رشد کُند پا گذاشت.

با این همه، دولت سدیلیو، به رغم سختی شرایط و ریاضت اقتصادی، تلاش کرد تا به برنامهٔ بلندپروازانهٔ خود در جهت تشویق عدم تمرکز، تقویت کنگره و قوهٔ قضاییه، اصلاح پلیس، و جدا کردن دستگاه انتخابات از نظارت مستقیم دولت ادامه دهد. سدیلیو، همچنین، از برنامهٔ خود برای جداکردن حزب رسمی از دولت و نیز از قول

خویش مبنی بر عدم دخالت در کارکردهای درونی حزب، و از جمله شیوهٔ گزینش نامزد حزب برای مقام ریاست جمهوری، منصرف نشد. اگر این کارها عملاً به مرحلهٔ اجرا درآیند ــ که تجارب گذشته و عملکرد اولیهٔ دولت جای تردید کلی در این امر باقی می‌گذارد ــ چنین اصلاحاتی به معنای زیرورو کردن نظام ریاست جمهوری یگانهٔ مکزیک است. [و دیدیم که واقعاً چنین شد و حزب رسمی نتوانست در انتخابات سال ۲۰۰۰ پیروز شود؛ در واقع، با شکستی که در انتخابات ایالتی مهٔ ۲۰۰۱ نصیب این حزب شد و یوکاتان آخرین ایالتی راکه هنوز در اختیارش بود از دست داد، بسیاری از ناظران بر این گمانند که این حزب به سراشیبی غیرقابل بازگشت سقوط افتاده است.]

در هر حال، مکزیک گامهایی مهم به سوی آزادیهای دموکراتیک برداشته است، و بازگشت به شکلی از اقتدارگرایی بعید به نظر می‌رسد.

نیز بنگرید به آمریکای مرکزی؛ مردم‌گرایی.

John Bailey / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Camp, Roderic Ai. *Politics in Mexico*. New York: Oxford University Press, 1993.

Cornelius, Wayne A. "Politics in Mexico." In *Comparative Politics Today,* edited by Gabriel A. Almond and G. Bingham Powell. New York: HarperCollins, forthcoming.

Cothran, Dan A. *Political Stability and Democracy in Mexico: The "Perfect" Dictatorship*. Westport, Conn.: Praeger, 1994.

Huntington, Samuel P. "The Modest Meaning of Democracy." In *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum*, edited by Robert Pastor. New York: Holmes and Meier, 1989.

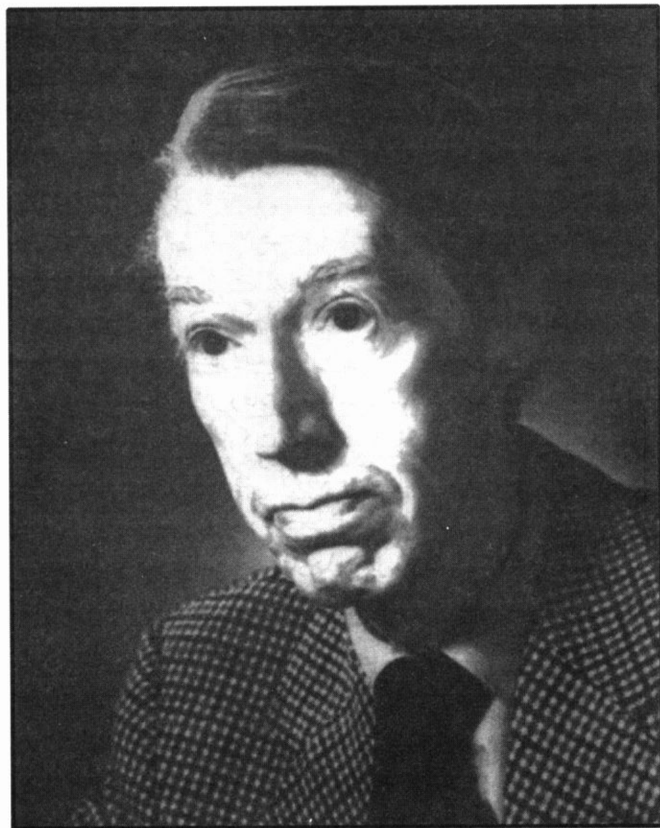
Meyer, Lorenzo. "Democracy from Three Latin American Perspectives." In *Democracy in the Americas: Stopping the Pendulum,* edited by Robert Pastor. New York: Holmes and Meier, 1989.

Middlebrook, Kevin J. *The Paradox of Revolution: Labor, the State, and Authoritarianism in Mexico*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1995.

Paz, Octavio. *The Other Mexico: Critique of the Pyramid*. New York: Grove Press, 1972.

Sartori, Giovanni. *Parties and Political Systems*. Cambridge: Cambridge University Press, 1976.

Tutino, John. *From Insurrection to Revolution in Mexico: Social Bases of Agrarian Violence, 1750-1940*. Princeton: Princeton University Press, 1986.



مکفرسون، ک. ب.

نظریه‌پرداز سیاسی کانادایی که اصطلاح «فردگرایی انحصارطلبانه» را برای توصیف جنبه‌های خود-محورانه و مصرف‌گرایانهٔ دموکراسی آزادی‌خواه وضع کرد. کرافورد برو مکفرسون (۱۹۱۱-۱۹۸۷)، پس از تحصیل نزد هارولد لاسکی در «مدرسهٔ اقتصاد لندن»، در ۱۹۳۵ به محل اقامت اصلی خود، تورونتو، بازگشت. در آنجا به مقام استادی دانشگاه تورونتو رسید و تدریس درس نظریهٔ سیاسی به وی واگذار شد. جز چند سفر کوتاهی که به قصد دیدار از کشورهای دیگر کرد، سراسر زندگی علمی و دانشگاهیش را در همان جا گذراند.

در ۱۹۶۲ مکفرسون مشهورترین اثرش را به نام **نظریهٔ سیاسی فردگرایی انحصارطلبانه** انتشار داد. وی در این اثر استدلال می‌کند که پیدایش بازار سرمایه‌داری قرن هفدهم انگلستان فرهنگی به وجود آورد که تصاحب و تملک کالاها هدف عمدهٔ زندگی بود و در آن تواناییهای مردم، خواه از دید خودشان و خواه از نظر دیگران، کالاهایی تلقی می‌شدند که قابل خرید و فروش بودند. مکفرسون عقیده داشت که چنین نگرشی را می‌توان در آثار جان لاک و توماس هابز مشاهده کرد، و حتی بر اندیشهٔ برابری‌طلبانهٔ «مساوات‌طلبان» نیز اثر گذارده است. در قرن نوزدهم و بیستم پیوند لیبرالیسم (آزادی‌خواهی) و دموکراسی گسیخته شد، همان‌طور که در آرای

جان استوارت میل میان این فرهنگِ فردگرایانهٔ انحصارطلب و استنباط دیگری که برطبق آن دموکراسی خواستار آن است که هر فرد انسان بتواند ظرفیتها و تواناییهای خود را برای چیزهایی از قبیل تفاهم و همدلی، رفاقت و دوستی و خلاقیت و آفرینندگی توسعه و تکامل بخشد.

مکفرسون در آثار بعدی خود به نقد نظریه‌های دموکراسیِ قرن بیستم، از جمله نمونهٔ کارآفرین اقتصادی (آنتروپرونور) شومپتر و تعبیر رابرت دال از کثرت‌گرایی (پلورالیسم) می‌پردازد. او بر این ادعا است که این نمونه‌ها تعریف دوباره‌ای از دموکراسی به دست می‌دهند تا آن را با اقتصاد بازار رقابتی متناسب سازند، نظریه‌هایی که دارای گرایش مخالف با مشارکت گستردهٔ دموکراتیک مردمند. به نظر مکفرسون، چنین مشارکتی لازمهٔ مدل دیگری از دموکراسی است، که آن را دموکراسی رو به رشد می‌نامد.

در **نظریهٔ دموکراسی: جستارهایی در بازیابی** (۱۹۷۳)، مکفرسون نشان می‌دهد که پیشرفت دموکراسی در صورتی که برخی از ارزشهای رو به رشد در زمینهٔ تاریخی دموکراسیِ آزادی‌خواه احیا شوند ممکن خواهد بود. برای مثال، در حالی که تأکید دموکراسی آزادی‌خواه را در باب آزادی فرد تصدیق می‌کنیم، مکفرسون نظریه‌پردازانی چون آیزایا برلین را، که برای آنها آزادی چیزی جز فقدان دخالت آگاهانه در توانایی مردم به عمل نسبت به اولویتهایشان نیست، به باد انتقاد می‌گیرد. مکفرسون موافق استنباط مثبت در دموکراسی است که در آن مردم تا آن حد آزاداند که بتوانند تواناییها و استعدادهای خود را به حد کمال برسانند.

همچنین مکفرسون معتقد است که دو مفهوم مالکیت فردی در اندیشهٔ [سیاسی] قرن هفدهم وجود داشته است. برخی مالکیت را به عنوان حق استفادهٔ انحصاری از چیزی تعبیر می‌کنند؛ و برخی دیگر حق دستیابی به وسایلی برای رشد و تکامل فردی. اگرچه مفهوم نخست در دورهٔ جدید تسلط داشته است، مکفرسون معتقد است که بازیابی آزادی مثبت برای دموکراسی سالم و نیرومند ضروری است.

مکفرسون ــ که همچون لاسکی طرفدار شکلی از سوسیالیسم دموکراتیک است ــ تحلیل طبقاتی اقتصادی و برخی دیگر از مؤلفه‌های نظریهٔ مارکسیستی را برای تحلیلهای خود به کار می‌گیرد. او نیز، مانند لاسکی، از مارکسیسم سنّتی برید و تأکید خود را به طور عمده بر مقولهٔ دموکراسی گذارد. مکفرسون در یک سلسله درسهای رادیویی، که با عنوان **جهان حقیقی دموکراسی** (۱۹۶۵) منتشر شد، نشان داد که هر یک از دموکراسیهای آزادی‌خواه جوامع سوسیالیستی (به صورتی که در آن زمان وجود داشتند)، و ملتهای در حال توسعه دارای امکانات بالقوه و موانعی یگانه و منحصر به فرد برای دموکراسی هستند: بنابراین، پیشرفت دموکراسی نیازمند توجه به شرایط اقتصادی و نیز زمینه‌های سیاسی و فرهنگی است که در آن جست و جو می‌شود.

نیز بنگرید به برلین، آیزایا؛ دال، رابرت؛ شومپتر، یوزف؛ لاسکی، هارولد.

Frank Cunningham / مجید مددی

ملی‌گرایی

آموزه‌ای سیاسی که ملت را موضوع اصلی وفاداری افراد می‌داند و دیدگاهی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و اخلاقی مطرح می‌کند که در آن ملتها نقشی محوری دارند. از نظر معنایی، اصطلاح *nationalism* از واژهٔ لاتینی *nation* ساخته شده است که خود از فعل *nasci* ــ به معنای «زاده شدن» ــ مشتق گردیده است. این اصطلاح برای تعریف گروهی از افرادی که در یک منطقه زاده شده‌اند مورد استفاده قرار گرفت. مثلاً، در دانشگاههای سده‌های میانه اجتماعات دانشجویان متعلق به مناطق خاص را *nations* (= ملتها) تعریف می‌کردند.

در این مورد که چه هنگام این واژه مفهوم و اهمیتی سیاسی یافت اختلاف‌نظر وجود دارد. بعضی می‌گویند که از همان آغاز سدهٔ شانزدهم اصطلاح «ملت» به جمعیت یک کشور خاص اطلاق می‌شد و بنابراین با واژهٔ «مردم» (*people*) مترادف شد. بعضی این تحول را تا انقلابهای آمریکا و فرانسه ردیابی می‌کنند. اما این نظر مقبولیت گسترده‌ای دارد که تا پایان سدهٔ هجدهم اصطلاح «ملت» به مردمی دارای حاکمیت یا به حکومت یک دولت حاکم دلالت داشت.

گرایش به یکی دانستن «ملت» با «دولت» (*state*) نتیجهٔ تغییری در نوع مشروعیت مطلوب و مورد ادعای نهادهای سیاسی بود. ژان ژاک روسو (۱۷۱۲–۱۷۷۸)، در نوشته‌های فلسفی خود، مشروعیت حکمرانانی راکه استقرارشان بر کرسی حاکمیت منشأ الهی یا تاریخی داشت به سود منبع جدیدی برای مشروعیت ــ یعنی حاکمیت مردمی ــ نفی کرد. این آرمان، که هستهٔ اصلی نظریهٔ دموکراتیک است، با یکی دانسته‌شدن مجموعهٔ شهروندان با ملت به یک آرمان ملی‌گرایانه تبدیل شد. بدین‌سان آموزهٔ خودْحکمرانی به آرمان خودمختاری ملی گره خورد. از این‌رو، این نظر مقبولیت گسترده‌ای یافت که حاکمیت اساساً در ملت است. دولت، که قبلاً با حکمران یکی دانسته می‌شد، به عنوان باز نمودِ نهادین ارادهٔ ملت نگریسته شد. بدین‌سان، ملت نماد همکاری میان همهٔ اعضای پیکرهٔ سیاسی و نیز پیوند میان حکومت‌کننده و حکومت‌شونده شد. بنابراین، هنجار سیاسی جدیدی برقرار شد که زمینه‌ساز این اعتقاد بود که اصل مشروعیت بخش سیاست و تشکیل دولت همانا ملی‌گرایی است.

این هنجار بهترین تعبیر خود را در اصطلاح «دولت ملی» یافت که در سدهٔ نوزدهم پیدا شد. چنین تصور می‌شد که «دولت ملی» پیدایش

پایدارترین و پیشرفته‌ترین شکل زندگی دموکراتیک را ممکن می‌سازد. همگنی ملی می‌بایست به همبستگی و هماهنگی داخلی و نیز به احساسهای میهن‌دوستانه و آمادگی برای دفاع از کشور در برابر تهدیدهای خارجی منجر شود.

پیوند میان آرمانهای ملی‌گرایانه و دموکراتیک چه‌قدر عمیق است؟ بعضی می‌گویند که دموکراسی و ملی‌گرایی پیوندی ذاتی دارند زیرا که در دو اصل اساسی با هم شریکند: این‌که اعضای طبقات اجتماعی ـ اقتصادی گوناگون از نظر سیاسی برابرند و این‌که حاکمیت با مردم است. اما این ادعا تا اندازه‌ای گمراه‌کننده است. آن برابری که عضویت در یک ملت با آن مطابقت دارد لزوماً برابری دموکراتیک نیست. ممکن است ملیت احساسی از تعلق و احساسی از وابستگی متقابل به افراد ارزانی دارد، اما لزوماً برابری سیاسی و ساختارهای دموکراتیک را ایجاب نمی‌کند. آن نوع از برابری که ملی‌گرایی به افراد هم ملیت ارزانی می‌دارد لزوماً سیاسی نیست بلکه به زندگی اجتماعی مشترک در یک بخش از جهان ربط دارد. اگر ملی‌گرایی برای رشد دموکراسی لازم بود، به این علت نبود که برابری سیاسی را توجیه می‌کرد بلکه به این علت بود که دلیلی اساسی برای تقسیم جهان به واحدهای سیاسی مجزا به دست می‌داد که در آنها اصول دموکراتیک را می‌شد به اجرا درآورد. ممکن است اعتقاد به ارزشهای دموکراسی آزادی‌خواهانه (لیبرال) برای فرهنگ بعضی از کشورها ــ مثلاً، برای فرهنگهای ملی انگلستان، آمریکا، و فرانسه ــ ارزشهایی بنیادین باشند. با این همه، این ارزشها بدین‌علت که ذاتیِ طرز تفکر ملی نیستند ارزشهای ملی‌گرایانه بشمار نمی‌روند. جنبشهای ملی‌گرایانه در واقع همواره در نگرش خود مردم‌گرایانه بوده‌اند، و پیدایش آنها، به معنایی جدید، با تعمید سیاسی طبقات پایین پیوند داشته است. وجه مشخصهٔ آنها غالباً عبارت بوده است از تلاشهای طبقات متوسط و رهبریِ روشنفکری به منظور داخل‌کردن افراد وابسته به طبقات پایین در زندگی سیاسی و استفاده از توانهای مردمی در حمایت از دولتهای جدید. با این همه، بسیاری از این جنبشها دشمن دموکراسی بودند و ایدئولوژیهای تمامت‌خواه، فاشیستی، و نژادپرستانه را پذیرفتند.

شکاف فزایندهٔ میان جنبشهای ملی‌گرایانهٔ معاصر و آرمانهای دموکراتیک نشان نمی‌دهد که این جنبشها ذاتاً غیرآزادی‌خواه و غیردموکراتیکند؛ بلکه تابع تغییری در شرایط سیاسی است که با پیشرفتهای نظری مناسبی روبرو نشده است. با ایجاد کشورهای جدیدِ دارای یک ملت، پیدایش امواج عظیم مهاجرت، و ورود گروههایی به جریان سیاسی که قبلاً اجازهٔ ورود نداشتند مُهر ابطال بر یکسان‌پنداری شهروندان یک کشور با افراد یک ملت خورده است.

در پایان سدهٔ بیستم [، یعنی سالهای تألیف این دایرةالمعارف]، بسختی می‌توان کشوری را یافت که از نظر ملیت همگن باشد. با این همه، این اندیشه که ملت تنها اصل معتبر برای حقانیت یک کشور / دولت است هنوز مقبولیت گسترده‌ای دارد. درنتیجه، هر گروهی از افراد که خود را یک ملت می‌شمرد می‌خواهد کشور / دولت مستقل خود را تشکیل دهد ــ تمایلی که به خط مشیهای جدایی‌طلبانه و تجزیه‌طلبانه می‌انجامد. حکومتهای موجود نیز تحت فشارند که ثابت کنند که نمایانگر ملتند نه تجمع صرف افراد. از این‌رو، دولتهای ملی به همگن کردن جمعیت خود علاقه دارند: آنها در زبان جمعیت خود، در تفسیر آنان از تاریخ، در اسطوره‌ها، در نمادها، یا ــ به بیان گسترده‌تر ــ در فرهنگ آنان دخالت می‌کنند. به این ترتیب، دولتهای ملی جدید عاملها و کارگزارهای وحدت فرهنگی، زبانی، و گاهی دینیند. تلاشهای آنها برای ایجاد یک ملت به ستم در حق اقلیتهای ملی و، در موارد حاد، به پاک‌سازی قومی و نژادکشی می‌انجامند.

در جهانی متشکل از کشورهایی که از نظر ملی ناهمگنند، ملی‌گرایی و دموکراسی تنها درصورتی می‌توانند همزیستی داشته باشند که آرمان ملی‌گرایانه معتدل شود و شکلی جدید به خود گیرد. این امر مستلزم عرضهٔ تعریفی جدید از اصطلاحات دولت و ملت است که تمایزی دقیق میان این دو اصطلاح قائل شود به طوری که اولی به عنوان سازمانی سیاسی و دومی به عنوان گروهی فرهنگیِ برخوردار از تاریخ، سنّت، زبان، گاهی دین، و آگاهی ملی مشترک تلقی گردد. این تعریف مجدد مفاهیم ایجاب خواهد کرد که آرمان دموکراتیک خودحکمرانی، که به عنوان حق افراد برای شرکت در تصمیم‌گیریها تلقی می‌شود، و آرمان ملی‌گرایانهٔ خودمختاری ملی یا حق تعیین سرنوشت به دست ملت، که به عنوان تمایلی به داشتن زندگی ملی فعال و پرنشاط تلقی می‌شود، به گونه‌ای مترادف به کار نروند. جداکردن آرمان ملی‌گرایانه از میل به تبدیل به یک ایالت مستقل و برسمیت شناختن سرشت چندملیتی بیشتر کشورها ممکن است موجب شود که ملی‌گرایی اتحاد خود را با آرمانهای دموکراتیک بپذیرد و در جهانی که در آن نمی‌توان نیاز به همکاری میان ملتها در مسائل گوناگون اقتصادی، بوم‌شناختی، و راهبردی (استراتژیک) را نادیده گرفت نقشی ایفا کند.

نیز بنگرید به اکثریت، اقلیت؛ امنیت ملی؛ انقلاب آمریکا؛ انقلاب فرانسه؛ حاکمیت مردم؛ روسو، ژان‌ژاک؛ فاشیسم؛ لاک، جان؛ مهاجرت؛ نژادپرستی.

Yael Tamir / موسی اکرمی

کتابنامه

Anderson, Benedict R. *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London and New York: Verso, 1983.

Barry, Brian M. "Self-Government Revisited." In *Democracy and Power: Essays in Political Theory*, edited by Brian M. Barry. Oxford: Clarendon Press; New York: Oxford University Press,

1991.

Gellner, Ernest. *Nations and Nationalism*. Oxford: Blackwell; Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983.

Greenfeld, Liah. *Nationalism: Five Roads to Modernity*. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1992.

Smith, Anthony D. *National Identity*. Las Vegas: University of Nevada Press, 1991.

——. *Theories of Nationalism*. 2d ed. London: Duckworth; New York: Holmes and Meier, 1983.

Tamir, Yael. "The Enigma of Nationalism." *World Politics* 47 (spring 1995): 418-440.

——. *Liberal Nationalism*. Princeton: Princeton University Press, 1993.

منطقه‌بندی

تقسیم‌بندی رأی‌دهندگان به حوزه‌های انتخاباتی. اصطلاح **سهمیه‌بندی** به تخصیص کرسیها به واحدهای موجود (مثلاً، زیر بخشهای سیاسی از قبیل ایالتها) اطلاق می‌شود، حال آن که **منطقه‌بندی** عبارت است از نحوهٔ تعیین مرزهای منطقه‌ها. این دو اصطلاح، در عمل، غالباً به‌طور مترادف به‌کار می‌روند. در دموکراسیهای امروزی، تقریباً همهٔ تصمیمها توسط نمایندگان منتخب اخذ می‌شوند نه توسط شهروندانی که مستقیماً رأی می‌دهند، هرچند عناصری از دموکراسی مستقیم از قبیل حق پیشنهاد قانون از جانب شهروندان، همه‌پرسی، و انجمنهای شهر هنوز برجا هستند.

تقریباً همهٔ انتخابات دموکراتیک امروزی متضمن حوزه‌های انتخاباتی با مرزهای جغرافیایی تعیین‌شده هستند. با این همه، از نظر تاریخی، تعدادی از کشورها نوعی نمایندگی تکمیلی را در نظر گرفته بودند که، دست‌کم تا حدودی، بر شکلهای مختلف هویت یا عضویت گروهی استوار بود. به‌عنوان مثال، زمانی انگلستان به برخی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهها حق رأی فوق‌العاده داده بود؛ در اتحاد جماهیر شوروی اعضای برخی از گروههای ذی‌نفع چند تن را به‌عنوان نمایندهٔ خود در پارلمانِ (عمدتاً تشریفاتیِ) شوروی انتخاب می‌کردند.

در اوایل سدهٔ بیستم معدودی از محققان در دفاع از نمایندگی بر مبنای پیشه و نه منطقهٔ جغرافیایی دلایلی آوردند ــ دیدگاهی که گاه صنف‌گرایی خوانده می‌شود. حتی امروزه، برخی از کشورها فهرست ویژه‌ای دارند که بر مبنای نژاد یا دین تنظیم شده است و رأی‌دهنده

جریمندرینگ عبارت است از طرح‌ریزی منطقه‌های رأی‌گیری به گونه‌ای که به نفع حزب، سیاستمدار، یا گروهی خاص باشد. این اصطلاح برگرفته از منطقهٔ سمندر شکلی است که هیأت قانونگذاری ماساچوست در ۱۸۱۲ در زمان فرمانداری البریج گری نقشه‌اش را ترسیم کرد.

می‌تواند شمار معدودی را از آن فهرست برگزینند. با این همه، بیشتر کسانی که امروزه در زمینهٔ نمایندگی تحقیق می‌کنند مبنای جغرافیایی نمایندگی را کم و بیش امری بدیهی می‌شمارند. موضوع اصلی اختلاف‌نظر همانا قاعدهٔ رأی‌گیری ــ بویژه نمایندگی براساس اکثریت یا اکثریت نسبی در مقابل نمایندگی به نسبت رأی یعنی نمایندگی تناسبی ــ است.

اعم از این که انتخابات براساس فهرستی به شیوهٔ نمایندگی تناسبی، تک‌رأی قابل انتقال، شکلهای رایج در نمایندگی نیمه‌تناسبی، از قبیل رأی تراکمی یا رأی دادن محدود، یا به موجب قواعد اکثریت نسبی یا اکثریت دور دوم انتخابات صورت بگیرد، منطقه‌بندی ضروری است، مگر آن که واحد رأی‌دهنده کل اجتماع سیاسی باشد. علاوه بر این، تصمیم به استفاده از منطقه‌های جغرافیایی بسیاری از پرسشهای مهم را دربارهٔ مبانی نمایندگی و در مورد گزینش قاعدهٔ رأی‌گیری بی‌پاسخ می‌گذارد. تعداد و وسعت منطقه‌ها باید چه‌قدر باشد؟ آیا تعداد کرسیهایی که به منطقه‌ای اختصاص داده می‌شود تقریباً به‌طور کامل بر میزان جمعیت منطقه مبتنی است یا بر مجموع رأی‌دهندگان واجد شرایط، یا این که ملاکهای دیگری در کار است که بر نحوهٔ تعیین مرزها تأثیر می‌گذارد؟ به‌عنوان مثال، آیا کرسیها به

واحدهای سیاسی کامل از قبیل استان یا شهر تخصیص می‌یابند یا این که می‌توان مرزهای منطقه‌ای را به‌گونه‌ای ترسیم کرد که با مرزهای زیر واحدهای موجود مغایرت داشته باشند؟

حتی در منطقه‌هایی که از نظر جغرافیایی مشخصند نمی‌توان از مسائل نمایندگی گروهی اجتناب کرد. مثلاً، در ایالات متحد بخش زیادی از بحث دربارهٔ ملاکهای منطقه‌بندی به این موضوع پرداخته است که تا چه حد باید اعضای گروههایی چون آمریکاییانِ آفریقایی‌ـ تبار را که در طول تاریخ محروم بوده‌اند در منطقه‌هایی جا داد که در آنها اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند ــ حتی اگر این کار مستلزم ترسیم نقشهٔ منطقه‌هایی باشد که بظاهر نامنظمند یا با مرزهای شهرها یا سایر واحدهای سیاسی مغایرت دارند.

قاعدهٔ رأی‌گیری و بزرگی منطقه

نمایندگی تناسبی به شیوهٔ صورت اسامی متداول‌ترین نظام نمایندگی در دموکراسیهای امروزی است. این نظامها نیز، همانند انتخاباتِ مبتنی بر تک‌رأی قابل انتقال و روشهای نمایندگی نیمه‌تناسبی، مستلزم منطقه‌های چند عضویند. انتخابات براساس اکثریت نسبی ممکن است در منطقه‌های تک‌عضوی یا چندعضوی صورت گیرد. بیشتر شکلهای نمایندگی تناسبی چنانچه در حوزه‌های تک‌عضوی به‌کار بسته شوند به اکثریت نسبی تبدیل می‌شوند؛ مورد استثنا تک‌رأی قابل انتقال است، که تبدیل به رأی بدیل می‌شود. استفاده از شیوه‌های اکثریت نسبی در منطقه‌های چندعضوی به رأی اعتباری معروف است. انتخاباتی که با استفاده از روشهای اکثریت نسبی در منطقه‌ای چندعضوی به وسعت حوزهٔ انتخاباتی برگذار شود انتخابات کلی خوانده می‌شود.

بزرگی منطقه اصطلاحی فنی است که معمولاً به تعداد نمایندگان انتخاب شده از منطقه‌ای معین اطلاق می‌شود. این اصطلاح ویژه مفید است زیرا معمولاً اندازهٔ منطقه تعداد سکنهٔ آن را به ذهن متبادر می‌کند و نیز ممکن است وسعت خاک یک منطقه اندازهٔ آن به‌حساب آید.

انگلستان و مستعمره‌های پیشینش، از جمله استرالیا، کانادا، هندوستان، مالزی، و ایالات متحد، اینک از منطقه‌های تک‌عضوی منحصراً برای انتخابات ملی به‌منظور برگزیدن اعضای مجلس عوام یا مجلس نمایندگان استفاده می‌کنند. پیش از ۱۹۹۳ در نیوزیلند نیز انتخابات به روش اکثریت نسبی با منطقهٔ تک‌عضوی معمول بود. در واقع، درخور توجه است که تعداد زیادی از کشورهایی که از شیوهٔ نمایندگی تناسبی استفاده می‌کنند دست‌کم تعدادی منطقهٔ تک‌عضوی نیز دارند. با این همه، شیوهٔ متعارف همانا منطقه‌های چندعضوی و شکلی از نمایندگی تناسبی است. بیشتر کشورهای تازه استقلال‌ـ یافته‌ای که پیش از این به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بودند منطقه‌های چندعضوی را برگزیده‌اند.

نظام مختلط آلمانی (که در ۱۹۹۳ در نیوزیلند نیز اتخاذ شد) منطقه‌های تک‌عضوی و نیز یک حوزهٔ انتخاباتی سراسری را دربر می‌گیرد و دارای وسیع‌ترین گسترهٔ بزرگی منطقه‌ها است. در بیشتر دموکراسیها گسترهٔ بزرگیِ منطقه‌ها قابل توجه است؛ موارد درخور توجهِ مستثنا از این قاعده عبارتند از دو کشور که برای انتخاب اعضای مجلس نمایندگان پارلمان خود یک حوزهٔ انتخاباتی با فهرست عمومی دارند ــ هلند (۱۵۰ کرسی) و اسرائیل (۱۰۰ کرسی) ــ و یک کشور، یعنی مالت، که همهٔ منطقه‌های مبتنی بر تک‌رأی قابل انتقال آن پنج عضو دارند. به‌عنوان مثال، در اتریش در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ بزرگی منطقه‌ها از ۶ تا ۳۹ عضو بود؛ در همان دوره در بلژیک منطقه‌ها ۲ تا ۳۳ عضو، در نروژ ۴ تا ۱۵ عضو، در لوکزامبورگ ۷ تا ۲۵ عضو، در سوئیس ۱ تا ۳۵ عضو، و در سوئد ۱ تا ۳۹ عضو داشتند.

تصمیم‌گیری دربارهٔ نوع انتخابات اصولاً از تصمیم‌گیریهای مربوط به بزرگی منطقه جدا است. با این همه، در سطح ملی گزینش اکثریت نسبی با گزینش منطقه‌های تک‌عضوی مترادف شده، اما همیشه وضع بر این منوال نبوده است. رابطهٔ اکثریت نسبی و منطقه‌های تک‌عضوی در سطح محلی بمراتب ضعیف‌تر از همین رابطه در سطح ملی است.

در ایالات متحد، هرچند تقریباً همهٔ انتخابات با استفاده از اکثریت نسبی یا اکثریت در دور دوم برگذار می‌شوند، بیشتر انتخابات محلی کلی هستند و بدین‌ترتیب حوزهٔ ذی‌ربط چندعضوی است. در بسیاری از ایالتها برای انتخابات اعضای هیأت قانونگذاری ایالتی در یکی از دو مجلس نمایندگان و سنا یا هر دو مجلس آمیزه‌ای از منطقه‌های تک‌عضوی و چندعضوی به‌کار می‌رود. با این همه، در نتیجهٔ اعتراضهایی که در مورد حقوق رأی دادن در دادگاهها مطرح می‌شود، تعداد ایالتهایی که دست‌کم برای یکی از دو مجلس از منطقه‌های چندعضوی استفاده می‌کنند بنسبت رو به کاهش نهاده است. در نظامهای اکثریت نسبی، نمایندگی حزبها (و گروهها) در منطقه‌های چندعضوی عموماً کمتر از مناطق تک‌عضوی جنبهٔ تناسبی دارد. اما این امر در مورد نظامهای نمایندگی تناسبی صدق نمی‌کند. تحقیق در مورد انتخابات مبتنی بر اکثریت نسبی در ایالات متحد، پس از وارسی درصد اعضای اقلیت در جمعیت، نشان داده است که بین انتخابات منطقهٔ تک‌عضوی و انتخابات منطقهٔ چندعضوی یا کلی تفاوتهای قابل توجهی وجود دارند. امکان نمایندگی اقلیت در آن دسته از منطقه‌های تک‌عضوی که درصد قابل ملاحظه‌ای از جمعیت آنها از اقلیتها هستند بیشتر است. این نکته در مورد نمایندگی حزبهای سیاسی صدق نمی‌کند: احتمال این که در منطقه‌های کلی یا چندعضوی گروهها هماهنگ با درصدشان در جمعیت به نمایندگی دست یابند بیشتر نیست. منطقه‌های چندعضوی عملاً افزایش نمایندگی زنان را میسر می‌کنند.

طی دو دههٔ گذشته، گروههای اقلیت نژادی و زبانی (بویژه

آمریکاییان آفریقایی‌تبار و آمریکاییانِ اسپانیایی ـ پرتغالی‌تبار) در ایالت متحد غالباً خواستار آن شده‌اند که طرحهایی که منحصراً (یا تقریباً به‌طور انحصاری) از منطقه‌های تک‌عضوی استفاده می‌کنند جانشین انتخاباتی شوند که در آنها از منطقه‌های کلی یا چندعضوی استفاده می‌شود. بیشتر این اعتراضها با استناد به فصل قانونی بخش ۲ «حقوق رأی دادن» ۱۹۶۵ (به شکل اصلاح شده‌اش در ۱۹۸۲) مطرح می‌شوند. به‌طور کلی، در پی رأیی که «دیوان عالی» در دعوای حقوقی **تورنبرگ علیه گینگلز** در ۱۹۸۶ صادر کرد، شاکیانی که در ارتباط با حقوق رأی‌دادن به انتخابات کلی در ایالات متحد اعتراضی دارند، باید سه مورد زیر را اثبات کنند. نخست، باید ثابت کنند که رأی‌گیری در راستای خط‌مشیهای نژادی متمرکز بوده است. دوم، باید ثابت کنند که اکثر سفیدپوستان (غیراسپانیایی‌زبان) به نامزدهای غیراقلیت رأی می‌دهند و در نتیجه نامزدهای مورد نظر اقلیت در انتخابات شکست می‌خورند. و سوم، باید ثابت کنند که جمعیت اقلیت چندان متمرکز است که تعیین لااقل یک منطقهٔ تک‌عضوی که در آن گروه اقلیت، اکثریتی را تشکیل دهد (یا دست‌کم امکان انتخاب نامزدهای موردنظر خود را داشته باشد) ممکن است.

از دیدگاه تطبیقی، می‌توان دربارهٔ منطقه‌بندی دو حکم کلی مهم را عنوان کرد. نخست، در شرایط مساوی، چنانچه بیش از دو حزب سیاسی با یکدیگر در رقابت باشند نحوهٔ منطقه‌بندی در انتخابات به شیوهٔ اکثریت نسبی تأثیر بیشتری بر نتایج انتخابات خواهد گذاشت. دوم، نحوهٔ منطقه‌بندی برای انتخاباتی که به روش نمایندگی تناسبی یا روش نیمه‌تناسبی برگذار می‌شوند، در مقایسه با انتخابات به روش اکثریت نسبی، پیامدهای کمتری دارد. با این همه، حتی در روش نمایندگی تناسبی نیز نحوهٔ توزیع قدرت رأی‌دهی گروهی خاص در منطقه‌ها ممکن است بر موفقیت کلی آن گروه در انتخابات تأثیر بگذارد؛ افزون بر آن، می‌توان نتایج مورد انتظار را با تصمیم‌گیریهای مربوط به نحوهٔ منطقه‌بندی، بویژه تصمیم‌گیری دربارهٔ بزرگی منطقه، دستکاری کرد.

ملاکهای منطقه‌بندی

ملاکهای زیادی را به شیوه‌ای که نقشهٔ منطقه‌ها براساس آن ترسیم می‌شوند ذی‌ربط دانسته‌اند. می‌توان این ملاکها را برحسب وضع قانونی آنها طبقه‌بندی کرد. برخی از ملاکها اصلی بشمار می‌آیند و برخی درجهٔ دو یا درجهٔ سه هستند. در ایالات متحد، عادلانه تقسیم کردن جمعیت در مناطق و پرهیز از تضعیف رأیهای نژادی خاص معیارهایی هستند که در قانون اساسی فدرال و در مقررات فدرال ریشه دارند، و از همین رو ملاکهای اصلی منطقه‌بندیند. ملاکهای درجهٔ دوم آنهایی هستند که در قوانین ایالتی در مورد منطقه‌بندی دوباره شواهدی در تأییدشان ذکر شده است (به عنوان مثال، همجواری، یا محترم شمردن مرزهای شهر یا استانی خاص). ملاکهای درجهٔ سوم آنهایی هستند که در برداشتهای همگانی از نمایندگی منصفانه و ثمربخش ریشه دارند و برای اعمال آنها در حوزهٔ قضایی خاصی ضمانت اجرایی قانونی وجود ندارد (مثل اجتناب‌کردن از تجزیهٔ اجتماعات ذی‌نفع از قبیل نواحی کشاورزی یا ساحلی).

رویهٔ قضایی ایالات متحد در این زمینه از زمانی پدید آمد که دادگاههای فدرال در جریان دعوای حقوقی **بیکر علیه کار**، که در ۱۹۶۲ در «دیوان عالی کشور» مطرح شد، وارد عرصهٔ منطقه‌بندی شدند. «یک نفر، یک رأی»، که معنی آن ترسیم نقشهٔ منطقه‌ها به گونه‌ای است که در هر یک از آنها جمعیت به‌ازای نماینده تقریباً با همهٔ مناطق دیگر یکسان باشد، مهم‌ترین ملاک منطقه‌بندی شده است، هرچند ملاکهای دیگر را کاملاً تحت‌الشعاع قرار نمی‌دهد. یک مقیاس اختلاف جمعیت انحراف میانگین است، که اندازهٔ واقعی و مطلوب منطقه را با هم مقایسه می‌کند. مقیاس مهم دیگر انحراف کلی است، که انحراف بزرگ‌ترین و کوچک‌ترین مناطق را با هم مقایسه می‌کند.

در مورد نقشه‌های مربوط به هیأت قانونگذاریِ ایالتی و منطقه‌بندیِ دوبارهٔ محلی، که ملاک یک نفر، یک رأی اساساً از مادهٔ حمایت یکسان در «اصلاحیهٔ چهاردهم» ناشی می‌شود، براساس پرونده‌های «دیوان عالی» ایالات متحد ۱۰ درصد انحراف کلی به‌عنوان دلیل محکمه‌پسندِ دال بر سازگاری با قانون تعیین‌شده است. اما، در مورد منطقه‌بندی مربوط به کنگره، که ملاکهای آن مستقیماً بر تفسیر مادهٔ ۱ قانون اساسی استوارند، «دیوان عالی» مقرر کرده است که منطقه‌ها حتی‌الامکان باید برابر باشند. در نتیجهٔ دعوایی که در دههٔ ۱۹۸۰ در «دیوان عالی» مطرح شد، یعنی دعوای حقوقی **کارچر علیه داگت**، یکی از نقشه‌های مربوط به کنگره که انحراف کلی آن فقط ۰/۶۹۸ درصد بود باطل شد.

در مقابل، در سایر کشورها، بویژه کشورهایی که در آنها انتخابات با اکثریت نسبی معمول است، این‌گونه شرطهای جمعیتی دقیق وجود ندارد. در بهترین شرایط، ممکن است لازم بدانند (یا فقط پیشنهاد کنند) که اختلافها نباید از به اضافه یا منهای ۲۵ درصد یا به اضافه یا منهای ۵۰ درصد حد مطلوب بیشتر باشد. بدین ترتیب، ظاهراً ایالات متحد در بین کشورهای جهان دارای دقیق‌ترین معیارهای برابری جمعیت در منطقه‌بندی است. با این همه، میزان نابرابریِ جمعیت در منطقه‌بندیِ ایالات متحد در سطح فدرال غالباً نادیده می‌ماند. انتخاب نمایندگان سنای ایالات متحد ربطی به جمعیت ندارد. هرچند اندازهٔ حوزه‌های مربوط به مجلس نمایندگان این کشور ــ پاسدار اصل «مردمی»ــ در هر ایالت از حوزه‌ای به حوزهٔ دیگر تفاوت ناچیزی دارد، اما اندازهٔ حوزه‌ها از ایالتی به ایالت دیگر بسیار متفاوت است.

بزرگ‌ترین حوزهٔ مجلس نمایندگان در سهمیه‌بندیِ دههٔ ۱۹۹۰،

۱/۷ برابر کوچک‌ترین حوزهٔ آن مجلس بود و انحراف کلی مجلس نمایندگان در ۱۹۹۲، ۶۱ درصد بود: یگانه حوزهٔ مونتانا ۲۳۱٬۲۸۹ نفر بیشتر از حد مطلوبِ ۵۷۲٬۴۶۵ تن و منطقهٔ وایومینگ ۱۱۸٬۴۶۵ نفر کمتر از این حد داشت. اختلافها در سهمیه‌بندیهای پیشین حتی از این هم بیشتر بود.

این‌گونه اختلاف جمعیت در حوزه‌های گوناگون از دو شرط سهمیه‌بندی ناشی می‌شود. نخست، هر ایالت بدون توجه به جمعیتش باید دست‌کم یک نماینده در مجلس نمایندگان داشته باشد. دوم، به‌موجب مقررات سهمیه‌بندی مربوط به کنگره باید شمار کرسیهای تخصیص‌یافته به هر ایالت عدد صحیح باشد؛ بنابراین، تعداد کرسیهای منظور شده برای هر ایالت را گِرد و به نزدیک‌ترین عدد صحیح تبدیل می‌کنند. با این همه، نمی‌توان اختلافها را به انتخاب شیوهٔ خاصی از سهمیه‌بندی نسبت داد، زیرا شیوه‌های گوناگونی برای کنگرهٔ ایالات متحد به‌کار رفته‌اند.

برای برآوردن شرایط قانون اساسی، برابری حوزه‌های مربوط به کنگرهٔ ایالات متحد بر مبنای افراد تخمین زده می‌شود نه براساس رأی‌دهندگان. اما رویهٔ قضایی در مورد مبناهای برقرارکردن مساوات در سطح ایالت چندان روشن نیست. هرچند ممکن است که جمعیت حوزه‌های مربوط به انتخابات هیأت قانونگذاری (یا کنگره) در هر ایالت تقریباً یکسان باشد، در بیشتر ایالتها تعداد رأی‌دهندگان در مناطق مختلف بسیار متفاوت است. اختلاف تعداد رأی‌دهندگان از آن دسته عوامل اجتماعی ـ اقتصادی ناشی می‌شود که بر مشارکت سیاسی مردم تأثیر می‌گذارند (تناسب شهروندان، سن جمعیت، و غیره). در بسیاری از کشورهای دیگر بیشتر به برابری تعداد رأی‌ـ دهندگان بالفعل یا بالقوه در یک منطقه توجه می‌شود تا به برابری برحسب کل جمعیت منطقه.

مسؤولیت منطقه‌بندی

در بیشتر کشورها، بویژه آنهایی که از نظامهای اکثریت نسبی استفاده می‌کنند، مسؤولیت تعیین حدود منطقه‌ها به کمیسیونهای بی‌طرف واگذار می‌شود. اما در ایالات متحد بیشتر هیأتهای قانونگذاری مسؤولیت منطقه‌بندی مربوط به خود را برعهده دارند و هیأت قانونگذاری هر ایالت حدود منطقهٔ مربوط به کنگره را در آن ایالت تعیین می‌کند. علاوه بر آن، در بیشتر هیأتهای قانونگذاری ایالات متحد هیچ نقشه‌ای بدون موافقت فرماندار تصویب نمی‌شود. بعلاوه، دادگاههای ایالات متحد در این میان به‌عنوان حَکَم نقش مهمی ایفا می‌کنند. در منطقه‌بندی دوبارهٔ دههٔ ۱۹۸۰ نقشه‌های ارائه شده از جانب هیأت قانونگذاری یا کنگرهٔ همهٔ ایالتها بجز معدودی از آنها مورد اعتراض قرار گرفت و کار به دادگاه کشید، و دادگاهها نیز نقشه‌های متعدد ترسیم کردند. در دههٔ ۱۹۹۰ نیز وضع بر همین منوال بود. در مواردی که اعضای هیأت قانونگذاری و فرماندار به حزبهای متفاوتی وابسته‌اند و (در برخی از شرایط دیگر) ایالتها در مورد نقشه‌هایشان همواره به توافق نمی‌رسند، تصمیم‌گیری به دادگاهها واگذار می‌شود.

در ایالات متحد وزارت دادگستری در منطقه‌بندی دوباره، بویژه در جنوب و جنوب غربی، نقش مهمی ایفا می‌کند. در شانزده ایالتی که (از ۱۹۹۱) همه یا قسمتی از آنها مشمول بخش ۵ «قانون حقوق رأی دادن» ۱۹۶۵ می‌شود (از جمله همهٔ ایالتهای جنوبی)، وزارت دادگستری باید همهٔ نقشه‌های منطقه‌بندی دوباره (و نیز هرگونه تغییر دیگر قانون انتخابات) را در همهٔ سطوح دولت تصویب («قبلاً تأیید») کند. وزارت دادگستری هر تغییری را با توجه به تأثیر آن بر آرای گروههای مورد حمایت ارزیابی می‌کند؛ تغییرات نباید تبعیض‌آمیز باشند و نباید بر توانایی گروههای مورد حمایت در مشارکت یکسان در روند سیاسی و انتخاب نامزد مورد نظرشان تأثیر بگذارند.

در مورد عدم پذیرشهای پیش از تأیید می‌توان از دادگاه فدرال در «بخش کلمبیا» فرجام خواست، اما تقریباً هیچ‌گاه رأی وزارت دادگستری باطل نمی‌شود. درنتیجه، بیشتر حوزه‌های قضایی زحمت فرجام‌خواستن را به خود نمی‌دهند؛ به‌جای آن، نقشهٔ جدیدی ترسیم می‌کنند و ایرادهایی را که وزارت دادگستری گرفته است برطرف می‌کنند. ایالتها، برای پیشگیری از موارد عدم پذیرشِ پیش از تأیید، و با توجه به احتمال مطرح شدن دعاوی حقوقی بنا بر مفاد بخش ۲ «قانون حقوق رأی دادن»، به‌گونه‌ای که در ۱۹۸۲ اصلاح شده است، شمار منطقه‌های مربوط به انتخابات هیأت قانونگذاری و کنگره‌ای را که در آنها آفریقایی‌تباران یا اسپانیایی ـ پرتغالی‌تباران اکثریت را تشکیل می‌دهند به‌طور چشمگیری افزایش داده‌اند. احتمال انتخاب شدن نمایندگان اقلیت در این مناطق بسیار زیاد است.

منطقه‌بندی مغرضانهٔ کشور در انتخابات (جریمندرینگ)

جریمندرینگ عبارت است از تعیین حدود مناطق به‌گونه‌ای که سود یا زیانی سیاسی حاصل شود. این اصطلاح را با بازی با کلمات با استفاده از نام خانوادگی اِلبریج گری، یکی از فرمانداران اولیهٔ ماساچوست [و بخشی از واژهٔ «سَلَمندر» به معنی «سمندر»] ساخته‌اند. [*Gerry* + (*Sala*) *mander*] در ۱۸۱۲ گری یک نقشهٔ منطقه‌بندی برای سنای ماساچوست را امضا کرد و به آن جنبهٔ قانونی داد. آن‌طور که می‌گفتند، این نقشه با این نیت طرح‌ریزی شده بود که احتمال موفقیت نامزدهای «حزب دموکرات ـ جمهوری‌خواه» را در انتخابات به حداکثر و احتمال پیروزی نامزدهای «حزب فدرالیست» را به حداقل برساند. به گفتهٔ مردم، نقشهٔ یکی از این مناطق به سمندر شباهت داشت. در ۲۶ مارس ۱۸۱۲ نشریهٔ بوستون گزت این منطقه را در نقشه‌ای به شکل سمندر نشان داد. نقشهٔ سنای ۱۸۱۲ در عمل به «دموکرات ـ جمهوریخواهان» امتیاز یک‌جانبه داد؛ آنان در انتخابات بعدی، با وجود آن که حایز کمتر از نصف مجموع آرا شدند، بیست و نُه

کرسی از چهل کرسی سنا را به‌دست آوردند. (جالب توجه است که حرف آغازین نام گری «گ» بود، حال آن که در تلفظ معمول امروزی واژه‌ای که با نام او ساخته شده است با «ج» آغاز می‌شود.)

شیوه‌های جریمندر را، بسته به این که چه کسی ممکن است در نتیجهٔ این کار سود یا زیان ببیند، به انواع یکسویه، دوحزبی (یا زمامدار)، نژادی، و شخصی تقسیم‌بندی کرده‌اند. در جریمندرینگ نژادی و یکسویه دو شگرد اساسی به‌کار می‌رود. نخستین شگرد عبارت است از گنجاندن اعضای گروهی که مورد بی‌لطفی واقع شده‌اند در منطقه‌هایی که نامزدهای آنها باید با اکثریت بسیار بالا در انتخابات پیروز شوند، که بدین ترتیب بسیاری از آرای آن گروه «تلف» می‌شود. شگرد دوم عبارت است از «خرد کردن» توان رأی‌دهی اعضای گروه مغضوب با پراکنده کردن جمعیت آن گروه در چند منطقه به‌گونه‌ای که نامزدهای موردنظر گروه حتی‌الامکان در منطقه‌های کمتری اکثریت آرا را به‌دست آورند. علاوه بر آن، می‌توان توان رأی‌دهی یک گروه را در منطقه‌های چند عضوی که از رأی‌گیری اعتباری استفاده می‌کنند غرق کرد ــ شگردی که گاه تقلب خوانده می‌شود.

اصطلاحهای جریمندرِ اقدام مثبت و جریمندرِ مساعد به آن نوع منطقه‌بندی اطلاق می‌شوند که به‌منظور امتیاز دادن به اعضای گروهی که در طول تاریخ محروم بوده است صورت می‌گیرد. با این همه، باید بین نقشه‌های منطقه‌بندی فرق گذاشت. برخی از نقشه‌ها به‌گونه‌ای ترسیم می‌شوند که با پرهیز از تجزیهٔ نالازم جمعیت اقلیت عرصهٔ هموار‌ی برای رقابت پدید آورند، اما از جهات دیگر ملاکهای معمول منطقه‌بندی (از قبیل محترم شمردن مرزهای طبیعی جغرافیایی و اجتماعات ذی‌نفع تاریخی) را عموماً در نظر می‌گیرند. برخی دیگر به‌گونه‌ای ترسیم می‌شوند که به گروههایی خاص امتیاز ویژه‌ای بدهند و در طرح‌ریزی آنها همهٔ ویژگیها بجز نژاد نادیده گرفته می‌شود.

منطقه‌بندیِ نژاد ـ آگاهانه امری است مجاز، و در واقع غالباً برای رعایت‌کردن «قانون حقوق رأی دادن» ضروری است. اما در نظر مکتوبی که «دیوان عالی» در ۱۹۹۳ در مورد دعوای حقوقی شاو علیه رِنو داد، قاضی ساندرادِی اُکانر، که در دفاع از یک اکثریت پنج‌عضوی سخن می‌گفت، اظهار داشت که منطقه‌هایی که صرفاً به‌منظور جداسازی نژادها ترسیم می‌شوند بر طبق قانون اساسی غیرمجازند. برخی از نویسندگان، منطقه‌های تک‌عضوی را که بیشتر به منظور نمایندگی نژادی تعیین شده‌اند و نقشه‌ای مخدوش دارند مورد انتقاد قرار داده‌اند. در مقابل، برخی از کسانی که در زمینهٔ حقوق رأی دادن تحقیق می‌کنند، از قبیل لَنی گینیِر، استاد حقوق در دانشگاه پنسیلوانیا، مدافع آن گونه طرحهای منطقه‌بندی چندعضوی تناسبی یا نیمه‌تناسبی هستند که به رأی‌دهندگان امکان می‌دهند که از نامزدهای گروه نژادی خاصی پشتیبانی و آنان را انتخاب کنند مشروط بر آن که برای این کار سازمان یافته باشند، و برای تحقق یافتن این امر لازم نباشد که نقشهٔ مناطق به شیوه‌ای نژادآگاهانه ترسیم شوند.

دادگاههای ایالات متحد در مورد جریمندرینگ یکسویه در تقابل با جریمندرینگ نژادی ملاکهای کم و بیش متفاوتی را به‌کار بسته‌اند. در دعوای حقوقی بِندمر علیه دیویس، که در ۱۹۸۶ در «دیوان عالی ایالات متحد» مطرح شد، اکثریت اعضای دادگاه معتقد بودند که نخست باید ثابت شود که نقشهٔ منطقه‌بندی عمداً برای حصول نتایج سیاسی خاصی طرح‌ریزی شده است تا بتوان حکم کرد که با قانون اساسی مغایرت دارد. از رأیی که در این مورد صادر شد چنین برمی‌آید که نخست باید ثابت شود که نقشه‌ای دارای اثرات فاحش و (به احتمال قوی) دیرپا و نیز عمومی است تا بتوان جریمندرینگ یکسویه را ناقض قانون اساسی تلقی کرد.

تفاوتهای موجود بین کشورهای مختلف

روالهای منطقه‌بندی ایالات متحد با شیوه‌های معمول در بیشتر کشورهای جهان تفاوتهای چشمگیری دارد. ایالات متحد برای گزینش برندگان در انتخابات تقریباً به‌طور کامل به روشهای اکثریت نسبی متکی و از این لحاظ استثنایی است. آیین‌نامهٔ انتخاباتی‌ای که ایالات متحد اختیار کرده است تنها در شمار معدودی از کشورهای دیگر، عمدتاً سایر مستعمره‌های پیشین انگلستان، معمول است. همچنین، دست‌کم در بین کشورهایی که از روشهای اکثریت نسبی استفاده می‌کنند، معمول نیست که به هیأتهای قانونگذاری اجازه داده شود که کار منطقه‌بندی دوباره‌شان را خود انجام دهند و ترسیم نقشه‌ها به هیأتهای بی‌طرف اداری یا قضایی واگذار نشود. افزون بر آن، ممکن است فرایند پیچیدهٔ تجدیدنظر قانونی در ایالات متحد نقشه‌های مربوط به هیأت قانونگذاری را سالها در دادگاهها معطل نگه دارد و، در بسیاری از موارد، این فرایند تأیید نقشه‌ها را توسط سطوح چندگانهٔ دولت ایجاب می‌کند.

هرچند منطقه‌های ایالات متحد مبنای جغرافیایی دارند، به‌موجب حکمهای اخیر دادگاههای ایالات متحد و مقررات تعیین‌شده توسط کنگره، پیامدهای نژادی و قومی نقشه‌های منطقه‌بندی، تقریباً در مقایسه با هر کشور دیگری، اهمیت قانونی بمراتب بیشتری یافته است. در بیشتر کشورها چنین ملاحظاتی، حتی در مواردی که جنبهٔ عملی مدنظر بوده است، عمدتاً یا به‌طور کلی به مسائل حقوقی ربط ندارند. در واقع، در دههٔ ۱۹۹۰، گذشته از لزوم برابری دقیق جمعیت در مناطق مربوط به کنگرهٔ هر ایالت، پیامدهای منطقه‌بندی برای نمایندگی نژادی در بسیاری از منطقه‌بندیهای دوبارهٔ ایالات متحد، بویژه در جنوب، مهم‌ترین عامل حقوقی بوده است.

مقایسهٔ خاصی که غالباً به‌عمل می‌آید ممکن است گمراه‌کننده باشد. بسیاری از ناظران خاطرنشان کرده‌اند که اصل برابری جمعیت مناطق در ایالات متحد به حد افراط رسیده است. اما در واقع، اختلاف

جمعیت منطقه‌های سنا و مجلس نمایندگان در سطح کشور بمراتب بیش از آن است که تصور می‌رود. منطقه‌های سنا در بیشتر مقایسه‌های بین‌المللی به حساب نمی‌آیند. با این همه، در سطح ایالتی وسعت بزرگ‌ترین منطقه (کالیفرنیا) شصت برابر کوچک‌ترین منطقه (وایومینگ) است. لزومی ندارد که منطقه‌های مجلس نمایندگان که جمعیت مساوی دارند از لحاظ تعداد رأی‌دهندگان (واجد شرایط) نیز یکسان باشند. جمعیت منطقه‌های مربوط به کنگرهٔ ایالات متحد در ایالتهای مختلف بسیار متفاوت اما در هر ایالت یکسان است.

نیز بنگرید به اقدام مثبت؛ دوورژه، موریس؛ نظامهای انتخاباتی؛ نمایندگی تناسبی.

Bernard Grofman / نسرین طباطبایی

کتابنامه

Butler, David, and Bruce Cain. *Congressional Redistricting.* New York: Macmillan, 1992.

Davidson, Chandler, and Bernard Grofman, eds. *Quiet Revolution in the South: The Impact of the Voting Rights Act, 1965-1990.* Princeton: Princeton University Press, 1994.

Gelman, Andrew, and Gary King. "A Unified Method of Evaluating Electoral Systems and Redistricting Plans." *American Journal of Political Science 38* (May 1994): 514-554.

Grofman, Bernard, ed. *Political Gerrymandering and the Courts.* New York: Agathon Press, 1990.

Grofman, Bernard, and Arend Lijphart, eds. *Electoral Laws and Their Political Consequences.* New York: Agathon Press, 1986.

Lijphart, Arend, and Bernard Grofman, eds. *Choosing an Electoral System: Issues and Alternatives.* New York: Praeger, 1984.

Niemi, Richard, and Laura R. Winsky. "The Persistence of Partisan Redistricting Effects in Congressional Elections in the 1970s and 1980s." *Journal of Politics 54* (May 1992): 565-573.

Rush, Mark. *Does Redistricting Make a Difference? Partisan Representation and Electoral Behavior.* Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1993.

Taagepera, Rein, and Matthew Shugart. *Seats and Votes: The Effects and Determinants of Electoral Systems.* New Haven and London: Yale University Press, 1989.

موریس

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

موزامبیک

بنگرید به آفریقای پرتغالی‌زبان

موسکا، گائتانو

دانشمند علوم سیاسی و سیاستمدار ایتالیایی که در «نظریهٔ نخبگان» شهرتی به هم زده است. موسکا (۱۸۵۸-۱۹۴۱) در سیسیل متولد شد، در رشتهٔ حقوق به تحصیل پرداخت، و بعد در دانشگاههای تورینو و رُم به تدریس حقوق اساسی واداری مشغول شد. در خلال سالهای سرنوشت‌سازِ حول و حوش جنگ جهانی اول، عضو «مجلس نمایندگان» و سپس سناتور بود. بدین‌سان، موسکا به عنوان فردی خودی و محرم در سیاست ایتالیا و شاهد و ناظری نزدیک بر سقوط دموکراسی ایتالیا در طی دههٔ ۱۹۲۰ دست به نوشتن زد.

کتاب مبتکرانهٔ او با عنوان اصول علم سیاست (۱۸۹۶)، چاپ دوم با تجدیدنظر، (۱۹۲۳)، که تحت‌عنوان طبقهٔ حاکم ترجمه شد (۱۹۳۹)، بر توانایی اقلیتهای کوچک برای تسلط بر اکثریتهای عظیم در مسائل سیاسی انگشت تأکید می‌گذاشت. طبقه‌ای سیاسی متشکل از کسانی که قدرت حکومت را اِعمال می‌کنند، از طریق تبانی و توطئهٔ انتخاباتی، مصالحه در خط‌مشی سیاسی، دستکاری در برخی از «فرمولهای سیاسی» یا ایجاد توهم جمعی، مثل عقیده به حاکمیت مردمی، قدرت خود را تداوم می‌بخشند. موسکا در نوشته‌های بعدی خود طبقهٔ سیاسی را در طبقهٔ حاکم گسترده‌تری قرار داد که مرکب بود از همهٔ اقلیتها یا نخبگان اقتصادی، دینی، روشنفکری، فنی، و نظامی. وی معتقد بود که وجود این اقلیتهایی که به نحو نامناسبی قدرتمندند در جوامع جدید گریزناپذیر است و چنین اقلیتهایی امکانات دموکراتیک را محدود می‌سازند.

با این همه، موسکا مفهومی از دموکراسی را پرورد که مقدم بر کار



گائتانو موسکا

یوزف شومپتر و سایر شارحان و استادان نظریهٔ دموکراتیک نخبگان بود. وی بر این باور بود که باید تعادلی میان نخبگان وجود داشته باشد تا هیچ گروه منفرد یا نگرش و رویکرد واحدی برای حکومت کردن تفوق و برتری نیابد. نکتهٔ بسیار اساسی در مورد این تعادل فرایند «دفاع قضایی» است که به موجب آن نخبگان از طریق قوانین و فرایند مقتضی و مناسبی حکومت می‌کنند و در عین حال به آن ضوابط رفتار سیاسی و اخلاقی پایبندند که مانع از رقابتها و کشمکشهای آنها می‌شود، از دگرگونیهای ناگهانی یا افراطی جلوگیری می‌کند، و مقتضیات نظم اجتماعی را در درجهٔ نخست قرار می‌دهد. برگماشتن مداوم افراد طبقهٔ متوسطِ مرفه و متنوع، یا «قشر دوم»، به مقامهای طبقهٔ حاکم برای این تعادل امری حیاتی است. موسکا، روی‌هم‌رفته، اعتقاد داشت که هر نوع دموکراسی پایدار و مقاوم باید صاحب مجموعه‌ای از نخبگان آزاداندیش، متعادل، و خردمندی باشد که در بقیهٔ جامعه بخوبی ریشه دوانده باشند.

نیز بنگرید به شومپتر، یوزف؛ نخبگان، نظریه.

هرمز عبداللهی / **John Higley**

مونتسکیو

نظریه‌پرداز سیاسی فرانسوی و واضع‌اندیشهٔ تفکیک قوا. شارل لوئی دو سکوندا، بارون دو لابرِدا دو مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، در رشتهٔ حقوق در دانشگاه بوردو تحصیل کرد. در ۱۷۱۶، که اموال عمویش را به ارث برد، ثروت و فراغت کافی داشت تا به مطالعه در باب حقوق رومی بپردازد و تحقیق دربارهٔ علوم طبیعی را دنبال کند. پیش از اهتمام به نگارش آثارش، به بیشتر نقاط اروپا سفر کرد و ایامی را نیز در انگلستان بسر برد.

مهم‌ترین اثر مونتسکیو کتاب **روح‌القوانین** (۱۷۸۴) است. مونتسکیو نیز، همچون پیشینیان خود در سدهٔ هفدهم، توماس هابز و جان لاک، از عدم کفایت علم سیاست کلاسیک، که بر مدار اندیشهٔ حکومت کامل استوار بود، رضایتی نداشت. او، با بررسی نظامهای مختلف سیاسی و شرایط گوناگون تاریخی در پرتو علوم جدید، اصولی را پیشنهاد کرد که بیش از رژیمهای پیشین ضامن عدالت بودند.

در **روح‌القوانین** سه بحث مهم مطرح بود. نخست، مونتسکیو طبقه‌بندی حکومتها از نظر خویش ــ جمهوری (دموکراتیک یا اشرافی)، پادشاهی، و استبداد ــ را جانشین رده‌بندی کلاسیک حکومت یعنی پادشاهی، اشراف‌سالاری (آریستوکراسی)، و دموکراسی کرد. هر حکومتی یک اصل بنیادین دارد که بترتیب عبارتند از فضیلت، شرافت، و ترس. قانونگذار خردمند باید چنان فرمان راند که اصل شاخص حکومت را دوام و قوام بخشد. آن اصل مناسبت یا سودمندی ابزارهای خاص حکمرانی را معین می‌کند. به عنوان مثال، در حکومت جمهوری ــ که اصل شاخص آن فضیلت است ــ ممیزی یا سانسور ضرورت دارد زیرا باید مراقب کردارهایی بود که پایه‌های آن فضیلت را سُست می‌کنند. اما در حکومت پادشاهی، که شرافت نیروی ممیز غالب و حاکم در امور است، نیازی به ممیزیهای دیگر نیست.

دومین بحث عمدهٔ مونتسکیو این بود که حکومتهای میانه‌رو باید اقتدار فرمانروایی را میان سه شاخهٔ حکومت تقسیم کنند: مجریه، مقننه، و قضاییه. آزادی فقط درصورتی رشد و نمو می‌کند که هر یک از این سه قوه در دست هیأتی مستقل قرار گیرد، هر یک از آنها اقتدار خود را در محدودهٔ صلاحیتی که دارد اِعمال کند، و چه بهتر که هر یک از آنها نمایندهٔ گروه اجتماعی متفاوتی باشد. فکر یا مفهوم تفکیک قوا



مونتسکیو

وجود تنوع طبقات را نیز میسر می‌سازد. نظر مونتسکیو این بود که بزرگان، به برکت شرافت، ثروت، و اصل و نسب، باید که قدرت نظارت بر امور مردم را داشته باشند، همان‌طور که مردم نیز قدرت نظارت بر مصادر امور را دارند. وجود نهادهای واسطه یا میانجی ــ کلیسا، مجالس و محاکم محلی و ایالتی، انجمنهای حرفه‌ای و اصناف ــ و وجود احزاب سیاسی نیز به همین اندازه برای حفظ موازنهٔ قدرت اهمیت دارند. آزادی بیان موجد و مروج تکثری سالم است که خود از وسایل نظارت بر قدرت بشمار می‌آید. موازنهٔ قوا ضامن امنیت و نیز آزادی است. به عنوان مثال، تأثیری که دولتهای جداگانه می‌توانند در تصحیح و تعدیل متقابل بر یکدیگر داشته باشند، نقش عمده‌ای در تضمین امنیت جمعی آنها خواهد داشت.

و نکتهٔ آخر این که، به عقیدهٔ مونتسکیو، قوانین به تنهایی معلوم نمی‌کنند که افراد چگونه باید عمل کنند و یا این‌که آیا وضع قوانین با توفیق قرین است یا نه. در هر جامعه‌ای یک روح کلی دست‌اندر کار است. این منطق درونی رفتار آدمی از راه مذهب، قوانین، آداب و رسوم، اقتصادیات، و جغرافیا و آب و هوا شکل می‌پذیرد. حاکمان لایق و کارآمد باید مجموعهٔ عللی را که موجد خصلت ملی مردم می‌شوند بشناسند. روح کلی، متغیر دیگری است که حاکمان باید برای تأمین و ترویج آزادی و امنیت در نظر گیرند. این امر مستلزم آن است که حاکمان شرط حزم‌اندیشی به شیوهٔ ماکیاولّی را در پیش گیرند به این معنا که با روح کلی گاه سازگار باشند و گاه ناسازگار. به عنوان مثال، حاکمان باید مذهب را، به یمن تأثیرات سیاسیش، بخردانه به کار گیرند.

مونتسکیو این نکته را نیز در نظر داشت که کدام نظام حکومتی می‌تواند امنیت و آزادی اعضایش را به بهترین نحو تضمین کند و امکان حکمرانی آزاد و مستقل بر خویش را فراهم سازد. به اعتقاد او، حکومت پادشاهی بیش از همه مناسب اروپای نوین است و بهتر از سایر شکلهای حکومت می‌تواند بر هواها و امیال انسانی غالب آید. وانگهی، این نوع حکومت حداکثر آزادی را به افراد ارزانی می‌دارد. با این وصف، نظام افتخار و شرافتمندی در حکومت پادشاهی، اگر بر پایهٔ ترفیع مقام و تمایز اجتماعی استوار باشد، ناپایدار است زیرا معروض بی‌نظمیها و بی‌قاعدگیهای غرور بوالهوسانه می‌شود. علاوه بر این، مشارکت سیاسی و تعیین مقدرات سیاسی فرد به دست خویش، در نظام سلطنتی در اختیار همهٔ شهروندان نیست. دموکراسی نیاز مردم به در دست داشتن قدرت حاکمه در وضع قوانین را برمی‌آورد، و شهروندانش کمتر از همه فسادپذیرند. اما، درصورتی که این نیاز تعدیل نشود، روح برابری بر میل به حمایت متساوی در برابر قانون غلبه می‌کند چندان که مردم حق ادارهٔ همهٔ امور سیاسی را مطالبه خواهند کرد. آزادی ممکن است به حد بی‌بند و باری تنزل کند. بهترین شق عبارت از حکومت مختلط است که در آن عده‌ای راهبَری و فرمانروایی امور را به دست می‌گیرند، اما مردم نیز قدرت انتخاب و برکناری آنها را دارند.

از نظر مونتسکیو، جامعهٔ انگلستان نمونهٔ کامل یک حکومت مختلط بود. این حکومت نفع خصوصی فرد را به خیر یا مصلحت عمومی تبدیل می‌کرد و ضامن صلح و اصالت طبیعی انسان بود؛ خلاصه، یک جمهوری بازرگانی نوین بود. مونتسکیو نظام حکومتی انگلستان را می‌ستود زیرا آن نظام را بدیل جمهوریهای فضیلت‌مدار روزگار باستان می‌دانست، حکومتهایی که آرمانهایشان را خطری برای امنیت و آزادی می‌انگاشت. جامعهٔ بازرگانی انگلستان و پادشاهش را موازنهٔ قوا محدود می‌کرد. روح انسانیت و مدارا مانعی بود در برابر تندیها و خشونتهای مرتبط با حکومتهایی که بر فضیلت استوار بودند. اعتدال و میانه‌روی نظام حکومتی انگلستان مردم را متوجه اندیشیدن به خیر یا صلاح عمومی کرد. مونتسکیو متوجه خطراتی بود که جامعهٔ مبتنی بر امیال خودپرستانه را تهدید می‌کردند، جامعه‌ای که زمینهٔ مناسبی برای رشد فزون‌خواهی و بلندپروازی بود. اما قدرت و قوت نظام حکومتی انگلستان در این بود که نهادهایش مؤثرترین و کارآمدترین نهادها برای تضمین آزادی سیاسی و فضیلت مدنی بودند زیرا قوی‌ترین امیال مردم را تعدیل می‌کردند. تکثر اجتماعی و سیاسی برای حفظ آزادی به کار می‌آمد.

بعلاوه، در انگلستان از آموزش و پرورش برای تعدیل میل شخصی افراد و ایجاد عشق و علاقه به میهن و قانون استفاده می‌شد. مونتسکیو عقیده داشت که ترویج آموزش فضیلت سیاسی فقط در صورتی فراهم می‌شود که حکومت بتواند جلوی زیادرویها در برابری و نابرابری را بگیرد. وجود قوانین مرتبط با هزینه‌ها برای تنظیم امور و کالاهای تجملی، و همچنین مقررات نظارت بر انباشت دارایی و استفادهٔ معقول از مالیاتها، برای جلوگیری از فساد شئون اخلاقی ضروری است. روح تجارت و داد و ستد فقط در صورتی می‌تواند موجد صرفه‌جویی، آرامش خاطر، و حاکمیت بر خود باشد که این شرایط محقق شده باشند. جمهوری بازرگانی انگلستان نظام حکومتی خواهد بود که مردم آن از آزادی به عنوان ایمنی از ترس بهره‌مند خواهند شد.

مونتسکیو تمایزی قاطع میان دولت مبتنی بر امنیت و حکومت استبدادی، که بنیادش بر ترس بود، می‌گذاشت. در حکومت استبدادی، زندگی مردم به‌زندگی جانوران می‌مانَد. زندگی در حکومت استبدادی در حکم زندگی در تفرد و تجرد، جُبن، ترس از خشونت، اطاعت کورکورانه، جهالت، بدگمانی، و خالی از روح است. مونتسکیو این هشدار را نیز می‌داد که غلبهٔ این ویژگیها، و همچنین افراط در برابری، ممکن است جامعهٔ آزاد و حاکم بر خویش را به وادی استبداد سوق دهد: حکومت معتدلی که مونتسکیو مدنظر داشت دارای گرایشهای نیرومندی بود که آن را به سوی فساد پیش می‌راند: کم‌مایگی استعدادها، رواج امیالی که مایهٔ بی‌ثباتی شوند، تحرک بی‌امان، و ناهماهنگی. با این حال، او این حکومت را همچنان بر جمهوریهای فضیلت‌مدار ترجیح می‌داد، حکومتهایی که عصبی‌مزاجند، و عقیده داشت که ضعف و کاستی حکومت مطلوبش را می‌توان به یاری حاکمان خردمند و دوراندیش برطرف ساخت.

آرای مونتسکیو اهمیت بسزایی برای دموکراسیهای لیبرال یا آزادی‌خواه داشت و تعلیماتی به دست داد که «بنیادگذاران آمریکا» و آلکسی دوتوکویل همواره آنها را مدنظر داشتند. مونتسکیو، بیش از هر چیز، نیاز به اعتدال را، خصوصاً در حکومتهایی که زمام امور در دست خود مردم است، تعلیم داد.

نیز بنگرید به تفکیک قوا؛ جمهوریهای بازرگانی؛ سانسور (ممیزی)؛ فضیلت مدنی؛ ملی‌گرایی.

Peter C. Emberley / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Althusser, Louis. *Politics and History: Montesquieu, Rousseau, Hegel, and Marx*. Translated by Ben Brewster. London: NLB, 1972.

Cohler, Anne M. *Montesquieu's Comparative Politics and the Spirit of American Constitutionalism*. Lawrence: Unvirsity Press of Kansas, 1988.

Destutt de Tracy, Antoine-Louise-Claude, Comte. *Commentary and Review of Montesquieu's Spirit of the Laws*. Translated by Thomas Jefferson. Philadelphia: Burt Franklin, 1969.

Durkheim, Emile. *Montesquieu and Rousseau: Forerunners of Sociology*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1965.

Hulliung, Mark. *Montesquieu and the Old Regime*. Berkeley: University

Pangle, Thomas L. *Montesquieu's Philosophy of Liberalism: A Commentary on The Spirit of the Laws*. Chicago: University of Chicago Press, 1973.

Richter, Melvin. *The Political Theory of Montesquieu*. Cambridge: Cambridge University Press, 1977.

Waddicor, Mark. *Montesquieu and the Philosophy of Natural Law*. The Hague: M. Nijhoff, 1970.

مونته‌نگرو

بنگرید به اروپای شرقی

مونه، ژان

دیپلمات و کارمند دولت فرانسه، که بنیادگذار اصلی و نویسندهٔ روشنفکر جنبش اتحاد اروپا پس از جنگ جهانی دوم بود. مونه (۱۸۸۸-۱۹۷۹) نامورترین و کامیاب‌ترین بازیگر از گونه‌ای تازه در عرصهٔ دموکراسیهای اروپا بود که در سدهٔ بیستم پدید آمد: فن‌سالار (تکنوکرات). او، اگرچه در همهٔ مدت زندگی حرفه‌ایش هیچ‌گاه برای منصب واحدی برگزیده نشد، تأثیری ژرف بر سیاستگذاری عمومی در فرانسه و به طورکلی در اروپا برجا نهاد. طرفه آن که چندین مقام کارشناسی و تخصصی را در حالی احراز کرد که مدرسه را در شانزده سالگی رها کرده و هیچ‌گاه تحصیل را، خواه در دانشگاه و خواه در یکی از مراکز آموزش عالی فرانسه، پی نگرفته بود.

مونه در جنوب غربی فرانسه در خانواده‌ای زاده شد که کارشان تولید کُنیاک بود. در سالهای نخستینِ جوانی، به عنوان نمایندهٔ بازرگانی به انگلستان سفر کرد. در طول جنگ جهانی اول در لندن زیست، و در نخستین کوشش در مقیاس بزرگ در همکاری عملیِ



ژان مونه

بین‌المللی مشارکت کرد: «کمیسیون دریایی متفقین». پس از پایان جنگ در سال ۱۹۱۸، معاون دبیرکل «جامعهٔ ملل» شد، که نخستین سازمان امنیت جهانی بود.

در سال ۱۹۳۹، هنگامی که وقوع جنگ جهانی دوم نزدیک بود، مونه به انگلستان رفت تا هماهنگی لجستیکی نیروهای فرانسوی ـ انگلیسی را رهبری کند. او همچنین الهامبخش تلاش بیهوده برای اتحاد دو کشور، پس از شکست فرانسه در برابر آلمان، در ژوئیهٔ ۱۹۴۰ بود.

در خلال سالهای جنگ، مونه در واشینگتون می‌زیست؛ در آنجا به هیأت مأمور خریدِ انگلستان پیوست و همکار نزدیک فرانکلین د. روزولت، رئیس جمهور وقت، و شمار بسیاری از اجراکنندگان «طرح نوِ» روزولت شد. پس از جنگ، رهبری «کمیسیون برنامه‌ریزی فرانسه» را برعهده گرفت (۱۹۴۵–۱۹۵۵) و نقش عمده‌ای در بهبود صنعتی کشور ایفا کرد.

خط مشی و زندگی حرفه‌ای مونه، که معمولاً رنگی از جهان وطنی داشت. تحت‌الشعاع جنگ بین‌الملل و پیامدهای آن قرار گرفت. او از مراودات شخصی وسیع خود با دولتمردان عمدهٔ اروپا و آمریکا استفاده کرد تا هرگونه امکان کشمکش میان فرانسه و آلمان را در آینده از میان بردارد. پس از آنکه پارلمان فرانسه طرح پیشنهادی «انجمن دفاع اروپا» را در سال ۱۹۵۲ نپذیرفت، مونه رویکرد «عمل‌گرایانهٔ» تازه‌ای را برای انسجام منطقه‌ای مطرح کرد («روش مونه»). مونه، با تأکید دقیق بر یک صنعتِ راهبردیِ (استراتژیک) اساسی ـــ یعنی زغال‌سنگ و فولاد ـــ با قراردادن آن در تحت سازمانی همراه با اقتدار فراملی محدود، و با ترغیبِ فرانسه و آلمان، همراه با بلژیک، لوکزامبورگ، هلند، و ایتالیا به اتحاد، موفق شد که احتمال جنگ را تقریباً در اروپای غربی مرتفع سازد. مونه در مقام نخستین مدیر «کارشناسان عالی مجتمع زغال‌سنگ و فولاد اروپا» (۱۹۵۲–۱۹۵۵) خدمت کرد، و مقدمهٔ «اتحادیهٔ اروپا» را فراهم ساخت.

مونه، پس از کناره‌گیری از آن مقام، نوع تازه‌ای از سازمان سیاسی را بنیاد نهاد، و آن عبارت بود از «کمیتهٔ اقدام برای ایالات متحد اروپا»، که در آن گروه برگزیده‌ای از کارمندان بلندپایهٔ دولتی از کشورهای عضو را گرد آورد. در سایهٔ فعالیتهای این کمیته، و مراودات شخصی مونه با سیاستمداران پیشگام، سوداگران، و کارکنان رسمی اتحادیهٔ کارگری، کمیته نقش مهمی در گسترش تلاش برای ادغام در حوزه‌های انرژی اتمی («انجمن انرژی اتمی اروپا» یا «یوراتُم») و آزادسازی تجارت («انجمن اقتصادی اروپا») ایفا کرد.

مونه هیچ‌گاه سیاستمداری نبود که علناً پاسخگوی شهروندان باشد، و نیز هرگز برای اقدامهای مبتکرانهٔ سیاسی فراوانش به پشتیبانی تودهٔ مردم پناه نبرد. باوجود این، توفیق او در همکاری پشت پرده با شبکهٔ وسیعی از سیاستمداران منتخب و مدیران برگزیدهٔ در آن سوی اقیانوس اطلس عمیقاً بر دموکراسی پس از جنگ در اروپای غربی تأثیر گذاشت.

نیز بنگرید به اتحادیهٔ اروپا؛ جامعهٔ ملل.

Philippe C. Schmitter / **صالح نجفی**

کتابنامه

Duchene, François. *Jean Monnet: The First Statesman of Interdependence*. New York: Norton: 1994.

Monnet, Jean. *Memoirs*. New York: Doubleday, 1978.

مهاجرت

ورود داوطلبانهٔ شخص به قصد اقامت دایمی به کشور یا دولتی که در آنجا زاده نشده و یا شهروند آن بشمار نمی‌آید. اصطلاح ترک دیار یا برون‌کوچی هم‌ردیف واژهٔ مهاجرت یا درون‌کوچی و به معنای ترک داوطلبانه (آگاهانه) و دایمی کشوری است که فرد تا زمان مهاجرت تابعیت آن را داشته است.

مهاجرت و ترک دیار نیز، مانند هر عمل داوطلبانه‌ای، شامل کوچ اجباری و ناخواستهٔ مردم و گذر از مرزهای بین‌المللی بنابر ملاحظات سیاسی (و دموکراتیک) نیست و با مجازات تبعید، اخراج اتباع بیگانه، بیرون راندن افراد، و یا به دلایلی چون تجارت برده و جابه‌جایی آوارگان و پناهندگان تفاوت دارد. و نیز، همانند کلیهٔ فعالیتهایی که جنبهٔ دایمی دارند، با نقل و انتقال موقت از قبیل مسافرتهای بازرگانی، حرفه‌ای، فرهنگی، و تفریحی و همین‌طور اقامت در خارج و شکلهای نوین مهاجرت غیردایم برای یافتن کار در کشورهای دیگر و یا خانه‌به‌دوشی پیشامدرن تفاوت دارد. باید توجه داشت که این تفاوتها همیشه در عمل به صورتی روشن و مشخص نمودار نمی‌شوند: شمار قابل توجهی از کسانی که در یک دورهٔ تاریخی اقدام به ترک دایمی دیار خود کرده‌اند، فارغ از آن‌که در سرزمین جدید موفقیتی به دست آورده‌اند یا نه، از تصمیم خود منصرف شده و به کشور زادگاهشان بازگشته‌اند. درعوض، در روزگار معاصر، عده‌ای از «کارگران مهمان» در چارچوب برنامه‌های کاریابی موقت به کشوری وارد شده‌اند و پس از مدتی تمایل پیدا کرده‌اند که برای همیشه در آنجا اقامت گزینند. ضمناً، داوطلبانه بودن برخی از جابه‌جاییها نیز مورد تردید است (برای مثال، در مورد قراردادهای استخدامی کاریابی قدیمی و یا هنگامی که مهاجر برای گریز از تنگنای اقتصادی اقدام به مهاجرت می‌کند). این‌گونه بی‌نظمیها مشکلاتی را برای قانون، سیاست، و فلسفهٔ اخلاق به وجود می‌آورند و باعث می‌شوند که هر یک از این سه، از دیدگاه خود، موضوع لزوم داوطلبانه بودن مهاجرت پناهندگان اجباری و کارگران موقت را ارزیابی کند. در هر حال، به هر شکلی که اتباع بیگانه وارد کشوری شوند، عموماً تحت پوشش قوانین «مهاجرت» آن کشور قرار می‌گیرند.

ممکن است مهاجران، به عنوان شهروندان دایمی، جویای تابعیت کشور جدید، یعنی به دست آوردن ملیت قانونی و کسب موقعیت کامل یک شهروند رسمی باشند (حتی اگر احتیاجی به آن نباشد). بر همین منوال، کسانی که کشورشان را ترک می‌کنند ممکن است خواستار ترک تابعیت باشند و یا، هرگاه کشور متبوع اولیه اجازهٔ تابعیت دوگانه را ندهد، مجبور به لغو تابعیت خود شوند. مهاجرت و ترک دیار در درجهٔ نخست به جابه‌جایی مکانی و جغرافیایی حاشیه‌نشینان مرزی اشاره دارد، حال آن‌که پذیرش یا لغو تابعیت نمایانگر ورود قانونی به (یا خروج قانونی از) پیکرهٔ مدنی خاص و یا پذیرفته‌شدن در یک اجتماع ویژه است. واژهٔ مهاجرت گاهی، به این اعتبار که تغییر تابعیت تحقق مطلوب و طبیعی عمل مهاجرت است، در مقیاس وسیعی به کار می‌رود و مفهوم تابعیت‌پذیری را نیز دربرمی‌گیرد.

مجاز بودن یا نبودن و شرایط لازم برای درون‌کوچی یا برون‌کوچی، همچنین اخذ یا ترک تابعیت، مسائلی هستند که به قوانین داخلی و خاص هر کشور مربوط می‌شوند. هر زمان که کشورها مرزهای مشخص و دقیقی داشته‌اند و حاکمان وقت از قدرت و قابلیت فنی برخوردار بوده‌اند، موانع و محدودیتهایی وضع کرده‌اند. قوانین بین‌المللی جدید عموماً اقتدار دولتها در نظارت بر تحرکات افراد (و کالا) را در طول مرزهای خود به عنوان یکی از اصول مشخصهٔ حق حاکمیت هر دولتی پذیرفته‌اند. زمامداران نخستین دولتهای جدید معمولاً خواستار وفاداری دایمی رعایا و اتباعشان از بدو تولد بودند و از این‌که به آنان اجازهٔ ترک کشور را بدهند اکراه داشتند. (این واقعیت در مورد کشورهایی با نظامهای متفاوت چون انگلستان، روسیه، چین، و ژاپن تا قرن نوزدهم و حتی پس از آن نیز صدق می‌کرد.) این دولتها غالباً مانع مهاجرت مردم، بخصوص کسانی که از نظر نظامی یا اقتصادی ارزشمند بشمار می‌آمدند، می‌شوند. در مقابل می‌توان کشورهای دیگری را برشمرد که به لحاظ تاریخی همواره درصدد جلب مهاجر بوده‌اند و به انگیزهٔ تشویق، همراه با حقوق کامل شهروندی، حق تابعیت را با شرایط سهل در اختیار مهاجران گذاشته‌اند.

حرکت اروپاییان به آمریکای شمالی و جنوبی و استرالیا، بویژه در فاصلهٔ سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۹۳۰، مثال بارز مهاجرت داوطلبانه در تاریخ معاصر بود. طی همین مدت، بسیاری از مردم چین و هند اقدام به ترک دیار نمودند و به عنوان کارگران پیمانی به مناطقی چون آسیای جنوب شرقی، منطقهٔ کارائیب، و نواحی دیگر رهسپار شدند، اگرچه مقصد بیشتر این حرکتها، به جای مهاجرت به کشورهای مستقل، سرزمینهای استعماری بود.

مهاجرت، از آنجا که می‌تواند تأثیر عمیقی بر ترکیب و ماهیت جمعیت کشور و نهایتاً بر سیاستهای آتی آن بگذارد، به موضوعی درخور توجه فراروی اندیشه و عمل دموکراسی تبدیل می‌شود. با این حال، به نظر نمی‌رسد که از نظر تاریخی رابطهٔ ویژه‌ای میان دموکراسی و سیاست مهاجرت وجود داشته باشد. گاه دولتهای دموکراتیک، در پاسخ به خواست انتخاب‌کنندگان و وضعیت ویژه و متمایز خود، به دلایلی مشابه با دولتهای غیردموکراتیک دست به اِعمال سیاستهای محدودکننده یازیده‌اند. این دلایل بدین قرار بوده‌اند: حفظ همگنی جمعیت یا جلوگیری از ورود گروههای نژادیِ ناخواسته، اجتناب از بروز آثار دلسردکنندهٔ اقتصادیِ ناشی از سرازیر شدن افراد فقیر، و یا ممانعت از ورود سایر کسانی که به دلایل

دیگر (مثلاً به دلیل ایدئولوژی یا وضعیت سلامتی) نامطلوب به نظر می‌رسند. دیگر دولتهای آزادی‌خواه (لیبرال) و دموکرات، از جمله بیشتر کشورهای مهاجرپذیر نوین، چون آرژانتین، استرالیا، برزیل، کانادا، و ایالات متحد، برای پرکردن نواحی کم‌جمعیت و یا کمک رساندن بر نیروی کار اقتصادشان، که در حال شکوفایی است، مهاجران را با آغوش باز پذیرفته‌اند.

بعضی از کشورهای دموکراتیک، برای جوابگویی به فشار افکار عمومی، سیاستهای گزینه‌ای را در پیش گرفته‌اند، به این معنا که اولویتهایی را مثلاً برای متقاضیانی که از مهارتهای خاصی بهره‌مندند و یا برای وحدت‌بخشیدن به خانواده‌های گسترده قائل شده‌اند و یا (مثل آلمان فعلی و اسرائیل) پناهگاهی برای اعضای متفرق مهم‌ترین گروههای قومی و ملی کشور فراهم ساخته‌اند. کارفرمایان غالباً به علت کاهش دستمزدها طرفدار مهاجرت هستند حال آن‌که اتحادیه‌های کارگری، دقیقاً به دلیلی مخالف آن، خواهان اِعمال محدودیتند. کشورهای کثرت‌گرایی چون ایالات متحد گاه گوناگونی قومی ناشی از مهاجرت را یک مزیت تلقی می‌کنند، اما ملتهای نسبتاً همگن مانند ژاپن از این‌که اجازه دهند وضعیت یکدست کشورشان به مخاطره بیفتد ناخشنودند. در هر حال، هر از چندگاهی، احساسات عمومی ضد مهاجرت که ناشی از بیگانه‌ستیزی یا بومی‌گرایی است در بسیاری از کشورها سیاستهای دموکراتیک را تحت‌تأثیر قرار داده‌اند.

در دوران جدید به پدیدهٔ ترک دیار با دید دیگری نگریسته می‌شود تا به پدیدهٔ مهاجرت، و این امر منجر به اتخاذ خط‌مشیهای ناهمسو در مورد هر یک می‌شود. افلاطون ــ قرن چهارم پیش از میلاد ــ در رسالهٔ خود به نام کریتون، امتناع سقراط از پذیرفتن حق قانونی ترک (آتن) را نشانهٔ رضایت او در اطاعت از قوانین آتن عنوان می‌کند. فلسفهٔ لیبرال (آزادی‌خواهانه) و فلسفهٔ سیاسی لیبرال ـ دموکراتیک جدید نیز حق برون‌کوچی را بنابر دلایل مختلف می‌پذیرند: حق مسافرت و انتخاب محل اقامت از اصول بنیادین آزادی فردی محسوب می‌شود؛ تحرک جغرافیایی موجب سهولت تحرک اجتماعی و ایجاد فرصتهای اجتماعی می‌شود؛ مفهوم دارابودن یک پایگاه و جایگاه ثابت به دلیل شرایط ولادت امری غیرمشروع است؛ و، بالاخره، ترک دیار وسیله‌ای است برای ارزیابی ادعای دولتها مبنی بر این‌که آنها با رضایت مردم حکومت می‌رانند و وسیله‌ای است برای نظارت بر کار حکومتهای سرکوبگر در زمینهٔ داشتن حق ترک دیار. به همین دلیل بود که جان لاک در قرن هفدهم استدلال کرد که افراد باید آزاد باشند تا به جامعهٔ مدنی دلخواه خود بپیوندند و به آن وفادار باشند، و بسیاری از حقوقدانان بین‌المللی معاصر نیز بر این نکته تأکید دارند که آزادی ترک دیار، البته نه آزادی مهاجرت، به شرط آن‌که محدودیتی رسمی برای حق حاکمیتشان نباشد، عملی عادی برای دولتها، به استثنای دولتهای تمامت‌خواه و دولتهای سوسیالیستی غیردموکراتیک، محسوب می‌شود. در اصل سیزدهم «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر» (۱۹۴۸)، برخورداری از «حق ترک هر کشوری از جمله کشور متبوع شخص»، صریحاً بیان شده است.

براین اساس، امروزه عموماً چنین انگاشته می‌شود که همهٔ افراد آزادی ترک دیار خود را دارند ولی هیچ کس نمی‌تواند بدون اجازه و موافقت کشوری به آن کشور مهاجرت نماید. اگرچه برخی از فلاسفه در عادلانه‌بودن سیاستهای محدودکنندهٔ مهاجرت تردید کرده‌اند، ولی به‌طورکلی حق دولتها در نظارت بر موضوع مهاجرت، به شرط رعایت هنجارهای دموکراتیک، مورد قبول همگان است.

نیز بنگرید به شهروندی. در بخش اسناد، بنگرید به اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸).

Frederick G. Whelan / شهره باقری

کتابنامه

Barry, Brian, and Robert E. Goodin, eds. *Free Movement: Ethical Issues in the Transnational Migration of People and Money:* University Park: Pennsylvania State University Press, 1992.

Dowty, Alan. *Closed Borders: The Contemporary Assault on Freedom of Movement.* New Haven and London: Yale University Press, 1987.

Gibney, Mark, ed. *Open Borders? Closed Societies? The Ethical and Political Issues*. New York and London: Greenwood, 1988.

Glazer, Nathan, ed. *Clamor at the Gates: The New American Immigration*. San Francisco: Institute for Contemporary Studies, 1985.

Higham, John, *Send These to Me: Immigrants in Urban America*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1984.

Simon, Julian L. *The Economic Consequences of Immigration*. Oxford: Blackwell, 1989.

Whelan, Frederick G. "Citizenship and the Right to Leave." *American Political Science Review* 75 (1981): 636-653.

———. "Principles of U.S. Immigration Policy." *University of Pittsburgh Law Review* 44 (1983): 447-484.

مهار و موازنهٔ قوا

ابزارهایی قانونی که هر یک از سه شعبهٔ حکومت (مقننه، مجریه، قضاییه) می‌توانند به وسیلهٔ آنها از تعرض دو قوهٔ دیگر به حوزهٔ اختصاصی خود، که ممکن است موجب برهم خوردن موازنهٔ دقیق

میان سه قوه شود، جلوگیری کنند. بسیاری از تحلیلگران از اواخر قرن نوزدهم به این‌سو اضافه کرده‌اند که برخی از عوامل فراقانونی از قبیل احزاب سیاسی، وسایل ارتباط همگانی، و افکار عمومی نیز اعمال قانونگذاران، مجریان، مدیران، و قضات را مهار می‌کنند. اما، به بیان دقیق، باید بگوییم که ابزارهای غیررسمی مهار قوا با ابزارهای قانونی مهار و موازنهٔ قوا برابر نیستند.

ابزارهای مهار و موازنهٔ قوا نتایج منطقی آموزهٔ تفکیک قوا هستند. این آموزه بر این باور استوار است که همهٔ حکومتها سه نوع قدرت متمایز اعمال می‌کنند: قانونی (وضع قانون)، اجرایی (اجرای قانون)، قضایی (تفسیر قوانین و اِعمال آنها در موارد فردی). در حکومتهای سلطنتی استبدادی و در اُلیگارشیها، هر سه قوه را به یک حاکم واحد محول می‌کنند، اما در جمهوریها و دموکراسیها چنین نیست. همان‌گونه که جیمز مدیسون در نشریهٔ فدرالیست، شمارهٔ ۴۷، نوشت «تراکم هر سهٔ قوهٔ مقننه، مجریه و قضاییه در دستی واحد، اعم از یک تن، چند تن، یا تعدادی زیاد، و چه موروثی، خود گمارده، یا منتخب، را می‌توان بدرستی مصداق بارز حکومت ظلم دانست.

قانون اساسی ایالات متحد آمریکا نه تنها اصول جداگانه‌ای برای محول کردن هر یک از سه قوه به بخش جداگانه‌ای از حکومت به کار می‌برد، بلکه الزام می‌دارد که اعضای هر بخش به شیوه‌های متفاوت توسط حوزه‌های انتخابیهٔ متفاوتی برگزیده شوند، و برای هر یک از سه بخش حکومت فدرال ابزارهای مهارکننده‌ای در نظر می‌گیرد تا جلوی تعرض بخشهای دیگر را به اختیارت محول شده به آن بخش بگیرند.

تفکیک کارکنان

قوانین اساسی اکثر دموکراسیهای پارلمانی مقامات را مخیر یا موظف می‌سازد که مدیران ارشد اجرایی را از میان نمایندگان مجلس انتخاب کنند. کسانی که انتخاب می‌شوند در دورهٔ وزارت یا معاونتشان همچنان نمایندهٔ مجلس باقی می‌مانند. در مدل دو حزبی انگلستان (وستمینستری)، بعد از انتخابات عمومی، پادشاه رهبر حزب اکثریت در «مجلس عوام» را به عنوان نخست‌وزیر منصوب می‌کند. سپس نخست‌وزیر وزرا و معاون اول وزرا را، برای تشکیل کابینه، از میان نمایندگان مجلس (بیشترشان را از مجلس عوام) برمی‌گزینند. در دموکراسیهای چندحزبی با نمایندگی تناسبی، رئیس دولت معمولاً رهبر حزبی راکه در مجلس از اکثریت نسبی کرسیها برخوردار است به عنوان نخست‌وزیر منصوب می‌کند. نخست‌وزیر سپس یک کابینهٔ ائتلافی متشکل از نمایندگان مجلس که متعلق به احزاب گوناگون هستند و قول می‌دهند که در رأی‌گیریهای مجلس از کابینهٔ جدید حمایت نمایند تشکیل می‌دهد.

بنابراین، در دموکراسیهای پارلمانی، بیشتر مقامات اجرایی باید نمایندهٔ مجلس نیز باشند. الگوی آمریکایی دموکراسیِ مبتنی بر ریاست جمهوری قاعده‌ای درست عکس این دارد: هیچ عضوی از قوهٔ مقننه نمی‌تواند در قوهٔ دیگر سمتی داشته باشد، و، به طورکلی، هیچ‌یک از اعضای قوهٔ مجریه یا قضاییه نیز نمی‌توانند همزمان در قوهٔ دیگر سمتی داشته باشد.

وانگهی، اعضای هر بخش به شیوهٔ خاص آن بخش و برای دورهٔ تصدی جداگانه‌ای انتخاب می‌شوند، و بنابراین نمایندهٔ حوزه‌های انتخابیهٔ کم و بیش متفاوتی هستند. در ایالات متحد آمریکا اعضای مجلس نمایندگان برای مدت دو سال از ۴۳۵ ناحیهٔ تک‌عضوی، که تقریباً بر مبنای جمعیت تعیین می‌شوند، انتخاب می‌گردند. نمایندگان سنا برای یک دورهٔ شش ساله، از هر ایالتی دو نفر بدون توجه به جمعیت آن ایالت، برگزیده می‌شوند. انتخابات نیز به نحوی متناوب صورت می‌گیرد، به شکلی که هر دو سال یک‌بار یک سوم نمایندگان سنا انتخاب می‌شوند. رئیس جمهوری با اکثریت آرای اخذ شده از ۵۳۸ عضو کالج انتخاباتی تعیین می‌شود، که خود آنها توسط رأی‌دهندگان هر ایالت و «ناحیهٔ کلمبیا» از میان فهرست نامزدهای احزاب سیاسی برگزیده می‌شوند. قضات دادگاههای فدرال، از جمله قضات دیوان عالی کشور، با پیشنهاد رئیس جمهور و توافق سنا برای همیشه منصوب می‌شوند.

سازوکارهای مهار و موازنهٔ قوا در ایالات متحد آمریکا

در ایالات متحد، کنگره با حق رأی نهایی در مورد تصویب قوانین و بودجه و اعتبارها (از جمله اختیار تصویب قوانین و بودجه و اعتبارهایی که رئیس‌جمهور وتو کرده است)، براساس دوسوم آرای دو مجلس، بر رئیس‌جمهور نظارت می‌کند. سنا نیز از اختیارات خاصی برای «اظهارنظر و موافقت» در مورد کسانی که رئیس جمهور برای مناصب اجرایی مهم نامزد می‌کند و در مورد عهدنامه‌های خارجی که رئیس‌جمهور از راه مذاکرات قبول کرده و به امضا رسانده برخودار است. مجلس نمایندگان آرای انتخابات را می‌شمارد و برندهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری را اعلام می‌کند. رئیس‌جمهور را می‌توان بر مبنای اعلام جرم توسط اکثریتِ دوسوم مجلس نمایندگان و محکومیت او توسط اکثریتِ دوسوم سنا از کاربر کنار کرد. کنگره این اختیار را نیز دارد که قوهٔ قضاییه را از طریق تأسیس کلیهٔ دادگاههای فدرال، به استثنای دیوان عالی، از طریق مشخص کردن اختیارات اولیهٔ قضایی دادگاههای بدوی، و مشخص کردن اختیارات فرجام‌خواهی در تمام دادگاههای فدرال، از جمله دیوان عالی، کنترل کند.

رئیس‌جمهور بیشتر با حق وتو بر کنگره نظارت می‌کند، چون تقریباً همهٔ مصوبات کنگره باید تسلیم رئیس‌جمهور شوند. هر یک را که او امضا کند تبدیل به قانون می‌شود؛ هر یک را هم که امضا نکند باید با ذکر دلیل ردشدن به کنگره برگرداند. در آن صورت، آن مصوبه را به شرطی می‌توان تبدیل به قانون کرد که بار دوم دوسوم نمایندگان

هر دو مجلس آن را تصویب کنند. حق وتو، در عمل، نظارت عظیمی بر مجلس اعمال می‌کند: از سال ۱۹۸۹ به این سو کمتر از ده‌درصد از کل وتوهای رئیس‌جمهور رد شده‌اند. رؤسای جمهور در بسیاری از موارد از تهدید به وتو برای شکل دادن به قانونی که از کنگره می‌گذرد استفاده کرده‌اند. رئیس جمهور می‌تواند از طریق دوستانش در کنگره نمایندگان را مطلع کند که اگر این یا آن بند از لایحه‌ای خاص که او موافق آنها نیست حذف نشوند، وی آن طرح را وتو خواهد کرد. نمایندگان کنگره غالباً حکم می‌کنند که آیا تصویب سایر بندهای آن لایحه به حذف قسمتهایی که رئیس‌جمهور با آنها مخالف است می‌ارزد یا نه.

وتوی رئیس‌جمهور این محدودیت اکید را دارد که او تنها می‌تواند کل یک لایحه را رد کند و نه قسمتهایی از آن را. در نتیجه، کنگره غالباً تبصره‌هایی (قیدهایی که اگر مستقلاً تسلیم رئیس‌جمهور می‌شود، او آنها را وتو می‌کند) به طرحها یا لوایح (مخصوصاً، لوایح مربوط به تخصیص بودجه) می‌افزاید که رئیس‌جمهور چاره‌ای جز پذیرفتن نداشته باشد. بسیاری از رؤسای جمهوری از کنگره خواسته‌اند که اختیاری مشابه اختیار فرمانداران بسیاری از ایالات به آنان اعطا کند: حق وتوی بند به بند که بر اساس آن می‌توانند قسمتهایی از لایحه را تأیید ولی قسمتهایی را نیز رد کنند. چنین قدرتی نفوذ رئیس‌جمهور را بر قوهٔ مقننه به مقدار فراوانی افزایش نخواهد داد، و بنابراین عجیب نیست که هیچ مجلسی تاکنون حق وتوی بند به بند را تصویب نکرده است.

رئیس‌جمهور بیشتر با استفاده از حق معرفی همهٔ قضات فدرال، از جمله رئیس دیوان‌عالی ایالات متحد آمریکا و سایر قضات دیوان عالی، بر قوهٔ قضاییه نظارت دارد. بیشتر رؤسای جمهوری کوشیده‌اند که تنها اشخاصی را برای احراز این سمتها معرفی کنند که از نظر فلسفهٔ حقوقی مشابه یکدیگر باشند، اگرچه برخی از احکام صادرهٔ بعدی این قضات غیرمنتظره از کار درآمده است. مجلس سنا می‌تواند با یک رأی سادهٔ اکثریت هر شخصی را که رئیس‌جمهوری معرفی می‌کند رد کند، اما هیچ کس نمی‌تواند قاضی فدرال شود مگر آن‌که اول رئیس جمهور وی را معرفی کرده باشد.

قانون اساسی ایالات متحد صریحاً به دیوان عالی کشور قدرت نظارت بر مصوبات کنگره یا رئیس‌جمهوری را نمی‌دهد. ولی، در پروندهٔ ماربوری علیه مدیسون (۱۸۰۳)، دیوان عالی نظارت خاص خود را بر هر دو بخش دیگر با استناد به آموزهٔ بازنگری قضایی ـ اختیار و تکلیف دادگستری در لغو قوانین و مقررات قوای مقننه و مجریه که از نظر آنان با نص قانون اساسی ناسازگارند ـ اعمال کرد. بسیاری از مجالس و رؤسای جمهوری زیر فشار این حق قضایی طاقت از دست‌داده و با این حال به آن تن داده‌اند، و إعمال بازنگری قضایی از طرف دیوان عالی یکی از مهم‌ترین ابزارهای قوهٔ قضاییه برای مهارکردن قوای مقننه و مجریه بوده است.

تدوین‌کنندگان قانون اساسی آمریکا آشکارا بر این باور بودند که هر یک از قوا ابزارهای نظارت قانونی را بیشتر یا تنها برای جلوگیری از تعرض سایر قوا به حوزهٔ اختیارات قانونی خود به‌کار می‌گیرد. ولی از سال ۱۷۸۹ به این‌سو، هر یک از سه قوه از ابزارهای نظارتی خود بیشتر برای جلوگیری از اعمال سیاستهای نامعقول قوای دیگر استفاده کرده تا برای برقراری موازنهٔ درست خود با آنها.

نیز بنگرید به قانون‌مداری؛ اعلام جرم؛ هیأت انتخاباتی؛ تفکیک قوا؛ حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری؛ ایالات متحد، قانون اساسی. در بخش اسناد، بنگرید به قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷).

Austin Ranney / حسن فشارکی

کتابنامه

Bryce, James. *The American Commonwealth*. 2 vols. London and New York: Macmillan, 1914.

Crozier, Michel. *The Trouble with America: Why the Social System is Breaking Down*. Translated by Peter Heinegg. Berkeley: University of California Press, 1984.

Goldwin, Robert A., and Art Kaufman, eds. *Separation of Powers*: Does It Still Work? Washington. D.C.: American Enterprise Institute, 1986.

Heren, Louis. *The New American Commonwealth*. New York: Harper and Row, 1968.

Lijiphart, Arend. Democracies: *Patterns of Majoritarian and Consensus Government in Twenty-one Countries*. New Haven and London: Yale University Press, 1984.

Nicholas, H. G. *The Nature of American Politics*. 2d ed. Oxford and New York: Oxford University Press, 1986.

میانمار

بنگرید به برمه

میشلس، روبرت

جامعه‌شناس آلمانی‌تبار و صاحب اثری کلاسیک در باب

احزاب سیاسی و دموکراسی. میشلس (۱۸۷۶-۱۹۳۶) در یک خانوادهٔ کاتولیک اشرافی در کُلن به دنیا آمد. در دانشگاههای مونیخ، لایپزیک، و هاله تحصیل کرد و پایاننامهٔ دکتریش را در زمینهٔ تاریخ به اتمام رساند. بیشتر ایام بزرگسالیش را در ایتالیا گذراند و در همان جا درگذشت.

وقتی که به عنوان دانشیاری جوان در دانشگاه ماربورگ خدمت می‌کرد سوسیالیست شد و در چندین کنگرهٔ «حزب سوسیال دموکراتیک آلمان» شرکت جست. عقاید سوسیالیستی او موجب شد که حتی، به رغم حمایت جامعه‌شناس نامدار آلمانی، ماکس وبر، که در سال ۱۹۱۳ از او برای تصدی مقام سردبیری نشریهٔ معروف علوم اجتماعی بایگانی سیاست اجتماعی و علوم اجتماعی دعوت کرده بود، از داشتن شغل دایمی دانشگاهی در آلمان محروم شود.

میشلس، پس از آن‌که شغلی در دانشگاه تورین (تورینو) ایتالیا به دست آورد، در سال ۱۹۰۷ به عضویت «حزب سوسیالیست» ایتالیا درآمد. سابقاً، در آلمان، او تحت‌تأثیر تضاد بین سخنوری انقلابی حزب سوسیالیست آلمان و رهبر آن، آوگوست بِبِل، و سیاست محتاطانه‌ای که همان حزب تعقیب می‌کرد، تأکیدش بر پیروزی در انتخابات، و تمایلات عمل‌گرایانه در قبال اتحادیه‌های کارگری قرار گرفته بود. حاصل این تجربیات به انتشارات متعدد و تألیف اثر کلاسیک او با عنوان احزاب سیاسی: مطالعهٔ جامعه‌شناختی تمایلات الیگارشی در دموکراسی نوین (۱۹۱۱) انجامید. در آن سالها او روابط تنگاتنگی با روشنفکران سوسیالیست در ایتالیا و فرانسه داشت و تحت‌تأثیر سندیکالیسم فرانسوی، جریانی فکری که با دموکراسی پارلمانی مخالفت می‌ورزید و از اتحادیه‌های کارگری انقلابی حمایت می‌کرد، قرار گرفته بود.

در دوران جنگ جهانی اول، میشلس با ایتالیا احساس همدردی کرد. همین کار او منجر به قطع رابطه‌اش با ماکس وبر، دوست دیرین و آموزگارش، شد. میشلس بقیهٔ عمر را، به غیر از مدتی که به عنوان استاد مهمان در دانشگاه شیکاگو بود، در ایتالیا بسر برد. او به طور مفصل درباب امپریالیسم، ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)، نقش روشنفکران، نخبگان، تحرک اجتماعی، جنسیت، و اخلاقیات اجتماعی قلم زد. کتاب روانشناسی جنبشهای توده‌ای ضدسرمایه‌داری او (۱۹۲۵) به عنوان یکی از جالب‌ترین مطالعات مستند و منتظم دربارهٔ اعتراض طبقهٔ کارگر باقی مانده است. او همچنین دربارهٔ پیدایش فاشیسم و ایتالیای فاشیستی، که او با آن احساس همدلی می‌کرد، مطالبی نوشت.

بررسی میشلس دربارهٔ احزاب سیاسی، بویژه سیاستهای درونی احزاب، و «قانون آهنین» الیگارشی از نظر او، جایگاهی مرکزی در توسعهٔ نظریهٔ دموکراسی به او می‌بخشد. برطبق «قانون آهنین»، سازمان موجب ظهور الیگارشی می‌شود. سازمانها به این دلیل الیگارشیانه‌اند که به دو بخش تقسیم می‌شوند: اقلیتی که رهبری می‌کنند و اکثریتی که رهبری می‌شوند. میشلس الیگارشی را نه برحسب روان‌شناسی رهبران بلکه برحسب نیازهای سازمانی تبیین می‌کرد: نیاز به حفظ سازمان، تقسیم کار، پیچیدگی وظایف، فعالیت تمام وقت مقامات. به اعتقاد او، رهبرانی که به دموکراسی متعهدند به گونه‌ای عمل می‌کنند که با ارزشهای آنها در قبال سازمان مطابقت ندارد. تمایل به کنار گذاشتن ارزشهای دموکراتیک را هم گرایشهای روانی رهبران و هم گرایشهای روانی توده‌هایی که به دلیل عدم صلاحیت و احساساتی‌بودنشان به رهبران اعتماد کرده‌اند تقویت می‌کند. میشلس بر حساس بودن رهبران در برابر خواستهای رأی‌دهندگانشان تأکید می‌کرد و از این‌رو پاسخگویی انتخاباتی را به عنوان ضابطه‌ای برای دموکراسی بشمار نمی‌آورد. او بر این نکته اصرار می‌ورزید که عدم صلاحیت توده‌ها و فقدان تلاش رهبران برای فایق‌آمدن بر این امر، به رهبران امکان می‌دهد که اولویت را به منافع سازمان و در مواردی به منافع خودشان بدهند.

همچنین میشلس نگران آن بود که وقتی که حزب انقلابی در پی اکثریت در انتخابات باشد، این امر مانع تعهد آنها در قبال ایدئولوژی انقلابی می‌شود. او معتقد بود که چون دگرگونی ایدئولوژیک جامعه هدف احزاب سوسیالیستی است و تحقق سوسیالیسم به نفع طبقهٔ کارگر است، فقط احزاب سوسیالیستی می‌تواند حقیقتاً دموکراتیک باشند، اما حتی آنها هم با مشکلاتی روبرو خواهند شد. پیشفرض چنین تحلیلی آن است که این رأی‌دهندگان نیستند که الزاماً بیانگر منافع طبقه کارگرند، بلکه ایدئولوژی است که چنین منافعی را تعریف می‌کند.

هرچند «قانون آهنین» مفروض بیش از حد اغراق‌آمیز است و دقیقاً بر مبنای دلایل نظری و تجربی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، تحلیل میشلس کمک زیادی به درک محدودیتهای دموکراسی در احزاب، اتحادیه‌های کارگری، تعاونیها، گروههای ذی‌نفع، کلیساها، و انجمنهای خیریه کرده است. تأکید او بر دموکراسی درونی در احزاب، بخصوص احزاب سوسیالیستی، که به گمان او یگانه احزاب سوسیالیستی هستند، موجب شد که او نقش رقابت بین احزاب در دموکراسیهای نوین را نادیده بگیرد. با تأکید بر ابراز مخالفت در بحث، و رقابت برای کسب رهبری در احزاب، او می‌خواست این واقعیت را نادیده بگیرد که اعضای حزب و رأی‌دهندگان می‌توانند از رأی دادن بگذرند ــ با استعفا از عضویت، خودداری از رأی دادن، و پیوستن به سایر احزاب و رأی دادن به آنها.

احساس منفی میشلس به دموکراسی در احزاب سوسیالیستی موضعی انتقادی را ترویج کرد که او را در معرض این انتقاد قرار داد که گویا به رهبری فرهمندکه مورد قبول همه باشد کشش دارد؛ او این نوع رهبری را تجلی دموکراسی غیرالیگارشیانه می‌دانست و همین گرایش او نیز نهایتاً موجب همدلیش با فاشیسم شد. اشتباهات نظری، توصیفهای گاه غیردقیق او دربارهٔ واقعیت سیاسی، و

پیوستگیهای سیاسی بعدی او، درهر حال، نتوانستند از کمکها و خدمات اثرگذار او به جامعه‌شناسی سیاسی بکاهند. مطالعهٔ کتاب او، احزاب سیاسی، بر هر دانشجوی سیاست دموکراتیک واجب است.

آثار میشلس تحقیق دربارهٔ «حزب سوسیال دموکراتیک آلمان» و اتحادیه‌های کارگری، انجمنهای تعاونی، نهادهای دینی، و سایر سازمانها را برانگیخته است. مهم‌ترین این مطالعات عبارت بوده‌اند از دموکراسی مبتنی بر اتحادیه: سیاست داخلی اتحادیهٔ بین‌المللی چاپ، نوشتهٔ سیمور مارتین لیپست، مارتین ا.ترو، و جیمز کلمن (۱۹۵۶)، که شرایطی را تحلیل می‌کند که در آنها، برخلاف «قانون آهنین» میشلس، «اتحادیهٔ بین‌المللی چاپ» دموکراتیک باقی ماند، در حالی که بسیاری از اتحادیه‌های آمریکایی با تحلیل میشلس تطبیق می‌کردند.

نیز بنگرید به \انجمنها؛ وبر، ماکس.

نورالله مرادی / **Juan J. Linz**

کتابنامه

Linz, Juan J. "Michels e il suo contributo alla sociologia politica." Introduction to *La sociologia del partito politico nella democrazia moderna*, by Robert Michels. Bologna: Il Mulino, 1966.

Lipset, Seymour Martin. Introduction to *Political Parties: A Sociological Study of the Oligarchical Tendencies of Modern Democracy*, by Robert Michels. New York: Free Press, 1962.

——. "The Political Process in Trade Unions." In *Political Man: The Social Bases of Politics*. Garden City, N.Y.: Doubleday, 1960.

May, John D. "Democracy, Organization, Michels." *American Political Science Review* 59 (June 1965): 417-429.

Michels, Robert. *Political Parties: A Sociological Study of the Oligarchical Tendencies of Modern Democracy*. Translated by Eden and Cedar Paul. With an introduction by Seymour Martin Lipset. New York: Free Press, 1962.

——. *Sozialismus and Fascismus in Italien*. Munich: Meyer and Jensen, 1925.

——. "Eine syndikalistische Unterströmung im deutschen Sozialismus (1903-1907)." In *Festschrift zum 70 Geburtstag von Carl Grünberg*. Leipzig: C. I. Hirschfeld, 1932.

Röhrich, Wilfried. *Robert Michels-Vom Sozialistisch-syndikalistischen zum faschistischen Credo*. Berlin: Duncker and Humblot, 1972.

Roth, Guenther. *The Social Democrats in Imperial Germany: A Study in Working-Class Isolation and National Integration*. Totowa, N.J.: Bedminster Press, 1963.



میل، جان استوارت

فیلسوف، اقتصاددان، و نظریه‌پرداز سیاسی انگلیسی. میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) بارها مطالبی دربارهٔ دموکراسی نوشت، و به عنوان یک روزنامه‌نگار و عضو پارلمان می‌خواست در دوره‌ای پنجاه ساله تغییر دموکراتیک پدید آورد. او عموماً نمایندهٔ برجستهٔ آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) انگلیسی ـ آمریکایی در سدهٔ نوزدهم شمرده می‌شود و به صورت یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان دموکراسی در این سنّت سیاسی باقی مانده است.

نگرشهای آغازین میل دربارهٔ دموکراسی از نگرشهای جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲)، فیلسوف حقوقِ سودگرا، و نگرشهای پدرش جیمز میل (۱۷۷۳-۱۸۳۶)، که شاگرد برجستهٔ بنتام بود، اقتباس شده بودند. میل در ابتدا معتقد بود که حق رأی همگانی، انتخابات مکرر، و رأی‌گیری مخفی دموکراسی را تأمین می‌کنند. او، ضمن موافقت با بنتام و پدر خود، این تمهیدات را به عنوان علاج دموکراتیک حکومت بد و فاسد توصیه می‌کرد. ریشهٔ حکومت نادرست در گرایشی میان همهٔ کسانی دیده می‌شد که معتقد بودند مقامهای دولتی در پی سود شخصی برمی‌آیند و آنچه را بنتام نفع سوء یا اختصاصی می‌نامید دنبال می‌کنند. میل در پذیرفتن این نظر از بنتام

پیروی کرد که نفع همگانی کل مردم در برابر نفع سوء تعدادی اندک قرار می‌گیرد و بدین‌سان فساد از میان می‌رود. از این نظر، دموکراسی سودمند بود، اما حقانیتش بر مبنای حقوق طبیعی یا بدین عنوان که از دیگر شکلهای حکومت به آرمان جمهوری‌خواهانه نزدیک‌تر است یا از نظر پیشبرد فردگرایی و آزادی توجیه نمی‌شد.

میل، پس از جهت‌گیری به سود نگرش سودگرایانه به مدت حدود یک دهه، تحت تأثیر طرفداران سن سیمون، که از ساماندهی فن‌سالارانه (تکنوکراتیک) و سوسیالیستی جامعه دفاع می‌کردند، و نیز تحت تأثیر جان آستین، فیلسوف حقوق، نسبت به نگرش سودگرایانه دچار تردیدهایی شد. با آن‌که میل پیوسته ایجاد موانع بر سر راه افساد را تأیید می‌کرد، اما در این که آیا نمایندگانی که به گونه‌ای دموکراتیک انتخاب می‌شوند ممکن است از شناخت ویژه و ظرفیتهای فکری بسیار متکامل لازم برای اتخاذ سیاستهای مؤثر و ابداع قوانین خوب برخوردار باشند تردید داشت. او علم سیاست را به پزشکی تشبیه می‌کرد. بیماران می‌دانند که مشکلی دارند، اما نمی‌توانند درمان را بیابند. بیماران، پس از مراجعه به پزشک، می‌توانند تصمیم بگیرند که آیا توصیهٔ متخصصان پزشکی را بپذیرند یا نه، اما نباید شیوهٔ درمانی خاص خود را به جای شیوهٔ درمانی پزشک بنشانند. به همین سان، در عالم سیاست، تودهٔ مردم در نظام دموکراتیک، که قدرت حاکمهٔ خود را اِعمال می‌کند، می‌تواند تصمیم بگیرد که خط مشیهای توصیه شدهٔ متخصصان علم سیاست را بپذیرد یا نپذیرد، اما مردم نباید جرأت تشخیص بیماریها یا تجویز شیوه‌های درمانی را به خود بدهند. این مسؤولیتها باید وظیفهٔ کسانی باشد که به گونه‌ای خاص تربیت شده‌اند و دارای شرایط خاصند ــ گروه کوچک افرادِ واقعاً آگاهی که میل آنها را «چند تن آموزش یافته» می‌نامید.

روشن‌ترین تحلیل از تنش میان ادعاهای مربوط به اکثریت عددی و ادعاهای مربوط به بهترین واجدان شرایط فکری را می‌توان در واپسین سخن میل دربارهٔ این موضوعات یافت. میل، در کتاب تأملاتی در باب حکومتِ مبتنی بر نمایندگی (۱۸۶۱)، گفت مجلسهایی که با انتخاب دموکراتیک تشکیل می‌شوند، به علت قابلیتهای فکری متوسط نمایندگان و جماعتی که آنان را انتخاب کرده‌اند، برای حکومت‌کردن و قانونگذاری مناسب نیستند. او همچنین اعلام داشت که مجلسِ پدید آمده از انتخاب دموکراتیک نمایندهٔ منافع طبقهٔ واحدی خواهد بود و بنابراین به قانونگذاری طبقاتی خواهد پرداخت. با این همه، میل، به رغم انتقادش از اکثریت عددی، بر این اعتقاد باقی ماند که نظارت مردم بر حکومت لازم است. بنابراین او، با علاقه به ترکیب کردن نمایندگی اکثریت، که تأمین‌کنندهٔ نظارت مردمی است، با آگاهی و هوشمندیِ فراهم‌کنندهٔ قانونگذاری و مدیریت متخصصانه، از حکومتِ متعلق به هم گروه اندک‌شمار و هم اکثریت جامعه دفاع کرد. حکومت باید به توسط چندین تن مجرب و تربیت‌یافته اداره شود و در عین حال دموکراتیک نیز باشد.

میل، در کتاب تأملاتی در باب حکومتِ مبتنی بر نمایندگی، ابزارهای خاص لازم برای ایجاد این ترکیب را مطرح کرد. او کمیسیونی برای قانونگذاری پیشنهاد کرد که اعضای آن می‌بایست از میان نخبگان فکری برگزیده شوند؛ هدف این کمیسیون تدوین قوانین بود اما آنها را اجرا نمی‌کرد. از آنجا که پیشنهادهای کمیسیون را می‌بایست مجلسی که به طور دموکراتیک انتخاب شده است تصویب کند، نظارت مردمی تأمین می‌شد. ترکیب مشابهی می‌بایست در حق رأی همگانی، با آرای اضافی برای فرهیختگان، ملحوظ شود ــ طرحی که میل آن را «رأی‌دهی چندتایی» می‌نامید. او همچنین رأی‌گیری علنی را مطرح کرد (و از دفاع پیشین خود دربارهٔ رأی‌گیری مخفیانه دست کشید)، تا رأی‌دهندگان تحت‌تأثیر فشارهای اجتماعی حاصل از توجه دقیق ارشدان فکری به آرای آنان قرار گیرند. آنچه برای میل از همه مهم‌تر بود پیشنهاد طرحی برای تعیین تعداد نمایندگان به نسبت جمعیت هر حوزهٔ انتخاباتی بود تا تعیین نمایندگان بر پایهٔ اکثریت با نمایندگی مطمئن برای اقلیتها تکمیل شود. او شیفتهٔ این شیوه بود و آن را راهی برای دادن نمایندگی به اقلیتِ آن اشخاص تحصیلکرده‌ای که نخبگان فکری را تشکیل می‌دادند می‌دانست.

میل چنان اعتقاد راسخی به ضرورت فراهم ساختن شرایط تعیین نماینده برای آگاهان و خردمندان و نیز برای اکثریت عددی داشت که میان دموکراسی راستین و دروغین تمایز قائل شد. نوع راستین دموکراسی ــ که او آن را «مفهوم ناب دموکراسی» نیز می‌خواند ــ شامل نمایندگی نخبگان فکری بود، و از آنجا که این نوع از دموکراسی حکومت این اقلیت و نیز حکومت اکثریت بود، او آن را واقعاً تساوی‌طلبانه می‌دانست. برعکس، نوع دروغین دموکراسی عبارت از حکومت همهٔ مردم به وسیلهٔ یک «اکثریت صرف» بود. وانگهی، این شکل از دموکراسی حکومت تبعیض بود نه حکومت برابری، زیرا آگاهی و خردمندی، که اکثریت آنها را زیر پا نهاده بودند، سخنانی نامقبول و مورد انکار بودند. حکومت ایالات متحد، که در آن، به اعتقاد میل، اکثریت عددی به گونه‌ای مستبدانه حکومت می‌کرد، تمثل دموکراسی دروغین بود.

میل به دلیل دیگری از اکثریتهای دموکراتیک ناراحت بود و آن عبارت بود از عدم مدارای آنها با کسانی که هنجارهای مرسوم اعتقاد و رفتار را رعایت نمی‌کنند ــ یعنی کسانی که از فردیت برخوردارند. این‌گونه عدم تسامح نقض آزادی فردی است، موضوعی که ذهن میل را در کتاب دربارهٔ آزادی (۱۸۵۹) به خود مشغول ساخت. او اکثریت را به عنوان میانمایگیِ جمعیِ متشکل از اشخاصی که پیروان منفعل، مقلد، و برده‌وار عُرفند توصیف کرد. او، با استفاده از عبارت مشهور آلکسی دوتوکویل، یعنی «استبداد اکثریت»، به تلاشهای صورت گرفته برای تحمیل سلایق و هنجارهای رفتاری مرسوم اکثریت به کسانی که از فردیت برخوردارند اعتراض کرد.

با آن‌که در بیشتر آثار پختهٔ میل درونمایه‌ای ضداکثریتی وجود دارد، اعتقاد مستمر او به آرمان تساوی‌طلبانه در کتاب انقیاد زنان (۱۸۶۹) آشکار بود. او در این اثر به استدلال علیه این ادعا پرداخت که مردان از نظر فکری برترند و سزاوار آنند که از اقتدار مردسالارانه برخوردار باشند. این اعتقاد او که دموکراسی اکثریتی باید با قید رهبری روشن‌اندیشانه تعدیل شود بر بخش زیادی از بحث دموکراسی در سدهٔ بیستم تأثیر گذاشته است.

نیز بنگرید به توکویل، آلکسی‌دو؛ سودگرایی.

موسی اکرمی / **Joseph Hamburger**

کتابنامه

Anschutz, R. P. *The Philosophy of J. S. Mill.* Oxford: Oxford University Press, 1953.

Burns, J. H. "J. S. Mill and Democracy, 1829-61." In *Mill: A Collection of Critical Essays*, edited by J. B. Schneewind. Garden City, N.Y.: Anchor Books, 1968.

Robson, John M. *The Improvement of Mankind: The Social & Political Thought of John Stuart Mill.* Toronto: University of Toronto Press, 1968.

Stephen, Leslie. *John Stuart Mill*. Vol. 3 of *The English Utilitarians*. London: Duckworth, 1900.

ن

نازیسم

بنگرید به فاشیسم

ناسیونالیسم

بنگرید به ملی‌گرایی

ناسیونال سوسیالیسم

بنگرید به فاشیسم

نافرمانی مدنی

سرپیچی عمدی و آگاهانهٔ شهروندان از قانون یا حکومت به‌منظور تبلیغ یا مطرح کردن آرمان یا دعوایی سیاسی. نافرمانی مدنی با جرم یا قانون‌شکنی عادی و معمولی از این لحاظ فرق می‌کند که کسانی که دست به این عمل می‌زنند نه در پی نفع و امتیاز شخصی خود هستند نه انتظار دارند که از مکافات عمل خود بگریزند. برعکس، بخشی از خصلت عمومی عملشان بسته به اقدامی است که دولت علیه آنها و در برابر نافرمانیشان می‌کند. آنان، با نقض قانون، هم توجه دولت را به خود جلب می‌کنند و هم توجه سایر شهروندان را.

اصطلاح نافرمانی مدنی انواع و اقسام رفتار سیاسی را دربر می‌گیرد. این اصطلاح غالباً اطلاق به چیزی است که با اصطلاحهای دیگری چون «نافرمانی عمدی»، «اعتراض عمدی»، یا «سرپیچی عمدی» شهرت دارند. آشناترین نمونهٔ آن فرار از جنگ یا خودداری از حمل اسلحه است. مبنای این عمل معمولاً اعتراضی اخلاقی یا مذهبی به خشونت و جنگ، یا به‌طور کلی کشتار یا جنگ خاصی است که شخص را به آن احضار یا اجبار می‌کنند. نافرمانی فعل یا عملی است که بیشتر جنبهٔ شخصی دارد تا عمومی، به این معنا که اقدام شخص معترض حتماً به این منظور نیست که مطلب سیاسی بزرگی عنوان کند، یا موجب تغییر در سیاست دولت شود، یا دیگران را متقاعد سازد. لذا، بودند کسانی که از جنگیدن یا شرکت کردن در عملیات نظامی در اروپا طی دو جنگ جهانی اول و دوم یا در ایالات متحد، طی جنگ ویتنام، خودداری کردند. بسیاری از کسانی که چنین کردند، خواهان اطاعت از احکام وجدان یا اخلاق در اعمال خود بودند.

نافرمانی مدنی به‌معنی دقیق یا درست کلمه، برخلاف نافرمانی عمدی، به قصد آن است که جزئی از یک فرایند مدنی، عمومی، یا سیاسی بشمار آید. این عمل یا به‌منظور تغییر دادن اوضاع و احوالی است که اقدامات دولت در آنها صورت می‌گیرند یا به این قصد که ابعاد، دیدگاهها، یا ارزشهایی را که قبلاً وجود نداشته‌اند یا از آنها غفلت شده است به عرصهٔ بحث و تبادل‌نظر عمومی بکشانند. بهترین مثالهای این قبیل نافرمانی مدنی در ایالات متحد و در ایام مبارزات حقوق مدنی در دههٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰، هم در آمریکای شمالی و هم در اروپای غربی طی مبارزات علیه دارا بودن سلاحهای هسته‌ای از دههٔ ۱۹۶۰ تا دههٔ ۱۹۹۰ روی دادند. اگرچه مبارزاتی از این قبیل موانع مختصری بر سر راه اجرای سیاست دولتها پدید می‌آورند ــ مثلاً با ایجاد صف متحدی از افرادی که چند صباحی سد راه استقرا پایگاه موشکی هسته‌ای می‌شوند ــ ولی قصد اصلی آنها این است که ابعاد بحث دربارهٔ موضوع را گسترش دهند. در انگلستان، جماعت زنان تظاهرکننده در محل پایگاه موشکی «گرینَم کامن» از حصار سیم‌کشی شده بالا رفتند و، در لباس خرسکها و خرگوشهای اسباب‌بازی، بساط پیک‌نیک روی سیلوهای موشک چیدند. قصد آنها این نبود که مانع از عملی شدن سیاست رسمی دولت شوند بلکه می‌خواستند خصلت مردانه و جنگ‌طلبانهٔ این سیاست را به‌باد سخره بگیرند: «بازیچه‌ها را از دست پسربچه‌ها بگیرید.»



جنبش ضد سلاحهای هسته‌ای در پاییز سال ۱۹۸۱، که «سازمان پیمان آتلانتیک شمالی» مجدداً اعلام کرد که به تعهد سال ۱۹۷۹ خود دایر بر به‌کارگیری سلاحهای هسته‌ای میان‌بُرد در اروپای غربی پایبند است، دوباره جان گرفت. بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ تن اعتراض‌کننده، در ۲۴ اکتبر ۱۹۸۱، در خیابانهای «وست‌اِند» لندن دست به راهپیمایی زدند. در سایر نقاط اروپا نیز راهپیماییهای مشابهی صورت گرفت.

شهروندانی که دست به قانون‌شکنی عمدی می‌زنند درخواستشان این نیست که قانون شامل حالشان نشود. صلح‌طلبانی که از رفتن به جنگ خودداری می‌کنند مجازاتهایی را که قانون برای این قبیل تخلفها مقرر کرده است می‌پذیرند. فلان طرفدار برابری حقوق که مصرانه در اتوبوس می‌نشینند تا از خط مرزی حایل میان مناطق تفکیک شده عبور کند، یا کسی که در گوشهٔ مخصوص غذاخوری فلان نژاد به علامت تمرد از قوانین جدایی نژادی می‌نشیند، نمی‌گوید که قانون اجرا نشود. بلکه، برعکس، این شهروند، با ایجاد وضعیتی نمایشی که در آن قانون لازم‌الاجرا است، عواقب قانون‌شکنی را منتها با جار و جنجال بسیار می‌پذیرد ولی از همان عواقب یا برای ایراد فشار بر دستگاه حاکمه یا برای تند کردن آتش بحث میان مردم استفاده می‌کند.

گاه گفته‌اند که نافرمانی مدنی حمله به دموکراسی یا انحراف از روشهای دموکراتیک است. اگر دموکراسی حاکمیت مردم یا اکثریت مردم است، پس تصمیمهای دموکراتیک را هم باید پذیرفت، و همهٔ شهروندان نیز، اعم از این که با فلان سیاست خاص موافق باشند یا نباشند، باید به آن تن در دهند. یک نقص آشکار در این اعتراض آن است که در نهایت به همان چیزی می‌رسد که به دفاعیهٔ آیشمان شهرت دارد. آدولف آیشمان، سازمان‌دهندهٔ پیشین اردوگاههای نابودگری نازی، پس از آن که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ او را ربودند و به‌پای میز محاکمه در اسرائیل کشاندند، مدعی شد که کاری بجز اطاعت از اوامر قانونی نکرده است. قبول کردن این توجیه در واقع مسبوق به این باور است که اطاعت از قانون ــ اگر براستی مصوب اکثریت باشد ــ واجب است ولو آن که ظالمانه، غیرعادلانه، یا سبعانه باشد. با تصویب احکام دموکراتیک، وظیفهٔ شهروندان هم تمام شده تلقی می‌شود، و مسؤولیتهای اخلاقی آنها تحت‌الشعاع نحوهٔ خط مشی یا سیاست دولتها قرار می‌گیرند.

اما اگر دموکراسی را حکومت مردم تعریف کنیم نه حکومت اکثریت مردم، در این صورت وسیع‌ترین بحث ممکن دربارهٔ آن، البته به شرطی که بحثی مداوم باشد، بحث در مورد شرایط آن است. نافرمانی مدنی، اگر از این منظر نگریسته شود، نه‌تنها تهدید یا خطری برای دموکراسی نیست بلکه یکی از وسایل دفاعی آن به عنوان آخرین راه چاره بشمار می‌رود. وانگهی، بسیار گفته‌اند که بسط و گسترش دموکراسی غالباً موکول به نافرمانی مدنی بوده است. در بخش نخست سدهٔ بیستم، که زنان انگلیسی از حق رأی دادن در انتخابات پارلمانی کشور محروم بودند، یکی از راهکار (تاکتیک)هایی که به‌کار می‌بستند تا توجه عموم را به داعیهٔ خود جلب و تصورات قالبی مردانه در مورد زنان را تضعیف کنند ــ تصوراتی که بر پایهٔ آنها زن شهروندی ضعیف و آسیب‌پذیر، وابسته، و درجهٔ دوم شمرده می‌شد ــ مبارزاتی بود مشتمل بر تخلفات جزئی علیه مالکیت و نقض قانون حاکم بر تظاهرات.

یکی دیگر از شکلهای مقاومت سیاسی که هم به نافرمانی مدنی

ارتباط دارد و هم به سرپیچی عمدی، و در عین حال با هر دو نیز فرق می‌کند، مقاومت منفی است. ممکن است مردم تصور کنند که قوانین یا خط مشیهای سیاسی نادرست یا غیرعادلانه‌اند اما از هرگونه حق چاره‌سازی سیاسی نیز محرومند ــ مثلاً، به‌علت اشغال بیگانگان یا حاکمیت کسانی که در نظرشان بیگانه‌اند. در چنین وضعیتی، ممکن است دست به مقاومت آرام یا غیرخشونت‌آمیز زنند، کاری که مخالفان حکومت انگلیسیها در هند و برخی از اعضای اولیهٔ «شین‌فِن» کردند، جنبشی که برای پیشبرد استقلال ایرلند پی گرفت.

میان نافرمانی مدنی و زورگویی یا تروریسم باید فرق گذاشت. کسانی از زمرهٔ مخالفان سقط جنین یا تشریح جانوران زنده که می‌خواهند با آتش زدن درمانگاههای تخصصی زنان یا مراکز سقط جنین یا با مبادرت به حریق عمدی آزمایشگاههای تحقیقاتی مربوط به حیوانات به مقصود خود برسند نه از راه ترغیب یا تبلیغ، معمولاً عواقب قانون‌شکنی را قبول ندارند. برعکس، با دست زدن به اعمال مخفیانه در صدد فرار از آن عواقبند. سعی آنها مجبور کردن سایر شهروندان است نه ترغیب یا اقناعشان. پس هدفشان این نیست که نقشی در سیاست ایفا کنند، عرصه‌ای که ویژگی اصلی آن بحث و مذاکره است، بلکه می‌خواهند دستی در حکومت داشته باشند، که روشهایش در نهایت امر متکی به زور یا اجبار است.

نافرمانی مدنی احتمالاً فقط در دموکراسیها می‌تواند عملی یا کارساز باشد. نافرمانی مدنی این اصل را می‌پذیرد که دولت مجری قانون است نه سرکوبگر قانون‌شکن. نافرمانی مدنی اصل بحث عمومی آزاد را می‌پذیرد. هیچ‌یک از این شرایط در حکومتهای استبدادی، رژیمهای تک‌حزبی، یا دیکتاتوریهای نظامی اِعمال نمی‌شوند. در این قبیل نظامها، ممکن است افراد دست به سرپیچی عمدی زنند، که می‌زنند، ولی هیچ‌گونه امکانی برای مبادرت به نافرمانی مدنی، که امتداد سیاست دموکراتیک است، در آنها وجود ندارد.

نیز بنگرید به آزادی اجتماعات؛ پنکهرست، امیلین؛ کینگ، مارتین لوتر؛ گاندی، موهنداس کرامچند؛ نظریهٔ انگلیسی ـ آمریکایی پس از جنگ.

Rodney Barker / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Barker, Rodney. "Civil Disobedience as Persuasion: Dworkin and Greenham Common." *Political Studies* 40 (June 1992): 290-298.

Bedau, Hugo Adam. *Civil Disobedience in Focus.* London and New York: Routledge, 1991.

——, ed. *Civil Disobedience: Theory and Practice.* 3d ed. New York: Pegasus, 1969.

Dworkin, Ronald. "Civil Disobedience and Nuclear Protest." In *A Matter of Principle,* by Ronald Dworkin. Cambridge: Harvard University Press, 1985; Oxford: Oxford University Press, 1986.

Gandhi, M. K. *Non-Violent Resistance.* New York: Schocken Books, 1961.

Rawls, John. *A Theory of Justice.* Cambridge: Harvard University Press, Belknap Press; Oxford: Oxford University Press, 1971.

Thoreau, Henry D. "Civil Disobedience." In *Civil Disobedience: Theory and Practice,* edited by H. A. Bedau. 3d ed. New York: Pegasus, 1969.

Walzer, Michael. *Obligations: Essays on Disobedience, War, and Citizenship.* Cambridge: Harvard University Press, 1970.

نامزدهای انتخاباتی، گزینش و جذب

گزینش و جذب نامزدهای انتخاباتی از اجزای اساسی فرایند دموکراتیک است. انتخاب نامزد فرایندی معمولاً فراقانونی است که در طی آن احزاب سیاسی افرادی را که در انتخابات مورد حمایت قرار خواهند داد برمی‌گزینند. معرفی نامزدها فرایندی قانونی است که براساس آن مسؤولان، انتخابات صلاحیت نامزد شدن افراد را تأیید و نام ایشان را در برگه‌های رسمی انتخابات ثبت می‌کنند. هر دو فرایند انتخابات و معرفی نامزدها نقش مهم در فرایند کلی‌تر جذب ایفا می‌کنند، فرایندی که در طی آن سازمانهای سیاسی افرادی را که به نظر می‌رسد ممکن است عضو سازمان شوند شناسایی و به مشارکت ترغیب می‌کنند.

مسأله‌ای که این فرایندها حل می‌کنند مسألهٔ تعداد است. در اکثر کشورهای دموکراتیک میلیونها نفر واجد شرایط نامزد شدن در انتخابات مختلف هستند. هیچ رأی‌دهنده‌ای، هرقدر هم به وظایف مدنی خود مقید باشد، قادر نیست در مورد تمامی افراد واجد شرایط اطلاعات کافی کسب کند. رأی‌دهندگان تنها در هنگامی می‌توانند دست به انتخابی آگاهانه و معنی‌دار بزنند که تعداد نامزدها آن‌قدر کم باشد که بتوانند در مورد تمام آنها اطلاعاتی داشته باشند، نامزدها را با هم مقایسه کنند، و کسانی را برگزینند که بهتر از دیگران به نظر می‌رسند.

معرفی نامزدها شرط قبلی هرگونه انتخابات معنادار در هرگونه اجتماع دموکراتیک است که از یک روستای کوچک بزرگ‌تر باشد. با این‌که جزئیات فرق می‌کنند، ولی اکثر نامزدیها بر طبق یکی از دو روال اصلی صورت می‌پذیرند: دادن تقاضا و ثبت‌نام در فهرستهای حزبی. البته باید ذکر کرد که در برخی از حوزه‌های قضایی، رأی‌دهندگان مجازند که نام افرادی را که رسماً نامزد نیستند در برگهٔ رأی

خود بنویسند، اما تنها در تعداد انگشت‌شماری از انتخابات است که تعدادی بیش از انگشتان دست از رأی‌دهندگان به نوشتن گزینه‌هایشان اقدام می‌کنند.

نامزدی براساس درخواست

معرفی نامزد براساس درخواست روشی است که در اکثر جوامع سیاسی که دارای حوزه‌هایی مشابه نظام حوزهٔ تک عضوی هستند (و در انتخابات مجلس عوام انگلستان استفاده می‌شود) به کار می‌رود. در انگلستان، کسانی که می‌خواهند کرسی نمایندگی مجلس را اشغال کنند، و صلاحیت این امر را نیز دارند، از ادارهٔ انتخابات حوزهٔ مورد نظر خود برگهٔ رسمی نامزدی می‌گیرند. بر روی برگه، نام و نشانی و شغل خود را می‌نویسند. هر برگه را باید یک رأی‌دهندهٔ حوزه (به نام پیشنهاد دهنده)، رأی دهنده‌ای دیگر (به نام تأیید کننده)، و هشت نفر دیگر (به نام موافق) امضا کنند. برگه، پس از پر شدن، به مسؤولان مربوطه تسلیم و ثبت می‌شود و مبلغ قابل توجهی به عنوان وثیقه پرداخت می‌شود. این مبلغ برای تاراندن «نامزدهای غیرجدی» دریافت می‌شود و اگر نامزدی کمتر از ۵ درصد آرای حوزه را دریافت کند، مبلغ سپرده شده به نفع خزانهٔ ملی ضبط می‌گردد.

پس از برآوردن این شرایط ساده، نام نامزد در فهرست انتخاب شوندگان ثبت می‌شود. قبل از سال ۱۹۶۹، قوانین انتخاباتی انگلستان اجازهٔ درج حزب نامزد را بر روی اوراق رأی‌گیری نمی‌دادند، و احزاب مجبور بودند که بیشتر فعالیتهای انتخاباتی خود را برای تبلیغ در مورد ارتباط نامزد و حزب صرف کنند. در سال ۱۹۶۹ این قانون عوض شد و نامزدها اجازه یافتند که بر روی اوراق رأی‌گیری عبارتی شامل شش کلمه یا کمتر، حاوی مشخصات وابستگی خود درج کنند. از آن پس، نامزدهای حزبهای شناخته شده تعلق حزبی خود را درج کرده‌اند، و تنها نامزدهای مستقل و یا نامزدهای احزاب حاشیه‌ای تصمیم گرفته‌اند که روی اوراق شعارهای انتخاباتی خود را درج کنند. کشورهای دیگری که نظامهای انتخاباتی مشابه دارند (مانند کانادا و نیوزیلند) تقریباً از همین روش معرفی نامزد استفاده می‌کنند، با این تفاوت که در اغلب این کشورها آنچه بر روی اوراق رأی‌گیری درج می‌شود تعلق حزبی نامزد است.

فهرست احزاب

اکثر کشورهای دموکراتیک از نوعی نمایندگی تناسبی حزبی استفاده می‌کنند؛ در این روش، هر حوزهٔ انتخاباتی چند عضو از مجلس ملی را برمی‌گزیند و هر رأی‌گیری شامل فهرستهایی از نامزدهای هر حزب برای کرسیهای آن حوزه است. (در انتخابات مجلس اسرائیل، «کنِیِست»، کل کشور یک حوزهٔ انتخاباتی دارد، و فهرست هر حزب شامل کل نامزدهای آن حزب برای مجلس ملی است.)

در اکثر این کشورها، نهادهای مجاز (معمولاً کمیتهٔ اجرایی ملی حزب، ولی گاهی نیز شعبهٔ محلی حزب)، فهرست نامزدهای هر حوزه را تهیه می‌کند، ترتیبی را که می‌خواهد نام نامزدها بر طبق آن در فهرست انتخاباتی درج شود مشخص می‌کند، و فهرست را به مسؤولان انتخابات تحویل می‌دهد. مسؤولان صلاحیت نامزدها را برای نمایندگی تأیید می‌کنند و سپس فهرستهای تحویل گرفتهٔ احزاب را در اوراق انتخاباتی حوزه درج می‌نمایند. در برخی از کشورها، مانند اسرائیل، این تنها راهی است که اسم یک نامزد ممکن است بر روی اوراق انتخاباتی درج شود، و ثبت دستی آرا مجاز نیست. در کشورهایی دیگر، مانند دانمارک و فنلاند، حدود صد نفر رأی دهندهٔ مستقل می‌توانند درخواست ثبت‌نام یک یا چند نماینده را بکنند. اما، عموماً شیوه‌های معرفی نامزد در کشورهای دارای فهرست حزبی زیرنظر سازمانهای حزبی است، و در بعضی از موارد به صورت انحصاری درمی‌آید.

انتخابات مقدماتی در ایالات متحد

شیوهٔ معرفی نامزدها در ایالات متحد با شیوهٔ همهٔ کشورهای دموکراتیک دیگر تفاوت دارد. ایالات متحد تنها کشوری است که در آن از انتخابات مقدماتی استفاده می‌شود. در انتخابات مقدماتی و مستقیم، نامزدهای تصدی مقامات انتخابی طی انتخاباتی تحت نظر دولت ــ نه رهبران حزبی ــ توسط رأی‌دهندگان برگزیده می‌شوند. این روش بار اول در سال ۱۹۰۳ و در ایالت ویسکانسین به کار گرفته شد، و هنوز هم بیشتر تابع قوانین ایالات است تا قوانین ملی.

چند تفاوت مهم بین ایالات مختلف وجود دارد، ولی مشخصات اساسی یکسانند. هرکس که از نظر قانونی مجاز به نامزد شدن باشد و بخواهد نامزد یک حزب برای سمت انتخابی خاص باشد، درخواست نامزدی خود را نزد مسؤولان انتخابات ثبت می‌کند. این درخواست باید همراه با امضای تعداد مشخصی از رأی‌دهندگان حوزهٔ انتخاباتی باشد. مسؤولان نام کلیهٔ نامزدهای هر حزب برای تمام سمتها را در اوراق انتخاباتی درج می‌کنند. در انتخابات اولیه‌ای که تحت‌نظر دولت انجام می‌شود، رأی‌دهندگان تمایل خود را با درج نام یک نامزد حزبی برای هر سمت اعلام می‌کنند. سپس مسؤولان انتخابات شخصی راکه بیشترین رأی برای احراز هر سمت را در انتخابات اولیهٔ حزب به دست آورد به عنوان نامزد حزب تأیید می‌کنند؛ نام نامزدها و حزب ایشان بر اوراق رأی‌گیری انتخابات عمومی، که چند ماه بعد برگذار می‌شود، درج می‌گردد. در آن زمان، رأی‌دهندگان نامزدهای یکی از احزاب را برای تصدی مقام موردنظر انتخاب می‌کنند.

مهم‌ترین تفاوت در انتخابات مقدماتی مستقیم مربوط به واجدان شرایط رأی دادن در انتخابات مربوط به یک حزب خاص است. در انتخابات مقدماتی بسته (که در حال حاضر در ۲۴ ایالت استفاده می‌شود) تنها کسانی که به عنوان عضو حزب ثبت‌نام کرده‌اند می‌توانند در انتخابات آن حزب رأی دهند، و رأی‌دهندگان نمی‌توانند

در روز انتخابات مقدماتی حزب خود را تغییر دهند. در انتخابات مقدماتی دوسویه، که در چهارده ایالت برگذار می‌شود، تمام رأی‌دهندگان، از جمله مستقلهای ثبت‌نام شده، می‌توانند در انتخابات مقدماتی هر حزبی که میل داشته باشند، و علناً اعلام کرده‌اند، شرکت کنند. در نه ایالت، از انتخابات مقدماتی باز استفاده می‌شود، و در آنها ثبت‌نام حزبی وجود ندارد؛ همهٔ رأی‌دهندگان می‌توانند در انتخابات مقدماتی هر حزبی که میل دارند شرکت کنند و نیازی به علنی کردن حزب انتخابی وجود ندارد. در انتخابات مقدماتی فراگیر (در دو ایالت)، هیچ‌گونه ثبت‌نام حزبی در میان نیست؛ رأی‌دهندگان می‌توانند در انتخابات مقدماتی هر دو حزب شرکت کنند (البته تنها می‌توانند در انتخابات مقدماتی یک حزب برای هر مقام شرکت کنند). در ایالت لوئیزیانا، انتخابات مقدماتی غیرحزبی است: نام همهٔ نامزدهای هر سمت در برگه درج می‌شود و هر رأی دهنده به یک نفر برای هر سمت رأی می‌دهد. هر نامزدی که اکثریت آرا را به دست آورد انتخاب می‌شود. اگر کسی حائز اکثریت نشود، بعداً بین دو نفری که بیشترین رأی را آورده‌اند انتخابات مرحلهٔ دوم برگذار می‌شود.

در برخی از حزبهای معدودی از کشورها (مثلاً بلژیک، کانادا، آلمان، نروژ، و ترکیه)، اعضای ثبت‌نام شده‌ای که حق عضویت پرداخت می‌کنند، طی انتخاباتی درون‌حزبی، نامزدهای حزب را برمی‌گزینند. اما ایالات متحد تنها کشوری است که در آن انتخابات مقدماتی به معنی واقعی کلمه برگذار می‌شود: نامزدهای حزبی از طریق انتخاباتی برگزیده می‌شوند که دولت برگذار می‌کند و، برطبق قانون، همهٔ رأی‌دهندگان ثبت‌نام شده می‌توانند در آن شرکت کنند.

فرایندهای انتخاب نامزدها

بنابراین، در ایالات متحد، تمایز میان شیوهٔ تعیین قانونی نامزدها و فرایندهای حزبی فراقانونی نامشخص و گیج‌کننده است. اما در تمامی دموکراسیهای دیگر، روش احزاب برای تعیین نامزدهای حزبی برای قانون کاملاً یا تا حد زیادی ناشناخته است، و فرایندهای انتخاب فراقانونی نامزدها پایهٔ روند قانونی معرفی نامزدها است. تفاوت روشها در انتخاب نامزدها نه‌تنها بین کشورها بلکه بین احزاب کشورها، و حتی در بین سطح سازمانهای مختلف احزاب خاص، بسیار زیاد است. با وجود این، برخی نکات جنبهٔ عمومی دارند.

متغیری که بسیار بررسی شده است متغیر مرکزیت است، یعنی این که تا چه درجه‌ای نظارت عملی بر تعیین نامزدها در مراکز حزبی ملی، ناحیه‌ای، یا محلی تمرکز یافته است. در یک سر این دو حد تمامی نامزدها توسط مرکز ملی حزب تعیین می‌شوند و شعبات منطقه‌ای و محلی درانتخاب نامزد دخالتی ندارند. در حد افراطی دیگر، تمامی نامزدها توسط سازمانهای منطقه‌ای و محلی حزب انتخاب می‌شوند و سازمانهای ملی حزب دخالتی در آن ندارند. مطالعهٔ شیوه‌های معرفی نامزدها در کشورهای مختلف نشان می‌دهد که، در اغلب کشورها، روش مورد استفاده روشی است که بین دو حد افراطی فوق قرار دارد. معمول‌ترین حالت همانا انتخاب توسط شعبات حوزه‌ای همراه با نوعی سرپرستی از جانب مراکز منطقه‌ای و ملی حزبی است. معمول‌ترین حالت بعد از حالت بالا، انتخاب توسط مراکز ملی پس از مشاوره با شعبات ناحیه‌ای یا محلی است.

برخی از احزاب در تعدادی از کشورها به رهبران ملی خود این اختیار را می‌دهند که نامزد منتخب سازمان محلی حزب را وتو کنند. بدین‌ترتیب، رهبران ملی می‌توانند امکان شرکت نامزد منتخب محلی در انتخابات عمومی را که به تأیید حزب نیز رسیده ــ به دلیل رعایت نکردن معیارهای وفاداری عقیدتی و یا اخلاقیات شخصی ــ از بین ببرند. این‌گونه وتوها نادرند، ولی آگاهی از امکان آنها سبب شده است که انتخاب‌کنندگان محلی کسانی را انتخاب کنند که مطمئن هستند از جانب رهبران احزاب ملی تأیید می‌شوند.

برخی از رهبران ملی حزبها این اختیار را دارند که انتخاب‌کنندگان محلی (بخصوص در حوزه‌هایی که احتمال پیروزی حزب بیشتر است) را ترغیب یا مجبور کنند که نامزدهایی را که رهبران تعیین می‌کنند برگزینند. انتصاب نامزدها از سوی مرکز به این شکل، غالباً باعث ناخشنودی انتخاب کنندگان محلی می‌شود، گاه به حدی که فعالان محلی حزب از حمایت نامزد «تحمیلی» خودداری می‌کنند و حزب در انتخابات شکست می‌خورد. به همین دلیل، اکثر رهبران ملی از این قدرت خود بندرت و با احتیاط استفاده می‌کنند.

مشارکت، یعنی درجهٔ شرکت اعضای رده‌های پایین احزاب سیاسی در انتخاب نامزدها، متغیری دیگر است. در یک حد افراطی حالتی است که در آن رهبر منحصر به فرد حزب، و یا گروه کوچکی از رهبران آن، نامزدهای همهٔ قسمتهای انتخابی را تعیین می‌کنند. احزاب اسرائیل بسیار نزدیک به این حد هستند. در هر انتخابات عمومی برای «کِنِسِت» که ۱۲۰ عضو دارد، هر حزب فهرستی ملی شامل حداکثر ۱۲۰ نامزد برای ۱۲۰ کرسی را اعلام می‌کند. هر هیأت اجرایی حزبی، گاهی پس از دریافت پیشنهادهای فعالان محلی، نامها را برای درج در فهرست برمی‌گزینند و ترتیب قرار گرفتن آنها در فهرست را نیز تعیین می‌کند. داشتن جایگاهی در بالای فهرست همان قدر برای نامزدها مهم است که نفس قرار گرفتن در فهرست. چون درصد نامزدهای هر حزبی که صاحب کرسی مجلس می‌شوند برابر با درصد آرای اکتسابی حزب در انتخابات عمومی است، کرسیهای منظور شده برای هر حزب بترتیب از بالای فهرست نامزدهای حزب پر می‌شود. در نتیجه، در حزبی که احتمال کسب ۲۰ درصد آرا را دارد، ۲۴ یا ۲۵ نامزد اول بخت پیروز شدن را به دست می‌آورند، و نامزدهایی که در ردیفهای مثلاً ۲۶ تا ۱۲۰ فهرست قرار دارند به احتمال زیاد انتخاب نمی‌شوند. پس در اسرائیل، مانند کشورهای متعدد دیگری که در آنها نظام انتخاباتی مبتنی بر فهرست حزبی است، قدرت رهبران در تعیین ردیف نامزدها در فهرست دارای اهمیتی

برابر با اختیار آنها در انتخاب تعداد معدودی نامزد از میان تعداد زیادی داوطلب است. در چنین نظامهایی افراد رده‌های پایین حزب هیچ‌گونه نقشی ندارند.

در حد افراطی دیگر، شیوهٔ انتخاب نامزدها در حزبهای ایالات متحد است. در روش انتخابات مقدماتی مستقیم، همهٔ رأی‌دهندگان ثبت نام شده قانوناً می‌توانند فرد مطلوب خود را از میان کسانی که می‌خواهند نامزد حزب باشند، طی انتخاباتی تحت نظر دولت و مخفی، انتخاب کنند. البته، واضح است که تعداد افرادی که در انتخابات مقدماتی شرکت می‌کنند معمولاً نصف یا کمتر از نصف شرکت‌کنندگان در انتخابات عمومی است. حتی در این صورت هم در حالی که کمتر از صد رهبر نامزدهای یک حزب اسرائیلی را در انتخابات مجلس برمی‌گزینند، هزاران و گاهی میلیونها نفر نامزدهای احزاب «جمهوری‌خواه» و «دموکرات» ایالات متحد را برای سمتهای ملی و ایالتی انتخاب می‌کنند. علاوه براین، رأی‌دهندگان از این اختیار برخوردارند بی‌آن‌که تکلیفی در برابر حزب برعهده گیرند. لازم نیست حق عضویت بپردازند یا تابع اصول حزب باشند؛ حتی مجبور نیستند که از نامزدهای حزب در انتخابات عمومی حمایت کنند. تنها لازم است که بخواهند در انتخابات مقدماتی رأی دهند.

روش انتخاب نامزد در اغلب کشورها چیزی بین دو حد افراطی ایالات متحد و اسرائیل است. مثلاً در انگلستان و نیوزیلند، نامزدهای مجلس توسط هیأتهای کوچک اعضای محلی حزب، که حق عضویت می‌پردازند، برگزیده می‌شوند. در بلژیک، دانمارک، آلمان، و سوئد، نامزدها از طریق رأی‌گیری مستقیم بین تمام اعضای محلی حزب که تمایل به رأی دادن دارند برگزیده می‌شوند. در ایتالیا و سوئیس، نامزدها را کمیته‌های محلی و منطقه‌ای حزب انتخاب می‌کنند. در کل، شعبات ملی حزب در کشورهایی که نظامهای حوزه‌ای چند عضوی مبتنی بر نمایندگی تناسبی دارند از قدرت بیشتری برخوردارند، و در کشورهایی که نظامهای مبتنی بر چندگانگی حوزه‌های تک‌عضوی دارند شعبات محلی و منطقه‌ای از قدرت بیشتری برخوردارند.

مشخصات نامزدها

مشخصات اجتماعی و اقتصادی نامزدهایی که در نهایت انتخاب می‌شوند در چندین کشور بررسی شده است. در برخی از مطالعات، نامزدها با اعضای رده‌های پایین حزب و یا عموم رأی‌دهندگان مقایسه شده‌اند. در چند بررسی هم افراد منتخب با کسانی که خواهان نامزد شدن بوده‌اند، ولی موفق نشده‌اند، مقایسه گردیده‌اند.

به‌طورکلی، این بررسیها نشان می‌دهند که نامزدها و افراد حذف شده نه‌تنها شباهت زیادی با هم دارند بلکه شباهت زیادی نیز به افراد دارای مناصب انتخابی و رهبران سازمانهای حزبی دارند. هر چهار دستهٔ فوق تفاوت زیادی با اعضای رده‌های پایین حزب و عامهٔ رأی‌دهندگان دارند. این افراد سیاسی فعال، در مقایسه با کسانی که تمایل به نامزد شدن ندارند، از تحصیلات رسمی بیشتر، درآمد بالاتر، و مشاغل معتبرتر برخوردارند. ضمناً درصد مردان سی تا پنجاه ساله در گروههای نامبرده نیز بیشتر است. به بیان کوتاه، نامزدها، مانند همهٔ برگزیدگان سیاسی، بیشتر شبیه یکدیگرند تا شبیه عامهٔ مردم.

نیز بنگرید به انتخابات، مبارزات؛ انتخابات، نظامهای؛ حزب؛ رأی‌گیری؛ رأی‌گیری، رفتار؛ نمایندگی تناسبی.

Austin Ranney / مزدا موحد

کتابنامه

Eulau, Heinz, and Moshe M Czudnowski, eds. *Elite Recruitment in Democratic Politics*. New York: Wiley, 1976.

Gallagher, Michael, and Michael Marsh, eds. *Candidate Selection in Comparative Perspective*. London and Thousand Oaks, Calif.: Sage Publications, 1988.

Goodman, Jay S., Wayne R. Swanson, and Elmer E. Cornwell. "Political Recruitment in Four Selection Systems." *Western Political Quarterly* 23 (spring 1970): 92-103.

Harmel, Robert. "Environment and Party Decentralization: A Cross-National Study." *Comparative Political Studies* 14 (spring 1981): 75-99.

Keynes, Edward, Richard J. Tobin, and Robert Danziger. "Institutional Effects on Elite Recruitment: The Case of State Nominating Systems." *American Politics Quarterly* 7 (fall 1979): 283-302.

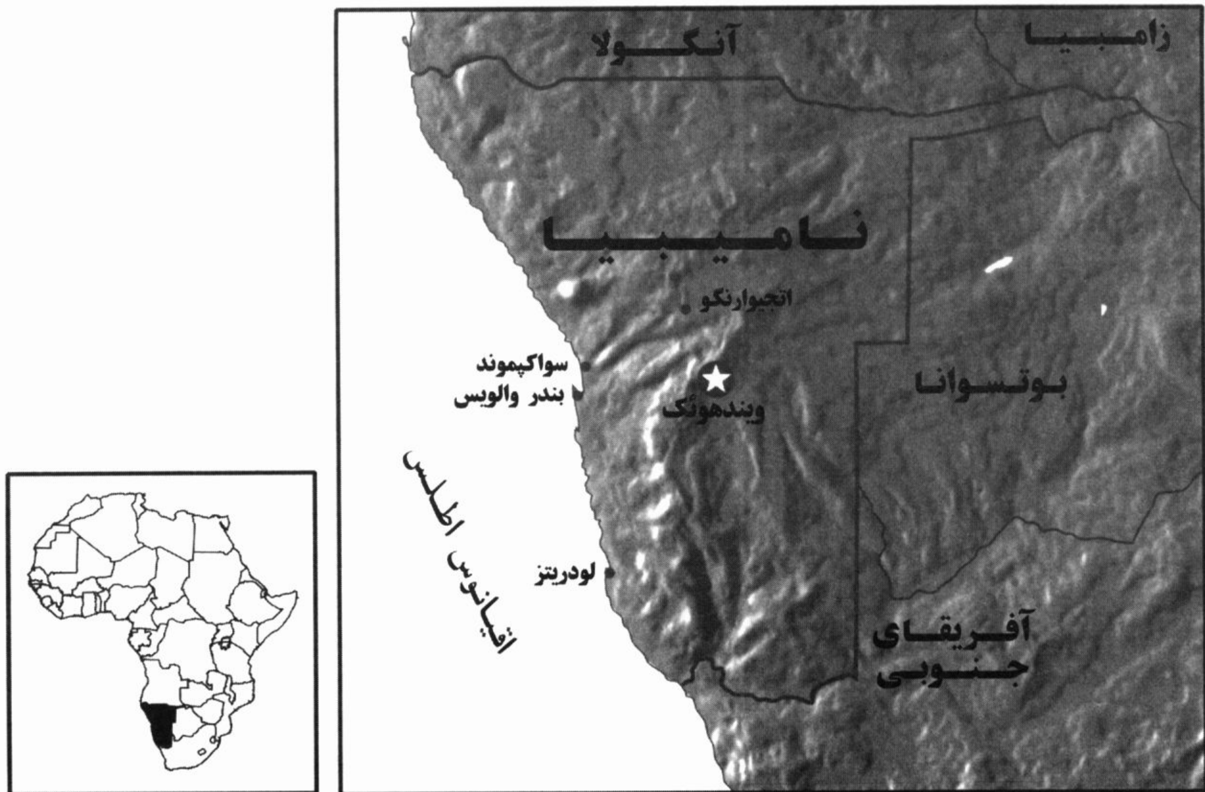
Putnam, Robert D. *The Comparative Study of Political Elites*. Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1976.

Ranney, Austin. "Candidate Selection." In *Democracy at the Polls: A Comparative Study of Competitive National Elections*, edited by David Butler, Howard R. Penniman, and Austin Ranney. Washington, D.C.: American Enterprise Institute, 1981.

Seligman, Lester G. *Recruiting Political Elites*. New York: General Learning Press, 1971.

نامیبیا

کشوری آفریقایی که پس از بالغ بر یکصد سال حکومت استعماری و استبدادی به استقرار یک نظام حکومتی دموکراتیک موفق شده است. نامیبیا، که پیش از کسب استقلال از آفریقای جنوبی در ۱۹۹۰ به نام «آفریقای جنوب‌غربی» خوانده می‌شد، اکنون دارای انتخابات



آزاد و قوهٔ قضاییه‌ای مستقل است.

پیشینهٔ تاریخی

قبل از تأسیس مستعمرهٔ «آفریقای جنوب غربی» در اواخر قرن نوزدهم، نظامهای سیاسی بومی بر این خطه غالب بودند، که از آن جمله می‌توان به هفت سلسلهٔ نیرومند سلطنتی «اووامبو» در شمالی‌ترین نواحی مرکزی، سلسلهٔ «کاوانگو» در شمال شرقی، و سلسله‌های کاملاً متمرکز «مافوِه» و «باسوبیا» در انتهای شمال شرقی کشور اشاره کرد. نواحی جنوبی کشور تحت سیطرهٔ چندین عشیرهٔ مهم «ناما» قرار داشت، و تعدادی از رؤسای قبیلهٔ شبانی «هِرِرو» بر نواحی شرقی مسلط بودند و برای نظارت بر مناطق مرکزی با گروههای «ناما» رقابت داشتند.

گروههای کوچک‌تر قبل از قرن هجدهم به مناطق پرت و منزوی کشور رانده شده بودند. حکومت استعماری آلمان (۱۸۸۴-۱۹۱۵) و حکومت آفریقای جنوبی (۱۹۱۵-۱۹۸۹) اکثر این نظامهای سیاسی بومی را نابود کردند و خشونت علیه کل مردم نامیبیا را تداوم بخشیدند. ادارهٔ آفریقایی جنوب غربی در ۱۹۱۹ به آفریقای جنوبی واگذار شد؛ به این معنا که، پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، «جامعهٔ ملل» حاکمیت سیاسی آفریقای جنوب غربی را به انگلستان واگذار کرد، و این کشور مسؤولیت مزبور را به آفریقای جنوبی واگذاشت.

آلمانیها، به سبب سود مهاجران سفیدپوست، مبتکر تقسیم‌بندی سفت و سخت کشور بر مبنای خطوط نژادی و قومی بودند، و آفریقای جنوبی این برنامه و روش را پایدار کرد. شمالی‌ترین مناطق و منطقهٔ شرقی کشور به نام ناحیه‌های «اشتراکی» خوانده شدند، و از لحاظ سیاسی عملاً از سایر مناطق کشور مجزا گشتند؛ در عین حال، نیروی انسانی موجود در مناطق شمالی کشور، که تحت تسلط «اووامبوها» قرار داشت، برای کار در صنایع معدنی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. در همین ضمن، منطقه‌ای کاملاً پلیسی در نواحی مرکزی و جنوبی کشور تأسیس شد، و سیاهان ساکن در این منطقه را وادار به رها کردن اراضی خود کردند تا برای مزارع گستردهٔ سفیدپوستانی که به پرورش احشام اشتغال داشتند جای بیشتری باز شود. مقامات دولت آفریقای جنوبی بر سیاهان ساکن در این منطقه مقررات نظامی و پلیسی سختی تحمیل کردند، و کارگران کشاورزی سیاه تحت شرایطی برده‌گونه قرار گرفتند. قوانین عبور و مرور، تحرک سیاهان شهری و روستایی را محدود می‌کردند. در مناطق پرجمعیت شمالی واقع در خارج از منطقهٔ مزبور، رهبران سنّتی سیاهان از نظر مقامات دولت آفریقای جنوبی مزاحم و خرابکار تلقی می‌شدند. اکثریت سیاه، که ۹۴ درصد از جمعیت کشور را دربرمی‌گرفت، فاقد هر نوع

حقوق سیاسی و انسانی بود.

پایان حکومت استعماری

در ۱۹۶۰ حزبی ضداستعماری به نام «سازمان خلق آفریقای جنوب غربی» (سوئاپو) تأسیس شد، و شش‌سال بعد مبارزهٔ مسلحانهٔ خود را برای آزادکردن مستعمره آغاز کرد. اما نیروهای مسلح و نوین آفریقای جنوبی بآسانی ارتش چریکی کوچک «سوئاپو» را در تنگنا قرار داد و ساکنان مناطق شمالی کشور را به وحشت انداخت تا از حمایت از «سوئاپو» دست بردارند. بعلاوه، در طول دو دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در سراسر مناطق اشتراکی دولتهایی دست‌نشانده و عروسکی برقرار شدند که معرف گروههای قومی مختلف بودند. این تقسیم‌بندی مبتنی بر قومیت و نژاد موجب تشکیل حزب سیاسی جدیدی به نام «اتحادیهٔ دموکراتیک تورنهاله» («دتا») شد.

دولت آفریقای جنوبی در آن هنگام می‌کوشید تا در قبال نهضت سیاسی ضداستعماری «سوئاپو» چهره‌ای بظاهر دموکراتیک به آفریقای جنوب غربی بدهد. انتخابات ملی ۱۹۷۸ را «سوئاپو» تحریم کرد، و مقامات آفریقای جنوبی در آن دستکاری کامل کردند. براساس این انتخابات، مجلسی ملی و تحت تسلط «دتا» تشکیل شد، که مبانی قومی داشت و تحت نظارت مدیر عالی یا فرمانداری بود که از سوی آفریقای جنوبی منصوب می‌شد. این مجلس، که موقتاً در ۱۹۸۳ منحل شد، در ۱۹۸۵ که یک «دولت موقت وحدت ملی» بر سر کار آمد ــ دولتی که انتخابی نبود و قدرت قانونگذاری بسیار محدودی داشت ــ دوباره تشکیل شد.

در همین حال، عوامل بین‌المللی نقشی مهم و روزافزون در هدایت آفریقای جنوب غربی به سوی آینده‌ای بواقع دموکراتیک ایفا کردند. در ۱۹۶۶، «سازمان ملل متحد» به نقض حق حکومت آفریقای جنوبی بر آفریقای جنوب غربی اقدام کرد و در ۱۹۷۸ قطعنامه‌ای دایر بر برگذاری انتخابات آزاد و عادلانه و استقلال کامل مستعمره به تصویب رساند. پس از یک دهه مذاکرات بین‌المللی، که هدف از آنها حل و فصل همزمان جنگ داخلی آنگولا و مبارزهٔ ضداستعماری نامیبیا بود، آفریقای جنوبی سرانجام در ۱۹۸۸ موافقت کرد که، در تدارک مقدمات استقلال نامیبیا، انتخاباتی تحت نظارت سازمان ملل در آن کشور برگذار شود (کوبا نیز در همان حال موافقت کرد که سربازان خود را از آنگولا فرا خواند). در نتیجه، سال ۱۹۸۹ شاهد پایان گرفتن قیام مسلحانهٔ «سوئاپو»، بازگشت رهبران آن از خارج، و دامن گرفتن یک مبارزهٔ انتخاباتی پرشور میان «سوئاپو»، «دتا»، و هشت حزب سیاسی کوچک بود.

استقلال

انتخابات ملی، که اداره و اجرای آن را آفریقای جنوبی تحت نظارت شدید و فشردهٔ سازمان ملل متحد برعهده داشت، در نوامبر ۱۹۸۹ برگذار شد. نودوهفت درصد از واجدان شرایط (که تعداد کل آنها به ۷۰۰۰۰۰ نفر می‌رسید) در این انتخابات شرکت کردند و به حزب مورد علاقهٔ خود رأی دادند. مواردی از خشونت و تهدید، ظاهراً از سوی نظامیان آفریقای جنوبی (که از «دتا» حمایت می‌کردند)، و طرفداران «سوئاپو» مشاهده شد، اما گروههای متعدد ناظران انتخابات را در مجموع آزاد و عادلانه اعلام کردند. در این انتخابات، از نظامی مبتنی بر فهرستهای حزبی و نمایندگی تناسبی استفاده شد. «سوئاپو»، با ۵۷ درصد از آرای ملی، ۵۷ درصد از هفتاد و دو کرسی مجلس مؤسسان (یعنی چهل و یک کرسی) را نصیب برد. رقیب اصلی «سوئاپو»، «دتا»، ۲۸ درصد آرا و، بنابراین، بیست و یک کرسی را به دست آورد. پنج حزب کوچک نیز سهمی از مجلس بردند: «جبههٔ متحد دموکراتیک» (چهار کرسی)، «اقدام ملی مسیحی» (سه کرسی)، «جبههٔ میهنی ملی» (یک کرسی)، «مجمع فدرال نامیبیا» (یک کرسی)، و «جبههٔ ملی نامیبیا» (یک کرسی).

این نخستین انتخابات آزاد و عادلانه گذار تاریخی کشور را به سوی حکومت دموکراتیک رقم زد. مجلس مؤسسانی که در نتیجهٔ این انتخابات تشکیل شد یکی از دموکراتیک‌ترین قانونهای اساسی جهان را تدوین کرد، که متضمن حقوق بشر و حقوق سیاسی در سطحی بسیار گسترده بود. مذاکرات فشرده‌ای که از نوامبر ۱۹۸۹ تا فوریهٔ ۱۹۹۰ بین نمایندگان «سوئاپو»، «دتا»، و احزاب اقلیت مجلس صورت گرفت صحنه را برای فرهنگی سیاسی و مبتنی بر سازش و بردباری آماده کرد که از آن زمان تاکنون به طورکلی مشخصهٔ مجلس ملی و نیز امور سیاسی نامیبیا بوده است. این امر، بخصوص در پرتو سرکوبگری و نابردباری نژادی وحشیانه‌ای که در دورهٔ استعمار بر نامیبیا حاکم بود، بسیار چشمگیر است. بعلاوه، «سوئاپو» نیز ظرفیت و توانایی فوق‌العاده‌ای برای انتقال از نهضتی آزادی‌بخش و چریکی به حزبی پارلمانی، که به استقرار نوعی جمهوری دموکراتیک متعهد باشد، از خود نشان داده است. همچنین، آمادگی «دتا» برای گذار مسالمت‌آمیز از نقش پیشین خود در حاکمیت بر مجلس و پذیرش نقشی تازه به عنوان گروه رسمی مخالف در پارلمان بسیار ستایش‌انگیز است.

مجلس مؤسسان، از میان اعضای خود، سام نوجوما رهبر «سوئاپو» را در فوریهٔ ۱۹۹۰ به عنوان رئیس‌جمهور برگزید. سپس، در روز استقلال، ۲۱ مارس ۱۹۹۰، «آفریقای جنوب غربی» به «نامیبیا» تبدیل شد. مجلس مؤسسان، که به عنوان «مجلس ملی» به کار خود ادامه داد، تعداد اعضایش را به هفتاد و هشت تن افزایش داد تا، برطبق قانون اساسی، برای شش نمایندهٔ فاقد حق رأی که می‌بایست از سوی رئیس‌جمهوری منصوب شوند جا باز شود. در فاصلهٔ آوریل ۱۹۹۰ تا نوامبر ۱۹۹۴ «مجلس ملی» هشت اجلاس کامل تشکیل داد، که هر یک سه تا چهار ماه طول کشید. «مجلس ملی» در حال حاضر عرصهٔ مباحثات سیاسی سنگین در نامیبیا است.

تحکیم نهادهای دموکراتیک

نهادهای دموکراتیک در نامیبیا را انتخابات ملی مستقیمی که از ۳۰ نوامبر تا ۳ دسامبر ۱۹۹۲ در آن کشور برگذار شد بیش از پیش تقویت کرد. این انتخابات، که نخستین انتخاباتی بود که از سوی دولت تحت ادارهٔ «سوئاپو» صورت می‌گرفت، پنجاه نهاد محلی تازه (عمدتاً شوراهای شهر) و سیزده شورای منطقه‌ای در نامیبیا به وجود آورد. به رغم وجود برخی از مسائل تشکیلاتی از لحاظ ثبت‌نام، کم و بیش همهٔ واجدان شرایط توانستند در آن انتخابات شرکت کنند. این شوراها متصدی ادارهٔ امور در تقسیمات کشوری جدید هستند، تقسیماتی که بر حوزه‌های مبتنی بر عوامل جغرافیایی و اقتصادی متکی است (برخلاف حوزه‌های مرسوم در دوران حاکمیت آفریقای جنوبی که بر عوامل نژادی پایه داشتند).

انتخابات شوراهای منطقه‌ای جدید موجب شد که تأسیس مجلس دوم نامیبیا، یعنی «شورای ملی»، که در قانون اساسی پیشبینی شده بود، ممکن شود. در دسامبر ۱۹۹۲ هر یک از شوراهای منطقه‌ای اقدام به انتخاب دو عضو کرد تا جمعاً «شورای ملی» بیست‌وشش نفره تشکیل گردد؛ این شورا در فوریهٔ ۱۹۹۳ رسماً افتتاح شد. وظیفهٔ اصلی «شورای ملی» عبارت است از بررسی مصوبات «مجلس ملی» و، در موارد لازم، پیشنهاد تجدیدنظرهای اصلاحی.

«شورای ملی» مجلس ضعیف‌تر پارلمان است، اما می‌تواند بر تصمیم‌گیریهای ملی تأثیر بگذارد. پایگاههای منطقه‌ای نوعی پیوند مستقیم توده‌ای برایش فراهم می‌کنند که «مجلس ملی» فاقد آن است. این شورا، مشروط به رأی دوسوم اعضای خود، می‌تواند مجلس ملی را به تجدیدنظر در قوانین مصوب خود وادارد.

اصول و بردباری دموکراتیکی که بر قوهٔ مقننه حاکم است بر کل جامعهٔ نامیبیا نیز پرتوافکنده است. پنج تا شش روزنامه و هفته‌نامهٔ کشور در غالب اوقات بشدّت از سیاستهای دولت انتقاد می‌کنند. گروههای ذی‌نفع سیاسی، چندین حزب سیاسی و کوچک مخالف، و گروههای متنفذ کلیسایی عمدتاً در فعالیتهای خود آزادند، و حقوق بنیادین دموکراتیک تضمین شده است. نظام قضایی از نهادهای مقننه و مجریه مستقل است، و احکام آن را (اگرچه همیشه مقبول نیست) احزاب حاکم و مخالف، هر دو، محترم می‌شمارند.

با این همه، به رغم سیاست آشتی ملی رسمی دولت، بسیاری از مرزبندیها و نابرابریهای یادگار دوران استعمار بر جای باقی است. بیشتر اراضی در جنوب و مرکز کشور هنوز در اختیار چندهزار کشاورز سفید قرار دارد، و سیاهان نامیبیا هنوز چشم به راه اجرای سیاست اصلاحات ارضی روشن از سوی دولت هستند. هرچند دولتهای ناحیه‌های اشتراکی قومی در بدو استقلال برچیده شدند، مرزبندیهای قومی، اگر اقتصاد کشور رو به بهبود ننهد، می‌توانند به صورت عاملی تعیین‌کننده و مُخل دوباره تجلی یابند. این‌گونه مشکلات، چنانچه برطرف نشوند، در درازمدت می‌توانند ثبات نهادهای دموکراتیک نوپای نامیبیا را در معرض خطر قرار دهند.

با این حال، انتخاباتی که در ۷ تا ۹ دسامبر ۱۹۹۴ برگذار شد، چشم‌انداز دموکراتیک کشور را تقویت کرد. برای نخستین بار، رئیس‌جمهور با رأی مستقیم مردم، بر ورقه‌های رأی‌گیری جداگانه، انتخاب شد (انتخابات، از آن به بعد، هر پنج سال یک بار خواهد بود). رئیس‌جمهوری شاغل، سام نوجوما، ۷۴/۴۶ درصد آرا را به دست آورد، و بر میشاکه مویونگو، رهبر «دتا»، که ۲۳/۰۸ درصد آرا را برده بود، پیروز شد. رأی‌گیری برای «مجلس ملی» دوباره بر مبنای فهرستهای حزبی صورت گرفت (که از این به بعد نیز به همین صورت خواهد بود). «سوئاپو» ۷۲/۷۲ درصد آرا را به دست آورد و اکثریت خود را به پنجاه و سه کرسی افزایش داد، در حالی که «دتا» نتوانست بیش از ۲۰/۴۵ درصد از مجموع آرا را کسب کند، و تعداد کل کرسیهای آن به پانزده کرسی کاهش یافت. «جبههٔ متحد دموکراتیک» (دوکرسی)، «ائتلاف دموکراتیک نامیبیا» (یک کرسی)، و «گروه اقدام نظارتی» (یک کرسی) نیز از این انتخابات سهمی بردند. «سوئاپو» بر اثر این انتخابات صاحب اکثریت دوسوم در «مجلس ملی» شد، و این امر به آن امکان می‌دهد که با تکیهٔ مستقیم بر آرای حزبی به تجدید نظر در قانون اساسی اقدام کند.

چند انتخابات ملی فوق نمایشگر گامی چشمگیر در مسیر تحکیم دموکراسی نامیبیا بودند. با این حال، تداوم پیشرفت عمدتاً به کامیابی دولت در زدودن نابرابریهای ریشه‌دار اجتماعی ـ اقتصادی بستگی دارد.

نیز بنگرید به آفریقای جنوبی.

Joshua Bernard Forrest / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Bley, Helmut. *South West Africa under German Rule*. London: Heinemann, 1971.

Cooper, Allan D. *The Occupation of Namibia: Afrikanderdom's Attack on the British Empire*. Lanham, Md.: University Press of America, 1991.

Drechsler, Horst. *Let Us Die Fighting: Namibia under the Germans*. Berlin: Academie Verlag, 1966; London: Zed Books, 1980.

Du Pisani, André. *SWA/Namibia: The Politics of Continuity and Change*. Johannesburg: Jonathan Ball, 1986.

Forrest, Joshua Bernard. "Namibia: The First Postapartheid Democracy." In *Journal of Democracy* 5 (July 1994): 88-100.

Goldblatt, I. *History of South West Africa from the Beginning of the Nineteenth Century*. Cape Town: Juta, 1971.

Katjavivi, Peter H. *A History of Resistance in Namibia*. London: James Currey, 1988.

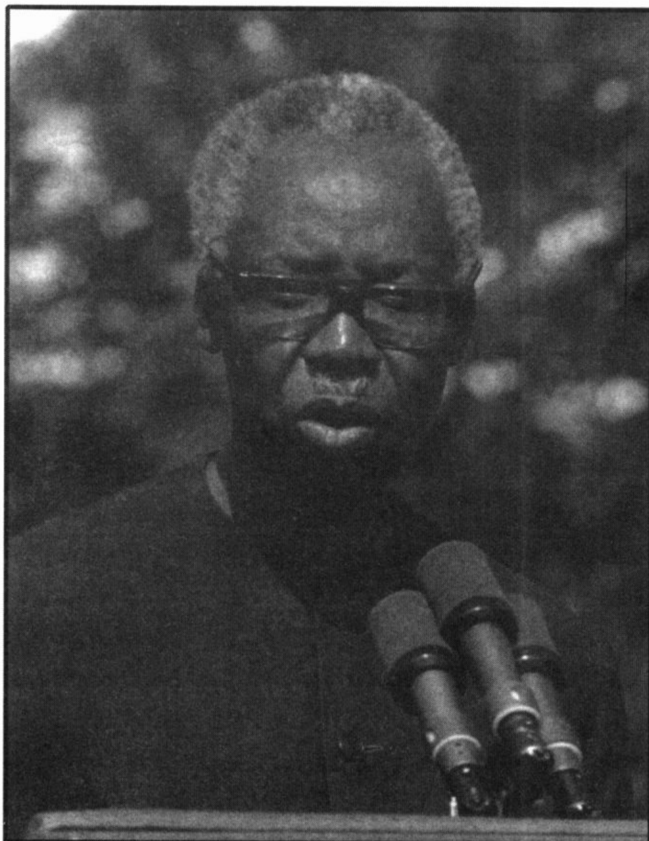
Sparks, Donald L., and December Green. *Namibia: The Nation after Independence*. Boulder, Colo.: Westview Press, 1992.

نایرره، جولیوس

رئیس «جمهوری متحد تانزانیا» از ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵. نایرره (-۱۹۲۲) مسؤول تلاشی تاریخی برای ایجاد اقتصادی سوسیالیستی در جامعه‌ای از ساکنان روستایی بود بی‌آنکه از پیشرفتهای مهم در کیفیت فرهنگی و شرایط اقتصادی زندگی روستایی غفلت کند. دنبال کردن مداوم این هدف برای نزدیک به دو دهه وی را شایستهٔ آن ساخت که به مثابهٔ مؤثرترین سوسیالیست اجتماع‌گرای زمانش در آفریقا، اگر نه در جهان، شناخته شود.

نایرره، که با اصول مذهب کاتولیک رومی پرورش یافته بود، در «دانشگاه شرق آفریقا» در اوگاندا مدرک معلمی گرفت؛ پس از آن، در مدرسهٔ مذهبی تدریس کرد و برای گرفتن درجهٔ فوق‌لیسانس در اقتصاد و تاریخ به تحصیل در دانشگاه ادینبرا پرداخت. در سی سالگی، اولین دانشجوی تانگانیکایی بود که از دانشگاهی در انگلستان مدرک گرفته بود. در ۱۹۵۴ در تأسیس «اتحادیهٔ ملی آفریقایی تانگانیکا» شرکت کرد، و در طی دورهٔ گذار به استقلال که در ۱۹۶۱ به‌دست آمد به عنوان رئیس آن خدمت کرد. مدت کوتاهی بعد از استقلال، از شغل دولتی خود به عنوان نخست‌وزیر استعفا داد و یک سال را برای آماده‌سازی وظایفی که در پیش بود صرف سازماندهی دوبارهٔ «اتحادیهٔ ملی آفریقایی تانگانیکا» کرد. با پذیرش شکل جمهوری حکومت در ۱۹۶۲، او به شغل دولتی به عنوان اولین رئیس‌جمهور کشور بازگشت.

سیاستهای نایرره برای «تانزانیا» (که در ۱۹۶۴ بعد از اتحاد تانگانیکا و زنگبار چنین نامیده شد) بر پایهٔ برداشت او از **اوجاما‌ئا** («خانوادگی» به زبان سواهیلی) بود. **اوجاما‌ئا** معنای سنّت زندگی روستایی مساوات‌طلبانهٔ آفریقا را دربردارد، که تلویحاً هم امنیت مادی برای همگان و هم تنظیم تصمیمات اجتماع از طریق بحث در سراسر جامعه را شامل است. بنابر استدلال نایرره، بدون حضور موضوعات اساسی تفرقه‌انگیز اجتماعی، رقابت بین احزاب سیاسی رقیب نه تنها با سنّت **اوجاما‌ئا** سازگار نیست بلکه مصنوعی و متمایل به ایجاد دسته‌بندیهایی است که در غیر این صورت وجود نخواهند داشت. نایرره در ۱۹۶۵ این استدلال را براساس این زمینهٔ تجربی در کل جمهوری به کار برد که انتخابات رقابت‌آمیز بدان سبب به شکل نمایشهای تشریفاتی درآمده‌اند که «اتحادیهٔ ملی آفریقایی تانگانیکا» به حمایت تقریباً جهانی دست یافته است. او نتیجه گرفت که رقابت



جولیوس نایرره

در درون یک دولت تک‌حزبی دموکراتیک‌تر از رقابت بین احزاب خواهد بود.

نایرره همچنین معتقد بود که سنّت اجتماع‌گرایی آفریقا امکان ظهور سوسیالیسم روستایی به مثابهٔ یکی از وجوه توسعهٔ اقتصادی را افزایش خواهد داد. اما تودهٔ روستایی جابجایی داوطلبانه از روستاهایشان به سکونتگاههای بزرگ‌تر اشتراکی را رد کردند. بین سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶، از ۷۰ درصد، یعنی حدود ۱۲ میلیون نفر، خواسته شد که خانه‌هایشان را به روستاهای **اوجاما‌ئای** جدید انتقال دهند. اگرچه این اسکان دوباره به حکومت امکان می‌داد که برای بیشتر مردم خدمات اساسی (مراقبتهای بهداشتی، آموزش و پرورش، آب سالم، و آموزشهای کشاورزی) فراهم کند، اما در صورت مقاومت دهقانان ـــ که در یکی از بحرانهای سخت غذایی به ظهور رسید ـــ می‌بایست سرانجام از هدف مرتبط با کشاورزی اشتراکی چشم پوشید.

در ۱۹۸۵ نایرره از ریاست جمهوری کناره گرفت؛ در ۱۹۹۰ ریاست «اتحادیهٔ ملی آفریقایی تانگانیکا» را رها کرد. سوسیالیسم روستایی کنار گذاشته شد. با تأیید صبورانهٔ نایرره، سیاست چندحزبی احیا شد. سابقهٔ تجربهٔ بزرگ او نشان‌دهندهٔ محدودیتهای

سوسیالیسم روستایی و خطرات ایدئولوژی اجتماع‌گرایی است هنگامی که برای تضعیف ابراز مخالفت به کار برده شود، و بدین‌وسیله فرصتها را برای تغییرات بموقع اصلاحی در سیاستهای عمومی به حداقل می‌رساند. این درسها از آن‌رو درسهایی ماندگارند که با تجربهٔ تلخ یک بشردوست صادق آموخته شده‌اند.

Richard L. Sklar / نسترن پاشایی

نخبگان سیاسی

نخبگان سیاسی ردهٔ نسبتاً تغییرپذیری را تشکیل می‌دهند که مشتملند بر سیاستمداران عالی‌رتبه و همچنین مهم‌ترین رهبران سیاسی سازمانها و جنبشهای حکومتی، اقتصادی، نظامی، شغلی و حرفه‌ای، امور ارتباطی، مذهبی، و فرهنگی. وجه امتیاز نخبگان مجاورت و قرابتشان با مراجع تصمیم‌گیری سیاسی و قدرت تأثیرگذاری مداوم و مؤثر بر پیامدهای سیاسی است. نخبگان سیاسی دو نوع عمده‌اند: نخبگان رسمی، که سیاستها را تدوین می‌کنند و به اجرا می‌گذارند، و ضدنخبگان، که بیشتر مخالف آن سیاستها هستند و سعی می‌کنند که مانع از اجرایشان شوند ــ تلاشی که گاه متوجه ساقط کردن نخبگانی است که مسؤول آن سیاستها هستند.

تحلیل موضوع نخبگان سیاسی حاوی چند مسألهٔ مهم و بحث‌انگیز است. این مسائل عبارتند از نحوهٔ شناسایی یا مشخص کردن نخبگان سیاسی، اهمیت تشکل سیاسی آنها، نحوه‌های رفتار و میزان همبستگی آنها، و رابطهٔ آنان با تودهٔ مردم، خصوصاً در دموکراسیها.

نخبگان سیاسی کیستند؟

مرز مشخص و دقیقی میان نخبگان سیاسی و دیگران نمی‌توان ترسیم کرد. در اصطلاح عمومی و رایج، تلویحاً مجموعهٔ بزرگی از سیاستگذاران، رهبران سازمانها، و رهبران عقیدتی، به انضمام انواع و اقسام مشاوران و کارشناسان، اعم از سطوح ملی و محلی، را دربرمی‌گیرد. به دلیل همین مصداق ضمنی است که نخبگان سیاسی معادل با یک طبقهٔ سیاسی گرفته می‌شوند و این دو اصطلاح را هم معمولاً مترادف با یکدیگر به کار می‌برند. مثلاً، حدود یک میلیون نفر از «نومنکلاتورا» (خبرگان) که برگزیده شدند تا تصدی مناصب عالی حزب ـ دولت را در اتحاد شوروی برعهده بگیرند مدتهای مدیدی نخبگان سیاسی یا طبقهٔ سیاسی این کشور بشمار می‌آمدند.

اما محققان معمولاً معنای محدودتری از این واژه در مورد استعمال آن برای کشوری واحد مراد می‌کنند. غرض از کاربرد این واژه، اشاره به چندصد یا چندهزار نفری است که متصدی بالاترین مقامات در بزرگ‌ترین یا در غیر این صورت غنی‌ترین نهادها، سازمانها، انجمنهای داوطلبانه و نهضتهای سیاسی از نظر منابع هستند. بر همین مبنا بود که تحقیق منتظم و روشمندی دربارهٔ نخبگان سیاسی ایالات متحد در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ حدود ۶۰۰۰ تن را مشخصاً نام برد که تقریباً حدود ۷۰۰۰ فقره از سمتهای عالی نهادهایی که در مجموع بر بیش از نیمی از منابع این کشور نظارت داشتند در اختیارشان بود.

نخبگان سیاسی را می‌توان با روشهایی غیر از استناد صِرف به سمت یا مقامشان نیز شناسایی کرد. یک روش این است که از محارم سیاسی بدقت انتخاب شده بخواهیم که متنفذترین اشخاص در حساس‌ترین بخشهای جامعه را نام ببرند. مسلماً، کسانی که بیش از همه نامشان ذکر شود مشهورترین افراد، سوای سمت سیاسیشان، از حیث اهمیت و نفوذ در جامعه‌اند و نخبگان سیاسی بشمار می‌آیند. با یک روش دیگر به بررسی این مسأله می‌پردازیم که چه کسانی عملاً در تصمیم‌گیری سیاسی در حوزه‌های خاص سیاست مشارکت دارند و از این اطلاعات برای مشخص کردن قدرتمندترین و متنفذ‌ـترین اشخاص استفاده می‌کنیم. در روش سوم، شبکه‌های تصمیم‌گیری و قدرت را که محاط و مشرف بر حوزه‌های سیاست هستند ترسیم می‌کنیم؛ اعضای این شبکه‌ها همان نخبگان سیاسیند.

هیچ‌یک از روشهای شناسایی نخبگان سیاسی مصون از لغزش و خطا نیست. تصمیم‌گیری سیاسی امری است پیچیده و غالباً محرمانه. علاوه بر این، توافقهای مربوط به کنار گذاشتن بعضی از مسائل (غیرتصمیمها) نیز ممکن است همان‌قدر مهم باشند که تصمیمهای واقعی، اما تشخیص آنها بمراتب دشوارتر است. در پژوهشهای مربوط به نخبگان سیاسی بیش از پیش هر سه روش را به کار می‌برند، به این امید که با استفاده از مزایای هر روش فهرست جامعی به دست دهند.

تحلیلگران، زمینهٔ اجتماعی و نیمرخ جمعیتی نخبگان سیاسی را بدقت بررسی می‌کنند: سن و جنس، خاستگاههای خانوادگی و طبقاتی، تحصیلات، شغل و حرفه، و همچنین وابستگیهای مذهبی، قومی، منطقه‌ای و سایر پیوندهای آنان را. در نظامهای سیاسی اقتدارگرا، اجرای تحقیقات مفصل و مبسوط دربارهٔ نگرشها و اعمال نخبگان کاری دشوار است. در این قبیل موارد، معلومات عمومی در مورد شرح حال نخبگان سیاسی شاید تنها منبع اطلاعات موجود دربارهٔ آنها باشد.

استخدام و نمایندگی نخبگان

یکی از هدفهای محققان، تعیین باز یا بسته‌بودن نحوهٔ استخدام نخبگان است. این کار بر پایهٔ این فرض صورت می‌گیرد که گردش مداوم اشخاص از مشاغل عادی به مناصب عالی و برعکس شرط لازم برابری سیاسی و در نتیجه پایداری سیاسی است. هدف دوم این

است که جهت‌گیریهای تصمیمات و اقدامات نخبگان را به سود گروهها و طبقاتی از مردم که نخبگان از میان آنها برخاسته‌اند آشکار کنند. به عنوان مثال، جامعه‌شناس آمریکایی، چارلز رایت میلز، در یک پژوهش معروف دربارهٔ «نخبگان قدرت» در آمریکا نشان داد که رهبران اقتصادی، سیاسی، و نظامی جامعهٔ آمریکایی در دو سدهٔ نوزدهم و بیستم اکثراً از یک قشر اجتماعی کوچک و ثروتمند بودند. استدلال میلز این بود که سیاستها و تصمیمهای این رهبران به شکلی حساب‌شده به سود همان قشر بود.

پژوهشهایی نظیر همین بررسی میلز در بسیاری از کشورها اجرا شده‌اند و معمولاً نیز الگوی تحریف شدهٔ مشابهی در زمینهٔ استخدام نخبگان یافته‌اند. طرفداران دموکراسی بیشتر، با استناد به این قبیل یافته‌ها، می‌گویند که ترکیب اجتماعی نخبگان سیاسی باید آینهٔ تمام‌نماتر انواع و اقسام قشرهای رأی‌دهنده باشد. اما مسأله به همین سادگی نیست. این امکان هست که اقلیتهای قومی و نژادی که سخت مورد تبعیضند یا زنان، که از دیرباز به جایگاهی درجهٔ دوم در جامعه احاله شده‌اند، بتوانند فقط به برکت نخبگانی که خود دچار همان محرومیتها بوده‌اند عملاً نماینده داشته باشند. از سوی دیگر، کسانی که ناظر دقیق ترفندهای نخبگانند غالباً متوجه می‌شوند که اولویتهای سیاسی و سایر اقدامات نخبگان پیش از هر چیز حاصل مستقیم نیازها و معضلات سیاسی و سازمانی جاری است. اجمالاً این‌که نخبگان برای ادامهٔ حیات خود همان کاری را می‌کنند که باید بکنند. اگر چنین است، پس نیمرخهای اجتماعی نخبگان سیاسی بیشتر حاکی از شدّت نابرابریهای سیاسی و اجتماعی در جوامعند نه این که نخبگان تا چه حد نمایندهٔ مؤثر طبقات و قشرهای مختلف مردمند.

درهر صورت، به نظر می‌رسد که در عرصهٔ مطالعات سیاست دموکراتیک، روزی با انواع نخبگان سیاسی، خصوصاً نخبگان عالَم سیاست و حکومت، روبرو خواهیم شد که از حیث طبقه و قشر اجتماعی بیشتر شبیه به طبقات و قشرهای عامهٔ مردمند. ضرورت برخورداری از حمایت مردم، فرونشاندن نارضایتیهای نوخاسته، و فراخواندن رهبران جنبشهایی که آن نارضایتیها را سازماندهی می‌کنند به جمع نخبگان سیاسی موجود، به اضافهٔ گردش منظم انتخابات، بتدریج موجب کاهش تفاوت میان نخبگان سیاسی و دیگران می‌شود. حضور زنان در مجامع سیاسی نمایندگی و اجرایی، و همچنین در برخی دیگر از عرصه‌های خاص نخبگان، عملاً در همهٔ دموکراسیها بارزترین مصداق این روند درازمدت است. قراین چنین حکم می‌کنند که دموکراسی درست و استوار خصلت بسته و محرمانهٔ نخبگان سیاسی را، که معمولاً در آغاز حیات دموکراسی بر آن مستولی می‌شود، به نحوی بی‌امان فرسوده و زایل می‌کند.

تصمیم‌گیری و تعامل نخبگان

به علت نقشی که نخبگان سیاسی در اتخاذ تصمیمها و در تأثیر- گذاری بر آنها دارند، نگرشهایشان در مورد مسائل مربوط به سیاست نیز عوامل تعیین‌کنندهٔ پیامدهای سیاسی بشمار می‌آیند. در نتیجه، بخش عمدهٔ تلاش روزنامه‌نگاران و پژوهشگران صرف پی‌گرفتن اولویتهای نخبگان در زمینهٔ سیاست می‌شود. در مقایسه با افکار عمومی، معلوم شده است که نگرشهای گروههای مختلف نخبگان در مورد انواع وسیع‌تری از مسائل تضاد بیشتری با هم دارند، در حالی که نگرشهای هر گروه منسجم‌تر و همبستگی منطقی آنها بیشتر است، دوام و پایداریشان طی زمان بیشتر می‌شود، و وابستگی به حزب و مواضعی که حزب در زمینهٔ خط‌مشی می‌گیرد در تشکیل آنها مؤثرتر است. اما یک مشکل این است که فشارهای تشکیلاتی و مردمی غالباً نخبگان سیاسی را وامی‌دارند به این‌که گفتار و عملشان یکی نباشد. نخبگان سیاسی، با آگاهی از این امر، معمولاً یا دوپهلو اظهارنظر می‌کنند یا سیاستهای اعلام‌شدهٔ دولتها و احزابی راکه وابسته به آنها یا عضوشانند طوطی‌وار تکرار می‌کنند. افکار و هدفهای اصلی و واقعی آنها گنگ و ناگفته می‌ماند. به همین دلیل است که پیشبینی اعمال نخبگان بر مبنای اظهارنظرهایشان همیشه خطرناک است.

شیوه‌های مختلف تعامل میان نخبگان سیاسی ممکن است مشوق یا مانع دموکراسی شوند. خصوصاً به نظر می‌رسد که دموکراسی پایدار تاحدی به نهادینه کردن آن شیوهٔ تعامل میان نخبگان بستگی داشته باشد که ویژگیش جانبداری متعادل و خویشتن‌دارانه و تلقی سیاست به منزلهٔ «مذاکره» است نه «جنگ». این نوع تعامل مستلزم اتفاق‌نظر نخبگان در مورد شیوه‌های عمل و ارزشهای دموکراتیک، همراه با مجموعهٔ ضوابط رفتاری ضمنی و در عین حال عمومی است که بر مساعدت و همکاری ارج می‌نهند. با این وصف، مشاجرات روزمره دربارهٔ سیاست و خط‌مشی و رقابت بر سر قدرت، ناگزیر این شیوهٔ تعامل را در پردهٔ ابهام یا بکلی در پرده نگه می‌دارند. بعلاوه، اِعمال ارزشها، و ضوابطی که نخبگان بر پایهٔ آنها به توافق می‌رسند همواره در حال اصلاح و تعدیلند. بنابراین، مشاهده و بررسی شیوهٔ اصلی تعامل میان نخبگان سیاسی در دموکراسیهای پایدار کار دشواری است. تحلیلگران معمولاً باید با مشاهدهٔ میزان خویشتن‌داری نسبی نخبگان در منازعاتشان، باتوجه به همکاریهایی که به قصد خودداری یا جلوگیری از مسائل جنجالی صورت می‌گیرند، و با در نظر گرفتن اقدامات پلیسی در داخل برای تنبیه یا اخراج اشخاصی که «قواعدبازی» را علناً نقض می‌کنند، پی به شیوهٔ تعامل نخبگان برند. شاید بهترین تعبیر از رسواییها و افشاگریهای بزرگی چون قضیهٔ «واترگیت» که در ۱۹۷۴ به ریاست جمهوری ریچارد م. نیکسون در ایالات متحد پایان داد یا افشاگریها و پیگردهایی که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ منجر به سقوط بخش نسبتاً بزرگی از نخبگان سیاسی ایتالیا شد، همانا اقدامات پلیسی نخبگان و بازیهای زیرکانه‌ای باشند که به قصد تأیید دوباره و تقویت قواعدبازی سیاست دموکراتیک صورت می‌گیرند.

درجات همبستگی

موضوع دیگری که ارتباط نزدیکی با شیوهٔ تعامل نخبگان سیاسی دارد میزان همبستگی آنها در دموکراسیهای پایدار است. الگوهای متعددی عرضه شده‌اند. الگوی کثرت‌گرایانه حاکی از همبستگی سست و ضعیف است، به این ترتیب که هر گروه از نخبگان مجزا و متمایز است و پایگاهی محدود دارد و قدرت و نفوذش منحصر به موضوعهایی است که بیش از هر چیز به حامیان یا رأی‌دهندگانش مربوط می‌شوند. در الگوی نخبگان قدرت این نکات عمده و برجسته می‌شوند: همسانی منافع نهادهای اقتصادی، سیاسی، و نظامی؛ خاستگاهها و نگرشهای اجتماعی مشابه کسانی که زمام امور آن نهادها را به دست دارند؛ و اختلاط اجتماعی موجود میان آن سرآمدان که موجب برقراری سلطهٔ آنها بر سایر نخبگان پراکنده می‌شود. در الگوی طبقاتی بر انتخاب نخبگان از طبقات مالک، ارتباطات خانوادگی و سایر ارتباطات اجتماعی گستردهٔ آنها، و استفاده از قدرت در خدمت منافع طبقهٔ حاکم در جوامع سرمایه‌داری تأکید می‌شود.

مطالعات مربوط به شبکهٔ روابط میان نخبگان سیاسی در دموکراسیهایی چون ایالات متحد، استرالیا، و آلمان غربی نشان می‌دهند که ترکیبی از این الگوها در این دموکراسیها وجود دارند. نخبگان در درون حلقه‌های نفوذ متداخل، غیررسمی، انعطاف‌پذیر، و در عین حال همبسته و منسجمی کار می‌کنند که براساس مسائل و نهادهای مختلف پدید می‌آیند. در درون این حلقه‌ها است که مردم نیز وارد تبادلهای مکرر، و غالباً غیرمستقیم، در مورد مسائل و مقاصد خط‌مشیهای همگانی می‌شوند. این نظام همبستگی فراوانی ایجاد می‌کند بی‌آن‌که هیچ گروه یا مجموعه‌ای از رهبران بر دیگری برتری داشته باشد. درعوض، یک حلقهٔ نفوذ اصلی وجود دارد که مرکب از صدها تن از صاحبان برترین مقامها در مهم‌ترین نهادها و سازمانها است. این حلقه بر بسیاری از حلقه‌های کوچک‌تر و از نظر موضوعی خاص‌تر إشراف دارد و موجب همبستگی میان آنها می‌شود. به این ترتیب به نظر می‌رسد که نخبگان سیاسی در دموکراسیهای پایدار از همبستگی فراوانی برخوردار باشند، همان‌طور که در الگوی نخبگان قدرت و الگوی طبقاتی چنین است. انعطاف‌پذیری روابطشان، تنوعشان از نظر زمینه‌های اجتماعی، و تضادهایی که در افکار و اعمالشان در مورد مسائل بروز می‌کنند، بیشتر منطبق با الگوی کثرت‌گرایانه است.

الگوهای متعدد همبستگی میان نخبگان سیاسی موجب تفسیرهای مختلفی از رابطهٔ نخبگان و تودهٔ مردم در دموکراسیها می‌شود. الگوی نخبگان قدرت و الگوی طبقاتی وجود وفاق در جمع نخبگان را کم‌اهمیت نشان می‌دهند تا شیوه‌های فریبکارانه و زورگویانه‌ای راکه چندگروه نخبهٔ اصلی با اتکا به آنها موجب تداوم برتری خود و برتری طبقاتی خود می‌شوند مهم‌تر جلوه دهند. بنابراین، یال و کوپال دموکراسی جز ظاهری دلفریب برای نخبگان قدرت یا سلطهٔ طبقاتی نیست. در الگوی کثرت‌گرایانه بیشتر متوجه وجود وفاق و توافقهای صلح‌آمیزی می‌شویم که حاصل برقراری توازن کلی قدرت میان گروههای مختلف نخبگان و پایبندی نخبگان به ارزشها و باورهای دموکراتیک و فرهنگ سیاسی کلی است. در الگوی شبکهٔ روابط، اهمیت عمده به دستیابی مشترک نخبگان به تصمیم‌گیری داده می‌شود و به طور ضمنی نشان داده می‌شود که همین دستیابی مشترک موجب می‌گردد که اکثر نخبگان یا همهٔ آنها کردارها و ارزشهایی راکه مأوای اصلی همین اختیار آنها در تصمیم‌گیریها هستند ادامه و بسا گسترش دهند. اگر توافق و تسهیم قدرت در میان نخبگان یک ویژگی اصلی همهٔ دموکراسیهای پایدار باشد، به نظر می‌رسد که همهٔ دموکراسیها خصلتی ناگزیر «نخبه‌گرا» دارند.

نیز بنگرید به دال، رابرت؛ روشنفکران؛ شومپتر، یوزف؛ نخبگان، همبستگی؛ نظریهٔ نخبگان.

John Higley / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Domhoff, G. William. *The Power Elite and the State*. New York: Aldine De Gruyter, 1990.

Dye, Thomas R. *Who's Running America? The Reagan Years*. Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1983.

Etzioni-Halevy, Eva. *The Elite Connection: Problems and Potential of Western Democracy*. Cambridge: Polity Press, 1993.

Higley, John, Ursula Hoffmann-Lange, Charles Kadushin, and Gwen Moore. "Elite Integration in Stable Democracies: A Reconsideration." *European Sociological Review* 7 (1991): 35-53.

Mills, C. Wright. *The Power Elite*. New York: Oxford University Press, 1956.

Moyser, George, and Margaret Wagstaffe, eds. *Research Methods for Elite Studies*. London: Allen and Unwin, 1987.

Parry, Geraint. *Political Elites*. London: Allen and Unwin, 1969.

Putnam, Robert D. *The Comparative Study of Political Elites*. Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, 1976.

نخبگان، همبستگی

دستیابی به وحدتی بنیادی میان اشخاصی که صاحب مناصب راهبردی (استراتژیک) در سازمانهای مقتدرند و می‌توانند تأثیری

دائمی و اساسی بر پیامدهای سیاسی داشته باشند. دو الگو می‌توان برای همبستگی نخبگان برشمرد. در الگوی نخست، همه یا اکثر این اشخاص نخبه متعلق به حزب یا جنبشی غالب و برترند و ایمانی واحد به ایدئولوژی، آموزهٔ مذهبی، یا نظام عقیدتی دیگر آن دارند. در الگوی دوم، نخبگان وابسته به احزاب، جنبشها، و معتقدات مخالف یکدیگرند اما در عین حال به مجموعه‌ای از قواعد رفتاری پایبندند و برداشت ضمنی مشترکی از طرز کار نهادهای سیاسی و آداب سلوک سیاسی دارند.

نوع نخست همبستگی نخبگان ممکن است حاصل پیروزی گروه نخبه‌ای خاص در یک شورش انقلابی باشد. در مواردی نیز که یک قدرت خارجی چنین گروهی را تحمیل کند، این نوع همبستگی صورت می‌گیرد. در هر یک از این دو مورد، گروه تازه به قدرت رسیدهٔ نخبگان حکم می‌کند که هر کس صاحب قدرت یا طالب آن است باید مطیع آموزهٔ آن گروه و مبانی تشکیلاتیش باشد. همبستگی نوع دوم ممکن است به شیوه‌های گوناگونی ظاهر شود. ممکن است زادهٔ دوره‌های متوالی خاص تاریخی و شرایط خاصی در جامعه باشد که حاکمیت کم و بیش بی‌ضرر استعمار یکی از آنها است. ممکن است حاصل توافقها و تفاهمهایی باشد که در جریان انتقال از حکومت اقتدارگرا به حکومت دموکراتیک میان نخبگان صورت می‌گیرد. ممکن است بر اثر شکل‌گیری مجدد روابط میان نخبگان به دنبال بحرانهای سیاسی به وجود آید. و سرانجام، ممکن است محصول همگرایی گروههای متفرق نخبگانی باشد که سرگرم مبارزات انتخاباتی در دموکراسیهای ناپایدارند.

اکثر نخبگان ملی فاقد همبستگیند. جناحهای مختلف به یکدیگر بدگمانند. آنها بر سر ارزش و اعتبار نهادهای سیاسی موجود مشاجره می‌کنند، به آداب و قواعد سیاسی جداگانه‌ای پایبندند، سیاست را عرصه‌ای سراسر از آن برنده می‌دانند، و درگیر مبارزاتی بی‌امان و غالباً خشونت‌آمیز برای کسب سلطهٔ خود می‌شوند. اگر میان نخبگان همبستگی برقرار نباشد، قوهٔ اجرایی حکومت گهگاه مورد تصرف قرار می‌گیرد. ممکن است گروههای مختلف با اقدام به کودتا، با ایجاد شورش و ناآرامی به رهبری نخبگان خود، و سایر شیوه‌های غصب و تصرف، قدرت را به دست گیرند. معمولاً حکومتی اقتدارگرا، به نمایندگی جناحها و گروههای برتر و مسلط، عهده‌دار زمام امور می‌شود. مبارزات نخبگان بر سر قدرت، که ممکن است به وقوع شورشی عمومی دامن زند، احتمالاً موجب اصلاح یا سرنگونی حکومت می‌شود و راه را برای حکومت دیگری که دموکراتیک‌تر است هموار می‌کند. اما اگر جناحهای متخاصم نخبگان به همبستگی بیشتری نرسند، تفرق و چنددستگی آنها ــ به اتفاق نارضایتی مردم ــ از کارایی دموکراسی جدید می‌کاهد و اسباب نابودی آن می‌شود.

متفاوت دانستن نخبگان ناهمبسته و نخبگان همبسته، که دو نوع دارد، ساده کردن بیش از حد وضعیت امور است. واقعیت این است که نخبگان همواره بر سر کسب امتیاز سرگرم رقابتند، به این معنی که هیچ‌گاه به طور کامل همبستگی پیدا نمی‌کنند. به همین قیاس، اکثر گروههای نخبگان از جنگی که همه بر ضد هم می‌کنند سودی عایدشان نمی‌شود، و به همین دلیل نیز هیچ یک از نخبگان ملی یکسره ناهمبسته نیستند. بنابراین، زمانی که نخبگان ادعا می‌کنند که از نظر ایدئولوژیک به وحدت آرا رسیده‌اند، مدعایشان همیشه سرپوشی است بر بخش عمدهٔ ترفندهایی که برای رسیدن به قدرت به کار می‌برند. همچنین، ادعای نخبگان به این‌که اختلافاتشان حل‌نشدنی است غالباً پوششی است بر تفاهمهای ضمنی و معادلات پنهانی و محرمانهٔ آنها. همبستگی نخبگان درجات مختلف دارد و دائماً در نوسان است. ابهامات موجود در رفتار نخبگان موجب می‌شود که نتوانیم همبستگی میان آنها را بدقت اندازه‌گیری کنیم. با این وصف، نخبگان ملی از حیث رفتار خود طی زمان بسیار فرق می‌کنند.

نخبگان کشورهای دموکراتیک

بسیاری از محققان دموکراسی تصدیق می‌کنند که وجود وفاق میان نخبگان بر سر نهادهای دموکراتیک و قواعد غیررسمی سیاست شرط اصلی دموکراسی پایدار است. با این حال، نخبگان بر سر خاستگاهها و پیامدهای همبستگی میان خود بشدّت اختلاف‌نظر دارند. این اختلاف نظرها به مشاجرات اساسی آنها در مورد نقش و اهمیت نخبگان در دموکراسیها مرتبط می‌شوند. آیا حکومتهای دموکراتیک را اساساً نخبگان به وجود می‌آورند و قوام می‌بخشند، یا این‌که معرف پیروزی نیروها و باورهای مردم بر نخبگانند؟ طرفداران نظر دوم میل به این دارند که همبستگی نخبگان را حاصل تغییرات ژرف و گسترده در جامعه بدانند. اما در عین حال بیم آن دارند که همبستگی نخبگان، به محض حصول، مانع از تکامل بیشتر دموکراسی شود. برعکس، کسانی که بر برتری نخبگان تأکید می‌کنند ایجاد و بقای حکومتهای دموکراتیک را زادهٔ تطور و تداوم طرز کار نخبگان وصف می‌کنند. افراد این گروه هیچ رابطهٔ دائمی و ثابتی میان ترکیب‌بندیهای نخبگان و نیروهای کلی تاریخی و اجتماعی نمی‌بینند و به اصلاحات دموکراتیک، که ممکن است اسباب ضعف و فرسایش همبستگی نخبگان شود، بدگمانند.

عده‌ای از محققان، به عنوان شاهد مثال این نظر که همبستگی نخبگان حاصل تغییرات اجتماعی است، دموکراسیهای پایدار غربی عصر جدید را محصول آن دسته از رویدادهای تاریخی ترسیم کرده‌اند که شرایط اجتماعی لازم برای دموکراسی را تسهیل می‌کنند. مطابق این نظر، همبستگی نخبگان همراه با این قبیل بحرانهای تاریخی و تغییرات درازمدت است. یکی از تحلیلها بر آن است که وقوع انقلاب دو کشور انگلستان و فرانسه را سرانجام به سوی

دموکراسی سوق داد زیرا طبقات زمینداری را که سد راه طبقهٔ نوخاستهٔ بورژوازی بودند کنار زد. در یک بررسی دیگر می‌خوانیم که دورنماهای دموکراسی در کشورهای غربی به برکت نظمی شکل گرفتند که این کشورها به تبعیت از آن مرکز و پیرامون شهرها، دین و دولت، و زمین و صنعت را در برابر هم قرار می‌دادند. این تحولات و نظایر آنها راه را برای صنعتی شدن و رونق و رفاه فزاینده گشودند ــ شرایطی که بنابر یک تحلیل سوم به دموکراسی می‌انجامند. این تفاسیر در این نکته متفقند که فرهنگ سیاسی متکی بر اعتماد متقابل، مدارا در برابر تنوع و اختلاف، و آمادگی برای مصالحه و سازش، شرط قبلی دموکراسی پایدار است. در این نکته نیز اتفاق نظر دارند که مجموعه‌ای از تحولات تاریخی و اقتصادی تصادفی موجب پیدایش چنین فرهنگی شدند و دموکراسی بر مبنای همین فرهنگ توانست در کشورهای غربی ظهور کند.

هواداران این تفسیرها بندرت شرح داده‌اند که انواع همبستگی نخبگان چه زمانی و چگونه صورت گرفته‌اند. اما به ضرس قاطع گفته‌اند که، به محض مهیا شدن شرایط کلی تاریخی، اقتصادی، و فرهنگی لازم برای دموکراسی، نگرشها و رفتارهای نخبگان نیز که شرط ضروری سیاست دموکراتیک پایدار است شکل می‌گیرند. باری، اگرچه شرایط کلی لازم برای دموکراسی برای بسیاری از کشورهای غربی در دو سدهٔ هجدهم و نوزدهم محقق بود، اما این کشورها از حیث وسعت و دوام سیاست دموکراتیک بشدّت فرق می‌کردند. یک تفسیر دیگر هست دایر بر این که همبستگی نخبگان فقط در معدودی از کشورهای غربی، نظیر انگلستان و سوئد، روی داد. در کشورهایی که این همبستگی صورت نگرفت، حکومتهایی که بیش از پیش مسیر دموکراسی را می‌پیمودند گرفتار ناپایداری شدند، و اکثر آنها سرانجام فروپاشیدند.

این تصور که همبستگی نخبگان را می‌توان جدا از شرایط اقتصادی، فرهنگی، و سایر شرایط اجتماعی لازم برای دموکراسی درنظر گرفت، به طور ضمنی در بسیاری از تحلیلهای مربوط به تجارب انتقال کشورهای کنونی از حکومت اقتدارگرا به حکومت دموکراتیک یافت می‌شود. این قبیل مراحل گذار را معمولاً فرایندهای بسیار نامطمئنی می‌دانند که پیامدهایشان بسته به رویدادهای غیرمنتظره، دست‌اندرکارانی که بسرعت تغییر می‌کنند، ابهامی کلی در مورد انگیزه‌ها و منافع، اطلاعات ناکافی، انتخابهای موردی یا موقتی، و قابلیتهای رهبران خاص است. بنابراین، یک پرسش مهم این است که آیا تعامل نخبگان که در مراحل انتقال به دموکراسی آشکار می‌شود مایهٔ ایجاد همبستگی میان نخبگان است که خود بنیاد حکومتهای دموکراتیک پایدار را تشکیل می‌دهد یا خیر.

همبستگی نخبگان و گذار به دموکراسی

به نظر می‌رسد که احتمال همبستگی نخبگان تا اندازه‌ای بسته به نوع گذار یا نحوهٔ انتقال یک کشور باشد. مرحلهٔ انتقال سه نوع اصلی دارد، اگرچه این سه نوع تاحدودی در هم تداخل دارند، و به همین دلیل هم بیش از یک نوع را می‌توان به کشور واحدی نسبت داد. نوع نخست را فرایند دگرگونی، اصلاح، یا تبادل نامیده‌اند تا دال بر تبدیل تدریجی و نظارت‌شدهٔ حکومت اقتدارگرا به دموکراسی به شیوهٔ «اصلاحات از بالا» باشد. این فرایند زمانی آغاز می‌شود که برخی از نخبگان مسؤول در حکومتی اقتدارگرا متقاعد شوند به این که فشارهای داخلی و احتمالاً فشارهای خارجی اقتضا می‌کنند که فضای بستهٔ حکومت بازتر شود. اما «فضای باز» آزادی‌خواهانه‌ای که آنها به وجود می‌آورند بی‌درنگ موجد مطالباتی برای توسعهٔ بالفعل دموکراسی می‌شود. این مطالبات، به سهم خود، نخبگانی را که سلسله‌جنبان این فرایند بوده‌اند به یافتن توافق یا تفاهم با نخبگان جناح مخالف بر سر شکل و اجرای حکومت جدیدی که دموکراتیک است ترغیب می‌کنند. برزیل، پرو، و شیلی طی دههٔ ۱۹۸۰ را از جمله نمونه‌های این نوع گذار ذکر کرده‌اند.

نوع دوم انتقال، جانشینی، قطع، یا نابودی حکومت اقتدارگرا خوانده می‌شود. این انتقال زمانی روی می‌دهد که چنین حکومتی ــ که معمولاً دیکتاتوری یک تن است ــ از ایجاد فضای بازتر خودداری می‌کند، ضعیف‌تر می‌شود، و سرانجام ارتش و سایر گروههای مهم و عمده پشتش را خالی می‌کنند. در خلأ قدرتی که به این ترتیب به وجود می‌آید، نیروهای مردمی، که غالباً دسته‌ها و گروههای بسیار متفرقی را تشکیل می‌دهند، بر سر کسب سلطه و برتری مبارزه می‌کنند. همان‌طور که در ایران، پس از سرنگونی شاه در ۱۹۷۹، و شاید هم در نیکاراگوئه پس از سرنگونی دیکتاتوری ژنرال آناستاسیوسوموسا در همان سال پیش آمد، ممکن است گروه مشخصی از نخبگان حاکم شوند و نظام عقیدتی خود را بر سایر نخبگان تحمیل کنند. اما نمونهٔ شایع‌تر آن زمانی است که پس از سقوط یک حکومت سرسخت و افراطی رقابتی تنگاتنگ میان گروههای مختلف ضدحکومت درمی‌گیرد به نحوی که بر سر کارآمدن حکومت دموکراتیک جدید را با خطر روبرو می‌سازد. از جمله نمونه‌های آن عبارتند از سقوط و تعویض حکومت نظامیان در یونان و پرتغال در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ و در آرژانتین و فیلیپین در اواسط دههٔ ۱۹۸۰.

نوع سوم انتقال ترکیبی از عناصر دو نوع نخست است. آن را فرایند تعویض یا رهایی خوانده‌اند چون مستلزم اقدام مشترک گروههای متعارض نخبگان برای آزادسازی کشور از قید حکومت اقتدارگرا است. در آغاز، توازنی کلی، اما ناپایدار، میان نیروهای حامی حکومت اقتدارگرا و نیروهای مخالفانشان برقرار است. نخبگان هر یک از دو طرف متخاصم، پس از مبادرت به چندین حملهٔ پیاپی و درعین حال ناموفق برای غلبه بر جناح مخالف، به حالت بن‌بست یا توازن قوا می‌رسند. اگر رهبران هر دو جناح بخواهند و بتوانند تن به خطر دهند، شرایط برای مذاکراتی که به منظور رسیدن به صلح و

سازش صورت می‌گیرند فراهم است. حاصل این مذاکرات توسعهٔ دموکراسی است، اما درعین حال گروهها و جناحهای وابسته به حکومت اقتدارگرا نیز، به محض استقرار حکومت دموکراتیک، در برابر تلافی و مقابله به مثل از مصونیت برخوردار می‌شوند. نمونه‌های این نوع عبارتند از حالت بن‌بست و گذار دموکراتیک همراه با مذاکرهٔ نخبگان در کرهٔ جنوبی، لهستان، و اوروگوئه در دههٔ ۱۹۸۰. همچنین، بسیاری از تحلیلگران توسعهٔ دموکراسی در آفریقای جنوبی را در دههٔ ۱۹۹۰، که به دست نخبگان کشور طراحی شده بود، مصداق بسیار بارز تعویض حکومت یارهایی می‌دانند.

بازشناختن این انواع گذار یا انتقال حاکی از وجود قواعد، یا دست‌کم گرایشهای مشخص، در بسیاری از اوضاع مرتبط با انتقال به دموکراسی است. سنخ‌شناسیهای قابل‌قبول دیگری هم وجود دارند که از حیث تعداد و جزئیات دقیق فرایندهایی که برمی‌شمارند فرق می‌کنند. اگرچه تحرکات و بی‌تحرکیهای نخبگان نقش برجسته‌ای در همهٔ این رده‌های کلی دارند، اما اکثر آنها صراحتاً به همبستگی نخبگان نمی‌پردازند. ظاهر امور حاکی از این است که انواعی از همبستگی که به وحدت نظر نخبگان در مورد راه و رسمهای دموکراتیک و قواعدبازی دموکراتیک می‌انجامند به احتمال قوی‌تر در آن مراحل انتقالی است که ویژگی اصلی آنها توازن قوای نخبگان و مذاکرات دو طرف است (تعویض یا جابه‌جایی) یا در اصلاحات و توافقهای متکی بر نخبگان (تغییرشکل) است، درصورتی که ایجاد همبستگیهایی که متضمن برتری و سلطهٔ یک گروه از نخبگانند به احتمال قوی‌تر در آن دسته از مراحل گذار یافت می‌شوند که بر اثر فروپاشی حکومتهای اقتدارگرا آغاز می‌شوند (جانشینی).

توافق نخبگان

دراین‌باره نیز که همبستگی نخبگان ممکن است ارتباط فراوانی با هیچ فرایند گذار نداشته باشد و جدا و مستقل از توسعهٔ دموکراسی روی دهد بررسیهایی صورت گرفته است. یک نظر این است که اگر عمر منازعات طولانی شود و جنگ دوطرفه پرهزینه و بی‌نتیجه باشد ــ نظیر جنگی داخلی که پیروزی قطعی نصیب هیچ‌یک از طرفین نشود ــ و بحرانی جدید نیز به آن اضافه شود، ممکن است نخبگان را به توافق بر سر جدی‌ترین اختلافهایشان علاقه‌مند سازد. در چنین شرایطی، ممکن است توافقی نسبتاً جامع و پایدار میان نخبگان حاصل شود. نخست این‌که قدرتمندترین و مجرب‌ترین رهبران مهم‌ترین گروهها باید محرمانه و سریعاً همکاری کنند تا به نوعی تفاهم دست یابند که برای هر یک از طرفین قابل قبول باشد. سپس باید پیروانشان را به پذیرفتن نتایج عملی این توافق متقاعد کنند. و سرانجام باید، با پیشه‌کردن رفتارهای خویشتن‌دارانه، اطمینان خاطر دهند که این توافق و آداب سلوک سیاسی حاصل از آن جزئی از فرهنگ نخبگان می‌شود.

نمونه‌هایی از توافق نخبگان عبارتند از توافق میان نخبگان دو حزب «توری» و «ویگ» انگلستان در ۱۶۸۸-۱۶۸۹، میان نخبگان دو جناح «هات» و «کاپ» در سوئد در ۱۸۰۹-۱۸۱۰، و نخبگان موسوم به «خاندان انقلابی» در مکزیک در ۱۹۲۸-۱۹۲۹. مبرم‌ترین هدف این هر سه مورد همانا اجتناب از فرولغزیدن در منازعات خونین و دستیابی به سازش براساس «زندگی کن و بگذار زندگی کنند» در گرماگرم بحران جدید بود (خطر به سلطنت رسیدن کاتولیکها در انگلستان، بی‌نظمی اقتصادی و حملهٔ بیگانگان در سوئد، ترور رئیس‌جمهور منتخب، آلوارو اوبرگون، در مکزیک). در مورد انگلستان و سوئد، مسألهٔ توسعهٔ فوری دموکراسی مطرح نبود، و در مورد مکزیک نیز نخبگانی که طرح این قرار توافق را ریختند علاقهٔ بسیار بیشتری به پایداری نظام سیاسی خود داشتند تا به دموکراسی. این توافقها وحدت نظری اساسی در مورد نمایندگی گروههای متخاصم، از راه مبارزات انتخاباتی منظم و در عین حال بشدّت محدود و نظارت شده، میان نخبگان به وجود آورد. برای رسیدن به این مقصود، هر یک از دو طرف مقدمات لازم برای تشکیل یک حکومت دموکراتیک پایدار را ــ در صورتی که رونق اقتصادی و سایر اوضاع اقتضا می‌کرد ــ فراهم ساختند، همان‌طور که در مکزیک در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ و در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ دیده می‌شد. عده‌ای از محققان استدلال کرده‌اند که در اتریش در ۱۹۴۸، در کولومبیا، و ونزوئلا در ۱۹۵۷-۱۹۵۸، و در اسپانیا در ۱۹۷۷- ۱۹۷۹، توافقهایی میان نخبگان صورت گرفتند که مستقیماً و سریعاً موجب استقرار نظامهای دموکراتیک نسبتاً پایدار شدند.

از نظر تاریخی، وجود یک‌دورهٔ حکومت نسبتاً مساعد استعماری موجب می‌شد که نخبگان محلی به سازگاری متقابل در درون جنبشهای استقلال‌طلبانهٔ بزرگ و پیچیده، یا بازگرداندن زمام امور به دست حکمرانان داخلی ولی برطبق راه و رسمهای قدرت استعماری، عادت کنند. در چند مورد مهم ــ ایالات متحد، کانادا، استرالیا، نیوزیلند، هند، مالزی، جامائیکا، و اکثر کشورهای منطقهٔ کارائیب ــ این شیوهٔ دوم مسیر دیگری برای حصول نخبگان به همبستگی بشمار می‌آمد که امری عمدتاً جدا از ظهور دموکراسی پایدار بود ولی به آن راه می‌بُرد.

همبستگی و تثبیت

همبستگی نخبگان گاه مقدم بر توسعهٔ دموکراسی صورت گرفته است و گاه پس از آن. تحلیلگران خاطرنشان می‌کنند که احتمال ایجاد رقابتهای معتدل میان نخبگان، که دال بر همبستگی و موجد ثبات دموکراتیک است، در کشورهایی که شاهد یک دورهٔ مهم دموکراسی ناپایدار پس از حکومت اقتدارگرایانه بوده‌اند بسیار بیشتر است. هنگامی که این قبیل کشورها مجدداً در مسیر توسعهٔ دموکراسی قرار می‌گیرند، خاطرات جمعی آنها از ناپایداری دموکراتیک

و عواقبش موجب می‌شود که سیاست محتاطانه‌تر و دقیق‌تری در پیش گیرند که حاصل آن همبستگی نخبگان و پایداری دموکراتیک است. آلمان، اتریش، ایتالیا، اسپانیا، و چندین کشور آمریکای لاتین در این الگو می‌گنجند.

خصوصاً در کشورهایی که اقتصادشان بیش از پیش شکوفا می‌شود، الزامات مبارزه‌های انتخاباتی نیز ممکن است به مرور زمان سهم مؤثری در همبستگی گروههای متفرق نخبگان داشته باشد و به این ترتیب نظام دموکراتیک متزلزلی را تثبیت کنند. و خصوصاً گروههای قبلاً متخاصم نخبگان ممکن است متوجه شوند که با تشکیل ائتلاف وسیع انتخاباتی می‌توانند آن دسته از رأی‌دهندگان را که دستی در برنامه‌های اقتصادی و سیاسی دارند بسیج کنند. با اتخاذ این راهبرد (استراتژی) می‌توانند بارها برنده شوند و به این ترتیب با تفوق بر قوهٔ مجریهٔ حکومت از منافع خود حمایت کنند. شکست پیاپی در انتخابات نیز بر آن عده از مهم‌ترین نخبگانی که دست از عناد و خصومت برنمی‌دارند اثر می‌گذارد. اینان ممکن است تشخیص دهند که شرط عدم محرومیت دائمیشان از مقامهای اجرایی، فائق آمدن بر ائتلاف مقتدرانهٔ نخبگان است. پی‌بردن به این نکته در واقع به این معنی است که باید قدر و ارزش نهادهای اقتصادی و دموکراتیک موجود را بشناسند، موضعی اصلاح‌طلبانه اتخاذ کنند نه موضعی انقلابی، و قول دهند که اگر انتخاب شوند به اصول دموکراتیک وفادار بمانند. به این ترتیب، نخبگان بتدریج بر سر اصول و قواعد اجرای دموکراسی به وحدت نظر می‌رسند و به همبستگی لازم برای دموکراسی پایدار دست می‌یابند. نمونه‌های چنین فرایندی عبارتند از آلمان غربی در دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و فرانسه، ایتالیا، و ژاپن در دو دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰. تصویری اجمالی از این فرایند نیز در مرحلهٔ نهایی تثبیت نظامهای دموکراتیکی که در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ در پرتغال و یونان و در دههٔ ۱۹۸۰ در کرهٔ جنوبی و چندین کشور آمریکای لاتین به وجود آمدند به چشم می‌خورند.

از اوایل دههٔ ۱۹۹۰، همبستگی نخبگان موضوعی مهم در مراحل انتقال اروپای شرقی و کشورهای تازه استقلال‌یافته‌ای بود که روزگاری اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند. همبستگیهایی که ویژگی اصلی آنها توافق و مذاکرات «میزگرد» در میان نخبگان اصلی دو جناح حکومتهای کمونیستی سابق و مخالفانشان بود ظاهراً در مراحل انتقال کشورهای لهستان، چک، و مجارستان صورت گرفته‌اند. فقدان همبستگی به خودی خود نشان می‌داد که نظامهای ظاهراً دموکراتیک رومانی، اسلوواکی، بلغارستان، و آلبانی ماهیتی متزلزل‌تر و بی‌ثبات‌تر دارند. اتحاد میان جناحهای کمونیستی سابق و میهن‌پرستان بسیار افراطی صربستان و کرواسی با همهٔ شکلهای همبستگی نخبگان مغایرت داشت و منجر به فروپاشی فجیع نظام یوگوسلاوی شد.

در روسیه، اوکراین، و برخی از جمهوریهای دیگر اتحاد شوروی پیشین، دورنماهای آن نوع همبستگی نخبگان که شرط لازم دموکراسی پایدار است جلب نظر می‌کرد. اکثر نخبگانی که برای رسیدن به قدرت در آن کشورها به هر دری می‌زدند تجربه‌ای طولانی از حیث همبستگی اجباری در حکومت کمونیستی داشتند، که یکی از احکام اصلی آن خطر تفرقه و نفاق میان نخبگان بود. این نخبگان، که به همبستگی سفت و سختی در اتحاد شوروی یکپارچه عادت کرده بودند، احتمالاً آن را حفظ می‌کردند اما وحدت ایدئولوژیک و تشکیلاتی قبلی خود را به سود اتفاق‌نظری ضمنی بر سر نیاز به جلوگیری از رقابتهای انتخاباتی و اختلاف‌نظرهای سیاسی از دست می‌دادند. از سوی دیگر، علایمی حاکی از وجود شکافهای عمیق و فزاینده یافت می‌شدند. در اوت ۱۹۹۱، جمعی از همهٔ گروههای نخبگان شوروی، که خطر فروپاشی دولت شوروی تهدیدشان می‌کرد، اقدام به کودتا کردند. در اکتبر ۱۹۹۳، یک رویارویی نهایی میان نخبگان اجرایی و پارلمانی در فدراسیون جدید روسیه درگرفت. بعلاوه، نارضایتیهای اقتصادی همه‌جا دیده می‌شد و هم رهبران ملی‌گرایان افراطی و هم رهبران کمونیستی طراز قدیمی تشکلهای مردمی به وجود می‌آوردند.

همبستگی نخبگان از راه توافقهایی مشابه با «میزگردها»ی لهستان، مجارستان، و چک را نمی‌توان بکلی منتفی دانست. اما نخبگان روسیه، اوکراین، و سایر جمهوریهای شوروی سابق علایمی از تمایل به حل و فصل اختلافات خود نشان دادند. وانگهی، رهبرانی که مسؤولیت حل و فصل اختلافها را برعهده داشتند متزلزل‌تر از آن به نظر می‌رسیدند که جناحهای وابسته به خود را هدایت کنند، و ظاهراً بسیاری از آنها مترصد فرصت مساعد بودند تا قدرت را بزور تصرف کنند. وجود این الگوها در جمهوریهای شوروی سابق ظاهراً حاکی از آن بود که میراث همبستگی نخبگان بر پایهٔ ایدئولوژی همانا چنددستگی و تفرقهٔ عمیق و مبارزه بر سر قدرت بود. باتوجه به این ملاحظات، نشانه‌های تغییرات بعدی در نخبگان چین، ایران، کرهٔ شمالی، ویتنام، کوبا، و سایر کشورهایی که با انقلاب به قدرت رسیدند علایمی نامساعد بودند، و احتمال دموکراسی پایدار در همهٔ آن کشورها نیز به همین دلیل ضعیف بود.

نیز بنگرید به آفریقا، انتقال به دموکراسی؛ اقتدارگرایی؛ تحکیم قدرت؛ نظریهٔ نخبگان؛ نخبگان سیاسی.

John Higley / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Higley, John, and Michael G. Burton. "The Elite Variable in Democratic Transitions and Breakdowns.: *American Sociological Review* 54 (1989): 17-32.

Higley, John, and Richard Gunther, eds. *Elites and Democratic Consolidation in Latin America and Southern Europe*. New York

and Cambridge: Cambridge University Press, 1992.

Huntington, Samuel P. *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*. Norman: University of Oklahoma Press, 1991.

Karl, Terry Lynn, and Philippe C. Schmitter. "Modes of Transition in Latin America, Southern and Eastern Europe." *International Social Science Journal* 43 (1991): 269-284.

Linz, Juan J., and Alfred Stepan. *Problems of Democratic Transition and Consolidation; Eastern Europe, Southern Europe and South America*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1994.

———, eds. *The Breakdown of Democratic Regimes*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978.

O'Donnell, Guillermo, and Philippe C. Schmitter. *Transitions from Authoritarian Rule: Tentative Conclusions about Uncertain Democracies*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1986.

Rustow, Dankwart A. "Transitions to Democracy: Toward a Dynamic Model." *Comparative Politics* 2 (3) (1970): 337-363.

Weiner, Myron. "Empirical Democratic Theory." In *Competitive Elections in Developing Countries*, edited by Myron Weiner and Ergun Ozbudun. Washington, D. C.: American Enterprise Institute, 1987.

نروژ

بنگرید به اسکاندیناوی، کشورها

نژادپرستی

الگویی از باورها، رفتارها، و اعمالی نهادی که به موجب آنها گروهی از مردم، صرفاً بر پایهٔ تفاوتهای جسمی مادرزاد، گروهی دیگر را خوار می‌شمارد و زیردست خود قرار می‌دهد. از زمانی که گروههایی از نژادهای ظاهراً متفاوت نخستین‌بار با یکدیگر روبرو شدند، نژادپرستی و مبارزه با آن هم مُخل و هم مُعدِّ شکل‌گیری جوامع بوده‌اند. در طی تاریخ مکتوب، مردمانی که پوست روشن‌تر داشته‌اند کوشیده‌اند کسانی را که پوستشان تیره‌تر بوده است از نظر فرهنگی و سیاسی تحت سلطه درآورند. این گرایش در همهٔ جوامع سخت مشکل‌آفرین بوده است، بویژه در جوامع دموکراتیک نوین که بنیادشان بر فرض برابری سیاسی تمامی شهروندان استوار است.

جامعه‌ای که نژادپرستی را در میان اعضایش ترویج می‌کند یا روا می‌دارد دموکراتیک بشمار نمی‌رود (حتی اگر افراد گروه مسلط در میان خود آداب دموکراسی را بجا آورند). اما کوششهایی که برای ریشه‌کن کردن نژادپرستی و پیامدهای آن صورت گرفته‌اند مشکلات بسیاری را از حیث بی‌ثبات کردن و به خطر انداختن آیندهٔ دموکراسی در جوامع بالقوه دموکراتیک به بار آورده‌اند.

مناقشه بر سر نژادپرستی در نظامهای دموکراتیک

آثار ویرانگر نژادپرستی بر دموکراسی از همه بیشتر در نظامهایی مشهود است که برده‌داری نژادی یا برنامه‌های پاکسازی نژادی را روا داشتند. نمونه‌های بارز این جریانها را می‌توان در سیاست نیمکرهٔ غربی در خصوص استقرار نظام برده‌داری و در سیاست نازیها در خصوص «راه‌حل نهایی» برای یهودیان اروپا مشاهده کرد. اما، در ورای این حکم کلی، بحث و مناقشه بسیار است.

یکی از این مناقشات ناظر به رابطهٔ بین نژادپرستی و سلطهٔ طبقاتی است. بعضی از تحلیلگران ادعا می‌کنند که برده‌داری در اصل رابطه‌ای اقتصادی است که با اِعمال سیاستهای نژادی تحقیرآمیز و کینه‌توزانه تقویت و تثبیت شده است. این ادعا دست‌کم در دو وجه متفاوت مطرح شده است: مالکان و سرمایه‌داران از برده‌داری استفاده کردند تا نه فقط بردگان بلکه تمامی کارگران را استثمار کنند، و یا کارگران آزاد به برده‌داری روآوردند تا موقعیتشان را نسبت به دیگر کارگران (که به بردگی کشیده می‌شدند)، و به زیان آنها، ارتقا بخشند. عده‌ای دیگر از تحلیلگران مدعیند که برده‌داری و انقیاد نژادی اساساً از انگیزه‌های روانی و سیاسی سرچشمه می‌گیرند. آنها خاطرنشان می‌کنند که نژادپرستی، حتی زمانی که برای نژاد مسلط دیگر فایدهٔ اقتصادی دربرندارد، همچنان ادامه می‌یابد.

مناقشهٔ دوم ناظر به رابطهٔ بین نژادپرستی و دموکراسی است. در نظر اکثر دموکراتها، نژادپرستی و ارزشهای دموکراتیک از دیدگاه اخلاقی در تعارضند و چه بسا که در جریان زندگی روزمره یکدیگر را تخریب کنند. بر طبق این نظر، نژادپرستی مُجاز دولتی حاکمیت قوانین [(که در دوران قوانین جدایی سیاه‌پوستان از «جیم کرو» در ایالات متحد و زیر لوای «آپارتاید» در آفریقای سفیدپوستان جنوبی روی داد) وضع نابهنجاری است که باید از] نظام دموکراتیک کاملاً سالم برچیده شود. هر نظام سیاسی مدعی دموکراسی زمانی به استواری می‌رسد که از نژادپرستی بپرهیزد زیرا بدین‌وسیله راه را برای برابری سیاسی تمامی شهروندانش هموار می‌کند.

برعکس، شماری از تحلیلگران ادعا می‌کنند که نژادپرستی برای

کارکرد موفق دست‌کم بعضی از رژیمهای مدعی دموکراسی، یا حتی ارزشهایی که بن‌مایهٔ دموکراسی را تشکیل می‌دهند، ضرور است. درخصوص نکتهٔ نخست، می‌توان گفت که کشوری چون ایالات متحد چه بسا نمی‌توانست بدون اتکا به منابع اقتصادی و قدرت سیاسی ایالات جنوبی، که در آنجا برده‌داری رواج داشت، دوران نوپایی خود را بسلامت طی کند. درخصوص نکتهٔ دوم، عده‌ای را عقیده بر این است که اندیشهٔ آزادی فردی نتیجهٔ مستقیم تجربهٔ برده‌داری است، و می‌افزایند که اگر در مهاجرنشینهای آمریکا ثروتمندترین و قدرتمندترین افراد جامعه، از طریق برده‌داری‌نژادی، اطمینان نیافته بودند که فقیرترین و ضعیف‌ترین افراد جامعه نخواهند توانست آنها را به زیر بکشند، ارزشهای جمهوری‌خواهی و دموکراسی در این سرزمین به بار نمی‌نشست. اگر چنین استدلالهایی درست باشند، جای این پرسش باقی است که آیا نظامهای دموکراتیک می‌توانند از نژادپرستی دوری جویند و همچنان قدرتمند باقی بمانند.

مناقشهٔ سوم، که از پرسش بالا برمی‌خیزد، ناظر به اقدامات لازم و قابل قبولی است که برای برانداختن نژادپرستی در جوامع دموکراتیک باید صورت گیرد. آبراهام لینکلن از برده‌داری بیزار بود، اما عقیده داشت که قانون اساسی ایالات متحد مقرر کرده است که حکومت فدرال نباید در امور داخلی ایالات جنوبی دخالت کند. همین اواخر، بعضی از آمریکاییها مدعی شده‌اند که استفادهٔ قوی از انواع «اقدام مثبت» در مقررات استخدامی، یا الزام به انتقال دانش‌آموزان به مدارس دولتی برای دستیابی به توازن نژادی مطلوب‌تر، به حدی مخل ارزشهای دموکراتیک است که تلاش برای استقرار آنها حتی به قصد برانداختن نژادپرستی جایز نیست.

پرواضح است که آفریقای جنوبی، با الغای «آپارتاید» (تبعیض نژادی)، باید راه و رسم حکومتی پیشین را ترک گوید و شیوه‌هایی نو در پیش گیرد. در نظر بعضی از سفیدپوستان آفریقای جنوبی، این کار بدان معنا است که نظامی دموکراتیک را که پابرجا است ویران کنیم و رهسپار آینده‌ای نامعلوم شویم که ممکن است به نظامی دموکراتیک‌تر بینجامد یا نینجامد. در تمامی این موارد، کسانی که خود را دموکراتهای صادق و مخلص می‌دانند بر سر این مسأله اختلاف‌نظر دارند که تا کجا می‌توان در مسیر براندازی نژادپرستی پیش رفت بی‌آن‌که سایر ارزشهای گرانمایه زیان ببینند.

مظاهر نژادپرستی و راه‌حلهای ممکن

تا دههٔ ۱۹۶۰ بیشتر آمریکاییهای سفیدپوست نژادپرستی را مسأله‌ای فردی می‌پنداشتند. آنها نژادپرستی را مسأله‌ای می‌دانستند که از باورهای تعصب‌آمیز و رفتارهای تبعیض‌آمیز سرچشمه می‌گیرد. پژوهشگران ریشه‌های تعصب‌ورزی را در خصلتهای روانی نظیر اقتدارطلبی، در منافع اقتصادی، یا در پدیده‌های اجتماعی همچون کیفیت آموزش و پرورش جستجو می‌کردند. راه‌حلهای پیشنهادی برای غلبه بر تعصب و تبعیض دربرگیرندهٔ ترکیبی از رفتار فردی و اقدامات حکومتی بودند. با اندرزهای اخلاقی، و با فراهم آوردن اسباب آشنایی بیشتر نژادها با یکدیگر، باید به مردم درس تحمل و تساهل آموخت. حکومتها نیز باید مقامات حکومتی و احتمالاً کارگزاران غیردولتی را از رفتار تبعیض‌آمیز در حق افرادی که به لحاظ هویت متمایزشان آسیب‌پذیرند ممنوع سازند.

تا دههٔ ۱۹۷۰، بعضی از آمریکاییهای آفریقایی‌تبار و یاوران آنها بر این ادعا بودند که تعصب و تبعیض فردی فقط جزئی از نژادپرستی است. آنها مفهوم نژادپرستی نهادی را پروردند، که بر پایهٔ آن حتی در شرایطی که افراد گروه منفرداً پیشداوری نمی‌کنند و تبعیض روا نمی‌دارند، شیوه‌های عمل و قواعد گروههای اجتماعی به حفظ و اشاعهٔ نابرابریهای نژادی کمک می‌کنند. از جملهٔ موارد نژادپرستی نهادی می‌توان به ثبت‌نام دانش‌آموزان در مدارس بر مبنای نزدیکی به محل سکونت و نه بر مبنای اختلاط نژادی تمامی مدارس یک ناحیه، و نیز انتخابات سراسری شهری به جای انتخابات ناحیه‌ای برای تعیین مدیریت شهرداری، اشاره کرد. در این موارد و موارد دیگر، قوانین و مقررات بظاهر بی‌طرفانه به گونه‌ای حساب شده و قابل پیشبینی به سود سفیدپوستان و به زیان سیاه‌پوستان بوده‌اند.

از دههٔ ۱۹۷۰ دامنهٔ تعریفهای نژادپرستی از این هم گسترده‌تر شده است. بعضی از تحلیلگران انواع آثار و نتایج برآمده از هر قانون یا اقدامی را که به نابرابری نژادی بینجامد نژادپرستی تلقی می‌کنند، ولو این‌که دلایل قانونگذاران برای تصویب چنین قوانینی هیچ ربطی به نژادپرستی نداشته باشد. برای مثال، ضوابط استخدامی مربوط به حداقل قد برای داوطلبان استخدام در نیروهای انتظامی بیشتر به نفع آمریکاییهای سفیدپوست تمام می‌شود تا آمریکاییهای لاتینی‌تبار؛ کسر اقساط خرید خانه از درآمد مشمول مالیات به طور نسبی به سود سفیدپوستان تمام می‌شود که در مقایسه با سیاه‌پوستان، با همان میزان درآمد، بخت بیشتری برای صاحب‌خانه شدن دارند. عده‌ای می‌گویند که نژادپرستی فرهنگی در این واقعیت نهفته است که شکلهای هنر اروپایی، مانند سمفونی یا رقص باله، از منزلت والاتری برخوردارند و بیش از شکلهای هنر آفریقایی یا هنر بومیان آمریکا از یارانه‌های دولتی بهره‌مند می‌شوند. بعضی دیگر به انواعی دیگر از نژادپرستی اشاره می‌کنند که پنهانی و موذیانه در روابط روزمره در میان همکاران جریان دارد، مثلاً دعوت نشدن به جلسات، چشم خواباندن همکاران به هنگام گفتگوی رودررو، و بی‌بهره‌ماندن از نظر تأیید دیگران یا از مسؤولیتهای خطیر. اینها همه حکایت از آن دارند که، حتی با گذشت زمانی دراز از برافتادن قوانین جدایی‌نژادی (جیم‌کرو) یا آپارتاید، نژادپرستی همچنان به حیات خود ادامه داده است.

بحث بر سر راههای از میان برداشتن این شکلهای ظریف و نامحسوس نژادپرستی بسیار است، و به همین منظور پیشنهادهایی گوناگون نیز عرضه شده است، از طرح تغییر امتیازبندی در آزمونهای

استخدامی با هدف بالابردن تعداد «قبول‌شدگان» سیاه‌پوست و سربه‌سر شدن با پذیرفته‌شدگان سفیدپوست گرفته تا تدریس این نکته به دانش‌آموزان سیاه‌پوست که سهم آفریقاییها در تمدن کلاسیک بیش از سهم یونانیان باستان بوده است. در طیف دیدگاههای نژادپرستیِ فراگیر، افراطی‌ترین دیدگاه از آنِ کسانی است که تمامی نهادهای دموکراتیک و تمامی شهروندان را یا در جناح افرادی قرار می‌دهند که (دانسته یا ندانسته) مرتکب نژادپرستی شده‌اند یا در جبههٔ کسانی که بر ضد نژادپرستی پیکار می‌کنند. در بین دیدگاههایی که تعریفی بسیار گسترده از نژادپرستی عرضه می‌کنند، از همه مناقشه‌انگیزتر دیدگاهی است که مناسب‌ترین واکنش را بالابردن آگاهی نژادی همراه با اقدامات جبرانی می‌داند، نه جهل نژادیِ همراه با تدابیر قانونی خشک برای رفتار برابر.

آثار نژادپرستی

حتی با کنار گذاشتن تعریفهای بسیار گسترده دربارهٔ نژادپرستی، بسادگی می‌توان آثار آن را در زندگی روزمرهٔ هر دو نژاد فرودست و فرادست مشاهده کرد. در ایالات متحد، باوجود چندین دهه تجربهٔ مساوات در برابر قانون و رشد و گسترش طبقهٔ متوسط بالنده، سرانهٔ ثروت آمریکاییهای آفریقایی‌تبار در مقایسه با سرانهٔ آمریکاییهای سفیدپوست به نسبت یک بر چهار است، و این نسبت از دههٔ ۱۹۶۰ تاکنون تغییر چندانی نکرده است. در آلمان، به موجب قوانین تابعیت، اعطای شهروندی به خارجیان حتی به فرزندان و نوادگان تُرک‌تبارِ «کارگران میهمان» که در آلمان زاده شده‌اند بی‌اندازه دشوار است، حال آن‌که آلمانی‌تبارهایی که حتی دهها سال مقیم کشورهای دیگر بوده‌اند می‌توانند بسادگی به شهروندی آلمان بازگشت کنند. سفید-پوستان آفریقای جنوبی از امتیازات متعدد و مفصلی برخوردار بوده‌اند و تصوری مبالغه‌آمیز از شأن و موقعیت خود داشته‌اند، زیرا که مستخدمان و کارکنان زیردستشان دستمزدهایی ناچیز دریافت می‌کردند و دستشان از قدرت کوتاه بود. خانه‌به‌دوشان اروپای شرقی اجباراً از زمین، بازرگانی سنّتی، زبان، و فرهنگ خود محروم شده‌اند و این کار به دست حکومتهایی صورت گرفته است که اگر هم به تحمل خانه به دوشان تن دردهند، شرط این تحمل آن است که آنها تاحد ممکن در جمعیت بومی ادغام شوند. هریجانهای هند (در گذشته معروف به «نجسها»)، با وجود فرامین اکید حکومت هند در چند دههٔ گذشته برای اِعمال سیاستهای جبرانی یا اقدامهای مثبت، همچنان گرفتار محنت فقر و ذلت تحقیرند. در ژاپن، جماعت «بوراکومین» را در گذشته «اِتا» می‌نامیدند، که به معنای «سرتاپا نجاست» است، و با آنها نیز مطابق با همین عنوان رفتار می‌شد. نمونه‌های بالا نشان می‌دهند که بین نژادپرستی و خصومت قومی تفاوت فاحشی نمی‌توان قائل شد زیرا گروههای قومی فرودست غالباً همچون نژادهای متفاوت تلقی می‌شوند.

مثالهایی از این دست بسیارند. اما مسألهٔ اصلی این است که نژادپرستی به وجودآورنده و تشدیدکنندهٔ شماری از نابرابریهای حاد اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی است که حکومتهای دموکراتیک برای از میان برداشتن آنها دست‌کم با دو مشکل روبرو هستند: نخست، برای کسانی که از این نابرابریها سود می‌برند بسی دشوار است که به ناحق بودن موضع خود رسماً گردن نهند، ولو این‌که احساسات و روشهای نژادپرستانه را محکوم کنند. در این گونه موارد، از مراجع قانونگذاری و مقامات عالی اجرایی، که اصولاً پاسخگوی خواست اکثر شهروندانند، کار چندانی برای تعدیل آثار و عوارض نژادپرستی ساخته نیست، حتی اگر مایل به انجام این کار باشند. واکنشهای آنها به این وضع دشوار متفاوت بوده است، از وانهادن مسأله به بعضی از شاخه‌های حکومت که کمتر با سازوکار (مکانیسم)های بی‌واسطهٔ دموکراتیک سر و کار دارند (مثلاً، دادگاهها در ایالات متحد) گرفته تا پیش رفتن به سوی تجزیه و حتی جنگ داخلی.

دوم، آثار سوءِ نژادپرستی ممکن است خود به صورت نوعی شیوهٔ زندگی درآیند، چنان‌که در سبک زندگی طبقهٔ محروم شهری ایالات متحد یا در مسائل اجتماعی مرتبط با خانه به‌دوشان اروپای شرقی مشاهده می‌شود. اگر گروهِ نژادیِ تحت ستم مدتی دراز فقیر و ناتوان و تحقیر شده باقی بماند، چه بسا که در بین افراد گروه نوعی فرهنگ فقر یا فرهنگ جامعه‌ستیزی پاگیرد. در چنین شرایطی، حتی اگر ستم‌نژادی رفع شود، افراد گروه همچنان پیوستن به جریان اصلی جامعه را ناممکن می‌شمارند. افراد طبقهٔ محروم، حتی اگر نخواهند از متن جامعه جدا بمانند، چه بسا که از مهارتها، انضباط، و سرمایهٔ فرهنگی مورد نیاز برای به دست آوردن شغل در نظم اقتصادی غالب برخوردار نباشند، و در نتیجه رابطهٔ بین فرودستی نژادی و فرودستی طبقاتی تقویت می‌شود. در بدترین حالت، نژادپرستی به قدری گروه نژادیِ تحت ستم را از جامعه جدا و دور می‌کند که افراد گروه اخلاق عرفی و هرگونه اخلاق بدیل یا انقلابی را توأمان نفی و انکار می‌کنند و به نوعی پوچ‌انگاری خشونت‌گرا و ویرانگر رو می‌آورند که عواقب آن برای همهٔ مردم هولناک است.

مسائل و پرسشهای جاری

پرسشهایی دربارهٔ هر دو جنبهٔ نظری و عملی نژادپرستی باقی است. تحلیلگران می‌پرسند که آیا اعضای گروههای نژادی تحت ستم را می‌توان نژادپرست دانست یا نه؟ اگر نژادپرستی نظامی است مبتنی بر ساختارهای سلسله‌مراتبی که در آن بعضی از گروههای نژادی زیردست گروههای دیگر واقع می‌شوند، برحسب تعریف، گروههای زیردست را نمی‌توان نژادپرست خواند ولو این‌که آنها از گروههای نژادی غالب بیزار باشند. اما اگر نژادپرستی را برحسب تعصب و تبعیض تعریف کنیم، آنگاه می‌توان گروههای فرودست و فرادست را به یک اندازه نژادپرست دانست.

پرسش دوم راجع به معنای نژاد و نتایج عملی آن در نژادپرستی است. نژادها ممکن است مقولاتی ساخته و پرداختهٔ جامعه باشند نه زادهٔ واحدهای زیستیِ مستقلی که برای همیشه ثبت و حک شده‌اند. واقعیت این است که آمریکاییها در سدهٔ نوزدهم مهاجران ایرلندی را نژادی متفاوت از نژاد خود می‌پنداشتند، و نازیهای آلمان آریاییها را نژاد برتر و به یک اندازه متمایز از یهودیان و مردم اروپای شرقی می‌شمردند. با گذشت زمان، تعریف سیاه‌پوست در ایالات متحد و آفریقای جنوبی دگرگون شده است. اگر نژاد را امری مبتنی بر قرارداد جمعی بدانیم، معنای آن حتی بیش از حالتی که بتوان تفاوتهای نژادی را به صورت تجربی تعیین کرد به ابهام می‌گراید. برای مثال، برزیلیهایی که رنگ پوست و میراثهای متفاوت دارند نژادپرستی را در جامعهٔ خود انکار می‌کنند. باوجود این، برزیلیهایی که رنگ پوستشان تیره‌تر است، در مقایسه با سایر هموطنانشان، از حیث ثروت و قدرت و منزلت اجتماعی آشکارا در مرتبهٔ نازل‌تری قرار دارند. در این حالت، نژادپرستی به صورت ناآگاهی از تفاوتهای نژادی یا از تبعیض نژادی ظاهر می‌شود.

پرسشهای دیگر معطوف به نژادپرستی در عرصهٔ عمل است نه در قلمرو مفاهیم. آیا افرادِ متعلق به نژادهای سابقاً فرودست می‌توانند راه و رسم کنار آمدن با نوعی «آگاهی مضاعف» را طوری بیاموزند که نه پیوندهایشان از هم بگسلد و نه به موضعی کشانده شوند که یا هرگونه تفاوتِ خود را با دیگران انکار کنند یا منکر شهروندی مشترکشان شوند؟ و آیا افراد متعلق به نژادهای سابقاً فرادست می‌توانند شیوهٔ همسازی با افراد گروههای سابقاً فرودست را مطابق با شرایط آنها بیاموزند و بپذیرند که گهگاه منزلت یا موقعیت خود را به عضوی از نژاد فرودست وانهند؟ آیا سیاستهای نظام سیاسی دموکراتیک باید معطوف به ناآگاهی نژادی باشد یا ناظر بر آگاهی نژادی بر پایهٔ برابری‌طلبی؟

از همه مهم‌تر این‌که آیا نظامهای دموکراتیک می‌توانند اشتباهات تاریخی خود را به شیوه‌های دموکراتیک تصحیح کنند؟ پاسخ می‌تواند مثبت باشد به شرط آن‌که جامعه دست کم چهار مانع عمده را پشت سر بگذارد. نخست، کسانی که به لطف نژادشان، ولو ناخواسته، از نژادپرستی منتفع شده‌اند باید به مقررات و تدابیر جبرانی لازم برای حمایت از قربانیان گردن نهند. دوم، قربانیان باید تدابیر جبرانی را بپذیرند و از آرزوی برتری اخلاقی و نهادی چشم بپوشند. سوم، رهبران منتخب باید از خرد و عزم درخور برای اجرای سیاستهای لازم به منظور تحقق دو شرط بالا برخوردار باشند. و چهارم، دستیابی به این هدفها نباید به بهای دیگر هدفهایی تمام شود که به همان اندازه گرامیند.

اینها مسائلی هستند که نظامهای دموکراتیک باید در آینده با آنها دست و پنجه نرم کنند. بعضی از ملتها، از عصر برده‌داری در سده‌های گذشته، و از زمان اجرای سیاستهای الغای برده‌داری در سدهٔ کنونی، به پیروزیهایی در پیکار با برده‌داری دست یافته‌اند. بعضی دیگر جنگهای «پاکسازی نژادی» را تدارک می‌بینند. نژادپرستی در نظر اکثر مردم، البته نه همگان، منفور و مطرود است. مارتین لوترکینگ، از آمریکا، و نلسون ماندلا، از آفریقای جنوبی، راه برون رفت از مغاک تنفر نژادی را به دیگران نشان داده‌اند. اما کسانی چون مایر کاهانِ تازه درگذشته، از اسرائیل، و اسلو بودان میلوشویچ، از صربستان، به ما خاطرنشان می‌کنند که نژادپرستی به هر دو صورت تعصب فردی و سیاست عمومی نمرده است.

شکلهای متنوع فرهنگی، از مذهب پروتستانِ بنیادگرا گرفته تا موسیقی جاز، نشان می‌دهند که اختلاط مردمان نژادهای مختلف برای خیر همگانی امکان‌پذیر است، اما موانع نهادی ــ از جداسازی مسکن گرفته تا مرزبندیهای جدید ملی ــ حکایت از آن دارند که در بیشتر موارد اختلاط نژادی به این سادگیها تحقق نمی‌پذیرد. این‌که آیا می‌توان به هدف تعدیل و ترمیم آثار و عوارض نژادپرستی (اگر نه محو کامل آن) دست یافت و به پیشبرد دموکراسی یاری رساند، مسأله‌ای است که آینده آن را روشن خواهد ساخت.

نیز بنگرید به اقدام مثبت؛ برده‌داری؛ حقوق مدنی؛ فرنیوال، جان سیدنم؛ کینگ، مارتین لوتر؛ ماندلا، نلسون؛ ملی‌گرایی؛ نظریهٔ آمریکاییان آفریقایی‌تبار.

Jennifer L. Hochschild / علی مرتضویان

کتابنامه

Adorno, Theodore, Else Frenkel-Brunswick, Daniel Levinson, and R. Nevitt Sanford. *The Authoritarian Personality*. New York: Harper and Row, 1950.

Du Bois, William E. B. *Writings*, Edited by Nathan Huggins. New York: Library of America, 1986.

Fredrickson, George, *White Supremacy: A Comparative Study in American and South African History*: Oxford and New York: Oxford University Press, 1981.

Horowitz, Donald. *Ethnic Groups in Conflict*. Berkeley: University of California Press, 1985.

Jordon, Winthrop. *White over Black: American Attitudes toward the Negro, 1550-1812*. New York: Norton, 1968.

King, Martin Luther, Jr. *A Testament of Hope: The Essential Writings and Speeches of Martin Luther King. Jr.* Edited by James M. Washington. New York: HarperCollins, 1986.

Morgan, Edmund. *American Slavery, American Freedom*. New York: Norton, 1975.

Patterson, Orlando, *Freedom in the Making of Western Culture*. New York: Basic Books, 1991.

نسبی‌گرایی

این نگرش که ارزش امری است ذهنی و هیچ راهی برای به اثبات رساندن ارزش عینی اهداف آدمی به کمک عقل یا علم وجود ندارد. از این رو نسبی‌گرایی منکر آن است که کسی بتواند ثابت کند که دموکراسی از دیگر شکلهای حکومت برتر است. نسبی‌گرایی جدید آموزه‌ای با ویژگیهای خاص خود است اما پیشینه‌ای تقریباً به دیرینگی تفکر آدمی دارد. مثلاً، سوفسطاییان یونان باستان، که در سدهٔ چهارم پیش از میلاد مورد انتقاد افلاطون و ارسطو قرار گرفته‌اند، معتقد بودند که اخلاق سنّتی امری صرفاً عُرفی است. با این همه، بسیاری از متفکران معتقد بودند که طبیعت شناختنی است و بعضی از تلاشهای آدمی از ارزش عینی برخوردارند زیرا که طبیعیند.

قرنها بعد، نیکّولو ماکیاولّی (۱۴۶۹-۱۵۲۷)، بنیادگذار فلورانسی فلسفهٔ سیاسی جدید، پیشنهاد کرد که از انسانها بدان‌گونه که واقعاً هستند سخن گفته شود نه بدان‌گونه که باید باشند. با آن که او بر واقع‌گرایی ارج می‌نهاد، اما دچار تردیدهایی دربارهٔ شناختنی بودن آنچه انسانها باید انجام دهند بود، و در آثارش ارزیابیهای اخلاقی زیادی که او آنها را عینی می‌دانست دیده می‌شود.

در تفکر دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶)، فیلسوف اسکاتلندی، به نسبی‌گرایی جدید نزدیک‌تر می‌شویم؛ او در کتاب خویش به نام رساله دربارهٔ طبع آدمی (۱۷۳۹-۱۷۴۰) آنچه را از نظر او در استدلال قیاسی دربارهٔ اخلاق انسانی معمول بود، یعنی حرکت از مقدماتی دربارهٔ آنچه هست به نتایجی دربارهٔ آنچه باید باشد، مورد اعتراض قرار داد. بدین‌سان هیوم به توصیف شکافی میان «هست» و «باید» پرداخت، اما استدلال اخلاقی خود او نسبی‌گرایانه نبود زیرا نوشت که قوانین طبیعت و اصول مربوط به عدالت به طور عینی وجود دارند.

رویکرد علوم اجتماعی

در اواخر سدهٔ نوزدهم، که آموزهٔ شکاف پر نشدنی میان «هست» و «باید» به صورت بخشی از طرحی درآمد که می‌خواست علوم انسانی را دقتی چون دقت علوم طبیعی بخشد، نسبی‌گرایی به دوران بلوغ خود رسید. تحت‌تأثیر پوزیتیویسم، یعنی آموزه‌ای که می‌گفت هر شناخت قابل اعتمادی باید بر ادراک حسی استوار باشد، دانش اجتماعی جدیدی پدید آمد. برجسته‌ترین روش‌شناس این رشتهٔ جدید ماکس وِبِر (۱۸۴۶-۱۹۲۰)، جامعه‌شناس آلمانی، بود که تمایز میان واقعیت و ارزش را بتفصیل بیان کرد.

علی‌الاصول، هر واقعیت یا امر واقعی را می‌توان اندازه‌گیری، یا به گونه‌ای عینی مشاهده و وصف کرد و افراد به عنوان فاعل شناسایی می‌توانند دربارهٔ آن با هم سخن بگویند. اما، از سوی دیگر، ارزشها ذهنیند و تأیید یا تکذیب عقلی یا علمی به آنها تعلق نمی‌گیرد. گفتن این که فلان‌کس دارای قدی برابر با ۱۸۰ سانتیمتر است بیان یک واقعیت است، اما گفتن این که فلان کس خوب است بیان یک حکم ارزشی است؛ کسانی که چنین حکمی بر زبان می‌رانند منظوری بیشتر ــ و نیز کمتر ــ از این ندارند که فلان کس را دوست دارند. بنابراین، علم باید خود را به بحث دربارهٔ وسایل محدود کند زیرا هنگامی که به اثبات ارزش راستین اهداف آدمی می‌رسد ناتوانی خود را به نمایش می‌گذارد.

از نظر وبر و دیگر دانشمندان علوم اجتماعی، این اعتقاد هرگز متضمن این امر نیست که علم چیزی ندارد که دربارهٔ غایات آدمی بگوید. اولاً، تحلیل علمی می‌تواند غایات آدمی را احصا کند و به توصیف آنها با تفصیلی بیشتر بپردازد. ثانیاً، می‌تواند تضادهای بالقوه یا بالفعل میان ارزشهای انسانی گوناگون را شرح دهد؛ مثلاً، می‌تواند تنشهای میان آزادی و برابری را تشریح کند. ثالثاً، می‌تواند نتایج عمل کردن بر پایهٔ ارزشهای خاص را نشان دهد؛ بنابراین می‌توان با نگرشی عینی گفت که هرگاه کسی بر طبق اصول (ارزشهای) حکومت استبدادی حکومت کند در اتباع ترس ایجاد می‌کند. بالأخره، تحلیل علمی ممکن است بتواند نشان دهد که به اهداف خاصی نمی‌توان با وسایل خاصی دست یافت؛ مثلاً، شاید ایجاد محیطی از محبت از طریق ایجاد ترس محال باشد. با این همه، هیچ مبنای عقلی ـ علمی برای ترجیح دادن یک آرمان یا شیوهٔ زندگی بر آرمان یا شیوهٔ زندگی دیگر وجود ندارد. ممکن است عدالت بر بی‌عدالتی برتری داشته باشد، اما هیچ پاسخ عینی یا مطلقی برای این پرسش دیرین وجود ندارد که «چرا باید عادل بود؟»

نسبی‌گرایی و ارزشهای دموکراتیک

نسبی‌گرایی در آلمان اهمیت یافت نه در ایالات متحد، که ترجمه‌های بیشتر آثار وبر تا پس از پایان جنگ جهانی دوم در آن انتشار نیافت. در آلمان نسبی‌گرایی به مثابهٔ سلاحی علیه افراط‌گرایی نیرومند درون دانشگاهها مورد استفاده قرار گرفت؛ طرفداران آن به این نکته اشاره می‌کردند که لفاظی خودکامانهٔ استادان تندرو، بخصوص لفاظیهای مربوط به حق سیاسی، بخش معتبر و قابل اعتمادی از علومی که ادعا می‌کردند نبود. در ایالات متحد، برعکس، توافقی عظیم دربارهٔ ارزشهای دموکراتیک وجود داشت؛ از این رو، دانش اخلاقی و اجتماعی توانستند بدون بحث زیاد دربارهٔ مبادی رشد کنند. به نظر می‌رسد که سرسختانه‌ترین کند و کاو در هدفهای مورد تأیید دموکراسی آمریکایی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، به دنبال پیروزی عظیم آن دموکراسی بر قدرتهای فاشیستی، صورت گرفته باشد.

البته، نسبی‌گرایان خود را دشمن دموکراسی نمی‌دانند. به احتمال

زیاد آنان بر بی‌طرفی خود ـــ حداقل به عنوان دانشمند ـــ در برابر ارزشهای رقیب اصرار می‌ورزند و بر کاربردهای بی‌خطر و نتایج آموزهٔ مورد قبول خود [یعنی نسبی‌گرایی] تأکید می‌کنند. نخستین نتیجه عبارت است از رشد شناخت قابل اعتماد دربارهٔ انسانها ـــ شناختی که دیگر چشم‌بندهای ایدئولوژیک، هیجانهای سیاسی، یا تمایلات افراطی آن را تیره نمی‌سازند. نسبی‌گرایان معتقدند که فنونی چون مصاحبه، نظرسنجی، و مطالعهٔ رأی دهی، با رها کردن تلاشهای بیهوده برای ایجاد تمایز میان افراد با فضیلت و افراد رذل، یعنی شهروندان عاقل و جاهل، به صورت موشکافانه‌تر و قابل اعتمادتر درمی‌آیند.

نسبی‌گرایان با اشاره به نوعی قرابت میان آموزهٔ خود و ارزش دموکراتیک بنیادینی چون برابری می‌توانند جلوتر بروند، و جلوتر هم می‌روند. از آنجا که هیچ برتری قابل توجهی جز قدرت خشن را نمی‌توان به طور عینی ثابت کرد، می‌توان این فرض را پذیرفت که همهٔ مراتب و مقامات قراردادیند نه طبیعی، و نابرابری میان افراد به نگاه ناظر بستگی دارد. در واقع، چنین به نظر می‌رسد که میان مساوات‌طلبی و نسبی‌گرایی قرابتی وجود دارد. مساوات‌طلبان در نفی برتری فطری کسی بر کس دیگر از سوی نسبی‌گرایی تسلی می‌یابند، و نسبی‌گرایان نفی مراتب از سوی مساوات‌طلبی را به دیدهٔ تأیید می‌نگرند، مراتبی که خود نسبی‌گرایان آنها را به این عنوان که وابسته به نظر افراد و بی‌پایه‌اند نفی می‌کنند.

فزون بر این، هم نسبی‌گرایی و هم دموکراسی با اندیشهٔ ترقی پیوند دارند. نسبی‌گرایی خود را پیشرفتی نسبت به تفکر پیشین انسان می‌داند، تفکری که به رغم همهٔ تنوع خود همواره با این پندار کاذب همراه بوده است که عقل می‌تواند هرگونه خیر عینی انسان را کشف کند. نسبی‌گرایی خود را کاشف حقیقت راستین دربارهٔ فقدان عینیت در تفکر پیشین راجع به ارزشها و بنابر این عامل رهایی از جزمیت گذشته می‌داند.

بالأخره، نسبی‌گرایی از این نظر خود را برای دموکراسی سودمند می‌داند که مدارا در برابر انواع راه و رسم این نیت را توصیه می‌کند. دموکراسی، روی هم رفته، نه‌تنها متضمن حکومت اکثریت است بلکه متضمن حقوق اقلیت نیز هست. نسبی‌گرایی چنین آموزش می‌دهد که همهٔ شیوه‌های زندگی از نظر بی‌پایگی عقلانی در پیشگاه عقل برابرند. از این رو می‌توان انتظار داشت که نسبی‌گرایان چنین بیندیشند که یک شیوهٔ زندگی، که به اندازهٔ هر شیوهٔ دیگری خوب (یا بد) است، به اندازهٔ هر شیوهٔ دیگری شایستهٔ توجه و احترام است. نسبی‌گرایی ذاتاً با شعار «زندگی کن و بگذار زندگی کنند» [«کاری به کار دیگران نداشتن»] موافق است.

دو راههٔ نسبی‌گرایی

اما مسائلی مطرح می‌شوند که آنچه را حتی بعضی از نسبی‌گرایان جنبهٔ نامطلوب نسبی‌گرایی می‌نامند آشکار می‌کنند. مثلاً، نسبی‌گرایی مدارا را تأیید می‌کند، اما اعتراف می‌کند که در اثبات این که چرا باید مدارا را بر عدم مدارا ترجیح داد ناتوان است. وانگهی، هرگز روشن نیست که آیا باید مدارا کسانی را که خواه در نظر و خواه در عمل مخالف آنند شامل گردد یا نه. اگر با کسی که مدارا نمی‌کند با مدارا رفتار شود، ممکن است این عمل علیه همان اصولی باشد که از آنها دفاع می‌شود، و اگر از مدارا با کسانی که به آن اعتقاد ندارند خودداری شود، فرد خودداری کننده خود نامداراگر می‌شود، حتی اگر از جملهٔ فیلسوفان سیاسی بزرگ سنّت غربی باشد. نسبی‌گرایی در حل این معضل از نگرشهای دیگر بهتر نیست.

جنبهٔ باصطلاح نامطلوب نسبی‌گرایی بویژه زمانی آشکار می‌شود که خود مبانی یک نظام سیاسی یا مبانی شیوه‌ای از زندگی مورد چالش قرار می‌گیرد. در این‌گونه مواقع، تردید و اعتراض عرصه‌هایی ژرف‌تر از اهمیت یک ارزش خاص، مانند ترقی، را درمی‌نوردد و همهٔ ارزشها را فرامی‌گیرد. ازاین رو، هنگامی که در سدهٔ بیستم دموکراسی آزادی‌خواهانه (لیبرال) در معرض تهدیدهای هم راست و هم چپ قرار گرفت، نسبی‌گرایی نمی‌توانست نشان دهد که چرا انسانها باید از پذیرفتن فاشیسم یا کمونیسم خودداری کنند. با مبادی و مقدمات خود مجبور بود بگوید که انتخاب افراط‌گرایی همان‌قدر قابل دفاع است که ترجیح میانه‌روی.

نسبی‌گرایی، که از بیان قاطعانهٔ حسن دموکراسی و عیب ضد آن عاجز بوده است، متهم شده است به این که تنها مایهٔ دلسردی در مورد آرمانهای سیاسی بوده است. دموکراتها از دیرباز معتقد بوده‌اند که دموکراسی قدرتمند مستلزم اعتقاد به انواع اصولی است که در «اعلامیهٔ استقلال» ۱۷۷۶ آمریکا گنجانده شده‌اند. نسبی‌گرایی توان تأیید این اصول را در خود نمی‌یابد زیرا که آنها حقایقی عینی نیستند؛ نسبی‌گرایی با این اعتقادات که حقوق طبیعی یا حقوق الهی وجود دارند سازگار نیست.

وانگهی، نسبی‌گرایی متهم شده است که در اشاعهٔ آن معایبی از دموکراسی سهیم است که در کتاب آلکسی دوتوکویل به نام دموکراسی در آمریکا (۱۸۳۵–۱۸۴۰) فهرست شده‌اند. توکویل از آثار همسطح‌سازی که او به حکومت توده‌ها نسبت می‌داد متأسف بود. می‌توان گفت که نسبی‌گرایی با خودداری از تأیید مفهومی از عظمت آدمی در این همسطح سازی سهیم است. همچنین ممکن است با انکار این که برای انتخابهای خاص دلایل خوبی ورای طلب رضایت انسانهای دیگر وجود دارند در زیاد شدن همرنگی و سازش نقش داشته باشد.

آگاهی فزاینده دربارهٔ جنبهٔ نامطلوب نسبی‌گرایی به تلاشهای زیادی برای از میان بردن آن منجر شده است. وبر به دِین خویش به فریدریش نیچه (۱۸۴۴–۱۹۰۰) و نقد عقلانیت از سوی نیچه اعتراف کرده است، اما عجیب است که در برابر انتقاد ضمنی نیچه از تمایز میان واقعیات و ارزشها واکنش نشان نداده است. انتقاد سنّتی از تمایز

واقعیت و ارزش این بوده است که انسانها می‌توانند به شناخت عینی دربارهٔ ارزشها دست یابند، اگرچه ممکن است این شناخت به کمک روشهایی به دست آید که با روشهای مورد استفاده در علوم طبیعی فرق دارند. بنابراین، تمایز میان واقعیتها و ارزشها تمایزی ساختگی است زیرا واقعیتهای اخلاقی می‌توانند وجود داشته باشند.

رویکرد نیچه کاملاً متفاوت است. او، به جای انکار وجود ارزشها، خود را درگیر فکر انکار وجود واقعیتها کرد. از نظر نیچه، چیزهایی که ما واقعیت می‌نامیم صرفاً پندارهایی هستند که ما بر سر آنها با هم توافق داریم. علم نمی‌تواند بر این وضع اساسی آدمی فائق آید که هر شناختی به دیدگاه افراد بستگی دارد. ما به چیزی فکر می‌کنیم که به علت آن وضع تاریخی که خود را در آن می‌یابیم باید به آن فکر کنیم. قطعیتهایی که علوم باصطلاح دقیق مطرح می‌کنند موهومند زیرا که بحث‌انگیزند و چون و چرا می‌پذیرند. مثلاً، اوضاع تاریخی متفاوت به انواع متفاوتی از علم فیزیک منجر می‌شود، و انواع متفاوت علم فیزیک مسلماً ارزیابیهای اخلاقی متفاوتی را پدید می‌آورند. آن چیزهایی که وبر واقعیت می‌نامد صرفاً ارزشهای بی‌مناقشه‌ای هستند که تردید اندکی را برمی‌انگیزند زیرا هیچ کس به قدر کافی به آنها توجه نمی‌کند که به طور جدی آنها را مورد بحث و تردید قرار دهد.

نسبی‌گرایی، هنگامی که بنیاد علمی خود را از دست می‌دهد، بتدریج به تاریخ‌گرایی تبدیل می‌شود، یعنی به این آموزه که هر تفکری مقدر یا حداقل مشروط به عوامل تاریخی است. تاریخ‌گرایی تنها با فرض لحظه‌ای مطلق در تاریخ که در آن حقیقت غایی در دسترس قرار می‌گیرد می‌تواند از نسبی‌گرایی دوری گزیند. این اندیشه به عمیق‌ترین شکل توسط گ.و.ف.هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) مورد کند و کاو قرار گرفت، اما جریان تاریخ از پذیرفته شدن آن جلوگیری کرد. بدون یک لحظهٔ مطلق، تاریخ‌گرایی صرفاً افراطی‌ترین شکلی است که نسبی‌گرایی می‌پذیرد. به یک معنا می‌توان گفت که مقام بلند ارزشها را بدانها بازمی‌گرداند زیرا معلوم می‌شود که ارزشها ژرف‌تر از توافقهای معمول سطحی بر سر آن چیزهایی هستند که واقعیت نامیده می‌شوند. اما نسبی‌گرایی هنگامی که واپسین آثار عینیت را از دست می‌دهد، یا از آنها محروم می‌شود، به نیست‌انگاری (نیهیلیسم) تبدیل می‌شود. نیست‌انگاری می‌گوید که انسانها نمی‌توانند عمل یا خواست خود را توجیه کنند و درنهایت هیچ چیز اهمیت ندارد. در این حالت، دموکراسی به اندازهٔ هر طرح و ابداع دیگر آدمی بی‌معنا است.

بدین‌سان، نزدیک‌شدن نسبی‌گرایی به تاریخ‌گرایی نمی‌تواند بحران حاصل از آگاهی به جنبهٔ نامطلوب آن را از میان ببرد. تلاش برای یافتن یک راه‌حل هیچ نشانه‌ای از ختم ماجرا را نشان نمی‌دهد. در آرزوی قطعیتهای پیشین بودن چیزی را حل نمی‌کند، زیرا دستیابی دوباره به سادگیِ از دست رفته محال است. اما عده‌ای به جستجوی معنای غایی خویش در دین ادامه می‌دهند و می‌کوشند این سخن نیچه را که «خدا مرده است» رد کنند. افراد دیگری به این امید چسبیده‌اند که فلسفه در حال پیشروی است و متفکران آینده مبنایی عینی برای ارزشها کشف خواهند کرد. کسانی نیز موضعی طعنه‌آمیز دارند و به آداب معمول زندگی چسبیده‌اند در حالی که ارزش قائل شدن برای این آداب را بدون هرگونه مبنای عینی پوچ و عبث می‌دانند.

نیز بنگرید به تاریخ‌گرایی؛ توکویل، آلکسی دو؛ ماکیاولی، نیکّولو؛ مساوات‌طلبی؛ نیچه، فریدریش؛ وبر، ماکس؛ هگل، گئورک ویلهلم فریدریش.

Werner J. Dannhauser / موسی اکرمی

کتابنامه

Ayer, A. J., ed. *Logical Positivism.* Glencoe, Ill.: Free Press, 1959: London: Greenwood, 1978.

Brecht, Arnold. *Political Theory: The Foundations of Twentieth-Century Political Thought.* Princeton: Princeton University Press, 1959.

Cohen, Morris, and Ernest Nagel. *An Introduction to Logic and Scientific Method.* New York: Harcourt, Brace, 1934.

Rorty, Richard M. Contingency, Irony, and Solidarity: Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1989.

Strauss, Leo. *Natural Right & History:* Chicago: University of Chicago Press, 1953.

Weber, Max. *From Max Weber: Essays in Sociology.* Translated and edited by Hans H. Gerth and C. Wright Mills. New York: Oxford University Press, 1946; London: Routledge, 1991.

نظام پارلمانی و نظام ریاست جمهوری

نظام پارلمانی و نظام ریاست جمهوری دو صورت عمدهٔ نظامهای حکومتی دموکراتیک بشمار می‌روند. در نظامهای ریاست جمهوری، رئیس حکومت (موسوم به رئیس‌جمهور) و هیأت مقننه (که غالباً «کنگره» نامیده می‌شود) برای دورهٔ تصدی معینی که بر طبق قانون اساسی مقرر شده است انتخاب می‌شوند. جز در اوضاع و احوال استثنایی، کنگره می‌تواند رئیس‌جمهور را به کناره‌گیری وادارد، اگرچه می‌تواند از طریق فرایند کاملاً غیرعادی اعلام جرم او را عزل کند. در اکثر نظامهای ریاست جمهوری، رئیس‌جمهور نمی‌تواند کنگره را منحل نماید. در نظامهای پارلمانی، برعکس، رئیس حکومت را (که ممکن است نخست‌وزیر، صدراعظم، رئیس دولت، یا ــ در ایرلند ــ تیشَخ [به معنی نخست‌وزیر] نامیده شود) می‌توان با رأی عدم اعتماد در مجلس قانونگذاری از کار برکنار کرد. به طور عادی،

نخست‌وزیر می‌تواند مجلس را نیز منحل کند و خواستار انتخابات جدید شود. نظام ریاست جمهوری مبتنی بر تفکیک دقیق‌تر قوا است، حال آن که نظام پارلمانی، اگرچه میان قوای مجریه و مقننه تمایز می‌نهد، براساس همکاری بین آن دو شاخهٔ حکومت استوار است.

یکی از ویژگیهای بنیادی نظام ریاست جمهوری این است که رئیس جمهور را مردم برمی‌گزینند، خواه به نحو مستقیم و خواه از طریق هیأت (کالج) انتخاباتی، که برای همان منظور خاص انتخاب شده است. در نظامهای پارلمانی، مردم فقط نمایندگانشان ــ یعنی اعضای مجلس شورا ــ را انتخاب می‌کنند، و مجلس به نوبهٔ خود رئیس دولت را برمی‌گزیند.

در نظامهای پارلمانی میان رئیس کشور، که به نحوی نمادین نمایندهٔ ملت است، و رئیس قوهٔ مجریه، یا نخست‌وزیر، که حکومت می‌کند، تمایزی وجود دارد. رئیس کشور، که ممکن است شاه یا رئیس جمهوری باشد، عموماً ــ اما نه با رأی مردم ــ انتخاب می‌شود و هیچ اختیاری برای فرمانروایی ندارد، اگرچه تا حدی اِعمال نفوذ می‌کند، اندرز می‌دهد، و غالباً به عنوان میانجی با رهبران سیاسی به همکاری می‌پردازد تا توافقی میانشان برقرار سازد یا، گاهی اوقات، می‌کوشد تا بر افکار عمومی تأثیر بگذارد. ژاپن، اسپانیا، پادشاهی متحد (بریتانیا)، کشورهای اسکاندیناوی، و کشورهای بنلوکس [بلژیک، هلند، و لوکزامبورگ] پادشاهیهای پارلمانی هستند. مجارستان، ایتالیا، جمهوری چک، جمهوری فدرال آلمان، و جمهوریهای سوم و چهارم فرانسه از زمرهٔ جمهوریهای پارلمانی بشمار می‌روند.

دوره‌های تصدی مقام برای رؤسای جمهور و نخست‌وزیران

در بسیاری از نظامهای ریاست جمهوری، رؤسای جمهور هرگز نمی‌توانند مجدداً انتخاب شوند، یا نمی‌توانند بیش از دفعات معینی، یا بدون انقضای زمان پس از پایان دور اول، دوباره انتخاب شوند. در نظامهای پارلمانی، نخست‌وزیر می‌تواند تا زمانی که حزب او، یا ائتلاف حامیِ حکومت، در پارلمان اکثریت دارد، در سمت خود باقی بماند.

یکی از معایب نظام ریاست جمهوری این است که سیاستمدارِ موفق و شایسته‌ای که مورد اعتماد مردم است غالباً نمی‌تواند در مسند قدرت باقی بماند. رئیس‌جمهوری که «به آخر خط رسیده» است، و دیگر نفس راه رفتن ندارد، دارای قدرت محدودی است. احتمال نمی‌رود که رئیس‌جمهور پیشین رهبر حزب خود در مجلس قانونگذاری باشد و شاید نتواند از تجربه و دانشی که در زمان تصدی مقام اندوخته است استفاده کند. مسألهٔ دیگر این است که هر رئیس‌جمهور نالایقی هم بناگزیر باید دورهٔ تصدیش را به پایان برساند مگر آن که موجباتی برای اعلام جرم وجود داشته باشد؛ چنین رئیس جمهوری غالباً نمی‌تواند به نحوی کارآمد حکومت کند. به همین‌سان، رئیس‌جمهوری اگر با مجلسی دشمنکام مواجه باشد، هرقدر هم که شایستگی و محبوبیت داشته باشد، شاید نتواند حکومت کند. رئیس‌جمهور، برخلاف نخست‌وزیر، نمی‌تواند مجلس قانونگذاری را منحل کند و خواستار انتخاباتی تازه شود.

در نظامهای پارلمانی، اعضای قوهٔ مقننه می‌توانند نخست‌وزیر را از طریق رأی عدم اعتماد برکنار کنند. اما عیب این کار آن است که پارلمان ممکن است بیش از حد قدرتمند باشد و بیش از حد اقدام به برکناری نخست‌وزیر کند. در نظامهای چندحزبی یا در مواردی که انضباطِ حزبی چندانی در کار نیست، ائتلافهای احزاب ممکن است پیوسته نظم و سامان تازه‌ای به خود گیرند و در زمان کوتاهی موجب تغییراتی متعدد در دستگاه رهبری شوند. در جمهوریهای سوم و چهارم فرانسه و نیز در ایتالیا وضع بر همین منوال بوده است.

برخی از قانونهای اساسی جدید، مانند قانون اساسی آلمان و اسپانیا، ساز و کار (مکانیسم)هایی برای تأمین ثبات حکومت تدبیر کرده‌اند. مثلاً، در قانونهای انتخاباتی آلمان آستانه‌ای برای نمایندگی مقرر شده است تا حزبهای کوچک و غالباً تندرو به مجلس راه نیابند. یا ممکن است مجلس مجاز به دادن رأی عدم اعتماد نباشد مگر آن که برای نخست‌وزیر فعلی جانشینی انتخاب کرده باشد.

اعضای دیگر قوهٔ مجریه

بسیاری از نظامهای ریاست جمهوری یک معاون رئیس‌جمهور دارند. گاهی اوقات رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور جداگانه انتخاب می‌شوند. اگر جداگانه انتخاب شوند، ممکن است از حزبهای مختلف باشند و معاون رئیس‌جمهور شاید بکوشد که زیر پای رئیس‌جمهور را خالی کند. اما، قاعدتاً، آنها از فهرست واحدی برگزیده می‌شوند، و رئیس‌جمهور در گزینش یار خود به عنوان معاون نقش بزرگی ایفا می‌کند. این رویه ممکن است به انتخاب معاونی منجر شود که براساس شرایط لازم صلاحیت انتخاب نشده باشد. مثلاً، ماریا استلا (ایساول) مارتینِس دِ پرون، همسر خوئان دومینگو پرون، در ژوئیهٔ ۱۹۷۴ به جانشینی شوهرش به مقام ریاست جمهوری آرژانتین رسید. یا این رویه ممکن است به انتخاب معاونی بینجامد که انتخابش عمدتاً به این منظور بوده باشد که به نحوی از انحا در فهرست انتخاباتی ــ شاید بنابر ملاحظات جغرافیایی یا از نظر ایجاد جاذبهٔ سیاسی برای رأی‌دهندگان ــ تعادلی برقرار شود. اقدام باریس یلتسین در ۱۹۹۳ برای انتخاب آلکساندر روتسکوی به عنوان معاون خود یکی از همین نمونه‌ها است.

بنابر این، رسیدنِ خودبه‌خودیِ معاون رئیس‌جمهور به مقام ریاست جمهوری در مواقعی که رئیس‌جمهور نتواند دورهٔ تصدیش را به پایان رساند ممکن است موجب شود که کسی در بالاترین مقام قرار گیرد که هرگز ممکن نبود مستقلاً در انتخابات پیروز شود، چنان

که این امر در برزیل هم در سال ۱۹۸۴ در مورد خوسه سارنی و هم در ۱۹۹۰ در مورد ایتامار فرانکو روی داد. در نظامهای پارلمانی، مرگ یا استعفای نخست‌وزیر لزوماً متضمن وقفه یا حتی انتخابات جدید نیست. حزب یا ائتلاف حاکم بسادگی می‌تواند نخست‌وزیر تازه‌ای برگزیند، همان‌طور که در سال ۱۹۹۱ در انگلستان جان میجر جای مارگارت تاچر را گرفت.

هیأت دولت (یا کابینه)، که رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر را در حکومت کردن یاری می‌دهد، در نظام پارلمانی بسیار مستقل‌تر است تا در نظام ریاست‌جمهوری. در نظام پارلمانی، نخست‌وزیر صرفاً یک تن در میان همتایان است. بسیاری از اعضای کابینه در دورهٔ زمامداری بیش از یک نخست‌وزیر خدمت می‌کنند، زیرا احتمال می‌رود که رهبران مهمی در حزب خود یا اعضای باتجربه‌ای در تهیهٔ قوانین در پارلمان باشند. در نظام ریاست جمهوری، از سوی دیگر، رئیس‌جمهور برای انتصاب اعضای کابینه معمولاً آزادی بسیار زیادی دارد. معنی این سخن آن است که تعداد انگشت‌شماری از اعضای کابینه ممکن است در دورهٔ زمامداری رئیس‌جمهور دیگری خدمت کنند، و شاید از تجربه در حکومت بی‌بهره باشند.

برگزیدن رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر

در نظامهای ریاست جمهوری، بسیاری از رأی‌دهندگان توجهشان را بیشتر به شخصیت نامزدهای ریاست‌جمهوری معطوف می‌کنند تا به حزبها و برنامه‌های آنها. برای کسی که هرگز مقامی انتخابی نداشته یا فقط دارای مقامی محلی بوده است امکان دارد که با آرای بسیار زیاد به مقام ریاست جمهوری دست یابد (مانند راس پرو در ایالات متحد در ۱۹۹۲ و استانیسلاف تیمینسکی در لهستان در ۱۹۹۰). چنین نامزدی، هرگاه انتخاب شود (چنان که آلبرتو فوخیموری در ۱۹۹۰ در پرو انتخاب شد)، به احتمال زیاد بدون برخورداری از حمایت حزب یا احزابی در مجلس قانونگذاری بر مسند قدرت می‌نشیند و شاید نتواند به نحوی کارآمد فرمان براند. در نظامهای پارلمانی، از سوی دیگر، سیاستمداری که بخواهد نخست‌وزیر شود باید حمایت یک حزب یا ائتلاف احزاب را، که در مسؤولیت حکومت سهیم خواهند شد، کسب کند.

نامزدهای ناموفق ریاست جمهوری شاید عرصهٔ سیاست را ترک گویند، و ممکن است حزبهایشان اکثراً بی‌رهبر بمانند. لیکن، در نظامهای پارلمانی، نامزدهای شکست خورده به صورت رهبران جناح مخالف درمی‌آیند.

هر نخست‌وزیر منتخبی می‌داند که فقط از حمایت کسانی برخوردار است که به نفع حزب حاکم یا ائتلاف احزاب رأی داده‌اند و از پشتیبانی آن اعضایی از پارلمان برخوردار است که از نامزدی او حمایت کرده‌اند. یک رئیس‌جمهور منتخب، برعکس، نمایندهٔ همهٔ مردم است، حتی اگر اکثریت رأیهای به صندوق ریخته شده را به دست نیاورده باشد. بولیوی از این حیث یک مورد استثنا است. هنگامی که هیچ نامزد ریاست جمهوری اکثریت مطلق رأی مردم را کسب نکند، مجلس قانونگذاری میان دو نفر اول تصمیم می‌گیرد.

فرمانروایی

در نظام پارلمانی، فقط پارلمان مشروعیت دموکراتیک دارد و پشتیبان نخست‌وزیر است یا با دادن رأی عدم اعتماد حمایتش را از او سلب می‌کند. در نظام ریاست جمهوری، رئیس‌جمهور و مجلس قانونگذاری هر دو مشروعیت دموکراتیک دارند، و محال است بتوان گفت که کدام یک از آن دو نمایندهٔ دقیق‌ترِ خواستِ مردمند. اگر دچار تعارض شوند، یگانه راه‌حل همانا مراجعه به قوهٔ قضاییه ــ دیوان قانون اساسی یا دیوان عالی ــ است. در آمریکای لاتین، که قوهٔ قضاییه همیشه از حیثیت و آبروی والایی برخوردار نیست، چنین تعارضهایی را غالباً نیروهای مسلح حل و فصل کرده‌اند. نیروهای مسلح گاهی اوقات به حمایت از رئیس‌جمهور برمی‌خیزند و مجلس را تعطیل می‌کنند، گاهی اوقات هم رئیس‌جمهور و هم مجلس را عزل می‌کنند و حکومتی موقت بر سر کار می‌آورند، و گاهی اوقات با قدرت دیکتاتوری برای مدتی طولانی فرمان می‌رانند.

تفکیک قوا در ایالات متحد به این منظور طرح‌ریزی شده است که از قدرت رؤسای جمهوری کاسته شود. اگر رئیس جمهوری فقط از حمایت اقلیت در کنگره برخوردار باشد، قدرت او را در اجرای خط مشیها می‌توان بشدّت محدود ساخت. این ناتوانی در اجرای خط مشیها ممکن است یکی از منابع مهم ناخرسندی در میان رأی‌دهندگان و یکی از علل بی‌ثباتی سیاسی باشد.

از سوی دیگر، استقلال بیشتر کنگره به معنی آن است که در این نظام بهتر می‌توان نمایندهٔ بسیاری از منافع خاص یا منطقه‌ای بود تا در نظامی پارلمانی، زیرا اعضای کنگره برای جلب نظر موافق موکلان می‌توانند بر ضد رئیس‌جمهور و حزب خود رأی دهند. در نظامهای پارلمانی، تحمیل انضباط حزبی موجب حمایت از حکومتها می‌شود و در نتیجه کارکرد «نماینده» به ضعف می‌گراید و رأی‌دهندگان احساس می‌کنند که به فراموشی سپرده شده‌اند. این مسأله شاید در مواردی بزرگ جلوه نماید که هیچ حزبی اکثریت نداشته باشد و دولت به ائتلافی از احزاب تکیه کند.

شکلهای دیگر نهادهای دموکراتیک

اگرچه نظام ریاست جمهوری و نظام پارلمانی شکلهای غالب و عمدهٔ حکومت دموکراتیک بشمار می‌روند، اما از چند شکل دیگر نیز می‌توان نام برد. در برخی از نظامها، رأی‌دهندگان بیش از یک شخص را برای تصدی مقام اجرایی برمی‌گزینند. در کرت، در سالهای بین ۱۹۶۰ و ۱۹۶۳، یک قبرسیِ یونانی رئیس‌جمهور بود و یک قبرسی ترک معاونت رئیس‌جمهور را برعهده داشت. در اوروگوئه از ۱۹۵۲

تا ۱۹۶۷ هیأت نُه نفره‌ای به نام «کولجادو» [= مجمع] حکومت می‌کرد. قوه‌های مجریه‌ای که به وسیلهٔ قوهٔ مقننه انتخاب می‌شوند نیز هستند که دورهٔ تصدی ثابتی دارند و به همین دلیل نمی‌توان آنها را با رأی عدم اعتماد برکنار کرد؛ رئیس‌جمهور لبنان و «شورای هفت نفرهٔ فدرال سوئیس» از نمونه‌های آنند.

یکی دیگر از شکلهای حکومت را شکل «دو قوهٔ مجریه‌ای»، «نخست‌وزیری ـ ریاست جمهوری»، یا «نیمه ریاست جمهوری» نامیده‌اند. در این نوع نظام، هم رئیس جمهوری وجود دارد که به توسط مردم انتخاب می‌شود و هم نخست‌وزیری که اکثریتِ موجود در مجلس اورا بر می‌گزینند و حمایت می‌کنند. رئیس‌جمهور نقش عمده‌ای در زمینهٔ امور خارجی و دفاع برعهده می‌گیرد، در حالی که نخست‌وزیر به امور دیگر می‌پردازد. در این نظام، رئیس‌جمهور ممکن است به یک حزب تعلق داشته باشد و نخست‌وزیر به حزبی دیگر، چنان که در فرانسه بین سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ و باردیگر از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ چنین اتفاق افتاد؛ در آن موقع رئیس‌جمهور، فرانسوا میتران به حزب سوسیالیست و نخست‌وزیران، ژاک شیراک و ادوئار بالادور، به حزب محافظه‌کار تعلق داشتند. این ترتیب را همزیستی می‌نامند. عده‌ای استدلال می‌کنند که هرگاه این دو منصب را یک حزب تصاحب کند، آنگاه نظام شبیه به نظام ریاست‌جمهوری است، در حالی که اگر حزبهای مختلف نماینده و معرف آن دو منصب باشند، نظام بیشتر به نظام پارلمانی شبیه است. در هریک از دو حالت، نظام به انعطاف‌پذیری فراوان هردو رهبر نیاز دارد.

نظام «نیمه ریاست‌جمهوری» ابتدا در ۱۹۱۸ در آلمان معمول شد، اما بتدریج رو به ضعف نهاد زیرا حزبها از مسؤولیت خود برای حکومت کردن کناره گرفتند و به رئیس‌جمهور مجال دادند که از اختیارات مربوط به وضع فوق‌العاده استفاده کند ـــ وضعی که موجب شد نازیها به قدرت برسند. سایر رژیمهای نیمه‌ریاست جمهوری ـــ از قبیل رژیمهای موجود در اتریش، فنلاند، یونان، ایسلند، و ایرلند ـــ با توفیق بیشتری قرین بودند. شاید تصادفی نباشد که تعدادی از این رژیمها در لحظه‌های بحران ملی بنیاد نهاده شدند و نیز چندتن از نخستین رؤسای جمهور از افراد نظامی بودند (مانند گوستاو مانرهایم در فنلاند، شارل دوگل در فرانسه، و آنتونیو رامالیو یانیش در پرتغال).

دربارهٔ این که کدام نوع حکومت باثبات‌تر است بحثهای فراوانی جریان دارد. عده‌ای استدلال می‌کنند که نظامهای ریاست جمهوری و پارلمانی به یک اندازه باثباتند، اما عده‌ای دیگر می‌گویند که نظامهای ریاست جمهوری با خطر بی‌ثباتی بیشتری همراهند. تحقیق دربارهٔ این مسأله فعلاً فقط آغاز شده است، اگرچه تازه‌ترین تحقیق نشان می‌دهد که نظامهای پارلمانی عملکرد بهتری دارند. جالب توجه خواهد بود که ببینیم نظامهای ریاست‌جمهوری یا نیمه‌ریاست‌جمهوری در کشورهای جانشین اتحاد شوروی تا چه حد موفقیت‌آمیزند.

نیز بنگرید به ابزارهای مهار و موازنه؛ تفکیک قوا؛ حکومتِ مبتنی بر ریاست جمهوری؛ قانونگذاری و مجالس شورا. در بخش اسناد، بنگرید به قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان (۱۹۴۹).

فریبرز مجیدی / **Juan J. Linz**

کتابنامه

Beyme, Klaus von. *Die parlamentarischen Regierungsysteme in Europa.* Munich: R. Piper, 1970.

Cronin, T. E. *The State of the Presidency.* Boston: Little, Brown, 1980.

Duverger, Maurice, ed. *Les regimes semi-presidentiels.* Paris: Presses Universitaires de France, 1986.

Jennings, Ivor. *Cabinet Government.* 3d ed. Cambridge: Cambridge University Press, 1959.

Linz, Juan J., and Arturo Valenzuela, eds. *The Failure of Presidential Democracy: Comparative Perspectives.* Vol. 1. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1994.

Mainwaring, Scott. "Presidentialism in Latin America." *Latin American Research Review 25* (1990): 157-179.

Neustadt, Richard. *Presidential Power: The Politics of Leadership.* New York: Wiley, 1960.

The Postcommunist Presidency. Special issue of *East European Constitutional Review* 2-3 (fall 1993-winter 1994).

Riggs, Fred W. "The Survival of Presidentialism in America: Paraconstitutional Practices." *International Political Science Review* 9 (October 1988): 247-278.

Rose, Richard, and Ezra N. Suleiman, eds. *Presidents and Prime Ministers.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute, 1980.

Shugart, Matthew Soberg, and John M. Carey. *Presidents and Assemblies: Constitutional Design and Electoral Dynamics.* Cambridge: Cambridge University Press, 1992.

Verney, Douglas V. *The Analysis of Political Systems.* London: Routledge and Kegan Paul 1979.

نظام داد و ستد سیاسی

شیوهٔ اعطای اکثر مشاغل دولتی به حامیان حزب سیاسی برنده است. علاوه بر دولت، تشکیلات تجاری و کلیسا نیز همیشه با این نوع شیوهٔ کار ـــ خرید منصب، تبارگماری (پارتی‌بازی)، استفاده از حق عزل و نصب به نفع دوستان ـــ ارتباط داشته است. پذیرش این

روال و استفادهٔ منظم از آن به سیاست آمریکا در اوایل قرن نوزدهم باز می‌گردد.

اصطلاح غنایم سیاسی را اولین‌بار سناتور ایالت نیویورک، ویلیام مارسی، در ۱۸۳۲ به کار برد. وی از اقدام اندرو جکسون، رئیس‌جمهوری وقت، که مارتین وَن بیورن را به سفارت انگلیس منصوب کرده بود، دفاع کرد. مارسی در دفاعیهٔ خود گفت: «برنده غنایم جنگی را به خانه می‌برد». مارسی، با استفاده از اصطلاحات جنگی در دفاع از نتیجهٔ انتخابات آرام دموکراتیک، ظهور یک نظام حزبی رقابت‌آمیز در ایالات متحد را بوضوح پذیرفت. این شیوه، که براساس آن برندهٔ مبارزهٔ سیاسی مقامهای دولتی را به هوادارانش می‌دهد، همان موقع هم در نیویورک و پنسیلوانیا رایج بود. کمی بعد این شیوه تا بقیهٔ سالهای قرن نوزدهم در تمام سطوح دولتی معمول شد و، به نوبهٔ خود، تبدیل به موضوع اصلی اصلاحات در سیاست آمریکا گشت.

حزب و دیوانسالاری (بوروکراسی)

با این حال، خودِ نظام داد و ستد سیاسی را باید نوعی اصلاحات سیاسی دانست. این نظام معرف گذار از گذشته‌ای نخبه‌گرا و پیشروی دموکراسی در حال تکامل بود. ایالات متحد اولین کشوری بود که ساختار اجتماعی پایگانی را که مبنای استخدام کارمندان بود درهم شکست. همچنین، اولین کشوری بود که احزاب سیاسی را به منظور دسترسی به تودهٔ انتخاب‌کنندگان به وجود آورد. بنابراین، پیدایش نظام داد و ستد سیاسی واکنشی بود در برابر سه سؤالی که دموکراسی جدید مطرح می‌کرد: نظارت مقامات منتخب بر دیوانسالاری اداری تا چه حد باید باشد؟ چه نوع صلاحیت و سابقهٔ شخصی خاصی برای احراز مقامهای دولتی لازم است؟ و نحوهٔ کارمندگیری در احزاب سیاسی، این موتورهای رقابت دموکراتیک، چگونه باید باشد؟ این سؤالات هر یک و به طور جداگانه در چهل سال اول تأسیس جمهوری مطرح شدند. اما جوابهای آنها در مجموع منطقی را فراهم آوردند که براساس آن نظام داد و ستد سیاسی به وجود آمد.

اولین سؤال، یعنی نظارت مقامات منتخب بر انتصابات، در پایان دودمان فدرالیستها مطرح شد. براساس قانون اساسی، رئیس‌جمهور کلیهٔ مقامات اصلی را با توصیه و موافقت سنا منصوب می‌کرد. انتصاب مقاماتی نیز که اهمیت کمتری داشتند بر طبق قانون معلوم می‌شد. معمولاً فرض بر آن بود که هر کس که قدرت انتصاب دارد، قدرت برکناری نیز دارد. دو رئیس جمهور اول، جورج واشینگتون و جان آدامز، مقامات دولتی را دائمی، یا تا زمانی که فرد کار خود را بدرستی انجام دهد، تلقی می‌کردند. در طی دوازده سال، آنها فقط هجده نفر از مقامات را از کار برکنار کردند، و هیچ‌یک از آنها به دلایل سیاسی نبود. از آنجا که در نظام حزبی نوخاستهٔ کشور این هر دو فدرالیست بودند، بنابراین دائمی بودن مقامات انتصابی موجب نشد که میان رئیس‌جمهور جدید و مقامات منتخب سَلَف او تنشی ذاتی ایجاد شود.

تعارض از سال ۱۸۰۰ آغاز شد؛ در این سال جمهوری‌خواهان دموکرات، به رهبری توماس جفرسون، جان آدامز را در یک نبرد شدید حزبی شکست داده بودند. آدامز، پس از این شکست، و در مدت باقیمانده که بر سر قدرت بود، عدهٔ زیادی را به مقامات دولتی منصوب کرد. یکی از این گروهها متشکل از افرادی بود که به آنها «قضات نیمه‌شب» می‌گفتند. جفرسون به انتصابات آدامز اعتراض کرد، و رئیس دیوان عالی کشور، جان مارشال، از تصمیم جفرسون مبنی بر برکناری این قضات حمایت کرد و کار آدامز را مغایر با قانون اساسی خواند. پروندهٔ ماربری علیه مدیسون (۱۸۰۳) از این نظر معروف است که موجب ایجاد رویه‌ای شد که بر طبق آن قوهٔ قضاییه می‌تواند در اقدامات قوهٔ مجریه تجدیدنظر کند. در عین حال، این دعوای حقوقی موجب شد که توجه عموم به تأثیر انتخابات در انتصابات شغلی معطوف شود، اگرچه این دعوا مشکل اساسی رئیس‌جمهور مبنی بر نظارت بر انتصابات دولت قبلی را به طورکامل حل نکرد.

شدّت و حدّت این موضوع پس از رقابتهای سال ۱۸۰۰ میان دو حزب اصلی، «فدرالیستها» و «جمهوری‌خواه ـ دموکرات»، فروکش کرد. حزب «جمهوری‌خواه ـ دموکرات» و شاخهٔ ویرجینیاییِ آن طی بیست و چهار سال بعد در صحنهٔ انتخابات ریاست جمهوریِ حاکم بود. می‌بایست بیست و هشت سال دیگر بگذرد تا رئیس‌جمهوری از این حزب شکست بخورد. در حقیقت، بسیاری از فدرالیستها فکر می‌کردند که مشاغل دولتی حق مسلم آنها است، و از این‌که شغلی به آنها داده نمی‌شد ابراز نارضایتی می‌کردند. ولی واقعیت آن است که حزبشان در حال فروپاشی بود. در ۱۸۲۰، فدرالیستها حتی نتوانستند یک نامزد برای ریاست جمهوری معرفی کنند. آن ملاحظات حزبی که باعث شد جفرسون به «قضات نیمه‌شب» حمله کند دهها سال پس از انتخاب وی وجود نداشت.

نظارت بر انتصابات

اما اعضای «حزب جمهوری‌خواه ـ دموکرات» می‌خواستند بدانند که مدت زمان مشاغل انتصابی فدرال چه‌قدر است. در حزب حاکم دسته‌بندیهای جناحی به وجود آمد که بعداً جانشین رقابتهای میان دو حزب شد، و در نتیجه تنشهای جدیدی در زمینهٔ نظارت بر انتصابات پیش آمد. بیشتر آنها معتقد بودند که انتصابات نباید دائمی باشد. در ۱۸۲۰، که جیمز مونرو مجدداً به ریاست جمهوری انتخاب شد، کنگره، به دلیل اعتراضات جفرسون و جیمز مدیسون، قانونی گذراند که براساس آن حداکثر دورهٔ تصدی مقامات اصلی فدرال چهار سال بود و با تحلیف رئیس‌جمهوری جدید پایان می‌پذیرفت. اگرچه همهٔ آنها متعلق به یک حزب بودند، ولی در مورد نظارت

رئیس‌جمهور بر مقامات دولتی اختلاف‌نظر داشتند.

جناح‌گرایی در حزب «جمهوری‌خواه ـ دموکرات» همچنان موجب شد که دومین مسألهٔ مربوط به پیدایش نظام داد و ستد سیاسی، یعنی مسألهٔ کفایت و صلاحیت شغلی، مطرح شود. در دههٔ ۱۸۲۰، تسلط شاخهٔ ویرجینیایی بر حزب کم شد. آن روحیهٔ مساوات‌خواهانه‌ای که ناظر فرانسوی، آلکسی دوتوکویل، بر جامعهٔ آمریکا حاکم می‌دید باعث شد که رهبر نوع جدیدی به قدرت برسد. اندرو جکسون یک قهرمان جنگ و از اهالی غرب آمریکا بود؛ مردم عادی آمریکا، که از شیوهٔ کار تشکیلات سیاسی موجود ناراضی بودند، به او جلب شدند. یکی از مسائلی که موجب نارضایتی مردم بود این فرضیه بود که برای احراز مقام بالا می‌بایست اطلاعات، یادگیری، و تجربهٔ لازم را داشت. در ۱۸۲۹ جکسون طی نطقی خطاب به کنگره با این فرضیه مخالفت کرد. جکسون، برخلاف سخن‌بازیهایش، تغییر زیادی در سیاست کلی نداد. بنابر تخمین عدهٔ بسیاری، جکسون پس از آن‌که انتخاب شد بیش از یک پنجم کارمندان فدرال وقت را تغییر نداد. ولی در هر حال، حمایت وی از این نکته که هر شهروند قابلی می‌تواند به شغل دولتی دست یابد باعث شد که دومین مؤلفهٔ مهم در منطق پیدایش نظام داد و ستد سیاسی به وجود آید.

رقابت حزبی

منطق به وجود آمدن نظام داد و ستد سیاسی، در نهایت، به دو مسأله بستگی پیدا کرد: پیدایش دوبارهٔ یک نظام حزبی رقابت‌آمیز و تشخیص این نکته که دموکراسی به رقابت فعالانهٔ حزبی وابسته است. دههٔ ۱۸۳۰ شاهد سقوط سیاست تک‌حزبی بود. انتخابات آزاد موجب شد که در «حزب جمهوری‌خواه ـ دموکرات» انشعابی پدید آید: مخالفان جکسون «حزب ویگ» را به وجود آوردند و جانشینانش «حزب دموکرات» را. رقابت پرشوری میان دو حزب در سراسر کشور برقرار بود. از ۱۸۳۲ تا ۱۸۵۶ در مورد نظارت حزب بر ریاست جمهوری چهار بار تغییراتی حاصل شد و در مورد نظارت حزب بر «مجلس نمایندگان» پنج مرتبه تغییر و تحولاتی صورت گرفت. در سال ۱۸۵۶ «جمهوری‌خواهان» جانشین «ویگها» شدند و دومین حزب بزرگ را تشکیل دادند.

رقابتهای تشکیلات حزبی نیاز به کارمند پیدا کردند. از آنجا که فقط مردان سفیدپوست حق رأی داشتند، بنا بر این نیاز به کارمند فوری‌تر بود. کار دولت دموکراتیک مبنی بر تبدیل روزافزون مناصب قضایی و اجرایی به مقامهای انتخابی نیز این نیاز را مبرم‌تر می‌کرد. پس از ۱۸۳۰، ایالتها و بخشهای مختلف مملکت استخدام قضات، وکلا، کلانترها، حسابرسها، مدیران دفاتر بخشهای ایالتی، و مدیران مدارس را بتدریج برعهدهٔ انتخابات عمومی و ادواری می‌گذاشتند. برای تعداد زیادی از مقاماتی که در شرایط رقابت‌آمیز تعیین می‌شدند، انتخابات پی‌درپی به این معنا بود که نامزدها و احزابشان به افرادی نیازمندند که در ستاد انتخاباتی آنها به طور مرتب کار کنند. کارکنان مورد اعتماد این ستادها نیز به نوبهٔ خود، علاوه بر احساس رضایت معنویِ حاصل از کمک به حزب در رسیدن به هدفهایش، به رضایت مادی نیز نیاز داشتند.

منصبهای دولتی بدیهی‌ترین پاداشهایی بودند که در اختیار رهبران سیاسی آمریکا قرار می‌گرفتند. انتخابات، ظاهراً، حق نظارت بر دفاتر تابعهٔ یک مقام دولتی منتخب را به آن مقام اعطا می‌کرد. بنابراین، «ویگها»، «دموکراتها»، و «جمهوری‌خواهان» کارکنان انتصابی گروههای مخالف خود را بی‌درنگ عزل می‌کردند و هواداران خود را به مشاغل مختلف (از رفتگری گرفته تا مقامات عالی اجرایی) می‌گماردند. از این‌رو، این فرض مقدماتی که مقامات دولتی شرط لازم بقای احزابند، و احزاب نیز لوازم اصلی دموکراسیند، مهم‌ترین عامل شتاب‌دهنده در پیدایش نظام داد و ستد سیاسی بود.

چون حکومت ایالات متحد ساختاری فدرال دارد، نظام داد و ستد سیاسی نیز در وهلهٔ نخست ابزاری شد برای حفظ و نگهداری سازمانهای سیاسی ایالتی و محلی. اکثر مقامات دولتی، از جمله مقامات انتصابی فدرال که در اختیار رئیس‌جمهور بود، به رهبران ایالتی و محلی حزب واگذار شدند. این شرط که انتصاب رئیس‌جمهور را سنا باید تصویب کند موجب شد که سناتورهای آمریکایی نقش حساسی در توزیع مشاغل و عزل و نصبهای دولتی داشته باشند. این نقش بر اثر پیدایش روال تشریفات سنا تقویت شد. به موجب این روال، کلیهٔ انتصابات یک ایالت ــ از بازرس گمرک گرفته تا رئیس ادارهٔ پست، قاضی، دادستان، و رئیس شهربانی ــ را سناتورهای ایالتیِ متعلق به حزب رئیس‌جمهور مورد تأیید قرار می‌دادند. استفادهٔ گسترده از نظام داد و ستد سیاسی در سطح فدرال به استفادهٔ محلی و ایالتی آن مشروعیت بخشید. این نظام به صورت یکی از بارزترین وجوه سیاست آمریکا درآمد و دو تن از ناظران خارجی بسیار معتبر، جیمز برایس و مائیستی آستراگورسکی، در مورد آنها اظهارنظرهایی کردند. از نظر آنها، نظام داد و ستد سیاسی اساساً نشان می‌داد که احزاب آمریکایی، باوجود آن‌که از نظر قدرت سازماندهی بی‌نظیرند، با این حال خود را با مسائل بزرگ‌تر سیاسی درگیر نمی‌کنند. آنها، به جای آن‌که به صورت احزابی «بزرگ» درآیند و در مورد دیدگاههای متمایز دولت با هم رقابت کنند، به احزاب «کوچک» به‌مفهوم توکویلی آن تبدیل شده بودند. استفاده از مشاغل دولتی به عنوان پاداش برای کارکنان حزب در رشد و حمایت از ماشینهای سیاسی نیز مهم بود؛ این ماشینها تشکیلات منضبطی بودند که می‌توانستند بر بسیاری از مشاغل دولتی در سطح محلی و گاه ایالتی نظارت کنند.

پیامدهای این نظام برای دموکراسی

منطق وجودی نظام دادوستد سیاسی، در حقیقت، معرف نظریهٔ

جدید دموکراسی آمریکایی بود. اولویت تصمیمات انتخاباتی ایجاب می‌کرد که بوروکراتها تابع مقامات منتخب باشند. مؤثرترین راه برای تحقق این شرط اخراج مقاماتی بود که از دورهٔ قبل بر سر کار بودند. این اصل مساوات‌طلبانه، که بر اساس آن مقام دولتی احتیاج به تخصص ندارد، باعث شد که عزل و نصب مقامات آسان شود. علاوه بر این، احزاب سیاسی رقیب، این موتورهای دموکراسی، به چنین مشاغلی احتیاج داشتند. در نهایت، و حداقل از لحاظ نظری، مقامات غیرمنتخب تحت نظارت حزب درآمدند و در نتیجه برای رفاه حال رأی‌دهندگان خدمت می‌کردند.

از میان فرضهای مقدماتی این نظریه، فقط فرض اول است که در طول زمان به قوت خود باقی مانده است. در ایالات متحد، و نیز در سایر دموکراسیهای پیشرفته، امروزه فرض بر آن است که رئیس‌جمهور باید بتواند سیاستگذاران مرئوس خود را انتخاب کند. تعداد این افراد متفاوت است: در انگلستان به حدود ۱۰۰ نفر و در ایالات متحد تا حدود ۵۰۰۰ نفر می‌رسد. فرض دوم، که براساس آن هر فرد صالحی می‌تواند سمت دولتی را احراز کند، دوام نیاورده است. این فرض حتی در دوران شکوفایی نظام داد و ستد سیاسی نیز کاملاً پذیرفته نشده بود. در بسیاری از موارد، کسانی که مشاغل فنی و تخصصی داشتند، به علت نیاز به مهارتشان ابقا می‌شدند. با ظهور دولت اجرایی، ایالات متحد نیز سیاست سایر کشورهای صنعتی را دنبال کرده و شیوه‌های استخدام و ترفیع کارکنان دولتی را در اکثر موارد بر پایهٔ مهارت و تخصصشان در پیش گرفته است.

این اصل مقدماتی که از مشاغل دولتی باید برای استخدام افراد برای احزاب سیاسی استفاده کرد با ایرادهای فراوان روبرو شد. این شیوه راه را برای سوءاستفاده باز کرد و موجب اصلاحاتی شد که در نهایت این فرض را ضعیف کرد. تا زمانی که کارکنان حزب، و بیشتر رأی‌دهندگان حزب، فقط به سبب منافع شخصی و مستقیم خود به آن حزب وابسته بودند، رهبری حزب به خود اجازه می‌داد که هر کاری را برای تضمین این منافع انجام دهد. بنابراین تقلب در انتخابات، رشوه‌خواری مقامات، و نارضایتی در مناقصه‌های عمومی از جملهٔ کارهایی بود که در صحنهٔ سیاسی پس از جنگهای داخلی آمریکا دیده می‌شد. در زمان ریاست جمهوری یولیسیس س. گرانت، رسواییهای اداری به پیدایش جنبش اصلاحات دامن زد. هدف اصلی این جنبش ایجاد دستگاه اداری فدرال بود. فرد سرخورده‌ای که به دنبال شغل دولتی بود، رئیس جمهوری آمریکا، جیمز گارفیلد، را ترور کرد. این سوءقصد انگیزهٔ مضاعفی برای تصویب «قانون پندلتون» شد، که یک نظام شایسته‌سالاری برای اکثر مقامات دولت فدرال به وجود آورد. این قانون بعداً شامل اکثر کارمندان دولت فدرال شد. در طول قرن بیستم، بیشتر دولتهای محلی و ایالتی نیز نوعی نظام شایسته‌گزینی برای استخدام برگزیدند. به وجودآوردن سمت «مدیر شهر» خود نشانه‌ای است که تمایل به حرفه‌ای کردن استخدام دولتی را نشان می‌دهد. اگر چه احزاب همچنان برخی از مقامات دولتی را، بویژه در چند ایالات شمال شرقی، در اختیار داشتند، ولی دیگر نمی‌توانستند برای پیداکردن کارکنان حزب و تحکیم شالودهٔ انتخاباتی خود به حقوق‌بگیران دولت تکیه کنند. بنابراین، اصلاحاتی که به منظور جلوگیری از حق احزاب سیاسی در عزل و نصب کارکنان شده بود در نهایت موجب از بین رفتن نظام داد و ستد سیاسی شد.

نیز بنگرید به آستراگورسکی، ماثیستی یاکِولیویچ؛ برایس، جیمز؛ جکسون، اندرو؛ حزب؛ خدمات دولتی؛ سرپرستی؛ سیاست؛ فساد.

Joseph A. Schlesinger / لیلی علوی

کتابنامه

Bryce, James. *The American Commonwealth*. New York: Macmillan, 1915.

Epstein, Leon. *Poltical Parties in the American Mold*. Madison: University of Wisconsin Press, 1986.

Fish, Carl R. *Civil Service and Patronage*. New York: Longmans, Green, 1905.

Ostrogorski, Moisei. *Democracy and the Organization of Political Parties*. Vol. 2 Edited and abridged with an introduction by S.M. Lipset. Garden City, N.Y.: Anchor Books, 1964.

White, Leonard D. *The Republication Era: A Study in Administrative History, 1869-1901*. New York: Macmillan, 1958.

نظامهای حزبی

یک یا چند حزب سیاسی درون یک کشور با دخالت در مبارزات انتخاباتی، تشکیل مجالس قانونگذاری و نظارت بر بخش اجرایی حکومت. نظامهای حزبی تجلی سازمانهایی مردمی هستند که می‌کوشند خواستهای خود را به حاکمان نظامهای دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی تحمیل کنند. نظامهای حزبی همچنین منعکس کنندهٔ ویژگیها و تواناییهای نهادهایی هستند که چنان خواستهایی در آنها طرح می‌شوند.

احزاب سیاسی در اکثریت عظیمی از کشورهای مستقل جهان وجود دارند، و تعداد کشورهای غیرحزبی در دو دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بسیار کاهش یافته است. فقط دیکتاتوریهای نظامی (که در حال حاضر بیشتر از هر جا در آفریقا وجود دارند)، بعضی از دیکتاتوریهای شخصی (مانند لیبی)، و تعداد اندکی حکومت سلطنتی قدیمی و سنّتی

(مانند عربستان سعودی) هنوز فاقد احزاب سیاسی نوین برجسته‌اند. بعلاوه، بسیاری از کشورهای داخل و خارج از بلوک کمونیستی پیشین، وضعیت تک‌حزبی خود را به نوعی از وضعیت چندحزبی تبدیل کرده‌اند که بیشتر از هرجا در نظامهای دموکراتیکِ تثبیت شده دیده می‌شود. در کشورهایی چون لهستان و مجارستان، پس از دوران کمونیستی، سلطهٔ کمونیستی جای خود را به وضعیت گیج‌ـ کننده‌ای از احزاب رقیب داده است. بدین‌سان می‌توان گفت که احزاب سیاسی مهم‌ترین سازمانهای سیاسی معاصرند، و نظامهای حزبیِ مبتنی بر رقابت به صورت هنجاری درآمده‌اند که به‌گونه‌ای فزاینده جهانی شده است.

چندین ویژگی نظامهای حزبی از اهمیت خاصی برخوردارند. از جملهٔ آنها می‌توان از این موارد نام برد: تعداد احزاب سیاسی در یک کشور، میزان بزرگی احزاب گوناگون بنابر توزیع آنها در میان رأی دهندگان و در مجامع سیاسی مانند مجالس قانونگذاری، تعداد موضوعات یا زمینه‌های سیاستگذاری که احزاب بر سر آنها با هم رقابت می‌کنند، اختلافها یا شکافهای اجتماعی و سیاسی تجلی یافته در نظام حزبی، و میزان ثبات الگوهای رأی‌گیری. موضوعات قابل توجه دیگر عبارتند از سطح کشمکش و همکاری میان احزاب سیاسی، شکل حکومت و خط‌مشی عمومی، و نتایج و آثار آنها برای ثبات و دموکراسی.

تعداد احزاب

ساده‌ترین طبقه‌بندیهای نظامهای حزبی بر تعداد احزاب موفق استوارند. این‌گونه طبقه‌بندیها در مطالعهٔ نظامهای حزبی نیز از تأثیر زیادی برخوردارند که علت آن تاحد زیادی پیوندهای قابل توجیه میان تعداد احزاب و بسیاری از دیگر ویژگیهای نظامهای حزبی است. در ساده‌ترین طبقه‌بندی، نظامهای تک‌حزبی، دوحزبی، و چند حزبی از هم متمایز می‌شوند.

نظامهای تک‌حزبی آشکارترین تمایز را دارند. به اعتقاد بسیاری از متخصصان، مقایسهٔ این گونه نظامها با نظامهای دارای دو حزب یا بیشتر درست نیست، زیرا ممکن است نهادهای سیاسی حاکم بر این نظامها با هم تفاوتی اساسی داشته باشند. بسیاری از نظامهای تک‌ـ حزبی دقیقاً به این علت وجود دارند که سازمانهای دیگر بنابر قانون یا عملاً از ورود به مبارزهٔ انتخاباتی منع شده‌اند.

می‌توانیم میان انواع فرعی نظامهای تک‌حزبی برحسب میزان امنیت حاصل از نظارت تک‌حزبی تمایز قائل شویم. در حالت افراطی، تنها یک حزب از نظر قانونی اجازهٔ فعالیت دارد، و رقبایی که آرزوی فعالیت دارند با شدت کم یا زیاد تحت تعقیبند. چنین شرایطی در نظامهای سیاسی تمامت‌خواه یا تقریباً تمامت‌خواه، مانند بسیاری از جوامع کمونیستی یا آلمان نازی، بیشتر از هر جا حاکم بوده است. مثلاً، قانون اساسی شوروی هر حزب مخالف را غیرقانونی دانسته بود تا آن که میخائیل گورباچف این مادهٔ قانون را در ۱۹۹۰ با اکراه لغو کرد. در دیگر کشورهای تک‌حزبی، هرچند ممکن است احزاب مخالف ممنوعیت قانونی نداشته باشند، با این همه از قانونگذاری تبعیض‌آمیز یا آسیب‌رسانی غیررسمی درفشارند. مکزیک تحت سلطهٔ حزب انقلابی حاکم حداقل تا اواسط دههٔ ۱۹۹۰ نمونهٔ خوبی از سلطهٔ تک‌حزبی از طریق تبعیض، آزار، و تهدید بود.

مرسوم است که میان هریک از این شکلهای نظامهای تک‌حزبی و نظامهایی که در آنها یک حزب در عمل غالب است اما فرصتهای نسبتاً بدون اِعمال محدودیتی در اختیار احزاب رقیب برای ورود به عرصهٔ مبارزه است تمایز قائل شوند. ژاپن از ۱۹۵۵ تا ۱۹۹۳ یکی از این‌گونه موارد است که طی این مدت کشور به طور مستمر تحت حکومت «حزب لیبرال دموکرات» بود. حزبی مانند «حزب لیبرال دموکرات»، که می‌تواند در انتخابات نسبتاً آزاد کراراً برنده شود، غالباً حزب حاکم نامیده می‌شود. به همین سان، «حزب کارگران سوسیال دموکرات»، با یک انقطاع صرفاً چهارهفته‌ای، از ۱۹۳۲ تا ۱۹۷۶، یعنی یک دورهٔ چهل و چهارساله، بر سوئد حکومت کرده است، هرچندگاهی حکومت آن در ائتلاف با احزاب دیگر بوده است.

در میان نظامهای حزبی رقابتی‌تر، معمولاً تمایزی بنیادین میان نظامهای دو حزبی و چندحزبی قائل می‌شوند. بعضی از منتقدانِ عقل عرفی، مانند جووانی سارتوری، نیاز به ایجاد تمایزهای ظریف‌تر در میان نظامهای چند حزبی را خاطرنشان می‌کنند. سارتوری میان کثرت‌گرایی متعادل، که تعداد احزاب «مطرح» نوعاً بین سه تا پنج است، و کثرت‌گرایی افراطی، که بیش از پنج حزب مطرح وجود دارد، تمایز قائل است. در نظامهای حزبی با کثرت‌گرایی متعادل، فواصل عقیدتی میان احزاب مطرح نسبتاً کم است، گرایش حزبی به رأی‌ـ دهندگان میانه‌رو است، و رقابت دوقطبی است. این امر که احزاب در کثرت‌گرایی متعادل گرایش به ائتلاف در دو جبههٔ رقیب دارند بدین معنا است که آنها هنوز باید به نیازهای رأی‌دهندگان میانه‌رو پاسخ دهند. کثرت‌گرایی متعادل از این نظر با نظامهای دوحزبی تفاوت دارد که دولتها مایلند ائتلافی از دو حزب یا بیشتر باشند. همچنین، با آن‌که در بعضی از نظامهای دارای کثرت‌گرایی متعادل (مثلاً، آلمان) حضور اقلیت در حکومت زیاد مشاهده نمی‌شود، در بیشتر آنها اقلیت در حکومت شرکت می‌جوید. کثرت‌گرایی متعادل عمدتاً در دموکراسیهای اروپایی کوچک‌تر، از جمله هم جوامع نسبتاً همگن (مانند کشورهای اسکاندیناوی) و هم جوامع ناهمگن‌تر (مانند بلژیک و سوئیس)، مشاهده می‌شود.

اما در حالی که کثرت‌گرایی متعادل دارای بسیاری از ویژگیهای نظامهای دوحزبی است، کثرت‌گرایی افراطی از این ویژگیها برخوردار است: وجود حزبهای ضدنظام، فاصلهٔ عقیدتی زیاد بین حزبهای مطرح، حکومتهای نیمه‌مسؤول و مخالفان غیرمسؤول، وعده‌های انتخاباتی پرطمطراق، عدم جابه‌جایی در حکومت، و نهایتاً درهم‌ـ

شکستگی دموکراتیک. سارتوری، در تعیین تفاوتهای میان نظامهای چندحزبی، در درجهٔ اول بر تعداد احزاب تأکید دارد اما معتقد است که ممکن است فاصلهٔ عقیدتی («قطبی شدن») به طور مستقل بر تعامل میان احزاب اثر گذارد. جایی که تعداد زیادی حزب با اختلاف عقیدتی زیاد وجود دارند با کثرت‌گرایی قطبی شده روبرو می‌شویم، که در ایجاد بی‌ثباتی نقش خاصی دارد. نظامهای دارای کثرت‌گرایی قطبی شده‌ای که با ثبات باشند نسبتاً اندکند، اما ایتالیا و فنلاند (حداقل در دههٔ ۱۹۷۰) به این نوع نظام نزدیک بودند.

توزیع احزاب

همهٔ سنخ‌شناسیهای نظامهای حزبی که بر تعداد احزاب تأکید دارند درگیر مسألهٔ چگونگی شمارش احزابند. آیا همهٔ احزاب یکسان شمرده می‌شوند، یا آنها را باید بر طبق میزان حمایت از آنها در انتخابات، وضعیت نمایندگی در قانونگذاری، مشارکت در چانه‌زنی برای ائتلاف، یا حفظ ثبات طی زمان، به گونه‌ای متفاوت به حساب آورد؟ تحلیلگران نظامهای حزبی عموماً همعقیده‌اند که همسنگ دانستن همهٔ احزاب شرکت کننده در انتخابات عمومی بی‌فایده است. اما آنان بر سر چگونگی ایجاد تمایزهای لازم اختلاف‌نظر دارند. اساساً دو مکتب فکری وجود دارد. یا باید میان حزبهای مطرح، که شایستهٔ به حساب آمدنند، و حزبهای غیرمطرح تمایز قائل شویم، یا باید طرحی را برای به حساب آوردن همهٔ احزاب تنظیم کنیم و بر پایهٔ میزان بزرگی یا مشخصهٔ مشابه دیگر صراحتاً وزن آنها را تعیین کنیم.

در بررسیهای اولیه دربارهٔ نظامهای حزبی غالباً حداقل آستانهٔ عدديِ کمابیش دلخواهی برای مطرح بودن برگزیده می‌شد، مثلاً ۵ یا ۱۰ درصد رأیهای انتخاباتی. حزبهای کوچک اما از نظر تصمیم‌گیری مهم، مانند «دموکراتهای آزاد آلمان»، اشکالهای بارزی ایجاد می‌کنند. یک راه‌حل این است که چنین مواردی نیمه‌حزب قلمداد شوند. سارتوری به انتقاد از این گونه قواعد شمارش موردی پرداخت و به جای آن معیار مطرح بودن را پیشنهاد کرد: حزبهای مطرح باید از توان ائتلاف یا باج‌ستانی (یا هردو) برخوردار باشند.

در دموکراسیهای پارلمانی، احزاب درصورتی از توان ائتلاف برخوردارند که حداقل گاهی در چانه‌زنی بر سر تشکیل حکومت شرکت کنند (حتی اگر بندرت از بخت کافی برای پیوستن به ائتلافی که برنده می‌شود برخوردار باشند). ممکن است احزاب به علت بزرگ بودن، به علت برخورداری از موضع سیاسی مطلوب، یا به هر دو علت، از چنین توان ائتلافی بهره‌مند باشند. در هر صورت، توان ائتلاف به این معنا است که آن احزاب در تشکیل حکومتها نقش دارند.

احزاب درصورتی از توان باج‌ستانی برخوردارند که بر راهبرد (استراتژی)های مبارزاتی یا چانه‌زنی سایر حزبهای مطرح اثر گذارند، حتی اگر هرگز در چانه‌زنی برای ائتلاف شرکت نکنند. توان باج‌ستانی به سارتوری امکان داد که گروههای «مخالف دائمی» مانند کمونیستهای پیشین ایتالیا راکه بزرگ و ذی‌نفوذ بودند به عنوان گروه مطرح قلمداد کند. با آن‌که سارتوری به مفهوم «مطرح بودگی» معنای جالب توجهی داده است، اما استفادهٔ عملی از آن هنوز مشکل‌آفرین است. چگونه ناظران مستقل می‌توانند بر سر این که آیا حزب خاصی از توان ائتلاف برخوردار است با یکدیگر توافق داشته باشند؟ این امر که یک حزب در چانه‌زنی ائتلافی بالفعل شرکت نکرده است ثابت نمی‌کند که از هیچ توان ائتلافی برخوردار نیست. در نبودِ داده‌های فوق‌العاده خوب دربارهٔ سنجش و رایزنی رهبران احزاب، ممکن است حتی دشوارتر بتوانیم تعیین کنیم که آیا یک حزب توان باج‌ستانی دارد یا نه. چگونه می‌دانیم که آیا احزاب دیگر سعی دارند بر آن پیشی بگیرند؟ این‌گونه مسائل عملی سودمنديِ معیار مطرح‌بودگی را محدود می‌کنند.

از این رو یافتن راهی برای تعیین ویژگیهای نظامهای حزبی بدون قضاوتهای ذهنی کاری جالب توجه است. این راه شاخصهای عدديِ گوناگونی را برای چندپاره شدن (یا فروپاشی) نظام حزبی پدید آورده است. شاخصی که کلاسیک و دارای بیشترین شهرت است شاخص «رِی» برای چندپارگی است. این شاخص عبارت است از احتمال تعلقِ دو عضوِ تصادفاً انتخاب شدهٔ یک جمعیت (مثلاً، جمعیتی از رأی‌دهندگان یا اعضای یک مجلس قانونگذاری) به یک حزب. شاخص «رِی»، همانند همهٔ ارقام احتمالات، از صفر (که هر عضو جمعیت نمایندهٔ حزب خاص خود است) تا یک (که همه به حزب واحدی تعلق دارند) تغییر می‌کند. شاخص «لاکسو تاگپرا» صرفاً شاخص «رِی» را به «تعداد مؤثر احزاب» تبدیل می‌کند که بنابر حدس می‌توان آن را تعبیر و تفسیر کرد.

این مقادیر و معیارهای مربوط به چندپارگی نظام حزبی را می‌توان در مورد هر جنبه از نظام حزبی که قابل توجه باشد به کار بست. اگر جمعیت فقط مجموعهٔ رأی‌دهندگان باشد، این مقادیر و معیارهای چندپارگی به نظام حزبی در میان رأی‌دهندگان (حزب در میان انتخاب‌کنندگان) ربط خواهند داشت. اگر، از سوی دیگر، جمعیت صرفاً اعضای مجلس قانونگذاری باشد، به مقدار و معیاری از چندپارگی نظام حزبی در مجلس قانونگذاری (حزب در داخل حکومت) دست می‌یابیم.

عوامل تعیین کنندهٔ تعداد احزاب

مهم‌ترین عوامل تعیین کنندهٔ تعداد احزاب عبارتند از شکافهای سیاسی میان شهروندان و نهادهای سیاسی، مانند نظام انتخاباتی. هرقدر اختلافهای سیاسی میان رأی‌دهندگان بیشتر باشد، و هرچه برخورد و تداخل این اختلافها با یکدیگر بیشتر باشد، تعداد احزاب سیاسی رو به فزونی خواهد داشت. بلژیک نمونهٔ خوبی در مورد کشوری است که در آن اختلافهای متصادم زبانی، دینی، و طبقاتی

نظامِ حزبیِ فوق‌العاده چندپاره‌ای را پدید آورده است.

دومین عامل مهم عبارت است از نظام انتخاباتی، یا قوانین و مقرراتی که چگونگی رأی دادن به نامزدهای مشاغل عمومی خاص و چگونگی ارتباط رأی‌دهندگان با نمایندگان برای بیان خواستها را تعیین می‌کنند. تعیین‌کننده‌ترین جنبهٔ نظام انتخاباتی اندازهٔ حوزه ـــ یعنی تعداد نامزدهای انتخاب شده به ازای هر حوزه ـــ است. در انتخاباتِ مربوط به حوزهٔ تک‌عضوی [تک‌نماینده‌ای]، مانند انتخابات مربوط به «مجلس عوام» در انگلستان یا کنگرهٔ آمریکا، دو حزب می‌توانند غالب شوند، و داشتن نماینده یا حتی حفظ موجودیت برای احزاب کوچک‌تر بسیار دشوار است. نظامهای مربوط به حوزهٔ تک‌ـ عضوی تعداد مؤثر احزاب را در مجلس قانونگذاری، در مقایسه با تعداد احزاب موجود در میان رأی‌دهندگان، بسیار کاهش می‌دهد و این امر به علت ناتوانی احزاب کوچک، مانند «لیبرال دموکراتهای انگلستان»، در دستیابی به کرسی نمایندگی اتفاق می‌افتد.

در شیوه‌ای عکس این، که کل کشور، مانند اسرائیل و هلند، یک حوزه با بیش از یکصد نماینده را تشکیل می‌دهد، حتی احزاب بسیار کوچک می‌توانند به وضع پایداری در نماینده گزینی دست یابند، و احتمال دارد که نظامهای حزبی چندپارگی بیشتری داشته باشند. بیشتر نظامهای انتخاباتیِ دارای حوزه‌های چندعضوی [چندنماینده‌ای] برای تقسیم کرسیهای هر حوزه میان احزاب از روشهای نماینده گزینی تناسبی استفاده می‌کنند، و بزرگی حوزه در این‌گونه نظامها در حد وسط (یعنی پنج تا بیست کرسی) است. نوعاً، ممکن است کشور به چندین ده حوزهٔ انتخابیه تقسیم شود، که غالباً حوزه‌ها با تقسیمات استانی و منطقه‌ای یکی هستند. بعضی از روشهای تعیین تعداد کرسی اختصاصی، مانند فرمول بالاترین میانگین «سَنت لاگه» نسبت به روشهای دیگر، مانند روش «دونت»، برای احزاب کوچک مناسب‌ترند. در نتیجه، روش «سَنت لاگه» نیز با چندپارگی بیشتر نظامهای حزبی همراه است.

دیگر جنبه‌های نظامهای انتخاباتی که به چندپارگی نظام حزبی کمک می‌کنند عبارتند از ائتلافهای مجدد برای دستیابی به کرسیهای برتر (در سطح ملی) آن‌گونه که در آلمان رایج است؛ یارانه‌های دولتی زیاد به احزاب سیاسی؛ و مقرراتی که ثبت کردن یک حزب و معرفی نامزدهای انتخاباتی را آسان و کم‌هزینه می‌کنند. از سوی دیگر، حدنصابهای انتخاباتی، که به موجب آنها احزابی که به تعداد آرای کمتر از آنچه از پیش تعیین شده است دست یابند نمی‌توانند نماینده داشته باشند (مثلاً ۵ درصد کل آرا در آلمان و ۴ درصد در سوئد)، تأثیر معکوس دارند.

گستره‌های موضوعی و گروه‌بندیها

نظامهای حزبی برحسب تعداد گسترهٔ موضوعی که احزاب بر سر آنها به رقابت می‌پردازند، و نیز برحسب تعداد گروه‌بندیهای سیاسی آشکار در میان رأی‌دهندگان، با هم تفاوت دارند. با آن که این جنبه‌های نظامهای حزبی نوعاً پیوند تنگاتنگی با هم دارند، اما از نظر تحلیلی متمایزند. تعداد گستره‌های موضوعی تابعی است از مواضعی که احزاب سیاسی در برنامه‌های انتخاباتی خود و دیگر بیانیه‌ها و اظهارات عمومی اتخاذ می‌کنند، در حالی که تعداد گروه‌بندیهای سیاسی منعکس کنندهٔ ویژگیهای اجتماعی ـ اقتصادی پشتیبانهای احزاب است. بهترین تحلیل گستره‌های موضوعی از طریق تدقیق در بیانیه‌ها و اظهارات رسمی احزاب دربارهٔ خط‌مشی آنها، مانند برنامه‌های انتخاباتی (به اصطلاح انگلیسیها، مانیفستها یا «بیانیه‌ها») صورت می‌گیرد؛ گروه‌بندیها را از طریق بررسی و ویژگیهای جمعیتی و گرایشهای حزبی و جناحی رأی‌دهندگان می‌توان شناخت.

تحقیق در سطح ملی دربارهٔ محتوای برنامه‌های انتخاباتی احزاب نشان می‌دهد که در بسیاری از کشورها معتبرترین بیانیه‌ها و اظهارات سیاسی احزاب بر موضوعاتی متداول، مانند مالکیت اقتصادی، نظم و ضابطه، و وضع مالیات، تأکید دارند. بخصوص در کشورهای اروپای شمالی، محتوای برنامه‌های احزاب به انطباق زیاد با تعاریف سنّتی طیف چپ ـ راست گرایش دارد. اما بویژه در کشورهایی با سنّت کاتولیکی نیرومند، گستره‌های موضوعی مهم دیگری وجود دارند. در چند دههٔ اخیر، گستره‌های موضوعی جدیدی مطرح شده‌اند که با محور متداول چپ ـ راست تلاقی دارند. از جملهٔ این گونه گستره‌های موضوعی می‌توان از توجه بیشتر به نمایندگی گروهها (بویژه نمایندگی زنان و اقلیتها)، نگرانی از محیط زیست، جهت‌گیریهای سیاست خارجی، و آزادیهای مدنی نام برد.

شکافها یا دسته‌بندیهای سیاسی نهفته در پس گرایشهای حزبی و گروهی در دموکراسیهای پیشرفته هنوز با تمایزهای اجتماعی انتسابی (یعنی تمایزهایی که به گونه‌ای منفعلانه و در اوایل زندگی کسب شده‌اند) مانند قومیت، فرقهٔ دینی، و زبان، و همچنین با ویژگیهای شبه انتسابی مانند طبقه و منطقه، پیوند دارند. سیمور مارتین لیپست و استاین روکان، در مطالعه‌ای مهم دربارهٔ صف آراییهای حزبی توده‌ای در کشورهای اروپای غربی، ریشه‌های این صف‌آراییها را در جداسازی تاریخی دو انقلاب اجتماعی و اقتصادی مهم جستجو کردند: انقلاب ملی، همراه با جنبش اصلاح‌دینی و ظهور دولتهای ملی نوین، و «انقلاب صنعتی» همراه با صنعتی‌شدن، شهرنشینی، و رشد جنبشهای سیاسی سوسیالیستی طبقهٔ کارگر.

انقلاب ملی کشمکشهایی را بین مراکز دولتهای ملی نوخاسته و نواحی دوردستی که متصرف می‌شدند پدید آورد. همچنین به رویارویی کلیسا و نیروهای روحانیت ستیز، بویژه در جوامع کاتولیک، منجر شد. انقلاب صنعتی شهرهای جدید را از حومهٔ شهر و کارگران را از مدیران جدا کرد، چنان که در کشمکش طبقاتی تجلی یافت. این گروه‌بندیهای متفاوت اهمیت خود را طی قرون حفظ کردند. در سیاست حزبی سدهٔ بیستم در موضوعاتی چون حقوق مربوط به زبان

و تمرکز زدایی (مرکز ــ پیرامون)، آموزش غیردینی دربرابر آموزش دینی (کلیسا ــ دولت)، عوارض و یارانه‌های کشاورزی (شهری ــ روستایی)، و ملی کردن، توزیع دوباره، و سیاستهای دولت رفاه (طبقه) متجلی شده‌اند. نظامهای حزبی مختلف نمایانگر کنش و واکنشهای مختلف در میان این گروه‌بندیهایند، اما در دموکراسیهای صنعتی پیشرفته گروه‌بندی و شکاف طبقاتی یکنواخت‌ترین وضع را دارد.

حق رأی قاطبهٔ ملت و اصلاحات نهادینی چون نماینده‌گزینی تناسبی و حکومت پارلمانی تا دههٔ ۱۹۲۰ در بیشتر دموکراسیهای صنعتی پذیرفته شده بودند. تا آن زمان احزاب غربی، و بویژه احزاب اروپای غربی، به صورت کارتلهای بسیار پایداری درآمده بودند که در آنها هر سازمان دارای برگزینندگان مشخص و وفادار خاص خود بود. به نظر می‌رسید که نظامهای حزبی و گروه‌بندیهای اجتماعی نهفته در پی آنها در اروپای غربی از دههٔ ۱۹۲۰ تا دههٔ ۱۹۶۰ تاحد زیادی ثابت مانده‌اند. احزاب جدید انگشت‌شماری وارد صحنه شدند، و به نظر می‌رسید که وابستگیهای رأی‌دهندگان تا حد زیادی ثابتند.

نظامهای حزبی دههٔ ۱۹۶۰ هنوز عمدتاً منعکس‌کنندهٔ شکل گروه‌بندیهای دههٔ ۱۹۲۰ بودند. این ثبات بازتاب افزایش میزان وفاداری و تسلیم به احزاب سیاسی در میان شهروندانی آمادهٔ ورود به عرصهٔ رأی‌دهی به تعدادی چشمگیر و به طرق قابل پیشبینی بود. اما از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ نظامهای حزبیِ بسیاری از دموکراسیها تغییرات اساسی پذیرفته‌اند، و وضع گروه‌بندیها دیگر ثابت به نظر نمی‌رسد. احزاب جدید بوجود آمده‌اند و بسیاری از احزاب تثبیت شده ــ از جمله کمونیستها، سوسیال دموکراتها، و دموکراتهای مسیحی ــ تلفات سنگینی را متحمل شده‌اند.

می‌توانیم به کمک چیزهایی چون شاخص «آلفورد» و معیار مربوط به پیوستگی حزب ـ گروه به ارزیابی دوام نسبی گروه‌بندیهای سیاسی مختلف بپردازیم. شاخص «آلفورد» برای رأی‌دهی طبقاتی، درصدِ حامیان حزب چپ در خانوارهای غیرطبقهٔ کارگر را از درصد حامیان حزب چپ در خانوارهای طبقهٔ کارگر (که به عنوان کسانی تعریف می‌شوند که در آن رئیس خانوار یک کارگر یدی است) کم می‌کند. بدین‌سان، مطالعهٔ بدیع رابرت آلفورد دربارهٔ چهار دموکراسی انگلیسی‌زبان در دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نشان داد که گروه‌بندی طبقاتی در انگلستان و استرالیا نسبت به آمریکای شمالی نیرومند است. می‌توان برای دیگر ویژگیهای موجد گروه‌بندی در جمعیت (مثلاً جنسیت و در بعضی از موارد دین) شاخصهای مشابهی یافت. پژوهش در سطح ملی نشان می‌دهد که طبقه پایدارترین گروه‌بندی سیاسی مهم در دموکراسیهای غربی است، اما در جایی که عواملی چون نژاد، زبان، یا دین گروه‌بندیهایی را در جمعیت پدید می‌آورند، این عوامل غالباً در نتایج رأی‌گیری تأثیر بیشتری دارند.

تغییر نظام حزبی

پژوهشگران مسائل مربوط به سیاست انتخاباتی در این باره که آیا تغییرات اخیر در رفتار رأی‌گیری نشان دهندهٔ سازماندهی جدید است یا نشان دهندهٔ از میان رفتن سازماندهی با هم اختلاف‌نظر دارند. در سازماندهی جدید، گروه‌بندیهای اجتماعی جدید جای کشمکشهای سنّتیِ مبتنی بر طبقه، دین، و دیگر تقسیم‌بندیهای انقلابهای ملی و صنعتی را می‌گیرند.

تفاوتهای نسلی ممکن است تقسیم‌بندی جدیدی پدید آورد. بسیاری از احزاب جدید، از جمله «سبزهای آلمانی» و «رادیکالهای ایتالیایی»، بشدّت به رأی‌دهندگان جوان‌تر متوسل می‌شوند، در حالی که بسیاری از احزاب قدیمی، مانند «سوسیال دموکراتهای اسکاندیناوی» و «دموکراتهای مسیحی ایتالیا»، بیشتر از همه از سوی گروههای قدیمی‌تر حمایت می‌شوند. یکی از توضیحات احتمالی آن در شرایط اجتماعی بسیار متفاوتی است که نسلهای مختلف در آنها پرورش یافته‌اند. می‌توان گفت، کسانی که در وفور نعمت چند دههٔ پس از جنگ جهانی دوم به سن بلوغ رسیده‌اند غالباً از علایق سیاسی متفاوت با علایق سیاسی نسلهای قبل‌تر، که خود آثار «رکود بزرگ» و جنگ جهانی دوم را تجربه کرده‌اند، برخوردارند.

تحرک سیاسی زنان و مطالبات آنان در زمینهٔ برابری یا حقوق ویژه نسبت به مردان اختلافهای جدیدی را میان دو جنس در امور مربوط به رفتار رأی‌گیری پدید آورده است. این‌گونه اختلافها در میان جوان‌ترین نسلها بیشترین اهمیت را دارند به گونه‌ای که زنان به طور نامتناسب به سوی احزاب چپ کشیده می‌شوند و مردان به سوی احزاب راست.

اختلاف دیگری که اهمیتی فزاینده دارد بین گروههای داخل و خارج از نیروی کار پدید آمده است به طوری که گروههای داخلی از احزابی حمایت می‌کنند که طرفدار اصول بازار و حکومتهای محدودترند و گروههای خارجی طرفدار افزایش خدمات دولت رفاهند. بالأخره، در درون نیروی کار، کشمکشهای میان کسانی که در بخش دولتی برخوردار از حمایت زیاد مشغول به کارند و کسانی که در بخش خصوصی کار می‌کنند ــ و بیشتر در معرض تأثیرپذیری از رقابت بازارند و بنابراین امنیت شغلی کمتری دارند ــ به گونه‌ای فزاینده آشکار شده است. همهٔ این کشمکشها نسبت به گذشته اهمیت بیشتری در شکل دادن به رفتار رأی دهنده یافته‌اند.

در حالتی که با از میان رفتن سازماندهی روبروییم، تأثیر تقسیم‌بندیهای اجتماعی گوناگون بر رفتار افراد در رأی‌دهی از میان می‌رود. بررسیهای صورت گرفته دربارهٔ انتخابات نشان می‌دهند که تعداد هر چه بیشتری از رأی‌دهندگان در دموکراسیهای نوین خود را مستقل می‌دانند، و تعداد بسیار اندکی از رأی‌دهندگان امروزی قویاً با یک حزب سیاسی احساس یگانگی می‌کنند. با تغییر هرچه بیشتر گرایش حزبی رأی‌دهندگان از یک انتخابات تا انتخابات دیگر، میزان

بی‌ثباتی انتخاباتی در انتخابات سالهای اخیر بسیار افزایش یافته است. احزاب بخش اعظم قدرت خود را در شکل‌دادن به افکار عمومی از دست داده‌اند، و نتایج انتخابات، بسته به عوامل کوتاه‌مدتی چون شخصیت نامزدها، مدیریت مبارزات انتخاباتی، و مقتضیات اقتصادی، بیشتر از پیش دچار نوسانند.

نیروهای محرک نظام حزبی

نظامهای حزبیِ دموکراتیک به صورت ابزارهای نماینده گزینی و پاسخگویی عمل می‌کنند. انواع گوناگون نظامهای حزبی به روشهای گوناگون نمایندگی اولویت می‌دهند. اولاً، نظامهای حزبی از حیث میزان وضوح در خط‌مشی‌گزینیِ پیشنهاد شده به رأی‌دهندگان با هم تفاوت دارند. ثانیاً، نظامهای حزبی از نظر دستیابی منظم یک حزب به اکثریت با هم فرق می‌کنند. حتی در نظامهای چندحزبی، مانند ژاپن در بخش اعظم دورهٔ پس از اواسط دههٔ ۱۹۵۰، ممکن است دستیابی یک حزب به اکثریت به صورت جریانی عادی درآید. اما نظامهای دوحزبی، برخلاف نظامهای دارای بیش از دو حزب، وضعی کاملاً رقابتی را به نمایش می‌گذارند که در آن می‌توان حکومتهای اکثریت تک حزبی را انتظار داشت. هنگامی که گزینش روشن است و یک حزب به اکثریتی دست می‌یابد، درجهٔ پاسخگو بودن انتخاباتی بالا است. هنگامی که در انتخابات بیشتر از دو حزب به رقابت مؤثر برمی‌خیزند، لزوماً وضع این‌گونه نیست. در چنین شرایطی معمولاً با اوضاع چانه‌زنی پیچیده‌تر، کم‌شدن میزان پاسخگویی، و ائتلافهای مکرر نظامهای چندحزبی روبرو خواهیم بود.

نوشته‌های موجود چهار مزیت برای نظامهای دو حزبی قائلند: میانه‌روی و ملایمت در خط مشی، ثبات حکومت، وضوح انتخاب، و پاسخگویی سیاسی. نظامهای دو حزبی میانه‌روی و ملایمت در خط مشی را تقویت می‌کنند زیرا هر دو حزب برای برنده‌شدن در انتخابات باید به رأی‌دهندگان میانه‌رو متوسل شوند. از آنجا که در نظامهای پارلمانی واقعاً دوحزبی یک حزب همواره اکثریت قانونگذار را در اختیار دارد، حکومتهای اکثریتی تک حزبی در این‌گونه نظامها به صورت قاعده درمی‌آیند. این‌گونه حکومتها معمولاً از حکومتهای اقلیت یا حکومتهای حاصل از ائتلاف میان احزاب ثبات بیشتری دارند. رأی‌دهندگان با انتخابی ساده میان دوعقیدهٔ متمایز روبرویند و هرگز عقلاً ممکن نیست از رأی‌دادن به حزبی که آن را ترجیح می‌دهند پشیمان شوند. بالأخره، مسؤولیت اتخاذ خط مشی کاملاً برعهدهٔ یک حزب است، و رأی‌دهندگان کسانی را که پاسخگو می‌دانند می‌شناسند.

از دههٔ ۱۹۶۰ این‌گونه مفاهیم با اعتراض فزاینده روبرو شده‌اند. آرنت لایپهارت نشان داده است که برای دستیابی به این مزایا نظامهای دو حزبی نه لازمند نه کافی. به بسیاری از آنها می‌توان حتی در نظامهای چندحزبی دست یافت، هرچند ممکن است احتمال دستیابی به آنها در نظامهای چندحزبی کمتر باشد. تعدادی از دولتهای اروپایی کوچک‌تر با نظامهای چندحزبی (از جمله هلند و سوئیس) به حد نصابی غبطه‌آور در زمینهٔ ثبات حکومت و میانه‌روی در خط مشی دست یافته‌اند. علاوه بر این، میانه‌روی در خط‌مشی و وضوح انتخاب با هم متناقضند و نظامهای دو حزبی حداکثر واجد یکی از این شرایطند. هرگاه هردو حزب به خط‌مشیهایی نزدیک شوند که رأی‌دهندگان میانه‌رو آنها را ترجیح می‌دهند، عملاً هیچ گزینه‌ای در برابر رأی‌دهندگان قرار نمی‌دهند.

با این همه، در مواردی آشکار، سیاست چندحزبی مسائل دشواری را در زمینهٔ ثبات سیاسی پدید آورده است. این‌گونه مسائل بیشتر از هر جا در کثرت‌گرایی قطبی شده خود را نشان می‌دهند. از نظر سارتوری، آشکارترین حالات این‌گونه نظامهای حزبی عبارتند از جمهوری وایمار آلمان (۱۹۱۹-۱۹۳۳)، ایتالیا، جمهوری چهارم فرانسه (۱۹۴۶-۱۹۵۸)، شیلی (۱۹۳۲-۱۹۷۳) در سالهای پیش از آگوستو پینوشه، و فنلاند. حتی نگاهی سطحی به این موارد به ما می‌گوید که نظامهای دارای کثرت‌گرایی قطبی‌شده آمادهٔ فروپاشی دموکراتیک به نظر می‌رسند. با این همه، ثبات متعادل ایتالیا و، بویژه، فنلاند در سالهای اخیر نشان می‌دهد که این گونه پیامدهای وحشتناک حتمی نیستند. بررسیهای کمیِ روشمندتر مؤید این نکته‌اند که احزاب افراطی‌قوی، وضعیت بحرانیِ کثرت‌گرایی قطبی شده، با حکومتهای ناپایدار و ناآرامی شدید سیاسی همراهند. اما تعداد احزاب فی‌نفسه به چنین نتایج نامطلوبی منجر نمی‌شود.

نیز بنگرید به ائتلاف؛ انتخابات، مبارزات؛ انتخابات، نظامها؛ حزب؛ دموکراسیهای حزبهای حاکم در آسیا؛ دولت؛ دوورژه، موریس؛ رأی‌گیری، رفتار؛ قانون مکعب؛ نمایندگی تناسبی؛ هرمنس، فردیناند.

Kaare Strøm / موسی اکرمی

کتابنامه

Duverger, Maurice. *Political Parties: Their Organization and Activity in the Modern State.* London: Methuen; New York: Wiley, 1954.

Epstein, Leon D. *Political Parties in Western Democracies.* New Brunswick, N.J.: Transaction, 1982.

Lijphart, Arend. *Democracies.* New Haven and London: Yale University Press, 1984.

Lipset, Seymour Martin, and Stein rokkan, eds. *Party Systems and Voter Alignments.* New York: Free Press, 1967.

Powell, G. Bingham, Jr. *Contemporary Democracies. Cambridge, Mass., and London:* Harvard University Press, 1982.

Sartori, Giovanni. *Partiesand Party Systems: A Framework for analysis.* New York and Cambridge: Cambridge University Press, 1976.

نظامهای قضایی

نظامهای قضایی عبارتند از دادگاهها یا دیگر نهادهایی که عهده‌دار اجرای قانونِ جامعه و دستگاهِ حل و فصل اختلافات عمومیند. دادگاهها، یا نهادهایی که به عنوان دادگاه عمل می‌کنند، در شمار عالمگیرترین ساختارهای سیاسیند. این نهادها را در جوامع کوچک و سنّتی، جوامع فئودالی، و جوامع متجددِ دیوانسالار (بوروکراتیک) می‌توان یافت. در هر جاکه اختلاف پدید آید و طرفین اختلاف خواهان حل مسالمت‌آمیز آن از طریق فرایندی باشند که در آن طرفی ثالث و رسماً بی‌طرف نتیجهٔ مقتضی را تعیین کند، این نهادها وجود دارند.

دادگاهها، با این که تقریباً در همهٔ جوامع وجود دارند، شکلهای بسیار مختلف به خود می‌گیرند. در برخی از شکلهای پیچیده، چند طرف و چندین قضیه مورد دعوا است، یا قاضی یا داور دعوا رسماً بی‌طرف نیست اما در جریان دعوا مشارکت می‌کند. این گونه دادگاههای پیچیده الزاماً خیلی تازه نیستند: در مهاجرنشینهای آمریکا دادگاهها و دستگاههای قانونگذاری غالباً هویتهای متفاوتی نبودند بلکه بیشتر متشکل از همان اشخاصی بودند که با توجه به ماهیت قضیهٔ مورد رسیدگی به عنوان یک مجلس قانونگذاری یا به عنوان یک دادگاه تشکیل جلسه می‌دادند.

وظایفی که دادگاهها برعهده می‌گیرند نیز گوناگونند. حل و فصل اختلافات میانِ طرفهای خصوصی قطعاً جوهر عملکرد قضایی است. اما، عملاً، دادگاهها کارهای بسیار بیشتری می‌کنند. دادگاهها، با توجه به‌زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، و تاریخی به عنوان قانونگذار عمل کرده و قوانین حقوقی خصوصی و عمومی وضع کرده‌اند؛ در مقام مدیریت، اجرا و اِعمال قوانین یا مقرراتی را که دستگاههای دیگر وضع کرده‌اند برعهده گرفته‌اند یا راهنمای اجرای این‌گونه مقررات به وسیلهٔ مدیران دیگر شده‌اند؛ و به عنوان میانجی به حل اختلافات بر مبنای قواعدی که مورد توافق طرفین دعوا بوده است پرداخته‌اند. با پدیدآمدن دولت نوین دیوانسالار، بخش عمدهٔ کار دادگاهها به پرداختن به موضوعات حقوق عمومی تخصیص یافته است، که از آن جمله‌اند وظایفی همچون تفسیر قوانین عادی و اساسی و به وجود آوردنِ قواعد حاکم بر رابطهٔ دولت و جامعهٔ مدنی.

سنّتهای حقوق مدنی [بر پایهٔ قانونِ نوشته] و حقوق عرفی [بر پایهٔ رویه]

نظامهای قضایی در دموکراسیهای نوین عموماً یا از سنّت حقوق مدنی [یا نوشته] سرچشمه می‌گیرند و یا از نظامهایی که بازتاب سنّت حقوق عرفی است. سنّت حقوق مدنی در مناطقی به ظهور رسید که تحت حاکمیت حقوقِ مدنی روم بودند و از آنجا به مستعمرات کشورهای اروپای قاره‌ای گسترش یافت. سنّت حقوق عرفی در انگلستان پدید آمد و امروزه تقریباً منحصراً در انگلستان و مستعمرات پیشین آن، از جمله ایالات متحد، رایج است.

این دو سنّت از جهات بسیار با یکدیگر تفاوتهای اساسی دارند، از آن جمله از حیث منابع حقوقی، نقش وکلا، و نقش قضات. باتوجه به شرح خصوصیات این دو سنّت، منابع حقوق در سنّت حقوق مدنی قانونگذاری است، و منبع حقوق عرفی در حال تکامل و تحول است و حقوقی ساخته و پرداختهٔ قاضی بر پایهٔ مورد دعوا یا آرای قضایی در دعاوی پیشین است. در سنّت حقوق مدنی وکلا اصولاً از صاحب‌منصبان دادگاهند؛ به موجب حقوق عرفی، آنان اصولاً مدعیانی هستند که نمایندهٔ طرفهای خصوصی یا کارگزاریهای دولتی بشمار می‌روند.

در کشورهای مبتنی بر حقوق مدنی، قضات بخشی از دستگاه دیوانی هستند که ابزار قانونگذاری است. آنان مستقل از نظام حکومتی نیستند؛ وظیفه‌شان این است که قوانین را از روی مجمع‌القوانینی که در پیش رو دارند به اجرا بگذارند. اظهار عقایدشان غالباً کوتاه و اِخباری است. در نظام حقوق عرفی، قضات در اصل «قضات شاه» بودند؛ اکنون نیز تاحدی به صورت کارگزارانِ نظام باقی مانده‌اند. اما نکتهٔ مهم‌تر این است که آنان در فرایندی رقابت‌آمیز بر مبنای «حاکمیت رویه» تصمیم‌گیران حقوقی مستقل هستند. آنها برای تصمیم‌گیری دربارهٔ دعاوی مشخص قانون را اجرا می‌کنند، اما در عین حال هم در تعبیر و تفسیر و هم در اجرای آن صلاحدیدهایی دارند. اظهارعقیده‌هایشان غالباً طولانی و به صورت اسنادی همراه با استدلالهای پیچیده است.

فلسفه‌ای که در پس سنّت حقوق مدنی وجود دارد این است که به مجمع‌القوانینی متحدالشکل، با ارتباط منطقی، و بدون ایراد و خدشه دست یابند که امکانی برای انحراف قضایی از مقاصد اکثریت‌مدارانه (در مورد فرانسه) یا از سنّت ملی (در مورد آلمان) باقی نگذارد. برعکس، در فلسفه‌ای که در پس سنّت حقوق عرفی وجود دارد چنین فرض شده است که قانونگذاران نمی‌توانند همهٔ مسائلی را که در جامعه‌ای تغییر یابنده پدید می‌آیند پیشبینی کنند و قاضی باید تاحدودی اختیار و آزادی عمل داشته باشد تا در جایی که قانونگذار خلأی بر جای گذاشته باشد، او قانون جدید به وجود آورد. زمانی تصور می‌رفت که حقوق عرفی بیانگر منطقی درونی است که یک اندام اجرایی حقوقی را تشکیل می‌دهد. اما همان‌طور که قاضی بزرگ آمریکایی، آلیور وِندل هومز (۱۸۴۱–۱۹۳۵)، یادآور شده است (در کتاب حقوق عرفی، ۱۸۸۱)، جوهر واقعی حیات حقوق عرفی بیشتر تجربه است تا منطق یا استدلال قیاسی. قانون، برای این‌که مشروع و مؤثر باشد، باید شرایط انسانی را درک و منعکس کند.

وجود تضاد در نقشهای سیاسیِ قضات در میان کشورهایی که از انقلابهای آزادی‌خواهانه (لیبرال)یِ قرنهای هفدهم و هجدهم سر برآوردند بسیار روشن است. در کشورهایی که در آنها انقلاب در واکنش به سنّتهای فئودالی رخ داد، و در آنها دادگاهها به نظام پیشین وفادار بودند، قانونگذارانی که تازه به قدرت رسیده بودند محدودیتهای شدیدی بر دادگاهها تحمیل کردند؛ از جمله این که دادگاهها فقط باید به قانون استناد کنند و هرگز آن را مورد چون و چرا و حتی تفسیر قرار ندهند. تبعیت دادگاهها از قانونگذاران به منظورِ حفاظت در برابر چالشهای مرتجعانه علیه دموکراسی در فرانسه و در جهانِ تابع حقوق مدنی از همه جا عیان‌تر بود، اما حفاظتهای مشابهی در انگلستان و برخی از مستعمرات آن نیز وضع شد. در مهاجرنشینهای آمریکایی، توجه و علاقه به آزادی بیشتر بود تا ترس از ضدواکنشی فئودالی در برابر دموکراسی. دادگاهها، همراه با قوانینِ اساسی مدون و مجموعه‌های حقوق شهروندی که اجرای آنها اجباراً برعهدهٔ آنان محول شده بود، به ابزار اصلی حفظ حقوق دموکراتیک تبدیل شدند. به این ترتیب برای بقای دموکراسی، چه در کشورهای تابع حقوق عرفی و چه در کشورهای تابع حقوق مدنی، رابطهٔ دادگاهها با نظام حاکم امری اصلی و محوری تلقی شده است، اگرچه نظریه‌پردازان دربارهٔ این‌که آیا دموکراسی مستلزم محدودکردن نقش دادگاهها و یا گسترده کردن آن است اتفاق‌نظر ندارند.

طی قرن گذشته این دو سنّت در عمل به یکدیگر نزدیک شده‌اند. اکنون قانونگذاری در کشورهای تابع حقوق عرفی منبع اصلی حقوق است، و اصل برتری قوهٔ مقننه کاملاً پذیرفته شده است، حتی اگر همیشه به آن عمل نشود. در عین حال، بسیاری از کشورهای تابع حقوق عرفی و برخی از کشورهایی که از سنّت حاکمیت پارلمانی انگلستان پیروی می‌کنند شکلهایی از بازنگری قضایی را پذیرفته‌اند. از جنگ جهانی دوم تاکنون شماری از کشورها، از جمله فرانسه، آلمان، و ایتالیا، به یک یا چند دادگاه خود اختیار بازنگری قضایی تفویض کرده‌اند. کانادا، با تصویب «منشور قانونی حقوق و آزادیها»، اختیارات قانونی دیوان عالی خود را گسترش داده است. تصمیمات قضایی در این‌گونه کشورها به نحوی فزاینده از الگوی نظام قضایی پویا، مستقل، و دخالت‌گر ایالات متحد پیروی می‌کند که نه فقط معیارهای قانون اساسی را استحکام می‌بخشد، بلکه چنان معیارهایی نیز به وجود می‌آورد.

در نظام قضایی ایالات متحد، همهٔ دادگاهها در مورد قانون اساسی دارای صلاحیت قضایی هستند. بالاترین دادگاه قانونی، یعنی «دیوان عالی ایالات متحد»، در رأسِ سلسله‌مراتب مختلطی از دادگاههای پایین‌تر قرار دارد که دعاوی را می‌توان به آنها ارجاع کرد. در چنین نظامهایی، هر کسی با موضع حقوقی مناسب می‌تواند دعوایی طرح کند که در بالاترین دادگاه ایالتی یا حتی در دیوان عالی به یک دعوای قانون اساسی بدل شود. در نظام دادگاههای اروپایی بیشتر معمول است که رسیدگی به امور قانون اساسی فقط در صلاحیت یک دادگاه قانونِ اساسی باشد. فرایند تشکیل پرونده‌ای در آن دادگاه دقیق‌تر از نظام آمریکایی مقرر گردیده است؛ فقط مقاماتی خاص (معمولاً بالاترین مقامات اجرایی و مقننه در حکومت، شماری مشخص از اعضای پارلمان، و، در برخی از نظامها، دادگاههای ردهٔ پایین) می‌توانند دعواهایی را به دادگاه قانون اساسی ارجاع کنند. موضوعات بیشتر در قالبهایی به صورت مسائل مجرد و مجمل دربارهٔ اعتبار یک قانون یا عملکردی اجرایی تنظیم می‌شوند تا به صورت فراخوانی برای تفسیری آمرانه که برای تصمیم‌گیری دربارهٔ دعوایی خاص لازم باشد. یک مورد استثنا آلمان است، که در آن افراد، هرگاه سایر گزینه‌های حقوقی را طی کرده باشند می‌توانند دعاوی مربوط به حقوق خود را در دادگاه قانون اساسی طرح کنند.

نظام قضایی ایالات متحد، علاوه بر آن که برای همهٔ دادگاهها در دعاوی قانون اساسی صلاحیت قائل است، دارای ترتیب فوق‌العاده پیچیده‌ای از نظامهای چندگانهٔ قضایی است که بازتاب ساختار فدرال کشور است: هر یک از ایالتهای پنجاه گانه دارای نظامهای دادگاهیِ کاملاً متمایز و بسیار مستقلی است، و تداخلی هم از سوی دادگاههای فدرال وجود دارد. برخی از نظامهای قضایی اروپایی نیز، بخصوص در فرانسه، دارای دادگاههای چندگانه‌اند؛ اما در این نظامها دادگاهها برحسب نوع وظایف تقسیم می‌شوند (مثلاً، حقوق اداری در مقابل حقوق کیفری)، و هر نظام دادگاهی سلسله‌مراتب مستقل و دادگاه عالی خود را دارد.

تفاوت میان ساختارهای قضایی ایالات متحد و فرانسه موجب تفاوتهای مهمی در ماهیت تغییر قانون اساسی می‌شود. در ایالات متحد نظام دادگاهی دوگانه و صلاحیت وسیع دادگاهها در مورد قانون اساسی موجب شده است که راه برای ابتکار بازتر و تنوع در تفسیر قانون اساسی از آنچه در نظامهای اروپایی وجود دارد بیشتر باشد. همهٔ دادگاهها، باتوجه به این که تابع رویه و رسیدگی پژوهشی هستند، می‌توانند قانون اساسی را تفسیر کنند؛ دیوان عالی فقط می‌تواند به بخش کوچکی از کل دعاوی که به موضوعات قانون اساسی فدرال مربوط باشند رسیدگی و ایجاد وحدت رویه کند. برعکس، در نظامهای اروپایی اختیار اقلیتهای پارلمانی در ارجاعِ مستقیم قوانین مورد مناقشه به دادگاه قانون اساسی موجب شده است که دادگاه را مرتباً گرفتار درگیریهای اقلیت و اکثریت در قوهٔ مقننه نماید و ابتکار و نوآوری در قانون اساسی شکل مبادله‌ای مستقیم میان اقلیت، اکثریت، و دادگاه قانون اساسی به خود گیرد. در چنین شرایطی دادگاه قانون اساسی به یک مجلس سوم مقننه شباهت می‌یابد.

بازنگری قضایی

روشن‌ترین نشانهٔ گسترش نوین نقش سیاسی دادگاهها در دموکراسیها افزایش شمار کشورهایی است که به یک یا چند دادگاه

اختیار بازنگری قضایی تفویض می‌کنند. بازنگری قضایی اختیاری است که دادگاهی دارد تا یک قانون مجلس را به عنوان امری مغایر با نوعی قانون بالاتر، اعم از قانون اساسی یا قانون نانوشته [عرف]، باطل کند. قضات ایالات متحد، بویژه جان مارشال، رئیس دیوان عالی ایالات متحد از ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۵، نخستین نظریهٔ صریح و جامع تجدید نظر قضایی را مطرح کردند. مارشال نظریهٔ خود را بر پایهٔ این مفهوم قرار داد که قانون اساسی «قانون برتر» است، و نوعاً با قوانین عادی فرق می‌کند و از آنها آمرانه‌تر است.

مارشال، در پروندهٔ ماربری علیه مدیسون (۱۸۰۳)، بن‌بست دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی را به عنوان گزینشی تعریف کرد میان مجاز دانستن دادگاهها در اجرای قانون اساسی به وسیلهٔ باطل‌کردن قانونی که مغایر آن است، و کاستن از اقتدار قانون اساسی با محدودکردن دادگاهها به این که همهٔ مقررات قانونی را بدون توجه به انطباق آن با قانون اساسی به اجرا گذارند، و بدین ترتیب قوهٔ مقننه حاکم برتر شود. مارشال در بحث جامع و مهم خود معتقد بود که مخالفت با این اصل که قضات می‌توانند ــ و حتی ملزم هستند ــ که قانون اساسی را با اولویت نسبت به قوانین عادی متناقض با آن به اجرا بگذارند، اساس اندیشهٔ مندرج در یک قانون اساسیِ نوشته را برهم می‌ریزد. بحث مارشال راه را برای چالشهای گوناگون در زمینه‌های منطقی باز می‌گذارد. اما مفهوم عملی آن این است که بازنگری قضایی برای اجرای تضمینهای قانون اساسی لازم است و «... در صلاحیت و وظیفهٔ قوهٔ قضاییه است که بگوید قانون چیست.» این عقاید به مفاهیم پذیرفته شدهٔ فرهنگ حقوقی آمریکا بدل شده‌اند و در دیگر نقاط نیز بیش از پیش نفوذ می‌کنند.

این فکر که قانون اساسی تجسم یک قانون برتر است با توجیه عملکرد قوهٔ قضاییه در دموکراسیها کاملاً ارتباط دارد. خصوصاً در سنّت قانون‌مداری آمریکایی، مردم به عنوان منشأ قانون اساسی تلقی می‌شوند، که فقط یک قانون گذرا نیست؛ بلکه بیانیه‌ای است جامع دربارهٔ ارزشهای بنیانی جامعه و دولت، و تغییر دادن آن فراتر از اختیارات هرگونه اکثریت عادی و موقتی است. بنابراین، از لحاظ نظری، روایت یا قرائتِ آمریکایی از سنّت قانون برتر برای اختیارات مستقل قوهٔ قضاییه شالوده و مشروعیتی دموکراتیک ایجاد می‌کند. در عمل، نظام ایالات متحد این تنش قانون اساسی میان حکومت قانون و حاکمیت مردمی را حل نمی‌کند؛ و دربارهٔ نیات بنیادگذاران و تصویب‌کنندگان قانون اساسی، و دربارهٔ این‌که آن نیات در مسائل حقوقی جاری به طور مناسب قابل اجرا باشد همیشه تردید وجود خواهد داشت.

نگارش قانون اساسی در خارج از ایالات متحد در چندین مورد پیش آمد. قدیمی‌تر از همه در آغاز قرن نوزدهم و متأخرترین آن (تا پیش از فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای اقماری آن در بلوک شرق در اوایل دههٔ ۱۹۹۰) پس از جنگ جهانی دوم بود. آن قوانین اساسی معمولاً به یک یا چند دادگاه اختیاراتی برای اجرای مفاد قانون اساسی تفویض می‌کنند. بیشتر کشورهای اروپای غربی، برخی از کشورهای آمریکای لاتین، و برخی از کشورهای آفریقایی چنین اختیاراتی را به دادگاههای خود تفویض کرده‌اند.

برخی از این دادگاههای تازه‌کار از اختیارات خود استفاده کرده‌اند تا اعلامیه‌های حقوق بشر را، همانند مجموعهٔ حقوق شهروندی ایالات متحد و سنّت برتر حقوقی، بسط و توسعه دهند. مثلاً، «دیوان دادگستری اتحادیهٔ اروپا» در واقع از احکام قضایی یک قانون اساسی به وجود آورده است. یکی از مندرجات آن مجموعهٔ گنگی از حقوق بشر است، که دیوان هنوز مفاد دقیق آن را کاملاً روشن نکرده است. به همین‌گونه، «دیوان عالی کانادا» گاهی اشاره کرده است که متن جامع «منشور حقوق و آزادیهای کانادا» برای آن دیوان ایجاد محدودیت نخواهد کرد بلکه ممکن است اصول حقوق بشر را از طریق احکام قضایی گسترش دهد. «شورای قانون اساسی فرانسه» نیز مجموعهٔ اصولی شبیه به یک مجموعهٔ حقوق شهروندی به وجود آورده است. حتی دادگاههای انگلستان، برای این که از قافله عقب نمانند، بدون این‌که هیچ‌گونه اختیار رسمی برای بازنگری قضایی داشته باشند، یک دستگاه قانون اداری به وجود آورده‌اند که از برخی جهات از لحاظ شمولِ اصل عدالت طبیعی و تضمینهای منصفانه‌بودن آیینهای دادرسی با قوانین اساسی کشورهای دیگر قابل مقایسه است. این استحاله به اروپا و آمریکای شمالی محدود نمی‌شود. «دیوان عالی هند» از طریق بازنگری قضایی و حمایت از مبارزات حقوق بشر قدرت خود را توسعه داده است. دادگاههای برخی از کشورهای آفریقایی از این جهت بیش از پیش فعال می‌شوند، و «دادگاه عالی استرالیا» مجموعهٔ تازه‌ای از حقوق بنیادین به وجود آورده است.

اگرچه ممکن است دادگاههای پویا یا فعال که از اختیارات بازنگری قضایی برخوردارند به نحوی فزاینده به عنوان بخشی اساسی از ترکیب دموکراسی تلقی شوند، این‌گونه دادگاهها در عین حال با دموکراسی در حالت تعارض بسر می‌برند. مداخلات قضایی در سیاستگذاری غالباً به عنوان امری لازم برای پاسداری از ارزشهای دموکراتیک، از جمله فرصت برابر در تصمیم‌گیری و حفاظت از آزادی، برابری، و حریم زندگی خصوصی، توجیه شده است. اما اقتدار قضایی لازم برای اجرای این وظیفه با اصل همشأن آن، یعنی حفظ پاسخگویی دموکراتیک رهبران سیاسی مبتنی بر اکثریت، تضاد دارد. این تعارض بخصوص در ایالات متحد، که دادگاههایش بیش از همه جا فعال بوده‌اند، بخوبی آشکار است، اما در جاهای دیگر نیز به چشم می‌خورد.

گزینش قضات

چگونگی نصب قضات و این‌که چه کسی می‌تواند قاضی شود و

عملکرد همهٔ نظامهای قضایی از عناصر حیاتی است. فرایند گزینش قضات برای دادگاههایی که از لحاظ سیاسی فعالند همان‌قدر سیاسی تلقی می‌شود. این امر در مورد بیشتر دادگاههای ایالات متحد، و در دادگاههای قانون اساسی در اروپا، واقعیت دارد. برعکس، گزینش قضات برای دادگاههایی که اختیار بازنگری مربوط به قانون اساسی ندارند به نحوی دقیق‌تر فن‌سالارانه (تکنوکراتیک) و دیوانسالارانه است.

در ایالات متحد انتظار می‌رود که قضات تاحدی مستقل و از فشارهای اکثریتهای گذرا برکنار بوده، و در عین حال در برابر مردم پاسخگو باشند. در نخستین روزهای تشکیل کشور آمریکا، نخبگان سیاسی از احکام دموکراتیک غیرواقع‌گرایانه بیمناک بودند، و سازوکارهای گزینش قضات که در آن دوران به وجود آمد بازتاب این میل بود که نظام قضایی از فشارهای مردمی محفوظ باشد. قضات «دیوان عالی» و دیگر قضات فدرال به وسیلهٔ رئیس‌جمهور نامزد می‌شوند و سنا (که تا پیش از سال ۱۹۱۳ با آرای مردمی انتخاب نمی‌شد) آنها را تأیید می‌کند. قضات، پس از نصب، مادام‌العمر خدمت خواهند کرد و بنابر این نه در برابر اکثریتهای دموکراتیک پاسخگو هستند و نه در برابر رژیمهای سیاسی. اما، با گذشت زمان، بویژه در اواخر قرن بیستم، فرایند گزینش فدرال به نحوی فزاینده باز، فوق‌العاده سیاست‌زده، و بیشتر تابع فشارهای عمومی شده است. فرایند تأیید سنا غالباً تابع افشاگریهای رسانه‌های عمومی و فشارهای گروههای ذی‌نفع قرار گرفته است. بدین‌سبب، جای شگفتی است که تأییدیه‌های اعضای دیوان عالی به جایگاهی مهم برای مشارکت سیاسی بدل شده‌اند.

در چند ایالت، فرمانداران هنوز قضات را معرفی می‌کنند. اما از دههٔ ۱۸۳۰ رسم بر این بوده است که قضات از طریق انتخابات مردمی حزبی یا غیرحزبی برگزیده شوند. برخی از ایالتها فرایند آمیخته‌ای از انتصابات فرمانداری و انتخابات ابقای بدون رقابت را، که به نام «طرح میزوری» مشهور است، برگزیده‌اند. انتخابات قضایی «خالص» با اصول دموکراتیک از همه سازگارتر است. در واقع، در برخی از ایالتها انتخاباتِ رقابت‌آمیز قضات بسیار شبیه به انتخابات سایر مقامات دولتی است، با همان ابتکاراتِ تدارک نقدینه و استفادهٔ کامل از رسانه‌های همگانی. «طرح میزوری» تلاشی بود از سوی حقوقدانها و کانون سازمان‌یافتهٔ وکلا، که در دههٔ ۱۹۳۰ آغاز شد، تا شرایط حرفه‌ای گزینش قضات را بازگرداند و بدین ترتیب نظارت بر گزینش قضات را در اختیار گیرند، بی‌آن‌که کاملاً از مشارکت مردمی صرف‌نظر شود. انجمنی از اعضای حقوقدان و غیرحقوقدان فهرستی از نامزدها را برای هر محل خالی در اختیار فرماندار می‌گذارد؛ فرماندار انتصابها را از روی آن فهرست انجام می‌دهد. از آن پس قضات باید در انتخابات دوره‌ای، غیررقابتی، و ابقایی شرکت کنند. جای شگفتی نیست که بیشتر قضات ابقا می‌شوند. در عمل، از نظامهای متفاوت گزینش قضات نتایج مشابه حاصل می‌شود. این تشابه تا حدی به سبب آن است که انتصابهای فرمانداری، حتی در نظامهایی که انتصاب سازوکار (مکانیسم) اصلی گزینش رسمی محسوب نمی‌شود، غالباً محلهای قضایی خالی راکه بدواً در اثر مرگ یا استعفای میاندوره‌ای پدید می‌آید پر می‌کند. این امر همچنین نشان‌دهندهٔ ناکامی تلاشهایی است که برای دور نگاه داشتن دیوانسالاری قضایی و حرفهٔ قضایی از نفوذهای سیاسی صورت می‌گیرند.

روشهای گزینش قضایی ایالات متحد، به عنوان یک گروه، با شیوه‌های گزینش قضایی برای دادگاههای عادی (غیرقانون اساسی) در بیشتر کشورهای دیگر بشدّت تضاد دارند. در بیشتر کشورها قضات یا از طریق تشکیلات اداری قضایی ترفیع می‌یابند یا به وسیلهٔ مقامات قضایی بالاتر منصوب می‌شوند.

شیوهٔ گزینش قضایی برای دادگاههای عادی در نظام اروپایی عامداً رسمی و متمرکز است، و انتصاب تحت‌تأثیر ملاحظات عادی سیاسی نیست. روش انتصاب قضایی فرانسه برای دادگاههای غیردادگاه قانون اساسی بسیار دیوانسالارانه است. قضات آینده به مدرسه‌ای حرفه‌ای برای شغل قضاوت می‌روند و سپس به دیوانسالاری قضایی ملحق می‌شوند، و راه ترقی خود را در سلسله مراتب قضایی بر مبنای ارشدیت می‌پیمایند. شیوهٔ انگلیسی، که ظاهراً بسیار متفاوت است، عملاً به همین نتیجه می‌انجامد. قضات دادگاههای محاکمات از سوی رئیس دیوان عالی کشور منصوب می‌شوند. قضات استیناف، از جمله لردهای قاضی در مجلس اعیان، از سوی نخست‌وزیر منصوب می‌شوند، که او هم عملاً به توصیهٔ رئیس دیوان عالی عمل می‌کند. هم در دادگاههای محاکمات [بدوی] و هم در دادگاههای استیناف [تجدید نظر]، قضات از میان باتجربه‌ترین وکلای دعاوی برگزیده می‌شوند. دست‌کم در ظاهر، مهم‌ترین عواملی که در گزینش آنها رعایت می‌شود تخصص قضایی و شخصیت آنهاست، نه ملاحظات سیاسی.

اما در میان نظامهای از لحاظ سیاسی باز برای گزینش قضایی در ایالات متحد و نظامی که در بیشتر دادگاههای قانون اساسی در اروپا به کار می‌روند همانندیهای مهمی وجود دارند. قضات آن دادگاهها از طرف بالاترین مقامات مقننه و اجراییه منصوب می‌شوند. مثلاً، در فرانسه رئیس‌جمهور، رئیس «مجلس ملی»، و رئیس سنا هر یک سه قاضی برمی‌گزینند. قضات دادگاههای قانون اساسی اروپا معمولاً برای دوره‌ای مشخص منصوب می‌شوند (مثلاً در فرانسه ۹ سال است)، و در میان اعضا طوری تناوب دارد که جانشینی به نحو منظم تأمین شود. فرایندِ گزینشِ قضات برای دادگاههای قانون اساسی تابع ملاحظات سیاسی است.

روشهای گزینش بر شاخصهای آماریِ مردم‌شناسیِ قضایی تأثیر می‌گذارند. قضات در انگلستان از میان وکلای تراز اول برگزیده می‌شوند، و نسبتاً همگون، نوعاً سفیدپوست و مذکر و از طبقات متوسط و بالا هستند. در ایالات متحد، با این‌که همگونی زمانی

قاعده بشمار می‌رفت، روند کنونی گرایش به قومیتها، نژادها، جنسیت، و تنوعهای اجتماعی بسیار بیشتر دارد. در نظامهای قاره‌ای اروپا، قضات دادگاههای عادی از لحاظ ترکیب چندان تفاوتی با اعضای دیوانسالاری اداری ندارند. اما، در فرانسه، در قوه قضاییه سهم نسبتاً بالایی به زنان تعلق دارد (تقریباً ۵۰ درصد)، و پیشینهٔ خانوادگی بخشی کوچک اما رو به افزایش از طبقات کارگری است.

دسترسی به عدالت

دسترسی یا توسل به عدالت نمادی است در همه جا جذاب و همچنین از اجزای اصلی مؤثربودن و مشروعیت قضا است. دادگاههایی که به نحوی مؤثر بر روی بخشهای بزرگی از جمعیت بسته‌اند نمی‌توانند از حقوق فردی حفاظت و حمایت کنند یا به فراخوانهای اصلاحاتی که عدالت اجتماعی را می‌پرورانند پاسخ دهند. موانع اصلی در برابر دسترس‌پذیربودن عدالت عبارتند از وجود برخی از نظریه‌ها یا آیینهای حقوقی که مقصود از آنها حفاظت از منافعی است که مورد تعدی قرار می‌گیرند، احکام فنی قضایی که مشخص می‌سازند چه کسی می‌تواند یا نمی‌تواند خواهان رفع شکایت شود، تشریفاتی‌بودن بیش از حد آیینهای قضایی غیرقابل تفحص، و هزینه‌های گزافی (بویژهٔ هزینهٔ وکلا) که موجب بازماندن کسانی می‌شود که امکانات قابل توجهی ندارند.

فشارهای دموکراتیک در بسیاری از جوامع موجب اصلاحاتی شده‌اند. برخی از آنها دادگاههای ویژه‌ای را پدید آورده‌اند، مانند دادگاههای دعاوی کوچک و دادگاههای مصرف‌کنندگان، که موانع هزینه‌ای را کاهش داده‌اند و آیین و طرز کار آنها غیررسمی است با این هدف که نیاز به نمایندگی حقوقی را کاهش دهند. اصلاحات دیگر شامل پیشبینیهایی برای معاضدت قضایی است. تعدادی از کشورها مشورت حقوقی دراختیار اشخاص مستمندی که به جرایمی متهم شده‌اند قرار می‌دهند. در بعضی از کشورها این معاضدتها دعاوی حقوقی را هم شامل می‌شوند.

سطح معاضدتی که در دعاوی حقوقی عرضه می‌شود، و نسبت جمعیتِ واجد شرایطِ استفاده از مشورت حقوقی یارانه‌ای، بسیار متفاوت است. در ایالات متحد حقی برای بهره‌مندی از مشورت در دعاوی حقوقی به اعتبار قانون اساسی وجود ندارد. البته برنامه‌های متعددی با حمایت خصوصی، ایالتی، و فدرال وجود دارند، اما باز هم بسیاری از مردم فقیرتر از آنند که بتوانند وکیل بگیرند. نظام حق‌الزحمهٔ اتفاقی، که در آن وکلا فقط در صورت برنده شدن حق‌الزحمه دریافت می‌کنند (معمولاً یک‌چهارم تا یک‌سوم خسارات جبران شده)، فقط در دعاوی نسبتاً سنگین به درد دادخواهان می‌خورد. برخلاف آنچه گفته شد، نظام حقوقی انگلستان حق‌الزحمه‌های اتفاقی را منع می‌کند، زیرا تصور می‌رود که این کار انگیزه‌ای برای طرح دادخواستهای واهی شود و به‌طورکلی دعاوی را افزایش دهد. اما، دست‌کم در گذشته، انگلستان بیش از ایالات متحد کمکهای حقوقی در اختیار بخش بسیار بزرگ‌تری از جمعیت قرار داده است.

گذشته از این‌گونه تلاشها، که در راه گسترش دسترسی یا تسهیل در معاضدتِ قضایی به عمل آمده‌اند، چندین ابتکار غیردولتی دیگر نیز برای افزایش دسترسی به دادگاهها اندیشیده شده است. یکی از این‌گونه تحولات ایجاد بنگاه حقوقی عام‌المنفعه است، که نهادی است خصوصی که به منظور چالش با عقاید سنّتیِ حقوقی و منافع تضمین‌شدهٔ محافظه‌کارانه حمایت مالی و کارشناسی حقوقی عرضه می‌کند. قانون بنگاههای عام‌المنفعه، که زمانی پدیده‌ای کاملاً آمریکایی محسوب می‌شد، به چندین کشور دیگر، از جمله کانادا، کولومبیا، ال‌سالوادور، انگلستان، هند، اسرائیل، مکزیک، نیجریه، و زیمبابوه سرایت کرده است (در مقابل این روند، تعدادی بنگاه عام‌المنفعهٔ محافظه‌کار نیز به وجود آمده‌اند تا از عقاید و منافع محافظه‌کارانه دفاع کنند).

پاسخ دیگر به مسألهٔ دسترسی همانا پدیدآمدن فرایندهایی، هم عمومی و هم خصوصی، برای نیل به حل اختلافات از طریق غیرقضایی بوده است. این راه‌حلها با این هدف طرح شده‌اندکه موانع رسمی دسترسی، از جمله هزینه‌های بالای وکالت، را کاهش دهند و بر میانجیگری و داوری به عنوان امکانات کم‌خرج‌تر و مؤثرتر برای حل و فصل اختلافات مردم عادی تأکید شود. با این که جانشینهایی برای دادگاهها بالقوه امکان دستیابی را برای بخش وسیع‌تری از جمعیت افزایش می‌دهند، منتقدان «عدالت غیررسمی» مدعیند که اتکا به آن‌گونه جانشینها نیز موجب کاهش فرصت‌هایی برای دگرگونی وسیع حقوقی می‌شود، و مردم فقیر را از حمایت حقوق بنیادین قانونی، که فقط دادگاهها می‌توانند عرضه کنند، محروم می‌سازد.

نقش دگرگون شدهٔ دادگاهها

ایالات متحد به رشد قابل ملاحظه‌ای از حیث تعداد حقوقدانها و کاربرد قانون گرفتار شده است. چنین تغییراتی به این نگرانی انجامیده‌اندکه نوعی «انفجار دعاوی» بیش از پیش بر دادگاهها فشار آورد، گردش کار قضا را به تأخیر اندازد، ارزشهای اجتماعی را نادیده گیرد، و به اقتصاد ملی آسیب رساند.

افزایش سطح دعاوی پدیده‌ای صرفاً آمریکایی نیست. مارک گالانتر، پژوهشگر حقوقی، که دربارهٔ وجود انفجار دادخواهی به بحث می‌پردازد، در اطلاعات گردآوری شده‌اش به روندهای موازی پیشرفت در قانونگذاری، وضع مقررات، تعداد حقوقدانان، طرح دعاوی، و ابتکارهای قضایی قضات در کانادا و انگلستان اشاره می‌کند. افزایش دعاوی ناشی از خطاهای پزشکی از زمینه‌هایی است که در ایالات متحد بسیار مورد توجه است، و در انگلستان و کانادا نیز رواج دارد. در اسپانیا هم سطح فعالیتهای حقوقی رو به افزایش بوده است.

چه چیزی موجب این افزایش در استفاده از قانون و دادگاهها شده است؟ بدون شک، تغییرات در ماهیت دموکراسی سیاسی نقشی در این مورد ایفا می‌کند. دموکراتیک‌شدنِ انتظارات دربارهٔ عدالت و قانونگذاری که موجب برابری سیاسی می‌شود ـــ یا استحقاقها و انتظارات تازه‌ای دربارهٔ «حقوق» به وجود می‌آورد ـــ زمینه‌های تازه‌ای برای مرافعات پدید آورده است. لارنس فریدمن، کارشناس تاریخ حقوق، که کارش را بویژه روی ایالات متحد متمرکز کرده است، عقیده دارد که مرافعه‌جویی حاصلِ (و همچنین محرکِ) انتظارات فزاینده از «عدالت کامل» است ـــ یعنی فرض می‌کند که، در عصر نوین فن‌آوری و دیوانسالاری ما، زیانها دیگر بخشی گریزناپذیر یا قابل قبول در زندگی ما محسوب نمی‌شوند و لذا مستلزم جبران و غرامتند. به عقیدهٔ او، این توقع که بدبختیها را می‌توان و باید چاره کرد، و نیازی به تحمل کردنِ صِرف آنها نیست، نیروی محرکهٔ نیرومندی برای ایجاد تغییر در نقش دادگاهها است.

کسان دیگر، بویژه رابرت کاگان، کارشناس علوم سیاسی، معتقدند که مرافعه‌جویی فزاینده در ایالات متحد، بیش از آن‌که حاصل تغییرات فناوری (تکنولوژی) و دیوانسالاری باشد، حاصل ساختار از هم پاشیدهٔ نهادهای سیاسی و حاصل فرهنگ و سیاستهای رو به افزایش و تکامل «قانون‌مداری خصمانه» است. انتظارات فزایندهٔ عدالتِ ناشی از تغییرات در دموکراسی، اگرچه ممکن است تاحدی موجب افزایش مرافعات شده باشند، در عین حال توجیه‌کنندهٔ کامل آنها نیستند. مثلاً یکی از سریع‌الرشدترین موارد طرح دعاوی در دادگاهها اختلافهای مربوط به کسب و کار است، که معمولاً آن را نه به تمایلات سیاسی یا اجتماعی بلکه به پاشیدگی اوضاع اقتصادی از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد نسبت می‌دهند.

هیأتهای منصفه

هیأت منصفه، که یکی از شاخص‌ترین و محترم‌ترین نهادهای سنّت حقوق عرفی است، اکنون در خارج از ایالات متحد تا حد زیادی از بین رفته است. اعادهٔ آن در ایالات متحد دست‌کم تاحدی نشان از آن دارد که آمریکاییها ترجیح می‌دهند که در عملکرد نظام قضایی تاحدی نقش مردمی را حفظ کنند. حق بهره‌مندی از محاکمه‌ای با حضور هیأت منصفه در دعاوی کیفری مورد حمایت قانون اساسی ایالات متحد است. به موجب حکم دیوان عالی، محاکمه با حضور هیأت منصفه در دعاوی کیفری در درکی که مردم آمریکا از عدالت دارند امری «بنیادی» است. اما، به سبب متداول‌شدنِ اقرار متهم به جرمی خفیف‌تر در ازای برائت از جرمی سنگین‌تر، محاکمات در حضور هیأت منصفه حتی در ایالات متحد بیشتر در دعاوی جدی و مهم رخ می‌دهد. در واقع در همهٔ جرایم جنحه و خلاف، و تعداد بسیاری از تبهکاریها [جنحهٔ بزرگ]، یا با استعلام قبول بزه رسیدگی می‌شود، یا محاکمات در حضور یک قاضی بدون هیأت منصفه حل و فصل می‌شود.

استفاده از هیأتهای منصفه در محاکماتِ کیفری در انگلستان محفوظ مانده، اما نقش آنها کاهش یافته است. در حال حاضر این بحث مطرح است که آیا محاکمه به وسیلهٔ هیأت منصفه باید منسوخ شود یا از این که هست محدودتر شود. در کانادا محاکمه با حضور هیأت منصفه برای کسانی که اتهامهای حاد بر آنها وارد شده است، حقی به موجب قانون اساسی است. در اروپای غربی تا مدتی هیأت منصفه اهمیت بسیار یافت. مثلاً، در فرانسهٔ پس از انقلاب هیأت منصفهٔ کیفری دوباره برقرار شد. اما هیأت منصفه کلاً با سنّت حقوق مدنی سازگار نیست. در کشورهایی که درصددند حکومتهای دموکراتیک را جانشین حکومتهای استبدادی کنند، علاقهٔ تازه‌ای به هیأتهای منصفهٔ کیفری وجود دارد. مثلاً، در حالی که روسیه در تلاشی برای برقراری نقشی آزادی‌خواهانه نظام حقوقی خود را بازسازی می‌کند، اصلاحگران در آنجا تجربهٔ هیأت منصفهٔ آمریکا را سرمشق خود قرار داده‌اند.

در ایالات متحد، با این که به موجب قانون اساسی استفاده از هیأتهای منصفهٔ مدنی در دادگاههای ایالتی (که بیشتر دعاوی در آنها مطرح می‌شوند) الزامی نیست، هنوز از آنها استفاده می‌شود، و دیوان عالی اجازه داده است که تعداد اعضای هیأت منصفه از دوازده نفر سنّتی به شش نفر کاهش یابد. اما در انگلستان، هیأت منصفهٔ مدنی، جز در طبقات کوچکی از دعاوی مانند کلاهبرداری [فریب] و جرایم مطبوعاتی [افترا و اهانت]، از دههٔ ۱۹۳۰ به بعد منسوخ شد.

اثر مهم الزامی‌بودن هیأت منصفه در ایالات متحد حفظ نظارتهای مردمی بر قانون است: آرای هیأتهای منصفه و آرای جبران خسارت «نرخهای رایج» را در مذاکره‌های مربوط به اختلافات حقوقی تعین می‌کنند، و بر تصمیمات دادستانی در دعاوی کیفری تأثیر می‌گذارند. با این که نظریهٔ ابطال هیأت منصفه ندرتاً ضمانت اجرای رسمی داشته است، هنوز به آن استناد می‌شود. آرای هیأت منصفه، بیش از آن که پیروی صرف از دستورالعملهای فنی قاضی دربارهٔ این باشد که چگونه قانون را به کار ببرند، غالباً تلاشی است برای اجرای عدالت. در نتیجه، جدالهای سیاسی و حقوقی مرتباً در حول و حوش جنبه‌های مختلف هیأت منصفه درمی‌گیرند: آیا فرایند گزینش اعضای هیأت منصفه منظماً برخی از اعضای جامعه را کنار می‌گذارد؟ آیا تعصبات عامیانهٔ اعضای هیأت منصفه موجب بروز تبعیض غیرقابل قبول در آرای کیفری می‌شود؟ آیا اعضای هیأت منصفه، به عنوان اشخاص عامی، بی‌تجربه‌تر از آن هستند که بتوانند به یک اختلاف مدنی پیچیده رسیدگی کنند؟ آیا احساسات عمومی، با انعکاس یافتن در تصمیمات هیأت منصفه، موجب قضاوتهای کیفری بیش از حد ملایم یا بیش از حد خشن می‌شود یا آرای جبران خسارات را تشدید می‌کنند؟ پژوهش دربارهٔ این سؤالات نشان می‌دهد که هیأتهای منصفه آن‌قدر که منتقدانشان مدعیند بی‌صلاحیت

و غیرمسؤول نیستند.
هیأت منصفهٔ نوع آمریکایی و انگلیسی در کشورهای تابع نظام حقوق مدنی بسیار ناشناخته است. اما بسیاری از این گونه کشورها از دیرباز این ابزار «قضات غیرحرفه‌ای» را به کار برده‌اند تا به عدالت‌گستری دست‌کم ظاهر مشارکت مردمی بدهند. اما، نفوذ قضات غیرحرفه‌ای در نتیجهٔ محاکمات حداکثر نامطمئن و به احتمال قوی ناچیز است.

دادگاههای فعال

تأثیر سیاسی دادگاههای پویا بر دموکراسی چیست؟ برخی از ناظران بر این عقیده‌اند که دادگاهها می‌توانند و باید دسترسی بر نظام سیاسی را برای اقلیتهای سیاسی تأمین نمایند، زیرا درغیراین‌صورت آنان احتمالاً محروم خواهند ماند. در اوایل قرن بیستم، مخالفان اروپایی شیوهٔ آمریکایی بازنگری قضایی تأیید می‌کردند که دادگاهها می‌توانند این نقش را ایفا کنند، اما با بازنگری قضایی مخالف بودند زیرا از این بیم داشتند که دادگاهها، اگر به وسیلهٔ صاحبان منافع کسب و کارهای از لحاظ سیاسی ضعیف ترغیب شوند، مقررات کار و اقتصاد را خنثا کنند.

برخی از محققان، به پیروی از نظریات رابرت دال، کارشناس علوم سیاسی در دهۀ ۱۹۵۰، اظهار عقیده کرده‌اند که احتمال نمی‌رود که دادگاهها از خواستهای ائتلاف حاکم چندان انحرافی پیدا کنند و حتی ممکن است خواستهای آنان را، به رغم تمایل مخالفان، مشروعیت بخشند. منتقدان این عقیده گفته‌اند که دال توانمندی سیاستگذاری دادگاهها را، بویژه در حالی که آن نقش در سالهای بعدی بیشتر و کامل‌تر شده، دست‌کم گرفته است. با این حال، هنوز هستند کسانی که همچون دال عقیده دارند که دادگاهها نمی‌توانند از جریان اصلی ارزشها خیلی دور شوند، و، علاوه بر آن، تلاش برای دفاع از منافع اقلیت ممکن است موجب بروز واکنش و پس‌زدن شود.

عقیدهٔ دیگر این است که دادگاههای پویا تأثیر چندانی بر تعادل نیروهای سیاسی در جامعه نمی‌گذارند. اما ممکن است، با ترغیب به محدود کردن ادعاها و مطالبات در قالب واژگان حقوقی، با تشدید جداییها در مسیرهای غیراقتصادی و با داغ‌کردن سطح درگیری خصمانه، بر ساختار کشمکش سیاسی تأثیر بگذارند. چندین بررسی انجام شده است تا تأثیر سیاسی واقعی دادگاههای آمریکا مشخص شود، اما در این باره تحقیقات تطبیقی صورت نگرفته است. به موجب چند بررسی، وضع مقررات و اجرای مقررات در ایالات متحد و جاهای دیگر قانونمندتر است و شدت عمل بیشتری دارد، اما این که آیا منشأ این تفاوت بیشتر به سبب وجود یک نظام قضایی پویا است یا به سبب گروههای ذی‌نفع متخاصم، معلوم نیست.

اما آنچه روشن است این است که در ایالات متحد، مدافعان تغییر اجتماعی مرتباً به دادگاهها رجوع می‌کنند. به رغم وجود تردید دراین‌باره که دادگاهها به تنهایی بتوانند مستقیماً تغییری به وجود آورند، دادخواهی و بسیج اقتدار قضایی راهبرد (استراتژی)های متعارف برای تغییر بشمار می‌روند. نمونه‌ای مشابه از اتکای روزافزون بر توانمندی سیاسی دادگاهها را در کشورهای دیگر هم می‌توان یافت ــ مثلاً، در نهضتهای برابری جنسی و حقوق بومیان در کانادا، نهضتهای گوناگون اصلاح‌طلب در انگلستان، و حمایت از حفظ محیط زیست در هند.

تحول در نظامهای قضایی

شناخت نظامهای قضایی مستلزم درک تحول آنها از لحاظ شکل و کارکرد است. در فراسوی مرزهای ملی گرایشی به افزایش شدید در تعداد دادگاهها، قضات، حقوقدانان، قوانین، مقررات اداری، و دعاویِ منتظرِ حل و فصلِ قضایی ملاحظه می‌شود. مقررات حقوقی پیچیده‌تر و تغییرپذیرتر شده‌اند. دادگاهها دربارهٔ دعاوی و موضوعات بسیار متنوع‌تری تصمیم می‌گیرند، و نقش سیاسی و اجتماعی بیشتر و پویاتری در تخصیص منابع، به رسمیت شناختن و حمایت از حقوق، و فرایندهای حکومت دموکراتیک ایفا می‌کنند.

پیشرفت گستردهٔ نقش پویا و فعالیت‌گرایی قضایی در سراسر جهان (که خیلی از مردم از آن به عنوان «قانون‌گرایی یا مشروطه‌خواهی آمریکایی» نام می‌برند) نشانگر پذیرش فزایندهٔ این فکر است که دادگاهها و دموکراسی الزاماً با یکدیگر ناسازگار نیستند. اما در این مورد قطعاً اجماع و اتفاق نظر وجود ندارد. هر جا که دادگاههایی با منشأ سیاسی وجود داشته باشند، هم انتقاد وجود خواهد داشت و هم بحث داغ دربارهٔ این که آیا فعالیت‌گرایی یا پویایی قضایی نشانگر تسلیم دیدگاهی اجتماع‌گرایانه و اکثریت‌گرایانه دربارهٔ دموکراسی در برابر دیدگاهی کثرت‌گرایانه، آزادی‌خواهانه، و طرفدار حقوق فردی است، یا آیا نشانگر تصحیح سالمی است که در ضمن پیمودن راه در تجربهٔ دموکراتیک صورت می‌پذیرد.

نیز بنگرید به ابزارهای مهار و موازنهٔ قوا؛ ایالات متحد، قانون اساسی؛ تفکیک قوا؛ دال، رابرت؛ قانون‌مداری؛ کانادا؛ مشارکت سیاسی.

فریدون مجلسی / **Joel B. Grossman & Charles R. Epp**

کتابنامه

Atiyah, P. S., and Robert S. Summers. *Form and Substance in Anglo-American Law: A Comparative Study in Legal Reasoning, Legal Theory, and Legal Institutions*. New York: Oxford University Press, 1987; Oxford: Oxford University Press, 1991.

Bedford, Sybille, *The Faces of Justice*. New York: Simon and Schuster, 1961.

Cappelletti, Mauro. *The Judicial Process in Comparative Perspective*. Oxford: Clarendon Press, 1989.

Dahl, Robert A. "Decision-making in a Democracy: The Supreme Court as National Policymaker." *Journal of Public Law a* (1957): 279-295.

Ehrmann, Henry. *Compatative Legal Cultures*. New York: Prentice Hall, 1973.

Friedman, Lawrence M. *Total Justice*. New York: Russell Sage, 1985.

Galanter, Marc. "Law Abounding: Legalisation around the North Atlantic." *Modern Law Review* 55 (1992): 1-11.

Henkin, Louis, and Albert J. Rosenthal. *Constitutionalism and Rights: The Influence of the Unites States Constitution Abroad*. New York: Columbia University Press, 1990.

Jackson, Donald W., and C. Neal Tate, eds. *Comparative Judicial Review and Public Policy*. Westport, Conn., and London: Greenwood, 1992.

Kagan, Robert A. "Adversarial Legalism and American Government." *Journal of Policy Analysis and Management* 10 (1991): 369, 371-375.

Merryman, John Henry. *The Civil Law Tradition: An Introduction to the Legal Systems of Western Europe and Latin America*. 2d ed. Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1985.

Shapiro, Martin. Courts: *A Comparative and Political Analysis*. Chicago: University of Chicago Press, 1981.

Stone, Alec. *The Birth of Judicial Politics in France: The Constitutional Council in Comparative Perspective*. New York: Oxford University Press, 1992.

Stumpf, Harry P. *American Judicial Politics*. New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1988.

نظریهٔ آفریقایی

نظریهٔ دموکراتیک آفریقایی وجهی از اندیشهٔ سیاسی آفریقایی است که ناهماهنگی نقش دموکراسی را در مدیریت امور عمومی آفریقایی نشان می‌دهد. در بعضی موارد، نظریه‌پردازان به شیوه‌های دموکراتیک در آفریقا، آن‌گونه که در نظامات سیاسی آفریقای پیش از استعمار وجود داشت، عنایتی غیرمستقیم داشته‌اند. در بسیاری از موارد دیگر، مسائل دموکراتیک به طور مستقیم مطرح می‌شوند، بخصوص در مواردی که به دوره‌های استعماری و پس از استعمار مربوط می‌شود.

جوامع بومی پیش از استعمار

منشأ مطالعات آفریقای مدرن را می‌توان تا مردم‌شناسی اجتماعی استعماری ردیابی کرد. محققان این حوزه به مطالعهٔ اصول حکمت در جوامع بومی دست یازیدند تا مدیریت استعمار اروپایی را که در ربع آخر سدهٔ نوزدهم [در آفریقا] برقرار می‌شد تسهیل کنند. مشهورترین صورت‌بندی این اصول را میر فورتس و اِ. اِ. اِوانز پریچارد در افتراق بین جوامعی که براساس سلسله مراتب سازمان یافته بودند و نظامهای عمدتاً اشرافی که بر آنها حکومت می‌کردند، و جوامع مساوات‌طلبی که بیشتر با روندهای دموکراتیک اداره می‌شدند، ارائه دادند. (نظامهای سیاسی آفریقایی، ۱۹۴۰).

جوامعی که بیشتر مساوات‌طلب بودند برپایهٔ دودمانی خویشاوند قرار داشتند که سیاستهای سیال آنها را براساس پیوندهایی موقعیتی شکل می‌بخشید. ساختار نوین افکار دموکراتیک در آفریقا، عمدتاً، از این منظر مساوات‌طلبانهٔ سیاستهای بومی ــ نوعی صورت ابتدایی دموکراسی، یا دموکراسی ابتدایی، که وظیفه‌اش صیانت و اکرام نقش افراد در سیاستهای سنتی بود ــ رشد کرده است، و رو در روی اساس فرمانروایی اشرافی بوده است.

بارزترین مثال فرمانروایی دموکراتیک ابتدایی در آفریقای بومی نظام سیاسی ایگبو در جنوب شرقی نیجریه است. امور همگانی ایگبو براساس بحثهای علنی در گردهماییهای دموکراتیکی که همهٔ مردان بالغ اجتماع در آنها شرکت می‌کردند حل و فصل می‌شد. مردم‌شناسان اجتماعی توجه خاصی به سیاستهای جوامع مساوات‌طلب و دموکراتیک ابتدایی که نظام ایگبو مثال آن است مبذول داشته‌اند. گروههای بومی دیگر بخصوص تیو در شمال نیجریه، نوئر در سودان، و تالنسی در غنا مدلی را ارائه داده‌اند که مردم‌شناسان اجتماعی برچسب نظامهای خویشاوندی چندبخشی بر آن زده‌اند؛ در این گروهها، سیاست براساس پیوندهای خویشاوندی گوناگون ساخته شده است. هر چند این جوامع بدون دولت فاقد سلسله‌مراتب اشرافی پادشاهی بودند، لیکن به نحو مؤثری خودشان را اداره می‌کردند. واحد اندازه‌گیری آنها برای عمل سیاسی یک گروه خویشاوند بود که فرد به طور جدی ــ به جای دولت رسمی ــ به آن وابسته بود.

هر چند نظامهای مساوات‌طلب رابطهٔ آشکاری با وسایل دموکراتیک فرمانروایی داشتند، پاره‌ای از جوامع دموکراتیک سنتی نیز دارای خصیصه‌هایی بودند که می‌توانستند مروّج رفتارهای دموکراتیک باشند. به عنوان مثال، بسیاری از دولتهای سنتی در آفریقا در خلق انواعی از شکل‌بندیهای مبتنی بر قانون اساسی از جوامعی که در آنها دموکراسی لیبرال شکوفا شده گوی سبقت را ربوده‌اند. در بیشتر دولتهای بومی این رسم و رسوم حاکم بود که حق جانشینی را نظام‌مند می‌کرد. بعلاوه، بسیاری از دولتهای سنتی محدودیتهای قانونی اعمال می‌کردند. به عنوان مثال، اتحادیهٔ فانتی، مجموعه‌ای از دولتهای سنّتی اکان در غنای جدید، به عنوان یک ترکیب قانونی در ۱۸۶۷

تأسیس شد تا به شرایط جنگی بین دولتهای همسایه پایان دهد و از انسجام آنها حمایت کند.

بدبختانه، در حوزهٔ گستردهٔ ژئوپلتیک آفریقایی پیش از استعمار، جوامع ساده‌تر بدون دولت قربانی بلندپروازیهای همسایگان قدرتمند خود شدند. این واقعه بخصوص در دوران تجارت برده در آفریقا رخ داد که جوامع اشرافی جوامع ضعیف‌تری را استثمار می‌کردند که بر فرمانروایی دموکراتیک و مردمی متکی بودند.

تجارت برده

تجارت برده تفاوت بین جوامع اشرافی و جوامع بدون دولت را در آفریقا بیشتر آشکار کرد. برده‌فروشی اعراب (حدود ۹۵۰-۱۸۵۰) و برده‌فروشی اروپاییان (۱۴۸۰-۱۸۵۰) مبانی دموکراتیک را تهدید می‌کرد. این تجارتهای برده را سازمانهای دولتی انجام می‌دادند و اکثر جوامع بدون دولت آفریقایی که متکی بر خویشاوندی بودند به نحو چشمگیری از این اعمال صدمه دیدند. شواهد بسیاری دال بر این است که سازمان داخلی دموکراتیک ابتدایی جوامع بدون دولت در طی دوران تجارت برده نابود شد. به عنوان مثال، نهاد ایگبوی اوسو اعطای تابعیت و مزایا به افراد غیرخویشاوند را تحریم کرده بود. این اصل به نابودی هرچه بیشتر افراد غیرخویشاوند در جامعه‌ای انجامید که آکنده از رابطهٔ خویشاوندی بود، و این امر به طور محسوسی توان بالقوه برای توسعهٔ روند دموکراتیک را در سرزمین ایگبوها کاهش داد.

آنچه مشکلات تجارت برده، در سیاستهای آفریقایی، به ارمغان آورد، تضادی آشتی‌ناپذیر بود بین حمایت و عمل دموکراتیک با امتیازات اشرافی. اجتماع متشکل از «آزادشدگان» یا بردگان آزاد شده در سیرالئون، برای مدتی کوتاه، در اواخر سدهٔ نوزدهم از خودمختاری دموکراتیک هواخواهی کرد و به آن جامهٔ عمل پوشاند. سازمان چنین اجتماعی حاصل رهبری اخلاف کسانی بود که هیأتهای اعزامی لغو برده‌داری انگلیسی آنها را از کشتیهای حمل برده، در اقیانوس اطلس، بازپس گرفته و در سیرالئون اسکان داده بودند. رهبر این اجتماع، جیمز آفریکانوس هورتون، از اخلاف مستقیم یکی از «آزادشدگان» ایگبویی، طرحی برای حکومت خودمختار درافکند که بر پایهٔ نهادهای دموکراتیک انگلیسی بنا شده بود، ولی به طور کامل توسط آفریقاییان اداره می‌شد. این نظام خودمختاری، به طور مختصر، در پایگاه شخص هورتون در جزیرهٔ مکارتی، در سیرالئون، جامهٔ عمل پوشید. در مقابل، اشراف بومی آفریقایی ترجیح می‌دادند که نهادهای دموکراتیک سنتی آفریقایی را، برای شناساندن استقلال آفریقایی، حفظ کنند.

بداقبالی دموکراسی در آفریقا

تماس اروپاییان با آفریقا از پایان سدهٔ هجدهم به بعد مقارن بود با رشد و توسعهٔ نهادها و سنن دموکراتیک در اروپای غربی. در حقیقت، چهار کمون فرانسوی سن‌لوئی در سنگال، از جمله ماندگاران آفریقایی آن، بخشی از تجربهٔ اصلی با دموکراسی حاصل از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و انقلاب ۱۸۴۸ بود. تا ۱۸۴۸ ساکنان سن‌لوئی برای اجرای امور خودشان انتخابات محلی برگزار می‌کردند که شامل فرانسویها و آفریقاییها می‌شد. حتی زمانی، یک سنگالی دورگه به مقام شهردار سن‌لوئی انتخاب شد. رهبران آفریقایی در این دوره ـــ از جمله ادوارد ویلموت بلایدن متنفذ، دولتمردی مقیم لیبریا که اصالتاً کارائیبی و از اخلاف بردگان ایگبو بود ـــ گسترش ارتباط اروپاییان با آفریقا را تشویق می‌کرد، زیرا آنها متقاعد شده بودند که آفریقا باید از مسیل سرمایه‌داری در اروپا بهره‌مند گردد.

توسعه‌طلبی و امپریالیسم بعدی اروپا در آفریقا در واقع نتیجه‌ای مخالف در برداشت. استعمارگران حکومت خودگران دموکراتیکی را که در بین «آزادشدگان» سیرالئون وجود داشت ملغی کردند؛ آنها به طور جدی سنگالیها را از مزایای دموکراتیک حاصل از جمهوری‌خواهی انقلاب ۱۸۴۸، محروم کردند؛ و آفریقاییهای ایالت کیپ در آفریقای جنوبی را از امتیازاتی که داشتند محروم ساختند. در حقیقت، امپریالیسم اروپایی نه فقط توان بالقوهٔ ذاتی در نهادهای بومی آفریقایی را محدود کرد، بلکه همچنین مستعمرات آفریقایی اروپا را از هر نوع امتیاز بالقوه‌ای از رشد و توسعهٔ جنبش دموکراتیک در درون ملتهای امپریالیسم اروپایی محروم کرد.

سه مدل غالب حکام استعمارگر اروپایی در آفریقا ذاتاً ضد دموکراتیک بودند. آنها عبارت بودند از آموزهٔ حکومت غیرمستقیم، همانندی، و تجزیه‌طلبی. آموزهٔ انگلیسی حکومت غیرمستقیم حاصل مذاکراتی بود که در اوایل سدهٔ بیستم بین اشرافیت فولانی، فاتحان قدیمی هوسالند، در شمال نیجریهٔ جدید، و انگلیسیها، فاتحان جدید منطقه انجام شد. پیشگامان این عمل را می‌توان تا حکومت انگلستان در ایرلند و حکومت انگلیس در هندوستان پیگیری کرد.

از همان ابتدای حکومت غیرمستقیم، لایه‌های سلسله مراتبِ متکی بر رؤسا در آن درگیر بودند و اعمال دموکراتیک را تشویق می‌کردند، حتی آنهایی که ذاتاً به فرمانروایی سنتی تعلق داشتند. حکومت غیرمستقیم نظام اشرافیت جدیدی را به جوامع مساوات طلب تحمیل کرد. به عنوان مثال، حکمرانان استعمارگر انگلیسی ردهٔ جدیدی از رؤسای فرمایشی در بین ایگبوهای تساوی طلب ایجاد کردند، آن هم با صدور فرامین یا احکام به کسانی که سابقهٔ اعمال قدرت سیاسی خاصی نداشتند. حکومت غیرمستقیم همچنین از وسایل مهار و موازنهٔ سنتی که مانع حکومت خودکامه و استبدادی حکام در دولتهای سنتی می‌شد، کاست.

در مستعمرات فرانسوی آموزه و عمل همانندی مجموعه‌ای از معیارها برای آفریقاییان فراهم آورد تا شهروند فرانسوی شوند، در نتیجه، ارزش سیاسی افراد معمولی که اکثریت قاطع را تشکیل

می‌دادند در مستعمرات خوار و خفیف کرد. این عمل خلاف و ناقض اصول انقلاب فرانسه بود.

تدابیر و آموزه‌های گوناگون تجزیه‌طلبی، حکومت استعماری را در مستعمره‌نشینهای اروپایی هشیار کرد ــ از کنیا، رودزیا، و مستعمرات پرتغالیها گرفته تا آفریقای جنوبی با نظام تبعیض نژادی (آپارتاید) حاکم بر آن. این اعمال نشانگر نقض آشکار حکومت خودمختار دموکراتیک برای آفریقاییان بود.

حملهٔ استعمار به دیدگاههای دموکراتیک در آفریقا دو نتیجهٔ خانمانسوز به همراه داشت. نخست، استعمار فرهنگهای سیاسی آفریقایی را تضعیف کرد، آنها را در مرتبهٔ پایین‌تری از فرهنگهای سیاسی اروپا قرار داد و چنین وانمود کرد که آن فرهنگها قابلیت آن را ندارند که حکومت خودمختار دموکراتیکی را سازمان دهند. دوم، دولت استعماری چنان رفتار می‌کند که گویی فرد بیشتر یک تبعه است تا یک شهروند. در نتیجه، آفریقاییان از دولت استعماری رو برگرداندند و هم‌اندیشی سیاسی خود را در قلمرو بستهٔ خویشاوندی که اکنون سیاسی شده بود، جستجو می‌کردند. نظامهای خویشاوندی زیر نظر استعمار به نحو چشمگیری توسعه یافت، و قلمرو عمومی چند پاره شد. این قبیل چندپارگی به سختی می‌تواند پذیرای دموکراسی باشد، که وقتی شکوفا می‌شود که شهروندان در قلمرو عمومی واحدی عمل کنند که قدرشان را می‌دانند و نگه می‌دارند.

ضدیت با استعمار

ضدیت با استعمار از رده‌ها و فعالیتهای مشرب اتحاد آفریقا [پان افریکانیسم] آغاز شد، جنبشی که آفریقاییان مقیم ایالات متحد و کشورهای حوزهٔ کارائیب در اوایل سدهٔ بیستم برپا کردند. هدف اولیهٔ این جنبش اصلاح وضعیت اجتماعی و سیاسی آفریقا و آفریقاییان بود. هواداران اتحاد آفریقا در دو سدهٔ نوزدهم و بیستم مطمئن بودند که استعمار اروپاییان عمدتاً برای آفریقاییان سودمند خواهد بود، زیرا بر این باور بودند که آشنایی با نهادهای سیاسی اروپایی به حکومت لیبرال دموکرات در آفریقا منجر خواهد شد. این موضوع خواستهٔ صریح آنها در «نخستین کنگرهٔ اتحاد آفریقا» بود که در ۱۹۰۰، در لندن، برگذار شد و عمدتاً توسط دوبویس، روشنفکر آمریکایی آفریقایی‌تبار سازماندهی و رهبری شد. دوبویس و کنگره از استعمار اروپاییان می‌خواستند که آفریقاییان را برای حکومت دموکراتیک، و در مرحلهٔ نخست از طریق آموزش و پرورش، آماده کنند.

چهل و پنج سال بعد از «نخستین کنگرهٔ اتحاد آفریقا» هنگامی که خواسته‌هایی که دوبویس در پی آن بود به ناکامی انجامید، ملی‌گرایی [ناسیونالیسم] اتحاد آفریقا بسرعت علیه استعمار قد علم کرد تا نشان دهد که استعمار برابر نهاد [آنتی‌تز] دموکراسی و آزادی است. ضدیت با استعمار چهرهٔ امپریالیسم اروپایی را با متهم کردن آن به خودکامگی و انهدام دموکراسی برملا کرد. مجموعه‌ای از ملی‌گرایان بومی آفریقایی ــ سرحلقهٔ آنها نامدی آزیکیوه از نیجریه و همچنین قوام نکرومه (غنا)، امبونو اوزیکه (نیجریه)، و بسیاری دیگر که در ایالات متحد یا اروپا تحصیل کرده بودند ــ با امپریالیسم اروپایی به دلیل خصیصهٔ ضد دموکراتیک آن به مبارزه برخاستند.

مفهوم دموکراسی ضداستعماری به نحو چشمگیری از کاربرد معاصر اروپایی متفاوت است. در حالی که دموکراسی اروپایی بر حقوق انحصاری فردی تأکید می‌ورزید، دموکراسی ادعایی ضد استعماری به امپریالیسم به دلیل بی‌ارزش کردن فرهنگهای آفریقایی و به این دلیل که به بیگانگان اجازه می‌داد تا بر خلقهای بومی آفریقایی حکومت کنند حمله کرد. در حالی که آزادی دموکراتیک به اعمال حقوق مثبت برای افراد عادی اروپایی معنا می‌شد، از دیدگاه دموکراسی ملی‌گرای اروپایی دارای معنایی منفی بود که حق بیگانگان را برای حکمرانی نفی می‌کرد. بنابراین، افراد هرگز جایی در مفهوم دموکراسی ضداستعماری نداشتند. در حالی که خودکامگی داخلی، در سیاست اروپایی، به دشمنی با دموکراسی برخاسته بود، مبارزان ضداستعمار اتحاد آفریقایی چنین تبلیغ می‌کردند که آفریقاییان اگر خودشان را از خودکامگی بیگانگان رهایی بخشند می‌توانند به دموکراسی نایل شوند. همین فقدان عنایت به نیازهای افراد، و تأکید بر حقوق جمعی آفریقاییان بود که معنای دموکراسی را در آفریقای مستعمره رنگین کرده بود. چنین مفهوم محدودی اکنون موجب زیان سیاست آفریقایی می‌شد، خودکامگی بیگانگان سپری شده بود، و خودکامگان داخلی به‌جای حکمرانان بیگانهٔ استعماری نشسته بودند.

تکامل نهادهای دموکراتیک

جنبشهای استقلال طلبانهٔ آفریقا دو بخش داشت که تمایز هر یک از دیگری ساختمان نهادهای دموکراتیک در آفریقا را روشن خواهد کرد. نخست، دورهٔ ضداستعماری بود که با دشمنی آشتی‌ناپذیر تمام عیاری بین امپریالیستهای اروپایی و منتقدان آنها، ملی‌گرایان آفریقایی، مشخص می‌شد. این دوره، در پاره‌ای از کشورها، از پی استعمارزدایی، دورهٔ مذاکرات و همکاری بین استعمارگران و مبارزان آفریقایی آنها برای پایان بخشیدن به حکومت استعماری، آغاز شد. روابط بین ضدیت با استعمار و استعمارزدایی در ارزیابی توان بالقوه برای دموکراسی در هر یک از کشورهای آفریقایی در صدر اولویت بود.

ضدیت با استعمار در آفریقای سدهٔ بیستم همه‌گیر بود و در هر ناحیهٔ آفریقای جنوب صحرا به چشم می‌خورد. در آفریقای غربی به صورت رویارویی نخبگان با استعمار بود که گاه لحنی بسیار خشن به خود می‌گرفت و آزیکیوه و نکرومه، خصوصاً از این لحاظ بسیار معروف بودند. ضدیت با استعمار شامل نافرمانی مدنی اصناف و سازمانهای دانشجویی نیز می‌شد. در آفریقای غربی چنین اقداماتی را استعمارگران مجازات می‌کردند که به محاکمات تعدادی از

ملی‌گرایان و زندانی شدن تعدادی از آنها انجامید، مانند نکرومه در غنا و آنتونی اِناهورو در نیجریه.

در آفریقای شرقی در دههٔ ۱۹۵۰، جنگ مائومائو علیه ماندگاران سفید پوست در اراضی علیای کنیا بر پا شد. انگلیسیها با انتقامهای سنگین، محاکمات، و زندانی کردن بسیاری از ملی‌گرایان، از جمله جومو کنیاتا، که سرانجام نخستین نخست‌وزیر کنیا شد به مقابلهٔ به مثل دست زدند. تجربهٔ کنیا در دیگر قلمروهای ماندگاران انگلیسی در رودزیا و آفریقای جنوبی تکرار شد. ضدیت با استعمار بویژه در مستعمرات پرتغال خونین بود، زیرا پرتغال با تعریفی مستبدانه مستعمرات خود را «پرتغال بیرونی» می‌خواند. ضدیت با استعمار را با درجات متفاوت می‌توان در دیگر تجربیات مستعمرات پی گرفت ــ در کنگوی بلژیک (زئیر) و در مستعمرات فرانسه در آفریقای مرکزی و غربی.

اگرچه همهٔ رژیمهای استعماری و مناطقی که ضدیت با استعمار را تجربه کرده بودند، اما همهٔ آنها برنامه‌های سازمان یافته‌ای برای استعمارزدایی نداشتند. انگلستان نخستین کشور استعمارگری بود که ضرورت اعطای استقلال به مستعمرات آفریقایی خود را، پس از جنگ جهانی دوم، تشخیص داد. الگوی مذاکرات با مستعمرات انگلیسی در هندوستان، هنگامی که در ۱۹۴۷ به استقلال نایل آمد، ایجاد شده بود.

به طور کلی، مستعمرات انگلستان جریان عادی استعمارزدایی را در دو مرحله طی کردند. در مرحلهٔ نخست، در هر مورد تلاش می‌شد تا خواسته‌ها و مطالبات ملی‌گرایان را با اهداف حکومت انگلستان برای اعطای حکومت خودمختار آشتی دهند. ملی‌گرایانی که به ضدیت با استعمار پر و بال می‌دادند از امپریالیستها دشمنی اهریمنی می‌ساختند، در مقابل، استعمارگران ملی‌گرایان را به عنوان افرادی خطرناک و غیرمسؤول تصویر می‌کردند. استعمارزدایی این موقعیت را برای هر یک از طرفین فراهم آورد تا شرایط طرف مقابل را دوباره ارزیابی نماید.

در مرحلهٔ دوم، استعمارزدایی شامل کوششهای گوناگونی می‌شد که برای آشتی‌دادن پیشنهادهای ضد و نقیضی که گروههای ذی نفوذ برای مقدمات حکومت ارائه می‌دادند به کار می‌رفت. این فرایند آشتی بویژه آنگاه مهم بود که با شکاف بین ملی‌گرایان ضداستعماری و رؤسای قبایلی که با حاکمان استعمارگر همکاری می‌کردند و آنهایی که متمایل به طرد فراخوانی بودند که ملی‌گرایان ضداستعماری برای شکوفایی دموکراسی ارائه می‌دادند، سر و کار پیدا می‌کرد.

در غنا تلاشهایی به عمل آمد تا بلندپروازیهای پرهزینهٔ سیاسی نکرومه را با مخالفت بیشتر محافظه‌کارانه نسبت به فراخوان او که برای مجموعهٔ دموکراسی شامل همهٔ مناطق غنا، در یک گردهمایی نامشخص ارائه داد، آشتی دهد. در نیجریه تصور آزیکیوه از خط‌مشی مشترک همهٔ رأی‌دهندگان را می‌بایستی با نقطه نظرهای او با فمی آوو لووو و احمد بلّو آشتی می‌دادند. آوو لووو رهبر قدرتمند یوروبا بود که تصور او از «جمهوری خلقی» کنفدراسیونی از دولتهای کوچک قومی بود («خلق» در جمهوری خلقی آوو لووو به گروههای فرهنگی اطلاق می‌شد نه به افراد). بلّو تجسم اشرافیت فولانی بود که برای احیای امپراتوری سدهٔ نوزدهم در شمال نیجریه جنگیده بود، در زیمبابوه سازشهایی نه فقط بین ملی‌گرایان آفریقا و ماندگاران سفید پوست، بلکه حتی بین دو بخش بزرگ ملی‌گرایان به عمل آمد.

مهم‌تر از همهٔ اینها، استعمارزدایی دورهٔ تدوین قانون اساسی بود: تجسم بخشیدن سازشهای نظرگاههای متناقص. استعمارزدایی در قلمرو انگلیسیها، عمدتاً فرایند ساختن ساختار حکومتی بود که در اکثر نقاطی که از دموکراسی مبتنی بر پارلمان انگلیس گرده‌برداری شده بود.

دیگر قدرتهای استعماری اروپایی، همانند انگلیس، با مستعمرات آفریقایی خود برای استعمارزدایی به مذاکره ننشستند. فرانسه پس از دوره‌ای که نیاز به استعمارزدایی را نفی می‌کرد، بالأخره پس از همه‌پرسی عمومی، نوعی رژیم استعمارزدایی را در مستعمرات آفریقایی فرانسه، در ۱۹۵۸، آغاز کرد. به گینه، تحت ارشاد احمد سکوتوره، اجازه داده شد که فوراً استقلال خود را اعلام کند، در حالی که سایر مستعمرات فرانسوی قرار شد آرام آرام، از ۱۹۶۰، استقلال پیدا کنند. استعمارزدایی در مستعمرات فرانسوی نسخه‌برداری از دموکراسی آرمانی فرانسه بود.

در مقابل، در مستعمراتی که بلژیک و پرتغال اداره می‌کردند موقعیت ناچیزی برای استعمارزدایی وجود داشت. زئیر، رواندا، و بوروندی خیلی سریع از بلژیک استقلال گرفتند، بی آنکه مرحلهٔ استعمارزدایی را تجربه کنند. مستعمرات پرتغالی آنگولا، موزامبیک، و گینهٔ ــ بیسائو با پشت سر گذاشتن جنگهای آزادی‌خواهانهٔ خطرناک به استقلال از پرتغال دست یافتند، بی آنکه فرصت مذاکرات در سایهٔ حمایت استعمارزدایی را داشته باشند.

به طور کلی، ملتهای آفریقایی که مراحل انتقالی، از ضدیت با استعمار تا رژیمهای استعمارزدایی، را به طور مشخص طی کرده بودند، مشکلات کمتر با مدیریت نهادهای دموکراسی مبتنی بر پارلمان داشتند تا ملتهایی که انتقال از ضدیت با استعمار تا استعمارزدایی را به هیچ وجه تجربه نکرده بودند. فاجعه‌های سیاسی در همهٔ مستعمرات سابق بلژیک و پرتغال علل گوناگونی داشت ــ لیکن ناتوانی مخالفان در بین این ملتها برای سازش اساساً به خاطر فقدان آمادگی آنها تحت یک رژیم استعمارزدا بود. دموکراسی در فرهنگی شکوفا می‌شود که تساهل سیاسی داشته باشد، نظیر آنچه که در رژیمهای استعمارزدا پرورش داده شده‌اند. از جهت دیگر، دموکراسی در شرایط عدم تساهل، نظیر خودکامگی‌ای که ضدیت با استعمار ایجاد کرده باشد، به سختی عمل می‌کند. جایگزین ساختن ضدیت با استعمارزدایی وظیفهٔ اجتماعی کردن بنیادین بود تا قابلیت نیل به

رژیمهای دموکراتیک را پرورش دهد و آنگاه که این رژیمها به مخاطره می‌افتند به آنها نیرو بخشد.

دوران جنگ سرد

با همهٔ منافع ذاتی استعمارزدایی، عمر آن بسیار کوتاه بود و در بسیاری از موارد بیانگر کوشش سریعی برای دگرگون ساختن دیکتاتوری امپریالیستی و جانشین ساختن نهادهای حکومت استعماری با ساختار نوین دموکراسی گردید. دموکراسیهایی که به دنبال آن حاصل شدند، در موارد بسیار به نحو بدی تسلیم دیکتاتوریهای نظامی، حکومتهای فردی، یا دیکتاتوریهای تک حزبی شدند. کاملاً محتمل است که ناکامی این دموکراسیها خصلت طبیعی تاریخ خشن استبداد آفریقا تحت سلطهٔ حکومت استعماری بوده و این که دعاوی استعمارزدایی نتوانست بر فرهنگ سیاسی مستحکم دیکتاتوری فائق آید.

با این همه، جوّ بین‌المللی دههٔ ۱۹۶۰ تا اواسط دههٔ ۱۹۸۰ برای برآمدن دموکراسی چندان مساعد نبود. در این دورهٔ جنگ سرد، دموکراسیهای غربی بر آن بودند که از دیکتاتوریهای کشورهای آفریقایی حمایت کنند، مشروط بر آن که آنها نیز متعهد شوند که در مقابلهٔ با خطر کمونیسم شوروی در کنار غرب بایستند. در نتیجه، جنب و جوشهای دموکراتیک در آفریقا حمایت همه جانبهٔ دموکراسیهای غربی را به خود جلب نکرد، و با کمال تعجب این دیکتاتوری توانست به عنوان یک تالی مقبول دموکراسی حیثیت ظاهرفریبی کسب کند.

کتاب ایجاد نظم سیاسی (۱۹۶۶)، نوشتهٔ آریسفید زولبرگ دیدگاههایی از رهبران آفریقاییِ پس از استعمار را ترسیم می‌کند که قدرت را در انحصار خود در آورده‌اند، در حالی که نخستین مسؤولیت آنها ایجاد نظم سیاسی و اصلاح وجهه و سلامت اقتصادی ملتهای آنها است. توره در گینه، نکرومه در غنا، کنث کواندا در زامبیا، و بسیاری از انحصارطلبان قدرت در کشورهای آفریقایی ادیبان فرهیخته‌ای هستند که همهٔ آن چه را که متخصصان اجتماعی غربی دربارهٔ آنها می‌نویسند می‌خوانند. آنها پیرو و مرج «نظریهٔ مشروعیت فرهمندانه» هستند، نظریه‌ای که استدلال می‌کند که دیکتاتوری عریان حکام فرهمند سرانجام به صرفهٔ ملتهای آنها تمام می‌شود. دیکتاتورهای بسیاری این روایت بنیادی دیکتاتوری مبتنی بر توسعه را باور دارند که معتقد است برای رهایی هر چه سریع‌تر از تنگ عقب‌ماندگی اقتصادی لازم است به دوره‌ای از دیکتاتوری تن در دهیم.

عقلانی وانمودن دیکتاتوری، در نظریهٔ دموکراسی دولت تک‌حزبی در تانزانیا تحت رهبری مشفقانهٔ جولیوس نایره‌ره، نخستین رئیس جمهوری تانزانیا به نقطهٔ اوج خود در عالم فکر می‌رسد. هدف دموکراسی دولت تک‌حزبی حاکمیت خلق و دولتی قدرتمند بود. چشمپوشی از این ایدئولوژی بر نیازهای فرد واحد دلالت داشت که همان دغدغهٔ اصلی دموکراسی آزادی‌خواهانه است. نظریهٔ دموکراسی دولت تک حزبی آشکارا مرده ریگ همان خطوط جمعی‌گرایانهٔ افکار ملی‌گرایانهٔ ضداستعماری بود.

دموکراسی دولت تک حزبی به دنبال تحمیل همگانی و اجتناب از مناقشه بود که عامل شکست و فلاکت دموکراسی آزادی خواهانه محسوب می‌شد. برای دستیابی به این اهداف، قهرمانان اصلی نظریهٔ دموکراسی دولت تک حزبی به تناوب میزان اجماع در جوامع سنتی آفریقایی را که گاهی مدل ادعایی آنها بود به اشتباه و اغراق‌آمیز گزارش می‌کردند. در حقیقت، دموکراسی دولت تک حزبی — خواه در کنیای سرمایه‌داری یا در تانزانیای سوسیالیست — به سیاستهای دستوری اتحاد شوروی بیشتر نزدیک بود تا به سیاستهای سنتی آفریقایی. بدون استثنا، مشروعیت و جذبهٔ این شکل از حکومت با پایان گرفتن جنگ سرد از رونق افتاد.

چشم‌اندازهای کشورهای چندقومی

با وجود موانع موجود در راه دموکراسی در آفریقای پس از استعمار، بخصوص در دوران جنگ سرد، اساس حکمرانی دموکراتیک ریشه‌کن نشده بود. ریچارد اسکلار که تجزیه و تحلیل مفصلی از دموکراسی در آفریقا تهیه کرده، یادآور می‌شود که ساختار دموکراسی هیچ‌گاه از نهادهای فرهنگی و اجتماعی آفریقا ناپدید نشده است. هرچند سه ملت کوچک و نه چندان پیچیدهٔ آفریقا — موریتانی، گامبیا، و بوتسوانا — معمولاً نمونه‌های دموکراسی زنده معرفی می‌شوند، آخرین عناصر دموکراسی بیشتر در کشورهایی به چشم می‌خورند که کمتر متجانس هستند. هزینهٔ ادارهٔ دیکتاتوری در ملتهای چندقومی بسیار بالا است، و شتاب سیاسی همان ملتها موجب ترغیب روندی برای سازش با دموکراسی می‌شود. این چنین است که تجربیات سیاسی نیجریه و آفریقای جنوبی می‌تواند حاوی بذر دموکراسی باشد که آخرین نمونه‌ها را برای سایر ملتهای آفریقایی زنده نگه خواهد داشت.

از ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ مردم نیجریه در پی آن بودند که بر تقسیمات سیاسی خودشان از طریق مهندسی مبتنی بر قانون اساسی مستولی شوند. در نیجریه واضعان قانون اساسی با دو گروه مشکلات روبرو بودند: نخست، از آنجا که نیجریه‌ایها در وهلهٔ اول به گروههای قومی وفادار بودند، به سختی حاضر به حمایت از ملت می‌شدند. ثانیاً گروهی برای دست‌اندازی به اموال مشترک عمومی و به خاطر مصالح اختصاصی خودشان با یکدیگر رقابت می‌کردند؛ گروههای قوی‌تر قادر بودند قدرت را در انحصار خود قرار دهند. راه حل آن بود که نظامی قانونی ایجاد کنند که در آن دستیابی به قدرت در گروِ حمایت از یکپارچگی قومی یا زیرمجموعهٔ قومی — سوای قوم خودشان — باشد و در آن مصالح مشترک و اموال عمومی بایستی بر اساس ویژگیهای فدرالی ملت یا زیرمجموعهٔ آن تقسیم می‌شد. به این دلیل بود که واضعان قانون اساسی از برچسب خصلت فدرالی استفاده

می‌کردند، هرچند که سوءِ مدیریت رژیم ورشکسته[ی نیجریه] موجب نارضایتی شد، لیکن اکثر نیجریه‌ایها بر این باور هستند که اصل خصلت فدرالی بسیار خوب بود.

هرچند استقرار دموکراسی هدف اعلام شدهٔ قانون اساسی ۱۹۷۹ نیجریه نبود اما پیامدهای قانون اساسی آشکارا دموکراتیک بودند. به هر حال، این قانون اساسی به عنوان یک سند دموکراتیک، با خصلت بومی برای افکار دموکراتیک آفریقایی مشخص شده بود. قانون اساسی نیجریه افراد، و نیازهای آنها را ابزار سیاست عمومی می‌دانست تا آن که آنها را هدف خود قرار دهد. مقصود این قانون اساسی قدرت بخشیدن به دولت، از طریق وفاداری غیرمستقیم فرد و همچنین صیانت از گروههای قومی بود. دموکراسی آزادی‌خواه غربی فرد را به عنوان هدف سیاست می‌دید، در حالی که افکار سیاسی آفریقایی از دوران تجارت برده پیوسته ارزش فرد را تحقیر می‌کرد، جوهر آدمی را جزءِ گروه‌بندی خویشاوندی قرار می‌داد. هرچند افراد در گروههای نژادی خود صاحب ارزش بودند، لیکن آنها در صحنه چندان به حساب نمی‌آمدند. ارج و ارزش فرد به افکار دموکراتیک آزادی‌خواهانه وابسته است که در آفریقا ریشه‌ای نداشت.

عجیب آن که با توجه به پیشینهٔ غم‌انگیز آفریقای جنوبی، ممکن است تجربهٔ سیاسی این کشور حاوی عناصر آزادی‌خواهی برای افکار سیاسی آفریقا باشد. دیوید هوروویتس، در کتاب آفریقای جنوبی دموکراتیک؟ (۱۹۹۱) توصیه کرده است که تجربهٔ قانون اساسی نیجریه می‌تواند برای آفریقای جنوبی ثمربخش باشد تا بتواند یک نظام مبتنی بر قانون اساسی را پی افکند که مدعیان قدرت را وادارد تا شالودهٔ قومی خود را نادیده بگیرند. لیکن سنت سیاسی آفریقای جنوبی با سنت سیاسی نیجریه فرق می‌کند، سنتی که قابلیت غنابخشیدن به افکار سیاسی آفریقاییان را دارد. این سنت آزادی‌خواهی حفظ حرمت ارزش و حیثیت فرد در بین بخشهای آفریقای جنوبی (آفریکانرها، انگلیسیها، و یهودیها) که در دولت شرکت داشتند قوی بود، هرچند که چنین موردی شامل توده‌های آفریقایی که تا همین چند سال پیش در دولت آپارتاید آفریقای جنوبی جایی نداشتند نمی‌شد. در زیمبابوه، در همسایگی آفریقای جنوبی، فرهنگ سیاسی مستعمره‌نشینها با فرهنگ سیاسی مردم بومی آن خطه درهم آمیخته بود. همچنین، می‌توان چنین فرض کرد که دولت آفریقای جنوبی همان مزایایی را که برای شهروندان آفریقای جنوبی قائل است به شهروندان بومی آفریقایی نیز اعطا کند؛ اگر چنین مهمی انجام پذیرد، ارزش فرضی شهروند آرمانی از طریق تمرکز بر نیازهای فردی خاص و حیثیت آدمی افراد به عنوان هدف سیاست عمومی افزایش خواهد یافت.

آیندهٔ موج دوم آزادی‌بخشی

در آفریقا از زمان استعمار به این سو، دموکراسی به کندی پیش رفته است. امید به ایجاد نظم دموکراتیک در آفریقای بعد از استعمار عمدتاً به ناکامی انجامیده است. بااین وصف، شرایط بین‌المللی جدید مطلوبی که با پایان یافتن جنگ سرد روی داده، و نفرت از دیکتاتوری در امور داخلی، امید به التزام دوباره به دموکراسی را در بین ملل آفریقایی به خوبی آشکار کرده است. بدبختانه نتیجه‌گیری سیموئل هانتیگتون در کتاب موج سوم (۱۹۹۱) مبنی بر این که رفاه اقتصادی سهم بزرگی در ظهور دموکراسی دارد، با توجه به بخت و اقبال آفریقا چندان جای امیدواری ندارد. در میان آفریقاییهای آگاه، محققان، و سیاستمداران، همچنین محققان خارجی سیاست آفریقا، بحث پرشوری بر سر تعهدات جدید در برابر دموکراسی در جریان است، فراخوانی که از اواخر دهۀ ۱۹۸۰ و دهۀ ۱۹۹۰ برچسب آزادسازی دوم بر آن زده شده است. تشخیص بیماریهای دموکراسی — و امید برای درمان آن از طریق آزادسازی دوم — ازاین یک به‌آن یک بسیار فرق می‌کند.

نخستین صدای دعوت در خور اعتماد آفریقا برای آزادسازی دوم، دموکراسی آن قاره را با نیروهای خلقی پیوند زد. پیتر انیانگ انیوگو، متخصص علوم سیاسی کنیایی، و نویسندهٔ آفریقایی همکار در کتاب مبارزات خلقی برای دموکراسی در آفریقا(۱۹۸۷) مبارزات مردمی علیه دیکتاتوری را راه رسیدن به دموکراسی دانست. موضوع اصلی این بحث، کنترل دولت است و مطابق این نظر می‌توان دموکراسی دولتی مشارکتی تک حزبی را ایجاد کرد. در حقیقت، بخش عمدهٔ شرایط غیردموکراتیک آفریقا را به دلیل وجود دولتهای ناکارآمدی می‌دانند که به دست جباران نالایق و ورشکسته اداره می‌شود.

محققان دیگری، چون مایکل براتون، فقدان نهادهای جامعهٔ مدنی را عامل مشکلات آفریقا با دموکراسی می‌دانند و گاه تلویحاً منظورشان این است که این نهادها می‌توانند جانشین یا بدیل دولت باشند. هدف غایی جنبش آزادسازی دوم «آزادسازی» توده‌های آفریقایی است. این حکایت همچنان باقی است که توده‌ها را از کدامین ساختارها و فرایندهایی باید آزاد کرد. تنوع نظرگاهها در مورد رهایی‌بخشی دوم برای نظریهٔ دموکراتیک آفریقایی مشکل‌آفرین شده و ضرورت مشخص کردن عناصر این نظریه را گوشزد می‌کند، زیرا در این حوزه آشنایی با تصورات غربی از دموکراسی غالباً مقولات کاذبی را بر افکار سیاسی آفریقایی تحمیل می‌کند.

سه تعبیر وجود دارد که مناسبات مشترک آنها محتوای نظریهٔ دموکراتیک آفریقایی را می‌سازد: این تعابیر عبارتند از دولت، خویشاوندی، و فرد.

دولت نوین آفریقایی که برآمده از دولت استعماری است شاخهٔ مدنی ملتهای آفریقایی است. هرچند که دولت افریقایی ممکن است شبیه دولت غربی باشد و الگوی اصلی خود را از آن گرفته باشد، اما کارکردها و روابط آن با جامعه و فرد با الگوی شناخته شدهٔ دولت غربی تفاوت اساسی دارد. عناصر دولت [آفریقایی] کاملاً با جامعه همسو نشده است، زیرا منشأ دولت آفریقایی بیرون از جوامع بومی

آفریقایی است. بعلاوه، فرد به نحو چشمگیری با دولت بیگانه است: رابطه‌ای که از استعمار باقی مانده و دولتهای پس از استعمار نیز آن را اصلاح نکرده‌اند.

خویشاوندی که به طور کلی شامل گروههای قومی و سایر مقوله‌های روابط خونی تصور می‌شود، قدرتمندترین نشانهٔ جامعه در آفریقا است. از دوران تجارت برده تا استعمار و تا زمانهٔ ما، خویشاوندی در امور عمومی آفریقایی از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. خویشاوندی نوعی جانشین گردهماییهای عمومی برای شهروندان کشور محسوب می‌شود. بسیاری از آفریقاییان برای فعالیتهای سیاسی به گردهماییهای سیاسی اجتماعات اولیه بسنده می‌کنند که پیوندهای آنها به علقه‌های اخلاقی مفروض بر روابط خونی متکی بود. در حالی که چنین دولتی اساساً برای ارتباط با افراد با مشکل روبرو است، اجتماعات اولیه رفاه عمومی افراد را برآورده می‌کنند. بسیار از آفریقاییان خارج از محدودهٔ دولت زندگی می‌کنند و برای امنیت خود بر گروهبندیهای خویشاوندی متکی هستند. لیکن چنین توافقی برای آفریقا به قیمت آن تمام شده که قلمرو عمومی بشدت به خطوط ناهماهنگی در گروه‌بندیهای خویشاوندی تقسیم گردیده است.

از نظر فرد، آزادسازی دوم می‌تواند فقط به معنای دو نوع آزادی باشد. در نوع اول، افرادی نیاز به آزادی منفی از گروه‌بندی خویشاوندی دارند. لیکن چنین آزادی‌ای در صورتی محتمل می‌شود که دولت امنیت بنیادی شخصی را برای افرادی که در شرایط کنونی بر شبکهٔ خویشاوندی متکی هستند تأمین کند. در نوع دوم فرد می‌تواند از آزادی مثبت برخوردار شود، مشروط بر آن که در قلمرو جامعهٔ مدنی از حقوق اجتماعی، سیاسی، و قانونی بهره‌مند شده باشد. آفریقاییان در صورتی می‌توانند امید به مشارکت کامل در آزادیهای دموکراتیک داشته باشند که افراد از آن نوع آزادی برخوردار شده باشند که بتوانند حقوق خود را در عرصهٔ زندگی عمومی اعمال کنند. نظرات رومانتیک کسانی که از جامعهٔ مدنی به عنوان جایگزین دولت حمایت می‌کنند نقطهٔ مقابل آزادسازی دوم است که در پی قدرت بخشیدن به دولت در قالب سازمانی مسؤول است و نه تضعیف آن.

نیز بنگرید به آزیکیوه، نامدی؛ آفریقا، انتقال به دموکراسی؛ آفریقای پرتغالی‌زبان؛ آفریقای جنوب صحرا؛ استعمار؛ جامعهٔ مدنی؛ جنبشهای استقلال‌طلبانهٔ آفریقا؛ دموکراسی چندقومی؛ شاخ آفریقا؛ کنیاتا، جومو؛ نایره، جولیوس؛ نکرومه، قوام؛ نظریهٔ آفریقایی ـ آمریکایی.

Peter P. Ekeh / نورالله مرادی

کتابنامه

Diamond, Larry, Juan J. Linz, and Saymour Lipset, eds. *Democracy in Developing Countries: Africa.* Boulder, Colo.: Lynne Rienner; London: Adamantine Press, 1988.

Du Bois, W. E. B. *Color and Democracy: Colonies and Peace.* Millwood, N. Y.: Kraus-Thomson, 1945.

Ekeh, Peter P. "Colonialism and the Two Publics in Africa: A Theoretical Statement." *Comparative Studies in Society and History* 17 (1975): 91-112.

———, and Eghosa E. Osaghae. eds. *Federal Character and Federalism in Nigeria.* Ibadan. Nigeria: Heinemann, 1989.

Eribor, Festus, Oyeleye Oyediran, Mulatu Wubneh, and Leo Zonn, eds. *Window on Africa: Democratization and Media Exposure.* Greenville, N.C.: Center for International Programs, East Carolina University, 1993.

Jennings, Ivor. *Democracy in Africa.* Cambridge: Cambridge University Press, 1963.

Nyiong'o, Peter Anyang', ed. *Popular Struggles for Democracy in Africa.* Atlantic Highlands, N.J., and London: Zed Books, 1987.

Padmore, George, ed. *History of the Pan-African Congress.* London: Hammersmith Bookshop, 1963.

Sklar, Richard L. "Democracy in Africa." In *Political Domination in Africa,* edited by Patrick Chabal. Cambridge: Cambridge University Press, 1986.

Wiseman, John A. *Democracy in Black Africa: Survival and Revival.* New York: Paragon House, 1990.

نظریهٔ آمریکاییان آفریقایی‌تبار

نظریهٔ دموکراتیک آمریکاییان آفریقایی‌تبار دربرگیرندهٔ مجموعهٔ افکار و تأملات آمریکاییان آفریقایی‌تبار در این مورد است که آیا و یا چگونه یک حکومت دموکراتیک می‌تواند در ایالات متحد بخوبی حکومت کند. وجه مشخصهٔ این تأملات این اعتقاد است که دموکراسی ــ صرف‌نظر از محاسن آن به عنوان شکلی از حکومت به طورکلی ــ در ایالات متحد به ضرر سیاهان مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. همان‌طور که مالکوم ایکس (۱۹۲۵–۱۹۶۵)، مبارز برجستهٔ آمریکایی آفریقایی‌تبار، زمانی اظهار داشت، سیاهان در آمریکا قربانیان دموکراسیند.

برخی از آمریکاییان آفریقایی‌تبار، نظیر مارتین دلانی (۱۸۱۲–۱۸۸۵) و مارکوس گاروی (۱۸۸۷–۱۹۴۰) جدایی‌طلب، و در زمانی نزدیک‌تر به ما الیاس محمد و رابرت براون، همواره دربارهٔ آیندهٔ سیاهان در ایالات متحد دموکراتیک بدبین بوده‌اند. آنان

دل‌نگرانند از این‌که سفیدپوستان یک اکثریت همیشگی را تشکیل می‌دهند و همواره از اصل دموکراتیک حاکمیت اکثریت برای تداوم سلطهٔ جبارانه خود بر سیاهان استفاده خواهند کرد. آنان توصیه می‌کنند که ایالات متحد، یا از طریق انفصال یا از طریق مهاجرت، مجدداً در قالب ایالات سیاه و سفید تشکیل شود. اما بیشتر نظریه‌پردازان آمریکایی آفریقایی‌تبارِ دموکراسی عقیده دارند که دموکراسی می‌تواند شکل خوب و مناسبی از حکومت در ایالات متحد باشد.

از زمان صدور «اعلامیهٔ آزادی سیاهان» (۱۸۶۳)، آمریکاییان آفریقایی‌تبار ناچار بوده‌اند بر بسیاری از مشکلات و موانع غلبه کنند تا بتوانند به حقوق کامل شهروندی دست یابند. نخستین چالش آنان عبارت بود از تأمین حق رأی دادن برای جمعیت سیاه‌پوست پس از آن که «سیزدهمین اصلاحیهٔ قانون اساسی» در ۱۸۶۵ برده‌داری را لغو کرد. مخالفان حق‌رأی سیاهان استدلال می‌کردند که هر ایالتی باید اجازه داشته باشد که ــ از طریق رأی اکثریت ــ تصمیم بگیرد که چه کسانی باید اجازهٔ رأی دادن داشته باشند؛ آنان انتظار داشتند که اکثریت سفیدپوست هر ایالت تصمیم بگیرد که سیاهان مجاز به رأی دادن نیستند. فردریک داگلاس (۱۸۱۷-۱۸۹۵)، مبارز سیاه‌پوست طرفدار لغو برده‌داری، به این ترفند چنین پاسخ داد که اگر سیاهان آن‌قدر عاقل و دانا هستند که [درصورت ارتکاب جرم] به دار آویخته شوند، پس برای رأی دادن هم به قدر کافی دانا هستند. حرف اصلی وی آن بود که حاکمیت اکثریت فقط درصورتی منصفانه است که اکثریت تصمیم‌گیرنده اکثریتی باشد متشکل از همهٔ کسانی که انتظار می‌رود برای سازگاری و تطبیق یافتن با تصمیمات اخذ شده به قدر کافی دانا باشند.

یک استدلال دیگر علیه واگذاری حق‌رأی به سیاهان آن بود که بردگان آزاد شده جاهلند و نمی‌توانند بدرستی از این حق استفاده کنند. پاسخ داگلاس، مبنی بر این که سیاهان فقط درصورتی نحوهٔ استفادهٔ [درست] از رأی خود را فراخواهند گرفت که مجاز به رأی دادن باشند، قوی و محکم بود، اما استدلال فوق بر سر جای خود باقی ماند. در آستانهٔ قرن بیستم از همین استدلال برای توجیه سیاستهایی استفاده می‌شد که هدفشان گریختن از چنگ «پانزدهمین اصلاحیهٔ قانون اساسی» بود، که براساس آن به همگان، صرف نظر از نژاد، رنگ پوست، یا سابقهٔ بردگی، حق رأی اعطا شده بود؛ برای خنثا کردن این ماده، واگذاری حق رأی منوط به داشتن برخی از شرایط تحصیلی شد. این شرایط بخش عمدهٔ جمعیت سیاه‌پوست را از حق رأی محروم کرد. بوکر ت. واشینگتون (۱۸۵۶-۱۹۱۵)، مدیر سازش‌گرای «مؤسسهٔ تاسکیگی» در آلاباما، بر این سیاستها مهر تأیید زد، و صرفاً بر این نکته اصرار ورزید که آنها به صورتی بی‌طرفانه در مورد سیاهان و سفیدپوستان اِعمال شوند. منتقدان این اتهام را مطرح ساخته‌اند که واشینگتون مطیع حامیان سرمایه‌دار خود بود، که



و.ا.ب. دو بویس

می‌خواستند مانع ایجاد هرگونه اتحادی میان سیاهان و سفیدپوستان فقیر شوند. او مدعی بود که سیاهان، هنگامی که آموزش دیده و به لحاظ اقتصادی مستقل شده باشند، به حق رأی دست خواهند یافت و به جایی خواهند رسید که بتوانند از آن به صورتی مسؤولانه استفاده کنند.

مخالف بزرگ واشینگتون، روشنفکری به نام و.ا.ب. دو بویس (۱۸۶۸-۱۹۶۳)، این نظر را رد کرد و متذکر شد که سیاهان، بدون کسب حق‌رأی، احتمالاً هیچ‌گاه به استقلال اقتصادی دست نخواهند یافت. اما دفاع دوبویس از حق رأی سیاهان بی‌قید و شرط نبود. او تحت تأثیر الگزاندر کرامل، کشیش آمریکایی آفریقایی‌تبار کلیسای اسقفی، قرار داشت. کرامل مخالف این نظر توماس جفرسون در «اعلامیهٔ استقلال» بود که اقتدار حکومت صرفاً متکی بر رضایت اتباع حکومت است. او بر این باور بود که اقتدار حکومت در عین حال وابسته به مشورت و همکاری گروهی از نخبگان دینی، اخلاقی، و فرهنگی است. دو بویس، به پیروی از کرامل، معتقد بود که جامعه باید به دست گروهی از نخبگان اخلاقی و فرهنگی رهبری شود،

گروهی که خود وی آنان را «یک‌دهمِ با استعداد» می‌نامید. او اعطای حق رأی به سیاهان را، که در پایان جنگ داخلی تحقق یافت، فقط به این دلیل تأیید کرد که می‌پنداشت یک‌دهمِ با استعداد سرگرم شانه خالی کردن از زیر بار مسؤولیت رهبری و هدایت جامعه است. دوبویس بعداً خواستار حق رأی بی‌قید و شرط برای سیاهان شد، هرچند همواره سعی می‌کرد که جایی برای مشورت و رهنمودهای یک‌دهم با استعداد باقی گذارد.

با این حال، فرقی نمی‌کرد که سیاهان با چه درجه‌ای از هوشمندی به پای صندوق رأی می‌رفتند، زیرا اکثریت سفیدپوست همواره می‌توانست از اصل حاکمیت اکثریت برای تصویب قوانینی بر ضد منافع سیاهان استفاده کند. دموکراسیها کوشیده‌اند که مسألهٔ استبداد اکثریت را با تضمین مجموعه‌ای از حقوق برای همهٔ شهروندان حل و فصل کنند ــ نظیر آن حقوقی که تحت عنوان «منشور حقوق شهروندی» در اصلاحیه‌های قانون اساسی ایالات متحد گنجانده شده است. آمریکاییان آفریقایی‌تبار با شور و شوق بسیار از حق آزادی بیان و آزادی مطبوعات، که در «نخستین اصلاحیه» آمده بود، استفاده کردند تا اکثریت را متقاعد سازند که اعمال نژادپرستانه‌اش ضدعقلانی و غیرعادلانه است و بدین‌سان اکثریت را، با دامن‌زدن بر حس شرمساریش، وادار به اصلاح رفتار خویش کنند. آنان برای حصول به این هدف از شکلهای غیرقانونی ترغیب اخلاقی، نظیر نافرمانی مدنی، نیز سود جسته‌اند، هرچند مارتین لوتر کینگ (۱۹۲۹–۱۹۶۸)، برجسته‌ترین آمریکایی آفریقایی‌تبار مدافع نافرمانی مدنی، معتقد بود که قوانینی که وی از آنها سرپیچی کرده است ناعادلانه یا مغایر قانون اساسی بوده‌اند و در نتیجه اصولاً قانون محسوب نمی‌شدند.

آمریکاییان آفریقایی‌تبار، برای افزایش حضور نمایندگان خویش در مجالس قانونگذاری، پیشنهاد کرده‌اند که تغییراتی در رویه‌ها و روشهای موجود انتخاب نمایندگان ایجاد شود. از آنجا که رویه‌های موجود عموماً دربرگیرندهٔ حوزه‌هایی است که از آنها تنها یک نماینده برگزیده می‌شود، اعضای مجالس قانونگذاری غالباً کسی را که نمایندهٔ دیدگاههای آمریکاییان آفریقایی‌تبار باشد شامل نمی‌شود. ایجاد عمدی حوزه‌هایی که دربرگیرندهٔ اکثریتی از رأی‌دهندگان سیاه‌پوست باشد یکی از راههای پرداختن به این مسأله برای کسانی است که با آگاهی از مسائل نژادی به تقسیم‌بندی حوزه‌ها می‌پردازند. لیکن این راهبرد (استراتژی) عملاً مشوق جدایی محلات مسکونی است. و، همان‌طور که یکی از پرونده‌های دیوان عالی در ۱۹۷۶ ــ دعوای حقوقی سازمانهای متحد یهودی در برابر کری ــ نشان داد، این راهبرد ممکن است درست در حین مستحکم ساختن آرای یک اقلیت موجب بروز شکاف در آرای اقلیتی دیگر شود. بعلاوه، دیوان عالی در زمان رسیدگی به دعوای حقوقی شاو علیه رِنو (۱۹۹۳) مقرر ساخت که تقسیم‌بندی حوزه‌ها باتوجه به مسائل نژادی ممکن است حقوق سفیدپوستان برای مشارکت در یک «فرایند انتخاباتی بدون ارتباط با رنگ پوست» را نقض کند.

در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، لانی گوئینیئر، استاد حقوق دانشگاه پنسیلوانیا، خواستار اتخاذ روش نمایندگی متناسب با جمعیت شد تا از این طریق وضعیت نمایندگی یا حضور آمریکاییان آفریقایی‌تبار در مجالس قانونگذاری بهبود یابد. نمایندگی تناسبی موجب می‌شود که حوزه‌های انتخاباتی چندعضوی جانشین حوزه‌های انتخاباتی تک‌عضوی شوند. این روش، بدون خدشه‌دار کردن اصل حاکمیت اکثریت، تمام گروهها را قادر می‌سازد که متناسب با تعداد جمعیتشان در مجالس قانگذاری نماینده داشته باشند. همین ویژگی باعث شده است که عقیدهٔ فوق از مدتها پیش توجه نظریه‌پردازانی را به خود جلب کند که معتقدند صدای همهٔ اقلیتها باید در مجلس به گوش رسد. جان استوارت میل، فیلسوف سیاسی قرن نوزدهم، از محاسن این روش ستایش کرد؛ آرتور لوئیس، برندهٔ جایزهٔ نوبل سال ۱۹۷۹ در رشتهٔ اقتصاد، اتخاذ آن را به دولتهای غرب آفریقا که از تکثر فرهنگی برخوردارند توصیه کرد؛ و دوبویس اعتقاد داشت که این روش برای ایالات متحد امری حیاتی و اساسی است.

دموکراسی بهترین شکل حکومت برای جوامعی است که به لحاظ فرهنگی و نژادی همگون یا متجانسند. جدی‌ترین چالشی که دموکراسی با آن روبرو است از ناحیهٔ جوامعی است که از حیث فرهنگی و نژادی کثرت‌گرا هستند، بویژه جوامعی که در آنها اکثریت بروشنی از آنِ یک گروه فرهنگی و نژادی خاص است که از لحاظ اقتصادی نیز گروه مسلط بشمار می‌رود. پیشرفت لنگ‌لنگان آمریکاییان آفریقایی‌تبار در ایالات متحد حاکی از آن است که آنان سرانجام روزی ملت [آمریکا] را وادار خواهند کرد که راه‌حلی برای این مشکل بیابد.

نیز بنگرید به اکثریت و اقلیت؛ ایالات متحد، قانون اساسی؛ برده‌داری؛ دموکراسی چندقومی؛ کینگ، مارتین لوتر؛ نژادپرستی؛ نظریهٔ آفریقایی؛ نمایندگی تناسبی. در بخش اسناد، بنگرید به قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷).

Bernard R. Boxill / مراد فرهادپور

کتابنامه

Crummell, Alexander. "The Assassination of Persident Garfield." In *Destiny and Race*, edited by Wilson Jeremiah Moses. Amherst: University of Massachusetts Press, 1992.

Douglass, Frederick. *The Life and Times of Frederick Douglass*. New York: Collier, 1962.

Du Bois, W. E. B. "Of the Ruling of Men." In *Darkwater*. New York: Kraus-Thomson, 1975.

——. *The Souls of Black Folk*. New York: Everyman's Library, 1993.

Guinier, Lani. "The Representation of Minority Interests: The Question of Single-Member Districts." *Cardozo Law Review* 14 (April 1993): 1135-1174.

King, Martin Luther, Jr. "Letter from Birmingham City Jail." In *Cvil Disobedience in Focus*, edited by Hugo Adam Bedau. London: Routledge, 1991.

Lewis, W. Arthur. *Politics in West Africa*. New York: Oxford University Press, 1965.

Little, Malcolm (Malcolm X). "The Ballot or the Bullet." In *Malcolm X Speaks*. Edited by George Breitman. New York: Grove Press, 1966.

نظریهٔ اروپایی قرن بیستم

نظریهٔ دموکراتیک اروپایی قرن بیستم گسترهٔ متنوعی از تفکر قارهٔ اروپا دربارهٔ امکان دموکراسی را دربر دارد. تجدید حیات دموکراسی در اروپای امروز واقعه‌ای است که هم اهمیت علمی و هم اهمیت نظری فراوان دارد. حکومتهای دموکراتیک یا مشروطه در اصل در اروپای جدید در انگلستان، هلند، ایتالیا، و فرانسه استقرار یافتند، اما در قرن بیستم این دستاوردها غالباً در اثر بداقبالی در محاق افتاده‌اند. قارهٔ اروپا دو جنگ جهانی، واقعهٔ یهودکُشی، و ــ تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰ ــ تفرقهٔ میان غرب و شرقِ زیر سلطهٔ شوروی را تحمل کرده است.

بعلاوه، اروپا در نوشته‌های بندیکت دِ اسپینوزا، بارون دو مونتسکیو، ژان ژاک روسو، و آلکسی دو توکویل مهد نخستین جلوه‌های اندیشه و احساس دموکراتیک توصیف شده است. اما، به رغم موارد استثنایی نادر، این توفیقهای چشمگیر را منتقدان دموکراسی، که قدرتمندی برابری دارند، غالباً نادیده گرفته‌اند.

منتقدان دموکراسی

منتقدان دموکراسی عمدتاً از دو اردوگاه متضاد سرچشمه گرفته‌اند. کارل مارکس حملهٔ جناح چپ به دموکراسی را مطرح کرد. وی، در مقاله‌ای با عنوان «دربارهٔ مسألهٔ یهود» (۱۸۴۳)، دستیافتهای دموکراسی در فرانسه و آمریکای شمالی را با ظهور اقتصادهای سرمایه‌داری یکسان می‌انگاشت. حملهٔ مارکس به دموکراسی ناشی از افراطی‌ساختن بیان مشهور روسو در کتاب گفتار دربارهٔ منشأ نابرابری (۱۷۵۵) است، که شالودهٔ جامعهٔ مدنی را به محصور بودن مالکیت خصوصی نسبت می‌داد. روسو کمونیست نبود، اما یافتن تقبیحی صادقانه‌تر از تقبیح او برای محکوم کردن بدیهای ملازم با پیدایش مالکیت و استقرار طبقات اجتماعی کار دشواری است. دموکراسی مبتنی بر نمایندگی یا دموکراسی بورژوایی ــ نامی که بعداً مارکسیستها به آن دادند ــ چیزی نبود جز نقابی برای حفظ منافع مالکیت طبقهٔ متوسطی که بتازگی حق رأی کسب کرده بود.

حملهٔ جناح راست بر دموکراسی به زمانی بازمی‌گردد که ژوزف ماری دو مِستر (۱۷۵۳-۱۸۲۱) انقلاب فرانسه را به تازیانهٔ انتقاد بست، اما منتقدان نیرومندتر و موجه‌تر آن عبارت بودند از فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) و مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) در آلمان و خوسه اورتگا ئی گاست (۱۸۸۳-۱۹۵۵) در اسپانیا. این منتقدان دموکراسی را جزءِ لاینفک ظهور پدیده‌ای نو ــ جامعهٔ توده‌وار ــ می‌انگاشتند. این اصطلاح صرفاً به صورت مقوله‌ای عددی یا کمّی تعبیر نمی‌شد بلکه به مثابهٔ نظم اجتماعی مساوات‌طلبانهٔ جدیدی تصور می‌شد که ویرانهٔ شبکهٔ پیوندهای مشترک، اصناف، کلیساها، و طبقات زمینداری را همراه داشت که نقش سنگبستر جامعهٔ سنّتی پیشامدرن را ایفا کرده بودند. دموکراسی غالباً با نمودهای ددمنشانه و کریه زندگی که دست دردست نظام صنعتی جدید پیش می‌رفتند پیوند داشت.

حمله‌های وارد از راست و چپ بر دموکراسی، از بسیاری جهات، آن‌قدرها که غالباً به نظر می‌رسیدند دور از هم نبودند. مثلاً، ماکس هورکهایمر (۱۸۹۵-۱۹۷۳) و تئودور آدورنو (۱۹۰۳-۱۹۶۹)، بنیادگذاران مکتب فرانکفورت مارکسیسم، از دشنام دادن به آنچه «صنعت فرهنگ» می‌نامیدند لذت فراوان می‌بردند؛ آنان از این عبارت برای تحقیر هنر و ادبیات اروپایی در تلویزیون، سینما، و سایر ابزارهای مربوط به رسانه‌های همگانی استفاده می‌کردند.

حمله‌های وارد از چپ و راست بر دموکراسی فروکش کرده‌اند، ولو آن‌که هنوز کاملاً از میان نرفته باشند. پس از جنگ جهانی دوم، حملهٔ راست‌گرایان، به سبب برقرارشدن ارتباطهای سیاسی این جناح با رژیمهای شکست‌خوردهٔ فاشیستی در ایتالیا و آلمان، در محاق افتاد. لیکن، در پی ظهور «اتحاد شوروی» به عنوان قدرتی جهانی در دههٔ ۱۹۵۰، انتقاد مارکسیستی از نو قوت گرفت و نفوذش حتی به‌غرب غیرکمونیست نیز رسید. مارکسیستهای باصطلاح غربی، اگرچه معمولاً ویژگیهای مستبدانهٔ الگوی شوروی را ناروا می‌شمردند، می‌کوشیدند که مارکسیسم را در مقام «نظریهٔ انتقادی» فرهنگ و جامعه زنده نگه دارند. این تلاش غالباً کارهای بسیار محیرالعقولی از بندبازیهای فکری را ایجاب می‌کرد که در آنها نظریهٔ مارکسیستی با آموزه‌های دیگری که از انواع مختلف حوزه‌های فلسفی دستچین شده بودند در می‌آمیخت. از این‌رو است که مارکسیسم در دوره‌های مختلف قرن بیستم در پی آن بود که خود را در صف متحدی با اگزیستانسیالیسم (ژان پُل سارتر)، پدیدارشناسی (موریس مرلوپونتی)، فرویدگرایی (هربرت مارکوزه)، و ساختارگرایی (لوئی آلتوسر) قرار

دهد. معلوم شد که این کوششها در زمینهٔ ترکیب‌سازی فکری فوق‌العاده میان‌تهی بودند، و با فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ دیگر دلیلی وجود نداشت که چنین تظاهراتی محفوظ بمانند. در نتیجه، بزرگ‌ترین احیای نظریهٔ دموکراتیک از زمان انقلاب فرانسه تاکنون در قارهٔ اروپا روی داده است.

نظریهٔ کاژشیوه‌ایِ دموکراسی

به احتمال قوی، مهم‌ترین اثر دربارهٔ نظریهٔ دموکراتیک به همت اقتصاددانی اتریشی نوشته شد. کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم، و دموکراسی یوزف شومپتر، که در ۱۹۴۲ در ایالات متحد انتشار یافت، چیزی را به وجود آورد که با عنوان نظریهٔ کاژشیوه‌ایِ دموکراسی شهرت یافت. این نظریه در ایالات متحد و انگلستان طنین بیشتری داشته است تا در قارهٔ اروپا، اما خاستگاههای آن را بی‌تردید باید در اروپای مرکزی جست‌وجو کرد. دفاع شومپتر از روش دموکراسی، قطع‌نظر از ظهور عوامفریبان مردم‌گرا ــ آدولف هیتلر و بنیتو موسّولینی ــ در آلمان و ایتالیا، زاییدهٔ مخالفت علنی با تجربهٔ مستبدانهٔ موجود در «دموکراسی خلق» بود که در آن زمان در روسیهٔ شوروی جریان داشت.

تعریف شومپتر از دموکراسی مبتنی بود بر نفی آنچه وی به منزلهٔ دو اصل عقیدتی اساسی نظریهٔ کلاسیک دموکراسی تلقی می‌کرد. نخستین اصل عبارت بود از ایمان به «خیر عمومی»، که از طریق رأی‌دهندگان معقولی که با هماهنگی عمل می‌کنند تعین می‌یابد. اصل دوم ایمان به «ارادهٔ مردم» بود که شومپتر آن را، مانند خیر عمومی، امر مصنوعی ساخته و پرداخته یا آفریدهٔ رهبران سیاسی می‌انگاشت. شومپتر، به جای پذیرفتن نظریهٔ کلاسیک، گزارشی خاص خود دربارهٔ دموکراسی عرضه کرد و آن را روشی برای رسیدن به تصمیمهای جمعی از طریق مبارزه‌ای رقابت‌جویانه بر سر کسب آرای مردم تعبیر و توصیف نمود. گمان می‌رفت که این تعریف مطلقاً کارکردی، که از همهٔ مفهومهای مجردی چون حقوق بشر یا هدف سودگرایانهٔ «بیشترین خوشی برای بیشترین تعداد» عاری بود، این امتیاز را داشت که دموکراسی را به اصول خالص و بنیادی خود ــ سیاست انتخاباتی ناب و ساده ــ تقلیل می‌داد. نقش بارز شومپتر این بود که دموکراسی را در ردیف بازاری می‌انگاشت که در آن حزبهای سیاسی، همانند مؤسسه‌های تجاری، با یکدیگر بر سر کسب آرا رقابت می‌کنند.

تعریف شومپتر از دموکراسی تأثیر گسترده‌ای داشته و الهامبخش نوشته‌های نظریه‌پردازانی چون موریس دوورژه در فرانسه و رابرت دال، آنتونی داونز، و منکور اولسون در ایالات متحد بوده است. اما سرمایه‌داری، سوسیالیسم، و دموکراسی، مثل هر کتاب نافذ و تأثیرگذاری، با انتقاد شدید نیز روبرو شده است. در وهلهٔ نخست، کار شومپتر در یکی انگاشتن دموکراسی و سیاست انتخاباتی در برابر کل طیف ارزشهای دموکراتیک که رقابت انتخاباتی بدون آنها بی‌معنی است بسیار خشک و بی‌اهمیت به نظر می‌رسید. انتخابات رقابت‌آمیز، به هنگام لزوم، معیاری کافی برای استقرار دموکراسی نیست؛ دموکراسی باید به همان اندازه با مشارکت سیاسی، تبادل‌نظر، و تشکیل شخصیتی دموکراتیک در میان شهروندان نیز ارتباط داشته باشد.

ثانیاً، مفهوم شومپتر از دموکراسی به عنوان مفهومی مبتنی بر اقتصادگرایی و کاهشگری وسیعاً در معرض انتقاد بوده است. پس جای شگفتی نیست که گسترده‌ترین هواداری از این مفهوم در میان محققان موضوع «انتخاب همگانی» و «منطقِ» عمل جمعی صورت پذیرفته است؛ اینان سیاستمداران را به منزلهٔ کارفرمایان و رأی‌دهندگان را به صورت مصرف‌کنندگان در بازار سیاست می‌نگرند. او در همانند انگاشتن سیاست انتخاباتی و عرصهٔ بازار یا تفاوتهای بسیار واقعی موجود در قدرت و منابع سیاسی را که به همت گروههای مختلف بسیج می‌شوند نمی‌دید یا به آنها بی‌اعتنا بود. وانگهی، شومپتر، بدون وارد کردن مفهومهای جدال‌انگیز فلسفی از قبیل «منصفانه» یا «آزاد» برای توصیف انتخابات، هیچ موجب و دلیلی برای ابراز این عقیده نداشت که هیتلر، که از طریق انتخابات مردمی به قدرت دست یافت، فردی دموکرات نبود.

بازگشت امر سیاسی

دموکراسی شومپتری در همهٔ کشورهای اروپای غربی و ایالتهای آمریکای شمالی عملاً به صورت هنجار درآمده است، اما اصل مطلب در آنجا مسکوت نمانده است. در مقابل نظریهٔ کاژشیوه‌ایِ دموکراسی، گروه جدیدی از نظریه‌پردازانی که از سنّت جمهوری‌خواهی کلاسیک ــ از زمان نیکّولو ماکیاولّی گرفته تا زمان آلکسی دوتوکویل و تا زمان هانا آرنت ــ الهام گرفته‌اند کوشیده‌اند که مفهومهای مورد علاقهٔ سنّتی از قبیل آزادی، حقوق، برابری، و رایزنی را که اصول اساسی دموکراسی بشمار می‌روند احیا کنند. نظریه‌پردازان دموکراتیک اروپایی اخیر نه تنها دست یافتن به نیکیهای حاصل از شیوهٔ کار، مثل انتخابات منصفانه و رقابت حزبی، را موضوع بررسی قرار داده‌اند بلکه به نیکیهای بنیادی، از قبیل مشارکت شهروندان، عدالت اجتماعی، و تأیید هویتهای جمعی و فرهنگیِ متمایز نیز توجه کرده‌اند. مسلماً، این مضمونها به نحوی نامنظم از طریق نویسندگان مختلفی پرورده شده‌اند که نمایندهٔ تجربه‌های سیاسی متنوع و زمینه‌های ملی بی‌همتا بوده‌اند. لیکن، این مضمونها را، به جای بررسیدن به منظور پی‌بردن به ناسازگاریها و تنشهای درونی آنها، در اینجا به منزلهٔ اجزایی از تیرهٔ جداگانه‌ای بررسی خواهیم کرد و خواهیم کوشید که نظریهٔ دموکراتیک را با واقعیتهای دنیای پس از کمونیسم وفق دهیم.

نخستین گام در جهت نوسازی نظریهٔ دموکراتیک به همت کلود لوفور برداشته شده است. لوفور، یار و همکار دیرین مولوپونتی و کمک‌ویراستار نشریهٔ سوسیالیسم یا وحشیگری، مطالب فراوانی

دربارهٔ دیوانسالاری (بوروکراسی)، ایدئولوژی، و حکومت خودکامه نوشته و دفاعیه‌ای دربارهٔ نظریهٔ دموکراتیک با عنوان دموکراسی و نظریهٔ سیاسی انتشار داده است (۱۹۸۸). لوفور، در لفافهٔ «نوسازی» امر سیاسی، درصدد برآمده است که تجربهٔ سیاسی را به عنوان چیزی مستقل، و متمایز از پدیده‌های جامعه‌شناختی نظیر طبقه یا تحول اقتصادی، مشخص و تثبیت کند.

لوفور، با استفاده از تمایز معنایی در زبان فرانسوی برای واژه‌های مشابه *Le politique* (به معنی امر سیاسی) و *La politique* (به معنی سیاست یا خط‌مشی) از صنعت جناس استفاده می‌کند. سیاست یا خط‌مشی اشاره دارد به مجموعهٔ خاصی از شیوه‌های کار یا فعالیتهای قابل مشاهده و آزمایش که بتوان آنها را در کنار پدیده‌های تجربی دیگر بررسی کرد (مثلاً اقتصاد و جامعه). اما واژهٔ سیاسی نه فقط به توزیع حقیقی قدرت یا منابع بلکه به اصولی اشاره می‌کند که جامعه یا، به بیان دقیق‌تر، صورتهای مختلف جامعه را به وجود می‌آورند. پس، پژوهش در امور سیاسی باید صورت جست و جو برای «رژیم» و «شکل بخشیدنِ» آن به همزیستی انسانی و روابط قدرت به خود گیرد. شکل یا صورت تاریخیِ خاصِ قدرت است که رژیم را تشکیل می‌دهد و واحد اصلی را برای تحلیل سیاسی فراهم می‌آورد.

لوفور، به پیروی از لئو اشتراوس، عقیده دارد که مفهوم رژیم فقط در صورتی درخور دفاع و محافظت است که به چیزی بیشتر از ساختار صوری قدرت اشاره کند. در این مفهوم باید آن سنّتها و معتقداتی را نیز در نظر گرفت که بر مجموعه‌ای از هنجارهای بی‌چون و چرایی دلالت دارند که مفاهیم عادلانه و ناعادلانه، خیر و شر، شریف و ناشریف را موجب می‌شوند. مفهوم رژیم حاکی از وجود چیزی نظیر فرهنگی سیاسی است که ارزشهای مشترک یک ملت یا شیوهٔ زندگی آن ملت را مشخص می‌کند.

ادعای بارز لوفور این است که دموکراسی نوین معرف رژیم نوع تازه‌ای است که در تاریخ سابقه نداشته است. هر یک از رژیمهای پیشین براساس نگرش خاصی در زمینهٔ اعتقاد به همسانی قدرت با نمایشگری حقیقت مبتنی بوده است. مثلاً، در اروپای قرون وسطا، گمان می‌رفت که هرگونه قدرتی منبعث از پادشاهی است که هم عاملی سیاسی و هم نمایندهٔ خدا بشمار می‌رود. در جامعه‌های تمامت‌خواه قرن بیستم گفته می‌شود که هرگونه قدرتی منبعث از حزب سیاسی است، حزبی که هم نمایندهٔ «مردم» و هم حافظ نهایی دانش دربارهٔ قوانین تاریخ و جامعه محسوب می‌شود. حکومت دموکراتیک نوین به این دلیل منحصر به فرد است که از همهٔ کوششهای پیشین برای همسان انگاشتن قدرت با فضای سیاسی محلی پیوند گسیخته و، در عوض، شکل تازه‌ای از حاکمیت مستقل به عنوان «فضایی تهی» به وجود آورده است.

عقیدهٔ لوفور این است که در دموکراسیهای نوین قدرت متعلق به هیچ‌کس نیست و در عین حال به همه کس تعلق دارد. این امر دقیقاً با گسیخته‌شدن پیوند از معیارهای قطعیت یا یقین کهنی که مبین سیاست سنّتی بودند مشخص می‌شود. رژیمهای دموکراتیک مفهومی از عدم قطعیت دربارهٔ کاربردهای قدرت، قانون، و نمایشگری حقیقت برقرار ساخته‌اند. اما لوفور، به جای آن که این شکلبندی جدید قدرت را خطرناک یا بی‌ثبات‌کننده بینگارد، امکانات هیجان‌انگیز تازه‌ای برای آینده در آن می‌بیند. دست کم، دموکراسی نوین مانع از آن می‌شود که هر شخص یا گروهی از اشخاص قدرت را به انحصار خود درآورند و به این ترتیب حقیقت را به بند کشند. به بیان مثبت‌تر، دموکراسیها شکاکیت تازه‌ای دربارهٔ موارد استعمال قدرت ایجاد کرده‌اند. در کردارهای اجتماعی دموکراسی و ستیزه‌گریهای ادواری یا نحوه‌های توزیع مجدد قدرت این عقیده نهفته است که هیچ‌کس پاسخهای بی‌چون و چرا برای مسائل جامعه ندارد و همهٔ کوششها برای از نو برقرار کردن نشانه‌های پیشین یقین یا قطعیت ممکن است فقط به نظارت تمامت‌خواهانه بر اندیشه بینجامند. فرمولهای بظاهر متناقض لوفور برای دموکراسی بدین قرارند: «قدرت به هیچ کس تعلق ندارد» و «کسانی که اِعمال قدرت می‌کنند صاحب آن نیستند».

در نظر لوفور، آنچه دموکراسی را مشخص و متمایز می‌سازد آن است که دموکراسی نه تنها پذیرای عدم قطعیت است بلکه آن را عمیقاً حفظ هم می‌کند. دموکراسی استخوان‌بندی جدیدی برای برقراری اقتدار نیست بلکه چالشی مداوم، اگرچه مهار شده، در برابر هرگونه اقتداری است. آنچه لوفور، متأسفانه، بدان اشاره نمی‌کند وسایلی است که به کمک آنها چالشهای ادواری در برابر قدرت مهار می‌شوند. پس چیست که مانع از آن می‌شود که مبارزه‌ای دموکراتیک بر سر قدرت تا حد نبردی هابزی تا پای مرگ تنزل مقام دهد؟ پس تصویر خوشایند لوفور از دموکراسی وجود چیزی را ایجاب می‌کند که دموکراسی باید شالوده‌اش را بریزد، یعنی مردمی که به معیارها و شیوه‌های دموکراتیک پایبند باشند. لوفور، به جای نظرافکندن بر شرایطی که به ایجاد و حفظ عدم قطعیت دموکراتیک یاری می‌رسانند، از ما دعوت می‌کند که به این امکان توجه کنیم که دموکراسی دیگر رژیمی نیست که در بند قانون محدود بماند بلکه مبتنی بر مباحثهٔ مداوم دربارهٔ این است که نقش قانون چه باید باشد، یعنی دربارهٔ خودِ مرزهای امور مشروع و قانونی و امور نامشروع و غیرقانونی.

حاکمیت قانون

مسائلی را که لوفور دربارهٔ دموکراسی مطرح ساخت معاصر ایتالیایی وی، نوربرتو بوبیّو، با همان جدیت بررسی کرده است. روبوبیّو، که مثل لوفور قبلاً مارکسیست بود، بر نیاز بر چارچوبِ قانونی مستقلی که بتواند حقوق بنیادین افراد را حفظ کنند تأکید کرده است. آثار وی، از قبیل آزادی‌خواهی و دموکراسی و آیندهٔ دموکراسی، نشان می‌دهند که وی تا چه حد مدیون آثار شومپتر، دال، و جووانی

سارتوری بوده است. برخلاف لوفور، که دموکراسی را فضایی خالی و سرشار از امکانهای نامحدود می‌بیند، بوبیّو آن را بیش و پیش از هر چیز مجموعه‌ای از مقررات کاژشیوه‌ای برای رسیدن به تصمیمهای جمعی می‌انگارد.

حسن این تعریفِ کاژشیوه‌ایِ دموکراسی، به عقیدهٔ بوبیّو، آن است که با سرشتِ عمدتاً فردگرایانهٔ تجدد (مدرنیته) دقیقاً تناسب دارد. بوبیّو، با طرد الگوهای سازمند (ارگانیک) جامعه که رابطهٔ عذاب‌آوری با فاشیسم دارند (و در گذشته برای قراردادن حقوق و آزادیهای فردی در انقیاد مفهومی نظری به نام «ارادهٔ کلی» به کار رفته‌اند)، معتقد است که دموکراسی را با اصطلاحات شومپتری بهتر می‌توان درک کرد زیرا وی دموکراسی را صورتی از حکومت مبتنی بر نمایندگی می‌داند که در آن حزبهای سیاسی رقابت‌جو مجازند که در مقام واسطه‌هایی میان افراد نقش‌آفرین و حکومت عمل کنند.

پس الگوی بوبیّو دفاعی است از حکومت مبتنی بر نمایندگی در برابر درخواستهای چپ‌گرایانه برای دموکراسی مستقیم یا مشارکتی. از لحاظ تاریخی، وی دفاع از «آزادی نوین» را که سیاستمدار و نویسندهٔ فرانسوی بِنژامَن کُنستان دو روبک (۱۷۶۷-۱۸۳۰) در برابر تمایل روسو و انقلاب فرانسه به قدرتِ مطلقِ ارادهٔ کلی به عمل آورده است می‌پذیرد. بوبیّو از عیوب معیارها و شیوه‌های کار دموکراتیک موجود بی‌خبر نیست. مسائل دموکراسی، در گذشته، محدود بودند به موضوعاتی از قبیل گسترش حق رأی، رفع موانع رأی‌دادن، و پاسخگو نگه‌داشتن نمایندگان در برابر عامهٔ مردم. این کارها، بنابر اعتراف وی، کم و بیش سروسامان گرفته‌اند، اما صورت مسأله فقط خط خورده است. سؤال دموکراتها همان سؤال قدیمی نیست که چه کسانی می‌توانند رأی دهند، بلکه سؤال این است که مردم برای چه چیزی باید رأی دهند. فرایند توسعهٔ دموکراسی هنوز نفوذ در ارکان دوگانهٔ نظام خودکامگی معاصر ــ یعنی سوداگری بزرگ و دیوانسالاری (بوروکراسی) ــ را حتی آغاز هم نکرده است. کار رهبران دموکراتیک آینده این خواهد بود که شیوه‌های دموکراتیک بیرون از عرصهٔ سیاسی را، که تصور محدودی از آن در ذهنها است، به حوزه‌های وسیع‌تر جامعهٔ مدنی بسیط دهند.

مایهٔ مباهات است که بوبیّو، مثل هر کسی، از دامچاله‌های موجود در بسط دموکراسی به گسترهٔ نهادهای خصوصی و نیمه‌خصوصی که در جامعهٔ نوین سکنا می‌گزینند آگاهی دارد. او با مهارت فراوان رد پای پیوندگاه بی‌ثباتِ میان آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) و دموکراسی را دنبال می‌کند. جنبش دموکراتیک (که به لحاظ تاریخی از یاری سوسیالیسم بهره‌مند شده است) با مطالبهٔ برابری بیشتر و مشارکت جمعی در همهٔ راههای زندگی، بخصوص از جمله محل کار، چهرهٔ روشن و مشخصی به خود گرفته است، در حالی که آزادی‌خواهی مستلزم به رسمیت شناختن حقوق فردی در برابر دولت بوده است، و این امر در اصل به معنی آزادیهای اقتصادی است. بوبیّو، با انکار مساوات‌طلبی افراطی، از دستاوردهای تاریخی آزادی‌خواهی به عنوان حفاظی نیرومند در مقابل دولت خودکامه دفاع کرده است. در عین حال، وی نگران این نکته است که آیا آزادی‌خواهی از منابع درونی کافی برای پرداختن به مسائل نابرابری و عدالت اجتماعی برخوردار است یا نه. بوبیّو برای این مطلب که چه مقدار توسعهٔ دموکراسی برای جامعه ممکن یا مطلوب است فرمولی به دست نمی‌دهد. اما تعریف کاژشیوه‌ای او و از این اصطلاح دست مردم را باز می‌گذارد که میزان بسط اختیارات دموکراتیک را خودشان تعیین کنند.

یگانه معیاری که بوبیّو بر آن پای می‌فشارد پایبندی اکید به حاکمیت قانون است. او، در مقام یکی از مارکسیستهای پیشین، کاملاً آگاه است که باطل اعلام کردن قانون به منزلهٔ ابزاری برای حفظ منافع طبقاتی و در مقابل آن قرار دادن حاکمیت رهبران فرهمندی را که مدعیند در راه منافع تمامی خلق سخن می‌گویند چه کار ساده‌ای است. اما، بنابر اعتراف وی، قانون بهترین وسیلهٔ دفاع از دموکراسی و آزادی بشمار می‌رود. بوبیّو، با تعمق در پرسشی قدیمی که ارسطو در کتاب سیاست در این باب مطرح کرده است که آیا حاکمیت قانون را باید بر حاکمیت خودسرانهٔ عده‌ای اندک یا عده‌ای بسیار ترجیح داد، بی‌هیچ تردیدی بر برتری شق اول انگشت می‌گذارد. دموکراسی چیزی جز حاکمیت قانون نیست، و قانون چیست جز مجموعه‌ای از مقررات برای حل مسالمت‌آمیز تعارض؟ وظیفهٔ هر حکومت دموکراتیک ایجاد روحیهٔ احترام شدید به حاکمیت قانون است. بدون وجود چنین امری، تشخیص دموکراسی از نظامهای خودکامه‌ای که در گاه‌شمار وقایع تاریخ انسانی به دفعات مختلف تکرار شده‌اند ناممکن خواهد بود.

بهبود حقوق انسانی

تعارض میان ارزشهای آزادی‌خواهانه و دموکراتیک که بوبیّو نشانه‌هایش را با مهارت فراوان در مسیر تاریخ پی می‌گیرد با استحکام و انسجام فلسفی هرچه بیشتری به همت لوک فِری و آلن رنو بررسی شده است. چون اینان به نسل جوان‌تر نظریه‌پردازان دموکراتیک تعلق دارند، عقایدشان از گزند مبارزه‌های حماسی میان کمونیسم و فاشیسم، که اندیشهٔ لوفور و بوبیّو در عرصهٔ آنها پرورده شده بود، تاحدی درامان مانده است. آن دو تن، اگرچه به مارکسیسم عمیقاً با دیدهٔ شک می‌نگریستند، توجهشان را به نقدی از فلسفهٔ فرانسوی دههٔ ۱۹۶۰ و نقد پسامدرن متافیزیک غربی و صورتهای مشخص عقلانیت آن متمرکز کرده‌اند. فری و رنو، به جای این حمله‌های پسامدرنیستی، که از هایدگر و میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) الهام می‌گرفتند، از تعبیر و تفسیر حقوق به معنی اختیارات و آزادیها دفاع کرده‌اند.

این گفتهٔ اخیر، در متن شرایط انگلیسی ـ آمریکایی به هیچ‌وجه شگفتی خاصی ایجاد نمی‌کند، اما در بحثهای بسیار پرشور و خروش

دربارهٔ اندیشهٔ فرانسوی معاصر باب تازه‌ای می‌گشاید که اختلاف‌نظر بر سر آن بسیار زیاد است. فری و رنو، در کتاب سه جلدی خود به نام فلسفهٔ سیاسی، به «مکتبهای انسان‌ستیز» مختلفی که صحنهٔ اروپا را انباشته‌اند واکنش نشان می‌دهند. مهم‌ترین این مکتبها از نقد هایدگر دربارهٔ دموکراسی سرچشمه می‌گیرد که از کشش تکنولوژیک به سلطه و نظارت بر زمین انفکاک‌ناپذیر است.

به عقیدهٔ هایدگر، دموکراسی یگانه جنون عظیم تغذیهٔ تکنولوژیک است که براساس فلسفهٔ «عامل شناسایی» (سوژه) به عنوان ارباب قدرتمند و خودپسند هستی استوار است. فری و رنو، در آثار گوناگون خویش، کوشیده‌اند که خودمختاری و کرامت عامل اخلاقی را از زیر ضربه‌های هایدگری و فوکویی پسامدرنها برهانند. آنان، با الهام گرفتن از روشن‌بینیهای فیلسوفان آلمانی، ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) و یوهان گوتلیپ فیشته (۱۷۶۲-۱۸۱۴)، فرد را عاملی اخلاقی می‌انگارند که در برابر آینده‌ای نامتعین و در اصل تعریف‌ناپذیر قرار دارد. معنی انسان‌گرایی حقوقیِ مورد ادعای آنان این است که موجودات آدمی، غیر از داشتن توانایی عمل کردن آزاد، فاقد هرگونه ذات مشخص و معینی هستند. همین توانایی است که از حیث ارزش بر همهٔ نشانه‌های دیگر تاریخی، اجتماعی، یا ملی هویت برتری دارد.

اگرچه فری و رنو از مفهوم فرد آزاد به عنوان بادوام‌ترین میراث تجدد (مدرنیته) دفاع کرده‌اند، اما چاره‌ای جز توجه به این نکته ندارند که مفهوم دموکراسی، از همان آغاز، در درک حقوق دچار ابهامی اساسی بوده است. آنان، با الهام از آثار نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی، هانا آرنت (۱۹۰۶-۱۹۷۵)، این ابهام را تا خاستگاههایش، بترتیب، در انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا ردگیری می‌کنند. انقلاب آمریکا مرتبط است با مفهوم آزادی‌خواهانهٔ حقوق به منزلهٔ مجوزهایی که افراد به سود خود از آنها بهره می‌گیرند و به منزلهٔ دیوار حائلی در برابر یورشهای تجاوزگرانهٔ قدرت دولتی به کار می‌آیند. انقلاب فرانسه، برعکس، مفهومی دموکراتیک دربارهٔ حقوق به معنی استحقاقهایی را پرورده ساخت، استحقاقهایی که نباید به افراد واگذار شوند بلکه مایملک دولتند که برای بهبود رفاه جمعی مورد استفاده قرار می‌دهد.

این تمایز میان حقوق به عنوان مجوزها و حقوق به عنوان استحقاقات موجب شده است که شکل دموکراسی در طی دو دههٔ اخیر تعریف و مشخص شود. تعادل بآهستگی از مبادی ــ مانند زندگی، آزادی، و تعقیب سعادت ــ و دربرگرفتن مجموعهٔ گسترده‌ای از حقوق اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی به استحقاقاتی چون مراقبتهای بهداشت عمومی، تعطیلات و مرخصی با استفاده از دستمزد، و حق کارکردن انتقال یافته است.

فری و رنو اذعان می‌کنند که هم سنّتهای آزادی‌خواهانه و هم سنّتهای دموکراتیکِ حقوق حاوی خبطها و خطاهایی هستند. اگر قرار باشد که برای مفهوم دموکراتیک (و سپس سوسیالیستیِ) حقوق هیچ حد و مرزی درنظر گرفته نشود، ممکن است این مفهومِ دامنه‌ای چندان نامحدود یابد که قدرت دولت بر جامعهٔ مدنی را نیز دربرگیرد. اما به نظر می‌رسد که با مفهوم آزادی‌خواهانهٔ حقوق به معنی مجوزها نتوان چنان که باید و شاید به نیازهای مربوط به عدالت اجتماعی پرداخت و راههایی برای اصلاح نابرابری یافت. راه‌حلی که آنان برای این تضاد ادعایی عرضه می‌کنند مفهومی است که نه اکیداً آزادی‌خواهانه است و نه کاملاً دموکراتیک. «مفهوم جمهوری‌خواهانه» معطوف است بر حقوق مشارکت سیاسی که از طریق رأی‌دادن اِعمال می‌شود. حقوق مشارکت فقط مجوزهای رأی‌دادن به نفع نمایندگانی نیستند که بعداً در مقابل عامهٔ مردم پاسخگو باشند؛ این حقوق برای شهروندان فرصتی نیز فراهم می‌آورند که داوری سیاسی کنند، از مسؤولیت برخوردار شوند، و پیوندهای تازه‌ای از همبستگی جمعی میان خود برقرار سازند. مشارکت سیاسی وسیله‌ای است که نه تنها هدفهای خصوصی و غیرسیاسی را برمی‌آورد بلکه زندگی کاملاً پیشرفته‌تر و کاملاً انسانی‌تری را نیز تأمین می‌کند.

دموکراسی و انجمن مدنی

جایی که نظریه‌پردازان دموکراتیک جدید اروپایی غالباً فراتر از مفهوم کهن دموکراسی شومپتری رفته‌اند موضوع مورد علاقهٔ آنها به مسائل شهروندی در جوامع چندقومی و بیش از پیش کثرت‌گرا است. با فروپاشی کمونیسم، که این موضوعات در آن منظماً واپس‌زده یا نفی می‌شدند، نظریه‌پردازان اروپای شرقی مانند واتسلاف هاول، آدام میچنیک، و گئورک کونرات توجهشان را به پدیدهٔ «جامعهٔ مدنی» به منزلهٔ جانشینی برای دولت معطوف کرده‌اند. این اصطلاح، که در آغاز جان لاک و اعضای پیشگام جنبش «روشنگری اسکاتلندی» آن را به کار بردند، از طریق کتاب گ.و.ف. هگل به نام فلسفهٔ حقوق (۱۸۲۱) وارد واژگان سیاسی اروپا شد. در نظر هگل، جامعهٔ مدنی دلالت داشت بر شبکه‌ای از انجمنهای نیمه‌خودمختار، مستقل از دولت، که شهروندان را در مسائل مورد علاقهٔ مشترک به یکدیگر پیوند می‌دادند. امروزه این اصطلاح، با نوسازیهایی که در آن صورت گرفته است، اشاره دارد به قلمرو انجمنهای فرهنگی، دینی، و اقتصادی سرکوب ناشده‌ای که می‌توانند خلأی راکه در اثر اضمحلال دولت لنینیستی بر جای مانده است پر کنند.

مفهوم جامعهٔ مدنی دست‌کم به دو نحو مورد استفادهٔ نظریه‌پردازان دموکراتیک قرار گرفته است. نحوهٔ نخست از درون جنبشهای دگراندیش در کشورهایی چون چکوسلوواکی، مجارستان، و لهستان پدید آمد. این جنبشها جامعهٔ مدنی را به منزلهٔ جانشینی برای دستگاه دولت زورگو می‌انگاشتند. راهبرد یا استراتژی آنها اصولاً ضدسیاسی بود؛ سیاست و دولت را دشمن آشتی‌ناپذیر آزادی بشمار می‌آوردند و از شهروندان درخواست می‌کردند که برای شرکت در آن نوع زندگی

که بر محور هدفهای غیرسیاسی سامان یافته باشد به یکدیگر بپیوندند. اما امروزه این اصطلاح کمتر در معنی جانشین سیاست و بیشتر به معنی وسیلهٔ گستردن و تقویت حوزهٔ مشارکت شهروندان در چارچوب نظامهای پارلمانی به کار برده شده است. به عقیدهٔ اندیشمندانی چون یورگن هابرماس و کلاوس اوفه، نهادهای دموکراتیک به روحیه و طرزفکری دموکراتیک نیاز دارند که فقط نهادهای جامعهٔ مدنی می‌توانند آنها را فراهم آورند.

مهم‌ترین جنبه‌های بحث مربوط به جامعهٔ مدنی از تلاش برای ابقا و ارتقای فرهنگ دموکراتیک و صورتهای تازهٔ شهروندی دموکراتیک ناشی می‌شوند. گاهی اوقات این بحث با بیان استقرار مجدد فضایی از اعتماد، که پیش‌شرط اساسی هر رژیم دموکراتیک پایدار است، در مقابل محیط جانکاه ترس و نوکرصفتی، که دولت لنینیستی آن را تحمیل می‌کند، عنوان می‌شود. برای آن‌که دموکراسی کارآمد باقی بماند، شهروندان باید بتوانند هم به یکدیگر و هم به نمایندگانشان اعتماد کنند. درمواقع دیگر، جامعهٔ مدنی متعهد است که معیار اساسی مدنیت را برقرار سازد، یعنی کاری کند که هر فرد ارزش و کرامت فرد دیگر را بازشناسد. اگر شهروندان به ارزش و قابلیت احترام یکدیگر پی نبرند، دموکراسی شکوفا نخواهد شد. سرانجام، ادعا می‌شود که جامعهٔ مدنی وسیله‌ای است که به کمک آن می‌توان به جامعهٔ دموکراتیک مشروعیت قانونی بخشید. از همه مهم‌تر، جامعهٔ مدنی شامل نهادهای مناظرهٔ همگانی است که افکار و عقاید از طریق آنها شکل می‌گیرند. در نبودِ وسایل قدیمی مشروع‌سازی قدرت، افکار عمومی نقش مؤثر و نیرومندی در شکل‌دادن به سرشت دموکراسی و شهروندانی که در آن سکونت خواهند گزید ایفا می‌کنند.

جامعهٔ مدنی با پدیدهٔ آموزش و پرورش سیاسی یا فرهنگ سیاسی، که قبلاً ذکر آن رفت، ارتباط دارد. نظریه‌پردازان سیاسی مختلفی از هابرماس گرفته تا هانس گئورک گادامر، در تعبیر و تفسیر خود از جامعهٔ مدنی، آن را نه وابسته به جست و جوی قدرت بلکه به شناخت صریح تفاوتها و نیاز به ایجاد ارتباطهای نوع دستکاری نشده دانسته‌اند. روایت هابرماس از جامعهٔ دموکراتیک روایتی است که در آن تصمیمهای جمعی از طریق فرایند بحث و استدلال گرفته می‌شوند و در اثر ناهمگونیهای قدرت تحریف نمی‌گردند. پس جامعهٔ مدنی، با دیدی تقریباً ایدئالیستی، به همان مفهومی تصور می‌شود که در یونان باستان و در آلمان عصر جدید دربارهٔ مفهوم آموزش و پرورش وجود داشت، و هر دو مفهوم الگویی از شخص را به ذهن منتقل می‌کنند که به شیوه‌ای آزادمنشانه پرورش یافته باشد.

در نظر بسیاری از نظریه‌پردازان جامعهٔ مدنی، دموکراسی نمایشگر چیزی است شبیه به شرط اختلاف در هویتی مشترک. دموکراسی بر پایهٔ ارزشهایی عام ــ نظیر احترام به یگانگی و آزادی فرد، اقتصاد بازار آزاد، و حاکمیت قانون ــ استوار است. در عین حال، اصول هر فرهنگ دموکراتیک باید در خدمت پرورش آگاهی به تنوعات انسانی (از حیث فرهنگ، زبان، دین) و آموزش شهروندان در جهت تخلق به روحیهٔ تساهل و احترام به این اختلافات واقع شوند. پس، جامعهٔ مدنی امروز در نهایت نهادی آموزشی است که هدفش روا داشتن تنوعات است. رواداری دموکراتیک صرفاً تسلیم‌شدن به واقعیت خشن اختلاف و نقطهٔ ضعف قضاوت آدمی نیست. چنین روحیه‌ای از آگاهی به تعدد و تکثر عمیق همبستگیهای انسانی ناشی می‌شود. این تشخیص سرشت چندگانهٔ موقعیت آدمی مایهٔ بهترین امید برای ارتقای فرهنگ دموکراتیک در اروپای امروزی است.

احیای نظریهٔ دموکراتیک

ظهور دوبارهٔ نظریهٔ دموکراتیک در اروپا یکی از امیدبخش‌ترین نشانه‌ها در افق سیاسی امروز است. بسیاری از مباحث و مسائل مورد علاقه‌ای که در اینجا به آنها اشاره شده است منعکس‌کننده و حتی ایجادکنندهٔ بحثها و استدلالهایی هستند که از دیرزمان برای دنیای انگلیسی ـ آمریکایی آشنا بوده‌اند. اما این مسائل غالباً با زبان و واژگانی که از طریق تجربه‌های سیاسی و سنّتهای فکریِ مشخص شکل می‌گیرند بارور و غنی می‌شوند. مایهٔ الهام نظریه‌پردازان دموکراتیک اروپایی احتمالاً بیشتر هگل بوده است تا میل، و نیز از فیشته بیشتر از نویسندگان مقالات فدرالیست و از اسپینوزا بیشتر از لاک الهام گرفته‌اند. نظریه‌پردازان سیاسی آمریکایی که با ذهنی گشاده و دلی متمایل به یادگیری با این دموکراسی احیا شدهٔ اروپایی مواجه می‌شوند ممکن است بخوبی دریابند که میزان درکشان تا چه حد در اثر تجربه وسعت یافته است.

خوشبینی ساده‌لوحانه‌ای است اگر خیال کنیم که احیای نظریهٔ دموکراتیک برای تضمین موفقیت بسیاری از آزمایشهای تازه در زمینهٔ برقراری حاکمیت دموکراتیک و قانون اساسی، که اکنون در اروپای شرقی و اتحاد شوروی پیشین بفراوانی صورت می‌پذیرد، کافی خواهد بود. انقراض یوگسلاوی به نحو کاملاً زنده و آشکار نشان داده است که واژه‌هایی از قبیل حقوق برابر و شهروندی وقتی که با نفرتهای کهن قومی و دینی مواجه باشند چه موجودات آسیب‌پذیر و شکننده‌ای هستند. وانگهی، بقای نهادهای دموکراتیک، بخصوص در آلمان، در سالهای پس از جنگ جهانی دوم تا حد زیادی در اثر جنگ سرد و تقسیم‌بندی مصنوعی اروپا با پردهٔ آهنین همچنان ادامه یافته است. این که آیندهٔ دموکراسی در شرایط جدید و فوق‌العاده اصلاح شده آیا رونق خواهد داشت یا نه پرسش نگران‌کننده‌ای است که نظریه‌پردازان سیاسی ناگزیرند با آن کلنجار روند.

نیز بنگرید به آرون، رمون؛ توکویل، آلکسی دو؛ جامعهٔ توده‌وار؛ جامعهٔ مدنی؛ دال، رابرت؛ دوورژه، موریس؛ روسو، ژان ژاک؛ شومپتر، یوزف؛ طبقه؛ کانت، ایمانوئل؛ مارکسیسم؛ مونتسکیو؛ نیچه، فریدریش.

Steven B. Smith / فریبرز مجیدی

کتابنامه

Arendt, Hannah. *On Revolution*. New York: Viking, 1963.

Bobbio, Norberto. *The Future of Democracy. A Defence of the Rules of the Game*. Translated by Roger Griffin. Oxford: Polity Press, 1987.

——. *Liberalism and Democracy*. Translated by Martin Ryle and Kate Soper. London: Verso, 1990.

Ferry, Luc, and Alain Renaut. *The French Philosophy of the Sixties: An Essay on Anti-Humanism*. Translated by Mary Cattani. Amherst: University of Massachusetts Press, 1990.

——. *From the Rights of Man to the Republican Idea*. Vol. 3 of *Political Philosophy*. Translated by Franklin Philip. Chicago: University of Chicago Press, 1992.

Gadamer, Hans-Georg. "The Diversity of Europe: Inheritance and Future." In *Hans-Georg Gadamer on Education, Poetry, and History*. Edited by Lawrence Schmidt and Monica Reuss. Albany: State University of New York Press, 1992.

Habermas, Jürgen. "Justice and Solidarity: On the Discussion Concerning State 6." In *Hermeneutics and Critical Theory in Ethics and Politics*. Edited by Michael Kelly. Cambridge: MIT Press, 1990.

Havel, Václav. *The Power of the Powerless: Citizens against the State in Central-Eastern Europe*. Edited by John Keane. London: Hutchinson, 1985.

Lefort, Claude. *Democracy and Political Theory:* Tranbslated by David Macey. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1988.

——. *The Political Forms of Modern Society: Bureaucracy, Democracy, Totalitarianism*. Edited by John Thompson. Cambridge: Polity Press, 1987.

Schumpeter, Joseph. *Capitalism, Socialism, and Democracy*. New York: Harper and Row, 1942, 1962.

Seligman, Adam. *The Idea of Civil Society*. New York: Free Press, 1992.

Taylor, Charles. "Modes of Civil Society." *Public Culture* 3 (1990): 95-118.

نظریهٔ انتخاب عقلانی

نظامی نظری، مبتنی بر این فرض که عاملان سیاسی (افراد، دولتها، گروهها، و نظایر آنها) مقاصدی دارند و از وسایل مؤثر و کارآمد برای رسیدن به این مقاصد استفاده می‌کنند. نظریهٔ انتخاب عقلانی نظریه‌ای استقرایی است: از چند فرض اصلی دربارهٔ رفتار هدفمندی که متوجه مقصود خاصی است می‌توانیم تبیینهایی برای رویدادهای سیاسی، از قبیل طرز کار دموکراسی، استنتاج کنیم.

نظریهٔ بازی، که نظریه‌پردازان انتخاب عقلانی غالباً از آن استفاده می‌کنند، سرمشق رفتار عاملان سیاسی در اعمال توأم با تعاون یا تعارضی است که میان آنها صورت می‌گیرند. در نظریه‌های بازی، فرض می‌شود که عاملان سیاسی می‌دانند که سرنوشتشان بسته به اعمال سایر عمل‌کنندگان است، رفتارشان را طوری اصلاح می‌کنند که این وابستگی متقابل را درنظر بگیرند، و متوجه هستند که سایر عمل‌کنندگان نیز در برابر این وابستگی متقابل حساسند. مثال این مطلب، بازی خروس‌جنگی است. می‌دانیم که اگر بخواهیم بازی را به صورت رو در رو یا مستقیم ادامه دهیم، پاداشمان به مقدار زیادی بسته به این است که حریف چه تصمیمی دارد. البته، حریف ما نیز دقیقاً همین نوع استدلال را با خود می‌کند.

نظریهٔ انتخاب عقلانی با طرح این سه سؤال نقش مؤثری در شناخت ما از دموکراسی داشته است: وجود انواع حکومتها برای چیست؟ چرا جامعه‌ها نهادهای دموکراتیک را می‌پذیرند؟ و محیطهای دموکراتیک کدام پیامدهای سیاسی را به بار می‌آورند؟

عقلانیت و حکومت

نظریهٔ انتخاب عقلانی حکومت را راه‌حلی برای مسألهٔ عمل جمعی در جامعه می‌داند. مسألهٔ کلی عمل جمعی این است که افراد همهٔ انگیزه‌های لازم برای همکاری نکردن در تأمین خیر یا مصلحت جمعی، و، برعکس، همهٔ انگیزه‌های لازم برای «پخته‌خوری» را دارند، و این اصطلاحی است که مانکور اولسون به کار برده است. هرگاه سایر شهروندان در تأمین خیر یا مصلحت جمعی شرکت جویند (مثلاً، از راه پرداخت مالیات)، ممکن است فردی دچار وسوسهٔ تقلب در این فرض شود که تخطی وی اثر ناچیزی در تأمین خیر جمعی خواهد داشت.

البته ایراد این تحلیل آن است که همهٔ شهروندان دست به استدلالی مشابه خواهند زد. بنابراین هیچ شهروندی، درصورتی که تصور کند که دیگران پخته‌خوری می‌کنند، به تنهایی حاضر به تأمین مصالح جمعی نخواهد شد. اگر تصور کنید که دیگران فریب می‌دهند، بهترین راهبرد (استراتژی) شما هم این است که دیگران را فریب

دهید، ولو آن‌که همهٔ افراد با پرداخت مالیات در بهبود کل جامعه همکاری کنند. پس افراد همکاری نخواهند کرد و مالیات نخواهند داد مگر آن‌که از بیرون مجبور به همکاری شوند. بنابراین، حکومت یک چارهٔ بیرونی برای مسألهٔ عمل جمعی مردم بشمار می‌رود. مثلاً، حکومت پادشاهی یا تمامت‌خواه می‌تواند با تحمیل هزینه‌های سنگین بر افرادی که از همکاری طفره می‌روند موجب همکاری آنان شود؛ یا این‌که جوامع می‌توانند از راه‌حلهای دموکراتیک برای حل مسألهٔ عمل جمعی استفاده کنند.

انتخاب دموکراسی

چرا برخی از جوامع نهادهای دموکراتیک ایجاد می‌کنند تا رفتار همکارانه را به جای حکومتهای پادشاهی یا ساختارهای اقتدارگرا اعمال کنند؟ برطبق نظر اولسون، دموکراسی در آن اوضاع و احوال تاریخی یگانه‌ای پدید می‌آید که دو شرط تأمین باشد: یک دیکتاتور خلع شده باشد، و توطئه‌گران گروهی غیرمتجانس و بدون رهبری واحد یا حزبی غالب و مسلط باشند. اگر هیچ دسته و جناحی نتواند دیگران را سرکوب کند یا به دست خود به کشوری جداگانه تجزیه شود، راهی که برای انتخاب همهٔ جناحهای درگیر می‌ماند این است که یا وارد مبارزه‌ای بیهوده نشوند یا به نوعی همزیستی تن دهند.

به این ترتیب، پیدایش نهادهای مبتنی بر نمایندگی را می‌توان در شرایطی پیشبینی کرد که گروههای کوچک افرادی که دست به عمل می‌زنند (مثلاً، نجبای سدهٔ هفدهم انگلستان) با در اختیار داشتن منابع نسبتاً محدود (مثلاً زمین) تصور کنند که می‌توانند تا آینده‌ای دور با هم بده و بستان داشته باشند. این انتظار موجب می‌شود که این‌گونه دست‌اندرکاران سیاست میل بیشتری به پذیرفتن نهادهای مبتنی بر نمایندگی داشته باشند، نهادهایی که در آنها می‌توانند اختلافهایشان را بر سر مسائل مربوط به مصالح جمعی (از قبیل دفاع از ملک شخصی یا حمایت از آن) حل کنند. جمع این شرایط نسبتاً منحصر به فرد، که ویژگی انگلستان پس از «انقلاب شکوهمند» ۱۶۸۹ بود (یعنی زمانی که جیمز دوم از سلطنت خلع شد و ویلیام و مری را به جانشینی فراخواندند)، یکی از علل پیدایش نخستین جوانه‌های نهادهای دموکراتیک در این کشور است.

در الگوهای انتخاب عقلانی در عین حال سعی می‌شود که علت شکست توسعهٔ دموکراسی نیز بیان شود. یکی از نحله‌های تحقیقاتی از الگوهای انتخاب عقلانی استفاده می‌کند تا شرح دهد که چرا انتقال از اقتدارگرایی به دموکراسی موفق (یا ناموفق) بوده است. محور اصلی این تحقیقات بر مهم‌ترین گروهها یا حزبهایی است که درگیر مذاکرات مربوط به انتقالند. مثلاً، با استفاده از نظریهٔ بازی می‌توانیم جناحهای اصلی مذاکرات بر سر انتقال را دو طرف حریف در یک بازی دونفره بدانیم. توافقهای همکارانه‌ای که در جریان انتقال صورت می‌گیرند بستگی به ائتلافهایی دارند که انواع جناحها مایلند به آنها بپیوندند. آدام پشوورسکی یادآور می‌شود که مبارزه در راه دموکراسی هم شامل تضاد میان رژیم اقتدارگرا و مخالفانش می‌شود و هم تعارض میان جناحهای متحد را دربرمی‌گیرد که به محض استقرار دموکراسی برای احراز مقامات بالا رقابت می‌کنند. او مخالفان حکومت اقتدارگرا را به جناحهای میانه‌رو و تندرو تقسیم می‌کنند. حامیان اقتدارگرایی به اصلاح‌طلبان و افراطیون تقسیم می‌شوند. توفیق، ناآرامی، یا شکست انتقال به دموکراسی بسته به نحوهٔ ادغام یا یکی‌شدن این جناحها است. به عنوان مثال، اگر میانه‌روهای جناح مخالف و اصلاح‌طلبان جناح اقتدارگرا بیش از حد به همکاری یکدیگر ظنین باشند، انتقال به دموکراسی احتمالاً با شکست روبرو خواهد شد.

در این مرحله، موضوع بحث نوع ساختارهای سیاسی و شیوه‌هایی است که این جناحها در مورد آنها باید به توافق رسند. قواعد اصلی بازی سیاسی که در این دموکراسیهای جدید مورد توافق قرار می‌گیرند از نظر نتایج انتخابات و تصمیمات مربوط به خط‌مشی قانونگذاری بی‌طرفانه نیستند. مثلاً، برخی از قوانین انتخاباتی ممکن است برای یک جناح مساعدتر باشند تا برای جناح دیگر. در اسپانیا، انتقال به دموکراسی در دههٔ ۱۹۷۰، پس از آن که فرانسیسکو فرانکو قدرت را واگذار کرد، قوانین انتخابات که حداقلی برای تعداد نمایندگان حوزه‌های انتخاباتی چندعضوی کشور تعیین می‌کردند، در آغاز بیشتر به سود احزاب محافظه‌کار ـ روستایی بود. تندروها از نفوذ بیشتری بر قوانین اولیه برخوردار بودند تا در شرایطی که تناسب دقیق میان تعداد رأی‌دهندگان و تعداد نمایندگان منتخب برای پارلمان ملی رعایت می‌شد.

اگرچه نهادهای دموکراتیک جدید بی‌طرف نیستند، اما طوری باید ایجاد شوند که حداقل همهٔ جناحهای سیاسی عمده از حیث احتمال از دست دادن قدرت احساس امنیت خاطر کنند. دموکراسیها هنگامی ناکام می‌مانند که برخی از جناحهای سیاسی بیم آن داشته باشند که بر اثر شکست در مبارزه بر سر کسب قدرت سیاسی بخت چندانی برای کسب دوبارهٔ قدرت در انتخابات بعدی نداشته باشند. برای این جناحها، بازنگری در قواعد بازی سیاسی مزایایی نسبتاً عالی دربردارد.

تصمیمات جمعی بر طبق قواعد دموکراتیک

بر طبق نظریهٔ انتخاب عقلانی، اگرچه افراد می‌توانند نتایج دلخواهشان را از مطلوب‌ترین تا نامطلوب‌ترینشان درجه‌بندی کنند، اما جامعه نمی‌تواند به شکلی منسجم و منطقی با این مرتبه‌بندیهای فردی روبرو شود. زمانی که اولویتهای شهروندان بر طبق قوانین دموکراتیک تبدیل به تصمیمهای جمعی می‌شوند، نتایج حاصل پایدار یا منسجم نیستند.

ناپایداری یا عدم انسجام در رأی دادن، غالباً در ضدونقیض

بودن رأی‌دهندگان بروز می‌کند. به عنوان مثال، انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحد در ۱۹۹۴ را ذکر می‌کنیم. فرض می‌کنیم که سه رأی‌دهنده داریم. رأی‌دهندهٔ ۱ جورج بوش را به راس پرو ترجیح می‌دهد و بیل کلینتون را در مرتبهٔ آخر قرار می‌دهد. رأی‌دهندهٔ ۲، کلینتون را در مرتبهٔ اول، بوش را در مرتبهٔ دوم، و پرو را در مرتبهٔ سوم می‌گذارد. و سرانجام، رأی‌دهندهٔ ۳ پرو را بر کلینتون و کلینتون را بر بوش ترجیح می‌دهد. اگر بوش عقب‌تر از پرو باشد، ائتلاف رأی‌دهندهٔ ۱ و رأی‌دهندهٔ ۲ به پیروزی بوش منتهی می‌شود. مبارزهٔ پرو و کلینتون به پیروزی پرو می‌انجامد. اگر حاکمیت اکثریت نتایج یکدستی به بار می‌آورد، پیشبینی می‌کردیم که بوش در مبارزه‌ای دونفره کلینتون را شکست دهد. شگفت آن‌که بوش پرو را شکست می‌دهد، پرو کلینتون را، و کلینتون بوش را. اگرچه افراد می‌توانند اولویتهای خود را از بهترینها تا بدترینها رتبه‌بندی کنند، اما گروهها نمی‌توانند.

در مواردی، نتایج آرا منطقی است. برطبق قاعدهٔ رأی‌دهندهٔ متوسط، پیشبینی می‌شود که نامزدهای مبارزه برای حکومت اکثریت مواضعی را در سیاستگذاری اتخاذ خواهند کرد که بیش از همه به موضع رأی‌دهندهٔ متوسط نزدیک است. (رأی‌دهندهٔ متوسط رأی‌ـ دهنده‌ای است که درست در حد وسط همهٔ رأی‌دهندگانی که موافق خط‌مشی واحدی هستند قرار دارد.) قاعدهٔ رأی‌دهندهٔ متوسط مؤید این مفهوم است که نقطهٔ مطلوب (ایدئال) رأی‌دهندهٔ متوسط معرف نتیجهٔ حد تعادل رایج در حاکمیت اکثریت است.

حال نقاط ایدئال همان سه رأی‌دهنده را به این ترتیب در نظر می‌گیریم که بر بُعد واحدی قرار دارند: رأی‌دهندهٔ ۱ در سمت چپ، رأی‌دهندهٔ ۲ در وسط، و رأی‌دهندهٔ ۳ در سمت راست. در انتخاباتِ دو نامزدیِ بوش و کلینتون، هر دو نامزد مواضعی اتخاذ می‌کنند که نزدیک به نقطهٔ ایدئال رأی‌دهندهٔ متوسط ۲ باشد زیرا آن رأی‌دهنده می‌تواند با رأی‌دهندهٔ ۱ ائتلاف تشکیل دهد تا مواضع بدیل خود را در سمت راست شکست دهد یا با رأی‌دهندهٔ ۳ ائتلاف کند و مواضع بدیل خود را در سمت چپ شکست دهد. بنابراین، نقطهٔ ایدئال رأی‌دهندهٔ ۲ نتیجهٔ حد تعادل است، و شکست دادن آن ممکن نیست.

اما فقط می‌توانیم مطمئن باشیم که حاکمیت اکثریت درصورتی نتایج منطقی به دست می‌دهد که فقط با یک بُعد موضوعی سروکار داشته باشیم. هرگاه بیش از یک بُعد در کار باشد، فردی که رأی‌دهندهٔ متوسط در یک بُعد است لزوماً رأی‌دهندهٔ متوسط در بُعد (یا ابعاد) دیگر نیست. پس، برطبق حاکمیت اکثریت، در فضایی چند بعدی، ائتلاف در مورد یک موضوع ممکن است با پیروزی روبرو شود و در مورد موضوع دیگر با شکست. در این جا نیز، نظیر همان ضد و نقیض بودن نتایج رأی‌دهندگان، نتیجه ثابت نیست؛ نمی‌توانیم پیشبینی کنیم که کدام ائتلاف میان رأی‌دهندگان تشکیل خواهد شد و آیا در فلان مدت دوام خواهد آورد یا نه.

آشنایی با این نکات در مورد سازوکار (مکانیسم)های رأی دادن نشان می‌دهد که نتایج رأی‌گیری هنگامی «ناپیوسته» است که بیش از دو نامزد رقابت کنند یا موضوع رقابت بیش از یک بُعد داشته باشد. نظریه‌پردازان انتخاب عقلانی، با اعتقاد به این‌که نتایج دموکراتیک آن‌قدرها آشفته و مغشوش نیستند که این یافته‌ها ممکن است نشان دهند، این الگوهای اولیه را اصلاح کرده‌اند. استدلال آنها خصوصاً این است که وضعیت نهادیِ محاط بر رأی‌گیری می‌تواند از بی‌ثباتی نتایج یا از میزان دورزدن نتایج بکاهد.

به عنوان مثال، شیوه‌های رسمی و غیررسمی یک قانون، با کم کردن تعداد گزینه‌هایی که باید به آنها رأی داد یا با کم‌کردن ابعاد موضوعی، می‌توانند نتایج منطقی‌تری به دست دهند. استفاده از کمیته‌های قانونی تخصصی نیز موجد یکدستی و ثبات بیشتری در نتایج رأی‌گیری می‌شود زیرا آرای مربوط به یک بُعد موضوعی را از آرای مربوط به سایر ابعاد جدا می‌کنند. مثلاً، کمیتهٔ تخصصی کشاورزی به بررسی قوانینی خواهد پرداخت که نوعاً می‌توان آنها را از حیث یک بُعد موضوعی (از قبیل حمایت نسبی از یارانه‌های کشاورزی یا مخالفت نسبی با آنها) ارزیابی کرد.

نظریهٔ انتخاب عقلانی دو خدمت مهم به شناخت ما از دموکراسی کرده است. نخست آن‌که دموکراسی اساساً مجموعه‌ای از نهادها است که هدف از ایجاد آنها گشودن راههای انتخاب برای شهروندان است. نظریهٔ انتخاب عقلانی تبیینهایی دقیق و مؤثر، و در بسیاری از موارد حیرت‌انگیز، برای نتایجی که می‌توانیم از این شیوه‌های دموکراتیک انتظار داشته باشیم به دست داده است. دوم این‌که ظهور دموکراسی حاصل معاملاتی که میان انواع و اقسام دست‌اندرکاران سیاست صورت می‌گیرند. نظریهٔ انتخاب عقلانی، خصوصاً نظریهٔ بازی، یک بار دیگر تبیینهای غیربدیهی، اگر نگوییم ضد شهودی، در این باره در اختیارمان می‌گذارد که چرا این دست اندرکاران شکلهای دموکراتیک حکومت را برمی‌گزینند و چرا این نهادهای دموکراتیک با توفیق یا شکست روبرو می‌شوند.

نیز بنگرید به سودگرایی.

محبوبه مهاجر / **Raymond M. Duch**

کتابنامه

Black, Duncan. *The Theory of Committees and Elections.* Cambridge: Cambridge University Press, 1958.

Downs, Anthony. *An Economic Theory of Democracy*. New York: Harper and Row, 1957.

North, Douglass C. *Institutions, Institutional Change, and Economic Performance*. Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1990.

Olson, Mancur. "Dictatorship, Democracy, and Development."

American Political Science Review 87 (September 1993): 567-576.

———. *Logic of Collective Action*. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1965.

Przeworski, Adam. *Democracy & the Market: Political & Economic Reforms in Eastern Europe & Latin America*. Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1991.

Riker, William. *Liberalism against Populism*. San Francisco: W. H. Freeman, 1982.

Shepsle, Kenneth A., and Barry Weingast. "Structure Induced Equilibrium and Legislative Choice." *Public Choice* 37 (1981): 503-520.

نظریهٔ انتقادی

یک شیوهٔ تحلیل اجتماعی تندرو در مکتب نومارکسیستی که طی واپسین سالهای بحران‌زدهٔ «جمهوری وایمار آلمان»، که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ ادامه داشت، پدید آمد. افکار نظریهٔ انتقادی از «مؤسسهٔ پژوهشهای اجتماعی» سربرآورد، مؤسسه‌ای که در ۱۹۲۴ در شهر فرانکفورت آلمان تأسیس شد.

این مؤسسه یک سازمان تحقیقاتی میان‌رشته‌ای بود که فیلسوفان، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، دانشمندان علوم سیاسی، و روان‌شناسان را گرد هم آورده بود. پس از آن‌که آدولف هیتلر به قدرت رسید، اعضای «مکتب فرانکفورت» نخست (در فوریهٔ ۱۹۳۳) به ژنو، در سوئیس، و سپس (در ۱۹۳۵) به شهر نیویورک رفتند.

دولت اقتدارگرا

نهضتهای تمامت‌خواه یا توتالیتر، با استقرار حکومتهای فاشیستی در ایتالیا و آلمان و برقراری سلطهٔ بلامعارض یوسیف استالین بر اتحاد شوروی، به چندین پیروزی سیاسی در اروپا در دههٔ ۱۹۳۰ دست یافتند. ماکس هورکهایمر (۱۸۹۵-۱۹۷۳)، که رئیس مؤسسهٔ پژوهشها بود، و روشنفکران نومارکسیست به ریاست او، حلقه‌ای تشکیل دادند تا به بررسی در باب علت تسلیم ظاهری نهضتهای اجتماعی پیشین در برابر فاشیسم اروپایی و خصوصاً نازیسم بپردازند. ضربه‌های سیاسی این دوره، و خصوصاً فروپاشی دموکراسی آزادی‌خواهانه یا لیبرال در آلمان، اعضای مؤسسه را به قطع رابطه با مؤلفه‌های بنیادی نظریهٔ سنّتی مارکسیستی تشویق کرد.

مهم‌تر از آن، هورکهایمر همکارانش را ترغیب کرد به این که ماهیت تبیینهای مارکسیسم سنّتی از اعمال جمعی را که به موجب آنها اقتصاد عامل تعیین‌کنندهٔ آن اعمال است مورد تردید قرار دهند و لذا بر تأثیر آن چیزی که مارکسیستهای پیشین به سطح باصطلاح روبنا (سیاست، حقوق، فرهنگ، و ایدئولوژی) تنزل داده بودند تأکید کنند. این شیوهٔ جدید تحلیل اجتماعی، که خصلتی تندرو داشت و بعداً به «نظریهٔ انتقادی» شهرت یافت، همچنان به نقد جامعهٔ سرمایه‌داری ـ بورژوایی به نام نظام اجتماعی بهتر، که هنوز تحقق نیافته است، پرداخت.

اعضای مؤسسه دست به تحلیلی بدیع و بی‌سابقه در این باره زدند که چگونه تغییرات جاری و ساری در نهادهای سیاسی و قانونی، زندگی خانوادگی، و فرهنگ در رشد اقتدارگرایی دخالت و تأثیر دارند. فرانتس ل. نویمان (۱۹۰۰-۱۹۵۳) و اوتو کیرشهایمر (۱۹۰۵-۱۹۶۵) از بین رفتن حمایتهای قانونی لیبرال دیرین را در «جمهوری وایمار» به ترتیب زمانی ثبت و نقل و شکنندگی نهادهای مبتنی بر نمایندگان مردم را در دموکراسیهای آزادی‌خواه در مواجهه با پیشروی فاشیسم تحلیل کردند. به نظر آنان، نازیسم افراطی‌ترین شکل روند جهانی به سوی دیکتاتوری بود، روندی که اضمحلال مهم‌ترین سازوکارها یا مکانیسمهای سیاسی و قانونی واسط میان حقوق افراد و منافع کارتلها و شرکتهای بزرگ سرمایه‌داری، هرچند با موفقیتی محدود، آن را تسهیل می‌کردند.

هورکهایمر و اریش فروم (۱۹۰۰-۱۹۸۰) پیشگامان ترکیب نظریهٔ روانکاوی زیگموند فروید و مارکسیسم شدند. پژوهندگان این مؤسسه می‌گفتند که در هم گسیختگی خانوادهٔ سنّتی پدرسالار موجب ایجاد آن سنخهای شخصیتی می‌شود که در برابر زورگویی سیاسی و اجتماعی توده مدار ضعیف و آسیب‌پذیرند. پدران مردسالار سلطه‌گر و از نظر اقتصادی مستقل ــ و کشمکشهای روان‌شناختی حاصل که فروید آنها را به مفهوم عقدهٔ اودیپ پیوند می‌داد ــ کمک به پرورش فرزند (ذکور)ی می‌کنند که تا حدی می‌تواند مستقل و خودمختار باشد. تجربهٔ فاشیسم نشان داده بود که سقوط خانوادهٔ پدرسالار ظاهراً کودکانی می‌پرورد که آمادگی بیشتری در برابر سازوکارهای بالقوه مضر و خطرناک برای اجتماعی شدن در بیرون از خانواده را دارند.

هورکهایمر، لئو لوونتال (۱۹۰۰-۱۹۹۳) و تئودور آدورنو (۱۹۰۳-۱۹۶۹)، پس از ترک آلمان، این مسیر تحقیقاتی را پی گرفتند تا به علل پیشداوری یا تعصب و پیدایش ویژگیهای شخصیت اقتدارطلب پی‌برند. نتایج این تحقیقات در ۱۹۵۰، با همکاری گروه دیگری از محققان علوم اجتماعی، با عنوان شخصیت اقتدارطلب منتشر شد.

آدورنو، لوونتال، والتر بنیامین (۱۸۹۵-۱۹۴۰)، و هربرت مارکوزه (۱۸۹۸-۱۹۷۹) عقیده داشتند که شکلهای جدید فرهنگ توده‌وار (رادیو، فیلم، و حتی ورزش) نشان می‌دهند که فعالیتهای فرهنگی سرسپردگی کامل‌تری به فشارهای سرمایه‌داری دارند تا آنچه در دوره‌های پیشین تحول فرهنگ بورژوایی روی داده است.

بنیامین، با تکیه و تأکید بر آن چیزی که به نظرش وجوه بالقوه مثبت «هنر در عصر تکثیر ماشینی» می‌خواند، به مقابله با بدبینانه‌ترین ویژگیهای استدلال همکارانش برخاست. نظر او خصوصاً این بود که رسانه‌های مردمی نظیر فیلم می‌توانند تکانه‌ای تولید کنند که بسا بتوان آن را برای مقاصد ترقی‌خواهانهٔ سیاسی بسیج کرد. با این وصف، موضع غالب در میان اعضای مؤسسه این بود که «صنعت فرهنگِ» سرمایه‌داری میل به تحقیر و حتی برچیدن ارزنده‌ترین دستاوردهای فرهنگی نوین دارد. نکتهٔ بسیار نگران‌کننده‌تر این‌که پیشرفت صنعت فرهنگ سهم مؤثری در بی‌سوادی فرهنگی دارد و به همین علت جریانهای اقتدارگرا را براحتی تقویت می‌کند. آدورنو، در جستاری در باب موسیقی عوام در ۱۹۳۸، تا آنجا پیش رفت که مدعی شد که جامعهٔ کنونی در حال ابتلا به نوعی «عقب‌افتادگی شنوایی» است و بیش از پیش قدرت برقراری ارتباط را از دست می‌دهد.

بسیاری از نوشته‌های اعضای مؤسسه، از این دوره (۱۹۳۷–۱۹۴۵) لحنی سودایی به خود گرفتند. این آثار معمولاً تقابلی میان مرحلهٔ پیشین تمدن بورژوایی و روندهای کنونی برقرار می‌کردند، روندهایی که گویی حکایت از فساد و تباهی مترقی‌ترین آرمانها و نهادهای بورژوایی دارند. نویمان و کیرشهایمر بارها به مقایسهٔ ویژگیهای ترقی‌خواهانهٔ حاکمیت قانون به تعبیر سنت آزادی‌خواهی ــ همچون احترام به حقوق فرد و رفتار عادلانه و برابر در مقابل قانون ــ با ترس و وحشت علنی قوانین فاشیستی پرداختند. علاوه بر این، دغدغهٔ آنها متوجه خطرات بسیار غیرترسناک‌تر ولی نگران‌کننده‌ای بود که بر اثر کثرت معیارهای حقوقی و قانونی تبعیض‌آمیز در دموکراسیهای مبتنی بر دولت رفاه به وجود می‌آیند، معیارهایی که از طریق قدرت دستگاههای اداری و اجرایی، و غالباً بدون بحث و تصمیم قانونی، وضع می‌شوند.

به‌رغم نقد هورکهایمر از مارکسیسم سنّتی، که اهمیت گزافی به عوامل اقتصادی می‌داد، یک سلسله فرضیات اقتصادی بنیادی بر نظریهٔ کلی مؤسسهٔ پژوهشها در این دوره حاکم است ــ که دقیق‌ترین صورت‌بندی آن به همت فریدریش پولاک (۱۸۹۴–۱۹۷۰) صورت گرفت. استدلال پولاک این بود که جوامع نوین در حال گذار از سرمایه‌داری رقابت‌آمیز (که ویژگی آن تعدد عظیم کارآفرینان نسبتاً مستقل و حداقل مداخلهٔ دولت است) به نظام سرمایه‌داری انحصاری هستند (که مشخصهٔ آن افزایش فعالیت دولت در اقتصاد، از بین رفتن کارآفرین مستقل، و ظهور کارتلها و انحصارات است). دست‌اندازیهای بدیع مؤسسه را به قلمروهایی که از دیرباز جولانگاه مارکسیسم بوده‌اند می‌توان تلاشهایی دانست که می‌خواهند توضیح دهند که روندهای اقتصادی بزرگ‌تر چگونه با تحولات سیاسی، حقوقی، فرهنگی، فکری، و روانی همراهند.

جدایی مسیرها

تا ۱۹۴۱، اعضای مؤسسه درگیر مجادله‌ای شدید درست بر سر همان روندهایی اقتصادی بودند که چنان نقش زمینه‌ای مهمی در تفکرات دههٔ ۱۹۳۰ آنها ایفا کردند. نویمان و کیرشهایمر همچنان اصرار داشتند که مفهوم سرمایه‌داری انحصاری نقش تحلیلی غالب را در توضیح این روندها دارد، در حالی که هورکهایمر و پولاک بیشتر به جابه‌جاییهای سرمایه‌داری معاصر (خصوصاً رشد برنامه‌ریزی دولتی) علاقه‌مند بودند. هورکهایمر و پولاک عقیده داشتند که سرمایه‌داری انحصاری بتدریج جای خود را به نظام سرمایه‌داری دولتی می‌دهد که در آن ساز و کار (مکانیسم)های سیاسی که قادر به دفع بسیاری از کاستیهای اقتصادی سرمایه‌داریند جانشین سازوکارهای اقتصادی دیرین می‌شوند. سرمایه‌داری توانسته بود که خود را از شر بحرانهای اقتصادی مزمنی که مارکسیستهای اولیه توصیف کرده بودند نجات دهد. کسانی که در عرصهٔ اجتماعی ذی‌نقش بودند و قبلاً اخلالگر بشمار می‌آمدند، نظیر طبقهٔ کارگران صنعتی، در حال جذب شدن در وضعیت سیاسی و اقتصادی موجود در حدی بالاتر از آن چیزی بودند که حتی در تحلیلهای نومیدکنندهٔ خود مؤسسه، درست در چند سال قبل، پیشبینی شده بود.

الگوی سرمایه‌داری دولتی الهامبخش شیوه‌ای در نظریه‌پردازی شد که بیش از پیش رنگ بدبینی به خود می‌گرفت. آدورنو و هورکهایمر طرح کلی موضعی فلسفی را ریختند که فاشیسم، دست‌کم به شکلی ضمنی، تجربهٔ اصلی و بنیادی مدرنیتهٔ غرب و تالی منطقی جریانهای زیرزمینی نهفته در آن بشمار می‌آمد. ظاهر امر در تجربهٔ فاشیستی نشان می‌دهد که عقلانیت غربی محکوم به نابودی به دست خویش است. یکی از نقدهای بسیار وسیع دربارهٔ مبانی عقل غربی، که شباهتهایی نیز با نظریهٔ پسامدرن‌گرای کنونی دارد، محور اصلی آرای آدورنو و هورکهایمر قرار گرفت.

مارکوزه، که بیش از سایر همکارانش به مارکسیسم سنّتی وفادار ماند، سخت کوشید تا از ابتلا به فلج سیاسی که غالباً در آثار بعدی هورکهایمر و آدورنو دیده می‌شد مصون بماند. او همچنان امیدوار بود که جنبشهای اجتماعی معترض و مخالف دولت پیدا شوند. اما نوشته‌هایش پس از جنگ جهانی دوم، به سیاق آن دو، تحت تأثیر مفهوم «زمامداری تام» بود، اصطلاحی که نخستین بار آدورنو به کار برد. دو مفهوم «تک‌بُعدی بودن» و «زمامداری تام» به این معنی بودند که دولت رفاهِ سرمایه‌دار ـ دیوانسالار (بوروکراتیک) ادارهٔ همهٔ امور و شؤون هستی اجتماعی را به دست دارد و هرگونه تلاش در راه دگرگونی اجتماعی بنیادی و امید به آن را دفع می‌کند.

نویمان و کیرشهایمر، در مقابل، تعبیر بدیع دیگری از نظریهٔ انتقادی پس از جنگ را پی گرفتند. این دو عقیده داشتند که در الگوی سرمایه‌داری دولتی قدرت و قابلیت نهادهای سیاسی و اقتصادی معاصر در نظارت بر حیات اجتماعی و حل کردن بحرانهای اقتصادی

بیش از اندازه نشان داده شده است. نوشته‌های پس از جنگ این دو (در زمینهٔ جامعه‌شناسی سیاسی و همچنین در زمینهٔ نظریهٔ سیاسی و حقوق) نشان می‌دهند که درک آنها از ماهیت توأم با تناقض و تضاد دموکراسیهای مبتنی بر دولت رفاه کنونی با دقت‌نظر و نکته‌سنجی بسیار بیشتری همراه است تا فرمول هورکهایمر، آدورنو، یا مارکوزه. امتناع نویمان و کیرشهایمر از تسلیم‌شدن در برابر نظریهٔ «ادغام کامل» آشکارا موجب تقویت استنباطی شد که از اهمیت همان ساز و کارهای نهادی، از قبیل حاکمیت قانون که نقشی اساسی در خنثا کردن نابرابری در قدرت در جوامع کنونی ایفا می‌کنند ــ با تنظیم و مهار کردن قدرت شرکتهای بزرگ با وضع قوانین ضد تراست و با دفاع از حقوق مدنی و اقتصادی افراد ــ حکایت داشتند.

هابرماس و بازسازی نظریهٔ انتقادی

یورگن هابرماس (۱۹۲۹-   ) پرکارترین و پیچیده‌ترین نظریه‌پرداز مکتب فرانکفورت است. او، که تا پیش از بازنشستگی در سال ۱۹۹۴ استاد فلسفه در «دانشگاه ی.و. گوته» در فرانکفورت بود، آثار مهمی در زمینهٔ نظریهٔ اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، و حقوقی داشته و در عین حال در مباحثات عمومی پس از جنگ در آلمان فعالانه شرکت جسته است. به‌رغم تفاوتهای آشکاری که تعبیر هابرماس را از تعبیر نظریه‌پردازان انتقادی نسل نخست جدا می‌کنند، محور اصلی آرای او نیز بر همان پایه‌ای است که عقاید پیشینیانش.

هابرماس، به این قصد که عقایدش ادامهٔ همان افکار دههٔ ۱۹۳۰ مؤسسهٔ پژوهشها باشد، قاطعانه به دفاع از رویکرد میانْ‌رشته‌ای برمی‌خیزد که نظریهٔ فلسفی را با تحقیق اجتماعی تجربی تلفیق و ترکیب می‌کند. در جریان این امر، درگیر مجادله‌ای حاد با انواع و اقسام مکتبهای نظری مختلف، از هرمنوتیک یا علم تفسیر و تأویل، که هانس گئورک گادامر نمایندهٔ آن است، گرفته تا رویکرد نظریهٔ سیستمها، به سرکردگی نیکلاس لومان، و رویکرد «دانش ـ قدرت» میشل فوکو، شده است.

علاوه بر این، هابرماس با شدتی بیشتر از پیشینیانش در «مؤسسهٔ پژوهشهای اجتماعی» دستاوردهای دموکراسی آزادی‌خواه را پذیرفته است. از اوایل ۱۹۶۲، در کتابش موسوم به دگرگونی ساختاری حوزهٔ عمومی سودای آن داشت که «کانون آرمان‌گرایانهٔ» سنّتهای سیاسی بورژوایی را از نو زنده کند ــ که ساده‌ترین بیان آن عبارت است از آرمان تشکیل عقیده و وفاق در مورد مسائل عمومی، از طریق فرایندهای ارتباط واقعاً آزاد و غیراجباری میان شرکت‌کنندگان. اگرچه نظریهٔ انتقادی در دههٔ ۱۹۳۰ نیز به همین نحو خواستار آرمانهای بنیادی‌تر «روشنگری اروپایی» سدهٔ هجدهم بود، اما هابرماس گامی فراتر نهاده و اصرار داشته است که آرمانهایی چون آزادی، برابری، و مشارکت مدنی را باید با اتکا به یک نظریهٔ اخلاقی و سیاسی بسیار دقیق تعریف کرد.

هابرماس، با ترکیب آرای گ.و.ف. هگل و ایمانوئل کانت، فیلسوفان آلمانی، نظریه‌ای اخلاقی و سیاسی به نام «اخلاق گفتمانی» وضع کرده است. در اخلاق گفتمانی سعی می‌شود که پرده از پیشفرضهای هنجاری مشروعیت دموکراتیک ــ یعنی مشارکت همهٔ کسانی که از هنجار واحدی در فرایند مشورت و مباحثهٔ عمومی آزاد و برابر در مورد صحت و اعتبار آن هنجار تأثیر می‌پذیرند ــ برداشته شود. هابرماس در اثر دیگر خود در ۱۹۹۳ به نام واقعیت و صحت این نظریه را می‌دهد که لازمهٔ نهادی هر مفهوم گفتمانی مشروعیت سیاسی عبارت است از حوزهٔ عمومی چندگانه، فاقد مرکزیت، و آزاد است که در جامعهٔ مدنی جای گرفته باشد.

هابرماس، در جریان بازیابی و واگوکردن میراث مدرنیتهٔ غرب در علم و سیاست، نه تنها با نقد افراطی عقلانیت غربی که روزگاری استادان خود او (هورکهایمر و آدورنو) مطرح کرده بودند فاصله گرفته است بلکه به آن چیزی که به قول او رد یک جانبهٔ مدرنیته و عقل‌گرایی غرب است و نظریه‌پردازانی همچون ژاک دریدا و ژان فرانسوا لیوتار واضعان آن بودند پاسخ گفته است.

از ۱۹۸۹، و با فروپاشی کمونیسم اقتدارگرا، آرای هابرماس در باب حوزهٔ عمومی، اخلاق گفتمانی، و جامعهٔ مدنی، بر دست‌اندرکاران بازسازی دموکراسی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق مؤثر افتاده است. بمرور که این جوامع در راه استقرار دموکراسی مبارزه می‌کنند، بیش از پیش آشکار می‌شود که دموکراسی نه تنها اشاره به نظامی است مبتنی بر نمایندگی از راه انتخابات آزاد و نظامی چند‌حزبی، بلکه در عین حال مستلزم وجود حوزهٔ عمومی آزاد برای جر و بحث و اظهارنظر آزاد و همچنین تشکیل انجمنها و سازمانهای آزاد در جمع شهروندان است که می‌توانند بر زندگی عمومی تأثیر گذارند. نظریه‌های هابرماس در باب اخلاق گفتمانی، حوزهٔ عمومی آزاد، و مشروعیت دموکراتیک منبع الهام این قبیل تلاشها است.

نیز بنگرید به پسامدرنیسم؛ روانکاوی؛ فاشیسم؛ کیرشهایمر، اوتو؛ مارکسیسم.

Seyla Benhabib & William E. Scheuerman / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Arato, Andrew, and Eike Gebhardt, eds. *The Frankfurt School Reader*. New York: Continuum, 1982.

Habermas, Jürgen. *The Philosophical Discourse of Modernity*. Cambridge: MIT Press, 1987.

——. *The Structural Transformation of the Public Sphere*. Cambridge: MIT Press, 1989.

——. *The Theory of Communicative Action*. Vols. 1 and 2. Boston: Beacon Press, 1987.

Horkheimer, Max. *Between Pholosophy and Social Sciences: Selected*

Early Writings. Cambridge: MIT Press, 1993.

——, and Theodor Adorno. *Dialectic of Enlightenment*. New York: Continuum, 1972.

Marcuse, Herbert. *One-Dimensional Man*. Boston: Beacon Press, 1964.

Neumann, Franz L., and Otto Kirchheimer. *The Rule of Law under Siege: Selected Essays of Franz L. Neumann and Otto Kirchheimer*. Los Angeles: University of California Press, 1995 (forthcoming).

نظریهٔ انگلیسی ـ آمریکایی پس از جنگ

نظریهٔ دموکراتیک انگلیسی ـ آمریکایی عبارت از پژوهش منظم دربارهٔ شرایط، نهادها، مقاصد، و معنای کردارهای سیاسی دموکراتیک بعد از جنگ جهانی دوم است. پرداختن به این پژوهش از دو لحاظ بارز است. نخست، این کار در جوامعی صورت پذیرفته است که در آنها تقریباً همگان دموکراسی را امری نیکو بشمار می‌آورند و در نظر اکثر مردم شیوهٔ زندگی در آنجا دموکراتیک است. دوم، پرداختن به نظریهٔ دموکراتیک در این جوامع، خوب یا بد، بیشتر کار تخصصی دانشگاهیان حرفه‌ای است تا کار نقش‌آفرینان سیاسی یا روشنفکران دولتی.

پیدایش نظریهٔ دموکراتیک در سدهٔ بیستم پیوند نزدیکی داشت با ظهور علم‌الاجتماع به عنوان کاری تخصصی که در دانشگاههای انگلیسی ـ آمریکایی در مقیاسی وسیع به آن پرداخته می‌شد. بحثها و استدلالهای فاضلانه دربارهٔ معیارهایی که هویت حکومتهای دموکراتیک را مشخص می‌کردند غالباً در عین‌حال به صورت بحثها و استدلالهایی دربارهٔ معیارهای خود نظریه درآمدند و مفهومهای بداهت، صحت، و عینیت علمی را دربرگرفتند. این درآمیختگی موضوعهای مربوط به نظریهٔ سیاسی با موضوعهای مربوط به فلسفهٔ علم گهگاه موجب آشفتگی و تا حد بیشتری موجب عدم تفاهم متقابل در میان کسانی می‌شد که در بحثها شرکت داشتند. با این حال، نیروی فکری و سرزندگیِ باورنکردنی ناشی از همین رویداد بود. در رشتهٔ علم سیاست، هیچ موضوعی در سدهٔ بیستم تا بدین‌حد توجه این همه از شایسته‌ترین مغزهای متفکر را جلب نکرده و آنها را به چنین اوجهایی از تلاش و توفیق فکری برنینگیخته است.

عامل دیگری که به شور و هیجان نظریهٔ دموکراتیک کمک کرده است بستگی نزدیک و نسبتاً آشکار آن با تاریخ سیاسی پرتلاطم سدهٔ بیستم بوده است. رویارویی با نظامهای تمامت‌خواه در نیمهٔ اول قرن و چندپاره‌شدن مداوم سرچشمه‌های سنّتی اقتدار اخلاقی، سیاسی، و اجتماعی در نیمهٔ دوم در بسیاری از مضمونهایی منعکس شده‌اند که نظریه‌پردازان دموکراتیک دربارهٔ آنها به بحث پرداخته‌اند. این بحثها معمولاً بیش از آثار محققان دانشگاهی توجه را به کل عرصهٔ فرهنگ جلب کرده‌اند. همین وابستگی عملی، به نوبهٔ خود، نقش انگیزه‌ای را برای نوآوری در محافل دانشگاهی ایفا کرده است.

سرانجام، مایهٔ شگفتی نیست اگر بیندیشیم که در رژیمهای دموکراتیک باسابقه و تقریباً موفق، موضوع دموکراسی باید مسألهٔ مورد علاقهٔ همیشگی و اصلی زندگی فکری و در واقع زندگی مدنی باشد. ملتی که قرار است بر خود حکومت کند ناگزیر است که دراین‌باره، و از جمله دربارهٔ نحوهٔ اقدام برای حکومت بر خویشتن، فراوان سخن گوید. تعداد نظریه‌های دموکراتیک به تعداد امکانهایی است که در این زمینه وجود دارند.

بیان مجموعه‌ای از احکام یا اصول متعارفی که بتوان برای تعریف نظریهٔ دموکراتیک پذیرفت و همگان بر سر آنها توافق داشته باشند امری ناممکن است. خود واژهٔ دموکراسی جز با عبارت مجرد «حاکمیت مردم» در قالب هیچ تعریف قانونی و مرسومی نمی‌گنجد. اما چه چیزی «مردم» را تشکیل می‌دهد؟ «حاکمیت» را هنگامی که وجود دارد چگونه باید شناخت، و چگونه باید آن را از «فشار» یا «زور» تمیز داد؟ این پرسشها بی‌وقفه در پی هم می‌آیند و افزایش می‌یابند. هیچ تعریف واحدی از دموکراسی نیست که یکی از محققانِ این موضوع آن را رد نکرده باشد.

پس، در شروع کار، بیشترین کوشش را خواهیم کرد که از هرگونه اقدام به تعریف قطعی حوزه و مسائل مرتبط با نظریهٔ دموکراتیک بپرهیزیم. در عوض، به بررسی اموری می‌پردازیم که کسانی که در عرف به نام «نظریه‌پردازان دموکراتیک» شناخته شده‌اند آنها را برای بحث برگزیده‌اند. نخست از دیدگاهی تاریخی به این موضوع نظر خواهیم افکند، و انواع اصلی نظریهٔ دموکراتیک راکه در جریان سدهٔ بیستم پدید آمده‌اند شرح خواهیم داد. در پایان، با اتخاذ دیدگاهی تحلیلی‌تر، به نتیجه‌گیری خواهیم پرداخت، و مسائل سه‌گانه‌ای راکه نظریه‌پردازان دموکراتیک در سراسر سدهٔ بیستم به آنها علاقه‌مند بوده‌اند اختصاراً خواهیم پژوهید.

نظریهٔ تجدیدنظر طلبانه و کلاسیک

در سالهای بین ۱۹۴۵ (در پایان جنگ جهانی دوم) و ۱۹۷۰ راه مشخصی برای درک دموکراسی به ظهور رسید که بعداً نظریهٔ «تجدید نظر طلبانه»ی دموکراسی نام گرفت. تعدادی از آثاری که این عقیده را به روشن‌ترین و بهترین نحو بیان می‌کردند عبارت بودند از سرمایه‌داری، سوسیالیسم، و دموکراسی (۱۹۴۲)، نوشتهٔ یوزف شومپتر، پیشگفتار بر نظریهٔ دموکراتیک (۱۹۵۶)، نوشتهٔ رابرت دال، و انسان سیاسی (۱۹۶۰)، نوشتهٔ سیمور مارتین لیپست. تجدید نظرطلبان خود را افرادی می‌دانستند که در نظریهٔ «کلاسیک»

دموکراسی، که از جهات متعدد دارای نقاط ضعف انگاشته می‌شد، تجدیدنظر کرده‌اند. نظریهٔ کلاسیک شامل سه نکتهٔ عمده بود که تجدیدنظرطلبان بر آنها خرده گرفتند.

نخست، نظریهٔ کلاسیک مبتنی بر این فرض بود که شهروندان دموکراتیک از درجهٔ نسبتاً عالی خردمندی و دانش سیاسی برخوردارند. نظریهٔ کلاسیک، در روایت عامیانه‌اش، در تصویر ذهنی گردهمایی اهالی شهر نیوانگلند به‌صورت یکی از جلوه‌های مشارکتیِ شعور و دانش اساسی شخص عادی تجسم یافته است. لیکن تجدیدنظرـ طلبان اشاره می‌کردند که این تصویر ذهنی جز اسطوره‌ای بیش نیست. به عنوان گواه، آنان به نتایج بررسیهای گسترده‌ای دربارهٔ افکار عمومی استناد می‌کردند که بر طبق ضوابط روش علمی براساس نظرسنجیهای منظم صورت گرفته‌اند. بررسیهای متوالی نشان دادند که آگاهی و دانش شهروندان دربارهٔ مسائل و امور سیاسی بمراتب کمتر از آن است که نظریهٔ کلاسیک به ذهن آدمی القا کرده است.

بعلاوه، و حتی نگران‌کننده‌تر، یک رشته بررسیهای تجربی نشان دادند که، دست‌کم در سطح افکار عمومی، شهروندان عادی کمتر از نخبگان سیاسی به آرمانهای تساهل دموکراتیک و احترام به عقاید گوناگون دلبستگی دارند. پس این تحقیقات روشن ساختند که دموکراسی، چنان‌که از دیرباز گمان رفته بود، با غصب قدرت از جانب نخبگان آن قدرها به مخاطره نمی‌افتد که در اثر بی‌لیاقتیهای خود شهروندان تهدید می‌شود. خاطرهٔ اخیرِ مربوط به بنیاد توده‌ای فاشیسم در آلمان و ایتالیا فقط تقویت‌کنندهٔ این نظر بود.

دوم، منتقدان از آن‌رو بر نظریهٔ کلاسیک خرده می‌گرفتند که این نظریه نمی‌توانست تمایز قاطع و منظمی میان تفکر هنجارآفرین و پژوهش علمی تجربی قائل شود. نظریهٔ دموکراتیک تجدیدنظرطلبانه با نهضت رفتارگرایی در علم اجتماعی انگلیسی ـ آمریکایی پیوندی نزدیک داشت. این نهضت می‌کوشید که علوم اجتماعی را بر بنیاد الگوی علوم طبیعی، بخصوص از حیث روش، قالب‌ریزی کند. در این نگرش، تصور می‌شد که «نظریه» به معنی مجموعهٔ منظمی از احکام یا گزاره‌هایی است که به آزمون تجربی درمی‌آیند و منظور از آنها پیشبینی رفتار متغیرهای قابل تعریف در عمل است؛ در مقابل آن درکی سنّتی‌تر و کمتر علمی قرار داشت مبنی بر این که نظریه در عرصهٔ سیاست باید به موضوعهای مربوط به ارزشها و اخلاق بپردازد. رفتارگرایان بر آن بودند که نظریهٔ هنجاری را کنار گذارند زیرا آن را در حد مأیوس‌کننده‌ای ذهنی و غیرعلمی می‌انگاشتند و در راه پیشرفت پژوهش اجتماعی علمی و عینی و آزاد از ارزشگذاری مانعی بشمار می‌آوردند.

این نگرش رفتارگرایانه در بسیاری از آثاری که دربارهٔ نظریهٔ دموکراتیک نوشته شده‌اند بوضوح نمایان است. تجدیدنظرطلبان خود را واقع‌بینانی علمی می‌دانستند و دعویهای نظری پرطمطراق نظریه‌پردازان کلاسیک را، که متفننانی ساده‌لوح توصیف می‌شدند، به محک آزمون می‌زدند و غالباً از اعتبار می‌انداختند. نظریه‌پردازان کلاسیک به تفحص در این پرسش هنجاری پرداخته بودند که دموکراسی چگونه باید کار کند؛ تجدیدنظر طلبان با این پرسش علمی سروکار داشتند که دموکراسی چگونه عملاً کار می‌کند.

سومین انتقادی که تجدیدنظرطلبان غالباً وارد می‌آوردند این بود که نظریهٔ کلاسیک از عهدهٔ تبیین نیاز به رهبری در سیاست دموکراتیک برنمی‌آید. نظریهٔ کلاسیک اصولاً دموکراسی را کار دسته‌جمعی شهروندان می‌پنداشت و بر مشارکت رایج در امور سیاست ارج می‌نهاد. این نظریه، شاید ناآگاهانه، اهمیت نقش رهبری در سازمانهای دموکراسی را به این دلیل ناچیز جلوه می‌داد که هرقدر اهمیت نقش رهبری بیشتر می‌بود، اعمال به‌صورتی کمتر دموکراتیک به نظر می‌رسیدند. تجدیدنظر طلبان، مخصوصاً و واضح‌تر از همه شومپتر، بر چیزی انتقاد وارد می‌آوردند که آن را نازکدلی نظریه‌ـ پردازان کلاسیک در زمینهٔ امر اجتناب‌ناپذیر رهبری، و در نتیجه نابرابریهای قدرت بالفعل، توصیف می‌کردند.

در مواجهه با شواهد و مدارک قاطعی دال بر این که شهروندان واحدهای سیاسی انگلیسی ـ آمریکایی در مورد مسائل فوق‌العاده پیچیدهٔ سیاست جدید بمراتب کم‌علاقه‌تر، نادان‌تر، و ناتوان‌تر از آنند که تصور شده بود، محققان دموکراسی می‌توانستند یکی از دو حرکت را انجام دهند. یک واکنش این بود که شواهد و مدارک را حاکی از این امر بدانند که نظامهای سیاسی حکومتهای انگلیسی ـ آمریکایی در میانهٔ سدهٔ بیستم در واقع خیلی هم دموکراتیک نبودند. آنان، با اجرای این حرکت، ناگزیر می‌شدند که از معیارهای نظریهٔ کلاسیک دربارهٔ دموکراسی دفاع کنند اما از این اصل مسلم دست بردارند که رژیمهایی که با مباهات تمام خود را «دموکراتیک» می‌نامیدند براستی هم دموکراتیک بودند. کریستیان بِی (در کتاب راهبردهای رهایی سیاسی، ۱۹۸۱) چنین نگرشی را شرح داده و اشاره کرده است که دموکراسی چنان آرمان عالی و پسندیده‌ای بشمار می‌رفت که مایهٔ شرمساری بود که هیچ ملتی نخواهد آن را بیازماید.

هواداران نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه حرکت دیگری کردند. آنان در معیارهای «دموکراسی» طوری تجدیدنظر نمودند که آن را با واقعیتهای مشهود در حکومتهای انگلیسی ـ آمریکایی منطبق سازند. نبرد میان طرفداران این واکنشهای مختلف به نخستین موج علم اجتماعی تجربی جدید نبردی بود مستقیم، خصمانه، و سابقه‌دار. در حقیقت، می‌توان گفت که این نبرد تا همین امروز هم، اگرچه به نحوی تقریباً آرام و خفیف، ادامه دارد.

عناصر عمدهٔ نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه

نظریهٔ تجدیدنظرطلبانهٔ دموکراسی به نقطه‌های ضعف شهروندان اذعان می‌کرد و برای هر یک از آنها راه درمانی در جایی از نظام می‌یافت. آیا شهروندان از مهارت و تجربهٔ لازم برای حکومت‌کردن

موفقیت‌آمیز بی‌بهره بودند؟ در نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه کمتر چنین انتظاری مطرح بود. شهروندان نمی‌بایست در معنی واقعی کلمه بر خود حکومت کنند بلکه می‌بایست با بهره‌گیری از حق رأی در انتخاباتی رقابت‌آمیز حکمرانانشان را برگزینند. آیا شدّت فعالیت شهروندان در امور سیاسی کمتر از حدی بود که در کتابهای درسی تعلیمات مدنی تبلیغ می‌شد، و شهروندان فقط به نحو جسته و گریخته در فعالیتهای نسبتاً بی‌دردسر مشارکت می‌کردند؟ گفته می‌شد که خودِ همین عدم مداخله موجب برقراری رخوت و آرامشی می‌گردید که لازم بود در نظام پیش آید تا به رهبران سیاسی مجال دهد که با کارایی به اجرای خط‌مشی بپردازند. آیا شهروندان کمتر از نخبگان به معیارهای مربوط به تساهل مدنی پایبند بودند، و به همین دلیل بیشتر در معرض درخواستهای ویرانگر رهبران عوامفریب و فرهمند، اما غیردموکراتیک، قرار داشتند؟ از این‌رو، باید اذعان کرد که بی‌علاقگی چنین شهروندانی را می‌توان یکی از مؤلفه‌های اثربخش در نظام سالم دموکراتیک انگاشت، و نه مایهٔ حقارت آن.

آیا سازمانهای سیاسی، بخصوص حزبها، به جای آن‌که سازمان‌ـبندی دموکراتیک داشته باشند ذاتاً براساس سلسله‌مراتب سازمان یافته بودند؟ آیا حزبها اولویتهای مسائل مربوط به شهروندان عادی را تعیین می‌کردند یا به آنها پاسخ می‌گفتند؟ شاید تعیین می‌کردند. اما تجدیدنظرطلبان باز هم به کارکردهای منظمی اشاره می‌کردند که مورد استفادهٔ چنین ترتیباتی قرار داشتند. این‌گونه استدلال می‌شد که لازم نیست هر نظام دموکراتیکی، با هر یک از خرده‌نظامهای تابع خود از همه لحاظ رفتاری دموکراتیک داشته باشد. در حقیقت، تعادل فقط درصورتی حاصل می‌شد که وضع بر آن منوال نبود. بعلاوه، چون تا حدی معلوم شد که گرایشهای سیاسی افراد عمدتاً از منابع عاطفی و نمادین سرچشمه می‌گیرند تا از مبانیِ شناختیِ اطلاعات، از این‌رو به نظر می‌رسید که نقش حزبها و نخبگان در جهت بخشیدن به توانمندیهای شهروندان نه تنها سودمند بلکه مطلقاً ضروری است.

گذشته از اعتراف و اذعان به نقش بسیار مهم‌تر برای نخبگان سیاسی در هر دموکراسی، نظریهٔ تجدیدنظر طلبانه بر اهمیت گروهها نیز، به عنوان یکی از عناصر اساسی تشکیل‌دهندهٔ هر حکومت دموکراتیک ماندنی، بیشتر تأکید می‌کرد تا بر اهمیت افراد. دیوید ترومن و رابرت دال از زمرهٔ فصیح‌ترین و روشن‌اندیش‌ترین تحلیلگران در این زمینه بشمار می‌رفتند. دال، با اصلاح این نکتهٔ مورد اشارهٔ شومپتر که دموکراسی را بهتر است روشی برای برگزیدن حکمرانان دانست تاروشی برای حکمرانی مستقیم، بر اهمیت تعدد و چندگانگی گروههای داخل جامعه برای دموکراسی تأکید نهاد. در نظر شومپتر، روش دموکراتیک فقط ایجاب می‌کرد که بیش از یک گروه نخبه (حزب) وجود داشته باشد که برای کسب آرای افراد رأی‌دهنده به رقابت بپردازند تا بتوانند دستگاه پاسخگوی دولتی را تأمین کنند.

نظر دال دربارهٔ دموکراسی چندان هم مبتنی بر کمینه‌خواهی (مینیمالیسم) نبود. عقیده بر این بود که گستره و تنوع گروههای ذی‌نفع در سطح جامعهٔ مدنی عاملی به همان اندازه مهم است که رقابت نخبگان. هر نظامی که، از یک سو، فقط متشکل از نخبگانی سیاسی باشد که دولت را مهار کنند و، از سوی دیگر، آن را مجموعهٔ خاموشی از شهروندان تشکیل دهد به نحو خطرناکی نامتعادل است. تنوع گروههای ذی‌نفعی که درصددند خواستهای مربوط به خود را در عرصهٔ سیاسی مطرح سازند در حکم ضربه‌گیری است میان دو قشر دیگر، که هم کارآمدتر از خودِ افراد می‌توانند از منافع فردی حمایت کنند و هم موجب پیشرفت آنها شوند، و در عین حال دستگاه بازبینی و نظارتی نیز برای پاسخگویی حکومت‌کنندگان فراهم آورند. از دیدگاهی سیستمی، کثرت گروهها فقدان قابلیت یکایک شهروندان را نیز جبران می‌کند.

واکنش در برابر تجدیدنظرطلبی: نظریهٔ مشارکتی

درست همان‌طور که نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه از طریق نقدی بر نظریهٔ دموکراتیک کلاسیک پدید آمد، نظریهٔ دیگری نیز، که می‌توان برچسب «مشارکتی» بر آن زد، از راه واکنش انتقادی در برابر تجدیدنظرطلبی به ظهور رسید. منتقدانِ نظریهٔ مبتنی بر تجدیدنظرطلبی، روی‌هم‌رفته، به شایستگی و صحت توصیفی این نظریه اعتراضی نداشتند. همگی پذیرفته بودند که واقعیتها درست همان‌گونه‌اند که تجدیدنظرطلبان وصف کرده‌اند. اعتراض به این نکته بود که از آن واقعیتها دقیقاً چه چیزی باید ساخت و چگونه باید بدرستی آنها را شناخت.

منتقدانِ تجدیدنظرطلبی چهار دعوی عمده را مطرح کردند. نخست، دلیل آوردند که مضمون نظریهٔ دموکراتیک کلاسیک چیزی است دربارهٔ آدمی پوشالی که تجدیدنظرطلبان خلق کرده‌اند، و حکایت از آن دارد که میان نظریه‌پردازانِ ماقبل تجدیدنظرطلبی تجانسی بیشتر از آنچه حقیقتاً وجود داشته برقرار بوده است. اگرچه این اعتراض تاحدی اساس و پایه‌ای دارد، اما بیشتر گمراه‌کننده است. مسلماً، هیچ دو نظریه‌پردازی بر سر همه چیز با یکدیگر توافق نداشتند، اما نیروی محرک قابل تشخیصی بر نظریهٔ ماقبل تجدیدنظرطلبی حاکم بود که، به‌طورکلی، در مورد استعداد و قابلیت شهروندان عادی فقط درصورتی خوشبینانه قابل تعبیر بود که برای شهروندان فرصت و امکان کافی در جهت استفاده از حقوق دموکراتیک مشارکت فراهم می‌آمد. نوشته‌های جان دیوئی در آمریکا (مسائل عامهٔ مردم، ۱۹۲۷) و ا. د. لیندزی (اصول اساسی دموکراسی، ۱۹۳۵) نمونه‌های بارزی در این زمینه‌اند.

دومین خُرده‌ای که بارها گرفته می‌شد این بود که نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه از عناصر آرمانی ارزشهای دموکراتیک دست برداشته و مفهوم دموکراسی را از بینشی معطوف به «پیشرفت بشریت»

ــ کلمات مشهور جان استوارت میل ــ به ساز و کار یا مکانیسمی که «صرفاً» با روند و شیوهٔ کار ارتباط دارد تبدیل کرده است. منتقدان شکوه می‌کردند که عقیدهٔ تجدیدنظرطلبانه دربارهٔ طبع آدمی و تواناییهای انسانی بیش از اندازه ایستا و بدبینانه است. ک. ب. مکفرسون (نظریهٔ دموکراتیک، ۱۹۷۳؛ زندگی و دوره‌های دموکراسی آزادی‌خواهانه، ۱۹۷۷) استدلال می‌کرد که ضعفها و نقصهای سیاسی مشهود شهروندان در رژیمهای انگلیسی ـ آمریکایی بیشتر نتیجهٔ اندک‌بودن فرصتها و انگیزه‌های نهادی برای به ظهور رساندن تواناییهای شهروندی است تا حاصل محدودیت ذاتی یا محتومی که در طبع آدمی ریشه داشته باشد. عقیده بر این بود که شهروندان درصورتی تواناییهای شهروندی را به ظهور خواهند رسانید که راههای بیشتری برای مشارکت دموکراتیک معنی‌دار در برابرشان چنان گشوده باشد که بتوانند با اقدام عملی آن را فراگیرند. گمان می‌رفت که تجدیدنظرطلبان متعهدند که سدی در برابر این پیشرفت ایجاد کنند، زیرا اندیشهٔ آنان حکایت از این داشت که دموکراسی چیزی نیست که لازم باشد ساخته شود یا به دست آید بلکه چیزی است که شهروندان کشورهای «دموکراتیک» عملاً، و ظاهراً بخوبی، آن را اجرا می‌کنند.

این نکته به انتقاد سومی انجامید، که از جهات متعدد گزنده‌ترین (و جنجال‌آفرین‌ترین) انتقاد بود، زیرا مستقیماً با خودپنداریِ علمیِ تجدیدنظرطلبان چالش می‌کرد. دعوی منتقدان این بود که نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه نظریه‌ای علمی نیست که بی‌طرفانه از حقایق استخراج شده باشد بلکه بیشتر دفاعی ایدئولوژیک از وضع سیاسی موجود است. معنی ضمنی چنین انتقادی آن بود که دانشگاهیان و درس‌خواندگانی که نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه را شرح و بسط می‌دهند ناظران عینی و بی‌طرف واقعیت سیاسی ــ آن‌گونه که ادعا یا آرزو می‌کنند ــ نیستند بلکه در حقیقت خادمان فکری قدرتهای سیاسی حاکمند.

از این‌رو، جر و بحث بر سر دموکراسی بین تجدیدنظرطلبان و منتقدانشان نه تنها درگیر جر و بحث به‌طورکلی در علم اجتماعی انگلیسی ـ آمریکایی بر سر امکان عینیت علمی و رابطهٔ میان حقیقت و قدرت بود بلکه با تعارضهای سیاسی دورهٔ تقریباً میان ۱۹۵۵ و ۱۹۷۵ نیز درآمیخته بود. این تعارضها بسیار شدید و نفاق‌افکنانه بودند، بخصوص تعارض در سطح افکار عمومی در ایالات متحد در مورد مداخلهٔ نظامی آمریکا در آسیای جنوب شرقی. استادان دانشگاه به همان اندازه جزئی از این تعارض بودند که دانشجویانِ تحت تعلیمشان، و بحثهای میان تجدیدنظرطلبان و منتقدان تندروترشان در این دوره نشانه‌های آن تعارضهای سیاسی را بر پیشانی خود دارند.

چهارمین انتقاد این بود که چندگانگی گروهها و، درنتیجه، پراکندگی قدرتی که در تصویر تجدیدنظرطلبان از رژیمهای انگلیسی ـ آمریکایی مشاهده می‌شود بیشتر ظاهری است تا واقعی. اکثر منتقدان، اگرچه تصدیق می‌کردند که مشخصهٔ این رژیمها تمرکز قدرت به آن حدی نیست که در دنیای کمونیستی مشاهده می‌شود، با این حال عقیده نداشتند که پراکندگی قدرت به میزانی است که با مساوات‌طلبیِ مورد نیازِ دموکراسی مطابقت داشته باشد. منتقدان اظهار می‌داشتند که نیازها و منافع شرکتهای بزرگ بر نیازها و منافع سایر گروههای ذی‌نفع منظماً برتری می‌یابند و مشخصهٔ فرایند سیاسی بیشتر نظامِ سلسله‌مراتبی است تا نظام کثرت‌گرا.

اختلاف بین آن دو موضع فکری در دو کتابی متجلی بود که به صورت کلاسیک درآمدند: *چه کسی حکومت می‌کند؟* (۱۹۶۱)، نوشتهٔ رابرت دال، و *نخبگان قدرت* (۱۹۵۶)، نوشتهٔ چارلز رایت میلز. نسل کاملی از دانشجویان دوره‌های بعد از لیسانس با تجزیه و تحلیل این دو اثر و چشم‌اندازهایی که در آنها تجسم یافته بودند در زمینهٔ علم سیاست پرورش یافتند.

دال و کثرت‌گرایان دیگر استدلال می‌کردند که اگرچه گروهها از حیث قدرت و منابع مساوی نیستند ولی نابرابریها هم جنبهٔ افزاینده ندارند. گمان می‌رفت که گروههای مختلف در زمینهٔ موضوعات گوناگون مزیتهایی دارند، و رقابت آنها مانع از آن می‌شود که برای نخبگان یا هر گروه واحدی انحصار در قدرت سیاسی به وجود آید. نظام سیاسی فرصتهای کافی برای مشارکت فراهم می‌سازد و موجب می‌شود که هیچ نفع و مصلحت مهمی در فرایند سیاسی از توفیق و نتیجهٔ مطلوب بازنماند. میلز هنگامی که به نظام سیاسی آمریکا می‌نگریست چیز دیگری در آن می‌دید. وی ادعا می‌کرد که آن تعارض سیاسی که کثرت‌گرایان بر آن تأکید می‌کنند فقط بر «سطوح میانی» قدرت دلالت دارد. بالاتر از این‌حد، به عقیدهٔ او، «نخبگان قدرت» متحد و به هم پیوسته‌ای متشکل از رهبران اقتصادی، سیاسی، و نظامی در رأس سلسله‌مراتب سازمانی خویش قرار دارند.

انتقادهای وارد بر نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه با ظهور نظریه‌ای دیگر، یعنی نظریهٔ مشارکتی دموکراسی، توأم بودند. هدف از نظریهٔ مشارکتی بیشتر انتقاد از تغییر شکل واقعیت سیاسی انگلیسی ـ آمریکایی و کمک به این تغییرشکل بود تا تشریح علمی آن؛ نظریهٔ جدید از جهات متعدد بازگشتی به مضمونهای اخلاقی و تکاملیِ نظریهٔ کلاسیک بشمار می‌رفت. نمونه‌های برجسته در این مورد کتابی بود از کارول پیتمن به نام *مشارکت و نظریهٔ دموکراتیک* (۱۹۷۰) و کتابی از بنجمین باربر با عنوان *دموکراسی نیرومند* (۱۹۸۴).

پردازندگانِ نظریهٔ مشارکتی، با الهام گرفتن از نکته‌هایی که در آن موقع مورد بحث قرار داشتند، مدافع تسری شیوه‌های دموکراتیکِ تصمیم‌گیری به حوزه‌هایی بودند که تا آن زمان به عنوان حوزه‌های «غیرسیاسی» زندگی جمعی شناخته شده بودند. روابط کارفرما ـ کارمند در محل کار از این لحاظ فوق‌العاده مهم انگاشته می‌شد. این نظریه‌پردازان استدلال می‌کردند که غیرواقع‌بینانه است اگر از شهروندان

توقع داشته باشیم که شایستگیها و قابلیتهای مدنی لازم برای حکومت کردن فعالانه بر خویش را به ظهور رسانند زیرا بیشترین بخش تجربهٔ آنان در زمینهٔ تصمیم‌گیری و اقتدار تا این زمان در اوضاع و احوال نابرابر و اقتدارگرایانهٔ محل کار، با تشکیلاتی مبتنی بر رابطهٔ مالک ـ کارمند، سپری شده است. از این‌رو، دموکراتیک ساختن حوزهٔ صنعت و محل کار به صورت نقطهٔ کانونی اصلاحاتی درآمدند که نظریه‌ـ پردازان مشارکتی از آنها حمایت می‌کردند.

البته، تقاضا برای افزایش قدرت و نظارت مستقیم کارگران در مورد تصمیم‌گیری اقتصادی موجب می‌شود که حقوق و امتیازهای سنّتی ویژه‌ای که به مالکیت بر دارایی و سرمایه در اقتصادهای متکی بر بازار سرمایه‌داریِ دنیای انگلیسی ـ آمریکایی تعلق می‌گیرند در معرض چالش واقع شوند. در مقابل چنین تقاضاهایی، قاطعانه و تاکنون به نحوی موفقیت‌آمیز، مقاومت شده است. طرفداران نظریهٔ مشارکتیِ این نتیجه را غالباً نشانهٔ کفایت قدرت شرکتها در جهت نقش‌برآب‌کردن خواستهای توده‌ای برای دموکراسی هرچه بیشتر تعبیر می‌کنند، اما به هیچ روی معلوم نیست که تقاضا برای توسعهٔ دموکراسی، که نظریه‌پردازان مشارکتی آن را به «مردم» نسبت می‌دهند، واقعاً وجود داشته باشد. مدافعان وضع موجود استدلال می‌کنند که فقدان خواست وسیع توده‌ای در حال حاضر برای برچیدن روابط مالکیت سرمایه‌داری و نیز برای مالکیت و نظارت هرچه بیشترِ کارگران در اقتصاد نه گواه بر قدرت شرکتها بلکه گواه بر عقل سلیمِ کارگران است، که قدر و ارزش کارایی و بهره‌وری اقتصادی مربوط به روابط اقتصادی سرمایه‌داری را تشخیص می‌دهند.

دموکراتهای مشارکتیِ متمایل بوده‌اند که از عناصر و ارکان فردگرایی و در نتیجه از تأکید بر حقوق افراد (به جای تأکید بر خیر اجتماع) که در فرهنگ سیاسی انگلیسی ـ آمریکایی رواج دارد انتقاد کنند. آنها به مفهومی مردم‌گرایانه (پوپولیستی) از دموکراسی بیشتر پایبندند تا به مفهومی آزادی‌خواهانه (لیبرالی) ــ یعنی به سیاستی معطوف به بیان عقاید اکثریت یا خواست «همگانی»، که گفته می‌شود مشخصهٔ اجتماعی سیاسی به‌طورکلی است، بیشتر متعهدند تا به سیاستی معطوف به هدف دنیوی‌تر حفظ آزادی فردی، از جمله آزادی پرهیز از عرصهٔ زندگی عمومی.

در مجموع، پردازندگان نظریهٔ مشارکتی نگاه نسبتاً خوش‌بینانه‌ای به طبع آدمی افکنده‌اند، و درمان دموکراسی را در وجودِ دموکراسیِ بیشتر دانسته‌اند. این نگاه منطبق با این عقیده است که مشارکتِ دموکراتیک فرایندی آموزشی است که شهروندان پیوسته از طریق آن درجات بالاتر علاقه و عقلانیت را به ظهور می‌رسانند.

نظریه‌پردازانی که تمایلات محافظه‌کارانه‌تر دارند مفهوم مشارکتیِ دموکراسی را از آن‌رو خطرناک می‌انگارند که معطوف به سیاسی‌کردنِ هرچه بیشتر عرصه‌های زندگی اجتماعی است. محافظه‌کار این گرایش را به منزلهٔ تجاوز ناروای حوزهٔ عمومی به قلمرو خصوصی می‌داند، یعنی فرایندی است که هدف نهایی آن برقراری تمامت‌ـ خواهی، و رسوخ مسائل و مقوله‌های سیاسی به درون هر جنبه‌ای از زندگی انسانی است. منتقدانِ نظریهٔ مشارکتی نیز نگاهی تقریباً بدبینانه (یا به گفتهٔ خودشان «واقع‌بینانه») به طبع آدمی افکنده‌اند، و به شهروندان توصیه می‌کنند که مراقب قدرت سیاسی و سوءاستفاده‌های اجتناب‌ناپذیر آن باشند. این توصیه هم برای سیاست دموکراتیک مناسب است و هم برای شکلهای دیگر، و دلالت بر این نکته دارد که نظریهٔ مشارکتی از عهدهٔ تشخیص خطرهای ناشی از سیاسی‌شدن برنمی‌آید.

بحران دموکراسی: اضافه بار و مشروعیت

از سال ۱۹۷۵ به بعد کینهٔ ناشی از جر و بحث میان تجدیدنظرـ طلبان و دموکراتهای مشارکتی فروکش کرد. این سخن به معنی آن نیست که توافق فراوان بر سر مسائل سیاسی که میان آنان تفرقه می‌انداخت حاصل شد. لیکن، تعارض در مورد رفتارگرایی و موضوعهای مربوط به موقعیت علمیِ علوم‌اجتماعی تاحدزیادی کاهش یافت. روحیهٔ «زندگی کن و بگذار [دیگران هم] زندگی کنند» در زمینهٔ این موضوعات شایع‌تر شد. اما تعارض میان دو دیدگاه، بی‌آن‌که درگیر موضوعهای مربوط به علم و روش باشد، امروز هم ادامه دارد؛ اختلافهای اساسی یکسانند ولو آن‌که برخی از برچسبها، شعارها، و نامها تغییر کرده‌باشند.

با شروع از نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰ و سرتاسر دههٔ ۱۹۸۰ دلمشغولی عمدهٔ دانشوران چیزی به نام بحران دموکراسی بود. هواداران یک عقیده بر آن بودند که «اضافه‌بار تقاضا» ثبات حکومتهای انگلیسی ـ آمریکایی را بشدّت تهدید می‌کند. گروههای بیش از پیش پرخاشگر و منفعت‌طلب، بخصوص گروههایی که می‌کوشیدند دسترسی خود را به حوزهٔ وسیع‌تری از مواهبی که دولت رفاه‌بخش فراهم می‌آورد افزایش دهند ــ یعنی فقیران ــ تقاضاهای هرچه بیشتری بر دوش نظام می‌نهادند. این اندیشمندان دلیل می‌آوردند که دموکراسی هرگاه بیش از حد شود خطرناک است. گفته می‌شد که چون هنجارهای فرهنگی و سنّتیِ حرمت‌گذاری و خویشتن‌داری که سطح تقاضا را در گذشته مهار می‌کردند از میان رفته‌اند، و چون اقتصاد جهانی به شیوه‌هایی تغییر کرده است که توانایی اقتصادهای انگلیسی ـ آمریکایی را برای رشد با سرعتی که در دوران پس از جنگ جهانی دوم حفظ کرده بودند بشدّت محدود می‌سازد، پس دولت نمی‌تواند تقاضاهایی را که تودهٔ مردم بر دوشش می‌گذارند به نحوی مؤثر برآورد. فرایند انتخابات دموکراتیک فقط بر وخامت این وضع دامن می‌زد زیرا سیاستمداران، برای آن‌که انتخاب شوند، ناگزیر بودند به رأی‌دهندگان پرتوقع وعده‌هایی دهند بیشتر از آنچه بتوانند احتمالاً از عهدهٔ ایفایشان برآیند. همین وعده‌ها سپس، به نوبهٔ خود، موجب بالارفتن سطوح تقاضا می‌شدند.

گمان می‌رفت که راه‌حل برای این دور باطلی که به «اضافه‌بار تقاضا» منجر می‌شد در آن است که شیوهٔ صریحاً مقتدرانه‌تری در زمینهٔ رهبری قاطع و تزلزل‌ناپذیر، بخصوص در شاخهٔ اجرایی حکومت، در پیش گرفته شود. این‌گونه رهبری می‌بایست بتواند «نه» بگوید و به علایق و منافعی که موجب بروز مشکل می‌شوند تن درندهد. نمونه‌هایی از نوشته‌هایی که بیان‌کنندهٔ این عقیده‌اند عبارتند از مقاله‌ای به قلم سمیوئل بریتن با عنوان «تضادهای اقتصادی دموکراسی» (مندرج در مجلهٔ علوم سیاسی انگلستان، ۱۹۷۵) و کتاب دموکراسی ناقص: میراث سیاسی لُرد کِینز (۱۹۷۷)، به قلم جیمز بیوکَنن، اقتصاددان برندهٔ جایزهٔ نوبل، و ر.ا. واگنر.

گروه دیگر متفکرانی که شاهد «بحران مشروعیت» در دولت دموکراتیک بودند نظر کاملاً متفاوتی داشتند. اینان سخت تحت‌تأثیر نوشته‌های اندیشمند اجتماعی مهم آلمان، یورگن هابرماس، بویژه کتاب بحران مشروعیت (۱۹۷۶)، قرار گرفته بودند. نمونه‌های بارز نوشته‌های انگلیسی ـ آمریکایی در شرح این عقیده عبارتند از بحران مالی دولت (۱۹۷۳)، از جیمز اُکانر، و زندگی عمومی و سرمایه‌داری اخیر (۱۹۸۴)، از جان کین.

این اندیشمندان عقیده داشتند که دولت در حال حاضر نمی‌تواند از عهدهٔ ادارهٔ خط‌مشی اقتصادی به نحو شایسته برآید و به سطوح رشد و بهره‌وری لازم به منظور برآوردن خواستهای توده‌ای برسد، و این امر را به ناتوانی دولت در رهایی یافتن از سلطهٔ قدرت نظارتگر سرمایهٔ شرکتها نسبت می‌دادند. پس، در حالی‌که نظر محافظه‌کارانه‌تر مربوط به «اضافه‌بار» گناه بروز بحران دموکراسی را به گردن عامهٔ مردم و تقاضاهایشان می‌اندازد، نظر تندروتر در زمینهٔ «بحران مشروعیت» تقصیر را متوجه نظام سرمایه‌داری می‌داند، که ایجاب می‌کند که منافع سرمایه بر منافع عامهٔ مردم اولویت داشته باشد. طرفداران عقاید چپ‌گرایانه مدعی بودند که ریشهٔ نارضایی فزایندهٔ مردم از دولت را کشف کرده‌اند؛ سرچشمهٔ بالقوهٔ آن را نارضایی گستردهٔ عمومی از اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ای می‌دانستند که دولت در آن فرورفته است. از این دیدگاه، مفهوم بحران تا درجه‌ای سربرمی‌آورد که دولت بر طبق آن می‌توانست خود را در نظر شهروندانش مشروعیت بخشد و آنان را مجاب کند که براستی دموکراتیک است. اگرچه حقیقت مسلم این است که ناخشنودی از دولت و کناره‌گیری از زندگی عمومی در رژیمهای انگلیسی ـ آمریکایی اواخر قرن بیستم [و اوایل قرن بیست و یکم] پیوسته رو به افزایش است، اما این‌طور نیست که همگان، از سرهوشیاری و آگاهی، روابط اقتصادی سرمایه‌داری را علت این پدیده‌ها بشمار آورند.

تقابل میان نگرشهای مربوط به «اضافه‌بار» و «مشروعیت» در زمینهٔ بحران مفروض دموکراسی یادآور تقابل میان نظریه‌پردازان دموکراتیک مشارکتی و تجدیدنظرطلبانه است. نظریه‌پردازان «اضافه‌بار»، همانند تجدیدنظرطلبان، از مشارکت هر چه بیشتر توده‌ها در سیاست بیمناکند و آن را نیروی بی‌ثبات‌کننده‌ای می‌انگارند که سیاستگذاری و زمامداریِ کارآمد را به مخاطره می‌افکند. عقیده به بحران مشروعیت، مثل نظریهٔ مشارکتی دموکراسی، بر این بینش استوار است که دموکراسی در اثر قدرت نخبگان اقتصادی گرفتار مانع می‌شود و از رشد وامی‌ماند، و امید می‌رود که از طریق توسعهٔ دموکراسی جامعه و سیاسی‌کردن شهروندان بتوان بساط آن قدرت را برچید. هر یک از این دو طرف حسرت چیزی را می‌خورد که طرف دیگر از آن بیم دارد.

پس از سقوط کمونیسم اروپای شرقی در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، به نظر می‌رسید که سخن گفتن از بحرانی که در مورد رژیمهای انگلیسی ـ آمریکایی صادق باشد نابجا است و دیگر کاربردی ندارد. در آخرین دههٔ قرن [بیستم] موج بزرگ تازه‌ای از علاقه به نظریهٔ دموکراتیک و دموکراسی در سراسر بخشهای متعددی از جهان پیاخاست که زیر سلطهٔ حاکمیت مستبدانه قرار داشتند و برای گذار به دموکراسی تلاش می‌کردند ــ بخصوص در آمریکای جنوبی و اروپای شرقی.

این شوق و علاقهٔ احیا شده به دموکراسی در بخشهای دیگر جهان در زمانی سربرآورد که نظامهای انگلیسی ـ آمریکایی ظاهراً در زیر فشار مطالبات دموکراسی بیش از پیش از پا درآمده بودند. بیگانگی مدنی و کلبی مسلکی همچنان مزاحم سلامت نظامهای انگلیسی ـ آمریکایی بودند، و نظریهٔ دموکراتیک در میان آنچه جان دان آوای «ناراحت‌کنندهٔ ایدئولوژیکِ» آخرین روایت نظریهٔ تجدیدنظرطلبانه و آوای «آشکارا اوتوپیایی» آخرین روایت نظریهٔ مشارکتی می‌نامد همچنان در نوسان بود. اگر قرار است که نظریهٔ دموکراتیک قرن بیست و یکم در سبک‌کردن بار این دشواریها و دادن رمقی تازه به دموکراسی انگلیسی ـ آمریکایی یاری‌بخش باشد، شگفتا که منبع الهام احتمالاً از اختراعات، اکتشافات، و توانمندیهای سیاسی در حکومتهایی ناشی خواهد شد که اکثر اندیشمندان انگلیسی ـ آمریکایی آنها را، در سرتاسر بخش اعظم قرن بیستم، ناتوان از اجرای دموکراسی بشمار آورده‌اند.

با به پایان رساندن این مرور اجمالی تاریخی، اکنون می‌توانیم با بررسی موضوعهای سه‌گانه‌ای که همواره توجه نظریه‌پردازان دموکراتیک را جلب کرده‌اند به نتیجه‌گیری پردازیم. این موضوعها عبارتند از رابطهٔ میان برابری سیاسی و نابرابری اجتماعی، ماهیت نمایندگی، و توجیه‌پذیری نافرمانی مدنی.

برابری سیاسی و نابرابری اجتماعی

برابری سیاسی، در کمترین حد، مستلزم پایگاه قانونی برابر همهٔ شهروندان بزرگسال در رژیم دموکراتیک است: همهٔ مردم، به عنوان اشخاص، در مقابل قانون برابرند، و هر یک از آنان از حقوق سیاسی، مجوزها، و وظایف یکسانی برخوردار است. ممکن نیست که

شهروندی درجهٔ دوم در دموکراسی وجود داشته باشد. با این حال، گفتن این سخنان صرفاً به منظور مشخص کردن مقتضیات و لوازم صوری و قانونی برابری سیاسی است. این پرسش که برابری سیاسی تا چه درجه باوجود نابرابریها در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، و خانوادگی زندگی جمعی سازگار است در سرتاسر قرن بیستم موضوع بحثهای شورانگیز بوده است.

پردازندگان نظریهٔ دموکراتیک در مورد رابطهٔ میان پایگاه سیاسی و نابرابریهای موجود از حیث ثروت و قدرت ناشی از اختلافهای طبقاتی اقتصادی مواضع فکری متعددی اتخاذ کرده‌اند. در یک حد افراطی (چپ‌گرا) آن دسته از سوسیالیستهای مارکسیستی قرار دارند که معتقدند دموکراسی، به معنی حقیقی کلمه، ضرورتاً با اقتصاد سرمایه‌داری ناسازگار است؛ دموکراسی حقیقی مستلزم اقتصادی سوسیالیستی شامل مالکیت عمومی بر منابع تولیدی و توزیع (مجددِ) فوق‌العاده مساوات‌طلبانهٔ سهم افراد و مؤسسات از درآمدها است. فرض زیربنایی این حکم آن است که هویت طبقهٔ اقتصادی هر شخص چنان اهمیت زیادی دارد که پایگاه سیاسی حقیقی آن شخص را تعیین می‌کند. گمان بر این است که تقسیم طبقات اقتصادی به کسانی که مالک سرمایه‌اند و کسانی که مالک نیستند هرگونه سخن‌پردازی دربارهٔ برابری سیاسی دموکراتیک را باطل و نقش بر آب می‌سازد، و نشان می‌دهد که این‌گونه سخن گفتن چیزی جز فریب و ریا نیست.

در حد افراطیِ دیگر (راست‌گرا) آن آزادی‌خواهانی قرار دارند که به تقسیم‌بندیِ عقلانی شدیدی بین حوزه‌های گوناگون زندگی جمعی معتقدند و به همین سبب استدلال می‌کنند که برابری صوری یا قانونی به خودی خود شرط کافی برابری سیاسی است. در حقیقت، این اندیشمندان دلیل می‌آورند که خط‌مشیهای اصلاح‌طلبانهٔ دولت در جهت کاستن از میزان نابرابری در حوزه‌های غیرسیاسی زندگی به منظور کمک‌رساندن به تحقق شهروندی برابر در حوزهٔ عمومی به نتیجه‌ای دقیقاً معکوس می‌انجامند. آزادی‌خواهان ادعا می‌کنند که چنین خط‌مشیهایی در سودای یافتنِ برابری اجتماعی برابری سیاسی را از بین می‌برند.

البته، اکثریت عظیم اندیشمندانِ دموکراتیکی که به بررسی این موضوع می‌پردازند موضعی تقریباً بین این دو حد افراطی اتخاذ می‌کنند. مدافعان دولت رفاه‌بخش سرمایه‌دار ــ از جمهوری‌خواهان آمریکایی گرفته تا سوسیال دموکراتهای اروپایی ــ دربارهٔ این که کل توزیع مجدد ثروت را دولت برعهده گیرد همعقیده نیستند، اما با این حال در اصل نوعی همبستگی عقلی و عملی میان پایگاه سیاسی و طبقهٔ اقتصادی قائلند. چنان‌که، برای نمونه، تقریباً همگان قبول دارند که کودکان، قطع‌نظر از توانایی و تمکن والدینشان برای پرداخت مخارج، باید به آموزش و پرورشی که هزینه‌اش را دولت تأمین می‌کند دسترسی داشته باشند. فرض مقدماتی در اینجا آن است که شخص را، اگر بی‌سواد و ناتوان از درک اصول اولیهٔ امور سیاسی باشد، نمی‌توان به نحو شایسته به عنوان شهروندی برابر توصیف کرد.

اما مسلماً برای بحث و اختلاف‌نظر معقول حتی میان کسانی که اندیشهٔ کلی همبستگی میان پایگاه سیاسی و اقتصادی را می‌پذیرند جای فراوانی وجود دارد. این امر به هیچ‌وجه به دلیل آن نیست که تعریفی واحد یا «درست» از پایگاه سیاسی وجود ندارد. این‌که جنبه‌ای از هویت یا پایگاه شخص آیا سیاسی است یا غیرسیاسی، بستگی دارد به تعریفهایی که از مفهوم «سیاسی» در بستر تاریخی امکان بروز یافته‌اند و اجتماع آنها را در طول زمان خلق کرده است. این تعریفها تغییر می‌کنند و جابه‌جا می‌شوند، و درنتیجهٔ حرفهٔ سیاست قبض و بسط می‌پذیرند. گزارشی عالی دربارهٔ این فرایندِ تحولِ «استنباطهای مشترک» و رابطهٔ آن با دموکراسی گزارشی است که در کتاب مایکل والستر به نام حوزه‌های عدالت (۱۹۸۳) مندرج است.

پایگاه اقتصادی یگانه شکل نابرابری اجتماعی نیست که تردیدهایی جدی دربارهٔ معنی برابری سیاسی پدید می‌آورد. نژاد، بخصوص در ایالات متحد، از زمان شروع رژیم به این سو گسترهٔ پایگاه «اجتماعی» بوده است که از باشکوه‌ترین گزافه‌گوییها دربارهٔ تحقق برابری سیاسی دروغی ساخته و پرداخته است. با ظهور و پیشرفت آگاهی و نظریه‌پردازی فمینیستی، جنسیت ــ که زمانی گسترهٔ کاملاً خصوصی و غیرسیاسی هویت بشمار می‌آمد ــ بیش از پیش برجستگی فوق‌العاده چشمگیری برای معنی برابری سیاسی یافته است. در واقع، بخش بزرگی از جالب‌ترین نظریهٔ دموکراتیک معاصر را اندیشمندان جوانی تدوین و تنظیم کرده‌اند که نژاد و جنسیت ــ و نه طبقهٔ اقتصادی ــ را عوامل مرتبط با دموکراسی و برابری سیاسی می‌انگارند. نمونه‌های بارز عبارتند از آن فیلیپ (پدیدآوردن دموکراسی، ۱۹۹۱) و دِریک بِل (و ما رهایی نیافته‌ایم: جست‌وجوی مبهم برای عدالت نژادی، ۱۹۸۷).

ماهیت نمایندگی

وظیفهٔ درست و مناسب قانونگذار در دموکراسیِ مبتنی بر نمایندگی چیست؟ نگرش «منفعلانه» دربارهٔ نمایندگیِ بر پایهٔ این عقیده است که هدف قانونگذار، در اصل و تا حد ممکن، باید به معنی حقیقی کلمه «نمایاندن» اولویتهای مورد نظر کسانی باشد که او به جایشان عمل می‌کند. در این نگرش، قانونگذار در حکم مجرایی است برای انتقال اطلاعات، که فقط به عنوان امتیازی در برابر محدودیتهای زمان و مکان که برای همهٔ شهروندان «نمایاندن» دیدگاههایشان را ناممکن می‌سازند ضرورت دارد.

در نگرش «فعالانه»ی مربوط به نمایندگی، نماینده مسؤولیت بسیار بزرگ‌تری بر دوش دارد و در نتیجه مأمور اجرای وظایفی بیشتر از وظایف قانونگذار منفعل است. نماینده باید مردمی را که وی به

نمایندگی آنان عمل می‌کند هدایت نماید و آموزش دهد، نه آن که فقط به خواستهایشان پاسخ گوید. رهبری ایجاب می‌کند که نماینده از قدرت تشخیص و داوری خود دربارهٔ آنچه خط‌مشی خردمندانه و دوراندیشانه بشمار می‌رود بهره برگیرد، حتی اگر این داوری با سلیقهٔ ابراز شدهٔ اکثریت کسانی که وی نمایندهٔ آنها است منافات داشته باشد. در آن حالت، وظیفهٔ تربیتی نماینده حکم می‌کند که در فرایندِ شکل‌بخشیدن به افکار و عقاید موکلان در جهت انتخاب خط‌مشیهایی که به نظر نماینده عاقلانه و دوراندیشانه می‌رسند شرکت جوید.

دموکراتهای مشارکتی با پدیدهٔ نمایندگی به‌طورکلی مخالفند، و بخصوص با نگرش فعالانه دربارهٔ نمایندگی دشمنی می‌ورزند، زیرا آن را نگرشی پدرمآبانه، دغلکارانه، و نخبه‌گرایانه می‌پندارند. دموکراتهای تجدیدنظرطلب در موضع مخالف قرار دارند، و نمایندگی فعال را عامل متعادل‌کننده‌ای در برابر ضعفها و نارساییهای شهروندان عادی بشمار می‌آورند.

نافرمانی مدنی

مسألهٔ توجیه‌پذیربودن نافرمانی مدنی در بستر و زمینهٔ هر رژیم سیاسی‌ای سربرمی‌آورد، اما در دموکراسی حدت و شدت خاصی دارد. دموکراسی بیش از هر رژیم دیگری در اثر شایستگی سیاسی شهروند عادی ساخته و پرداخته می‌شود. سیر تحول منظم این شایستگی به معنی آن است که رژیم با صرف وقت و نیرو شهروندان را قاطعانه تشویق می‌کند تا خود را به عنوان منبع مطالبات سیاسی معتبر، که برای ابراز عقایدشان در عرصهٔ عمومی نیاز به پوزشخواهی ندارند، بشناسند. در نتیجه، حدود چنین فعالیتی، که از دیدگاه نظم و ثبات رژیم به‌طورکلی امری لازم و اساسی است، همواره مایهٔ بحث و اختلاف‌نظر شهروندان و موضوع چالش آنها بوده است.

نخستین درخواست رژیم دموکراتیک دربارهٔ فرمانبرداری شهروندانش، حتی هنگامی که برخی از شهروندان خاص با جوهر سیاستی که رژیم دنبال می‌کند همعقیده نباشند، ناشی از گرایش به عادلانه‌بودن رویهٔ دموکراتیک حاکمیت اکثریت در میان همتایان سیاسی است. چون بحق می‌توان گفت که این فرایند یک فرایند عادلانه بوده است، از شهروندان، و از جمله کسانی که خط‌مشی یا نامزد مورد علاقه‌شان شکست خورده باشد، انتظار می‌رود که در هر حال اطاعت کنند. سرپیچی از این امر در حکم درخواستِ حق وتوی فردی است که با شناخت فرد از خود به عنوان کسی که از حیث سیاسی با همتایان مدنی خویش برابر است منافات دارد. از این‌رو به نظر می‌رسد که نافرمانی مدنی از لحاظ دموکراسی توجیه‌پذیر نیست.

اما مسائل به این سادگیها هم نیستند. اولاً، عدالت و انصافی که سرمشق رویهٔ دموکراتیک است، اگرچه امر پسندیده‌ای است، مسلماً یگانه امرِ پسندیده نیست، و ممکن است با امور خیر و پسندیدهٔ دیگر تعارض داشته باشد و حتماً هم تعارض دارد. بسیاری از دعویهای مربوط به نافرمانی توجیه‌پذیر مدنی مستلزم توجه به مفهوم گسترده‌تر عدالت یا حقانیت است، که هرگاه این دو امر با هم تعارض داشته باشند لزوماً رویهٔ دموکراتیک را محدود می‌کند و تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. سخن‌راندن در این باره که چنین مطالباتی صرفاً به عنوان مطالبات دارای صحت و اعتبارند سخنی ابلهانه است، اما در عین حال پریدن از این موضوع و گرفتن نتیجهٔ عکس و انکار فوری توجیه‌پذیر بودن هر چنین درخواستی نیز به همان اندازه ابلهانه است. سرانجام، چنین توجیهی باید به حقیقت ــ هر حقیقتی ــ در مورد نیکیِ غایی وابسته و متکی باشد. مدافعان رویهٔ دموکراتیک ممکن است در این مرحله به طرح این ادعا وسوسه شوند که چنین رویه‌هایی ممکن است ما را وادارند که از تفحص در این قبیل مسائل بحث‌انگیز و جنجال‌آفرین یا از قضاوت دربارهٔ آنها خودداری کنیم. اما این ادعا بسیار کوته‌بینانه است، زیرا خودِ رویهٔ دموکراتیک توجیه‌کنندهٔ حقانیت خودش نیست، و زنجیرهٔ دلایلی که دفاع از رویهٔ دموکراتیک به کمک آن صورت می‌پذیرد در نهایت به خود همین مسائل بغرنج و گیج‌کننده خواهد انجامید.

ثانیاً، می‌توان در حمایت از نافرمانی توجیه‌پذیر مدنی، حتی در درون مرزهایی که خودِ ارزشهای دموکراسی برقرار می‌سازند، دلایل قابل‌قبولی عرضه کرد. در حقیقت، معمولاً گمان می‌رود که یکی از عوامل مهمی که نافرمانی مدنی را از جرم یا قانون‌شکنی، از یک سو، و عمل انقلابی، از سوی دیگر، متمایز می‌کند آن است که هدف نافرمانی مدنی همانا تقویت و اصلاح نظام قانون مدنی‌ای است که از آن سرپیچی می‌شود نه از بین‌بردن آن نظام، و در نتیجه لازم است که نقصی که در درون نظام نیازمند اصلاح است علنی شود و در معرض شناخت و آگاهی همگان قرار گیرد. بدین‌ترتیب، نقش‌آفرین صحنه برای خاطرِ خودِ قانون، از قانون سرمی‌پیچد، و با پذیرفتن کیفرهایی که با «جرم» ملازمه دارند به این تعهد خویش جلوه‌ای عملی می‌بخشد.

پس نافرمانی مدنی در هر دموکراسی را می‌توان به منزلهٔ عملی در راه خدمت به خودِ دموکراسی تعبیر کرد. در واقع، این درست همان‌نوع توجیه عامیانه‌ای است که در رژیمهای انگلیسی ـ آمریکایی قرن بیستم در بسیاری از مواردِ نافرمانی مدنی صورت گرفته است. مثلاً، یکی از دلایلی که افراد فعال و مبارز در زمینهٔ حقوق مدنی برای حرکات گوناگون نافرمانی مدنی خود در دههٔ ۱۹۶۰ در جنوب آمریکا می‌تراشیدند آن بود که این اعمال و حرکات لازمند تا آمریکاییان به تغییر دادن رفتار زننده و فوق‌العاده غیرـ دموکراتیک خویش در مورد نژادها ترغیب و تحریک شوند و بر سر پیمان دموکراتیک ظاهری خود راجع به برابری سیاسی همهٔ اشخاص باقی بمانند.

نیز بنگرید به آلموند، گابریئل؛ آیندهٔ دموکراسی؛ اجتماع‌گرایی؛ دال، رابرت؛ دیوئی، جان؛ سرمایه‌داری؛ شومپتر، یوزف؛ طبقه؛ لیپست، سیمور مارتین؛ مکفرسون، ک. ب.؛ نافرمانی مدنی؛ نخبگان سیاسی؛

نمایندگی.

فریبرز مجیدی / Patrick Neal

کتابنامه

Arblaster, Anthony. *Democracy*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1987; Ballmoor: Open University Press, 1994.

Bay, Christian. *Strategies of Political Emancipation*. Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press, 1981.

Dahl, Robert. *Democracy and Its Critics*. New Haven and London: Yale University Press, 1989.

———. *A Preface to Democratic Theory*. Chicago: University of Chicago Press, 1956.

Duncan, Graeme, ed. *Democratic Theory and Practice*. Cambridge: Cambridge University Press, 1983.

Green, Philip, ed. *Democracy: Key Concepts in Critical Theory*. Atlantic Highlands, N.J.: Humanities Press, 1993.

Held, David. *Models of Democracy*. Cambridge: Polity Press, 1986; Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1987.

Levine, Andrew. *Liberal Democracy: A Critique of Its Theory*. New York: Columbia University Press, 1981.

Lipset, Seymour Martin. *Political Man*. New York: Doubleday, 1960.

Macpherson, C. B. *The Life and Times of Liberal Democracy*. Oxford and New York: Oxford University Press, 1977.

Pateman, Carole. *Participation and Democratic Theory*. Cambridge: Cambridge University Press, 1970.

Pennock, J. Roland. *Democratic Political Theory*. Princeton: Princeton University Press, 1979.

Plamenatz, John. *Democracy and Illusion*. New York: Longman, 1973.

Sartori, Giovanni. *The Theory of Democracy Revisited*. 2 vols. Chatham, N.J.: Chatham House, 1987.

Schumpeter, Joseph A. *Capitalism, Socialism, and Democracy*. New York: Harper and Row, 1942.

Stankiewicz, W. J. *Approaches to Democracy*. New York: St. Martin's. 1980.

نظریهٔ باستانی

نظریهٔ دموکراتیک باستانی عبارت از تحقیقی است که به همت اندیشمندانی چون توسیدید (توکودیدس)، سقراط، افلاطون، کسنوفون، ارسطو، و سیسرون (کیکرو) دربارهٔ دموکراسی یونان و روم باستان صورت پذیرفت. شاید به نظر آید که نظریهٔ باستانی صرفاً از جنبهٔ تاریخی اهمیت دارد بی‌آن‌که در زمینهٔ دموکراسی نوین نکتهٔ تازه‌ای به ما بیاموزد، همان‌گونه که از معماری باستانی نمی‌توان انتظار داشت که چیزی دربارهٔ آسمان‌خراشها به ما بیاموزد. از همهٔ اینها گذشته، آنچه ما از دموکراسی مراد می‌کنیم ــ یک نظام سیاسی مبتنی بر نمایندگی که بر کشوری پهناور، گاه به وسعت یک قاره، و ناهمگن فرمان می‌راند و حافظ حقوق طبیعی مساوی همهٔ شهروندان است ــ برای قدما ناشناخته بود. تعمق در این توصیف دموکراسی نوین نشان می‌دهد که نه تنها دموکراسی از بنیاد تغییر کرده است، بلکه علم سیاست نیز دگرگون شده است. مثلاً، مفهوم حقوق طبیعی یکی از اکتشافات یا ابداعات علم سیاسی اوایل عصر جدید بوده است.

وانگهی، نظریهٔ دموکراتیکی که ما از آن آگاهیم در دوران باستان وجود نداشت. نظریهٔ دموکراتیک معاصر مختص بررسی اقسام گوناگون دموکراسی و دفاع از آنها است. این نظریه آن اقسام را طبقه‌بندی می‌کند، اصولشان را بدقت شرح می‌دهد، در مورد نحوهٔ کار هر یک از آنها به بررسی می‌پردازد، و به این نکته یقین کامل دارد که نظم سیاسی نیک و عادلانه را در یکی از همین اقسام باید جست. برعکس، بررسی قدیمی دموکراسی بخشی از بررسی دیگری است: بررسی یا تحقیق دربارهٔ آنچه قدما آن را بهترین رژیم می‌نامیدند. مردم عصر باستان قبول نداشتند که نوعی از انواع دموکراسی همان نظم سیاسی نیک و عادلانه است. درواقع، آنان با دیدی عمیقاً انتقادی به دموکراسی می‌نگریستند. ارسطو تا جایی پیش رفت که دموکراسی را در ردیف رژیمها یا نظامهای سیاسی منحرف جای داد.

اما شاید درست همین جنبه از نظریهٔ دموکراتیک باستانی، یا علم سیاست باستانی، حاوی نکتهٔ باارزشی باشد که بتوانیم مطلبی از آن بیاموزیم. علم سیاست باستانی چنان فاصلهٔ زیادی از دموکراسی گرفت که شاید در نظریهٔ دموکراتیک نوین به آن برنخوریم. اگرچه منظور مردم عهد باستان از دموکراسی چیزی بود که با آنچه خوانندگان امروزی افکارشان درک می‌کنند تفاوت دارد، اما این تفاوت برخلاف آنچه در آغاز به نظر می‌آید مشکل چندان بزرگی نیست. همهٔ دموکراسیها در یک چیز مشترکند: حاکمیت مردم. این حاکمیت ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم باشد، اما درهرصورت اقتدار نهایی در هر دموکراسی با مردم است. علم سیاست باستانی می‌کوشید به این نکته پی ببرد که آیا مردم باید اقتدار داشته باشند یا نه، و در چه معنایی.

روش قدما

اندیشمندان یونانی و رومی با همان دغدغه‌های شهروندان عادی به بررسی و تدریس علم سیاست می‌پرداختند، و برای تشریح آن

دغدغه‌ها از واژگان بسیار مشابهی استفاده می‌کردند. آنان با اعتماد به سخن سیاستمداران و هواداران سیاسی کار را آغاز می‌کردند. مثلاً، اگر هواداران دموکراسی مدعی بودند که شایستگیشان برای حکم راندن بدین سبب است که طبعاً و ذاتاً به اندازهٔ ثروتمندان آزادند، قدما بی‌درنگ در پس این ادعا به نوعی انگیزهٔ مخفی ــ مثل نفع شخصی اقتصادی ــ که گفته می‌شود بسیار بنیادی‌تر از دغدغه برای عدالت است، راه نمی‌بردند. بلکه تحقیق می‌کردند که شایستگیِ حکم‌راندن به چه معنی است و آیا بالطبع آزادبودن یا کیفیت دیگریِ از این قبیل می‌تواند موجب چنین استحقاقی شود یا نه. قدما برای پی‌بردن به این نکته که اجتماعی سیاسی چگونه ممکن است به شکلی مشروع به وجود آید توجهشان را به موضوع «وضعیت طبیعی» نیز معطوف نمی‌کردند. درعوض، این پرسش که چه چیزی یک اجتماع سیاسی و نظم سیاسی خاص آن را مشروع یا عادلانه می‌سازد با بررسی دعویهای گوناگون دربارهٔ مشروعیت یا عدالت، همراه با تفکر و تعمق مناسب دربارهٔ نیازهای آدمی و دربارهٔ مقتضیات اجتماع سیاسی، پاسخ داده می‌شد.

پس، علم سیاست باستانی با زندگی سیاسی آن‌گونه که زیسته می‌شد برخورد می‌کرد. توسیدید، هم با شناساندن اعمال آتنیان و هم با عرضهٔ سخنانی که آتنیان به کمک آنها در طول جنگ پلوپونزی میان آتن و اسپارت در قرن پنجم پیش از میلاد از اعمالشان دفاع می‌کردند، ما را در بررسی عدالت و نیکی دموکراسی یاری می‌دهد. لیکن، از آنجا که در این گزارش فقط بخشی از حکایت بیان شده است، توسیدید دعوتمان می‌کند که اعمال و سخنان آتنیان را با اعمال و سخنان اسپارتیان، که تحت حکومت اُلیگارشی (به معنی «حکومت عده‌ای اندک») می‌زیستند، و سایر شرکت‌کنندگان در جنگ، مقایسه کنیم. ارسطو این مسأله را که چه کسی باید حکومت کند به منزلهٔ بحثی سیاسی تلقی می‌کند که معمولاً پس از انقلابی دموکراتیک مطرح می‌شود. دموکراتها می‌گویند که دموکراسی تنها از آن رو عادلانه بشمار می‌رود که ادامهٔ حیاتش نه از راه سلطه‌گری بلکه برای خیر عمومی است. اُلیگارشیها به دلیل ثروتی که دارند خود را شایستهٔ حکم‌راندن می‌انگارند، در حالی که دعوی دموکراتها در مورد داشتن سهم برابر در حکومت به این دلیل است که آنان در آزادی با ثروتمندان برابرند. این روش شروع کردن از عقاید سیاسی معمولی، یعنی از سیاست آن‌گونه که هم در زمانهای عادی و هم در زمانهای غیرعادی آشکار می‌شود، خوانندهٔ فکور را برمی‌انگیزد که به همهٔ جوانب بیندیشد و آن عقاید را از لحاظ خود آن عقاید ارزیابی کند.

مشهورترین ستایش از دموکراسی را در کتاب جنگ پلوپونزیِ توسیدید می‌توان یافت. اما این ستایش ناشی از افکار توسیدید نیست بلکه ناشی از وجود پریکلس، آن سیاستمرد و سردار آتنی است که نامش با دوره‌ای از پیشرفت خیره‌کنندهٔ هنری، سیاسی، و امپریالیستی پیوند دارد. پریکلس، در خطابه‌اش به مناسبت خاکسپاری نخستین سربازان آتنی که در جنگ پلوپونزی کشته شده بودند، اظهار می‌دارد که آتن سزاوار بزرگ‌ترین تحسین و عشق است. به گفتهٔ پریکلس، آتنیان آزادی فزون از حد را با انضباط خشکی که لازمهٔ جنگها است درمی‌آمیزند. بعلاوه، فرد می‌تواند خود را وقف امور عمومی کند و در عین حال خویشتن را تا کامل‌ترین حد ممکن به عنوان موجودی انسانی پرورش دهد. بالاتر از همه این‌که آتن بر امپراتوری حیرت‌انگیزی فرمان می‌راند که بر قدرتش در اجرای خیر و شر به نحو یکسان گواهی می‌دهد.

توسیدید بر این ستایش صحه نمی‌گذارد، بلکه بی‌درنگ به تشریح طاعونی می‌پردازد که آتن را به تباهی کشانید. پس دعوتمان می‌کند که به ارزیابی پریکلس در مورد آتنیان در پرتو آنچه در اثر خودپسندی و سبعیتی که در پس بلای طاعون پوشیده مانده بود دربارهٔ ماهیتشان آشکار می‌شد از نو بیندیشیم. بعلاوه، توسیدید در جای دیگری از اترش اسپارت را به سبب آن‌که زودتر از هر شهر دیگری قانونهای نیک راکسب کرده و از حیث رونق و رفاه معتدل بود می‌ستاید. توسیدید روشن می‌سازد که آتن هرگز معتدل و میانه‌رو نبود بلکه همواره به طرز ناآرامی جسور بود. در خلال صلحی که پایان جنگ با اسپارت (یا، چنان‌که معلوم شد، پایان نخستین نیمهٔ جنگ) را مشخص می‌کرد، مردم آتن دست به تسخیر سیسیلِ دورافتاده زدند و سپس، از بیم حاکمیتشان، شتابزده به خرابکاری پرداختند. وانگهی، خواندن دقیق خطابهٔ پریکلس به مناسبت خاکسپاری، محدوده‌های خاصی از آتنیان راکه پریکلس می‌ستود نشان می‌دهد. مثلاً، شخصی که به کسب و کار خودش اهمیت می‌دهد، و در امور شهر دخالت یا شرکت نمی‌کند، آدمی بی‌عُرضه شمرده می‌شود. اگر از این راه قضاوت کنیم، می‌توانیم گفت که آتنْ دموکراتیک از این حیث که شهروندان را متعهد به آتنِ دموکراتیک ساخت فوق‌العاده موفق بود. اما دانشمندان سیاسی عهد باستان در این نکته که شهروند متعهد همان انسان نیک است تردید داشتند.

در اینجا باید اشاره کرد که سقراط، بنیادگذار فلسفهٔ سیاسی، را آتنِ دموکراتیک به جرم بی‌دینی و فاسدکردن جوانان، یعنی به جرم تضعیف صاحبان اقتدارِ سنّتیِ دموکراسی ــ مردم و خدایان ــ به اعدام محکوم کرد. این سقراط بود که روشی به وجود آورد که در آن حرکت از افکار و عقاید معمولی دربارهٔ اخلاق و سیاست آغاز می‌شد، تضادهایی در آن عقاید آشکار می‌گردید، و به چیزهایی می‌انجامیدند که وی آنها را حقیقتهای نامتناقض دربارهٔ اخلاق و سیاست می‌انگاشت. افلاطون در بیشتر از سی مکالمه نشان می‌دهد که سقراط با شهروندان و سیاست‌پیشگان آتنی و نیز با بیگانگان سرگرم گفت‌وگو است. در اکثر این مکالمه‌ها سقراط تناقضهای موجود در عقاید طرف گفت‌وگوی خویش را، که برخی از آنها عقاید موثق آتن دموکراتیک بشمار می‌آیند، برملا می‌کند. بنابراین، از همان آغاز، کشاکشی میان دموکراسی، از یک‌سو، و بررسی دموکراسی، از

سوی دیگر، وجود داشت. آن کشاکش یکی از محدودیتهای مهم دموکراسی را آشکار می‌سازد.

مسألهٔ بهترین حکومت

چنان‌که گفته‌ایم، بررسی دموکراسی بخشی از تحقیق دربارهٔ بهترین حکومت بود. برای درک آن تحقیق، نخست باید توجه کنیم که منظور از واژهٔ «رژیم» چه بود. قدما همان گونه از رژیمها سخن می‌گفتند که ما از انواع یا شکلهای حکومت سخن می‌گوییم. دموکراسی چیزی بسیار بیش از یک شکل حکومت انگاشته می‌شد؛ دموکراسی، مثل هر نوع رژیم دیگری، نظم سیاسی تلقی می‌گردید: نظمی برای کل شهر یا اجتماع سیاسی که در آن یک گروه خاص فرمان می‌راند. کلمهٔ *politeia* (رژیم) هم بر نظم سیاسی دلالت داشت و هم بر گروه یا طبقهٔ حاکم. (*politeia* را می‌توان به «قانون اساسی» نیز ترجمه کرد، اما هرگز به معنی سندی مدون و مکتوب نیست.) اهمیت رژیم به مثابهٔ مضمون علم سیاست باستانی به قدری زیاد بود که مشهورترین مکالمهٔ سیاسی افلاطون، به نام جمهوری، به یونانی رژیم است، و هر دفتر از کتاب سیاست ارسطو پس از دفتر اول صریحاً دربارهٔ رژیم است.

علم سیاست باستانی از آن‌رو بر رژیم تأکید می‌نهاد که قدما رژیم را مهم‌ترین واقعیت زندگی سیاسی می‌دانستند. به عقیدهٔ مردم عهد باستان، رژیم هر شهر به طور قطع زندگی شهروندانش را شکل می‌بخشد. هر رژیمی به ذهن کسانی که تحت تابعیت آن بسر می‌برند مفهوم خاصی از عدالت ــ یعنی آنچه افراد آدمی به یکدیگر مدیونند ــ را القا می‌کند، و هر رژیمی یک چیز را شریف‌ترین و به همین سبب سزاوارترین چیزی می‌داند که باید از آن پیروی کرد. مثلاً، در اُلیگارشی، ثروت بر هر چیز دیگری رجحان دارد، حال آن‌که در دموکراسی، آزادی یا برابری از بیشترین حرمت برخوردار است. سرشت شهر یا کشور بر طبق نوع رژیمی که بر آن حکم می‌راند تغییر می‌کند.

تأثیر رژیم بر زندگی شهروندان بسیار غالب‌تر از آن است که از اصطلاحات «شکل حکومت» و «فرایند دموکراتیک» مستفاد می‌شود. به سبب تأثیر غالب و فراگیر رژیم، ارسطو از رژیم به عنوان راه زندگی شهر سخن می‌گوید. بر مبنای عقیدهٔ عهد باستان اصل مشروعیتی که نخستین اندیشمندان دوران نوین، نظیر توماس هابز و جان لاک و اکثر کسانی که امروزه وسیعاً مورد قبولند، به شرح و بسط آن پرداخته‌اند ــ یعنی رضایت حکومت‌شوندگان ــ لزوماً به رژیمی می‌انجامد که اصولاً دموکراتیک است؛ شکل بالفعل حکومت اهمیت درجهٔ دوم پیدا می‌کند. در عصر جدید، آنچه با تحلیل قدیمی دموکراسی به عنوان راه زندگی کشور بیشترین شباهت را دارد مطالبی است که آلکسی دو توکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا (۱۸۳۵-۱۸۴۰) بیان کرده است.

شهرهای یونان باستان، از آنجا که طبقات متوسط قابل‌توجهی نداشتند، به دو دستهٔ عمده تقسیم می‌شدند: ثروتمند و فقیر. در نتیجه، دموکراسی و اُلیگارشی دو نوع رژیمی بودند که اکثر اوقات برقرار بودند. در دموکراسی، مردم حکم می‌راندند؛ در اُلیگارشی، تعداد بسیار اندکی از شهروندان (و معمولاً ثروتمندان) به دلخواه خود حکومت می‌کردند و پاسخگوی بقیهٔ مردم نبودند. هر نوع رژیم یا طبقهٔ حاکمی می‌توانست با توسل به مفهومی از عدالت به دفاع از حاکمیت خود بپردازد. بر طبق عدالت اُلیگارشیانه، ثروتمندان به سبب خدمات اقتصادی خاصی که به شهر می‌کنند سزاوار حکم‌رانندند؛ بر طبق عدالت دموکراتیک، فقرا درست به اندازهٔ ثروتمندان استحقاق مشارکت در حکومت را دارند زیرا طبعاً و ذاتاً به همان اندازه آزادند.

قدما، وقتی که میان دعویهای ثروتمندان و دعویهای فقرا وساطت می‌کردند، ناگزیر از طرح این پرسش بودند که آیا مفهوم عدالت و آنچه شریف‌ترین امر در زندگی بشمار می‌رود با بینش دموکراتیک صحیح است یا با بینش اُلیگارشیانه. حتی این پرسش نیز پیوندی مستقیم با سیاست داشت. هنگامی که زندگی سیاسی فرومی‌پاشد ــ مثلاً در هنگام انقلاب ــ متعصبان سیاسی ناچار می‌شوند که برای رجحانهای سیاسی خود دلایلی بتراشند. همهٔ این‌گونه استدلالها تلویحاً با توسل به مفهومهایی صورت می‌پذیرند که به نحوی با بهترین رژیم مربوطند. در دفاع از دموکراسی برای آتن باید استدلال کرد که دموکراسی برتر از هر شق دیگری است. باید استدلال کرد که دموکراسی عادلانه و نیک است یا این‌که دموکراسی گامی لازم در جهت صحیح بشمار می‌رود. برای آوردن این دلایل، باید به آنچه صرفاً یا ذاتاً عادلانه و نیک است متوسل شد.

در آغاز به نظر می‌رسد که استدلال به نفع دموکراسی قوی‌تر از استدلالهای علیه آن است. رژیمهای دیگر عده‌ای را از شهروندی کامل محروم می‌کنند در حالی‌که دموکراسی هیچ‌کس را محروم نمی‌سازد. دموکراسی یگانه رژیمی است که همگان را دربرمی‌گیرد؛ تنها دموکراسی است که به تأمین خیر عمومی همت می‌گمارد. در برابر این نظر، قدما چنین پاسخ می‌دادند. اگرچه هیچ‌کس در دموکراسی از شهروندی محروم نمی‌شود، اما گنجیدن در جامعه به معنی آن نیست که به مسائل مورد علاقهٔ هر شهروند اهمیت مساوی داده شود. دموکراسی (که «قدرت مردم» معنی می‌دهد) حاکمیت مردم (*demos*)، یعنی حاکمیت اکثریت است. در هر دموکراسی، مسائل مورد علاقهٔ مردم عادی تفوق دارند. به همین دلیل، قدما دموکراسی را نظام سیاسی متعصبانه‌ای می‌انگاشتند، نظامی سیاسی که در آن یک بخش از اجتماع بر بقیهٔ بخشها حکومت می‌کند. این دعوی که دموکراسی رژیم نیک و عادلانه‌ای است ممکن نیست که بر پایهٔ این گفتهٔ بی‌اساس که دموکراسی حاکمیت همگان است قرار داشته باشد. وانگهی، در نظر قدما این واقعیت که در دموکراسی بزرگ‌ترین طبقه حکم می‌راند به خودی خود موجب نمی‌شود که

دموکراسی عادلانه‌تر از سایر شقوق ممکن بشمار آید.

این‌که دموکراسی به خودی‌خود و اصالتاً نظام سیاسی نیک و عادلانه‌ای نیست در دوره‌های اخیر مورد تأیید انسانهای اندیشمندی که با دموکراسی همدلی می‌کردند نیز قرار داشت. مثلاً، جیمز مدیسون و توکویل امکان ظهور شکلهای مختلف استبداد اکثریت را جزءِ ذاتیِ حکومتهای مردمی می‌انگاشتند. از همهٔ اینها گذشته، چه چیزی می‌باید دموکراسی ناب را از اقدام مستبدانه باز دارد؟ آیا مردم لزوماً برای خیر همگان حکومت می‌کنند یا برای خیر مشترک؟ پاسخی کامل به این پرسش ایجاب می‌کند که تحقیقی، نظیر تحقیق ارسطو در کتاب سیاست، دربارهٔ سرشت «خیر مشترک» و رابطه‌اش با خیر جامع افراد صورت پذیرد. اگر خیر مشترکی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان وجود نمی‌داشت، همهٔ رژیمها یا طبقات حاکم باتوجه به خیر و مصلحت خودشان به حکومت می‌پرداختند؛ و همهٔ نظامهای سیاسی، از جمله دموکراسی، اصولاً مستبدانه می‌بودند. افلاطون، در کتاب جمهور، تراسوماخوسِ سوفسطایی را به گونه‌ای معرفی می‌کند که درست با همین موضع فکری به جدال با سقراط برمی‌خیزد. و کسنوفون، شاگرد بزرگ دیگر سقراط، در کتاب خاطراتی از سقراط، آلکیبیادسِ جوان را ــ که همنشین سقراط بود و بعداً سیاستمداری آتنی شد ــ طوری می‌شناساند که با همین موضع فکری با محافظش، پریکلس، به احتجاج می‌پردازد. اما، صرف‌نظر از مسألهٔ دشوار محتوا و سرشت خیر مشترک، موضوع مشاجرهٔ قدما دست کم این بود که قدرت سیاسی را به هر قوم و ملتی نمی‌توان سپرد. مثلاً، ملت معینی ممکن است بکوشد تا اموال ثروتمندان را از طریق قهر و خشم مصادره و از نو توزیع کند، و شهر را به جنگ داخلی درافکند. و، البته، ثروتمندان نیز به اعتبار ثروتمندبودن به هیچ‌وجه قابل اعتمادتر از عامهٔ مردم نیستند.

بعلاوه، این نکته که مردم در مجلس گرد می‌آمدند تا امور شهر را اداره کنند بدین معنی بود که آن افرادی رهبران بالفعل مردم می‌شوند که از موهبت سخنوری برخوردارند. پس این خطر همیشه وجود داشت که مردم زیر سلطهٔ عوامفریبان (به معنی تحت‌اللفظی «رهبران توده‌ای») قرار گیرند و در انواع گوناگونی از خشم و نارضایی درغلتند. کاملاً تصادفی بود که پریکلس، که برای خوشایند مردم به تملق‌گویی از آنها نمی‌پرداخت، خوش‌قریحه‌ترین سخنگوی آتنی روزگار خویش باشد. این نیز تصادفی بود که کلئون، «خشن‌ترینِ شهروندان»، چند سال بعد بااستعدادترین سخنگوی آتنی باشد. دسته‌ای از مردم خشمگین آتن، تحت تأثیر کلئون، بر آن شدند که همهٔ بزرگسالان ذکور موتیلنه ــ شهری جزیره‌ای که کلئون آن را به سبب طغیان بر ضد امپراتوری آتن به بیدادگری شدید متهم کرده بود ــ را اعدام کنند و زنان و کودکان آنجا را به بردگی گیرند. در این هنگام تنها در اثر مداخلهٔ معجزه‌آسای سخنگوی هوشمندتری به نام دیودوتوس، که از او و درباره‌اش هرگز کلام دیگری نشنیده‌ایم، آتنیان از ارتکاب به خطا رهایی یافتند.

در دفتر سوم کتاب سیاست ارسطو به کامل‌ترین بررسی و ارزیابی دربارهٔ دعویهای مربوط به شایستگی حکومت کردن که از طرف پولداران و تودهٔ مردم مطرح شده‌اند برمی‌خوریم. این دعویهای ضد و نقیض بر پایهٔ اصول مختلفی قرار دارند: به گفتهٔ پولداران، اجتماع سیاسی بیش از همه به این منظور وجود دارد که ثروت را حمایت کند و افزایش دهد؛ به گفتهٔ تودهٔ مردم، هدف اصلی اجتماع حمایت‌کردن از آزادی است. هر گروه مدعی است که خدمتش به شهر خدمتی قاطع و تعیین‌کننده است. این امر به ارسطو امکان داد که با تحقیق دربارهٔ هدف اجتماع سیاسی بخشی از این دعویها را ارزیابی کند. در اینجا ارسطو، مانند قدما به‌طورکلی، با پاسخ خاص دورهٔ جدید ــ که وجود اجتماع سیاسی یا کشور به منظور حمایت از زندگی، آزادی، و مالکیت است ــ نظر موافق ندارد. اگرچه هدف کشور ممکن است شامل چنین حمایتی باشد، اما ممکن نیست که به همین حمایت محدود شود. ارسطو خاطرنشان ساخت که هر کشوری باید مدعی باشد که اطاعت از قوانینش خیر شهروندان را تأمین می‌کند، اما قوانین هم در برابر آزادی و هم در برابر کسب مال ضرورتاً محدوده‌هایی قرار می‌دهند. بعلاوه، هر کشور رژیمی نیز دارد، و هر رژیم به شهروندانش می‌آموزد که به نگرش خاصی دربارهٔ عدالت معتقد باشند و راه خاصی را برای زیستن محترم شمارند. وانگهی، هر کشوری اهمیت قاطع دادگر بودن را تعلیم می‌دهد و ممکن است به فداکاری عده‌ای از شهروندان در جنگ، که «عالی‌ترین فداکاری» است، نیاز داشته باشد. باتوجه به این ملاحظات، به نظر می‌رسد که برترین هدف کشور همانا شرافت یا فضیلت شهروندان آن است. کسانی که از فضیلت، یا فضیلت سیاسی، برخوردارند باید سهمی بزرگ‌تر در حکومت داشته باشند زیرا آنان بیشتر از ثروتمندان و تودهٔ مردم به تأمین آن هدف خدمت می‌کنند.

اما خدمت به کشور یگانه ضابطه برای ارزیابی دعویهای هواداران امور سیاسی در مورد شایستگی حکومت کردن نیست. از آنجا که طبقهٔ حاکم از قدرت عظیمی بهره‌مند می‌شود، اعضایش باید منش و نیروی داوری خارق‌العاده‌ای داشته باشند. علاوه بر این، آنان باید از دانشی که برای تنظیم خط‌مشی صحیح داخلی و خارجی مناسب است برخوردار باشند. با توجه به این نکته‌ها، این دعوی که ثروت یا آزادی به طبقه‌ای از شهروندان حق حکومت کردن می‌دهد نادرست به نظر می‌رسد. اگر مردم جمعاً از نیروی قضاوت و منشِ مورد نیاز برای نیکو حکم‌راندن بهره‌ای نداشته باشند، نهادن اقتدار نهایی در دست آنان متضمن مخاطراتی است. بعلاوه، حتی اگر مردم با حسن‌نیت باشند و بی‌سواد هم نباشند، باز رژیم دموکراتیک مسائل مورد علاقهٔ آنان را منعکس می‌کند نه مسائل افراد فوق‌العاده را. از این‌رو، اندیشمندان‌باستانی بیم داشتند که حتی یک دموکراسی میانه‌رو نیز شاید کفایت لازم را نداشته باشد که شهروندانش را در

جهت بهترین راه زندگی هدایت کند و ممکن است از این حیث حتی سدِّ راه هم باشد. بر طبق زبان ارسطو، فضیلت انسان نیک و فضیلت شهروند متعهد فقط در بهترین رژیم ممکن است یکسان باشد.

بنابر همهٔ این دلایل، قدما گمان می‌کردند که بهترین رژیم همان رژیمی است که بهترین انسانها در آن فرمان می‌رانند. منظور آنان از «بهترین» مفهومی بود شبیه به آنچه توماس جفرسون هنگام نوشتن نامه‌ای به جان آدامز از «گوهرنژادهای طبیعی» مراد می‌کرد. لیکن قدما کمتر مطمئن بودند که پی‌بردن به وجود گوهرنژادهای طبیعی و انتخاب آنان، که بنا بر وصف جفرسون از نعمت «فضیلت و دانایی» یا «فضیلت و استعداد» برخوردارند، از عهدهٔ مردم برآید و یا این گوهرنژادهای طبیعی مایل باشند یا خود را موظف بدانند که در درجهٔ اول در راه خیر و صلاح انسان عادی حکومت کنند. در هر حال، به عقیدهٔ قدما، نه تنها کسانی که بهترینند با بیشترین شایستگی حکم می‌رانند بلکه رژیمی که در آن بهترین انسانها بر مسند مقامها تکیه می‌زنند نیز با احتمال بسیار بیشتری می‌تواند شهروندان لایق را به سوی فضیلت و دانایی هدایت کند.

بعلاوه، این رژیم با افراد برجسته با احترامی درخورِ قابلیتهایشان رفتار می‌کند. دموکراسی، برعکس، افراد برجسته را در تنگنا قرار می‌دهد زیرا آنان را مشمول قوانینی می‌سازد که سازندگانشان کسانی هستند که منش و نیروی داوریشان پایین‌تر از منش و نیروی داوری آنان است. آن قوانین به دست کسانی شکل می‌گیرند که ــ خواه عمداً و خواه ناآگاهانه ــ به خیر و صلاح خویش نظر دارند. زیرا مردم در خیر و صلاح عمومی بناچار بر حسب آنچه معتقدند که خیر و صلاح خودشان است می‌نگرند، و در این مورد دست‌کمی از ثروتمندان ندارند. مثلاً، هدف مردم بیش و پیش از هر چیز حفظ حاکمیتشان است، حتی به قیمت از دست رفتن نیکیها و منافعی که ممکن است طالبشان باشند؛ از این‌رو، دموکراسیهای باستانی گه‌گاه افرادی را که از استعداد سیاسی استثنایی برخوردار بودند طرد می‌کردند و به انزوا می‌کشاندند.

به عقیدهٔ اندیشمندان باستانی، دموکراسی با انسانهای برتر رفتاری شایسته یا دادگرانه ندارد، و در وهلهٔ اول از پیشرفتشان جلوگیری می‌کند. دموکراسی مفهوم «برتری» را در اثر تلفیق اصول تعیین‌کننده‌اش ــ یعنی آزادی و برابری ــ محدود می‌سازد. با برتر شمردن آزادی بر هر چیز دیگر، اهمیت موارد استفاده‌ای را که از آزادی صورت می‌پذیرد حقیر جلوه می‌دهد. با مسلم انگاشتنِ برابری در راه مقاصد سیاسی، سعی دارد که وجودِ نابرابریهای مهم و معنی‌دار را انکار کند. زیرا اگر همگان از حیث اجرای وظیفهٔ شاق و شرافتمندانه‌ای چون اِعمال اقتدار برای کل کشور یکسان انگاشته شوند، پس نابرابریهایی که برقرار می‌مانند نباید چندان اهمیتی داشته باشند. وانگهی، اگر صفات یا کیفیاتی را به منزلهٔ «فضیلت و استعداد» بپذیریم، آن صفات همان چیزهایی خواهند بود که به افراد آمادگی و امکانِ برآورده ساختن خواستهای مردم را می‌دهند؛ پس افرادی که بالقوه از مهارتهای خارق‌العاده برخوردارند مایلند که برای برآوردن نیازها و خواستهای مردم پیشقدم شوند.

دانشمندان سیاسی باستان، چون از فضیلت یا برتری ناب انسانی چیزی را مراد می‌کردند که فوق‌العاده نادر است، گمان می‌بردند که بهترین رژیم، در نهایت، حاکمیت انسانهایی اندک است. در واقع، مایهٔ خوشبختی است اگر حتی یک‌چنین شخصی را در زمان و مکان خاصی بتوان یافت. تاحدی به همین دلیل، قدما دربارهٔ نظام پادشاهی و شرایطی که مؤید آن بود تفحص می‌کردند. از این‌رو است که می‌بینیم افلاطون و سقراط در سخنانشان امکان ظهور فیلسوف ـ شاه را حلاجی می‌کردند؛ کسنوفون کوروش بزرگ را، که بیشتر از یک قرن پیش از او امپراتوری ایران را بنیاد نهاده بود، یکی از فرمانروایان نمونهٔ بشریت می‌دانست؛ و ارسطو معتقد بود که بهترین رژیم همانا سلطنت مطلق انسانی است که از فضیلت والا برخوردار باشد. گمان می‌رفت که فقط با فرمانروایی چنین افرادی، حتی آزاد از قید و بند قانون، که در اوضاع و احوالی که همواره خاص هستند باید تحت‌الشعاع داوری فرمانروای خردمند باشد، می‌توان همهٔ نیازمندیهای یک رژیم عادلانه و نیک را برآورده ساخت. یقین به این نکته که چنین فضیلت والایی به هیچ‌وجه وجود ندارد به نظر قدما چیزی جز پیشداوری یا تعصبی که رژیمهای دموکراتیک به ذهن القا می‌کردند نبود.

دموکراسی میانه‌رو و رژیم مختلط

دانشمندان سیاسی باستان به این نکته بیشتر شک داشتند که فضیلت اصیل انسانی هرگز بتواند اصلِ یک نظم سیاسی عملی واقع شود. اولاً، فضیلت اصیل فقط در دوره‌های بسیار با فرهنگ و متمدن سربرمی‌آورد، یعنی در همان دوره‌هایی که اکثریت ــ همهٔ کسانی که از آن فضیلت بی‌بهره‌اند ــ امتناع دارند که مانند کودکان، یا بدتر، تحت سلطه قرار گیرند. به دلیل وجود موانع در برابر چنان حاکمیتی، از جمله وجود مخالفت مردم، بهترین نظم سیاسی قابل اجرا باید بر بنیاد چیزی بیش از فضیلت انسانی استوار باشد. در نتیجه، استدلالهایی که به نفع نظام سلطنتی، یا به نفع نظام اشرافی (آریستوکراسی) به معنای دقیق، مطرح می‌شوند ویژگی یک پیشنهاد سیاسی عملی را ندارند بلکه، به همان نحو که سیسرون در جمهوری خود شرح داده است، بیان‌کنندهٔ ماهیت سیاستند. شخص فقط پس از آن‌که به مسألهٔ بهترین رژیم پاسخ داده باشد می‌تواند کیفیت رژیمهای بالفعل را دقیقاً ارزیابی کند.

دانشمندان سیاسی باستان مشتی ایدئالیست نبودند. از انقلابهای اشرافی حمایت نمی‌کردند و نیز گمان نمی‌بردند که همهٔ رژیمها، جز بهترین رژیم، ناعادلانه‌اند. بهترین رژیم ممکن شاید نوع خاصی از حکومت اشرافی باشد که از حاکمیت افرادی که براستی بهترینند بی‌بهره است؛ در این حکومت اشرافی، نجیب‌زادگانی که حکم می‌رانند استفادهٔ شرافتمندانه یا عالی از وقت فراغت را برتر از هر امر

دیگری می‌انگارند ـــ چیزی که ما امروزه با مسامحه به آن فرهنگ می‌گوییم. قدردانی از فرهنگ، اگرچه با آنچه قدما بهترین زندگی می‌انگاشتند ـــ یعنی زندگی ذهن، یا فلسفه ـــ فرق بسیار دارد، دست‌کم ما را به یاد آن زندگی می‌اندازد و آن را به منزلهٔ اوج فرهنگ نشان می‌دهد.

لیکن تقارن شرایط لازم برای ظهور این حکومت اشرافی را نمی‌توان از طریق تلاش انسانی تأمین کرد و بسیار بعید است که در اثر تصادف پدید آید. این شرایط مشتملند بر موجوداتی انسانی با سرشتی دادگر و درستکار؛ مکانی که دفاع از آن آسان باشد؛ زمینی مناسب برای کشت و زرع، معدن‌کاری، و چرانیدن جانوران اهلی؛ جمعیت و سرزمینی چندان کوچک که هر شهروندی بتواند با صفات و خصوصیات هر شهروند دیگر آشنا شود؛ برنامه‌ای دقیقاً نظارت شده برای زادوولد؛ و، در عصر ماقبل تکنولوژیک، جمعیتی از بردگان سر به راهی که برای اجرای کارهای شهر مناسب باشند و در نهایت نیز شایستگی رهایی یافتن را داشته باشند.

قدما فکر می‌کردند که یک جمهوری اشراف‌سالارانهٔ پایبند فرهنگ، اگرچه محال نیست، دور از دسترس اکثریت وسیع شهرها است. از این‌رو قدما، برای پرسش دربارهٔ بهترین رژیم، مشخصاً پاسخ دومی هم داشتند: بهترین رژیم نه حکومت اشرافی بلکه آمیزه‌ای از عناصری از دو یا چند رژیم است: دموکراسی، اُلیگارشی، اشراف‌سالاری، و پادشاهی. دلیل این امر آن نیست که رژیم مختلط بر علو انسانی می‌افزاید یا با افراد برجسته به نحوی شایسته رفتار می‌کند بلکه دلیلش این است که به ثباتی دست می‌یابد که رژیمهای دیگر را به آن دسترسی نیست. در آن موقعیت، رژیم امکان می‌دهد که علو انسانی پرورش یابد. هر رژیم مختلطی حتی ممکن است چیزی همچون علو را یکی از شالوده‌های اساسی برای انتخاب مقامهای حاکم درنظر گیرد.

به احتمال بسیار زیاد، هر رژیم مختلطی فقط عناصر دموکراسی و اُلیگارشی را با هم تلفیق می‌کند. ارسطو به این نوع رژیم مختلط نام *polity* می‌دهد ـــ همان کلمه‌ای که به معنی «رژیم» (یا نظام حکومتی) است ـــ و تلویحاً اشاره می‌کند که حاکمیت فقرا همراه با حاکمیت اغنیا مناسب‌ترین رژیمی است که می‌توان از آن سخن گفت. اگر رژیمی آرایش ثابتی از شهر در مورد مقامها و منصبهای حاکم باشد، آن رژیمی که هم اغنیا و هم فقرا را یک کاسه کند و به این ترتیب مانع از درگیریهای جناحی شود شاید فوق‌العاده شایستهٔ آن نام باشد. مشخصهٔ این رژیم همانا تلفیق مقررات اُلیگارشیانه و دموکراتیک یا وجود ترتیباتی است که در میانهٔ این دو واقعند. مثلاً، برگزیدن مقامهای حاکم از طریق قرعه‌کشی بدون وجود شرط مالکیت روشی است دموکراتیک، اما انتخاب مقامهای حاکم، و آن هم انتخاب از میان کسانی که مالک مقدار معینی دارایی هستند، اُلیگارشیانه است. پس، در نظام حکومتی (پولیتی) مقامها و منصبها را، به جای برگزیدن از طریق قرعه‌کشی، می‌توان انتخاب کرد اما انتخاب باید از میان همهٔ شهروندان بدون درنظر گرفتن شرط مالکیت صورت پذیرد. یکی دیگر از مقررات پولیتی ممکن است تضمین حضور ثروتمندان و فقرا، هردو، در دادگاهها و مجالس باشد، به این ترتیب که به فقرا پول پرداخت شود تا بتوانند از عهدهٔ حضور برآیند و ثروتمندان ـــ در صورتی که حضور نیابند ـــ جریمه شوند.

بهترین حالت این است که ثروتمندان دارای تباری نیکو، فرهیخته، محترم یا منصف باشند. رژیم مختلطی که در آن ثروتمندان این ویژگیها را داشته باشند ممکن است از حیث همهٔ مقاصد عملی به نام اشراف‌سالاری خوانده شود. اشراف‌سالاری حقیقی، که متمایز از آن نوع اشراف‌سالاری است که قدما در اندیشهٔ خود آن را حلّاجی می‌کردند، به آمیزه‌ای از اُلیگارشی و دموکراسی می‌انجامد که در آن ثروتمندان آدمهای تقریباً مهذبی هستند که به اجرای منصفانهٔ قوانین علاقه‌مندند.

لیکن تصور می‌شد که حتی رژیم مختلط نیز فراتر از دسترس اکثر شهرها قرار دارد. به نظر می‌رسد که استدلال بدین قرار بوده است. در هر شهری قدرت واقعی احتمالاً یا در دست ثروتمندان است یا در اختیار فقرا؛ در هیچ یک از این دو طرف انگیزهٔ خالص و آشکاری برای مصالحه با طرف دیگر نخواهد بود، و وخامت این وضع دشوار غالباً به سبب آن که هر طبقه‌ای رژیم را به منزلهٔ جایزه‌ای برای پیروزی در مبارزهٔ جناحی می‌انگارد بیشتر می‌شود. در واقع، حتی نظارت بر آن نوع دموکراسی یا آن نوع اُلیگارشی که هر شهر دارد فراتر از استطاعت هر انسانی است. مثلاً، در دموکراسی ممکن است کشاورزان اکثریت را تشکیل دهند، یا اکثریت ممکن است متشکل از طبقهٔ کارگر شهری باشد؛ در نتیجه، سرشت دموکراسی تغییر خواهد کرد. بعلاوه، توزیع قدرت میان غنی و فقیر در شهری معین چندان ربطی با گزینش ندارد.

مثلاً، در آتن، پس از آن‌که نیروی دریایی در ۴۸۰ پیش از میلاد در سالامیس بر ایرانیان پیروز شد، قدرت فقرا فزونی یافت. به سبب اهمیت آنان در نیروی دریایی برای نگهبانی و کار در کشتیها، و به علت اهمیت نیروی دریایی برای دفاع از آتن، لازم بود که امتیازهایی به فقرا اعطا شود. از این‌رو آتن در آن زمان بر اثر ضرورتِ نظامی، و نه در نتیجهٔ وضع قوانین، رنگ و رویی دموکراتیک‌تر به خود گرفت. برای رژیم هر شهر یا نمی‌توان قانونگذاری کرد، و یا دامنهٔ چنان قوانینی بسیار محدودتر از آن است که مطلوب باشد. قوانین موجب تثبیت رژیم نمی‌شوند بلکه آن را منعکس می‌کنند؛ یعنی نشان‌دهندهٔ سرشت طبقه‌ای هستند که قدرت را در دست دارد.

چون این نوع از بهترین رژیم قابل قانونگذاری نبود بلکه بیشتر به توزیع قدرت بستگی داشت، قدما به نوع متعادل‌تری روی آوردند: رژیم مبتنی بر یک طبقهٔ متوسط گسترده. طبقهٔ متوسطی که از حیث تعداد بر ثروتمندان و فقرا پیشی گیرد و منافع مشترکی با هر یک داشته

باشد به منزلهٔ نوعی داور میان آن دو قرار خواهد گرفت. از این‌رو، ثبات رژیم طبقهٔ متوسط به دادگری یا نیکخواهی هیچ طبقه‌ای وابسته نخواهد بود. طبقهٔ متوسط نه نخوت و نگاه تحقیرآمیز مختص ثروتمندان را خواهد داشت و نه سرافکندگی و حسادت خاص نیازمندان را؛ خصلت رژیم طبقهٔ متوسط بیش از رژیمهای دیگر با نشانه‌های برادری یا دوستی مدنی مشخص خواهد شد. ارسطو در این راه چندان پیش می‌رود که رژیم مبتنی بر طبقهٔ متوسط را بهترین رژیم می‌خواند و تلویحاً می‌گوید که این رژیم در حکم معیاری است که رژیمهای فعلی را باید با آنها سنجید. متحقق ساختن چنین رژیمی به صورت وظیفه‌ای درآمد که برعهدهٔ علم سیاست اوایل دورهٔ جدید گذاشته شد.

اما در عهد باستان تصور می‌شد که ظهور رژیم طبقهٔ متوسط بیشتر با بخت و اقبال مرتبط است تا با قانونگذاری. چنان‌که پیشتر گفته شد، شهرهای باستانی طبقات متوسط کوچکی داشتند. نظر قدما این بود که بهترین رژیم ممکن برای هر شهر معینی احتمالاً باید نوعی اُلیگارشی یا دموکراسی باشد. به همین دلیل، قدما با توصیه در زمینهٔ ایجاد اصلاحاتی ناچیز برای این رژیمهای حقیر یا «منحط» و حتی در زمینهٔ حفظ آنها چندان مخالفتی نداشتند. به عقیدهٔ آنان، احتمال این‌که انقلابها به چیز بدتری بینجامند بیشتر است تا به چیز بهتر، و، درهرصورت، معلوم شده بود که رژیمی که می‌توانستند تصورش را بکنند امکان‌ناپذیر بود. باری، با شروع تحقیق دربارهٔ بهترین رژیم، مزایا و محاسن رژیم طبقهٔ متوسط بتدریج آشکار شد و، در نتیجه، قدما برای شهروندان شایسته و قانونگذاران به فراهم آوردن آن نوع مطالب و موضوعات نظری پرداختند که برای بهبود یا حفظ رژیمهای خود بدانها نیاز داشتند. هم اُلیگارشیها و هم دموکراسیها را می‌شد با استفاده از قوانین اصلاح کرد و بر صفوف طبقهٔ متوسط افزود. البته، این سخن به معنی آن است که رژیم طبقهٔ متوسط، که شکل دومی از نظام حکومتی است، نه با اُلیگارشی تفاوت زیادی دارد و نه با دموکراسی. در حقیقت، شباهت نزدیکی با شکلهای ملایم و معتدل هر دو دارد. ارسطو ابتدا نظام حکومتی (پولیتی) را به عنوان شکل درست یا خوبِ حاکمیت تودهٔ مردم وصف می‌کند، در حالی که نام دموکراسی را به شکل بد یا منحط حکومت می‌دهد. یک راه دستیابی به پولیتی، که اکنون رژیم طبقهٔ متوسط از آن استنباط می‌شود، برقرار ساختن شرط مالکیت برای مشارکت کامل در زندگی سیاسی است. مناسب‌ترین مقدار دارایی برای احراز صلاحیت همان مقداری است که لازمهٔ خریدن و نگهداری سلاحهای سنگینِ مورد نیاز برای خدمت در پیاده‌نظام یا سواره‌نظام است. به عبارت دیگر، توانایی خدمت کردن در نیروهای مسلح شهر شرط لازم برای کسب شهروندی کامل، یعنی برای سهیم‌شدن در همهٔ حقوق و وظایف شهروندان است. این شرط به پولیتی رنگی اُلیگارشیانه می‌بخشد اما از این حیث که به موضوع خدمت به دفاع از شهر استناد می‌کند آن را موجه جلوه می‌دهد. ضمناً، تضمین هم می‌کند که کسانی که در رژیم مشارکت دارند قدرت بیشتری در اختیار خواهند داشت تا کسانی که مشارکت ندارند، و این امر یکی از عوامل ضروری ثبات بشمار می‌رود.

مناسب‌ترین رژیم ممکن چندان تفاوتی با دموکراسی معتدل ندارد. قدما گمان می‌کردند که بهترین شکل دموکراسی همان شکلی است که مردم در آن کمتر حکومت کنند؛ بهترین دموکراسی در زمانهایی وجود داشت که سطح تمدن پایین‌تر بود و تودهٔ مردم کشاورز بودند. دلیل این عقیده آن نبود که قدما فضیلتهای خاص را در وجود کشاورزان روستایی تشخیص می‌دادند بلکه کشاورزانی که در روستا می‌زیستند دسترسی ناچیزی به ابزارهای حکومت داشتند. چنین مردمی مایل نبودند به شهروندان ثروتمند، که برای پرداختن به امور سیاست وقت فراغت داشتند، اجازه دهند که ــ بر طبق قانونهای تثبیت‌شدهٔ مرسوم ــ بر شهر حکم رانند به شرطی که مردم حق داشته باشند که آنان را برگزینند و بر عملکردشان نظارت کنند. قدرت مردم برای انتخاب و نظارت موجب می‌شد که مأموران مرفه همچنان معقول و سربه‌راه باقی بمانند. ارسطو این ترتیب را «سودمندترین امر در رژیمها» می‌نامد. اما هرقدر تعداد صنعتگران و کارگران بیشتر می‌شود، و هرقدر جمعیت شهری افزایش می‌یابد، حاکمیت قانون و تعادل میان ثروتمندان و فقرا رو به کاهش می‌رود. فقر جمعیت شهری سرانجام راه را بر روی نوعی دموکراسی افراطی می‌گشاید که در آن نه قانون بلکه مجمع مردم در حد اعلا فرمان می‌راند و ثروتمندان ابزار دست عوام‌الناس و عوامفریبانی هستند که آنان را هدایت می‌کنند.

بهترین راه زندگی

چون در رژیمهای طبقهٔ متوسط مرجع نهایی را مردم عادی تشکیل می‌دهند، این رژیمها در معرض شدیدترین اعتراضهایی قرار می‌گیرند که قبلاً بر حاکمیت مردم وارد آمده است. اما این نکته که قدما می‌توانستند از نوعی دموکراسی به عنوان بهترین رژیم سخن گویند وجه دیگری از نگرش آنان دربارهٔ دموکراسی را نشان می‌دهد. در جمهوریِ افلاطون، در بحبوحهٔ انتقاد شدید از دموکراسی، سقراط دموکراسی را تلویحاً با عصر طلایی قهرمانانی که در گزارش هسیود (هزیودِ) شاعر دربارهٔ جهان وصف شده‌اند مقایسه می‌کند. او فقط در هنگام سخن گفتن دربارهٔ دموکراسی حتی به طور گذرا به حضور فلسفه هم اشاره می‌کند. و ارسطو دموکراسی را ملایم‌ترین رژیم، و از میان رژیمهای بد ــ یعنی آن رژیمهایی که با معیار اشراف‌سالاری اصیل «بد» شمرده می‌شوند ــ کمتر بد، و نیز ثابت‌ترین و پایدارترین رژیم می‌نامد.

شایستهٔ یادآوری است که سقراط، افلاطون، و ارسطو همگی در آتن می‌زیستند و تدریس می‌کردند و توسیدید نیز کارش را با ذکر هویت آتنی خود آغاز می‌کند. از آنجا که آزادیِ زیستن به میل خویش یکی از اصول قاطع و مشخص دموکراسی است، این رژیم از

قضاوت دربارهٔ این‌که یک راه زندگی ممکن است بهترین راه باشد سر باز می‌زند یا تلویحاً چنین امکانی را رد می‌کند. درعین‌حال، ضمناً جایی هم برای افرادی باز می‌کند که، بدون تسلیم‌شدن در برابر نفوذ دموکراسی، از آن آزادی در راه پژوهش حقیقت دربارهٔ شهر و دربارهٔ واحد کلی و جامعی که شهر در درون آن وجود دارد استفاده می‌کنند.

باری، چنان که مرگ سقراط نشان می‌دهد، آزادیِ زیستن به دلخواه خود مرزهای خشک و محدودی دارد. دموکراسی به کسانی روی خوش نشان نمی‌دهد که در صحت این نکته که آن آزادی باید اصل هر رژیمی باشد تردید می‌کنند، و بر صحت حاکمیت اکثریت و در نتیجه بر وجود خدایانی که مؤید آن حاکمیتند به دیدهٔ تردید می‌نگرند. قدما گمان می‌کردند که از دو راه زندگی که افراد جدی را جلب می‌کنند، یعنی راه فلسفی و سیاسی، راه زندگی فلسفی برتر است. به عقیدهٔ آنان، یک انسانِ حقیقتاً نیک، اگرچه ممکن است در مقام آموزگار سیاستمداران خدمت کند، خودش مایل نیست که به شغل سیاستمداری بپردازد. حتی فیلسوف ــ شاه جمهوریِ افلاطون را نیز در بهترین رژیم ــ که باز هم بر پایهٔ دروغ، هرچند شرافتمندانه، استوار است ــ می‌بایست با اصرار به حکومت کردن واداشت.

قدما فکر می‌کردند که بی‌اطلاعی از امور انسانی، بخصوص دادگری، و خدایان شرم‌آورترین وضعی است که برای هر فرد وجود دارد. تحقیق دربارهٔ دادگری و نیکی دموکراسی، و علم سیاست قدیمی که تحقیق نام‌برده بخش مهمی از آن بشمار می‌رفت، دقیقاً تابع پژوهش دربارهٔ دانش کلیات، یا فلسفه در معنای اصیل، بود.

نیز بنگرید به اجتماع‌گرایی؛ ارسطو؛ افلاطون؛ اکثریت و اقلیت؛ توکویل، آلکسی دو؛ دموکراسی مشارکتی؛ دین مدنی؛ روسو، ژان ژاک؛ رهبری؛ سخنوری؛ سیسرون (کیکرو)؛ فضیلت مدنی؛ لاک، جان؛ مدیسون، جیمز؛ مونتسکیو؛ هابز، توماس؛ یونان و روم باستان. در بخش اسناد، بنگرید به خطابهٔ رثائیهٔ پریکلس (۴۳۱ پیش از میلاد).

Robert Goldberg / فریبرز مجیدی

کتابنامه

Aristotle. *The Athenian Constitution*. Translated by H. Rackham. Cambridge: Harvard University Press, 1971.

——. *Nicomachean Ethics*. Translated by Martin Ostwald. New York: Macmillan, 1962.

——. *The Politics*. Translated by Carnes Lord. Chicago: University of Chicago Press, 1984.

Cicero. *The Republic*. Translated by Clinton Walker Keyes. Cambridge: Harvard University Press, 1977.

Plato. *The Apology of Socrates and Crito*. In *Four Texts on Socrates*. Translated by Thomas G. West and Grace Starry West. Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1984.

——. *The Laws of Plato*. Translated by Thomas L. Pangle. New York: Basic Books, 1980.

——. *The Republic*. Translated by Allan Bloom. New York: Basic Books, 1968.

Strauss, Leo. *The City and Man*. Chicago: University of Chicago Press, 1977.

——, and Joseph Cropsey. *History of Political Philosophy*. 3d ed. Chicago: University of Chicago Press, 1987.

Thucydides. *The Peloponnesian War*. Translated by Thomas Hobbes. Chicago: University of Chicago Press, 1989.

Tocqueville, Alexis de. *Democracy in America*. Edited by J. P. Mayer. Translated by George Lawrence. Garden City, N. Y.: Anchor/Doubleday, 1969.

Xenophon. *Constitution of the Athenians*. In *Scripta Minora*. Translated by G. W. Bowersock. Cambridge: Harvard University Press, 1971.

——. *Cyropaedia*. Translated by Walter Miller. Cambridge: Harvard University Press, 1968.

——. *Memorabilia*. Translated by E. C. Marchant. Cambridge: Harvard University Press, 1968.

نظریهٔ نخبگان

رویکردی به تبیین سیاسی که به سه موضوع اساسی می‌پردازد: اجتناب ناپذیربودن نخبگان، تأثیر نخبگان بر رژیمهای سیاسی، و وابستگی متقابل نخبگان و توده‌های مردم در عرصهٔ سیاست. نخبگان مهم‌ترین مصادر تصمیم‌گیری در بزرگ‌ترین و در غیر این صورت بنیادی‌ترین سازمانها و نهضتهای سیاسی، حکومتی، اقتصادی، نظامی، حرفه‌ای، ارتباطاتی، و فرهنگیند.

نظریهٔ نخبگان به نام سه تن ایتالیایی، گائتانو موسکا (۱۸۵۸–۱۹۴۱)، ویلفردو پارتو (۱۸۴۸–۱۹۲۳)، و روبرت میشلس (۱۸۷۶–۱۹۴۱)، معروف است. میشلس دانشمندی آلمانی بود که در ۱۹۰۷ به ایتالیا مهاجرت کرد تا در دانشگاه تورین (تورینو)، همان‌جا که موسکا تدریس می‌کرد، مشغول به کار شود. موسکا بر برتری اقلیتهای کوچک بر اکثریتهای بزرگ در امور سیاسی تأکید می‌کرد. پارتو بر مهارت و خبرگی برخی از افراد در استفاده از زور یا اقناع برای کسب قدرت برتر در عرصهٔ سیاست تکیه می‌کرد. و میشلس به گرایش قوی احزاب سیاسی توده‌ای در ایجاد اُلیگارشیهای ثابت و

تغییرناپذیر توجه داشت. آنها به هر مجموعهٔ افکاری که اجتناب‌ـ ناپذیری نخبگان را نادیده بگیرند، مثلاً مارکسیسم، برچسب اکیداً آرمان‌گرایانه یا اوتوپیایی می‌زدند.

موسکا و پارتو نظریه‌هایی کلی، بر مبنای ظهور و سقوط انواع مختلف نخبگان، وضع کردند تا شکلهای مختلف رژیمهای سیاسی را در سراسر تاریخ شرح دهند. اما این دو هرگز مدعی نشدند که رژیمهای سیاسی را می‌توان فقط به نخبگان تقلیل داد و بس. نخبگان فقط درصورتی کفایت و لیاقت خود را بتدریج از دست می‌دهند که اعضای قدرتمند و جدیدی جای آنها را پر کنند؛ بنابراین، مقدار گردشی که بین ردهٔ توده‌ها و ردهٔ نخبگان صورت می‌گیرد، عامل تعیین‌کنندهٔ بقایا افول نظامهای حکومتی است. علاوه بر این، اگرچه نخبگان معمولاً از اسطوره‌ها و ایدئولوژیها برای کسب مشروعیت استفاده می‌کنند و با این تدبیر تودهٔ وسیعی از مردم را بسیج و بر آنها حکومت می‌کنند، اما مردم نیز علایق و گرایشهایی دارند که نخبگان باید تاحدودی با آنها همنوا باشند. نخبگان همواره به حمایت توده‌ها نیازمندند، و برای کسب این حمایت باید از زبان و برنامه‌هایی استفاده کنند که علایق، ارزشها، خواستها، و خرافاتشان را منعکس می‌سازند.

در چند دههٔ میانهٔ سدهٔ بیستم، نظریهٔ نخبگان بیشتر بر اثر مبارزات واقع میان آموزه‌های دموکراتیک، فاشیستی، و سوسیالیستی از رونق افتاد. برخی از نظریه‌پردازان، همچون جیمز بِرنم و کارل رنر، کوشیدند که فاصلهٔ میان نظریهٔ نخبگان و مارکسیسم را پر کنند. اما نظریه‌های جسورانه‌ای که ایتالیاییها واضعشان بودند، تغییر چندانی نکردند، و هیچ نظریهٔ جدیدی که نخبگان را مفهوم اصلی تبیین خود قرار دهد جلب نظر نکرد.

نظریهٔ نخبگان به شکلی تدریجی تکامل یافت، و در حال حاضر نیز از چندین اصل آن بسیار زیاد استفاده می‌شود. هارولد لاسول، با غفلت از این نکته که پارتو نخبگان را معادل با «بهترینها» می‌داند، این واژه را فقط برای اطلاق به کسانی که بیشترین قدرت را در هر بخش نهادینه شدهٔ جامعه دارند ــ سیاست، کسب و کار، ارتش، مذهب، و مانند آن ــ به کار برد. نخبگان را مقامات مسؤول سمتهای قدرتمند یا مقتدر در همهٔ اقسام سازمانها و نهادها دانستن، شیوهٔ رایج تفکر در این باب شده است. خطر چنین تصوری این است که مفهوم نخبگان را از معنای خاص آن تهی می‌کند و به نوعی حقیقت پنداری می‌رسد. این مفهوم را باید برای اشاره به گروههای متشکل از اشخاص قدرتمند یا، اگر بخواهیم پایبند به معنای ارزشگذارانهٔ پارتو باشیم، گروههایی که استعدادها و مهارتهایشان بیش از همه شایسته و درخور حکمرانی است، و ساختارها و نیروهای محرک خاص خود را دارند، نیز به کار بریم.

نظریهٔ کنونی نخبگان بر آن است که ادغام نخبگان به شکلی اساسی برای برخی از اقسام رژیمهای سیاسی ضروری و حیاتی است. نظریه‌پردازان معمولاً دو الگو باز می‌شناسند: ادغام اجباری، که حزب یا نهضتی شدیداً متمرکز آن را تحمیل می‌کند و شرط لازم آن پایبندی به ایدئولوژی و برنامهٔ آن به عنوان شرط احراز مناصب و مقامات ممتاز است؛ و ادغام داوطلبانه، که از میل به سهیم‌شدن در قدرت بر مبنای توافق اساسی نخبگان در مورد قواعد بازی سیاسی مایه می‌گیرد. ادغام اجباری نخبگان را شالودهٔ رژیمهای اکیداً اقتدارگرا یا تمامت‌خواه می‌دانند، و ادغام داوطلبانه را شرط اساسی رژیمهای دموکراتیک. خاستگاههای هر الگو و مدت دوام آن موضوع تحقیقات فراوانند.

در نظریهٔ دموکراتیک نخبگان، یا در نخبه‌گرایی دموکراتیک ــ که در مورد هیچ‌یک از این دو برچسب اتفاق‌نظر وجود ندارد ــ اصول نظریهٔ نخبگان و نظریهٔ دموکراتیک درهم آمیخته‌اند. دموکراسی رقابت مسالمت‌آمیز و آرام نخبگان بر سر کسب حمایت مردم در انتخابات آزاد و منصفانه‌ای که همه یا اکثر شهروندان می‌توانند در آنها شرکت کنند بشمار می‌آید. نخبگان، برای برنده شدن در این رقابت، پیشنهاد و وعدهٔ اجرای برنامه‌هایی را می‌دهند که پاسخگوی منافع متضاد رأی‌دهندگان باشند. نظریهٔ دموکراتیک نخبگان تأکید فراوانی بر روابط متقابل و تفاهمهای ضمنی نخبگان در جریان تصمیم‌ـ گیریهایی که رقابت میان آنها را مهار می‌کند می‌گذارد تا تعارضهای موجود میان رأی‌دهندگان بیش از حدود معقول مورد سوءِاستفاده و تهییج واقع نشوند.

بر طبق یکی از گونه‌های مهم این نظریه، دموکراسی در جوامعی که از نظر فرهنگی چندپاره‌اند مستلزم تصمیم‌گیری «همگرایانه» بر پایهٔ اصل تناسبی بودن میان نخبگانی است که رهبری پاره فرهنگها را برعهده دارند. آرند لیجپارت بلژیک، مالزی، هلند، و سوئیس را به عنوان مهم‌ترین مثالها نام می‌برد. یک گونهٔ مهم دیگر این نظریه بر آن است که دموکراسی، اعم از این‌که جوامع چندفرهنگی باشند یا نباشند، غالباً متضمن چانه‌زنی و تصمیم‌گیری نخبگانی است که سرپرستی و هدایت منافع عملی انحصارطلبانه‌ای از قبیل کسب و کار سازمان یافته، سازمانهای کارگری، و دیوانسالاری دولتی را برعهده دارند. فیلیپ اشمیتر و دیگران از همین موضع دربارهٔ اتریش، آلمان، نروژ، و سوئد بررسی کرده‌اند.

وجه مشترک همهٔ گونه‌های نظریهٔ دموکراتیک نخبگان این مفهوم است که دموکراسی پایدار وابسته به نهادینه‌کردن شیوهٔ خاصی از رفتار نخبگان است که هیچ تصوری از سیاست‌پیشگی به عنوان جنگ و درگیری را به خود راه ندهد. اما این استنباط نخبه‌مدارانه از دموکراسی اسباب اختلاف نظر در بسیاری از مسائل می‌شود. مثلاً، اهمیتی که نظریه‌پردازان نخبگان به شبکه‌های قدرت و تفاهمهای ضمنی می‌دهند ــ شبکه‌ها و تفاهمهایی که پاداشهای مادی و معنوی نصیب نخبگان می‌سازند ــ تلویحاً و به شکلی کنایی این معنا را می‌رسانند که اصلاحات مردمی، که ممکن است عامل تباهی و تلاشی

این شبکه‌ها و تفاهمها باشند، اسباب تضعیف و نابودی دموکراسیند. عدهٔ دیگری از نظریه‌پردازان از این فراتر رفته‌اند و نگرانند از این که گرایش کنونی به ارتقای دموکراسی به مرتبهٔ ارزش غایی آن، شرایط دموکراسی برای نخبگان را نادیده می‌گیرد، ندرت تحقق این شرایط را از قلم می‌اندازد، و با فراغت خاطر فرض می‌کند که دموکراسی ناب و آزاد می‌تواند تاحدودی از مشکلات یاد شده در نظریهٔ نخبگان برحذر باشد.

نیز بنگرید به پارتو، ویلفردو؛ دال، رابرت ا.؛ سخنوری؛ شومپتر، یوزف؛ لاسول، هارولد؛ موسکا، گائتانو؛ میشلس، روبرت؛ نخبگان سیاسی؛ نخبگان، همبستگی.

محبوبه مهاجر / John Higley

کتابنامه

Dahl, Robert A. *Polyarchy: Participation and Opposition*. New Haven and London: Yale University Press, 1971.

Etzioni-Halevy, Eva. *The Elite Connection: Problems and Potential of Western Democracy*. Cambridge: Polity Press, 1993.

Field, G. Lowell, and John Higley. Elitism. London: Routledge and Kegan Paul, 1980.

Lijphart, Arend. *Democracy in Plural Societies: A Comparative Exploration*. New Haven: Yale University Press, 1977.

Michels, Robert. *Political Parties: A Socialogical Study of the Oligarchical Tendencies of Modern Democracy*. Translated by Eden and Cedar Paul. London: Jarrold, 1915; New York: Collier, 1962.

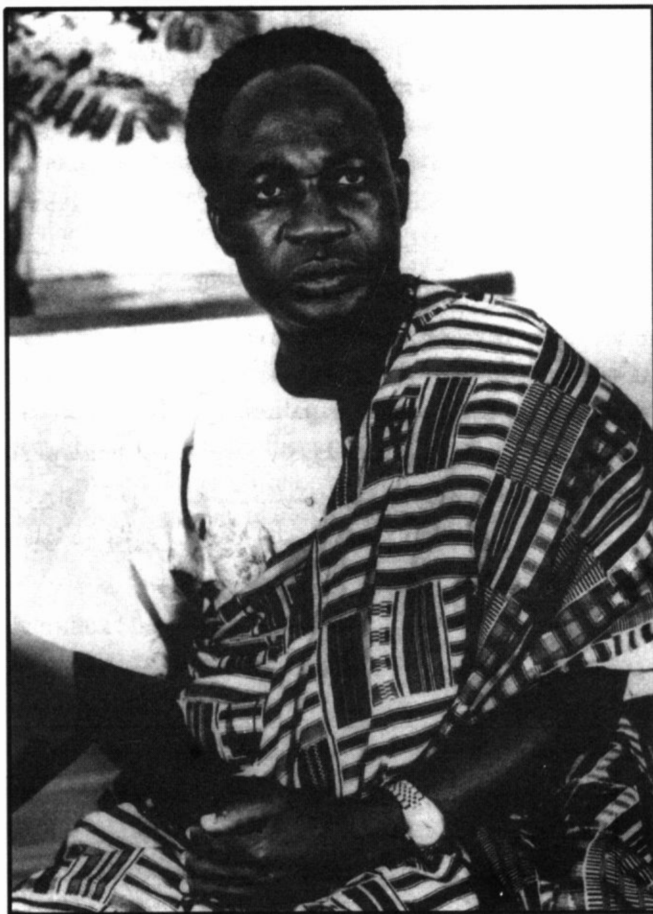
Mosca, Gaetano. *The Ruling Class*. Translated by Hannah D. Kahn. Edited by A. Livingston. New York: McGraw-Hill, 1939.

Pareto, Vilfredo. *The Mind & Society: A Treastise on General Sociology*. Edited by A. Livingston. New York: Harcourt, Brace, 1935.

Sartori, Giovanni. *Theory of Democracy Revisited, Part 1: The Contemporary Debate*. Chatham, N.J.: Chatham House, 1987.

نکرومه، قوام

اولین نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور غنا. نکرومه (۱۹۰۹-۱۹۷۲)، پس از آن‌که در دانشگاههای آمریکایی مختلف به مدت ده سال تحصیل کرد، به لندن رفت و در سیاست ضداستعماری غوطه‌ور شد. او عضو فعال «اتحادیهٔ دانشجویان آفریقای غربی» بود و به سازماندهی «پنجمین کنگرهٔ طرفدار آفریقا» کمک کرد. نکرومه، پس از آن که به



قوام نکرومه

سمت دبیرکل «مجمع ساحل طلای متحد» منصوب شد، به وطن بازگشت. او، به علت نارضایتی از محافظه‌کاری رهبران مجمع، از سازمان جدا شد و «مجمع حزب خلق» خود را که رزمنده‌تر بود شکل داد؛ این حزب وسیله‌ای برای صعود سریع او به قدرت سیاسی در غنا شد.

نکرومه، به عنوان اولین نخست‌وزیر غنای مستقل (۶ مارس ۱۹۵۷)، دربارهٔ دموکراسی به مثابهٔ یک فرایند دستخوش ضد و نقیض بود، اگرچه تعهدی پرشور برای بیان سیاسی اراده و خواست مردم داشت. برای نکرومه، دموکراسی هنگامی به بهترین وجه تأمین می‌شد که همکاری مستقیم بین خود او و مردم وجود داشت، چیزی که حس می‌کرد در طی دورهٔ زمامداریش به آن دست یافته است.

قید و شرطهای نکرومه در مورد فرایند دموکراتیک در تعارضهای بین نوشته‌ها و اعمالش هنگامی که بر سر کار بود مشهود است. او در مورد دلبستگیش به دموکراسی پارلمانی در غنا سخن می‌گفت، و در سخنرانی ۲۵ فوریهٔ ۱۹۶۱ در «شورای امنیت سازمان ملل» تأکید می‌کرد که به مردم کنگو باید اجازه داده شود که حکومت خود را به صورتی آزاد انتخاب کنند. در همان زمان، غنا، به رهبری او، بی‌وقفه

به سوی دولتی تک‌حزبی و یکپارچه با سازمانهای نظامی قدرتمند و پلیس مخفی حرکت می‌کرد. نکرومه در زندگینامه‌اش هشدار داد که حتی در نظام دموکراتیک نیز استفاده از معیارهای استبدادی در طی دورهٔ بعد از استقلال ممکن است مجاز باشد.

پشتیبانی نکرومه از آرمانهایی که عمیقاً در جان مردم غنا و کلاً مردم آفریقا خانه کرده بودند، جنبهٔ دیگر رویکرد او به دموکراسی است که در بسیاری از نقاط هنوز مورد احترام است. او، با احساس رسالت در زمینهٔ فعالیت سیاسی، درصدد برآمد تا از قدرتی که از طرف اکثریت مردم غنا به او اعطا شده بود برای پیشبرد خواست عمومی در موضوعاتی مانند برابری، خودمختاری، موقعیتهای اجتماعی، توسعهٔ سریع اقتصادی، و وحدت آفریقا استفاده کند. به نظر او، اقتدار فزاینده‌ای که در دورهٔ زمامداریش کسب کرد موجه بود چون او را قادر می‌ساخت که رهبری مثبتی را اِعمال کند که هر کشور و قارهٔ در حال توسعه‌ای نیاز حیاتی به آن داشت.

Donald Rothchild / نسترن پاشایی

نمایندگی

ساز و کار(مکانیسم)ی که مردم از طریق آن به شکل غیرمستقیم و از طریق نمایندگان در حکومت مشارکت می‌کنند. دموکراسیهای نوین، یا به بیان دیگر جمهوریها، مبتنی بر نمایندگی انتخابی هستند. در این‌گونه حکومتها، همهٔ مقامات کشوری را مردم انتخاب نمی‌کنند، اما کسانی که توسط مردم انتخاب نمی‌شوند باید از طرف کسانی که مردم انتخاب کرده‌اند برگزیده شوند.

مثلاً، در ایالات متحد، مردم اعضای «مجلس نمایندگان» و سنا ــ دو شاخهٔ قوهٔ مقننهٔ فدرال ــ و اعضای مجمع (کالج) انتخاباتی رئیس جمهور را برمی‌گزینند. در واقع، می‌توان گفت که مردم رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند چون اعضای کالج انتخاباتیِ رئیس جمهور تقریباً همیشه تابع و مطیع نظر کسانی هستند که آنان را برگزیده‌اند. مقامات منتخب همهٔ مقامات دیگر حکومت فدرال را برمی‌گزینند، و رئیس جمهور با تأیید سنا مهم‌ترین آنها را منصوب می‌کند. همهٔ مقامات در حکومت نمایندگی نوین باید در برابر مردم پاسخگو باشند. همهٔ مقامات منتخب و برخی از مقامات منتصب در ایالات متحد و اکثر دموکراسیهای دیگر برای مدتی محدود خدمت می‌کنند یا طول خدمتشان وابسته به نظر کسانی است که آنها را منصوب کرده‌اند؛ این مدت، در مورد قضات، تا زمانی است که رفتارشان مناسب باشد. به عبارت دیگر، حکومت دموکراتیک یا جمهوری، به شکلی که امروزه فهمیده می‌شود، مقامات ارثی و مادام‌العمر را حذف می‌کند.

امکان ترکیب مقامات ارثی و مادام‌العمر با مقامات انتخابی وجود دارد، ولی چنین حکومتی کاملاً جمهوری نیست. مثلا، حکومت انگلستان مشتمل است بر «مجلس عوام» انتخابی، کابینه‌ای که عمدتاً از نمایندگان مجلس تشکیل می‌شود، سلطنتی موروثی، و «مجلس اعیان»، که قسمتی از آن موروثی و قسمت دیگر انتصاب مادام‌العمر است. اگر بخواهیم دقیق بگوییم، شکل حکومت انگلیسیان مختلط است، اما به دلیل تفوق عناصر انتخابی در آن حکومت، معمولاً آن را دموکراتیک می‌دانند. مونتسکیو، فیلسوف فرانسوی، که در اواسط قرن هجدهم مطالبی نوشت، چنان تحت‌تأثیر اهمیت «مجلس عوام» قرار گرفت که انگلستان را یک جمهوری تحت پوشش سلطنت نامید. در مورد کشورهایی مثل دانمارک و هلند نیز همین سخن را می‌توان گفت؛ در این کشورها تقریباً همهٔ فعالیتهای عمومی توسط قوای مقننه و مجریهٔ انتخابی اجرا می‌شوند و کابینه‌ها از اعضای یک یا هر دو مجلس مقننه تشکیل می‌شوند، و نقش پادشاهان صرفاً تشریفاتی است.

این امکان نیز وجود دارد که حکومتی انتخابی یا مبتنی بر نمایندگی به منزلهٔ پوششی برای حکومتی باشد که مستقل از مردم است. چنین حکومتی بر اتحاد شوروی سابق و «جمهوریهای خلق» اروپای شرقی حکم می‌راند. این‌گونه حکومتها امروزه هنوز هم در برخی از کشورها یافت می‌شوند، و صرفاً به حکومت کشورهای نوع کمونیستی محدود نیستند. مثلاً، در اندونزی فردی واحد، تحت حمایت قدرت ارتش، از زمانی که همراه با ارتش در سال ۱۹۶۵ قدرت را در دست گرفت، [تا ۱۹۹۸] هر پنج سال براحتی دوباره انتخاب می‌شد و این حکومت نظامی بر فعالیتهای قوهٔ مقننه تسلط داشت.

خاستگاههای مجلس مردمی

شهروندان جمهوریهای باستانی یونان و روم در مجلس مستقیماً بر خود حکومت می‌کردند. نمایندگی مستقیم اندازهٔ دولت ـ شهر را، که در یونان به آن «پولیس» می‌گفتند، به مسافتی که شهروندان می‌توانستند برای ملاقات یکدیگر طی کنند محدود می‌کرد. آنان در مجلس قانون می‌گذراندند، در مورد جنگ و صلح تصمیم می‌گرفتند، سفیر کبیران، فرماندهان نظامی، و قضات را برمی‌گزیدند، و عملکرد وظایف این مقامات را بررسی می‌کردند. تصدی برخی از مقامات دولت ـ شهر به قید قرعه و به شکل نوبتی بود. این روش نوبتی بودن مقامات در دولت ـ شهرهای دموکراتیک بیشتر به چشم می‌خورد، و در آنها اعتقاد داشتند که همهٔ شهروندان برای تصدی مقام باید فرصت برابر داشته باشند.

تجربهٔ حکومتهای نوین در مورد «دموکراسی مستقیم» تقریباً به استفاده از هیأتهای منصفه‌ای که به شکل کم و بیش اتفاقی از میان

مردم برگزیده می‌شوند خلاصه می‌شود. اما این کار تنها توسط حکومت انگلستان و کشورهای تحت تأثیر نظام قضایی آن صورت می‌پذیرد. اکثر کشورها (مثلاً ایتالیا و فرانسه) تا بدین حد پیش نمی‌روند و تنها به تصمیم قضات اتکا می‌کنند؛ و گاهی، مانند سوئد، همراه با قضات غیرحرفه‌ای کار می‌کنند. علاوه بر این، هیأتهای منصفهٔ نوین غالباً کم‌تعداد و تحت نظر وکلای حکومتی (در صورت استفاده از هیأت منصفهٔ عالی) یا قضات (در صورت استفاده از هیأت منصفهٔ دادگاهی) هستند. هیأتهای منصفهٔ باستانی، برعکس امروز، پرجمعیت بودند و اعضای آنها عملاً نقش قاضی را هم ایفا می‌کردند. هیأت منصفه‌ای که در سال ۳۹۹ قبل از میلاد در آتن سقراط را به جرم توهین به مقدسات و منحرف کردن جوانان محکوم کرد بیش از هزار عضو داشت.

به نظر برخی از نویسندگان، وجود انتخابات و قرعه‌کشی در دولت ـ شهرهای باستانی نشان می‌دهد که مردمان عهد کهن مفهوم نمایندگی را درک می‌کردند. اگر این نکته را قبول کنیم، باید پرسید که چرا یونانیان برای گسترش کشورهای خود ورای محیط محدودی که ناشی از شرط جمع شدن همهٔ شهروندان برای اجرای وظایف حکومتی بود از نمایندگی استفاده نکردند؟ گفته‌اند که تأسیس یک حکومت ملی واحد، آنها را در برابر کشورهای سلطنتی نیرومندی چون ایران ایمن‌تر می‌کرد. اما آنها مجبور بودند که بر اتحادیه‌ها و کنفدراسیونهای نامنسجم، که احتمال تفرقه بین اعضایشان زیاد بود، اتکا کنند. علاوه بر این، گفته شده است که یک جمهوری توسعه یافته شهروندان را در برابر فرقه‌های داخلی و خطر اغتشاش یا حکومت استبدادی منتج از چنین فرقه‌هایی ایمن‌تر نگاه می‌دارد. خلاصهٔ کلام، چیزی که یونانیان کهن نمی‌دانستند ولی مردم ایالات متحد در سال ۱۷۸۷ می‌دانستند چه بود؟ ایالات تازه استقلال‌یافتهٔ متحد یک جمهوری بزرگ تشکیل دادند، در حالی که می‌توانستند همچنان بر طبق «مواد کنفدراسیون» عمل کنند، کنفدراسیونهای کوچک‌تر متعددی تشکیل دهند، یا اجازه دهند که هر یک از سیزده ایالت به راه خودش برود.

به هیچ‌وجه مشخص نیست که یونانیان انتخابات را، خواه توسط شهروندان اجرا می‌شد و خواه از طریق قرعه‌کشی، روشی برای نمایندگی مردم در حکومت می‌دانستند یا خیر. به نظر می‌رسد که آنها از این وسیله برای منظورهای مشارکتی، و نه نمایندگی، استفاده می‌کردند تا تضمین کنند که همه یا تعداد قریب به اتفاق شهروندان، علاوه بر تابع حکومت بودن، فرصت حکومت‌کردن را هم داشته باشند. علاوه بر این، آنها دولت ـ شهر را اجتماعی طبیعی می‌دانستند. شهروندان یکدیگر را مستقیماً یا به واسطهٔ آشنایان بلافصل خود می‌شناختند و در نتیجه از طریق اعتماد با یکدیگر مرتبط می‌شدند.

معادل نوین مجلس کهن همان مجلس سفلای قوهٔ مقننه است. اعضای این مجلس را همواره مردم برمی‌گزینند، در حالی که اعضای مجلس علیا غالباً توسط گروههای حکومت محلی انتخاب می‌شوند. مجلس سفلا، بیش از هر چیز دیگری، نمایندهٔ مردم در حاکمیت است. به همین دلیل، «بنیادگذاران ایالات متحد» مجلس نمایندگان را گاه «مجمع» یا «مجمع مردمی» می‌نامیدند، و فرانسویان و پاکستانیها نیز مجلس سفلای خود را رسماً «مجمع ملی» نامیده‌اند. قدرت فائقهٔ مقننه به مجالس سفلا محول می‌شود. مثلاً، «مجلس اعیان» انگلستان مجاز است که اجرای قوانین مصوب «مجلس عوام» را تنها برای یک سال (در مورد لوایح مالی برای سی روز) به تأخیر اندازد. «مجلس نمایندگان» ژاپن، در صورتی که قانونی را برای بار دوم با اکثریت دوسوم اعضا (یا، در مورد قوانین مالی، با همان اکثریت سادهٔ پیشین) تصویب کند، می‌تواند بر مخالفت «مجلس مشاوران» فائق آید. سنای ایالات متحد از این نظر نسبتاً استثنایی است: اختیاراتش تقریباً به اندازهٔ اختیارات «مجلس نمایندگان» است.

شهروندان اولیهٔ ایالات متحد عموماً نهادهای حکومتی را بیش و کم، در قیاس با ارزیابی خود از مجالس جمهوریهای کهن، نهادهای نمایندگی می‌شمردند. در نظر آمریکاییان قدیم، سنا نهادی نمایندگی بود، اما کمتر از «مجلس نمایندگان»، چون به شکل مستقیم نمایندهٔ ایالات و به شکل غیرمستقیم نمایندهٔ مردم بود. علاوه بر این، اندازهٔ کوچک‌تر سنا (دو عضو از هر ایالت) و مدت طولانی‌تر نمایندگی (شش سال)، سبب دوری آن از مردم می‌شد. در نخستین سالهای ایجاد «جمهوری ایالات متحد» معمولاً رئیس جمهور را نمایندهٔ مردم نمی‌دانستند. به نظر می‌رسد که واژهٔ «نماینده» را هیچ‌گاه در مورد قضات به کار نبرده باشند. قضات در قسمتی از حکومت قرار داشتند که بیشترین دوری را از مردم داشت و (برخلاف رئیس جمهور، که حق وتو داشت) هیچ سهمی برای آنها در قوهٔ مقننه ملحوظ نشده بود.

هابز و نمایندگی

عقیدهٔ مربوط به نمایندگی، ابداع فیلسوف انگلیسی توماس هابز بود که این لغت را در کتاب لویاتان (۱۶۵۱) خود به کار برد. از نظر هابز، حکومت مبتنی بر نمایندگی حکومتی است که جواز صلاحیتش را از مردم دریافت کند. ممکن است هم موروثی باشد و هم مردمی، به یک شخص اعطا شود یا به یک مجمع، به شرط آن‌که قدرت شراکتی نباشد. هابز فرد مختار را بر مجمع مختار ترجیح می‌داد زیرا به عقیدهٔ وی یک سلطان بهتر می‌تواند هدف حاکمیت، یعنی حفاظت از مردم در برابر تهدیدهای یکدیگر و خطرهای ناشی از کشورهای بیگانه، را عملی کند. بدین دلیل، هابز را با دفاع از سلطنت مطلقه مرتبط دانسته‌اند. از نظر هابز، چیزی که به حکومت جنبهٔ نمایندگی دهد آن است که مردم به آن قدرت و اختیار می‌دهند تا به جای آنان حکومت کنند.

عقیدهٔ هابز دربارهٔ نمایندگی بعداً به همت جان لاک، در اواخر

قرن هفدهم، توسعه یافت. از نظر لاک نیز مردم می‌توانند قدرت فائقهٔ اجتماع را، که او آن را قوهٔ مقننه می‌دانست، به دست هر کسی که می‌خواهند بسپارند، اما به عقیدهٔ او بهتر این است که به جمعی منتخب سپرده شود. از نظر لاک نیز جهت‌گیری حکومت مبتنی بر نمایندگی به سوی تأمین امنیت است، اما لاک بر امنیت حقوق فردی تأکید داشت. «اعلامیهٔ استقلال ایالات متحد» (۱۷۷۶) دربردارندهٔ اصلاحات لاک بر نظریات هابز است. برطبق آن، مردم حق دارند که اساس حاکمیت را بر چنین اصولی قرار دهند و قوای حکومت را به همان شکلی تنظیم کنند که از نظر آنان امنیت و سعادت را تضمین خواهد کرد.

توماس جفرسون، که نویسندهٔ «اعلامیه» بود، بعداً گفت که اعتراضی به انتخاب مردم، چه ناپلئون بناپارت باشد و چه اسکندر مقدونی، نخواهد کرد. با وجود این، «اعلامیه» به شکلی ضمنی راهنماییهایی می‌کند. چند نوع حکومت وجود دارند که به مساوات اصل و نسب و حقوق لاینفک حیات، آزادی، و جستجوی سعادت معتقدند؟ و اگر قرار باشد که حکومت مشروع قدرت خود را در وهلهٔ اول از رضایت مردم به دست آورد، آیا احتمال نمی‌رود که مردم خواستار حکومتی باشند که پیوسته به رضایت آنان نیاز داشته باشد؟ به هر حال، جفرسون در اواخر عمر خود گفت که موضوع فیصله یافته است، زیرا تجربهٔ نوین نشان داده بود که فقط حکومت منتخب مردم می‌تواند ضامن حقوق برابر باشد.

با این حال، عقیدهٔ هابز در مورد حاکم نماینده، در مقابل مجلس نمایندگی، تأثیرگذار بوده است. لاک در کتاب رسالهٔ دوم (۱۶۸۹) می‌گوید که هرگاه قوهٔ مجریه شامل فردی واحد و برخوردار از قدرت وتو باشد، چنان است که گویی قوهٔ مجریه بازتاب کل حکومت است. اگر این مجری منتخب و پاسخگوی مردم باشد، در واقع طرحی از مقام ریاست جمهوری ایالات متحد در برابر خود داریم. در واقع، از نظر نویسندگان اعلامیه، رئیس جمهور، با برخورداری از «نیروی تحرک»، قرار بود کسی باشد که شرایط رسیدن به آمال هابز و لاک را عملی کند؛ وی قرار بود که نه تنها در اجرای قوانین بلکه در تضمین امنیت در برابر خطرهای خارجی و داخلی نیز نقشی اساسی داشته باشد.

اندرو جکسون، که از سال ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷ رئیس جمهور ایالات متحد بود، عقیده داشت که وی، به عنوان رئیس جمهور، همان‌قدر نمایندهٔ مردم است که «کنگره». جکسون نخستین رئیس جمهوری بود که علناً مواضع خود را بر قوهٔ مقننه تحمیل می‌کرد و دعواهایی را که با آن داشت با مردم در میان می‌گذاشت. امروزه توافق بر این است که رئیس جمهور نمایندهٔ منافع ملی مردم، و مجلس نمایندهٔ منافع محلی و خاص آنها است.

مجریان دموکراسیهای نوین دیگری که مستقیماً توسط مردم انتخاب می‌شوند نیز به همین شکل عموماً نمایندهٔ ملت خود بشمار می‌روند. این تفوق رؤسای جمهور منتخب در رابطه با قوهٔ مقننه در حکومتهایی که چنین مقامی دارند به حدی بوده است که این حکومتها را معمولاً حکومتهای «مبتنی بر ریاست جمهوری» می‌نامند تا آنها را از حکومتهای پارلمانی، که مجریان متعددشان در برابر مجلس سفلا پاسخگو هستند، متمایز کنند.

حکومت کشورهایی که تحت‌تأثیر الگوی سیاسی آمریکا قرار دارند نیز به همین شکل است. اکثر این حکومتها در آمریکای لاتین واقعند، اما، پس از جنگ جهانی دوم، شامل حکومتهای فیلیپین، جمهوری کره، و نیجریه نیز می‌شوند. اکثر کشورها از انگلستان الگوبرداری کردند یا (مانند کشورهای اروپایی) این الگو را در خاک خود نشاندند. حکومتهای معدودی (مانند فرانسه و روسیه) قوهٔ مجریهٔ منتخب مردم را با قوهٔ مجریهٔ منتخب مجلس ادغام می‌کنند. خود حکومتهای صرفاً پارلمانی نیز میل حرکت به سوی قوهٔ مجریهٔ نیرومند مردمی را حس کرده‌اند: آنها را گاهی حکومتهای «کابینه‌ای» یا حتی «نخست‌وزیری» می‌نامند.

اکثر دموکراسیها، غیر از ایالات متحد، اعتماد بیشتری به مجلس سفلا نشان داده‌اند. همان‌گونه که اشاره شد، به آنها قدرتی بیش از مجلس اعلا، که نظارت مستقیم مردم بر آنها معمولاً کمتر است، داده‌اند. در ضمن، اکثر این دموکراسیها تمایلی به اعطای قدرت لغو لوایح قوهٔ مقننه به قضات را نداشته‌اند، و معدودی که این قدرت را به قضات می‌دهند نیز محدودیتهایی بر این قدرت إعمال می‌کنند که بیش از محدودیتهای اعمال شده در ایالات متحد است.

باید اشاره کرد که امروزه حکومت مبتنی بر نمایندگی نشان دهندهٔ تأثیر متقابل دو الگو است: فرمانروای واحد هابز و مجلس باستانی را، که هر دو از طریق انتخابات در برابر مردم پاسخگو هستند، می‌توان در حکومتهای مبتنی بر نمایندگی نوین مشاهده کرد.

روندها

بنابر این، حکومت مبتنی بر نمایندگی جای مردم را به اشخاصی می‌دهند که در راه منافع مردم می‌کوشند. برخی از اهالی قدیم ایالات متحد، نمایندگی را ضرورتی ناشی از ابعاد کشور می‌دانستند. ولی در عین حال، تقریباً همهٔ اهالی ایالات متحد در زمان استقلال، نمایندگی را پیشرفتی نسبت به حاکمیت مستقیم مردم می‌دانستند. آنان حتی اگر ایالات متحد به اندازهٔ یک دولت ـ شهر یونانی می‌بود نیز جمهوری مبتنی بر نمایندگی را ترجیح می‌دادند. در فدرالیست (مجموعه‌ای از مقالاتی که در سالهای ۱۷۸۷ و ۱۷۸۸ برای حمایت از تصویب «قانون اساسی» منتشر می‌شد) نیز این عقیده عنوان شده است که نمایندگی، با تصفیه کردن آرا از طریق بکارگیری مجمعی منتخب از مردم، مباحثهٔ عمومی را بهبود می‌بخشد (فدرالیست، شمارهٔ ۱۰). مردم توان آن را دارند که حکام خود را برگزینند و در مورد نحوهٔ حکومتشان قضاوت کنند، اما نمی‌توانند بر خود حکم برانند.

لیکن نمایندگی به خودی خود برای تأمین حکومت نیک و شایسته کافی نبود، چون آنچه به وجود می‌آورد «مجلس نمایندگان» بود، یعنی مجمعی بزرگ و متغیر که از نظر تدوین‌کنندگان قانون اساسی دارای بسیاری از نواقص مجلس عمومی قدیم بود. بنیادگذاران ایالات متحد، برای افزایش ثبات حکومت، فاصلهٔ سنا و قوای مجریه و مقننه از مردم را کمی افزایش دادند و، با نهادن قوهٔ مجریه در دست فردی واحد، نیرو را به ثبات اضافه کردند. سنا، رئیس جمهور، و قوهٔ قضاییه مسؤول مهار مردم در زمانی شدند که حفظ میانه‌روی مردم از طریق مهار «مجلس نمایندگان» ضرورت داشت.

هرگونه حکومت مبتنی بر نمایندگی میان مردم و نمایندگانشان فاصله ایجاد می‌کند. هر قدر هم طول مدت تصدی مقام کوتاه باشد و هر قدر هم عوامل مهارکنندهٔ قوهٔ مقننه کم باشند، باز به نظر می‌رسد که این فاصله گریز ناپذیر باشد. شاید ریشهٔ این مسأله در خود نمایندگی باشد. برای بیان این نکته که «نمایندگانِ ما خودِ ما نیستند» احتیاج به فیلسوف نداریم (ژان ژاک روسو، فیلسوف قرن هجدهم فرانسه و منتقد حکومت مبتنی بر نمایندگی، به این نکته اشاره کرده است). عقاید، بلندپروازیها، و منافع نمایندگان و انتخاب‌کنندگان ممکن نیست یکسان باشد، و این امر به نحوهٔ انتخاب شدن ربطی ندارد. و، همان‌گونه که اشاره شد، «بنیادگذاران آمریکا» فکر می‌کردند که حکومت مردمیِ مبتنی بر نمایندگی، که به وسیلهٔ نمایندگان منتخب مردم اداره می‌شود، از حکومت مستقیم مردم برتر است.

امروزه تلاشهایی صورت می‌گیرد که مردم بتوانند به جای نمایندگان منتخب خود عمل کنند یا، حداقل، در تنظیم سیاستهای دولت مشارکت داشته باشند. بیشترین این تلاشها در ایالات متحد صورت پذیرفته است. برخی از اصلاحگران ایالات متحد پیشنهاد کرده‌اند که اعضای مجلس نمایندگان به قید قرعه انتخاب شوند، یا مردم بتوانند، بعد از مشاهدهٔ مباحثات مجلس در تلویزیون، به صورت الکترونیک در مورد مسائل قانونگذاری رأی دهند. تغییرات معتدل‌تری که در حال حاضر عملی شده است به شهروندان اجازه می‌دهد که به شکلی مستمر، و نه تنها هنگام انتخابات، نظریات خود را، از طریق سنجش آرای عمومی، گفتگوهای رادیویی و تلویزیونی، رأی دادن غیررسمی تلفنی در مورد مسائل مطرح شده در تلویزیون، و تظاهراتی که در رسانه‌ها نمایش داده می‌شوند، به حکومت منتقل کنند. مقامات حکومت از این منابع اطلاعاتی برای شکل دادن به سیاستهای خود استفاده می‌کنند و خود نیز با عامهٔ مردم «ملاقاتها»ی تلویزیونی می‌کنند. حدود «عمومی کردن» توسط مقامهای حکومت، از جمله برخی از اعضای «دیوان عالی»، یعنی تلاش برای جلب تأیید عمومی برای خود و نظریاتشان، چشمگیرترین روند سیاست در ایالات متحد است. و نمایندگان خود گمارهٔ مردم بین مردم و حکومت میانجی‌گری می‌کنند: دلایل اعمال حکومت را برای مردم توضیح می‌دهند و حکومت را در مورد خواستهای مردم راهنمایی می‌کنند. اعضای رسانه‌ها در این فعالیت نقشی اساسی دارند و میان حزبهای رقیب میانجی‌گری می‌کنند و کمکهایی را که از دستشان برمی‌آید انجام می‌دهند.

اگر بخواهیم در بیان وضعیت فعلی اغراق کنیم، باید بگوییم که ایالات متحد به یک آتن نوین مبدل شده است. شهروندان توسط رسانه‌ها از حال یکدیگر آگاه می‌شوند و مباحثات عمومی را در مجمعی وسیع که تلویزیون ایجاد آن را ممکن کرده است انجام می‌دهند. طرفهای ذی‌نفع، یعنی هم مقامات حکومتی و هم شهروندان، در این مجمع در پی جلب توجه برمی‌آیند، و برای جلب توجه دیگران «رویدادهای رسانه‌ای» برگذار می‌کنند. بنابراین، مقامات، از جمله نمایندگان مجلس، نمایندگان مردم نیستند که انتخاب شده باشند تا به جای مردم بحث و مشاوره کنند بلکه وکلایی هستند که انتخاب شده‌اند تا، مانند دولت ـ شهرهای باستانی، ارادهٔ مردم را به اجرا درآورند.

نیز بنگرید به ایالات متحد، قانون اساسی؛ تفکیک قوا؛ دموکراسی مشارکتی؛ لاک، جان؛ مونتسکیو؛ میل، جان استوارت؛ نمایندگی تناسبی؛ هابز، توماس. در بخش اسناد، بنگرید به اعلامیهٔ استقلال ایالات متحد (۱۷۷۶)؛ قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷).

Robert Scigliano / مزدا موحد

کتابنامه

Barber, Benjamin R. *Strong Democracy: Participatory Politics for a New Age*. Berkeley: University of California Press, 1984.

Fustel de Coulanges, Numa D. *The Ancient City: A Classic Study of the Religious and Civil Laws of Ancient Greece and Rome*. Baltimore: Johns Hopkins Univerisyt Press, 1980.

Hamilton, Alexander, James Madison, and John Jay. *The Federalist*. New York: Modern Library, 1937.

Mansfield, Harvey C., Jr. *The Spirit of Liberalism*. Cambridge: Harvard University Press, 1978.

Mill, John Stuart. *Considerations on Representative Government*. London: Longmans Green, 1873.

Pitkin, Hanna F. *Representation*. New York: Atherton Press, 1969.

نمایندگی تناسبی

نوعی نظام انتخاباتی است که در مناطقی که چندین نماینده دارند به کار گرفته می‌شود تا اولویتهای رأی‌دهندگان را به صورت نسبی به

کرسیهای نمایندگان مبدل کند. رایج‌ترین شکل نمایندگی تناسبی استفاده از فرمول «نمایندگی تناسبی مبتنی بر فهرست» است که براساس آن تعداد کرسیهایی که یک حزب سیاسی به دست می‌آورد متناسب است با تعداد آرایی که فهرستهای مختلف حزب کسب کرده‌اند. شیوهٔ دیگری که کمتر رایج است استفاده از فرمول «رأی منفرد قابل انتقال» است که در آن رأی‌دهندگان، به جای رأی‌دادن به فهرستهای حزبی، به یکایک نامزدها رأی می‌دهند. هدف شیوهٔ رأی منفرد قابل انتقال، مانند «نمایندگی تناسبی مبتنی بر فهرست»، آن است که میان کرسیها و آرای رأی‌دهندگان مطابقت نسبی به دست آید.

فرمول «نمایندگی تناسبی مبتنی بر فهرست» را می‌توان در نظامهایی که بر پایهٔ بالاترین میانگین (یا مقسوم‌علیه) و بالاترین باقیمانده (یا سهمیه) ساخته شده‌اند رده‌بندی کرد و آنها را براساس میانگین و سهمیهٔ خاصشان در زیرگروههای مختلف قرار داد. تا جایی که به تأثیراتشان مربوط می‌شود، تفاوت اصلی میان این دو نظام درجهٔ تناسب آنها است. این نکتهٔ مهم را باید درنظر داشت که درجهٔ تناسب در نظامهای «نمایندگی تناسبی» تنها تحت تأثیر فرمول ویژهٔ «نمایندگی تناسبی» نیست، بلکه، و بمراتب بیشتر، متأثر است از وسعت منطقهٔ انتخاباتی (تعداد نمایندگانی که در ناحیه‌ای انتخاب می‌شوند) و آستانهٔ انتخاباتی (حداقل درصد آرایی که حزب برای کسب کرسی احتیاج دارد). تناسب با افزایش اندازهٔ منطقهٔ انتخاباتی بالا می‌رود و با آستانه‌های انتخاباتی (در صورت وجود) کاهش می‌یابد.

شکلهای گوناگون «نمایندگی تناسبی مبتنی بر فهرست» و نیز «رأی منفرد قابل انتقال» را می‌توان در پنج نمودار ساده‌ای که در جدولهای ۱ و ۲ و ۳ آمده‌اند بهتر توضیح داد. این پنج شاهد مثال نمایندهٔ اکثریت وسیع نظامهای «نمایندگی تناسبی» است که در حال حاضر مورد استفاده قرار می‌گیرند. برای آسان‌تر کردن مطلب، فرض می‌کنیم که فهرست «نمایندگی تناسبی» در ناحیه‌ای صاحب شش کرسی است و فهرست «رأی منفرد قابل انتقال» در ناحیه‌ای صاحب سه کرسی است. در این مثالها نهایت سعی به عمل آمده است که بالاترین حد میانگین در نظر گرفته شود: معمولاً بزرگی بیشتر نظامهای «نمایندگی تناسبیِ مبتنی بر فهرست» بیش از شش، و میانگین وسعت نظامهای مبتنی بر «رأی منفرد قابل انتقال» بین چهار یا پنج است.

فرمول نمایندگی تناسبیِ مبتنی بر فهرست

دو فرمول اصلی روش «بالاترین میانگین» عبارتند از فرمول «دونت» و فرمولی که سنت لاگه آن را جرح و تعدیل کرده است. در هر دو فرمول تصریح شده است که کرسیها بترتیب به احزابی داده می‌شوند که بالاترین «میانگین» رأی برای هر کرسی را آورده باشند؛ به ازای هر کرسی که به حزبی داده می‌شود، میانگین برای آن حزب پایین خواهد آمد. این فرایند آن‌قدر ادامه پیدا می‌کند تا همهٔ کرسیها تخصیص داده شوند. این میانگینها از نوع میانگینهای بهنجار (میانه) نیستند، بلکه براساس مجموعهٔ مقسوم‌علیه‌هایی خاصی که این روشها توصیه می‌کنند تعریف می‌شوند.

مقسوم‌علیه‌های «دونت» اعداد صحیح ۱ و ۲ و ۳ و ۴ است. اولین «میانگین» هر حزب عبارت است از کل آرای آن تقسیم بر ۱، یعنی کل آرای اصلی آن. پس از شمارش آرا (جدول شمارهٔ ۱) اولین کرسی (که با عدد داخل پرانتز نشان داده شده است) به بزرگ‌ترین حزب، یعنی حزب «الف»، داده می‌شود. پس از آن، آرای حزب «الف» به مقسوم علیه بعدی، عدد ۲، تقسیم می‌گردد. کرسی دوم به حزب «ب» می‌رسد، چون میانگین آن (یعنی تعداد کل آرای حزب «ب») بیشتر از میانگین جدید حزب «الف» و نیز بیشتر از آرای احزاب «ج» و «د» است. کرسی سوم به حزب «الف» می‌رسد، چون آرای آن‌که حالا تقسیم بر ۲ شده است از میانگین جدید حزب «ب» و نیز از میانگینهای احزاب «ج» و «د» بیشتر است (آرای حزبهای «ج» و «د» هنوز هم تقسیم بر ۲ نشده‌اند). این فرایند (استفاده از مقسوم علیه جدید در صورت نیاز) آن‌قدر ادامه می‌یابد تا هر شش کرسی تخصیص داده شوند. توزیع نهایی کرسیها به صورت ۳، ۲، ۱ و صفر، بترتیب، برای احزاب «الف»، «ب»، «ج»، و «د» خواهد بود.

یک راه کوتاه‌تر، بویژه هنگامی که کرسیهایی بسیار بیشتر از شش کرسی را باید تخصیص داد، استفاده از روش هاگنباخ ـ بیشوف است: اول به همهٔ احزاب به اندازهٔ سهمیه‌شان در نظام «دروپ» (بعداً توضیح داده خواهد شد) کرسی داده می‌شود، سپس مقسوم علیه بعدی را تعداد کرسیهایی که تا به حال به دست آمده‌اند به علاوهٔ عدد ۱ قرار داده، این کار را ادامه می‌دهیم. اگرچه شیوهٔ کار هاگنباخ ـ بیشوف کاملاً با روش دونت متفاوت است ولی آنها همیشه به نتیجهٔ یکسانی می‌رسند.

مقسوم‌علیه‌های روش اصلاح شدهٔ سنت لاگه ۱/۴، ۳، ۵، ۷، و اعداد صحیح است (عدد ۱ به جای ۱/۴ به عنوان اولین مقسوم علیه در روش اصلاح نشدهٔ سنت لاگه، که عملاً بسیار کم مورد استفاده قرار می‌گیرد، به کار رفته است). فرایند متوالی تخصیص کرسی به احزاب مانند روش دونت است. در مثال جدول ۱، پنج کرسی اول به همین صورت تخصیص داده می‌شود، ولی این حزب «د» است که به جای حزب «الف» کرسی ششم را می‌برد. بنابراین تخصیص نهایی به صورت ۲، ۲، ۱، ۱ خواهد بود.

دو فرمول رایج دیگر، که از سهمیه‌های «دروپ» و «هِر» استفاده می‌کنند، در جدول ۲ نشان داده شده است. اولین قدم در نظامهای سهمیه‌ای آن است که سهمیهٔ آرایی را تعیین کنیم که براساس آنها حزبها حقِ گرفتنِ کرسی پیدا می‌کنند. احزاب به همان اندازه‌ای کرسی می‌گیرند که سهمیهٔ رأی دارند، و هر کرسی تخصیص نیافته‌ای به آن حزبهایی تعلق می‌گیرد که بیشترین تعداد آرای استفاده نشده را

جدول ۱. تخصیص کرسیها بر طبق دو فرمولِ بالاترین میانگین در منطقه‌ای که شش کرسی و چهار حزب دارد

حزب	آرا	تخصیص کرسیها بر طبق فرمول دونت			جمع
		آرای ۱	آرای ۲	آرای ۳	کرسیها
الف	۴۲,۰۰۰	۴۲,۰۰۰(۱)	۲۱,۰۰۰(۳)	۱۴,۰۰۰(۶)	۳
ب	۳۱,۰۰۰	۳۱,۰۰۰(۲)	۱۵,۵۰۰(۵)	۱۰,۳۳۳	۲
ج	۱۵,۰۰۰	۱۵,۰۰۰(۴)	۷,۵۰۰		۱
د	۱۲,۰۰۰	۱۲,۰۰۰			۰
جمع	۱۰۰,۰۰۰				

حزب	آرا	تخصیص جرح و تعدیل شدهٔ سِنت لاگه			جمع
		آرای ۱	آرای ۲	آرای ۳	کرسیها
الف	۴۲,۰۰۰	۳۰,۰۰۰(۱)	۱۴,۰۰۰(۳)	۸,۴۰۰(۶)	۲
ب	۳۱,۰۰۰	۲۲,۱۴۳(۲)	۱۰,۳۳۳(۵)	۶,۲۰۰	۲
ج	۱۵,۰۰۰	۱۰,۷۱۴(۳)	۵,۰۰۰		۱
د	۱۲,۰۰۰	۸,۵۷۱			۱
جمع	۱۰۰,۰۰۰				

جدول ۲. تخصیص کرسیها بر طبق دو فرمول بزرگ‌ترین باقیمانده در منطقه‌هایی که شش کرسی و چهار حزب دارد

حزب	آرا	سهمیهٔ آرا در روش «هِر»[الف]	تعدادکرسیها براساس سهمیهٔ کامل	کرسیهای باقیمانده	جمع کرسیها
الف	۴۲,۰۰۰	۲/۵۲	۲	۰	۲
ب	۳۱,۰۰۰	۱/۸۶	۱	۱	۲
ج	۱۵,۰۰۰	۰/۹۰	۰	۱	۱
د	۱۲,۰۰۰	۰/۷۲	۰	۱	۱
جمع	۱۰۰,۰۰۰	۶/۰۰	۳	۳	۶

حزب	آرا	سهمیهٔ آرا در روش «دروپ»[ب]	تعدادکرسیها براساس سهمیهٔ کامل	کرسیهای باقیمانده	جمع کرسیها
الف	۴۲,۰۰۰	۲/۹۴	۲	۱	۳
ب	۳۱,۰۰۰	۲/۱۷	۲	۰	۲
ج	۱۵,۰۰۰	۱/۰۵	۱	۰	۱
د	۱۲,۰۰۰	۰/۸۴	۰	۰	۰
جمع	۱۰۰,۰۰۰	۷/۰۰	۵	۱	۶

الف. سهمیه‌بندی به روش «هِر» = ۱۰۰۰۰۰ (رأی) / ۶ (کرسی) = ۱۶/۶۶۷

ب. سهمیه‌بندی به روش «دروپ» = ۱۰۰/۰۰۰/۱۰۰/(۱+۶)=۱۴/۲۸۶

کسب کرده باشند (بیشترین باقیمانده). سهمیهٔ آرا در روش «هِر» تعداد کل آرای معتبر است که تقسیم بر تعداد کرسی می‌شود؛ سهمیهٔ آرا در روش «دروپ» قدری کمتر است و به صورت تعداد آرا تقسیم بر تعداد کرسیها به علاوهٔ ۱ محاسبه می‌شود.

آسان‌ترین شیوهٔ محاسبهٔ نتایج آن است که آرای هر حزب را براساس سهمیه تقسیم کنیم (نتایج در ستون سوم جدول ۲ نشان داده شده‌اند). هر حزبی برای سهمیهٔ کامل خود یک کرسی دریافت می‌کند، و هر کرسی تخصیص نیافته به حزبی تعلق می‌گیرد که بیشترین جزء یک سهمیه را دارد. در اولین قسمت جدول ۲، با استفاده از سهمیهٔ «هِر»، سه کرسی براساس سهمیهٔ کامل مقرر شده است، و باقیماندهٔ کرسیها براساس بزرگ‌ترین باقیمانده تخصیص داده می‌شود. در دومین مثال جدول ۲، با استفاده از فرمول «دروپ»، پنج کرسی براساس سهمیهٔ کامل و یک کرسی براساس بزرگ‌ترین باقیمانده مقرر شده است. سهمیه‌ای کوچک‌تر از همه هم، به نام «ایمپریالی»، در ایتالیا به کار گرفته می‌شود، که فرمول آن تعداد کل آرا تقسیم بر تعداد کرسی به علاوهٔ ۲ است. چنانچه روش «ایمپریالی» در مثال جدول ۲ به کار رود (در جدول نشان داده نشده است)، تمام کرسیها براساس سهمیهٔ کامل مقرر خواهند شد، ولی نتیجهٔ تخصیص نهایی کرسیها دقیقاً مانند نتیجه‌ای است که از روش «دروپ» به دست می‌آید.

مثالهای جداول ۱ و ۲ نشان می‌دهند که انتخاب فرمول «نمایندگی تناسبی» می‌تواند بر موضوع تخصیص کرسیها تأثیر بگذارد. البته چنین تفاوتهایی همواره بروز نمی‌کنند. برای مثال، در مناطق کمی بزرگ‌تر که هفت نماینده انتخاب می‌کنند، هر چهار فرمول دقیقاً نتیجهٔ مشابهی برای چهار حزب (یعنی ۳، ۲، ۱، و ۱ کرسی) به دست می‌دهند. در حقیقت این تفاوتها، هنگامی که ظاهر می‌شوند، بیشتر در درون دو دسته فرمول «مقسوم علیه ــ سهمیه» رخ می‌دهند و نه میان آنها، و چنین تفاوتهایی به طور منظم بر درجهٔ تناسب نتیجهٔ انتخابات تأثیر می‌گذارند.

در میان فرمولهای «بالاترین میانگین»، تناسب در فرمول «دونت» نسبت به سایر فرمولها کمتر است و بسیار به نفع حزبهای بزرگ‌تر است. فرمول «دونت» مغایر با فرمول اصلاح‌نشدهٔ «سنت‌لاگه» است، که تناسب بسیار بالایی دارد و با احزاب کوچک و بزرگ به یک صورت برخورد می‌کند. فرمول اصلاح شدهٔ «سنت‌لاگه»، با بالابردن اولین مقسوم‌علیه از ۱ به ۱/۴ و در نتیجه کاهش تناسب، موجب شده است که احزاب کوچک سخت‌تر بتوانند اولین کرسی خود را کسب کنند.

فرمول «هِر» در میان فرمولهای «بزرگ‌ترین باقیمانده» فوق‌العاده جنبهٔ تناسبی دارد و در بین احزاب کوچک و بزرگ بی‌طرفانه عمل می‌کند. هنگامی که سهمیه کم شود، تناسب هم کاهش می‌یابد. سهمیه‌های کمتر به معنی آن است که کرسیهای کمتری باقی خواهند ماند، و از این رو ائتلاف رأی باقیماندهٔ بیشتری نیز در پی خواهد بود؛ این امر بخصوص برای احزاب کوچک زیان‌آور است چون آرای باقیمانده قسمت نسبتاً بزرگی از آرای احزاب کوچک را تشکیل می‌دهند. سهمیهٔ «ایمپریالی» به قدری ناچیز است که گاهی اوقات کرسی‌ای باقی نمی‌ماند. هنگامی که سهمیهٔ کرسیها چنان پایین آید که همهٔ کرسیها در ردهٔ سهمیهٔ کامل قرار گیرند و همهٔ آرای باقیمانده نادیده گرفته شوند، آنگاه نتیجهٔ انتخابات دقیقاً مانند نتیجهٔ حاصل از فرمول «دونت» خواهد شد. به طور خلاصه، روشهای «دونت» و «ایمپریالی» در میان فرمولهای «انتخابات تناسبی» کمترین تناسب را دارند و روشهای اصلاح‌نشدهٔ «سنت‌لاگه» و «هِر» از بیشترین تناسب برخوردارند؛ روشهای اصلاح شدهٔ «سنت‌لاگه» و «دروپ»

هم در سطح متوسط قرار دارند.

رأی منفردِ قابل انتقال

در مقایسه با سایر راه‌حلهای «نمایندگی تناسبی»، می‌توان گفت که ارزیابی تناسب در «رأی منفرد قابل انتقال» بمراتب سخت‌تر است، زیرا رأی‌دهندگان به جای رأی‌دادن به فهرست حزب به نامزدهای منفرد رأی می‌دهند. جدول ۳ تصویر ساده‌ای از قواعد «رأی منفرد قابل انتقال» را نشان می‌دهد: منطقه‌ای دارای سه کرسی،

جدول ۳. تخصیص کرسیها بر طبق «رأی منفرد قابل انتقال» در منطقه‌های دارای سه کرسی با پنج نامزد انتخاباتی

سهمیهٔ دروپ = [(۱۰۰ / (۳ + ۱)] + ۱ = ۲۶

اولویتها

۲۳ برگهٔ رأی برای «م»، «ن»، «ی»
۲۳ برگهٔ رأی برای «م»، «و»، «ه»
۱۶ برگهٔ رأی برای «ن»، «و»
۵ برگهٔ رأی برای «و»، «ه»
۲۰ برگهٔ رأی برای «ه»، «ی»
۸ برگهٔ رأی برای «ی»، «ن»، «و»
۵ برگهٔ رأی برای «ی»

نامزدها	شمارش نخست	شمارش دوم	شمارش سوم
م	۴۶	−۲۰=۲۶	۲۶
ن	۱۶	+۱۰=۲۶	۲۶
و	۵	+۱۰=۱۵	+۸=۲۳
ه	۲۰	۲۰	۲۰
ی	۱۳	۱۳	−۱۳=۰
غیرقابل‌انتقال	—	۰	+۵=۵

نامزدهای انتخاب شده: «م»، «ن»، و «و»

۱۰۰ رأی‌دهنده، و پنج نامزد انتخاباتی. اولویتهای مورد نظر رأی‌دهندگان در بالای جدول آمده است. ۲۳ برگهٔ رأی به نام نامزد «م» است که بیشترین رأی را آورده، سپس «ن»، و پس از آن «و» است، که در مرحلهٔ سوم قرار دارد، و از نامزدهای انتخاباتی دیگر اثری نیست. در برخی از برگه‌های رأی‌گیری نام هر سه نفر ذکر شده، ولی در بقیه فقط نام یک یا دو نفر آمده است.

مانند فرمولهای «بزرگ‌ترین باقیمانده»، در «رأی منفرد قابل انتقال» هم انتخاب سهمیه ضروری است؛ این سهمیه تقریباً همیشه براساس سهمیهٔ «دروپ» است؛ سهمیهٔ «دروپ» در «رأی منفرد قابل انتقال» کمی با سهمیهٔ «بزرگ‌ترین باقیماندهٔ دروپ» تفاوت دارد: خارج قسمتی را که براساس تقسیم آرای کل بر تعداد کرسی به علاوهٔ ۱ به آن می‌رسیدیم در اینجا گرد می‌کنیم؛ اگر خارج قسمت یک عدد صحیح باشد، عدد ۱ به آن اضافه می‌شود. در مثال جدول ۳، سهمیهٔ «بزرگ‌ترین باقیماندهٔ دروپ» ۲۵ خواهد بود، ولی سهمیهٔ «رأی منفرد قابل انتقال دروپ» ۲۶ خواهد شد. (در انتخابات توده‌گیر که هزارها رأی وجود دارد، تفاوت بین این دو سهمیهٔ «دروپ» به‌قدری ناچیز است که می‌توان آن را نادیده گرفت.)

در شمارش اول، آرا براساس اولویتهای نخست مرتب می‌شوند. نامزدهایی که سهمیهٔ «دروپ» و یا برتریهای بیشتری دارند انتخاب می‌شوند: پس نامزد انتخاباتی «م» با ۴۶ رأی انتخاب می‌شود. در شمارش دوم، ۲۰ رأی اضافی «م» به نفرات بعدی منتقل می‌شود، یعنی نیمی از آرا به «ن» و نیمی دیگر به «و» می‌رسد، زیرا ۴۶ رأی اولیه که به «م» به عنوان نفر اول اختصاص داشت نیز به طور مساوی بین «ن» و «و» به عنوان نفر دوم تقسیم می‌شد. در شمارش دوم، «ن» نیز، به کمک آرای منتقل شده، با ۲۶ رأی انتخاب می‌شود (و بنابراین دیگر رأی اضافی وجود ندارد). در شمارش سوم، چون رأی اضافی برای توزیع وجود ندارد، ضعیف‌ترین نامزد، یعنی «ی»، حذف می‌شود و ۱۳ رأی «ی» آمادهٔ انتقال می‌گردد؛ ۸ تا از این آرا در برگهٔ رأی «ن» دیده می‌شوند، اما چون «ن» قبلاً انتخاب شده است و احتیاجی به آنها ندارد، پس به نفر سوم، یعنی «و»، منتقل می‌شوند؛ از آنجا که در ۵ برگهٔ رأی دیگر اولویت دومی درنظر گرفته نشده است، بنابراین آنها غیرقابل انتقال می‌شوند. حال فقط چهار نامزد انتخاباتی باقی می‌مانند، و «ه» نیز بزودی حذف خواهد شد، یعنی محاسبهٔ بعدی لازم نیست و «و» سومین نامزدی است که انتخاب خواهد شد.

رأی‌دهندگان نظام «رأی منفرد قابل انتقال»، از آنجا که به یکایک نامزدهای انتخاباتی رأی می‌دهند، می‌توانند به نامزدهای احزاب مختلف رأی دهند. البته، «رأی منفرد قابل انتقال» را می‌توان با فرمولهای «نمایندگی تناسبی» درصورتی مقایسه کرد که بپذیریم که آرایی که با انتقال به نامزد حزب دیگر از دست می‌روند با انتقال از طرف همان احزاب هم به دست می‌آیند؛ البته، اگر این طور فرض کنیم که رأی‌دهندگان کل آرای خود را به نامزدهای حزبی می‌دهند. از این‌رو، نتایج به صورتی بسیار شبیه به نتایج حاصل از فرمول «بزرگ‌ترین باقیماندهٔ دروپ» درمی‌آیند. بنابراین، «رأی منفرد قابل انتقال» را می‌توان در همان رده‌بندی متوسط تناسبی گذاشت که روش «دروپ» و روش اصلاح شدهٔ «سنت لاگه» قرار دارند. اما، چون در نظام «رأی منفرد قابل انتقال» باید به نامزدها براساس حق تقدم رأی داد، بنابراین تعداد بسیار زیاد نامزدها کار رأی‌دهنده را

بسیار سخت می‌کند. در نتیجه، غالباً «رأی منفرد قابل انتقال» در مناطق کوچک‌تر إعمال می‌شود و به همین سبب تناسب آن را به نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش می‌دهد.

محبوبیت روش «دونت»

از فرمولهای «نمایندگی تناسبی» با فراوانیِ یکسانی استفاده نمی‌شود. در حال حاضر پسندیده‌ترین فرمولِ برای انتخاب قوهٔ قانونگذاری ملی همان روش «دونت» است: این روش در بلژیک، فنلاند، ایسلند، اسرائیل، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال، اسپانیا، و سوئیس به کار برده می‌شود، و تا ۱۹۸۷ در آلمان هم به کار می‌رفت. روش اصلاح شدهٔ «سنت لاگه» عمدتاً در نروژ و سوئد کاربرد داشته است. نمونه‌های عمدهٔ مربوط به سهمیه‌های «هِر»، در میان فرمولهای «بزرگ‌ترین باقیمانده»، عبارتند از کاستاریکا، دانمارک، و، تا ۱۹۸۷، آلمان. از روش «دروپ» تا سال ۱۹۷۱ در اتریش و در انتخابات ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ در یونان استفاده می‌شد. «ایمپریالی» فقط در ایتالیا مورد استفاده بوده است.

برخی از این نظامها از سطوح دوگانهٔ مناطق استفاده می‌کنند ــ مناطقِ نسبتاً کوچک سطح پایین‌تر و مناطق سطح بالاتر و غالباً ملی ــ تا درجهٔ بالایی از حداکثر تناسب در سطح کشور را تأمین و تضمین کنند؛ آنها ممکن است که فرمولهای مختلفی را در این دو سطح به کار ببرند. همچنین باید خاطرنشان ساخت که بسیاری از نظامهای «نمایندگی تناسبی»، مانند اسپانیایی، فنلاندی، و یا سوئیسی، یک یا چند منطقهٔ تک‌کرسی‌دار دارند که «نمایندگی تناسبی» را نمی‌توان در آنها به کار برد. البته، این استثناها به‌قدری ناچیزند که این نظامها را همچنان می‌توان «نمایندگی تناسبی» خواند.

یکی از دلایل محبوبیت و معروفیت فرمول «دونت» آن است که نسبت به سایر فرمولها به احزاب بزرگ ارجحیت زیادتری می‌دهد ــ و احزاب بزرگ نفوذی بیشتر از احزاب کوچک‌تر در مورد قوانین انتخاباتی دارند. اما در اهمیت منافع شخصی حزبی نباید اغراق کرد؛ اگر احزاب بزرگ حقیقتاً می‌خواستند که حداکثر منفعت را ببرند، «نمایندگی تناسبی» را به طورکلی از بین می‌بردند. اگرچه روش «دونت» برای احزاب نسبتاً مفید است، ولی اساساً باز هم یک روش تناسبی است.

دو عامل مهم دیگر هم در فرمول «دونت» وجود دارد که به محبوبیت آن کمک کرده است. یکی آن‌که احزاب را از انشعاب و یا از معرفی چند فهرست به عنوان دستاویزی انتخاباتی برحذر می‌دارد. به عنوان مثال، برطبق فرمول «هِر» (مانند جدول ۲)، در منطقه‌ای که پنج کرسی دارد، حزب «ب» می‌تواند با ارائهٔ دو فهرست جداگانه، که هر یک نیمی از آرای هواداران «ب» را دربرمی‌گیرد، تعداد کرسی خود را دو برابر کند (۲ کرسی به جای ۱). اما برطبق فرمول «دونت»، یک حزب هرگز نمی‌تواند از تقسیم خود به دو فهرست جداگانه نفعی ببرد.

ضمناً، فرمول «دونت» عاری از باصطلاح «تناقض آلاباما» است. این تناقض، که غالباً هم رخ می‌دهد، نشان‌دهندهٔ این احتمال است که زمانی که بر کل تعداد کرسیهای یک منطقه افزوده می‌شود، ممکن است که یکی از احزاب عملاً یک کرسی را از دست بدهد. همهٔ فرمولهای سهمیه‌ای از این تناقض لطمه می‌بینند. ولی برای راه‌حلهای «مقسوم‌علیه» در آنها کرسی به صورت متوالی مقرر می‌شود؛ بدین ترتیب که هرگاه یک کرسی به منطقه‌ای افزوده شود، نحوهٔ تخصیص سایر کرسیها را نمی‌توان تغییر داد. به تناقض آلاباما از نظر واگذاری کرسی به انتخابات منطقه‌ای، به جای تخصیص کرسی منطقه به احزاب، توجه بسیاری شده است، ولی هر دو فرایند از نظر مفهوم یکی است.

وجه تمایزی که در میان همهٔ نظامهای «نمایندگی تناسبی مبتنی بر فهرست» دیده می‌شود درجهٔ نفوذ رأی‌دهنده است که تا چه حد در این‌که نام یک نامزد انتخاباتی در فهرستی بیاید مؤثر است. در نمایندگی تناسبی، با فهرست بسته، مثلاً در آلمان و اسرائیل، رأی‌ـ دهندگان نمی‌توانند ترتیب نام نامزدهای انتخاباتی در فهرستها را تغییر دهند. در نمایندگی تناسبی، با فهرست نیمه‌باز، رأی‌دهندگان می‌توانند یک یا چند نفر از نامزدها را در اولویت بالاتر قرار دهند، ولی این نامزدهای انتخاباتی باید رأی زیادی به دست آورند تا بتوانند بالاتر از موقعیت فعلی خود در فهرست قرار بگیرند (مانند بلژیک و هلند). در نمایندگی تناسبی، که فهرست کاملاً باز دارد، و فنلاند بهترین نمونهٔ آن است، انتخاب نامزد در یک فهرست کاملاً بستگی به اولویتی دارد که رأی‌دهندگان به آنها می‌دهند. از این نظر، نمایندگی تناسبیِ مبتنی بر فهرست باز شبیه است به «رأی منفرد قابل انتقال»، یعنی به نظامی که کاملاً بستگی به رأی‌دهنده دارد که تصمیم می‌گیرد کدام نامزدهای انتخاباتی از یک حزب خاص انتخاب شوند.

فرمولهای نیمه‌تناسبی

در بحثهای مربوط به مزیت نظامهای انتخاباتی، انشعاب اصلی میان طرفداران نمایندگی تناسبی و هواداران اکثریت نسبی در منطقهٔ تک‌کرسی رخ داده است؛ در این نظام، نامزدهایی که بیشترین رأی، نه الزاماً اکثریت مطلق، را به دست آورده باشند برنده خواهند شد. هواداران نمایندگی تناسبی بر وجود تناسب و نمایندگی اقلیتها تأکید می‌کنند، در حالی که گروه دوم مشوق فشارهای وارد بر نظامهای دوحزبی است و از رابطهٔ نزدیک وکیل ـ موکل در این نظام حمایت می‌کنند.

نظامهای نیمه‌تناسبی مانند نظامهای واسطه‌ای هستند که می‌کوشند برخی از مزایای نمایندگی تناسبی و اکثریت نسبی را با هم درآمیزند؛ در نتیجه، آنها را می‌توان نظامهای «نیمه اکثریت نسبی» هم نامید. چنین نظامهایی، بدون نمایندگی تناسبی رسمی و با تطبیق قوانین اکثریت نسبی، باز هم می‌توانند نمایندهٔ اقلیت باشند. روشهای اصلی

نیمه‌تناسبی عبارتند از رأی متراکم، رأی محدود، و رأی منفرد غیرقابل انتقال.

رأی متراکم مشابه اکثریت نسبی در مناطق چند کرسی‌دار است (که در آنها هر رأی‌دهنده به تعداد کرسیهای انتخابی رأی دارد)، با این تفاوت که رأی‌دهندگان حق دارند که آرای خود را متراکم کنند. یک مثال معروف، روشی است که بر طبق آن مجلس قانونگذاری سفلای ایالت ایلینوی از ۱۸۷۰ تا ۱۹۸۰ انتخاب می‌شد. در این انتخابات، که در منطقه‌های سه کرسی‌دار از آنها استفاده می‌شد، هر رأی‌دهنده می‌توانست هر سه رأی خود را به یک نامزد انتخاباتی بدهد (یک نفر سه رأی)، یا به دو نامزد انتخاباتی (هر نفر یک رأی و نیم) دهد، یا به هر نامزد انتخاباتی یک رأی (سه نفر، سه رأی) اختصاص دهد. دلیل اصلی برای برقراری نظام رأی متراکم آن بود که دموکراتها در مناطقی که جمهوری‌خواهان نفوذ زیادی دارند و جمهوری‌خواهان در مناطقی که دموکراتها بسیار بانفوذند بتوانند این امکان را داشته باشند که نمایندهٔ خود را برگزینند: حزب می‌توانست یک نامزد در هر منطقه اعلام کند و از هواداران خود بخواهد که هر سه رأی خود را به صورت متراکم به نامزد مزبور بدهند.

رأی محدود نیز، با یک تفاوت بسیار مهم، شبیه اکثریت نسبی در مناطق چند کرسی‌دار است: رأی‌دهندگان از تعداد کرسیهای انتخاباتی منطقه رأی کمتری دارند. معروف‌ترین نمونه‌های این نوع رأی وجود چند منطقه در انتخابات پارلمانی انگلستان در اواخر سدهٔ نوزدهم است (عمدتاً مناطق سه کرسی‌داری که در آنها رأی‌دهندگان فقط دو رأی داشتند) و سنای اسپانیا (که اکثر سناتورهایش در مناطق چهار عضودار انتخاب می‌شوند و هر رأی‌دهنده فقط سه رأی دارد).

رأی منفرد غیرقابل انتقال، که در انتخابات «مجلس نمایندگان» ژاپن از ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۳ به کار برده می‌شد، شکل ویژه‌ای از رأی محدود است که براساس آن هر رأی‌دهنده در مناطق سه تا پنج کرسی‌دار فقط یک رأی دارد. «رأی منفرد غیرقابل انتقال» انتخاب شدن را برای احزاب کوچک نسبتاً آسان می‌کند. مثلاً، در یک منطقهٔ چهار کرسی‌دارِ مبتنی بر «رأی منفرد غیرقابل انتقال»، هر نامزد باید فقط اندکی بیش از ۲۰ درصد آرا را بیاورد تا برنده شود. این مقدار مشابه سهمیهٔ «دروپ» در «رأی منفرد قابل انتقال» است، که برای انتخابات کافی است. علاوه بر این، «رأی منفرد غیرقابل انتقال» دو مشکل خاص برای احزاب بزرگ ایجاد می‌کند که احزاب کوچک‌تر با آن مواجه نمی‌شوند: آنها باید تصمیم بگیرند که چه تعدادی را می‌توانند براحتی نامزد کرده سپس از هوادارانشان بخواهند که رأی خود را به طور مساوی میان آنها تقسیم کنند. اعلام تعداد زیاد یا اعلام تعداد کم نامزدهای انتخاباتی، و نیز توزیع نابرابر آرا، همگی ممکن است به ضرر احزاب بزرگ باشند. عملاً، «رأی منفرد غیرقابل انتقالِ» ژاپنی و «رأی منفرد قابل انتقالِ» ایرلندی، که در مناطقی با اندازهٔ مشابه استفاده شده‌اند، به یک اندازه تناسبی بوده‌اند.

از طرف دیگر، نمایندگی اقلیت که با رأی متراکم و رأی محدود عملی می‌شود اساساً به دومین حزب بزرگ مربوط می‌شود. در منطقهٔ عادی سه کرسی‌دار ایالت ایلینوی، حزب اول دو کرسی و حزب دوم یک کرسی می‌گیرد؛ در منطقهٔ سناتوری در اسپانیا حزب اول سه کرسی و حزب دوم یک کرسی خواهد برد: هیچ یک از این فرمولها برای احزاب سوم، چهارم، و کوچک‌تر نفع زیادی ندارد.

به طور خلاصه، «رأی منفرد غیرقابل انتقال» از حیث تأثیرات عمده‌اش شبیه به «رأی منفرد قابل انتقال» است، و بنابراین به نمایندگی تناسبی بسیار نزدیک‌تر است تا به اکثریت نسبی. رأی متراکم و رأی محدود به نحو غیرمتناسب (مانند اکثریت نسبی) به نفع احزاب بزرگ کار می‌کنند. از این‌رو، این فرمولها نظامهای حقیقتاً واسطه‌ای نیستند که بتوانند حد واسطی باشند و فاصلهٔ میان نمایندگی تناسبی و اکثریت نسبی در مناطق تک‌کرسی‌دار را پر کنند.

نیز بنگرید به انتخابات، نظامهای؛ دو ورژه، موریس؛ منطقه‌بندی؛ هرمنس، فردیناند.

Arend Lijphart / لیلی علوی

کتابنامه

Amy, Douglas J. *Real Choices/ New Voices: The Case for Proportional Representation in the United States*. New York: Columbia University Press, 1993.

Balinski, Michel L., and H. Peyton Young. *Fair Representation: Meeting the Ideal of One Man, One Vote*. New Haven: Yale University Press, 1982.

Bogdanor, Vernon. *What Is Proportional Representation? A Guide to the Issues*. Oxford: Martin Robertson, 1984.

Finer, S. E., ed. *Adversary Politics and Electoral Reform*. London: Anthony Wigram, 1975.

Hallett, George H., Jr. *Proportional Representation: The Key to Democracy*. Washington, D.C.: National Home Library Foundation, 1973.

Katz, Richard S. *A Theory of Parties and Electoral Systems*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980.

Lakeman, Enid. *How Democracies Vote: A Study of Electoral Systems*. 4th ed. London: Faber and Faber, 1974.

O'Leary, Cornelius. *Irish Elections 1918-77: Parties, Voters, and Proportional Representation*. New York: St. Martin's, 1979.

Reed, Steven R. "Structure and Behaviour: Extending Duverger's Law to the Japanese Case." *British Journal of Political Science 20* (July 1990): 335-356.

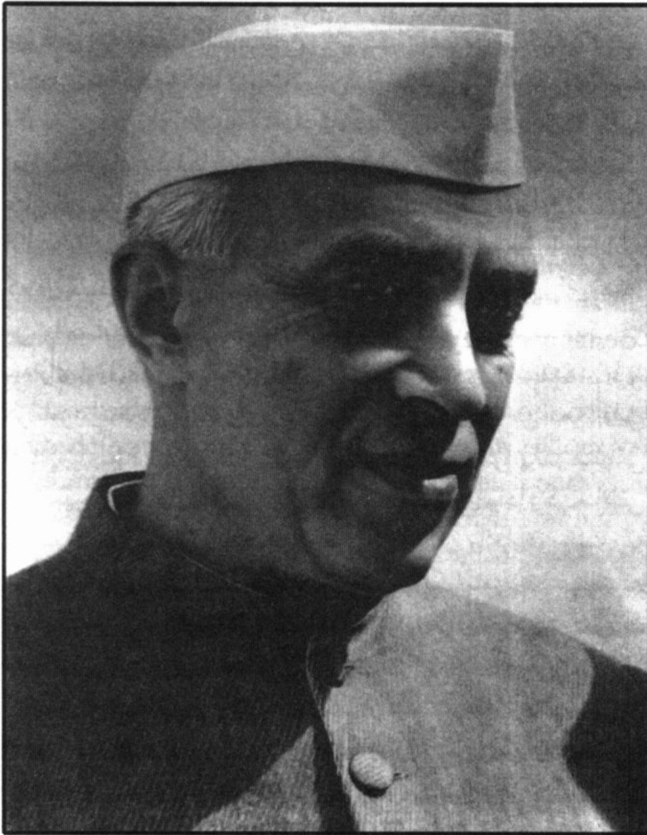
Rose, Richard. *What Are the Econimic Consequences of PR*? London:

Electoral Reform Society, 1992.

نهرو، جواهر لعل

نخست‌وزیر هند از زمان استقلال هندوستان در ۱۹۴۷ تا زمان درگذشتش. نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴) در خانواده‌ای ثروتمند در شهر الله‌آباد واقع در شمال هند به دنیا آمد. پدرش، موتی لعل، یکی از حقوقدانان برجستهٔ هند بود و در سیاست هند در دو دههٔ ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ نقشی بسزا داشت. نهرو در ۱۹۱۲، پس از هفت سال تحصیل در انگلستان در دانشگاه هرو و کِیمبریج، به هند بازگشت. حرفهٔ پدری در پیش گرفت و تا ۱۹۲۰ به آن ادامه داد.

اما رشتهٔ حقوق به عنوان یک حرفه برای نهرو شوری نداشت، و او در نهایت حرفه‌ای با معنا در سیاست پیدا کرد. در این احوال، ازدواج او در ۱۹۱۶ با تولد دختری، ایندیرا، به ثمر رسید که دو سال پس از مرگ نهرو، در ۱۹۶۶ به نخست‌وزیری هند رسید. (ایندیرا نهرو، پس از ازدواج با فیروز گاندی، نام خود را به ایندیرا گاندی تغییر داد.)



جواهر نعل نهرو

تأثیرات و معتقدات سیاسی

قرار گرفتن در معرض تفکر غرب در دوران تحصیل بر زندگی نهرو تأثیری ماندگار برجای گذاشت، اما مستقیماً او را به فعالیت سیاسی برنینگیخت. به گواهی خود او و معاصرانش، سه رویداد طی سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در زندگیش نقطهٔ عطفی به وجود آورد. نخستین آنها کشتاری بود در یک پارک عمومی در آوریل ۱۹۱۹، هنگامی که یک ژنرال انگلیسی به افرادش دستور شلیک به جمعیت غیرمسلحی از هندیانی را داد که برای گردهمایی سیاسی ضد انگلیسی اجتماع کرده بودند. وقتی که مهمات تمام شد، ۳۷۹ کشته و ۱۲۰۰ مجروح هندی برجای ماندند. این کشتار اعتقاد نهرو به اصلاح‌پذیری حاکمیت انگلیسیها را متزلزل کرد؛ از آن پس، استقلال شعار او شد.

دومین تجربه، احساس شرم و گناه نهرو از پیشینهٔ اشرافی خود بود که در ۱۹۲۰ به او دست داد، و آن زمانی بود که برای نخستین‌بار در کشور سفر کرد و فقر هند را به چشم دید. اشتیاق او برای ریشه‌کن ساختن فقر در هند از سفرهایش در میان کشاورزان ریشه گرفت. سومین رویداد، به میدان آمدن گاندی در ۱۹۱۹-۱۹۲۰، دعوت او به نافرمانی مدنی غیرخشونت‌آمیز بود. استفادهٔ گاندی از عدم خشونت نهرو را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، هرچند که نگرش نهرو به آن متفاوت بود. عدم خشونت گاندی ریشه در معتقدات مذهبی او داشت؛ نهرو، که فردی غیرمذهبی بود، با نوعی برداشت آزادی‌خواهانه از اخلاق به آن رسیده بود. او در خصوص بسیاری از مسائل ــ بویژه در مورد نقش مذهب در زندگی اجتماعی ــ با گاندی اختلاف‌نظر داشت، اما در علاقهٔ وافر به استفاده از عدم خشونت در سیاست و تعهد به آزادی و بازسازی هند با او سهیم بود. نهرو گاندی را که بیست سال از او بزرگ‌تر بود به عنوان مرشد قبول داشت.

گاندی و نهرو در این مورد نیز که دموکراسیِ نمایندگی بهترین شیوهٔ ادارهٔ حکومت هند است اختلاف‌نظر داشتند. گاندی به نوعی دگرگونی اخلاقی افراد از طریق سیاست معتقد بود. به اعتقاد گاندی، دموکراسی نمایندگی یا مبتنی بر قانون اساسی بهترین راه دستیابی به این دگرگونی نیست. بنا به عقیدهٔ گاندی، قدرت موجب فساد سیاستمدارانی می‌شود که باید در تعالی اجتماعی و دموکراسی در سطح روستا به فعالیت بپردازند. نهرو این دیدگاه را نداشت. وی معتقد بود که نهادهای منتخب را می‌توان هم به طور مثبت به کار گرفت هم به طور منفی. او فکر می‌کرد که این نهادها را می‌توان از سطح نهادهای منتخب روستا تا بالاترین سطوح حکومت تشکیل داد، و هر سطح می‌تواند کارش را به بهترین وجه انجام دهد. بعضی از کارکردهای حکومت ــ مثلاً، برنامه‌ریزی برای صنعتی کردن ــ فقط در بالاترین

سطح ممکن است صورت پذیرد.

علاوه بر این، نهرو استدلال می‌کرد که اگر طبقات فقیرتر ــ با استفاده از تعدادشان ــ بر نهادهای منتخب تسلط یابند، از نهادهای مبتنی بر نمایندگی برای ایجاد عدالت اجتماعی در هندِ نابرابر می‌توان استفاده کرد. گاندی تکیه‌اش بر اقناع اخلاقی بود که ثروتمندان را بتواند متقاعد سازد که با فقیران سهیم شوند؛ نهرو می‌خواست به فقیران فرصت دهد که نهادها را از طریق انتخابات به دست بگیرند. با استفاده از نهادهای دموکراتیک، اعضای فقیرتر جامعه می‌توانستند طبقهٔ ممتاز را تحت نظارت درآورند.

قدرت‌گیری دموکراتیک فقیران و کاستهای پایین جامعه در هند امروز دارد اتفاق می‌افتد، اما این همان رؤیایی نبود که نهرو می‌خواست در زمان حیات خود به آن تحقق بخشد. نخستین کسانی که قدرت دموکراتیک را به دست گرفتند غالباً از طبقهٔ ممتاز بودند. با این همه، نهرو از پافشاری بر نهادهای دموکراتیک دست برنداشت. استدلال او این بود که اگر دموکراسی نتواند بفوریت عدالت اجتماعی را برقرار کند، برای آموزش توده‌ها باید بیشتر تلاش کرد تا دریابند که چگونه می‌توانند با استفاده از دموکراسی به بیان منافع خود و تحقق آنها بپردازند.

نهرو با اندیشهٔ تعلیق دموکراسی به خاطر عدالت اجتماعی، راه حلی که بسیاری از کشورهای در حال توسعه در پیش گرفتند، بشدّت مخالف بود. او می‌گفت که خشونت یا زور رهبران شرافتمند نمی‌پرورد؛ عدالتی اجتماعی که از طریق افراد غیر شرافتمند حاصل شود ارزش خواستن ندارد؛ و وسایل آبرومندانه به اندازهٔ هدفهای ستایش‌انگیز اهمیت دارند. او سوسیالیست دموکرات بود نه سوسیالیست محض.

نهرو در مقام نخست‌وزیری

این اندیشه‌ها هم به بعضی از ابتکارهای قانونی مهم انجامیدند و هم به ناکامیهای عقیدتی چشمگیر. هند نخستین انتخابات آزاد خود بر اساس حق رأی عمومی افراد بالغ را در ۱۹۵۲ برگزار کرد. این امر یک «جهشِ اعتقاد دموکراتیک» بود. سرانجام، به ۱۷۳ میلیون نفر حق رأی داده شد. از آنجا که سه چهارم رأی‌دهندگان جدید خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، روی برگه‌های رأی نمادهایی به کار رفته بودند تا احزاب و رقبای انتخاباتی را مشخص کنند. اجرای این انتخابات یک میلیون ناظر و شش‌ماه زمان برد. انتخابات ۱۹۵۲ بزرگ‌ترین انتخابات آزاد و مسالمت‌آمیز تاریخ بشر بود. پس از دو انتخابات دیگر در دوران نهرو ــ در ۱۹۵۷ و ۱۹۶۲ ــ انتخابات جزئی از آگاهی سیاسی هند شد.

نهرو آزادی مطبوعات، نظام قضایی مستقل، و روحیهٔ مباحثه در پارلمان و «حزب کنگره» را نیز به ثمر رسانید. علاوه بر این، وی خود مختاری پیشبینی شده در قانون اساسی فدرال هند برای حکومتهای ایالتی را محترم شمرد. چندین برنامهٔ او در پارلمان شکست خورد یا توسط نظام قضایی برگردانده شد. با این همه، وی نهادها را تضعیف نکرد، و محدودیتهای آنها را در کارکرد خود پذیرفت. واکنش او در مقابل شکست تلاش بیشتر برای متقاعد کردن بود یا پذیرش ناکامی همراه با شکیبایی.

در ارزیابی کارنامهٔ نهرو می‌توان نهروی نخست‌وزیر را از نهروی دموکرات متمایز کرد. نهروی نخست‌وزیر، اگرچه چهره‌ای شاخص بود، دو ناکامی عمده داشت: ناتوانیش در تغییر نظام کشاورزی هند در زمان حیاتش (این اتفاق پس از مرگش روی داد) و شکست هند در جنگ با چین در ۱۹۶۳. دومی ضربه‌ای هولناک بود، و نهرو کمی پس از آن درگذشت. پیش از ۱۹۶۳ نیروی او برای سیاست هند و جهان همیشه جوان، نامحدود، و تمام نشدنی می‌نمود. او، با جاذبهٔ فوق‌العادهٔ خویش، الهامبخش بسیاری از معیارهای متعالی سیاسی شد و هند را در دورانی سخت سرپا نگه داشت.

نهروی دموکرات بمراتب موفق‌تر بود. دموکراسی هند، در نوباوگی پرمشقتش، بسیاری از طراوت خود را از آزادی‌خواهی تردیدناپذیر نهرو الهام گرفت. تنها مصالحهٔ عمده‌ای که به آن تن داد موضوع جدایی بود. می‌گویند که روی میز تحریرش دو پیکره داشت، یکی از مهاتما گاندی و یکی از آبراهام لینکلن. از گاندی هنر عدم خشونت و متقاعد ساختن را فراگرفت؛ از لینکلن استفاده از زور برای حفظ اتحاد را. پس از جدایی در ۱۹۴۷، هنگامی که پاکستان کشوری جداگانه شد، نهرو جدایی را به عنوان یگانه انتخاب امکان‌پذیر برای گروههای ناراضی محکوم کرد. برای شکست جدایی‌طلبی در شمال هند و رهبران جدایی‌طلب کشمیر به زور متوسل شد. می‌گفت که دموکراسی از ملت مهم‌تر نیست. معلوم نیست که آیا این طرز برخورد شکست شخصی نهرو بود یا بازتابی از ناتوانی آزادی‌خواهی سیاسی در رویارویی با جدایی براساس معیارهای ناب دموکراتیک.

اگر گاندی پدر هند بود، نهرو معمار اصلی دموکراسی هند بشمار می‌آید. رهبران، با اتکای صرف به خود، ملت یا دموکراسی را به وجود نمی‌آورند. اما تردیدی نیست که رهبران فره‌مند می‌توانند تأثیری شگرف در تاریخ ملتها داشته باشند. نهرو، فقط در مقایسه با مهاتما گاندی، دومین چهرهٔ توانمند هند قرن بیستم، الهامبخش نسل کاملی از هندیان برای مشارکت در فرایند دموکراسی و ارزش نهادن به آن بود.

نیز بنگرید به گاندی، موهندس کرمچند؛ هند.

Ashutosh Varshney / مصطفی اسلامیه

کتابنامه

Akbar, M. J. *Nehru: The Making of India*. London: Penguin Books, 1988.

Brecher, Michael. *Nehru: A Political Biography*. London: Oxford University Press, 1959.

Gopal, s. *Jawaharlal Nehru: A Biography*. 3 vols. Cambridge: Harvard University Press, 1984.

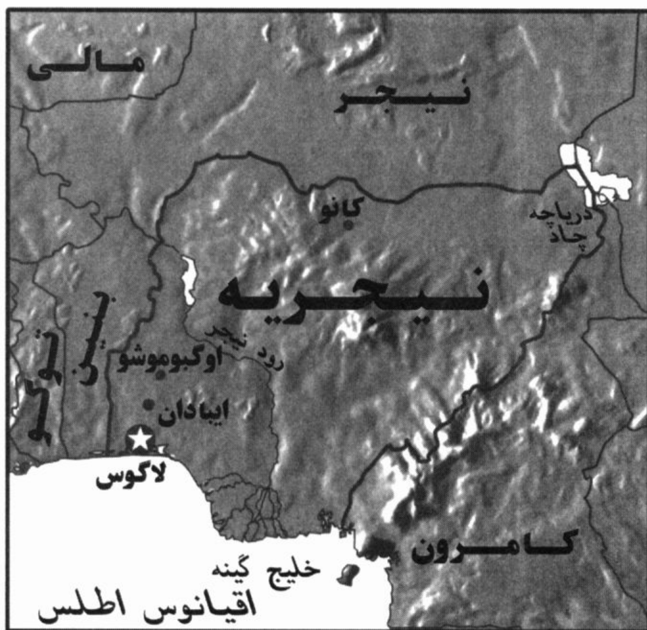
Nehru, Jawaharlal. *The Discovery of India*. Delhi: Oxford University Press, 1989.

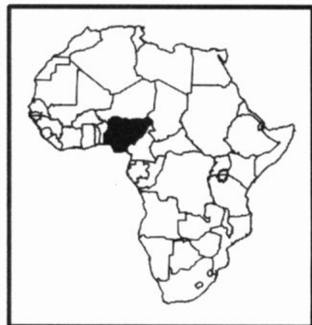
Varshney, Ashutosh. "India: Liberalism versus Nationalism." *Journal of Democracy* 3 (July 1992): 147-153.

نیجر

بنگرید به آفریقای جنوب صحرا

نیجریه





پرجمعیت‌ترین کشور قارهٔ آفریقا، و یکی از ثروتمندترین نواحی آن قاره از نظر منابع طبیعی، واقع در زاویهٔ درونی خلیج گینه در غرب آفریقا. تجربهٔ نیجریه از دموکراسی هم تناقض‌آمیز و هم مبهم بوده است.

این کشور تاکنون سه بار برای حکومت بر خود تحت لوای قوانین اساسی آزادی‌خواهانه (لیبرال) و دموکراتیک اقدام کرده است، و هر سه بار در تجربهٔ خود شکست خورده است [بجز بار چهارم، که هنوز نتیجهٔ آن معلوم نیست]. دو جمهوری نخست (۱۹۶۰-۱۹۶۶ و ۱۹۷۹-۱۹۸۳)، پس از آن‌که بر اثر فساد، تقلب در انتخابات، و عملکردهای غیردموکراتیک بدنام و بی‌اعتبار شدند، با کودتاهای نظامی برافتادند. دوران انتقال به جمهوری سوم (۱۹۸۶-۱۹۹۳) نیز با فساد و مناقشات شدید همراه بود و هرگز به سرانجام نرسید: یک رژیم نظامی سودجو مرتباً زمانهای تعیین‌شده برای انتخابات را به عقب می‌انداخت و مقررات را تغییر می‌داد، و وقتی هم که سرانجام انتخابات موفق ریاست جمهوری برگذار شد آن را باطل اعلام نمود و رئیس‌جمهور منتخب را وادار به کناره‌گیری از قدرت کرد. سپس، در ۱۷ نوامبر ۱۹۹۳، یک کودتای نظامی دیگر اتفاق افتاد و کل روند انتقال را به محاق افکند و کشور را به منجلاب نامشروعیت سیاسی و تشنجات قومی فرو برد.

اکنون که حدود چهل سال از استقلال کشور می‌گذرد، اگرچه بیست و چهار سال اول تحت حاکمیت دولتهایی گذشته است که نظامیان بر آنها نظارت داشته‌اند، اما نیجریه هرگز پذیرای حکومت اقتدارگرای نامحدود نبوده است، و هیچ دولت نظامی اگر خود را به یک دورهٔ انتقال به دموکراسی متعهد نکرده باشد امکان بقا نداشته است. مردم نیجریه تاکنون، در طول ده دولت ملی، شش کودتای نظامی موفق، یک جنگ داخلی، و یک رونق اقتصادی سرگیجه‌آور که رکود اقتصادی خُردکننده‌ای به دنبال داشت ــ صرف‌نظر از تجاوزات مکرر دولتهای نظامی به حقوق بشر و حیات اجتماعی ــ تعهد و پایبندی شدیدی به آزادی فردی و مشارکت سیاسی از خود نشان داده‌اند. فشار گروههای قومی مختلف و جامعهٔ مدنی فرسوده اما هنوز پرشورِ کشور برای استقرار دموکراسی همواره ادامه دارد. نیجریه دارای بزرگ‌ترین، کثرت‌گراترین، و کارآمدترین مطبوعات مستقل در آفریقای سیاه است، و نیز می‌تواند از دارابودن طیفی گسترده از گروههای حقوق بشر، اتحادیه‌های کارگری، گروههای کسب و کار، انجمنهای دانشجویی و حرفه‌ای، گروههای زنان، و سایر صاحبان منافع سازمان‌یافته بر خود ببالد.

ساختار قومی و منطقه‌ای

نیجریه، که موطن ۲۵۰ گروه زبانی متمایز است، همواره مستعد سیاسی شدن شدید تفاوتهای قومی بوده است. بیشتر گروههای قومی آن بالنسبه کوچکند، و فقط سه گروه حدود ۶۰ تا ۶۷ درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دهند. (از آنجا که از زمان استقلال کشور در ۱۹۶۰

تاکنون هیچ سرشماری اطمینان‌بخش و کاملاً مورد قبولی در نیجریه صورت نپذیرفته است، آمار قابل اعتمادی در مورد جمعیت موجود نیست.) این سه گروه قومی عبارتند از «یوروبا» (که سرشماریهای مختلف نسبت آنها را بین ۱۶/۶ تا ۲۰ درصد جمعیت کل کشور احصا کرده‌اند)، «ایگبو» (۱۶/۶ تا ۱۸ درصد)، و «هائوسا ـ فولانی» (۲۸ تا ۳۰ درصد).

وضعیت مذهبی و منطقه‌ای باعث تقویت این شکاف سه‌جانبه شده است. هائوسا ـ فولانیها، که ساکن شمال کشورند، عمدتاً مسلمانند. آنها تاریخی از پادشاهیهای متمرکز و دینی دارند، که امیرنشین نامیده می‌شوند، و از لحاظ سیاسی و مذهبی به خلیفهٔ خود در سوکوتو وفادارند. ایگبوها، که در ۱۹۶۷ تلاش کردند از نیجریه جدا شوند و «جمهوری بیافرا» را تأسیس کنند، ساکن مناطق شرقی کشورند و کم و بیش همهٔ آنها مسیحی هستند؛ سنن سیاسی آنها بسیار مساوات‌طلبانه است. قوم یوروبا، در غرب، سنّت دراز پادشاهی دارند اما قدرت سیاسی محدودی داشته‌اند. آنها کم و بیش به تساوی بین مسلمانان و مسیحیان تقسیم شده‌اند و به‌طورکلی در امور مذهبی از دو گروه قومی دیگر تساهل بیشتری دارند.

تعداد زیادی از گروههای اقلیت قومی یک‌سوم باقیماندهٔ جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. اینها در نواحی نفت‌خیز غرب مرکزی کشور (که بزرگ‌ترین گروه آنها در اینجا قبیلهٔ «اِدو» است)، مناطق جنوب شرقی (قبایل «ایبیبیو»، «اِفیک»، و «ایجاو»)، در «کمربند میانی» (قبیلهٔ «تیو»)، و در گوشهٔ شمال شرقی، درست پایین‌تر از چاد (قبیلهٔ «کانوری»، که مسلمانند و بزرگ‌ترین گروه اقلیت هستند) ساکنند. «کمربند میانی» بخصوص عرصهٔ رقابتهای حاد سیاسی بوده است، و مسیحیان آنجا در برابر سلطه‌جویی امیرنشینهای شمالی‌ترین مناطق مقاومت کرده‌اند.

حکومت مستعمراتی انگلستان این تفاوتهای منطقه‌ای و فرهنگی را تشدید کرد. البته، در دوران ماقبل استعماری بین دولتهای رقیب هائوسا و پادشاهیهای رقیب یوروبا کشمکش و جنگ وجود داشت؛ یک جهاد اسلامی (۱۸۰۴-۱۸۳۰) باعث گسترش امپراتوری فولانی، یا خلیفه‌نشین سوکوتو، و تسلط آن بر دولتهای هائوسا و بخش اعظم نواحی دیگر شمالی شد؛ و هزاران هزار برخورد و جنگ دیگر هم جریان داشت. در عین حال، تجارت و مبادلات مسالمت‌آمیز در روابط مردم نیز از وجوه بارز آن دوران بود.

انگلیسیها در ۱۹۰۰ بدواً تحت‌الحمایه‌هایی جداگانه در نیجریهٔ شمالی و جنوبی تأسیس کردند؛ آنها حتی بعد از آن‌که این دو بخش رسماً در ۱۹۱۴ در یکدیگر ادغام شدند به حکومت جداگانهٔ خود بر آنها ادامه دادند. در شمال، نظام «اقتدار بومی» برپا شد تا از طریق ساختارهای متمرکز اقتدار سنّتی در امیرنشینها به طور غیرمستقیم حکومت کند. در جنوب، فرمانروایی غیرمستقیم با کامیابی کمتری همراه بود. در آنجا تجارت، مذهب، و آموزش غربی با سرعتی بمراتب بیشتر از شمال (و بخصوص امیرنشینها)، که آموزه‌ها و اصول غربی در آنجا بشدّت محدود و تحت نظارت بود، گسترش یافته بودند. این نابرابری در تماس با غرب و نفوذ و منابع آن در دوران حکومت استعماری موجب بروز نابرابریهایی شدید و دیرپا از حیث درآمد، آموزش، و کارآفرینی بین مناطق شمالی و جنوبی کشور شد. همین نابرابریها سرچشمهٔ تشنجات سیاسی و بی‌ثباتی کشور از آن روزگار تا به امروز بوده‌اند.

نخستین گامهای دموکراتیک

جریانهای سیاسی دموکراتیک در نیجریه در طول آخرین دههٔ حکومت استعماری شکل گرفتند. برطبق قانون اساسی ۱۹۵۲ ایالتهای غربی، شرقی، و شمالی به عنوان نواحی کشور در یک نظام شبه‌فدرالی سازمان یافتند و برای هر یک مجالسی پیشبینی شده بود که به طور غیرمستقیم انتخاب می‌شدند و عامل مشارکت آن ایالات در حکومت بودند. این جریان سیاسی که در دههٔ قبل از استقلال اتفاق افتاد، از آنجا که باعث شد احزاب سیاسی قومی در هر ناحیه نقش فائق بیابند، عملاً به تشدید بیشتر شکاف قومی سه‌جانبه کمک کرد. احزاب قومی مزبور عبارت بودند از «کنگرهٔ مردم شمال» (به رهبری سِر احمدو بِلّو، دارندهٔ لقب سنّتی نیرومندِ سَرداِئونای سوکوتو)، «گروه اقدام» (به رهبری رئیس اوبافِمی آوولوو)، و «شورای ملی نیجریه و کامرون» (به رهبری دکتر نامدی آزیکیوه، از سران برجستهٔ ملیون).

«شورای ملی نیجریه و کامرون» (که در ۱۹۶۱ به «مجمع ملی شهروندان نیجریه» تغییرنام یافت) تاحدودی با موفقیت تلاش کرد تا فراتر از پایگاه محلی خود در قبیله «ایگبو» در سطح ملی فعالیت کند، و «گروه اقدام» سپس در سایر بخشهای کشور (و بخصوص مناطق اقلیت‌نشین) نیز فعالانه به مبارزه پرداخت. برعکس آنها، «کنگرهٔ مردم شمال» خود را منحصراً به عنوان حزبی شمالی تلقی کرد و بسرعت خود را تجهیز کرد تا از منافع قومی طبقهٔ سنّتی حاکم بر امیرنشینها دفاع کند. گروهی که از قلمرو خود کنگره به مبارزه با آن برخاست «اتحادیهٔ عناصر مترقی شمالی» (به رهبری مَلّام آمینوکانو) بود، حزبی که از جوانان تندرو مردمان عادی شمال تشکیل شده بود و برای برچیدن ساختارهای «فئودالی» امیرنشینها فعالیت می‌کرد. چندین حزب نیز که نمایندهٔ گروههای قومی اقلیت بودند در انتخابات محلی هر ناحیه نامزدهای خود را معرفی می‌کردند.

هرچند از آن پس صف‌بندیهای سیاسی دائماً تغییر می‌کردند، اما محورهای اساسی قومی و نژادیِ رقابتهای حزبی را در طول چهار دههٔ بعد می‌توان در همان شکل‌گیری اولیهٔ سیاستهای انتخاباتی در سال ۱۹۵۱ بازجست. این ساختار متشکل بود از حزب حاکمیت سنّتی مستقر در شمال، که برای گسترش سلطهٔ خود بر سراسر مناطق شمالی و (از آغاز جمهوری اول) گردآوری متحدانی از میان

گروههای اقلیتی که با تسلط ایگبوها بر شمال مخالف بودند فعالیت می‌کرد؛ حزبی سیاسی که تحت سلطهٔ یوروباها قرار داشت و برای تشکیل و تجهیز ائتلافیه‌ای ملی از نیروهای «مترقی» که با چیرگی سیاسی دستگاه حاکمهٔ شمالی مخالف بودند تلاش می‌کرد؛ و یک حزب ایگبو که هدفهای «مترقیانه» داشت اما از نظر انتخاب و تغییر متحدان خود مصلحت‌اندیشانه عمل می‌کرد.

در ۱۹۵۴، بر اثر تغییر قانون اساسی که یک نظام فدرال تمام‌عیار تأسیس کرد، تضادهای هویتی ناحیه‌ها، احزاب، و گروههای قومی تشدید شدند: قانون اساسی جدید خودمختاری زیادی به هر یک از نواحی سه‌گانه داد و اختیار منابع نواحی را به دست آنها سپرد. مبارزه‌ای شدید بر سر موضوعهایی چون توزیع منابع اجتماعی ـ اقتصادی، زمان اعلام خودمختاری، و تلاش «کنگرهٔ مردم شمال» برای پاکسازی اقتصاد و سازمانهای اداری شمال از جنوبیها، در بین ناحیه‌ها، احزاب، و اقوام درگرفت. شدیدترین این مبارزه‌ها در عرصهٔ رقابتهای انتخاباتی بود که، درنتیجهٔ آن، سلطهٔ هر حزب بر ناحیهٔ خود به شکلی تصاعدی تحکیم شد اما خشونت، سرکوبگری، تهدید، تقلب، نابردباری فوق‌العاده، و توسل گستاخانه به تعصبات قومی کل جریان را آلوده و لکه‌دار کردند.

در انتخابات فدرال ۱۹۵۹، که برای برگزیدن دولت ملی در استقبال از استقلال قریب‌الوقوع کشور برگذار شد، میزان سوءِاستفاده‌ها به اوج خود رسید. قرار بر این بود که ناحیهٔ شمالی نیمی از کرسیهای پارلمان را تصاحب کند. «کنگرهٔ مردم شمال» اکثریتی عظیم به دست آورد و دولتی جدید با «شورای ملی نیجریه و کامرون» تشکیل داد. مقام نخست‌وزیری به ابوبکر تَفاوا بالِوا، نایب‌رئیس کنگره که از ۱۹۵۸ بر کابینهٔ ائتلافیِ گسترده‌ای ریاست می‌کرد، سپرده شد.

حکومت مستعمراتیِ انگلستان، اگرچه به اصلاحی دست زد که شامل تدوین یک قانون اساسی و نقل و انتقالی کوتاه‌مدت اما مرحله به مرحله به سوی خودمختاریِ همراه با مشارکت گستردهٔ بومیان بود، از خود تضادهایی به میراث گذاشت که فقط ظرف چند سال باعث نابودی حکومت قانونی و دموکراتیک شد. از همهٔ تضادها مهم‌تر این بود که مقامات مستعمراتی با درخواستهای موجه نیجریه‌ایها، دایر بر این‌که از نظام نامناسب و ناپایدار نواحی سه‌گانه دست بردارند و به جای آن نظام فدرال متعادل‌تری ایجاد کنند که واحدهایی سازگارتر داشته باشد و به گروههای اقلیت خودمختاری بدهد، قاطعانه مخالفت کردند. چنین نظامی انعطاف‌پذیری بیشتری می‌داشت و رقابتی‌تر می‌بود و از حقوق و منافع اقلیتها بهتر حمایت می‌کرد. وقتی که ناحیهٔ عظیم شمالی تجزیه شد، دیگر برای نخبگان شمالی امکان نداشت که سلطه‌ای راکه بر منطقهٔ خود داشتند بآسانی به تسلط بر کل فدراسیون تبدیل کنند.

انگلستان نوعی اقتصاد سیاسی نیز به ارث گذاشت که عملکردهای سرمایه‌داری بومیان در آن اندک و ضعیف بود، در حالی که دولت بر مهم‌ترین منابع تراکم سرمایه نظارت می‌کرد: بر بازاریابی و فروش محصولات کشاورزی، تولیدات معدنی، کالاهای صنعتی بی‌شمار، و دستگاه گستردهٔ بوروکراسی. از طریق فساد و نظام نوچه‌پروری، که بسرعت از جهات کمی و کیفی گسترش یافت، دولت بی‌درنگ به ابزار تراکم ثروتهای شخصی و نیل به موقعیتهای مسلط طبقاتی تبدیل شد. در خارج از عرصه‌های سیاسی، راه چندانی برای تحرک اجتماعی و پیشرفت و ترقی باقی نماند. وقتی که نظارت دولت باعث آن همه مزایا و اقتدار شد، دیگر هیچ حزبی برای تحمل مخالفان یا پذیرش شکست آمادگی نداشت.

جمهوری اول

نیجریه در اول اکتبر ۱۹۶۰ تحت یک نظام پارلمانی رسماً دموکراتیک، که در داخل کشور و در عرصهٔ بین‌المللی امیدهایی بزرگ برانگیخت، به استقلال رسید. به عنوان بخشی از توافقهایی که برای ائتلاف صورت گرفته بود، آزیکیوه، رهبر «شورای ملی نیجریه و کامرون»، رئیس مملکت شد (در آغاز، به عنوان فرماندار کل، و سپس، بعد از آن که نیجریه در اول اکتبر ۱۹۶۳ به صورت کشوری جمهوری درآمد، به عنوان رئیس‌جمهور). بر طبق قانون اساسی، قوای مملکتی تفکیک شده بودند و از حقوق افراد حمایت می‌شد. در خارج از نظام حزبی نیز مطبوعاتی جانبدار اما پرشور و متنوع ضامن کثرت‌گرایی بودند.

با این حال، دموکراسی در جمهوری اول بسرعت قربانی تضادهای خود شد. از زمانی که در هر ناحیه دولتی تک‌حزبی چیرگی یافت، رقابت سیاسی به شکلی فزاینده به عرصهٔ فدرال محدود شد. دولت مرکزی را به پنج بحران پی‌درپی، که به صورتی تصاعدی قطب‌بندیهای قومی و منطقه‌ای را تشدید کردند، به‌لرزه درآوردند.

نخستین بحران در ۱۹۶۲ یعنی از وقتی آغاز شد که «گروه اقدام» بر اثر بروز کشمکش رئیس آوولوو، که اکنون رهبر مخالفان در مجلس فدرال بود، و رئیس، س. ل. آکینتولا، که به جانشینی او وزیر اول منطقهٔ غربی شده بود، دچار انشعاب شد. هرچند آکینتولا به دست جناح بزرگ‌تر طرفدار آوولوو از قدرت برکنار گردید، ائتلاف حاکم فدرال، که متشکل از «کنگرهٔ مردم شمال» و «شورای ملی نیجریه و کامرون» بود، از فرصت این کشمکش سود جست و در منطقهٔ غربی اعلام وضع اضطراری کرد و قدرت را در آنجا به دست گرفت؛ سپس آکینتولا را به قدرت بازگرداند و رقیب مشترک هر دو، یعنی رئیس آوولوو، را به جرم مشکوک خیانت محکوم کرد و به سقوط کشید.

دومین بحران، که در مورد سرشماری ملی سال ۱۹۶۲ بروز کرد، نشانگر عزم راسخ مردم شمال در حفظ قدرت سیاسی خود بود. هنگامی که سرشماری نشان داد که جمعیت جنوبیها اکثریت یافته است، یک «رسیدگی برای اثبات صحت» صورت گرفت و معلوم شد

که ۸ میلیون نفر بر جمعیت شمال افزوده شده است (و به این ترتیب باز اکثریت جمعیت به شمال تعلق گرفت). سرشماری تازه‌ای که در ۱۹۶۳ صورت پذیرفت اکثریت جمعیتی شمال را تأیید کرد، و نتیجهٔ این سرشماری، به رغم اعتراضهای سخت دولت «شورای ملی نیجریه و کامرون» در ناحیهٔ غربی، به رسمیت شناخته شد.

در ژوئن ۱۹۶۴ اعتصابی عمومی، که مظهر سرخوردگی گستردهٔ مردم بود، مملکت را به مدت سیزده روز فلج کرد. اگرچه بر اثر گذشتهای دولت اعتصاب به پایان رسید، اندک زمانی بعد چهارمین بحران ــ انتخابات عمومی ۱۹۶۴ ــ در رسید. در این مقطع، «شورای ملی نیجریه و کامرون» با «گروه اقدام»، که از لحاظ سیاسی سقوط کرده بود، «عناصر شمالی اتحادیهٔ مترقی»، و حزب اقلیت قومی ناحیهٔ «کمربند میانی» دست اتحاد داد و جملگی «اتحادیهٔ بزرگ ترقی‌خواه متحد» را تشکیل دادند؛ انشعاب شورا از متحدان دولتی خود به صورت یکی از پدیده‌های اصلی و دائمی جریانهای سیاسی نیجریه درآمد. «کنگرهٔ مردم شمال» نیز به نوبهٔ خود با حزب سیاسی یوروباها، به رهبری رئیس آکینتولا، و چند حزب مربوط به اقلیتهای جنوب متحد شد و «اتحادیهٔ ملی نیجریه» را تأسیس کرد.

با تحکیم وضع احزاب، سیاست نیجریه به جریان و مبارزه‌ای دوقطبی تبدیل شد که در آن زمان ایگبوهای شرق و هائوسا ــ فولانیهای شمال در آن نقش مسلط داشتند. بر اثر خشونتهای سیاسی بی‌سابقه و سرکوبگریها و دخالتهای مقامات دولتی، ارزش و اعتبار انتخابات از دست رفت. وقتی که «اتحادیهٔ بزرگ ترقی‌خواه متحد» انتخابات را تحریم کرد، چنان کشمکش سختی بین نخست‌وزیر از «کنگرهٔ مردم شمال» و رئیس «شورای ملی نیجریه و کامرون» درگرفت که کشور عملاً برای چندین روز به جنگ داخلی نزدیک شد. آزیکیوه، رئیس‌جمهور، که قادر نشد حمایت کامل ارتش و پلیس را به سوی خود جلب کند، در نهایت تسلیم شد و در دولتی که بیش از پیش تحت تسلط «کنگره» قرار داشت به «شورای ملی» نقشی فرعی واگذار کرد.

پنجمین و آخرین بحران وقتی فرارسید که دولت آکینتولا به هرگونه تقلب و فشاری دست زد تا در انتخابات ۱۹۶۵ ناحیهٔ غربی پیروز شود. به محض آن که پیروزی حزب آکینتولا اعلام شد، منطقهٔ غربی در اغتشاش و طغیان عمومی فرو رفت. رشته‌ای از رسواییها و فسادهای مالی که در طول سال اتفاق افتاد، نخوت، خودپسندی، اسراف، و بحرانهای سیاسی ناشی از رفتار طبقهٔ سیاستمداران باعث شدند که سرخوردگی و نارضایتی عمومی تشدید شود. هنگامی که گروهی از سرگردها و سروانهای جوان در ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۶۶ دست به کودتا زدند و با کشتن بالِوا، نخست‌وزیر، و احمدو بلّو و آکینتولا، وزیران اول نواحی، قدرت را به دست گرفتند، عموم مردم با شادی و پایکوبی از اقدام آنها استقبال کردند.

نخستین دورهٔ قدرت نظامیان

همان‌طور که بارها در آینده ثابت شد، در آن زمان ارتش نشان داد که حتی از سیاستمداران نیز توانایی کمتری برای مدیریت کشور و حل و فصل تشنجات قومی و سیاسی دارد. این تصور که کودتا از سوی ایگبوها هدایت شده است (هیچ سیاستمدار برجستهٔ ایگبو به قتل نرسیده بود)، و این موضوع که ژنرال ایگبویی (جانسون آگوئیی ــ ایرونسی)، که زمام دولت را در اختیار گرفته بود، در سیاستهای قومی خود شدیداً به آن قوم‌گرایش نشان می‌داد، باعث شد که شش ماه بعد یک ضدکودتا اتفاق افتد. آگوئیی ــ ایرونسی و دیگر افسران ایگبو به قتل رسیدند، و سرهنگ یاکوبو گوون (افسری مسیحی از مناطق شمالی که از گروهی اقلیت بود) به عنوان انتخابی مصالحه‌آمیز به ریاست مملکت منصوب شد.

هرچند گوون کوشید که بر مبنای قانون اساسی راه تفاهم و اصلاح را بازگشاید، تشنجات قومی شدت گرفت و در اواخر سال از کنترل خارج شد؛ در شمال موجی از کشتار ایگبوها به راه افتاد و ساکنان ایگبوی آن ناحیه گروه‌گروه به شرق فرار کردند. در ماه مهٔ ۱۹۶۷ ناحیهٔ جنوبی، به رهبری سرهنگ اودومِگوو اوجوکوو، از کشور جدا شد و خود را «جمهوری بیافرا» اعلام کرد. در ژوئیه جنگی داخلی درگرفت که سی ماه طول کشید، جان حدود یک میلیون نفر را بر باد داد، و ناحیهٔ شرقی را به صورت ویرانه درآورد.

در ژانویهٔ ۱۹۷۰ که جنگ داخلی به پایان رسید، نیجریه‌ای سربرآورد که آینده‌ای امیدبخش داشت زیرا استخراج نفت به میزانی گسترده آغاز شده بود و گوون با ناحیهٔ شرقیِ شکست‌خورده از در مصالحه و سازش درآمد. تقسیم کشور به دوازده ایالت، که در گذشته به همت او صورت گرفته بود، اکنون به مرحلهٔ اجرای کامل درآمد. با چهار برابر شدن بهای نفت در سالهای ۱۹۷۳-۱۹۷۴، رونق اقتصادی کشور شروع شد، اما فساد، یک سرشماری رسوایی‌آمیز دیگر، و اعلام (در اول اکتبر ۱۹۷۴) به تأخیر افتادن نامحدود استرداد حکومت به غیرنظامیان، که گوون قول آن را داده بود، موجب نارضایتی گستردهٔ مردم شد. در ۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۵، گوون بعد از نه سال که در رأس قدرت بود با کودتای افسران ارشد به رهبری سرتیپ مورتالا محمد سرنگون گردید.

محمد مبارزه‌ای با فساد آغاز کرد و به پاکسازی ارتش و دستگاههای اداری دست زد. سپس، در اول اکتبر ۱۹۷۵، برنامه‌ای دقیق و بدیع و چهار مرحله‌ای برای انتقال به دموکراسی اعلام داشت. وی، در اوج محبوبیت خود، در جریان کودتایی نافرجام به قتل رسید. اما جانشین او، ژنرال اولوسگون اوباسانجو، برنامهٔ انتقال به دموکراسی را با مهارت و کارایی به اجرا درآورد. [ژنرال اوباسانجو در سالهای اخیر نیز یک بار دیگر نجات‌بخش دموکراسی در نیجریه شد.] در دورهٔ اوباسانجو، نظام فدرال متشکل از نوزده ایالت شد، حکومتهای محلی تازه‌ای انتخاب شدند، یک مجلس مؤسسان

منصوب شد که پس از بحث و بررسی به تدوین یک قانون اساسی جدید اقدام کرد (که بر نظام ریاست جمهوری آمریکایی گونه‌ای مبتنی بود)، و در سطوح ایالتی و فدرال مقامات قانونگذاری و اجرایی به غیرنظامیان منتخب واگذار گردید.

جمهوری دوم

اگرچه عدهٔ بسیاری گمان می‌کردند که جمهوری دوم عمدتاً نظام حزبی جمهوری اول را احیا کرده است، اما بین این دو تفاوتهای بارزی وجود داشت. «حزب ملی نیجریه»، جانشین مفروض «کنگرهٔ مردم شمال»، که هنوز تحت سلطهٔ نخبگان مسلمان شمالی بود، در عین حال گسترده‌ترین حمایتی را که در سطح ملی تا به امروز احزاب سیاسی نیجریه به دست آورده‌اند به خود جلب کرد و در انتخابات چندین ایالت اقلیت‌نشین پیروز شد. «حزب وحدت نیجریه»، که رهبری آن همچنان برعهدهٔ آوولوو بود، به عنوان جانشین «گروه اقدام» (عمدتاً یوروبایی) قلمداد می‌شد؛ «حزب مردم نیجریه»، که رهبریش به دست آزیکیوه بود، جانشین «شورای ملی نیجریه و کامرون» انگاشته می‌شد؛ و «حزب رستگاری خلق»، به رهبری آمینو کانو، جانشین حزب تندروِ «اتحادیهٔ مترقی عناصر شمال» دانسته می‌شد. بعلاوه، «حزب مردمان نیجریهٔ بزرگ» هم بود که حاصل انشعابی در «حزب مردم نیجریه» بشمار می‌رفت.

هر یک از این پنج حزب در جایگاه قومی خود نقش مسلط یافت، و دست‌کم در دو ایالت از نوزده ایالت کشور برنده شد. اما پشتیبانیهای متقاطع در اینجا بیشتر از جمهوری اول وجود داشت، و بخصوص در مناطق مرتفع هائوسا و ایگبونشین جانبداریها کمتر بر پیوندهای قبیله‌ای استوار بودند. نظام نوزده ایالتی و سایر مقررات نظام جدید (نظیر الزام احزاب به زدودن نمادهای قومی و داشتن پایگاههای سیاسی ملی) ظاهراً وضعیت سیاسی پیچیده‌تری ایجاد کرد. هرچند الحاجی شِهو شاگاری، نامزد «حزب ملی نیجریه»، آشکارا اکثریت آرای ملی را به دست آورد و بر آوولوو، که برای تجدید انتخاب می‌کوشید، پیروز شد، اعتبار انتخاب شدن او بر سر اختلافی که در این باب درگرفت که آیا وی توانسته است شرط مقرر را دایر بر این‌که هر نامزد ریاست جمهوری باید ۲۵ درصد از آرا را دست‌کم در دوسوم ایالات به دست آورد رعایت کند یا نه، مخدوش شد.

بازتابهای دیگری نیز از جمهوری اول وجود داشت. در مجلس ملی، اتحادهای مقدماتی بین «حزب ملی نیجریه»، که تحت رهبری هائوساها بود، و «حزب مردم نیجریه»، که رهبریش را ایگبوها به دست داشتند، شکل گرفت. اندک‌اندک، اتحادیه‌ای «مترقی» علیه «حزب ملی نیجریه» پدید آمد، که در آغاز شامل نُه فرماندار ایالتی از «حزب وحدت نیجریه»، «حزب رستگاری خلق» و «حزب مردمان نیجریهٔ بزرگ» بود، و بعداً سه فرماندار ایالتیِ «حزب مردم نیجریه» نیز نهایتاً به آن پیوستند.

شکافی فراقومی و تاحدودی ایدئولوژیک که به این ترتیب تدریجاً بین نیروهای مترقی و محافظه‌کار سنّتی پدید آمد ظاهراً وضعیت سیاسی را دگرگون ساخت و تقسیم‌بندیهای چندگانهٔ قومی را تضعیف کرد. چند حادثه نیز به پیشرفت این موضوع کمک کرد ــ از جمله خلع بحث‌انگیز یکی از فرمانداران تندرو «حزب رستگاری خلق» در ژوئن ۱۹۸۱ و به راه انداختن اغتشاش سازمان یافته علیه فرماندار دیگر این حزب در ماه بعد. این برخوردهای سیاسی باعث پختگی احزاب شد، و صحبت از یک «اتحاد بزرگ» دیگر و حتی ادغام احزاب در استقبال از انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۳ به میان آمد.

با این همه، ترقی‌خواهان نتوانستند در مورد یک نامزد واحد به توافق برسند (هم آوولوو و هم آزیکیوه در انتخابات نامزد شدند). تلاشی که از سوی جناحهای مسلط «حزب مردم نیجریه» و «حزب رستگاری مردم» به عمل آمد تا همراه با «حزب مردمان نیجریهٔ بزرگ» در حزبی جدید و فراگیر متحد شوند، با حکم جانبدارانه‌ای که کمیسیون انتخابات صادر کرد با شکست مواجه شد. در طول پنج هفته‌ای که در اوت و سپتامبر ۱۹۸۳ انتخابات ملی در سراسر کشور برگذار شد، مملکت شاهد تقلبات و دستکاریهایی بود که از ۱۹۶۵ و انتخابات قلابی ناحیهٔ غربی در آن سال سابقه نداشت؛ و «حزب ملی نیجریه»، با تفاوت آرایی که به شکلی باورنکردنی در طول هر هفته افزایش می‌یافت، سلطهٔ سیاسی خود را تثبیت کرد.

بدین‌ترتیب، سرخوردگی مردم از جمهوری دوم تا سال ۱۹۸۳ به اوج خود رسید، و بروز رسواییهای مالی پی‌درپی، فساد سیاسی مزمن، افزایش سطح خشونت و نابردباری، آشفتگیهای فزاینده در داخل احزاب، و فروپاشی گستردهٔ اقتصادی نیز به این ماجرا دامن زدند. از دومین رونق بازار نفت نیز نتیجه‌ای حاصل نشد، و درآمد نفتی کشور، که از ۱۹۸۰ بالغ بر ۲۴ میلیارد دلار بود، به کمتر از نیمی از این مبلغ کاهش یافت. مدارس، درمانگاهها، و سایر خدمات دولتی از فعالیت بازماندند.

وقتی که نیل به تغییر و اصلاح از طریق ابزار قانونی میسر نشد، مردم و بخصوص ساکنان مناطق یوروبانشین به خشونت روی کردند، و مملکت در اغتشاش فرورفت. یک‌بار دیگر، وقتی که نظامیان قدرت حکومتی را به دست گرفتند، مردم به جشن و پایکوبی پرداختند.

دومین دورهٔ قدرت نظامیان

از نظر پیشگیری کشمکشهای قومی و ایجاد شکلهای گسترده‌تر هویت و شکاف سیاسی «جمهوری دوم» گامهایی بس مؤثرتر از جمهوری اول برداشت. علل اصلی سقوط جمهوری عبارت بودند از فساد، سوءِاستفاده از قدرت، و تقلبهای انتخاباتی؛ و کشمکشهای قومی در این موضوع تأثیر چندانی نداشتند. عدهٔ بسیاری مسأله را در وجود سیاستمداران ناشایست می‌دیدند و امیدوار بودند که ارتش

بتواند نظام را پاکسازی کند و بسرعت به پادگانهای خود بازگردد. دولتهای سرلشکر محمد و بُحاری و سرلشکر تونده ایدیاگبون بسرعت به مجازات مفسدان و حذف اتلاف‌کاریها اقدام کردند، صدها تن از سیاستمداران سابق را به زندان انداختند، و مبالغ زیادی پول نقد از خانه‌های آنها به دست آوردند. در عین حال، وقتی که رژیم برای ساکت‌کردن ندای مخالفان و دگراندیشان به چنان شیوه‌های سخت و خشنی متوسل شد که تا آن زمان سابقه نداشتند، محبوبیتی که این ژنرالها کسب کرده بودند بسرعت از میان رفت. روزنامه‌نگاران به زندان افتادند و مجامع و انجمنهای مشهور تعطیل شدند (همراه با هرگونه بحث و اظهارنظر درباب آیندهٔ سیاسی کشور). در واکنش به موج جدید نارضایتی عمومی، که ناتوانی دولت ژنرال بُحاری در حل و فصل مشکلات اقتصادی سنگینی که به ارث برده بود بر آن دامن می‌زد، افسران ارشد ارتش، به رهبری سرلشکر ابراهیم بابانگیدا، در ۲۷ اوت ۱۹۸۵ در کودتایی بی‌خونریزی قدرت را به دست گرفتند.

بابانگیدا، که شیوه‌های استبدادی اسلاف خود را مردود می‌شمرد، با استقبال گرم و مشتاقانهٔ نیجریه‌ایها روبرو شد. وقتی که فرمانهای سرکوبگرانه را ملغا اعلام کرد و روزنامه‌نگاران و بسیاری از سیاستمداران غیرنظامی زندانی را آزاد ساخت، محبوبیت او به اوج خود رسید. وی حـ ی توانست یک مانوور سیاسی درخشان بدهد، بدین‌معنا که ضمن شروع اجرای یک برنامهٔ تعدیل اقتصادی دوراندیشانه، با عدم پذیرش وام «صندوق بین‌المللی پول» که با آن همراه بود، مخالفت مردم با برنامه را از میان برداشت.

بابانگیدا ــ که ماهرترین، فاسدترین، و عوامفریب‌ترین سیاستمدار نظامی تاریخ کشور بود ــ توانست با پیروی از این سه شیوه به مدت هشت سال بر رأس قدرت بماند: جلب سیاستمداران سرشناس و افسران ارتش (از طریق پرداخت پولهای هنگفت و تأمین مزایای دیگر)، سرکوب و تهدید مخالفان (همچنان که بارها نشریات و انجمنها را تعطیل کرد و منتقدان را به زندان انداخت)، و دستکاری مستمر در جریانات سیاسی. او، که همواره بر چشم‌انداز بازگشت به حکومت غیرنظامیان تأکید می‌کرد، و به جمعی گسترده از سیاستمداران سرشناس باورانده بود که از حمایت پنهانی وی برخوردارند، توانست در دوره‌ای که مشکلات سیاسی و ناراحتیهای اقتصادی غوغا می‌کردند بر سر قدرت باقی بماند.

در ابتدای ۱۹۸۶، بابانگیدا قول داد که حکومت غیرنظامی در ۱۹۹۰ اعاده خواهد شد. اما وقتی که در ۱۹۸۷ برنامهٔ زمان‌بندی شدهٔ رسمی این کار را اعلام کرد، اعادهٔ حکومت غیرنظامیان بر طبق این برنامه تا ۱۹۹۲ به تأخیر افتاد. برنامهٔ انتقالی مبتنی بر مرحله‌ای کردن بازگشت به دموکراسی بود که می‌بایست با برگذاری انتخابات محلی در ۱۹۸۷، تشکیل احزاب در ۱۹۸۹، انتخابات ایالتی در ۱۹۹۰، و انتخابات ملی در ۱۹۹۲ تحقق یابد. بابانگیدا چند بار در برنامهٔ انتقالی تجدیدنظر کرد، نخست در ۱۹۸۹، و سپس در ۱۹۹۰، که رژیم اعلام کرد که دو حزب سیاسی را که در قانون اساسی جدید مقرر شده‌اند خود تأسیس خواهد کرد، بی‌آن‌که به سیزده حزبی که تقاضا کرده‌اند اجازهٔ فعالیت دهد.

دو حزب مقرر، یکی «کمی متمایل به چپ» («حزب سوسیال دموکرات») و یکی «کمی متمایل به راست» («مجمع ملی جمهوری‌ـ خواه») بودند، و وقتی که در ۱۹۹۰ تشکیل شدند عمدتاً همان خط تقسیم‌بندی ترقی‌خواه ـ محافظه‌کارِ مرسوم در دو جمهوری پیشین را احیا کردند. در عین حال، برای نخستین‌بار «حزب سوسیال دموکرات»، که مترقی‌تر بود و پایگاههایش بیشتر در جنوب قرار داشت، به صورت حزب نیرومندتر ظاهر شد و زمام اکثر ایالتها و حکومتهای محلی را به دست گرفت.

در نوامبر ۱۹۹۲، که رژیم به بهانهٔ آرام‌کردن اغتشاشی که بر سر دستکاری مقامات دولتی در برنامهٔ انتقالی پدید آمده بود در انتخابات مقدماتی هر دو حزب برای تعیین نامزد ریاست جمهوری دخالت کرد و صلاحیت همهٔ نامزدها را سلب نمود، تشکیلات حزبی را منحل ساخت و انتقال قدرت را بار دیگر از ۲ ژانویه به ۸ اوت ۱۹۹۳ به عقب انداخت؛ در این هنگام اعتراضات عمومی شدت گرفت. بابانگیدا، برای آن‌که حمایت بخشهایی از طبقهٔ سیاسی را به دست آورد، سیاست خود را تغییر داد و تحریم سیاستمداران قدیمی را از لحاظ شرکت در رقابتهای انتخاباتی لغو کرد. لغو این تحریم باعث شد که موجی جدید از نامزدهای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری به حرکت درآید.

تا آن زمان این شک در همگان پیدا شده بود که بابانگیدا اساساً نیتی برای انتقال قدرت داشته باشد. او، که نخستین کسی بود که در نیجریه بساط دیکتاتوری شخصی به راه انداخته بود، به سبب سوءمدیریت وقیحانه در مصرف اعتبارات عمومی، سرکوب مخالفان، ناتوانی در ترمیم بحران اقتصادی، و گذشتهای پرهزینه در برابر گروههای ذی‌نفع مختلف در معرض انتقادهای فزاینده قرار گرفت. خطاهای او شامل متورم‌کردن نظام فدرال و افزایش تعداد ایالات به سی، و دو برابر کردن تعداد حکومتهای محلی نیز بود. مسیحیان، که تصور می‌کردند او از منافع مسلمانان حمایت می‌کند، به عنوان واکنش، تصمیم به مبارزهٔ سیاسی گرفتند، و کشمکشهای مذهبی از نظر شدت و خشونت به مرزهایی بی‌سابقه رسید.

انتخابات ۱۹۹۳

مقدمات برگذاری انتخابات ریاست جمهوری، در میان شگفتی شکاکان، از اوایل ۱۹۹۳ آغاز شد. در مجامع مقدماتی دو حزب، یکی از ثروتمندترین صنعتگران کشور، به نام موشود آبیولا، به عنوان نامزد ریاست جمهوری «حزب سوسیال دموکرات»، و بانکداری نسبتاً جوان و شناخته نشده، به نام بشیر توفا، به عنوان نامزد «مجمع ملی جمهوری‌خواه» انتخاب شدند. توفانیز، نظیر شهو شاگاری در

جمهوری دوم، از مسلمانان هائوسای ساکن در شمال بود. اما آبیولا، که برخلاف توفا از مسلمانان یوروبا (و نیکوکاری سخاوتمند) بود و در سراسر مملکت او را می‌شناختند، توانست چنان حمایتی سیاسی در سطوح قومی و منطقه‌ای تجهیز کند که با چنان دامنه‌ای هرگز در نیجریه دیده نشده بود.

در انتخابات ریاست جمهوری ۱۲ ژوئن ۱۹۹۳، آبیولا پیروزی قاطعی به دست آورد؛ در نوزده ایالت از سی ایالت برنده شد (از جمله در ایالت کانو که زادگاه توفا بود)، و عملاً در همهٔ بخشهای مملکت به نتایجی چشمگیر دست یافت. انتخابات، به عقیدهٔ ناظران، آزادترین، عادلانه‌ترین، و صلح‌آمیزترین انتخابات کشور از زمان استقلال به بعد بود؛ علت این امر تا حدودی از کمی تعداد شرکت‌کنندگان و نیز از این موضوع ناشی می‌شد که دربارهٔ گردن گذاردن دولت به نتایج آن شک و تردید وجود داشت. (طرفداران بابانگیدا در همان مرحله برای ابطال انتخابات در دادگاه اقامهٔ دعوا کرده بودند.)

آبیولا نخستین جنوبی (و نخستین یوروبایی) بود که به ریاست دولت نیجریه انتخاب می‌شد. اما پیش از آن‌که نتایج انتخابات رسماً اعلام شود، ارتش از اعلام نتایج جلوگیری کرد و انتخابات را باطل اعلام نمود. جنوبیها (و بخصوص اهالی یوروبا) ــ باتوجه به کنترل مداوم دولت از سوی مسلمانان شمالی از ۱۹۷۹ به بعد ــ برآشفته شدند، و اعتراضات عمومی گسترده‌ای ــ که گاه با خشونت همراه بود ــ درگرفت. با این حال، «مجمع ملی جمهوری‌خواه» و جناح آبیولا از «حزب سوسیال دموکرات»، به امید پیروزی در انتخابات جدید، ابطال انتخابات را پذیرفتند.

آبیولا، از ترس بازداشت، از مملکت گریخت. تشنج بالا گرفت. بعد از چند هفته مجادله و مذاکرات فشرده بین ارتش و جناحهای مختلف سیاسی، بابانگیدا در ۲۵ اوت ۱۹۹۳ وادار به کناره‌گیری شد، و قدرت به یک دولت ملی موقت سپرده شد که تحت ریاست ارنست شونکان، بازرگانی یوروبایی که از ژانویه ریاست «شورای انتقالی» برعهده‌اش بود، قرار داشت. همهٔ مقامات و مراجع انتخابی پیشین (از جمله مجلس ملی) بر جای خود باقی ماندند. اما قدرت واقعی در دست ارتش باقی ماند، و در این حال فرماندهی آن برعهدهٔ ژنرال سانی آباچا، وزیر دفاع دیرپای کشور (یکی دیگر از مسلمانان شمالی)، بود.

یک بار دیگر، همان‌طور که در جمهوریهای اول و دوم نیز اتفاق افتاده بود، سیاستمداران نشان دادند که قادر به حل و فصل اختلافات خود برای برطرف‌کردن بحران ملی نیستند. کشوری که بر سر مشروعیت انتخابات ۱۲ ژوئن و نادیده گرفته شدن نتایج آن به بن‌بست کشیده شده بود، و اقتصادی که بر اثر اعتصابهای مداوم، سوءمدیریت مالی، تراکم بدهیها، و ۹۰ درصد تورم به فلج کامل رسیده بود، راه فراری برای دولت شونکان باقی نمی‌گذاشتند. در ۱۷ نوامبر ۱۹۹۳، ارتش بار دیگر قدرت کامل را به دست گرفت، همهٔ مقامات انتخاباتی را برکنار کرد، قانون اساسی ۱۹۸۹ را ملغا ساخت، و برنامهٔ انتقالی را متوقف کرد.

هرچند دیکتاتور نظامی تازه، ژنرال آباچا، قول برنامه‌ای جدید برای انتقال به دموکراسی داد و کابینهٔ خود را با سیاستمداران غیرنظامیِ همهٔ طیفهای سیاسی (و نواحی) کشور تکمیل کرد، قوانین حکایت از آن داشتند که او می‌خواهد هرچه بیشتر در رأس قدرت باقی بماند. کنفرانسی که برای تدوین قانون اساسی وعده داده شده بود مدتها بعد از زمان مقرر تشکیل شد، و به سبب پیشبینی نکردن مسکن کافی برای هیأتهای شرکت کننده در کنفرانس بسرعت در ژوئن ۱۹۹۴ تعطیل شد و به زمان دیگر موکول گردید. در ماههای ژوئن و ژوئیهٔ آن سال، به دلیل تهدید یوروباها و دیگر جنوبیان ناراضی که اگر قدرت بنوبت بین گروههای اقلیت نچرخد فدراسیون را تجزیه خواهند کرد، بحران سیاسی تشدید شد.

در نخستین سالگرد انتخابات، آبیولا، که درصدد بود خود را رئیس‌جمهور اعلام کند، به جرم خیانت دستگیر شد. کارگران بخش استراتژیک نفت به حمایت از ادعای او دست به اعتصاب زدند، و موج اعتراض به سراسر مملکت دامن کشید. اعتصاب پس از چند هفته درهم شکسته شد، اما نارضایتی عمومی از دولت شدت گرفت.

این بی‌ثباتی و بن‌بست سیاسی مظهر افول چشم‌اندازهای دموکراتیک کشور بود. هرچند ارتش بیش از همیشه بی‌اعتبار و منفور شده بود ــ و حتی نمی‌توانست با شرکت دادن گستردهٔ غیرـ نظامیان در دولت به حکومت خود مشروعیت دهد ــ باز مایل به از دست دادن نظارت خود بر ثروت نفتی ملت نبود. و سیاستمداران نیز، که مثل همیشه به دنبال خواستهای فسادآلود خود بودند، نمی‌توانستند بر سر راه‌حل دیگری توافق کنند و متحد شوند. به‌رغم اقدامات شجاعانهٔ سازمانهای حقوق بشر و سایر سازمانهای مدنی در تجهیز مردم برای مبارزه در راه دموکراسی، و به رغم پوشش و تحلیل قاطعانهٔ اوضاع از سوی مطبوعات، مملکت از لحاظ سیاسی سرگردان و آشفته بود، و توانایی آن برای سامان دادن به تقسیم‌بندیهای ژرف قومی، منطقه‌ای، و مذهبی خود هر دم کمتر و کمتر می‌شد. [ژنرال سانی آباچا به مدت پنج سال با خشونت کامل بر کشور حکمرانی کرد تا آن‌که در مجلس عیشی که برپا کرده بود ظاهراً سکته کرد یا کشته شد. در سال ۱۹۹۹، قانون اساسی تازه‌ای تدوین شد که همچنان به شیوهٔ ریاست جمهوری بود، و در انتخاباتی که برگذار گردید، ژنرال اولوسگون اوباسانجو، این بار با رأی مردم سراسر کشور، به ریاست جمهوری برگزیده شد. اوباسانجو، که از دورهٔ گذشته حکومت نظامی خود و این‌که نهایتاً قدرت را با مسالمت واگذار کرد، خاطرهٔ خوبی در ذهن مردم برجا گذاشته است، این بار هم، در نقش نجات‌بخش کشور و دموکراسی، تلاش کرد که به صورتی دموکراتیک بر مشکلات کشور فائق آید، و کوششهای او در سطوح داخلی و بین‌المللی از حمایتهایی گسترده برخوردار شده است. با این حال، دشواریهای حاد کشور، و

بخصوص کشمکش قومی ـ مذهبی شدیدی که دوباره بین مسلمانان شمال، که خواهان اجرای شریعت اسلام در سراسر کشورند، و مسیحیان جنوب، که با چنین کاری مخالفند، درگرفته است، آیندهٔ دموکراسی را در نیجریه مجدداً در پردهٔ ابهام فرو برده است.]

نیز بنگرید به آزیکیوه، نامدی؛ استعمار؛ آفریقا، انتقال به دموکراسی؛ آفریقای جنوب صحرا؛ دموکراسی چندقومی؛ روابط کشوری ـ لشکری.

Larry Diamond / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Coleman, James S. *Nigeria: Background to Nationalism*. Berkeley: University of California Press, 1958.

Diamond, Larry. *Class, Ethnicity, and Democracy in Nigeria: The Failure of the First Republic*. London: Macmillan; Syracuse: Syracuse University Press, 1988.

——. "Nigeria: Pluralism, Statism, and the Struggle for Democracy." In *Democracy in Developing Countries: Africa*, edited by Larry Diamond, Juan J. Linz, and Seymour Martin Lipset. Boulder, Colo.: Lynne Rienner; London: Adamantine Press, 1988.

——, and Oyeleye Oyediran. "Military Authoritarianism and Democratic Transition in Nigeria." *National Political Science Review* 4 (1994): 221-244.

Ekeh, Peter P., and Eghosa E. Osaghae, eds. *Federal Character and Federalism in Nigeria*. Ibadan, Nigeria: Heinemann, 1989.

Ekeh, Peter P., Patrick Dele Cole, and Gabriel O. Olusanya. *Politics and Constitutions*. Vol. 5 of *Nigeria since Independence: The First Twenty-Five Years*. Ibadan, Nigeria: Heinemann, 1988.

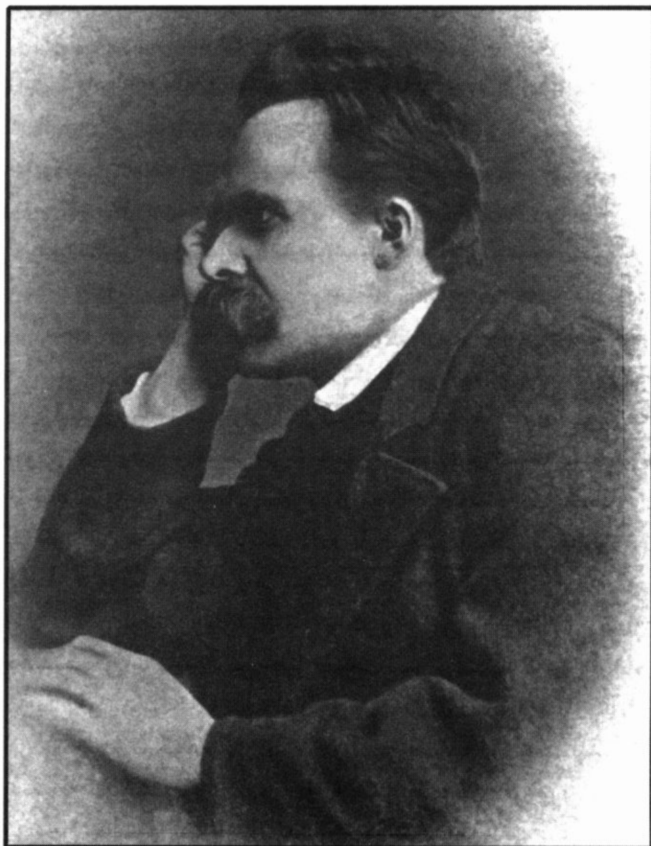
Joseph, Richard A. *Democracy and Prebendal Politics in Nigeria: The Rise and Fall of the Second Republic*. London: Cambridge University Press, 1987.

Kirk-Greene, Anthony, and Douglas Rimmer. *Nigeria since 1979: A Political and Economic Outline*. New York: Holmes and Meier, 1981.

Lewis, Peter. "Endgame in Nigeria? The Politics of a Failed Democratic Transition." *African Affairs* 372 (July 1994): 323-340.

Sklar, Richard L. *Nigerian Political Parties: Power in an Emergent African Nation*. Princeton: Princeton University Press, 1963.

Suberu, Rotimi. "The Democratic Recession in Nigeria." *Current History* 93 (May 1994): 213-218.



نیچه، فریدریش

فیلسوف آلمانیِ پیرو افراط‌گرایی اشرافی و مدافع الحادِ مبارزه‌جویانه. نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، که فرزند خانواده‌ای از روحانیان لوتری بود، در دانشگاه لایپزیک تحصیل کرد و در ۱۸۶۹ موفق به کسب کرسی استادیِ لغت‌شناسی کلاسیک در شهر بازِل سوئیس شد. نیچه، پس از استعفا از شغل استادی در ۱۸۷۶، در تنهایی در انزوایی آمیخته به بیماری به نگارش آثار خویش پرداخت تا سرانجام، در پی بحران و حمله‌ای عصبی، حیات فکریش در مقام نویسنده و متفکر در ۱۸۸۹ به پایان رسید.

فلسفهٔ نیچه را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد. او در جوانی، در مقام یکی از مریدان رمانتیکِ ریشارد واگنر، برای احیای فرهنگ آلمانی تلاش بسیار کرد، و با الهام گرفتن از اشعار ملحدانهٔ یونانیان کتابهایی چون **تولد تراژدی** (۱۸۷۲) را نوشت. پوزیتیویسمِ سرخوردهٔ دورهٔ میانی عمر او در کتاب **انسانی، بیش از حد انسانی** (۱۸۷۸-۱۸۷۹) و آثار مشابه آن تجلی یافت. نیچه در دوران پختگی خویش کتاب مشهور **چنین گفت زرتشت** (۱۸۸۳-۱۸۸۵) و آثار متعاقب آن را خلق کرد.

قهرمان **چنین گفت زرتشت** مشهورترین جمله یا عبارت نیچه را

بر زبان می‌آورد که در حکم مبنا و محور اصلی همهٔ تلاشهای فلسفی او است: «خدا مرده است.» منظور اصلی نیچه از اعلام این حکم آن است که ایمان به خدای مسیحی قدرت و تأثیر خود را از دست داده و در نتیجه بشریت را به درون بحرانی فراگیر پرتاب کرده است. منظور نهایی او آن است که همهٔ معیارهای متعالی و عینی که به زندگی و کنش آدمیان جهت می‌بخشیدند متلاشی گشته و فروریخته‌اند و اینک در پس آنها جهانی آشوب‌زده، بی‌نظم، و بی‌معنا نمایان شده است.

نیچه به هر سو که می‌نگرد نشانه‌های این بی‌معنایی را مشاهده می‌کند. تاکنون هستی آدمیان بر اشتیاقات، دلبستگیها، و تعهدات آنان استوار بوده است؛ ولی آنان اینک دریافته‌اند که همهٔ آرزوها اموری مصنوعی و دلبخواهی و همهٔ ترجیحات و تمناها هوسهایی توخالیند، آن هم در جهانی محروم از معنا و هرگونه ملاک یا معیاری ـــ خواه این معیار خدا نامیده شود یا طبیعت یا نیکی ـــ که در آن آدمیان با ورطه‌ای رویارو می‌شوند.

آنان می‌توانند به طرق گوناگون در برابر این وضع واکنش نشان دهند. ممکن است به تلاش حقیر صیانت نفس و کسب رفاه پناه برند و در پس آن پنهان شوند. نیچه این‌گونه مردمان را، که زندگیشان بری از هرگونه شعر و شکوهمندی است، «واپسین انسانها» می‌نامد. یا ممکن است به نیهیلیسم روی آورند و به ستیز با جهانی برخیزند که در بهترین حالت بی‌اعتنا و در بدترین حالت موذی و خبیث است، و بدین‌سان جویای نابودی هر آن چیزی شوند که بر سر راهشان سبز می‌شود. و یا شاید بکوشند که مرگ فاجعه‌بار خداوند را از نو به منزلهٔ کشف خلاقیت بشری تفسیر کنند، یعنی به‌منزلهٔ کشف قلمرو جدید آزادی و امکان که در آن آدمیان معنای خاص خود را خلق می‌کنند، و خود را از قید اخلاقیات و مسؤولیتهای عادی و همیشگی رها می‌پندارند. آنان به معصومیت کیهانیِ شدن یا صیرورت دست خواهند یافت و، با تأیید ضرورت و خوبی هر آنچه هست، خود را از شر حس رنجش و کین‌توزی، که در طی تاریخ بلای جان بشریت بوده است، خلاص خواهند کرد. نیچه این مخلوقات را «اَبَر انسانها» یا «اَبَر مردان» می‌نامد. آنان موجوداتی خواهند بود برتر و مرکب از والاترین نمونه‌های نوع بشر در ادوار گذشته: شاعران، فیلسوفان، فرمانروایان، و قدیسان.

نیچه آموزهٔ فلسفی جدیدی بنا می‌کند تا تحلیل خویش از بحران زمانهٔ خود و ما را بر آن استوار سازد ـــ آموزه‌ای برای توضیح و تبیین جریان سیال جهان و چگونگی غلبهٔ نوع بشر بر آن. او نظریهٔ خویش را آموزهٔ «خواستِ قدرت» می‌نامد: آدمیان در اثر شوق یا میلی بی‌وقفه به غلبه و تصاحب کردن برانگیخته می‌شوند، میلی که در نقطهٔ اوج خود می‌تواند به غلبه بر نفس بدل شود. وجه مشخصه یا خصلت بنیادین آدمیان همانا میل غریزی آنان به [کسب] سلطه است، نه عقلانیت آنان. نیچه می‌کوشد تا کل واقعیت را به منزلهٔ خواستِ قدرت درک کند، و جهان را نه برحسب ماده بلکه بر حسب انرژی یا نیرو، به منزلهٔ عرصهٔ فراخ برخورد خواستها و اراده‌های متخاصم، معرفی کند.

بر طبق نظر نیچه، آموزهٔ خواستِ قدرت به ما توضیح می‌دهد که چگونه حیوانات برای انسان شدن بر حیوانیت خویش غلبه کردند، درست همان‌طور که به ما توضیح می‌دهد که چگونه انسانها می‌توانند بر خود غلبه کنند تا از این طریق به ابرانسان بدل شوند. او سعی می‌کند که دشواریهای تعالیم خویش را برطرف سازد: آیا آموزهٔ او در باب خواست قدرت نتیجه و محصول قدرت ارادهٔ خود او است یا آن که آموزه‌ای حقیقی است؟ اگر غلبه بر همه چیز امری ممکن و نهایتاً حتمی است، آیا بشریتی که دیگر با هیچ چالشی روبرو نیست به سطح و مرتبهٔ «واپسین انسان» سقوط نخواهد کرد؟ آیا می‌توان برگذشته غلبه کرد؟ آخرین و معمایی‌ترین آموزهٔ نیچه در باب بازگشت جاودانِ همان، جهانی را توصیف می‌کند که در آن آینده به گذشته‌ای بدل خواهد شد که آدمیان می‌توانند خواستار آن باشند.

تأثیر و نفوذ نیچه در قرن بیستم گسترده و فراگیر است، لیکن پیامدهای اندیشه‌اش برای سیاست به طور عام و برای دموکراسی به طور خاص هنوز هم، عمدتاً به سبب تنشهای موجود در اندیشهٔ او، مبهم مانده‌اند. یکی از رشته‌ها یا شاخه‌های فلسفهٔ او ماهیتی غیرسیاسی دارد: نیچه فرد خلاق را می‌ستاید، فردی که برای او جامعه در بهترین حالت نوعی شر ضروری است. او به آدمیان برتر توصیه می‌کند که به انزوا و عزلت بگریزند. در عین حال، از دید او ابرانسان همان کسی است که آیندهٔ بشریت را شکل می‌بخشد، کسی که در بزرگ‌ترین و با شکوه‌ترین مقیاس نقش قانونگذار را ایفا می‌کند. نیچه جنگ را به دلیل اثرات نیروبخشش می‌ستاید و به صورتی گنگ اما پراشتیاق در باب سیاست آینده و عظمت آن سخن می‌گوید، سیاستی که سرانجام موجب خنثا شدن میراث سیاست حقیری خواهد شد که عصر حاضر دچار آن است.

نیچه در فواصلی نادر از دموکراسی به نیکی یاد می‌کند، عمدتاً بدان سبب که دموکراسی در تقابل با فساد رژیمهای اقتدارگرا موجد تعادل و توازن است. لیکن نگرش او به دموکراسی، در بیشتر مواقع، طیفی از عقاید گوناگون، از بی‌اعتنایی تحقیرآمیز گرفته تا خصومت حاد، را دربرمی‌گیرد. او مکرراً به این نکته اشاره می‌کند که دموکراسی سبب بی‌مایگی و تساوی‌طلبی است که اولی نابود کنندهٔ صلابت زندگی نوین و دومی تهدیدی برای عظمت و شکوه بشری است. او به دموکراسی خرده می‌گیرد چون دموکراسی اساساً چیزی جز پیش درآمد کمونیسم و وارث منحط اخلاق مسیحی نیست، اخلاقی که دیگر فاقد هرگونه کارکردی است، و باز چون دموکراسی صلابت مردمان را در روزگاری که به سخت بودن نیاز دارند متزلزل می‌کند، و دست آخر بدان سبب که دموکراسی منکر فرمانهای مربوط به قساوت بشری است. نیچه گرایش دارد که حکومت دموکراتیک را

با حاکمیت واپسین انسانها برابر بداند.

چنین آرایی ضرورتاً مسألهٔ تأثیر و مسؤولیت نیچه در قبال فاشیسم را به پیش می‌کشد. او، در هیچ یک از مفاهیم رایج کلمه، فردی محافظه‌کار نبود زیرا هرشکلی از بازگشت به ادوار گذشته را ناممکن می‌دانست. درعوض، رؤیای ظهور اشرافیتی جدید در کل کرهٔ ارض را در سر می‌پروراند. تصویر او از افراد تندروی که شایستهٔ نظارت بر تجدید حیات نوع بشرند، تصویر اشرافیتی راستین است که به لحاظ خلاقیت هنری و حساسیت اخلاقی واجد استعداد بسیار است. از این رو این تصویر هیچ شباهتی با سرشت واقعی آدولف هیتلر ندارد. معهذا، اگر امروزه تندروی زیباتر و خواستنی‌تر از میانه‌روی به نظر می‌رسد مسؤولیت آن برعهدهٔ نیچه است؛ در مورد تحقیر عقلانیت و مسخره‌کردن محاسن عادی و همگانی نیز او مسؤول است. بعلاوه، بی‌میلی کلی او به تمدن غرب خواه‌ناخواه موجب تقویت احساسی در آلمان شد که حقیقتاً بخشی از غرب نبود.

نیز بنگرید به فاشیسم.

مراد فرهادپور / Werner. J. Dannhauser

کتابنامه

Detwiler, Bruce. *Nietzsche and the Politics of Aristocratic Radicalism*. Chicago: University of Chicago Press, 1990.

Jaspers, Karl. Nietzsche: *An Introduction to the Understanding of His Philosophy*. Translated by Charles F. Wallraft and Frederick J. Schmitz. Tucson: University of Arizona Press, 1965.

Kaufmann, Walter. *Nietzsche: Philosopher, Psychologist, Antichrist*. Princeton: Princeton University Press, 1974.

Löwith, Karl. *From Hegel to Nietzsche*. Translated by David Green. Garden City, N. Y.: Anchor Books, 1956.

Warren, Mark. *Nietzsche and Political Thought*. Cambridge: MIT Press, 1988.

نیوزیلند

بنگرید به استرالیا و نیوزیلند

و

واترگیت

بحران سیاسی آمریکا که در ژوئن ۱۹۷۲، با ورود مخفیانه و سرقت در ستاد مبارزات انتخاباتی «حزب دموکرات» در واشینگتون، آغاز شد. این ورود مخفیانه با توطئهٔ «کمیتهٔ تجدید انتخاب رئیس‌جمهور»، یعنی سازمان مبارزات انتخاباتی ریچارد م. نیکسون، رئیس‌جمهور وقت، از «حزب جمهوری‌خواه»، سازماندهی و تأمین مالی شده بود. این رسوایی سیاسی شدیدترین کشمکش بر سر قانون اساسی آمریکا را پس از جنگ داخلی این کشور برانگیخت. بحران در اوت ۱۹۷۴ زمانی خاتمه یافت که نیکسون از مقام خود استعفا داد؛ در تاریخ ایالات متحد، او نخستین رئیس‌جمهوری بود که دست به چنین کاری زد. این دورهٔ دو ساله این عقیده و اصل بنیادین دموکراتیک را محک زد که مطالبات قانونی باید بر علایق شخصی و صرفاً سیاسی اولویت داده شوند. از نظر بسیاری از ناظران، دموکراسی آمریکا در برابر این آزمون سربلند بیرون آمد.

ماجرای واترگیت را باید در اوضاع و احوال دههٔ ۱۹۶۰ بررسی کرد، دوره‌ای که در ایالات متحد با جنبشهای شدید اجتماعی در راه مبارزه بر سر موافقت و مخالفت با تغییر مشخص می‌شود. جنبش حقوق مدنی بنیادهای نهادی و فرهنگی «جنوب آمریکا» را به مبارزه دعوت کرد. جنبش جوانان به گونهٔ تکان‌دهنده‌ای شکلهای مختلف زندگی جنسی، اخلاقی، و جمعی را متبلور ساخت. این جنبشهای چپ‌گرا در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ به موفقیتهای عظیم سیاسی و فرهنگی دست یافتند. با این حال، تا ۱۹۶۷ مقاومتی قاطع برانگیخته بودند که علت آن نه تنها منافع اجتماعی و فرهنگی بلکه دوگانگی و تضادی بود که در اثر جنگ ویتنام به وجود آمده بود و مخالفت فزایندهٔ مردم را برمی‌انگیخت. برخی از مقامات در بخش اجرایی حکومت ایالات متحد کوشیدند که نظم را از راههای فرادموکراتیک بازگردانند. لیندن ب. جانسون (که از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹ رئیس‌جمهور بود) محرمانه اجازه داده بود که گروههای فعال دست‌چپی را به شکلی وسیع زیر نظر بگیرند، و «اف بی آی» با فعالیتهای مخفیانه و خرابکارانه به مبارزه پرداخت و چپ‌گرایان را تهدید کرد.

جنبشهای ناگهانی و خشن کسانی که ریچارد نیکسون بعداً آنها را «اکثریت خاموش» خواند گسترش یافت، و در عین حال جنبشهای چپ به گروههای میانه‌رو و انقلابی منشعب شدند. نیکسون در ۱۹۶۸، وقتی که رئیس‌جمهور شد، این جنبش خشن را با خود به دستگاه حکومتی کشاند. عناصری در دستگاه اجرایی و غالباً شخص رئیس‌جمهور، خود را در محاصرهٔ جنبشهای چپ‌گرایی احساس می‌کردند که، به اعتقاد آنها، برای رسیدن به هدفهای خود علیه رژیم و حکومت محافظه‌کاری که قانوناً انتخاب شده بود به هر وسیله‌ای که لازم می‌دانستند متوسل می‌شدند.

وقتی که عقیدهٔ اکثریت مورد حمایت قرار گرفت و قانون اساسی از دادن اجازه به دولت برای اِعمال قدرت به شیوه‌ای نامقید خودداری کرد، برخی از مقامات دولت قانون را در اختیار خود گرفتند. در گرماگرم تظاهرات عظیم مردم که رشتهٔ امور را در واشینگتون مختل کرده بود، جان میچل، دادستان کل، دستور داد که بی‌درنگ دهها هزار تن از فعالان را بازداشت کنند؛ روزنامه‌های برجستهٔ کشور به این سرکوب بشدّت حمله کردند و احکام دادگاهها را نادیده گرفتند. میچل، با زیرپا گذاشتن قوانین «دیوان عالی کشور» و چندین دهه پیشینهٔ اخلاقی و قانونی، اجازه داد که به طور پنهانی مکالمات تلفنی رهبران و گروههای مخالف را استراق سمع کنند.

در سالهای بین ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲ مبارزات گروههای تندرو به نحو شگفت‌انگیزی فروکش کرد. تظاهرات حقوق مدنی رو به افول گذاشت، جنبش ضدجنگ عمدتاً رنگ باخت، و فرهنگ جوانان عملاً در محسوس‌ترین و افراطی‌ترین شکلهای اجتماعیش ناپدید شد. لیکن تصور و دریافت عمومی مردم آمریکا دقیقاً برعکس آن بود: رهبران فکری و شهروندان عادی به یک اندازه معتقد بودند که قطب‌بندی سیاسی و فرهنگی رو به فزونی می‌گذارد. به نظر می‌رسید که انتخاب جورج مگاورن به عنوان نامزد «حزب دموکرات» در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲ این تصور و دریافت را تأیید می‌کند. مخالفت زودهنگام و صریح مگاورن با جنگ ویتنام، او را به قهرمان بسیاری از آرمانهای دههٔ شصت تبدیل کرد و فعالان بر محور مبارزات او حلقه زدند. برای بسیاری از کارگزاران دولتی نیکسون، و افراد شاخص و سرشناس آمریکا، تهدید جامعهٔ مدنی به نظر بارزتر و محسوس‌تر از همهٔ دوران گذشته می‌آمد.

در ژوئن ۱۹۷۱ نیکسون، رئیس‌جمهور وقت، و جان د. ارلیشمن، مشاور عالی رئیس‌جمهور در کاخ سفید، دست به عملیات جاسوسی کوچکی زدند؛ رهبری عملیات را باصطلاح «لوله کشها»یی برعهده

داشتند که هوارد هانت، مأمور سابق «سیا»، و ج. گوردن لیدی، مأمور سابق «اف بی آی»، در رأس آن بودند. در اولین ماههای ۱۹۷۲، به پیشنهاد نیکسون و تحت فرامین میچل، که بعداً مدیر فعالیتهای تجدید انتخابات نیکسون شد، این گروه هستهٔ عملیات مخفیانهٔ بزرگ‌تری را تشکیل دادند که «حقه‌های کثیف»شان برای درهم پاشاندن و دستکاری‌کردن مبارزات انتخاباتی اولیهٔ ریاست جمهوری و انتخابات عمومی دموکراتها طراحی شده بود. در ۱۷ ژوئن ۱۹۷۲، پنج مأمور از این گروه در حین کار گذاشتن نوار ضبط‌صوت برای شنود مکالمات تلفنی و استراق سمع در ستاد مبارزات انتخاباتی دموکراتها در مجتمع «هتل واترگیت» واشینگتون دستگیر شدند.

تا اوایل ۱۹۷۳، پس از آن‌که مگاورن ــ این «تهدید چپ‌گرا» ــ در انتخابات نوامبر ۱۹۷۲ بسختی شکست خورده بود، اعضای میانه‌رو مجلس سنا رأی دادند که دربارهٔ «جنایات واترگیت» تحقیقی عمومی به عمل آید. برخی از مقامات حکومتی که در این ورود غیرقانونی و محرمانه شرکت کرده بودند به کار نادرست خود اعتراف و باگروه تحقیق همکاری کردند. یکی از مهم‌ترین این افراد جان دین، مشاور رئیس‌جمهور، بود که شواهد و اطلاعات محکم و قانع‌کننده‌ای در مورد شرکت مستقیم نیکسون در اختیار گذاشت؛ این اطلاعات نه تنها دربارهٔ عملیات باصطلاح «لوله کشها»، حقه‌های کثیف، و ورودِ غیرقانونی به «واترگیت»، بلکه درخصوص رشوه‌دادن، ارعاب و تهدید، و حق‌السکوتی که در پی این ماجرا آمد نیز بود.

محاکمات سنا، که از ماه مه تا اوت ۱۹۷۳ طول کشید، به طور سراسری از تلویزیون پخش شد. چون موضوع سرشار از هیجان و اضطراب بود، بینندگان تلویزیونی این محاکمات از نظر تعداد سابقه نداشت. سناتورها و شاهدان به یک اندازه بحث و گفتگوی ساده و در عین حال مقدسی دربارهٔ جامعه مدنی آمریکا به راه انداختند. همراه با گزارشهای مربوط به استفادهٔ پنهانی از قدرت خصوصی و عمومی و جزئیات مربوط به رشوه‌گیری، نمایش باشکوه و پرابهتی به وجود آمد که به افسانه‌های مربوط به محاکمات ملی آمریکاییها در روزگاران گذشته شباهت پیدا کرد. یک‌بار دیگر مردان احمق، فاسد، و شیطان‌صفت بنیادها و نهادهای دموکراتیک ملت را تهدید به نابودی کرده بودند. خاطرهٔ بنیادگذاران کشور بارها و بارها در ذهنها زنده می‌شد، و در نظر بسیاری از بینندگان، سناتور سام اروین، سرپرست خشمگین اما مؤدب و موقر کمیتهٔ اداره‌کنندهٔ محاکمات، مظهر و تجلی بنیادگذاران در شکل و شمایلی امروزین بود. تکالیف و الزامات عمومی مربوط به قانون و مقام با شور و اشتیاق مورد تأیید قرار گرفت.

اندکی پس از اعلام نتایج محاکمات، در روز شنبه بیستم اکتبر ۱۹۷۳، نیکسون، رئیس‌جمهور کشور اعلام کرد که آرچیبالد کاکس، دادیار ویژه، را برکنار و اداره‌ای را که او سرپرستیش را برعهده داشت منحل کرده است. «دفتر دادیار ویژه» تنها چندماه پیشتر دایر شده بود تا به درخواستهای فزایندهٔ مردم برای بی‌طرفی و رفتار قانونی، و نه نظارت سیاسی، پاسخ دهد. کاکس برای افشاگری کامل، و احتمالاً اتهام‌برانگیز، در زمینهٔ موضوع مطرح شده در شاخهٔ اجرایی بر نیکسون فشار آورده بود. الیوت ریچاردسون، دادستان کل، برای ابراز حمایت از بازجویی و تحقیق کاکس، به جای اجرای دستور رئیس‌جمهور در برکنارکردن کاکس، خودش استعفا داد. قائم‌مقام دادستان کل، ویلیام راکلشاوس، نیز وقتی که از اجرای دستور رئیس‌جمهور خودداری کرد، از کار برکنار شد.

در پاسخ به آنچه عموم مردم آن را مواجههٔ قانونی میان تعهدات و الزامات دموکراتیک و قدرت و نفوذ شخصی تصور می‌کردند ــ مواجهه‌ای که بسرعت برچسب «کشتار یکشنبه شب» بر آن زده شد ــ در آن تعطیلات آخر هفتهٔ ماه اکتبر اتفاقی رخ داد که گزارشگران آن را «توفان اعتراض» نامیدند. سه میلیون آمریکایی خشمگین اعتراضهای خود را به صورت نامه، تلفن، یا تلگراف به واشینگتون ارسال کردند. نیکسون، که با چنین مردم ظاهراً متحدی روبرو شده بود، تصمیم خود مبنی بر بستن ادارهٔ دادیاری ویژه را ملغا کرد و لئون یاوورسکی را به جانشینی کاکس برگزید.

نیکسون و حامیانش، که با احضاریه‌هایی برای ملاقاتهای ضبط شده، احکام صادرشده از دفتر دادیار ویژه، و سرانجام به سبب تشریفات اعلام جرم خود کنگره مواجه شدند، سعی کردند که فعالیتهای پنهانی و غیرقانونی خود را با قراین و موقعیت تاریخیشان توجیه کنند. آنها به تضادها و قطب‌بندیهای دهۀ ۱۹۶۰ و تهدیدهایی که این گونه تضادها برای دموکراسی به وجود آورده بودند اشاره کردند. در هر حال، تشریفات و مراسم مدنی عظیم واترگیت ــ از محاکمات تحریک‌آمیز سنا و کشتار ملودرام یکشنبه‌شب تا محاکمات اتهام‌آمیز تلخ و ناگوار و ماتم زده در «مجلس نمایندگان» ــ چنین می‌نمود که همهٔ اینها مؤید آنند که ایالات متحد در آن هنگام و همیشه جامعه‌ای منسجم و مدنی بوده است.

این بحران عملاً آمریکاییها را به شیوهٔ بی‌سابقه‌ای با هم یکپارچه و متحد کرد. ویژگیهای تضاد و قطب‌بندی دهۀ ۱۹۶۰ به دست فراموشی سپرده شد، و پیوندهای عمومی که برای حفظ و تداوم دموکراسی در جوامع نوین پیچیده بسیار اساسی بودند بار دیگر برقرار و مستحکم شدند. ماجرای واترگیت بر روی دوره‌ای از تغییر شدید و پرآشوب اجتماعی پرده کشید، و نوعی نسیان عمومی در این مورد به وجود آورد که چگونه احساسات گستردهٔ ضدمدنی شکل می‌گیرد و تا چه اندازه برخی از افراد احساسی نیرومند به استفاده از ابزارهای غیرقانونی و مقاصد تعصب‌آمیز دارند.

محققان با این عقیده که واترگیت تأثیرات نهادی و درازمدت مهمی داشته است موافق نیستند. بدون‌شک، مهم‌ترین تأثیر آن همانا ایجاد «دفتر دادیار ویژه» بود، ابزاری بالقوه مهم برای به اجرا درآوردن و تحکیم تعهدات اخلاقی مأموران دولتی. با این همه، این

دفتر، اگرچه در چندین موقعیت ارزنده و مهم پس از ۱۹۷۴ مورد استفاده قرار گرفت، اما هرگز نتوانست آن تصویر بی‌طرفی یا شأن اخلاقی دوره‌های اولیه را دوباره به دست آورد. پیشنهادهایی برای اصلاح تأمین منابع مالی مبارزات انتخاباتی، و آشکارتر از همه برای مبارزات انتخاباتی رئیس‌جمهور، به تصویب رسیده‌اند، اما در مهارکردن نفوذ «پول کلان» در سیاست آمریکا کمتر موفقیت‌آمیز بوده‌اند. در «قطعنامهٔ قدرتهای جنگی» در ۱۹۷۳ وعده داده شد که قدرت ریاست جمهوری در سیاست خارجی مهار شود، اما مداخلات نظامی‌ای که با فرمان رئیس‌جمهور آغاز می‌شوند بی‌هیچ تغییری ادامه یافته‌اند. در هر حال، انتقاد کردن از کمبود نسبی اصلاحات نهادی موجب می‌شود که نتوان به ماهیت واقعی واترگیت پی برد. ماجرای واترگیت از مرز سیاست کاملاً فراتر رفت. ماجرایی اخلاقی و درس مدنی عظیمی بود که در تاریخ زندگی سیاسی آمریکا سابقه نداشت.

به رغم مشقتها، خدعه‌ها، و درگیریهای سیاسی که وجه مشخصهٔ بحران دورهٔ ۱۹۷۲-۱۹۷۴ بودند، نظرسنجیها و مصاحبه‌ها در پایان تأیید کردند که این جریان این نکته را به اثبات رسانده است که، از هر پنج آمریکایی، چهارنفر جامعهٔ خود را بیشتر جامعه‌ای مبتنی بر عدالت می‌دانند تا بر عقوبت و کیفر، اصول اخلاقی عام بر قدرت شخصی یا مادی برتری دارند، آمریکا بیش از آن‌که یک کشور، اقتصاد، یا دیوانسالاری (بوروکراسی) باشد جامعه‌ای است که مردم آن با اعتماد، شرافت و درستی، احترام طبیعی و عشق به حقیقت با هم متحد شده و به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

این درسهای نمادین و اخلاقیِ ماجرای واترگیت، تأثیرات عمیق و درازمدتی بر حیات مردم آمریکا داشته‌اند. مهم‌ترین این درسها آن است که اعتماد به دموکراسی، اعتماد به نظام قانونی را که حکومت و جامعهٔ آمریکا بر پایهٔ آن استوار است، تقویت و تحکیم کرده‌اند. در عین حال، این مشروعیت نظام‌مند تأثیری شگفت‌انگیز در دادن این اطمینان داشته است که سرکشیهای محافظه‌کارانه علیه جنبشهای سودمند در راه اصلاحات اجتماعی آزادی‌خواهانه حتی به شیوه‌های مؤثرتری ادامه خواهند داشت. محافظه‌کاری، که بر اثر وقفهٔ ماجرای واترگیت از شور و هیجانهای قطب‌بندی دههٔ شصت جدا شده بود، با شیوه‌ای کمتر افراطی، بیشتر میانه‌رو و مدنی، و از نظر سیاسی با اوضاع و شرایط راهبردی (استراتژیک) بیشتر از سابق، به راه خود ادامه داد. ماجرای واترگیت بر بی‌اعتمادی شهروندان به افراد و نهادهای قدرتمند نیز بیشتر دامن زد.

این تناقض بسیاری از پژوهشگران را به این نتیجه رسانده است که بحران واترگیت عمدتاً تأثیرات منفی بر دموکراسی آمریکا داشته، بدبینی و بدگمانی را افزایش داده، و نوعی عقیدهٔ ایدئالیستی را که سیاست دموکراتیک بر آن استوار است تضعیف کرده است. اما، برعکس این نکته هم می‌توان استدلال کرد. به رغم فقدان اصلاحات نهادینه شدهٔ اساسی، «اخلاقیات پس از واترگیت» به ایراد تأثیری آموزنده و عبرت‌انگیز بر قدرت سیاسی در ایالات متحد ادامه می‌دهد. زیرا واترگیت چیزی فراتر از بحرانی سیاسی و اجتماعی بود: این بحران بنیادهای اخلاقی دموکراسی آمریکا را به مبارزه فراخواند. این بحران بُعد اسطوره‌ای دموکراسی آمریکایی را بهبود بخشید یعنی آن «خاطرهٔ عدالت» را که، به عقیدهٔ افلاطون، سرزندگی هر تجربهٔ استقلال سیاسی یا خودفرمانی بر پایهٔ آن استوار است.

نیز بنگرید به اعلام جرم؛ ایالات متحد آمریکا.

Jeffrey C. Alexander / هرمز عبداللهی

کتابنامه

Alexander, Jeffrey C. "Culture and Political Crisis: 'Watergate' and Durkheimian Sociology." In *Durkheimian Sociology: Cultural Studies*, edited by Jeffrey C. Alexander. Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1988.

———. "Three Models of Culture and Society Relations: Toward an Analysis of Watergate." In *Sociological Theory*, edited by Randall Collins. San Francisco: Jossey-Bass, 1984.

Kutler, Stanley I. *The Wars of Watergate: The Last Crisis of Richard Nixon*. New York: Norton, 1990.

Lipset, Seymour Martin, and Earl Raab. "An Appointment with Watergate." *Commentary* 56 (September 1973): 35ff.

Lipset, Seymour Martin, and William Schneider. *The Confidence Gap: Business, Labor, and Government in the Public Mind*. New York: Free Press; London: Collier Macmillan, 1983.

Schudson, Michael. *Watergate in American Memory: How We Remember, Forget, and Reconstruct the Past*. New York: Basic Books, 1992.

واشینگتون، جورج

فرمانده عالی سپاهیان قاره‌ای در دوران انقلاب آمریکا و نخستین رئیس‌جمهوری ایالات متحد. واشینگتون (۱۷۳۲-۱۷۹۹) کوچک‌ترین پسر یک خرده‌مالک بود که به علت مرگ پدر از ادامهٔ تحصیل در خارج محروم شد. در بیست و چند سالگی، همهٔ مهاجرنشینها او را به عنوان فرماندهٔ لشکر ویرجینیا در جنگ علیه فرانسویان و بومیان می‌شناختند. تلاشهای او برای یافتن مقام مناسب در ارتش انگلستان ناکام ماند و درنتیجه در سال ۱۷۵۹ از ارتش استعفا داد. شانزده سال بعد را وقف آبادی و بهبودی ملک خود در ماونت ورنون کرد، که پس



جورج واشینگتون

از مرگ برادر بزرگش به او رسیده بود. ازدواج مناسب واشینگتون با یک دختر ثروتمند از نظر مالی این امکان را به او داد که بتواند به ملک خود برسد.

تا ۱۷۷۴ متقاعد شده بود که انگلیسیان و مهاجرنشینها سرانجام باید از هم جدا شوند. سال بعد «کنگرهٔ دوم مهاجران» او را به فرماندهی عالی نیروهای آمریکایی در شورشی که چندی پیش در ماساچوست آغاز شده بود منصوب کرد. موفقیت او در میدان نبرد عملاً به توانایی خارق‌العادهٔ او در جذب و تربیت سرباز و نیز در متقاعدکردن کنگره به حمایت از ارتش بستگی داشت. واشینگتون محبوبیت فراوانی میان مردم «ایالات متحد» جدید و سربازانش داشت و از صمیم قلب به اصول جمهوری وفادار بود. وی از قبول دستمزد برای خدماتش در زمان جنگ خودداری کرد و جنبشی را که پس از استقلال آمریکا می‌خواست مقام پادشاهی به او دهد سرکوب کرد. در ۱۷۸۳، پس از آن‌که «عهدنامهٔ پاریس» استقلال آمریکا را به رسمیت شناخت، از مقام خود استعفا داد.

واشینگتون کسانی را که در پی تقویت دولت فدرال بودند تشویق می‌کرد. هنگامی که قانع شد که هدف از «اجلاس فدرال» در ۱۷۸۷ آن است که برخوردی بنیادی با معایب و کمبودهای «مواد اعلامیهٔ کنفدراسیون» (نخستین سند مکتوب اتحادیهٔ فدرال) صورت پذیرد و یک حکومت فدرال مقتدر را تثبیت کند، در آن اجلاس شرکت کرد. پس از تدوین قانون اساسی جدید، به اتفاق آرا به ریاست جمهوری منصوب شد. وی، با اعتقاد به این‌که کارهای او به عنوان یک سنّت باقی خواهند ماند، به مقامی شکل و جان بخشید که قطعاً خود او مظهر کامل آن در ذهن تدوین‌کنندگان قانون اساسی بود.

واشینگتون ابتکار عمل را در بیشتر امور به کنگره و هیأت دولت خود می‌داد، که اشخاص برجسته‌ای چون الگزاندر همیلتون و توماس جفرسون از اعضای آن بودند. وی از افزودن «منشور حقوق شهروندان» به قانون اساسی حمایت کرد. از اموری که مستقیماً زیر نظرش صورت گرفت می‌توان از تأسیس وزارتخانه‌های مختلف، ایجاد یک نظام ثابت برای بودجهٔ دولت، اعلام بی‌طرفی در جنگهای «انقلاب فرانسه»، تصویب معاهدات با انگلستان و اسپانیا، و سرکوبی شورشی علیه یک نوع مالیات غیرمستقیم فدرال را نام برد. او غالباً موفق بود که فوق اختلافهای جناحی کابینه‌اش قرار گیرد. واشینگتون پس از دو دورهٔ ریاست جمهوری از کار کناره گرفت، و سنّتی را برقرار ساخت که تا سال ۱۹۴۰ ادامه داشت، و هم اکنون به صورت «اصلاحیهٔ بیست و دوم قانون اساسی» مدون است. او در «خطابهٔ خداحافظی» خود مردم را به وابستگی دائمی به اصول اتحاد و استقلال ترغیب کرد.

واشینگتون مردی فعال و دوست‌داشتنی، شریف و خویشتن‌دار، اهل مدارا و بخشنده بود، و سرمشقی از عظمت جمهوری‌خواهی برای ملتی به میراث گذاشت که نخست خود او، در جمع همتایانش، پایه‌های آن را بنا نهاد.

نیز بنگرید به انقلاب آمریکا؛ ایالات متحد آمریکا؛ ایالات متحد، قانون اساسی.

James R Stoner, Jr. / لیلی علوی



والِسا، لخ

رئیس‌جمهوری لهستان و یکی از بنیادگذاران جنبش «همبستگی»، نخستین اتحادیهٔ کارگری مستقل در اروپای شرقی کمونیست. والسا (۱۹۴۳-   ) به‌صورت نماد و مظهر مبارزات لهستان علیه حاکمیت کمونیستی درآمد و عامل اصلی در گذار غیرخشونت‌آمیز کشور به دموکراسی در ۱۹۸۹ بود. در ۱۹۹۰ به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد. شخصیت والسا، با آن جذبهٔ جادویی، شجاعت، و شامهٔ تیز سیاسیش، او را از کار و موقعیتی معمولی به‌سوی مقام و منزلت عالی سیاسی پیش راند. از ۱۹۸۹ نقشی محوری و غالباً بحث‌انگیز در سیاست لهستان ایفا کرده است.

والسا، که در خانواده‌ای روستایی به‌دنیا آمده بود، به تحصیلات ابتدایی و حرفه‌ای پرداخت، و در پی آن دوسال هم دورهٔ سربازی را طی کرد. در ۱۹۶۷ به‌عنوان تعمیرکار برق در «کارگاه کشتی‌سازی لنین» به گدانسک رفت، که یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بخشهای دولتی در اقتصاد لهستان بود. در دسامبر ۱۹۷۰ کارگران سراسر ساحل دریای بالتیک علیه افزایش قیمت مواد غذایی که از جانب دولت مطرح شده بود دست به شورش زدند. رژیم کمونیستی اعتراضهای آنها را بی‌رحمانه سرکوب کرد. در گیرودار شورش، والسا عضو کمیتهٔ اعتصاب کارگاه کشتی‌سازی شد. او را دستگیر اما پس از چند روز آزاد کردند. در ۱۹۷۶ به سبب انتقادی که از سیاستهای رژیم در گردهمایی اتحادیهٔ کارگران کرده بود از کارگاه کشتی‌سازی اخراج شد، و مدت چندماه بدون کار ماند.

اواخر آن سال افزایش دیگری در قیمت مواد غذایی باعث ناآرامی و شورشهایی شد. بار دیگر این اعتراضها نیز ددمنشانه سرکوب شدند. تعقیب و آزار کارگرانی که در شورشها شرکت کرده بودند به تشکیل «کمیتهٔ دفاع از کارگران» و اوج‌گیری فعالیتهای اعتراض‌آمیز در سراسر کشور انجامید. والسا در فعالیتهای مخالفت‌آمیز در گدانسک عمیقاً درگیر شد. در چاپ و نشر روزنامه‌ای زیرزمینی همکاری کرد و فعالیتهای غیرقانونی «اتحادیه‌های آزاد کارگری» در ساحل بالتیک را هماهنگ ساخت. چندین بار پلیس او را بازداشت و جریمه کرد و در ۱۹۷۹ از کارهای مختلفی که داشت اخراج و کنار گذاشته شد و این اخراج بار دیگر در فوریهٔ ۱۹۸۰ تکرار شد.

لهستان در تابستان ۱۹۸۰ در یک بحران جدی اقتصادی و سیاسی فرو رفت، و اعتصابات در بسیاری از کارخانه‌ها به‌راه افتاد. در ماه اوت، والسا، که رهبری اعتصاب را در «کارگاه تعمیر کشتی لنین» برعهده داشت، وقتی که اعتصابات سراسر آن ناحیه را درگرفت توجه مردم لهستان را به خود جلب کرد. او رهبر «کمیتهٔ اعتصاب میان کارخانه‌ها» شد، که حدود ۵۰۰ کارخانه و شرکت را دربر می‌گرفت. این کمیته با مقاماتی لهستانی که تشکیل کمیتهٔ اتحادیه‌های مستقل کارگری را مجاز می‌دانستند مذاکراتی ابتکاری انجام داد. با خاتمه یافتن اعتصابها، والسا رئیس «همبستگی» شد، که بسرعت رشد کرد و به اتحادیهٔ کارگری سراسر کشور با ده میلیون عضو تبدیل گردید. در سپتامبر ۱۹۸۱ به ریاست اتحادیهٔ کارگری در نخستین کنگرهٔ ملی آن برگزیده شد. در خلال ماههای بعد، والسا با مقامات لهستان به مذاکره پرداخت، به نمایندگی اتحادیهٔ خارج از کشور کشمکشها و اعتصابها را تعدیل، و گروههای شبه‌نظامی افراطی در داخل اتحادیه را مهار کرد. در طی این ایام مظهر و نمایندهٔ افکار سیاسی میانه‌رو و معتدل شد و متعهد گردید که با حاکمان کمونیست لهستان دربارهٔ سازش و توافق مذاکره کند.

در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۱، دولت لهستان حکومت نظامی اعلام کرد و از فعالیت «همبستگی» جلوگیری به‌عمل آورد، اما «همبستگی» همچنان به فعالیت زیرزمینی خود ادامه داد. والسا دستگیر و زندانی شد و تا نوامبر ۱۹۸۲ در زندان انفرادی بسر برد. پس از آزادی از زندان، به‌سبب همکاری با رهبران جنبش زیرزمینی، ملاقات با روزنامه‌نگاران و سیاستمداران خارجی، تشکیل کمیته‌های مشورتی، و وادار ساختن مقامات لهستانی به مذاکره کردن با مخالفان، برای

خود وجههٔ سیاسی ماندگاری کسب کرد. در پاییز ۱۹۸۳، والسا «جایزهٔ صلح نوبل» را دریافت کرد، که نشانهٔ تأیید مجدد اشتهار جهانی او و حمایت بین‌المللی از جنبش «همبستگی» بود.

رژیم پس از حکومت نظامی از حل مسائل سیاسی و اقتصادی لهستان ناتوان ماند، و روشهای سرکوبگرانه‌اش کاری از پیش نبرد. در ۱۹۸۸ رهبران کمونیست، که با اعتصابهای از سرگرفته شدهٔ کارگران و درخواستهایشان برای بازگشت جنبش «همبستگی» مواجه شده بودند، با والسا، این رهبر بلامنازع مخالفان لهستانی، و گروه فعالان جناح مخالفی که والسا انتخاب کرده بود، گفتگوهای رسمی را آغاز کردند. این گفتگوها موجبات موفقیتهای شخصی والسا را فراهم ساختند و او را در کانون سیاست لهستان قرار دادند. در ۵ آوریل ۱۹۸۹ توافق حاصل شد، بار دیگر «همبستگی» رسمیت قانونی یافت، و ترتیبی داده شد که رهبران کمونیست و جنبش «همبستگی» هر دو بر پایهٔ انتخابات نیمه‌آزاد در قدرت سهیم شوند. والسا در جلب حمایت از انتخابات پارلمانی بعدی نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد. نمایندگان ائتلاف گستردهٔ جنبش «همبستگی» که به «تیم والسا» معروف شده بودند پیروزی حیرت‌انگیزی به‌دست آوردند و همهٔ کرسیها را از آنِ خود کردند جز یکی که آزادانه بر سر آن رقابت می‌شد. پیروزی سیاسی و اخلاقی مخالفان به تشکیل حکومتی غیرکمونیستی به رهبری تادئوس مازوویِتسکی انجامید و راه را برای اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی هموار کرد.

والسا، طی مرحلهٔ آغازین گذار به دموکراسی، از پذیرفتن هرگونه مقام و منصب سیاسی خودداری کرد. لیکن، در اوایل ۱۹۹۰، با توافقی که خود وی بر سر مشارکت در قدرت به‌عمل آورده بود به مخالفت پرداخت و برای بر سر کار آوردن حکومتی به رهبری جنبش «همبستگی» که خودش آن را به‌وجود آورده بود مبارزه را آغاز کرد، و بر انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری جدید پای فشرد. او «جنگی از بالا» را اعلام کرد، که در نهایت ائتلاف مورد حمایت جنبش «همبستگی» را از هم پاشاند و باعث کشمکشهای فزایندهٔ سیاسی و فروپاشی و تجزیهٔ سیاست لهستان گردید. در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری پاییز ۱۹۹۰ والسا با مازوویِتسکی، نخست‌وزیر کشور، به رقابت برخاست. والسا، در نخستین دور انتخابات، تنها ۴۰ درصد آرا را به‌دست آورد که برگذاری دور دوم انتخابات را امری ضروری ساخت، و این بار با اکثریت قاطع پیروز شد. والسا، در ۲۲ دسامبر ۱۹۹۰، به‌عنوان اولین رئیس جمهوری لهستان که پس از جنگ جهانی دوم با انتخابات آزاد به ریاست جمهوری انتخابات شده بود سوگند یاد کرد.

دوره‌ای که والسا رئیس جمهور بود در اثر مجادلات و اختلاف نظرها آسیب دید؛ او در صدد برآمد که اختیارات رئیس جمهور را بسط دهد و در این رهگذر بسیاری از دوستان و مشاوران سابق خود را از دست داد. وی به سبب ایجاد محدودیت در اصلاحات قانون اساسی و اختلال و بی‌ثباتی در دموکراسی نوین لهستان مورد انتقاد قرار گرفت. هر چند میزان محبوبیت او کاهش چشمگیری یافت، با این حال همچنان یکی از مهم‌ترین سیاستمداران لهستان باقی مانده است.

نیز بنگرید به لهستان؛ همبستگی.

Grzegorz Eklert / هرمز عبداللهی

کتابنامه

Ascherson, Neal, ed. *The Book of Lech Wales.* New York: Simon and Schuster, 1982.

Craig, Mary. *The Crystal Spirit: Lech Walesa and His Poland.* London: Hodder and Stoughton, 1986.

Kurski, Jaroslaw. *Lech Walesa: Democrat or Dictator?* Translated by Peter Obst. Boulder, Colo.: Westview Press, 1993.

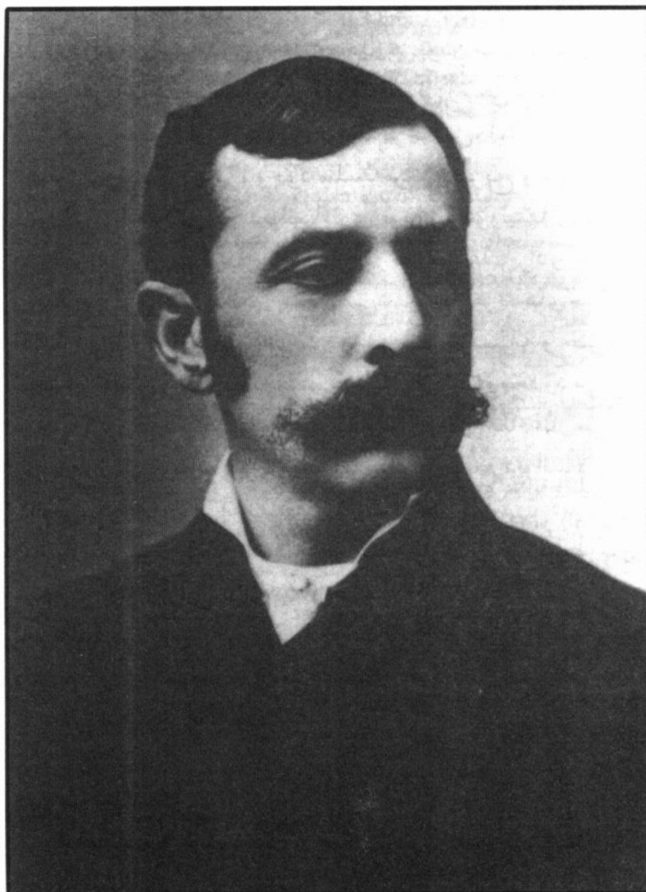
Walesa, Lech. *The Struggle and the Triumph: An Autobiography.* New York: Arcade, 1992.

——, *A Way of Hope. An Autobiography*. New York: Holt, 1987.

وبر، ماکس

از متفکران بنیادگذار جامعه‌شناسی، و نظریه‌پرداز برجستهٔ آلمانی دربارهٔ ارتباط میان سرمایه‌داری، دیوانسالاری (بوروکراسی)، و دموکراسی. کارل امیل ماکسیمیلیان وبر (۱۸۶۴–۱۹۲۰)، که نام تعمیدی اوبود، از اختلالی عصبی رنج می‌برد و به همین علت ناگزیر شد که در همان نخستین سالهای آغازین تدریس در دانشگاه از مقام استادی کناره بگیرد. با این حال، مهم‌ترین جامعه‌شناس آلمانی شد و سهم فراوانی در پیدایش علوم اجتماعی نوین داشت.

شهرت وبر بیش از همه به مناسبت مطالعاتش در باب سهم و نقش مذهب پروتستان اولیه در بنا نهادن شالودهٔ فرهنگی سرمایه‌داری نوین است. مطالعات وی همچنین مشتمل بر بررسیهای راهگشا دربارهٔ فلسفه و روش‌شناسی علوم اجتماعی، بررسیهای فکری و تجربی چندجانبه، و تحقیقات تاریخی تطبیقی و گسترده دربارهٔ جوامع شرقی و غربی از روزگار باستان تا عصر نوین است. او بویژه بر نقش وجوه مشخصاً عقلانی فرهنگ غرب در پیدایش سرمایه‌داری، دیوانسالاری، و دموکراسی جدید تأکید فراوان داشت. افکار وبر نه تنها بر نگرشهای محافظه‌کارانه و آزادی‌خواهانه (لیبرال) در مورد دموکراسی بلکه بر نگرشهای ترقی‌خواهان و چپ افراطی نیز مؤثر افتاد. نگرش دوگانهٔ او به «دموکراسی توده‌وار» امروزه نیز به



ماکس وبر

شیوه‌های مختلف همچنان موضوع مجادلات و در معرض تصرفات متعدد است.

وبر در اوایل زندگی حرفه‌ای خود عقیده داشت که آلمان باید مسیر انگلستان یعنی «امپریالیسم آزادی‌خواه» را در پیش گیرد، اما بعداً از این موضع دست کشید. پس از حمایت از پیوستن آلمان به جنگ جهانی اول، به مخالفت با تصرف ارضی و جنگ تعرضی نیروی دریایی این کشور برخاست. او، برخلاف نگرش غالب آن زمان که از دولت پادگانی حمایت می‌کرد، خواستار پارلمان قوی و صدراعظم منتخب مردم بود.

وبر عقیده داشت که حکومت اقتدارگرا مانع از رشد و توسعهٔ نهادهای پارلمانی و رهبری دموکراتیک در آلمان شده است. وی، پس از جنگ، در کار تهیه و تدوین پاسخ آلمان به اتهامات مربوط به جرایم جنگی این کشور در ورسای طی «کنفرانس صلح پاریس» کمک کرد، در تأسیس «حزب دموکراتیک آلمان» شرکت جست، و در تهیهٔ پیشنویس قانون اساسی وایمار سهمی مؤثر داشت. به شکلی دوراندیشانه هشدار داد که «شبی قطبی و آکنده از ظلمت و صعوبتی یخزده» از دل تحقیر ملی و ازهم پاشیدگی اجتماعی آلمان و از تمایلات مستبدانهٔ افراط‌گرایی رمانتیکِ هر دو جناح راست و چپ سربدر خواهد آورد.

آرای وبر در باب دموکراسی در سراسر آثار عالمانه‌اش پراکنده‌اند. به اعتقاد او، وجود قدرت فراگیر دولت، در عهد باستان، سرمایه‌داری و دموکراسی را سرکوب می‌کرد. خواص زمیندار از راه تصرف نظامی و برده‌داری، و ایجاد وابستگی در حدی گسترده، ثروت‌اندوزی می‌کردند. شهرها تحت سیطرهٔ آنها بود و از آنجا اختیار امور سرزمین داخلی را به دست می‌گرفتند و مازاد محصول تولیدکنندگان روستایی را به زور از آن خود می‌کردند. در اروپای قرون وسطا، برعکس، صنعتگران و بازرگانان شیوه‌ای انقلابی در برابر اشراف زمیندار در پیش گرفتند و شهرها را به مراکز تولید و تجارت تبدیل کردند. طبقهٔ نوخاستهٔ بورژوا بردگان و رعایا را آزاد کرد و نهادهای آزادی‌خواهانه‌ای چون برابری در مقابل قانون، شیوه‌های عقلانی دادرسی، حقوق فردی، شهروندی همگانی، آزادی شغل برای افراد مستعد، و سیاست مبتنی بر نمایندگی به وجود آورد.

پیدایش دولت ملی به خودمختاری شهرها در اوایل دوران نوین اروپا تا سدهٔ شانزدهم یا هفدهم پایان داد، اما پادشاهان، که حریف همسایگان نسبتاً همزور و متکی بر منابع شهری بودند، استقلال بورژوازی را برتافتند. وبر عقیده داشت که اگرچه حکومتهای مرکزی جدید موجب ادغام فیفها (تیول‌نشینها) و شهرهای پراکنده از هم شدند، اما رقابت میان دولتهای ملی و منافع بورژوایی در محدودهٔ این حکومتها مانع از آن نوع قدرت کامل و فراگیری شد که در امپراتوریهای باستانی یافت می‌شد و راه را برای توسعهٔ مداوم سرمایه‌داری و دموکراسی آزادی‌خواهانه بازگشود.

وجوه متناقض توسعهٔ دموکراسی در غرب، در شرحی که وبر از «اصلاح دینی» می‌دهد به چشم می‌خورند. ارزشهای پاکدینان مبنی بر تساهل یا مدارا، اجتماع اخلاقی، و مخالفت مبتنی بر اصول اخلاقی، همراه با حاکمیت هیأت اجتماعی که انحصاراً از افرادی واجد شرایط کامل عضویت در آن اجتماع تشکیل شده باشد، راه را برای جامعهٔ مدنی دموکراتیک و انجمنهای داوطلبانه هموار کردند. وانگهی، اصل اخلاقی «وظیفهٔ شغلی» پاکدینان ارزشهای دنیوی تعهد و مسؤولیت در امور شغلی و حرفه‌ای را به وجود آورد.

اما وبر «پاکدینی» را با تملک ظالمانه به شیوهٔ سرمایه‌داری، فردگرایی بدبینانه، و فایده‌طلبی محض نیز مرتبط می‌دانست. بنابر نظر او، فرهنگ پاکدینی به نحوی غیرمستقیم موجب جدایی طبقاتی، همگنی فرهنگی، و دولتمداریِ اقتدارگرایانه‌ای می‌شود که ویژگی اصلی دموکراسی توده‌ای است، و در عین حال منابع مقاومت در برابر همین نیروها را نیز فراهم می‌آورد.

قدرت دیوانسالاری

از نظر وبر، دیوانسالاری نوین وسیله‌ای است بی‌نظیر برای ایجاد

هماهنگی و نظم میان انبوه عظیم کارگرانی که کارکردهای تخصصی دارند. انضباط عقلانی دیوانسالاری، دانش فنی، دقت، و «انجام دادن عینی کار» همگی برای سرمایه‌داری ضرورت دارند و فرهنگ معاصر را همواره شکل می‌دهند. حکومتها نیز، همچون همهٔ دیوانسالاریهای نوین، مستلزم افراد معدود و پنهانکاری برای دست‌زدن به اقدام سریع، قاطع، و مؤثرند. به این ترتیب است که دولت و مقامات منصوب موفق به اخذ بسیاری از تصمیمهای مهم بدور از انظار عموم می‌شوند.

دست‌اندرکاران حزبهای سیاسی نیز چنین می‌کنند. شهروندان هدف هر نوع وسیلهٔ ارزان عوامفریبی برای اقناع مردم در زمان انتخابات هستند و درغیراین احوال حُکم اشیای ساکن و بی‌حرکت دستگاه حاکمه را دارند. وبر تلویحاً می‌گفت که مشروعیت سیاسی بیشتر بسته به حق رأی و برابری قانونی و به حداقلی از حمایت و امنیت مادی است، اما تصدیق می‌کرد که اینها نه موجب مشارکت توده‌های مردم می‌شوند و نه عدالت اجتماعی برایشان فراهم می‌آورند. به بیان بهتر، دموکراسی توده‌ای موجد ناتوانی نسبی قشر مادون نخبگانی که پایه‌های دیوانی دارند می‌شود.

برطبق نظر وبر، دگرگونی اصیل انقلابی بر اثر رشد دیوانسالاری بتدریج غیرمحتمل می‌شود. فاتحان و مغلوبان به یک اندازه متکی به بازگشت سریع دستگاه اداریند. نظر وبر در این خصوص که دیوانسالاریها حتی در زمان اشغال به دست دشمن نیز بآرامی کار می‌کنند پیشگویی ترسناکی در مورد فرانسه در چند دههٔ بعد از کار درآمد.

درحالی که متفکران هر دو جناح راست و چپ نوید آینده‌ای مساعد می‌دادند؛ وبر تضاد ارزشها، منافع، و گروهها را گرانبهاترین منبع تجدد (مدرنیته) می‌دید. مبارزات صلح‌آمیز، اتحادها، و توافقها موجب پویایی فرهنگی می‌شوند و مجالی برای ابراز عقاید اقلیت و فردیت پدید می‌آورند. اما وبر نگران آن بود که سازمانهای رقیب روزی به شکل دیوانسالاری منفردی درآیند و نیروهای همسنگی را که بُن‌مایهٔ کثرت‌گرایینند نابود سازند. یک دولت فراگیر جدید، به نام ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) یا عدالت اجتماعی، نظام اجتناب‌ناپذیری از مراقبت و نظارت بر توده‌ها را از صدر تا ذیل خواهد ساخت و هیچ اتحادیهٔ مستقل، هیچ انجمن حرفه‌ای، هیچ حزب، و هیچ‌گونه اجباری در کار نخواهد بود. وبر پیشبینی می‌کرد که حکومتهای کمونیستی نظیر اتحاد شوروی، یکسره دیوانسالار و سرکوبگر خواهند بود و نظامهای اقتدارگرای مشابهی نیز احتمالاً از جناح راست ظهور خواهند کرد.

با این وصف، وبر عقیده داشت که اقدام برای افزایش عدالت اجتماعی و دموکراسی ضرورتاً موجب بسط و توسعهٔ دولت نخواهد شد. این قبیل اقدامات نیز تضادها، مبارزات، و تغییراتی پدید می‌آورند که موجب افزایش تنوع و گوناگونی و مانع از جزم‌اندیشی انعطاف‌ناپذیرند.

حتی دیوانسالاری نیز گرایشهایی به سوی توسعهٔ دموکراسی دارد. دولتهای پیشامدرن به علت مخدوش بودن حوزهٔ اختیاراتشان، فقدان مقررات علمیِ منسجم، و قدرت قانونی رسمی گسترده، کدر و خشک و مصون از بازسازی بودند. برعکس، اندک‌بودن تعداد تصمیم‌گیرندگان نهایی، وجود سلسله‌مراتب صریح و مشخص، و قانون‌گرایی عقلانی در دیوانسالاری نوین، مسؤولیتها را به افراد مشخص واگذار می‌کند و سازمانها را در معرض نقد، ایراد و اعتراض، و اصلاح قرار می‌دهد. وانگهی، تخصصی‌شدن امور هزینه‌های حاکمیت اقتدارگرایانه را بالا می‌برد. خرده مدیریت خودسرانه و خشک و سختگیر دانش و مهارت تخصصی را بیش از اندازه محدود می‌کند و موجب بروز نقایص فنی، مخالفت بیمارگونه وحتی تمام‌عیار می‌شود.

به‌طورکلی، عقیدهٔ وبر تلویحاً این بود که جوامع دیوانسالار چند کانونی، اگرچه در برابر انقلاب مقاومند، اما از تغییر اساسی دموکراتیک استقبال می‌کنند. لیکن اصلاحات طبقهٔ کارگر را از شرایط کاری مبتنی بر اقتدارگرایی یا از اجبار حاصل «از تازیانهٔ گرسنگی» رها نخواهند کرد. به همین دلیل، وبر حکومت قانون در آلمان را مشروعیت دادن به نابرابریها سرمایه‌دارانه می‌دانست، و دموکراسی مشارکت‌جویانه را خیالی واهی می‌انگاشت.

قدرت سیاست

به اعتقاد وبر، وجود یک عرصهٔ سیاسی زنده و پرشور در حُکم نیرویی مخالف در برابر دیوانسالاری است، و سیاست و دولت اساساً دو قلمرو متفاوتند. برخلاف حاکمیتِ سلسله‌مراتبی در دولت و در میان مقامات حزبی، سیاست عبارت است از مبارزه‌ای میان ارزشها و نظرهای مختلفی که از منافع اجتماعی و اقتصادی مختلف و موقعیتهای گوناگون در سلسله مراتبهای اجتماعی و اقتصادی سرچشمه می‌گیرند. چون از مقامات دولتی انتظار می‌رود که اشخاص مطیع، وفادار، و از نظر فنی باکفایت باشند، سیاستمداران باید بتوانند در ابراز اعتقادات خود راسخ و قطعی باشند، قدرت محاسبهٔ نتایج را داشته باشند، تصمیمات مستقل و آزاد بگیرند، و مهم‌تر از همه آن که رهبری کنند. این قبیل مهارتها در مبارزات انتخاباتی و پارلمانی پرورده می‌شوند نه در ادارات دولتی.

وبر، اگرچه سیاست همه‌پرسی را ذاتاً عوامفریبانه می‌دانست، اما دقت‌نظر و انتخاب مردم را در مورد رهبران بالقوه ارزشمند می‌دید. حتی گرایشهای سزارگونهٔ یک چنین سیاستی ردّ چرخهای سلطهٔ اداری و اقتصادی را از بین می‌برد. منتقدان در این نکته به وبر خرده می‌گیرند که مخاطرات دیوانسالاری را بیش از حد و خطرات عوامفریبان فره‌مند (کاریزماتیک) را کمتر از اندازهٔ واقعی نشان داده است.

وبر معتقد بود که عمر طولانی حاکمیت اقتدارگرای اوتو فون بیسمارک (۱۸۱۵–۱۸۹۸)، در مقام صدراعظم آلمان، نوعی جباریت

مقامات دولتی، پارلمانی فاقد قدرت، سیاستی معیوب و ناقص، و طبقه‌ای از روشنفکران چاپلوس برای این کشور باقی گذاشت. اگرچه بدبینی فرهنگی و مخالفت با پیشگویی سیاسی مانع از آن شد که وبر نظریه‌ای در باب بدیل دیگری برای حکومت بپردازد که بسیار دموکراتیک‌تر باشد، اما عقیده داشت که دو اصل اخلاقی فرهنگ پاکدینان ـــ ایمان و خویشتن‌داری آرام ـــ این قدرت را دارند که جانی دوباره به کالبد سیاست دموکراتیک بدمند. او نژاد دیگری از سیاستمدارانی را فرامی‌خواند که مجهز به اخلاق مسؤولیت در برابر عواقب حاصل از مواضع هنجارین و انتخاباتی خویش باشند. این سیاستمدارانند که می‌توانند با واقعیات تلخ روبرو شوند بی‌آن‌که به دام توهم درافتند، وجوه عوامفریبانهٔ فرهنگ توده را به فرمان خود درآورند، و بر غرور و نخوت ذاتی رهبری خلاق و سازنده مهار زنند.

اما در زمان نقض «معاهدهٔ ورسای»، پس از جنگ جهانی اول، نظر وبر این بود که آمیزهٔ مهلک عوامفریبی سیاسی، دیوانسالاری فاقد رهبری، و توده‌های دل‌افسرده در آلمان مستقیماً نشان ظهور یک دولت تمام‌عیار و فراگیر است. مرگ زودهنگام او در ۱۹۲۰ اجازه نداد که کابوس خیالش را در هیأت «آلمان نازی» به چشم ببینند.

نیز بنگرید به آلمان؛ دیوانسالاری.

Robert J. Antonio / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Beetham, David. *Max Weber and the Theory of Modern Politics*. 2d ed. Cambridge: Polity Press; New York: Blackwell, 1985.

Eden, Robert. *Political Leadership and Nihilism: A Study of Weber and Nietzsche*. Tampa: University Presses of Florida, 1983.

Käsler, Dirk. *Max Weber: An Introduction to His Life and Work*. Translated by Philippa Hurd. Cambridge: Polity Press; Chicago: University of Chicago Press, 1988.

Mommsen, Wolfgang J. *Max Weber and German Politics 1890-1920*. 2d ed. Translated by Michael S. Steinberg. Chicago: University of Chicago Press, 1984.

Scaff, Lawrence A. *Fleeing the Iron Cage: Culture, Politics, and Modernity in the Thought of Max Weber*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1989.

Weber, Marianne. *Max Weber: A Biography*. Translated and edited by Harry Zohn. New York: Wiley, 1975.

Weber, Max. *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*. 2 vols. Edited by Guenther Roth and Claus Wittich. Translated by Ephraim Fischoff et al. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1978.

———. *From Max Weber: Essays in Sociology*. Translated and edited by Hans H. Gerth and C. Wright Mills. New York: Oxford University Press, 1958; London: Routledge, 1991.

وتوی آزاد

وتو، در قلمرو پادشاهی لهستان از سدهٔ چهاردهم تا اواخر سدهٔ هجدهم، حق قانونی هر یک از نمایندگان مجلسی بود که از اشراف تشکیل می‌شد، و می‌توانست به بررسی هر لایحه‌ای خاتمه دهد یا مجلس را منحل کند و کلیهٔ قوانینی را که در آن دوران به تصویب رسیده بود باطل اعلام نماید. این حق، که ریشه در سنن قرون وسطایی داشت، در دورانی که به «جمهوری اشراف» (۱۵۶۹-۱۷۹۵) شهرت یافته است مدون شد؛ در این دوران بود که اشراف لهستانی قدرت عالیه را به دست گرفتند و منصب پادشاهی نیز انتخابی شد.

این حق از تساوی سیاسی همهٔ اعضای متعلق به طبقهٔ اشراف لهستان و اصل وحدت نظر در تصمیم‌گیری برای امور دولتی سرچشمه می‌گرفت. نه مجلس ملی (سِیم) و نه مجالس ناحیه‌ای (سِیمیکی) حق تصویب هیچ قطعنامه‌ای را بدون کسب رضایت همهٔ اعضا نداشتند. پیش‌شرط وحدت‌نظر در تصمیمات سیاسی موضوعی غیرعادی در اجرای قوانین اساسی کشورهای سلطنتی اروپایی نبود. اما، این حق در سیاست لهستان، در این دوران، نوعی شکل افراطی به خود گرفت.

حق وتوی قوانین و انحلال مجلس بتدریج در سنّت قانون اساسی لهستان راه یافت. در ابتدا قصد آن بود که اجماع و حس مسؤولیت‌پذیری نمایندگان برای آنچه به تصویب می‌رسانند تضمین شود. در عمل، این حق از حقوق و امتیازات اشراف در مقابل مقام سلطنت حمایت می‌کرد و به افراد و گروهها اجازه می‌داد که به دنبال منافع و امتیازات خودشان باشند. نخست، این حق به گروههای نمایندگانی که نمایندگی شهرستانها را برعهده داشتند واگذار شد، و نه به افراد نماینده. پس از بررسیهای لازم، شهرستانهایی که در اقلیت بودند برای مصلحت عموم به شهرستانهایی که در اکثریت بودند می‌پیوستند؛ و از آن پس برای تصویب هر لایحه در مجلس ملی به تصمیم‌گیری یکپارچه نیاز بود. حق وتوی یک نمایندهٔ منفرد فقط درصورتی نافذ بود که جناحی از نمایندگان حاضر در جلسه از آن حمایت می‌کردند. بنابراین، حق وتو معمولاً ابزاری بود که اقلیت پارلمانی می‌توانست با آن اکثریت را مرعوب کند و یا شکست دهد.

در ۱۵۳۶ نخستین جلسهٔ «سِیم» منحل شد، زیرا نمایندگان

مناطق موفق به رفع اختلافهای خود نشدند. پس از تصویب قانون اساسی «جمهوری اشراف» در سال ۱۵۶۹، حق وتو به یک شیوهٔ عام تبدیل شد. در دوران سلطنت استفان باتوری (۱۵۷۶-۱۵۸۶) از حق وتو بارها استفاده شد، و در دوران سلطنت سیگیسمونت سوم (۱۵۸۷-۱۶۳۲) فقط یک جلسهٔ «سِیم» موفق به تصویب قانون شد. در این دوران اعتراضات نمایندگان منفرد معمولاً نادیده گرفته می‌شد. لیکن، در سال ۱۶۵۲، «سِیم» به دنبال اعتراض یک تن از نمایندگان منحل گردید. هرچند که اعضای مجلس از وظیفه‌نشناسی فردی یکه خوردند، اما رئیس مجلس از عمل آن نماینده، که راه و رسم خطرناکی را پایه گذاشت، حمایت کرد.

بتدریج، تعداد جلسات مجالس ملی و ناحیه‌ای که یا به تقاضای یکی از نمایندگان و یا گروهی از آنها خاتمه می‌یافت رو به فزونی نهاد. بین سالهای ۱۵۷۶ تا ۱۷۶۳، تعداد ۵۳ جلسه از ۱۵۰ جلسه از وضع و تصویب هر قانونی عاجز ماند. از حق وتو نه فقط برای جلوگیری از اصلاحاتی که پادشاه پیشنهاد می‌کرد بلکه برای حمایت از مبارزات جناحی بین گروههای اشراف لهستان نیز استفاده می‌شد. استفادهٔ بیش از حد از حق وتو حکومت را فلج کرد. چنین وضعیتی اصلاحات دولتی و هرگونه تمرکز قدرت را غیرممکن ساخت و لهستان را در برابر نفوذ قدرتهای بیگانه‌ای که با پرداخت رشوه به نمایندگان مانع از تصویب قانونهای مغایر با منافعشان می‌شدند آسیب‌پذیر کرد.

اصل حق وتو از خصوصیات فئودالی نظام سیاسی لهستان صیانت کرد، نقش سلطنت را تضعیف کرد، زندگی سیاسی را به سوی هرج و مرج سوق داد، و به انحطاط سیاسی و اقتصادی دولت لهستان کمک کرد. چنین موقعیتی کشور را در برابر تجاوزات بیگانگان آسیب‌پذیر ساخت و نهایتاً به فروپاشی آن انجامید. استانیسلاف دوم آوگوستوس پونیاتوفسکی، که از ۱۷۶۴ تا ۱۷۹۵ پادشاه بود، اصلاحاتی را در قانون اساسی آغاز کرد که استفاده از حق وتو را محدود کرد، و امور قانونی و اقتصادی را به رأی اکثریت گذاشت.

حق وتو در قانون اساسی سوم مهٔ ۱۷۹۱، در آخرین ساعات حکومت پادشاهی لهستان، لغو شد. در سنّت سیاسی لهستانی، حق وتو به صورت مترادف هرج و مرج سیاسی و لجاجت سیاستمداران و همچنین به صورت عیوب دموکراسی درآمده است.

نیز بنگرید به لهستان.

Grzegorz Ekiert / نورالله مرادی

کتابنامه

Davies, Norman. *God's Playground. A History of Poland*. Vol. 2. New York: Columbia University Press, 1982.

——. *Heart of Europe. A Short History of Poland*. Oxford and New York: Oxford University Press, 1986.

Michalski, Jerzy, ed. *Historia Sejmu Polskiego*. Vol. 1. Warsaw: Panstwowe Wydawnictwo Naukwe, 1984.

ولز

بنگرید به انگلستان

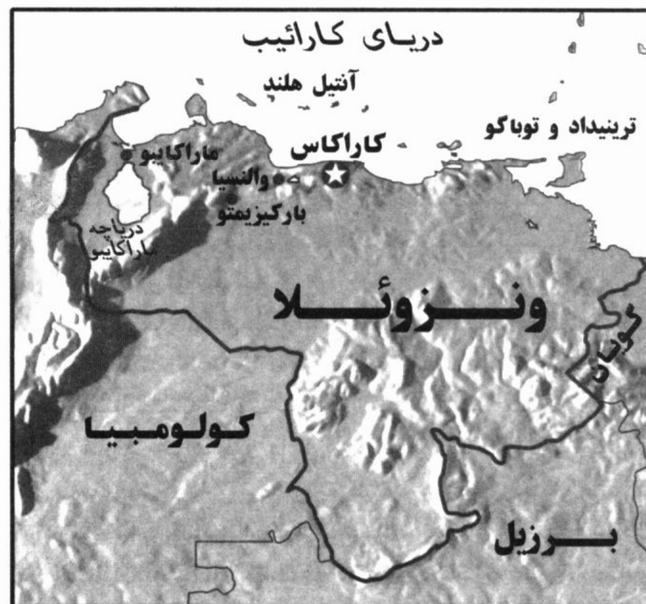
ونزوئلا

کشوری جمهوری که بر ساحل شمالی آمریکای جنوبی در امتداد دریای کارائیب واقع است. ونزوئلا برای نظریه‌پردازان دموکراسی وضعیتی متناقض و معماگونه دارد. تا ۱۹۵۸ این کشور شاهد چندین دههٔ عملاً بلاانقطاع از حکومت استبدادی بود، اما همین کشور مهد دومین دموکراسی قدیمی در آمریکای لاتین بوده است ـــ نظامی که از مبارزه‌جوییها و مخالفتهای سردمداران ارتشی و خودکامگی، هر دو، جان سالم بدر برده است. این‌که هنوز نوعی دموکراسی در آنجا برقرار است به ترکیبی از عواملی مربوط می‌شود که در سایر مناطق آمریکای لاتین وجود ندارد: درآمدهای نفتی و پیمان‌بندیهای سیاسی. اما در دههٔ ۱۹۸۰ اولی رو به کاهش نهاد و دومی کمتر عملی شد. بدین‌ترتیب، دموکراسی ونزوئلا راهی ندارد جز آن‌که به فکر تعادلی متکی بر درآمدهای کاهش یافتهٔ نفتی و عملکردهای سیاسی متفاوتی باشد.

پیشینهٔ تاریخی

استعمارگران اسپانیایی، که می‌کوشیدند بر شهر طلایی الدورادو در درون مرزهای ونزوئلا دست یابند و موفق نشدند، این کشور را منطقه‌ای پرت و دست‌نخورده قلمداد می‌کردند. ونزوئلا، پس از آن‌که مشهورترین فرزندش، سیمون بولیوار، نهضت کسب استقلال آمریکای جنوبی از اسپانیا را در اوایل دههٔ ۱۸۸۰ رهبری کرد، تحت حکمرانی رهبران نظامی (کائودیلیوها) درآمد و دستخوش جنگها و مبارزات قدرت شد. کشف «طلای سیاه» در اوایل قرن بیستم باعث شد که ونزوئلا اهمیتی بین‌المللی پیدا کند. توسعهٔ استخراج و تولید نفت، که با حکومت بیست و هفت سالهٔ رهبر نظامی، خوئان ویسنته گومس (۱۹۰۸-۱۹۳۵)، همزمان شد، ونزوئلای نوین را به وجود آورد.

بر اثر این همزمانی تصادفی تاریخی، هم شرکتهای چندملیتی





آمریکایی و هم دولت ایالات متحد به صورت پشتیبانان اصلی نظام اقتدارگرای کشور درآمدند. شرکتهای نفتی خارجی، که با یک جامعهٔ مدنی ضعیف و پراکنده مصادف بودند، تأثیری اجتناب‌پذیر داشتند: دلارهای نفتی به صورت ستون اصلی اتحادیه‌ای حاکم درآمدند که شامل کائودیلیوهای نظامی، تولیدکنندگان قهوه و کاکائو در کوههای آند، و زبدگان بازرگانی و مالی کاراکاس بود. نفوذ خارجی مستقیماً احساس می‌شد: گومس قدرت را با کودتایی که مورد حمایت ایالات متحد قرار داشت در ۱۹۰۸ به دست گرفت، و درآمدهایی که شرکتهای نفتی خارجی به دولت او می‌پرداختند موجبات تأمین مالی پایدار حکومتی اقتدارگرا را ظرف تقریباً سه دههٔ بعد فراهم کرد.

استخراج و تولید نفت، در عین حال، تغییرات ساختاری درازمدتی در اقتصاد به وجود آورد که مبانی اجتماعی دموکراسی را فراهم کرد. اقتصاد نفتی باعث تسریع سقوط بخش کشاورزیِ راکد کشور شد، و درنتیجه طبقهٔ مالکان را که معلوم شده بود یکی از موانع نیرومند دموکراسی سیاسی در آمریکای لاتین است تضعیف کرد. همچنین، با تندترین آهنگی که تا آن زمان آمریکای جنوبی احساس کرده بود، محرک صنعتی‌شدن سریع جامعه شد، و طبقهٔ متوسطی پدید آورد که حکومتی اقتدارگرا سد راه آرزوهایش برای آموزش و مشاغل بهتر شده بود.

این تحول اجتماعی را کارگران مبارز صنعت نفت، که عمدتاً از سوی «حزب کمونیست» سازمان می‌یافتند، و مخالفان متعلق به «نسل ۱۹۲۸» دانشجویان، که علیه حکومت دیکتاتوری گومس بپاخاسته بودند، به پیش می‌بردند. به این ترتیب، نیروهای سیاسی جدیدی بر صحنه ظاهر شدند که برای ایجاد جامعه‌ای بازتر مبارزه می‌کردند. از آن میان، دو حزب اهمیت بیشتری داشتند که بعداً همین دو به صورت شکل‌دهندگان اصلی دموکراسی ونزوئلا درآمدند: «حزب اقدام دموکراتیک» و «حزب سوسیال مسیحی».

«حزب اقدام دموکراتیک» در ۱۹۴۶، که فقط دو سال از تأسیس آن می‌گذشت، به نحوی نامنتظر فرصت حکومت یافت. بعد از آن‌که گومس به مرگ طبیعی درگذشت (۱۹۳۵)، دولتهای نظامی ژنرالها، الئاسار لوپس گونترِراس و ایسایاس مدینا آنگاریتا در پیروی از سیاستهای آزادی‌خواهانه (لیبرال) و سرکوبگرانه نوسان داشتند، که خود بازتاب نزدیک شدن آهسته به درگیریهایی بود که بین نیروهای اجتماعی جدید شهرها و ائتلاف محتضر اما تسلیم‌نشدنی اقتدارگرایان در حال شکل گرفتن بود. رهبران نظامی، که در آن فضای مالامال از احساسات و گرایشهای دموکراتیکی که بعد از جنگ جهانی دوم در سراسر آمریکای لاتین به راه افتاده بود قادر به ادارهٔ حکومت به تنهایی نبودند، از «حزب اقدام دموکراتیک» خواستند که با آنها در قدرت شریک شود ـــ دعوتی که فقط سه سالِ آکنده از بحران دوام آورد.

با این حال، این دوران کوتاه قدرت به رومولو بتانکور، بنیادگذار حزب، فرصت داد که برنامه‌ای برای بهره‌برداری بهتر از منابع نفتی کشور تدوین کند. او شاخه‌های حزب را در همهٔ مناطق کشور گسترش داد و از طریق «کنفدراسیون کارگران ونزوئلا» و «فدراسیون روستاییان ونزوئلا» به سازمان دادن حوزه‌های مردمی اقدام کرد. این هر دو سازمان، هرچند پس از آن‌که دولتِ سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۸ به دست نظامیان سرنگون شد منحل گشتند، اساس تشکیلاتیِ مربوط به برتری سیاسی آیندهٔ این حزب بر احزاب دیگر را پایه گذاشتند.

دولت سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۸، بیش از آن‌که مظهر توانایی سیاسی بالفعل یک حزب مردمی در حال ظهور باشد، ناشی از پاسخی بود که زبدگان نظامی می‌خواستند به شرایط متغیر بین‌المللی و واقع در دوران پس از جنگ جهانی دوم بدهند. سقوط آن نیز به عواملی چون شکست «حزب اقدام دموکراتیک» در پی افکندن اتحاد با متحدان بالقوهٔ خود، فرقه‌گرایی همهٔ احزاب سیاسی، مخالفت کلیسای کاتولیک، و خصومت شدید نخبگان اقتصادی و شرکتهای نفتی خارجی، که از ملی‌شدن نفت می‌ترسیدند، بستگی داشت. هرچند دولت نظامی بلافاصله دوباره برقرار شد، اما تحولاتی ساختاری که بسرعت در سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۸ در اقتصاد و جامعه صورت گرفته بود فقط نیاز به زمان داشت تا گسست قطعی شیوه‌های کهنه ادارهٔ جامعه را با کشوری که مرتباً پیچیدگیهای بیشتری پیدا می‌کرد نشان دهد و به بروز مجدد بحران دامن زند.

فروپاشی حاکمیت نظامی و آغاز اصلاحات

دولت اقتدارگرای جدید ژنرال مارکوس پرس خیمنس کمتر از

یک دهه دوام آورد. پرس خیمنس، که با خواستهایی فزاینده برای مشارکت در قدرت روبرو بود، بسیاری از صاحبان اصلی منافع اقتصادی را، که ستونهای اصلی ائتلاف سنّتی اقتدارگرایان ونزوئلا بودند، از خود دور کرد و، بنابراین، فرایند فروپاشی رژیم را از درون سرعت داد. درهمان حال، اعضای احزاب سیاسی در سازمانی فراگیر به نام «خونتای وطن‌پرستان» دست اتحاد به یکدیگر دادند تا فعالیتهای مخفی و زیرزمینی مخالفان را هماهنگ کنند. خونتا، که هم به تصمیم پرس خیمنس برای تهدید ریاست جمهوریش بر مبنای یک همه‌پرسی قلابی و هم به بحران مالی شدیدی که بر اثر ولخرجیهای فوق‌العادهٔ دولت پس از افزایش درآمدهای نفتی در دههٔ ۱۹۵۰ معترض بود، اعتصابی عمومی ترتیب داد و تظاهراتی توده‌ای در مرکز کاراکاس به راه انداخت، که نهایتاً باعث سقوط پرس خیمنس در ۱۹۵۸ شد.

ماهیت دموکراسی جدید ونزوئلا بشدّت تحت‌تأثیر شیوهٔ سقوط حکومت اقتدارگرا قرار داشت. هرچند تحولات ساختاری درازمدتی که بر اثر اقتصاد نفتی پدید آمده بود دست نیروهای طبقهٔ متوسطِ درحال ظهور را در برابر نخبگان سنّتی تقویت می‌کرد، توانایی این بازیگران جدید در شکل دادن به نظامی متفاوت، از طریق ایجاد یک نظام متکی بر احزاب سیاسی، همواره بر اثر تلاشهای پایدار نخبگان گذشته، که می‌خواستند دامنهٔ اصلاحات را هر چه بیشتر محدود کنند، به بن‌بست می‌کشید.

در بحبوحهٔ بحران سیاسی و اقتصادی شدیدی که پس از سقوط پرس خیمنس بروز کرد، افسران دست‌راستی ارتش چندین‌بار به کودتا دست زدند تا از برقراری یک نظام سیاسی حزبی جلوگیری کنند. صاحبان کسب و کار، که برآشفته و وحشت‌زده شده بودند، تلاش کردند تا قدرت اتحادیه‌های قانونی جدید را عقیم سازند، و شرکتهای خارجی، که از آشوب اجتماعی که ممکن بود به ملی‌شدن بینجامد هراسان بودند، تهدید کردند که عملیات خود را به خاورمیانه منتقل خواهند کرد. دولت ایالات متحد تفنگداران دریایی خود را به کارائیب گسیل داشت تا درصورت لزوم از آنها استفاده کند. سایر احزاب سیاسی و کلیسای کاتولیک، که سیاستهای نامساعدی را که «حزب اقدام دموکراتیک» در دوران مشارکت در قدرت خود در سالهای ۱۹۴۶–۱۹۴۸ به کار بسته بود به یاد داشتند، و از گرایشهای سلطه‌جویانهٔ احتمالی این حزب نگران بودند، وزنه را به سود کسانی که مایل به محدودکردن سیاستهای اصلاحی «اقدام دموکراتیک» بودند افزودند. با چنین مخالفان بالقوه نیرومندی، خطر بازگشت حکومت اقتدارگرا بر دورهٔ انتقالی دموکراسی ونزوئلا سایه افکند.

به منظور سازش با خواستها و آرزوهای بازیگران سیاسی جدید، به شکلی که منافع نیرومندانی که می‌توانستند فرایند اصلاحات را متوقف کنند نیز چندان به خطر نیفتد، استقرار دموکراسی در ونزوئلا بناگزیر بر نوعی مقررات بازیِ رسمی و غیررسمی متکی شد. این ترتیبات نهادین از طریق مذاکرات متعدد و به هم پیوستهٔ نخبگان در ۱۹۵۸ تدوین شد و در دورهٔ ریاست جمهوری رومولو بتانکور مورد بازبینی و اصلاح قرار گرفت. اسنادی که قبل از نخستین انتخابات ریاست جمهوری کشور از طرف همهٔ نامزدها به امضا رسید — «پیمان پونتوفیخو» و «برنامهٔ حداقل دولت» — شامل تشریح و تبیین این ترتیبات بود. برطبق این اسناد، همهٔ امضاکنندگان اساساً متعهد می‌شدند که، صرف‌نظر از نتیجهٔ انتخابات، به برنامهٔ سیاسی و اقتصادی واحدی پای‌بند باشند. فقط «حزب کمونیست» از این‌دو موافقتنامه کنار گذاشته شد.

نخستین سازشهای مهمی که بر اثر این پیمانها حاصل شدند جنبهٔ سیاسی داشتند. همهٔ احزاب موافقت کردند که جریان انتخابات را محترم شمارند و، به تناسب نتایج آرا، موجبات مشارکت در قدرت را فراهم سازند. احزاب قول دادند که دولتهای ائتلافی تشکیل دهند و درآمدهای نفتی را به ترتیبی توزیع کنند که هر حزب مطمئن باشد که از طریق تصدی منصبهای دولتی، تقسیم مقامهای وزارتی، و شرکت در یک نظام پیچیدهٔ توزیع مشاغل دولتی از برکات سیاسی و اقتصادی خوانِ گستردهٔ عایدات نفت برخوردار خواهد شد. موافقتنامهٔ صریحی نیز بین ارتش و غیرنظامیها به امضا رسید: در ازای دست کشیدن از قدرت و پذیرش یک نقش غیرسیاسی، به نیروهای مسلح از طرف رهبران سیاسی قول داده شد که تجهیزات ارتش نوسازی شود، وضع مادی افسران بهبود یابد، و ضمانت گردد که از نظر موارد نقض حقوق بشر عفو شوند. حتی به کلیسای کاتولیک نیز، که از گسترش آموزش غیرمذهبی نگران بود، اطمینان داده شد که استقلال بیشتری از دولت خواهد داشت.

اصلاحات بر اثر انعقاد پیمانی اقتصادی که چارچوب کلی یک برنامهٔ توسعهٔ جدید و چگونگی توزیع درآمدهای نفتی را مشخص می‌کرد نیز دچار محدودیتهای بیشتری شد. همهٔ احزاب موافقت کردند که پذیرای الگوی توسعه‌ای باشند که بر تراکم سرمایه‌های خصوصی داخلی و خارجی مبتنی باشد، و نیز قول دادند که یارانه‌هایی سنگین در اختیار بخش خصوصی بگذارند. برنامهٔ جدید دولت، هرچند متضمن اصلاحات ارضی بود، بر ملی‌کردن شرکتهای نفتی و فولاد که در مالکیت خارجیان بودند قلم بطلان می‌کشید و حضور نیرومند چندملیتیها را در صنایع کانی کشور تضمین می‌کرد — یعنی قول و قرارهایی که عقب‌گردی آشکار از مواضع ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) اولیهٔ «حزب اقدام دموکراتیک» بود. در برابر این سازشها و کوتاه آمدنها، بخش خصوصی پذیرای نقش رهبری دولت، منظور داشتن مزایایی جدید برای سازمانهای کارگری و دهقانی و طبقهٔ متوسط، حقوق اتحادیه‌ها، و امتیازاتی اساسی برای اعضای احزاب شد.

بحران «دموکراسی مبتنی بر پیمان»

روی هم رفته، موافقتنامه‌هایی که اجازه دادند «دموکراسیِ مبتنی بر پیمانِ» ونزوئلا بر جا بماند، بیشتر از مهارت پایه‌گذاران رژیم

جدید، بر ثروت نفتی کشور متکی بودند. دلارهای نفتی عامل اصلی آرام کردن کشمکشهای اجتماعی در دورهٔ انتقال به دموکراسی و تحکیم آن محسوب می‌شد. نفت درآمدهایی تأمین می‌کرد که اجازه می‌دادند الگوی رشدی انتخاب گردد که، در آنِ واحد، هم به بخش خصوصی و هم به طبقات متوسط و هم به بخشهایی از طبقات کارگری یارانه پرداخت شود. پیمانها بخصوص متکی بر ظرفیتی بود که اجازه می‌داد قراردادهای عمرانی و سودآور دولتی به پیمانکاران واگذار شوند و، در همان حال، بر اثر پایین‌ترین نرخهای مالیاتی قاره، حداکثر منفعت نصیب آنها گردد، و ضمناً از الگویی در مذاکرات جمعی کارفرمایان و کارگران استفاده شود که متضمن تأمین بالاترین دستمزد، کنترل قیمت، و یارانه‌های غذایی در آمریکای جنوبی باشد.

وجود درآمد نفت، در طول سالیانی دراز، به این معنا بود که دموکراسی را می‌توان ساخت و فقط با زیانهایی اندک روبرو شد. مزیت این وضع روشن بود: انتخابات منظماً در کشور برگذار شد و تا ۱۹۹۳ قدرت به دفعات مختلف بین احزاب حاکم و مخالف دست به دست گشت. جای شگفتی نبود که سه رئیس‌جمهور نخست ــ رومولو بتانکور (۱۹۵۹–۱۹۶۳) و رائول لئونی (۱۹۶۴–۱۹۶۸) از «حزب اقدام دموکراتیک»، و رافائل کالدرا (۱۹۶۹–۱۹۷۳) از «حزب سوسیال مسیحی» ــ از شمار امضاکنندگان اصلی «دموکراسیِ مبتنی بر پیمان» در ونزوئلا بودند.

اما «دموکراسیِ مبتنی بر پیمان» هزینه‌ها را نیز افزایش فراوان داد. از آنجا که اینِ نوع دموکراسی ونزوئلا متکی بر موافقتنامه‌هایی بود که مملکت را از طریق یک نظام پیچیدهٔ توزیع مشاغل دولتی تقسیم می‌کرد، تولید و کارایی افول کرد و دامنهٔ فساد بشدّت گسترده شد. این مشکلات بخصوص در دورهٔ اول ریاست جمهوری کارلوس آندرِس پرس، که با افزایش کلی درآمدهای نفتی در ۱۹۷۳ مقارن بود، به اوج خود رسید. ترکیب سرازیرشدن دلارهای نفتی و موانعی که نظام حزبی موجود برای دسترسی عمومی به این دلارها ایجاد می‌کرد انگیزه‌ای نیرومند در بهره‌مندان از نظام پدید آورد که آن را هر چه بیشتر بسته و محدود سازند. احزاب سیاسی، که قاعدتاً باید وسیلهٔ اصلی دسترسی مردم به بخش عمومی و منابع آن باشند، صرفاً به ماشینهایی برای حمایت از امتیازات موجود و بهره‌کشی هر چه بیشتر از منابع دولتی تبدیل شدند. این ترتیب ــ دست‌کم تا زمانی که وصول درآمدهای عظیم نفتی قطع نمی‌شد ــ می‌توانست ادامه یابد. این درآمدها مسائل ناشی از منافع جناحی، نابرابریهای اقتصادی، و رشد ناکافی، یعنی عواملی که دموکراسی را در سایر مناطق آمریکای جنوبی به خطر انداخته بودند، را تاحدودی جبران می‌کردند.

اما از اوایل دههٔ ۱۹۸۰، که هزینه‌های دولتی از حیطهٔ نظارت خارج شدند و قیمتهای بین‌المللی نفت سقوط کردند و مجموع درآمدهای نفتی و وامهای سنگین خارجی نتوانستند به کسریهای روزافزون مالی پاسخ دهند، مشکلات متعدد سربرآوردند. دولتهای دموکراتیک، که با بحرانهایی مالی خاصی روبرو شده بودند که سرچشمه‌های آنها دست‌کم از ۱۹۷۶ قابل مشاهده بود، به‌رغم آن‌که دیگر دلارهای نفتی در اختیار نداشتند که خرج کنند، به پیروی از سیاستهای آرام‌سازی مردم از طریق افزایش هزینه‌های عمومی ادامه دادند. تکان‌دهنده‌ترین مراحل در آن دوران، دولتهای کارلوس آندرِس پرس (۱۹۷۴–۱۹۷۸) از «حزب اقدام دموکراتیک»، لوئیس اِرّرا کامپینس (۱۹۷۹–۱۹۸۳) از «حزب سوسیال مسیحی»، و خایمه لوسینچی (۱۹۸۴–۱۹۸۸) از «حزب اقدام دموکراتیک» بودند که، صرف نظر از وابستگیهای حزبی، تلاش مداوم به کار بردند تا تحولات سیاسی و اقتصادیِ کاملاً ضروری را، که برای زنده ماندن دموکراسی ونزوئلا بیش از پیش لازم شده بود، به تأخیر اندازند.

اگرچه بیش از پیش آشکار می‌شد که نابسامانیها از هر نوع با آهنگی هشداردهنده هرچه بیشتر متراکم شده‌اند، واکنش در برابر این امر، در بهترین شکل خود، از اصلاحاتی جزئی، اقدامات صوری، و مذاکرات دائمی برای امهال وامها تجاوز نمی‌کرد. این وضع دامنهٔ فساد را هر لحظه گسترده‌تر می‌کرد و بر تب و تاب سیاستمداران و صاحبان کسب و کار برای تحصیل هرچه بیشتر درآمدهای نامشروع می‌افزود. بدین‌ترتیب، روحیه و رفتاری که در گذشته باعث سازش و انتقاد پیمانهای همکاری شده بود بشدّت آسیب دید.

در ۱۹۸۹، یعنی درست در زمانی که کارلوس آندرِس پرس تبدیل به نخستین فردی شد که برای دومین‌بار به ریاست جمهوری رسید، ظرفیت ونزوئلا برای زندگی در سطحی فراتر از امکانات واقعی خود ناگهان به پایان رسید. با افزایش سرسام‌آور تورم و کسر بودجه و کاهش شدید دستمزدها و ذخایر ارزی، پرس چاره‌ای ندید جز آن‌که به اجرای یک برنامهٔ تثبیت اقتصادی که از سوی «صندوق بین‌المللی پول» تحمیل شده بود، و به معنای مردود شمردن کلیهٔ سیاستهای اقتصادی گذشته بود، تن دردهد. اقدامات سخت ریاضت‌کشانه‌ای که دولت او به مرحلهٔ اجرا درآورد در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۸۹ باعث برانگیخته‌شدن بدترین آشوبهای سراسری در تاریخ دموکراتیک کشور شد. دو کودتای نظامی صورت گرفت که [بخصوص در یکی از آنها (۱۹۹۲) اوگو چاوس، فرمانده یکی از واحدهای چترباز] چیزی نمانده بود که اساس حکومت دموکراتیک را مضمحل کند. پرس به جرم اختلاس محکوم شد، و خایمه لوسینچی رئیس‌جمهور پیشین و تعدادی از سیاستمداران دیگر نیز متهم به فساد شدند.

در نیمهٔ دههٔ ۱۹۹۰ دموکراسی ونزوئلا به مرحلهٔ بحرانی خود رسید. بعد از آن که دولت پرس سرانجام به سبب اعتراضات شدید عمومی از کار کناره گرفت، دولت موقتی به ریاست سیاستمدار مستقل و محترمی به نام رامون خوسه ولاسکس بر سر کار آمد (۱۹۹۳–۱۹۹۴) تا شاید بتواند تداوم وضع را تا انتخاباتی که قرار بود در دسامبر ۱۹۹۳ برگذار شود حفظ کند. این انتخابات به پیروزی رافائل کالدِرا انجامید؛ او، هرچند یکی از مبتکران نظام مبتنی بر پیمان و بنیادگذار

«حزب سوسیال مسیحی» بود، به عنوان فردی مستقل در انتخابات شرکت کرده بود تا به رأی‌دهندگان نشان دهد که می‌توانند برای سامان‌دادن به نظام حزبیِ به بن‌بست رسیده به او اعتماد کنند.

دولت کالدرا با دو وظیفهٔ اصلی روبرو بود. نخست، بازگرداندن اعتقاد به قابلیت نهادهای دموکراتیک و احیای توانایی حکومتی این نهادها. اما شگفت آن بود که این کارهایی که بناگزیر مستلزم تجدیدنظرهایی اساسی در نظام بود می‌بایست به دست همان بازیگرانی به ثمر رسند که بهره‌مندان اصلی از شرایط و ضوابط و نظام کهنه بودند. دوم، احیای دموکراتیک می‌بایست در قالب انتقال از اقتصادی متکی بر درآمدهای نفتی به اقتصادی متنوع‌تر، تولیدی‌تر، و ساده‌تر و ریاضت‌کشانه‌تر صورت پذیرد. [دولت در تحقق این دو وظیفهٔ سنگین فروماند و بحران ونزوئلا ادامه یافت. درنتیجه، اوگو چاوس، که از همان زمان تلاشهای ناموفقش برای کودتا در انتظار فرصت نشسته بود، با برنامه‌ای مردم‌گرایانه در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۷ شرکت کرد و پیروز شد. چاوس، که به نوعی ادامه دهندهٔ سنّت **کائودیلیوها** در ونزوئلا است، با توسل به همه‌پرسی، قانون اساسی جدیدی برای کشور وضع کرد و به تغییراتی در قوهٔ قضاییه دست زد و متعهد به «انقلابی مسالمت‌آمیز» در ونزوئلا شد. به این ترتیب، او در انتخابات ریاست جمهوری دور بعد (ژوئن ۲۰۰۰) نیز پیروز شد. دولت او، که صرفاً ظاهری از دموکراسی دارد، با کوبا و سایر دولتهای انقلابی جهان روابط حسنه برقرار کرده و در «اوپک» به گروه دولتهای کم‌وبیش تندرو پیوسته است.] اما اگر دموکراسی ونزوئلا بخواهد در قرن بیست و یکم زنده بماند، چاره‌ای ندارد جز آن‌که به مقررات و موازینی تن دردهد که حافظ منافع برندگان و بازندگان، هر دو، باشد.

نیز بنگرید به آمریکای مرکزی؛ بتانکور، رومولو.

Terry Lynn Karl / هرمز همایون‌پور

کتابنامه

Karl, Terry Lynn. *The Paradox of Plenty: Oil Booms, Venezuela, and Other Petro-States*. Berkeley: University of California Press, 1995.

——. "Petroleum and Political Pacts: The Transition to Democracy in Venezuela." *Latin American Research Review* 22 (1987).

Levine, Daniel. *Conflict and Political Change in Venezuela*. Princeton: Princeton University Press, 1973.

McCoy. Jennifer, William C. Smith, Andres Serbin, and Andres Stambouli, eds. *Venezuelan Democracy under Pressure*. New Brunswick, N. J.: North-South Center / Transaction, 1995.

Naim, Moises. *Paper Tigers and Minotaurs: The Politics of Venezuela's Economic Reforms*. Washington, D.C.: Carnegie Endowment, 1993.



وولستنکرافت، مری

نویسنده و نظریه‌پرداز سیاسی پیشرو انگلیسی که محرومیت واقعی زنان را در اندیشهٔ معاصر دربارهٔ آزادی و برابری به چالش کشید. وولستنکرافت (۱۷۹۷-۱۷۵۹)، برای تأمین زندگی خود، نخست به معلمی روی آورد و سپس به نویسندگی پرداخت. پس از آن‌که پدر نخستین فرزندش او را ترک کرد، با ویلیام گادوین ازدواج کرد. او اندکی پس از تولد دومین فرزندش، مری، درگذشت. این دختر بعداً کتاب **فرانکشتاین** را نوشت و با پرسی بیش شلیِ شاعر ازدواج کرد.

وولستنکرافت در دوران آشوبزدگی و بی‌ثباتیِ سیاسی می‌زیست. او بشدّت تحت‌تأثیر انقلاب فرانسه و نوشته‌های نظریه‌پردازان آن، بخصوص ژان ژاک روسو، و همچنین ویلیام بلیک، توماس پین، ویلیام گادوین، و هنری فوسلی در انگلستان، بود. همهٔ این نویسندگان به حقوق انسان اعتقاد داشتند، اما استنباط آنها برخورداری از این حقوق، لااقل در مورد زنان، به گونهٔ دیگری بود. وولستنکرافت نظری را که متفکران «عصر روشنگری» در سدهٔ هجدهم واضع آن بودند و بعداً در نظریه‌های مربوط به اختلافات دو جنس در سدهٔ نوزدهم به کار گرفته شد، قبول داشت. بر طبق این نظریه، مردان و زنان وظایف مختلفی در «حوزه‌های جداگانه»ی جهان عمومی یا جامعهٔ مدنی و جهان خصوصی یا خانواده بر عهده دارند. با این همه، تفسیر وولستنکرافت از آن اندیشه این نبود که زنان نمی‌توانند شهروند کامل

بشوند.

برطبق نظریهٔ آزادی‌خواهانه (لیبرال)، شهروندان باید تابع عقل باشند. از آنجا که چنین تصور می‌شد که زنان تابع احساس هستند — نه فقط به این دلیل که بیشتر از مردان به طبیعت نزدیکند — شهروندی به مردان محدود می‌شد. وولستنکرافت با این نظر که عقل فقط زیبندهٔ مردان است به چالش برخاست. زنان نیز، اگر از همان شأن و عزت مردان برخوردار می‌بودند و در امتیازات آنها شریک می‌شدند، می‌توانستند افرادی معقول باشند و، در عین حال، وظایف خود را به عنوان همسر و مادر به نحو احسن ایفا کنند. وولستنکرافت در کتاب حقانیت حقوق زنان (۱۷۹۲) نوشت: «چرا آنها از برده انتظار فضیلت دارند، از کسی که سرشت جامعهٔ مدنی او را، اگر نه به شرارت، به ضعف کشانده است؟»

وولستنکرافت معتقد بود که اگر در حوزهٔ خصوصی با زنان بر اساس مساوات رفتار نشود، اصول اخلاقی در حوزهٔ عمومی سست خواهند شد، زیرا «فضیلتِ مردان را حشره‌ای که خود به زیرپا گذاشته‌اند بتدریج خواهد خورد.» نوشته‌های او متوجه محدودیتهای آزادی خواهیند که تفکیک و تضاد بین حوزه‌های عمومی و خصوصی را در زندگی تعیین می‌کنند و جایگاه فرمانبرداری زنان در خانواده را رسمیت می‌بخشند.

نیز بنگرید به زنان و دموکراسی؛ فمینیسم.

نازنین مرادی / **Hilary Land**

ویتنام

بنگرید به آسیای جنوب شرقی

ویلسون، وودرو

بیست و هشتمین رئیس‌جمهوری ایالات متحد (۱۹۱۳–۱۹۲۱)، که به مناسبت تعهداتش در مقابل دموکراسی و «جامعهٔ ملل» محبوبیت دارد. توماس وودرو ویلسون (۱۸۵۶–۱۹۲۴)، دانشمند حرفه‌ای سیاسی، پیش از آن‌که در سال ۱۹۱۲ به مقام ریاست‌جمهوری ایالات متحد برسد رئیس دانشگاه پرینستون و فرماندار نیوجرزی بود. او، که فرزند کشیش کلیسای پرسبیتری بود، در ایالات جنوب رشد کرد. پیش از آن‌که وارد عالم سیاست شود، کتاب **حکومت مبتنی بر کنگره** (۱۸۸۵) را نوشت و رئیس «انجمن علوم سیاسی آمریکا» بود.



وودرو ویلسون

از نظر عقیدتی، ویلسون مظهر و نمایندهٔ جنبش «پیشرو» در «حزب دموکرات» بود. «پیشروها» طرفدار افزایش نقش دولت در اقتصاد و سایر امور و تساوی بیشتر در تقسیم ثروت بودند. هرکس براحتی می‌تواند خدشه‌هایی در سابقه‌اش پیدا کند؛ بخصوص نحوهٔ فکر و نگرش او دربارهٔ تفکیک نژادی و نقش آمریکاییان آفریقایی‌ـ‌تبار نشان‌دهندهٔ ریشه‌های تربیتی او در جنوب بود و از تعصبات گستردهٔ آمریکایی در آن روزگار سرچشمه می‌گرفت. لیکن ویلسون، به مناسب کوششهایی که برای به گردش درآوردن چرخ دموکراسی در حکومت ایالات متحد انجام داده بود، مورد تکریم حزبش و به طورکلی مورد احترام کشورش قرار داشت.

رئیس‌جمهور ویلسون را، که می‌خواست دموکراسی را به سایر کشورها صادر کند، هم ستوده‌اند و هم به باد انتقاد گرفته‌اند. او در آغاز زمامداریش این تمایل را بدین نحو ابراز کرد که ایالات متحد را از به رسمیت شناختن رژیمهای مکزیک و سایر نقاط در آمریکای لاتین باز داشت، و به طرح این پرسش پرداخت که آیا این رژیمها واقعاً دموکراتیکند یا نه.

جنگ جهانی اول و جامعهٔ ملل

نگرشی مشابه موجب شد که ویلسون در ۱۹۱۷ تصمیم بگیرد که ایالات متحد را به عنوان یک «قدرت وابسته» به نیروهای متفقین (در اصل فرانسه، انگلستان، و روسیه) علیه آلمان وارد جنگ جهانی اول کند و نه به عنوان یکی از نیروهای متفقین. هنگامی که جنگ در سال ۱۹۱۸ به پایان رسید، ویلسون متعهد شد که سیاستهای بین‌المللی را از سازوکار (مکانیسم)های توازن قوای قدیم، که برای حکومتهایی که مبتنی بر نمایندگی نبودند بسیار مأنوس بود، دور سازد و به تأسیس «جامعهٔ ملل» براساس خودمختاری و دموکراسی سیاسی در سرتاسر جهان همت گمارد.

مخالفان ویلسون از «حزب جمهوری‌خواه»، از جمله رئیس‌جمهور سابق تئودور روزولت (که رهبری جناح «پیشرو» حزب جمهوری‌ـ خواه را برعهده داشت)، از رویکرد قدرت مدارانهٔ بیشتری برای ورود آمریکا به جنگ جهانی اول و مذاکرات صلح بعد از آن هواداری می‌کردند. آنها استدلال می‌کردند که ایالات متحد، به جای آن‌که غم خودمختاری یا دموکراسی در آمریکای لاتین یا اروپا را داشته باشد، باید به فکر منافع خود، و مراقب فرصتهای مساعد برای کسب قدرت و منابع باشد.

لیکن، در نتیجهٔ تجربهٔ تلخ جنگ سنگر به سنگر در سالهای ۱۹۱۴–۱۹۱۸، ژرف‌بینی ویلسون خاطر توده‌های اروپایی و همچنین رأی‌دهندگان آمریکایی را جلب کرد. ویلسون می‌خواست که دولتها از شر رقابتهای خودخواهانهٔ دیپلماسی کهن رهایی یابند و در پی ایجاد نوعی دیپلماسی برآیند که با فعالیتهای درونی دموکراسی خانگی همانند باشد، یعنی همراه با «پیمانهای علنی، که به طور علنی حاصل شده باشند.» چنین نوعی از دیپلماسی باید براساس خودمختاری و دموکراسی سیاسی کشورهایی که نمایندگی آن را دارند استوار باشد.

در آن زمان بسیاری از تحلیلگران با این نظر ویلسون موافق بودند که جنگ جهانی اول به دلیل نارضاییهای قومی مردمی رخ داده است که خلاف اراده‌شان بر آنها حکومت می‌شد: به عنوان مثال، فرانسوی‌زبانان منطقهٔ آلزاس ـ لورن، و چکها، لهستانیها، کرواتها، و صربها در امپراتوریهای سابق آلمان، روسیه، و اتریش ـ مجارستان. بنابراین، ویلسون در این عقیده که خودمختاری پادزهر جنگها و تنشهای بین‌المللی است تنها نبود. لیکن تعهد شخص او به این نگرش، که مقدم بر ملاحظات مربوط به قدرت بود، تا حد زیادی او را رو در روی حکومت فرانسه به ریاست ژرژ کلمانسو، که به نیرومندشدن قدرت ملت خودش بدون درنظر گرفتن تمایلات سایرین برای خود ـ مختاری اعتقاد داشت، و نیز رودررو با سایر رهبران اروپا قرار داد.

در طی مذاکرات «معاهدهٔ ورسای» در ۱۹۱۹، که به جنگ جهانی اول خاتمه داد، ویلسون با بی‌میلی با چند معاهدهٔ سری که متفقین دربارهٔ آنها مذاکره کرده بودند موافقت کرد. براساس این معاهدات، چندین سرزمین بدون توجه به ترکیب قومی یا خواست مردمی که در آنها می‌زیستند تقسیم می‌شدند. لیکن فرض ویلسون بر این بود که موارد تخلف از اصل خودمختاری دموکراتیک را می‌توان از طریق «جامعهٔ ملل» جدید علاج کرد، یعنی به مجرد آن‌که معاهدهٔ ورسای به اجرا گذاشته شود و «جامعهٔ ملل» کار خود را آغاز کند.

عموماً مهم‌ترین شکست و بزرگ‌ترین ناکامی ویلسون را موقعی می‌دانند که سنای ایالات متحد از تصویب «معاهدهٔ ورسای» و عضویت ایالات متحد در «جامعهٔ ملل» سر باز زد. اما، اگر ویلسون آن‌قدر زنده مانده بود که تحولات دو دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را به چشم ببیند، بدون شک از سرنوشت دموکراسی در جمهوریهای اروپای مرکزی که بنا بر اصل خودمختاری تأسیس شده بودند سرخورده می‌شد. از این جمهوریها، فقط چکوسلوواکی بود که به عنوان یک دموکراسی سیاسی در سالهای حدفاصل دو جنگ جهانی جان سالم بدر برد.

ویلسون را، در وسیع‌ترین و بهترین معنای کلمه، سرمشق آمریکایی آزادی‌خواه (لیبرال) شمرده‌اند ــ کسی که چیزهای خوبی را که در عرصهٔ سیاست در کنار یکدیگر جریان دارند می‌بیند، دموکراسی را در درون دولتها و صلح را در بین دولتها می‌پسندد، و هیچ نیازی برای انتخاب بین این دو هدف انسانی نمی‌بیند. آن گروه از دانشمندان علوم سیاسی که واقع‌گرا خوانده می‌شوند (شاخص‌ترین آنها احتمالاً هانس مورگنتو و کِنِت والتس) چنین نگرشهایی را نمونهٔ چیزی بشمار می‌آورند که اکثر آمریکاییان آنها را از روی ساده‌دلی راه اجرای روابط بین‌المللی می‌انگارند. این مدافعانِ واقع‌گرایی سیاسی، یا سیاست قدرت، نگرش کلمانسو در ورسای را معقول‌تر از نگرش ویلسون می‌دانند.

سیاست و میراث ویلسون

در نخستین سالهای سدهٔ بیستم ایالات متحد مشارکت فعالانهٔ خود را در روابط بین‌الملل آغاز کرده بود. روابطی که آمریکاییان بین تجربهٔ سیاسی خودشان و دنیای خارج می‌دیدند می‌بایستی شفاف شود. تئودور روزولت مجموعه‌ای از نظریه‌هایی را تشریح کرده بود که براساس آنها ایالات متحد باید «همچون سایر کشورها» رفتار کند: در پی کسب قدرت برآید، به پایگاههای دریایی دست یابد، و به کارهای امپریالیستی بپردازد. ویلسون، از طریق سیاستها و سخنرا ـ نیهایش، نگرش کاملاً متفاوتی را مطرح می‌کرد. او ایالات متحد را تشویق می‌کرد که به شیوه‌ای استثنایی عمل کند (تاحد زیادی به این دلیل که آمریکا یک دموکراسی بود): راه تغییر دادن کردار بین‌المللی مرسوم در جهان را پیش گیرد و نه آن‌که به چنین کرداری بپیوندد، و نیز به گسترش دموکراسی در سراسر جهان کمک کند.

هرچند نظرسنجی رسمی افکار عمومی هنوز مرسوم نشده بود (در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ بود که چنین شیوه‌ای پا به عرصهٔ حیات نهاد)، شواهد غیرمستقیمی که داریم گواه آن است که اکثر آمریکاییان نگرش

ویلسون را بر نگرش «سیاست مبتنی بر قدرت» ترجیح می‌دادند. یکی از طنزهای مربوط به اقدامهای احتیاطی که در قانون اساسی ایالات برای حمایت از آزادیهای آمریکایی به عمل آمده (بخصوص آن مادهٔ قانونی که تصویب معاهدات را موکول به موافقت دوسوم اعضای سنا کرده است) این است که آمریکاییان، با نگاهی به گذشته، به یاد می‌آورند که چگونه خودشان به مخالفت با «جامعهٔ ملل» و امید ویلسون به نظم بین‌المللی برخاستند. درواقع، بسیاری از آمریکاییان با «جامعهٔ ملل» بیشتر موافق بودند تا مخالف. حتی در انتخابات ۱۹۲۰، وارن هاردینگ، نامزد جمهوری‌خواهان، که در مقام ریاست جمهوری جانشین ویلسون شد، موافقت یا مخالفت خود با «جامعهٔ ملل» را به‌گونه گنگ و دوپهلو اعلام کرد. هاردینگ می‌دانست که ضدیت کامل با نگرش ویلسون دربارهٔ نظام امنیت دسته‌جمعی منجر به آن خواهد شد که آرایی را از دست بدهد.

منتسب دانستن نگرش مربوط به «جامعهٔ ملل» و فکر ساختن دنیایی «امن برای دموکراسی» فقط به ویلسون امری بیش از حد ساده‌انگارانه است. بودند کسانی که چنین فکری را توصیه کردند، حتی پیش از فاجعهٔ جنگ جهانی اول. (این فکر را می‌توان تا ایمانوئل کانت، فیلسوف سدهٔ هیجدهم، ردیابی کرد.) لیکن ویلسون این فکر را به میان عامهٔ مردم برد و برای قرار دادن پیوند صلح و دموکراسی در صدر تصورات مردم نقشی بسیار مؤثر داشت.

همانند بسیاری از تصورپردازان و اندیشه‌های آنان در محیطی دموکراتیک، ویلسون و اندیشه‌هایش با اوج محبوبیت و فرود مخالفت همراه بود ــ از جانب سنای ایالات متحد و از جانب فرانسویان، ایتالیاییها، و سایر اروپاییانی که به عنوان فاتحان جنگ جهانی اول جاه‌طلبیهای خود را در مقابل هر طرح مجردی قرار می‌دادند که برای نظم نوین دیپلماتیکِ خودمختاری دموکراتیک عرضه می‌شد. ظهور فاشیسم در دههٔ ۱۹۳۰ و تجربیات جنگ جهانی دوم گواه آن بودند که مفهوم «جامعهٔ ملل» به نحوی و تاحدی خدشه‌دار شده بود. «سازمان ملل متحد»، که در پایان جنگ جهانی دوم ایجاد شد، به‌گونه‌ای طراحی شد که بیشتر با روابط قدرتی که در سال ۱۹۴۵ پدید آمدند مأنوس باشد تا «جامعهٔ ملل» که در سال ۱۹۱۸ طراحی شده بود. به عنوان مثال، «سازمان ملل متحد» بیشتر می‌توانست از عهدهٔ اثبات این واقعیت برآید که اتحاد شوروی در معنای سیاسی کلمه یک دموکراسی نیست.

اما گسترش دموکراسی سیاسی در دههٔ ۱۹۹۰، با پایان گرفتن جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، و مثلاً مقاومت دسته‌جمعی جهانی در ۱۹۹۱ به مناسبت تجاوز عراق به کویت، موجب شد که پاره‌ای از تحلیلگران موضوع «نظم نوین جهانی» را که جورج بوش، رئیس‌جمهور بعدی ایالات متحد، طرح کرده بود تحقق دیرهنگام نگرش وودرو ویلسون بدانند که بنابر آن قرار بود «جامعهٔ ملل» چنان عملکردی داشته باشد.

منتقدان ویلسون او را فردی یکدنده و از نظر شخصیتی خودکامه توصیف می‌کردند که راه را بر سازش و مذاکره می‌بست. او در هر مقامی که بود با مخالفانش عناد و دشمنی می‌ورزید، و شاید به همین دلیل بود که فرصت آن را از دست داد تا تصویب «معاهدهٔ ورسای» و عضویت ایالات متحد در «جامعهٔ ملل» را به سنا بقبولاند. لیکن دموکراسی کارآمد غالباً نیازمند رهبری قوی است، و این سؤال مطرح است که آیا فکر تأسیس «جامعهٔ ملل» یا تعهد ایالات متحد به دموکراسی در سایر نقاط جهان، اگر ویلسون رئیس‌جمهور نشده بود، باز هم به آن شفافیت مطرح می‌شد.

نیز بنگرید به اروپای شرقی؛ ایالات متحد آمریکا؛ ترقی‌خواهی؛ جامعهٔ ملل؛ جنگ جهانی اول.

George H. Quester / نورالله مرادی

کتابنامه

Bailey, Thomas Andrew. *Woodrow Wilson and the Lost Peace*. New York: Macmillan, 1944.

Baker, Ray Stannard. *Woodrow Wilson and the World Settlement*. Garden City, N.Y.: Doubleday, 1922.

Bell, Sidney. *Righteous Conquest: Woodrow Wilson and the Evolution of the New Diplomacy*. Port Washington, N.Y.: Kennikat, 1972.

Doyle, Michael J. "Liberalism and World Politics." *American Political Science Review* 80 (September 1986): 1151-1170.

Gardner, Lloyd C. *Safe for Democracy*. New York: Oxford University Press, 1984.

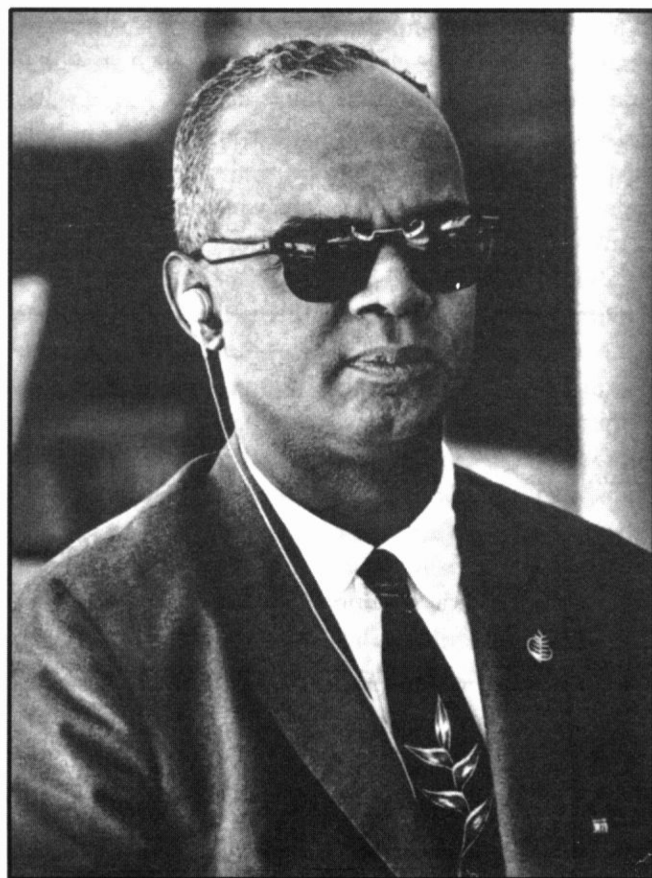
George, Alexander, and Juliette George. *Woodrow Wilson and Colonel House: A Personality Study*. New York: John Day, 1956.

Link, Arthur Stanley. *The Higher Realism of Woodrow Wilson*. Nashville, Tenn.: Vanderbilt University Press, 1971.

Stone, Ralph A., ed. *Wilson & the League of Nations: Why America's Rejection?* New York: Holt, Rinehart and Winston, 1967.

ویلیامز، اریک

مورخ بزرگ کارائیبی که در ترینیداد و توباگو یک شخصیت سیاسی پیشتاز و اولین نخست‌وزیر آن کشور شد. ویلیامز (۱۹۱۱-۱۹۸۱) در ترینیداد زاده شد. در ۱۹۳۱ از دانشگاه آکسفورد کمک‌ـ هزینهٔ تحصیلی گرفت و در ۱۹۳۸ از آن دانشگاه به درجه دکتری فلسفه نایل آمد. در ۱۹۳۹ تدریس علوم سیاسی را در دانشگاه هاوئرد



اریک ویلیامز

در شهر واشینگتون آغاز کرد. در ۱۹۴۸ به ترینیداد بازگشت و در ۱۹۶۲ به مقام اولین نخست‌وزیر کشور تازه استقلال یافتهٔ ترینیداد و توباگو برگزیده شد. او تا هنگام مرگ در ۱۹۸۱ عهده‌دار این مقام بود.

ویلیامز، در مقام یک مورخ، در شکل بخشیدن به مطالعه دربارهٔ علل و پیامدهای برده‌داری در «هند غربی انگلیس»، پایان‌دادن به تجارت برده توسط انگلیسیها، و برچیدن نهاد برده‌داری نقش مؤثری داشت. به عنوان شخصیتی سیاسی، نقش عمده‌ای در انتقال ترینیداد و توباگو در کسب استقلال و توسعهٔ آن کشور در دو دههٔ بعد ایفا کرد. او همچنین در دههٔ ۱۹۵۰، با شرکت در مباحثاتی که بر سر فدراسیون هندغربی درگرفت، حس استقلال‌طلبی را در مردم کارائیب برانگیخت.

نافذترین اثر تاریخی ویلیامز کتاب **سرمایه‌داری و برده‌داری** بود، که در سال ۱۹۴۴ منتشر شد. این کتاب، که براساس رسالهٔ دکتری او در آکسفورد نگاشته شده بود، چندین بحث اساسی مهم را مطرح می‌کرد (از جمله بحث در باب توسعهٔ نژادپرستی)، که دو بحث آن در تحقیقات و مطالعات بعدی اهمیت یافتند. او معتقد بود که تجارت برده و برده‌داری نقشی اساسی در «انقلاب صنعتی» انگلستان داشته‌اند. علاوه بر این، مدعی بود که ظهور اصحاب صنعت سپس موجب شد که «انحصار» شکر هندغربی در بازار انگلستان چنان محدود گردد که برده‌داری و تجارت برده، که دیگر چندان مقرون به صرفه نبود، خاتمه یابد و کسب درآمد اقتصادی از «نظم صنعتی نوین» تشویق شود. ویلیامز بعداً کتابهای دیگری که به تاریخ و مورخان هندغربی مربوط می‌شدند و همچنین زندگینامهٔ خود نوشتش را با عنوان **عطش درونی** منتشر کرد.

ویلیامز به عنوان معاون «شورای تحقیقاتی کارائیب» به ترینیداد بازگشت. پس از کشمکشهای بسیار با مافوقهایش در «کمیسیون کارائیب»، زندگی سیاسی فعالی را در ۱۹۵۶ آغاز کرد. او «جنبش ملی خلق» را به راه انداخت، و در انتخابات بعدی اکثریت را از آن خود ساخت. پس از آن ویلیامز به مقام فرمانروای ترینیداد و توباگو منصوب شد. مجادلات سیاسی بر سر فدراسیون هندغربی و حضور پایگاههای نظامی ایالات متحد در ترینیداد و سایر نقاط کارائیب شاخص سالهای پیش از استقلال بودند.

ویلیامز، پس از کسب استقلال کشور، به مقام نخست‌وزیری رسید و در چندین دوره از انتخابات بعدی نیز این مقام را حفظ کرد. مسائل موجود در اتحادیه‌های کارگری، مشکلات مربوط به مردم هندشرقی، جنبش قوی سیاهان (از جمله کودتایی نافرجام در ۱۹۷۰)، و جنبش استقلال توباگو، سالهای زمامداریش را حادثه‌آفرین ساختند. بعلاوه، او در مسائل بین‌المللی همیشه دنباله‌رو سیاست ایالات متحد نبود. مهارتهای سیاسی ویلیامز، توسعهٔ اقتصادی کشور، و درآمد حاصل از صنعت محلی نفت (که باعث شد ترینیداد و توباگو صاحب یکی از بالاترین درآمدهای سرانه در کشورهای کارائیب شود) به ویلیامز کمک کردند.

ویلیامز، اگرچه طی سالهای بعد گوشه‌نشین شد، لیکن تا هنگام مرگ در منصب خود باقی ماند. یکی از اعضای حزبش، بدون درگیری سیاسی، جانشین او شد.

Stanley L. Engerman / نازنین مرادی

کتابنامه

Oxaal, Ivar. *Black Intellectuals and the Dilemmas of Race and Class in Trinidad*. Cambridge, Mass.: Schenkman, 1982.

Williams, Eric. *Capitalism and Slavery*. Chapel. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1944.

———. *Forged from the Love of Liberty: Selected Speeches of Dr. Eric Williams*. Compiled by Paul K. Sutton. Trinidad: Longman Caribbean, 1981.

———. *From Columbus to Castro: The History of the Caribbean, 1492-1969*. London: Andre Deutsch, 1970.

———. *Inward Hunger: The Education of a Prime Minister*. London: Andre Deutsch, 1969.

ه

هابز، توماس

فیلسوف انگلیسی و نویسندهٔ رسالهٔ سیاسی لویاتان، که در ۱۶۵۱ منتشر شد. غالباً هابز (۱۵۸۸–۱۶۷۹)، در کنار معاصرانش فرانسیس بیکن، گالیلئو گالیلئی، بندیکت دِ اسپینوزا، و رنه دکارت، به عنوان یکی از بنیادگذاران علم جدید و سیاست جدید تلقی می‌شود. اما سهم و نقش او در نظریهٔ دموکراسی امروزه مورد چون و چرا و اختلاف‌نظر است.

علت اختلاف‌نظر این است که دانش سیاسی هابز دارای جنبه‌هایی است که بسیار غیردموکراتیکند و جنبه‌های دیگر آن برای دموکراسی نوین نقشی بنیادین دارند. از یک طرف، هابز می‌گفت که حاکمیت مطلق و قدرت اختیاری برای جلوگیری از جنگ داخلی لازمند. او طرفدار دولت متحد قوی ــ که آن را به «لویاتان»، هیولای افسانه‌ای «کتاب ایّوب عهد عتیق»، تشبیه می‌کرد ــ بود و بویژه از سلطنت مطلقه دفاع می‌کرد در حالی‌که جمهوریهای یونان و روم باستان را به علت ناپایداری این جمهوریها و خونریزیهایی که به نام آرمانهایشان می‌کردند مورد نکوهش قرار می‌داد.

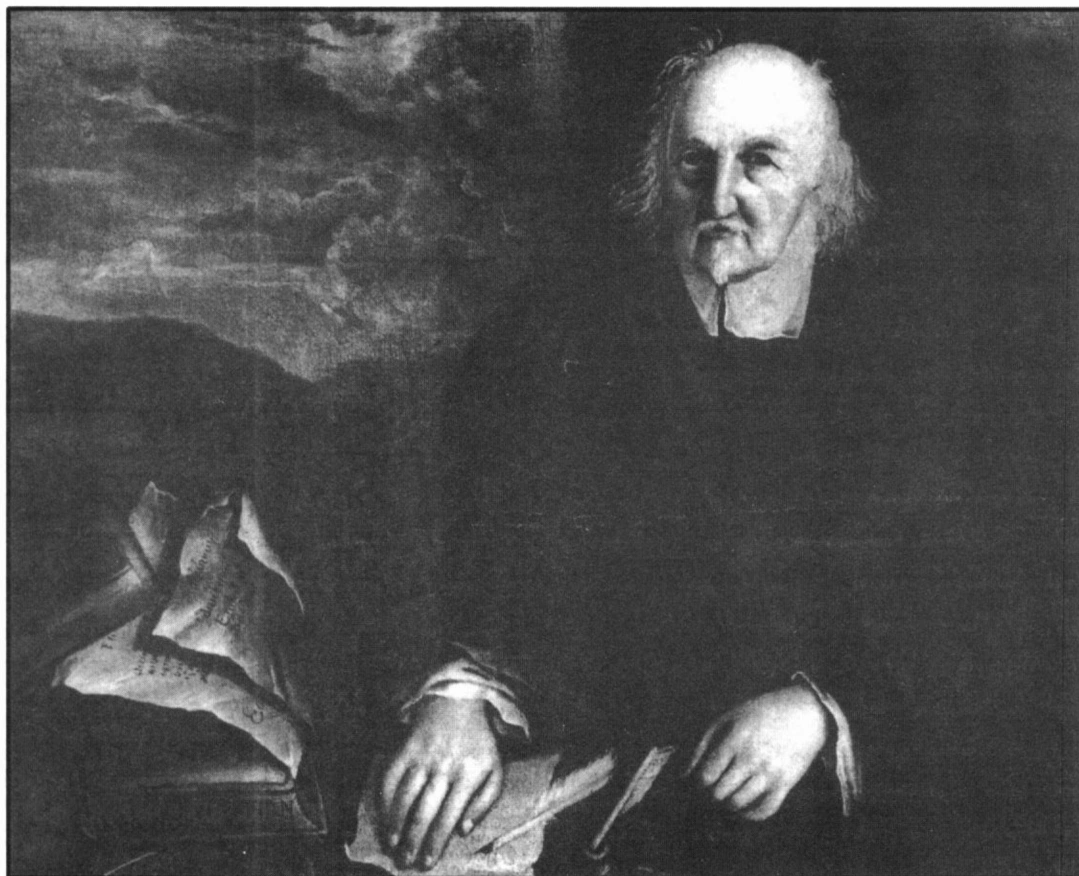
از طرف دیگر، هابز بسیاری از اصولی را که بعداً جزءِ سنن دموکراسی آزادی‌خواهانه (لیبرال دموکراسی) تلقی شدند به وجود آورد که از جملهٔ آنها می‌توان این موارد را نام برد: نظریه‌های حالت طبیعی و قرارداد اجتماعی، مفهوم حقوق طبیعی فردی (بویژه حق صیانت ذات)، نظریهٔ نماینده گزینی، و استدلال فرهنگی گسترده به سود ماده‌گرایی (ماتریالیسم) تمدن بورژوایی، و روشن‌اندیشی مردم عادی. احتمالاً بهترین نام برای نظریهٔ سیاسی هابز «حکومت استبدادی روشن‌اندیش» است، اصطلاحی که فوراً نشان می‌دهد که چرا دموکراتهای جدید نگاهی دوگانه به هابز دارند.

مسألهٔ تاریخی جنگ داخلی

به منظور درک آنچه هابز را به دفاع از نگرشهایی کشاند که امروزه در نظر بسیاری از مردم آزارنده یا افراطیند، باید به مسألهٔ سیاسی بنیادینی توجه داشت که برانگیزندهٔ فکر او بود: ترس از جنگ داخلی. بسیاری از پژوهشگران می‌پذیرند که نگرشهای هابز صرفاً نتیجه‌ای از روزگار او و خلق و خوی شخصیتش بود ــ واکنش مردی مسلماً ترسو به هرج و مرج حاصل از بزرگ‌ترین رویداد زندگیش، یعنی «جنگ داخلی انگلستان» (۱۶۴۲–۱۶۶۰). با آن که نمی‌توان تأثیر تجربهٔ شخصی را انکار کرد، هابز بوضوح در نوشته‌های تاریخی خود نشان داده است که اندیشه‌هایش از دوران خود او فراتر می‌رفتند. او به مطالعه و بررسی تاریخ تمدن از روزگاران اسرائیل و مصر باستان تا جمهوریهای کهن یونان و روم تا حکومتهای سلطنتی فئودالی اروپای مسیحی پرداخته و در همهٔ شکلهای سنتّی مرجعیت و اقتدار نقیصه‌ای مشترک ــ یعنی اتکای آنها به عقاید و آموزه‌های قابل چون و چرا ــ یافته بود. از این رو، دانش سیاسی هابز از عزیمتگاهی عقلانی برخوردار بود نه عزیمتگاهی کاملاً شخصی. هابز، که بحث خود را با تحلیلی تاریخی از تمدن آغاز کرده بود، به تبیین این موضوع پرداخت که چرا هر جامعه‌ای تاکنون آمادگی فروغلتیدن در جنگ داخلی را داشته است.

هابز چنین استدلال می‌کرد که هر جامعهٔ متمدنی هنگام دستیابی به فرصت کافی برای پدید آوردن هنرها و علوم و اصلاح عقل از جاهلیت سر بر کرده است. در نتیجه، سلطهٔ سران نظامی و رؤسای قبایل بر جوامع بدوی جای خود را به حجّیت خرد و علم‌آموزی داد که نزد عالمان دین، فیلسوفان، و دانایان بود. مراجع فرهیختهٔ جوامع متمدن برای حکومت بر دیگران، به جای استفاده از قدرت زور، از عقاید و آموزه‌ها ــ قانون الهی، قانون طبیعی، و قانون عرفی ــ استفاده می‌کنند. از این رو به نظر می‌رسد که تمدن نسبت به جاهلیت پیشرفت است زیرا که حکومت عقیده جای حکومت زور را می‌گیرد.

اما هابز فکر نمی‌کرد این تحول موجب شود که تمدن وضعی مناسب‌تر از جاهلیت باشد، زیرا مراجع فکریِ رهبری کنندهٔ تمدن جنگ طلب و ویران کننده‌اند. آنان، با ناشایسته پنداشتن استفاده از زور و تلاش برای حکومت صرفاً از طریق نظارت بر عقاید، قدرت را از حق جدا می‌کنند و به تقسیم حاکمیت میان قدرتهای دنیوی و معنوی می‌پردازند. در همان حال، بر سر این که آموزه‌های کدام یک از مرجعیت لازم برخوردارند با یکدیگر می‌ستیزند. اما ادعای آنان در مورد برتری بر چیزی بیش از تمسک به اعتبار و وثوق، به صورت شناخت ممتاز و انحصاری دربارهٔ قدرتهای برتر درک ناشدنی، متکی نیست. از این رو با استدلالِ تنها نمی‌توان اختلافهای آنان بر سر آموزه‌ها را از میان برد. هر دسته پیروان خود را گرد می‌آورد و به خشونت متوسل می‌شود و بدین‌سان جنگ عقیدتی به صورت طاعون تمدن درمی‌آید.



توماس هابز

هابز می‌گفت که در اسرائیل باستان، که موسای پیامبر ادعا کرد که یگانه نمایندهٔ خداوند است و مورد اعتراض هارون و قارون قرار گرفت، و نیز در دوران متأخر حکومت پادشاهی که پیامبرانِ خود گمارده به انتقاد از حکومت سلطنتی پرداختند، چنین چیزی صادق بود. در دوران سقراط، که فیلسوفان جدلی دولت ـ شهرهای یونانی را با بحثهایی دربارهٔ عدالت طبیعی مختل کردند، چنین امری صدق می‌کرد. در قرون وسطا نیز، که بحث مدرسیان بر سر تجریدات متافیزیکی ارسطو و توماس آکوئیناس دانشگاهها را متزلزل ساخت، و در روزگار خود هابز، که آموزه‌های «اصلاح دینی پروتستان» و مساوات‌طلبان دموکرات به خشونت فرقه‌ای جنگ داخلی انگلستان منجر شد، چنین چیزی صادق بود. درواقع، هابز کل جنگ داخلی انگلستان میان چارلز اول و پارلمان را به عنوان جنگی بر سر آموزه‌ها، یعنی نتیجهٔ گریز ناپذیر بحثهای عقیدتیِ پدید آمده در تمدن غربی، تفسیر می‌کرد. نتیجه‌گیری کلی او این بود که نفس فعالیت تمدن ــ یعنی پدید آوردن هنرها و علوم و احترام آن به خرد مراجع فکری ــ علت نابودی خود آن است.

تغییر دادن تاریخ از طریق روشنگری

هابز، از آنجا که کشمکش عقیدتی را مسألهٔ تاریخی تمدن می‌دانست، در طرح راه‌حل با یک مشکل غیرعادی روبرو شد. آیا هر آموزه‌ای که او مطرح کند کشمکش دیگری را پدید نمی‌آورد؟ آیا همان علم و فلسفهٔ پرورش یافته در تمدن غربی را نمی‌توان نه برای جنگ عقیدتی بلکه برای ایجاد صلح داخلی پایدار مورد استفاده قرار داد؟ هابز در تلاش برای پاسخ گفتن به این پرسشها هرگز، برخلاف ژان ژاک روسو و رمانتیکهای متأخر، امکان بازگشت به یک دوران ماقبل علمی ساده‌تر و طبیعی‌تر را نپذیرفت. او این راه‌حل را نامطلوب می‌دانست زیرا تأیید می‌کرد که انسانهای بدوی آدم‌کش نیز بوده‌اند، هرچند معتقد بود که آنان کمتر از عقلای متمدن ستمگر و سنگدل بوده‌اند. هابز بازگشت به زندگی بدوی را به این دلیل نیز نفی می‌کرد که آن را غیرضروری می‌دانست: نوع جدیدی از علم را می‌توان پدید آورد که برای نخستین بار در تاریخ مدنی شناخت مسلم و غیرقابل بحث را بنیاد نهد. هابز این نوع جدید علم را به زبان تمثیل همچون آوردن نور به وادی ظلمت می‌دانست؛ این علم بعداً به علم

روشنگری، یا صرفاً «روشنگری» مشهور شد.

از نظر هابز، هدف روشنگری قطع ارتباط با عادات فکری غالب در همهٔ جوامع مدنی تا سدهٔ هفدهم بود. سرسخت‌ترین عادت گرایش به اعتماد به دانا بودن مراجع ــ به سخنان الهام شده و آسمانی عالمان دین و پیامبران، به فرهیختگی فیلسوفان و فرزانگان، به سنن بازمانده از نیاکان، به حقوقدانی فضلای علم حقوق، و به اندیشه‌های هر فردِ دارای تخصص ــ بود. هابز معتقد بود که چنین اعتمادی مسبب بخش اعظم خونریزی و نابخردی تمدن بوده است و باید جای آن را نگرش کاملاً جدید بگیرد: شک‌کردن به همهٔ مراجع فکری و عزم آموزش دادن به همهٔ افراد تا تفکری مستقل داشته باشند. این دو دستور ساده ــ یعنی عدم اعتماد به مراجع و تفکر شخصی ــ نیروی محرکهٔ علم روشنگری هابز بودند.

هابز آگاه بود که علم جدید او با موانع سختی روبرو می‌شود. گرایش به اعتماد به عقل برتر مراجع در عواطف خاصی ریشه دارد که چنان نیرومند و فراگیرند که به نظر می‌رسد نمی‌توان آنها را از میان برد. یکی از آنها ترس از قدرتهای نامرئی است: ترس از شیاطین، ترس از اشباح، و دیگر موجودات فوق‌طبیعی که پیوسته تخیل را به خود مشغول می‌دارند. چنین ترسی باعث می‌شود که توده‌های جاهل ذهن خود را به مراجع دینی بسپرند. اما مسألهٔ ایمان کور منحصر به توده‌ها نیست؛ خود مراجع بیش از اندازه به رفتار عاقلانهٔ خود اطمینان دارند. آنان تحت‌تأثیر خودبینی یا تکبرند، که باعث می‌شود خود را مورد عنایت خاص قدرتهای فوق انسانی بدانند. پندارهای مشخصهٔ آنان عبارتند از اعتقاد به این که خدا با افراد خاصی با زبان الهامی سخن می‌گوید و کسانی که از تواناییهای خاص تعقل و استدلال برخوردارند طبعاً برترند ــ این گونه اعتقادات مؤید عنوانی الهی یا طبیعی برای حکومتند و شهروندان غیردولتی را به شورش علیه قوانین جاری ترغیب می‌کنند. این گونه اعتقادات در جهان غرب، یعنی منطقهٔ استیلای سنّت ارسطویی ـ مدرسی، از نفوذ خاصی برخوردار بوده‌اند.

هابز می‌خواست طرز تفکر سنّتی را با علم روشنگری که در دو سطح روان‌شناختی و مابعدالطبیعی عمل می‌کرد از میان ببرد. سطح روان‌شناسی به احساس خودبینی با احساسی مخالف، یعنی ترس از مرگ، حمله می‌کرد. درسهایی در زمینهٔ خطرات نگرش خودبینانه با استدلالهای مابعدالطبیعی دربارهٔ ذات نهایی واقعیت ترکیب می‌شد: این که اجسام در حال حرکت یگانه واقعیتند و تعلیل مکانیکی همهٔ پدیده‌های طَبیعت را توضیح می‌دهد. توضیحاتِ مبتنی بر علل غیرمادی، مانند موجودات غیبی یا معجزات، به عنوان خرافه و توهم نفی شدند. تنها راه امن و مطمئن همانا رهاکردن تصور شکوهمندانه از انسان به عنوان موجودی روحانی (دارای روح، اختیار، و عقل مجرد) و پذیرفتن نگرش هابزی به انسان به عنوان یک ماشین، یعنی مخلوقی با عواطف مکانیکی است که با تمایلات و تنفراتِ بازتابی به محرکهای خارجی پاسخ می‌دهد.

هابز با نشان دادن این که نتیجهٔ نهایی اعتقادات گمراهانه فروپاشی تمدن است به این مطالب درسهایی را در زمینهٔ فروتنی افزود. این هشدار در مورد این نتیجهٔ نهایی در نظر مشهور او دربارهٔ حالت طبیعی داده شد. با آن که بسیاری از پژوهشگران مدعیند که حالت طبیعی صرفاً یک فرضیهٔ منطقی است، چنین نبود که هابز آن را بسادگی ابداع کند؛ بلکه آن را از شناخت تاریخی و مقدمه‌های علم روشنگری خود استنتاج کرد.

مفهوم «حالت طبیعی» نزد هابز وضع طبیعی نوع بشر را به صورت جنگ همه علیه همه ترسیم می‌کرد که در آن هرگونه اثر اقتدار مشترک از میان رفته است، هرگونه آسایش تمدن نابود شده است، هر فرد در معرض خطر و ترس مداومِ حاصل از اجل معلق است، و «زندگی انسان در تنهایی، در فقر، نکبت‌بار، وحشیانه، و کوتاه است». این وضع بدین معنا طبیعی است که توصیفی از زندگی بدوی و نیز سرنوشت هر جامعه‌ای است که پیش از جامعهٔ متمدن بوده است؛ منعکس کنندهٔ تجربهٔ تاریخی آشوب و جنگِ حاصل از میل همگانی به امنیت، قدرت، و عزت است.

در سطحی نظری‌تر، هابز می‌خواست این ادعای ارسطویی ـ مدرسی را که انسان حیوانی بالطبع اجتماعی و سیاسی است رد کند. او در تشبیهی نیرومند نشان داد که انسان بنابر طبیعت خویش جامعه گریز است و حکمرانان طبیعی نیستند یا خدا آنان را به حکمرانی نگماشته است. تنها چیزی که می‌توان آن را طبیعی دانست احساس ترس یا میل به صیانت ذات است. این واپسین درس علم روشنگری هابز است: افراد برهنه و تنها در جهان رها می‌شوند، بی‌آن که خدا یا طبیعت ضروریات آنان را فراهم کنند. هرچیز سودمند ــ تمدن، حکومت، قانون، دارایی، علم و فن، حتی واژه‌های لازم برای خیر و شر ــ باید با کوشش ارادهٔ آدمی برای صیانت ذات ساخته شود.

علم سیاست هابز

علم سیاست هابز بر مراحل منطقی حرکت از مقدمه‌های مربوط به حالت طبیعی به ساختن یک جامعهٔ مصنوعی متمرکز است. فرض اصلی حالت طبیعی این است که حکومت بنابر طبیعت یا بنابر تقدیر الهی وجود ندارد؛ باید از خواستهای افرادِ جدا افتاده پدید آید. هابز این مراحل را در نوزده قاعده، که آنها را قوانین طبیعت می‌نامید، خلاصه کرد. اصل راهنمای این قاعده‌ها این است که حق طبیعی صیانت ذات تنها اظهار اخلاقی قابل توجیه است و واگذارکردن وسیلهٔ صیانت ذات به قدرتی مشترک عاقلانه‌ترین کار است.

قدرتِ مشترک همان حاکم است، یعنی شخص یا هیأتی با قدرت قهریه و مرجعیت نهایی در همهٔ موضوعات. حاکم را به دو طریق می‌توان ساخت، که هر دو مشروعند اما لزوماً به یک اندازه مؤثر نیستند. نخستین طریق به کمک نیروی طبیعی است ــ عمل یک فاتح

یا رئیس قبیله (سپهسالار، رهبر طایفه، فرمانده نظامی) که همهٔ افراد دیگر را مطیع می‌کند و آنان را وا می‌دارد که دشمنیها را متوقف کنند. هابز این روش را حکومت تحصیلی می‌نامید و به این امر توجه یافت که این راهی است که بیشتر ملتهای جهان (از جمله انگلستان، با سلطنت موروثی تأسیس شده با فتح در ۱۰۶۶) آن را پیموده‌اند. مشکل غلبه یا استیلا این است که فاقد آموزه‌ای دربارهٔ حق است که آن را در نظر مردم توجیه کند.

بنابر این هابز راه دومی، به نام حکومت تأسیسی، مطرح کرد که به معنای ایجاد حاکمیت از طریق توافق یا قرارداد است ـــ تسلیم اختیاری همهٔ مردم به شخص یا طرف ثالث که به تنهایی قدرت قاهره را دارد و به عنوان داور مطلق در مجادلات عمل می‌کند. مردم، با این تسلیم، به حاکمیت این اختیار را می‌دهند که نمایندهٔ خواست و ارادهٔ آنان باشد. اما احساس تعهد متقابل محدود می‌شود زیرا که حاکم در برابر مردم مسؤول و پاسخگو نیست، و هرگاه حاکم به اندازهٔ کافی قدرتمند نباشد تا از آنان حمایت کند آنان مجبور به اطاعت نیستند. از نظر هابز، قرارداد اجتماعی مستلزم رضایت و توافق مردمی بود اما فقط تعهدات مشروط را ایجاب می‌کرد.

حاکم، چه با زور به وجود آمده باشد چه با توافق و رضایت، از قدرت مطلق و اختیاری برخوردار است. هابز تأکید داشت که ارادهٔ شخص حاکم قانون است و نمی‌توان بدین عنوان که ناعادلانه است در برابر آن چون و چرا کرد. زیرا بر روی زمین مرجع بالاتری وجود ندارد که دربارهٔ اعمال آن قضاوت کند. حاکم قلمروهای دنیوی و معنوی را تحت فرمان سرور یگانه متحد می‌کند و از قدرتهای عظیم ـــ از جمله استفاده از همهٔ وسایل برای برقراری و حفظ صلح، حق تصمیم‌گیری در این‌باره که چه آموزه‌هایی برای آموزش دادن به همگان مناسبند، قدرت اعلام جنگ و صلح، قدرت پاداش‌دهی و کیفردهی (به کمک قوانین وضع شده در صورت امکان، با ارادهٔ مختار در صورت لزوم)، و قدرت حل مجادلات دینی و تصمیم‌گیری برای مقررات مربوط به عبادات عمومی ـــ برخوردار است. هیچ یک از اتباع علیه این قدرتها شورش نمی‌کند، هرچند برای هر شخص حق غیرقابل انتقال مقاومت در برابر هرکسی که زندگی او را تهدید می‌کند محفوظ است.

از آنجا که اختیارات حکمرانان جزءِ ذات حاکمیت به عنوان حاکمیتند، تصمیم‌گیری در مورد این که چه شکلی از حکومت ـــ سلطنت، اشراف‌سالاری، یا دموکراسی ـــ بهترین شکل است موضوعی ثانوی است. معیار قطعی را باید با احتیاط و مصلحت‌اندیشی به دست آورد: بهترین حکومت آن است که برای حفظ صلح داخلی با تکیه بر قدرت و کارایی خود بیشترین توانایی را دارد. هابز، با پیروی از این رهنمود، سلطنت مطلقه را توصیه و شکلهای دموکراتیک یا جمهوری حکومت را محکوم می‌کرد. عامل تعیین کننده در ارزیابی هابز از نظامهای حکومتی این بود که آیا جریان مشورت تقویت‌کنندهٔ ترسِ معقول است یا تقویت کنندهٔ تکبر نامعقول.

در حکومتهای سلطنتی، مشورت امری خصوصی است؛ مشورت میان شاه و تعداد اندکی مشاور مورد اعتماد در شرایطی روی می‌دهد که نیازی به قیافه گرفتن بیهوده یا خودنمایی در فن سخنوری نیست. از آنجا که احتیاط، حتی ترس و تردیدها، را می‌توان بیان کرد، بحث عقلانی دربارهٔ خط مشی امکان‌پذیر است. برخلاف این، مشورت و نظرخواهی در حکومتهای دموکراتیک یا جمهوری در مجالس و مجامع عمومی صورت می‌گیرد که لفاظی سیاسی برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی استفاده می‌شود و مجادلات لفظی در همه جا مشاهده می‌شود. در مجامع عمومی حس خودستایی هر سخنران را به پیشی جستن از دیگران با ادعاهای گزاف می‌کشاند، و این امر به فرقه‌گرایی، افراط‌گرایی، و بی‌ثباتی منجر می‌شود. از این رو، هابز دموکراسی را چیزی جز «اشراف سالاری سخنرانان» نمی‌دانست. او جمهوریهای جهان باستان را هرج و مرجهای یونانی و رومی می‌دانست که الهامبخش بسیاری از انقلابهای خونین، از جمله انقلاب خونین پارلمان در جنگ داخلی انگلستان، شدند. به این دلایل هابز معتقد بود که دموکراسی نباید از راه پیوند یافتن با نامهای ستودهٔ آزادی و عدالت تجلیل یابد بلکه باید به علت ترویج هرج و مرج و شورش محکوم شود.

هابز، در قضاوت دربارهٔ نظامها صرفاً بر پایهٔ معیار ثبات، دست به اقدام مهم حذف تمایز میان نظامهای عادلانه و ناعادلانه زد. او این موضوع را با بیان این مطلب اظهار داشت که حکومت استبدادی چیزی بیش از حکومت سلطنتی ناپسند نیست. تنها امتیازی که او به بیمناکان از حکومت استبدادی می‌داد این بود که به حاکمان توصیه می‌کرد که در اِعمال قدرت خود روشن‌بین باشند. درصورتی که نصیحت او را نادیده می‌گرفتند، درس بنیادین تجربهٔ تاریخی و حالت طبیعی را به یاد خوانندگان خود می‌آورد: وجود هر حکومتی بهتر از این است که حکومتی وجود نداشته باشد.

میراث بحث‌انگیز

هابز بحث برانگیز است زیرا از سلطنت مطلقه دفاع و دموکراسی را محکوم کرد. اما علم سیاست او بر آموزه‌ای نظری استوار است که پیامدهای دموکراتیک مهمی داشت زیرا نوین، دنیوی، و عقلانی ـــ یعنی محصولی از روشنگری علمی ـــ است.

پژوهشگرانی که بر افراط‌گرایی و مطلق‌گرایی سیاسی هابز تأکید می‌کنند او را در سنّت ضد دموکراتیک قرار می‌دهند؛ آنان او را پیام‌آور تمامت‌خواهی نوین و دولتهای «لویاتانِ جدید» سدهٔ بیستم می‌دانند. پژوهشگران دیگر استدلال می‌کنند که نگرشهای سیاسی غیردموکراتیک هابز را می‌توان کم اهمیت دانست زیرا نتیجهٔ منطقی آموزهٔ علمی او، که نه‌تنها روشنگرانه بلکه ذاتاً دموکراتیک است، نیستند. آنان معتقدند که علم هابز به اتخاذ موضعی انتقادی در برابر مراجع سنّتی، حتی در

میان مردم عادی، کمک می‌کند؛ حالت طبیعی و قرارداد اجتماعی را به صورت شالوده‌های حکومت درمی‌آورد و بنابر این متضمن حاکمیت مردمی است؛ دولت را نهادی دنیوی می‌داند که هدف آن محدود به حفظ صلح داخلی و حمایت از حق طبیعی صیانت ذات است؛ و عرصه‌ای خصوصی با آزادی محدود برای فعالیت اقتصادی و تعقیب آسایشهای مادی می‌گشاید. از این دید، هابز بنیادگذار فلسفی آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) بورژوایی است.

پژوهشگرانی که هابز را یکی از بنیادگذاران لیبرالیسم می‌دانند می‌توانند به تأثیر او بر جان لاک و روسو نیز اشاره کنند. هر دو فیلسوف نتیجهٔ بنیادین آموزهٔ هابز دربارهٔ حالت طبیعی را پذیرفتند: حکومت امری طبیعی یا مقرر به خواست خداوندی نیست و باید به گونه‌ای مصنوعی از طریق قراردادی اجتماعی یا توافق مردم به وجود آید. اصلاحی که لاک پدید آورد ملایم‌کردن نظر هابز دربارهٔ خطرات بی‌دولتی و پاسخگوکردن حکومت در برابر مردم برای حمایت از حقوق مالکیت بود. روسو نظر هابز دربارهٔ حالت طبیعی را ملایم‌تر کرد و روایتی از قرارداد اجتماعی را تدوین کرد که دموکراتیک‌تر بود اما مطلق‌گرایی آن کم‌تر نبود. بدین‌سان، هابز را می‌توان فیلسوفی دانست که برای نخستین بار مقدمات جسورانه و گاهی خشن لیبرالیسم، نظریه دموکراتیک پیشتاز عصر جدید، را بیان کرد.

نیز بنگرید به اسپینوزا، بندیکت؛ تعهد؛ روسو، ژان ژاک؛ قراردادگرایی؛ لاک، جان.

Robert P. Kraynak / موسی اکرمی

کتابنامه

Baumgold, Deborah. *Hobbes's Political Theory.* Cambridge and New York: Cambridge Press, 1988.

Collingwood, R. G. *The New Leviathan.* Oxford: Clarendon Press, 1942.

Eisenach, Eldon. *The Two Worlds of Liberalism: Religion and Politics in Hobbes, Locke, and Mill*. Chicago: University of Chicago Press, 1981.

Johnston, David. *The Rhetoric of "Leviathan": Thomas Hobbes and the Politics of Transformation.* Princeton: Princeton University Press, 1989.

Kraynak, Robert P. *History and Modernity in the Thought of Thomas Hobbes.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1990.

Macpherson, C. B. *The Political Philosophy of Hobbes.* Chicago: University of Chicago Press, 1936.

Warrender, Howard. *The Political Philosophy of Hobbes: His Theory of Obligation*. Oxford: Clarendon Press, 1957.



هاوِل، واتسلاف

نمایشنامه‌نویسِ دگراندیش سابق و عضو فعال حقوق بشر، که از دسامبر ۱۹۸۹ تا ژوئیهٔ ۱۹۹۲ رئیس جمهور چکوسلوواکی بود و در فوریهٔ ۱۹۹۳ به ریاست جمهوری چک برگزیده شد. هاول (۱۹۳۶-) در پراگ از والدینی ثروتمند زاده شد. از آنجا که پیشزمینهٔ بورژواییش در رژیم کمونیستی مایهٔ دردسر بود، مجبور شد که ضمن کارکردن به عوان دستیار آزمایشگاه، دورهٔ دبیرستان را در کلاسهای شبانه به پایان برساند. مدت کوتاهی در دانشکدهٔ فنی به تحصیل پرداخت و تحصیلاتش را به عنوان دانشجوی تئاتر در «آکادمی هنرها» کامل کرد.

پس از خدمت اجباری سربازی، در ابتدا به صورت کارگر صحنه در تئاتر کار کرد. نمایشنامه‌های او، از جمله گاردن پارتی (۱۹۶۳)، قولنامه (۱۹۶۷)، و مشکل فراوان تمرکز حواس (۱۹۶۸)، بر غنای تئاتر پوچی افزودند. هاول با نشریهٔ *Tavar* همکاری داشت و، در مقام عضو اتحادیهٔ رسمی نویسندگان، طی دورهٔ اصلاحات معروف به «بهارپراگ» در ۱۹۶۸، تلاش کرد که در تغییرات مؤثر باشد.

هرچند به آثار هاول در چکوسلوواکی پس از «بهار پراگ» اجازهٔ نشر یا اجرا داده نشد، نمایشنامه‌های او، از جمله لارگوی حزن‌آلود، (۱۹۸۴) و پاکسازی محلهٔ فقیرنشین (۱۹۸۸)، و کتابهایش از جمله زندگی در درستی (۱۹۸۷) و نامه‌هایی به اولگا(۱۹۸۸)، در خارج از کشور با استقبال روبرو شدند. شهرت بین‌المللی هاول به سبب فعالیتهایش در دفاع از حقوق بشر بود.

در ۱۹۷۷ هاول یکی از بنیادگذاران «منشور ۷۷»، جنبش مدافع حقوق بشر، بود. چندین بار دستگیر شد و به زندان افتاد. در ۱۹۷۷ به اتهام فعالیتهای ضد دولتی به چهارسال و نیم زندان محکوم شد. در اوایل ۱۹۸۹ بار دیگر به دلیل شرکت در گرامیداشت خودکشی سال ۱۹۶۹ یان پالاخ، دانشجوی چک، به زندان افتاد.

در نوامبر ۱۹۸۹ هاول بسرعت به عنوان رهبر تظاهرات گسترده‌ای ظاهر شد که به حاکمیت کمونیسم پایان داد. او به صورت نمادی از امیدهای کشورش برای دموکراسی درآمد. وی در ایجاد «تریبون مدنی»، سازمانی که اعتراضات گسترده را رهبری می‌کرد و با حکومت کمونیستی به مذاکره می‌پرداخت، از عوامل مؤثر بود. انتخاب هاول به ریاست جمهوری چکوسلوواکی در دسامبر ۱۹۸۹ پیروزی انقلاب معروف به «انقلاب مخملی» را به اوج رساند. «مجلس فدرال» پس از انتخابات ژوئن ۱۹۹۰، با تفاوت فاحش، بار دیگر او را به ریاست جمهوری برگزید.

هاول، در مقام ریاست جمهوری چکوسلوواکی کوشید تا اخلاق را وارد سیاست روز کند. وی در خارج از کشور یکی از حامیان مؤثر برای کشورش بود. به منظور کسب دوبارهٔ استقلال چکوسلوواکی در سیاست خارجی و باز یافتن مقام و موقع این کشور در عرصهٔ اروپا، راهبرد (استراتژی) پرآوازه‌ای را در پیش گرفت. دربارهٔ عقب‌نشینی نیروهای شوروی از کشورش به مذاکره نشست و روابط دیرینهٔ گرم چکوسلوواکی با ایالات متحد را از نو برقرار ساخت. هاول، که اصولاً طرفدار اروپای بدون بلوک‌بندی بود، از عضویت کشورش در «ناتو» حمایت کرد.

هاول مخالف انحلال فدراسیون چکوسلوواکی به صورت دو کشور بود. وی در ژوئیهٔ ۱۹۹۲، هنگامی که اعلام استقلال اسلوواکی خبر از ناکامی کوششهایش در راه جلوگیری از تقسیم دو کشور داد، از مقام خود کناره گرفت؛ در فوریهٔ ۱۹۹۳ به ریاست جمهوری «چک» انتخاب شد.

نیز بنگرید به چکوسلوواکی. در بخش اسناد، بنگرید به قانون اساسی جمهوری چک (۱۹۹۳).

مصطفی اسلامیه / **Sharon L. Wolchik**

کتابنامه

Havel, Václav. *Disturbing the Peace*. New York: Vintage Books, 1990.

Kriseová, Eda. *Václav Havel: The Authorized Biography*. New York: Pharos Books, 1993.

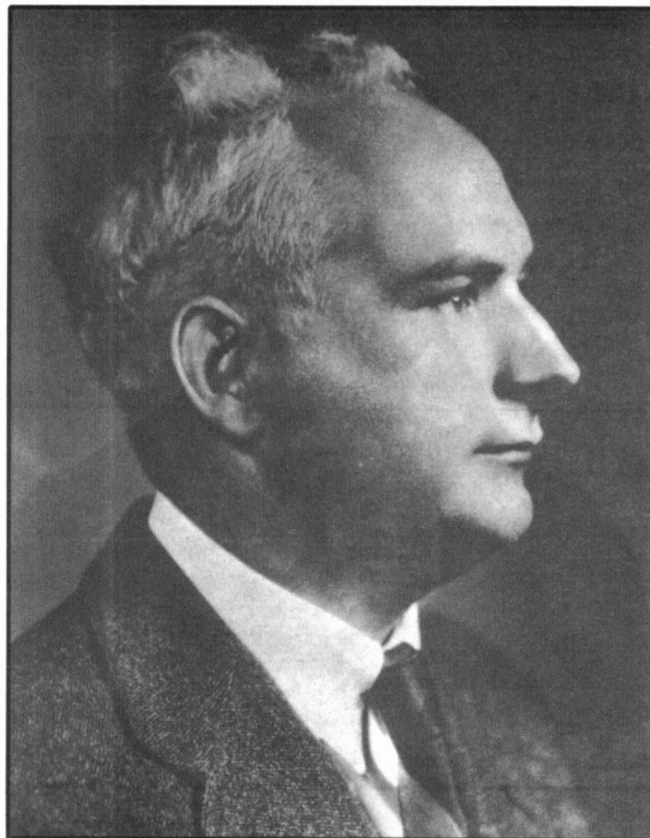
هرزه‌گوین

بنگرید به اروپای شرقی

هرمنس، فردیناند آ.

دانشمند علوم سیاسی آلمانی‌تبار که به بررسی رابطهٔ بین ثبات دموکراتیک و قانونهای انتخابات پرداخته است. هرمنس (-۱۹۰۶) در نیهایم، آلمان، زاده شد. در دانشگاه بُن نزد یوزف شومپتر علم اقتصاد و علم سیاست آموخت و در ۱۹۳۰از آن دانشگاه درجهٔ دکتری گرفت. در دانشگاههای پاریس و رم در زمینهٔ حزبهای سیاسی پارلمان ستیز مطالعه کرد. پس از بازگشت به آلمان «رسالهٔ معلمی» خود (نوشته‌ای در حجم کتاب که تألیف آن به عنوان بخشی از جریان اخذ گواهی‌نامه برای تدریس در دانشگاه لازم است) را زیر نظر گوتس بریفس تکمیل کرد و آن را به دانشکدهٔ علوم همگانی «دانشگاه فنی» در برلین ـ شارلوتنبورگ داد.

هرمنس، که کاتولیکی متدین بود، بین سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۴ سلسله مقاله‌هایی در نشریهٔ کاتولیک هوخلانت منتشر کرد و در آنها رژیم رو به شکل‌گیری و اقتدارگرای ناسیونال سوسیالیستها (نازیها) را به باد انتقاد گرفت. درنتیجه، مأموری که پس از به قدرت رسیدن نازیها در ۱۹۳۳ در دانشگاه مستقر شده بود به دانشکدهٔ علوم همگانی که کار ارائه شدهٔ هرمنس را پذیرفته بود اطلاع داد که روند رسمی گواهی استادی دادن به او باید متوقف شود. بریفس تا جایی که می‌توانست تلاش کرد که از اجرای این حکم جلوگیری کند، اما سرانجام در برابر شرایط سیاسی موجود که روز به روز خطرناک‌تر می‌شد چاره‌ای جز تسلیم نداشت. درنتیجه، هرمنس و بریفس هر دو در ۱۹۳۴ جلای وطن کردند؛ بریفس به ایالات متحد مهاجرت کرد و



فردیناند آ. هرمنس

هرمنس به انگلستان رفت.

هرمنس یک سال عضو «مدرسهٔ اقتصاد لندن» بود، و پس از آن او نیز رهسپار ایالات متحد شد. سه‌سال در «دانشگاه کاتولیک آمریکا» در واشینگتون استادیار بود و اقتصاد تدریس می‌کرد. در ۱۹۳۸ به «دانشگاه نوتردیم» در ایندیانا نقل مکان کرد؛ سرانجام در آن دانشگاه استاد علم سیاست شد و تا ۱۹۵۹ این سمت را حفظ کرد.

پس از جنگ جهانی دوم، هرمنس در مقام کارشناس دولت ایالات متحد در امور سیاسی آلمان و نیز به عنوان استاد میهمان در تعدادی از دانشگاههای آلمان چند بار از آن کشور دیدار کرد. در ۱۹۵۹ استاد رسمی علم سیاست و نیز مدیر «پژوهشگاه علم سیاست و مسائل اروپا» در دانشگاه کلن شد. در ۱۹۷۲ بازنشسته شد و به واشینگتون بازگشت.

هرمنس از لحاظ فکری از استادانش، شومپتر و بریفس، سخت تأثیر پذیرفته بود. هم تأکید بر علم اقتصاد نوین (شومپتر) و هم تکیه بر ابهامهای نهادینه‌سازی گروههای ذی‌نفع (بریفس) از موضوعهای اصلی نوشته‌های هرمنس بشمار می‌روند. این تأثیر علمی دوجانبه بود، و این واقعیت بویژه در نوشته‌های شومپتر دربارهٔ رابطهٔ سرمایه‌داری و دموکراسی کاملاً مشهود است. این مبحثی بود که هرمنس در رساله‌اش، «دموکراسی و سرمایه‌داری»، که در ۱۹۳۱ در آلمان منتشر شد، به آن پرداخته بود. موضوع بسیاری از آثار بعدی او ــ یعنی رابطهٔ بین دموکراسی، دولت پایدار، و حاکمیت اکثریت در این کار اولیه باختصار مورد بررسی قرار گرفته است.

هرمنس جریان کُند اما پیوستهٔ برچیده‌شدن بساط «جمهوری وایمار» آلمان را، که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ دوام آورد، به چشم دیده بود. تقریباً همهٔ ناظران معاصر متفق‌القولند که فرایندی چندجنبه‌ای موجبات انقراض «جمهوری وایمار» را فراهم آورد: عوامل فوق‌العاده مهم عبارت بودند از قانون اساسی متناقض وایمار؛ شرطهای سخت پیمان صلح ورسای؛ بحران اقتصادی جهانی ۱۹۲۹-۱۹۳۳؛ نخوت حزبهای سیاسی؛ و موضع دموکراسی ستیزانهٔ نخبگان اقتصادی، نظامی، اداری، و فرهنگی. با این همه، در بین همهٔ عواملی که با بحران دموکراسی وایمار مرتبط شناخته شده‌اند، یک عامل انگیزهٔ همهٔ اندیشه‌های علمی و سیاسی هرمنس بوده است: نقش نمایندگی تناسبی.

در آلمان، نظام حاکمیت اکثریت در ۱۹۱۹ به نظام نمایندگی تناسبی تبدیل شده بود. سوسیال‌دموکراتها در فراهم آوردن موجبات این دگرگونی نقش مؤثری داشتند. آنان بحق استدلال می‌کردند که نظام پیشین با سوسیال دموکراتها غیرمنصفانه برخورد کرده بود، زیرا تعداد کرسیهایی که در پارلمان در اختیارشان می‌گذاشت بمراتب کمتر از آن بود که می‌باید بر مبنای آرایشان در اختیار داشته باشند. محققان معتقدند که تبدیل نظام حاکمیت اکثریت به نظام نمایندگی تناسبی، درست همان‌گونه که هرمنس همواره اظهار داشته بود، در تجزیه و قطبی‌شدن نظام حزبی وایمار نقشی داشت. لیکن این تغییر خود به خود حزب نازی را به قدرت سیاسی نرساند. نتایج انتخابات سه‌گانهٔ پارلمانی آلمان (رایشستاک)، که بین ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ برگذار شد، نشان می‌دهد که سهم نازیها از آرا از ۶/۵ درصد در مهٔ ۱۹۲۴ به ۲/۶ درصد در مهٔ ۱۹۲۸ تنزل کرد. در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰، که در شرایط بحران اقتصادی جهانی برگذار شد، سهم آنها از آرا یکباره به ۱۸/۳ درصد افزایش یافت و در پی آن در انتخابات ژوئیهٔ ۱۹۳۲ رایشستاک با اختلاف بسیار زیاد آرا (۳۷/۴ درصد) پیروز شدند.

هرمنس در نوشته‌هایش همواره بر نقش مستقل «قالب سیاسی» ــ آرایشهای سیاسیِ قانونی و نهادی یک نظام حکومتی ــ تأکید کرده است. او از این لحاظ یکی از پژوهشگران مطالعات تطبیقی حکومت در رشتهٔ علم سیاست است. قانون انتخابات یکی از عناصر اساسی قالب سیاسی است. هرمنس، با تأکید بر قانون انتخابات، بحث عالمانه‌ای را دربارهٔ نقش، ابعاد، و پیامدهای نظامهای انتخاباتی برانگیخته است. تحلیل روشمند ثابت کرده است که نمایندگی تناسبی الزاماً پیامدهای زیان‌بخشی برای ثبات دموکراتیک ندارد: نظامهای انتخاباتی مشابه، بسته به بسیاری از عوامل نهادی، اجتماعی، و بافتی، در کشورهای مختلف نتایج بسیار متفاوتی به بار می‌آورند.

شاید هرمنس اظهار نظرهایش را بیش از حد کلیت داده باشد؛ با این همه، پژوهشهای دیگر در مورد انتخابات رایشستاک نشان داده‌اند (در کتاب **انتخابات هیتلر**، نوشتهٔ یورگن و. فالتر، ۱۹۹۱) که در زمان جمهوری وایمار در آلمان یک نظام اکثریت‌گرا به احتمال قوی می‌توانست سیر ترقی نازیها را که بر انتخابات مبتنی بود، دست‌کم برای مدتی، متوقف کند.

نیز بنگرید به شومپتر، یوزف؛ نمایندگی تناسبی.

Max Kaase / نسرین طباطبایی

کتابنامه

Grofman, Bernard, and Arend Lijphart, eds. *Electoral Laws and Their Political Consequences.* New York: Agathon Press, 1986.

Hermens, Ferdinand A. *Democracy or Anarchy? A Study of Proportional Representation*. Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press, 1941.

——. *Demokratie und Kapitalismus. Ein Versuch zur Soziologie der Staatsformen*. Munich & Leipzig: Verlag Duncker & Humblot, 1931.

——. *The Representative Republic*. Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press, 1958.

——. *The Tyrants' War and the Peoples' Peace.* Chicago: University of Chicago Press, 1944.

——. *Verfassungslehre*. Frankfurt am Main: Athenaeum Verlag, 1964.

——. *Zwischen Politik und Vernunft. Gesammelte Aufsätze aus drei Welten*. Berlin: Verlag Duncker und Humblot, 1969.

Lijphart, Arend, and Bernard Grofman, eds. *Choosing and Electoral System: Issues and Alternatives*. New York: Praeger, 1984.

هگل، گئورگ ویلهم فریدریش

فیلسوف آلمانی اوایل قرن نوزدهم. شهرت هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) بیش از هرچیز مدیون فلسفهٔ تاریخ و نظام جامع تفکر او است که با همهٔ شاخه‌های اصلی معرفت تماس دارد. اهمیت سیاسی او تابعی است از قدرت آرزوهای خود وی و همچنین نفوذ و تأثیرش بر شاگردان و پیروانش (مشخصاً کارل مارکس)، که آموزه‌های هگل را تفسیر کردند و آنها را دگرگون ساختند.

هگل در شهر اشتوتگارت به دنیا آمد و در دانشگاه توبینگن به تحصیل در رشته الهیات پرداخت، و در همان جا نیز با فریدریش ویلهلم یوزف فون شلینگ آشنا شد. آن دو چندین سال با یکدیگر همکاری کردند، هر چند که بعداً از هم جدا شدند. آثار مهم دورهٔ جوانی هگل رساله‌ای در باب کتاب مشهور **پدیدارشناسی روح**، (۱۸۰۶) را شامل می‌شود، که دومی به اعتقاد بسیاری از محققان بزرگ‌ترین اثر او است. هگل نخستین چاپ خود را در فاصلهٔ سالهای ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۶ منتشر ساخت. در ۱۸۱۸ عضو هیأت علمی دانشگاه برلین شد، و در این مقام آثار بسیاری منتشر کرد که از آن میان می‌توان به **فلسفهٔ حق** و روایت بسط یافته‌ای از دایرةالمعارف علوم فلسفی در طرحی کلی اشاره کرد.



گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

هگل مدافع شکل تعدیل یافتهٔ نظام سلطنت مشروطه، همراه با شمار بارزی از عناصر آزادیخواه (لیبرال)، بود. بنابر استدلال او، سازماندهی دولت بدین شیوه (که، به ادعای هگل، در قالب دولت پروس روزگار او عملاً تحقق یافته یا در شرف تحقق یافتن بود) فرآیندی عقلانی است، بدین معنا که نیازها و مقتضیات مادی و معنوی آدمیان را برآورده می‌کند. بنابراین، نظریهٔ هگل در باب دولت یکی از حلقه‌های اساسی استدلال کلی او و دربارهٔ حرکت تاریخ به سوی پیشرفت و ترقی و فرجام غایی آن، به صورت تحقق عینی آزادی بشری، در عصر حاضر را تشکیل می‌دهد.

پیروان هگل به دو گروه تقسیم شدند: برخی (همچون کارل روزنکرانتس و یوهان اردمان) مدافع قرائت و تفسیری عمدتاً محافظه‌کارانه از آرای سیاسی هگل بودند و برخی (همچون لودویک فویرباخ و مارکس) بر نکاتی تاکید می‌گذاردند که، به ادعای خودشان، نتایج و الزامات انقلابی نظریهٔ هگل محسوب می‌شدند.

نیز بنگرید به ایدئالیسم آلمانی.

مراد فرهادپور / Susan M. Shell

همبستگی

بنگرید به جنبش همبستگی

هلند

بنگرید به کشورهای بنلوکس

همه‌پرسی و ابتکار عمل

وسیله‌هایی که با آنها شهروندان دربارهٔ مسائل و موضوعات مورد علاقهٔ همگان طرف مشورت قرار می‌گیرند و از آنان نظرخواهی می‌شود. همه‌پرسی عبارت است از پرسشی که به رأی عمومی گذارده می‌شود. ابتکارعمل نوعی همه‌پرسی (رفراندوم) است با دست به عمل زدن مردم، که معمولاً نیز با امضای طومار همراه است. بسیاری از نهادهای ملی و دولتی شرایطی برای مراجعه به آرای عمومی (همه‌پرسی) فراهم می‌آورند. اما تعداد اندکی طالب ابتکارعمل مردمند. راههای زیادی وجود دارند که در آنها چنین مشورتهای جمعی و مراجعه به آرای عمومی، که از دوران یونان قدیم وجود داشته‌اند، به اجرا درمی‌آیند.

دموکراسی، یعنی آرمان خودگردانی یا استقلال همگانی که شامل حال هر شهروندی شود، همواره با موانعی از قبیل تعداد و زمان روبرو بوده است. مکان و محلی برای تجمع همهٔ مردم یک واحد سیاسی [کشور] وجود ندارد به‌استثنای شهرها و شهرکها، و مردم نیز چندان تمایلی ندارند که اوقات زیادی را صرف گردهماییها و جلسات عمومی کنند. بنابر این، هر حکومت دموکراتیکی بیشتر کار حکومت را به نمایندگان انتخابی مردم واگذار کرده است. با وجود این، غالباً مطلوب‌تر به‌نظر می‌رسد که اعمال و اقدامات هر اجتماعی بر پایهٔ ابراز هرچه کامل‌تر رضایت همگانی قرار داشته باشد.

ایالات متحد در دههٔ ۱۸۹۰ فریاد اعتراض «ترقی‌خواهان» بر ضد دولتمردان فاسد بسیاری از ایالتها را برانگیخت تا زمینه و شرایط قانونی را برای همه‌پرسی، ابتکار عمل، و عزل مقامات فراهم آورند. اصل خودمختاری مورد اعتقاد وودرو ویلسون موجب شد که فکر همه‌پرسی گسترده در اروپای پس از جنگ جهانی اول رواج یابد. در یکصدسال گذشته تقریباً همهٔ ملتها هر از گاهی به آزمون مشخص و جامع افکار عمومی که زمینهٔ آن را همه‌پرسی فراهم می‌آورد روی کرده‌اند.

وقوع و موفقیت

در تاریخ دنیای متمدن تقریباً ۱۰۰۰ همه‌پرسی در سطح ملی صورت گرفته است. نیمی از این همه‌پرسیها تنها در یک کشور، سوئیس، صورت پذیرفته است. اگرچه ایالات متحد یکی از چند دموکراسیهای عمده در جهان است که هرگز همه‌پرسی در سطح ملی انجام نداده است (دیگر کشورهایی که در آنها نیز همه‌پرسی انجام نشده عبارتند از ژاپن، هند، اسرائیل، و هلند)، اما بسیاری از ایالتهای آمریکا از همه‌پرسی استفاده کرده‌اند.

همه‌پرسیها معمولاً هنگامی ضرورت می‌یابند که حکومت یا هیأت مقننه تصمیم بگیرد که موضوع خاصی به رأی عمومی گذارده شود. برخی از کشورها شرایط و مقتضیات الزام‌آوری دارند که اصلاحیه‌های قانونی (و برخی از موضوعات دیگر) باید به تأیید مردم در همه‌پرسی برسد؛ و به همین دلیل است که استرالیا، با برگذاری چهل و چهار همه‌پرسی، بعد از سوئیس قرار می‌گیرد. در بعضی از قانونهای اساسی، برای ابتکارعمل مردم پیشبینیهایی شده است: تعداد معینی امضا کافی است که قانونِ تصویب شده‌ای را به رأی عمومی بگذارد. در موارد انگشت‌شماری، ممکن است اقدامی از سوی دولت نیازمند مراجعه به افکار عمومی و تأیید شهروندان عادی باشد. ایتالیا از ۱۹۷۰ به‌طور فزاینده‌ای به چنین اقداماتی روی آورده است. و اقدامهای مبتکرانهٔ مردم در کالیفرنیا توجه زیادی را به خود جلب کرده‌اند ــ بویژه «طرح ۱۳» در ۱۹۷۸، که مالیات بر دارایی را محدود می‌کرد.

همه‌پرسیها ممکن است یا اجباری باشند یا برحسب توصیه و به‌منظور مشورت برگذار شوند. به‌عبارت دیگر، همه‌پرسیها یا نظرسنجی جامعی هستند دربارهٔ مسائل و موضوعات عمومی، یا رأی و نظر حاصل از آنها حکم اجرای قانون را دارد. در مورد اخیر، نتیجه بسته به اکثریت مطلق رأی‌دهندگان است، یا به‌دست آوردن

دوسوم یا سه‌چهارم آرا، و یا اکثریت کل رأی‌دهندگان (به‌طوری که رأی ممتنع نیز معادل رأی منفی در نظر گرفته شود). در کشورهای فدرال، مانند استرالیا و سوئیس، حمایت اکثریت ایالتها و کانتونها و نیز رأی‌دهندگان برای تأیید معتبر و قانونی بودن لایحه‌ای مورد نیاز است.

بیشتر همه‌پرسیها نمایشی از تأیید مطلق و پاسخ «آری» به پرسش مطرح شده بوده‌اند. بندرت اتفاق می‌افتد که نتیجهٔ همه‌پرسی به حد وسط ۴۵ تا ۵۵ درصد حمایت برسد. جاهایی که اکثر همه‌پرسیها در به دست آوردن تأیید و تصویب مردم موفق نبوده‌اند کشورهای سوئیس و استرالیا هستند، یعنی ممالکی که بیشترین استفاده را از این وسیله کرده‌اند.

قوای مقننه و حکومتها معمولاً فقط هنگامی مسائل را به مردم وامی‌گذارند که به پاسخ اطمینان دارند. اما گاهی نیز همه‌پرسی وضع مناسبی فراهم کرده است که مسؤولیت، هنگامی که حاکمان و دولتمردان بر سر مسائل اخلاقی و عملی دستخوش اختلاف و چنددستگی شده‌اند، به دیگری واگذار شود. اجازهٔ تصمیم‌گیری به مردم دادن راه بسیار مناسبی برای جلوگیری از دو دستگی و انشعاب در حزب است. در ۱۹۷۵ حکومت کارگری انگلستان برای حل مسألهٔ عضویت در «جامعهٔ اروپا» (اکنون «اتحادیهٔ اروپا») برای نخستین‌بار دست به همه‌پرسی در سطح وسیع سراسر کشور زد. در دههٔ ۱۹۲۰ تعدادی از کشورهای اسکاندیناوی و ایالتهایی از کانادا برای پرداختن به مسألهٔ پر دردسر ممنوعیت نوشابه‌های الکلی به آرای مستقیم مردم مراجعه کردند، با این تمایل که پاسخ نخست «آری» و پاسخ بعدی «نه» باشد.

ایالتهای آمریکا از حیث استفاده از همه‌پرسی و ابتکارعمل بسیار متفاوتند. در قانون اساسی آنها حق مراجعه به آرای عمومی [برای کسب اکثریت] منظور شده است اما تنها تعدادی از ایالتها، و عمدتاً در غرب، به‌طور مرتب به آن توسل می‌جویند. با این همه، امروزه وقوع آن بیشتر شده است و بیش از پیش از آن استفاده می‌شود. در نخستین دورهٔ شور و اشتیاق در دههٔ ۱۹۱۰-۱۹۱۹ شاهد ۲۶۹ مورد همه‌پرسی ایالتی بودیم، اما این تعداد به ۸۵ مورد در دههٔ ۱۹۶۰ تقلیل یافت. این تعداد به ۱۹۳ مورد در دههٔ ۱۹۸۰ افزایش پیدا کرد، که این روند ظاهراً از آن زمان ثابت مانده است. از لحاظ تاریخی، حدود ۶۰ درصد همه‌پرسیهای ایالتی آمریکا پاسخ «آری» دریافت کرده‌اند، اما در دههٔ ۱۹۹۰ میزان موافقت و رضایت مردم در جریان همه‌پرسیها به کمتر از نصف تقلیل یافته است.

انواع همه‌پرسیها

موضوع همه‌پرسیهای ملی در چهار مقوله قرار می‌گیرد: اصلاحات قانون اساسی، تغییرات منطقه‌ای، مسائل اخلاقی، و سایر مسائل مربوط به سیاست و خط‌مشی سیاسی.

اصلاحات مربوط به قانون اساسی مهم‌ترین حوزه برای همه‌پرسیها است. یک کشور، پس از آشوب و اغتشاشی ملی، ممکن است در جست‌وجوی مشروعیتی برای رژیم جدید و قوانینی که با آنها باید به ادارهٔ کشور بپردازد برآید (چنان که در فرانسه در ۱۹۴۵-۱۹۴۶، پس از جنگ جهانی دوم، در اسپانیا در ۱۹۷۷ در دورهٔ انتقال پس از رژیم ژنرال فرانکو اتفاق افتاد). ممکن است رژیم موضوعات عمدهٔ دیگری را نیز در زمینهٔ قانون اساسی به رأی مردم بگذارد: برای مثال، شکل نظام انتخاباتی (نیوزیلند در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳؛ ایتالیا، ۱۹۹۳)؛ قدرت مجلس سنا (فرانسه، ۱۹۵۹)؛ شأن و موقعیت سلطنت (بلژیک، ۱۹۵۰؛ یونان، ۱۹۷۴)؛ یا سن رأی دادن (دانمارک، ۱۹۷۸).

تغییرات منطقه‌ای حوزهٔ بسیار بااهمیتی بوده است. برخی از کشورهای اروپایی و گروههای قومی و نژادی پیرامون موضوع تعیین مرزها پس از ۱۹۱۸، یا در این اواخر دربارهٔ عضویت در «اتحادیهٔ اروپا»، مورد مشورت قرار گرفتند. مسائل اخلاقی ــ نظیر ممنوعیتها (سوئد، ۱۹۲۲؛ فنلاند، ۱۹۳۱)؛ طلاق (ایتالیا، ۱۹۷۴)؛ و سقط‌جنین (ایرلند، ۱۹۹۲) ــ نیز براحتی از هیأت قانونگذاری به رأی عمومی انتقال یافته‌اند.

دیگر مسائل مربوط به سیاست و خط‌مشیهای سیاسی نیز گاهی با همه‌پرسی فیصله یافته‌اند. قوانین مربوط به جاده‌ها، یعنی تصمیم در این‌باره که خودروها و وسایل نقلیه از کدام طرف جاده حرکت کنند، در ۱۹۵۵ در سوئد به همه‌پرسی گذارده شد؛ قدرت هسته‌ای به مثابهٔ موضوعی برای رأی مردم در ۱۹۷۸ در اتریش بود؛ و عضویت در «پیمان آتلانتیک شمالی» (ناتو) نیز در ۱۹۸۶ در اسپانیا به آرای عمومی گذارده شد. بیشتر موضوعاتی که در ایالتهای آمریکا به همه‌پرسی گذارده می‌شوند در این مقولهٔ نامتجانس و ناهمگن قرار می‌گیرند.

اِستلزامات

برخلاف باور عمومی، همه‌پرسیها معمولاً اعتیادآور نیستند. بسیاری از کشورها برای حل و فصل مسائلشان یک یا چند همه‌پرسی برگذار کرده‌اند. و اینها هم معمولاً نتایج مشخص و روشن، و درواقع نتایجی قاطع، دربر داشته‌اند. همه‌پرسیها وسیله‌هایی افراطی نیستند؛ دیدگاه صاحبان قدرت معمولاً در آنها حاکم است. پول، به خودی خود، نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد؛ غالباً طرفی که کمک مالی کمتری دریافت می‌کند به پیروزی می‌رسد.

همه‌پرسیها در عین حال مورد سوءِاستفاده نیز قرار گرفته‌اند. رژیمهای دیکتاتوری غالباً از آنها برای نمایش مشروعیتشان استفاده کرده‌اند و، به دلیل عدم رعایت پنهان‌کاری یا شمارش صادقانهٔ آرا، نتیجه معمولاً ۹۹ درصد در تأیید و حمایت از سیاست رژیم بوده است. اما همه‌پرسیها در سوئیس و برخی از ایالتهای آمریکا به صورت نوعی شیوهٔ زندگی درآمده‌اند و به‌عنوان بخش اصلی و اساسی از

فرایند دموکراتیک پذیرفته شده‌اند. همه‌پرسیهای سراسری سه یا چهار بار در سال به قیمت کاهش مشارکت مردم تمام شده‌اند؛ مثلاً تعداد شرکت‌کنندگان سوئیسی در هر دورهٔ انتخاباتی غالباً کمتر از ۴۰ درصد بوده است.

همه‌پرسی داروی هر دردی نیست. اما وسیلهٔ مفیدی است که در سراسر جهان برای فرونشاندن تنشها و مشروعیت بخشیدن و حل و فصل مسائل مرزی و سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. خود-کامگان و عوامفریبان هم از آن سوءِاستفاده کرده‌اند و برخی از سیاستمداران دموکراتِ ریاکار از آن در جهت منافع و مقاصد خود بهره برده‌اند. اما همه‌پرسیها غالباً مسائل را در تنها راهی که می‌تواند پذیرش عمومی را ضمانت کند حل و فصل کرده‌اند.

نیز بنگرید به مشارکت سیاسی.

David E. Butler / مجید مددی

کتابنامه

Butler, David, and Austin Ranney, eds. *Referendums: A Comparative Study of Practice and Theory.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute, 1978.

——. *Referendums around the World.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute, 1994.

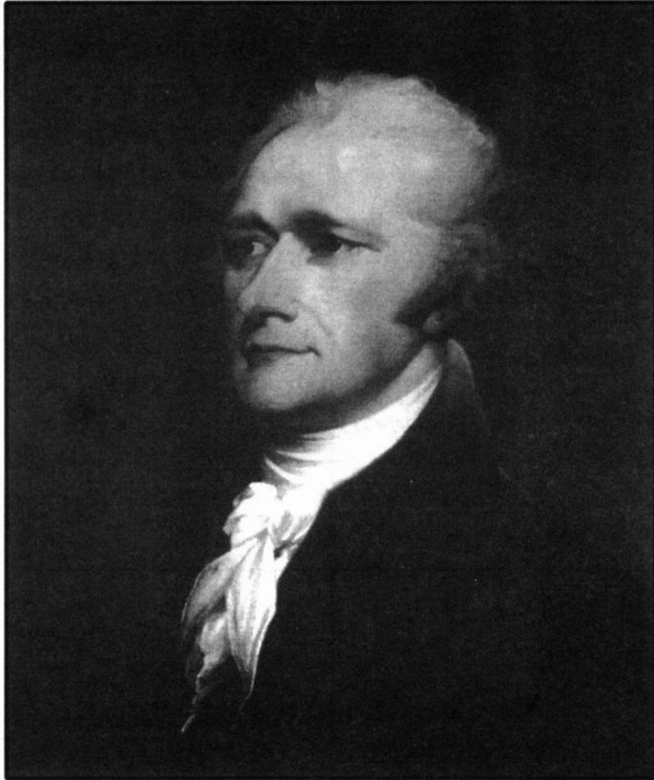
Lijphart, Arend. *Democracies: Patterns of Majoritarian and Consensus Government in Twenty-one Countries.* New Haven and London: Yale University Press, 1984.

Magleby, David B. *Direct Legislation: Voting on Ballot Propositions in the United States.* Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1984.

Ranney, Austin, ed. *The Referendum Device.* Washington, D.C.: American Enterprise Institute, 1981.

همیلتون، الگزاندر

نظامی، دولتمرد، و اقتصاددانِ سیاسی آمریکایی. همیلتون (۱۷۵۵(؟) -۱۸۰۴) در «نِویس» واقع در هند غربیِ انگلستان به دنیا آمد. در ۱۷۷۳ وارد کینگز کالج (دانشگاه کلمبیای کنونی) در نیویورک شد و اندکی بعد از فعالان انقلاب آمریکا گردید. مقالات و اعلامیه‌هایی در تأکید بر حقوق مهاجرنشینان نوشت. در ۱۷۷۶ فرماندهی یک گروهان توپخانه را بر عهده گرفت و به چنان شهرتی دست یافت که به عنوان آجودان ژنرال جورج واشینگتون انتخاب شد.



الگزاندر همیلتون

همیلتون پس از جنگ به عضویت کانون وکلای نیویورک پذیرفته شد، به عضویت مجلس ایالتی درآمد، و در راه ایجاد اتحادیهٔ قوی‌تری میان ایالات مبارزه کرد. با این که در چند اجلاس مجلس مؤسسان قانونِ اساسی شرکت کرد (۱۷۸۷)، اما مهم‌ترین نقش او در هر قانون اساسی جدید سلسله مقالاتی بود که به اتفاق جیمز مدیسون و جان جِی در تشویق تصویبِ آن نوشت. همیلتون نویسندهٔ پنجاه و یک مقاله از هشتاد و پنج مقاله‌ای بود که در سال ۱۷۸۸ به صورت کتاب با عنوان **فدرالیست** منتشر شد.

همیلتون، با تشکیل نخستین دولت به موجب قانون اساسی، از سوی پرزیدنت واشینگتون به عنوان وزیر خزانه‌داری منصوب شد (۱۷۸۹-۱۷۹۵). همیلتون اعتقاد داشت که اتحادیه را نمی‌توان حفظ کرد مگر این که دولت مرکزی مقتدری تشکیل شود و اشخاصی ثروتمند که پول برای سرمایه‌گذاری داشته باشند به آن بپیوندند. در «نخستین گزارش دربارهٔ اعتبار دولتی» (۱۷۹۰)، توصیه کرد که دولت ملی بدهیهای همهٔ ایالات را عهده‌دار شود و این تعهد را از محل مالیاتهای غیرمستقیم و مالیات بر واردات تأمین کند. در همان سال پیشنهاد کرد که بانک ایالات متحد تأسیس شود.

همیلتون در سال ۱۷۹۱ مطلبی با عنوان «گزارش دربارهٔ سازندگان [صاحبان صنایع]» نوشت و در آن بر مزایای حمایت کشور از

ظرفیت قوی صنعتی و سازندگی داخلی تأکید کرد. او معتقد بود که هر نظام سیاسی با ثباتی نیازمند به نظام اقتصادی سالمی است. در آن گزارش پیشبینی کرد که در ایالات متحد میان سرمایه‌داری و دموکراسی تلفیقی ایجاد خواهد شد. مختصر آن که همیلتون معتقد بود که اختیارات حکومت ملی عرصه‌ای گسترده دارد و باید با توانمندی مورد استفاده قرار گیرد تا نظام فدرال باقی بماند.

همیلتون در ۱۸۰۴ در دوئلی با آرون بِر [معاون جفرسون، رئیس‌جمهور وقت]، که گمان می‌کرد به حیثیتش خدشه وارد ساخته و حرفه و زندگی سیاسیش را تباه کرده است، کشته شد.

نیز بنگرید به قانون اساسی ایالات متحد.

Alan P. Grimes / فریدون مجلسی

هند

کشوری پهناور واقع در آسیای جنوبی، که از یک سو محدود است به رشته کوههای هیمالیا و از دو سوی دیگر به اقیانوس هند. از شمال به جنوب حدود ۲۹۰۰ کیلومتر و از شرق به غرب تقریباً ۲۶۵۰ کیلومتر وسعت دارد، و پس از چین پرجمعیت‌ترین کشور جهان است و بیش از ۸۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. از زمانی که در ۱۹۴۷ به استقلال از حاکمیت انگلستان دست یافت، حکومتی به شکل پارلمانی داشته است، و هر یک از بیست و پنج ایالتش مجلس قانونگذاری و حکومت منتخبی خاص خود دارد.

هند، برای نظریه‌پردازان دموکراسی، منبع سردرگمی بوده است. پایین بودن سطح درآمد و سواد، ساختار اجتماعی سلسله‌مراتبی، و شکافهای چندگانهٔ قومی شرایطی هستند که برای کارکرد دموکراسی چندان مناسب بشمار نمی‌آیند. تقریباً نیمی از مردم هند بی‌سوادند؛ در حدود بیست و پنج درصد آنان زیر خط فقر قرار دارند. در آن کشور به بیش از بیست زبان و تعداد بیشتری گویش سخن گفته می‌شود. نظام سلسله‌مراتبی کاست، اگرچه رو به شکافته شدن می‌رود، از دیرباز مشخصهٔ نظام اجتماعی جماعت هندویی بوده است که ۸۲ درصد جمعیت هند را تشکیل می‌دهند؛ و در عین حال گروههای واقع در پایین‌ترین حد مقیاس اجتماعی حقوق دموکراتیک خود را با جدیت پیگیری می‌کنند. تعارضات دینی و قومی متناوباً رخ داده‌اند. حدود ۱۲ درصد جمعیت کشور مسلمان است؛ ۲/۵ درصد مسیحی؛ ۲ درصد سیک؛ ۰/۷ درصد بودایی؛ و ۰/۵ درصد جَین هستند. آیین سیک مذهبی هندی است که در اواخر قرن پانزدهم پدید آمد؛ پیروانش اکثراً در ایالت پنجاب متمرکز شده‌اند. جین‌ها طرفداران ایمانی کهن هستند. اجتماعات کوچک یهودی و زرتشتی (ایرانیان قبل از اسلام، پارسیان) نیز در هند وجود دارند، خصوصاً در ساحل غربی هند.

نزدیک به پنجاه سال است که هند نهادهای دموکراتیکش را حفظ کرده است. استثنای بزرگ، دورهٔ کوتاه «اضطرار داخلی» بین ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ بود، که ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر، برای ۱۸ ماه دموکراسی را به حالت تعلیق درآورد. در ایالتهای دورافتاده دوره‌هایی از حکومتهای غیرمنتخب وجود داشته‌اند، خصوصاً در دوره‌های آشوب و اغتشاش. اما، غیر از اضطرار ۱۸ ماهه، فرایند انتخابات هرگز در کل کشور معوق نشده است.

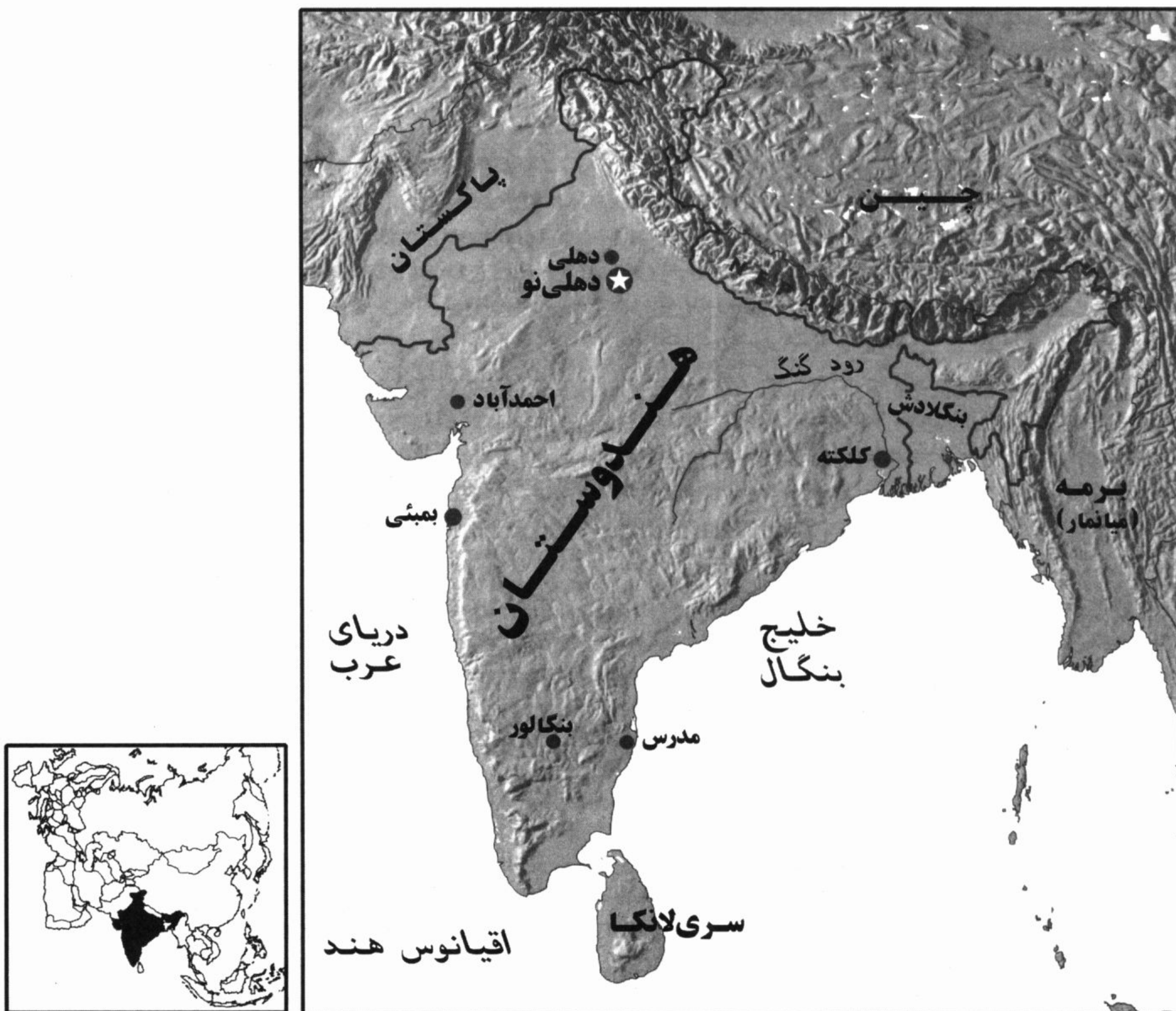
سه عامل برای توضیح عمر طولانی دموکراسی هند برشمرده‌اند: (۱) زمینهٔ تاریخی، بخصوص چند ویژگی اصلی جنبش ملی‌گرا (ناسیونالیستی) و آنچه با حاکمیت انگلستان ملازمه داشته است؛ (۲) نقش رهبری سیاسی در دورهٔ بلافصل قبل از استقلال؛ و (۳) ساختار سیاست قومیِ هند، که متمایل به محلی‌کردن تعارضات قومی است.

تاریخ قبل از استقلال

نزدیک به دو قرن انگلیسیان بر هند حکومت کردند. انگلیسیان به دلایل اقتصادی در قرن هفدهم به هند رسیدند، یعنی وقتی که «شرکت هندشرقی» از پادشاه انگلستان مجوز تجارت گرفت. بعد از ۱۷۵۷ منافع تجاری در جهت تمایل به نظارتِ سیاسی نیز تحول یافت. «شرکت هند شرقی» تا ۱۸۵۷ بخش اعظم هند را تصرف کرد و فرانسویان را، که آنها هم برای تسلط بر این کشور می‌جنگیدند، شکست داد. در ۱۸۵۷ پادشاهی انگلستان به عنوان قدرت فرمانروا در هند جانشین «شرکت هندشرقی» شد. در ۱۹۴۷، بعد از سه دهه جنبش ملی‌گرای هند، انگلیسیان رفتند و هند به استقلال رسید.

داستان دموکراسی هند با سال استقلال در ۱۹۴۷ آغاز نمی‌شود. بیشتر، به دورهٔ متأخر انگلستان برمی‌گردد. دو تحول در این دوره روی داد که برای دورهٔ بعدی مهم بود: پدیدآمدن «حزب کنگره»، که جنبش ملی‌گرا را رهبری می‌کرد، و تجربه‌ای که سیاستمداران بومی هنگامی به دست آوردند که انگلیسیها اجازهٔ مشارکت در حکومت دموکراتیک محدود کشور را به آنان دادند.

«کنگرهٔ ملی هند»، که به «حزب کنگره» معروف است، در ۱۸۸۵ متولد شد. هدف اولیهٔ آن ایجاد یک محل تبادل‌نظر برای بیان مطالبات سیاسی و اقتصادی هند به فرمانروایان انگلیسی بود. اولین رهبران آن عمدتاً حقوقدانانی بودند که به سیاست مبتنی بر قانون اساسی و شرکت گسترده‌تر در حکومت محلی معتقد بودند. در دههٔ ۱۹۲۰، حزب کنگره به رهبری موهندس ک. گاندی، تصمیم گرفت که توده‌ها را در جنبش ملی‌گرا علیه انگلستان شرکت دهد. در جریان این امر، حزب کنگره از باشگاه حقوقدانان نخبه به حزبی مردمی تغییر شکل داد. حزب دفاتر منطقه‌ای و ایالتی باز کرد، جنبش عضو-گیری به راه انداخت، و انتخابات درون‌حزبی را برای رهبری حزب



ترغیب کرد.

حزب کنگره، به رهبری گاندی، مبارزه‌ای اساساً عاری از خشونت بر ضد انگلیسیان به راه انداخت. نافرمانی مدنی روش اصلی اعتراض بود. حزب سوگند خورده بود که انگلیسیان را از طریق روشهای سیاسیِ غیرخشن شکست دهد. حزب بر اساس اصل وفاق نیز عمل می‌کرد. ناراضیهای درون حزب ناگزیر نبودند که از حزب خارج شوند؛ درعوض این آزادی را داشتند که دیگر اعضای ردهٔ بالا را در باب دیدگاههای خودشان متقاعد کنند. علاوه بر این، حزب کنگره تلاش می‌کرد که همهٔ گروههای قومی و دینی هند را هم دربرگیرد. اما، در این کار کاملاً موفق نبود. مسلمانان، که ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، سرانجام به همت «اتحادیهٔ سراسری مسلمانان هند» (مسلم لیگ)، حزبی که در ۱۹۰۶ بنیاد نهاده شده بود، بسیج شدند. در دههٔ ۱۹۳۰ «مسلم لیگ» خواهان ایجاد یک وطن اسلامی در شبه‌قارهٔ هند شد. این‌طور استدلال می‌کردند که حزب کنگره در یک دموکراسی در درجهٔ اول نمایندهٔ منافع جامعهٔ اکثریت خواهد بود نه منافع مسلمانان. حزب کنگره با این موضع به مخالفت برخاست و برای دستیابی به رأی مسلمانان رقابت کرد، اما سرانجام از «مسلم لیگ» شکست خورد. پیامد این امر تقسیم هند و تولد پاکستان به عنوان موطنی اسلامی در ۱۹۴۷ بود.

غیر از «مسلم لیگ»، هیچ حزب دیگری که در سطح کشور فراگیر باشد پیدا نشد که با حزب کنگره برای رهبری جنبش ملی‌گرا به مخالفت برخیزد. در نتیجهٔ تأکید حزب کنگره بر روشهای مبارزهٔ

غیرخشونت‌آمیز، فقدان احزاب جانشین قوی، و تشکیل پاکستان، هند گرفتار مشکل جنگهای بی‌مهار و خونین نشد، مثل چیزی که مشخصهٔ چند جنبش ملی‌گرا در آفریقا بود و کارکرد دموکراتیک را بعد از استقلالشان دچار فلج ساخت.

ظهور ساختار حزبی دقیق با سرشتی فراگیر و غیرخشن یگانه تحول مهم در دورهٔ آخر حضور انگلستان نبود. بعد از جنگ جهانی اول، انگلیسیان، در کوششی که برای فروخواباندن ملی‌گرایی رو به اوج می‌کردند، آزمایش حکومت بومی جزئی را شروع کردند. تا ۱۹۱۹ سیاستمداران بومی در حکومت انگلیسی ایالات هند مشارکت داشتند. در ۱۹۳۵ انگلیسیان حکومتهای ایالتی را کاملاً به احزاب بومی واگذار کردند. با انتخابات ۱۹۳۷ شدیداً مخالفت شد. حزب کنگره در انتخابات مناطق غیرمسلمان پیروز شد و در هفت ایالت از یازده ایالت کشور حکومت تشکیل داد. بدین‌ترتیب از ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ حزب کنگره تجربهٔ حکومت‌کردن را به دست آورد؛ برخی از اعضای آن قبلاً در سطوح محلی تجربهٔ ادارهٔ حکومت را کسب کرده بودند.

اما میراث حاکمیت انگلستان کاملاً خوش‌خیم نبود. انگلیسیان فقط بعد از این که جنبش ملی‌گرای هند مبارزه‌ای برای خودمختاری به راه انداخت فرصت کسب تجربهٔ حکومت را به سیاستمداران هندی دادند. مهم‌تر از همه آن که انگلیسیان، اگرچه سرانجام اجازه دادند که انتخابات برگذار شود، حوزه‌های انتخابیهٔ جداگانه‌ای برای مسلمانان تشکیل دادند. این نظام انگیزه‌های مشوق سیاستمداران مسلمان را برای ایجاد پلی بین جوامع دیگر تضعیف کرد و به تقسیم هند دامن زد.

به‌طورکلی، جنبش ملی‌گرای ضدفرمانروایی انگلستان شالودهٔ مهمی برای دموکراسی هند در حزب کنگره به وجود آورد. حزب کنگره حزبی بود با ساختار نهادی مناسب برای سراسر کشور؛ درصدد بود که نمایندهٔ همهٔ گروههای قومی باشد؛ و در حکومت کردن هم تجربه داشت.

پس از استقلال

اگر رهبری پس از استقلال در ۱۹۴۷ هنجارهای دموکراتیک را از بین برده بود، امتیاز تاریخی هند ضایع می‌شد. جواهر لعل نهرو، اولین نخست‌وزیر هند، و همکارانش اصول دموکراتیک را پذیرفتند، اگرچه این اصول مستلزم مشکلات سیاسی فراوان بودند. حزب کنگره مرتباً رهبرانی پدید می‌آورد که، برخلاف نهرو، اصلاحات ارضی را در کشاورزی برنمی‌تافتند و با مالکیت دولت بر صنایع کلیدی و با سوسیالیسم مخالف بودند. بعد از مناظره‌هایی در گردهماییهای حزب، نهرو و حامیانش در حزب در برخی از مبارزات سیاسی، و نه در همهٔ آنها، پیروز شدند. علاوه بر این، زمانهایی بود که نیروهای تجدیدنظر قضایی دادگاهها را به جایی می‌کشاندند که خط‌مشی قانون را زیر پا بگذارند. نهرو و حامیانش به دستگاه قضایی حمله نمی‌کردند یا علیه مخالفانشان در درون حزب یا پارلمان به زور متوسل نمی‌شدند؛ بلکه در جنگ با خط‌مشی سیاسی و در مبارزات سیاسی از رویه‌های نهادی و هنجارهای پذیرفته شده پیروی می‌کردند، و گاهی پیروز می‌شدند و گاهی هم شکست می‌خوردند. اگر دادگاهها قانونهای مربوط به اصلاحات ارضی را زیر پا می‌گذاشتند، دولت نهرو از این شرط مندرج در قانون اساسی پیروی می‌کرد که نظام قضایی را فقط زمانی می‌توان با اصلاحیهٔ قانون اساسی معزول کرد که با دوسوم آرای پارلمان و تأیید بیش از نیمی از هیأتهای قانونگذاری کشور همراه باشد. اگر مخالفان نهرو در حزب کنگره موفق می‌شدند که رأی اکثریت را بر ضد طرح او برای تعاونیهای زراعی (در مقابل تعاونیهای خدماتی) به دست آورند، او حکم را می‌پذیرفت و از طرح منصرف می‌شد. نتیجهٔ تبعیت دقیق نهرو از رویه‌ها و هنجارهای قانون اساسی پذیرفته‌شدن هر چه بیشتر این هنجارها و رویه‌ها بود. پرورش کودکی دموکراسی در هند به این شیوهٔ دقیق بعداً نتایج خوبی به بار آورد.

از زمان استقلال، ده دورهٔ انتخابات پارلمانی و چندین دورهٔ انتخابات مجلس ایالتی برگذار شده است. انتقال صلح‌آمیز قدرت بین احزاب سیاسی رقیب چهار بار در سطح مرکزی (فدرال) و دفعات بیشتری در سطح ایالتی صورت گرفته است. از ۱۹۶۷ نزدیک به نیمی از حکومتهای ایالتی را احزابی اداره کرده‌اند که عضو حکومت مرکزی در دهلی نو نبودند. مطبوعات هند قوی و آزاد باقی مانده‌اند؛ مخالفت با حکومت روز را حق خود می‌دانند. حتی مرور سرسری روزنامه‌های صبح نشان می‌دهد که رسانه‌های مطبوعاتی از آزادی قابل توجهی برخوردارند. قوهٔ قضاییه، که متناوباً تحت فشار شدید قوهٔ مجریه قرار می‌گیرد، تن به تسلیم کامل نمی‌دهد، و خودمختاری نهادی خود را تا حد فراوان حفظ می‌کند. شمار شرکت‌کنندگان در انتخابات، که در اولین انتخابات عمومی (۱۹۵۲) ۴۵/۷ درصد بود، بعد از آن به بیش از ۶۰ درصد رسیده، که بیش از درصد آرا در چندین کشور صنعتی است. تعداد رأی‌دهندگان زن، نیز، از کمتر از ۴۰ درصد در ۱۹۵۲ در دو دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به ۵۵ تا ۶۰ درصد افزایش یافته است.

تبعیت از هنجارهای دموکراتیک نظام سیاسی را مهارپذیر کرد. چون رهبران در سطح ایالتی انتخاب می‌شدند و از سوی حکومت مرکزی در دهلی‌نو منصوب نمی‌شدند، حزب کنگره مرتباً رهبرانی پدید می‌آورد که صاحب منزلت و مقام و پایگاهی خاص بودند و بر ایالتهایشان تسلط زیادی داشتند. آنها می‌توانستند آشوبهای سیاسی منطقه‌ای را مهار کنند. در دههٔ ۱۹۷۰ که ایندیرا گاندی این اصول را موقتاً معلق گذاشت و بر آن بود که تحت حکومت خودش به حزب مرکزیت بخشد، آشوبها، به جای این‌که در سطح ایالتی مهار شوند، برای حل و فصل به دهلی‌نو کشانیده می‌شدند. برخی از عنان-

گسیختگیهای سالهای اخیر نتیجهٔ زوال حزب کنگره و ناتوانی احزاب دیگر برای دستیابی به پایگاهی بود که حزب کنگره در طول تاریخ از آن برخوردار بود.

تعارضات قومی و مدیریت سیاسی آنها

تعارضات قومی از هر نوع ــ دینی، زبانی، قبیله‌ای، کاستی، منطقه‌ای ــ سیمای رایج زندگی سیاسی هند بوده است. باوجود بروز آشوبهای میان هندوها و مسلمانان، خشونت میان هندوها و سیکها در ایالت پنجاب، خشونتهای ناشی از وجود کاستها در قسمتهای مختلف کشور، شورش در شمال شرقی و در کشمیر، جنبشهای «پسرانِ خاک» در ایالتهای آسام، آندرا پرادش، و مهاراشترا، وقوع شورشهای مبتنی برزبان در دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دموکراسی هنوز پابرجا مانده است.

چرا دموکراسی هند در اثر این فشارها از بین نرفته است؟ دو نوع تبیین می‌توان به دست داد ــ یکی سیاسی و دیگری ساختاری. اولی به خصیصهٔ چنددینی و چندقومی حزب کنگره مربوط می‌شود. عملکرد انتخاباتی آن نه به شعارهای قومی بلکه به ایجاد پلی بین تفاوتهای قومی وابسته بود. این حقیقت که حزب کنگره این خصیصه را در آغاز دههٔ ۱۹۷۰ از دست داد، و هیچ حزب دیگری جای دستگاه گستردهٔ آن را نگرفته است، یکی از علل شورشهای قومی است که از آن زمان تاکنون رخ داده‌اند.

تبیین ساختاری این است که همهٔ شکافهای قومی در هند، جز شکاف بین هندوها و مسلمانان، از لحاظ منطقه‌ای یا محلی مشخصند. شکاف سیک ـ هندو اساساً به ایالت پنجاب و قسمتهایی از شمال هند محدود است. در کشمیر قیامی بر اساس مطالباتِ استقلال از هند وجود داشته است، ولی این قیام از درهٔ کشمیر راه به بیرون نیافته است. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ صدها تن در آشوبهای ضدمهاجرت در درون ایالت آسام، و نه در بیرون از آن، کشته شدند. در دههٔ ۱۹۶۰، در ایالت مهاراشترا، جنبشی که مدعی بود استخدام باید منحصر به متولدین همان ایالت باشد، محدود به همان ایالت بود. درنتیجه، وقتی که پنجاب و آسام با خشونت تجزیه شدند، ادارهٔ بقیهٔ هند کمابیش به عملکرد عادی خود ادامه داد. حتی نظام فراگیر کاست، که ذاتی کل جامعهٔ هندو است، اساس محلی دارد؛ کاستها موجودیتهای محلّی یا حداکثر منطقه‌ای هستند. بنابر این، شورشهای کاستی در یک بخش از کشور لزوماً بر زندگی بخشهای دیگر اثر نمی‌گذارد. به عنوان مثال، جنبشهای ضدبرهمنی در تامیل نادو در سه دههٔ ۱۹۴۰، ۱۹۵۰، و ۱۹۶۰ موجب شدند که تعداد زیادی از برهمنها از آن ایالت بیرون روند، اما برهمنهای نقاط دیگر هند تأثیری از این جنبشها نپذیرفتند.

پراکندگی شکافهای قومی به توهمی در ادراک منجر می‌شود: تعارضات همواره نابود می‌کنند، و این تصور را پدید می‌آورند که نظام دارد از هم می‌پاشد. با این همه، مرکز می‌تواند دوام بیاورد. احزابی که بیانگر مسائل قومیند ممکن است اغتشاشات سیاسی سختی را در ایالت معینی ایجاد کنند، اما نمی‌توانند آنها را به بیرون از آن ایالت بکشانند. حتی حزبی قومی که شورشی را رهبری می‌کند، هرگاه با حکومت مرکزی مواجه شود، قادر نیست که بیرون از آن ایالت حمایت کافی کسب کند. شورشیان در رویارویی با حکومت مرکزی که قدرت کاملی توأم با زور و فشار دارد عقب می‌نشینند. توسل به زور در رویارویی با شورش چندان مورد اعتراض بخشهای دیگر کشور قرار نمی‌گیرد، اگرچه گروههای مرتبط با حقوق مدنی، گاهی به نحوی کاملاً مؤثر، به آن اعتراض می‌کنند. بنابر این حتی شورش، که شدیدترین شکل شکاف قومی است، در یک جزءِ از کشور مهار می‌شود. دموکراسی در منطقهٔ شورشی به تعویق می‌افتد، در حالی که بقیهٔ کشور به کار در فرایندهای معمول دموکراتیک ادامه می‌دهد.

سیمای ساختاری دیگر نظام سیاسی هند، یعنی فدرالیسم آن، به توانایی آن کشور در مقاومت در برابر اختلافات قومی و شورشها کمک می‌کند. اگر حکومت این کشور حالت یگانه و یکپارچه می‌داشت، همهٔ جنبشهای ضدحکومت معطوف به حکومت مرکزی می‌بود، و این امر موجب می‌شد که فشارهای متوالی و منظمی بزرگ‌تر از آنچه تاکنون کشور شاهد آن بوده است بر حکومت وارد آید. این که آیا مرکز می‌تواند در چنین موقعیتی دوام آورد پرسشی است که همواره می‌توان کرد.

مسألهٔ مسلمانان: نتایج ضمنی آن برای دموکراسی

تنها یک شکاف در هند ــ یعنی شکاف بین هندوها و مسلمانان ــ می‌تواند کشور را تجزیه کند، مشروط بر آن که کشور در معرض فشاری بیش از آنچه تاکنون تحمل کرده است قرار گیرد. تاریخ‌نگاران از نفرتها، خشونتها، و ناآرامیهایی که می‌توانند این شکاف را احاطه کنند آگاهند. تقسیم‌بندی کشور در ۱۹۴۷ صرفاً جغرافیایی نبود. تخمین زده‌اند که دویست تا سیصد هزار نفر در شورشهایی که در اثر این تقسیم به وجود آمد جان باختند، و ۱۲ تا ۱۵ میلیون تن محل سکونتشان را در جستجوی جای امن تغییر دادند. امروزه فقط حدود ۱۲ درصد از جمعیت هند مسلمان است، و این رقم بیش از صد میلیون مسلمان را شامل می‌شود، که تقریباً به اندازهٔ جمعیت پاکستان یا بنگلادش است.

پراکندگی جغرافیایی مسلمانان هند به درصد ناچیز آنها معنای سیاسی جدی می‌دهد. درنتیجه، در همهٔ قسمتهای هند تمرکزهای مهمی از مسلمانان وجود دارند. در شمال، مسلمانان جامو و کشمیر در اکثریتند؛ در شرق، حدود ۲۲ درصد از بنگال غربی و نزدیک به همان درصد از آسام را تشکیل می‌دهند؛ و در شمال مرکزی هند، ۱۶ درصدِ اوتار پرادش و ۱۴ درصدِ بهار؛ و در جنوب، ۲۱ درصدِ کرالا و ۱۱ درصدِ کارناتاکا را تشکیل می‌دهند. علاوه بر این، مسلمانان بیش از میانگین ملی خود ــ در بسیاری از موارد تا یک سوم یا یک چهارم ــ

جمعیت بسیاری از شهرها را در همهٔ بخشهای کشور تشکیل می‌دهند. برخلاف مشکلات هندو ـ سیک، که به پنجاب محدود می‌شود، یا شورشهای قبیله‌ای، که به شمال شرقی محدود است، لازم به ذکر است که تیره‌تر شدن جدی بیش از پیشِ روابط هندو ـ مسلمان در بخش شمالی هند، می‌تواند بر موقعیت هندوها و مسلمانان در سراسر کشور تأثیر بگذارد.

مسألهٔ مسلمانان با رنج و مشقت تاریخی در هند همراه است. در دو دههٔ اول استقلال هند، این رنج به دو دلیل پنهان ماند، به این معنی که مهاجرت طبقهٔ متوسط مسلمان به پاکستان جامعهٔ مسلمانان را در هند بی‌رهبر گذاشت، و حزب حاکم کنگره به رهبریِ مطلقاً غیرمذهبی نهرو ویژگی پل‌سازی را حفظ کرد. از آن زمان به بعد یک طبقهٔ متوسط مسلمان پدید آمده است و حزب کنگره در سراشیب سقوط قرار دارد. وانگهی، هیچ حزب دیگری قادر نبوده است که اعتماد مسلمانان سراسر هند را کسب کند.

خصوصاً دو روند اوضاع را تا حدودی متزلزل می‌کنند: یکی افزایش میهن‌پرستی افراطی اکثریت که با موج فزایندهٔ قوم و قبیله‌ـ گرایی (کمونالیسم) اقلیت آمیخته است، و دیگری افزایش تسلیحات در شبه قاره. میهن‌پرستی افراطی اکثریت، که ملی‌گرایان هندو آن را رهبری می‌کنند، به خصمانه‌ترین وجه در تخریب مسجد «بابری» در شهر آیودیا در دسامبر ۱۹۹۲ نشان داده شد. میهن‌پرستی افراطی اکثریت نه تنها در فرایند سیاسی اثر می‌گذارد، بلکه رفتار پلیس را هم مشخص می‌کند. ارتباط روزانهٔ بین دستگاه قانون و نظم و جامعهٔ مسلمان در چندین بخش از کشور به صورت کاملاً خصمانه درآمده است.

جدیدترین نیروی سیاسی در هند همانا ملی‌گرایی هندو است. میهن‌پرستی افراطیِ اکثریت بر این ادراک طبقهٔ متوسط هندو استوار است که مقام حکومت غیرمذهبی در هند تا حد دلالِ اقلیتها تنزل یافته است، و کشور را زندانی اجتماعات گستاخ اقلیت می‌کند؛ «حزب بهاراتیا جاناتا» قویاً نمایندهٔ این نوع ملی‌گرایی است. این حزب از ۱۹۹۱ بزرگ‌ترین حزب مخالف در پارلمان ملی بوده است. در چندین ایالت هم قدرت را در دست داشته است.

«حزب بهاراتیا جاناتا» حزبی با کادرهای منضبط است. بسیاری از رهبران و کادرهای آن معتقدند که مسلمانان به هند خیانت می‌کنند، و تنها آیین هندو است که هویت ملی هند را تعیین می‌کند، و ابراز وجود مجدد آیین هندو است که هند را نیرومند خواهد کرد نه افزایش «قوانین طرفدار اقلیتها». این حزب و سازمانهای ملی‌گرای دیگر، توده‌ها را برای تخریب مسجد «بابری» با این استدلال بسیج کردند که بابر، شاه مسلمان قرن شانزدهم، مسجد «بابری» در آیودیا را در محلی بنا کرد که معبدِ یادمانی تولد خدای هندو، راما، در آن برپا بود. تخریب مسجد دو نتیجهٔ کوتاه‌مدت داشت: شورشهای گستردهٔ هندو ـ مسلمان، که از زمان استقلال به این سو بدترین شورشها بودند؛ و شکست حزب یادشده در برخی از انتخابات ایالتی مهم در ۱۹۹۳. مورد دوم، غیر از سایر موارد، مخالفت رأی‌دهندگان را با تخریب مسجد نشان می‌داد. آینده روشن خواهد کرد که آیا، در درازمدت، رأی‌دهندگان به مخالفت با آن حزب ادامه خواهند داد یا آن را به عنوان جانشین حزب کنگره در هند خواهند پذیرفت.

آینده

برخلاف آنچه انتظار می‌رفت، هند به نحو چشمگیری موفق شده است که دموکراتیک باقی بماند. از ۱۹۴۷ تاکنون چند موقعیت زمانی پدید آمده است که در مورد عمر طولانی دموکراتیک کشور شک و تردید جدی به وجود آمده است: یکی در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، یعنی زمانی که چندین تعارض قومی و کاستی به ظهور رسید و وجود برجستهٔ نهرو دیگر در دسترس نبود تا به هیجانات آرامش بخشد؛ دیگری در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ که نخست‌وزیر، ایندیرا گاندی، دموکراسی را برای یک سال و نیم معلق کرد؛ و سوم در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، که ملی‌گرایان هندو مسجدی را درهم کوفتند و بدترین شورش هندو ـ مسلمان را از ۱۹۴۷ به این سو به‌وجود آوردند. در شرایط مشابه، در کشورهای در حال توسعهٔ دیگر دیده شده است که ارتش در سیاست دخالت می‌کند. اما ارتش هند همچنان حرفه‌ای باقی ماند، و این امر تاحدی بازتاب آن مشروعیتی است که دموکراسی هند هنوز از آن برخوردار است، اگرچه از دههٔ ۱۹۵۰ دچار ضعف و تنزل بسیار بوده است.

دو راه برای نگاه‌کردن به این لحظات بحران وجود دارد. یکی آن‌که فرض کنیم که دموکراسی هند چند سازوکار (مکانیسم) برای بازیافتن نیرو و تصحیح خود ابداع کرده است. سیاستمدارانی که تندروی می‌کنند، یعنی هنجارهای دموکراتیک را بی‌شرمانه زیر پا می‌گذارند، از سوی رأی‌دهندگان یا نهادهایی مثل دادگاهها مجازات می‌شوند. چنین اصلاحاتی وضعیت عادی و طبیعی را تاحدودی حفظ می‌کنند. راه دیگرِ ارزیابی این بحرانها قبول این عقیده است که نظام در ناتوانی درازمدت قرار گرفته است: هر بحران بزرگی دموکراسی هند را به سمت اضمحلال نهاییش پیش می‌راند. تاکنون شاهدی بر اعتبار مدعای دوم دیده نشده است. مشکلات وجود دارند، اما باز هم به نظر می‌رسد که دموکراسی فضای سیاسی پرشور و غیرقابل بحثی را به وجود آورده است.

کسانی که در مدتی طولانی ناظر بر سیاست هند بوده‌اند غالباً تأکید کرده‌اند که بزرگ‌ترین تهدید برای دموکراسی هند ناشی از نهادزدایی نظام حزبی است ــ بخصوص تضعیف حزب کنگره و ناتوانی نیروهای مخالف در فراهم‌آوردن یک جانشین منسجم و کارآمد. منطق اساسی این استدلال ساده است: دموکراسی چگونه می‌تواند بدون احزاب محکم و پایدار به کارکردش ادامه دهد؟ شاید در نقطه‌ای حباب بترکد.

در دهۀ ۱۹۹۰ عاملی که مدتها از یاد رفته بود ــ یعنی دین در زندگی عمومی ــ به عنوان تهدید دیگری دوباره نمودار شد. «حزب بهاراتیا جاناتا»، که حزبی منضبط با سازمانی مستحکم است، دین را آشکارا به صحنۀ زندگی عمومی آورده است. پیروزی ملی‌گرایی دینی به هیچ‌وجه قطعی نیست. اما اگر موفق شود، کار دشوار اولین نسل رهبری و بسیاری از مزیتهای ساختاری دموکراسی هندی به نحوی جدی در بوتۀ آزمایش قرار خواهند گرفت. یا ملی‌گرایان هندو مجبور خواهند شد تغییر کنند، یعنی میانه‌روی را در سیاستهایشان پیش گیرند، یا کشور را به سوی راست افراطی سوق خواهند داد، یعنی نظام سیاسی را چنان تغییر خواهند داد که دیگر قابل تشخیص نیست. دموکراسی هند می‌تواند نوعی ملی‌گرایی میانه‌رو هندویی را جذب کند که هم به دستورالعملی ایدئولوژیک متعهد باشد و هم به چارچوب دموکراتیکی که در درونش آن دستورالعمل را دنبال کند. این دستورالعمل پس از غلبۀ تعصب قومی و قبیله‌ای باقی نخواهد ماند. غلبۀ نفرت دینی بعید به نظر می‌رسد و احتمال آیندۀ دموکراتیک بیشتر است.

نیز بنگرید به استعمار؛ پاکستان؛ جناح، محمدعلی؛ کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان؛ گاندی، موهندس کرمچند؛ نهرو، جواهر لعل.

Ashutosh Varshney / نسترن پاشایی

کتابنامه

Kohli, Atul. *Democracy and Discontent*. New York and Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

——, ed. *India's Democracy*. Princeton: Princeton University Press, 1988.

Kothari, Rajni. *Politics in India*. Boston: Little, Brown, 1970.

Rudolph, Lloyd, and Susanne Rudolph. *In Pursuit of Lakshmi*. Chicago: University of Chicago Press, 1987.

Varshney. Ashutosh "The Self-Correcting Mechanisms of Indian Democracy." *Seminar* (Delhi), January 1995.

Weiner, Myron. *The Indian Paradox*. Delhi and London: Sage Publications, 1989.

هندویی، آیین

نظامی اجتماعی و مجموعه‌ای از باورهای دینی که نخست در هند و نپال یافت شد. آیین هندو بر اساس اعتقاد به آموزه‌های خاص یا خدایی خاص بنا نشده است و، درنتیجه، گروهی از ادیان است که بر مفهوم نظم جهانی، که هر چیزی یکی از اجزای اصلی آن است، متمرکزند. بنابر این، آیین هندو دربرگیرندۀ توازن مستمر علایق متضاد و تمرکز بر وظایف فردی در درون یک جهان‌بینیِ کلی پیچیده است.

آیین هندو، بیش از آن که عموماً فکر می‌کنند، بستگی تنگاتنگی با اندیشۀ دموکراسی دارد. در درون آیین هندو، فرمانروا و فرمانبردار، تولیدکننده و خریدار، زن و شوهر تضادهای دوتاییِ ساده نیستند بلکه درگیر روابط پیچیدۀ بده و بستانند، که همان‌قدر که بر اخلاق مبتنی است بر قدرت هم متکی است، و بر حقوق و وظایف نیز بنا شده است. این نظام، با آن که آرمان‌گرا است، مسلماً مانع سوءِ استفاده‌های قدرت نمی‌شود. اما در متن موقعیت هندو آگاهی یا دانستگی بزرگ‌تری پیدا می‌شود و ناظر متعادل‌کننده‌ای ایجاد می‌کند که بآسانی از نظر پنهان می‌ماند. خاصه اگر شخص فقط بر یک نظریه یا جنبه متمرکز شود.

در برابر این فرض که می‌گوید سنّت هندو اجازۀ دموکراسی نمی‌دهد و هندوییسم، به مثابۀ سنّتی فلسفی ــ که کاست‌زده، اقتدارگرا، و مردمسالار است ــ ذاتاً غیردموکراتیک است، شاهدِ تاحدی گیج‌کنندۀ دموکراسی فعال خود هند جدید قرار می‌گیرد. معمای دموکراسی هند را شاید بتوان از این دو طریق بهتر فهمید: یکی آن‌که نگاه دقیق‌تری به پشت برچسبهای غیردینی و سوسیالیستی هند نو بیندازیم، و دوم آن‌که از جنبه‌های درستِ آیین هندو، به مثابۀ یک نظامِ سنّتیِ مبتنی بر مفاهیم، تحلیلی به دست دهیم ــ نظامی که بیشتر بر وظایف تأکید می‌کند تا بر حقوق و بیشتر طالب کثرت است تا وحدت.

البته، هند نو کشوری هندو نیست؛ تنها کشور هندو در جهان امروز نپال است. بنابر این، می‌توان این‌طور استدلال کرد که موفقیت دموکراتیک هند هیچ ربطی به آیین هندو ندارد و نتیجۀ پذیرش موفقیت‌آمیز الگوهای غربی است. نویسندگان آمریکایی، و عده‌ای دیگر، ادعا کرده‌اند که نظام جدید «جانشین» سنّتهای هندی شده است. اما این تبیین، بوضوح، ساده‌تر و اروپا محورتر از آن است که متقاعدکننده باشد. آنچه در هند به شکل غیرمذهبی و نو تصویر شده است اساسش همچنان بسیار هندو است، و به همین دلیل روشی را که دموکراسی هندی بر اساس آن عمل می‌کند می‌توان از مدلهای غربی متمایز کرد.

مفاهیم بنیادی

آیین هندو بر مفاهیم «ریتَه» (نظم جهان بزرگ، یا عالم اکبر) و به طور برجسته‌تری بر مفهوم «دَرمَه» (نظم جهان کوچک یا عالم اصغر) متمرکز است. «دَرمَه» یعنی وظیفۀ هر فرد در این امر که متناسب با هر زمان معینی عمل کند؛ و یک نظم مخلوق کلی را مجسم می‌کند که بی‌چون و چرا است و توضیح‌پذیر نیست. قطعاً، وجود این جهان با

نظم متکی بر خدایی انگاشته نمی‌شود که در مرکز (این عالم) نشسته باشد. درنتیجه، هندوها بنا را بر این گذاشته‌اند که دربارهٔ مسؤول این نظم اختلاف‌نظر داشته باشند، و دموکراتیک‌ترین راه را انتخاب کرده‌اند تا در نهایت درست و غلط را بر اساس اعتماد به وجدان و حسِ خودداری هر فرد، به مثابهٔ سرچشمهٔ «دَرمَه»، تعیین کنند. البته، این رویکرد کاملاً در تضاد با الگوهایی قرار می‌گیرد که در آنها رهبران، از هر نوعی، مدعیند که آنچه را مردم باید انجام دهند به طور منظم برایشان تعیین می‌کنند.

حتی اگر انگیزهٔ دنیا حرص و شهوتِ قدرت باشد، همان‌گونه که متون فرهنگی هندو دائماً بر آن تأکید می‌کنند، باز فرض بر این است که علایق نهایی کل نظام بر هرگونه منافع خصوصی غلبه دارد. نیاز نظام‌مند به متعادل‌کردن ساختارهای قدرت و ضرورت پرهیز از هرج و مرج و سوءِاستفاده از قدرت (که غالباً به عنوان «قانون ماهیان» تصویر می‌شود، که در آن ماهی درشت‌تر بدون رعایت محدودیت ماهیهای کوچک‌تر را می‌بلعد) به نظام پیچیده‌ای از ابزارهای مهار و موازنه به مثابهٔ هستهٔ مفهومیِ دموکراسیِ هندو احتیاج دارد. اما حق هر فرد برای آن که صدایش شنیده شود و به حساب آورده شود تابعی است از وظیفهٔ هر کس در اطاعت از یک نظم بالاتر.

این دیدگاه به‌طورکلی برای تمامی روابط انسانی تلویحاً بیان‌کنندهٔ چند نکته است، به این معنا که نه فقط سلایق فردی را پست‌تر از علایق متعالی‌تر می‌داند و بر وظایف بیش از حقوق تأکید می‌کند، بلکه پایگاههای متفاوت مبتنی بر سن، جنس، و موقعیت در نظام کاست را هم به رسمیت می‌شناسد (اینجا فقط جنبه‌های بسیار آشکار ذکر شده است). معنای این امر در حوزهٔ سیاسی آن است که حتی قدرتمندترین فرمانروا هم وظایفی دارد و رفاه رعایا برای حکومتگران باید مهم باشد. به نظر نمی‌رسد که سنّت هندو نمونه‌ای نظری در زمینهٔ انتخابات رسمی جهانی پدید آورده باشد، اما شواهد زیادی برای اثبات این نکته وجود دارند که استقبال عمومی یکی از عناصر مهم در تفویض اختیار به فرمانروا برای حکومت‌کردن است (کِشَتریَه)، که وابسته است به اصطلاح کاستِ فرمانروایان سنّتی (کِشَتریَد). اقتدار حکومت‌کردن در هند باستان، همانند چین کنفوسیوسی، از فرمانروا به شرطی بازپس گرفته می‌شد که ناکاراییش به اثبات می‌رسید یا اگر دیده می‌شد که برخلاف «دَرمَه» رفتار می‌کند. به این ترتیب، مخالفت با فرمانروایی غیراخلاقی یا مستبد می‌تواند کاری شایسته باشد. شکلهای مختلف اعتراض و مخالفت سیاسی رسمی به این صورت مشروعیت پیدا می‌کنند.

برطبق نظریهٔ هندو، صاحبان قدرت تکلیف دوگانه دارند: یکی محافظت از قلمرو خود در برابر حملات بیرونی، و دیگری تأمین نظم «دَرمَه»ای در درون آن. فرمانروایان هندو باید این وظیفه را اجرا کنند اما نه از این طریق که به رعایایشان مشروحاً بگویند که چه باید بکنند بلکه باید به فرمانهای موجود کارایی بخشند و به دیگران توانایی دهند که هر یک «دَرمَه»ی خود را اجرا کند. بدین‌ترتیب، فرمان از بالا، یعنی از سوی دولت، تحمیل نمی‌شود بلکه مستقل از آن وجود دارد و از پایین به صورت مجموعه‌ای از دهها هزار جهان منظم کوچک از نو پدید می‌آید. این نظر به نحوی تقریباً اجتناب‌ناپذیر به مفهوم دولت کمینه‌گرا (مینیمالیست) می‌انجامد، که بیشتر به حفاظت در برابر تهاجم بیرونی و قدرت بازدارندهٔ مجازات بستگی دارد. این نظر نشان می‌دهد که فرمانروا باید، تا جایی که ممکن است، کمتر در امور شخصی شهروندان دخالت کند. به عنوان مثال، دولت باید به قوانین شخصی احترام بگذارد؛ گرایش این‌گونه قوانین به آن است که بر اساس سنن دینی، محلی، کاستی، و خانوادگی باقی بمانند.

قانون‌مداری و برابری در هند

برطبق قانون اساسی قدرتمند ۱۹۵۰، هند یک جمهوری غیرمذهبی، و از ۱۹۷۶ جمهوری فدرال سوسیالیست است. استفاده از چنین برچسبهایی این حقیقت را که ارزشهای هندو در دموکراسیِ هند نوین اثرگذار باقی می‌مانند پنهان می‌کند. هند دموکراسی پارلمانیِ را با به رسمیت شناختن آشکار نابرابری ترکیب می‌کند. وقتی که پای رأی‌گیری به میان آید، برابری در مقابل قانون از طریق قانون اساسی تضمین می‌شود و حق رأی عمومی بزرگسالان در یک نظام رأی‌گیری برای انتخاب نمایندگان مجلسِ سفلا رعایت و اجرا می‌شود. اما برای رفتار تبعیض‌آمیز گروههای خاصی از مردم پیشبینیهایی شده است. به این ترتیب تعدادی از گروههایی که در طول تاریخ محروم بوده‌اند ــ و چشمگیرترین آنها «جوامع عقب‌افتادهٔ» گوناگون، و نیز زنان و کودکان ــ از طریق سیاستهای تبعیضِ مثبت از رفتار ترجیح‌آمیز برخوردار شده‌اند.

به نظر می‌رسد که برنامه‌های سیاسی توسعهٔ هند دلالت بر آن دارند که هدف کشور هرگز ایجاد برابری کامل برای تمامی شهروندان نیست، بلکه برقراری برابری متعادلی است که خود بر مفاهیم هندو در مورد وظایف فردی و پایگاههای اختلافی مبتنی است. بنابر این، هند نو ظاهراً در درون ساختاری غربی عمل می‌کند اما کارکرد آن تابع ترکیب اصول غربی و بومی است. قانون اساسی هند دولت را تحت تعهدی قاطع برای محافظت از حقوق گوناگون انسانی قرار می‌دهد اما به سبب نیاز به رعایت تنوع و کثرت‌گرایی در هند نو طالب برابری مطلق نیست. همچنین همهٔ شهروندان را تحت مجموعه‌ای از وظایف بنیادی قرار می‌دهد، که از آن جمله‌اند وظایف مربوط به تأمین هماهنگی و ارتقای روح برادری مشترک، حفظ محیط زیست، و مهرورزیدن به موجودات زنده.

پس، دموکراسی هند نظام پیچیده‌ای از ابزارهای مهار و موازنه است که برای تأمین یک کلِ هماهنگ، که خود مبتنی بر اجزای تشکیل‌دهندهٔ متعدد است، طرّاحی شده است. این نکته که این نظام، عملاً، به سود اشخاص و گروههایی عمل می‌کند که از نظر اقتصادی و

اجتماعی صاحب‌امتیازند، مسلماً نه به هند اختصاص دارد و نه به تنهایی به مفاهیم هندو مربوط می‌شود. به رسمیت شناختن آشکار نابرابریها از حیث پایگاه و نیاز به متعادل‌کردن آنها را در بسیاری از فرهنگهای غیرغربی هم می‌توان دید.

گفته‌اند که قانون اساسی نمایندهٔ ارادهٔ جمعی مردم هند است. قانون اساسی درواقع نظامنامه‌ای برای رفتار دولت به وجود می‌آورد و مقامی بالاتر از هر حکومتی دارد. این حقیقت که قانون اساسی چنین جدی گرفته شده و در طول سالها چنین با خلاقیت تفسیر شده است استحکام دموکراسی هند را نشان می‌دهد. از کارکرد این دموکراسی پیدا است که نوعی پیوند خارجی نیست بلکه یک مبنای داوری دو رگهٔ هندی است که باید برحسب شرایط خودش بررسی شود.

تعجب دانشمندان علوم سیاسی دربارهٔ سرگذشت توفیق دموکراتیک هند عمدتاً مولود بی‌خبری آنان از مفاهیم اساسی هندو (و گاهی هم مفاهیم اسلامی) است، که به مثابهٔ نظامهای ارزشیِ مرکبِ تکامل یابنده‌ای نمودار می‌شوند و شالودهٔ راهی را تشکیل می‌دهند که هند نو در آن عمل می‌کند. موقعیت مستحکم قانون اساسی نشان می‌دهد که حتی یک نیروی مشخصاً هندو مانند «حزب بهاراتیا جاناتا» («حزب مردم هند») هم بعید است که عملاً بتواند به دموکراسی هندی زیان برساند. حزب ممکن است در نحوهٔ بیان این دموکراسی تغییری دهد ولی در جوهر اصلی آن تغییری پدید نمی‌آورد. درواقع، درک سریع عمومی در این باره که فسادپذیری سیاست پیشگانی که جامهٔ هندو بر تن دارند کمتر از فسادپذیری رهبران غیرمذهبی نیست سریعاً به امیدهای مربوط به برتری بنیادگرایی هندو در هند پایان بخشیده است.

اکنون همگان بر این عقیده‌اند که هند نو فقط اسماً غیرمذهبی و سوسیالیست است. در پشت این برچسبهای مصلحت‌آمیز، که با واکنشهای ضداستعماریِ پنهان آمیخته‌اند، نیروهای قدرتمندِ توسعهٔ دموکراسی به کارشان ادامه می‌دهند، اما بر اساس اصول هندو یا بومی عمل می‌کنند بی‌آن‌که برده‌وار از الگوهای غربی نسخه‌برداری کنند. اکنون همه دریافته‌اند که تجربهٔ استعماری و نژادپرستی شایع علیه هندیانی که در خارج از کشور بسر می‌برند موجب شده است که الگوهای غربی اعتبارشان را از دست بدهند.

مفاهیم دولت و دموکراسی

عموماً، نوشته‌های راجع به دولت هند ارزش پایینی برای حوزهٔ فرهنگی غیررسمی و مفاهیم «نامرئی» هندو قائل شده‌اند و دربارهٔ اهمیت ساختارهای سیاسی مرئی مبالغه کرده‌اند. دانشمندان سیاسی در تشخیص و تعریف «دولت» در هند باستان، بی‌آن‌که نامی از دموکراسی به میان آورند، به مشکلاتی برخورده‌اند. در یک موقعیت استعماری، مناسب بود که برخی از محققان مدعی شوند که هند سنّتی، بی‌آن‌که از نظم سیاسی زنده و مسلماً از دموکراسی برخوردار بوده باشد، توده‌ای از فرمانروایان بی‌وجدان و کوته‌فکر داشته است، درحالی که محققانی دیگر فرمانروایان هند باستان را در چهرهٔ آرمانی پادشاهان الهی مجسم ساخته‌اند. با چند پژوهش ابتکاری در باب هند، تحت نفوذ نخستین اظهارنظرهای دانشمندان غربی، که بیشتر به زبان‌شناسی گرایش داشتند، عده‌ای می‌خواستند نشان دهند که هند باستان ساختارهایی سیاسی برابر با ساختارهای غرب، از جمله شکلهای اولیهٔ دموکراسی را به نحوی کامل پدید آورده بود. چنین اظهاراتی بیشتر به برنامهٔ کارِ ضداستعماری خدمت می‌کرد تا به برنامهٔ کارِ دانش‌پژوهی. دربارهٔ ابعاد دینی دولت هند کاملاً به طور حساب شده مبالغه شده است. همین فرایند در مورد قانون هندی نیز بکار رفته است؛ دربارهٔ نقش متون فرهنگی، به مثابهٔ منابع قانون دولتی، بیش از حد غلو شده است. آنچه از دست رفته بود ـــ یا، بهتر بگوییم، هرگز به وجود نیامده بود ـــ دیدگاهی میانْ‌رشته‌ای دربارهٔ نهادهای سیاسی هندو بود. این نقیصه به تصورات غلط جاری انجامیده است.

به عنوان مثال، در پی کشف اَرتَه شاستره در ۱۹۰۵، که کتاب راهنمای جامع هند باستان دربارهٔ علم سیاست است، پژوهشها بر این فرض تأکید داشتند که مهم‌ترین مفهوم در این زمینه «اَرتَه» است، که کسب ارزش دنیوی ـــ یعنی ثروت و قدرت ـــ است. اما «اَرتَه»، در چارچوب مفاهیم هندو، همیشه مطیع مفهوم اصلی «دَرمَه» باقی مانده است. بدین‌ترتیب، حتی قدرتمندترین فرمانروایان هم نمی‌توانند فرمانروای «مطلق» باشند؛ مستبدی که برتری «دَرمَه» را نادیده بگیرد نمونهٔ شکست خوردهٔ این نقش است. فرمانروای هندو، راجا، چه بپسندد و چه نپسندد، خادم «دَرمَه» است، و پاسخگوی مبرم‌ترین مسائل مورد علاقهٔ یک جهان نظم یافته. درنتیجه، او به رعایایش خدمت می‌کند، چنان که مفهوم دقیق وظایف فرمانروا (راجا دَرمَه) بوضوح این معنی را نشان می‌دهد. بیشتر کسانی که مطالبی در بابِ سیاست هندی نوشته‌اند نتوانسته‌اند این نکته را بوضوح دریابند و به نکاتِ فنیِ نهادی توسل جسته‌اند و در مورد ماهیت اساسی حکومت هندی اطّلاعات غلطی پیدا کرده‌اند.

آشکارترین نمونهٔ اخیر دربارهٔ این درک نادرست، بررسی تحمیل و حالت فوق‌العاده است که به مدت ۱۸ ماه در ۱۹۷۵–۱۹۷۷ از سوی نخست‌وزیر ایندیرا گاندی برقرار شده بود. معلوم شد که حالت فوق‌العاده به‌دلیل اعتصابات و ناآرامی فزاینده اعلام شده است. ظاهراً، حالت فوق‌العاده سبب تعلیق رسمی ساختارهای دموکراتیک شده بود. اما، درواقع، گاندی ـــ که به صورت یک دیکتاتور خیرخواه وارد عمل شد ـــ از حالت فوق‌العاده استفاده کرد تا شکلهای مؤثرتر نظارت دموکراتیک را در جامعهٔ هند رایج کند؛ لیکن با اندکی تأخیر به این امر پی‌برده شد.

برای فهم این موضوع، لازم است که شخص «چهل و دومین

اصلاحیهٔ» مهم قانون اساسی هند را، که در ۱۹۷۶ به آن اضافه شد، مطالعه کند. از جملهٔ مندرجات این اصلاحیه، چند اصل راهنما است برپایهٔ اذعان صریح و آشکار به این امر که چارچوب سیاسی و قانونی موجود برای حفظ عدالت یکسان و دستیابی کافی به درمانهای قانونی کاری به اندازهٔ کافی انجام نداده است. این پیشبینیهای تازه به صورت پایه‌ای برای توسعهٔ رویهٔ قضایی قدرتمند هند در زمینهٔ حقوق بشر درآمده‌اند و، خصوصاً، قابلیت پاسخگویی «دولت» در برابر شهروندانش را بهبود بخشیده است. حالت فوق‌العاده‌ای که نخست‌وزیر گاندی اعلام کرد ابداً تخریب دموکراسی هند نبود بلکه به آن نیروی تازه بخشید، نیرویی نه تنها از طریق شوک‌درمانی درجهت برانگیختن مخالفت با حکومت استبدادی او، بلکه با فراهم‌آوردن بنیادهای مفهومی و ساختاریِ محکم‌تر برای دموکراسی جدید هند و یک علم قانون هندوی جدیدِ مبتنی بر وظیفه.

محور اصلی تحلیلهای علمی و دانشگاهی از دیرباز متمرکز بر مفهوم مستبد «شرقی»، یعنی راجا، بوده است. این دیدگاه به ساده‌سازی بیش از حد رمانتیکی منجر می‌شود، که معلولِ تمرکز سنّتی در زمینهٔ تحقیق دربارهٔ چهره‌های رهبری (که خود امری غیردموکراتیک است) و شکوه پر از رمز و راز «شرقی» است. گمراه‌کننده است که «راجا» را فقط به معنی «شاه» بدانیم. همین برچسب ممکن است برای رهبرانی هم به کار رود که فقط تا زمانی که از استقبال عمومی برخوردارند حق حکومت‌کردن دارند. به نظر می‌رسد که این امر به دو طریق سنجیده می‌شود.

نخست، و معمولاً در سطح محلی، با توافق جمعی یا نمایندگان مشخص می‌شد که ادعای فرمانرواییِ یک رهبر خاص به سود «دَرمَه» بوده است یا نه. در وهلهٔ دوم ــ اگرچه این نظام حفاظت در برابر غاصبان را تأمین نمی‌کرد ــ مطالعات تاریخی نشان داده‌اند که ساختارهای سیاسی در هند وسیعاً وابسته به شبکه‌های تحت‌الحمایهٔ سیاسی بودند که نظم سلسله‌مراتبی داشتند، از سطح روستاها و شهرها گرفته تا فرمانروایان محلی و منطقه‌ای. این شبکه‌ها بندرت از یک نظام متحد شبه‌قاره‌ای تشکیل می‌شوند. از آنجا که موضع هر فرمانروا در این نظام نه تنها به قدرت و حمایت بلکه به استقبال عمومیِ برخاسته از سران خاندانها، گروه‌بندیهای محلی، و انجمنها وابسته بود، می‌توان استدلال کرد که این نظامِ مشروعیت بخشیدن به فرمانروایی سیاسی همان‌قدر دموکراتیک است که نظام انتخاباتی رسمی. این دست‌کم شکلی از آن است.

نهادهایی که برای غرب آشنا به نظر می‌رسند شاید پیچیده‌تر از آن باشند که در نظر اول بوده‌اند. واقعیتهای سیاست هندو باید در درون چارچوب مفاهیم اساسی هندو مطالعه شوند، مفاهیمی که انعطاف‌پذیری قابل‌توجهی در مهاجرنشینهای هندیِ بیرون از هند و نیز در "هند خاص نشان داده‌اند. بررسیهای مربوط به شکل‌گیری دولت هند ظاهراً بیش از حد لزوم بر کاست متمرکز شده‌اند. این تمرکز برکاست موجب بی‌اهمیت جلوه‌کردن این واقعیت می‌گردد که هر کس می‌توانست رهبر شود، و به این ترتیب مختصات کارکردیِ «کشتریه»، یعنی عضوی از کاست فرمانروا، را کسب کند، هرچند پایگاه آن را به دست نیاورد.

دموکراسی در هند نو

در هند نو حق رأی همگانی از طریق قدرتِ اعداد اثرات مهمی داشته است. سیاستمدارانی که علاقه به محرومان نشان می‌دهند خطر بالابردن توقعات غیرواقع‌بینانه را ایجاد می‌کنند و باید این «رویکرد رفاهی» را با مسائل مورد علاقهٔ تشکیلات موجود متوازن کنند. رشد طبقات متوسط هندی خطری را به وجود می‌آورد که شاید به زیان مستمندان تمام شود، و این همان شکل آشنا در دموکراسی غربی است.

مفاهیم هندو، که بر اساس آنها لازم نیست که همهٔ تنوعات در قالبی یکپارچه اسیر شوند، کمک کرده‌اند که هند نو همبسته باقی بماند. از دیدگاه دموکراسی، مسأله‌ای نیست که (از یک جمعیت تقریباً ۹۰۰ میلیونی) در هند امروز بیش از ۱۰۰ میلیون نفر مسلمان باشند و نه هندو. برای برخی از مسلمانان شاید زیستن تحت سلطهٔ هندوان دشوار باشد، و شاید بتوان از نارضایی آنها در سیاست داخلی بهره‌برداری کرد، همان‌طورکه در کشمیر اتفاق افتاده است. اقلیتهای دیگر به فرمانروایی مرکزیت یافتهٔ هندو اعتراضاتی کرده‌اند. برای نمونه، در بخش شمال شرقی هند، که جدایی‌طلبان سیک می‌خواهند «خالصتان» را به عنوان یک وطن مستقل در آن تأسیس کنند، خشونتی رخ داده است.

دیگر آن‌که این نکته چنان‌که باید بدرستی فهمیده نشده است که نارضایی اقلیت در هند، تا حد زیادی، وابسته به مقاومت علیه نیروهای همشکل و مرکزیت‌دهنده است. از این‌رو سیکها به این نکته معترضند که چرا به عنوان هندوان طبقه‌بندی می‌شوند، و درعین حال برای بسیاری از مسلمانان دشوار است که هویت اسلامیشان را با این امر وفق دهند که به منزلهٔ هندیهای غیرمذهبی انگاشته شوند. هند نو، که در یک سازمان پیچیدهٔ فدرال قرار دارد و تجربه‌اش در این مورد بسیار متفاوت از تجربهٔ ایالات متحد است و به نظر می‌رسد که به سیر پیشرفت آلمانیها از انبوهی از ایالتهای کوچک قرون وسطایی به سوی یک جمهوری فدرال نزدیک‌تر باشد، با شکلهای تازهٔ «تنگناهای دَرمَه‌ای» باستان روبرو است، یعنی با موقعیتهایی که در آنها عنصرهای بظاهر ناسازگار ناگزیرند که با یکدیگر سازگار شوند.

نظام سیاسی هند نو، که تنوعات پیچیده را در هر سطحی پیوسته متعادل می‌کند، الگوهای قدیم ایجاد نظم را باز می‌آفرینند، در حالی که بسیاری از سیاستمداران مَصلحت را در این می‌بینند که از نحوهٔ بیان جدیدِ غیرمذهبی و دموکراتیک استفاده کنند. بنابراین، شیوهٔ بررسی و مطالعهٔ دموکراسی امروز هند را باید آموخت و «دید» که

عناصر بومی آن تا حد زیادی، اما نه منحصراً، خاستگاهی هندو دارند.

بهترین مثال متأخر همانا مفهوم هندی طرح دعوای نفع عمومی است. هم نویسندگان خارجی و هم نویسندگان هندی این مفهوم را به صورت «طرح دعوای اقدام اجتماعی» تفسیر کرده‌اند، که گونه‌ای از فنون داوری آمریکایی است که بر طرح دعوای گروهی و منافع محرومان متمرکز است. اما طرح دعوای نفع عمومی به مفهوم هندی آن از حدود رسمی و مفهومی نمونه‌های خارجی پا فراتر گذاشته است و بشدّت ــ بی‌آن‌که سخن را دراز کنیم ــ به مفاهیم مسؤولیت‌پذیری عمومی هندو متکی است. به عبارت دیگر، این یک شیوهٔ هندو برای توسعهٔ دموکراسی است که کفه‌اش به سود محرومان می‌چربد، بی‌آن‌که ادعا کند که برای آنها حقوقی مطلقاً برابر تأمین می‌کند.

در این فرایند، موانع دیرینه را از سر راه رویهٔ قضایی برداشته‌اند تا دسترسی به دادگاهها بهبود یابد، و هیأتهای قضایی بالاتر آشکارا عرضهٔ دادخواستهای کتبی را ترغیب کرده‌اند ــ و این کار عمدتاً از سوی قاضیانی صورت گرفته است که در سیاست فعالند و بر ترکیب شیوهٔ بیان سوسیالیستی، حقوق انسانی، و هندو تکیه می‌کنند. برخی از قضاتی که وجدانشان از گزارشهای مربوط به نقض حقوق بشر و سوءِاستفاده از قدرت آزرده شده است به میل خودشان عمل کرده‌اند. چنین فعالیت سیاسیِ حقوقی در حد حرف باقی نمانده است. تمرکز بر اجرا را می‌توان خود گواهی بر توسعهٔ دموکراسی نظام قانونی دانست.

البته، چنین راهبردهایی محدودیتهای خاص خود را دارند. با این راهبردها نمی‌توان شکم میلیونها هندی مستضعف را سیر کرد. اما طرح دعوای نفعِ عمومی تا حد زیادی بر موازنهٔ قدرت بین فرمانروایان و فرمانبرداران تأثیر گذاشته و بخشی است از «دموکراسی با مشخصه‌های هندو»یی جدید هند، که در آن حق شنیده‌شدن پیشینهٔ کهنی دارد. پاکستان شکل بسیار مشابهی از طرح دعوا را ابداع کرده است که بر کلام اسلامی دربارهٔ ارزشهای دموکراتیک متکی است و همچنین بیش از وسیله‌ای برای اجرای مفاهیم حقوق بشر به سبک غربی است.

کشورهای بخش جنوبی آسیا عمیقاً درگیر ارزیابی مجدد آن مفاهیم سنّتی‌ای هستند که اصول دموکراتیک را تقویت می‌کنند و مؤید این استدلالند که فرهنگ هندو و آیین هندو ذاتاً غیردموکراتیک نیستند. شاید فهم آن مشکل باشد، اما شاهد آن فراروی ما است.

نیز بنگرید به دموکراسی، اقسام؛ هند.

Werner Menski / نسترن پاشایی

کتابنامه

Altekar, A. S. *State and Government in Ancient India*. 3d ed. Delhi: Motilal Banasidass, 1977.

Day, Terence P. *The Conception of Punishment in Early Indian Literature*. Waterloo: Wilfrid Laurier University Press, 1982.

Derrett, J. Duncan M. *Religion, Law, and the State in India*. London: Faber and Faber; New York: Free Press, 1968.

Dirks, Nicholas B. *The Hollow Crown; Ethnohistory of a Indian Kingdom*. Cambridge & New York: Cambridge University Press, 1987.

Galanter, Marc. *Law and Society in Modern India*. Delhi and New York: Oxford University Press, 1989.

Kane, Pandurang Vaman. *History of Dharmashastra*. Vol. 3. 2d ed. Poona: Bhandarkar Oriental Research Institute, 1968-1977.

Kurien, C. T. *Growth and Justice: Aspects of India's Development Experience*. Madras and New York: Oxford University Press, 1992.

Rama Jois, M. *Seeds of Modern Public Law in Ancient Indian Jurisprudence*. Lucknow: Eastern Book Company, 1990.

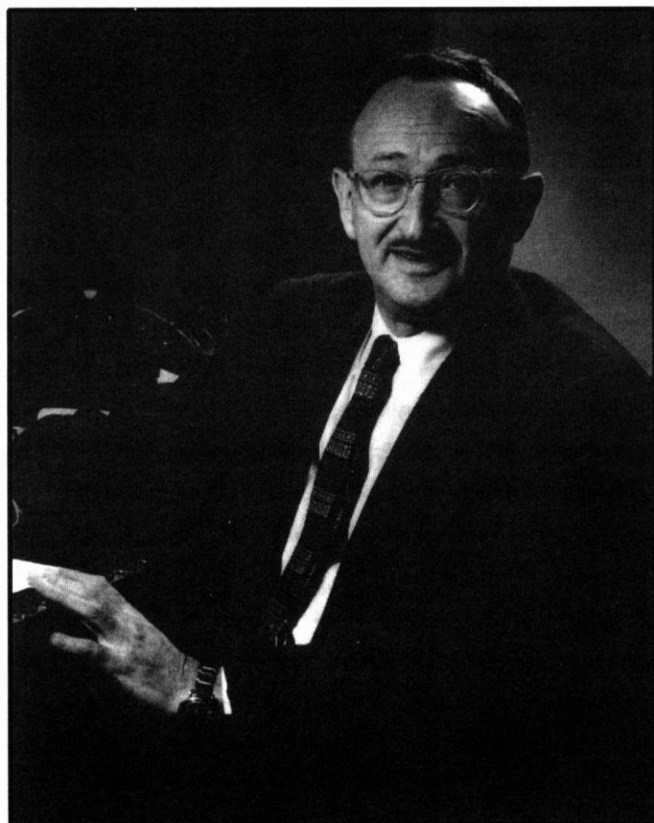
Scharfe, Hartmut. *The State in Indian Tradition*. Leiden: E. J. Brill, 1989.

Sharma, J. P. *Republics in Ancient India*. Leiden: E. J. Brill, 1968.

هوک، سیدنی

فیلسوف آمریکایی مشهور به عنوان یکی از نمایندگان فکری برجستهٔ دموکراسی در نظر و عمل. هوک (۱۹۰۲-۱۹۸۹)، طی دوره‌ای که بیشتر از شش دهه طول کشید، با هرگونه «مطلق‌گرایی معتقد به درستکاری خود» به مخالفت برخاست. او از نظام دموکراتیکِ نهادها و شیوه‌های سیاسی به عنوان مفهومی اخلاقی دفاع می‌کرد. از نظر هوک، دموکراسی شیوهٔ زندگی متأثر از توجه به همهٔ انسانها بود که در آن برای تعدیل کشمکشهای گریزناپذیر جامعه از طریق گفتگو، مصالحه، و تصمیم‌گیری عاقلانه تلاش می‌شود.

هوک، که در بروکلین متولد شد و در سیتی کالج نیویورک و دانشگاه کلمبیا آموزش دید، از ۱۹۳۴ تا بازنشستگیش در ۱۹۶۹ (که پس از آن عضو «مؤسسهٔ هوور» در پالوآلتو، کالیفرنیا، شد) ریاست بخش فلسفهٔ دانشگاه نیویورک را برعهده داشت. او به عنوان نویسنده‌ای پرکار با بسیاری از نگرشها همنوایی داشت که شاید مهم‌ترین آنها عمل‌گرایی (پراگماتیسم) بود. او پراگماتیستی در سنّت جان



سیدنی هوک

دیوئی (مشاور مورد اعتماد او در کلمبیا) و ویلیام جیمز بود. او معتقد بود که همهٔ اندیشه‌ها را باید در برابر تجربه مورد آزمون قرار داد. نقش فیلسوف نه مطرح‌کردن یک برنامهٔ سیاسی خاص بلکه دارابودن معیاری از «وظیفه‌شناسی عقلانی» و استفاده از ابزارهای خردِ علمیِ روشنگرانه برای روشن‌کردن گزینه‌های عمل اجتماعی و نتایج آنها است.

او شهرت خود به عنوان برجسته‌ترین مرجع آمریکایی دربارهٔ مارکسیسم را با انتشار **به سوی شناخت کارل مارکس** (۱۹۳۳) و از **هگل تا مارکس** (۱۹۳۶) تثبیت کرد. هوک، به رغم گرایش اندک اولیه به کمونیسم (او در ۱۹۳۲ از نامزد حزب کمونیست برای ریاست جمهوری ایالات متحد حمایت کرد)، بسرعت در برابر نظام تمامت‌خواه یوسیف استالین در اتحاد شوروی موضع گرفت.

بخش اعظم نوشته‌های هوک از دهۀ ۱۹۳۰ تا زمان مرگش در ۱۹۸۹ وقف دفاع از اندیشهٔ دموکراتیک و مبارزهٔ فکری با تمامت‌خواهی و مدافعان آن شد. او، که هم روشنفکری متعهد و هم جدلی برجسته‌ای بود، دست به تأسیس «کمیسیون تحقیق دیوئی» زد، که در ۱۹۳۷ برای تحقیق دربارهٔ حقیقت محاکمات مسکو ــ که در آن بسیاری از چهره‌های برجستهٔ انقلاب بلشویکی به ارتکاب جنایات ضدانقلابی «اعتراف» کرده بودند ــ شروع به کار کرد. در ۱۹۵۰ هوک، جیمز ت. فارل داستان‌نویس، رمون آرون فیلسوف فرانسوی، و روشنفکران دیگرِ «کنگرهٔ آزادی فرهنگی» را تشکیل دادند که یک مجمع روشنفکری جهانی برای مبارزه با کمونیسم و دفاع از اندیشه‌های دموکراتیک در حوزه‌های فرهنگی و فکری بود. در عین‌حال، او رفتارهای غیراصولی و بی‌پایهٔ جوزف مکارتی، سناتور آمریکایی، را که گزارشهایش به سنا دربارهٔ کمونیسم در دهۀ ۱۹۵۰ به بی‌اعتبار‌سازی غرض‌ورزانهٔ فعالیتهای «غیرآمریکایی» تبدیل شد، رد کرد. هوک خواستار جنبش ملی برای برکنارکردن مکارتی از سیاست شد.

طی دهۀ ۱۹۶۰ هوک با «چپ جدید» بر سر جنگ ویتنام ــ که او مخالف عقب‌نشینی یک‌جانبهٔ ایالات متحد از ویتنام بود ــ و بر سر حملات تند و افراطی فعالان دانشجویی در دانشگاهها به مخالفت برخاست. او، با دادن هشدار دربارهٔ سیاسی‌شدن دانشگاه، «مراکز دانشگاهی برای گزینه‌های عقلانی» را ایجاد کرد، که به دفاع از فسادناپذیری آموزش عالی می‌پرداخت. او همچنین با گرایش فزایندهٔ دانشگاهها به درنظرگرفتن سهمیه‌های نژادی در استخدام و پذیرش، که به اعتقاد او نافی اصل برابری فرصت بود، مبارزه می‌کرد.

هوک، که به پاس دفاعش از دموکراسی در برابر چپ تندرو مورد تحسین محافظه‌کاران بود در ۱۹۸۵ به دریافت «نشان ریاست جمهوری برای آزادی» از دست رونالد ریگان نائل آمد. با این همه، او خود را سوسیال دموکرات می‌دانست و از تلاشهای حکومت و اتحادیه‌ها برای حمایت از کارگران و مردم فقیر دفاع می‌کرد. هوک، در زندگینامهٔ خود نوشتش، به نام **ناهمرنگ** (۱۹۸۷)، نوشت که مسألهٔ اصلی روزگار ما انتخاب میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیست بلکه دفاع از جامعه‌ای آزاد و باز در برابر تمامت‌خواهی و تقویت‌کردن چنین جامعه‌ای است. او در اعتقاد نامه‌ای ضمیمهٔ مدخل مربوطه‌اش در **فهرست نامداران آمریکا** نوشت که کار انسان باید استفاده از فعالیتهای خلّاق عقل برای آزادی انسان باشد.

نیز بنگرید به پراگماتیسم.

Carl Gershman / موسی اکرمی

کتابنامه

Hook, Sidney. *Heresy, Yes, Conspiracy, No*. New York: John Day, 1953.

———. *Out of Step: An Unquiet Life in the Twentieth Century*. New York: Harper and Row, 1987.

———. *Political Power and Personal Freedom: Critical Studies in Democracy, Communism, and Civil Rights*. New York: Criterion Books, 1959.

———. *Reason, Social Myths, and Democracy*. New York: John Day, 1940.

——. *Toward the Understanding of Karl Marx: A Revolutionary Interpretation*. New York: John Day, 1933.

هیأت انتخاباتی

نظام انتخاباتی غیرمستقیمی است شامل مجمعی واسط میان مردم و منتخبانشان که اعضای آن به روشهای مختلف انتخاب می‌شوند. در واقع مقامی چون ریاست جمهوری کشور با رأی اعضای همین مجمع تعیین می‌شود. کشورهای مختلف از جمله آرژانتین، فنلاند (تا سال ۱۹۹۳)، و ایالات متحد، برای انتخاب رئیس جمهور از مجامع انتخاباتی استفاده می‌کنند. از این کشورها، مجمع انتخاباتی ایالات متحد از همه قدیمی‌تر است و اکثر مشکلاتی که نام می‌برند مربوط به آن می‌شود.

مجمع انتخاباتی آرژانتین دقیقاً بر طبق الگوی ایالات متحد طراحی شده است؛ اما چون این نظام بر پایهٔ نمایندگی تناسبی است نه بر اختصاص کل آرای اعضا به برندهٔ آرای عمومی، لذا این احتمال که رأی مجمع بر خلاف آرای عمومی باشد کمتر است. علاوه بر این، شیوهٔ انتخابات اضطراری در آن مطمئن‌تر است. اگرچه مشکلات این مجمع کمتر از مشکلات مجمع انتخاباتی ایالات متحد است اما در آرژانتین نظام انتخابات مستقیم بخوبی می‌تواند جای مجمع انتخاباتی را بگیرد. مجمع انتخاباتی فنلاند که فقط در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۳ برقرار بود از ترکیب پیچیده‌ای از آرای مستقیم مردم و رأی اعضای مجمع استفاده می‌کرد. در فنلاند، نظام رأی‌گیری مستقیم دومرحله‌ای، بر اساس الگوی فرانسه، جانشین این شیوه شد.

مجمع (کالج) انتخاباتی ایالات متحد

مجمع انتخاباتی ایالات متحد شامل تعدادی از انتخاب‌کنندگان رئیس جمهور است که این تعداد از ایالتی به ایالت دیگر فرق می‌کند. (اخیراً اعضای مجمع با آرای عمومی هر ایالت انتخاب می‌شوند.) این اعضا در ایالات خود تشکیل جلسه می‌دهند تا در مراسم ثابت و معینی با رأی مجمع، رئیس جمهور آمریکا را عملاً تعیین کنند. تعداد آرای مجمع انتخاباتی هر ایالت برابر با تعداد نمایندگان آن ایالت در هر دو مجلس ایالات متحد است؛ علاوه بر ایالات، ناحیهٔ کلمبیا (واشینگتون دی. سی.) نیز سه رأی دارد. همهٔ اعضای مجمع انتخاباتی هر ایالت براساس آرایی که به رئیس جمهور داده شده، و تقریباً کل آرای مجمع نیز همیشه به برنده اختصاص داده می‌شود، انتخاب می‌شوند. حدود شش‌هفته پس از انتخابات ریاست جمهوری (با آرای عمومی)، مجمع عمومی تشکیل جلسه می‌دهد و آرای اکثریت مطلق اعضا (در حال حاضر ۵۳۸ عضو) یا در واقع ۲۷۰ رأی، برای انتخاب رئیس جمهور لازم است؛ در غیر این صورت، «مجلس نمایندگان» بعداً رئیس جمهور را تعیین می‌کند.

مجمع انتخاباتی ایالات متحد نهاد سیاسی فوق‌العاده‌ای است: این نهاد، ساز و کار(مکانیسم)ی اساسی برای تبدیل آرای عمومی برای انتخاب رئیس جمهور به آرای مجمع انتخاباتی است که در واقع رئیس جمهور را تعیین می‌کند. برخی به مجمع انتخاباتی خرده گرفته‌اند که نهادی است که نابرابری بسیاری در آن اعمال می‌شود، یعنی به سود عده‌ای و به زیان عدهٔ دیگری است. علاوه بر این، در صورتی که مجمع انتخاباتی به بن‌بست برسد، باید به شیوه‌های اضطراری نامساعد توسل جست. عده‌ای دیگر می‌گویند که مجمع انتخاباتی حافظ نظام دوحزبی فدرالیسم است، تقلب در انتخابات را کم می‌کند، مناطق یا حوزه‌های رأی مهم را از امتیازاتی برخوردار می‌سازد، و به طور کلی کار آن صحیح است.

اعضای مجمع و ایالات

امروزه مجمع انتخاباتی ایالات متحد دیگر همان اجتماع ریش‌سفیدان عاقل و دانایی نیست که بانیان آن در نظر داشتند، بلکه جمعی از افراد ناشناس هر ایالت است که معمولا به دلیل سابقهٔ وفاداری به حزب خود انتخاب می‌شوند. هیچ ضمانتی نیست که رأی اعضای مجمع با آرای کسانی که به این اعضا رأی داده‌اند یکی باشد. آن قسمت از قوانین ایالتی که اعضای مجمع را ملزم به رأی‌دادن به نامزد حزبشان می‌کنند در عمل ضمانت اجرایی ندارند — و تقریباً به طور قطع مغایر قانون اساسیند. بر طبق نص صریح قانون اساسی ایالات متحد «اعضای مجمع انتخاباتی ملزمند که رأی دهند» و استنباطی که از آن می‌شود این است که اعضا در نحوهٔ رأی‌دادن مختارند. بنابر این، تعهد شخص (از حیث وفاداری به حزب و نامزد انتخاباتی) یگانه دلایلی هستند مبنی بر این که رأی اعضای مجمع در هر ایالت با خواست رأی‌دهندگان آن ایالت یکی خواهد بود. با این حال، در هفت دورهٔ انتخاباتی از دوازده دورهٔ انتخابات اخیر [تا سال ۱۹۹۵]، آرای اعضای مجمع انتخاباتی برای تعیین رئیس جمهور ایالات متحد، مطابق با انتظار کسانی که این اعضا را برگزیده‌اند منطبق نبوده‌اند. چنانچه کسب اکثریت آرای اعضای مجمع بستگی به یک یا دو رأی داشته باشد، امکان وقوع این قبیل تعارض آرا بسیار زیاد است، اتفاقی که در اثر رقابت بسیار نزدیک نامزدها در انتخابات ریاست جمهوری پیش می‌آید.

همهٔ ایالات، جز دو ایالت مین و نبراسکا قانونی دارند که بر طبق آن همهٔ آرای مجمع انتخاباتی آن ایالت به کسی که اکثریت آرای عمومی را کسب کرده باشد تعلق می‌گیرد. این شیوهٔ فوق قانون اساسی که به تدریج در قرن نوزدهم برای تقویت قدرت ایالات اتخاذ شد، ممکن است به نتایجی عجیب و غریب بینجامد. مثلا در انتخابات

سال ۱۹۹۲، بر اثر نزدیکی آرای عمومی سه نامزد ریاست جمهوری، جورج بوش، بیل کلینتون و راس پرو، تعدادی از ایالات تخصیص کل آرای مجمع ایالتی را بر مبنای اکثریتی بسیار ناچیز تعیین کردند. جورج بوش، رئیس جمهور وقت، همهٔ آرای مجمع انتخاباتی در ایالت آریزونا و کانزاس را با فقط ۳۹ درصد آرای عمومی به خود اختصاص داد. بیل کلینتون کل آرای مجمع انتخاباتی دو ایالت مین و نیوهمپشایر را با ۳۹ درصد آرای عمومی و آرای مجمع انتخاباتی مونتانا و نوادا را با ۳۸ درصد آرای عمومی این دو ایالت به دست آورد.

روش تخصیص کل آرای مجمع انتخاباتی به برندهٔ انتخابات آن ایالت، موجب می‌شود که تأثیر نسبی آرای ساکنان ایالات بزرگ تشدید شود چون کل آرای مجمع انتخاباتی در ایالتهای بزرگ نوعاً یکپارچه‌اند. به همین دلیل است که مجمع انتخاباتی تأثیر فراوانی بر راهبرد (استراتژی) نامزدها دارد. مثلاً در سال ۱۹۹۲، سه تن نامزد ریاست جمهوری یعنی کلینتون، بوش و پرو مبارزات انتخاباتی خود را در ده ایالت بزرگ متمرکز کردند، که در دههٔ ۱۹۹۰ تعداد ۲۵۷ رأی از ۲۷۰ رأی مجمع انتخاباتی را که برای پیروزی آنها لازم بود در اختیار داشتند؛ این ایالات را تعیین‌کنندهٔ نهایی هر مبارزه انتخاباتی برای مقام ریاست جمهور می‌دانند. برخورد مجمع انتخاباتی با آرای مردم یکسان نیست. از نظر راهبردی، تأثیری که هزار رأی شهر اسکرانتون، در ایالت پنسیلوانیا دارد بیش از تأثیر هزار رأی شهر ویلینگتون، در ایالت دلاور است چون آرای عمومی پنسیلوانیا ممکن است در تعیین کلی آرای مجمع انتخاباتی آن ایالت که بسیار بیشتر و یکپارچه‌تر از همان تعداد آرای عمومی در ایالت دلاور است دخیل باشد.

ایالات کوچک‌تر و ناحیهٔ کلمبیا[واشینگتون دی. سی.] هر کدام حداقل سه رأی در مجمع انتخاباتی دارند اما اگر آرای مجمع انتخاباتی به نسبت جمعیت هر ایالت کشور تعیین می‌شد، احتمالاً موجب می‌شد که فقط یک یا دو رأی سهم ایالتهای کوچک شود. (ولی این امتیاز عددی تحت‌الشعاع امتیاز ایالات بزرگ قرار می‌گیرد که حاصل تعیین‌کنندگی آن ایالات در اختصاص دادن کل آرای مجمع انتخاباتی است.) قرار دادن مبنای تخصیص رأی بر ایالت و نه بر تعداد جمعیت، ضمانتی است بر این که آرای عمومی برای انتخاب رئیس جمهور، در مرحلهٔ انتخابات غیرمستقیم مجمع انتخاباتی یکسان شمرده نشوند.

رویّه‌های اضطراری

هیچ معلوم نیست که کسی که حایز اکثریت آرای عمومی است حتماً برندهٔ انتخابات باشد. بعید است رئیس جمهوری که آرای او کمتر از بازندهٔ انتخابات است بتواند بخوبی از عهدهٔ امور برآید. اما این «تعارض رأی» دو یا سه‌بار در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا رخ داده است. آخرین مورد مسلم آن، انتخابات سال ۱۸۸۸ بود که برتری گروور کلیولند با ۱۰۰۰۰۰ رأی عمومی در مقابل ۴۲ درصد آرای مجمع انتخاباتی، منجر به شکست او شد.

اگر هیچ یک از نامزدهای انتخاباتی نتواند در روز انتخاب نهایی، اکثریت مقرر برای آرای مجمع انتخاباتی را به دست آورد، برای تعیین ممکن است بده و بستانهایی پس از ۶ ژانویه (فقط چهارده روز پیش از مراسم تحلیف) در مجمع انتخاباتی یا در «مجلس نمایندگان» صورت گیرد. این عدم قطعیت شاید بدترین جنبهٔ نظام مجمع انتخاباتی در ایالات متحد باشد. اگر در انتخابات ریاست جمهوری معلوم شود که نتیجهٔ آرای عمومی احتمالاً با آرای اکثریت اعضای مجمع انتخاباتی به یک نامزد وفق نخواهد داد، چه اتفاق خاصی می‌افتد؟ ممکن است یک یا دو عضو پیمان‌شکن مجمع که قرار است به فلان نامزد رأی دهند، هنگام تشکیل جلسهٔ عمومی اعضای مجمع از همهٔ ایالات در نیمهٔ دسامبر رأی خود را تغییر دهند و اکثریت آرا را نصیب نامزدی کنند که آرای مجمع انتخاباتی او بیشتر است. این اقدام ممکن است بحران را حل کند اما حق حاکمیت رئیس جمهوری که بر پایهٔ سستی چون انتخاب‌کنندگان غیرمتعهد استوار باشد، بسیار ضعیف خواهد بود.

اما اگر با هیچ معامله یا اقدامی در زمان تشکیل جلسات مجمع انتخاباتی نتوان به اکثریت آرا برای یکی از نامزدها دست یافت، اتخاذ تصمیم به «مجلس نمایندگان» واگذار می‌شود. شکی نیست که اگر از رویهٔ «یک رأی برای هر ایالت» که در قانون اساسی ایالات متحد مذکور است تبعیت شود، شرط عدالت رعایت نمی‌شود. مثلاً در دههٔ ۱۹۹۰، هفت نمایندهٔ هفت ایالت کوچک توانستند آرای ۱۷۷ نمایندهٔ شش ایالت بزرگ را تحت‌الشعاع قرار دهند. رأی‌دهندگان ناحیهٔ کلمبیا هیچ نماینده‌ای در انتخاب رئیس‌جمهوری ندادند. بعلاوه، مسألهٔ مهم‌تری هم در کار است. اگر در مجلس نمایندگان هم به بن‌بست برسند و برای انتخاب رئیس جمهور نتوانند به توافق برسند چه باید کرد؟

اگر رقابت انتخاباتی بین دو نامزد باشد احتمالاً این مشکل پیش نمی‌آید. اما در مبارزات انتخاباتی میان سه نامزد ریاست جمهوری، نظیر انتخابات ۱۹۶۸، ۱۹۸۰، یا ۱۹۹۲ ممکن است مشکلات فراوانی برای کسب اکثریت آرا در ایالات برای حمایت از یک نامزد بروز کنند. نمایندگان مجلس بر سر دوراهی سخت انتخاب نام و نشان حزب خود و حمایت از نامزد مستقلی که احتمالاً در حوزهٔ آنها اکثریت را دارد، قرار خواهند گرفت. نتیجه آن که، در سه سال یاد شده، یا در هر انتخاباتی که چند نامزد انتخاباتی رقابت دارند، به احتمال قوی هیچ‌یک از نامزدها نمی‌تواند اکثریت لازم از بیست و شش ایالت را به دست آورد. در نتیجه، موعد تحلیف سرمی‌رسد، بی‌آن‌که ملت بداند رئیس جمهورش کیست.

پیشنهادهای اصلاحی

در سالهای اخیر، تلاشهایی برای اصلاح یا لغو نظام مجمع انتخاباتی آمریکا، خصوصاً پس از انتخابات ریاست جمهوری در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۶ که توأم با رقابتی بسیار نزدیک نامزدها و نامشخص

بودن نتیجهٔ آرا بود، صورت گرفته است. پس از انتخابات سال ۱۹۶۹ که نخستین مورد از انتخابات توأم با رقابت نزدیک و فشرده بود، اکثریت مطلق «مجلس نمایندگان» متمّمی بر قانون اساسی دائر بر حذف مجمع انتخاباتی به تصویب رساندند که سنای آمریکا در سال ۱۹۷۰ آن را لغو کرد. پیشنهادهای مشابهی برای اصلاح قانون اساسی، پس از انتخابات ۱۹۷۶ که در آن هم آرای نامزدهای ریاست جمهوری خیلی به هم نزدیک بود، در سنا بررسی شدند؛ اقدامات اصلاحی در ژوئیهٔ ۱۹۷۸ بی‌حاصل ماندند چون دوسوم آرای لازم برای اصلاح قانون اساسی به دست نیامد. در دههٔ ۱۹۹۰ بار دیگر پیشنهادهایی در «مجلس نمایندگان» ارائه و بررسی شدند که جلسات سنا دربارهٔ بررسی آنها در سال ۱۹۹۲ را از تلویزیون سراسری پخش کردند. میل به حفظ وضع موجود، احساس خطر برخی از سناتورها به این‌که اصلاح مجمع انتخاباتی ممکن است به ضررشان تمام شود، و بی‌میلی به تغییر قانون اساسی کشور که عموم مردم آمریکا آن را به نفع خود می‌دانند، دست به دست هم دادند تا سد راه هر یک از این اقدامات اصلاحی شوند.

هر بار که انتخابات توأم با رقابت فشرده و نزدیکی آرای نامزدهای ریاست جمهوری مشکلات مجمع انتخاباتی را به عنوان وسیله‌ای برای انتخاب رئیس جمهور عملاً نشان می‌دهند، اصلاح مجمع انتخاباتی نیز تبدیل به موضوع روز در ایالات متحد می‌شود. در آینده، اگر نتیجهٔ انتخابات ریاست جمهوری قطعی نباشد یا موکول به شرایط خاص مجمع انتخاباتی باشد، این نهاد نیز بار دیگر هدف اصلاحات قرار خواهد گرفت. تا آن زمان، مجمع انتخاباتی نقش خود را همچنان به عنوان یک وجه مهم سیاست آمریکا ایفا خواهد کرد، به مبارزات انتخاباتی شکل خواهد داد و تعیین خواهد کرد که چه کسی رئیس جمهور خواهد بود.

نیز بنگرید به انتخابات غیرمستقیم؛ حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری.

Lawrence D. Longley / محبوبه مهاجر

کتابنامه

Best, Judith. *The Case against Direct Election of the President*. Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1975.

Keech, William R. :Background Paper." In *Winner Take All: Report of the Twentieth Century Fund Task Force on Reform of the Presidential Election Process*, edited by William R. Keech. New York: Holmes and Meier, 1978.

هیأت دولت (کابینه)

گروه کوچکی از مشاوران که از سوی سران دولت برای کمک در امر حکومت انتخاب می‌شوند. از زمان کهن‌ترین تمدنها، فرمانروایان از هیأت دولت نه‌تنها برای کمک در حجم کار بلکه برای مشروعیت دادن به تصمیماتشان نیز استفاده می‌کردند ـــ یعنی برای این که تصمیماتشان را برای نیروهای اصلی حافظ رژیم قابل قبول کنند. به این ترتیب، در گذشته، گروههای درونی شامل نمایندگان عناصر مختلف بودند، از جمله: مشاوران نظامی، که فرمانروایان برای حفظ امنیت قلمروشان به آنها تکیه داشتند و گهگاه مرزهای آن را بسط می‌دادند یا در برابر دشمنان دین مبارزه می‌کردند؛ اشراف، که بر بخشهای بزرگی از قلمرو پادشاهی و تولید و مالیاتهای آن نواحی نظارت داشتند؛ دانشمندان، که نفوذشان مبتنی بر ذکاوتشان بود؛ و رهبران دین، که هدایت معنوی را فراهم می‌آوردند و فالهای نیک و بد را تعبیر می‌کردند.

کابینه‌های نو تبارشان را مدیون شیوهٔ کار در اروپای قرون وسطایی هستند که پادشاهان با برجستگان سه «طبقه»‌ای از جامعه مشورت می‌کردند که برای بر سر قدرت ماندن و حکومت مؤثر به همکاری آنان تکیه می‌کردند. این طبقات عبارت بودند از رهبران نظامی، اشراف زمیندار، و روحانیون.

پس از قرون وسطا نظامیان بیشتر قدرتشان را به اشراف زمیندار دادند. در همان حال که اروپای قرون هفدهم و هجدهم غیرمذهبی می‌شد، روحانیون در محافل پادشاهان نقش کمتری ایفا می‌کردند. با پیدایش دولت جدید در قرن نوزدهم، دیوانسالاران (بوروکراتها)، که موقعیتشان را از طریق انتخاب بر پایهٔ لیاقتشان به‌دست آورده بودند، کم‌کم بر محافل داخلی فرمانروایان سلطه یافتند. همچنان که جوامع در طول قرون نوزدهم و بیستم به رنگ دموکراتیک درمی‌آمدند، سیاستمداران حرفه‌ای بیش از پیش نقشهای مشورتیِ اصلی در کابینه‌ها را برعهده گرفتند. توسعهٔ دموکراسی بتدریج قدرت شاهان را تضعیف کرد، و اکثر کسانی که باقی مانده‌اند کاملاً به‌عنوان سران نمادین دولت خدمت می‌کنند.

رئیس دولت در مقابل رئیس حکومت

کارکرد اصلی و عمده‌ای که در اثر سقوط پادشاهی پیدا شد کارکرد رئیس حکومت است. در بسیاری از نظامها رئیس تشریفاتی دولت و رئیس عملی حکومت دو فرد متفاوتند. اولی معمولاً پادشاه مشروطه یا رئیس‌جمهور و دومی نخست‌وزیر نامیده می‌شود. اصطلاح نخست‌وزیر معنای ریاست وزرا را دربر دارد ـــ یعنی گروهی از رهبران سیاسی که بر کشور حکم می‌رانند و امور روزمرهٔ آن را اداره

می‌کنند.

نظام آمریکایی یک استثنای بسیار روشن است. در ایالات متحد رئیس‌جمهور ـــ که از سوی مجمع (کالج) انتخاباتی که اعضایش در انتخابات فدرال برگزیده شده‌اند انتخاب می‌شود ـــ کارکردهای رئیس دولت و رئیس حکومت را در هم ادغام می‌کند. چندین نظام ـــ خصوصاً در آمریکای لاتین ـــ از این الگو پیروی کرده‌اند. اما، این الگو در نظامهای دیگر به اندازهٔ ایالات متحد موفق نبوده است. فرهنگ سیاسی آمریکا می‌تواند ناهمخوانیهای سیاست را، که از تفکیک قوا و بخش‌بندی نظام هیأت دولت پدید می‌آید، تحمل کند. ناهمخوانیهای سیاست در دموکراسیهای در حال توسعه غالباً فشارهایی ایجاد می‌کنند که منجر به حکومت نظامیان و عوام‌فریبان یا دیکتاتورهایی می‌شود که کابینه‌هایشان را مستبدانه اداره می‌کنند.

ضعف کابینه‌های نظام آمریکایی آن را حتی از بیشتر نظامهای دیگری که قوانین اساسی در باب ریاست جمهوری دارند متمایز می‌کند. «بنیادگذاران آمریکا» عمداً از ذکر یک کابینه در قانون اساسی خودداری کردند. از آن پس، رؤسای جمهور مراقب بوده‌اند که قدرت قانونی دولت را به شیوه‌ای منتقل نکنند که وزرای هیأت دولتشان خود را دارندهٔ اقتدار جمعی بینگارند.

بسیاری از کشورها نظامهای ریاست جمهوری و نخست‌وزیری را ادغام می‌کنند. رئیس‌جمهور شاید بعضی از نقشهای متعلق به رئیس حکومت و نیز کارکردهای نمادین مربوط به رئیس دولت را اجرا کند. فرانسه در «جمهوری پنجم» عمداً این روش را دنبال کرد. بعضی از کشورها به ترکیبی «دوفاکتو» دست یافته‌اند. این امر اکثراً در دولتهایی مشاهده می‌شود که یک حزب بر آن تسلط دارد، و در آنها رئیس‌جمهور در پشت صحنه به‌عنوان رئیس اجرایی حزب هم عمل می‌کند.

مناصب هیأت دولت و سلوک حرفه‌ای

نظامها از حیث روشهایی که افراد از آن طریق به مناصب کابینه دست می‌یابند بی‌اندازه متفاوتند. در کشورهایی که یک حزب در آنها مسلط است، طبیعتاً فقط فعالان حزبی به چنین مقامی می‌رسند. در جوامع بسیار «دولتگرا»، یعنی دارای نظم عقلانی، از قبیل فرانسه، آلمان، و ژاپن، بسیاری از اعضای هیأت دولت زندگی شغلی خود را به‌صورت مأموران رسمی دولتی آغاز می‌کنند و بعد سیاستمداران حرفه‌ای می‌شوند. دموکراسیهای پیشرفته‌ای که از نظام پارلمانی وستمینستر پیروی می‌کنند ـــ یعنی انگلستان، کانادا، استرالیا، و نیوزیلند ـــ ادارهٔ هیأت دولتشان را عمدتاً به‌دست سیاستمداران منتخبی می‌سپارند که در دستگاه اداری یا دیوانسالاری خدمت نکرده باشند. آنها حد بالایی از بی‌طرفی را نیز در مشاغل دولتی حفظ می‌کنند. این مقامات رسمی، اگرچه غیرسیاسی نیستند، ولی علناً طرفداری تعصب‌آمیز نشان نمی‌دهند، و شغلشان را حرفه‌ای دائمی فرض می‌کنند.

ایالات متحد با نظامی دورگه اداره می‌شود. وزرای کابینه مقامی انتخابی ندارند. اگرچه بعضی از آنها ممکن است در مقام فرماندار یا قانونگذار فدرال یا دولتی خدمت کرده باشند، ولی عدهٔ زیادی راه ترقی را به صورت حرفه‌ایهایی پیموده‌اند که یک رشته مقامهای انتصابی را فدای تفوق در حوزهٔ مسائل مربوط به سیاستگذاری کرده‌اند. در بخش اجرایی خاص ایالات متحد، چهار سطح بالای مقامات رسمی و حدود نیمی از سطح پنجم مقامهایشان را از طریق انتصاب سیاسی به‌دست آورده‌اند. بنابر این، خطوط رابط بین یک وزیر هیأت دولت و کادر ثابت خدمات کشوری، که مبتنی بر لیاقت است، تنگ‌تر شده است. در نظامهای دیگر، مقامات کادر ثابت طبیعتاً همهٔ مقامها جز بالاترین مقامهای وزارتخانه‌ها را اشغال می‌کنند.

کابینه‌ها در شیوهٔ ادارهٔ تشکیلاتشان نیز بسیار متفاوتند. بیشتر کابینه‌ها منظماً ـــ و در بسیاری از موارد، به‌طور هفتگی ـــ تشکیل جلسه می‌دهند. بار سنگین امور حکومت ایجاب می‌کند که کابینه‌ها نیروی کار را تقسیم کنند. بسیاری از کابینه‌ها با یک کمیتهٔ تدارکاتی کار می‌کنند؛ این کمیته دستور کار دورهٔ حکومت یا جلسهٔ پارلمانی را تعیین می‌کند. کابینه‌های دیگر گروهی داخلی دارند که قادر به طراحی سیاست اقتصاد کلان یا اجرای سخت‌گیریهای مالی هستند.

کمک گرفتن از این انواع مختلف گروهها به طبیعت زمانه بستگی دارد. مثلاً، انگلستان، کانادا، و استرالیا دریافتند که کمیتهٔ همه کاره‌ای برای تعیین اولویتها ممکن است مقاصدی سیاسی را دربر داشته باشد که سیاست اقتصادی کلی کشور را زیر پا بگذارد یا بودجه را نقض کند. بنابر این در دههٔ ۱۹۸۰ هر سه ملت به گروههایی داخلی متوسل شدند که بیشتر بر اقتصاد و صرفه‌جویی تأکید می‌کردند تا بر دستور کار خط‌مشی برنامه‌ای.

ایالات متحد در ایجاد کمیته‌های فرعی کابینه عقب مانده است. این فقدان کمیته‌های فرعی مشکلات عملی متعددی به‌وجود آورده است. در نظامهای دیگر، هنجاریهای قانونی ـــ خواه در قانون اساسی مدون و خواه در اثر توافق‌نامه برقرار شده باشند ـــ تصمیم‌گیری جمعی را بشدت ترغیب می‌کنند. در ایالات متحد چنین هنجارهایی رواج ندارند. بنابر این هر رئیس‌جمهور و وزرای کابینه باید از مفید بودن مشاورهٔ گروهی و تقسیم کار بین کمیته‌های فرعی اطمینان حاصل کنند. قبولاندن این نکته به رؤسای جمهوری آمریکا همیشه مشکل بوده است.

سایر کارکردهای هیأت دولت

عملاً هر هیأت دولتی هنوز حداقل بعضی از وظایف مربوط به نمایندگی را اجرا می‌کند. بسیاری از رژیمهایی که به حمایت نظامیان وابسته‌اند پیوسته به بعضی از وزرای نیروهای مسلح اعتماد می‌کنند،

حتی اگر آنها رسماً یک دولت نظامی نباشند. حکومتها غالباً برای بقایشان به حمایت بیش از یک حزب تکیه دارند. در بعضی از دموکراسیهای بسیار پیشرفته، مانند کانادا و انگلستان، حزبی که بیشترین تعداد کرسیها را در مجلس سفلا دارد، اگر اکثریت مطلق را نداشته باشد، ممکن است یک حکومت اقلیت تشکیل دهد. بنابر این احزاب کوچک‌تر ممکن است، بدون احتیاج به نمایندگی در هیأت دولت، از حکومت حمایت کنند. در نظامهای دیگر، احزاب کوچک‌تر بر نماینده داشتن در هیأت دولت اصرار می‌ورزند. به این ترتیب حکومتی ائتلافی پدید می‌آید. احزاب کوچک، بسته به نفوذی که در درون چنین ائتلافهایی دارند، ممکن است نظارت بر وزارتخانه‌های خاصی را درخواست کنند. مثلاً، یک حزب راست‌گرای افراطی که به سیاستهای امنیت ملی بزرگ‌ترین حزب ائتلافی بدگمان است ممکن است بر نظارت بر وزارت دفاع اصرار بورزد.

چیزی از نظام طبقاتی کهن، که بر طبق آن می‌بایست عناصر لازم برای حفظ مشروعیت رژیم در هیأت دولت حضور داشته باشند، در عصر حاضر وجود ندارد. در ایالات متحد، رؤسای جمهور بعد از انتخابات با قدرت کار می‌کنند تا اطمینان یابند که منصوب‌شدگان کابینهٔ آنها پیامهای درست را به گروههای گوناگون انتقال می‌دهند. وزرای دارایی باید با «وال‌استریت»، وزرای خارجه با جامعهٔ امور بین‌المللی، وزرای دفاع با مجتمع نظامی ـ صنعتی، و غیره، روابط خوبی داشته باشند. هرچه گروههای مرجع ضعیف‌تر باشند احتمال این که رئیس‌جمهور برای آنان سخنگوی نیرومندی منصوب کند کمتر است. به‌عنوان مثال، نه «وزارت کشور» و نه «وزارت کار» هرگز توسط کسی که با گروه مراجعانش ارتباطات نیرومندی دارد اداره نمی‌شود.

رؤسای جمهور و نخست‌وزیران در تشکیل هیأت دولت باید ریشه‌های منطقه‌ای و قومی کسانی را که انتخاب می‌کنند در نظر داشته باشند. آنها همچنین باید بیش از پیش زمینه‌ای فراهم آورند که زنان را برای نقشهای مهم در دولت منصوب کنند. بعضی از کشورها در برآوردن چنین نیازهایی با مشکلاتی مواجه شده‌اند. ضرورت وجود نمایندگی منطقه‌ای و قومی عملاً نخست‌وزیران کانادا را تحت فشار قرار داده است تا از زمان کنفدراسیون در ۱۸۶۷ کابینه‌های بزرگ و دست‌وپاگیری را تشکیل دهند.

انضباط هیأت دولت در کشورهای مختلف بسیار متفاوت است. وزرای انگلیسی نوعاً ترجیح می‌دهند که مقام وزارت را ترک کنند اما اطلاعات قابل ردیابی که به شکاف درون کابینه اشاره دارد درز پیدا نکند. برعکس، در ایالات متحد گاهی ناگهان مناظراتی برپا می‌شوند که در آنها وزرای کابینه بوضوح بر ضد یکدیگر حرف می‌زنند. در بعضی از رژیمهای نسبتاً اقتدارگرا، از قبیل تایلند، روزنامه‌ها دعواهای هیأت دولت را تقریباً با جزئیات دقیق گزارش می‌کنند. شاید این نظامها می‌توانند چنین گزارشهای نامحترمانه‌ای را تهیه کنند چون فقط نخبگان جامعه به آنها توجه می‌کنند.

فراهم آوردن رهبری اجرایی در هر نظام سیاسی کار بزرگی است که یک فرد به تنهایی نمی‌تواند از عهدهٔ آن برآید. این حقیقت فرمانروایان را به تشکیل کابینه هدایت کرد. اما حتی در قرون وسطا کابینه‌ها نقشهای نمایندگی معینی را برعهده داشتند، اگرچه توجه آنها بر حفظ حمایت از نخبگانی بود که همکاریشان برای بقای رژیم لازم بود. در عصر ما نقش نمایندگی از طریق توسعهٔ دموکراسی گسترش یافته است تا بخشهای بزرگ جامعه را دربر گیرد. در اینجا مصالحه‌ای به‌ظهور می‌رسد که از آن طریق کابینه‌هایی که وظیفهٔ نمایندگی را بخوبی اجرا می‌کنند ممکن است، درواقع، رهبری اجرایی را مشکل‌تر کنند، و برعکس.

نیز بنگرید به دولت؛ نظام پارلمانی و نظام ریاست‌جمهوری.

Colin Campbell / نسترن پاشایی

کتابنامه

Campbell, Colin. *Managing the Presidency: Carter, Reagan, and the Search for Executive Harmony.* Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1986.

Hennessy, Peter. *Cabinet.* Oxford: Blackwell, 1986.

Mackie, Thomas Taylor, and Brian W. Hogwood, eds. *Unlocking the Cabinet: Structures in Comparative Perspective.* Beverly Hills, Calif., and London: Sage Publications, 1985.

Plowden, William, ed. *Advising Rulers.* Oxford: Blackwell, 1987.

Porter, Roger B. *Presidential Decision Making: The Economic Policy Board.* Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1980.

Suleiman, Ezra N., ed. *Bureaucrats and Policy Making: A Comparative Review.* London and New York: Holmes and Meier, 1984.

Weaver, R. Kent, and Bert A. Rockman, eds. *Do Institutions Matter? Government Capabilities in the United States and Abroad.* Washington, D.C.: Brookings Institution, 1993.

Weller, Patrick. *First among Equals: Prime Ministers in Westminster Systems.* Sydney: Allen and Unwin; New York: Routledge Chapman and Hall, 1985.

ی

یلتسین، باریس نیکالاییویچ

صاحبمقام «حزب کمونیست» [اتحاد شوروی] سابق که در سال ۱۹۹۱ به ریاست جمهوری «فدراسیون روسیه» رسید، و نخستین رئیس دولت در تاریخ روسیه که با رأی مستقیم شهروندان کشورش انتخاب شد. یلتسین (۱۹۳۱–   )، در واقع، در واپسین سالهای حیات اتحاد جماهیر شوروی رهبر مخالفان بود.

یلتسین، که در خانوادهٔ روستایی فقیری در منطقهٔ اسوِردلفسک زاده شد، در رشتهٔ مهندسی عمران تحصیل کرد و در صنایع ساختمانی به کار مشغول شد. در سال ۱۹۶۱ به «حزب کمونیست» پیوست، در ۱۹۶۸ عضو رسمی حزب شد، و در ۱۹۷۷ به مقام دبیر اول کمیتهٔ منطقهٔ اسوردلفسک منصوب گردید. از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۰، عضو «کمیتهٔ مرکزی» حزب شد؛ در سال ۱۹۸۵، که میخائیل گورباچف به مقام رهبری رسید، یلتسین به عنوان رئیس بخش (و اندکی بعد دبیر) «کمیتهٔ مرکزی» حزب به مسکو نقل مکان کرد.

یلتسین از دسامبر ۱۹۸۵ تا اواخر ۱۹۸۷، در مقام دبیر اولی تشکیلات حزب در مسکو، نخستین تأثیر را بر آگاهی سیاسی روسها گذاشت. او با یکی از قدرتمندترین اعضای رهبری حزب، ییگور لیگاچف، درگیر شد، و با ایجاد قسمتهایی خاص برای پیاده‌روی مردم، کم‌کردن نظارت بر دستفروشان خیابانی، محدودکردن امتیازات، و زیباسازی ظاهر اتوبوسهای مسکو، محبوبیت زیادی کسب کرد.

یلتسین در اکتبر ۱۹۸۷ با ایراد سخنرانی پیشبینی نشده‌ای در «کمیتهٔ مرکزی» به محافظه‌کاران حزبی حمله کرد. این سخنرانی به برکناری او از رهبری حزب کمونیست مسکو انجامید و از نامزدی عضویت در «دفتر سیاسی» (پولیت بورو)، که از ۱۹۸۶ به دست آورده بود، محروم شد. یلتسین، از آنجا که هنوز هم رسماً عضو «کمیتهٔ مرکزی» بود، مدت هجده‌ماه در آن پهنهٔ پرآشوب سیاسی حضور داشت، تا آنکه گورباچف در بهار ۱۹۸۹ انتخابات رقابت‌جویانه برای دورهٔ قانونگذاری جدید، یعنی «کنگرهٔ نمایندگان خلق اتحاد جماهیر شوروی»، را اعلام کرد.

یلتسین از این فضای سیاسی که با اصلاح انتخاباتی گورباچف گشوده شده بود نهایت استفاده را کرد و، در منطقهٔ پرآشوب مسکو، نامزد مطلوب سلسله مراتب حزبی را شکست سختی داد. در سال بعد، از سرزمین آبا و اجدادی خود اسوردلفسک (ییکاترنیبورک



باریس نیکالاییویچ یلتسین

کنونی) به نمایندگی «کنگرهٔ نمایندگان جمهوری روسیه» انتخاب شد. در ماه مهٔ ۱۹۹۰، کنگره او را به ریاست بخش داخلی خود، یعنی «شورای عالی»، انتخاب کرد. در این مقام، او نه فقط خار چشم کمونیستهای محافظه‌کار بلکه حتی خار چشم گورباچف هم گردید.

یلتسین در مقابل اصلاحات بازار و کاهش اختیارات از مقامات فدرالی به جمهوریها، از جمله جمهوری غول‌آسای خودش، یعنی روسیه، موضع افراطی فزاینده‌ای در پیش گرفت. او همچنین از حق استقلال کشورهای بالتیک و در مخالفت با شدت عمل علیه این

دولتها در اوایل سال ۱۹۹۱ شجاعانه سخن گفت. در ژوئن ۱۹۹۱، در انتخابات برای سمت جدید ریاست جمهوری روسیه، با اکثریتی قاطع در مقابل پنج داوطلب دیگر، در همان رأی‌گیری دور نخست پیروز شد. در این زمان قدرت او در روسیه حداقل با قدرت گورباچف، رئیس‌جمهور اتحاد شوروی، برابر بود. وقتی که در اوت ۱۹۹۱ در دفاع از دموکراسی، همراه با سایر نمایندگان در مقابل کودتایی که می‌خواست رژیم قبلی را بازگرداند، ایستاد، جایگاه داخلی و بین‌المللی او بسیار فزونی یافت، اگرچه در مقام رئیس‌جمهوری بعداً با همین نمایندگان درافتاد.

یلتسین، پس از شکست کودتا، که طی آن گورباچف در خانه‌اش تحت‌نظر بود، موفقیتهای روزافزونی در نزد مردم به دست آورد و نقش مهمی در فروپاشی شوروی ایفا کرد، بی‌آن‌که پیمان حکومت «اتحاد همگانی» یا حکومت گورباچف در فدراسیون یا کنفدراسیون نیم‌بند را صحه بگذارد. گورباچف، در ۱۹۹۱ استعفا کرد، و یلتسین به دفترش در کرملین و ساختمان «کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست» سابق نقل مکان کرد.

یلتسین از اوایل ۱۹۹۲، به رغم محدودیتهای چندی که در فعالیتهایش در روسیهٔ پس از شوروی وجود داشت، از آزادسازی قیمتها و برنامهٔ خصوصی‌سازی، هنگامی که روسیه با تردید به سوی اقتصاد بازار گام برمی‌داشت، حمایت کرد. از این‌رو، روابطش با مجلس قانونگذاری روسیه تیره شد. در سپتامبر ۱۹۹۳ یلتسین بناچار «کنگرهٔ نمایندگان خلق» و «شورای عالی» را منحل و انتخابات نظام جدید دومجلسی «مجمع فدرال» را اعلام کرد. این انتخابات، و همچنین همه‌پرسی دربارهٔ قانون اساسی جدیدی که در آن قدرت ریاست جمهوری به زیان مجلس قانونگذاری افزایش می‌یافت، در دسامبر ۱۹۹۳ برگذار شد. در این انتخابات، قانون اساسی یلتسین با اکثریت ضعیفی پذیرفته شد، لیکن اصلاح‌طلبان تندرو حامیان واقعی یلتسین در «دومای دولتی» (دو مجلس انتخابی و مؤثرتر پارلمان جدید) اقلیت را به دست آوردند. محبوبیت یلتسین از اوجی که در سال ۱۹۹۱ داشت بشدّت سقوط کرده بود. این سقوط تا سالهای بعد ادامه یافت. [یلتسین در سال ۲۰۰۰ استعفا کرد و از سیاست کناره گرفت و جای خود را به ولادیمیر پوتین سپرد.]

یلتسین، در برخورد با مسألهٔ فزایندهٔ جرایم سازمان‌یافته، دلبستگی ناچیز خود را به اصل حاکمیت قانون نشان داد. او هرگز برای تناقضهای فرامین ریاست جمهوری خود یا تناقضهای قانون اساسی خود ساختهٔ ۱۹۹۳ فکری نکرد. به‌رغم آن‌که علاقه‌ای به روش آمریکایی ادارهٔ حکومت نداشت، لیکن در دورهٔ تصدی خود کمک شایان توجهی به جریان دموکراتیک شدن روسیه، در دوران اصلاح‌طلبی، انجام داد.

نیز بنگرید به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی؛ روسیهٔ پس از شوروی.

Archie Brown / عبدالله انوار

کتابنامه

Brown, Archie, Michael Kaser, and Gerald S. Smith, eds. *The Cambridge Encyclopedia of Russia and the Former Soviet Union*. Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1994.

Morrison, John. *Boris Yeltsin: From Bolshevik to Democrat*. London and New York: Penguin Books, 1991.

Yeltsin, Boris. *Against the Grain: An Autobiography*. London: Jonathan Cape, 1990.

——. *The Struggle for Russia*. New York: Times Books, 1994.

یوشیدا، شیگرو

نخست‌وزیر ژاپن در بیشتر دوران اشغال ژاپن از سوی ایالات متحد (اوت ۱۹۴۵–آوریل ۱۹۵۲)، که در خانواده‌ای مرفه با پیوندهای اشرافی تربیت شده بود، قبل از جنگ جهانی دوم به عنوان دیپلمات حرفه‌ای در چین و اروپا خدمت می‌کرد. یوشیدا (۱۸۷۸– ۱۹۶۹)، که فردی محافظه‌کار و متعصب بود، با نظامی‌گرایان ژاپن به مخالفت برخاست. مدت کوتاهی کمی قبل از تسلیم ژاپن در ۱۰ اوت ۱۹۴۵، به علت تلاشهای ضدجنگش زندانی شد.

پیشینهٔ خوب یوشیدا به انتصاب او به عنوان وزیر امور خارجه در سپتامبر ۱۹۴۵ منجر شد. در ماه مهٔ ۱۹۴۶، هنگامی که نامزد نفر اول به علت پیشینهٔ ملی‌گرایی قبل از جنگ از سوی نیروهای اشغالگر فاقد صلاحیت شناخته شد، یوشیدا به نخست‌وزیری رسید. دو وظیفهٔ اصلی یوشیدا سازگاری با ژنرال داگلاس مک‌آرتور، فرمانده عالی متفقین، و دستیابی به قبول پارلمان و مردم در مورد برنامهٔ اصلاحی گسترده در دورهٔ اشغال بود. او در هر دو مورد موفق شد.

یوشیدا از قانون اساسی آزادی‌خواهانه‌ای که کارمندان مک‌آرتور پیشنویس آن را تهیه کرده بودند بشدّت دفاع می‌کرد. او، به رغم تجربهٔ محدود ژاپن در مورد حاکمیت مردمی، حکومت مبتنی بر نمایندگی، و آزادیهای مدنی، رأی موافق اکثریت قاطع را از «دیِت» (مجلس شورا) برای تصویب قانون اساسی به دست آورد. با حمایت امپراتور هیروهیتو، که مک آرتور او را به عنوان مقام تشریفاتی بر تخت نگاه داشته بود، قانون اساسی در ۱۹۴۷ پذیرفته شد و تا نیم‌قرن بعد از آن بدون تغییر باقی ماند. اما همهٔ مفاد مندرج در آن کاملاً به اجرا درنیامده است، و گاهی عملکرد سیاسی و اجتماعی ژاپن فاقد روح دموکراسی است. با این‌حال، ناظران خارجی به ژاپن به سبب اقداماتش در جهت حفظ حقوق سیاسی و مدنی امتیازهای بالایی می‌دهند. افکار عمومی قویاً از قانون اساسی حمایت می‌کند،



شیگرو یوشیدا

مخصوصاً از اصل ضد جنگ آن.

در بیشتر دورهٔ اشغال ژاپن، یوشیدا چهرهٔ مسلط سیاسی در ژاپن بود، تا حدودی به این دلیل که به نظر می‌رسید بخوبی با مک‌آرتور سازگار است. دولت او برنامهٔ اشغالگران را که شامل موارد زیر بود تصویب کرد: آزاد کردن جنبش کارگری، آزاد کردن تحصیلات در همهٔ مقاطع، دادن حق مالکیت زمینهای زیر کشت به کشاورزان مستأجر، و ایجاد «پلیس ملی احتیاط» (نیروی شبه‌نظامی ۷۵ هزار نفری به فرمان مک‌آرتور) هنگامی که جنگ کره در ژوئن ۱۹۵۰ آغاز شد.

یوشیدا، اگرچه برخی از اصلاحات را «افراطی» می‌دانست، ولی آنها را به اجرا درآورد. نمونه‌هایی از این موارد عبارتند از «برخورد ملایم» اشغالگران با کمونیستهای ژاپن و رهبران کارگری جناح چپ، حوزهٔ وسیع «پاکسازی» چهره‌های سیاسی زمان جنگ، ممنوعیت آموزش «اصول اخلاقی» در مدارس، و تمرکززدایی پلیس ملی. یوشیدا به احزاب و سیاستمداران چپِ میانه‌رو بدگمان بود، اما مصممانه اصول حکومت پارلمانی را رعایت می‌کرد. ژاپن چهار انتخابات عمومی را در زمانی که یوشیدا نخست‌وزیر بود با موفقیت برگذار کرد.

یوشیدا در دسامبر ۱۹۵۴ از مقامش کناره گرفت. ژاپنیها برای او احترام زیادی قائلند چون معتقدند که وی برای کشورش در زمان بحران ایستادگی کرد و در راهی به سوی دموکراسی، صلح، و رفاه آن را به حرکت درآورد.

بنگرید به قانون اساسی ژاپن (۱۹۴۷) **در بخش اسناد.**

Richard B. Finn / نسترن پاشایی

کتابنامه

Finn, Richard B. *Winners in Peace: MacArthur, Yoshida and Postwar Japan*. Berkeley: University of California Press, 1992.

Yoshida, Shigeru. *The Yoshida Memoirs.* Translated by Kenichi Yoshida. Boston: Houghton Mifflin, 1962.

یوگوسلاوی

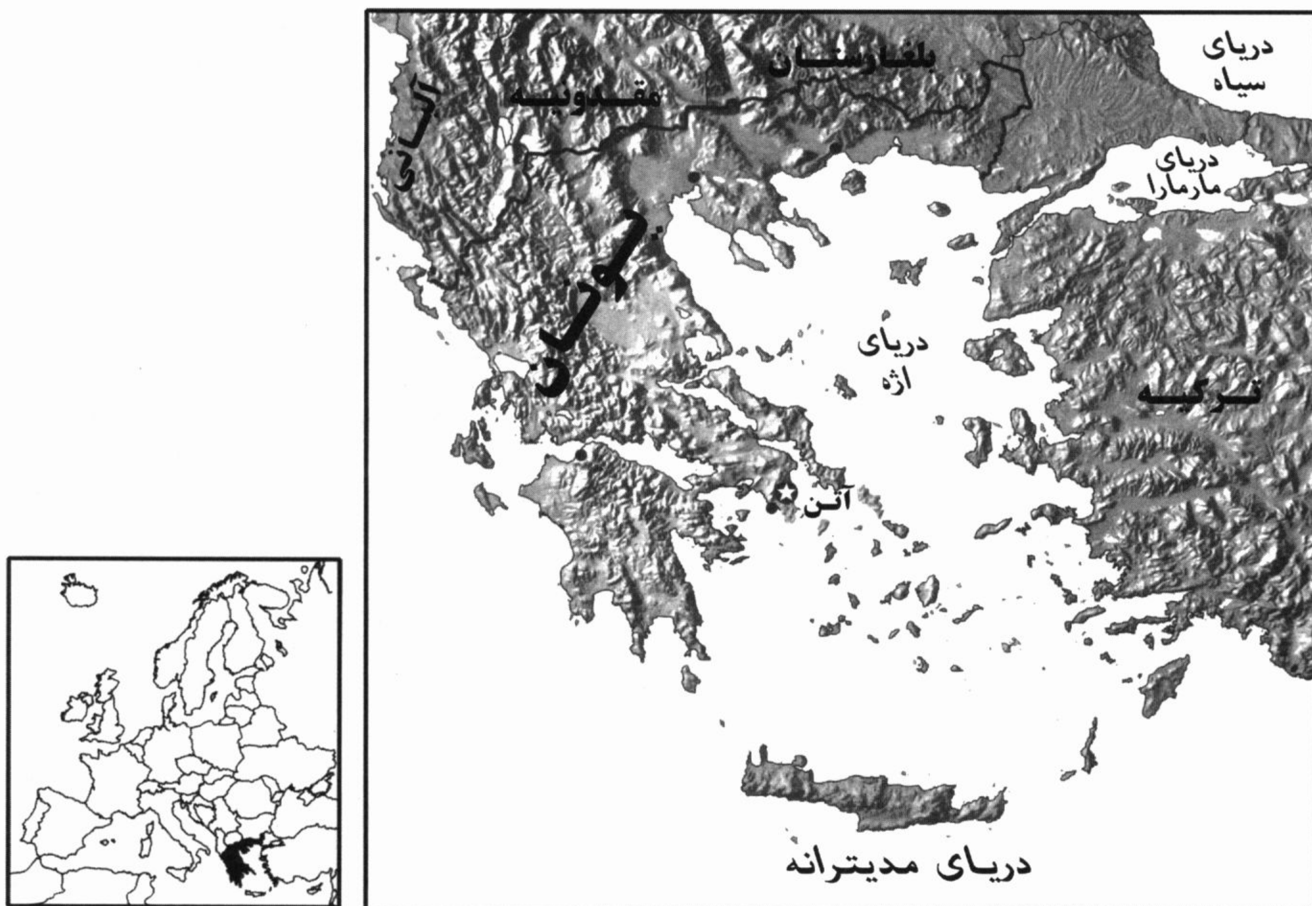
بنگرید به اروپای شرقی

یونان (جدید)

کشوری واقع در جنوب شرقی اروپا، در انتهای جنوبی شبه‌جزیرهٔ بالکان، که از جزایر متعدد تشکیل شده است. یونان در میانهٔ سدهٔ نوزدهم نهادهای پارلمانی را پذیرا شد، هرچند دموکراسی سیاسی تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰ در آن استحکام نیافت. جست‌وجوی طولانی و پیچاپیچ یونان نوین برای دستیابی به دموکراسی دستاورد فرعی یک فرایند تاریخی است که در سالهای نخستین سدهٔ نوزدهم آغاز شد. بدین‌ترتیب جامعه‌ای پدید آمد که ریشه در میراثهای امپراتوریهای بیزانسی و عثمانی و کلیسای ارتدوکس شرقی داشت، همراه با نهادهای دولتی که ملهَم از سنّت آزادی‌خواهانهٔ (لیبرال) غربی بودند. سنّتی که از عصر روشنگری و دورهٔ انقلابهای دموکراتیک زاده شده بود.

پیشینهٔ اجتماعی و سیاسی

بنیادهای این دوگانگی فرهنگی بازتاب انشعاب جامعهٔ یونان به



دو بخش متمایز و، از بسیاری جهات، متضاد بود. از یک سو مردمی بودند که دولت اولیه (و کوچک) یونان را پدید آوردند که رسماً به سال ۱۸۳۲ تأسیس شد. اینان نمودار جامعه‌ای با نظام سیاسی و اجتماعی پیشاصنعتی و پیشاسرمایه‌داری بودند، نظامی غوطه‌ور در سنّتهای فرهنگی و سیاسی که طی سده‌ها از مرده‌ریگ بیزانسی ارتدوکس شرقی و میراث سلطنتی دولت عثمانی برجا مانده بود. از سوی دیگر اجتماعات قدرتمند و پرشمار از مردمی بودند که به «آوارگان یونانی» مشهورند. بیشتر این اجتماعات در مراکز عمده و بزرگ بازرگانی چون اسکندریه، بخارست، استانبول، اُدِسا، ونیز، وین، وآمستردام گرد آمده بودند. یکی از عناصر برجستهٔ این اجتماعات تماس نزدیک با جریانهای روشنفکری و سیاسی بود، جریانهایی که در دامن ظهور آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) در جوامع اروپای غربی بالیده بودند.

آزادی‌خواهی یونان طی سدهٔ نوزدهم میلادی در میان اقشار جهان وطن و پیشرفتهٔ سیاسی، در بین جماعت آوارگان و در دل گروههای کوچک اما با نفوذ اصلاح‌اندیش که بتدریج در خود یونان رشد کرده بودند، از جایگاهی سیاسی و فکری برخوردار شد. آزادی‌خواهی در جامعهٔ نوین یونان پایگاهی مهم ــ هرچند در آغاز ضعیف ــ به دست آورد که در نهایت توانست تأثیری پایدار بر نهادهای سیاسی دولت یونان برجا گذارد. در تحلیل نهایی، جست و جو برای دستیابی به دموکراسی در یونان به وسیلهٔ تأثیر متقابل و کشمکشهای نیروهای اجتماعی و سیاسیِ وابسته به این دو سنّت فرهنگی شکل گرفت.

دستاورد این جَریان همانا پیدایش یک فرهنگ سیاسی بود که بر پایهٔ پیوندی متضاد، اما همزیست میان ساختارهای اقتصادی ـ اجتماعیِ سنّتیِ بومی و نهادهای سیاسی آزادی‌خواهانهٔ وارداتی شکل گرفت. آنَ نهادها در پاسخ به شرایط اقتصادی و اجتماعیِ اساساً متفاوتِ جوامعِ توسعه‌یافتهٔ اروپای غربی بالیده بودند. دموکراسی سیاسی یونان آرام‌آرام بر پایهٔ این بنیادهای چندگانهٔ سیاسی و فرهنگی ساخته شد.

عنصر آزادی‌خواهانه خود را خیلی زود ــ هرچند به صورت عاریتی ــ در یونان نمایان ساخت. سه قانون اساسی آزادی‌خواهانه‌ای که طی سالهای نبرد یونان برای استقلال از ترکان عثمانی (۱۸۲۱-

۱۸۲۸) تصویب شدند بنیادهای سنّت سیاسی و دولت آزادی‌خواه را با گنجاندن مفاهیم قرارداد و حکومت مبتنی بر قانون اساسی، دولت بوروکراتیک یا دیوانسالار ـ قانونی، ارتش منظم، و تفکیک کلیسا و دولت، که برگرفته از تجربهٔ اروپایی بود، به شکل مؤثری بنا نهادند. این جهت‌گیری آغازین یونان به سمت غرب، باوجود کوششهای مکرر برای نابودی آن، موجب شد که یونان در میان همهٔ کشورهای بازمانده از امپراتوری عثمانی نخستین (و، تاکنون، تنها) حکومتی باشد که دارای دموکراسی تحکیم یافته است.

این عوامل، روی‌هم رفته، بر همانندیهایی تأکید می‌گذارند که در بطن توسعهٔ سیاسی یونان با تجربه‌های ایتالیا، پرتغال، و اسپانیا وجود دارد. بعلاوه، آن عوامل به شرح این مطلب کمک می‌کنند که چرا این کشورها همراه با چند کشور آسیایی، آمریکای مرکزی، و آمریکای لاتین، از پایانِ جنگ جهانی دوم به این سو، تنها کشورهایی هستند که دموکراسیهای خود را استحکام بخشیده‌اند.

نظام پارلمانی اُلیگارشیانه (۱۸۴۴-۱۹۰۹)

یونان، پس از دستیابی به استقلال، پیش از آن‌که در سال ۱۸۴۴ به صورت یک نظام مشروطهٔ سلطنتی درآید، دورهٔ کوتاهی حکومت مطلقه را تحمل کرد، که خصلت نوعی سیاست بازگشت در اروپا است. در ۱۸۴۳، نظامیان پادگان آتن در برابر اوتوی اول (۱۸۱۵-۱۸۶۷)، پادشاه باواریاییِ تبار یونان، به پا خاستند. اوتو قانون اساسی را باکراه پذیرفت، قانونی که از جملهٔ اصول آن انتخابات مستقیم و حق رأیِ عملاً همگانی برای مردان بزرگ‌تر از بیست و پنج سال بود.

گذار از حکومت استبدادی به مشروطهٔ سلطنتی آغازگر دورهٔ حکومت مشروطه در یونان شد که بی‌هیچ گسستی تا سال ۱۹۰۹ پایدار ماند. این دورهٔ «حکومت پارلمانی اُلیگارشیانه» دو مرحله را دربرمی‌گیرد. طی مرحلهٔ نخست (۱۸۴۴-۱۸۶۲) اصل سلطنت در عملکرد نظام سیاسی یونان بر اصل آزادی‌خواهانه غلبه داشت. سیاست یونان ــ که آگاهانه برگرفته از نظریه و عملکرد فرانسه در زمان پادشاهی لوئی‌فیلیپ، از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸، و وزیر اعظم او فرانسوا گیزو بود ــ در این مرحله برمدار حاکمیت «دوستان شاه» استوار بود. آنها در جعل و، یا همان شیوه‌ای که بعداً نظام ایتالیا به کار بست، در «تبدیل» اقلیتهای پارلمانی به اکثریت یا بهره‌گیریِ فرضی از پشتیبانی شاه و شیوه‌های انتخاباتی مبتکرانه، اما با فسادی روزافزون ــ که بر پایهٔ یک نظام گستردهٔ دست‌نشاندگی سیاسی استوار بود ــ زبردست بودند.

دومین مرحله ــ مرحلهٔ لیبرالی ــ (۱۸۶۴-۱۹۰۹) با قانون اساسی سال ۱۸۶۴ رسماً آغاز می‌شود. در این مرحله، مرکز ثقل سیاسی آشکارا از شاه به پارلمان منتقل شد. حق رأی همگانی، پذیرش صریح اصل حاکمیت مردم، گسترش حقوق مدنی، و وجود هیأت مقننهٔ تک‌مجلسی، ویژگیهای عمدهٔ آن نظامی بودند که با عنوان «دموکراسی سلطنتی» شناخته شد و جانشین نظام سلطنتی مشروطه گشت. در این دوره تأکید بر تبدیل نظام به یک حکومت پاسخگوی دموکراتیک‌تر بود.

اصل پاسخگوییِ دموکراتیک به سال ۱۸۷۵ قوت گرفت، هنگامی که ژرژ اول، پادشاه مقتدر (۱۸۴۵-۱۹۱۳)، رسماً خویش را مقید کرد که از آن پس کسی را به عنوان نخست‌وزیر خود برگزیند که «اعتماد اعلام شده»ی اکثریت پارلمانی را جلب کرده باشد. او، با این اقدام، عصر طلایی حکومت پارلمانی اُلیگارشیانه‌ای را آغاز کرد که از نظام پارلمانی انگلستان الگو گرفته بود، نظیر همان تحولاتی که در آن زمان در اسپانیا و ایتالیا روی داد، و در بیست و پنج سال پایانیِ سدهٔ نوزدهم بسیار موفق بود. دو حزب عمده، یکی اصلاح‌گرا و دیگرْ سنّت‌گرا، برای تصاحب آرا رقابت می‌کردند و، در انتخاباتی که با دقتِ تمام اداره می‌شدند، یکی پس از دیگری قدرت را به دست می‌گرفت.

عصر سیاست آزادی‌خواهانه (۱۹۰۹-۱۹۳۶)

نظام پارلمانی اُلیگارشیانه در آغاز سدهٔ بیستم به انتها رسید. سه عامل عمده در فروپاشی آن سهم داشتند. عامل نخست، وجود میراثی از انتخاباتِ بدقّت نظارت شده که، اگرچه ضامن برتری سیاسی طبقهٔ سیاسی اُلیگارشی یونان بود، عملاً مانع از تجدیدش به‌صورتی اساسی می‌شد. عامل دوم، تأثیر منفی تغییر رویه‌های سیاسی، اقتصادی، و نظامی در دههٔ ۱۸۹۰ بود که لطمهٔ فراوانی بر مشروعیت نظام زد. و، عامل سوم، فشار جامعه ــ بویژه اقشار متوسط در حال رشد ــ در سطح وسیع بود که بیش از پیش خواستار اصلاح و توسعهٔ دموکراسی در نظام سیاسی بودند.

توطئه‌ای نظامی به رهبری افسران پایین رتبهٔ اصلاح‌طلب ارتش به سال ۱۹۰۹ حکم عامل میانجی را داشت که راه را برای سیاست آزادی‌خواهی در یونان گشود. انتخابات حساس ماههای اوت و نوامبر ۱۹۱۰ سیاست یونان را دوباره از بنیاد شکل داد و موجب پویایی نظام سیاسی یونان طی سه دههٔ پس از آن شد. این انتخابات، که نشانهٔ به‌قدرت رسیدن طبقات متوسط جامعهٔ یونان بود، طبقهٔ سیاسی سنّتی را به چالش در برابر طبقهٔ اصلاح‌طلب فراخواند. تجدید گستردهٔ کارکنان سیاسی، که نتیجهٔ آن انتخابات بود، در تاریخ یونان تا زمان پیدایش دموکراسی سیاسی در دههٔ ۱۹۷۰ بی‌سابقه است.

دورهٔ اصلاحات بی‌سابقه در سیاست و جامعه تحت رهبریِ فرهمندانهٔ الیوتریوس ونیزیلوس که در سال ۱۹۱۰ به نخست‌وزیری رسیده بود، رخ داد. استقلال قوهٔ قضایی تقویت شد، حقوق مدنی گسترش یافت، و محدودیت سنّی برای انتخاب شدن در مجلس کاسته شد. افزون بر اینها، آموزش و پرورشِ آزاد و اجباری رسمی شد و کارمندان کشوری به استخدام رسمی درآمدند. آنچه در پایان این دوره به دست آمد، گسترش و قوام یک نظام سیاسی آزادی-

خواهانه در یونان بود.

طرح اصلاحات یونان، باوجود پیروزیهای عظیمش در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۵، با شکست روبرو شد، و این امر بر اثر بروز اختلافات ناگهانی اجتماعی ـ سیاسی مرتبط با پیگیری رؤیای صدسالهٔ الحاق‌طلبان بود که می‌خواستند دولت یونان بزرگ را در شرق دریای مدیترانه پدید آورند، پایتخت را به استانبول (که بنا بود باز «قسطنطنیه» خوانده شود) ببرند و آن دولت را جانشین امپراتوری محتضر عثمانی کنند. این موضوع دو ائتلاف اجتماعی ناهمگن را به چالش و رقابت با یکدیگر برانگیخت.

هواداران اصلاحات و هواداران تحقق کامل آرمانهای الحاق‌طلبان گرداگرد ونیزیلوس صف‌آرایی کردند. باورهای ایدئولوژیک ایشان و موضعشان در برابر فرایند تولید داخلی و نیز در برابر تقسیم بین‌المللی کار قطعاً ایشان را مهیای دورنمای یک «یونان بزرگ» کرده بود. این گروه می‌خواست که یونان را در نظام بین‌المللی بزرگ‌تری ادغام کند. اینان از گسترش دامنهٔ اصلاحات برای بالابردن رقابت‌جویی و توسعه و، کلاً، به منظور پیش‌راندن یونان به درون دنیای نوین حمایت می‌کردند.

از سوی دیگر، کنستانتین اول (۱۸۶۸-۱۹۲۳)، پادشاه وقت، رهبر و پرچم‌دار نمونهٔ مدافعان سنّت بود. اعضای این گروه بدان قشرهای اجتماعی تعلق داشتند که بیش از آن که از اصلاحات سود برند زیان می‌دیدند. آنها، با رد تجدد، به آن چیزی که «یونان کوچک اما شریف» می‌گفتند و به ترتیبات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی درونگراتر و حمایتگرانه‌ترِ مرتبط با آن متعهد ماندند.

زمانی‌که اختلاف بنیادین بر سر این دو بینش دربارهٔ آیندهٔ یونان پدید آمد، «شکاف ملی» حاصل طبقهٔ سیاسی یونان را عمیقاً دچار دودستگی کرد و تلاشهای دموکراسی‌خواهانه را به بیراهه کشاند. افزون بر این، یونان در نبرد با ترکیه شکست فاجعه‌باری را متحمل شد (۱۹۱۹-۱۹۲۲). موج عظیمی از مهاجران بسیار تهیدست (تقریباً ۳۰ درصدِ جمعیت) ناگزیر در سیاست و جامعهٔ یونان ادغام شدند. یونان، که گرفتار بحرانهای سیاسی ناشی از پیامدهای این شکست بود، قادر به بازآفرینی نظام بورژوایی خویش نبود.

دیکتاتوری، اشغال، و جنگ داخلی (۱۹۳۶-۱۹۴۹)

نظام آزادی‌خواهانهٔ یونان، که بیش از پیش زیر فشار تهدیدهای واقعی و فرضی در دو سطح بین‌المللی و داخلی بود، تا حد یک موضع دفاعی و ضدکمونیستی واپس رفت. نظام آزادی‌خواه پیوسته از پذیرش دورنمای توسعهٔ دموکراسی در نظام سیاسی، که با ادغام طبقهٔ کارگر شهری و توده‌های روستایی صورت می‌گرفت، سر باز می‌زد. در ۱۹۳۶ سرهنگ یوئانیس متاکساس (۱۸۷۱-۱۹۴۱)، که از حمایت کامل ژرژ دوم، شاه یونان (۱۸۹۰-۱۹۴۷)، بهره‌مند بود، حکومتی نظامی را بر یونان تحمیل کرد. این واپسین کوشش نظام آزادی‌خواه یونان برای خودداری از فراتربردن نظام سیاسی از افقهای نهادین و ایدئولوژیکی بود که در توافق ۱۹۰۹-۱۹۱۰ پدید آمده بودند (توافقی که به نظام پارلمانیِ اُلیگارشیانه پایان داد و طبقات متوسط را به قدرت رساند) و نیز آخرین کوشش آن نظام بود برای همراهی با مطالبات مربوط به توسعهٔ دموکراسی.

دههٔ ۱۹۴۰، که دوران تجربه‌های تلخ و تکان‌دهنده برای یونان بشمار می‌آید ــ تجربهٔ جنگ (۱۹۴۰-۱۹۴۱)، اشغال به دست قوای محور (آلمان، ایتالیا، و بلغارستان؛ ۱۹۴۱-۱۹۴۴)، جنگهای غیرنظامیان (۱۹۴۴-۱۹۴۶)، و جنگ داخلی تمام‌عیار (۱۹۴۶-۱۹۴۹) ــ یک چالش احیا شده، اما این‌بار بسیار گسترده، با نظام کهن سیاسی برای این کشور پیش آورد. این چالش در سازمانهای عمدهٔ مقاومتی متمرکز شد که در دوران اشغال کشور به دست قوای محور در حومهٔ شهرها پدید آمده بودند و درگیری و اختلاف شدیدی را دربرداشت، اختلافی که میان یک گزینهٔ انقلابی بیشینه‌خواه (ماکسیمالیست)، با پشتیبانی اعضای تندروِ حزب کمونیست و سناریوی اصلاح‌طلبان میانه‌رو درگرفت ــ سناریویی که می‌خواست کانون سیاست یونان را فراتر از مرزها و حدود نظام بین دو جنگ قرار دهد. مهم‌ترین مسأله نوع نظام سیاسی بود که می‌بایست در دورهٔ پس از آزادی‌خواهی استقرار یابد.

افزایش دامنهٔ رویارویی، و مخاطرات روزافزون ملازم با آن، نتیجهٔ دو فرایند همگرا و متداخل بود. از یک سو، یکی شدن طبقهٔ کارگر شهری ــ که زمانی به حاشیه رفته بود ــ و توده‌های روستایی در یک مجموعهٔ «ملی» بزرگ‌تر بود که خود با مشارکت وسیع آنها درگیرودار نبرد یونان و پایداری در برابرِ قوای محور پدید آمده بود. از سوی دیگر، این تجربه‌ها و آن تجاربی که با دیکتاتوری متاکساس و خشکسالی ویرانگر سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۲ (یکی از بدترین قحطیهای سراسر اروپا) همراه بود، به این جمعیتها نوعی حس بیگانگی و تندروی سیاسی بخشید.

چیزی که طی دوران بین دو جنگ یک تقسیم‌بندی کوچک در درون طبقهٔ متوسط بود از نو به شکل یک کشمکش ملی آغاز شد. جنگ داخلی جناح بشدّت ارتجاعی و ضدکمونیست را (که متشکل از سلطنت، نیروهای ارتش، و متحدان سیاسی آنها در عرصهٔ سنّتی سیاست از هر دو گروه نخبگان و توده‌ها بود) به مبارزه با ائتلافی از جناح چپ برانگیخت که در بین جمعیتهای روستایی و شهری تندروتر و به حاشیه‌رفته‌تر و نیز در میان نخبگانِ ناراضیِ جمهوری‌خواه ـ آزادی‌خواه تمرکز یافته بودند. این ائتلاف جناح چپ آرام‌آرام، با افزایش تسلط حزب کمونیست بر آن، بیش از پیش تندرو (و سرانجام انقلابی) می‌شد.

قربانی نهایی دومین جریان دوقطبی‌شدن عمدهٔ یک نسل (که در اثر تحرکاتِ ناشی از جنگ داخلی وخامت بیشتری یافته بود) حرکت یونان به سوی دموکراسی بود. شکست جناح چپ در جنگ داخلی به

سال ۱۹۴۹ موجب قدرت یافتن دوبارهٔ همان نیروهایی شد (سلطنت و طبقهٔ سیاسی سنّتی) که با رژیم ورشکستهٔ فاصلهٔ دو جنگ ــ که از لحاظ اخلاقی و سیاسی ورشکسته بود ــ همدست شده بودند. فاتحان جنگ داخلی، ضمن استقرار نظم پس از جنگ، مزایایی را که از نیروهای شکست‌خورده در عرصهٔ مبارزه به دست آورده بودند به زمانِ صلح گسترش دادند و بدین‌ترتیب به حاشیه‌رفتن دائمی و برکناری مؤثر آنها را از دستگاه سیاسی تضمین کردند.

نظم پس از جنگ داخلی (۱۹۴۹-۱۹۷۴)

نظام ضدکمونیست انحصارگرا، که از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۴ قدرت را در یونان به دست داشت، برای بقا نیازمند همکاری نزدیک با نیروهای مسلح، سلطنت، و محافظه‌کاران مجلس بود. ویژگی بارز این دوره تفوق رکن مسؤول غیردموکراتیک، که نمایندگانش نیروهای مسلح و دستگاه سلطنت بودند، بر مجلسی ناتوان و مطیع بود. این ائتلاف، که در مجموع جناح «راست» خوانده می‌شد و از پشتیبانی مؤثر طرز فکر محاصره‌طلبی بر اثر جنگ سرد و حمایت اصلی ایالات متحد بهره‌مند بود، در دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بر سیاست یونان تسلط داشت.

لحظهٔ بحران در آغاز و میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰ سررسید. ظهور تشنج‌زدایی و افزایش مطالبات برای از کار انداختن بارزترین ویژگیهای نظام انحصارطلب با هم درآمیختند تا با چالشی احیا شده و در عین حال آشنا به مقابله با نهادهای حاکم پردازند: یا به منظور پاسخ به مطالبات بازندگان جنگ داخلی برای حضور در دستگاه سیاسی ــ که توسعهٔ دموکراسی آن را به دنبال داشت و به عادی‌سازی سیاست یونان کمک می‌کرد ــ و یا به منظور تجدید راهبرد (استراتژی) تحریم که برای مصون‌ماندن منطق نظم پس از جنگ طراحی شده بود.

در آوریل ۱۹۶۷، ارتش قدرت را تصاحب کرد و رژیمی نظامی برقرار ساخت. این کودتا پس از یک دورهٔ بی‌ثباتی طولانی و دو شکست انتخاباتی محافظه‌کاران (که در ۱۹۶۴ حزب اصلاح‌طلب میانه‌روِ «اتحادیهٔ مرکزی» به رهبری یک لیبرال کهنه‌کار به نام ژرژ پاپاندرئو را به قدرت رسانده بودند) رخ داد. سرهنگ ژرژ پاپادوپولوس به عنوان مرد قدرتمند ارتش ظهور کرد. ارتش، با انتخاب راه‌حلی اقتدارگرایانه و تحمیل حاکمیت هفت ساله‌اش بر یونان (۱۹۶۷-۱۹۷۴)، پایبندی دائمی خود به منطق انحصارطلبی را نشان داد و موقعیت خود را به عنوان نهاد برجستهٔ نظام ضدکمونیستی پس از جنگ تثبیت کرد.

طرفه آن‌که رژیم اقتدارگرای سرهنگان اصول خود را بکلی نامشروع ساخت و عملاً راه را برای دموکراسی سیاسی هموار کرد. چهار رویداد به حصول این نتیجه کمک کردند.

نخستین رویداد بی‌اعتبار شدن حکومت سلطنتی به علت تسلیم اولیه‌اش به حکومت نظامی سرهنگان بود. سلطنت، به سبب پیوند تنگاتنگش با رژیم متاکساس، با ارتجاعی‌ترین جنبه‌های جنگ داخلی و دوران پس از آن، و با بحرانهای میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰، قبلاً به مخاطره افتاده بود. بختهای حکومت سلطنتی پس از شکست کودتای دیرهنگام، نابسامان، و بدفرجام شاه در برابر رژیم اقتدارگرا به سال ۱۹۶۷ به شکل برگشت‌ناپذیری کاهش یافت. کنستانتین دوم ناگزیر از ترک کشور شد.

دوم، بی‌اعتباری ارتش به علت پاره‌ای از عملکردهایش بود که منجر به بحران ژوئیهٔ ۱۹۷۴ قبرس شد. اسف‌انگیزترین اقدامات ارتش عبارت بودند از اقدام خشونت‌آمیز رژیم برای برانداختن حکومت قبرس، که در ژوئیهٔ ۱۹۷۴ به شیوهٔ دموکراتیک انتخاب شده بود و ناتوانی سازمانی نیروهای نظامی یونان در رویارویی با ارتش ترکیه هنگامی که نیروهای ترک به خاک قبرس تجاوز کرده بودند.

سوم آن‌که عملاً کل طبقهٔ سیاسی یونان از همکاری با رژیم سر باز زدند. این کناره‌گیری متضمن اعتراضی آشکار به سیاست غیر-دموکراتیک به منزلهٔ گزینه‌ای ماندنی برای یونان بود.

و نکتهٔ آخر این‌که هم نخبگان و هم توده‌ها بیش از پیش دریافتند که تغییرات اجتماعی ـ اقتصادی عمیق در دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، زمانی که کشور یونان یکی از بالاترین میزانهای رشد اقتصادی در سطح جهان را داشت، اختلاف میان قدرت یافتن اجتماعی و اقتصادی و محرومیت سیاسی بسیاری از مردم شهری و روستایی را از نظر سیاسی توجیه‌ناپذیر ساختند.

عصر سیاست دموکراتیک (۱۹۷۴ تاکنون)

رژیم اقتدارگرا در بیست و چهارم ژوئیهٔ ۱۹۷۴، پس از ناتوانی در مواجهه با بحران قبرس، فروریخت. فروپاشی این رژیم راه را برای نخستین نظام سیاسی دموکراتیک راستین در تاریخ یونان هموار کرد. گذار به دموکراسی سریع و آسان بود. دو رویداد نشانگر تکمیل این نظامند: یکی انتخابات هفدهم نوامبر ۱۹۷۴، که به نظام نوین سیاسی مشروعیت دموکراتیک بخشید، و دیگری همه‌پرسی هفتم دسامبر، که در آن ۷۰ درصد شرکت‌کنندگان به جمهوری رأی دادند.

آهنگ سریع گذار یونان به دموکراسی در نهایت نتیجهٔ دو عامل بود: نخست، تهدید جنگ با ترکیه تنگناهای بسیار برای سیاست و به طورکلی جامعهٔ یونان پیش آورده بود. در نتیجه، بنیاد دموکراسی یونان تحرک جامعهٔ مدنی و مذاکرات دامنه‌دار را، که نمایانگر تجربه‌های انتقال بادوام‌تر بودند، در برنداشت. دوم، هدایت فرایند گذار به دست کنستانتین کارامانلیس، رهبر اردوی محافظه‌کاران یونان، بود.

کارامانلیس، که پیروزمندانه از تبعید خودخواسته در پاریس بازگشته بود، در رأس یک حکومت ائتلافی متشکل از نیروهای میانه‌رو و راست ـ میانه‌رو قرار گرفت. او در ایجاد ترتیبهای نهادین

نظام نوین و در تصمیم‌گیریهای حساس دربارهٔ زمان‌بندی، شیوهٔ عمل، و اساس آن، که تکمیل موفقیت‌آمیز این گذار را تضمین می‌کردند، نقش بسزایی داشت.

چند ویژگی نظام سیاسی نوین درخور توجهند. نظام پس از جنگ داخلی کارایی خود را از دست داد و منطق انحصارطلبی که پایهٔ آن نظام بود از میان رفت. نظام فراگیر نوین طبقهٔ کارگر شهری و توده‌های روستایی را با هم یکی کرد، درحالی که به این گروهها ــ که قبلاً به حاشیه رانده شده بودند ــ امکان مشارکت مستقل در سیاست یونان می‌بخشید. «حزب کمونیست»، که از زمان جنگ داخلی غیرقانونی اعلام شده بود، قانونی شد؛ و به‌طورکلی همهٔ احزاب سیاسی اجازهٔ فعالیت آزادانه یافتند. نیروهای مسلح به پادگانها بازگشتند. احزاب توده‌ای غیرکمونیستی برای نخستین‌بار در تاریخ یونان تأسیس شدند. نخستین حزب میانه‌رو، «جنبش سوسیالیستی پان‌هلنی»، در یونان پدید آمد. جناح راست یونان، آزاد از نفوذ سلطنت و عنصر ضدپارلمانیِ موجود در نیروهای مسلح، به یک نوسازی اساسی تن داد و یک حزب توده‌ای معتدل و راست میانه‌رو، به نام «دموکراسی نوین»، را بنیان نهاد و نگرشهایی را اتخاذ کرد که هرچه بیشتر با سیاست دموکراتیک همخوان باشد. نظام حزبی سازماندهی جدید عمده‌ای را آزمود؛ و طبقهٔ سیاسی، به دنبال نفوذ گستردهٔ تازه‌واردان در عرصهٔ سیاست، در سطح وسیع نوسازی شد. سرانجام، پاسخگویی دموکراتیک جایگاهی بس مهم‌تر یافت.

می‌توان با اطمینان گفت که کار تحکیم دموکراسی تا سال ۱۹۸۱، که «جنبش سوسیالیستی پان‌هلنی» با هدایت رهبر فرهمندش آندرئاس پاپاندرئو، تنها هفت سال پس از تأسیس، به قدرت رسید، خاتمه یافته بود. جنبش سوسیالیستی جانشین «حزب دموکراسی نوین» کارامانلیس شد، که حزبی بود محافظه‌کار و از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۱ حکومت کرده بود. یکپارچگی یونان محصول پاره‌ای پیشرفتها بود که به حذف یا به حاشیه رفتن عملی نیروها یا گروههای ضددموکراسی یاری کردند و موجبات نهادینه‌سازی قوانین جدید و شیوه‌های اجرای آنها را فراهم آوردند.

نخست این‌که حکومت به نحو مؤثر از پسِ نظامیان برآمد. عناصر غیردموکرات موجود در نیروهای مسلح را خنثا کرد؛ توطئه‌ای نظامی را در فوریهٔ ۱۹۷۵ قاطعانه مهار کرد؛ و مأموریت نیروهای مسلح را از سرکوب داخلی مجدداً به دفاع در برابر خارج سوق داد؛ و بودجهٔ امور نظامی را به میزان هنگفتی اضافه کرد.

دوم این‌که حکومت به نحو مؤثر و خردمندانه‌ای با شکلی که گذشتهٔ اقتدارگرایانه مسبب آن بود برخورد کرد. اشخاص برجستهٔ حکومت نظامیان محاکمه شدند و بشدت ــ اما نه با بی‌رحمی و بی‌عدالتی ــ به کیفر رسیدند. دست‌اندرکاران کودتای ۱۹۶۷ به مرگ محکوم شدند، که بعداً این محکومیت به حبس ابد تقلیل یافت.

سوم این‌که موضع حزب «جنبش سوسیالیستی پان‌هلنی» آرام اما بی‌هیچ تردیدی در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ از حالت حمایت مشروط به حالت پشتیبانی کامل از نظام نوین تغییر کرد. این تغییر زمانی رخ داد که امیدواریهای آن حزب برای رسیدن به قدرت افزایش یافته بود و فراهم‌بودن بدیلهای صریحاً دموکراتیک به‌صورت نشان بارز نظام سیاسی یونان درآمد.

سرانجام همهٔ بازیگران صحنهٔ سیاست به قواعدبازی دموکراتیک تن دادند. این کامیابی کمک شایانی به عادی‌سازی سیاست یونان کرد.

گذار و تحکیم یونان، درنتیجهٔ تلاقی و ترکیب چند پیشامد (تهدید جنگ با ترکیه) و عوامل رهبری (نقش بسیار مهم کارامانلیس و راهبرد توسعهٔ دموکراسی او)، فرایندهای تحت تسلط نخبگان بشمار می‌آمدند که در انحصار احزاب سیاسی درآمده و عملاً از دست دیگر نیروها در جامعهٔ مدنی یونان بیرون شده بودند. اگر محصول فرخندهٔ تلاقی عوامل یاد شده توسعهٔ دموکراسی هموار، سریع، و بدون حادثه بود، پیامد ناگوارش آن بود که بنیادهای نهادین حکومت دموکراتیک نوین را محدود کرد. آن پیامد بتدریج فضای اجتماعی و نهادین را که می‌توانست در ظهور سیاست نوین و وفاق‌آمیزتری در یونان سهم و نقش داشته باشد، مقید و محدود ساخت.

شیوهٔ رویارویی حاصل و سیاست مردم‌گرایانه، که به لحاظ سیاسی به نفع طبقهٔ کارگر شهری و توده‌های روستایی تازه به قدرت رسیده بود، تأثیر زیانباری بر کیفیت دموکراسی یونان برجا گذاشته است. لیکن، از سال ۱۹۷۴ هدف اصلی سیاست یونان از تلاش برای رسیدن به دموکراسی بدل به جست‌وجوی گونه‌ای از دموکراسی ــ که بیشترین هماهنگی را با جامعهٔ یونان داشته باشد ــ گشته است. این دگرگونی، به خودی خود، از وجود یک نظام سیاسی کاملاً دموکراتیک برای نخستین‌بار در تاریخ یونان نوین حکایت می‌کند.

نیز بنگرید به ارتدوکس، مذهب؛ کارامانلیس، کنستانتین؛ یونان و روم باستان.

P. Nikiforos Diamandouros / صالح نجفی

کتابنامه

Alivizatos, Nicos C. "The Difficulties of 'Rationalization' in a Polarized Political System: The Greek Chamber of Deputies." In *Parliament and Democratic Consolidation in Southern Europe: Italy, Spain, Portugal, Greece, and Turkey in Comparison,* edited by Ulrike Liebert and Maurizio Cotta. London: Pinter; New York: St. Martin's, 1990.

Diamandouros, P. Nikiforos. *Cultural Dualism and Political Change in Postauthoritarian Greece*. Madrid: Centro de Estudios Avanzados en Ciencias Sociales, Instituto Juan March de Estudios e Investigaciones, 1994.

———. "Regime Change and the Prospects for Democracy in Greece, 1974-1983." In *Transitions from Authoritarian Rule: Prospects for Democracy*, edited by Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Laurence Whitehead. Baltimore and Northampton: Johns Hopkins University Press, 1986.

———. "Transition to, and Consolidation of, Democratic Politics in Greece, 1974-1983." In *The New Mediterranean Democracies: Regime Transition in Spain, Greece, and Portugal,* edited by Geoffrey Pridham. London: Frank Cass, 1984.

Gunther, Richard, P. Nikiforos Diamandouros, and Hans-Jürgen Puhle, eds. *The Politics of Democratic Consolidation: Southern Europe in Comparative Perspective*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1955.

Mavrogordatos, George Th. *Stillborn Republic: Social Coalitions and Party Strategies in Greece, 1922-1936*. Berkeley: University of California Press, 1983.

Mouzelis, Nicos P. *Politics in the Semi-Periphery: Early Parliamentarism and Late Industrialisation in the Balkans and Latin America*. London: Macmillan, 1986.

Verney, Susannah. "To Be or Not to Be within the European Community: The Party Debate and Democratic Consolidation in Greece." In *Securing Democracy: Political Parties and Democratic Consolidation in Southern Europe*, edited by Geoffrey Pridham. London and New York: Routledge, 1990.

———, and Theodore Couloumbis. "State-International Systems Interaction and the Greek Transition to Democracy in the Mid. 1970s." In *Encouraging Democracy: The International Context of Regime Transition in Southern Europe,* edited by Geoffrey Pridham. Leicester: Leicester University Press; New York: St. Martin's, 1991.

Vryonis, Speros, Jr., ed. *Greece on the Road to Democracy: From the Junta to Pasok, 1974-1986*. New Rochelle, N.Y.: Aristide D. Caratzas, 1991.

یونان باستان

بنگرید به یونان و روم باستان



یونان و روم باستان

عرصه‌های ظهور نخستین نهادهای دموکراتیک. اولین تأملات نظری در باب دموکراسی و نهادهای دموکراتیک در دولت ـ شهرهای یونان و جمهوری روم مشاهده می‌شود. یونان و روم باستان در عین حال الگوهایی برای نظامهای سیاسی ادوار بعدی بودند.

نیکّولو ماکیاولّی، سیاستمدار و نظریه‌پرداز سیاسیِ فلورانسی در اوایل قرن شانزدهم، در کتاب خویش، **گفتارهایی در باب لیویوس**، خوانندگان را تشویق می‌کند که از نظامهای سیاسی و اَعمال شریف و والایِ عهد باستان درس گیرند و آنها را سرمشق خود قرار دهند. و بویژه جمهوری روم را مدنظر قرار می‌دهد که با روم روزگار خویش تضادی تند دارد. ماکیاولّی، اگرچه تصدیق می‌کند که خلق دوبارهٔ جمهوری روم در جهان نوین ناممکن است، لیکن از نهادهای سیاسی و ارزشهای قهرمانیِ عصر ماقبل مسیحی ستایش می‌کند، عصری که در آن مردمان جویای کسب افتخار و تحسین همگانی برای خود و برای شهری بودند که در آن زندگی می‌کردند. درسها و نکات نهفته در **شهریار** ماکیاولّی برای او رسوایی و بدنامی به بار آورد، ولی تشویقها و توصیه‌هایش در مورد سرمشق گرفتن از جمهوری‌خواهیِ روم باستان موجب شد که علاقه و توجه به نهادهای جمهوری روم در میان نظریه‌پردازان سیاسی شکوفا شود.

از قرن شانزدهم به بعد، جمهوری‌خواهیِ رومی دورهٔ جدیدی از رشد و نوزایی را در آثار نظریه‌پردازان سیاسی و در جنبشهای سیاسیِ معطوف به افزایش مشارکت مردمی تجربه کرد، ولی فقط با فرارسیدن قرن نوزدهم بود که نهادها و اصول دموکراسی آتنی نزد سیاستمداران و نظریه‌پردازان سیاسی محبوبیت یافت. تا آن زمان دموکراسی آتنی نماد رژیمی بود که می‌بایست به هر قیمت از آن پرهیز کرد؛ این دموکراسی نمایانگر خطراتی بود که از واگذاری حکومت به تودهٔ

مردم ناشی می‌شد، شیوه‌ای که مسلماً به بروز هرج و مرج می‌انجامید. نویسندگان قرون نوزدهم و بیستم میلادی، با کشف برخی از نکات و مضامین نهفته در دموکراسی آتنی، این رهیافت را ـــ صرف‌نظر از دقت یا عدم دقت تحقیقاتشان ـــ معکوس کردند. نکاتی چون آزادی برای فرد و الگویی برای ایجاد حکومت مبتنی بر مشارکت که جهان نوین بناچار لب به تحسین آن می‌گشاید، هرچند که قادر به رقابت با آن نیست.

دموکراسی آتنی

امروزه مباحث مربوط به دموکراسی عهد باستان معمولاً به نهادهای سیاسی شهر آتن از سالهای ۵۰۸ / ۵۰۷ تا ۳۳۸ پیش از میلاد اشاره دارد. آتن بزرگ‌ترین دولت ـ شهر یونانی دورهٔ باستان و قوی‌ترین حکومت دموکراتیک عصر خود، و یگانه نظامی بود که سوابق مکتوب کافی به جا گذاشت تا ما به یاری آنها بتوانیم نحوهٔ عملکرد این نظام و نظر اتباعش دربارهٔ آن را درک کنیم. نخستین چیزی که از آثار توسیدید، مورخ جنگ پلوپونزی میان آتن و اسپارت در قرن پنجم پیش از میلاد، می‌آموزیم مقولات و عناوین غالب در دسته‌بندی حکومتها در جهانِ یونان باستان است: اُلیگارشی و دموکراسی. اُلیگارشیها و دموکراسیها، هر دو، در بسیاری از موارد واجد مجالس یا مجامعی بودند که در آنها تصمیمات مهم در مورد زندگی عمومی اجتماع اتخاذ می‌شد، هرچند که در اُلیگارشیها مشارکت سیاسی فقط برای کسری از جمعیت، معمولاً ثروتمندان، ممکن بود. دموکراسیها به *demos* یا مردم قدرت بخشیدند، و به شمار کثیری از جمعیت خود (البته نه مسلماً به همهٔ آنان، زیرا زنان و بردگان به حساب نمی‌آمدند) اجازه دادند که در مقام شهروند به خودگردانی سیاسی دست یازند.

اسپارت رهبری اُلیگارشیها و آتن رهبری دموکراسیها را در دست داشتند. تاریخی که توسیدید نوشته است بیانگر ستیزی میان دموکراسی و اُلیگارشی است، ستیزی میان بی‌نظمی و سرزندگی اولی با نظم و عدم تحرک دومی. سیاست ارسطو به ما می‌گوید که دموکراسی در آن زمان شکلهای متفاوت بسیاری داشت، بسته به این که «مردم» چه کسانی بودند (کشاورزان، ماهیگیران، بازرگانان)، تصمیمات مجلس یا شورای شهروندان از کدام محدودیتهای قانونی تبعیت می‌کرد، و چه مقامهایی براساس قرعه‌کشی یا انتخابات به افراد واگذار می‌شدند. به‌رغم تنوع زیاد رژیمهایی که ارسطو توصیف می‌کند، آتن هنوز هم شناخته شده‌ترین نظام برای ما است، و همان نظامی است که نسلهای بعدی برای دستیابی به تصویری روشن از دموکراسی عهد باستان بدان رجوع می‌کنند.

دگرگونی سیاسی آتن از اشرافیت زمیندار به دموکراسی در اوایل قرن ششم پیش از میلاد، با اصلاحات سولون، رهبر منتخب آتن در ۵۴۹ پیش از میلاد، آغاز گشت. سولون، در مواجهه با ناآرامی و شورش، کوشید تا با اجرای قوانینی در مورد نظارت بر مصرف و نمایشِ ثروت، آزادساختن کسانی که خود را به عنوان برده فروخته بودند، و باز کردن راه دستیابی به مقامات سیاسی به روی بخش وسیع‌تری از جمعیت، به نحوی منازعات میان اغنیا و فقرا را متعادل سازد. او در اشعاری که در وصف اصلاحات خویش سرود بر این نکته تأکید گذاشت که همهٔ اهالی شهر، و نه خدایان، مسؤول حفظ شهر و پاسداری از اصول عدالتند. سولون، اگرچه دموکراسی را در آتن نهادینه نکرد و اصلاحات او تقریباً بلافاصله جای خود را به حکومت جبارانهٔ پئیسیستراتوس بخشید، ولی توانست بیانی روشن از اصول حاکم بر کنش و مسؤولیت اجتماعی عرضه کند که از حیث ظهور نظامی دموکراتیک اموری اساسی و مرکزیند.

ایجاد نهادهای مرتبط با دموکراسی آتنی به فردی به نام کلئیستنس نسبت داده می‌شود که در اواخر قرن ششم پیش از میلاد می‌زیست. آتنیها، دست‌کم در سالهای اولیهٔ تأسیس نظام خود، از آن بیشتر به منزلهٔ نوعی *isonomia* (برابری در برابر قانون) یاد می‌کرد تا به منزلهٔ نوعی *demokratia* (قدرت مردم). کلئیستنس، در تلاش برای واگذاری قدرت به مردم، با تجدید سازمان شهر [آتن] دموکراسی را «بنیاد گذاشت». او چهار طایفهٔ پدرتبار باستانی را کنار گذارد و ده طایفهٔ جدید راکه مصنوعاً خلق شده بودند جانشین آنها ساخت. هر یک از این طوایف متشکل از چندین *demes* یا واحدهای اداریِ منطقه‌ای بودند که هر یک از آنها به نوبهٔ خود به سه زیرواحد تقسیم می‌شد. هر طایفه‌ای *demes* یا واحدهایی از سه منطقهٔ جغرافیایی مجزا را دربرمی‌گرفت، و بدین ترتیب شکی باقی نمی‌ماند که این طوایف در شهر آتن نقشی اداری، و نه سیاسی، ایفا می‌کنند.

آتن، در پی تجدید سازمان شهر به دست کلئیستنس، در قرن پنجم پیش از میلاد نهادهای دموکراتیک اساسی خود را شکل و توسعه داد. مجلس همگانی در مقام مرکز تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل شهر، جانشین نهاد «آرئوپاگوس» نشد که اشراف و نجبا بر آن تسلط داشتند. اینک مشارکت [در حکومت] برای همهٔ شهروندان ممکن بود. نخستین شرط شهروندی داشتن پدری آتنی، همراه با مدرک تأیید هویت والدین و سن شهروند بود که در مراسمی محلی ثبت می‌شد. در اواسط قرن پنجم، شهروند شدن مستلزم آن بود که مادر شخص نیز همچون پدر او از اهالی آتن باشد (هرچند که زنان آتنی در مقام شهروند در حیات سیاسی شهر مشارکت نداشتند). تعیین دستور هر جلسه و تنظیم پیشنویس طرحها و پیشنهادها برعهدهٔ یک شورای اجرایی بود. مجلس در هر سال تقریباً چهل بار برگذار می‌شد. عضویت در شورای اجرایی، که با قرعه‌کشی معین می‌شد، هر ماه تغییر می‌کرد، در حالی که ریاست مجلس، که آن نیز با قرعه‌کشی مشخص می‌گشت، هر روز عوض می‌شد. شرکت در دادگاهها نیز برای همهٔ شهروندان جایز بود، و ادای وظیفه در آنها با قرعه‌کشی تعیین می‌شد. همهٔ مقامات شهر، از مقامات مسؤول بندر گرفته تا افراد ناظر بر بازار و

خزانه، نیز به همین شکل با قرعه‌کشی معین می‌شدند. تخمین زده می‌شود که نزدیک به ۱۰۰۰ شغل و مقام رسمی هر ساله بدین شیوه به افراد واگذار می‌شده است.

در پایان یک سال خدمت، همهٔ مقامات رسمی و دولتی مورد تحقیق و بازبینی قرار می‌گرفتند تا یقین حاصل شود که خدمت آنها از هرگونه خطا و عمل ناصوابی، بویژه اختلاس، مبرا بوده است. در اواخر قرن پنجم، مقرر شد که مقامات رسمی در قبال خدمات خود حقوق مختصری دریافت کنند. این امر شامل حال کسانی که در مجلس شرکت می‌کردند نیز می‌شد. مهم‌ترین مقامات انتخابی ده فرمانده نظامی بودند. پریکلس (۴۹۵-۴۲۹ پیش از میلاد)، رهبر برجسته و مشهور دموکراسی آتن، قدرت سیاسی خود را مدیون این امر بود که برای مدت تقریباً بیست سال، همه ساله به عنوان فرمانده نظامی برگزیده شد. در زمان حکومت پریکلس آتن قدرت خود را بر جزایر دریای اژه مسلط ساخت، و آنها را مجبور ساخت که خراج‌گذار آتن شوند؛ از این طریق ثروت سرشاری به سوی آتن سرازیر شد.

درجهٔ مشارکت اهالی آتن در فرایندهای خودگردانی و سطوح متفاوت مشارکت طی ۱۷۰ سال حکومت دموکراتیک در آتن هنوز مورد بحث محققان است. البته شکی نیست که بقای کل نظام در گرو دخالت شمار وسیعی از شهروندان بود. کاوشهای باستان‌شناسی که اخیراً صورت گرفته‌اند نشان می‌دهند که محل برگذاری جلسات مجلس برای فقط ۶۰۰۰ نفر جا داشته است، و این تعداد، به رغم بالابودن، فقط کسری از ۲۰ تا ۳۰ هزار شهروند آتنی است که واجد شرایط شرکت در مجلس بودند. با این حال، مشارکت در حیات شهر صرفاً وابسته به تشکیل جلسات مجلس نبود. مشاغل رسمی بسیاری در سطح شهر و واحدهایش وجود داشتند که می‌بایست پر شوند. محاسبات مربوط به تعداد شهروندان و تعداد مشاغل و مقامات دولتی نشان می‌دهد که فقط معدودی از شهروندان می‌توانستند در طول حیات خویش از قبول هرگونه شغل دولتی پرهیز کنند.

دموکراسی آتنی، و همراه با آن دموکراسی یونانی، در ۳۳۸ پیش از میلاد در «نبرد خایرونئا» از میان رفت، یعنی زمانی که فیلیپ مقدونی سراسر یونان را تسخیر کرد و دولت ـ شهرهای یونانی را تابع حکومت مقدونیه ساخت.

ارزیابیهای نظری در مورد دموکراسی آتنی ناقصند زیرا هیچ نویسنده‌ای وجود ندارد که بتوان او را نظریه‌پردازی دموکراتیک دانست. پروتاگوراس، سوفسطایی مشهور، که در مکالمه‌ای به همین نام از افلاطون ظاهر می‌شود، مناسب‌ترین مدافع و سخنگوی اصول دموکراتیک است. او مدعی است که همگان در امر خودگردانی مشارکت دارند، زیرا زئوس، خدای خدایان، حس حق‌جویی و عدالت‌خواهی و حس شرم را در همهٔ آدمیان به ودیعه نهاده است. براساس این استدلال، بقای آدمیان نشانی از وجود خصوصیات مشترک میان آنها است، نه برابری و مساوات، زیرا آنها می‌توانند در کنار هم زندگی کنند و خود فرمانروای خویش باشند. شخصیتهای موجود در تراژدیهای قرن پنجم غالباً نمایانگر حس غرور و افتخار در قبال استقلال و خودگردانیِ نظام آتن هستند. آیسخولوس (اِشیل)، تراژدی‌ـ نویس اوایل قرن پنجم، از زبان شخصیتی در نمایشنامهٔ ایرانیان، آتنیها را این گونه وصف می‌کند: «آنان بردهٔ هیچ‌کس نیستند، و از هیچ شخص واحدی فرمان نمی‌برند.» او در اثر دیگر خود، زنان دادخواه، حکام آتنی را به تصویر می‌کشد و نشان می‌دهد که آنان بدون مشورت با مردم هیچ تصمیمی نمی‌گرفتند، ولی اِشیل در مورد ساختار و محاسن دموکراسی تحلیل چندانی به دست نمی‌دهد. هرودوت، مورخی که در اواسط قرن پنجم سرگرم نوشتن تاریخ جنگ یونانیان و ایرانیان بود، دولت ـ شهرهای یونانی تحت رهبری آتن را خودمختار توصیف می‌کند. هرودوت پیروزی نظامی آتنیها را به حکومت خودگردان و روح مستقل و آزاد آنان نسبت می‌دهد. در کتاب توسیدید، پریکلس غرور و افتخار آتنیها به نظام خویش را با شیوایی بیان می‌کند، نظامی که رأی مردم را بر نظر چندتن ارجح می‌شمارد، برابری در برابر قانون و عدالت را ممکن می‌سازد، و خصایل فردی شهروندان را از تبار خانوادگی یا وضعیت اقتصادی آنان مهم‌تر تلقی می‌کند. اگرچه می‌توان این بحث را مطرح کرد که خطابهٔ پریکلس صرفاً تصویری آرمانی از رژیم آتن ترسیم می‌کند، ولی شکی نیست که پریکلس در این خطابه اصولی را تدوین و بیان می‌کند که آتنیها دموکراسی خویش را بر پایهٔ آنها بنا کردند.

در مورد سایر نویسندگان باید گفت که بیشتر آنان از دموکراسی انتقاد می‌کنند. در اثری منسوب به یک «اُلیگارش پیر» گمنام، نویسنده، به رغم انتقادکردن از حکومت «بدترها» بر «بهترها»، موفقیت آتنیها در نهادینه‌کردن نظام خویش را توصیف می‌کند، نظامی مبتنی بر مجالس، دادگاهها، و تعویض و گردش مشاغل رسمی که به فقرا اجازه می‌دهد اغنیا را مهار کنند. انتقادهای افلاطون جدی‌ترند. او ناتوانی و عدم قابلیت تودهٔ مردم در دستیابی به دانشی راستین از سیاست را در کانون نقد خویش قرار می‌دهد. به گفتهٔ او، هنر خطابه و سخنوری، که متکی بر دستکاری و تنظیم عقاید و افکار عمومی است، تودهٔ مردم را مهار می‌کند و موجب فساد جوانانی می‌شود که ممکن است از استعداد و قابلیتِ فراگیری فلسفه برخوردار باشند. تحلیل ارسطو از سیاست عمدتاً مبتنی بر تجربهٔ سیاسی آتن است. تعریف او از شهروند، به منزلهٔ کسی که در مقامهای رسمی و تصمیم‌گیریهای شهر مشارکت می‌کند، ملهم از عملکرد نظام آتنی است، اما ارسطو نگران توان بالقوهٔ دموکراسی برای تبدیل مردم به یک جبار و محدودشدن نقش انسان حقیقتاً نیک است.

دموکراسی آتنی تا قرن نوزدهم نظامی محسوب می‌شد که می‌بایست از آن پرهیز کرد. چنین تصور می‌رفت که تلاطمات سیاسی آتن مبین خطرات نهفته در واگذاری قدرت بیش از حد به مردم ــ بویژه فقرا ــ است. مقالات فدرالیست، که به قصد دفاع از

پذیرش و تصویب قانون اساسی ایالات متحد نوشته می‌شدند، علیه پذیرش نهادهای سیاسی دولت ـ شهرهای یونانی هشدار می‌دادند و، در عوض، پذیرش آن دسته از نهادهایی را ترغیب می‌کردند که می‌توانستند آثار و عواقب افراطی دموکراسی مردمی را مهار سازند. این نگرش در قرن نوزدهم تغییر کرد. در دههٔ ۱۸۳۰، زمانی که اندرو جکسون رئیس‌جمهور و ساکن کاخ سفید بود، دموکراسی جکسونی به مثابهٔ نیروی سیاسی قدرتمندی ظاهر گشت. یونانی‌مآبی، یا هلنیسم، سراسر آمریکا را فراگرفت، و در انگلستان نویسندگانی چون جورج گروت، مؤلف تاریخ یونان باستان، تواریخ قبلی را که حیات سیاسی آتن را محکوم می‌کردند کنار گذاشتند و توجه خویش را به دموکراسی آتنی به منزلهٔ منشأ عظمت سیاسی، اخلاقی، و فرهنگی یونان معطوف ساختند. امروزه این نوع ستایش از سیاست دموکراتیک جهان باستان هنوز هم در اندیشهٔ نظریه‌پردازان و متفکران سیاسی روزگار ما ادامه دارد. متفکرانی چون هانا آرنت، که در آثارش از شهروند آتنی عهد باستان سخن می‌گوید، انسانی سرگرم بحث و گفتگو که به عوض درگیری با ضروریات روزمرهٔ زندگی اقتصادی، که مسألهٔ اصلی شهروند جدید است، جویای دستیابی به جاودانگی از طریق اَعمال شکوهمند است. آرنت یکی از نویسندگان بسیاری است که در دموکراسی عهد باستان الگویی برای مشارکت سیاسی را مشاهده می‌کنند که نواقص و کمبودهای دموکراسیهای آزادی‌خواه (لیبرال) و فردگرای امروزی را آشکار می‌سازد.

جمهوری روم

«جمهوری روم» از دل شهری کوچک در کرانهٔ رود تیبر سر برآورد و در نهایت به امپراتوری عظیمی بدل گشت که برای تقریباً ۵۰۰ سال بخش عمدهٔ جهان شناخته شدهٔ آن دوران را در تسلط خویش داشت. طی این پنج قرن تغییرات زیادی در سازمان سیاسی روم رخ داد و مجموعه‌ای از امتیازات به طبقات فقیرتر و شهرهای تازه تسخیرشدهٔ شبه‌جزیرهٔ ایتالیا واگذار شد.

پولوبیوس، فردی یونانی که در اواسط قرن دوم پیش از میلاد در مقام یک تبعیدی سیاسی به رم پاگذاشت، شرح مفصلی در باب تاریخ روم نوشت و در آن به تحسین از قانون اساسی روم پرداخت. او نظام سیاسی روم را رژیمی توصیف کرد که به طرزی موفقیت‌آمیز عناصری از سلطنت، اشرافیت، و دموکراسی را در خود ترکیب و ادغام کرده است و از این طریق پایایی و دوامی را تضمین کرده است که هیچ رژیم خالص و یکدستی قادر به حصول آن نیست. اگرچه جزئیات توصیف پولوبیوس محل تردید است و رأی قاطع او در مورد مصون بودن روم از هرگونه تغییر در اندک زمانی غلط از آب درآمد، لیکن طبقه‌بندی او بدرستی بر عناصر اصلی و مرکزیِ جمهوری روم انگشت گذارد.

پس از سقوط حکومت پادشاهان در حدود ۵۰۹ پیش از میلاد، سنای روم به مرکز و کانون اصلی قدرت سیاسی بدل گشت. صاحبان مقامهای انتخابی در امور اجرایی و قضایی به اعضای دائمی سنا تبدیل شدند، و بدین‌سان رنگ و بویی مردمی و دموکراتیک برای سرچشمه و خاستگاه سنا فراهم آمد. اما عضویت در سنا فقط منحصر به شمار معدودی از خاندانهای ثروتمند بود که از پول و سرمایهٔ لازم برای تضمین موفقیت به هنگام گزینش اعضا برخوردار بودند. تا قرن اول پیش از میلاد، مجلس سنا نهاد مسلط جمهوری روم بود، به رغم ایجاد و افزایش نفوذ مجالسی از شهروندان که ترکیبی مردمی‌تر داشتند و به رغم حضور نهاد تریبونها در مقام مدافعان رسمی تودهٔ مردم.

همهٔ مقامات دولتی، از جمله کنسولها و تریبونها، برای دوره‌ای یک ساله در یکی از مجالس و مجمعهای پلب‌ها، یا مردمان عادی، انتخاب می‌شدند. کنسولها، که پولوبیوس آنها را معرف عنصر سلطنتی نظام سیاسی روم می‌دانست، در مقام کسانی بودند که فراخوان تشکیل مجلس سنا را صادر می‌کردند و در مقام نمایندگان رسمی دولت در برابر قدرتهای بیگانه، قدرت اصلی را در دست داشتند، ولی نظارتی بر تصمیمات اتخاذ شده در سنا نداشتند. کنسولها در مواقع بروز خطراتِ حاد می‌توانستند توصیه کنند که برای دوره‌ای شش ماهه همهٔ قدرت به یک دیکتاتور واگذار شود. تریبونها می‌توانستند قوانین تصویب شده از سوی دیگر اعضای سنا را، که به اعتقاد آنان برای تودهٔ مردم مضر بودند، لغو کنند. در آغاز تریبونها فاقد هرگونه اقتدار یا مجوزی برای دست‌یازیدن به عمل بودند. آنان فقط می‌توانستند خواستار تشکیل مجالس و کسب نظر از مردم شوند، اما این نظریه‌های تأیید شده از سوی مردم یا *plebi scita* در نهایت فقط جنبهٔ مشورتی داشتند. اما پس از تصویب «قانون هورتنسیا» در ۲۸۷ پیش از میلاد این‌گونه «همه‌پرسیها» نیز ممکن بود بدون تأیید مجلس سنا قوانینی لازم‌الاتّباع محسوب شوند.

مسؤولیتها در میان مجالس مردمی تقسیم شده بودند. *comitia centuriata*، که ساختار پیچیدهٔ آن در آغاز بعضاً مبتنی بر نوع سلاحی بود که هر شهروند می‌توانست فراهم آورد، و در نتیجه ضامن تداوم نفوذ قشرهای ثروتمندتر جامعه بود، وظیفهٔ انتخاب مقامات رسمی، اعلان جنگ به طور رسمی، و رأی‌گیری در مورد پیشنهادهای عرضه شده از سوی کنسولها را برعهده داشت. هیچ فرصتی برای بحث و جدل در کار نبود، رأی‌گیری به نحوی صورت می‌گرفت که نخست گروههای ثروتمند رأی می‌دادند، و خود رأی‌گیری نیز به محض دستیابی به اکثریت متوقف می‌شد. باگذشت زمان *comitia tributa* به مهم‌ترین مجلس مردمی بدل گشت. این مجلس می‌توانست دست به تصویب قوانین بزند و تعدادی از مقامات را انتخاب کند. ساختار رأی‌گیری در آن به اندازهٔ ساختار *comitia centuriata* پیچیده نبود، و با گسترش حق شهروندی به همهٔ ایتالیاییها احتمالاً قریب به یک میلیون نفر حق آن را داشتند که با واسطهٔ طایفه و قبیلهٔ خویش در *comitia tributa* رأی دهند. اما ساختار این مجالس آنها را در برابر

رشوه‌خواری آسیب‌پذیر می‌کرد. همپای زوال و انحطاط نهادهای جمهوری در پایان قرن دوم پیش از میلاد، رشوه‌خواری نیز به مسأله‌ای حاد بدل شد. این دوره مقارن با ظهور احزاب و گروههای سیاسی مخالف بود، از یک سو گروه طرفدار سنا (*Optimates*) و از سوی دیگر گروه (*Populares*)، که بیشتر به مردم گرایش داشت. تلاشهای تیبریوس و گایوس کراکوس در جهت اصلاحات اقتصادی منجر به تجزیهٔ رهبری سنّتی سناتورها گشت و نظارت وحدت‌یافتهٔ سنا بر فعالیتهای دولت را کاهش داد.

در قرن اول پیش از میلاد، جنگ و ستیزهای داخلی بالا گرفت و یکایک رهبران سپاهیانی وفادار به خود گرد آوردند. حاصل کار جنگ آشکار در خیابانها، توطئه‌های گوناگون علیه جمهوری، و ظهور رهبران منفردی چون سولا و ماریوس بود که هر یک برای مدتی کوتاه به عنوان دیکتاتور قدرت را به دست گرفتند. یولیوس سزار، رهبر نظامی موفق، در سال ۴۴ پیش از میلاد توسط کسانی به قتل رسید که می‌ترسیدند وجود او باعث نزول هرچه بیشتر قدرت سنا و استقرار حکومتی خودکامه شود. پس از نبرد آکتیوم [آکتیون] در ۳۱ پیش از میلاد، که در آن اوکتاویانوس، پسر خواندهٔ قیصر، مارکوس آنتونیوس را شکست داد، جمهوری روم همراه با سنا و مجالس مردمی قدرتمندش جای خود را به نظامی شهریاری بخشید، که فقط یک تن بر آن حکومت می‌کرد. بدین‌سان اوکتاویانوس، که اینک آوگوستوس نامیده می‌شد، شهریار روم شد.

برخلاف آتن، روم تعداد نویسندگان زیادی به بار نیاورد که در مورد حیات سیاسی شهر به تأمل بپردازند. پولوبیوس (که خود یونانی بود) جدی‌ترین تحلیل از تجارب سیاسی روم پیش از دورهٔ سیسرون را نگاشته است. آثار سیسرون، به رغم الهام‌گرفتن از افلاطون، نظام روم در قرن دوم پیش از میلاد، یعنی پیش از زوال قدرت و اقتدار سنا، را مورد ستایش قرار می‌دهد. سالوستیوس، مورخی که در قرن اول پیش از میلاد می‌زیست، به هنگام مشاهدهٔ علایم فساد و تباهی نکات بسیاری برای انتقاد یافت، و همچنین دلایل بسیاری برای دلتنگی برای روزهای اولیهٔ جمهوری، که، بنابر آنچه در تواریخ آمده است، مردمان به سرزمین خویش عشق می‌ورزیدند و فضایل ایشان بیشتر از طبع و غریزهٔ آنها ناشی می‌شد تا از احکام قانون. نویسندگان رومی نگاه خویش را به خیالی آرمانی از قهرمانانی معطوف ساختند که، به عوض دنبال کردن منافع شخصی، خود را وقف بهبود و رفاه جامعه و دولت می‌کردند. مشارکت تودهٔ مردم در نظام سیاسی دغدغهٔ خاطر اصلی آنها نبود.

واژه‌ای که برای توصیف دولت روم به کار می‌رود تفاوت میان دموکراسی مشارکتی دولت ـ شهر آتن و حکومت اشرافی روم را بخوبی بیان می‌کند: *res publica* (جمهوری) به معنی «امر عمومی» است. دولت به عموم مردم تعلق داشت، و آنانی که به روم خدمت می‌کردند می‌توانستند حامی چیزی باشند که به کل مردم تعلق داشت. توجه و علاقه به امر عمومی بدین معنا نبود که همگان می‌بایست در حیات عمومی مشارکت کنند. مسؤولیتِ توجه و مراقبت از امر عمومی به دوش کسانی بود که بر کرسیهای اقتدار تکیه زده بودند. این مفهوم از مسؤولیت در قبال آنانی که محتاج حمایتند وجه مشخصهٔ تفکر رومی در چارچوب دولت بود و گسترش وسیع امپراتوری همزمان با رشد و توسعهٔ نهادهای جمهوری در سرزمین اصلی را توجیه می‌کرد. اما دولت پیوسته در معرض ضرباتی بود که از مخالفت مردم با این نگرش خیرخواهانهٔ اشرافی ناشی می‌شد، مردمی که همواره خواهان نظارت بیشتر بر مسائل سیاسی کشور بودند.

کشف دوبارهٔ الگوهای باستانی

طی عصر رُنسانس یا نوزایی، جمهوری‌خواهی رومی و فعالیتهای سیسرون در مقام یکی از مشارکان اصلی در نظام جمهوری همهٔ کسانی را که سرگرمِ کشف دوبارهٔ الگوهای کهن بودند شیفته و مسحور کرد. ماکیاولّی، با نگاه به شکوه و عظمت جمهوری روم، نظر خویش را دربارهٔ چگونگی رفتار مردان اهل سیاست، پیش از فاسدشدن آنان به دست مسیحیت، اظهار داشت. ستیز میان خواص و عوام در نظر او معرف دخالت مردم در حیات عمومی و تعهد و دلبستگی آنان به شکوه و عظمتی بود که بیشتر به این جهان تعلق داشت تا جهان آخرت. ج. آ. پوکاک نفوذ و تأثیر اندیشهٔ ماکیاولّی را در متن سنّت جمهوری‌خواهی اروپا و آمریکا دنبال کرده است. در **مقالات فدرالیست**، نخستین مدافعان قانون اساسی آمریکا از نجابت و شرافت دولتمردان رومی به عنوان الگویی برای رفتار خویش یاد کردند. ساختار دولت روم سرمشقی برای نظام سیاسی سراپا جدید آنان فراهم آورد. آنان برای نامگذاری نهاد اصلی نظام سیاسی آمریکا، یعنی مجلس سنا، به زبان دولت روم متوسل شدند. ژان‌ژاک روسو، نخستین نظریه‌پرداز بزرگ دموکراسی در عصر جدید، که در **قرارداد اجتماعی** (۱۷۶۲) خویش می‌کوشید ثابت کند که ترکیب آزادی و برابری قابل حصول است، مطالعهٔ مجالس مردمی جمهوری روم را برای سنجش رویکرد خویش توصیه می‌کرد. و رهبران انقلاب فرانسه نیز، به پیروی از توصیهٔ روسو، «جمهوری روم» را منبع الهام خود می‌دانستند، زیرا آنان نیز، همچون رومیان، نظامی جمهوری را بر ویرانه‌های یک نظام سلطنتی واژگون شده بنامی‌کردند.

امروزه ما غالباً با ترکیبی از الگوی نظام جمهوری روم با الگوی مشارکتی آتن روبرو می‌شویم، زیرا نظریه‌پردازان برای یافتن مثالهای قدیمی‌تر نظامهای دموکراتیک چشم به دورهٔ باستان دوخته‌اند؛ با این حال، این دو به لحاظ ساختار و اصول بنیادین خود از یکدیگر مجزا و متمایزند.

نیز بنگرید به اجتماع‌گرایی؛ ارسطو؛ افلاطون؛ انقلاب فرانسه؛ ایالات متحد، قانون اساسی؛ حاکمیت مردم؛ دموکراسی مشارکتی؛ دیکتاتوری؛ روسو، ژان ژاک؛ سیسرون؛ فضیلت مدنی؛ ماکیاولّی، نیکّولو؛

نظریهٔ باستانی. در بخش اسناد، بنگرید به خطابهٔ رثائیهٔ پریکلس (۴۳۱ پیش از میلاد)؛ قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷).

Arlene W. Saxonhouse / مراد فرهادپور

کتابنامه

Arendt, Hannah. *The Human Condition*. Chicago: University of Chicago Press, 1958.

Cowell, F. R. *Cicero and the Roman Republic*. Baltimore: Penguin Books, 1976.

Finley, M. I. *Democracy: Ancient and Modern*. Rev. ed. New Brunswick, N. J.: Rutgers University Press, 1985.

Grote, George A. *A History of Greece*. 12 vols. London: J. Murray, 1851-1856.

Hansen, Mogens Herman. *The Athenian Democracy in the Age of Demosthenes: Structures, Principles and Ideology*. Oxford and Cambridge, Mass.: Blackwell, 1991.

Nicolet, Claude. *The World of the Citizen in Republican Rome*. Translated by P. S. Falla. Berkeley: University of California Press, 1980.

Ober, Josiah. *Mass and Elite in Democratic Athens: Rhetoric, Ideology, and the Power of the People*. Princeton: Princeton University Press, 1989.

Pocock, J. G. A. *The Machiavellian Moment: Florentine Political Thought & the Atlantic Republican Tradition*. Princeton: Princeton University Press, 1975.

Stockton, David. *The Classical Athenian Democracy*. Oxford and New York: Oxford University Press, 1990.

Taylor, Lily Ross. *Party Politics in the Age of Caesar*. Berkeley: University of California Press, 1971.

یهودیت

صورتی نهادینه‌شده از شریعت حضرت موسی (ع) که پس از تبعید و آوارگی قوم یهود از فلسطین در سال ۷۰ میلادی به زندگی آنها شکل بخشید و تسلط یافت. یهودیت، در جریان رشد و تحولش، از سنّت «عهد عتیق» (تورات) سود جسته است، ولی آن را با مقتضیات زندگی یهودیان در متن بسیاری از فرهنگهای متفاوت و در شرایط اجتماعی و دینیِ گوناگون وفق داده است. نتایج حاصل از این تطبیقهای گوناگون، که در آغاز در قالب رسالات شبه‌فقهی موسوم به «تلمود» گردآوری و دسته‌بندی شدند، بعداً با تفاسیر و شروح اضافی تکمیل گشتند، و عنوان «هالاکا» (به معنی تحت‌اللفظی «راه» یا «مسیر») به‌طورکلی بر مجموع آنها اطلاق شد.

این قوانین و هنجارهای رفتاری جملگی بر سنّتی متکی بودند الزام‌آور، و با این حال به قدر کافی انعطاف‌پذیر، که یهودیانِ را قادر ساخت تحت شرایطی متغیر و در بسیاری موارد خطرناک و غیردوستانه به حیات خویش ادامه دهند؛ اما این قوانین و هنجارها فی‌نفسه برای نهادهای دموکراتیک و جدید معنا و اهمیت خاصی دربرنداشته‌اند. مثلاً، آن عناصری از سنّت کتاب مقدس که به امر انتخابات مربوط می‌شوند (نظیر انتخاب شائول به عنوان نخستین پادشاه بنی‌اسرائیل که در قرن یازدهم پیش از میلاد با تأیید مردم صورت گرفت) مشابه عناصری هستند که در فرهنگ قبایل دیگر همچون هلنیها (یا یونانیان باستان) و توتونها مشهود است. به همین ترتیب، برخی از احکام مربوط به رعایت عدل و انصاف یا حفظ آزادیِ عقیده و عمل فردی، که بعضاً در «هالاکا» به چشم می‌خورند، از هرگونه انسجام و ضمانت نهادی بی‌بهره‌اند. مسألهٔ خاستگاه الوهیِ منسوب به هنجارهای بنیادین یهودیت نیز خارج از حوزهٔ بررسی، سنجش، و داوری بشری است؛ از این لحاظ، یهودیت هیچ فرقی با مسیحیت یا اسلام ندارد.

قهیلا

پس از آن که رومیان معبد اورشلیم را در سال ۷۰ میلادی ویران کردند، قوم یهود از فلسطین تبعید گشت. در «آوارگی قومی» (یا «پراکندگی»)ای که به دنبال این حادثه آغاز شد، یهودیان نه فقط آثار و علائم قدرت سیاسی خویش بلکه نهادهایی را که مهم‌ترین عامل ایجاد انسجام تاریخی آنان بود نیز از دست دادند، نهادهایی چون معبد اورشلیم (که نماد سازمانِ سیاسی ـ دینی آنان بود) و روحانیت موروثی (نهادی سلسله‌مراتبی که به منزلهٔ مسیر اصلی شکل‌گیری رهبری و نظارت اجتماعی عمل می‌کرد). اما آنچه با گذشت قرون و طی مراحلی جانشین این نهادها شد ساختارهای اجتماعی نیمه‌مستقلی بودند که، بسته به شرایط هر کشور، گرد آنچه نهایتاً **قهیلا** (به صورت جمع، **قهیلوت**) یا «اجتماع» نامیده شد، برپا شدند. قهیلا، طی فرایند تاریخیِ ظهور و رشد خویش، علاوه بر سازماندهی حیات دینی و اجتماعیِ یهودیان، به محمل و نهادیِ مؤثر برای نمایندگی و دفاع از حقوق مردمان یهودی در برابر قدرتهایی چون کلیسا و دولت بدل گشت.

شرایط «آوارگی قومی» بدان معنا بود که یهودیان فاقد قوهٔ قهریه بودند و روحانیت موروثی آنان دیگر کارکرد و منزلتی نداشت، و از این‌رو سازماندهیِ قهیلا فقط بر مبنای مشارکت داوطلبانه، و از پایین، ممکن بود. گروهی از یهودیان احتمالاً خواهان ساخت یک نیایشگاه یا تأسیس مدرسه‌ای دینی برای فرزندان یا گورستانی برای

مردگان خویش بودند. گروهی دیگر، به صورتی مشابه، خواستار راهنما یا آموزگار دینی (خاخام) بودند، لیکن هیچ سازمان یا سلسله‌مراتبی از روحانیان در کار نبود تا چنین کسی را نصب کند یا اسباب معیشت او را فراهم آورد.

قهیلا، بدان شکلی که در پایان قرون وسطا ظاهر شد، اساساً سازمانی برای عرضهٔ خدمات مذهبی بود. ولی از آنجا که یهودیان در اقلیت بودند، این سازمان ناچار شد که به کل زندگانی و هستی یهودیان و ابعاد گوناگون آن بپردازد: نظارت بر کنیسه‌ها، مدارس، نوانخانه‌ها، و مراسم تدفین؛ تدارک مواد لازم برای تهیهٔ اغذیهٔ حلال و نظارت بر آنها؛ تنظیم قواعد مربوط به فنون، حرفه‌ها و معاملات؛ دستگیری از مستمندان؛ و ایفای نقشِ مجرای اصلی برای برقراری ارتباط با مراجع و مقامات غیریهودی. بدین‌سان، قهیلا به سازمانی شبه‌سیاسی بدل گشت.

با وقوع انقلاب کبیر فرانسه در پایان قرن هجدهم، رهایی تدریجی یهودیان (بیشتر در اروپای غربی تا اروپای شرقی)، و ادغام تدریجی یهودیان در جامعهٔ مدنی، نقش قهیلا رو به زوال نهاد. در بسیاری از موارد نقش این نهاد به کارکردهای صرفاً دینی و آیینی منحصر گشت.

Shlomo Avineri / مراد فرهادپور

کتابنامه

Arian, Asher. *Consensus in Israel*. New York: General Learning Press, 1971.

Baron, Salo W. *The Jewish Community: Its History and Structure to the American Revolution*. 3 vols. Philadelphia: Jewish Publication Society of America, 1948.

Ben-Sasson, H. H., and S. Ettinger, eds. *Jewish Society through the Ages*, New York: Schocken 1968.

Eisenstadt, Shmuel N. *The Transformation of Israeli Society*. London: Weidenfeld and Nicolson, 1985; Boulder, Colo.: Westview Press, 1986.

Elazar, Daniel J. *Community and Politics*. Philadelphia: Jewish Publication Society of America, 1976.

Finkelstein, Louis. *Jewish Self-Government in the Middle Ages*. New York: Jewish Theological Seminary, 1924.

Katz, Jacob. *Out of the Ghetto: The Social Background of Jewish Emancipation*. Cambridge, Mass., and London: Harvard University Press, 1973.

پیوستها

اسناد مربوط به توسعهٔ دموکراسی

نمایهٔ عام

اسـنـاد مـربـوط بـه تـوسـعـهٔ دمـوکـراسـی

آشنایی با اسناد

در صفحات بعد نوزده سند دوران‌ساز مندرج است که به توسعهٔ دموکراسی مربوط می‌شوند. این اسناد فراخنایی به وسعت کرهٔ زمین و زمانی دو هزار ساله ــ از ۴۳۱ پیش از میلاد در آتن تا اجلاس سران کشورهای آمریکایی در ۱۹۹۴ ــ را دربرمی‌گیرند. موضوع سخن در این اسناد چندین اعتقاد بنیادین است که شالودهٔ دموکراسی را تشکیل می‌دهند، و واژهٔ دموکراسی در مورد آنها به معنایی است که امروزه فهمیده می‌شود: حاکمیت قانون، آن‌گونه که در قانونهای اساسی گنجیده است؛ خودمختاری (حق مردم برای حکم‌راندن بر خویش)، آن‌گونه که در اعلامیه‌های استقلال ملی ابراز شده است؛ و حقوق فرد، آن‌گونه که در اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر بیان شده‌اند.

اسنادی که در اینجا به چاپ رسیده‌اند با بیانی روشن نشان می‌دهند که دموکراسی در زمانهای مختلف و در جوامع گوناگون سربرآورده و به کار بسته شده است. البته چنین انتخابی را نمی‌توان جامع دانست. و، اگرچه همهٔ سندهای مندرج در صفحات بعد نقطه‌های عطف مهمی را در توسعهٔ دموکراسی به نمایش می‌گذارند، اما هرگز نمی‌توان ادعا کرد که این بیست سند «مهم‌ترین» اسناد بشمار می‌روند.

در آغازِ هر سند، نوشتهٔ کوتاهی [با خط ایرانیک] آن سند را معرفی می‌کند و ویژگیهایی را که موجب اعتبار و اهمیت آنند برجسته می‌سازد. این پیشنوشته‌ها ضمناً با به دست دادن زمینه‌های تاریخی به خواننده کمک می‌کنند که به درک اوضاع و احوالی توفیق یابد که موجب ظهور آن سند شده‌اند، و مقایسه‌هایی میان اسناد به عمل آورد.

فایدهٔ اسناد در پژوهش تاریخی

اسناد و مدارک از جملهٔ منابع مهم اطلاعاتی هستند که تاریخ‌نگاران و دانشمندان علوم سیاسی به کمک آنها می‌توانند سیر تحول مفهومی چون دموکراسی و عوامل تشکیل‌دهندهٔ شالودهٔ آن را تبیین کنند. هر سندی ــ خواه قانون اساسی، اعلامیه، آیین‌نامه، بخشی از مجمع‌القوانین، و خواه نسخهٔ رونویسی شدهٔ یک سخنرانی یا هر بیانیهٔ رسمیِ دیگر ــ درکی روشن دربارهٔ جامعه و دوره‌ای تاریخی که موجبِ پدید آمدن آن سند شده است برای خواننده ایجاد می‌کند. هرگاه اسنادی از جوامع گوناگون و اعصار مختلف با یکدیگر مقایسه شوند، سررشته‌هایی برای درک نحوهٔ انتقال میراث فکری از جامعه‌ای به جامعهٔ دیگر و از نسلی به نسل دیگر به دست می‌آیند. دربارهٔ الگوی تحول اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، قانونی، حقوقی، و فرهنگی در پهنهٔ زمان و مکان نیز می‌توان از طریق اسناد به درک روشنی نایل شد.

اما تعبیر و تفسیر اطلاعاتِ حاصل از «منابع دست اولی» چون اسناد و مدارک آکنده از دامهای خطرناکِ روش‌شناختی و فکریِ بالقوه است. قرار دادن این بیست سندِ مربوط به دموکراسی در کنار یکدیگر بسیار اغواکننده‌تر از آن است که بتوان نوعی سیر صعودیِ مستقیم از یک سند به سند دیگر را نتیجه گرفت و، مثلاً، گفت که «اعلامیهٔ استقلال هلند» به «اعلامیهٔ استقلال ایالات متحد آمریکا» انجامیده است، و همین اعلامیهٔ اخیر موجب پیدایش «اعلامیهٔ استقلال اسرائیل» شده است. چندان تردیدی نمی‌توان داشت که تدوین‌کنندگان سند آمریکایی با سند پیشین هلندی آشنا بوده‌اند، و بنیادگذاران کشور اسرائیل از وجود آن سند آمریکایی اطلاع داشته‌اند. اما بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود که اگر بگوییم که اسناد بعدی چیزی جز روایت روزآمد شدهٔ اسناد پیشین نیستند، یا بگوییم که در جریان زمان و عرصهٔ مکان همواره سیر پیشرفت غایتمندانه‌ای به سوی توسعهٔ دموکراسی وجود داشته است. اگرچه در گزارشهای تاریخی غالباً خط فاصل روشنی میان رویدادها، یا افراد، یا اسناد گذاشته می‌شود، اما تشخیص ماهیت حقیقی یادگارهای باقیمانده از یکی برای دیگری کار بسیار ظریف‌تر و دشواری‌تر است.

نوع دیگر تعبیر و تفسیر تاریخ به عنوان مجموعه‌ای از مردم، رویدادها، و نظریه‌های نامرتبط نیز به همان اندازه نامناسب و ناقص است. مسلماً، نظریه‌پردازان سیاسی و حقوقدانان سدهٔ هجدهم، آگاهانه یا ناآگاهانه، خود را مدیون پیشینیانشان می‌دانستند. و متخصصان سدهٔ نوزدهم وامدار متخصصان سدهٔ هجدهم بودند، و بر همین قیاس. تحول دموکراسی از آتن باستان به کشورهای جدید امروزی نه امری محتوم و در جهت یک صورت غایی «کامل» بود، و نه مجموعه‌ای از رویدادهای نابه‌هم‌پیوسته. ذات حقیقی این سیر تحولی چیزی است در میان این دو حد افراط.

دشواریهایی که در کار مقایسهٔ اسناد دورانهای مختلف نهفته‌اند به صریح‌ترین نحو در پیشنوشتهٔ «منشور کبیر» (ماگنا کارتا) بیان شده‌اند. «ماگنا کارتا»، که غالباً به عنوان پیشگام ابداع مفهومهایی از

قبیل «محاکمه با حضور هیأت منصفه» و «اشتراک قلمرو» نظرها را به خود جلب کرده است، درواقع محصولی از عصر فئودالی است. اگرچه نطفهٔ اولیهٔ آن مفهومها را می‌توان در این سند تشخیص داد، اما باید مراقب بود که یک سند قرن سیزدهمی با ارزشها و فلسفه‌های سیاسی قرن بیستمی تعبیر و تفسیر نشود.

تجزیه و تحلیل هر سند در بستر جامعه‌ای که موجب پدیدآمدن آن سند شده است غالباً همان‌قدر انتقادانگیز است که مقایسهٔ سندهای موجود در جوامع مختلف. برای درک ماهیت سند، شناخت بستر شرایط فوق‌العاده اهمیت دارد. در پیشنوشتهٔ «قانون اساسی آرژانتین» این جنبه از پژوهش تاریخی به روشن‌ترین صورت بیان شده است. تدوین‌کنندگان قانون اساسی آرژانتین هر آنچه خواسته‌اند آزادانه از «قانون اساسی ایالات متحد» بوام گرفته‌اند. شیوه‌های انتخابات، نهادها و فرایندهای سیاسی، و سایر جنبه‌های نظریه و طرز کار آمریکایی، با تغییراتی بسیار مختصر، اقتباس و پذیرفته شده‌اند. با این حال، سرشت دموکراسی آرژانتین با سرشت دموکراسی آمریکا بسیار متفاوت بود زیرا شالوده‌های زیربنایی فکری، اجتماعی، دینی، و اقتصادی آرژانتین با همین نوع از شالوده‌های زیربنایِ آمریکایی تفاوت فاحش داشتند.

نکته‌ای که به روش‌شناسی مربوط است و باید آن را در هنگام مطالعهٔ سندهای مندرج در صفحات بعدی این کتاب به خاطر سپرد مسألهٔ دموکراسی «هنجاری» در برابر دموکراسی «اسمی» است. اصطلاح نخست اشاره می‌کند به خصلتهای تجویزی یا دستوریِ یک نظام سیاسی؛ یعنی به تضمینهای کتبی آزادی، و به فرایندها و شیوه‌های کار دولت که رسماً تثبیت و مستقر شده‌اند. «دموکراسی اسمی» اشاره می‌کند به دستگاه سیاسی حاکم به صورتی که واقعاً وجود دارد و عمل می‌کند، در مقابل این‌که لازم است دستگاه حاکم از لحاظ هنجاری چگونه عمل کند. در این مورد نیز قانونهای اساسی ایالات متحد و آرژانتین نمونه‌های مناسبی هستند؛ آنها در لفظ بیشتر به یکدیگر شبیهند تا در عمل.

تمایز نهادن میان دموکراسی هنجاری و اسمی، میان نظریه و عملِ قانون‌مدار، گاه مایهٔ بهبود امور می‌شود. مثلاً، در قانون اساسی ایالاتِ متحد آمریکا موضوع نظارت قضایی بر اعمال و رفتار نمایندگان کنگره و رئیس‌جمهور پیشبینی نشده است. این رویه بتدریج حاصل شد، و تصمیم جان مارشال رئیس دیوان عالی در دعوای *ماربری علیه مدیسون* آغازگر آن بود. این رویهٔ قضایی، اگرچه در ایالات متحد بخوبی توسعه یافت و همگان آن را به عنوان امری «قانونی» پذیرفتند، هرگز به قانون اساسی افزوده نشد. رویهٔ یاد شده چنان مورد احترام نظریه‌پردازان دموکراتیک قرار گرفت که در تعدادی از قانونهای اساسی بعدی رسماً نوشته شد، از جمله در قانونهای اساسی آرژانتین، ژاپن، و جمهوری فدرال آلمان. بنابراین، در هنگام قرائت سندهایی که در پی می‌آیند باید تفاوت میان متن مکتوب و شیوهٔ عمل بالفعل دموکراسی را به خاطر سپرد.

ریشه‌های دموکراسی

چرا دموکراسی در جامعه‌هایی خاص و در زمانهای خاص سربرآورده است؟ رابطهٔ میان عوامل زیربنایی ــ اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی ــ و سیر تحول آرمانهای دموکراتیک و شکلهای حکومت چیست؟ برای این پرسشها پاسخهایی وجود ندارند که مورد قبول همگان باشند. اما این امر موجب نمی‌شود که از اهمیت پرسشها کاسته شود.

دموکراسی در اصل ساختاری است فکری، یعنی محصول معتقداتی است عمیق دربارهٔ تقدس حقوق فردی و سازمان‌بندی جامعهٔ سیاسی به نحوی که آن حقوق را تضمین کند. اما به وجود همبستگی میان برخی عوامل اقتصادی و اجتماعی و توسعهٔ فرهنگ سیاسی دموکراتیک باید اذعان کرد.

در تعدادی از پیشنوشته‌های مربوط به اسناد، عوامل اقتصادی در هنگام توصیف زمینهٔ ظهور سند به نحوی چشمگیر مشخص می‌شوند. گسترش بازرگانی یا تغییری در الگوهای بازرگانی نسبت داده می‌شود به اعتلای هویت ملی در استانهای هلند («اعلامیهٔ استقلال هلند») و مستعمره‌های آمریکایی («اعلامیهٔ استقلال آمریکا») و به مشارکت مؤثر در اتحاد سیاسی آرژانتین («قانون اساسی آرژانتین»). سربرآوردن طبقهٔ متوسط، که نتیجهٔ طبیعی توسعهٔ صنعتی و شهری‌شدگی است، در چندین پیشنوشته به تقویت مبانی دموکراسی نسبت داده شده است.

میان دموکراسی و طبقهٔ متوسطی که از لحاظ اقتصادی پیشرفته است نوعی همبستگی وجود دارد، اما معلوم نیست که این همبستگی از نوع رابطهٔ علیت باشد. مسلماً، برخی از ویژگیهای اقتصادی و اجتماعی به تقویت آرمانهای دموکراتیک کمک می‌کنند، اما نظام سیاسی هر ملت چیزی است بیشتر از زیربنایی که در اثر نظامهای اقتصادی و اجتماعی تعین یافته باشد.

ترجمهٔ فریبرز مجیدی

خطابهٔ رثائیهٔ پریکلس (۴۳۱ قبل از میلاد)

در عصر پریکلس (۴۹۵-۴۲۹ پیش از میلاد) که سخنور، رهبر نظامی، و سیاستمداری از نظر فکری خوش‌قریحه بود، دولت ـ شهر یونانی آتن به اوج شکوفایی خود رسید. آتن اگرچه جامعه‌ای برده‌داری بود که در آن شهروندی به گروهی محدود شده بود و اگرچه این شهر حاکم یک امپراتوری استعماری بود، لیکن سیاست و جامعهٔ آتنی جنبه‌های دموکراتیک فراوانی داشت که زمان درازی پیشرفته بود.

آتن سدهٔ پنجم [پیش از میلاد] جامعه‌ای بود آباد، با قاضیانی که هرساله انتخاب می‌شدند و به آنها «ژنرالها» می‌گفتند، و مشارکت گستردهٔ شهروندان در نهادهایی همچون «مجمع» و «بول». «مجمع» تشکیلات مستقلی بود که در آن هر شهروندی یک رأی داشت؛ «بول» تشکیلاتی بود ۵۰۰ نفری که اعضای آن سالانه از بین شهروندانی که بیش از سی‌سال داشتند، با رأی‌گیری انتخاب می‌شدند. وظیفه این نهاد تهیه پیشنویس برای «مجمع»، بررسی کارهای دولت و کنترل قضات بود.

پریکلس، در ۴۵۴ پیش از میلاد، یکی از ده «ژنرال» انتخابی آتنی بود، مقامی که به‌طور موروثی مسؤولیت سیاسی و همچنین نظامی را برعهده داشت. هرچند پیشینه‌ای اشرافی و ثروتمند داشت، از گسترش دموکراسی حمایت می‌کرد. از جمله ابداعات او پرداخت حقوق دولتی در ازای قضات و سایر خدمات دولتی بود، اقدامی که به شهروندان فقیر آتن امکان می‌داد تا در گردش چرخ حکومت مشارکت داشته باشند.

پریکلس که قدرت دامنه‌اش، در مقام قاضی، بر ذکاوت و نیروی اقناع‌کردن قرار داشت، در ۴۳۱-۴۰۴ پیش از میلاد برای بزرگداشت سربازان آتنی که در نخستین نبرد جنگ پلوپونزی (۴۳۱-۴۰۴ پیش از میلاد) کشته شده بودند انتخاب شد. سخنان او را خطاب به شهروندان آتن، که ترسیدید، مورخ معاصرش، برای آگاهی نسلهای آینده ثبت کرده است، بیانگر بصیرتی است که در درک آتنیها از نظام سیاسی خودشان نهفته است. بدبختانه، خصلت سیاسی آتن خیلی زود، پس از مرگ پریکلس در ۴۲۹ پیش از میلاد، به نابودی گرایید. سیاستمداری همسنگ او نبود تا جای خالیش را در رهبری پر کند و نظام سیاسی آتن بتدریج بی‌ثبات شد و از آن دموکراسی وسیع به اولیگارشی گرایید. آتن در ۴۰۴ پیش از میلاد مغلوب اسپارت و مستمدان پلوپونزی آن شد.

بیشتر کسانی که در گذشته در این گونه مراسم سخن گفته‌اند، رسم خطابه‌خوانی در پایان مراسم به خاک‌سپردن شهیدان را ستوده و آن را نشانهٔ بزرگداشت سربازانی دانسته‌اند که در میدان جنگ جان خویش را از دست داده‌اند. من چنین نمی‌اندیشم. این مردان ارزش خود را با عمل نشان داده‌اند و به عقیدهٔ من عملی که امروز در اینجا انجام گرفت، یعنی مراسم به‌خاکسپاری ایشان که از طرف دولت به‌جا آورده شد، برای بزرگداشت ایشان کافی است. اعتقاد ما به شجاعت و مردانگی اینان نباید از طریق خطابهٔ خوب یا بدی که در اینجا خوانده می‌شود به‌زبان بیاید. آنجا که شنوندگان خطابه به‌آسانی نتوانند حقیقت آنچه را گفته می‌شود باور کنند یافتن اندازهٔ درست برای سخن آسان نیست. کسانی که از واقع امر آگاهند و این شهیدان را دوست دارند ممکن است بیندیشند که سخنان خطیب نتوانسته است حق ایشان را چنانکه باید ادا کند؛ و آنان که از واقع امر آگاه نیستند چون سخن از رفتار اعمالی بشنوند که بیرون از قدرت و استعداد خود ایشان است شاید گمان برند که سخنگو در ستایش شهیدان به اغراق گراییده است. ستایش دیگران را شنونده تا آن حد می‌تواند بپذیرد که معتقد باشد خود او دست کم از عهدهٔ مقداری از آنچه می‌شنود برمی‌تواند آمد. همین که سخن از این حد بگذرد شنونده دچار حسد می‌گردد و نمی‌تواند آنچه را می‌شنود، باور کند. با همهٔ این احوال این رسم را پدران ما برقرار کرده و پذیرفته‌اند و از این رو من به پیروی از سنت قدیم وظیفه دارم بکوشم، تا آنجا که می‌توانم، آرزو و انتظار یکایک شما را برآورم.

سخن را با یاد نیاکانمان آغاز می‌کنم زیرا در چنین فرصتی ستودن ایشان و به‌یاد آوردن کارهای بلندی که انجام داده‌اند هم رواست و هم لازم. در این سرزمین ما، تا امروز همیشه قومی واحد نسل به نسل با شجاعت و فضیلت زندگی کرده و آن را به‌صورت کشوری آزاد برای ما به ارث نهاده است. از این رو شایسته است که نیاکانمان را بستاییم. ولی پدران ما بیش از آنان درخور ستایشند زیرا ارثیه‌ای را که از پیشینیان خود گرفتند با تحمل رنج فراوان بزرگ‌تر ساختند و کشوری بزرگ‌تر و نیرومندتر از آنچه گرفته بودند برای ما

باقی نهادند. اما خود ما که امروز بیشترمان در سنین کمال هستیم و در اینجا گرد آمده‌ایم، به وسعت و نیروی کشوری که به‌ارث برده‌ایم افزوده چنانش سازمان داده‌ایم که چه در زمان صلح و چه در هنگام جنگ از همه جهات برای خویش بسنده است.

نمی‌خواهم دربارهٔ اموری که همه می‌شناسید سخن را به درازا بکشم. شما همه می‌دانید که ما و پدرانمان چگونه در نبرد با دشمنانمان، چه یونانی و چه بیگانه، جانفشانی کردیم که به قدرتی که امروز داریم، دست یافتیم. آنچه می‌خواهم امروز در درجهٔ اول بازنمایم روحیه‌ای است که با آن در برابر دشواریها ایستاده‌ایم، و نظام سیاسی کشور ما و شیوهٔ زندگی ماست که ما را بدین عظمت رسانده است. پس از آن به ستایش شهیدانمان خواهم پرداخت زیرا چنین ستایشی امروز در اینجا هم بجاست و هم برای همشهریان و بیگانگانی که در این مراسم حضور دارند و آن را می‌شنوند، سودمند.

نظام سیاسی ما با هیچ نظامی قابل قیاس نیست و از نظام سیاسی همسایگان تقلید نشده بلکه سرمشقی برای دیگران است و جای دارد که همسایگان ما از آن تقلید کنند. شیوهٔ حکومت ما از حیث نام شیوهٔ دموکراسی است زیراکه در کشور ما قدرت به دست عموم شهروندان است نه در دست گروهی کوچک. در دعاوی و اختلافات خصوصی همهٔ افراد در مقابل قانون برابرند؛ و آنجاکه برای نیل به مقامی دولتی یکی باید بر دیگری مرجح شمرده شود، ملاک گزینش قابلیت و توانایی شخصی است نه تعلق به طبقه‌ای خاص، و تنگدستی و گمنامی هیچ فردی را مانع از خدمت به جامعه و دولت نمی‌شود. ارتباط روزانهٔ ما با یکدیگر مانند زندگی سیاسی ما روشن و آزادانه است. وقتی که همسایهٔ ما زندگی خود را به میل و سلیقهٔ خویش سامان می‌بخشد بر او خشم نمی‌گیریم و ابرو در هم نمی‌کشیم: چنین عکس‌العملی در برابر سلیقهٔ دیگری، گرچه منشأ زیانی برای او نیست، ولی احساسات او را جریحه‌دار می‌کند. ما در زندگی خصوصی آزادیم و به مسامحه گرایش داریم ولی در زندگی اجتماعی پیرو قانونیم، زیراکه قانون را محترم می‌شماریم و از قانون‌شکنی بیم داریم.

از کسانی که برای تصدی مقامات دولتی برمی‌گزینیم اطاعت می‌کنیم و به احکام همهٔ قوانین، مخصوصاً قوانینی که برای حمایت از ضعفا وضع شده‌اند، گردن می‌نهیم و از قوانین ننوشته که بی‌اعتنایی به‌آنها در نظر عموم شرم‌آور تلقی می‌شود تخطی نمی‌کنیم.

وقتی که کار خود را به انجام رساندیم به تفریح و استراحت می‌پردازیم و برای این منظور در طی سال جشنهای ورزشی و مراسم قربانی برپا می‌کنیم؛ خانه‌هایمان را به زیباترین وجه می‌آراییم و با لذتی که هر روز از آنها می‌بریم تلخیها و ناملایمات را فراموش می‌کنیم. به‌علت قدرت و بزرگی شهر ما همهٔ چیزهای خوب که در هر جای دنیا بدست می‌آید به کشور ما سرازیر می‌شود به طوری که استفاده از محصولات کشورهای بیگانه برای ما همان‌گونه امر عادی است که بکار بردن فراورده‌های کشور خودمان.

در مورد مسألهٔ امنیت میان ما و دشمنان ما فرقی بزرگ وجود دارد. مثلاً دروازه‌های شهر ما به روی همهٔ مردمان جهان باز است و ما گاه‌به‌گاه بیگانگان را از کشور خود بیرون نمی‌کنیم [اشاره به‌رسم اسپارتیان که گاه‌به‌گاه همهٔ بیگانگان را از شهر خود بیرون می‌کردند]. از ترس اینکه دشمنان به اسرار ما راه بیابند و در نقشه‌های جنگی خود از آنها استفاده کنند، زیراکه ما همیشه به شجاعتمان تکیه می‌کنیم نه به‌جنگ‌افزارها و نیرنگها.

در مورد نظام تربیتی نیز میان ما و بیگانگان فرق است. اسپارتیان از کودکی تمرین مدری می‌کنند و به انضباط سخت خوی می‌گیرند؛ ما زندگی را بدون همهٔ آن رنجها و سخت‌کوشیها می‌گذرانیم و با این همه در روز سختی آماده‌ایم در برابر همهٔ خطرها ایستادگی کنیم. یکی از دلایل این سخن این است که هرگاه اسپارتیان به سرزمین ما حمله می‌کنند تنها نمی‌آیند بلکه همهٔ متحدان خویش را با خود می‌آورند ولی وقتی که ما به کشوری دیگر لشکر می‌کشیم تنها سپاه خودمان را به آنجا می‌بریم و با اینکه نبرد در سرزمینی بیگانه صورت می‌گیرد بیشتر اوقات بر حریفان پیروز می‌شویم؛ و واقع امر این که هیچ یک از دشمنان ما هرگز با تمامی نیروی جنگی ما رویارو نشده است زیراکه ما ناچاریم در آن واحد هم مراقب نیروی دریاییمان باشیم و هم لشکریانمان را برای نبرد در خشکی در نقاط مختلف بفرستیم. با این همه هرگاه که دشمن تنها با جزئی از سپاه ما روبه‌رو می‌شود و پیروز می‌گردد، ادعا می‌کند که تمام نیروی جنگی ما را از پای درآورده است و اگر شکست بخورد مدعی می‌شود که یارای ایستادگی در برابر تمامی نیروی جنگی ما را نداشته است. ما به جای اینکه همهٔ زندگی خود را با تمرینهای طاقت‌فرسا بگذرانیم تنها هنگامی که خطر روی می‌نماید با اطمینان به نفس با آن روبه‌رو می‌شویم، شجاعت ما ناشی از طبیعت ماست نه حاصل قوانین و دستورهای دولت، و فایده‌ای که این شیوهٔ فکر برای ما دارد در این است که ما عمر خود را صرف تمرین تحمل رنجها و مشقاتی که ممکن است در آینده به ما روی آورند نمی‌کنیم بلکه فقط وقتی که این رنجها براستی بر ما روی‌آور می‌شوند با شهامت در برابر آنها می‌ایستیم و شهامت ما در این‌گونه مواقع به هیچ روی کم‌تر از شهامت کسانی نیست که همهٔ عمر را به تمرین رنج‌کشی گذرانده‌اند. به عقیدهٔ من شهر ما به‌خاطر این خاصیت درخور ستایش است؛ ولی از این گذشته خصایص شایان ستایش دیگری هم دارد که اینک برمی‌شمارم:

اشتیاق ما به زیبایی سبب نمی‌شود که در لذت‌بردن از زندگی به‌افراط گراییم؛ و دلبستگی ما به امور روحی و معنوی مایهٔ سست‌عنصری ما نمی‌گردد. ثروت در نظر ما چیزی است که باید در راه درست بکار رود نه چیزی که با آن بر دیگران فخر بفروشیم؛ و تنگدستی در نظر ما مایهٔ شرم نیست، شرم حقیقی آنجاست که شخص نکوشد تا با کار و فعالیت از تنگدستی رهایی یابد. در شهر ما هر

فردی توجه به زندگی شخصی و خصوصی خویش را با دلبستگی به امور اجتماعی و سیاسی توأم می‌سازد؛ ما نمی‌گوییم کسی که توجه به امور سیاسی ندارد تنها سرگرم کارهای شخصی خویشتن است، می‌گوییم چنین کسی در شهر ما اصلاً کاری نمی‌کند و شهروند خوبی نیست. ما آتنیان تصمیمهای راجع به امور سیاسی را پس از بحث و تبادل نظر و پیشبینی نتایج آنها اتخاذ می‌کنیم و معتقد نیستیم که سخن برای عمل زیان دارد، و بدترین چیزها در نظر ما این است که شخص با شتاب دست به کاری بیازد بی‌آنکه دربارهٔ آن بدرستی اندیشیده و شور کرده باشد. یکی دیگر از موارد افتراق ما با اقوام دیگر این است که ما نخست نیک می‌اندیشیم و آنگاه خطر می‌کنیم درحالی که دیگران از روی نادانی، و نیندیشیده، شجاعت به خرج می‌دهند و نیندیشیده می‌ترسند؛ از قدرت روحی کسی بهره‌ور است که خوشیها و رنجها را بروشنی می‌شناسد و با این شناخت بی‌هیچ واهمه‌ای با پیشامدها روبه‌رو می‌شود.

در مورد بزرگ‌منشی و وفاداری نیز میان ما و بیشتر اقوام فرق است. ما از این راه دوست بدست می‌آوریم که به دیگران نیکویی می‌کنیم نه از این طریق که از نیکویی دیگران برخوردار می‌شویم؛ و به همین جهت دوستی ما شایان اعتماد است زیرا که ما همواره می‌کوشیم با ادامهٔ نیکوکاری به دوستانمان سپاسگزاری ایشان را نسبت به خودمان زنده نگاه داریم در حالی که احساس کسی که مدیون دیگری است توأم با اشتیاق نمی‌تواند بود زیرا می‌داند که وقتی که نیکویی دیگری را جبران می‌کند این جبران بازپرداخت دین است نه نیکوکاری متقابل. محبت ما به دیگران از روی محاسبهٔ نفع و ضرر نیست، ما آزادانه و فقط به سائقهٔ گشاده‌دستی و بزرگ‌منشی خودمان نیکی می‌کنیم.

با توجه به همهٔ این خصایص، می‌گویم که شهر ما مدرسهٔ یونان است و به‌عقیدهٔ من هر فردی در شهر ما در همهٔ جنبه‌های گوناگون زندگی برای خویش بسنده است و دلیل اینکه آنچه می‌گویم نه گزافه بلکه عین حقیقت است، قدرت شهر ماست، قدرتی که در پرتو این خصایص توانسته‌ایم بدست آوریم.

شهر ما یگانه شهری است که در روز امتحان، عظمت و قدرتش بیش از آن است که از آن انتظار می‌رود. یگانه شهری است که شکست‌خوردن از آن برای هیچ دشمنی مایهٔ شرم نیست؛ و هیچ‌یک از زیردستانش نمی‌تواند ادعا کند سر به فرمان شهری دارد که فاقد لیاقت فرمانروایی بر دیگران است. علامات اقتدار ما روشن و آشکارند و مردمان اعصار آینده ما را با همان چشم اعجابی خواهند نگریست که امروزیان می‌نگرند. ما نه نیازی به ستایشهای هومر داریم و نه به آوازخوانانی که با سرودهایشان نشاطی زودگذر در درون ما برانگیزند و از ما نمودی بر ما عرضه کنند که در برابر واقعیت رنگ ببازد. ما در پرتو شهامت خود در هر خشکی و هر دریایی راه یافته‌ایم. در هر نقطه نشانه‌های نیکیهای ما به دوستان و آسیبهایی که به دشمنان زده‌ایم، هویداست.

برای چنین شهری است که این شهیدان، که نمی‌خواستند آن را ناتوان ببینند، با شهامت و شرافت جنگیدند و از پای درآمدند، و ما که بازماندگان ایشانیم به خاطر نگاهداری آن هر مشقتی را به جان خواهیم خرید.

علت اینکه در توصیف شهرمان سخن به درازا کشیدم این است که خواستم روشن کنم که آنچه ما به خاطر آن می‌جنگیم بیشتر و بزرگ‌تر از آن چیزی است که دیگران برای نگاهداریش خود را در خطر می‌افکنند. خواستم نشان دهم که سخنان ستایش‌آمیزم در حق این شهیدان دلایل استوار دارند. من سرودی در ستایش شهرمان خواندم، ولی آنچه این شهر را چنین بزرگ و شایان ستایش ساخته، شجاعت و فداکاری این شهیدان و مردانی همانند ایشان است. چنین انطباق را میان ستایش و عمل در مورد یونانیان دیگر به‌دشواری می‌توان یافت.

من بر آنم که ارزش این مردان نخستین‌بار با مرگشان آشکار شده است. بی‌گمان بعضی از اینان معایبی داشته‌اند ولی آنچه امروز باید از آن یاد کنیم رفتار مردانهٔ ایشان در برابر خطر در حال دفاع از زادگاهشان است. محاسنشان، معایبشان را پاک شسته است و خدمتی که به جامعهٔ خویش کرده‌اند به‌مراتب بزرگ‌تر از زیانی است که در زندگی خصوصی خود به آن وارد آورده‌اند. هیچ‌یک از ایشان را آرزوی برخورداری از ثروت به‌زبونی سوق نداده است. و هیچ‌کدام به امید آنکه اگر زنده بماند از تنگدستی رهایی خواهد یافت و توانگر خواهد شد، از خطرکردن روی برنتافته است. هیچ آرزویی ایشان را از شکستن غرور دشمن باز نداشت و خطرکردن برای انتقام‌گیری از دشمن را زیباتر از هر خطرکردنی شمردند و همان را برگزیدند و از همهٔ هدفهای دیگر چشم پوشیدند. عنان پیروزی و شکست را به‌دست امید سپردند و در لحظهٔ رویارویی با خطر، تکیه‌گاهی جز خویشتن نجستند. در گرماگرم کارزار مقاومت و مرگ را بر گریختن و زنده‌ماندن برتری نهادند؛ از نکوهش و شماتت مردمان گریختند و در برابر ضربه‌های نبرد سینه سپر کردند و ایستادند و در لحظه‌ای کوتاه، نه در حال ترس بلکه در اوج زندگی و شرف و افتخار از ما جدا شدند.

آری، این مردان بدین‌سان نشان دادند که لیاقت شهروندی شهر ما را دارند. ما که از ایشان عقب مانده‌ایم باید امیدوار باشیم که به سرنوشت ایشان گرفتار نیاییم ولی در عین حال باید با دشمنانمان با همان روحیه روبه‌رو شویم. مسأله تنها این نیست که اگر چنین کنیم چه مزایایی به چنگ خواهیم آورد. دربارهٔ فواید پیروزی بر دشمن داستانی دراز می‌توانم گفت که همه می‌شناسیدش. نکتهٔ اساسی این است که هر روز باید چشم به قدرت و عظمت آتن بدوزیم و به این شهر از ته دل عشق بورزیم، و بیندیشیم که این شهر افتخار و شهرت خود را مدیون مردانی است که شهامت را با وظیفه‌شناسی توأم

داشتند و اگر در کوششی ناکام شده‌اند چنان رفتاری در پیش نگرفته‌اند که در نظر شهر ترسو و زبون و بی‌وفا جلوه کنند بلکه زیباترین قربانها را نثار آن کرده‌اند. در راه آن جان باخته و در عوض ستایش و افتخاری به‌چنگ آورده‌اند که هرگز کهنه نمی‌شود و صاحب آرامگاهی نورانی شده‌اند که روشناییش از هر سو بر افقهای دور می‌تابد: آرامگاه ایشان چند وجب خاک نیست که تنشان در آن خفته است بلکه نام نیک و آوازهٔ بلند ایشان است که تا ابد در ذهن آدمیان باقی می‌ماند و در هر فرصتی دیگران را به سخن‌گفتن و عمل کردن برمی‌انگیزد. مزار مردان بزرگ سراسر جهان است: گواه بزرگی ایشان، تنها نوشته‌ای بر سنگ در کشور خود ایشان نیست، نه، بلکه در همهٔ سرزمینهای بیگانه خاطره‌ای نادیدنی در دلهای مردمان است. با چنین سرمشقهایی در برابر چشم، شما نیز نیکبختی را در آزادی بجویید و آزادی را در شهامت، و مگذارید که خطرهای جنگ پای استقامت شما را سست کند. آنان‌که مرگ را به‌چشم حقارت می‌نگرند بدبختان و بیچارگانی نیستند که هیچ روزنهٔ امیدی در برابر خود نمی‌بینند بلکه کسانی هستند که در معرض خطر واژگون‌شدن زندگی خویشند و درد ناکامی را اگر روزی پیش آید به شدتی بیشتر از دیگران احساس خواهند کرد. ننگ شهرت به بزدلی، برای مرد خردمند دردناک‌تر از مرگ در میدان نبرد برای رهایی وطن است.

به همین جهت به حال پدران و مادران شهیدان که در اینجا حضور دارند دل نمی‌سوزانم بلکه فقط به آنان تسلیت می‌گویم. شما نیک می‌دانید که در دنیایی بزرگ شده‌اید که همیشه در حال دگرگون‌شدن است و هر دم ممکن است اتفاقی تازه پیش آید، و چه اتفاق نیکی است که آدمی به چنان مرگ افتخارآمیزی بمیرد که این شهیدان مرده‌اند و به چنان اندوه افتخارآمیزی گرفتار آید که شما گرفتار آمده‌اید! می‌دانم که باوراندن این حقیقت به شما آسان نیست. هر وقت که شادمانی دیگران را ببینید به یاد کسانی خواهید افتاد که مایهٔ شادمانی شما بودند. کسی که لذت چیزی را نچشیده است از نداشتن آن چیز اندوهگین نمی‌شود، اندوه واقعی آنجا است که چیزی را که با آن خوی گرفته‌ایم از دست بدهیم. به هر حال کسانی در میان شما که هنوز سالخورده نیستند و فرزند می‌توانند آورد مرگ فرزندان خود را با این امید تحمل کنند که کودکانی دیگر بدنیا آورند و کودکان جدیدی از یک سو درد از دست‌دادن عزیزانشان را از یادشان ببرند و از سوی دیگر برای شهر او دو جهت سودمند واقع شوند: اولاً جای درگذشتگان را بگیرند و در ثانی در تأمین امنیت شهر سهیم گردند: کسی که ناکامی شهر جان فرزندانش را در خطر نیفکند ممکن نیست از صمیم قلب در فکر صلاح و سلامت شهر باشد. اما کسانی که به علت سالخوردگی دیگر فرزند نمی‌توانند آورد باید بیندیشند که بخش بیشتر عمر را بسعادت و شادمانی گذرانده‌اند و این امر را سودی بزرگ تلقی کنند و بیاد بیاورند که تنها بخش کوتاهی از عمرشان باقی مانده است و نام نیک و آوازهٔ افتخارآمیز فرزندانشان را مایهٔ سربلندی خود بدانند. آنچه هرگز کهنه نمی‌شود نام نیک و افتخار است و چنانکه شاعر گفته است واپسین لذت مرد سالخورده در گردآوری پول نیست بلکه در حرمت دیگران است.

اما برای شم فرزندان و برادران این پهلوانان شهید مسابقه‌ای دشوار در پیش می‌بینم. مردگان را همه به نیکی یاد خواهند کرد و خواهند ستود و شما حتی آنگاه که به قلهٔ پهلوانی راه بیابید در نظر مردمان به پایهٔ آنان نخواهید رسید و در همهٔ احوال کم‌تر از آنان به‌شمار خواهد آمد. آدمی تا زنده است گرفتار رقیبان است و تنها هنگامی که بمیرد و میدان را خالی کند ستایش بی‌شائبه نصیبش می‌شود.

برای بیوگان این شهیدان تنها توصیه‌ای کوتاه دارم. بزرگ‌ترین افتخار برای شما این است که از مرتبه‌ای که طبیعت، شما را در آن قرار داده است فرود نیایید و عالی‌ترین شهرت برای زن این است که مردان دربارهٔ او هرچه کم‌تر سخن بگویند خواه به ستایش و خواه به نکوهش.

اینک آنچه به حکم سنت می‌بایست بگویم، گفته‌ام؛ و کاری راکه امروز می‌بایست برای بزرگداشت شهیدان به‌جای آورد، انجام داده‌ایم. کودکان ایشان به هزینهٔ دولت نگاهداری و تربیت خواهند شد تا به سن بلوغ برسند و این خود بزرگ‌ترین جایزهٔ دولت برای شهیدان و فرزندان شهیدان است و شهری که شهروندان دلیر را مستحق بزرگ‌ترین جایزه‌ها می‌داند بهترین شهروندان را دارد. اکنون پس از آنکه برای عزیزان از دست رفتهٔ خود عزاداری کردید، پراکنده شوید.

ترجمهٔ محمدحسن لطفی*

[* برگرفته از: توکودیدس. *تاریخ جنگ پلوپونزی*، ترجمهٔ محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷. ص. ص. ۱۱۹-۱۱۳.]

ماگنا کارتا (۱۲۱۵)

در ماگنا کارتا، یا «منشور کبیر» انگلیسی از عبارات کلی و جامع که در اصول حکومت مبتنی بر قانون اساسی یا حقوق بشر به چشم می‌خورد، از مدارک متأخر چون «اعلامیهٔ استقلال آمریکا»، یا «اعلامیهٔ فرانسوی حقوق بشر و شهروندان»، خبری نیست، برعکس، منشور کبیر حاوی سیاهه مفصلی از راه‌حلهایی است که در جامعه‌ای فئودالی از پادشاهی که در پی سود خویشتن است گرفته شده است. ارزش ماگنا کارتا به عنوان بیانیه‌ای در ارتباط بین حکومت و حکومت‌شوندگان، آنگاه به آرامی درک شد که اصلاح‌طلبان و فلاسفهٔ صدها سال بعد دریافتند که مدرکی که در بافت اجتماعی و سیاسی متفاوتی تدوین شده گواه نظریه‌های آنها است.

ماگنا کارتا غرامت نارضایتیهای گروهی از طبقهٔ اشراف (بارونها) از جان، پادشاه انگلستان (دوران سلطنت ۱۱۹۹–۱۲۱۶) بود و رنجش آنها از سلطنت به چندین دهۀ قبل بازمی‌گشت. اسلاف جان، هنری دوم (دوران سلطنت ۱۱۵۴–۱۱۸۹) و ریچارد اول (دوران سلطنت ۱۱۸۹–۱۱۹۹) به حقوق سنتی اشراف تجاوز کردند و خدمات نظامی و مالیات را برای حمایت از «سومین جنگهای صلیبی» و جنگهای فرانسه افزایش دادند. جان با کوششهای پرهزینه ـــ و ناکام ـــ خود برای آنکه دوک‌نشین نرماندی را مطیع سلطنت انگلستان کند بر رنجش اشراف افزود. جان پس از شکست در بووین در ایتالیا، در سال ۱۲۱۴، برای رویارویی با خشم اشراف به انگلستان بازگشت.

در پانزدهم ژوئن ۱۲۱۵، اشراف در رانی مید، در ساحل رود تیمز، حدفاصل ویندزور و استینز به دیدار شاه آمدند و او را وادار به پذیرش «اصول اشراف» کردند که بر پایهٔ آن، چند روز بعد، «ماگنا کارتا» به طور رسمی تدوین شد. هنوز زمان زیادی نگذشته بود که جان «ماگنا کارتا» را نادیده گرفت و همین امر منجر به جنگ داخلی در انگلستان شد که در اکتبر ۱۲۱۶ با مرگ جان پایان گرفت.

با گذشت سده‌ها، ماگنا کارتا خصلت بنیادی خود را به عنوان بیانیه‌ای از حقوق جاری از دست داده است و به عنوان بیانیه‌ای از اصولی که نه فقط برای طبقهٔ اشراف، بلکه برای همهٔ مردم کارآیی دارد مطالعه می‌شود. مضامین حقوق فردی و محاکمه با حضور هیأت منصفه مندرج در «قانون اساسی ایالات متحد» (۱۷۸۷) و «دادنامهٔ حقوق انگلستان» (۱۶۲۸) و «حکم احضار به دادگاه» (۱۶۷۹) از مادهٔ ۳۹ «ماگنا کارتا» برگرفته شده‌اند. تقریباً مضمون «اجتماع قلمرو» که بستر حکومت مبتنی بر نمایندگی است از مادهٔ ۶۱ ماگنا کارتا نشأت گرفته است.

با تأییدات خداوند متعال، ما جان، پادشاه انگلستان، لرد ایرلند، دوک نرماندی و آکیتن، و کنت آنژو، به سر اسقفها، رؤسای دیرها، لردها، اشراف، قضات، جنگلبانان، کلانترها، پیشکاران و خدمتگزاران، و تمام کدخدایان و رعایای وفادار خود درود می‌فرستیم. آگاه باشید که ما، در پیشگاه الهی برای آرامش روح خود و ارواح اسلاف و اخلاف خود و برای رضای خداوند و اعتلای کلیسای مقدس، و اصلاح قلمرو خود، با صلاحدید پدران روحانی معزز، استیون، اسقف اعظم کنتربری، اول کشیش تمام انگلستان و کاردینال کلیسای مقدس روم، هنری اسقف اعظم دوبلین، ویلیام اسقف لندن، پی‌تر اسقف وینچستر، جاسلین اسقف بث و گلاستون بری، هیو اسقف لینکلن، والتر اسقف ورستر، ویلیام اسقف کاونتری و بندیک اسقف راچیستر، کشیش پاندولف، شماس و خدمتکار حضرت پاپ، برادر ایمریک، مرشد فرقهٔ «شهسواران پرستشگاه» در انگلستان و نجیب‌زادگان ویلیام مارشال لرد پمبروک، ویلیام لرد سالیزبوری، ویلیام لرد وارن، ویلیام لرد آروندل، الن گالوویائی شهربان اسکاتلند، وارین فیتز جرالد، پی‌تر فیتز هربرت، هوبرت دوبورگ فرماندار پواتو، هیودونویل، ماثیو فیتز هربرت، توماس باست، الن باست، فیلیپ آبنی، رابرت راپسلی، جان مارشال، جان فیتز هیو و دیگران این منشور را تصویب می‌کنیم:

[۱] در مرحلهٔ نخست، با تأییدات الهی و به موجب منشور حاضر از جانب خود و اخلاف خود تأیید می‌کنیم که کلیسای انگلستان برای همیشه از آزادی برخوردار خواهد بود، هیچ حقی از آن کاهش نخواهد یافت و آزادیهایش آسیب نخواهد دید؛ و ارادهٔ ما بر آن تعلق دارد که این چنین باشد؛ و این حقیقتی عیان است که پیش از آنکه هرگونه کشمکشی میان ما و بارونهای ما آغاز شود، ما با طیب خاطر و بدون اکراه آزادی انتخاب را که بی‌تردید برای کلیسای انگلستان سخت مهم و اساسی است به آن اعطا کرده و به موجب منشوری آن را

تأیید کرده‌ایم. حضرت پاپ اینوکنتیوس سوم نیز بر آن صحه گذاشته است؛ چنین اراده کرده‌ایم که آن را رعایت کنیم و آرزومندیم که اخلاف ما نیز برای همیشه با ایمانی راستین آن را رعایت کنند. بعلاوه به تمامی رعایای آزاد قلمرو خویش از جانب خود و اخلاف خودآزادیهای زیر را برای همیشه اعطا می‌کنیم، آنان موظف به پاسداری این آزادیها هستند و اخلاف آنها و اخلاف ما نیز باید در این راه بکوشند.

[۲] اگر یکی از لردها یا بارونها یا دیگر کسانی که به خدمات شهسواری مشغولند درگذرد و هنگام مرگش وارث او به سن قانونی رسیده باشد و متوفی مالیاتی را بدهکار باشد، وارث او می‌تواند پس از پرداخت مالیات عقب‌افتاده ما ترک را تصرف کند؛ بدین معنی که وارث یک لرد برای تمام املاک لرد ۱۰۰ لیره، وارث یا وراث یک بارون برای تمام املاک بارون ۱۰۰ لیره، وارث یا وراث یک شهسوار برای تمام دارایی شهسوار حداکثر ۱۰۰ شلینگ؛ و هر کس که بدهی کم‌تری داشته باشد طبق رسوم قدیم سهم کم‌تری می‌پردازد.

[۳] هرگاه وارث هر یک از افراد فوق‌الذکر در حال صغر و تحت قیمومت باشد هنگامی که به سن بلوغ رسید می‌تواند میراث خود را بدون پرداخت جریمه و مالیات تصرف کند.

[۴] سرپرست ملک وارثی که صغیر است نباید از ملک چنین وارثی بیش از عواید متعارف، عوارض مرسوم متعارف و خدمات متعارف به دست آورد، آنهم بدون خرابی و اتلاف افراد یا اجناس؛ و چنانچه ادارهٔ امور چنین ملکی را به پیشکار یا هر کس که در برابر ما مسؤول عواید ملک است بسپاریم، و آن شخص موجب خرابی یا اتلاف املاک و اموالی شود که در اختیار او است، از او غرامت خواهیم گرفت و آن ملک را به دو شخص عادل و متعهد همان املاک خواهیم سپرد که در برابر ما یا شخص و اشخاصی که منصوب ما هستند مسؤول خواهند بود؛ و اگر ما ادارهٔ امور چنین ملکی را به کسی ببخشیم یا بفروشیم و او عامل خرابی و اتلاف در آن ملک بشود، او از ادارهٔ امور ملک محروم می‌شود و مسؤولیت به دو شخص عادل و متعهد در همان املاک که به همان صورت فوق‌الذکر در برابر ما مسؤول خواهند بود سپرده می‌شود.

[۵] بعلاوه، سرپرست ملک موظف است در ایامی که ادارهٔ امور املاک را برعهده دارد در حفظ و مرمت خانه‌ها، پارکها، شکارگاهها، آبگیرها، آسیابها و سایر متعلقات، با استفاده از عواید ملک بکوشد؛ و موظف است هنگامی که وارث به سن بلوغ رسید تمام املاک را با گاوآهنها و ابزار کشاورزی، مطابق آنچه در کشت و زرع ضروری است و عواید ملک به طور متعارف درگرو آن است به او بازگرداند.

[۶] وراث می‌باید با همشأن خود پیمان زناشویی ببندند، پیش از زناشویی باید به اقوام نسبی وارث اطلاع داده شود.

[۷] هر بیوه‌ای پس از مرگ شوهرش باید بفوریت و بدون اشکال سهم زناشویی و میراث خود را دریافت کند؛ برای جهیزیه یا سهم زناشویی و میراثی که از شوهرش به او رسیده یا او و همسرش در روز مرگ شوهرش مالک بوده‌اند به هیچ‌وجه نباید مالیاتی بپردازد؛ زن می‌تواند تا چهل روز پس از مرگ همسرش در خانه او سکنی گزیند؛ تا در آن مدت جهیزیه‌اش به او تحویل داده شود.

[۸] هیچ بیوه‌ای را نمی‌توان تا زمانی که بخواهد بدون شوهر زندگی کند وادار به زناشویی کرد، بدان شرط که اگر از اتباع ما باشد بدون رضایت ما همسر اختیار نکند و اگر از اتباع پادشاه دیگری است از او کسب اجازه کند.

[۹] نه ما و نه پیشکاران ما ملک یا اجاره بهای مقروضی را تا زمانی که اموال منقول او کفاف ادای قرض او را بکند تصرف نخواهیم کرد؛ همچنین وثیقهٔ شخص مقروض تا زمانی که استطاعت پرداخت قروض خود را دارد مصون از تعرض است؛ و اگر مقروض در پرداخت قرض خود قصور کند، و آهی در بساط نداشته باشد، در آن صورت وثیقهٔ او برای پرداخت قرضش تصرف می‌شود؛ و طلبکاران اگر بخواهند می‌توانند املاک و اجاره‌بهای شخص مقروض را تا هنگامی که قروض آنان وصول شود ضبط کنند، مگر آنکه شخص مقروض بتواند ثابت کند که وثیقه‌های او برای بازپرداخت تعهدش کافی است.

[۱۰] درصورتی که کسی از یک یهودی مبلغی قرض بگیرد، چه زیاد و چه کم، و پیش از آنکه قرض خود را بپردازد بمیرد و وارث او صغیر باشد، تا هنگامی که آن وارث به سن بلوغ برسد، هیچ بهره‌ای به آن قرض تعلق نخواهد گرفت؛ و اگر این قرض به ما برسد، ما نیز چیزی بیش از اصل قرض که در سند آماده است نخواهیم گرفت.

[۱۱] درصورتی که کسی بمیرد و به یهودیان مقروض باشد، زن او می‌تواند جهیزیهٔ خود را بازپس بگیرد بی‌آنکه از دیون شوهر چیزی بپردازد؛ و اگر متوفی فرزندانی داشته باشد که صغیر باشند باید وسایل لازم برای زندگی آنها کنار گذاشته شود، و از آنچه باقی می‌ماند دیون او پرداخت شود، هرچند که ارائه خدمت به ارباب محفوظ است؛ با کسانی که به غیریهودیان مقروض باشند به همین‌گونه رفتار خواهد شد.

[۱۲] هیچ‌گونه خدمت لشکری یا کمک مالی در قلمرو سلطنتی، برقرار نخواهد شد مگر به حکم شورای عمومی قلمرو سلطنتی ما،

مگر مبلغی که برای فدیهٔ ما، برگذاری مراسم شهسواری پسر بزرگ ما، و برای نخستین مراسم زناشویی دختر بزرگ ما باشد؛ و برای این منظور فقط باید اعانه‌ای منصفانه اخذ شود به همان مقدار که در شهر لندن اخذ می‌شود.

[۱۳] و شهر لندن از تمام آزادیهای کهن و سنن آزاد خود چه بری و چه بحری برخوردار خواهد بود. به علاوه، ارادهٔ ما بر آن تعلق دارد که به سایر شهرها، قصبات، روستاها و بنادر آزادیهای تام و سنن آزاد خودشان را اعطا کنیم.

[۱۴] و برای تشکیل مجمع عمومی قلمرو سلطنتی ما به منظور تعیین کمک مالی (به استثنای سه مورد فوق‌الذکر) یا وظیفه و مالیات جنگی، ما شخصاً یکایک اسقفهای اعظم، اسقفها، رؤسای دیرها، لردها و بارونهای میهن کشور را با فرامین خود ــ و، در صورت لزوم، توسط کلانترها و پیشکاران خود تمامی اشخاصی را که به مقاماتی گماشته‌ایم ــ برای روز معینی، حداقل چهل روز پس از صدور فرمان، برای گردآمدن در مکانی معین احضار خواهیم کرد؛ و در تمامی فرامین احضار علت احضار آنان را ذکر خواهیم کرد. و هنگامی که در روز معین حضور بهم رساندند، مسائل با حضور افراد حاضر در جلسه، هرچند که جملگی نیامده باشند، به شور گذاشته خواهد شد.

[۱۵] ارادهٔ ما بر این تعلق دارد که در آینده به هیچ‌کس حق دریافت اعانه از مستأجران املاکش را اعطا نکنیم، مگر در مورد گردآوری فدیه برای آن شخص، برای مراسم شهسواری پسر بزرگش، و برای یکبار زناشویی دختر بزرگش، و برای این منظور فقط اعانه‌ای منصفانه اخذ شود.

[۱۶] هیچ‌کس مجبور نیست برای یک شهسوار یا املاک سایر زمینداران بیش از آنچه بر ذمهٔ او است بیگاری کند.

[۱۷] دعاوی عمومی در دیوان عدل ما رسیدگی نمی‌شود، بلکه در محاکم ثابت دیگری مطرح می‌شود.

[۱۸] حقوق خلع‌ید بدیع، تصرف عدوانی ماترک، و نظریهٔ نهایی قاضی، جز در خود ولایتی که موضوع دعواست مطرح نخواهد شد و در این موارد ما، یا اگر ما در قلمرو پادشاهی نبودیم، قاضی‌القضات ما، دو قاضی را چهار بار در سال به هر ولایتی گسیل می‌داریم تا با چهار شهسوار از هر ولایت که برگزیدگان همان ولایت باشند در روز و محل دادگاه تشکیل جلسه دهند.

[۱۹] و اگر تشکیل جلسه در روز دادگاه ولایت امکان‌پذیر نباشد، از میان گروهی از شهسواران و مالکان مطلق که در آن روز در آن ولایت حضور دارند تعدادی که برای دادرسی لازم باشند، برحسب اهمیت موضوع جلسه را تشکیل خواهند داد.

[۲۰] رعیت آزاد را نباید برای ارتکاب جرمی ناچیز مجازات کرد مگر برحسب درجه جرم، و برای جرمی بزرگ نیز برحسب درجه جرم باید مجازات شود، بهرحال حیات او درامان است؛ و تاجر را هم در چنین شرایطی مال‌التجاره‌اش را نمی‌توان ضبط کرد؛ و رعیتی که در همان شرایط مجازات شود، وسایل امرار معاشش درامان است ــ درصورتی که این افراد مشمول عنایت ما شوند: هیچ یک از مجازاتهای فوق‌الذکر در حق آنها اجرا نخواهد شد مگر به قید سوگند همسایگان شرافتمند آنها.

[۲۱] لردها و بارونها مجازات نخواهند شد مگر توسط همتایانشان، آن هم در حد جرمی که مرتکب شده‌اند.

[۲۲] هیچ منشی کلیسایی را نمی‌توان به‌خاطر اموال غیرکلیسایی که در اختیار دارد مجازات کرد مگر به روال اشخاص فوق‌الذکر آن هم نه از عایدات کلیسایی او.

[۲۳] هیچ دهستان یا فردی را نمی‌توان مجبور به احداث پل بر روی رودخانه کرد مگر آنهایی که قانوناً از قدیم این کار را می‌کرده‌اند.

[۲۴] هیچ‌یک از کلانتران، شهربانان، مأموران تجسس، یا سایر پیشکاران ما نمی‌توانند در دعاوی‌ای که مربوط به مقام سلطنت است دخالت کنند.

[۲۵] حق‌الاجارهٔ رایج تمامی ایالتها، بخشها، روستاها و قصبات به قوت خود باقی است مگر کاخهای اربابی خود ما.

[۲۶] هرگاه یکی از مالکان املاک غیرکلیسایی ما درگذرد و کلانتر یا پیشکاری از ما مدارکی را دال بر مدیون بودن متوفی به ما ارائه دهد، کلانتر یا پیشکار ما بر طبق قانون موظف است سیاهه‌ای از اموال متوفی تهیه کند و زیر نظر اشخاص معتمد و مورد اطمینان طلب ما را دریافت نمایند و تا هنگامی که دیون ما به طور کامل تصفیه نشده چیزی از آن اموال نباید جابه‌جا گردد؛ و باقیماندهٔ اموال او باید در ید اشخاصی که مأمور اجرای وصیت متوفی هستند قرار داده شود. اگر متوفی دینی به ما نداشته باشد تمام اموال منقول او باید بین همسر و فرزندانش، بر طبق سهم‌الارث تقسیم گردد.

[۲۷] هرگاه رعیت آزادی بدون وصیت درگذرد اموال منقول او باید با نظارت کلیسا توسط نزدیک‌ترین کسان و دوستانش تقسیم گردد، و قروضی را که دارد به طلبکاران بپردازند.

[۲۸] هیچ‌یک از شهربانان یا سایر پیشکاران ما نمی‌تواند غله یا سایر اموال کسی را بستاند مگر آنکه بهایش را نقداً پرداخته باشد یا با رضایت فروشنده پرداخت بها را به بعد موکول کند.

[۲۹] هیچ‌یک از شهربانان حق ندارد از شهسواری که می‌خواهد شخصاً از قلعه‌اش پاسداری کند یا آن را به شریفزادهٔ دیگری واگذارد وجهی بابت نگاهبانی قلعه دریافت کند؛ و اگر آن شهسوار نتواند به دلایلی معقول از قلعه‌اش حراست کند؛ و اگر ما آن شهسوار را فراخوانده باشیم یا برای خدمات لشکری گسیل داشته باشیم، او نیز از پرداخت سهم پاسداری در آن ایام معاف است زیراکه به خواست ما در مأموریت نظامی بوده است.

[۳۰] هیچ‌یک از کلانتران، یا پیشکاران ما، یا هر کس دیگری حق ندارد اسب یا ارابهٔ رعیت آزادی را برای بارکشی بگیرد، مگر با رضایت آن رعیت آزاد.

[۳۱] نه ما و نه پیشکاران ما حق ندارند الوار کسی را برای احداث قلعه و سایر مصارف مصادره کنند مگر با رضایت صاحبان آن الوار.

[۳۲] ما املاک کسانی را که به ارتکاب جنایت محکوم شده‌اند نمی‌توانیم برای مدتی بیش از یکسال و یک روز در توقیف نگاهداریم، و پس از آن املاک را به صاحبان املاک مسترد خواهیم کرد.

[۳۳] از این تاریخ کلیهٔ آب‌بندیهای ماهیگیری رودخانه‌های تیمز و مدوی و سراسر انگلستان به‌کلی نابود می‌شوند مگر آنهایی که در سواحل دریا احداث شده‌اند.

[۳۴] از این پس فرمانی که پرسیپ خوانده می‌شود برای هیچ‌کس درصورتی که موجب شود که رعیت آزادی احتمالاً حیاط خانهٔ خود را از دست بدهد صادر نخواهد شد.

[۳۵] در سراسر قلمرو سلطنتی ما یک مقیاس برای شراب، یک مقیاس برای فقاع، یک مقیاس برای غلات، به کار برده می‌شود که همان «معیار لندن» باشد؛ برای پارچه‌ها از هر نوع یک عرض وجود خواهد داشت، برابر با دو «اِل» (هر اِل معادل ۱۳ سانتیمتر) از دو لبهٔ عرضی پارچه؛ سایر اوزان و مقیاسات نیز به همین‌گونه خواهد بود.

[۳۶] از این پس برای حکم استنطاقی که موجب اعدام یا قطع عضو شود، چیزی گرفته یا داده نمی‌شود بلکه این مورد برایگان انجام می‌شود.

[۳۷] هرگاه کسی مزرعه یا زمینی استیجاری از آن ما را در اختیار داشته باشد و به واسطهٔ خدمات نظامی زمین دیگری از شخصی ثالث گرفته باشد، ما به دلیل اینکه زمین ما در اختیار او است، سرپرستی و قیمومت وراث او را نخواهیم پذیرفت؛ همچنین حق سرپرستی مزرعه یا زمین استیجاری را نیز نخواهیم داشت مگر آنکه خدمت نظامی به ما بدهکار باشد؛ ما سرپرستی وراث یا زمین کسی را که به واسطهٔ خدمات نظامی زمینی از شخص ثالث در اختیار گرفته به دلیل آنکه خدمت ناچیز نظامی برای ما انجام می‌دهد و خنجر و کمان و امثال آنها را برای ما تدارک می‌بیند قبول نمی‌کنیم.

[۳۸] از این پس هیچ‌یک از پیشکاران ما حق ندارد کسی را به دلیل بددهنی تحت تعقیب قرار دهد، مگر آنکه شهودی داشته باشد.

[۳۹] هیچ آزادمردی نباید دستگیر یا زندانی یا اموالش را مصادره یا محروم از حقوق یا تبعید شود یا به هر نوعی متضرر گردد، نه ما به او یورش خواهیم برد و نه کسی را برای یورش به او گسیل خواهیم کرد، مگر پس از دادرسی عادلانه توسط اقران او یا از طریق قانون کشوری.

[۴۰] ما بابت اعطای حق یا اجرای عدالت از هیچ‌کس وجهی دریافت نخواهیم کرد و موجب تأخیر یا تعطیل حق و عدالت نخواهیم شد.

[۴۱] کلیهٔ بازرگانان در کمال امنیت و ایمنی حق خروج و ورود به انگلستان را دارند و می‌توانند در سراسر انگلستان اقامت گزینند و در دریا و خشکی سفر نمایند و با رعایت عوارض گمرکی و حقوق قدیمه، معاف از پرداخت هرگونه عوارض نامشروع، داد و ستد کنند، مگر در زمان جنگ آن هم برای بازرگانان طرف متخاصم ما در جنگ. اگر چنین بازرگانانی در آغاز جنگ در قلمرو ما باشند بازداشت خواهند شد، بی‌آنکه به شخص آنان یا کالایشان لطمه‌ای وارد شود، تا آنکه بر ما، یا قاضی‌القضات ما ثابت گردد که با بازرگانان ما که در خاک دشمن هستند تا پایان جنگ چگونه رفتار می‌شود، و اگر بازرگانان ما در خاک دشمن در امان باشند، بازرگانان آنها نیز در سرزمین ما در امان خواهند بود.

[۴۲] از این پس، هرکس در کنف عنایت ما باشد حق دارد قلمرو و سلطنتی ما را ترک کند و در کمال سلامت و امنیت از راه خشکی یا دریا بازگردد، و در ایام جنگ برای مدتی کوتاه از منافع دولتی برخوردار شود ــ به استثنای آنهایی که برحسب قانون قلمرو سلطنتی ما زندانی و یا از حقوق خود محروم شده‌اند و اتباع سرزمینی که با ما در جنگ است و بازرگانان. (آن‌گونه که شرح آن در بالا رفت.)

[۴۳] اگر از املاک بلاوارثی چون والینگفورد، ناتینگهام، بولونی، لانکاستر یا سایر املاک بلاوارثی که در اختیار ما هستند، یا بعضی از املاک بارونها را، ما به کسی واگذاریم و او درگذرد و وارث چیزی بیش از آن‌که متوفی به بارون همان ملک می‌بایست بپردازد، اگر ملک در ید اختیار بارون می‌بود، به ما مدیون نخواهد بود؛ و ملک را همان‌گونه اداره خواهیم کرد که بارون اداره می‌کرد.

[۴۴] کسانی که خارج از جنگلها زندگی می‌کنند، از این پس نیازی ندارند دعاوی خود را نزد قضات ما که خاص امور جنگلها هستند مطرح کنند، مگر آنکه دعوای آن علیه کسی یا کسانی باشد که به امور جنگل مربوط باشد.

[۴۵] ما هیچ‌کس را به مسند قضاوت، شهربانی، کلانتری یا پیشکاری منصوب نخواهیم کرد مگر آنکه از قانون قلمرو سلطنتی ما آگاه باشد و در حفظ آن مقام بکوشد.

[۴۶] تمام بارونهایی که صومعه‌هایی برپا کرده‌اند و از این بابت فرامینی از پادشاهان انگلستان یا اجاره‌داران قدیم دریافت کرده‌اند، در صورتی که از مقام خود خلع شوند باز هم سرپرستی آن صومعه‌ها را برعهده خواهند داشت.

[۴۷] تمام جنگلهایی که در عهد سلطنت ما شکارگاه شده‌اند بفوریت آزاد می‌شوند؛ و همچنین است سواحل رودخانه‌ها که در عهد سلطنت ما قرق شده‌اند.

[۴۸] کلیهٔ رسوم و مقررات نابجا در ارتباط با شکارگاهها و محل پرورش حیوانات شکاری، شکاربانان و پرورش‌دهندگان حیوانات شکاری، کلانتران و اعمال آنها، سواحل رودخانه‌ها و محافظان آنها را باید دوازده شهسوار قسم‌خوردهٔ همان ولایت که شریفزادگان آنها را برگزیده‌اند، بفوریت بررسی کنند و چهل روز پس از اتمام تحقیق آنها را کلاً ملغی نمایند به گونه‌ای که هرگز برقرار نشوند و ضروری است نخست ما یا قاضی القضات ما را، چنانچه ما در انگلستان نبودیم، مطلع نمایند.

[۴۹] ما بفوریت کلیهٔ گروگانها و احکامی را که از انگلیسیان برای مصونیت و حفظ آرامش یا وفاداری گرفته‌ایم به آنها بازخواهیم گرداند.

[۵۰] ما کلیهٔ بستگان ژرار دو آته را کاملاً از مناصبی که دارند عزل خواهیم کرد، به طوری که در آینده هیچ منصبی در انگلستان به آنها داده نخواهد شد. این منسوبین عبارتند از انگلارد سیگونی، پی‌تر وگی و اندریو شانسویی، گی سیگونی، جفری مارتینی و برادرانش، فیلیپ مارک و برادرانش و برادرزاده‌اش جفری، و همهٔ وابستگان آنها.

[۵۱] به محض برقراری صلح تمام شهسواران بیگانه، کمانداران، گروهبانان و سربازان مزدور را که با ساز و برگ برای انهدام قلمرو سلطنتی انگلستان آمده‌اند اخراج خواهیم کرد.

[۵۲] اگر کسی بی‌آنکه توسط اقرانش محاکمه شده باشد، فقط به فرمان ما اموالش مصادره یا خودش از املاک یا قلعه‌اش تبعید شده یا از حقوق حقه‌اش محروم شده باشد، ما بفوریت آنها را به او بازخواهیم گرداند: و اگر اختلافی در این بین پدید آید، داوری به بیست و پنج شهسواری واگذار می‌شود که مسؤول حفظ آرامش هستند و ذکر آنها در آینده خواهد آمد: همچنین، در مورد همهٔ آنهایی که در عهد سلطنت پدرمان، پادشاه هنری، و برادرمان، پادشاه ریچارد بدون محاکمهٔ عادلانه توسط اقران خود اموالشان مصادره یا خود نفی بلد شده‌اند و املاک و اموال آنها در اختیار ما است و یا در تصرف دیگران است بر ذمهٔ ما است که آن را در مهلتی که معمول سلحشوران جنگهای صلیبی است جبران کنیم، به استثنای آنهایی که پیش از آنکه ما املاک کلیسا را تصرف کنیم طرح دعوا شده و یا خود ما فرمان رسیدگی به آن را صادر کرده‌ایم. بهرحال، آنگاه که از سفر زیارت بازگردیم، یا چنانچه بهر تقدیری آن سفر عملی نشد، اراده کرده‌ایم که در این مورد عدالت را تام و تمام اجرا کنیم.

[۵۳] ما همچنین در همین مهلت، و به همین روال نسبت به قرق‌شکنی جنگلهایی که در عهد سلطنت پدرمان هنری و برادرمان ریچارد شکارگاه شده‌اند عدالت را اجرا می‌کنیم، و نسبت به سرپرستی املاکی که به صورت اقطاع (فیف) از آن دیگری است، سرپرستی املاکی که تا این زمان به همین عنوان به پاس خدمات شهسواری به کسانی اعطا کرده‌ایم، و نسبت به صومعه‌هایی که در اقطاع دیگران، و نه در املاک خود ما، بنا شده‌اند، و صاحب آن نسبت به آنها صاحب ادعا است؛ آنگاه که از سفر زیارت بازگردیم، یا چنانچه بهر تقدیری آن سفر عملی نشد، اراده کرده‌ایم که در مورد آنها عدالت را تام و تمام اجرا کنیم.

[۵۴] هیچ‌کس را نمی‌توان به شکایت زنی دستگیر یا زندانی کرد، مگر آنکه آن زن مدعی شود که آن شخص شوهرش را کشته است.

[۵۵] تمام جریمه‌هایی که به ناحق و مخالف قانون کشور دریافت کرده‌ایم، و تمام مجازاتهایی که به ناحق و مخالف قانون کشور اعمال کرده‌ایم بخشوده می‌شوند، یا موکول به داوری بیست و پنج بارونی می‌شوند که وظیفهٔ پاسداری از صلح را برعهده دارند و شرح آن در ذیل خواهد آمد، یا با داوری اکثریت آنها در معیت استیون مذکور، اسقف اعظم کنتربری، درصورت حضور وی، و کسانی که او مایل است در این مورد با آنها مشاوره شود، و اگر او قادر به حضور نباشد، هیچ کاری بدون صلاحدید او انجام نخواهد شد، و از بیست و پنج بارون فوق‌الذکر درصورتی که یک یا چند تن از آنان در امری صاحب منافع باشند در ایامی که آن موضوع در دست داوری است از شرکت در داوری برکنار خواهند بود و شخص یا اشخاصی دیگر به قید سوگند جانشین آنها خواهند شد تا با دیگر بارونها، از جمع بیست و پنج نفری، به آن رسیدگی کنند.

[۵۶] اگر ما اهالی ولز را از املاک، آزادیها و سایر موارد، بدون دادرسی قانونی توسط اقران آنها در انگلستان یا ولز، محروم کرده باشیم، باید هر چه زودتر خسارت آنها جبران شود و اگر اختلافی در این خصوص پیش آید موضوع باید به داوری اقران آنها در ایالات سرحدی [مارچ] بین انگلستان و ولز واگذار شود ــ داراییهای مستقر در انگلستان بر طبق قانون انگلستان، داراییهای مستقر در ولز بر طبق قانون آن ایالت داوری خواهند شد. اهالی ولز نیز باید با ما و رعایای ما چنین کنند.

[۵۷] اگر کسی از اهالی ولز از حقوق فوق‌الذکر بدون دادرسی قانونی توسط اقران خود در عهد سلطنت پدرمان هنری، یا برادرمان ریچارد محروم شده و آن املاک و اموال اکنون در اختیار ما است و یا در تصرف دیگران است بر ذمهٔ ما است که آن را در مهلتی که معمول سلحشوران جنگهای صلیبی است جبران کنیم، به استثنای آنهایی که پیش از آنکه ما املاک کلیسا را تصرف کنیم طرح دعوا شده، یا خود ما فرمان رسیدگی به آن را صادر کرده‌ایم. بهرحال، آنگاه که از سفر زیارت بازگردیم، یا چنانچه بهر تقدیری آن سفر عملی نشد، اراده کرده‌ایم که در این مورد، برحسب قوانین ولز و ایالات یاد شده، عدالت را تام و تمام اجرا کنیم.

[۵۸] ما بفوریت پسر لویلین و سایر گروگانهای ولزی و امتیازاتی را که به عنوان ضمانت صلح از اهالی ولز گرفته‌ایم بازپس خواهیم داد.

[۵۹] ما خواهران و گروگانها و حقوق و اختیارات الکساندر، پادشاه اسکاتلند، را به او بازخواهیم گرداند و با او نیز همانند سایر بارونهای انگلستان رفتار خواهیم کرد، مگر در مورد امتیازاتی که پدرش ویلیام، پادشاه سابق اسکاتلند، به ما داده است و آنها نیز در دربار ما توسط اقران او بررسی خواهند شد.

[۶۰] تمامی حقوق و آزادیهای فوق‌الذکر که ما اعطا کرده‌ایم در سراسر قلمرو سلطنتی ما لازم‌الاجرا است و آن‌گونه که زیبندهٔ ما است بایستی نسبت به اتباع ما، روحانی و غیرروحانی، در سراسر قلمرو سلطنتی ما، رعایت شود و آنها نیز بایستی آن‌گونه که شایسته است این حقوق را نسبت به اتباع خود رعایت کنند.

[۶۱] از آنجا که رضایت خداوند متعال و ترقی کشور مدّنظر ما است و برای رفع کدورتی که اخیراً بین ما و بارونهای ما ایجاد شده، تمامی امتیازات فوق‌الذکر را اعطا فرمودیم و آرزو داریم از آنها به طور کامل و الی‌الابد بهره‌مند شوند و ما شخصاً آنها را تضمین می‌کنیم، بدین ترتیب که بارونهای ما بیست و پنج بارون را در سراسر قلمرو سلطنتی برمی‌گزینند و آنها باید با همهٔ توان خود از صلح و آزادیهایی که اعطا و براساس این منشور تأیید کرده‌ایم پاسداری کنند، چنانچه ما، یا قاضی‌القضات ما، یا پیشکاران ما یا هر یک از خدمتگذاران ما به هر طریقی حق کسی را پایمال کنند یا از هر یک از موادی که مربوط به صلح و امنیت هستند سرپیچی نمایند، عمل خلاف آنها باید به اطلاع چهار تن از بیست و پنج بارون فوق‌الذکر برسد و آن چهار بارون باید به درگاه ما بیایند، یا اگر ما در قلمرو سلطنتی نبودیم به قاضی‌القضات ما مراجعه کنند، و تخطی از قانون را به عرض ما برسانند و اطمینان داشته باشند که دادخواست آنها در مورد تخطی از قانون بلادرنگ مطمح نظر قرار خواهد گرفت. اگر ما عمل خلاف را مؤاخذه نکردیم، یا در قلمرو سلطنتی نبودیم، اگر قاضی‌القضات ما، طی مدت چهل روز از تاریخی که به ما شکایت شده یا اگر ما در قلمرو سلطنتی نبوده‌ایم، به خود قاضی‌القضات شکایت شده، به عمل خلاف رسیدگی نکرد، چهار بارون فوق‌الذکر بایستی موضوع را به اطلاع بقیهٔ بیست و پنج بارون برسانند و این بیست و پنج بارون با مردم قلمرو ما می‌توانند به‌هر طریقی که بتوانند علیه ما عصیان کنند و به آزار ما بپردازند، یعنی قلاع، املاک، اموال ما را، به هر طریقی که بتوانند ضبط کنند، در این میان شخص ما، ملکه و فرزندان ما درامان هستند، تا آنکه، به نظر آنها، به شکایتشان ترتیب اثر داده شود و چون به شکایات آنها ترتیب اثر داده شد آنها می‌بایست همچون گذشته مطیع و فرمانبردار ما باشند. به هر یک از اتباع کشور اجازه می‌دهیم که اگر بخواهد برای اطاعت از اوامر بیست و پنج بارون فوق‌الذکر به منظور اجرای موارد یاد شده سوگند یاد کند، و تا آن حد که در توان دارد برای اذیت و آزار ما با آنها همراهی نماید،

ما آشکارا و در کمال آزادی به همگان این حق را می‌دهیم که بر سر سوگندی که خورده‌اند پایدار بمانند و هرگز کسی را از ادای چنین سوگندی بازنخواهیم داشت. به آن عده از رعایای ما که از ادای سوگند نسبت به بیست و پنج بارون و کمک به آنها برای ایستادگی در مقابل ما و ضبط اموال ما اکراه دارند امر می‌کنیم که چنین سوگندی را آن‌گونه که در فرمان آمده یاد نمایند. و اگر یکی از بارونها بمیرد، یا کشور را ترک کند یا بهر دلیلی قادر به انجام وظایف یاد شده نباشد، بقیهٔ بیست و پنج بارون فوق‌الذکر می‌بایستی بارونی را که شایسته می‌دانند به جانشینی او برگزینند و او باید همچون بقیه سوگند یاد کند. اگر درخصوص اموری که باید به وسیلهٔ این بیست و پنج بارون انجام گیرد درصورت حضور همهٔ آنها در مجمع خود اختلافی بین آنان پیش آید و یا یکی از آنها که دعوت شده نتواند یا نخواهد در مجمع حضور یابد، در این مورد، رأی اکثریت عدهٔ حاضر قاطع و در حکم آن است که تمام بیست و پنج بارون با آن مورد توافق کرده‌اند؛ و بیست و پنج بارون نامبرده سوگند یاد می‌کنند که با کمال صمیمیت و شرافت آنچه را که قبلاً گفته شد رعایت نمایند و با تمام توان و نیرو از آن پاسداری نمایند. و ما نه شخصاً و نه به عاملیت کسی علیه هیچ‌کس اقدامی نخواهیم کرد که سبب نقصان یا نابود کردن این امتیازات و آزادیها گردد؛ و اگر چنین اقدامی انجام دهیم لغو و بلااثر خواهد بود و ما هرگز نه شخصاً و نه به عاملیت هیچ‌کس چنین اقدامی نخواهیم کرد.

[۶۲] و ما از تمام بداندیشیها، توهینها و کینه‌هایی که بین ما و خدمتگذاران ما، روحانی و غیرروحانی، از آغاز این کشمکش پیش آمده درمی‌گذریم و همگان را عفو می‌کنیم. به علاوه، ما همچنین تمام اعمال خلاف قانونی را که به واسطهٔ کشمکشها از تاریخ عید پاک در شانزدهمین سال سلطنت ما تا برقراری صلح و آرامش چه توسط افراد روحانی و چه افراد غیرروحانی انجام شده، آن‌گونه که شایستهٔ ما است آنها را عفو می‌کنیم. و به علاوه، مراتب رضایت و خرسندی خود را از لرد استیون، اسقف اعظم کنتربری، و لرد هنری سر اسقف دوبلین و اسقفهای فوق‌الذکر، و کشیش پاندولف با صدور فرامین مخصوص به منظور مصونیت آنان و استفاده از امتیازات فوق‌الذکر اعلام می‌داریم.

[۶۳] باز تکرار می‌کنیم که خواستهٔ ما این است و امر می‌کنیم که کلیسای انگلستان باید آزاد باشد، و مردم قلمرو سلطنتی ما باید از امتیازات، حقوق و آزادیهای یاد شده بهره‌مند باشند و در کمال آرامش، آزادی و متانت تماماً و به طور کامل برای خود و اخلاف آنها و ما و اخلاف ما در هر جا و در هر کار و برای همیشه، آنچنان که ذکر شد، جاودان بماناد. ما و بارونهای ما سوگند یاد کرده‌ایم که تمام امور یاد شده را که بدون سوءنیت و با حسن‌عقیده رعایت کنیم. آنهایی که نامشان آمده و بسیاری کسان دیگر شهود این منشور هستند. این فرمان را در چمنزار رانی مید، حدفاصل ویندزور و استینز، در پانزدهمین روز ماه ژوئن از هفدهمین سال جلوس به سلطنت خودمان توشیح می‌کنیم.

ترجمهٔ نورالله مرادی

اعلامیهٔ استقلال هلند (۱۵۸۱)

اعلامیهٔ استقلال هلند، همچون اعلامیهٔ مشابه آمریکاییش که تقریباً ۲۰۰ سال بعد صادر شد، تلویحاً به وجود پیمان نانوشته‌ای میان دولت و مردم اشاره دارد و نمایانگر آن است که، درصورت نقض پیمان، مردم حق دارند تمرد و شورش کنند. در این اعلامیه تصریح شده است که اگر شاه به خودکامگی و استبداد گراید، «سرپیچی از فرمان او» حق طبیعی مردم است. از نظر ساختار و نحوهٔ تدوین نیز، اعلامیهٔ مزبور شبیه اعلامیهٔ آمریکا است: در بخشهای نخست موارد توجیه و حقانیت شورش مردم شرح داده می‌شود؛ سپس اشتباهات و تخلفهای شاه بیان می‌گردد؛ در پی آن چندین نمونه از کوششهای مستمر در جهت اجتناب از شورش ذکر می‌شود؛ و نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که چون تمام راهکارها آزموده شده‌اند و به شکست انجامیده‌اند، لذا کلیهٔ رشته‌های وابستگی سیاسی گسسته می‌گردند. بعلاوه، ماهیت بسیاری از کیفرخواستها نیز در هر دو اعلامیه یکسان است، از جمله: وضع مالیاتهای سنگین، فراخوانی اجباری قشونهای مزدور، سرکوب آزادیهای فردی، توقیف داراییها و اموال، و اجرا عدالت به شیوه‌ای خارج از محدودهٔ قوانین و مقررات.

پس از چندین قرن تلاش برای تحکیم موقعیت ارضی، تغییر سلسله‌های پادشاهی، و ازدواجهای درونی در خانواده‌های سلطنتی، سرانجام در ۱۵۵۵ سرزمینی که امروزه «ندرلندز» [هلند] خوانده می‌شود تحت انقیاد فیلیپ دوم، شاه اسپانیا، درآمد. از همان ابتدا روابط کلیسای کاتولیک رُم، فئودالیسم، و خاندان سلطنتی مطلق‌گرای اسپانیا با هلندیهای پروتستان بر سر مسائل اجتماعی، اقتصادی، و، از همه مهم‌تر، مذهبی متشنج بود. رشد شهرها و توسعهٔ بازرگانی هلند نوعی قدرت محلی و خودگردان را برای هلندیها به ارمغان آورد، و باعث شد که هلندیان از سلطهٔ اقتدار مرکزی شاه که بسی دور از آنان قرار داشت روی برتابند.

در ۱۵۶۸، دوکِ آلوا، فرستادهٔ شاه فیلیپ، فرمانروایی آمیخته با ارعاب و خونریزیش را در استانهای شمالی هلند با هدف درهم‌کوبیدن مذاهب پروتستان و تثبیت دوبارهٔ قدرت اسپانیا بر نواحی مزبور آغاز کرد. هلندیها ایستادگی کردند، و در ۱۵۷۱ دو امیرنشین هلند و زلونت آشکارا بر علیه شاه شوریدند. در ۲۳ ژانویهٔ ۱۵۷۹ چنداستان دیگر نیز به شورشیان پیوستند و همگی تحت لوای «اتحادیهٔ اوترخت» متحد شدند. استانهای تشکیل‌دهندهٔ اتحادیه در تاریخ ۲۶ ژوئیهٔ ۱۵۸۱ در شهر لاهه، با صدور اعلامیه، استقلال خود را از اسپانیا اعلام کردند.

مبارزه برای کسب استقلال را «خاندان اورانژ»، نخست «ویلیامِ خاموش» (۱۵۳۳-۱۵۸۴) و سپس پسرش موریس ناسویی (۱۵۶۷-۱۶۲۵)، رهبری می‌کردند. پیروزی هلندیها بر اسپانیاییها در زمین و دریا، که با جنگهای انگلستان و فرانسه علیه اسپانیا همراه بود، اسپانیا را در ۱۶۰۹ وادار به متارکهٔ جنگ نمود. سرانجام در ۱۶۴۸، برطبق «معاهدهٔ وستفالی»، استقلال هلند توسط اسپانیا به رسمیت شناخته شد.

به‌رغم نقشی که «خاندان اورانژ» ایفا کرد، استقلال هلند در پی جنگ و پیروزی به نام «مجلس نمایندگان سرزمینهای متحد هلند» رقم خورد و قدرت در اختیار آنان قرار گرفت؛ مجلس نیز عنوان «استاد هولدر» (والی یا حاکم) را به شاهزادگان اورانژ اعطا کرد. هر یک از استانهای تشکیل‌دهندهٔ مجلس نمایندگان، پس از نیل به استقلال، خود را حاکم و مستقل خواند، تا آن‌که سرانجام در ۱۷۹۵ هلند به صورت کشوری واحد و یکپارچه درآمد.

در دو مجلس نمایندگان متحد «سرزمینهای پست» بر همهٔ افراد ذی‌نفع:

چنان‌که بر همگان آشکار است، شاه از جانب پروردگار برای فرمانروایی بر مردم گمارده می‌شود تا، همچون چوپانی که از گوسفندانش مراقبت می‌کند، او نیز مدافع مردم در مقابل خشونت و تعدی باشد. نظر به این‌که خداوند مردم را برده و اسیر شاه نیافریده است که از همهٔ فرامین درست یا نادرست او اطاعت کنند، بلکه برعکس شاه را از برای رعایا آفریده (چرا که شاه بودن بدون وجود رعیت معنی ندارد) تا در کمال عدالت بر آنان حکمروایی کند، آنان را دوست بدارد، و پشتیبانشان باشد، همچون پدری که فرزندانش را یا شبانی که رمه‌اش را؛ تا آنجا که حتی با به خطر انداختن جان خویش از تلاش برای دفاع و حفظ آنان دریغ نورزد. پس آنگاه که او این‌گونه رفتار نکند و به مردم ستم روا دارد و از هر فرصتی برای زیر پا گذاردن حقوق و سنن کهن ایشان بهره گیرد و اطاعت کورکورانه و برده‌وار

آنان را متوقع باشد، پس او دیگر نه یک شاه بلکه زورگوی مستبدی است، و بر رعایاست که وی را به چشمی غیر از این ننگرند. و بویژه وقتی که این اعمال عمداً و برخلاف اراده و خواست افراد ملت صورت گیرند، مردم نه تنها از فرمان چنین شخصی روی برمی‌تابند بلکه قانوناً مبادرت به برگزیدن شاه دیگری می‌کنند تا مدافع آنان باشد. این تنها راه چارهٔ مردمی است که فریادهای دادخواهی عاجزانه و اعتراضهایش هرگز نتواند شاه را ملایم و موافق سازد و او را از ارتکاب به اقدامات ستمگرانه بازدارد؛ و این است آنچه قانون طبیعت در دفاع از حرمت آزادی به ما حکم می‌کند و ما نیز باید آن را به آیندگان منتقل سازیم، حتی اگر حیاتمان را به مخاطره اندازد. ما بارها شاهد بوده‌ایم که کشورهایی در موقعیت مشابه به همین رویه عمل کرده‌اند، و در کشور ما نمونه‌های مثال زدنی و توجه‌پذیر از این دست بسیار است که همواره براساس حقوق و ویژگیهای کهن این سرزمین با مردم رفتار شده است، و این نکته در سوگند شاه در هنگام پذیرش مسؤولیت حکومت بیان شده است؛ زیرا که بیشتر استانها از شرایط ویژه‌ای برخوردارند که شاه سوگند یاد کرده است که آنها را حفظ کند و به آنها احترام بگذارد؛ و اگر شاه این سوگند را نقض و خلاق آن عمل کند، او دیگر سلطان و فرمانروا نیست.

چنین باشد، و اینک وضع بدین قرار است که شاه اسپانیا پس از مرگ پدرش، امپراتور شارل پنجم، که یادش گرامی باد (و همهٔ این استانها را شاه از او دارد)، خدمات مردم این سرزمینها به خود و پدرش را فراموش کرده و گوش به نجوای مشاورت اسپانیاییهای اطراف خود سپرده است، اسپانیاییهایی که همواره به این خاک و آزادی آن کینه‌ای پنهان دارند، زیرا مقدورشان نیست که در این سرزمین به مقامهای افتخاری و مناصب عالی آن‌چنان که در شهرهای ناپل، سیسیل، میلان، متصرفات آمریکایی اسپانیا، و دیگر کشورهای تحت تسلط شاه فراچنگ آورده‌اند دست یابند. لذا این مشاوران، یا سرکرده‌شان، که بخوبی از وجود ثروتها و مواهب بی‌شمار این استانها آگاهند، مرتباً در گوش شاه می‌خوانند و ترغیبش می‌کنند که از برای عزت و شأن مقام پادشاهی و شهرت شاه درخورتر است که بار دیگر «سرزمینهای پست» را به زیر یوغ خود درآورد و خود را حاکم مطلق‌العنان آنجا گرداند (یعنی استبداد به حد دلخواه) و نه آن‌که در چارچوب محدودیتهایی که در هنگام پذیرش مسؤولیتش سوگند پایبندی به آنها را یاد کرده است حکومت کند. از آن زمان به بعد شاه اسپانیا، به پیروی از این مشاوران شریر، به انحای مختلف کوشید که این کشور را به بردگی بکشاند و (با محروم ساختن مردم از حقوق و امتیازات کهن خویش) آنان را تحت سلطهٔ اسپانیاییها درآورد. برای نیل به این هدف، ابتدا درپوشش مذهب مصرانه به استقرار اسقفهای جدید در شهرهای بزرگ و عمده اهتمام ورزید، ثروتمندترین صومعه گاهها را در اختیار آنان قرار داد، و برای هر اسقف نُه کشیش به عنوان معاون تعیین نمود، که سه نفر آنان می‌بایست بر امر تفتیش عقاید نظارت کنند. با این تمهیدات، اسقفهای یاد شده (که برخی بومی و تعدادی غیربومی بودند) بالاترین رأی و مقام را در مجلس ایالات در اختیار گرفتند، و جیره‌خواران شاه نیز به خدمت آنان درآمدند؛ و او، به کمک آن کشیشها، تفتیش عقاید به نوع اسپانیایی را، که همواره در این استانها به اندازهٔ شنیع‌ترین نوع بردگی دردناک و مورد انزجار بوده است، برقرار ساخت... اما شاه، بی‌اعتنا به اعتراضات بی‌شمار استانها و شهرها، که کتباً و شفاهاً توسط افرادی برجسته به سمع و نظر شاه رسید، و به رغم آن‌که وی با کلامی نویدبخش آنان را امیدواری که تقاضاهایشان پذیرفته و برآورده خواهد شد، عملاً در نامه‌هایش دستوراتی خلاف صادر کرد و بلافاصله با فرمانی سریع، ضمن ابراز ناخشنودی، اسقفهای جدید را فوراً فراخواند و آنان را در اسقف‌نشینها و صومعه گاههای تجهیزشدهٔ فوق‌الذکر مستقر ساخت و امر کرد که دادگاه تفتیش عقاید را در همان مکانهای قبلی برپا سازند و مطابق احکام و دستورالعملهای «شورای ترانت»، که بسیاری از مواد آنان نابودگر حقوق و امتیازات مردم کشور است، رفتار نموده از آن پیروی کنند. آگاه شدن مردم از رویدادهای فوق موجبات ناآرامی و جنجال و اعتراض عمومی را فراهم آورد و همدلی صادقانه‌ای را که همواره نسبت به شاه و اسلافش احساس می‌کردند کاهش داد. و، بخصوص، مشاهده کردند که ظلم و استبداد او تنها به افراد و ایالات منحصر نمی‌شود بلکه باورهای ذهنیشان، یعنی این اعتقاد که آنان تنها در برابر خداوند مسؤول و پاسخگو هستند، را نیز دربرمی‌گیرد. به ضرورت چنین اوضاعی بود که در ۱۵۶۶ یکی از سران اشراف در همدردی با مردم تهیدست اعتراضش را به شکلی نمادین در قالب عرضحالی همراه با دعاوند برای خاضعانه به نمایش گذارد؛ شاید که بتواند مردم را تسلی دهد و از آشوب همگانی جلوگیری کند، و باشد که پسند خاطر ملوکانه قرار گیرد (با نشان دادن عفو و اغماض شاهی نیکوخصال در برابر ملتش) و همهٔ اینها به منظور فرونشاندن موارد برشمردهٔ فوق بویژه در رابطه با تفتیش شدید عقاید و تنبیهات حکومتی سختی بود که دربارهٔ مذهب اعمال می‌شد. در همین راستا، به منظور آگاه ساختن شاه از این اوضاع و نمایاندن این ضرورت که از برای صلح و سعادت همگانی تا چه میزان لازم است که بدعتهای فوق برچیده شوند و فرامین سختگیرانهٔ صادره پیرامون عبادت الهی تعدیل یابند، مارکی دِ برگن و بارون مونتینیی، حسب تقاضای بانو نایب‌السلطنه، شورای ایالات و مجلس نمایندگان به عنوان سفیر به اسپانیا فرستاده شوند؛ اما شاه، به جای گوش سپردن به شکایات آنان و جبران نارضایتی و گله‌مندیهایشان...، به توصیهٔ شورای اسپانیایی، تمام کسانی را که در برپایی تظلم‌جوییهای مزبور دست داشتند یاغی خواند و به گناه خیانت به مرگ و توقیف کلیهٔ املاک و ثروت محکوم کرد؛ و، از آن مهم‌تر (با این اندیشه و اطمینان که این سرزمین را به کمک سپاه دوک آلوا کاملاً تحت سلطهٔ حکومت جابرانهٔ خود خواهد گرفت)، آن

دو سفیر اشرافزاده را زندانی، و برخلاف قانون ایالات، که همواره حتی در دوران ظالم‌ترین و خونخوارترین فرمانروایان نیز دقیقاً رعایت می‌شد، هر دو را به کام مرگ فرستاد و املاک و اموالشان را تصاحب کرد.

هرچند همهٔ این تعرضات یاد شده، که در ۱۵۶۶ به دلیل شرایط و مقتضیات ذکر شده رخ دادند، با تدابیر بانو فرمانروا و وزیرانش رو به آرامش نهادند و بسیاری از هواخواهان آزادی تبعید و یا مقهور شدند، و دیگر بهانه‌ای برای شاه باقی نماند تا ارتش و خشونت را وارد کار نماید و بیشتر این کشور را تحت فشار قرار دهد، ولی با این حال، از آنجاکه مدت مدیدی است شورای اسپانیا درصدد لغو حقوق و امتیازات مردم این کشور و اشاعهٔ سلطهٔ جابرانه و دلخواهانه بر آن، همانند متصرفات آمریکایی اسپانیا، است (همان‌گونه که مراسلات آلانا، سفیر وقت اسپانیا در فرانسه، با دوسش پارما آشکار می‌سازند)، شاه نیز با اجابت درخواستهای تازهٔ اینان، و به تحریک شورای اسپانیا و برای نشان دادن آن‌که هیچ اهمیت و ارزشی برای مردمش قایل نیست (دقیقاً برخلاف تعهدی که یک رهبر شایسته در برابر مردمش دارد)، دوک‌آلوا را، که به سبب جنایات غیرانسانیش از بزرگ‌ترین دشمنان این سرزمین محسوب می‌شود، همراه با مشاورانی کاملاً شبیه خودش و سپاهی مجهز برای سرکوب این مردم گسیل داشت... دوک (که هیچ‌گونه وابستگی به دربار سلطنتی ندارد و کاملاً بیگانه است)، برخلاف کلیهٔ رسوم و حقوق کهن، خود را مأمور و فرمانده نظامی و کمی بعد حاکم این استانها خواند؛... و بلافاصله به استقرار نیرو در شهرهای عمده وقلاع مبادرت نمود و دست به کار ساختن سنگر و برج و بارو در شهرهای بزرگ شد تا مردم را به وحشت اندازد و به اطاعت وادارشان سازد. سپس با ظاهری فروتنانه، به نام شاه، و به این بهانه که خواستار بهره‌گیری از راهنمایی و مشاورت سران اشراف در امور کشور خودشان است، به دنبال آنان فرستاد. آنهایی که پیغامهای او را باور کردند دستگیر و به خارج از برابانت فرستاده و زندانی شدند. و دوک‌آلوا، برخلاف قانون، در حالی که نه حق و نه شایستگی تکیه‌زدن بر مسند قضاوت را داشت، شخصاً آنان را به عنوان جنایتکار محاکمه و بی‌آن‌که به دفاعیات آنها گوش فرا دهد به مرگ محکوم نمود، و بی‌شرمانه حکم اعدام را در ملأ عام به اجرا درآورد. کسان دیگری راکه با دورویی اسپانیاییها آشناتر بودند و به کشورهای دیگر گریختند یاغی نامید و اموالشان را ضبط کرد... گذشته از مردان و شهروندان ثروتمندی که اعدام یا تبعید شدند، و در نتیجه داراییشان مصادره شد، دیگر سکنهٔ شریف نیز از آزار و اذیت درامان نماندند، و این امر نه تنها به دنبال مزاحمتهایی بود که سربازان اسپانیایی با رخنه به منازل برای همسران و فرزندان و شخصیت این افراد ایجاد می‌کردند بلکه به دلیل عوارض مختلفی بود که مردم مجبور بودند برای ساختن قلاع و استحکامات شهری، حتی به قیمت نابودی خودشان، بپردازند؛ و این همه جدا از مالیاتهای سنگین یکصدم و یک‌بیستم و نهایتاً یکدهم پنی بود که هم برای تأمین مخارج نیروهای بیگانه و هم مخارج سربازانی که در داخل کشور برای جنگیدن علیه هم‌میهنانی که به قیمت زندگیشان از آزادی دفاع کرده بودند، استخدام و تربیت می‌شدند، اخذ می‌شد.

او، با این هدف که رعایا را آن اندازه تضعیف و عاجز سازد که نتوانند مانعی در راه نقشه‌های او باشند، و با سهولت بیشتری بتواند احکام فرارسیده از اسپانیا را به اجرا درآورد و با این سرزمین به عنوان متصرفاتی تازه دلخواهانه رفتار کند، شروع به تغییر روند قضاوت و پیروی از شیوهٔ اسپانیایی کرد که صراحتاً با حقوق قانونی ما منافات داشت؛ و سرانجام، با این پندار که دیگر چیزی باقی نمانده است تا بیمی از آن بخود راه دهد، سرسختانه تلاش کرد که برای کالاهای تجاری و تولیدات صنعتی مالیاتی به میزان یکدهم پنی برقرار سازد تا انهدام کامل این سرزمینها صورت واقعی پذیرد؛ و این امر در حالی صورت می‌گرفت که سعادت مردم ما تنها بر پایهٔ یک تجارت شکوفا ممکن بود و، به رغم اعتراضات عمومی، این اقدام را نه تنها در مورد یک استان بلکه بر جمیع استانها إعمال نمود... همهٔ این ملاحظات دلایلی بیش از حد لازم در اختیار ما می‌گذارند که گسست خود را از پادشاه اسپانیا اعلام کنیم و در جستجوی رهبری قدرتمندتر و بخشنده‌تر، که ما را در کنف حمایت خویش گیرد، برآییم....

بنابراین، از آنجا که هیچ امید سازشی فراروی خود نمی‌بینیم و راه چارهٔ دیگری نمی‌یابیم، براساس قانون طبیعت، که همانا حفظ و صیانت فردی است، و ایضاً به منظور تأمین آزادی، حقوق، و صلاح مردان، همسران، کودکان، و نسلهای آینده و جلوگیری از به بردگی کشیده شدن مردم توسط اسپانیاییها، ناچاریم فرمانبرداری از شاه اسپانیا را کنار نهاده راهی را دنبال کنیم که به اعتقاد ما تأمین‌کنندهٔ منافع و آزادیهایی دیرینهٔ ما است.

باتوجه به آنچه گفته شد، و با آگاهی از این که تحمل همهٔ مردم به حد نهایت رسیده است، ما آگاهانه و به اتفاق آرا اعلام کردیم، و با این کلمات نیز تأکید می‌کنیم، که شاه اسپانیا به حکم قانون از کلیهٔ حقوق موروثی سلطنت بر این سرزمینها محروم و مخلوع شده است و از این زمان به بعد چنین مقرر می‌شود که حاکمیت و اقتدار قضایی او پذیرفته نیست و دیگر هیچ رابطه‌ای میان او و «سرزمینهای پست» وجود ندارد، و باید که از به کارگیری نام خود به عنوان فرمانروای این سرزمینها خودداری کند و دیگران را نیز به عذاب چنین رنجی دچار نسازد. در نتیجه، اعلام می‌کنیم که از این تاریخ تمام مأموران و فرماندهان، قضات، عالیجنابان، نجیب‌زادگان، رعایا، و سایر ساکنان این کشور، تحت هر شرایطی که پیش آید، دیگر هیچ‌گونه تعهد و دِینی در برابر شاه اسپانیا به عنوان حاکم سرزمینهایشان ندارند و کاملاً از این قید آزاد و رها هستند....

بعلاوه، ما دستور می‌دهیم که از این تاریخ در هیچ‌یک از

«استانهای متحد» به نام یا عنوان و یا نشان شاه اسپانیا سکه‌ای ضرب نگردد، و کلیهٔ مسکوکهای طلا و نقره و خردْسکه‌های نیم و ربع با نقشهایی که دولتها مجاز می‌دانند ممهور شوند. همچنین به رئیس و سایر عالیجانبان شورای سلطنت و تمام مقامات، رؤسا، محاسبان، و دیوان محاسبات این سرزمینها، و به همین منوال به تمام قضات و صاحباب‌منصبان، فرمان می‌دهیم و اعلام می‌کنیم که از این پس مقید به وفاداری در برابر شاه اسپانیا نیستند و هر یک در حیطهٔ وظیفه و تکلیف خود باید سوگند وفاداری تازه‌ای در مورد کشوری که تابع قلمرو حکومت و قوانین قضایی آن هستند، یاد کنند....

بدین‌وسیله ما به رئیس و اعضای شورای سلطنت و صدراعظم دوک‌نشینهای *برابانت*...*گوئلدرس*... *زوتفن*... *هلند*... *زلانت*... *فریسه*... *مخلن*...*اوترخت*، و سایر تشکیلات قضایی و مقامات ذی‌ربط امر می‌کنیم که... این حکم ما را در قلمرو حکومتی خود به اطلاع عموم برسانند و زمینهٔ لازم جهت اجرای بلامنازع آن را فراهم سازند.... با این فرمان صریح، و برای حمایت هرچه بهتر از مواد این اعلامیه، به همه و یکایک شما قدرت کامل و اختیار لازم اعطا می‌شود. به تاریخ ۲۶ ژوئیهٔ ۱۵۸۱ در جلسهٔ منعقده در شهر لاهه، به شهادت اتحاددستها و مُهرهایمان، که ضمیمهٔ این سند قراردادیمشان، و این سند مورد تأیید و تصویب فرامین مجلس نمایندگان است، به نام ژ. دو آسلیه توشیح می‌شود.

ترجمهٔ شهره باقری

اعلامیهٔ استقلال آمریکا (۱۷۷۶)

اعلامیهٔ استقلال آمریکا سندی است که اصول خودگردانی «نهضت روشنگری» را به شیواترین و موجزترین شکل ممکن بیان کرده است. اعلامیه با نظمی منطقی با بیان نظریهٔ سیاسی متداول حقوق طبیعی آغاز می‌شود، سپس فهرستی از تخلفهای نسبت داده شده به جورج سوم، پادشاه انگلستان، را عرضه می‌کند، تلاشهای ناموفقی را که به منظور رفع کردن این تخلفها بدون دست یازیدن به انقلاب به عمل آمده بود برمی‌شمارد، و سرانجام به اعلام استقلال می‌رسد.

تا تابستان ۱۷۷۶ بیش از یک دهه بود که منازعات میان مهاجرنشینان و دولت انگلستان در مورد مسائل مالیات‌بندی، بازرگانی، و ادارهٔ امور مستعمرات روبه فزونی بود. نبردهای کانکورد و لکسینگتون بیش از یک سال پیش از آن رخ داده بودند و «سپاهیان قاره‌ای» به فرماندهی عالی ژنرال جورج واشینگتون در میدان جنگ با سپاه انگلستان رویاروی بود. در ۷ ژوئن، ریچارد هنری لی قطعنامهٔ «مجلس شهروندان ویرجینیا» را تقدیم «دومین کنگرهٔ مهاجران» کرد که در آن اعلام شده بود که «این مهاجرنشینهای متحد ایالتهایی آزاد و مستقلند و حقاً باید آزاد و مستقل باشند.»

بسیاری از نمایندگان کنگره ــ و بسیاری از آمریکاییان ــ با استقلال مخالف و هنوز خواهان سازش با انگلستان بودند. با این همه، در ۱۹ ژوئن نمایندگان با تعویق بحث به مدت سه هفته موافقت کردند و در خلال این مدت هیأتی پنج نفره ــ متشکل از توماس جفرسون، جان آدامز، بنجمین فرانکلین، رابرت لیوینگستون، و راجرشرمن ــ مأمور شد که «اعلامیه‌ای به مضمون قطعنامه... مذکور تهیه کند.»

توماس جفرسون پیشنویس اعلامیه را نگاشت و، پس از حک و اصلاحات جزئی توسط دیگر اعضای هیأت، در ۲۸ ژوئن آن را به کنگره تقدیم کرد. قطعنامهٔ ویرجینیا، که در آن اعلام استقلال شده بود، پس از جر و بحثهای پرحرارت در ۲ ژوئیه تصویب شد. آنگاه اعلامیهٔ جفرسون به مدت دو روز مورد بررسی و تجدیدنظر گسترده قرار گرفت. بخشهایی که حملهٔ شخصی به جورج سوم، پادشاه انگلستان، تلقی می‌شد، و نیز بخشهایی که در آنها مردم انگلستان ــ که جفرسون آنان را «برادران سنگدل» خوانده بود ــ مورد انتقاد قرار گرفته بودند، حذف شدند. مهم‌تر از همه، بخشهایی که به انتقاد از نهاد برده‌داری پرداخته بودند نیز حذف شدند، زیرا نمایندگان برخی از مهاجرنشینهای جنوبی اظهار داشتند که درغیراین‌صورت از اعلامیه پشتیبانی نخواهند کرد. روی‌هم‌رفته، یک چهارم از متن اعلامیه حذف شد، اما نکات و ماهیت اساسی آن تغییری نکرد. کنگره در ۴ ژوئیه پیشنویس نهایی را تصویب کرد.

در کنگره، ۴ ژوئیهٔ ۱۷۷۶

اعلامیهٔ دسته‌جمعی سیزده ایالت متحد آمریکا

هنگامی که در جریان رویدادهای بشری، ملتی ناگزیر می‌شود که بندهای سیاسی‌ای که آن ملت را به ملتی دیگر پیوسته‌اند بگسلد و در بین قدرتهای جهان جایگاه جداگانه و برابری را احراز کند که به موجب قوانین طبیعت و خواست آفریدگار طبیعت سزاوار آن است، احترام شایسته به عقاید انسانها ایجاب می‌کند که آن ملت دلایلی را که به جدایی ناگزیرش کرده است اعلام کند.

ما معتقدیم که این حقایق بدیهی و بی‌نیاز از توضیحند که همهٔ مردم یکسان آفریده شده‌اند و خداوند برای آنان حقوق مسلمی مقرر کرده است که سلب‌شدنی نیستند و از آن جمله‌اند «حق حیات»، «حق آزادی»، و «حق‌طلب خوشبختی». برای تأمین این حقوق بین مردم حکومتهایی به وجود آمده‌اند که اختیارات بحق آنها ناشی از رضایت مردمی است که بر آنان حکومت می‌کنند. هر زمان که هر نوع حکومتی مخرب این هدفها شود «حق مردم» است که آن را تغییر دهند یا براندازند و به جای آن «حکومت» تازه‌ای بر پایهٔ این اصول برقرار کنند و اختیارات آن را به نحوی که به نظر آنان تأمین‌کنندهٔ «امنیت» و «سعادت» مردم است سازمان دهند. در واقع، احتیاط حکم می‌کند که مردم حکومتی را که مدتهای مدید پابرجا بوده است به دلایل جزئی و گذرا تغییر ندهند؛ و از این رو تجربه نشان داده است که تا زمانی که شر قابل تحمل باشد انسانها به تحمل آن بیشتر مایلند تا به احقاق حقوق خود بابرانداختن نظامهایی که به آنها خو گرفته‌اند. اما زمانی که سوءاستفاده و غصب مداوم، که همواره با هدفی یکسان صورت می‌گیرند، نشان می‌دهند که نقشهٔ برقراری استبداد مطلق بر

مردم در کار است، حق و وظیفهٔ مردم است که چنین حکومتی را براندازند و افراد دیگری را به حراست از امنیت آیندهٔ خود بگمارند — جور کشیدن صبورانهٔ این مهاجرنشینها این‌گونه بوده است؛ و اینک ضرورتی که آنها را به تغییردادن نظامهای پیشین حکومتشان وامی‌دارد این‌گونه است. تاریخ پادشاه کنونی بریتانیای کبیر تاریخ بی‌حرمتیها و غصبهای مکرری بوده است که جملگی با هدف مستقیم برقراری حکومت استبداد مطلق بر این مهاجرنشینها صورت گرفته‌اند. برای اثبات این مدعا، حقایق را به مردم منصف عرضه می‌کنیم.

او از توشیح قوانینی که برای خیر و صلاح عموم از هر چیزی مفیدتر و ضروری‌ترند سرباز زده است.

او فرمانداران خود را از تصویب قوانینی که اهمیت فوری و فوتی دارند منع کرده است، مگر آن‌که اجرای آنها تا کسب موافقت او به حال تعلیق درآید؛ و هنگامی که قوانین بدین‌سان به حال تعلیق درآمده‌اند، باز او در بذل توجه به آنها کاملاً قصور کرده است.

او از تصویب قوانین دیگر برای تأمین نیازهای مردم در مناطقی وسیع سر باز زده است، مگر آن‌که آن مردم از حق نمایندگی در مجمع قانونگذاری، حقی که برای آنان بسیار ارزشمند است و تنها بر جباران گران می‌آید، چشم بپوشند.

او مجامع قانونگذاری را به گردهمایی در مکانهای غریب، ناراحت، و به دور از خزانهٔ اسناد ملیشان فراخوانده و تنها هدفش این بوده است که بدین‌ترتیب آنان را به ستوه آورد و به گردن نهادن به طرحهای خویش وادارشان سازد.

او «مجلسهای نمایندگان» را به جرم مخالفت قاطع و مردانه با تعدیهایش به حقوق مردم بکرات منحل کرده است.

او، پس از انحلال مجلسها بدین‌ترتیب، مدتهای مدید از فراهم آوردن موجبات انتخاب افراد دیگر امتناع کرده است؛ به همین دلیل، اجرای احکام قوهٔ مقننه، که قوه‌ای نابودنشدنی است، بر عهدهٔ کل مردم افتاده است؛ در این میان مملکت در معرض خطر تهاجم از بیرون و ناآرامی داخلی بوده است.

او تلاش کرده است که از اسکان مردم در این ایالتها جلوگیری کند؛ به همین منظور جلوِ قوانین اعطای تابعیت به بیگانگان را گرفته و از تصویب قوانین دیگر برای تشویق آنان به مهاجرت بدینجا امتناع کرده و شرایط تملک جدید اراضی را پیش کشیده است.

او، با امتناع از توشیح قوانین برای تثبیت اختیارات قوهٔ قضاییه مانع «اجرای عدالت» شده است.

او دورهٔ تصدی قاضیان و نیز میزان و پرداخت حقوق آنان را تنها به ارادهٔ خود موکول کرده است.

او انبوهی از مقامهای جدید را بنیاد نهاده و فوجی از صاحب‌منصبان را بدینجا گسیل کرده است تا مردم ما را به ستوه آورند و دارایی آنان را به کام خود کشند.

او در زمان صلح و بدون رضایت مجمع قانونگذاری ما قشون دایمی در سرزمین ما مستقر کرده است.

او وانمود کرده است که نظامیان را از نیروی کشوری مستقل و برتر از آن کرده است.

او با دیگران متحد شده است تا ما را تابع آن دسته از اختیارات قانونی کند که مغایر با قانون اساسی ما است و قوانین ما آن را به رسمیت نمی‌شناسند؛ و قوانین ادعایی آنان را به شرح زیر توشیح کرده است:

قانون اسکان فوج عظیمی از سربازان مسلح در میان ما؛

قانون در امان داشتن آنها از مجازات به جرم هر جنایتی که احتمالاً در مورد ساکنان این ایالتها مرتکب شوند، با محاکمه‌ای ساختگی؛

قانون بستن راه تجارت ما با همهٔ نقاط جهان؛

قانون وضع مالیات برای ما، بدون رضایت ما؛

قانون محروم‌کردن ما در موارد بسیار از مزایای محاکمه با حضور هیأت منصفه؛

قانون تبعید ما به آن سوی دریاها برای محاکمه شدن به جرمهای واهی؛

قانون الغای نظام آزاد قوانین انگلیسی در یکی از استانهای مجاور، برقراری حکومتی استبدادی در آنجا، و توسعه‌دادن مرزهای آن بدین منظور که آن استان را سرمشق و در عین حال ابزار مناسبی برای معمول کردن همان حکومت استبدادی در این مهاجرنشینها کنند؛

قانون برای این‌که اجازه‌نامه‌های ما را از ما بگیرند، ارزشمندترین قوانین ما را لغو کنند، و شکل حکومت ما را اساساً تغییر دهند؛

قانون برای این‌که مجمع قانونگذاری ما را به حال تعلیق درآورند و خود را صاحب اختیار قانونگذاری برای ما در همهٔ موارد اعلام کنند.

او اعلام کرده است که ما زیر حمایتش نیستیم، با ما وارد جنگ شده، و بدین‌ترتیب حق حکومت بر اینجا را از خود سلب کرده است.

او دریاهای ما را چپاول و سواحل ما را ویران کرده، شهرهای ما را به آتش کشیده، و مردم ما را به هلاکت رسانده است.

در حال حاضر مشغول انتقال دادن لشکرهای عظیمی از مزدوران به اینجا است تا کار قتل، ویرانی، و بی‌دادگری را که با چنان بدعهدی و قساوتی آغاز شده که نظیر آن در بی‌فرهنگ‌ترین اعصار نیز کم‌تر مشاهده شده است و به هیچ‌وجه زیبندهٔ رهبر ملتی متمدن نیست به کمال برساند.

او همشهریان ما را که در آبهای آزاد به اسارت گرفته شده‌اند واداشته است که علیه کشور خود سلاح برگیرند، جلّاد دوستان و برادران خود شوند، یا خود به دست آنها به هلاکت برسند.

او در بین ما شورشهای داخلی برانگیخته و سعی کرده است که

اهالی مرزهای ما، سرخ‌پوستان وحشی و بی‌رحم را، که قانونشان در جنگ کشتار مردم در هر سن و سال و از هر جنسیت و در هر شرایطی است، برانگیزد.

در هر مرحله از این ستمهایی که بر ما رفته است در کمال فروتنی دادخواهی کرده‌ایم: دادخواستهای مکرر ما را با بی‌حرمتیهای مکرر پاسخ داده‌اند. شهریاری که شخصیتش بدین‌سان از همهٔ اعمالی که مشخصهٔ جباران است نشان دارد، شایستهٔ فرمانروایی بر ملتی آزاد نیست.

در عین حال، ما در بذل توجه به برادران بریتانیایی خود کوتاهی نکرده‌ایم. گهگاه به آنان هشدار داده‌ایم که مجمع قانونگذاریشان سعی دارد که اختیارات توجیه‌ناپذیری را بر ما حاکم کند. شرایط مهاجرت و اسکان خود را در اینجا به آنان یادآور شده‌ایم؛ به انصاف و بزرگواری فطری آنان متوسل شده‌ایم؛ و از آنان استدعا کرده‌ایم که به دلیل پیوندهای خویشاوندی که بین ما وجود دارد این اعمال غاصبانه را، که ناگزیر مراودات و پیوندهای ما را خواهند گسست، رد کنند. آنان نیز ندای عدالت و همخونی را ناشنیده گرفته‌اند. بنابراین، باید به این جبر، که ما را به اعلام جدایی وامی‌دارد، گردن نهیم و آنان را، همچون بقیهٔ ابنای بشر، هنگام جنگ دشمن و در زمان صلح دوست خود تلقی کنیم.

بنابراین، ما، نمایندگان ایالات متحد آمریکا، که در کنگرهٔ عمومی گرد آمده‌ایم، داوری در مورد درستی نیات خود را به داور متعال وامی‌گذاریم و، به نام مردم شریف این مهاجرنشینان و با اختیارات تفویض شده از جانب این مردم، رسماً به اطلاع عموم می‌رسانیم و اعلام می‌کنیم که این مهاجرنشینان متحد کشورهایی آزاد و مستقلند و بحق باید آزاد و مستقل باشند؛ که این مهاجرنشینان از قید هرگونه سرسپردگی به پادشاه بریتانیا آزادند، و همهٔ پیوندهای سیاسی بین آنها و کشور بریتانیای کبیر فسخ شده‌اند و باید فسخ شوند؛ که این مهاجرنشینان به عنوان کشورهایی مستقل اختیار تام دارند که اعلام جنگ کنند، پیمان صلح ببندند، با کشورهای دیگر متحد شوند، تجارت برقرار کنند، و همهٔ اَعمال و کارهایی را که کشورهای آزاد حق انجام دادن آنها را دارند انجام دهند. و برای پشتیبانی از این اعلامیه، با اتکا به عنایت الهی، متقابلاً جان، مال، و شرافت دینی خود را گرو می‌گذاریم.

جان هنکاک

نیوهمپشر: جوزایا بارتلت، ویلیام ویپل، متیو تورنتن.

ماساچوست ـ بِی: سمیوئل آدامز، جان آدامز، رابرت تریت پین، البریج گری.

رودآیلند: استیون هاپکینز، ویلیام الری.

کانتیکت: راجر شرمن، سمیوئل هانتینگتون، ویلیام ویلیامز، آلیور وولکت.

نیویورک: ویلیام فلوید، فیلیپ لیوینگستون، فرانسیس لوئیس، لوئیس موریس.

پنسیلوانیا: رابرت موریس، بنجمین هریس، بنجمین فرانکلین، جان مورتن، جورج کلیمر، جیمز اسمیت، جورج تیلر، جیمز ویلسون، جورج راس.

دلاور: سیزر رادنی، جورج رید، توماس مکین.

جورجیا: باتن گوئینت، لایمن هال، جورج والتون.

مریلند: سمیوئل چیس، ویلیام پاکا، توماس استون، چارلز کرول آوکرولتون.

ویرجینیا: جورج وید، ریچارد هنری لی، توماس جفرسون، بنجمین هریسون، توماس نلسون کهتر، فرانسیس لایتفوت لی، کارتر برکستون.

کارولینای شمالی: ویلیام هوپر، جوزف هیوز، جان پن.

کارولینای جنوبی: ادوارد راتلج، توماس هیوارد کهتر، توماس لینچ کهتر، آرتر میدلتون.

نیوجرزی: ریچارد استاکتون، جان ویدرسپون، فرانسیس هاپکینسون، جان هارت، ابراهام کلارک.

ترجمهٔ نسرین طباطبایی

قانون اساسی ایالات متحد (۱۷۸۷)

«کنوانسیون قانون اساسی» که در ۲۵ مه ۱۷۸۷، در فیلادلفیا، افتتاح گردید، در فضایی بحرانی برگذار شد. در مت شش‌سالی که از زمان کسب استقلال از انگلستان گذشت، حکومت مرکزی ضعیفی که از برکت «مواد قانون اتحادیه» (ی دول آمریکا) ایجاد شده بود به طرز اسف‌باری در حل مشکلاتی که ملت با آنها مواجه بود، از خود ناتوانی نشان داده بود. یک کاسه کردن بدهی بخش عمومی ایالتها و «کنگره» که قسمت عمدهٔ آن در دورهٔ جنگ استقلال به بار آمده بود، بالغ بر ۶۰ میلیون دلار شده بود، و مالیاتهای سنگینی که برای بازپرداخت این قروض بر مردم تحمیل می‌شد، در بسیاری از ایالتها منجر به آشفتگیهای مدنی گردیده بود و به قیام مسلحانه ــ شورش شی ــ در ایالت ماساچوست انجامید. مزید بر این مشکلات داخلی، انگلستان، اسپانیا و فرانسه از افزایش حجم بازرگانی و ناوبری آمریکا ممانعت می‌کردند.

سیاستهای داخلی بر اساس «مواد قانون اتحادیه» زیر سلطهٔ «جمهوری‌خواهانی» بود که به دلایل فلسفی و منافع شخصی مخالف ایجاد حکومت مرکزی مقتدر و حاکمین اجرایی قوی بودند. همواردان آنها که «ناسیونالیستها» خوانده می‌شدند در هنگامهٔ تشدید بحران دههٔ ۱۷۸۰ قدرت یافتند. اکثریت عمدهٔ پنجاه و پنج نماینده‌ای که در کنوانسیون شرکت کردند ناسیونالیستهای پرشوری بودند و به فیلادلفیا آمدند تا تأسیس حکومت مرکزی مقتدری را رقم بزنند.

با وجود این، «مقتدر» واژه‌ای نسبی است. نمایندگان بر سر این‌که قدرت حکومت ملی تا چه میزان باید ایالتها و شهروندان را مدنظر داشته باشد و تا چه میزان قدرت باید بین قوای مجریه و قانونگذاری توزیع شود توافق نداشتند. بحث بر سر این مسائل گسترده با سایر مناقشات تداخل پیدا کرد، از جمله بین نمایندگان ایالتهای بزرگ و ایالتهای کوچک که از حکومت مرکزی مقتدر هواداری می‌کردند؛ و بین «دموکراتها» و «اشراف» بر سر مسائلی چون حق رأی عمومی، حقوق فردی، کاهش تغییر و اصلاح در قانون، و تأثیرپذیری حکومت در مقابل فشار مردم.

پیشنویس نهایی قانون اساسی ایالات متحد حاصل بحثها و سازشهایی بود که ماهرانه بر سر مسائل عملی انجام شد. قانون اساسی ایالات متحد، از نظر فکری، حقیقت اهداف «دوران روشنگری»، چون عدالت، آزادی و برابری را پاس داشت و به تعهدات «روشنگری» در قبال آزادیهای مدنی و حکومت محدود که دهسال قبل، از برکت «انقلاب آمریکا» حاصل شده بود وفادار ماند.

نمایندگان شرکت‌کننده در کنوانسیون پیشنویس نهایی را در ۱۷ سپتامبر ۱۷۸۷ تصویب کردند و «قانون اساسی» (ایالات متحد) جهت تأیید به ایالتها ارسال شد. تعداد انگشت‌شماری از ایالتها (چهار ایالت از مجموع سیزده ایالت) «قانون اساسی» را خیلی فوری و بدون دردسر تأیید کردند؛ در سایر ایالتها حامیان «قانون اساسی» ناچار به متقاعد کردن (مخالفان) شدند. «قانون اساسی»، عملاً، در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۷۸۷، پس از آن‌که نُه ایالت آن را تأیید کرده بودند، توسط «کنگرهٔ قاره‌ای» اعلام شد.

ما مردم ایالات متحد، به منظور تشکیل اتحادیه‌ای کاملتر، استقرار عدالت، تأمین آسایش ملی، تضمین دفاع مشترک، ارتقای رفاه عمومی و حفظ برکات آزادی برای خود و آیندگانمان، قانون اساسی حاضر را برای ایالات متحد آمریکا وضع و مقرر می‌نماییم.

اصل اول

بخش ۱

کلیه اختیارات قانونگذاریِ اعطا شده در این قانون اساسی، به کنگره ایالات متحد مرکب از مجلس سنا و مجلس نمایندگان، واگذار می‌گردد.

بخش ۲

(۱) مجلس نمایندگان متشکل از اعضایی است که مردم ایالتهای مختلف هر دو سال یکبار آنان را انتخاب می‌کنند؛ و رأی‌دهندگان در هر ایالت باید از همان شرایط لازم برای رأی دهندگان ایالتی که مجلس آن ایالت بیشترین نماینده را دارد، برخوردار باشند.

(۲) هیچ‌کس تا زمانی که به سن بیست و پنج سالگی نرسد و هفت سال تبعهٔ ایالات متحد نباشد، و در زمان انتخاب، مقیم ایالتی که از آنجا انتخاب می‌گردد نباشد، نمی‌تواند نماینده (مجلس) شود.

(۳) تعداد نمایندگان و میزان مالیاتهای مستقیم ایالتهایی که به اتحادیه ملحق می‌شوند برحسب تعداد جمعیت آنها تعیین می‌شود.

تعداد جمعیت با افزودن سه‌پنجم سایر افراد به کل افـراد آزاد مـعین می‌شود. افراد آزاد شامل کسانی است که برای یک دورهٔ چند سـاله تعهد خدمت داشته باشند ولی سرخپوستان معاف از مالیات را دربـر نمی‌گیرد. سرشماری اصلی ظرف سه سال پس از نخستین اجـلاس کنگرهٔ ایالات متحد و در هر دورهٔ ده سالهٔ بعدی بـه طـریقی انـجام خواهد شد که کنگره از طریق قانون تعیین می‌کند. تعداد نـمایندگان برای هر سی هزار نفر از یک نماینده نباید تجاوز کند، لیکن هر ایالت باید حداقل یک نماینده داشته باشد، و تا زمـان انـجام سـرشماری مزبور هر یک از ایالتها به تعداد ذیل نماینده انتخاب می‌کنند: ایالت نیوهمپشیر، سه نماینده؛ ماساچوست، هشت نـماینده؛ رود آیـلند و توابع، یک نماینده؛ پنسیلوانیا، هشت نماینده؛ دلاور، یک نـماینده؛ ویرجینیا، ده نماینده؛ کارولینای شمالی، پـنج نـماینده؛ کـارولینای جنوبی، پنج نماینده؛ و جورجیا، سه نماینده.

(۴) هرگاه کرسیهای نمایندگی ایالتی خالی شود، مقامات اجرایی آن ایالت دستور انتخابات را برای جایگزینی آنها صادر می‌کنند.

(۵) مجلس نمایندگان رئیس و سایر «مقامات» خود را انتخاب می‌نماید و دارای اختیار انحصاری «اعلام جرم علیه مقامات دولتی» است.

بخش ۳

(۱) دو سناتور از هر ایالت که مجلس قانونگذاری ایالتی بـرای مدت شش سال انتخاب مـی‌کند سـنای ایـالات مـتحد را تشکـیل می‌دهند، و هر سناتور دارای یک رأی است.

(۲) در جلسه‌ای که سناتورهای مـجلس سـنا پس از نـخستین انتخابات تشکیل می‌دهند، سناتورها باید بلافاصله به سه دسـتهٔ در حد امکان مساوی تقسیم شوند. کرسیهای سناتورهای دستهٔ نخست باید در پایان سال دوم، کرسیهای دستهٔ دوم در پایان سال چـهارم و کرسیهای دستهٔ سوم در پایان سال ششم خالی شود، به طـوری کـه بتوان هر دو سال یک بار یک سوم نمایندگان را دوباره انتخاب نمود و چنانچه در دورهٔ فترت مجلس قانونگذاری ایالتی کرسی نماینده‌ای به دلیل استعفا یا نظایر آن خالی شود، مـقامات اجـرایـی آن ایـالت می‌توانند تا برگذاری اجلاس آیندهٔ مجلس قانونگذاری ایـالتی کـه کرسیهای خالی را پر می‌نماید به طور مـوقت انـتصابهایی را انـجام دهند.

هیچ‌کس تا زمانی که به سن سی سالگی نـرسد و نُـه سـال تـبعه ایالات متحد نباشد و در زمان انتخاب مقیم ایالتی نـباشد کـه از آن انتخاب می‌شود، نمی‌تواند سناتور سنا شود.

(۴) معاون رئیس‌جمهوری ایالات متحد، ریاست مجلس سنا را به عهده دارد ولی حق رأی نخواهد داشت، مگـر زمـانی کـه تـعداد نمایندگان موافق و مخالف مساوی باشد.

(۵) سنا سایر مقامات خود و نیز یک نفر رئیس مـوقت را بـرای مواقع غیبت معاون رئیس جمهور و یا زمانی که وی به جای رئـیس جمهور ایالات متحد انجام وظیفه می‌نماید، انتخاب خواهد کرد.

(۶) مجلس سنا به طور انحصاری اختیار دارد که به کلیهٔ «اعلام جرم علیه مقامات دولتی» رسیدگی کند و اعـضای آن هـنگامی کـه بدین منظور تشکیل جلسه می‌دهند، باید سوگند یاد نموده یا رسـماً اظهار کنند که جز حقیقت نگویند. زمانی که شخص رئیس جـمهور ایالات متحد محاکمه می‌شود، ریاست جلسه با رئیس دیوان عـالی کشور می‌باشد. هیچ‌کس را نـمی‌توان مـجرم شـناخت مگـر ایـن‌که دوسوم نمایندگان حاضر در این مورد اتفاق نظر داشته باشند.

(۷) در مورد اعلام جرم علیه مقامات دولتی، حکم صادره در حد عزل از سمت، سلب صلاحیتِ احراز هـرگونه سمت افـتخاری یـا مسؤولیت تعهدآور و یا انتفاعی در ایالات متحد خواهد بود؛ با ایـن حال کسی که محکوم می‌شود، بر اساس قانون تحت پیگرد، محاکمه، محکومیت و مجازات قرار می‌گیرد.

بخش ۴

(۱) مجلس قانونگذاریِ هر ایالت، زمان، مکان و شیوهٔ برگذاری انتخابات سنا و مجلس نمایندگان را مشخص خواهد کرد، ولی کنگره در هر زمان، از طریق وضع قانون می‌تواند مقررات مزبور را به جز در موارد مربوط به مکان انتخاب سناتورها، تنظیم نموده یا تغییر دهد.

(۲) کنگره در هر سال حداقل یک بار تشکیل جـلسه مـی‌دهد، جلسهٔ مزبور در اولین دوشنبهٔ مـاه دسـامبر مـی‌باشد، مگـر ایـن‌که نمایندگان به موجب قانون روز دیگری را تعیین نمایند.

بخش ۵

(۱) هر یک از مجلسین بر انتخابات، گزارش آرای انـتخابات و صلاحیت اعضای خود نظارت می‌نماید؛ و جلسات [آنها] با حضور اکثریت نمایندگان رسمیت می‌یابد. اما در صـورت بـه حـد نـصاب نرسیدن تعداد حضار، جلسه به روز دیگری موکول خـواهـد شـد و مجلس مجاز خواهد بود که حضور اعضای غایب را بـه شـیوه و بـا تنبیهاتی که خود تعیین می‌کند الزامی سازد.

(۲) هر یک از مجلسین می‌تواند آیین‌نامهٔ داخلی خود را تهیه و اعضای خود را به دلیل بی‌انضباطی مجازات و با اتفاق نظر دوسـوم نمایندگان عضوی را اخراج نماید.

(۳) هر مجلس مشروح مذاکرات خود را در نشریه‌ای تنظیم و هر از چند گاه آن را منتشر می‌کند و مذاکراتی را که محرمانه ماندن آنها ضروری باشد، از انتشار مستثنی مـی‌نماید؛ و آرای مـثبت و مـنفی نمایندگان هر مجلس در زمینهٔ مسائل مختلف باید با تمایل یک‌پنجم اعضای حاضر، در روزنامه درج گردد.

(۴) هیچ‌یک از مجلسین در مدت تشکیل جلسات کنگره نـباید تشکیل جلسه را بدون موافقت مجلس دیگر بیش از سه روز به تعویق

اندازد و یا به مکان دیگری غیر از محل تشکیل جلسات دو مجلس منتقل نماید.

بخش ۶

(۱) سناتورها و نمایندگان در ازای خدمتشان حقوق و مزایایی را که قانون تعیین می‌کند و از محل خزانه‌داری ایالات متحد پرداخت می‌شود، دریافت می‌نمایند. آنان در هنگامی که در جلسه‌های مجلس مربوطه حضور دارند و در زمان رفت و آمد به مجلس، در کلیهٔ موارد به جز خیانت، جنایت و اخلال در نظم عمومی از بازداشت مصون خواهند بود و برای هرگونه سخنرانی یا بحثی که در هر یک از مجلسین ایراد نمایند، در هیچ مکان دیگری نباید مؤاخذه شوند.

(۲) هیچ سناتور یا نماینده‌ای طی دورهٔ نمایندگی خود نباید به یک سمت دولتی در دستگاه حاکمهٔ ایالات متحد که در زمان تصدی مقام سناتوری ایجاد، یا موجب افزایش حقوق و مزایای وی در طی دورهٔ مزبور می‌گردد، منصوب شود و شخصی که در ایالات متحد دارای سمت دولتی باشد تا زمانی که تصدی سمت فوق را داشته باشد، نباید به عضویت هیچ‌یک از مجلسین درآید.

بخش ۷

(۱) کلیهٔ لوایح برای تحصیل درآمد در مجلس نمایندگان تصویب می‌شود، ولی سنا می‌تواند همانند سایر لوایح در مورد آنها اصلاحی را پیشنهاد یا با اصلاحات موافقت نماید.

(۲) هر لایحه‌ای که به تصویب مجلس نمایندگان و سنا برسد، قبل از اینکه به صورت قانون درآید به رئیس‌جمهور ایالات متحد تقدیم خواهد شد که آن را تأیید و امضا نماید؛ درصورت عدم تأیید [رئیس‌جمهور] آن را، با ذکر دلایل مخالفت به مجلسی که لایحه در آن تصویب شده است ارجاع و مجلس مزبور پس از درج موارد مخالفت در نشریهٔ خود، در لایحه تجدیدنظر خواهد کرد. چنانچه بعد از تجدیدنظر فوق، لایحه‌ای با رأی دوسوم اعضای آن تصویب شود، همراه با موارد مخالفت به مجلس دیگر ارسال خواهد شد تا به روش مشابه آن را بررسی نماید و درصورتی که دوسوم اعضای مجلس مزبور نیز آن را تأیید نمایند به صورت قانون درخواهد آمد، ولی در همهٔ این موارد آرای هر دو مجلس به صورت «آری» و «نه» مشخص خواهد شد، و اسامی موافقان و مخالفان لایحه در نشریهٔ هر یک از مجلسین به ترتیب ثبت خواهد شد. اگر لایحه‌ای پس از ارائه به رئیس‌جمهوری ظرف مدت ده روز (بدون احتساب یکشنبه‌ها) توسط وی اعاده نگردد، لایحه امضا شده تلقی خواهد شد و به صورت قانون درخواهد آمد، مگر اینکه کنگره طی دورهٔ فترت از ارجاع آن امتناع ورزد که در این حالت، لایحه به صورت قانون درنخواهد آمد.

(۳) هرگونه دستور، تصمیم یا رأی که نیاز به نظر موافق سنا و مجلس نمایندگان داشته باشد (به جز مسألهٔ تعویق) باید به رئیس جمهور ایالات متحد ارائه و قبل از اجرا توسط وی تأیید شود. و در صورت عدم موافقت وی لایحه را می‌توان با رأی دوسوم اعضای سنا و مجلس نمایندگان طبق قوانین و حدودی که در مورد لوایح تعیین شده است دوباره بررسی و تصویب کرد.

بخش ۸

(۱) کنگره در موارد ذیل دارای اختیار می‌باشد: وضع و وصول مالیاتها، عوارض گمرکی، تعرفه‌ها، مالیاتهای غیرمستقیم، پرداخت بدهیها و تأمین دفاع مشترک و رفاه عمومی ایالات متحد؛ لکن کلیهٔ عوارض گمرکی، تعرفه‌ها و مالیاتهای غیرمستقیم در سراسر ایالات متحد یکسان می‌باشد.

(۲) دریافت وام با استفاده از اعتبار ایالات متحد.

(۳) وضع مقررات برای تجارت با کشورهای خارجی، بین ایالتهای مختلف و با قبایل سرخ‌پوست.

(۴) تهیهٔ قانون واحد برای اعطای تابعیت و قوانین واحد در مورد ورشکستی در سراسر ایالات متحد.

(۵) انتشار پول، تعیین ارزش آن و ارزش پول خارجی و تعیین معیارهای وزن و اندازه‌گیری.

(۶) تعیین مجازات جعل اوراق بهادار و پول رایج ایالات متحد.

(۷) تأسیس ادارات پستی و ایجاد راههای مراسلاتی.

(۸) تشویقِ پیشرفتِ علم و هنرهای سودمند از راه حفظ حق انحصاری برای تألیفات و اختراعاتِ نویسندگان و مخترعان برای مدت زمان محدود.

(۹) تشکیل دادگاههای عالی دیوان کشور.

(۱۰) تعریف و مجازات دزدیهای دریایی و جنایات ارتکابی در دریاهای آزاد و جرایم علیه حقوق ملل.

(۱۱) اعلان جنگ و «صدور مجوز اقدام مقابله به مثل» و وضع قوانین مربوط به متصرفات زمینی و دریایی.

(۱۲) تشکیل ارتش و حمایت از آن؛ اختصاص هرگونه اعتبار به منظور استفاده در این زمینه برای بیش از یک دوره دو ساله مجاز نخواهد بود.

(۱۳) تشکیل و نگهداری نیروی دریایی.

(۱۴) وضع مقررات برای ادارهٔ نیروهای زمینی و دریایی و ایجاد نظم در میان آنها.

(۱۵) فراخوانی نیروهای مردمی برای اجرای قوانین اتحادیه، سرکوب شورشها و دفع تهاجمات.

(۱۶) سازماندهی، تأمین سلاح و منظم ساختن نیروهای شبه‌نظامی و ترتیب به خدمت گرفتن بخشی از آنان به طوری که در خدمت ایالات متحد باشند؛ در عین حال، برای ایالات اختیار نصب افسران و آموزش شبه‌نظامیان طبق قواعد انضباطی مقرر از سوی

کنگره محفوظ می‌باشد.

(۱۷) اعمال قانونگذاری انحصاری در همهٔ موارد نسبت به منطقه‌ای (با مساحت حداکثر ده مایل مربع) که با واگذاری ایالتهای خاص و پذیرش کنگره می‌تواند مقر حکومت ایالات متحد گردد و نیز اعمال اختیارات مشابه در مورد مکانهایی که موافقت مجلس قانونگذاری ایالتی برای ایجاد استحکامات، زرادخانه، وزارتخانه، کارخانه‌های کشتی‌سازی، و سایر تأسیسات مورد نیاز در آن ایالت خریداری می‌شوند.

(۱۸) تدوین کلیهٔ قوانین که برای اعمال اختیارات آینده و سایر اختیاراتی که به دولت ایالات متحد و یا هر وزارتخانه یا دستگاههای اجرایی به موجب قانون اساسی واگذار شده، ضروری و مقتضی است.

بخش ۹

(۱) کنگره نباید مهاجرت یا ورود افرادی را که هر یک از ایالتهای فعلی پذیرش آنان را تأیید می‌کنند تا قبل از سال هزار و هشتصد و هشت ممنوع نماید، اما می‌تواند برای اینگونه ورود پرداخت مالیات یا عوارض گمرکی را حداکثر تا ده دلار مقرر کند.

(۲) حق «قرار احضار زندانی» قابل تعلیق نیست، مگر در موارد شورش یا تهاجم خارجی که امنیت عمومی آن را ایجاب نماید.

(۳) هیچگونه لایحه‌ای دایر بر مجازات افراد بدون محاکمه و یا قانونی که عطف به ماسبق گردد، نباید تصویب شود.

(۴) هیچگونه مالیات سرانه یا مالیات مستقیم دیگری نباید وضع شود مگر اینکه متناسب با آمارگیری یا سرشماری پیش‌بینی شده در این قانون باشد.

(۵) هیچگونه مالیات یا عوارض گمرکی بر کالاهای صادراتی هر یک از ایالات وضع نخواهد شد.

(۶) مقررات بازرگانی یا مالیاتی یک ایالت نباید هیچ امتیازی را برای بندرهای خود نسبت به بندرهای ایالتهای دیگر قایل شوند؛ کشتیهایی که عازم ایالتی هستند و یا از آن حرکت می‌کنند، مجبور به ورود به بندر دیگر یا ترخیص از آن و یا پرداخت عوارض در آنجا نمی‌باشند.

(۷) برداشت پول از خزانه‌داری فقط براساس اعتباراتی که قانون معین می‌کند خواهد بود؛ و اظهارنامه‌ها و صورتحساب دریافت و پرداخت کلیه وجوه دولتی به طور منظم و هر از چندگاه منتشر می‌شود.

(۸) ایالات متحد هیچگونه عنوان اشرافی اعطا نمی‌کند: هر کسی که در ایالات متحد دارای سمت رسمی تعهدآور یا امانی باشد نمی‌تواند بدون رضایت کنگره هیچ نوع هدیه، مقرری، سمت و یا عنوانی را از هیچ شاه، شاهزاده و یا کشور خارجی بپذیرد.

بخش ۱۰

(۱) انجام موارد ذیل برای ایالتها ممنوع است: الحاق به معاهده، اتحادیه و یا کنفدراسیون؛ صدور مجوز اقدام مقابله به مثل؛ چاپ پول؛ انتشار اوراق بهادار؛ پیشنهاد هر چیزی غیر از سکه طلا و نقره برای پرداخت بدهیها؛ تصویب هر نوع لایحه، مجازات افراد بدون محاکمه یا به موجب قانونی که عطف به ماسبق شود یا قانونی که به تعهدات قراردادی لطمه وارد آورد، و اعطای هرگونه عنوان اشرافی.

(۲) هیچ ایالتی نمی‌تواند بدون موافقت کنگره هیچگونه تعرفه یا عوارض گمرکی بر واردات و صادرات وضع نماید به جز مواردی که برای اجرای قوانین بازرسی آن ایالت کاملاً ضروری باشد؛ سود خالص کلیهٔ عوارض گمرکی و تعرفه‌ها که هر یک از ایالتها بر واردات یا صادرات وضع نمایند باید از طریق خزانه‌داری ایالات متحد به مصرف برسد. کنگره می‌تواند تمامی این قوانین را بازنگری و بر آنها نظارت نماید.

(۳) هیچ ایالتی نباید بدون موافقت کنگره، عوارض بار یا مالیات وضع نماید، در زمان صلح سرباز یا کشتی جنگی نگهداری کند، با ایالت دیگر و یا با یک قدرت خارجی موافقتنامه یا میثاقی امضا نماید یا وارد جنگ شود، مگر اینکه عملاً مورد تهاجم قرار گیرد یا در معرض خطر قریب‌الوقوعی باشد که درنگ در برابر آن جایز نباشد.

اصل دوم

بخش ۱

(۱) قوهٔ مجریه در اختیار رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا قرار دارد. دورهٔ ریاست جمهوری چهار سال است و با معاون رئیس‌جمهور که دورهٔ وی نیز چهار سال می‌باشد به ترتیب ذیل انتخاب خواهند شد:

(۲) هر ایالت به شیوه‌ای که مجلس قانونگذاری آن معین می‌کند، تعدادی انتخاب کننده تعیین خواهد نمود که تعدادشان برابر با تعداد کل سناتورها و نمایندگانی می‌باشد که یک ایالت مجاز به داشتن آنها در کنگره است. ولی هیچ سناتور، نماینده و یا فردی که در ایالات متحد دارای سمتی غیرانتفاعی و یا انتفاعی باشد نمی‌تواند به عنوان انتخاب‌کننده تعیین گردد.

(۳) انتخاب‌کنندگان باید در ایالتهای خود تشکیل جلسه دهند و از طریق رأی مخفی دو نفر را که حداقل یک نفرشان مقیم ایالت آنان نباشد انتخاب کنند، و آنگاه فهرستی از افرادی را که رأی به آنان داده شده است و همچنین تعداد آرای هر یک از آنان را تهیه و پس از امضا و تأیید به صورت مهر شده به مرکز حکومت ایالات متحد و به نام شخص رئیس سنا ارسال نمایند؛ رئیس سنا در حضور نمایندگان سنا و مجلس نمایندگان کلیهٔ تأییدیه‌ها را می‌گشاید، و سپس آرا شمارش می‌شوند. شخصی که بیشترین تعداد آرا را از کل انتخاب‌کنندگان تعیین شده کسب نماید، رئیس‌جمهور می‌شود، و اگر بیش از یک نفر

اکثریت مزبور را به تساوی داشته باشند، و تعداد آرا مساوی باشد، مجلس نمایندگان بی‌درنگ از طریق رأی مخفی یکی از آنان را به سمت ریاست جمهوری انتخاب می‌نماید، و اگر هیچ فردی حائز اکثریت آرا نباشد، در این صورت مجلس نمایندگان مزبور به همان روش از میان پنج نفر اول فهرست، رئیس‌جمهور را انتخاب می‌نماید. اما در انتخاب وی، ایالتها رأی خواهند داد و هر ایالت دارای یک رأی می‌باشد، حد نصاب لازم برای این منظور عبارت است از مجموع عضو یا اعضای دوسوم ایالتها و اکثریتی از کل ایالتها برای انتخاب ضروری می‌باشد. در هرحالت پس از انتخاب رئیس‌جمهور، شخصی که بیشترین تعداد آرای انتخاب‌کنندگان را کسب نموده باشد معاون رئیس‌جمهور می‌شود. ولی اگر دو یا چند نفر باقی بمانند که دارای آرای مساوی باشند، سنا از میان آنان معاون رئیس جمهور را با رأی مخفی انتخاب می‌کند.

(۴) کنگره می‌تواند زمان تعیین انتخاب‌کنندگان و روزی را که آنان باید آرای خود را به صندوق بریزند، معین نماید. این روز باید در سراسر ایالات متحد یک روز واحد باشد.

(۵) هر شخصی برای احراز مقام ریاست جمهوری باید در زمان تصویب این قانون اساسی، شهروند بومی یا تبعه ایالات متحد، حداقل سی‌وپنج ساله و مدت چهارده سال مقیم ایالات متحد باشد.

(۶) وظایف و اختیارات رئیس‌جمهور در صورت برکناری، فوت، کناره‌گیری یا ناتوانی از انجام آنها، به معاون رئیس‌جمهور واگذار می‌شوند. کنگره می‌تواند به موجب قانون در موارد برکناری، فوت، کناره‌گیری یا ناتوانی رئیس جمهور و نیز معاون، وی، مقام مسؤولی را به عنوان کفیل ریاست جمهوری تعیین نماید، و مقام مزبور طبق مقررات، تا زمان رفع ناتوانی یا انتخاب رئیس‌جمهور، به عنوان رئیس جمهور انجام وظیفه می‌نماید.

(۷) رئیس جمهور در ازای خدماتش در زمانهای معین حقوق دریافت خواهد کرد و میزان آن در طول دورهٔ ریاست جمهوری وی افزایش یا کاهش نمی‌یابد، رئیس‌جمهور نباید در طول دورهٔ مزبور هیچ‌گونه مقرری دیگری از ایالات متحد یا هیچ‌یک از ایالتها دریافت نماید.

(۸) رئیس‌جمهور پیش از تصدی سمت خود به شرح ذیل سوگند یاد نموده و مراتب ذیل را تأیید می‌نماید:

«من رسماً سوگند یاد می‌کنم که مسؤولیت ریاست جمهوری ایالات متحد را صادقانه انجام دهم و تا آنجا که در توان دارم از قانون اساسی ایالات متحد صیانت، حمایت و دفاع نمایم.»

بخش ۲

(۱) هرگاه ارتش و نیروی دریایی ایالات متحد و نیروهای مردمی ایالتهای مختلف که جهت انجام خدمت بالفعل برای ایالات متحد فراخوانده شوند، رئیس‌جمهور فرماندهٔ کل آنان خواهد بود. وی می‌تواند نظرات کتبی مقام عالی‌رتبه هر یک از «دستگاههای اجرایی» را در مورد موضوعات مربوط به وظایف دستگاه متبوع آنها جویا شود. رئیس‌جمهور حق تعلیق اجرای مجازات و یا عفو جرایم ارتکابی علیه ایالات متحد را جز در موارد «اعلام جرم علیه مقامات دولتی» دارا می‌باشد.

(۲) رئیس‌جمهور با مشورت و موافقت سنا و به شرط موافقت دوسوم سناتورهای حاضر، دارای اختیار انعقاد معاهدات می‌باشد و به ترتیبی که قانون معین خواهد کرد، سفیران و سایر نمایندگان و کارداران کشور، قضات دیوان عالی و سایر مقامات ایالات متحد را که انتصاب آنان در قانون اساسی به نحو دیگری مقرر نشده باشد، معرفی و منصوب خواهد نمود. ولی کنگره می‌تواند به موجب قانون، اختیار انتصاب مقامات رده‌های پایین را به نحوی که شایسته بداند به شخص رئیس جمهور، محاکم قضایی یا رؤسای وزارتخانه‌ها واگذار نماید.

(۳) رئیس‌جمهور مختار است برای کلیهٔ سمتهایی که ممکن است در زمان تعطیلی موقت سنا بلاتصدی شوند با اعطای مأموریت شخص یا اشخاصی را منصوب نماید، مأموریت مزبور در پایان اجلاس بعدی سنا خاتمه می‌یابد.

بخش ۳

رئیس‌جمهور هر از چندگاه گزارشی در مورد وضعیت اتحادیه به کنگره ارائه و اقداماتی را که ضروری و مقتضی تشخیص دهد برای ملاحظه اعضای سنا پیشنهاد می‌نماید، وی می‌تواند در مواقع اضطراری هر دو مجلس یا یکی از آنها را [برای تشکیل جلسه] فرا خواند، و درصورت [بروز] اختلاف در مورد دورهٔ فترت، آنها را تا هر زمان دیگری که مناسب بداند تعطیل کند؛ وی سفیران و نمایندگان خارجی را به حضور می‌پذیرد، بر اجرای صحیح قوانین نظارت و کلیه مقامات مسؤول ایالات متحد را منصوب می‌نماید.

بخش ۴

رئیس‌جمهور، معاون رئیس جمهور و کلیهٔ مقامات کشوری پس از اعلام جرم علیه آنان و محکومیت به خاطر ارتکاب (جرم) خیانت، ارتشا و سایر جرایم شدید و جنحه از کار برکنار می‌شوند.

اصل سوم

بخش ۱.

قوه قضاییهٔ ایالات متحد به دیوان عالی و دادگاههای تالی که کنگره می‌تواند در هر زمانی تعیین نماید و تشکیل دهد، واگذار می‌گردد. قاضیان دیوان عالی و دادگاههای تالی تا زمانی که حسن رفتار داشته باشند در مقام خود باقی مانده و حقوق خود را در زمانهای معین در ازای خدمتشان دریافت می‌کنند. میزان این حقوق

در طول مدت عهده‌داری این سمت کاهش نمی‌یابد.

بخش ۲

(۱) حیطهٔ عمل قوهٔ قضاییه ایالات متحد موارد ذیل را شامل می‌شود:

کلیهٔ دعاوی، براساس قانون و انصاف ناشی از قانون اساسی، سایر قوانین ایالات متحد و معاهداتی که به موجب قوانین منعقد شده یا خواهند شد؛ ـ کلیهٔ دعاوی مربوط به سفیران، کنسولها و دیگر مقامات بلندپایهٔ دولتی؛ ـ دعاوی دریایی و دریانورد؛ ـ اختلافاتی که در آنها ایالات متحد یکی از طرفهای دعوی باشد؛ ـ اختلاف بین دو یا چند ایالت؛ ـ بین یک ایالت و شهروندان ایالت دیگر؛ ـ بین شهروندان ایالتهای مختلف؛ بین شهروندان یک ایالت که مدعی اراضی واگذار شده ایالتهای مختلف دیگر هستند، بین یک ایالت یا شهروندان آن با کشورها، شهروندان یا اتباع خارجی.

(۲) در کلیهٔ دعاوی مربوط به سفیران، کنسولها و سایر مقامات بلندپایه، و در مواردی که یک ایالت طرف دعوی است، صلاحیت اصلی را دیوان عالی خواهد داشت. در کلیهٔ موارد دیگری که قبلاً ذکر شد، دیوان عالی صلاحیت پژوهشی را هم نسبت به «مسائل شکلی» و هم نسبت به «مسائل ماهوی» با استثنائات و براساس مقرراتی که کنگره طبق قانون معین می‌کند دارا خواهد بود.

(۳) رسیدگی به کلیهٔ جرایم به جز موارد «اعلام جرم علیه مقامات دولتی» باید توسط هیأت منصفه انجام شود، و چنین رسیدگی باید در ایالت محل وقوع جرم برگذار گردد؛ ولی هرگاه محل وقوع جرم هیچ‌یک از ایالتها نباشد، محاکمه باید در محل یا محلهایی که کنگره به موجب قانون تعیین می‌کند برگذار شود.

بخش ۳

(۱) خیانت به ایالات متحد، فقط شامل تحمیل جنگ به آن یا طرفداری از دشمنان آن یا کمک و مساعدت به آنان می‌باشد. هیچ فردی به (جرم ارتکاب) خیانت محکوم نمی‌شود مگر براساس گواهی دو شاهد بر یک اقدام آشکار و یا اعتراف در دادگاه علنی.

(۲) کنگره اختیار تعیین مجازات (جرم ارتکاب) خیانت را دارا می‌باشد؛ ولی حکم دایر بر مجازات فرد بدون محاکمه به سبب خیانت مبنی بر مهدورالدم بودن یا در زمان زندگی شخص محکوم اجرا می‌شود.

اصل چهارم

بخش ۱

قوانین عمومی، سوابق و تصمیمات قضایی یک ایالت در سایر ایالتها اعتبار و رسمیت کامل خواهد داشت. کنگره می‌تواند از طریق قوانین کلی شیوهٔ احراز اصالت این قوانین سوابق و تصمیمات مزبور و اثر آن را معین نماید.

بخش ۲

(۱) شهروندان هر ایالت از تمامی امتیازات و مصونیتهای شهروندان در ایالتهای دیگر برخوردار خواهند شد.

(۲) هرگاه شخصی در هر ایالتی متهم به (ارتکاب) خیانت، جنایت، یا جرایم دیگر گردد، (و) از چنگال عدالت بگریزد، و در ایالت دیگر یافت شود، با تقاضای مقامات اجرایی ایالتی که وی از آنجا گریخته است، به ایشان تحویل و به ایالتی که صلاحیت قضایی رسیدگی به جرم را دارد، منتقل خواهد شد.

(۳) شخصی که در یک ایالت طبق قوانین آن موظف به انجام خدمت یا کاری می‌باشد، و به ایالت دیگر فرار کند به موجب هیچ‌یک از قوانین یا مقررات آنجا از انجام خدمت یا کار مزبور بری‌الذمه نخواهد شد، به درخواست طرفی که خدمت یا کار می‌بایستی برای وی انجام می‌شد تحویل می‌شود.

بخش ۳

(۱) کنگره می‌تواند ایالتهای جدید را به عضویت اتحادیه بپذیرد، اما هیچ ایالت جدیدی در حوزهٔ قضایی ایالت دیگر تشکیل یا تأسیس نخواهد شد، و نیز هیچ ایالتی از الحاق دو یا چند ایالت یا بخشهایی از ایالتها، بدون موافقت مجلس قانونگذاری ایالتهای مربوطه و کنگره تشکیل نخواهد شد.

(۲) کنگره اختیار تنظیم یا تدوین کلیهٔ قوانین و مقررات مربوط به سرزمینها یا سایر املاک متعلق به ایالات متحد را دارا می‌باشد؛ مفاد قانون اساسی به نحوی تفسیر نخواهد شد که ناقض حقوق ایالات متحد یا یک ایالت خاص باشد.

بخش ۴

ایالات متحد برای هر یک از ایالتهای اتحادیه، شکل حکومت جمهوری را تضمین و در برابر تهاجم (حمله) و درصورت درخواست قانونگذاری ایالتی، یا قوه مجریه (در زمانی که نتوان مجلس مزبور را تشکیل داد) در مقابل آشوب داخلی، از آنها حمایت خواهد نمود.

اصل پنجم

هرگاه دوسوم نمایندگان دو مجلس ضروری تشخیص دهند، کنگره اصلاحاتی را برای قانون اساسی پیشنهاد خواهد داد، و یا بنا به درخواست مجلسین قانونگذاری دوسوم ایالتهای مختلف، خواستار تشکیل مجمعی برای پیشنهاد اصلاحات خواهد گردید. در هر دو حالت هرگاه پیشنهادها را مجلسین قانونگذاری سه‌چهارم ایالتهای مختلف و یا مجامع سه‌چهارم ایالتها تصویب نمایند، به عنوان بخشی از این قانون اساسی برای کلیهٔ مقاصد و اهداف معتبر خواهد بود. هر

یک از دو روش اصلاحی فوق را کنگره می‌تواند پیشنهاد نماید. با وجود این، هیچ اصلاحیه‌ای که ممکن است قبل از سال یکهزار و هشتصد و هشت میلادی به تصویب برسد به هیچ نحوی بر بندهای اول و چهارم بخش نهم اصل اول تأثیری نخواهد گذاشت، و هیچ ایالتی بدون رضایت خود از حق رأی مساوی و سنا محروم نمی‌شود.

اصل ششم

(۱) کلیهٔ تعهدات و دیونی که پیش از تصویب این قانون اساسی پذیرفته شده‌اند، همان‌گونه که به موجب کنفدراسیون برای ایالات متحد معتبر بوده‌اند، طبق قانون اساسی حاضر نیز معتبر است.

(۲) این قانون اساسی و قوانین ایالات متحد که براساس آن وضع می‌شوند، و کلیهٔ معاهدات منعقد شده و یا معاهداتی که به نام (و اختیار) ایالات متحد منعقد می‌شوند، قانون برتر این سرزمین می‌باشند، و قضات در تمام ایالتها بدون توجه به آنچه با قانون اساسی یا سایر قوانین هر یک از ایالتها مغایر است، از آن تبعیت می‌نمایند.

(۳) سناتورها و نمایندگانی که قبلاً ذکر شدند، اعضای مجلسین قانونگذاری ایالتهای مختلف و تمام مقامات قضایی و اجرایی ایالات متحد و ایالتهای مختلف با ادای سوگند یا اعلام رسمی موظف می‌شوند از قانون اساسی حمایت نمایند، اما هیچ آزمون مذهبی به عنوان شرط لازم برای واگذاری سمت رسمی یا غیرانتفاعی در ایالات متحد وجود ندارد.

اصل هفتم

تصویب قانون اساسی از سوی مجامع نه ایالت، این قانون را بین ایالتهایی که آن را تصویب می‌نمایند لازم‌الاجرا می‌نماید.

اصلاحات قانون اساسی ایالات متحد آمریکا، و اصول افزوده شده به آن بنا به پیشنهاد کنگره و تصویب مجلسین قانونگذاری ایالتهای مختلف، به موجب اصل پنجم قانون اساسی اولیه لازم‌الاجرا می‌باشد.

اصلاحیهٔ اول [۱۷۹۱]

کنگره درخصوص ایجاد مذهب، یا منع پیروی آزادانه از آن، یا محدود ساختن آزادی بیان یا مطبوعات یا حق مردم برای برپایی اجتماعات آرام و دادخواهی از حکومت برای جبران خسارت، هیچ قانونی وضع نمی‌کند.

اصلاحیهٔ دوم [۱۷۹۱]

داشتن یک نیروی منظم شبه‌نظامی مردمی که برای امنیت یک کشور آزاد ضروری باشد و حق مردم برای حمل و نگهداری اسلحه محترم شمرده می‌شود.

اصلاحیهٔ سوم [۱۷۹۱]

هیچ سربازی نه در زمان صلح و نه در زمان جنگ بدون رضایت صاحبخانه در هیچ خانه‌ای مستقر نخواهد شد، مگر به ترتیبی که به موجب قانون معین کند.

اصلاحیهٔ چهارم [۱۷۹۱]

حق امنیت جان، مسکن، اوراق و اسناد و [مصونیت] داراییهای مردم در برابر تفتیش و توقیف غیرموجه تضمین می‌شود و هیچ‌گونه حکم بازداشت اشخاص یا توقیف اموال صادر نمی‌شود، مگر بر پایهٔ یک دلیل محتمل با سوگند یا اعلام رسمی، و محل مورد تفتیش و اشخاص یا اموالی که باید توقیف شود دقیقاً باید مشخص شود.

اصلاحیهٔ پنجم [۱۷۹۱]

هیچ شخصی به سبب ارتکاب جرم سنگین یا جرم نامعین مسؤول شناخته نخواهد شد، مگر براساس «کیفرخواست یا اعلام جرم» هیأت عالی منصفه، مگر در موارد مربوط به نیروهای زمینی، دریایی یا نیروهای شبه‌نظامی مردمی که عملاً در حال خدمت در زمان جنگ یا خطر عمومی باشند. هیچ کس برای یک جرم دو بار به حبس یا اعدام محکوم نخواهد شد. هیچ‌کس در هیچ مورد کیفری به ادای شهادت علیه خود مجبور و یا از زندگی، آزادی و دارایی خویش بدون طی مراحل قانونی لازم محروم نخواهد شد. اموال خصوصی بدون پرداخت غرامت عادلانه مورد استفاده عمومی قرار نخواهد گرفت.

اصلاحیهٔ ششم [۱۷۹۱]

در کلیهٔ دادرسیهای کیفری، متهم از حقوق ذیل برخوردار خواهد بود: حق محاکمه سریع و علنی توسط هیأت منصفهٔ بی‌طرف ایالت و منطقه‌ای که جرم در آن رخ داده است، منطقهٔ مزبور را باید قانون از پیش تعیین کرده باشد؛ حق آگاهی از ماهیت و دلیل اتهام؛ حق مواجهه با شهودی که علیه او شهادت می‌دهند؛ حق احضار شهود به نفع خود؛ و حق داشتن وکیل برای دفاع از خود.

اصلاحیهٔ هفتم [۱۷۹۱]

در دعاوی حقوق نانوشته، هنگامی که ارزش مسأله مورد اختلاف بیش از بیست دلار باشد، حق رسیدگی هیأت منصفه محفوظ خواهد بود و هر جرمی که هیأت منصفه مورد رسیدگی قرار دهد، در هیچ دادگاه دیگری در ایالات متحد به گونهٔ دیگری دوباره مورد رسیدگی قرار نخواهد گرفت مگر براساس قواعد حقوق نانوشته.

اصلاحیهٔ هشتم [۱۷۹۱]

اخذ وجه ضمان سنگین و جزای نقدی و یا اِعمال مجازات ظالمانه یا غیرمتعارف ممنوع می‌باشد.

اصلاحیهٔ نهم [۱۷۹۱]

ذکر برخی حقوق در قانون اساسی به مفهوم نفی یا انکار سایر حقوقی که مردم کسب کرده‌اند، تعبیر نخواهد شد.

اصلاحیهٔ دهم [۱۷۹۱]

اختیاراتی که به موجب قانون اساسی به ایالات متحد اعطا نگردیده و یا برای ایالتها ممنوع نشده باشد، برای ایالتهای ذی‌ربط، یا مردم محفوظ خواهد بود.

اصلاحیهٔ یازدهم [۱۷۹۸]

دعاوی مبتنی بر قانون یا انصاف که شهروند یک ایالت یا شهروندان یا اتباع یک دولت خارجی علیه یکی از ایالتهای ایالات متحد اقامه نمایند، در قوهٔ قضاییه ایالات متحد مسموع نیست.

اصلاحیهٔ دوازدهم [۱۸۰۴]

رأی‌دهندگان در ایالتهای متبوع خود گردهم آمده و با رأی مخفی، رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور راکه حداقل یک نفرشان نباید از اهالی ایالت خود آنان باشد انتخاب می‌کنند. آنان باید در ورقه‌های رأی، نام شخصی راکه به عنوان رئیس‌جمهور به او رأی داده‌اند و در ورقهٔ جداگانه دیگری، نام شخصی راکه به عنوان معاون رئیس‌جمهور به او رأی داده‌اند قید نمایند و سپس فهرستی جداگانه از اسامی کسانی راکه به عنوان رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور رأی آورده‌اند همراه با سیاههٔ تعداد آرای هر یک تهیه و پس از امضا و گواهی، ممهور و به مرکز حکومت ایالات متحد به عنوان رئیس مجلس سنا ارسال کنند. رئیس سنا در حضور اعضای سنا و مجلس نمایندگان همهٔ تأییدیه‌ها را گشوده و سپس رأیها شمارش می‌شوند. شخصی که بیشترین تعداد رأی را برای ریاست جمهوری به دست آورده باشد، به عنوان رئیس‌جمهور معرفی می‌شود، مشروط بر آنکه آرای اکثریت کل تعداد رأی دهندگان تعیین شده را به دست آورده باشد. چنانچه هیچ‌کس حائز چنین اکثریتی نباشد، در این صورت از میان کسانی که بیشترین تعداد آرا را دارا هستند ـــ و در فهرست کسانی که به آنان به عنوان رئیس‌جمهور رأی داده شده است و تعدادشان از سه نفر تجاوز نکند ـــ مجلس نمایندگان بی‌درنگ با رأی مخفی رئیس‌جمهور را انتخاب می‌کند. به هر حال در انتخاب رئیس‌جمهور، ایالتها رأی می‌دهند و نمایندگی هر ایالت دارای یک رأی می‌باشد. حد نصاب لازم برای این منظور حضور عضو یا اعضای دوسوم ایالتها می‌باشد و رأی اکثریت تمام ایالتها برای یک انتخاب ضروری است. اگر مجلس نمایندگان هنگامی که حق انتخاب به آن تفویض می‌شود قبل از روز چهارم ماه مارس بعد، رئیس‌جمهور را انتخاب ننماید، همانند مواقع فوت یا سایر ناتوانیهای مستمر رئیس‌جمهور به موجب قانون اساسی، معاون رئیس‌جمهور به جای رئیس‌جمهور انجام وظیفه خواهد کرد. فردی که بیشترین تعداد آرا را به عنوان معاون رئیس‌جمهور به دست آورده باشد، چنانچه تعداد آرا، معادل اکثریت کل تعداد رأی‌دهندگان تعیین شده باد، وی معاون رئیس‌جمهور می‌شود. و چنانچه هیچ فردی حائز چنین اکثریتی نباشد، مجلس سنا از میان دو نفر از دارندگان بیشترین تعداد رأی در فهرست، معاون رئیس‌جمهور را انتخاب می‌کند. حد نصاب لازم برای این منظور حضور دوسوم از کل تعداد نمایندگان سنا می‌باشد و اکثریت کل تعداد رأی برای یک انتخاب ضروری است. به هر حال شخصی که از نظر قانون اساسی برای مقام ریاست جمهوری فاقد صلاحیت باشد برای سمت معاونت ریاست جمهوری ایالات متحد نیز دارای صلاحیت نمی‌باشد.

اصلاحیهٔ سیزدهم [۱۸۶۵]

بخش ۱

بردگی و کار اجباری جز به عنوان مجازات جرمی که شخص طبق مقررات به آن محکوم شده باشد در ایالات متحد یا هر مکان دیگری در حوزهٔ قضایی آنها وجود ندارد.

بخش ۲

کنگره قدرت اجرای این اصل را با تصویب قوانین مقتضی دارد.

اصلاحیهٔ چهاردهم [۱۸۶۸]

بخش ۱

کلیهٔ افرادی که در ایالات متحد متولد شده یا تابعیت ایالات متحد را کسب نموده‌اند و تابع صلاحیت قضایی آن هستند تبعهٔ ایالات متحد و تبعهٔ ایالت محل اقامتشان می‌باشند. هیچ ایالتی قانونی را وضع یا اعمال نخواهد کرد که امتیازات یا مصونیتهای اتباع ایالات متحد را کاهش دهد، و هیچ ایالتی کسی را بدون طی مراحل قانونی مقتضی از زندگی، آزادی، یا حق مالکیت و نیز از حمایت مساوی قانون در حوزهٔ قضایی خود محروم نمی‌سازد.

بخش ۲

تعداد نمایندگان از میان ایالتهای مختلف برحسب تعداد جمعیت آنها با احتساب کل تعداد افراد در هر ایالت، به جز سرخ‌پوستان معاف از مالیات تعیین می‌گردند. ولی هرگاه در هر انتخاباتی برای گزینش هیأت انتخاب کنندگان رئیس‌جمهوری و معاون رئیس‌جمهور ایالات متحد، نمایندگان کنگره، مقامات اجرایی و قضایی یک ایالت

یا اعضای مجلس قانونگذاری مربوطه، حق رأی از افراد ذکور ۲۵ ساله ساکن چنین ایالتی که تبعهٔ ایالات متحد باشد سلب گردد، و یا به هر طریقی کاهش یابد، به جز به سبب شرکت در شورش یا سایر جرایم، تعداد نمایندگان به نسبت تعداد اتباع ذکور مزبور، به تعداد کل اتباع ذکور ۲۱ ساله در یک چنین ایالتی کاهش می‌یابد.

بخش ۳

شخصی که به عنوان یکی از مقامات ایالات متحد یا به عنوان عضو مجلس قانونگذاری ایالتی یا در مقام یک مسؤول اجرایی یا قضایی ایالتی، برای حمایت از قانون اساسی ایالات متحد قبلاً سوگند ادا نموده باشد، ولی بعداً علیه خود ایالت شورش یا طغیان کند یا به دشمنان وابستهٔ آن کمک و مساعدت نماید، نمی‌تواند سناتور یا نمایندهٔ کنگره، یا عضو هیأت انتخاب‌کنندهٔ رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور شود، یا هرگونه سمت کشوری و لشکری را در ایالات متحد یا در هر یک از ایالتها تصدی نماید؛ با این حال کنگره می‌تواند با رأی دوسوم [اعضای] هر یک از مجلسین عدم صلاحیت مزبور را مرتفع نماید.

بخش ۴

اعتبار بدهی دولتی ایالات متحد که قانون مجاز شناخته است، از جمله بدهیهای ناشی از پرداخت حقوق بازنشستگی و حقوق خدمات مربوط به سرکوب شورش یا طغیان، به قوت خود باقی است. اما ایالات متحد یا هیچ‌یک از ایالتها هیچ نوع بدهی یا تعهدی را که برای کمک به شورش یا طغیان بر ضد ایالات متحد حاصل شود و یا هیچ‌گونه طلبی را بابت از دست دادن یا آزادسازی برده‌ای تقبل یا پرداخت نخواهد نمود، [بلکه] کلیه بدهیها، تعهدات و مطالبات فوق غیرقانونی و بی‌اعتبار هستند.

بخش ۵

کنگره با وضع قوانین مقتضی، قدرت اعمال مفاد این اصل را دارد.

اصلاحیهٔ پانزدهم [۱۸۷۰]

بخش ۱

ایالات متحد یا هر ایالت دیگر حق رأی شهروندان ایالات متحد را به سبب نژاد، رنگ یا شرایط سابق بردگی، نفی یا محدود نمی‌نماید.

بخش ۲

کنگره از طریق وضع قوانین مقتضی، قدرت اعمال مفاد این اصل را دارد.

اصلاحیهٔ شانزدهم [۱۹۱۳]

کنگره قدرت وضع و وصول مالیات بر درآمد را از هر منبعی که حاصل شود، بدون تخصیص و تقسیم در میان ایالتهای مختلف و بدون درنظر گرفتن هرگونه آمار جمعیتی یا سرشماری، دارد.

اصلاحیهٔ هفدهم [۱۹۱۳]

سنای ایالات متحد مرکب از دو نماینده از هر ایالت می‌باشد که مردم هر ایالت برای مدت شش سال انتخاب می‌کنند. هر عضو سنا دارای یک رأی است. انتخاب‌کنندگان هر ایالت باید از شرایط لازم برای انتخاب‌کنندگان ایالتی که مجلس آن ایالت بیشترین نماینده را دارد، برخوردار باشند.

هرگاه کرسی نمایندگی ایالتی در سنا خالی شود، مقام اجرایی ایالت مزبور فرمان انتخابات را برای تصدی کرسیهای خالی صادر خواهد نمود، مشروط بر اینکه مجلس قانونگذاری هر ایالت بتواند به مسؤولان اجرایی تابع خود اختیار دهد تا زمانی که مردم کرسیهای خالی را از طریق انتخابات به شیوه‌ای که مجلس قانونگذاری ایالتی مقرر می‌کند، پر ننموده‌اند، افرادی را به طور موقت [به عنوان نماینده] منصوب کنند.

تفسیر اصلاحیهٔ حاضر به نحوی نمی‌باشد که بر انتخاب یا دورهٔ نمایندگی هر عضو سنا که قبل از تنفیذ اصلاحیه به عنوان بخشی از قانون اساسی برگزیده می‌شود، تأثیری بگذارد.

اصلاحیهٔ هجدهم [۱۹۱۹]

بخش ۱

یک سال پس از تصویب این اصل، تولید، فروش یا حمل و نقل مشروبات الکلی، اعم از وارد یا صادرکردن آنها، از ایالات متحد و کلیهٔ نقاط واقع در حوزهٔ قضایی آن، به منظور مصرف آشامیدنی، ممنوع می‌گردد.

بخش ۲

کنگره و ایالتها برای اجرای اصل حاضر از طریق وضع قوانین مقتضی، دارای اختیار متقارن می‌باشند.

بخش ۳

اصل حاضر لازم‌الاجرا نمی‌باشد مگر اینکه ظرف هفت سال از تاریخی که کنگره آن را به هر یک از ایالتها ارسال می‌کند، از سوی مجلسین قانونگذاری چندین ایالت، به ترتیب پیش‌بینی شده در قانون، به عنوان اصلاحیهٔ قانون اساسی تصویب شود.

اصلاحیهٔ نوزدهم [۱۹۲۰]

[دولت] ایالات متحد یا هر یک از ایالتها حق رأی شهروندان

ایالات متحد را به لحاظ جنسیت، نفی یا محدود نمی‌نماید.
کنگره با وضع قوانین مقتضی قدرت اعمال این اصل را دارد.

اصلاحیهٔ بیستم [۱۹۳۳]
بخش ۱
پایان دورهٔ مأموریت رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور در ساعت ۱۲ ظهر روز بیستم ژانویه و دورهٔ نمایندگی اعضای سنا و نمایندگان مجلس در ساعت ۱۲ ظهر روز سوم ژانویه سالی که دوره‌های مزبور ــ چنانچه اصل حاضر به تصویب نرسیده بود ــ پایان می‌پذیرفت، می‌باشد، و از آن پس دورهٔ جانشینان آنان آغاز می‌شود.

بخش ۲
کنگره حداقل یک بار در سال تشکیل جلسه می‌دهد و درصورتی که قانوناً روز خاصی را تعیین ننماید، جلسهٔ مزبور در سال ۱۲ روز سوم ژانویه تشکیل می‌گردد.

بخش ۳
اگر در تاریخ تعیین شده برای آغاز دوره مأموریت ریاست جمهوری، رئیس‌جمهور منتخب فوت نماید، معاون منتخب وی رئیس‌جمهور می‌شود. چنانچه رئیس‌جمهور قبل از موعد مقرر برای آغاز دوره مأموریتش انتخاب نشده باشد و یا اگر رئیس‌جمهور منتخب حائز شرایط لازم نباشد، معاون منتخب تا زمانی که رئیس‌جمهور واجد شرایط انتخاب شود به عنوان رئیس‌جمهور انجام وظیفه می‌نماید. هرگاه رئیس‌جمهور منتخب و نیز معاون منتخب وی حائز شرایط لازم نباشد، کنگره می‌تواند به موجب قانون شخص رئیس‌جمهور و نیز نحوهٔ انتخاب وی را اعلام کند. شخص مزبور تا زمانی که رئیس‌جمهور یا معاون رئیس‌جمهور واجد شرایط شوند براساس قانون مذکور انجام وظیفه می‌نماید.

بخش ۴
برای موارد فوت هر یک از افرادی که مجلس نمایندگان می‌تواند درصورت برخوردار بودن از حق انتخاب، یک نفر را از میان آنان به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب نماید، و برای موارد فوت هر یک از افرادی که مجلس سنا می‌تواند در صورت برخوردار بودن از حق انتخاب، یک نفر را از میان آنان به عنوان معاون رئیس‌جمهور انتخاب نماید، کنگره از طریق قانون پیش‌بینیهای لازم را به عمل می‌آورد.

بخش ۵
بخشهای (۱ و ۲) در روز پانزدهم اکتبر پس از تاریخ تصویب این اصل لازم‌الاجرا می‌شوند.

بخش ۶
اصل حاضر لازم‌الاجرا نمی‌باشد مگر اینکه ظرف هفت سال از تاریخ ارسال آن، مجلسین قانونگذاری سه‌چهارم ایالتها آن را به عنوان اصلاحیهٔ قانون اساسی تصویب نمایند.

اصلاحیهٔ بیست و یکم [۱۹۳۳]
بخش ۱
بدین‌وسیله اصل هجدهم اصلاحیهٔ قانون اساسی ایالات متحد ملغی می‌گردد.

بخش ۲
حمل و نقل یا وارد کردن مشروبات الکلی به منظور استفاده یا تحویل آنها در هر ایالت، قلمرو، یا [مناطق] تحت تملک ایالات متحد، برخلاف قوانین آنها بدین‌وسیله ممنوع اعلام می‌گردد.

بخش ۳
اصل حاضر لازم‌الاجرا نمی‌باشد مگر این‌که ظرف هفت سال از تاریخی که کنگره آن را به ایالتها ارسال می‌کند، از سوی مجامع چندین ایالت به ترتیبی که در قانون‌اساسی پیش‌بینی شده است، به عنوان اصلاحیهٔ قانون اساسی تصویب شود.

اصلاحیهٔ بیست و دوم [۱۹۵۱]
بخش ۱
هیچ‌کس بیش از دوبار به سمت ریاست جمهوری انتخاب نخواهد شد، و شخصی که بیش از دو سال تصدی سمت ریاست جمهوری دوره‌ای راکه شخص دیگری به عنوان رئیس‌جمهور دورهٔ مزبور انتخاب شده است به عهده داشته یا به عنوان کفیل ریاست جمهوری انجام وظیفه کرده باشد، نمی‌تواند بیش از یک بار به سمت ریاست جمهوری انتخاب گردد. اما اصل حاضر در مورد شخصی که در زمان پیشنهاد اصل توسط کنگره، رئیس‌جمهور باشد اعمال نخواهد شد، و مانع از این نمی‌شود که شخصی که در طول مدت لازم‌الاجرا گردیدن این اصل در سمت ریاست جمهوری یا کفالت ریاست جمهوری است، بقیهٔ دورهٔ مزبور را در سمت خود باقی بماند.

بخش ۲
اصل حاضر لازم‌الاجرا نمی‌باشد مگر این‌که ظرف هفت سال از تاریخی که کنگره آن را به ایالتها ارسال می‌کند، از سوی مجالس قانونگذاری سه‌چهارم ایالتها، به عنوان اصلاحیه قانون اساسی تصویب شود.

اصلاحیهٔ بیست و سوم [۱۹۶۱]

بخش ۱

حوزه‌ای که مقر حکومت ایالات متحد است باید به شیوهٔ مورد نظر کنگره تعدادی انتخاب‌کننده رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور به تعداد کل سناتورها و نمایندگان مجاز حوزهٔ مزبور در کنگره ــ درصورتی که ایالت باشد ــ تعیین نماید. ولی تعداد فوق نباید به هیچ‌وجه از تعداد انتخاب‌کنندگان کم‌جمعیت‌ترین ایالتها بیشتر باشد؛ این تعداد بر کسانی که ایالتها تعیین می‌کنند، افزوده می‌شود. اما آن به منظور انتخاب رئیس‌جمهور و معاون وی، به عنوان انتخاب‌کنندگان منتخب یک ایالت محسوب می‌شوند، و باید در حوزهٔ مربوطه تشکیل جلسه داده و وظایف محوله را به موجب اصل دوازدهم اصلاحیه، به انجام برسانند.

بخش ۲

کنگره با وضع قوانین مقتضی، قدرت اعمال اصل حاضر را دارد.

اصلاحیهٔ بیست و چهارم [۱۹۶۴]

بخش ۱

ایالات متحد یا هر یک از ایالتها حق رأی شهروندان ایالات متحد را در هر انتخابات مقدماتی یا انتخابات ریاست جمهوری یا معاون ریاست جمهوری برای انتخاب کنندگان رئیس‌جمهور یا معاون رئیس‌جمهور یا برای سناتورها یا نمایندگان مجلس در کنگره به دلیل عدم پرداخت هرگونه مالیات سرانه یا مالیاتهای دیگر، نفی یا محدود نمی‌کند.

بخش ۲

کنگره با وضع قوانین مقتضی، قدرت اعمال اصل حاضر را دارد.

اصلاحیهٔ بیست و پنجم [۱۹۶۷]

بخش ۱

درصورت عزل، فوت یا کناره‌گیری رئیس‌جمهور از سمت خود، معاون وی رئیس‌جمهور می‌شود.

بخش ۲

هرگاه سمت معاون ریاست جمهوری بلاتصدی شود، رئیس‌جمهور یک نفر را به عنوان معاون خود نامزد می‌نماید که درصورت تأیید رأی اکثریت مجالس قانونگذاری، سمت مزبور را عهده‌دار می‌شود.

بخش ۳

هرگاه رئیس‌جمهور طی اعلامیهٔ کتبی به رئیس موقت سنا و رئیس مجلس نمایندگان اطلاع دهد که توان استفاده از اختیارات و انجام وظایف ریاست جمهوری را ندارد، و تا زمانی که اعلامیه‌ای کتبی مبنی بر لغو اعلامیهٔ پیشین ارسال ننماید، معاون وی به عنوان کفیل رئیس‌جمهور اختیارات و وظایف مزبور را عهده‌دار می‌شود.

بخش ۴

هرگاه معاون رئیس‌جمهور و اکثریتی متشکل از مقامات اصلی دستگاههای اجرایی یا هر مرجع دیگری که کنگره می‌تواند به موجب قانون پیش‌بینی نماید، طی اعلامیه‌ای کتبی به رئیس موقت سنا و رئیس مجلس نمایندگان اطلاع دهند که رئیس‌جمهور توان استفاده از اختیارات و انجام وظایف ریاست جمهوری را ندارد، معاون رئیس‌جمهور بی‌درنگ به عنوان کفیل ریاست جمهوری اختیارات و وظایف فوق را به عهده می‌گیرد.

از آن پس در صورتی که رئیس‌جمهور با اعلامیه‌ای کتبی به رئیس موقت سنا و رئیس مجلس نمایندگان اطلاع دهد که ناتوانی وی رفع شده است، می‌تواند اعمال اختیارات و انجام وظایف ریاست جمهوری را دوباره عهده‌دار گردد، مگر اینکه معاون رئیس‌جمهور و اکثریتی متشکل از مقامات اصلی بخشهای اجرایی، یا مراجع دیگری که کنگره می‌تواند از طریق قانون پیشبینی کند ظرف چهار روز طی اعلامیه‌ای کتبی به رئیس موقت سنا و رئیس مجلس نمایندگان اطلاع دهند که رئیس‌جمهور توان استفاده از اختیارات و انجام وظایف ریاست جمهوری را ندارد. در این صورت، چنانچه کنگره جلسه رسمی نداشته باشد ظرف چهل و هشت ساعت تشکیل جلسه خواهد داد و در این مورد تصمیم‌گیری می‌کند. چنانچه کنگره ظرف بیست و یک روز پس از دریافت اعلامیهٔ کتبی اخیر، یا در صورتی که جلسه رسمی نداشته باشد، ظرف بیست و یک روز پس از اینکه از کنگره خواسته می‌شود، تشکیل جلسه دهد و بادوسوم آرای هر دو مجلس تشخیص دهد که رئیس‌جمهور توان استفاده از اختیارات و انجام وظایف ریاست جمهوری را ندارد، معاون رئیس‌جمهور به عنوان کفیل وی انجام همان وظایف را به عهده می‌گیرد. در غیر این صورت رئیس‌جمهور اختیارات و وظایف خود را دوباره برعهده می‌گیرد.

اصلاحیهٔ بیست و ششم [۱۹۷۱]

بخش ۱

ایالات متحد یا هر یک از ایالتها حق رأی شهروندان ایالات متحد راکه به سن هجده سالگی یا بیشتر رسیده باشند، نفی یا محدود نمی‌کند.

بخش ۲

کنگره با وضع قوانین مقتضی، قدرت اعمال، اصل حاضر را دارد.

اصلاحیهٔ بیست و هفتم (مصوب ۷ مهٔ ۱۹۹۲)

هیچ قانونی که مستمری پرداختی درازای خدمات سناتورها و نمایندگان مجلس را تغییر دهد به مورد اجرا گذاشته تخواهد شد، مگر آنکه در آن فاصله انتخابات مجلس نمایندگان برگذار شده باشد.*

[* برگرفته از: *قانون اساسی ایالات متحد آمریکا*. تهیه کننده: دفتر توافقهای بین‌المللی، تهران: ریاست جمهوری، معاونت پژوهش تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور، ۱۳۷۸.]

اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندی (۱۷۸۹)

اعلامیهٔ فرانسوی حقوق بشر و شهروندی از سبک و اسلوب «اعلامیهٔ استقلال آمریکا» و «اعلامیهٔ استقلال هلند» با تأکید بر این که حقوق بنیادی آزادی و برابری برآمده از طبیعت است و این که هر حکومتی این حقوق را نادیده بگیرد فاقد مشروعیت است و باید برانداخته شود پیروی کرده است. این اعلامیه را «مجلس ملی» انقلابی در ۲۷ اوت ۱۷۸۹ به تصویب رساند و انهدام رژیم کهن را که در حال انجام بود جلو انداخت.

برغم تشابه زیربناهای فلسفی اعلامیه‌های آمریکایی و فرانسوی در موارد مهمی با یکدیگر تفاوت دارند که بیشتر نتیجه شرایط بود که در آن برآمدند. در حالی که «انقلاب آمریکا» علیه پادشاه انگلستان کاملا طبیعتی عقیدتی و سیاسی داشت. انقلاب فرانسه علیه خاندان سلطنتی آن کشور ویژگیهای اجتماعی و اقتصادی داشت؛ انقلاب فرانسه بیشتر یک انقلاب طبقاتی علیه اشرافیت و امتیازات طبقاتی بود تا یک انقلاب سیاسی. بنابراین، بسیاری از اصولی که در اعلامیهٔ فرانسوی تجسم‌یافته برابرنهادی نسبت به وضعیت موجود بود: حق برابری قانونی در مورد مالیات و اشتغال واکنشی بود به امتیازات شغلی اشرافی؛ حقوق حکومت مبتنی بر نمایندگی واکنشی بود به خودکامی سلطنتی؛ و حق حکومت قانون واکنشی بود نسبت به اعمال خودسرانهٔ سلطنت.

تفاوت مهم دیگر بین این دو مسند ناشی از اسلاف اندیشمند خاص هر یک از آنها است. در حالی که اعلامیهٔ آمریکایی ریشه در نظریهٔ لاک دارد که افراد صاحب حقوق طبیعی هستند، اعلامیهٔ فرانسوی بیشتر از ژان ژاک روسو تأثیر پذیرفته که افراد فقط در جامعهٔ سیاسی است که می‌توانند حقوق طبیعی خود را دریابند، از آنجا است که اعلامیهٔ فرانسوی بر حقوق شهروندی تأکید می‌ورزد.

پیشگفتار

نمایندگان مردم فرانسه، که مجلس ملی را تشکیل داده‌اند، با توجه به اینکه جهل، نادیده گرفتن یا خوارشمردن حقوق بشر یگانه علل بدبختیها و تباهی حکومتها است، مصمم شده‌اند تا در «اعلامیه‌ای» متین، حقوق طبیعی، غیرقابل انتقال و مقدس بشر را اعلان کنند، با این هدف که این «اعلامیه» دائماً به همهٔ شهروندان عرضه شود، حقوق و وظایف آنها را بی‌وقفه به آنان یادآوری کند؛ با این هدف که اقدامات قوهٔ قانونگذاری و همهٔ مقامات قوهٔ مجریه، از آنجا که به طور دائم با هدف هر یک از نهادهای سیاسی مقایسه می‌شوند، مورد احترام بیشتری قرار گیرند؛ با این هدف که خواسته‌های شهروندان، که بر اصولی ساده و تردیدناپذیر بنیاد نهاده شده، همیشه به پشتیبانی از «قانون اساسی» و خیر عمومی بینجامد.

با توجه به آنچه گفته شد، «مجلس ملی» در حضور و تحت توجهات خداوند متعال، «حقوق بشر و شهروندی» را به رسمیت می‌شناسد و اعلام می‌دارد:

مادهٔ یک

ابنای بشر از نظر حقوقی آزاد و برابر زاده شده‌اند و آزاد و برابر باقی می‌مانند. تمایزات اجتماعی فقط بر اساس مصالح عمومی مجاز است.

مادهٔ دو

هدف هر اجتماع سیاسی صیانت از حقوق طبیعی و غیرقابل اسقاط بشری است. این حقوق عبارتند[1] از «آزادی»، «مالکیت»، «امنیت» و «ایستادگی در برابر ستم».

مادهٔ سه

اساس هر نوع حاکمیتی اساساً از ملت است. هیچ شخص حقوقی یا حقیقی حق اعمال اقتداری را ندارد مگر آن که صریحاً از ملت ناشی شده باشد.

مادهٔ چهار

آزادی توانایی انجام هر کاری است مشروط بر آن که به سایرین آزار نرساند: بدین ترتیب، اعمال حقوق طبیعی هر کس مرز و محدودیتی ندارد مگر آن که مانع بهره‌مند شدن سایر افراد جامعه از آن حقوق شود. این محدودیتها را فقط «قانون» معین می‌کند.

مادهٔ پنج

قانون فقط می‌تواند اعمالی را منع کند که برای جامعه زیان‌بخش باشند. هر آنچه را که قانون منع نکرده نمی‌توان ممنوع ساخت و هیچ کس را نمی‌توان به کاری که قانون مقرر نکرده مجبور ساخت.

مادهٔ شش

«قانون» بیان ارادهٔ عموم است. همهٔ شهروندان حق دارند شخصاً یا بواسطهٔ نمایندگان خود، در وضع قوانین شرکت جویند. قانون چه مجازات کند و چه حمایت نماید باید برای همهٔ مردم یکسان باشد. همهٔ شهروندان، که از نظر قانون برابرند، برای احراز مقامات عالیه، پستها و مشاغل دولتی، با رعایت شایستگی، بدون هرگونه تمایزی مگر قابلیت و تقوایی که دارند، در شرایط یکسان قرار دارند.

مادهٔ هفت

هیچ کس را نمی‌توان متهم، بازداشت یا زندانی کرد مگر به حکم قانون، آن هم به گونه‌ای که در قانون مقرر شده است. کسانی که صدور و اجرای احکام خودسرانه را وسوسه یا تسریع کنند یا موجب شوند که چنین احکامی اجرا شوند مجازات می‌شوند؛ لیکن هر یک از شهروندان که به موجب قانون احضار یا بازداشت می‌شود باید فوراً اطاعت کند؛ مقاومت در برابر قانون جرم است.

مادهٔ هشت

قانون فقط مجازاتهایی را تعیین می‌کند که کاملا ضروری باشند؛ و هیچ کس را نمی‌توان مجازات کرد مگر به حکم قانونی که پیش از وقوع آن جرم وضع و اعلان شده و به مرحلهٔ اجرا درآمده باشد.

مادهٔ نه

از آنجا که اصل بر برائت فرد است مگر آن که بزهکاری وی اثبات گردد، در صورتی که قرار باشد کسی بازداشت شود جز اعمالی که برای تأمین امنیت او ضروری است هرگونه سخت‌گیری یا خشونتی را قانون باید ممنوع نماید.

مادهٔ ده

هیچ کس را نمی‌توان به دلیل عقایدش، حتی عقیدهٔ مذهبی، مورد آزار و اذیت قرار داد، مگر آن که ابراز آن عقاید موجب اخلال نظم و قانون رسمی شود.

مادهٔ یازده

آزادی ارتباط اندیشه‌ها و عقاید یکی از گرانبهاترین حقوق بشری است. هر شهروندی می‌تواند آزادانه سخن بگوید، بنویسد و منتشر کند، مگر در مواردی که از این آزادی آن گونه که قانون مقرر کرده سوءِاستفاده شود.

مادهٔ دوازده

برای تضمین «حقوق بشر و شهروندی» نیروی انتظامی لازم است، لذا، این نیرو برای حفظ منافع همگان تأسیس می‌شود و نه برای استفادهٔ ویژهٔ کسانی که این قدرت به آنان واگذار شده است.

مادهٔ سیزده

برای نگهداری نیروی انتظامی، و برای هزینه‌های اجرایی، مالیات بر عامه ضروری است که باید به طور مساوی میان همهٔ شهروندان، به نسبت دارایی و توانایی پرداختشان تقسیم شود.

مادهٔ چهارده

همه شهروندان حق دارند شخصاً یا بواسطهٔ نمایندگان خود، بر ضرورت مالیات بر عامه تحقیق کنند، آزادانه آن را بپذیرند، و بر مصارف آن نظارت کنند و تناسب، اساس، گردآوری و دورهٔ وصول مالیات را محاسبه نمایند.

مادهٔ پانزده

جامعه حق دارد از هر یک از مقامات دولتی برای کارهایش توضیح بخواهد.

مادهٔ شانزده

در جامعه‌ای که تمهیدات کافی برای ضمانت حقوق افرادش وجود نداشته باشد یا تفکیک قوا در آن نباشد، «قانون اساسی» وجود ندارد.

مادهٔ هفده

از آنجا که حق مالکیت مقدس و مصون از تعرض است، هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد، مگر به خاطر مصالح عمومی ضرورت آن قانوناً تعیین شده باشد، مشروط بر آن که خسارت مالک قبلا جبران گردید باشد.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

قانون اساسی نُروژ (۱۸۱۴)

در قرنهای دوازدهم تا چهاردهم آگاهیِ ملی نـروژیها بـتدریج پدیدار شد، و پادشاهی نروژ انسجام یافت. ولی این تحول در سالهای ۱۳۴۹–۱۳۵۰، هنگامی که طاعون خیارکی تقریباً نیمی از جمعیت کشور را از میان برد و اقتصاد آن را ویران کرد، منقطع شد. آن ملت ضعیف شده در سال ۱۳۸۷ با دانمارک متحد و بیش از پانصد سال در آن اتحاد باقی ماند.

در پایان قرن هجدهم نروژیها از حکومت دانمارک ابراز نارضایی کردند. پیشرفت اقتصادی تأثیر شدیدی بر احساس قدرت و بیداری آگاهی ملی آنها داشت، همچنان که در آمریکا و استانهای هـلندی داشت.

در ۱۸۰۷ فردریک، پادشاه دانمارک، علیه انگلستان با ناپلئون متحد شد و نروژ را به جنگی ناخواسته کشـاند کـه بـرای نـروژیها مصیبت‌بار بود. شش سال بعد، وقتی که ناپلئون در نـبرد لایـپزیک شکست خورد، نروژیها فرصتی یافتند تا استقلال خود را از دانمارک اعلام کنند. ولی عُمر این استقلال کـوتاه بـود، زیـرا سـوئد، مـتحدِ انگلستان، به نروژ چشم طمع داشت. کـریستیان فـردریک، ولیـعهد دانمارک، در تلاش برای گردآوردن نروژیها عـلیه سـوئد، مـجلس مؤسسانی را فراخواند، که قـانون اسـاسی را تـصویب و کـریستیان فردریک را به پادشاهی کشور مستقل نروژ برگزید. آن قانون اساسی در ۱۷ مهٔ ۱۸۱۴ امضا شد. دو ماه بعد، نیروهای سوئد کریستیان را از نروژ بیرون راندند.

اتحاد نُروژ و سوئد تا نود و یک سال بعد ادامه یافت. اما سوئد اعتبار قانون اساسی نروژ را به طور اصـولی پـذیرفت، و فـقط بـر اصلاحات قانونی کوچکی مانند به رسمیت شناختن پادشاه سوئد و اداره امور خارجی به وسیلهٔ سوئد اصرار ورزید. نروژ در اموری چون خودگردانی در امور داخـلی تـقریباً خـودمختاری کـامل داشت، و استورتینگ (پارلمان) اجازه داشت که به کار خود ادامه دهد. با این حال، در اواخر قرن نوزدهم نروژیها حتی با اقتدار محدود سوئد نیز مخالفت کردند. در ۷ ژوئن ۱۹۰۵، پارلمان آن اتحاد را لغو کرد، و در این‌باره از سوئد کاری ساخته نبود.

در نروژ گرایشهایی به جمهوری وجود داشت، اما سلطنت‌طلبان در یک همه‌پرسی ملی فایق آمدند. از شاهزاده کارل دانمارکی برای پذیرش تاج و تخت نروژ دعوت شد؛ او در ۲۵ نوامبر ۱۹۰۵ با عنوان هوکُن هفتم به نروژ آمد. قانون اساسی بار دیگر اندکی اصلاح شد. (قانون اساسی مندرج در اینجا متن اصلاح شده است.)

قانون اساسی نروژ افکار انقلابی فرانسـه، عـناصری از اصـول قانون اساسی ایالات متحد و سنّت پارلمانی انگلستان، و برخـی از وجوه صرفاً نروژی را درهم آمیخت. مذهب اهمیتی بسیار چشمگیر دارد، همچنین است قدرت مطلق اجرایی که اصولاً به پادشاه تفویض شده است (بخش ۳). پادشاه مشخصاً حق گماردن اعـضای هـیأت دولت، مقامات کشوری و لشکری، تصویب فرامین قـانونی، و عـفو مجرمان را دارد. با این حال، امروزه قانون اساسی کشور در عمل با عبارات رسمی آن سند تفاوت اساسی دارد، و امتیازات پادشاه بشدت کاهش یافته است. درواقع، پادشاه امروزی، همچون در کشـورهای پادشاهی مشروطهٔ دیگر، بیشتر یک مقام تشریفاتی است. «شـورای دولت»، که نقش کابینه یا هیأت دولت را دارد، در برابر اسـتورتینگ (پارلمان) پاسخگو است، و پارلمان نیز به نوبهٔ خود در برابـر مـلت مسؤول است.

الف. شکل حکومت و مذهب

بخش ۱

پادشاهی نروژ کشوری است آزاد، مستقل، غـیرقابل تـقسیم، و غیرقابل انتقال. شکل حکومت آن پادشاهی محدود و موروثی است.

بخش ۲

همهٔ ساکنان این پادشاهی حق دارند کـه آزادانـه بـه اعـتقادات مذهبی خود عمل کنند.

مذهب انجیلی ـ لوتری [پروتستان] مذهب رسمی کشـور بـاقی خواهد ماند. ساکنانِ معترف به این مذهب ملزم خـواهـند بـود کـه فرزندانشان را نیز به همین آیین بار آورند.

ب. قوهٔ مجریه، پادشاه، و خاندان سلطنت

بخش ۳

قوهٔ مجریه به پادشاه تفویض می‌شود.

بخش ۴

پادشاه همواره معترف به مذهب انجیلی ـ لوتری خواهد بود، و از

آن حمایت و حفاظت خواهد کرد.

بخش ۵

شخص پادشاه مقدس خواهد بود. نمی‌توان او را مورد انتقاد یا اتهام قرار داد. مسؤولیت برعهدهٔ شورای او [کابینه] خواهد بود.

بخش ۶

نظامِ جانشینی موروثی و از جانب پدر خواهد بود، به صورتی که فقط فرزَندان ذکورِ حاصل از ازدواج قانونی می‌توانند جانشین پیشینیان ذکور شوند، و نزدیک‌ترین خط نسبت به کسی که دورتر باشد و بزرگ‌ترین شخص نسبت به کوچک‌تر حق تقدم دارد.

فرزند ذکورِ به دنیا نیامده نیز در شمار کسانی که صلاحیت جانشینی دارند قرار می‌گیرد و به محض آن‌که پس از مرگ پدرش به دنیا بیاید در خط جانشینی مکان شایستهٔ خود را اشغال خواهد کرد.

هرگاه شاهزاده‌ای واجد صلاحیت دستیابی به تاج و تخت نروژ به دنیا بیاید، نام و زمان تولد او به اطلاع نخستین جلسهٔ پارلمان خواهد رسید و در صورتجلسهٔ آن درج خواهد شد.

بخش ۷

اگر شاهزاده‌ای واجد صلاحیت جانشینی وجود نداشته باشد، پادشاه می‌تواند جانشین خود را به پارلمان پیشنهاد کند، و پارلمان اگر نامزد پادشاه را قابل قبول نداند حق انتخاب دارد.

بخش ۸

سن بلوغ پادشاه را قانون تعیین خواهد کرد.

به محض این‌که پادشاه به سن بلوغ قانونی رسد، مراتب بلوغ خود را علناً اعلام خواهد کرد.

بخش ۹

به محض آن‌که پادشاه، در سن کامل بلوغ، به حکومت برسد، در مقابل پارلمان به این شرح ادای سوگند خواهد کرد: «عهد می‌بندم و سوگند می‌خورم که به پادشاهی نروژ مطابق قانون اساسی و قوانین آن حکومت کنم، پس خداوند قادر و اعلم مرا یاری دهد!»

اگر پارلمان در آن زمان در حال اجلاس نباشد، ادای سوگند به طور کتبی در شورای دولت صورت می‌گیرد و در نخستین جلسهٔ بعدی پارلمان با تشریفات رسمی به وسیلهٔ پادشاه تکرار خواهد شد.

بخش ۱۰

(حذف شد)

بخش ۱۱

پادشاه در مملکت اقامت خواهد داشت و، بدون موافقت پارلمان، هیچ‌گاه بیش از شش ماه متوالی در خارج از مملکت اقامت نخواهد کرد؛ درغیرِ این‌صورت، حق شخص خود را در مورد تخت و تاج از دست خواهد داد.

پادشاه نمی‌تواند سلطنت یا حکومت [کشور] دیگری را بدون موافقت پارلمان بپذیرد، و این کار مستلزم دوسوم آرا است.

بخش ۱۲

پادشاه شخصاً شورایی از میان شهروندان نروژ که دارای حق رأی باشند برخواهد گزید. این شورا تشکیل خواهد شد از یک نخست‌وزیر و دست‌کم هفت عضو دیگر.

بیش از نیمی از اعضای «شورای دولت» متعهد به مذهب رسمی کشور خواهند بود.

پادشاه کارها را، هرقدر مقتضی بداند، میان اعضای شورای دولت تقسیم خواهد کرد. پادشاه می‌تواند در شرایط فوق‌العاده، گذشته از اعضای عادی شورای دولت، از شهروندان دیگر نروز، به استثنای اعضای پارلمان، برای شرکت در شورای دولت دعوت کند.

زن و شوهر، والدین و فرزندان، یا دو برادر یا خواهر نمی‌توانند همزمان عضو شورای دولت باشند.

بخش ۱۳

پادشاه، هنگام سفرهایش در داخل مملکت، می‌تواند حکومت را به شورای دولت واگذار کند. شورای دولت به نام پادشاه و از طرف او امور حکومت را اداره خواهد کرد. شورا مقررات این قانون اساسی و دستورالعملهایی را که پادشاه در اجرای آن صادر می‌کند بدقت رعایت خواهد کرد.

دربارهٔ دستورات کار اتخاذ تصمیم با رأی‌گیری خواهد شد؛ درصورتی که تعداد آرا برابر باشد، نخست‌وزیر یا، در غیاب او، عضو ارشد شورای دولت که در جلسه حاضر باشد دو رأی خواهد داشت.

شورای دولت گزارش اموری را که بدین‌ترتیب دربارهٔ آنها تصمیم‌گیری کرده است به پادشاه تقدیم خواهد داشت.

بخش ۱۴

پادشاه می‌تواند «دبیران دولتی» را برای کمک به اعضای شورای دولت منصوب کند که وظایف آنها خارج از شورای دولت خواهد بود. هر دبیر دولتی از طرف عضوی از شورای دولتی که منسوب به او است و در محدودهٔ تصمیم‌گیری آن عضو اقدام خواهد کرد.

بخش ۱۵

(حذف شد)

بخش ۱۶

پادشاه برای همهٔ مراسم رسمی کلیساها و عبادات علنی، و همهٔ جلسات و تجمعاتی که به امور مذهبی مربوط باشند، دستورالعمل صادر خواهد کرد، و مراقب خواهد بود که آموزگاران عمومی مذهبی از مقرراتی که برایشان وضع شده است پیروی کنند.

بخش ۱۷

پادشاه می‌تواند فرمانهایی دربارهٔ تجارت، تعرفه‌ها، داد و ستد و صنعت، و پلیس صادر یا لغو کند؛ اما این کار نباید مغایر با قانون اساسی یا قوانین مصوب پارلمان باشد (به‌ترتیبی که در بخشهای ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ این متن تجویز شده است). این‌گونه فرمانها تا تشکیل پارلمان بعدی موقتاً اجرا خواهند شد.

بخش ۱۸

پادشاه، به عنوان قاعده‌ای کلی، موجبات جمع‌آوری مالیاتها و عوارضی راکه پارلمان وضع می‌کند فراهم خواهد کرد.

بخش ۱۹

پادشاه اطمینان حاصل خواهد کرد که اموال متعلق به دولت، همچنین امتیازات و انحصارات آن، به گونه‌ای که به وسیلهٔ پارلمان مقرر می‌شود و با رعایت کمال صرفه و صلاح عمومی، مورد استفاده قرار گیرد و اداره شود.

بخش ۲۰

پادشاه در «شورای دولت» حق خواهد داشت که مجرمان را پس از صدور حکم مجازاتشان عفو کند. مجرم حق خواهد داشت که «مراحم ملوکانه» را بپذیرد یا به مجازات تعیین شده تن دردهد.

در دادخواهیهایی که در مقابل دادگاه قانون اساسی مملکت مطرح می‌شوند، امکان عفو جز معاف کردن از مجازات اعدام وجود ندارد.

بخش ۲۱

پادشاه کلیهٔ مقامات ارشد کشوری، مذهبی، و لشکری را با مشورت شورای دولتش برمی‌گزیند و منصوب می‌کند. این‌گونه مقامات باید سوگند یاد کنند یا، اگر بر طبق قانون از ادای سوگند معاف باشند، مؤکداً اطاعت و تبعیت خود را از قانون اساسی و پادشاه اعلام دارند. شاهزادگانی که در خط جانشینی هستند نباید عهده‌دار مقامات ارشد کشوری شوند.

بخش ۲۲

پادشاه می‌تواند نخست‌وزیر و سایر اعضای شورای دولت و همچنین دبیران دولتی را پس از استماع نظر شورای دولت دربارهٔ موضوع، و بدون هرگونه رأی قبلی دادگاه، برکنار کند. همین اختیار در مورد مقامات عالیهٔ شاغل در ادارات دولتی یا در خدمات دیپلماتیک و کنسولی، تا عالی‌ترین مدارج مقامات کشوری و مذهبی، فرماندهان هنگها و دیگر تشکلهای نظامی، فرماندهان پادگانها و فرماندهان نظامی کشتیهای جنگی نیز صادق است. دربارهٔ تعلق گرفتن مستمری به مقامات ارشدی که بدین‌ترتیب برکنار می‌شوند پارلمان بعدی تصمیم خواهد گرفت. در این فاصله، دوسوم حقوق قبلی به آنان پرداخت خواهد شد.

سایر مقامات عالیه را پادشاه فقط زمانی می‌تواند معلق کند که اقدامات قضایی علیه آنان صورت گیرد، اما، تا وقتی که رأی دادگاه دربارهٔ آنان صادر نشده باشد، نه می‌توان آنان را برخلاف میلشان برکنار کرد و نه منتقل.

همهٔ مقامات عالیه را با رسیدن به سن بازنشستگی می‌توان، بدون هرگونه رأی قبلی دادگاه، از شغل خود برکنار کرد.

بخش ۲۳

پادشاه می‌تواند، به هر کس که مایل باشد، به عنوان پاداش خدمات برجسته افتخاراتی اعطا کند، و این امر علناً اعلام خواهد شد؛ اما [این افتخار] نمی‌تواند درجه یا عنوانی غیر از چیزی باشد که به آن شغل تعلق می‌گیرد. این افتخار هیچ کس را از وظایف متعارف و تعهدات شهروندان معاف نمی‌کند، و موجب هیچ‌گونه امتیازی برای دستیابی به مقامات ارشد رسمی در دولت نمی‌شود. مقامات ارشدی که با احترام از مقام خود برکنار شوند می‌توانند آن عنوان یا درجهٔ مقام خود را حفظ کنند. اما این امر در مورد اعضای شورای دولت یا دبیران دولتی مصداق ندارد.

از این پس هیچ‌گونه امتیاز موروثی فردی یا مختلط به کسی اعطا نخواهد شد.

بخش ۲۴

پادشاه مقامات دربار سلطنتی را به تشخیص خود عزل و نصب خواهد کرد.

بخش ۲۵

پادشاه فرمانده کل ارتش و نیروی دریایی نروژ خواهد بود. تعداد این نیروها را بدون موافقت پارلمان نمی‌توان افزایش یا کاهش داد. آنان را نمی‌توان به خدمت قدرتهای خارجی مأمور کرد، و نیز نمی‌توان نیروهای نظامی هرگونه قدرت خارجی را، جز نیروهای کمکی علیه حملهٔ دشمن، بدون موافقت پارلمان به داخل مملکت آورد.

افراد سهمیهٔ سرزمینی و دیگر قوایی راکه نتوان آنها را به عنوان نیروهای خط جبهه طبقه‌بندی کرد هرگز نمی‌توان، بدون موافقت پارلمان، به خارج از مرزهای مملکت اعزام کرد.

بخش ۲۶

پادشاه حق دارد که نیروها را جمع کند، برای دفاع از مملکت وارد جنگ شود و صلح نماید، پیمانهایی منعقد یا لغو کند، نمایندگانی سیاسی اعزام کند یا بپذیرد.

امضای عهدنامه‌های واجد اهمیت خاص، و به طورکلی انعقاد عهدنامه‌هایی که اجرای آنها به موجب قانون اساسی مستلزم قانونی جدید یا تصمیمی از سوی پارلمان باشد، تا زمانی که پارلمان موافقت خود را اعلام نکرده باشد الزام‌آور نخواهد بود.

بخش ۲۷

همهٔ اعضای شورای دولت باید در شورای دولت حضور یابند، مگر آن‌که غیبت آنها قانونی باشد، و در این شورا هیچ تصمیمی نمی‌توان گرفت مگر این‌که بیش از نیمی از اعضا حضور داشته باشند.

آن عده از اعضای شورای دولت که معترف به مذهب رسمی کشور نباشند در اقداماتی که مربوط به کلیسای دولت [رسمی] است شرکت نخواهند کرد.

بخش ۲۸

پیشنهادهای مربوط به انتصاب مقامات عالیهٔ رسمی و سایر موضوعات مهم به وسیلهٔ عضو ذی‌ربط شورای دولت که آن مقامات

تابع او هستند، و آن‌گونه موضوعات باتوجه به تصمیم متخذه از سوی شورای دولت به او مربوط می‌شود، به شورا تقدیم خواهد شد. اما موضوعاتی راکه صرفاً مربوط به فرماندهی نظامی است، تا آنجاکه به تصمیم پادشاه بستگی دارد، می‌توان از اقدام شورای دولت مستثنا کرد.

بخش ۲۹

اگر عضوی از شورای دولت به طور قانونی از حضور در جلسه و از مطرح کردن موضوعاتی که تحت ادارهٔ او قرار می‌گیرند منع شود، این‌گونه موضوعات را می‌توان به وسیلهٔ عضو دیگری که موقتاً به این منظور از سوی پادشاه منصوب می‌شود مطرح کرد.

اگر تعداد زیادی از اعضا به طور قانونی از حضور در جلسه منع شوند به طوری که کم‌تر از نصف اعضای تصریح شده حاضر باشند، تعداد مناسبی از مردان و زنان دیگر برای اشغال کرسیهای شورای دولت موقتاً منصوب خواهند شد.

بخش ۳۰

همهٔ اقدامات شورای دولت در دفاتر ثبت خواهند شد. موضوعات دیپلماتیکی که به تصمیم شورای دولت باید محرمانه بمانند در دفاتر ویژه به ثبت خواهند رسید. همین ترتیب در موضوعات مربوط به فرماندهی نظامی که به تصمیم شورای دولت باید محرمانه بمانند نیز إعمال خواهد شد.

هر کس که در شورای دولت صاحب کرسی باشد وظیفه دارد که عقیدهٔ خود را، که پادشاه ملزم به نیوشیدن آن است، صریحاً بیان کند. اما بر پادشاه است که بنابر تشخیص خود تصمیم‌گیری کند.

اگر کسی از اعضای شورای دولت بر این عقیده باشد که تصمیم پادشاه مغایر با شکل حکومت یا قوانین مملکت است، یا آشکارا به زیان مملکت می‌باشد، وظیفه دارد که قویاً علیه آن اعتراض کند، و همچنین باید بخواهد که عقیده‌اش در سوابق درج شود. در مورد عضوی که به این ترتیب اعتراض نکرده باشد چنین تلقی خواهد شد که با پادشاه موافق بوده است، و به روشی که بعداً ممکن است مقرر شود باید به عنوان موافق پاسخگو باشد، و ممکن است به وسیلهٔ «اودلستینگ» (کنگره) در مقابل دادگاه قانون اساسی مملکت استیضاح شود.

بخش ۳۱

همهٔ تصمیماتی که به وسیلهٔ پادشاه اتخاذ می‌شوند، برای این‌که اعتبار یابند، امضای تنفیذی می‌شوند. تصمیمات مربوط به فرماندهی نظامی به وسیلهٔ شخصی که موضوع را تقدیم کرده است امضا و تنفیذ خواهند شد، و تصمیمات دیگر را نخست‌وزیر یا، در غیاب او، عضو ارشدِ حاضر در شورای دولت امضا و تنفیذ خواهد کرد.

بخش ۳۲

تصمیماتی که حکومت در دورهٔ غیبت پادشاه اتخاذ کند به نام پادشاه خواهند بود و به امضای شورای دولت خواهند رسید.

بخش ۳۳

(حذف شد)

بخش ۳۴

نزدیک‌ترین وارث تاج و تخت، اگر پسر پادشاه حاکم باشد، عنوان ولیعهد را خواهد داشت. سایر کسانی که واجد شرایط دستیابی به تاج و تخت هستند «شاهزاده»، و دختران خاندان سلطنت «شاهدخت» نامیده می‌شوند.

بخش ۳۵

وارث تاج و تخت، به محض این‌که به هجده‌سالگی تمام برسد، مجاز است که دارای یک کرسی در شورای دولت باشد، اما بدون حق رأی یا مسؤولیت.

بخش ۳۶

هیچ شاهزاده‌ای از خاندان سلطنتی نمی‌تواند بدون موافقت پادشاه ازدواج کند. نیز نمی‌تواند تاج و تخت یا حکومت کشور دیگری را بدون موافقت پادشاه بپذیرد؛ برای کسب موافقت پارلمان، دوسوم آرا الزامی است.

اگر شاهزاده‌ای برخلاف این قاعده رفتار کند، او و اخلاقش حق خود را به تاج و تخت نروژ از دست می‌دهند.

بخش ۳۷

شاهزادگان و شاهدختهای خاندان سلطنت شخصاً نزد هیچ‌کس جز پادشاه، یا شخصی که او برای قضاوت دربارهٔ آنان خواهد گمارد، پاسخگو نخواهند بود.

بخش ۳۸

(حذف شد)

بخش ۳۹

اگر پادشاه بمیرد و وارث تاج و تخت هنوز صغیر باشد، شورای دولت بی‌درنگ پارلمان را فرا خواهد خواند.

بخش ۴۰

تا زمانی که پارلمان تشکیل جلسه دهد و شرایط حکومت در دوران صِغر پادشاه را تعیین نماید، شورای دولت مسؤولیت ادارهٔ مملکت را بر طبق قانون اساسی برعهده خواهد داشت.

بخش ۴۱

اگر پادشاه از مملکت غایب باشد، و در جبهه نباشد، یا اگر چنان بیمار باشد که نتواند در امور حکومت حاضر شود، شاهزاده‌ای که در اولویت دستیابی به تاج و تخت قرار دارد چنان‌که گویی قدرت سلطنتی موقتاً به او تفویض شده است حکومت را به دست خواهد گرفت، مشروط بر آن‌که به سن بلوغ تصویب شده برای پادشاهی رسیده باشد. اگر چنین نباشد، شورای دولت مسؤول ادارهٔ مملکت خواهد بود.

بخش ۴۲
(حذف شد)

بخش ۴۳
انتخاب امنایی که در دوران صغارت پادشاه حکومت را اداره نمایند به وسیلهٔ پارلمان صورت خواهد پذیرفت.

بخش ۴۴
شاهزاده‌ای که در موارد اشاره شده در بخش ۴۱ حکومت را اداره می‌کند در مقابل پارلمان کتباً چنین ادای سوگند خواهد کرد: «من قول می‌دهم و سوگند می‌خورم که حکومت را مطابق قانون اساسی و قوانین رهبری کنم، پس خداوند قادر اعلم مرا یاری کند!»
اگر پارلمان در آن زمان در حال اجلاس نباشد، سوگند در شورای دولت ادا خواهد شد و بعداً به پارلمان آینده تقدیم می‌شود.
شاهزاده‌ای که یک بار سوگند خورده است بعداً آن را تکرار نخواهد کرد.

بخش ۴۵
به محض این‌که ادارهٔ حکومت به وسیلهٔ امنا پایان یابد، امنا گزارش آن را به پادشاه و پارلمان تقدیم خواهند داشت.

بخش ۴۶
اگر اشخاص ذی‌ربط پارلمان را بر طبق بخش ۳۹ فوراً فرا نخوانند، این کار وظیفهٔ بی‌قید و شرط دیوان عالی خواهد بود که پس از انقضای چهار هفته ترتیب فراخواندن پارلمان را بدهد.

بخش ۴۷
سرپرستی تعلیم و تربیت پادشاه در دوران صغارت، درصورتی که از پدرش دستورالعمل کتبی برجای نمانده باشد، مطابق تصمیم پارلمان خواهد بود.

بخش ۴۸
اگر دودمان ذکور خاندان سلطنتی کلاً فوت کرده و جانشینی برای تاج و تخت تعیین نشده باشد، در این صورت پادشاه جدیدی را پارلمان انتخاب خواهد کرد. در این حال، قوهٔ مجریه مطابق بخش ۴۰ اداره خواهد شد.

ج. حقوق شهروندان و قوهٔ مقننه

بخش ۴۹
مردم قوهٔ قانونگذاری را از طریق پارلمانی اداره خواهند کرد که از دو بخش تشکیل می‌شود: «لاگتینگ» و «اودلستینگ».

بخش ۵۰
دارندگان صلاحیت رأی دادن عبارتند از شهروندان نروژ، اعم از مرد و زن، که در طی سال برگذاری انتخابات هجده سال تمام داشته باشند.
چگونگی شمول اتباع نروژ که در روز انتخابات مقیم خارج از مملکت می‌باشند اما از شرایط فوق‌الذکر برخوردارند، در زمینهٔ برخورداری از صلاحیت رأی‌دادن به وسیلهٔ قانون مشخص خواهد شد.

بخش ۵۱
مقررات مربوط به ثبت‌نام کنندگان انتخابات و ثبت‌نام اشخاص واجد صلاحیت رأی‌دهی را قانون مشخص خواهد کرد.

بخش ۵۲
(حذف شد)

بخش ۵۳
اشخاص زیر حق رأی را از دست خواهند داد:
الف) هر کس که محکومیت جنایی پیدا کند، باتوجه به شرایطی که قانون تعیین خواهد کرد؛
ب) هر کس که بدون موافقت دولت به خدمت نیرویی خارجی وارد شود؛
ج) —
د) هر کس که به دلیل خریدن آرا، فروش رأی خود، یا رأی دادن در بیش از یک صندوق، مقصر شناخته شود.
هـ) هر کس که در ادارهٔ امور خود ناتوان اعلام شود.

بخش ۵۴
انتخابات هر چهار سال یک بار برگذار خواهد شد و تا پایان ماه سپتامبر به اتمام خواهد رسید.

بخش ۵۵
انتخابات به شیوه‌ای که به وسیلهٔ قانون مشخص خواهد شد اجرا خواهد گردید. اختلافهای مربوط به حق رأی را مقامهای گزارش‌دهنده حل و فصل خواهند کرد، و تصمیمات آنان قابل تجدیدنظرخواهی در پارلمان است.

بخش ۵۶
(حذف شد)

بخش ۵۷
تعداد نمایندگانی که برای پارلمان انتخاب می‌شوند یکصدوپنجاه‌وپنج نفر خواهد بود.

بخش ۵۸
هر منطقه یک حوزهٔ انتخابیه خواهد بود.
تقسیم نمایندگان مجلس (استورتینگ) از حوزه‌های انتخاباتی مملکتی بدین قرار خواهد بود: ۸ نفر از منطقهٔ اوستفول؛ ۱۵ نفر از شهر اُسلو؛ ۱۰ نفر از منطقهٔ آکرسهوس؛ ۸ نفر از منطقهٔ هدمارک؛ ۷ نفر از منطقهٔ اوپلان؛ ۷ نفر از منطقهٔ بوسکرو؛ ۷ نفر از منطقهٔ وستفول؛ ۶ نفر از منطقهٔ تلمارک؛ ۴ نفر از منطقهٔ اوست ـ آگدر؛ ۵ نفر از منطقهٔ وست ـ آگدر؛ ۱۰ نفر از منطقهٔ روگالان؛ ۱۵ نفر از منطقهٔ هوردالان؛ ۵ نفر از منطقهٔ سونگن اُ فیورانه؛ ۱۰ نفر از منطقهٔ موره اُ رومسدال؛ ۱۰ نفر از منطقهٔ سورتروندلاگ؛ ۶ نفر از منطقهٔ نورتروندلاگ؛ ۱۲ نفر از منطقهٔ نوردلان؛ ۶ نفر از منطقهٔ ترومس؛ و ۴ نفر از منطقهٔ فینمارک.

بخش ۵۹

هر ناحیهٔ شهری حوزهٔ رأی‌گیری جداگانه‌ای خواهد داشت.

انتخابات برای هر حوزهٔ رأی‌گیری بـه طـور جـداگـانه بـرگذار خواهد شد. در هر انتخابات آرا مستقیماً بـرای نـمایندگان مـجلس استورتینگ، همراه با وکلایشان، برای کل حوزهٔ انتخاباتی به صندوق انداخته می‌شوند.

نظام انتخاباتی براساس نمایندگی تناسبی خواهد بود. مقرراتـی که دراین‌باره اعمال می‌شوند، و طرز کار دربارهٔ انتخابات دیگر، بـه وسیلهٔ قانون مشخص خواهند شد و تابع سهمیه‌های مناسبی هستند که قانون اساسی تعیین می‌کند.

بخش ۶۰

این‌که آیا واجدان شرایط رأی‌دادن می‌توانند، بی‌آن‌که شخصاً در پای صندوق رأی حضور یابند، رأی خود را ارسال دارند و چگونگی آن را قانون مشخص خواهد کرد.

بخش ۶۱

هیچ‌کس واجد شرایط انتخاب شدن به عنوان نـمایندهٔ مـجلس استورتینگ نخواهد بود مگر آن‌که ده سال مقیم مملکت بوده و از حق رأی‌دادن برخوردار باشد.

بخش ۶۲

مقاماتی که در ادارات دولتی شاغلند، البته بـه اسـتثنای دبـیران دولت، و همچنین مـقامات و حـقوق‌بگیران دربـار، نـمی‌تواننـد بـه نمایندگی مجلس استورتینگ انتخاب شوند. هـمین مـحدودیت در مورد مقامات شاغل در خدمات دیپلماتیک و کنسولی نـیز اعـمال می‌شود.

اعضای شورای دولت در حالی که دارای کرسی در شورای دولت هستند نمی‌توانند به عنوان نماینده در جلسات مجلس استورتینگ حضور یابند. دبیران دولت نیز در زمان اشتغال به این مقام نمی‌توانند به عنوان نماینده در مجلس حضور یابند.

بخش ۶۳

هرکس به عنوان نماینده انتخاب شود وظیفه دارد که این انتخاب را بپذیرد، مگر آن‌که خارج از حوزهٔ انتخاباتی که در آن حق رأی دارد انتخاب شده باشد یا برای خودداری از حضور دلایلی داشته باشد که مجلس استورتینگ آنها را معتبر بداند. اگر هر کس به عنوان نماینده در تمام جلسات عادی مجلس اسـتورتینگ در پـی هـر انـتخابات حضور یافته باشد ناچار نخواهد بود که انتخاب شدن در انـتخابات مجلس استورتینگ را بپذیرد.

اگر کسی به عنوان نماینده انتخاب شود بدون آن‌که ملزم به قبول چنین انتخابی باشد، باید در مدت زمانی معین، و به شیوه‌ای که قانون تجویز می‌کند، طی اطلاعیه‌ای اظهار نماید که آیـا انـتخاب خـود را می‌پذیرد یا نه.

اگر کسی از دو یا چند حوزه به نمایندگی انتخاب شود نیز به همین ترتیب در مهلت معین و به شیوه‌ای که قانون مقرر خواهد داشت اعلام خواهد کرد که انتخاب از کدام حوزه را خواهد پذیرفت.

بخش ۶۴

به نمایندگان منتخب اعتبارنامه‌هایی داده خواهد شد که قضاوت دربارهٔ ارزش آنها برعهدهٔ مجلس استورتینگ است.

بخش ۶۵

هر نماینده و وکیلی که به مجلس استورتینگ فراخوانده شود حق خواهد داشت مزایایی را که قانون تجویز می‌کند برای هزینه‌های سفر به مجلس و برعکس، و از مجلس به خانهٔ خود و برعکس در دوران تعطیل که حداقل چهارده روز خواهد بود، همچنین برای هزینه‌های درمان پزشکی در موارد بیماری، از خزانه‌داری دریافت کند.

نماینده همچنین حق دارد برای حضور در مجلس اسـتورتینگ حق‌الزحمه‌ای دریافت کند که به همان طریق به وسیلهٔ قـانون مـقرر می‌شود.

بخش ۶۶

نمایندگان در مسیر رفت و برگشت بـه مـجلس اسـتورتینگ، و همچنین در دورهٔ حضور خود در آن مجلس، از توقیف مصون هستند مگر آن‌که در جرایم علنی دستگیر شوند؛ و نیز نـمی‌توان آنـها را در خارج از جلسات مجلس استورتینگ به سبب عقایدی که در آنـجا ابراز کرده‌اند به بازجویی فراخواند. کلیهٔ نمایندگان ملزم بـه رعـایت مقررات آیین‌نامهٔ مصوب مجلس می‌باشند.

بخش ۶۷

نمایندگانی که به شیوهٔ فوق انتخاب شوند «مجلسِ استورتینگ پادشاهی نروژ» را تشکیل می‌دهند.

بخش ۶۸

مجلس استورتینگ قاعدتاً در نخستین روز هفتهٔ ماه اکتبر هـر سال در پایتخت مملکت تشکیل خواهد شد، مگر آن‌که پادشاه، بـه دلیل اوضاع و احوال فوق‌العاده، مانند حملهٔ دشمن یا شیوع بیماری عفونی، شهر دیگری را در مملکت معین کند. درایـن‌صورت، چـنین تصمیمی باید در زمان مناسب علناً اعلام شود.

بخش ۶۹

پادشاه در شرایط فوق‌العاده حق دارد مجلس استورتینگ را در زمانی غیر از مان عادی به تشکیل فرا خواند.

بخش ۷۰

این‌گونه اجلاسِ فوق‌العادهٔ مجلس اسـتورتینگ را مـی‌توان بـا فرمان پادشاه موقتاً تعطیل کرد.

بخش ۷۱

اعضای مجلس استورتینگ در این مقام برای چهار سال متوالی هم در اجلاسهای عادی و هم در اجلاسهای فوق‌العادهٔ استورتینگ که در این مدت برگذار می‌شوند به خدمت اشتغال خواهند داشت.

بخش ۷۲

اگر اجلاس فوق‌العادهٔ مجلس استورتینگ در زمانی برگذار شود که اجلاس عادی مجلس استورتینگ در آستانهٔ افتتاح باشد، اجلاس قبلی پیش از تشکیل مجلس جدید تعطیل خواهد شد.

بخش ۷۳

مجلس استورتینگ از میان اعضای خود معادل یک‌چهارم را برای تشکیل مجلس لاگتینگ برمی‌گزینند؛ سه‌چهارم بقیهٔ مجلس اودلستینگ را تشکیل خواهند داد. این گزینش در نخستین اجلاس مجلس استورتینگ (پارلمان) که پس از انتخابات عمومی جدید تشکیل می‌شود صورت می‌گیرد. از آن پس مجلس لاگتینگ در همهٔ اجلاسهای پارلمان پس از آن انتخابات بدون تغییر خواهد ماند، مگر در مواردی که جای خالی در میان اعضایش پیدا شود که باید با گزینش ویژه تکمیل گردد.

هر «تینگ» (مجلس) جلسات خود را جداگانه برگذار خواهد کرد و رئیس و دبیر خود را برخواهد گزید. هیچ‌یک از دو مجلس نمی‌تواند جلسات خود را تشکیل دهد مگر آن‌که دست‌کم نیمی از اعضای آنها حاضر باشند. ولی به لوایح مربوط به اصلاح قانون اساسی نمی‌توان پرداخت مگر آن‌که دوسوم اعضای استورتینگ حاضر باشد.

بخش ۷۴

به محض این‌که پارلمان تشکیل شود، پادشاه، یا هر کس دیگری که او انتخاب کند، کار آن را با ایراد یک سخنرانی افتتاح خواهد کرد، و در آن اوضاع مملکت و مسائلی را که وی مایل است توجه خاص پارلمان را به آنها جلب نماید به اطلاع خواهد رساند. هیچ‌گونه بحثی در حضور پادشاه انجام نخواهد شد.

با آغاز کار پارلمان، نخست‌وزیر و اعضای شورای دولت حق دارند در پارلمان و همچنین در هر دو بخش آن حضور یابند و مانند اعضای پارلمان (البته بی‌آن‌که حق رأی داشته باشند) در برنامهٔ جاری آن تا جایی که در اجلاس علنی برگذار شود شرکت کنند، اما در مورد مسائلی که در جلسات غیرعلنی بحث می‌شود حضور آنان منوط به اجازهٔ مجلس مربوطه است.

بخش ۷۵

وظایف و حقوق ویژهٔ پارلمان عبارتند از:

الف) تصویب و لغو قوانین؛ وضع مالیات، عوارض، گمرکات، و دیگر درآمدهای عمومی که به هر حال پس از ۳۱ دسامبر سال بعد مؤثر نخواهند بود مگر آن‌که در اجلاس عادی جدید پارلمان تمدید شوند؛

ب) انتشار اسناد قرضه به اعتبار مملکت؛

ج) نظارت بر امور مالی مملکت؛

د) تخصیص مبالغ پول لازم برای هزینه‌های دولت؛

ه) تصمیم‌گیری دراین‌باره که سالانه چه مبلغ برای خاندان سلطنت به پادشاه پرداخت شود و تصمیم‌گیری دربارهٔ تیول خانوادهٔ سلطنتی، که البته نمی‌تواند از اموال غیرمنقول باشد؛

و) دریافت گزارشهای شورای دولت و همهٔ گزارشها و اسناد عمومی؛

ز) دریافت پیمانها و قراردادهایی که پادشاه، از طرف دولت، با نیروهای خارجی به امضا رسانده است؛

ح) اختیار احضار هر کس، به استثنای پادشاه و خاندان سلطنت، برای بررسی مسائل کشور، اما این استثنا شامل شاهزادگانی که عهده‌دار مشاغل عمومی باشند نمی‌شود؛

ط) تجدیدنظر در فهرستهای حقوق و مستمریهایی که موقتاً برقرار می‌شوند، و اِعمال تغییراتی که لازم دانسته شود؛

ک) گزینش پنج حسابرس، که سالانه حسابهای کشور را بررسی و خلاصهٔ چاپ شدهٔ آن را منتشر خواهند کرد، و به این منظور حسابها طی شش ماه از پایان سال عملیاتی که از طرف پارلمان تعیین شده است به حسابرسان تحویل خواهد شد، و مقررات مربوط به تشکیل دفتری برای بازرسی حسابداران دولتی را وضع خواهند کرد؛

ل) اعطای تابعیت به بیگانگان.

بخش ۷۶

تمام لوایح نخست به اودلستینگ تقدیم خواهد شد، که یا از سوی یکی از اعضای مجلس خواهد بود یا به وسیلهٔ دولت توسط یکی از اعضای شورای دولت.

اگر لایحه‌ای تصویب شود، به مجلس لاگتینگ ارسال می‌شود که یا آن را تصویب و یا آن را رد می‌کند، و درصورت ردکردن آن را با اظهارنظرهای خود پس می‌فرستد. اودلستینگ این اظهارنظرها را بررسی و آن لایحه را رد می‌کند و یا با تغییرات یا بدون تغییرات به لاگتینگ پس می‌فرستد.

هرگاه لایحه‌ای دوبار از سوی اودلستینگ به لاگتینگ ارسال شده و برای بار دوم مردود شده باشد، پارلمان (استورتینگ) جلسهٔ عمومی تشکیل خواهد داد، و دراین‌صورت دربارهٔ لایحه با دوسوم آرا تصمیم‌گیری می‌شود.

میان هر مرحله از این رایزنیها فاصله‌ای حداقل به مدت سه روز خواهد بود.

بخش ۷۷

هر لایحه‌ای که به تصویب اودلستینگ رسیده باشد مورد تأیید لاگتینگ یا جلسهٔ عمومی پارلمان قرار گیرد، با تقاضای توشیح نزد پادشاه فرستاده می‌شود.

بخش ۷۸

اگر پادشاه با لایحه موافق باشد، آن را توشیح می‌کند و سپس به قانون تبدیل می‌شود.

اگر موافق نباشد، آن را به اودلستینگ بازمی‌گرداند و اعلام می‌کند که عجالتاً توشیح آن را مقتضی نمی‌داند. در این صورت. آن

لایحه به وسیلهٔ پارلمانی که در آن زمان اجلاس داشته است دوباره به پادشاه تقدیم نخواهد شد.

بخش ۷۹

اگر لایحه‌ای بدون تغییر به وسیلهٔ دو اجلاس عادی پارلمان، که پس از دو انتخابات متوالی تشکیل شده باشند و میان آنها حداقل دو اجلاس عادی پارلمان فاصله بوده باشد، به تصویب رسیده باشد، بدون آن‌که هیچ‌گونه لایحهٔ اصلاحی در فاصلهٔ اولین و آخرین تصویب آن تصویب شده باشد، در این صورت لایحه به پادشاه تقدیم و استدعا می‌شود که اعلیحضرت از توشیح لایحه‌ای که پس از بحثهای بسیار کارشناسانه از سوی پارلمان به سود کشور شناخته شده است خودداری نفرمایند؛ سپس این لایحه به قانون تبدیل خواهد شد، حتی اگر پیش از انحلال پارلمان به توشیح شاهانه نرسیده باشد.

بخش ۸۰

پارلمان تا زمانی که لازم بداند اجلاس خود را ادامه خواهد داد. وقتی که به کار خود پایان دهد، به دستور پادشاه تعطیل می‌شود، و پادشاه در همان زمان تصمیم خود را دربارهٔ لوایحی که هنوز دربارهٔ آنها تصمیم نگرفته است (رجوع شود به بخشهای ۷۷-۷۹)، یا با تأیید و یا ردکردن آنها، اعلام خواهد کرد. لوایحی که تصویب آنها اعلام نشود، به این معنا است که پادشاه آنها را رد کرده است.

بخش ۸۱

همهٔ قوانین (به استثنای مواردی که در بخش ۷۹ اشاره شد) به نام پادشاه، با مُهر پادشاهی نُروژ، با عبارات زیر اعلام می‌شوند: «ما، ...، به آگاهی عموم می‌رسانیم که تصمیم پارلمان در تاریخ درج شده به حضور ما تقدیم شده است (در اینجا تصمیم ذکر می‌شود). در نتیجه، در آنجا که با آن موافق بوده و آن را تأیید کرده‌ایم، بدین وسیله موافقت و تأیید خود را دربارهٔ آن به عنوان قانون تحت دستخط خود و مُهر پادشاهی اعلام می‌کنیم.»

بخش ۸۲

(حذف شد)

بخش ۸۳

پارلمان می‌تواند در موضوعات حقوقی از دیوان عالی نظرخواهی کند.

بخش ۸۴

جلسات پارلمان علنی خواهند بود، و صورتجلسات آن چاپ و منتشر خواهند شد، مگر در مواردی که تصمیم اکثریت برخلاف آن باشد.

بخش ۸۵

هر کس از دستوری اطاعت کند که مقصود از آن نقض آزادی و امنیت پارلمان باشد، به عنوان خیانت علیه کشور مقصر خواهد بود.

د. قوهٔ قضاییه

بخش ۸۶

دادگاه قانون اساسی مملکت در دعاوی مطروحهٔ پارلمان علیه اعضای شورای دولت، یا دیوان عالی دادگستری، یا پارلمان به اتهام جرایم کیفری که ممکن است در مقام رسمی خود مرتکب شده باشند، به عنوان اولین و آخرین مرجع قضاوت خواهد کرد.

قواعد خاص مربوط به اعلام جرم از طریق پارلمان، به موجب این ماده، به وسیلهٔ قانون تعیین خواهد شد. دوره‌ای که طی آن تشریفات اعلام جرم قابل پیگیری در دادگاه قانون اساسی مملکت است، به هر حال، کم‌تر از پانزده سال نخواهد بود.

اعضای دایمی مجلس لاگتینگ و اعضای منتخب مادام‌العمر دیوان عالی قضات دادگاه قانون اساسی مملکت خواهند بود. مقررات مندرج در بخش ۸۷ در هر مورد خاص حاکم بر ترکیب دادگاه قانون اساسی مملکت خواهد بود. ریاست دادگاه قانون اساسی مملکت را رئیس مجلس لاگتینگ برعهده خواهد داشت.

هر کس که به عنوان عضو مجلس لاگتینگ در مسند دادگاه قانون اساسی مملکت قرار گیرد، درصورتی که دوران نمایندگیش در پارلمان پیش از ختم محاکمهٔ مورد نظر در دادگاه قانون اساسی مملکت به پایان رسد، از دادگاه برکنار نخواهد شد. اگر چنین کسی به هر دلیل دیگری عضویت پارلمان را از دست بدهد، باید به عنوان قاضی از دادگاه قانون اساسی مملکت استعفا کند. همین قاعده در مورد یک قاضی دیوان کشور که عضو دادگاه قانون اساسی مملکت باشد و از عضویت دیوان کشور کنار رود نیز اعمال می‌شود.

بخش ۸۷

متهم و شخصی که از طرف مجلس اودلستینگ در دادرسی اقدام می‌کند حق دارند با حضور هر تعداد از اعضای لاگتینگ و دیوان کشور مخالفت کنند، تا جایی که چهارده عضو لاگتینگ و هفت عضو دیوان کشور به عنوان قضات در دادگاه قانون اساسی مملکت باقی بمانند. هر طرف در دادرسی حق دارد که با تعدادی برابر از اعضای لاگتینگ مخالفت کند، اما درصورتی که تعداد مجاز برای مخالفت قابل تقسیم به دو قسمت مساوی نباشد، متهم حق مخالفت ترجیحی با یک نفر بیشتر را دارد. همین قاعده در مورد مخالفت با اعضای دیوان عالی کشور نیز اعمال می‌شود. اگر در چنین دادرسیهایی چندین متهم وجود داشته باشند، آنان حق مخالفت را به صورت دسته‌جمعی برطبق قواعدی که به وسیلهٔ قانون تجویز می‌شود اِعمال خواهند کرد. اگر حق مخالفت تاحدی که مجاز دانسته شده است اعمال نشود، هر تعداد از اعضای لاگتینگ و دیوان کشور که بترتیب از چهارده نفر و هفت نفر بیشتر باشند با قرعه‌کشی برکنار خواهند شد.

وقتی که دعوا برای قضاوت مطرح شود، تعدادی از قضات دادگاه قانون اساسی مملکت با قرعه‌کشی کنار گذاشته می‌شوند تا برای دادگاهی که باید قضاوت را انجام دهد پانزده عضو باقی بماند که از

آنان حداکثر ده نفر اعضای لاگتینگ و پنج قاضی از دیوان عالی کشور خواهند بود.

رئیس دادگاه قانون اساسی مملکت و رئیس دیوان عالی پس از قرعه‌کشی به هیچ‌وجه برکنار نخواهند شد.

اگر دادگاه قانون اساسی مملکت نتواند ترکیبی از آن تعداد اعضای لاگتینگ یا دیوان کشور که در بالا مقرر شده است داشته باشد، با این حال دعوا مطرح و قضاوت انجام خواهد شد به شرط آن‌که دادگاه دست‌کم ده قاضی داشته باشد.

مقررات خاص در مورد رویه‌ای که در ترکیب دادگاه قانون اساسی مملکت باید رعایت شود به وسیلهٔ قانون مشخص خواهد شد.

بخش ۸۸

دیوان عالی به عنوان آخرین مرجع قضاوت خواهد کرد. حدود مربوط به حق ارجاع دعوا به دیوان عالی برطبق قانون مقرر خواهد شد.

دیوان عالی از یک رئیس و حداقل چهار عضو دیگر تشکیل می‌شود.

بخش ۸۹

(حذف شد)

بخش ۹۰

قضاوت دیوان عالی به هیچ‌وجه قابل تجدیدنظر نیست.

بخش ۹۱

هیچ‌کس را نمی‌توان پیش از رسیدن به ۳۰ سالگی به عضویت دیوان عالی منصوب کرد.

هـ. مقررات عمومی

بخش ۹۲

منصبهای عالی رسمی در کشور را فقط می‌توان به شهروندان مرد و زن نروژی تفویض کرد که به زبان کشور صحبت کنند، و در عین حال:

الف) یا از والدین تبعهٔ کشور درمملکت زاده شده باشند؛

ب) یا از والدین نروژی که در آن زمان تبعهٔ کشور دیگری نبوده باشند در کشوری خارجی زاده شده‌باشند؛

ج) یا از آن پس ده سال مقیم مملکت بوده باشند؛

د) یا به وسیلهٔ پارلمان تابعیت یافته باشند.

با این حال، اشخاص دیگر را می‌توان در مقام معلم در دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی و به عنوان پزشک و کنسول در سرزمینهای خارجی منصوب کرد.

بخش ۹۳

به منظور تأمین صلح و امنیت بین‌المللی یا برای تأمین نظم و قانون بین‌المللی و همکاری میان ملل، پارلمان می‌تواند، با اکثریت سه‌چهارم، موافقت کند که سازمانی بین‌المللی که نروژ عضو آن است یا عضو آن می‌شود حق داشته باشد که، در محدوده‌ای مشخص، قدرتی اِعمال کند که برطبق این قانون اساسی معمولاً به مقامهای نروژی واگذار می‌شود، به استثنای اختیار تغییر این قانون اساسی. برای این‌که پارلمان نتواند چنین توافقی نماید، دست‌کم دوسوم اعضای پارلمان، همانند جلسات اصلاح قانون اساسی، باید حضور داشته باشند.

مقررات این ماده در مورد عضویت در سازمانی بین‌المللی که تصمیمات آن برای نروژ الزامی جز تعهدات موضوع حقوق بین‌الملل ندارد اعمال نخواهد شد.

بخش ۹۴

نخستین اجلاس عادی پارلمان یا، درصورت عدم امکان، دومین اجلاس عادی پارلمان مقرراتی برای انتشار یک قانون عمومی مدنی و جزایی جدید وضع خواهد کرد. اما قوانین کشور که در حال حاضر قابل اجرا هستند به اعتبار خود باقی خواهند بود به شرط آن‌که با این قانون اساسی یا با فرامین موقتی که احتمالاً در این فاصله صادر خواهند شد مغایر نباشند.

مالیاتهای ثابت کنونی نیز تا تشکیل پارلمان بعدی برقرار خواهند بود.

بخش ۹۵

پس از آن‌که قانون عمومی جدید به اجرا گذاشته شود هیچ‌گونه بخشودگی، حمایت، استمهال یا جبرانی اعطا نخواهد شد.

بخش ۹۶

هیچ‌کس را نمی‌توان متهم کرد مگر به موجب قانون، یا نمی‌توان مجازات کرد مگر به موجب حکم قضایی. بازجویی نباید با شکنجه صورت گیرد.

بخش ۹۷

هیچ قانونی نباید عطف به ماسبق شود.

بخش ۹۸

وقتی که هزینه‌های ویژه به مقامات دادگاههای دادگستری پرداخت می‌شود، مبلغ دیگری از خزانه به مناسبت همان موضوع نباید پرداخت.

بخش ۹۹

هیچ‌کس را نمی‌توان بازداشت کرد مگر در مواردی که قانون تعیین کرده و به شیوه‌ای که قانون تجویز کرده است. مقامی که مرتکب دستگیری بدون حکم و بازداشت غیرقانونی شود پاسخگوی شخص زندانی شده خواهد بود.

دولت مجاز نیست که علیه اتباع کشور از نیروی نظامی استفاده کند، جز به شکلهایی که قانون مقرر کرده است، مگر در مورد هرگونه تجمعی که آرامش عمومی را مختل سازد و پس از آن‌که مواد آیین‌نامهٔ مربوط به شورشها سه بار با صدای بلند به وسیلهٔ مقامات

کشوری خوانده شود بی‌درنگ پراکنده نشود.

بخش ۱۰۰

مطبوعات آزاد خواهند بود. هیچ‌کس را به اتهام این‌که موجب چاپ یا انتشار هرگونه نوشتاری با هر محتوایی شده باشد نمی‌توان مجازات کرد، مگر آن‌که به صورت عمدی و علنی شخصاً ابراز سرپیچی از قوانین، اهانت به مذهب یا اخلاقیات یا قوای قانونی، یا مقاومت در برابر دستورات آنها نموده، یا دیگران را به این امور تحریک کرده، یا اتهامات دروغ و افتراآمیز علیه کسی مطرح کرده باشد. هر کسی آزاد خواهد بود که عقیدهٔ خود را دربارهٔ ادارهٔ کشور و دربارهٔ هر موضوع دیگری آزادانه بیان کند.

بخش ۱۰۱

امتیازات جدید و دایمی که موجب برقراری موانعی در راه آزادی تجارت و صنعت شود نباید در آینده به کسی اعطا شود.

بخش ۱۰۲

خانه‌های شخصی، جز در موارد جنایی، نباید مورد تجسس قرار گیرند.

بخش ۱۰۳

بخشودگی برای حمایت از بدهکاران به کسانی که از این پس ورشکسته شوند اعطا نخواهد شد.

بخش ۱۰۴

تصرف اراضی و کالاها به عنوان گرفتن جریمه منسوخ خواهد بود.

بخش ۱۰۵

اگر هر کس، به اقتضای رفاه کشور، مال منقول یا غیرمنقول خود را برای استفادهٔ عمومی تسلیم کند، غرامت کامل از خزانه‌داری دریافت خواهد کرد.

بخش ۱۰۶

پول خرید، و همچنین درآمدهای اموال غیرمنقولی که درآمدهای کلیسایی را تشکیل می‌دهند، فقط به نفع روحانیت و تعالی آموزش و پرورش به مصرف خواهند رسید. اموال نهادهای خیریه فقط به نفع خودشان مصرف خواهد شد.

بخش ۱۰۷

حق مالکیت مطلق و حق نخست‌زادگی [فرزند ارشد] منسوخ نخواهد شد. شرایط ویژه‌ای که در آنها این حقوق برای منافع عالیهٔ کشور و به منظور بهره‌مندی کامل جمعیت روستایی ادامه خواهند یافت به وسیله نخستین یا دومین پارلمان بعدی مشخص خواهد شد.

بخش ۱۰۸

در آینده هیچ‌گونه اِرل‌نشین، بارُن‌نشین، املاک تیول یا امانی به وجود نخواهد آمد.

بخش ۱۰۹

به عنوان قاعدهٔ عمومی، همهٔ شهروندان کشور، بدون توجه به هرگونه امتیاز ولادت یا ثروت، متساویاً ملزم به دفاع از کشور برای دوره‌ای مشخص می‌باشند.

اجرای این اصل و محدودیتهای آن به موجب قانون تعیین خواهد شد.

بخش ۱۱۰

برعهدهٔ مقامات کشور است که شرایطی ایجاد کنند که هر کس که توانایی کارکردن دارد بتواند زندگی خود را با کار تأمین کند.

بخش ۱۱۱

شکل و رنگهای پرچم نروژ به موجب قانون تعیین خواهد شد.

بخش ۱۱۲

اگر به تجربه معلوم شود که هر قسمت از قانون اساسی پادشاهی نروژ باید تغییر کند، پیشنهادی برای این کار به نخستین، دومین، یا سومین اجلاس عادی پارلمان پس از یک انتخابات عمومی تقدیم و به صورت چاپ شده برای عموم منتشر خواهد شد. اما تصمیم دربارهٔ این‌که آیا اصلاح پیشنهادی باید تصویب شود یا نه برعهدهٔ نخستین، دومین، و سومین اجلاس عادی پارلمان پس از انتخابات عمومی بعدی گذاشته خواهد شد. به هر حال، چنین اصلاحی هرگز نباید برخلاف اصولی باشد که در این قانون اساسی درج شده‌اند، بلکه صرفاً باید به اصلاح شرایط خاصی مربوط شوند که جوهره و روح قانون اساسی را تغییر ندهند، و چنین اصلاحی مستلزم موافقت دوسوم اعضای پارلمان است.

اصلاحیهٔ قانون اساسی که به ترتیب فوق‌الذکر تصویب شده باشد به امضای رئیس و دبیر پارلمان خواهد رسید، و برای چاپ و اعلام عمومی، به عنوان یک مادهٔ قابل اجرای قانون اساسی پادشاهی نروژ، برای پادشاه ارسال خواهد شد.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

اعلامیهٔ حقوق عاطفی (۱۸۴۸)

در ایالات متحد، جنبش حقوق زنان به معنای عام، و حق رأی زنان به معنای خاص، زادهٔ نهضت ضدبرده‌داریِ دو دههٔ ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بود. زنانی که برای الغای برده‌داری علناً فعالیت می‌کردند بتدریج متوجه جایگاه قانونی، مدنی، و اجتماعی محدود خود شدند؛ آنان از حق رأی دادن و تصدی مقامهای دولتی، دسترسی برابر به آموزش و پرورش، احراز مشاغل حقوقی و سایر مشاغل حرفه‌ای، حقوق کامل مالکیت، و بسیاری از حقوق و امتیازات دیگری که به مردان تعلق می‌گرفت محروم بودند.

در ۱۸۴۸، دو تن از مبارزان پیشگامِ وقت در راه احقاق حقوق زنان ـــ لوکریشیامات و الیزابت کیدی استنتون ـــ نخستین اجلاس سراسری دربارهٔ این مسأله را برگذار کردند. این اجلاس، که از ۱۹ تا ۲۰ ژوئیه در سِنِیکافالز، واقع در ایالت نیویورک، تشکیل شد، سرآغاز جنبش نوین حقوق زنان بود. «اعلامیهٔ حقوق عاطفی»، که استنتون آن را برای نمایندگان حاضر قرائت کرد، با تأسی به «اعلامیهٔ استقلال آمریکا» بر مفهوم حقوق طبیعی استوار بود. این اعلامیه دادخواستی موجز بود علیه قوانین و سنن روزگار. این اعلامیه به امضای شصت و هشت تن از زنان و سی و دو نفر از مردان شرکت‌کننده در اجلاس رسید.

جنبش حقوق زنان بتدریج در چند دههٔ پس از «اجلاس سِنِیکافالز» قوت گرفت. گردهماییهای مشابهی نیز در دههٔ ۱۸۵۰ تشکیل شدند، و در ۱۸۶۹ دو سازمان به وجود آمدند به نامهای «اتحادیهٔ ملی حق رأی‌زنان»، که استنتون و سوزان ب. آنتونی مؤسس آن بودند، و «اتحادیهٔ حق رأی زنان آمریکا»، که لوسی‌استون و جولیا وارد هاو بنیادگذارش بودند. هم اصلی رهبران جنبش همانا احقاق حق رأی برای زنان بود چون معتقد بودند که سایر شکلهای تبعیض را با استفاده از حق رأی آسان‌تر می‌توان برطرف کرد.

جنبش حق رأی نه تنها با مقاومت عمدی احزاب سیاسی و صاحبان منافع اقتصادی، که متوجه آثار سوءِ رأی زنان بر منافع خود بودند، بلکه با مقاومت منفعلانهٔ عادات و معتقدات سنّتی نیز روبرو شد. در ایالات متحد، حق رأی زنان تا پیش از تصویب اصلاحیهٔ نوزدهم قانون اساسی این کشور در آستانهٔ جنگ جهانی اول، در ۱۹۲۰، به دست نیامد. و، همان‌طور که رهبران این جنبش پیشبینی کرده بودند، اعطای حق رأی به زنان برابری بیشتری برای آنان در سایر شئون زندگی در سالهای بعد به ارمغان آورد.

هرگاه، در جریان رویدادهای بشری، ضرورت چنان اقتضا کند که بخشی از خانوادهٔ بشر جایگاهی در میان ساکنان زمین احراز کند متفاوت با آنچه تا آن زمان داشته است، اما جایگاهی باشد که به حکم قوانین طبیعت و احکام الهی به آنان اعطا شده‌است، احترام شایسته به افکار و عقاید انسانها ایجاب می‌کند که علل اهتمام خود به تعقیب چنین مسیری را اعلام کنند.

ما این حقایق را مسلم و بدیهی می‌دانیم: که همهٔ مردان و زنان برابر آفریده شده‌اند؛ که «آفریدگار»شان حقوقی واگذار نشدنی به آنان ارزانی داشته است؛ که از جملهٔ این حقوق همانا حق زندگی، حق آزادبودن، و حق سعادت‌جویی است؛ که برای احقاق این حقوق حکومتها تأسیس می‌شدند، و اختیارات حقهٔ آنها برآمده از رضایت اتباعشان است. هرگاه هرگونه حکومتی مانع و مخل این هدفها باشد، کسانی‌که معروض آن واقع می‌شوند حق امتناع از تبعیت آن حکومت را دارند، و حق دارند که مصرانه خواستار استقرار حکومتی جدید شوند، بنیاد آن حکومت را بر چنین اصولی نهند، و اختیاراتش را چنان تعیین و تعریف کنند که از نظر آنان ضامن امنیت و سعادتشان باشد. در حقیقت، مآل‌اندیشی حکم می‌کند که حکومتهای بسیار جاافتاده به دلایل جزئی و موقت تغییر نکنند؛ و به همین دلیل، همهٔ تجارب حاکی از آنند که نوع بشر، بر اثر تخریب شکلهای مرسوم و متداول، بیشتر در معرض آسیب واقع می‌شود تا معروض اصلاح، اگرچه معایب را باید رفع کرد. اما زمانی که سلسله‌ای از اعمال سوء و غاصبانه، که همواره هدف واحدی را تعقیب می‌کنند، خبر از طرح نقشه‌ای دهند که برای تحمیل استبداد مطلق بر آنان تدبیر شده باشد، وظیفه حکم می‌کند که چنین حکومتی را طرد کنند و نگاهبانانی جدید برای امنیت آتی خود برگمارند. چنین بوده است وَصف سرسپردگی صبورانهٔ زنان در این حکومت، و چنین است ضرورتی که اکنون آنان را ناگزیر به مطالبهٔ جایگاهی برابر، که حق مسلمشان است، می‌سازد.

تاریخ بشر سراسر آکنده از آزار و تعرض مداوم مردان به زنان، و هدف مستقیم آن همانا برقراری استبداد مطلق در مورد آنان بوده

است. برای اثبات این مدعا، حقایق را در برابر انظار حقیقت بین جهانیان می‌گذاریم.

مرد هرگز به زن اجازه نداده است که حق غیرقابل انتقال خود برای برگزیدن نمایندگان منتخب را اِعمال کند.

زن را ملزم به اطاعت از قوانینی کرده است که خودِ زن نقشی در تدوین آنها نداشته است.

زن را از حقوقی که به نادان‌ترین و حقیرترین مردان، اعم از خودی و بیگانه، ارزانی شده محروم ساخته است.

با محروم‌ساختن زن از این حق اولیهٔ شهروندی، که انتخاب نمایندگان است، و لذا با محروم ساختن زن از داشتن نماینده در مجامع قانونگذاری، از هر حیث بر او ستم کرده است.

زن را، درصورت متأهل بودن، شهروندی مرده در نظر قانون نشان داده است.

همهٔ حقوق مالکیت، از جمله حقِ تملک به دستمزدش، را از او ستانده است.

زن را، از نظر اخلاقی، به موجودی غیرمسؤول بدل کرده است، چندان‌که زن می‌تواند مرتکب بسیاری از جرایم شود و مصون از مجازات باشد، به شرط این‌که آن جرم در حضور شوهر صورت گیرد. در عقدنامهٔ ازدواج باید قول اطاعت از همسر دهد، و مرد از جمیع جهات، و بنابر همه مقاصد، ارباب یا سرور او می‌شود ـــ قانون این حق را به مرد می‌دهد که آزادی زن را سلب و او را تنبیه کند.

قوانین طلاق را به مقتضای دلایل جدایی از نظر خود تدوین کرده است؛ درصورت متارکه، قانون، با اقتدا به این تصور باطل که حق تقدم با مرد است، حق حضانت کامل یکی از والدین بر فرزندان را، بدون توجه به رضایت زن، از هر حیث به مرد می‌دهد و این حق را کاملاً به او می‌سپارد.

پس از محروم ساختن زن از همهٔ حقوقش در مقام زنی متأهل، درصورتی که مجرد و صاحب ملک و مال باشد، او را به حمایت از حکومتی وادار ساخته است که فقط به شرط منتفع شدن آن حکومت از ملک و مال‌زن او را به رسمیت بشناسد.

تقریباً همهٔ امور و مشاغل سودبخش را در انحصار کامل خود گرفته است و زن، از مشاغلی که اجازهٔ تصدی آنها را دارد، مزد و پاداش بسیار ناکافی دریافت می‌کند.

همهٔ راههای کسب ثروت و امتیاز را، که برای خود شریف‌ترین راهها می‌انگارد، برزن فرو می‌بندد. زن نه در مقام مدرس الهیات شهره است نه به عنوان مدرس‌طب یا حقوق.

زن را از دسترسی به امکانات برخورداری از آموزش و پرورش کامل محروم ساخته است ـــ درهای همهٔ مدارس عالی را بر روی او بسته است.

اجازهٔ فعالیت در عرصهٔ «دین» و «دولت» را به زن می‌دهد، اما در مقامات پایین‌تر، و، با مدعی شدن مرجعیت عالی روحانیت برای خود، زن را از تصدی مقامهای روحانی، و، با استثناهایی، از مشارکت عمومی در امور کلیسا محروم کرده است.

با عرضه کردن دو دسته از ضوابط و موازین اخلاقی جداگانه برای مرد و زن به جهانیان، عواطف عمومی کاذبی به وجود آورده است که به حکم آن ارتکاب‌زن به آن دسته از خطاهای اخلاقی که موجب طرد او از اجتماعند نه تنها در مورد مردان با مسامحه برگذار می‌شود بلکه اصولاً عیب و ایراد بشمار نمی‌آید.

امتیاز عالی «الوهیت» را به خود اختصاص داده است و حق خود می‌داند که دایرهٔ عمل زن را تعیین کند، درحالی که این حق به وجدان زن و خداوندگارش تعلق دارد.

هم خود را، به هر صورتی که توانسته، به کار بسته است تا اعتمادزن به توانمندیهایش را از بین ببرد، عزت نفس او را بکاهد، و به ادامهٔ زندگی وابسته و حقیر وادارش سازد.

حال، باتوجه به این محرومیت کاملِ نیمی از جمعیت این کشور از حقوق و امتیازات خود، باتوجه به تحقیر و تخفیف مقام اجتماعی و مذهبی زن ـــ با درنظر گرفتن حقوق غیرعادلانه‌ای که در بالا برشمردیم ـــ و به این دلیل که زنان خود را مظلوم، ستم‌دیده، و بناحق محروم از مقدس‌ترین حقوق خود می‌دانند، مصرانه خواهان پذیرش فوری همهٔ حقوق و امتیازاتی هستیم که به آنان، در مقام شهروندان این «ایالات متحد»، تعلق می‌گیرد.

برای مبادرت به این کار عظیمی که فراروی خود داریم، هیچ نوع استنباط غلط، سوءِتعبیر، و استهزایی را پیشاپیش نمی‌پذیریم؛ اما از هر وسیله‌ای که در استطاعتمان باشد برای تحقق هدف خود استفاده خواهیم کرد. کارگزارانی به کار خواهیم گرفت، رساله و جزوه پخش خواهیم کرد، عریضه و درخواست به «دولت» و به مجالس قانونگذاری خواهیم نوشت، و همهٔ مساعی خود را به کار خواهیم بست تا حمایت و کمک روحانیت و مطبوعات را به سود خود جلب کنیم. امیدواریم که مجموعه‌ای از پیمان‌نامه‌ها در پی این پیمان‌نامه صادر شود و همهٔ بخشهای کشور را دربرگیرد.

ما با اعتقاد راسخ به پیروزی نهایی «حق» و «حقیقت»، امروز این اعلامیه را به امضا می‌رسانیم.

اسامی امضاکنندگان اعلامیهٔ حقوق عاطفی
سِنِکافالز، نیویورک، ۱۹-۲۰ ژوئیهٔ ۱۸۴۸

آندرهیل، ادوارد ف.
آندرهیل، مارتا
اسپالدینگ، دیوید
اسپالدینگ، لوسی
استبینز، کاترین
استنتون، الیزابت کِیدی
اسکات، دبورا
شیئر، استیون
فرینک، مری آن
فوت، الیشا
فوت، یونایس نیوتن
فولر، سینتیا
فیلیپس، سَرون
کالورت، پ. ا.

اسمالبریج، رابرت
اسمیت، الیزابت
اسمیت، سئرا
ایتن، هریئت کیدی
بارکر، کارولین
بارکر، ویلیام
بارکر، یونایس
باروز، ویلیام
بانکر، جوئل د.
بانل، رِیچل د. (میچل)
پامر، رودا
پرایور، جورج
پرایور، جورج و.
پرایور، مارگریت
پُست، اِیمی
پلنت، هَنا
پورتر، اَن
پیچر، سَلی
پین، کاترین
تیلمن، سمیوئل د.
تیلور، سوفرونیا
تیوکسبری، پِتسی
جنکینز، مارگَریت
جونز، جان
جونز، لوسی
چیمبرلین، جیکوب پ.
داگلاس، فردریک
دریک، جولیا اَن
دل، تاماس
دل، ویلیام
دوتی، الیاس ج.
دوتی، سوزان ر.
دیویس، سینتیا
رایت، مارتا
ریدلی، مارتا
رِیس، ربکا
سِگور، آنتوانت ا.
سیسن، سئرا
سیمور، مالدینا
سیمور، هنری
سیمور، هنری و.

شاو، کاترین
شرلی، آزالیا
شرلی، مارگریت
کانکلین، الیزابت
کانکلین، مری
کپرون، ا. و.
کوئین، سوزان
کینگ، فیبی
گیبز، اکسپرینس
گیلبرت، مری
گیلد، لیدیا
لاتم، لووینا
لاتم، هَنا ج.
لزلی، الیزابت
مات، جیمز
مات، لوکریشیا
مارتین، الیزا
مارتین، مری
مانت، لیدیا
مِتکاف، جاناتن
متیوز، جیکرب
متیوز، دلیا
متیوز، دوروتی
مکلینتاک، الیزاب و.
مکلینتاک، تامس
مکلینتاک، مری
مکلینتاک، مری آن
موشر، سئرا
موشر، فیبی
میرور، مری
میلیکن، نِیتن
وان تَسل، آیزاک
وودز، سئرا ر.
وودوارد، شارلوت
وودورث، س. ا.
ویتنی، سئرا
ویلبر، مرایا ا.
وِیل، مری ا.
ویلیامز، جاستین
هاسکینز، چارلز ل.
هافمن، سئرا

هالوول، سئرا
هالوول، مری هـ.
هانت، جِین
هانت، ریچارد پ
هَتلی، هنری

ترجمهٔ محبوبهٔ مهاجر

قانون اساسی آرژانتین (۱۸۵۳)

آرژانتین پس از ۳۰۰ سال حکومت استعماری اسپانیا در ۹ ژوئیهٔ ۱۸۱۶ در زمانی به وجود آمد که نمایندگان چندین استان که در توکومان گرد آمده بودند استقلال «استانهای متحد» ریودِ لا پلاتا را اعلام کردند. به موجب قانون مصوب کنگرهٔ توکومان در سال ۱۸۱۹، کشوری بسیار متمرکز به وجود آمد، اما استانها، تحت حکومت رؤسای محلی که کائودیلیو نامیده می‌شدند، آن قانون اساسی را رد کردند. جنگ داخلی میان کائودیلیوها درگرفت و تا سه دههٔ بعد متناوباً ادامه یافت.

بوئنوس آیرس، که به یُمن تسهیلات بندری و درآمدی که از بندر حاصل می‌شد قوی‌ترین استان بود، بتدریج ادارهٔ مؤثر استانهای دیگر را در دوران حکومت خوئان مانوئل دِ روساس به دست آورد. روساس، فرماندار منتخب بوئنوس آیرس در سال ۱۸۲۹، که بار دیگر در سال ۱۸۳۵ انتخاب شد، از لحاظ سیاسی وابسته به نیروهای طرفدار خودمختاری استانها بود، اما سیاستهای اقتصادیش موجب پیوند بوئنوس‌آیرس با سودگران، زمینداران، و گله‌داران استانهای داخلی شد. در اواسط دههٔ ۱۸۳۰ بوئنوس آیرس اختیار نمایندگی استانهای داخلی را در موضوعات سیاست مالی و خارجی به دست آورده بود.

با فرارسیدن سال ۱۸۵۱ سایر استانهای ساحلی آرژانتین تحت فشار اقتصادی سلطهٔ بوئنوس آیرس قرار گرفته بودند. خوستو خوسه دِ اورکیسا، فرماندار اِنتره ریوس، با اتحاد با برزیل و اوروگوئه سر به شورش نهاد، و روساس را در سال ۱۸۵۲ ناچار به فرار از کشور نمود.

اورکیسا مجلس مؤسسانی را فراخواند تا یک قانون اساسی فدرال برای کشور آرژانتین تنظیم کند. پیوستگی اقتصادی استانهای ساحلی و داخلی به اندازه‌ای توسعه یافته بود که پیوستگی سیاسی، اگرچه به طور جامع پذیرفته نشد، تا حد زیادی پذیرفته شد. این قانون اساسی، که بشدت از روی قانون اساسی ایالات متحد الگوبرداری شده بود، در اول ماه مهٔ ۱۸۵۳ اعلان شد. بوئنوس آیرس، که از مخدوش شدن نقش مسلط خود تحت این قانون اساسی بیمناک بود، تنها استان از چهارده استان آرژانتین بود که از تصویب آن خودداری کرد. سرانجام در سال ۱۸۶۲، پس از یک دورهٔ طولانی نزاع داخلی، بوئنوس آیرس به کشور ملحق شد.

خصوصیت فدرال قانون اساسی ایالات متحد به این دلیل در آرژانتین مقبولیت یافت که استانهای آرژانتین در احساس بیزاری خود از یک حکومت متمرکز قوی با ایالتهای تشکیل‌دهندهٔ ایالات متحد شریک بودند. تفکیک قوا در سطح فدرال در میان شاخه‌های اجراییه، مقننه، و قضاییه نیز با چند تغییر از روی قانون اساسی ایالات متحد اقتباس شد، و همچنین بود جنبه‌های تشریفات گزینش و روابط آن قوا.

معلوم شده است که قانون اساسی ۱۸۵۳ در مقابل بی‌ثباتیهای سیاسی داخلی متناوب انعطاف‌پذیر بوده است. این قانون اساسی در سالهای ۱۸۶۰، ۱۸۶۶، و ۱۸۹۸ اصلاح شد و در سال ۱۸۴۹ در زمان ریاست جمهوری خوئان دومینگو پرون قانون اساسی جدیدی جانشین آن شد. پس از واژگونی پرون در سال ۱۹۵۵، قانون اساسی ۱۸۵۳ با اصلاحاتی در سال ۱۹۵۷ تجدید حیات کرد. این قانون اساسی متعاقباً مورد تعرض کودتاهای نظامی و شوراهای نظامی در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۶–۱۹۷۳، و ۱۹۷۶–۱۹۸۳ قرار گرفت. اما در همهٔ موارد ارتش قانون اساسی ۱۸۵۳ را، که امروزه دارای اعتبار است، نادیده گرفت اما فسخ نکرد.

مقدمه

ما، نمایندگان ملت آرژانتین، که به اراده و انتخاب استانهای تسکین‌دهندهٔ کشور در کنگرهٔ عمومی مؤسسان گرد آمده‌ایم، در اجرای قوانین پیشین، با هدف تشکیل اتحاد ملی، برقراری عدالت، حفظ صلح داخلی، تأمین دفاع مشترک، تعالی رفاه عمومی، و تأمین برکات آزادی برای خودمان، به خاطر خوشبختی خود، و برای همهٔ انسانهای جهان که آرزومند زندگی در خاک آرژانتین هستند: با استمداد از حمایت الهی، که منشأ هرگونه عقل و عدالت است، این قانون اساسی را برای ملت آرژانتین تنظیم و تصویب و مقرر می‌کنیم.

بخش اول

اعلامیه‌ها، حقوق، و تضمینها

اصل اول. ملت آرژانتین شکل جمهوری فدرال پارلمانی را،

چنان که در این قانون اساسی مقرر گردیده است، برای حکومت خود برمی‌گزینند.

اصل دوم. دولت فدرال از آیین کلیسای کاتولیک پیرو پاپ حمایت می‌کند.

اصل سوم. مقاماتی که دولت فدرال را اداره می‌کنند در شهری اقامت خواهند کرد که، پس از تصویب واگذاری محدودهٔ آن به عنوان قلمرو فدرال از سوی یک یا چند مجلس استانی، به موجب یکی از قوانین خاص کنگره به عنوان پایتخت اعلام خواهد شد.

اصل چهارم. دولت فدرال هزینه‌های کشور را از منابع زیر تأمین می‌کند: خزانهٔ ملی، که از محل برقراری عوارض صادرات و واردات تشکیل می‌شود؛ از محل اجاره یا فروش زمینهای متعلق به املاک ملی؛ از محل درآمدهای ادارهٔ پُست؛ از محل هرگونه مالیات دیگری که کنگرهٔ عمومی به طور مساوی و متناسب برعهدهٔ مردم خواهد گذاشت؛ و از محل هرگونه عملیات وام و اعتباری که همان کنگره برای موقعیتهای اضطراری ملی، یا برای انجام عملیات متضمن منافع ملی وضع می‌کند.

اصل پنجم. هر استان برای خود قانونی اساسی تحت نظام جمهوری و پارلمانی، منطبق با اصول، اعلامیه‌ها، و تضمینهای قانون اساسی ملی، تنظیم خواهد کرد تا اجرای امور مربوط به دادگستری، مدیریت شهرداری، و تعلیمات ابتدایی را تأمین نماید. تحت این شرایط، دولت فدرال بهره‌مندی و استفادهٔ هر استان از نهادهای خود را تضمین می‌کند.

اصل ششم. دولت فدرال می‌تواند برای تضمین شکل جمهوری دولت یا برای دفع تجاوزات خارجی، و به تقاضای مقامات قانونی آن در قلمرو هر یک از استانها، دخالت کند و درصورتی که آنها با آشوب‌طلبی یا تجاوز از سوی استان دیگری سرنگون شده باشند از آنان حمایت یا آنان را دوباره مستقر کند.

اصل هفتم. قوانین عمومی و احکام قضایی هر استان از اعتبار کامل در استانهای دیگر برخوردارند؛ و کنگره می‌تواند با قوانین کلی مشخص نماید که آن‌گونه قوانین و احکام متضمن چه شرایطی باشند و چه آثار حقوقی پدید خواهند آورد.

اصل هشتم. شهروندان هراستان از همهٔ حقوق، مزایا، و مصونیتهایی که به عنوان شهروند به آنها تعلق می‌گیرد در استانهای دیگر بهره‌مند خواهند بود. استرداد مجرمان تعهدی دوجانبه در میان همهٔ استانها است.

اصل نهم. در سراسر قلمرو ملی هیچ گمرک‌خانه‌ای جز گمرک‌خانهٔ ملی وجود نخواهد داشت که در آنها تعرفه‌های مصوب کنگره معتبر باشند.

اصل دهم. انتقال کالاهای تولید شده یا ساخته شدهٔ ملی از هرگونه عوارضی در داخل جمهوری معاف است، همچنین است هر نوع کالا و مال‌التجاره‌ای که از طریق گمرک‌خانه‌های ملی ارسال شده باشد.

اصل یازدهم. اقلامی از تولیدات یا فراورده‌های داخلی یا خارجی، و نیز انواع وامها، که ممکن است از میان قلمرو یک استان به استان دیگر ارسال شوند، از باصطلاح عوارض حمل و نقل (ترانزیت) معافند، همچنین است وسایط نقلیه، کشتیها یا حیواناتی که آن کالاها به وسیلهٔ آنها حمل می‌شوند؛ و هیچ عوارض دیگری، تحت هر نام و عنوان، به دلیل عبور آنها از آن سرزمینها برقرار نخواهد شد.

اصل دوازدهم. کشتیهایی که از یک استان به استان دیگر تردد می‌کنند مجبور نخواهند بود که به عنوان ترانزیت به بندرگاهی وارد شوند، لنگر بیندازند، یا عوارض بپردازند؛ به هیچ‌وجه اجازه داده نمی‌شود که در هیچ موردی هیچ یک از بنادر نسبت به بندر دیگر از طریق قوانین یا مقررات بازرگانی تبعیضی قائل شود.

اصل سیزدهم. استانهای جدید را می‌توان در کشور پذیرفت؛ اما یک استان نمی‌تواند در قلمرو استان یا استانهای دیگر تشکیل شود و نیز نمی‌تواند از چند استان تشکیل گردد مگر با موافقت مجالس مقننهٔ استانهای ذی‌ربط و تصویب کنگره.

اصل چهاردهم. همهٔ ساکنان کشور از حقوق زیر، برطبق قوانینی که استفاده از آنها را تنظیم می‌کنند، بهره‌مندند: کارگران در هرگونه صناعت قانونی و پیشه‌کردن آنها؛ حمل و نقل و تجارت؛ دادخواهی از مقامات؛ واردشدن، باقی‌ماندن، سفر کردن، و ترک کردن قلمرو آرژانتین؛ انتشار عقاید خود از طریق مطبوعات بدون ممیزی قبلی؛ استفاده و بهره‌برداری از املاک خود؛ ایجاد انجمن برای مقاصد سودمند؛ بجاآوردن آزادانهٔ آیین مذهبی؛ آموزش دادن و فراگرفتن.

کار در شکلهای مختلفش از حمایت قانون برخوردار خواهد بود و مزایای زیر را برای کارگران تأمین خواهد کرد: شرایط محترمانه و منصفانهٔ کار؛ محدودیت روزِ کاری؛ ایام استراحت و تعطیلات با دریافت حقوق؛ پاداش عادلانه؛ برقراری حداقل قابل انعطاف حقوق؛ پرداخت مساوی برای کار مساوی؛ سهمی از درآمدهای مؤسسه، همراه با نظارت بر تولید و همکاری در مدیریت؛ حفاظت در مقابل اخراج برخلاف میل؛ ثبات در اشتغال عمومی؛ سازمان دادن آزاد و دموکراتیک اتحادیه‌های کارگری، که با ثبت کردن ساده در دفاتر خاص به رسمیت شناخته شوند.

حقوق زیر بدین وسیله برای اتحادیه‌های کارگری تضمین می‌شوند: حق انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی کار؛ حق رجوع به هیأتهای حل اختلاف و داوری؛ حق اعتصاب. نمایندگان اتحادیه از تضمینهای لازم برای انجام وظایف خود در اتحادیه و وظایفی که به ثبات اشتغال آنها مربوط می‌شود بهره‌مند خواهند بود.

دولت مزایای تأمین اجتماعی را، که کامل و غیرقابل انکارند، اعطا خواهد کرد. دولتها خصوصاً نهادهای زیر را برقرار خواهند کرد: تأمین اجتماعی اجباری، که مسؤولیت تأمین استقلال یا خودمختاری مالی و اقتصادی واحدهای ملی یا استانی را برعهده

خواهد داشت، و اداره و اجرای آن را طرفهای ذی‌ربط با مشارکت دولت عهده‌دار خواهند بود، اما در کمکها و خدمات نباید تداخل به وجود آید؛ پرداخت حقوق بازنشستگی و مستمریهای قابل انعطاف؛ حمایت کامل از خانواده؛ حفاظت از رفاه خانواده؛ پرداخت غرامت مالی به خانواده‌ها و دستیابی به مسکن مناسب.

اصل پانزدهم. در کشور آرژانتین هیچ برده‌ای وجود ندارد؛ اندک بردگانی که امروز وجود دارند از تاریخ اعلان این قانون اساسی آزادند؛ و قانون ویژه‌ای تضمین‌نامهٔ پرداخت هرگونه غرامتی را که این اعلامیه ممکن است ایجاب کند تنظیم خواهد کرد. هرگونه قرارداد خرید و فروش انسان برای مرتکبان جرم است، و مقامات دفاتر اسناد رسمی یا مأمورانی که چنین اجازه‌ای دهند مسؤول خواهند بود؛ و بردگان، به هر شیوه‌ای به بردگی درآمده باشند، به صِرف قدم‌گذاردن به خاک این جمهوری آزاد خواهند بود.

اصل شانزدهم. کشور آرژانتین، به اعتبار منشأ خونی یا ولادت، امتیازی برای کسی قائل نیست؛ بدین جهت در اینجا امتیازات شخصی یا عناوین اشرافی وجود ندارند. همهٔ ساکنان این کشور در برابر قانون مساویند، و برای اشتغال هیچ شرطی جز صلاحیت مجاز نیست. برابری مبنای پرداخت مالیات و عوارض عمومی است.

اصل هفدهم. مالکیت قابل نقض نیست، و هیچ‌یک از ساکنان کشور را نمی‌توان از این حق محروم کرد مگر به موجب محکومیتی بر مبنای قانون. سلب مالکیت به دلایل تأمین منافع عمومی باید به موجب قانون مجاز باشد و قبلاً غرامت آن پرداخت شود. فقط کنگره می‌تواند مالیاتهای مندرج در اصل ۴ را برقرار کند. هیچ‌کس را نمی‌توان به اجرای خدمتی فردی ملزم کرد مگر به موجب قانون یا مجازاتی بر مبنای قانون. همهٔ نویسندگان و مخترعان برای دوره‌ای که قانون برایشان تضمین کرده است مالکان انحصاری اثر، اختراع، یا کشف خود هستند. مصادرهٔ اموال برای همیشه از قانون کیفری آرژانتین حذف می‌شود. هیچ دستگاه نظامی مسلحی نمی‌تواند اقدام به مصادره یا هرگونه تقاضای کمک بنماید.

اصل هجدهم. هیچ‌یک از ساکنان کشور را بدون محاکمهٔ قبلی بر مبنای قانونی مقدم بر زمان ارتکاب جرم یا محاکمه توسط کمیسیونهای ویژه یا با محروم‌کردن آنان از قضاتی که به موجب قانون و پیش از ارتکاب جرم گمارده شده باشند نمی‌توان مجازات کرد. هیچ‌کس را نمی‌توان مجبور کرد که علیه خود شهادت دهد و هیچ‌کس را نمی‌توان بدون استناد به دستوری کتبی از سوی مقامی ذی‌صلاح دستگیر نمود. حق دفاع در دادگاه از شخص یا از حقوق او غیرقابل تعرض است. مسکن و همچنین نامه‌ها، مکاتبات و اوراق شخصی از تخطی مصونند؛ و قانون مشخص خواهد کرد که در چه مواردی و به چه دلایلی بازرسی و توقیف آنها مجاز خواهد بود. مجازات مرگ برای جرمهای سیاسی، هرگونه شکنجه، و شلاق‌زدن، برای همیشه منسوخ می‌شود. زندانهای کشور باید بهداشتی و تمیز و در جهت امنیت زندانیانی باشد که در آنجا نگهداشته می‌شوند نه تنبیه آنها؛ و اتخاذ هر سیاستی که به بهانهٔ پیشبینیهای احتیاطی مجازاتی فراتر از ضرورتهای امنیتی بر آنان تحمیل کند موجب مسؤولیت قاضی‌ای خواهد شد که چنان اجازه‌ای بدهد.

اصل نوزدهم. اعمال شخصی انسانها که به هیچ‌وجه مخل نظم یا اخلاقیات عمومی نباشند، و شخص ثالثی را متضرر نکنند، فقط تابع تقدیر الهی بوده از حیطهٔ اقتدار مقامات قضایی خارجند. هیچ‌یک از ساکنان کشور را نمی‌توان به انجام کاری واداشت که قانون تجویز نکرده باشد و نیز نمی‌توان او را از کاری باز داشت که قانون آن را منع نکرده باشد.

اصل بیستم. بیگانگان در قلمرو این کشور از کلیهٔ حقوق مدنی یک شهروند برخوردارند؛ آنان می‌توانند به صنعت، تجارت، یا حرفهٔ خود بپردازند؛ مالک اموال غیرمنقول شوند؛ ملک بخرند و بفروشند؛ در رودخانه‌ها و سواحل کشتیرانی کنند؛ آیین مذهبی خود را آزادانه بجا آورند؛ وصیت کنند و مطابق قانون ازدواج نمایند. آنان را نمی‌توان به قبول تابعیت مجبور کرد و نیز نمی‌توان به پرداخت مالیاتهای اجباری فوق‌العاده واداشت. آنان می‌توانند با دو سال اقامت متوالی در کشور تحصیل تابعیت کنند؛ اما مقامات می‌توانند این دوره را به سود هر کس که متقاضی باشد، درصورت اطمینان و اثبات خدماتش به جمهوری، کوتاه‌تر کنند.

اصل بیست و یکم. هر شهروند آرژانتین ملزم است که برای دفاع از کشور و قانون اساسی خود، بر طبق قوانینی که کنگره به این منظور تصویب خواهد کرد و باتوجه به فرمانهای دولت ملی، اسلحه به دست گیرد. شهروندانِ دارای تابعیتِ اکتسابی تا ده سال از تاریخی که اسناد تابعیت خود را تحصیل کنند مختارند که این خدمت را انجام دهند یا ندهند.

اصل بیست و دوم. مردم فقط از طریق نمایندگان خود و مقاماتی که به موجب این قانون اساسی به وجود می‌آیند رایزنی و حکومت می‌کنند. هرگونه نیروی مسلح یا تجمعی از مردم که مدعی حقوق مردم باشد و به نام آنان دادخواهی کند، مرتکب جرم شورش می‌شود.

اصل بیست و سوم. درصورت بروز بی‌نظمی داخلی یا حملهٔ خارجی که عملکرد این قانون اساسی و تشکیلاتی را که به وسیلهٔ آن به وجود آمده است به مخاطره اندازد، در استان یا سرزمینی که در آن بی‌نظمی به‌وجود آید حکومت نظامی اعلام خواهد شد و تضمینهای مربوط به قانون اساسی به حالت تعلیق درخواهند آمد. اما در طی این‌گونه دورانهای تعلیق رئیس‌جمهور به اعتبار اقتدار خود کسی را محکوم یا مجازات نخواهد کرد. در چنین حالتی، قدرت او در مورد اشخاص، درصورتی که ترجیح ندهند قلمرو آرژانتین را ترک کنند، محدود به دستگیری یا انتقالشان از یک نقطهٔ کشور به نقطهٔ دیگر خواهد بود.

اصل بیست و چهارم. کنگره بهبود قوهٔ مقننهٔ موجود را در همهٔ

شاخه‌هایش، و برقراری محاکمات را با هیأت منصفه، تعالی خواهد بخشید.

اصل بیست و پنجم. دولت فدرال مهاجرت اروپاییان را تشویق خواهد کرد؛ و در راه ورود بیگانگان به قلمرو آرژانتین که به منظور شخم‌زدن زمین، بهبود بخشیدن به صنایع، و معرفی و آموزش هنرها در علوم وارد می‌شوند، به هیچ‌وجه با وضع مالیات ایجاد مانع، محدودیت، یا مشکلی نخواهد کرد.

اصل بیست و ششم. کشتیرانی در رودخانه‌های داخلی کشور برای همهٔ پرچمها آزاد است، و فقط مشروط به اجرای مقرراتی است که به وسیلهٔ مقامات کشوری وضع می‌شوند.

اصل بیست و هفتم. دولت فدرال موظف است که روابط صلح‌آمیز و بازرگانی خود را با نیروهای خارجی به وسیلهٔ پیمانهایی که منطبق با اصول حقوق عمومی مندرج در این قانون اساسی باشند تقویت کند.

اصل بیست و هشتم. اصول، ضمانتها، و حقوق به رسمیت شناخته شدهٔ پیش گفته را نمی‌توان با قوانینی که اجرای آنها را تنظیم می‌نمایند تغییر داد.

اصل بیست و نهم. واگذاری اختیارات فوق‌العاده یا کل اختیارات عمومی از سوی کنگره به مقام اجرایی ملی یا از سوی مجالس مقننهٔ استانی به استانداران مجاز نیست و نیز کنگره نمی‌تواند به این مقامات مجوز تسلیم یا تفوق اعطا نماید تا بدین‌وسیله جان و شرف و دارایی مردم آرژانتین در چنگ دولتها یا هر شخص دیگری قرار گیرد. این‌گونه قوانین کاملاً باطل خواهند بود، و کسانی که آنها را تنظیم یا با آنها موافقت یا آنها را امضا کرده باشند مسؤول خواهند بود و باید مورد بازخواست قرار گیرند و به عنوان خائنان بدنام نسبت به کشور خود مجازات شوند.

اصل سی‌ام. قانون اساسی را می‌توان به‌طور کامل یا هر بخش آن را اصلاح کرد. لزوم اصلاح باید به وسیلهٔ کنگره حداقل با دوسوم آرای اعضا اعلام شود؛ اما این اصلاح مؤثر نخواهد بود مگر آن‌که به تصویب مجمعی که به این منظور دعوت می‌شود برسد.

اصل سی و یکم. قانون اساسی، قوانینی که کنگره متعاقب آن برای کشور وضع می‌کند، و قراردادهای منعقد شده با نیروهای خارجی، قوانین عالی کشورند؛ و لذا مقامات همهٔ استانها موظفند که هرگونه مقررات مغایر با آنها را که در قوانین یا قوانین اساسی استانی وجود دارند نپذیرند، مگر در مورد استان بوئنوس آیرس، که قراردادهای آن بعد از پیمان مورخ یازده نوامبر ۱۸۵۹ به تصویب رسیده‌اند.

اصل سی و دوم. کنگرهٔ ملی نباید قوانینی به تصویب برساند که آزادی مطبوعات را محدود کند یا آنها را در حوزهٔ صلاحیت قضایی فدرال قرار دهد.

اصل سی و سوم. اعلامیه‌ها، حقوق، و تضمینهایی که قانون برمی‌شمارد نباید به عنوان نفی حقوق و تضمینهای دیگری تعبیر شوند که از آنها نام برده نشده است، اما از اصل حاکمیت مردم و از شکل جمهوری حکومت پدید می‌آیند.

اصل سی و چهارم. قضات دادگاههای فدرال نمی‌توانند در یک زمان شغلی در دادگاههای استانی داشته باشند، و نیز خدمات فدرال، اعم از کشوری یا لشکری، حق اقامت در استانِ محل خدمت ایجاد نمی‌کند مگر این‌که آنجا محل اقامت عادی مستخدم باشد؛ مفهوم این اصل مربوط است به حق کسب اشتغال در استانی که اقامتگاه موقت مستخدم است.

اصل سی و پنجم. عناوینی که از سال ۱۸۱۰ تاکنون متوالیاً برای کشور برگزیده شده‌اند ــ یعنی: «استانهای متحد ریو دِ لاپلاتا»، «جمهوری آرژانتین»، «کنفدراسیون آرژانتین» ــ از این پس نامهایی رسمی خواهند بود که معرف دولت و سرزمین استانها هستند، و واژه‌های «کشور آرژانتین» در وضع و تصویب قوانین به کار می‌روند.

بخش دوم
مقامات کشور

عنوان ۱. دولت فدرال

بخش اول. قوهٔ مقننه

اصل سی و ششم. کنگره‌های متشکل از دو مجلس، یکی مجلس نمایندگان کشور و دیگری مجلس سناتورهای استانها و پایتخت، قوهٔ مقننه کشور را در اختیار خواهند داشت.

فصل یک: مجلس نمایندگان

اصل سی و هفتم. مجلس نمایندگان تشکیل خواهد شد از نمایندگانی که مستقیماً به وسیلهٔ مردم استانها و پایتخت و با اکثریت سادهٔ آرا انتخاب خواهند شد؛ استانها و پایتخت از این حیث به منزلهٔ حوزه‌های انتخاباتی کشوری واحد بشمار می‌آیند.

تعداد نمایندگان یک نفر در مقابل هر ۳۳۰۰۰ ساکن کشور یا کسر آن که از ۱۶۵۰۰ نفر کم‌تر نباشد خواهد بود. پس از پایان هر سرشماری، کنگره تعداد نمایندگان را برطبق نتیجهٔ سرشماری مشخص خواهد کرد، و می‌تواند مبنای تعیین شده برای هر نماینده را افزایش دهد اما نمی‌تواند آن را کاهش دهد.

اصل سی و هشتم. نمایندگان نخستین اجلاس قانونگذاری بر طبق سهمیه‌بندی زیر برگزیده خواهند شد: برای استان بوئنوس آیرس، دوازده نفر؛ برای استان کوردوبا، شش نفر؛ برای استان کاتامارکا، سه نفر؛ برای استان کوریئنتس، چهار نفر؛ برای استان اِنتره ریوس، دو نفر؛ برای استان خوخوی، دو نفر؛ برای استان مندوسا، سه نفر؛ برای استان لاریوخا، دو نفر؛ برای استان سالتا، سه نفر؛ برای استان سانتیاگو، چهار نفر؛ برای استان سان‌خوئان، دو نفر؛ برای استان سانتافه، دو نفر؛ برای استان سان‌لوئیس، دو نفر؛ برای استان

توکومان، سه نفر.

اصل سی و نهم. برای دومین اجلاس قانونگذاری یک سرشماری عمومی برگذار خواهد شد و براساس آن تعداد نمایندگان مقرر خواهد گردید؛ اما این سرشماری را فقط هر ده سال یک بار می‌توان تجدید کرد.

اصل چهلم. کسی که بخواهد نماینده شود لازم است که به بیست و پنج سالگی رسیده باشد، چهار سال شهروند واجد صلاحیت بوده باشد؛ و اهل استانی باشد که او را انتخاب می‌کند یا از دو سال پیش از انتخابات مقیم آن استان بوده باشد.

اصل چهل و یکم. برای این بار، مجالس قانونگذاری استانها مقررات برگذاری انتخابات مستقیم نمایندگان کشور را وضع خواهند کرد؛ برای آینده، کنگره قانونی عمومی به تصویب خواهد رساند.

اصل چهل و دوم. نمایندگان چهار سال در این مقام خواهند بود و ممکن است تجدید انتخاب شوند؛ اما انتخاب نیمی از نمایندگان در هر دو سال تجدید خواهد شد؛ به این منظور کسانی که در نخستین دورهٔ قانونگذاری انتخاب می‌شوند، برای تعیین کسانی که پس از نخستین دوره کنار خواهند رفت قرعه‌کشی خواهند کرد.

اصل چهل و سوم. درصورت خالی‌ماندن کرسی، دولت استان یا پایتخت دستور انتخاب قانونی عضو جدید را صادر خواهد کرد.

اصل چهل و چهارم. انشای قوانین مربوط به مالیاتها و سربازگیری از وظایف انحصاری مجلس نمایندگان است.

اصل چهل و پنجم. انحصاراً مجلس نمایندگان اختیار دارد که رئیس‌جمهور، معاون رئیس جمهور، وزرای ایشان، و اعضای دیوان عالی و سایر دادگاههای پایین‌تر کشور را، در موارد مسؤولیت‌آوری که به دلیل خطای اداری یا ارتکاب جرم به مناسبت انجام وظیفه، یا برای جرایم عادی، علیه آنها مطرح می‌شود، پس از یک سلسله رسیدگی و صدور اعلامیه‌ای از سوی دوسوم اعضای حاضر حاکی از موجود بودن زمینه برای دادخواهی، در مقابل سنا استیضاح کند.

فصل دو: سنا

اصل چهل و ششم. سنا تشکیل خواهد شد از دو سناتور از هر استان، که از سوی مجالس قانونگذاری استانی با اکثریت آرا انتخاب می‌شوند؛ و دو سناتور از پایتخت، که به روشی انتخاب می‌شوند که برای انتخاب رئیس‌جمهور مقرر شده است. هر سناتور یک رأی خواهد داشت.

اصل چهل و هفتم. شرایط لازم برای انتخاب شدن به سناتوری بدین‌قرارند: رسیدن به سن سی سالگی، داشتن شش سال سابقهٔ شهروندی کشور، داشتن درآمد سالانهٔ دوهزار پسو یا حقوقی معادل آن، و بومی‌بودن در استان محل انتخاب یا دو سال اقامت متوالی در آنجا پیش از انتخاب.

اصل چهل و هشتم. سناتورها برای دوره‌ای نُه ساله خدمت خواهند کرد و می‌توانند بدون محدودیت تجدید انتخاب شوند؛ اما انتخاب یک‌سوم سناتورها هر سه سال تجدید خواهد شد، و دربارهٔ کسانی که باید پس از نخستین و دومین دورهٔ سه ساله از سنا خارج شوند، پس از آغاز اجلاس سنا، با قرعه‌کشی تصمیم گرفته می‌شود.

اصل چهل و نهم. معاون رئیس‌جمهور کشور رئیس سنا خواهد بود، اما رأی نخواهد داد مگر درصورت تساوی در رأی‌گیری.

اصل پنجاهم. سنا، درصورت غیبت معاون رئیس‌جمهور، یا هنگامی که او وظایف ریاست جمهوری را عهده‌دار می‌شود، برای ادارهٔ خود رئیسی موقت برخواهد گزید.

اصل پنجاه و یکم. سنا دارای این اختیار است که اشخاصی را که در مجلس نمایندگان استیضاح شده‌اند به طور علنی محاکمه کند، و هنگامی که به این منظور تشکیل جلسه می‌دهد اعضایش باید ادای سوگند کنند. اگر شخص متهم رئیس‌جمهور باشد، ریاست سنا را رئیس دیوان عالی برعهده خواهد داشت. هیچ‌کس گناهکار اعلام نخواهد شد مگر با اکثریت دوسوم اعضای حاضر.

اصل پنجاه و دوم. قضاوت از حد برکناری متهم از مقامش، و سلب صلاحیت برای اشتغال به هر گونه مقامی که واجد احترام و اعتماد و دریافت حقوق باشد، فراتر نخواهد رفت. اما، با این حال، شخصی که محکوم می‌شود، به موجب قانون در مقابل دادگاههای عادی مورد کیفرخواست، محاکمه، و مجازات قرار خواهد گرفت.

اصل پنجاه و سوم. سنا همچنین اختیار دارد که به رئیس‌جمهور اجازه دهد که درصورت تجاوز خارجی در یک یا چند استان کشور اعلام حکومت نظامی کند.

اصل پنجاه و چهارم. هرگاه در اثر مرگ، استعفا، یا علل دیگر، هر یک از کرسیهای سنا خالی شود، دولتِ استانی که کرسیِ خالی مانده به آن مربوط باشد بی‌درنگ تشریفات انتخاب عضو جدید را انجام خواهد داد.

فصل سه: مقررات مشترک دو مجلس

اصل پنجاه و پنجم. هر دو مجلس هر ساله اجلاسهای مرتب خود را از اول ماه مه تا ۳۰ سپتامبر تشکیل خواهند داد. رئیس جمهور می‌تواند اجلاسهای عادی را تمدید و یا تقاضای برگذاری اجلاسهای فوق‌العاده کند.

اصل پنجاه و ششم. هر مجلس دربارهٔ اعتبار انتخاب، حقوق، و عناوین اعضایش قضاوت خواهد کرد. جلسات هیچ‌یک از دو مجلس بدون حضور اکثریت مطلق تشکیل نخواهد شد؛ اما تعداد کم‌تری از اعضا می‌توانند، تحت شرایط و مجازاتهایی که هر یک از دو مجلس تصویب خواهد کرد، اعضای غایب را وادار به حضور در اجلاسها بنمایند.

اصل پنجاه و هفتم. هر دو مجلس اجلاسهای خود را همزمان آغاز می‌کنند و پایان می‌دهند، هیچ یک از دو مجلس، در طی

اجلاس، جلسات خود را بدون موافقت مجلس دیگر به مدت بیش از سه روز تعطیل نخواهد کرد.

اصل پنجاه و هشتم. هر مجلس آیین‌نامهٔ کار خود را تصویب خواهد کرد، و با دوسوم آرا می‌تواند هر یک از اعضایش را به مناسبت بی‌انضباطی در انجام وظایفش مجازات کند، یا می‌تواند او را به سبب ناتوانی جسمانی یا اخلاقی که پس از انتخابش وقوع یافته باشد عزل کند، و حتی می‌تواند او را از مجلس اخراج کند؛ اما برای تصمیم‌گیری دربارهٔ استعفای داوطلبانه از مقام وجود اکثریت نصف به علاوهٔ یک حاضران کافی خواهد بود.

اصل پنجاه و نهم. سناتورها و نمایندگان، به هنگام پذیرش این مقام، سوگندی ادا خواهند کرد مبنی بر این‌که وظایف خود را با وفاداری انجام دهند، و در همه چیز مطابقت با الزامات این قانون اساسی را ملحوظ دارند.

اصل شصتم. هیچ‌یک از اعضای کنگره را نمی‌توان به دلیل ابراز عقاید یا سخنانی که در اجرای وظایفش به عنوان عضو قانونگذاری گفته است مورد تعقیب، بازجویی قضایی، یا آزار و تعرض قرار داد.

اصل شصت و یکم. هیچ سناتور یا نماینده‌ای را، از روزی که انتخاب می‌شود تا روزی که دوره‌اش به پایان می‌رسد، نمی‌توان دستگیر کرد جز هنگام غافلگیر شدن در حال ارتکاب جرم مشهود در ارتباط با قتل یا جرم قبیح یا خطیر دیگر، که در این صورت گزارشی مختصر دربارهٔ واقعیات به مجلس مربوطه عرضه خواهد شد.

اصل شصت و دوم. هنگامی که شکایتی کتبی علیه سناتور یا نماینده‌ای در دادگاههای عادی مطرح می‌شود، هر مجلس کیفرخواست را در رسیدگی علنی بررسی می‌کند و می‌تواند با دوسوم آرا متهم را از مقام خود معلق سازد، و او را برای قضاوت در اختیار دادگاه ذی‌صلاح قرار دهد.

اصل شصت و سوم. هر یک از دو مجلس می‌تواند وزرای قوهٔ مجریه را برای ایراد توضیحات یا گزارشهایی که لازم بداند احضار کند.

اصل شصت و چهارم. هیچ‌یک از اعضای کنگره، بدون اجازهٔ قبلی مجلس مربوطه، از سوی قوهٔ مجریه به شغل یا مأموریتی گمارده نخواهد شد، مگر در مورد ترفیعات.

اصل شصت و پنجم. اعضای متعارف جامعهٔ روحانیت نمی‌توانند عضو کنگره یا فرماندار استانهایی شوند که در حوزهٔ سرپرستی آنها قرار دارد.

اصل شصت و ششم. حق‌الزحمهٔ خدمات سناتورها و نمایندگان بر مبنایی که قانون تعیین می‌کند از سوی خزانهٔ کشور پرداخت می‌شود.

فصل چهار: اختیارات کنگره

اصل شصت و هفتم. کنگره از اختیارات زیر برخوردار خواهد بود:

۱ـ وضع قانون در زمینهٔ گمرک‌خانه‌های خارجی و برقراری عوارض گمرکی واردات، بر مبنای ارزیابی این‌گونه کالاها، که در سراسر کشور همسان خواهد بود؛ بدیهی است که این عوارض و همهٔ مالیاتهای ملی باید با پولی که در استانهای ذی‌ربط رایج است، با تسعیر منصفانه، پرداخت شوند. همچنین وضع عوارض صادراتی.

۲ـ وضع مالیاتهای مستقیم برای دوره‌ای مشخص و متناسباً برابر در سراسر قلمرو ملی، در هر زمان که دفاع، امنیت، و رفاه عمومی کشور ایجاب نماید.

۳ـ وام‌گرفتن پول برحسب اعتبار کشور.

۴ـ وضع مقرراتی برای استفاده از اراضی ملی و نحوهٔ واگذاری آنها.

۵ـ تأسیس و تنظیم یک بانک ملی [مرکزی] در پایتخت و شعب آن در استانها، با حق نشر اسکناس.

۶ـ ترتیب پرداخت بدهی داخلی و خارجی کشور.

۷ـ تنظیم بودجهٔ سالانهٔ هزینه‌ها برای ادارهٔ کشور، و تصویب یا رد حساب هزینه‌های انجام شده.

۸ـ اعطای یارانه‌هایی از خزانهٔ ملی به استانهایی که درآمدهای آنها، بر طبق بودجه‌هایشان، برای تأمین هزینه‌های متعارفشان کافی نیست.

۹ـ تنظیم کشتیرانی آزاد در رودخانه‌های داخلی، گشودن بندرگاههایی که لازم بداند، و به وجود آوردن یا بستن گمرک‌خانه، اما بدون تعطیل کردن گمرک‌خانه‌های خارجی که در زمان اتحاد در هر استان از قبل وجود داشته‌اند.

۱۰ـ ضرب پول، تنظیم ارزش آن و ارزش پولهای خارجی، و برقراری یک نظام یکسان اوزان و مقادیر برای سراسر کشور.

۱۱ـ وضع قوانین مدنی، تجاری، کیفری، معدنی، کارگری، و تأمین اجتماعی؛ اجرای این‌گونه قوانین، که در صلاحیتهای قضایی تغییری ایجاد نمی‌کنند، باتوجه به این‌که اشخاص یا اموال تحت کدام صلاحیت قضایی باشند، در حیطهٔ دادگاههای فدرال یا استانی خواهد بود؛ و بویژه قوانین عمومی مهاجرت و تابعیت برای کل کشور، بر مبنای اصل تابعیت به وسیلهٔ تولد؛ همچنین دربارهٔ ورشکستگی، جعل پول رایج، و اسناد عمومی ایالتها؛ و قوانینی که ممکن است مستلزم برقراری محاکمه با هیأت منصفه باشند.

۱۲ـ تنظیم مبادلات تجاری از طریق دریایی و خاکی با کشورهای خارجی، و مبادلات استانها در میان خودشان.

۱۳ـ برقراری و تنظیم پستخانه‌ها و ایجاد خدمات پستی عمومی برای کشور.

۱۴ـ سامان دادن دایمی مرزهای قلمرو کشور، تثبیت مرزهای

استانها، به وجود آوردن مرزهای جدید، و تعیین و تنظیم سازمان، مدیریت، و حکومت سرزمینهای ملی که خارج از مرزهای واگذار شده به استانها قرار می‌گیرند به وسیلهٔ قوانین ویژه.

۱۵ـ تأمین امنیت مرزها؛ حفظ روابط صلح‌آمیز با سرخ‌پوستان، و تشویق آنان برای گرویدن به مذهب کاتولیک.

۱۶ـ تأمین هرگونه تمهیداتی که موجب خوشبختی کشور، پیشرفت و رفاه استانها، و تعالی آموزش، تنظیم برنامه‌های آموزش عمومی و دانشگاهی، و تشویق صنایع، مهاجرت، احداث راههای آهن و کانالهای قابل کشتیرانی، اسکان زمینهای دولتی، ایجاد و تأسیس صنایع جدید، وارد کردن سرمایه خارجی، و بهره‌برداری از رودخانه‌های داخلی شود، به وسیلهٔ قوانین حمایتی و با اعطای مزایای موقت و دادن پاداش.

۱۷ـ تأسیس دادگاههای پایین‌تر از دیوان عالی؛ ایجاد و حذف ادارات، برقراری عوارض، دادن حقوق بازنشستگی، اعطای افتخارات، و دادن عفو عمومی.

۱۸ـ پذیرش یا رد دلایل استعفای رئیس‌جمهور یا معاون رئیس‌جمهور، و اعلام لزوم انتخابات جدید.

۱۹ـ تصویب یا رد پیمانهای امضا شده با کشورهای دیگر و توافقهای به عمل آمده با واتیکان؛ و تنظیم انتصابات کلیسایی در سراسر کشور.

۲۰ـ پذیرش نظامها و فرقه‌های مذهبی دیگر، علاوه بر آنچه تاکنون وجود داشته‌اند، در قلمرو کشور.

۲۱ـ اجازه دادن قوه مجریه برای اعلان جنگ یا برقراری صلح.

۲۲ـ دادن گواهی جلب و تلافی، و وضع مقررات مربوط به جوایز.

۲۳ـ تعیین توان قوای زمینی و دریایی در زمان صلح و جنگ؛ و تعیین مقررات و قوانین برای اداره این‌گونه قوا.

۲۴ـ صدور مجوز برای فراخواندن نیروهای شبه‌نظامی در همهٔ استانها یا بخشی از آنها در هر زمان که اجرای قوانین کشور ایجاب نماید، و هر وقت که سرکوب شورش یا بیرون راندن اشغالگر لازم شود. تأمین سازمان، تجهیزات، و انضباط نیروهای شبه‌نظامی مذکور، و مدیریت و فرماندهی آن بخش از آنها که به خدمت کشور درمی‌آیند، واگذار کردن انتصاب رؤسا و افسران مختص آنها، و وظیفهٔ برقراری انضباطِ مقرر شده به وسیلهٔ کنگره در نیروهای شبه‌نظامی آنها، به استانها.

۲۵ـ صدور اجازهٔ ورود نیروهای خارجی به قلمرو کشور و اجازه به نیروهای ملی برای ترک آن.

۲۶ـ اعلام حکومت نظامی در یک یا چند بخش از کشور درصورت بروز آشوب داخلی، و تصویب یا تعلیق حکومت نظامیِ اعلام شده به وسیلهٔ قوهٔ مجریه در دورهٔ تعطیل کنگره.

۲۷ـ اقدام به قانونگذاری انحصاری در سراسر قلمرو پایتخت کشور و در سایر محلهایی که از طریق خرید یا واگذاری در هر یک از استانها تحصیل می‌شوند برای تأسیس پادگانها، زرادخانه‌ها، زاغه‌های مهمات، یا سایر تأسیسات مورد استفادهٔ ملی.

۲۸ـ وضع کلیهٔ قوانین و مقرراتی که ممکن است برای اجرای اختیارات فوق‌الذکر، و هرگونه اختیارات دیگری که قانون اساسی حاضر به دولت آرژانتین تفویض کرده است، لازم باشد.

فصل پنج: وضع و تصویب قوانین

اصل شصت و هشتم. پیشنهاد قوانین در هر یک از دو مجلس به وسیلهٔ لوایحی که از سوی اعضای آنها یا به وسیلهٔ قوهٔ مجریه تقدیم می‌شوند امکان‌پذیر است، جز قوانین مربوط به موضوعاتی که در اصل ۴۴ آمده است.

اصل شصت و نهم. هر لایحه، هرگاه در مجلسی که منشأ آن بوده است به تصویب رسد، برای بحث به مجلس دیگر ارجاع می‌شود. اگر به تصویب هر دو مجلس برسد، برای بررسی نزد متصدی اجرایی کشور ارسال می‌شود؛ و اگر او نیز آن را تصویب کند، آن را به عنوان قانون اعلام خواهد کرد.

اصل هفتادم . هر لایحه‌ای اگر از طرف متصدی اجرایی طی ده روزِ کاری بازگردانده نشود مصوب تلقی خواهد شد.

اصل هفتاد و یکم. لایحه‌ای که به طور کامل از سوی هر یک از مجلسین رد شده باشد در جلسات همان سال دوباره مطرح نخواهد شد. اما اگر لایحه را مجلسِ تجدیدنظر کننده فقط تکمیل یا اصلاح کرده باشد، به مجلس قبلی بازگردانده خواهد شد؛ و اگر اضافات یا اصلاحات در آنجا با اکثریت مطلق تصویب شوند، نزد متصدی اجرایی کشور ارسال خواهد شد. اگر اضافات یا اصلاحات رد شوند، لایحه برای بار دوم به مجلس تجدیدنظر کننده برگردانده می‌شود، و اگر آنان برای بار دوم آن را با اکثریت دوسوم اعضا تصویب کنند، لایحه به مجلس دیگر فرستاده می‌شود، و در این مجلس اضافات و اصلاحات فقط با رأی دوسوم اعضای حاضر قابل رد شدن است.

اصل هفتاد و دوم. لایحه‌ای که کلاً یا بخشی از آن از سوی متصدی اجرایی رد شود همراه با اعتراضات او به مجلس منشأ لایحه بازگردانده می‌شود؛ آن مجلس از نو آن را به بحث خواهد گذاشت و اگر اکثریت دوسوم آرا آن را تأیید کند، لایحه دوباره به مجلس تجدیدنظرکننده فرستاده می‌شود. اگر هر دو مجلس آن را باچنان اکثریتی تصویب کنند، لایحه به صورت قانون درمی‌آید و برای اعلام نزد متصدی اجرایی فرستاده می‌شود. در همهٔ این موارد رأی‌گیری در هر دو مجلس با رأی آری و نه صورت می‌پذیرد؛ و هم اسامی و عقاید کسانی که رأی داده‌اند و همچنین ایرادهای متصدی اجرایی بی‌درنگ در مطبوعات منتشر خواهد شد. اگر مجلسین، باتوجه به ایرادها، با لایحه مخالفت کنند، آن لایحه را نمی‌توان در اجلاسهای همان سال دوباره مطرح کرد.

اصل هفتاد و سوم. در وضع قوانین از این عبارت استفاده خواهد

شد: «سنا و مجلس نمایندگان کشور آرژانتین، که در کنگره جمع آمده‌اند، قدرت قانون زیر را اعلام یا تصویب می‌کند...»

بخش دوم. قوهٔ مجریه

فصل یک. خصلت و دورهٔ آن

اصل هفتاد و چهارم. قوهٔ مجریهٔ کشور به شهروندی با عنوان «رئیس‌جمهور کشور آرژانتین» واگذار خواهد شد.

اصل هفتاد و پنجم. درصورت بیماری، غیبت از پایتخت، مرگ، استعفا، یا برکناری رئیس‌جمهور، قوهٔ مجریه به وسیلهٔ معاون رئیس‌جمهور إعمال خواهد شد. درصورت برکناری، مرگ، استعفا، یا ناتوانی رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور کشور، کنگره تعیین خواهد کرد که تا رفع ناتوانی یا انتخاب رئیس‌جمهوری تازه، کدام مقام دولتی به عنوان رئیس‌جمهور کفالت کند.

اصل هفتاد و ششم. کسی می‌تواند به ریاست یا معاونت ریاست جمهوری انتخاب شود که در خاک آرژانتین به دنیا آمده باشد، یا اگر در کشوری خارجی به دنیا آمده باشد پسر یک شهروند بومی‌زادهٔ آرژانتینی باشد، به کلیسای کاتولیک پاپ تعلق داشته باشد، و دارای سایر صلاحیتهای لازم برای انتخاب شدن به عنوان سناتور باشد.

اصل هفتاد و هفتم. رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور برای دوره‌ای شش ساله عهده‌دار مقام خود خواهند بود؛ و نمی‌توانند تجدید انتخاب شوند مگر پس از یک دوره فاصله.

اصل هفتاد و هشتم. رئیس‌جمهور کشور در همان روزی که دورهٔ شش ساله‌اش پایان می‌یابد از اختیارات خود دست برخواهد داشت؛ هیچ واقعه‌ای که مانع این کار باشد موجبی برای پایان یافتن دیرتر دوره نخواهد بود.

اصل هفتاد و نهم. رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور برای خدماتش حق‌الزمه‌ای از خزانهٔ کشور دریافت خواهند کرد که در طی دورهٔ خدمتشان قابل تغییر نیست. آنان در طی دوره‌های تصدی خود نمی‌توانند عهده‌دار هیچ شغل دیگری شوند یا هرگونه مواجب دیگری از خزانهٔ کشور یا از استانی دریافت کنند.

اصل هشتادم. رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور، در هنگام انتقال قدرت، توسط رئیس سنا (در نخستین نوبت توسط مجلس مؤسسان)، در مقابل اجلاس کنگره به شرح زیر ادای سوگند خواهند کرد: «من،...، در مقابل خداوند، سرورمان، و این انجیلهای مقدس سوگند می‌خورم که مقام ریاست (یا معاونت ریاست) جمهوری کشور آرژانتین را با وفاداری و وطن‌پرستی عهده‌دار شوم. اگر چنین نکنم، باداکه خدایم و ملتم مرا به بازخواست فرا خوانند.»

فصل دو. شیوه و زمان انتخاب رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور کشور

اصل هشتاد و یکم. انتخاب رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور کشور به شیوهٔ زیر صورت خواهد پذیرفت: پایتخت و هر یک از استانها هیأتی از انتخابگران ــ معادل دو برابر جمع سناتورها و نمایندگان خود در کنگره ــ با رأی مستقیم انتخاب می‌کنند که باید دارای همان صلاحیتهایی باشند و به همان شکلی انتخاب شوند که برای انتخاب نمایندگان مقرر شده است.

نمایندگان، سناتورها، یا کارمندان حقوق‌بگیر دولت فدرال نمی‌توانند به عنوان اعضای هیأت انتخابگر معرفی شوند.

چهار ماه پیش از انقضای دورهٔ تصدی رئیس‌جمهور شاغل، انتخابگرانِ پایتخت کشور و استانهای ذی‌ربط گردهم خواهند آمد و برای انتخاب رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور اقدام خواهند کرد؛ این کار با برگه‌های آرای امضا شده صورت می‌گیرد، به طوری که روی یک برگ نام کسی که به عنوان رئیس‌جمهور به او رأی می‌دهند و روی دیگر نام کسی که به او به عنوان معاون رئیس‌جمهور رأی می‌دهند نوشته خواهد شد.

دو فهرست از کل کسانی که برای ریاست جمهوری نامزد شده‌اند و دو فهرست دیگر از کسانی که برای معاونت جمهوری نامزد شده‌اند، با تعداد آرایی که هر یک از آن اشخاص دریافت کرده‌اند، تهیه خواهد شد. این فهرستها به امضای اعضای هیأت انتخابگر خواهد رسید و دو نسخه از آنها (هر نسخه برای یک مقام) در پاکت در بسته و مُهر و موم شده نزد رئیس حوزهٔ شهری ارسال می‌شود که در دفاتر آن بایگانی و حفاظت خواهد شد؛ و دو نسخه نزد رئیس سنا (در نوبت نخست، نزد رئیس مجلس مؤسسان) فرستاده خواهد شد.

اصل هشتاد و دوم. رئیس سنا (در نوبت نخست، رئیس مجلس مؤسسان)، پس از جمع کردن همهٔ فهرستها، آنها را در حضور هر دو مجلس خواهد گشود. دبیران، با همکاری چهار عضو کنگره که با قرعه انتخاب می‌شوند، بی‌درنگ به شمارش و اعلام تعداد آرا به سود هر نامزد ریاست جمهوری و معاونت ریاست جمهوری کشور خواهند پرداخت. هر کس در هر مورد به اکثریت مطلق همهٔ آرا دست یابد بی‌درنگ به عنوان رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور اعلام خواهد شد.

اصل هشتاد و سوم. درصورتی که با تقسیم آرا اکثریت مطلق حاصل نشود، کنگره از میان دو شخصی که بالاترین تعداد آرا را بدست آورده‌اند اقدام به گزینش خواهد کرد. اگر اکثریتِ نخست به سود تعداد بیش از دو نفر باشد، کنگره به گزینش از میان همهٔ آنها اقدام خواهد کرد. اگر اکثریتِ نخست فقط به یک نفر و اکثریت دوم به دو نفر یا بیشتر تعلق گیرد، کنگره به گزینش از میان همهٔ کسانی که به اکثریت نخست و دوم دست یافته‌اند اقدام خواهد کرد.

اصل هشتاد و چهارم. این انتخاب با اکثریت مطلق و با برگه‌های امضا شدهٔ رأی‌گیری صورت خواهد گرفت. اگر، پس از نخستین رأی‌گیری، هیچ کس به اکثریت مطلق دست نیابد، برای بار دوم رأی‌گیری خواهد شد و آرا به دو شخصی که در نخستین رأی‌گیری

حایز بالاترین آرا بوده‌اند محدود می‌شود. درصورت تساوی آرا، رأی‌گیری تجدید خواهد شد، و درصورت تساوی جدید، رئیس سنا (در نخستین بار، رئیس مجلس مؤسسان) تصمیم‌گیری خواهد کرد. شمارش آرا و تصویب انتخابات فقط درصورتی امکان‌پذیر است که سه‌چهارم کل اعضای کنگره حضور داشته باشند.

اصل هشتاد و پنجم. انتخاب رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور کشور باید در یک اجلاس کنگره صورت گیرد، و پس از آن نتایج، و همچنین تشریفات گزینش، توسط مطبوعات اعلان خواهند شد.

فصل سه. اختیارات قوهٔ مجریه

اصل هشتاد و ششم. رئیس‌جمهور کشور از اختیارات زیر برخوردار است:

۱ـ رئیس عالی کشور است و ادارهٔ عمومی کشور را برعهده دارد.

۲ـ به صدور دستورالعملها و مقرراتی که برای اجرای قوانین کشور لازم باشد اقدام خواهد کرد، و باید دقت کند که با درج استثنائات در مقررات روح آن قوانین را تغییر ندهد.

۳ـ رئیس بلافصل پایتخت کشور است.

۴ـ در وضع قوانین بر طبق قانون اساسی مشارکت دارد و آنها را تصویب و اعلان می‌کند.

۵ـ با موافقت سنا، قضات دیوان عالی و سایر دادگاههای پایین‌تر فدرال را منصوب می‌کند.

۶ـ می‌تواند در مورد عفو یا تخفیف مجازات برای جرایمی که در حوزهٔ صلاحیت قضایی فدرال است، بر مبنای گزارشی که توسط دادگاه ذی‌صلاح تهیه می‌شود، اقدام کند، مگر در موارد اعلام جرم از طرف مجلس نمایندگان.

۷ـ می‌تواند در زمینهٔ برقراری حقوق وظیفه، بازنشستگی، مرخصی، و برخورداری از مزایای پس از فوت باتوجه به قوانین کشور اقدام کند.

۸ـ از حق خود برای انتصاب مقامهای کلیسایی، با گزینش اسقفهای کلیساهای جامع از میان سه نفر از نامزدهای پیشنهادی سنا، استفاده می‌کند.

۹ـ اجرای فرامین شوراها، احکام انتظامی، دستورالعملها، و فتواهای پاپ اعظم را در رم، با موافقت دیوان عالی، تصویب می‌کند یا مسکوت می‌گذارد؛ اگر این‌گونه فرامین متضمن مقررات و شرایطی عمومی و دایمی باشند، مستلزم تصویب قانون است.

۱۰ـ وزرای مختار و کارداران تام‌الاختیار را، با موافقت سنا، عزل و نصب می‌کند؛و شخصاً وزرای کابینهٔ خود، مقامات وزارتخانه‌های آنان، کارگزاران کنسولی، و سایر کارمندان اداری را که انتصاب آنان به موجب قانون اساسی تابع مقررات دیگری نباشد، عزل و نصب می‌کند.

۱۱ـ سالانه بر افتتاح جلسات کنگره، که هر دو مجلس به همین منظور در تالار سنا گرد می‌آیند، ریاست می‌کند، و به این مناسبت گزارشی دربارهٔ اوضاع کشور، و دربارهٔ اصلاحات نوید داده شده در قانون اساسی، به کنگره عرضه، و توصیه می‌کند که اتخاذ سیاستهایی را که به نظر او لازم و مقتضی است مورد توجه قرار دهند.

۱۲ـ اجلاسهای عادی کنگره را تمدید می‌کند یا، هرگاه منافعی خطیر در زمینهٔ نظم یا پیشرفت اقتضا نماید، کنگره را برای تشکیل اجلاس فوق‌العاده فرا می‌خواند.

۱۳ـ موجبات جمع‌آوری درآمدهای کشور را فراهم می‌آورد، و نحوهٔ هزینه کردن آنها را برطبق قانون یا بر طبق بودجه مقرر می‌دارد.

۱۴ـ پیمانهای صلح، بازرگانی، کشتیرانی، اتحاد، مرزها، بی‌طرفی، و میثاقهای مذهبی و دیگر قراردادهایی را که برای حفظ صلح با نیروهای خارجی لازم باشند منعقد و امضا می‌کند؛ از وزرایشان استقبال می‌کند و کنسولهایشان را به حضور می‌پذیرد.

۱۵ـ فرمانده کل قوای زمینی و دریایی کشور است.

۱۶ـ مقامات نظامی کشور را منصوب می‌کند؛ این امر در مورد افسران ارتش و نیروی دریایی با موافقت سنا خواهد بود؛ و در میدان جنگ شخصاً به این کار اقدام می‌نماید.

۱۷ـ نیروهای ارتش و دریایی را به خدمت می‌گمارد و به سازمان و تقسیمات آنها، باتوجه به نیازهای کشور، رسیدگی می‌کند.

۱۸ـ با کسب اختیار و تصویب کنگره، اعلان جنگ می‌دهد و مجوز تلافی و اقدام چریکی صادر می‌کند.

۱۹ـ درصورت حملهٔ خارجی، با اجازهٔ سنا، در یک یا چند استان برای مدت محدود اعلام حکومت نظامی می‌کند. درصورت وقوع اغتشاش داخلی، فقط درصورتی که کنگره در حال تعطیل باشد از این اختیار برخوردار است، زیرا این اختیاری است که به آن نهاد تعلق دارد. رئیس‌جمهور این اختیار را با رعایت محدودیتهایی که در اصل ۲۳ تجویز شده است اعمال می‌کند.

۲۰ـ هرگونه اطلاعاتی را که مناسب بداند می‌تواند از رؤسای ادارات و دوایر دولت و، از طریق آنها، از سایر کارمندان بخواهد، و آنان ملزمند که این‌گونه اطلاعات را در اختیار بگذارند.

۲۱ـ نمی‌تواند قلمرو پایتخت را بدون اجازهٔ کنگره ترک کند. به هنگام تعطیل کنگره، فقط به دلایل جدی خدمت دولتی می‌تواند بدون اجازه به این کار اقدام کند.

۲۲ـ رئیس‌جمهور اختیار خواهد داشت که برای انتصاب مقاماتی که مستلزم موافقت سنا می‌باشد و در دوران تعطیل آن خالی می‌ماند به صورت مأموریتهای موقت اقدام نماید، و البته دورهٔ آن در پایان اجلاس قانونگذاری بعدی پایان خواهد یافت.

فصل چهار. وزرای قوهٔ مجریه

اصل هشتاد و هفتم. هشت وزیر اداره امور کشور را در اختیار خواهند داشت و با امضای خود احکام رئیس‌جمهور را قانونی

می‌کنند و برای معتبر بودن دستورات رئیس‌جمهور این امضاها ضروری است. قانونی خاص محدودهٔ امور ادارات مربوط به هر یک از وزرا را مشخص خواهد کرد.

اصل هشتاد و هشتم. هر وزیر مسؤول احکامی است که آنها را امضا می‌کند؛ و در مورد احکامی که به طور دسته‌جمعی به همراه همکارانش صادر می‌شوند دارای مسؤولیت مشترک است.

اصل هشتاد و نهم. وزرا به هیچ‌وجه نمی‌توانند با مسؤولیت خود تصمیمی بگیرند جز در مورد موضوعاتی که به عملکرد اقتصادی و اداری وزارتخانهٔ منتسب به خودشان مربوط باشد.

اصل نودم. به محض آن‌که کنگره اجلاس خود را آغاز کند وزرای کابینه گزارشی مفصل دربارهٔ امور کشور در حیطهٔ ادارات منتسب به خود تقدیم خواهند داشت.

اصل نود و یکم. وزرا نمی‌توانند سناتور یا نمایندهٔ مجلس شوند مگر آن‌که از مقام خود به عنوان وزیر استعفا کنند.

اصل نود و دوم. وزرا می‌توانند در اجلاسهای کنگره حضور یابند و در مباحثات آنها شرکت کنند اما نمی‌توانند رأی دهند.

اصل نود و سوم. وزرا به مناسبت خدمتشان حقوقی دریافت خواهند کرد به موجب قانون برقرار می‌شود؛ این مبلغ به سود یا زیان وزرای درحال اشتغال قابل افزایش یا کاهش نیست.

بخش سوم. قوهٔ قضاییه

فصل یک. خصلت و دورهٔ آن

اصل نود و چهارم. قوهٔ قضاییهٔ کشور به دیوان عالی دادگستری و دادگاههای پایین‌تری که کنگره در قلمرو کشور تأسیس می‌نماید واگذار می‌شود.

اصل نود و پنجم. رئیس‌جمهور به هیچ‌وجه نمی‌تواند عهده‌دار وظایف قضایی شود، دربارهٔ دعاوی بلاتکلیف صلاحیت قضایی اِعمال کند، یا تصمیمات قضایی را باطل کند.

اصل نود و ششم. قضات دیوان عالی و دادگاههای پایین‌تر تا زمانی که حسن رفتار داشته باشند در مقام خود باقی خواهند بود، و به مناسبت خدمات خود حق‌الزحمه‌ای دریافت خواهند کرد که به موجب قانون تعیین خواهد شد و تا زمانی که در آن مقام به کار خود ادامه دهند به هیچ‌وجه قابل کاهش نخواهد بود.

اصل نود و هفتم. هیچ‌کس نمی‌تواند عضو دیوان عالی دادگستری شود مگر آن‌که عنوان حقوقدان کشور را دارا باشد، هشت سال سابقه کار حقوقی داشته، و دارای صلاحیتهایی باشد که برای نیل به سناتوری لازم است.

اصل نود و هشتم. در نخستین سازمان‌بندی دیوان عالی، اشخاصِ منصوب شده در مقابل رئیس‌جمهور سوگند یاد خواهند کرد که در راه اجرای وظایف خود و اِعمال عدالت بخوبی و با ایمان و مطابق اصول قانون اساسی همت گمارند. در آینده این سوگند را در مقابل رئیس خود دیوان ادا خواهند کرد.

اصل نود و نهم. دیوان عالی مقررات داخلی و مالی خود را وضع و کلیهٔ کارمندان زیردست خود را منصوب خواهد نمود.

فصل دو. اختیارات قوهٔ قضاییه

اصل صدم. دیوان عالی دادگستری و دادگاههای پایین‌تر کشور، جز در مواردی که در بند ۱۱ اصل ۶۷ مستثنا گردیده‌اند، در کلیهٔ موضوعهای مربوط به قانون اساسی و قوانین کشور، پیمانهای امضا شده با کشورهای خارجی، و کلیهٔ دعاوی راجع به سفیران، وزرای دولت، و کنسولهای خارجی، و نیز در دعاوی مربوط به حوزهٔ قضایی نیروی دریایی و حمل و نقل دریایی، و دعویهایی که در آنها کشور یک طرف دعوی باشد، دعاوی میان دو یا چند استان، دعاوی میان یک استان و شهروندان استان دیگر، دعاوی میان شهروندان استانهای مختلف، و دعاوی میان یک استان و شهروندانش علیه یک کشور یا شهروند خارجی، دارای صلاحیت قضایی است.

اصل صد و یکم. در این دعاوی دیوان عالی کشور، بر طبق مقررات و استثناهایی که به وسیلهٔ کنگره تجویز می‌شوند، صلاحیت قضاوت پژوهشی خواهد داشت؛ اما دربارهٔ کلیهٔ موضوعات راجع به سفیران، وزیران، و کنسولهای خارجی و دعویهایی که در آنها یک استان طرف دعوی باشد، دیوان صلاحیت قضایی بدوی و نهایی را خواهد داشت.

اصل صد و دوم. همهٔ محاکمات کیفری عادی، جز موارد اعلام جرمهایی که به تأیید مجلس نمایندگان رسیده باشند، به محض آن‌که نهاد هیأتهای منصفه در کشور برپا شود، به وسیلهٔ این هیأتها رسیدگی خواهند شد. محاکمات این‌گونه دعاوی در همان استانی برگذار خواهند شد که محل وقوع جرم بوده‌اند؛ اما وقتی که جرم در خارج از مرزهای کشور و برخلاف حقوق بین‌المللی واقع شده باشد، کنگره، به موجب قانونی خاص، محل برگذاری محاکمه را تعیین خواهد کرد.

اصل صد و سوم. خیانت علیه کشور فقط شامل قیام مسلحانه علیه کشور، یا سازشکاری با دشمنان آن، و فراهم کردن کمک و وسایل آسایش برای آنان است. کنگره برای این جرم به موجب قانونی خاص مجازات تعیین خواهد کرد؛ اما این مجازات از شخص مجرم فراتر نخواهد رفت، و بدنامی مجرم به هیچ میزان به خویشاوندان او از هر درجه منتقل نخواهد شد.

عنوان ۲. حکومتهای محلی

اصل صد و چهارم. کلیهٔ اختیاراتی که به وسیلهٔ قانون اساسی به دولت فدرال واگذار نشده‌اند و اختیاراتی که به موجب میثاقهای ویژه در هنگام اتحاد استانها صریحاً مستثنا گردیده‌اند در اختیار استانها خواهند بود.

اصل صد و پنجم. هر استان دارای نهادهای محلی خود خواهد

بود و بر آنها حکومت خواهد کرد. استانها فرمانداران، قانونگذاران، و دیگر مقامات استانی خود را، بدون دخالت دولت فدرال، انتخاب خواهند کرد.

اصل صدوششم. هر استان قانون اساسی خود را، به شرحی که در اصل ۵ مقرر گردیده است، وضع خواهد کرد.

اصل صد و هفتم. استانها می‌توانند، با اطلاع کنگرهٔ فدرال، به منظور اجرای عدالت، تأمین منافع اقتصادی، و کارهای متضمن منافع مشترک وارد پیمانهای محدود (غیرهمگانی) شوند؛ و می‌توانند به وضعیت صنایع، مهاجرت، احداث راه‌آهن و کانال، اسکان در اراضی تحت حاکمیت استان، واردکردن و تأسیس صنایع جدید، واردکردن سرمایه خارجی، و بهره‌برداری از رودخانه‌ها به وسیلهٔ قوانین حامی این‌گونه مقاصد و با استفاده از منابع مالی خود سروسامان دهند.

اصل صد و هشتم. استانها اختیاراتی را که به کشور تفویض گردیده‌اند اِعمال نخواهند کرد. بدون کسب اختیار از سوی کنگرهٔ فدرال نمی‌توانند وارد پیمانهای محدود (غیرهمگانی) با خصوصیتی سیاسی شوند؛ و نیز نمی‌توانند قوانینی راجع به تجارت، کشتیرانی داخلی یا خارجی وضع کنند؛ نیز نمی‌توانند گمرک‌خانه‌های استانی تأسیس کنند یا سکه ضرب کنند یا بانکهایی ایجاد کنند که حق انتشار اسکناس داشته باشند، و نمی‌توانند پس از آن‌که کنگره قوانین مدنی، تجاری، کیفری، و یا معدنی وضع کرده باشد چنین قوانینی وضع نمایند؛ و نیز نمی‌توانند قوانین ویژه‌ای دربارهٔ شهروندی و کسب تابعیت، ورشکستگی، یا جعل پول یا اسناد کشوری وضع نمایند؛ نمی‌توانند عوارض برای وزن بار برقرار کنند؛ جز در موارد تجاوز خارجی یا خطر جدی آن، که تأخیر به منظور تذکر بی‌درنگ به دولت فدرال روا نباشد، نمی‌توانند کشتیهای جنگی تجهیز کنند و یا نیروهای نظامی فراهم نمایند؛ و نیز نمی‌توانند کارگزاران خارجی منصوب نمایند یا بپذیرند؛ نمی‌توانند به فرقه‌های مذهبی جدید اجازهٔ فعالیت دهند.

اصل صد و نه. هیچ استانی نمی‌تواند علیه استان دیگر اعلان جنگ دهد. دعاوی آنان باید به دیوان عالی دادگستری تقدیم و در آنجا تصمیم‌گیری شود. خصومت‌ورزیهای عملی آنان اقدام به جنگ داخلی و آشوب و شورش تلقی می‌شوند، و دولت فدرال باید بر طبق قانون آن را سرکوب و مجازات کند.

اصل صد و ده. فرمانداران استانها کارگزاران طبیعی دولت فدرالند که موظفند قانون اساسی و قوانین کشوری را به اجرا درآورند.

در نخستین روز ماه مهٔ سال ۱۸۵۳ میلاد سرورمان در شهر سانتافِه در تالار برگذاری اجلاسهای کنگرهٔ مجلس مؤسسان تصویب شد.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

قانون اساسی ژاپن (۱۹۴۷)

معمولا قانونهای اساسی، به عنوان اسناد بنیادین فرهنگ سیاسی، بیشتر از سیاهه‌ای بی‌غرضانه از حقوق فردی و ارکان، روابط و رویه‌های حکومتی به حساب می‌آیند؛ آنها بیان اصول عمیق ادراکی در خصوص سازمان مناسب جامعه هستند که به مرور و از پس قرنها حاصل شده‌اند. شایان ذکر است که قانون اساسی پس از جنگ (جهانی دوم) ژاپن صحت چنین ادعایی را ثابت کرده است ــ تقریباً پنج دهه است که این قانون دست نخورده باقی مانده است ــ با در نظر گرفتن آن که این قانون اساسی را فاتحان بر ژاپن تحمیل کردند و اصطلاحات آن برای فرهنگ و جامعهٔ ژاپن نسبتاً بیگانه بودند.

در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی دوم، قوای فاتح متفقین، عمدتاً به سرکردگی ایالات متحد، راه چاره را در آن دیدند که ژاپن باید به صورت دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی درآید. در اکتبر ۱۹۴۵، ژنرال مک‌آرتور، سرفرماندهی قوای متفقین، به حکومت ژاپن تکلیف کرد تا قانون اساسی جدیدی را تدوین و جانشین «قانون اساسی میجی» سال ۱۸۸۹ سازد که بر اساس آن همهٔ قدرت در امپراتور متمرکز شده بود. وقتی پیشنویسی را که ژاپنیها تهیه کرده بودند «کمیسیون شرق دور» ــ گروه یازده نفره‌ای از متفقین که بر اشغال ژاپن نظارت داشت ــ غیرقابل قبول دانست، مک‌آرتور از ستاد خودش خواست تا قانون اساسی(ای برای ژاپن) بنویسد. پس از آن که «کمیسیون شرق دور» «قانون اساسی» مک‌آرتور را بررسی کرد آن را برای تصویب در اختیار امپراتور و حکومت ژاپن گذاشت که با جرح و تعدیل مختصری مورد پذیرش قرار گرفت. قانون اساسی جدید در ۳ نوامبر ۱۹۴۶، رسماً، با عنوان اصلاحیهٔ سلطنتی بر «قانون اساسی میجی» اعلان شد و از تاریخ ۳ مه ۱۹۴۷ به مرحلهٔ اجرا درآمد.

قانون اساسی پس از جنگ (ژاپن)، عمدتاً، بر اصول نظام پارلمانی انگلستان تدوین شده بود که ژاپنیها از دههٔ ۱۸۹۰ به آن کشش داشتند. در واقع، بسیاری از خصلتهای (قانون اساسی پس از جنگ) لااقل به صورت ظاهری در «قانون اساسی میجی» آمده بود: هم در قانون اساسی پس از جنگ و هم در «قانون اساسی میجی» قوهٔ قانونگذاری دومجلسی، یک هیأت دولت، انتخابات ملی، و امپراتور دیده شده بود. لیکن روابط قدرت در بین آنها به نحو چشمگیری تغییر کرده بود. هیأت وزیرات پس از جنگ (جهانی دوم) به جای امپراتور در برابر مجلس قانونگذاری (با نام دایت) پاسخگو بو؛ هر دو مجلس قانوگذاری (مجلس نمایندگان و مجلس مشاوران) را (پس از جنگ) مردم انتخاب می‌کردند، در حالی که (در قانون اساسی میجی) مجلس نمایندگان در اختیار میجی بود؛ همهٔ انتخابات ملی (پس از جنگ) باید بر اساس اصول جهانی رأی‌گیری باشد، در حالی که پیش از جنگ رأی‌گیریها نسبتاً محدودیت داشت؛ و مهم‌تر آن که، (در قانون اساسی پس از جنگ) همهٔ حاکمیت از آن مردم بود، و امپراتور بیش از یک مقام تشریفاتی نبود. در حالی که «قانون اساسی میجی» هدیه‌ای بود که امپراتور به مردم اعطا کرده بود. قانون اساسی پس از جنگ مفهوم غربی حکومت را از طریق رضایت حکومت‌شوندگان پذیرفته بود. اصطلاحات خاص قانون اساس پس از جنگ یکپارچه از مفاهیم غربی از حکومت دموکراتیک و مبتنی بر نمایندگی گرفته شده‌اند: همچون تفکیک قوا، نمایندگی، پاسخگویی، ثبات، و آزاداندیشی.

ما مردم ژاپن، به منظور تأمین ثمرات همکاری مسالمت‌آمیز خود و نسلهای آینده با تمام ملل جهان و برخورداری از برکات آزادی در سراسر این سرزمین و نیز برای آنکه مجدداً دچار مصیبت و وحشت جنگی ناشی از اقدام دولت خود نشویم، بدین‌وسیله از طریق نمایندگان منتخب خود در مجلس نمایندگان اعلام می‌کنیم حاکمیت از آن مردم است و با ایمان کامل، این قانون اساسی را تدوین می‌نماییم. حکومت امانت مقدس مردم است که اقتدار آن ناشی از مردم می‌باشد و قدرت آن به وسیله نمایندگان مردم اعمال می‌شود و مردم از ثمرات آن بهره‌مند می‌گردند. این یک اصل کلی برای افراد بشر است که قانون اساسی بر آن استوار شده است. ما کلیه قوانین اساسی، قوانین، مصوبات و فرمانهایی راکه با این اصل تعارض داشته باشد، رد و ملغی می‌نماییم.

ما مردم ژاپن خواستار صلح پایدار هستیم و با آگاهی از آرمانهای والای حاکم بر روابط انسانی و تصمیم گرفته‌ایم امنیت و موجودیت خود را با تکیه بر عدالت و ایمان مردم صلح‌دوست جهان حفظ کنیم. ما مایلیم در جامعهٔ بین‌المللی که برای حفظ صلح، محو

همیشگی استبداد، بردگی، ستم و تعصب تلاش می‌کند، جایگاه شرافتمندانه‌ای داشته باشیم. ما معتقدیم که تمام ملل جهان حق دارند در سایه صلح زندگی کنند و از ترس و تنگدستی رها شوند.

ما معتقدیم که هیچ کشوری فقط در قبال خود مسؤول نمی‌باشد، بلکه بر این باوریم که ضوابط اخلاق سیاسی، جنبه جهانی دارد و همه ملتها وظیفه دارند ضوابط مزبور را که متضمن حفظ حاکمیت آنها و توجیه کننده روابطشان با سایر ملتهاست، رعایت نمایند.

ما مردم ژاپن حیثیت ملی خود را در گرو تحقق این آرمانهای والا، با استفاده از کلیه امکانات خود، می‌دانیم.

فصل اول: امپراتور

اصل اول

امپراتور مظهر کشور و وحدت مردم است. مقام وی از ارادهٔ مردم ناشی می‌گردد که قدرت حاکم را در دست دارند.

اصل دوم

تاج و تخت امپراتوری موروثی خواهد بود و جانشینی طبق «قانون دربار امپراتوری» مصوب مجلسین انجام خواهد شد.

اصل سوم

کلیهٔ اقدامات و احکام امپراتور در امور دولتی باید با مشورت و تصویب هیأت وزیران باشد. بدین‌ترتیب مسؤولیت احکام مزبور به عهدهٔ هیأت وزیران خواهد بود.

اصل چهارم

امپراتور فقط در حیطهٔ امور حکومتی مصرح در قانون اساسی می‌تواند اقدام نماید و در مورد امور دولتی فاقد اختیارات است.

امپراتور می‌تواند اجرای امور حکومتی مربوط به خود را به موجب قانون به دیگران تفویض نماید.

اصل پنجم

هرگاه مطابق «قانون دربار امپراتوری»، «شورای نیابت امپراتوری» تشکیل گردد، جانشین امپراتور اقدامات خود را در امور دولتی به نام امپراتور انجام می‌دهد. در این صورت قسمت اول اصل چهارم قابل اجرا می‌باشد.

اصل ششم

امپراتور، نخست‌وزیرِ منتخبِ مجلسین را منصوب می‌نماید.

هیأت وزیران رئیس قضات دیوان عالی کشور را معرفی و امپراتور وی را منصوب می‌کند.

اصل هفتم

امپراتور امور حکومتی زیر را از طرف مردم با مشورت و تصویب هیأت وزیران انجام خواهد داد:

- توشیح و صدور فرمان اجرای اصلاحات قانون اساسی، قوانین و تصویبنامه‌های هیأت وزیران و عهدنامه‌ها؛
- دعوت به تشکیل مجلسین؛
- انحلال مجلس نمایندگان؛
- اعلام انتخابات عمومی برای تعیین اعضای مجلسین؛
- تأیید نصب و عزلِ وزیران و سایر مقامات دولتی به ترتیبی که قانون پیشبینی کرده است و نیز تأیید اختیارات تام و استوارنامه سفیران و نمایندگان سیاسی کشور؛
- تأیید عفو عمومی و اختصاصی، تخفیف و تعویق مجازات و اعاده حقوق؛
- اعطای نشانهای افتخار؛
- تأیید اسناد تصویب و سایر مدارک سیاسی به ترتیبی که قانون پیش‌بینی نموده است؛
- پذیرش سفیران و نمایندگان سیاسی خارجی؛
- انجام وظایف تشریفاتی.

اصل هشتم

خاندان امپراتور اجازه دریافت و یا اعطای هیچ‌گونه مال و هدیه‌ای را بدون اجازه مجلسین ندارند.

فصل دوم: طرد جنگ

اصل نهم

به منظور تحقق صلح بین‌المللی براساس عدالت و نظم، مردم ژاپن برای همیشه جنگ را به عنوان وسیله‌ای برای اعمال حاکمیت یک کشور و نیز تهدید یا استفاده از زور را به عنوان وسیله حل و فصل اختلافات بین‌المللی مردود می‌شمارند.

برای رسیدن به هدف فوق، نیروهای زمینی، دریایی، هوایی و نیز سایر امکانات بالقوهٔ جنگی هرگز نگهداری نخواهند شد. حق «نگهداشتن کشور در حالت جنگ» به رسمیت شناخته نخواهد شد.

فصل سوم: حقوق و تکالیف مردم

اصل دهم

شرایط لازم برای کسب تابعیت کشور ژاپن به موجب قانون تعیین می‌گردد.

اصل یازدهم

هیچ‌کس از حقوق بنیادین خود محروم نخواهد شد. حقوق بنیادین بشر که این قانون‌اساسی تضمین کرده، به عنوان حقوق غیرقابل تعرض و جاودانه، به نسل حاضر و نسلهای آینده ژاپن اعطا می‌گردد.

اصل دوازدهم

آزادیها و حقوقی که قانون اساسی برای مردم تضمین کرده است، با کوشش مستمر مردم حفظ خواهد شد. مردم از هرگونه سوءاستفاده از این آزادیها و حقوق خودداری خواهند کرد و همواره از آنها در جهت رفاه عمومی استفاده خواهند نمود.

اصل سیزدهم

کلیهٔ مردم به عنوان افراد جامعه مورد احترام می‌باشند. در امر قانونگذاری و سایر امور حکومتی، حق حیات، آزادی و رفاه آنان تاحدی که مخل رفاه عمومی نباشد مورد توجه کامل خواهد بود.

اصل چهاردهم

کلیهٔ مردم در برابر قانون یکسان بوده و هیچ‌گونه تبعیضی در روابط سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی از حیث نژاد، جنسیت، موقعیت اجتماعی و اصالت وجود نخواهد داشت. اشراف و طبقه اشرافی به رسمیت شناخته نمی‌شوند.

دارابودن افتخار و مدال و لقب موجب هیچ‌گونه امتیازی نخواهد بود. این‌گونه افتخارات که اعطا شده یا خواهند شد، صرفاً در زمان حیات دارندگان آنها اعتبار دارند.

اصل پانزدهم

مردم حق انتخاب و عزلِ مقامات دولتی را دارند. این حق غیرقابل انتقال است.

مقامات دولتی خدمتگزار همهٔ افراد جامعه می‌باشند نه گروهی از آنان.

حق رأی عمومیِ افراد واجد شرایط درخصوص انتخاب مقامات دولتی تضمین می‌شود.

در کلیهٔ انتخابات، مخفی‌بودن آرا، غیرقابل تعرض است و رأی‌دهنده به طور علنی یا خصوصی برای انتخابی که به عمل آورده است، مورد بازخواست قرار نخواهد گرفت.

اصل شانزدهم

هر کس حق دارد به منظور جبران خسارت یا برکناری مقامات دولتی یا وضع و نَسخ و اصلاح قوانین، تصویبنامه‌ها و مقررات و یا امور دیگر به نحو مسالمت‌آمیز دادخواهی کند و هیچ‌کس به سبب این‌گونه دادخواهیها مورد رفتار تبعیض‌آمیز قرار نخواهد گرفت.

اصل هفدهم

درصورتی که شخصی از اعمال غیرقانون مأموران دچار زیان گردیده باشد، حق دارد به ترتیبی که در قانون پیشبینی شده است برای جبران خسارت خود، علیه دولت یا مؤسسات دولتی اقامهٔ دعوی نماید.

اصل هجدهم

هیچ شخصی را نمی‌توان به کاری ملزم و مقید نمود. کار اجباری جز به عنوان مجازات برای جرم، ممنوع است.

اصل نوزدهم

آزادی اندیشه و عقیده مصون از تعرض خواهد بود.

اصل بیستم

آزادی مذهب برای همگان تضمین می‌گردد. به هیچ‌یک از سازمانهای مذهبی امتیازی از طرف دولت و نیز اجرای اقتدار خاص سیاسی داده نخواهد شد.

هیچ‌کس را نمی‌توان به شرکت در مراسم، آیینها و انجام اعمال مذهبی مجبور نمود.

دولت و نهادهای دولتی از تعلیمات مذهبی و هرگونه فعالیتهای دیگر در این مورد اجتناب خواهند کرد.

اصل بیست و یکم

آزادی اجتماعات و انجمنها و نیز آزادی بیان، مطبوعات و دیگر شیوه‌های ابراز عقیده تضمین گردیده است.

هیچ‌گونه سانسوری اعمال نمی‌شود و محرمانه بودن راههای برقراری ارتباط از تعرض مصون خواهد بود.

اصل بیست و دوم

هر کس در تغییر اقامتگاه و انتخاب شغل خود تاحدی که با منافع جامعه در تعارض نباشد، آزاد خواهد بود.

آزادی افراد در مسافرت به خارج از کشور و تغییر تابعیت خود، از تعرض مصون است.

اصل بیست و سوم

آزادی فعالیتهای علمی و فرهنگی تضمین می‌گردد.

اصل بیست و چهارم

ازدواج فقط براساس رضایت متقابل زن و شوهر انجام می‌گیرد و

با همکاری طرفین و رعایت حقوق متساوی زوجین، حفظ خواهد شد.

اصل بیست و پنجم

همهٔ مردم حق داشتن حداقل مطلوب یکی زندگی شایسته و مبتنی بر فرهنگ را دارا می‌باشند.

دولت در تمام مراحل زندگی حداکثر تلاش خود را برای ارتقاء و گسترش سطح رفاه و امنیت اجتماعی و بهداشت عمومی به عمل می‌آورد.

اصل بیست و ششم

همهٔ مردم حق دارند برحسب استعدادشان از آموزش یکسان به ترتیبی که قانون پیشبینی نموده، برخوردار گردند.

همه مردم موظفند پسران و دختران تحت تکفل خویش را از آموزش متعارف به ترتیب مقرر در قانون بهره‌مند نمایند. این آموزش اجباری، رایگان خواهد بود.

اصل بیست و هفتم

کلیهٔ مردم موظف به کار کردن و دارای حق اشتغال می‌باشند. ضوابط مربوط به دستمزد، ساعات کار، تعطیلی و سایر شرایط به موجب قانون تعیین می‌شود.

به کار واداشتن افراد خردسال ممنوع است.

اصل بیست و هشتم

حق کارگران در نگاهداری اموال و داشتن اتحادیه و تشکیلات کارگری و مذاکره و اقدامات جمعی تضمین می‌گردد.

اصل بیست و نهم

حق مالکیت و نگاهداری اموال از تعرض مصون است.

قانون حقوق مالکیت را مطابق با مصلحت جامعه تبیین می‌کند.

ضبط اموال خصوصی افراد برای مصارف عمومی با پرداخت غرامت عادلانه امکان‌پذیر است.

اصل سی‌ام

افراد کشور به پرداخت مالیات به نحوی که قانون معین می‌کند، موظف می‌باشند.

اصل سی و یکم

هیچ کس از حق حیات و آزادی محروم نخواهد شد و همچنین هیچ مجازات کیفری دیگری جز به انحاء مقرر در قانون اعمال نمی‌گردد.

اصل سی و دوم

هیچ کس از حق مراجعه به دادگاهها محروم نخواهد بود.

اصل سی و سوم

بدون حکم صادره از سوی یک مقام صلاحیتدار قضایی که در آن جزییات جرم انتسابی ذکر شده باشد، هیچ‌کس را نمی‌توان دستگیر نمود مگر در حین ارتکاب جرم.

اصل سی و چهارم

هیچ‌کس را بدون آنکه فوراً اتهامش به وی تفهیم و از امتیاز فوری داشتن وکیل برخوردار گردد، نمی‌توان دستگیر یا بازداشت کرد. همچنین هیچ‌کس را نمی‌توان بدون دلایل کافی بازداشت نمود و بنابر تقاضای هر شخصی این‌گونه دلایل و مدارک باید فوراً در دادگاه علنی با حضور متهم و وکیل وی ارائه گردد.

اصل سی و پنجم

ورود به منازل، تفتیش اوراق و اسناد و توقیف اموال افراد ممنوع است، مگر به موجب اجازه کتبی که متضمن دلایل کافی باشد، به‌ویژه در آن باید محل تفتیش و اشیای مورد نظر برای توقیف مشخص و معین شده باشد، به استثنای موارد مندرج در اصل سی‌وسوم.

تفتیش و توقیف در هر مورد باید به موجب اجازه کتبی و جداگانه مقام صلاحیتدار قضایی باشد.

اصل سی و ششم

اعمال شکنجه توسط مأمورین دولتی و مجازاتهای بیرحمانه مطلقاً ممنوع است.

اصل سی و هفتم

در تمامی دعاوی کیفری، متهم از حق محاکمه سریع و علنی به وسیله یک دادگاه بی‌طرف برخوردار خواهد بود.

متهم فرصت کافی جهت تحقیق از شهود را خواهد داشت و حق دارد با هزینه دولت و طی روند اجباری رسیدگی، شهودی را به نفع خود به دادگاه فراخواند.

در تمامی موارد، متهم از کمک وکیل مدافع صلاحیتدار برخوردار است. در صورتی که خودش نتواند وکیل انتخاب نماید، تعیین وکیل از سوی دولت برای کمک به او صورت می‌گیرد.

اصل سی و هشتم

هیچ‌کس را به شهادت علیه خود نمی‌توان مجبور کرد.

اعترافاتی که با اجبار، شکنجه، تهدید و یا پس از توقیف یا بازداشت طولانی به دست آمده باشد، به عنوان دلیل مسموع نیست و

پذیرفته نمی‌شود.
هیچ‌کس را نمی‌توان تنها به استناد اقرار خودش محکوم و مجازات نمود.

اصل سی و نهم
هیچ‌کس را نمی‌توان از نظر کیفری مسؤول عملی دانست که در زمان ارتکاب، قانونی بوده و یا به سبب ارتکاب آن عمل، یک بار محاکمه و تبرئه گردیده است و هیچ‌کس را تحت هیچ عنوان نمی‌توان برای یک جرم دو بار محاکمه و مجازات نمود.

اصل چهلم
درصورتی که شخصی پس از بازداشت و زندانی شدن تبرئه گردد، می‌تواند برای جبران خسارت علیه دولت به ترتیب مقرر در قانون اقامه دعوی کند.

فصل چهارم: مجلسین

اصل چهل و یکم
مجلسین بالاترین نهاد قدرتمند مملکتی و تنها مرکز وضع قوانین کشور خواهد بود.

اصل چهل و دوم
مجلسین مرکب از «مجلس نمایندگان» و «مجلس مشاوران» می‌باشد.

اصل چهل و سوم
هر دو مجلس متشکل از نمایندگان منتخب مردم خواهند بود.
تعداد نمایندگان هر دو مجلس به موجب قانون تعیین خواهد شد.

اصل چهل و چهارم
شرایط انتخاب اعضای دو مجلس و شرایط انتخاب کنندگان به موجب قانون تعیین خواهد شد. به‌طورکلی هیچ‌گونه تبعیضی از حیث نژاد، جنس، موقعیت اجتماعی، اصالت خانوادگی، ثروت یا درآمد وجود نخواهد داشت.

اصل چهل و پنجم
دورهٔ نمایندگی مجلس نمایندگان چهار سال می‌باشد. اما درصورت انحلال مجلس، دورهٔ نمایندگی، پیش از مدت مقرر پایان می‌یابد.

اصل چهل و ششم
دورهٔ نمایندگی مجلس مشاوران شش سال خواهد بود و انتخابات برای تعیین نصف اعضای آن هر سه سال یک بار انجام می‌گردد.

اصل چهل و هفتم
قانون، حوزه‌های انتخاباتی، نحوه رأی‌گیری و سایر امور مربوط به شیوه انتخاب اعضای مجلسین را تعیین خواهد کرد.

اصل چهل و هشتم
هیچ‌کس به طور همزمان نمی‌تواند عضو هر دو مجلس باشد.

اصل چهل و نهم
نمایندگان دو مجلس، طبق قانون، مستمری مناسبی را به طور سالیانه از خزانه‌داری ملی دریافت می‌کنند.

اصل پنجاهم
بجز مواردی که در قانون پیشبینی شده است، نمایندگان مجلسین را نمی‌توان در هنگامی که مجلسین در حال اجلاس است دستگیر نمود. چنانچه عضوی قبل از گشایش دورهٔ اجلاسیه بازداشت شود، براساس درخواست مجلس مربوطه، باید در طول دورهٔ اجلاسیه آزاد باشد.

اصل پنجاه و یکم
نمایندگان در خارج از مجلسین مسؤول سخنرانیها، بحثها و آرایی که در مجلسین ابراز کرده‌اند، نخواهند بود.

اصل پنجاه و دوم
اجلاس عادی مجلسین سالی یک بار تشکیل خواهد شد.

اصل پنجاه و سوم
هیأت وزیران می‌تواند دستور تشکیل اجلاسیه فوق‌العاده مجلسین را صادر نماید. درصورتی که حداقل یک‌چهارم از مجموع نمایندگان هر یک از مجلسین چنین تقاضایی بنماید، هیأت وزیران باید دستور تشکیل اجلاسیهٔ فوق را صادر نماید.

اصل پنجاه و چهارم
درصورت انحلال مجلس نمایندگان، انتخابات عمومی اعضای مجلس مزبور باید در مدت چهل روز از تاریخ انحلال انجام شود و مجلسین ظرف سی روز از تاریخ انتخابات باید تشکیل جلسه دهند.
همزمان با انحلال مجلس نمایندگان، مجلس مشاوران نیز تعطیل

می‌گردد. باوجود این دولت می‌تواند در موارد اضطراری، مجلس مشاوران را برای تشکیل جلسهٔ اضطراری دعوت نماید. تصمیمات متخذه در اجلاس مذکور در بند بالا موقتی خواهد بود و درصورتی که مجلس نمایندگان ظرف ده روز از تاریخ گشایش اجلاس بعدی مجلسین آن را تصویب ننماید، کان لم یکن تلقی خواهد شد.

اصل پنجاه و پنجم

حل و فصل اختلافات در مورد صلاحیت اعضای هر مجلس به عهده همان مجلس خواهد بود. به‌طورکلی رد صلاحیت نمایندگی هر یک نمایندگان باید به تصویب حداقل دوسوم از نمایندگان حاضر در جلسه برسد.

اصل پنجاه و ششم

رسمیت جلسات هر یک از دو مجلس موکول به حضور حداقل یک‌سوم مجموع اعضا خواهد بود.

اخذ تصمیم در هر یک از دو مجلس با اکثریت اعضای حاضر انجام می‌شود، بجز مواردی که در قانون اساسی به نحو دیگری مقرر شده باشد و درصورت تساوی آرا نظر رئیس مجلس تعیین‌کننده خواهد بود.

اصل پنجاه و هفتم

مذاکرات مجلسین علنی می‌باشد. مع‌ذالک با تقاضای حداقل دوسوم از نمایندگان حاضر، جلسه غیرعلنی تشکیل می‌شود.

هر یک از مجلسین مشروح مذاکرات نمایندگان را ثبت و نگهداری می‌نمایند. کلیه مذاکرات به استثنا گزارش جلسات غیرعلنی، باید چاپ و منتشر شود.

به درخواست حداقل یک‌پنجم نمایندگان حاضر در جلسه، آرای هر یک از نمایندگان درخصوص موضوعات مطرح شده در صورتجلسه قید می‌گردد.

اصل پنجاه و هشتم

رئیس و سایر هر یک از مجلسین توسط همان مجلس انتخاب خواهند شد.

هر یک از مجلسین ضوابط مربوط به جلسات، صورت جلسات و نظامنامه داخلی خود را تصویب می‌کند و می‌تواند اعضای خود را به سبب عدم رعایت انضباط تنبیه نماید. درهر صورت برای اخراج یک عضو، رأی موافق حداقل دوسوم از اعضای حاضر ضروری است.

اصل پنجاه و نهم

یک لایحه فقط پس از تصویب هر دو مجلس به صورت قانون درمی‌آید، مگر آنکه ترتیب دیگری در قانون اساسی پیشبینی شده باشد. درصورتی که لایحه‌ای به وسیله «مجلس نمایندگان» به تصویب برسد ولی مجلس مشاوران تصمیمی مغایر با آن اتخاذ نماید، لایحه مزبور پس از تصویب مجدد لااقل دوسوم اعضای مجلس نمایندگان به صورت قانون درمی‌آید.

مقررات بند فوق موجب نمی‌شود که مجلس نمایندگان نتواند از کمیته مشترک مجلسین طبق قانون برای تشکیل جلسه دعوت نماید.

چنانچه «مجلس مشاوران» ظرف مدت ۶۰ روز به استثنای ایام تعطیل پس از دریافت لایحهٔ مصوب «مجلس نمایندگان» اقدامی به عمل نیاورد، لایحه مزبور از طرف مجلس نمایندگان به عنوان لایحه‌ای رد شده در «مجلس مشاوران» تلقی خواهد شد.

اصل شصتم

لایحهٔ بودجه باید نخست به مجلس نمایندگان تسلیم گردد.

درصورتی که تصمیم مجلس مشاوران پس از بررسی بودجه، خلاف نظر مجلس نمایندگان باشد و نتوان از طریق تشکیل کمیتهٔ مشترک مجلسین طبق قانون به توافق رسید، یا چنانچه مجلس مشاوران نتواند ظرف سی روز بجز ایام تعطیل از تاریخ دریافت لایحه بودجه مصوب مجلس نمایندگان، تصمیم قطعی اتخاذ کند، تصمیم مجلس نمایندگان، تصمیم مجلسین تلقی می‌گردد.

اصل شصت و یکم

در مورد تصویب عهدنامه‌ها توسط مجلسین، مقررات بند دوم اصل فوق نیز به اجرا درمی‌آید.

اصل شصت و دوم

هر یک از مجلسین می‌تواند در مورد دولت تحقیق و تفحص نماید و در صورت لزوم خواستار حضور و گواهی شهود و ارائه اوراق و اسناد لازم گردد.

اصل شصت و سوم

نخست‌وزیر و وزرا، صرف‌نظر از این‌که عضو مجلسین باشند یا نباشند، می‌توانند برای بیان نظرات خود در مورد لوایح، هر زمان که لازم بدانند، در هر یک از مجلسین حاضر شوند و هرگاه به منظور پاسخ‌گویی و ادای توضیحات احضار شوند باید در مجلس حضور یابند.

اصل شصت و چهارم

مجلسین برای محاکمه قضاتی که مقدمات برکناری آنها آماده شده است دادگاهی مرکب از اعضای هر دو مجلس تشکیل خواهد داد.

موارد اتهام به موجب قانون تعیین خواهد شد.

فصل پنجم

اصل شصت و پنجم

قوهٔ مجریه بر عهدهٔ هیأت وزیران می‌باشد.

اصل شصت و ششم

هیأت وزیران به موجب قانون از نخست‌وزیر به عنوان رئیس هیأت و سایر وزیران تشکیل می‌گردد.

نخست‌وزیر و سایر وزیران باید غیرنظامی باشند.

هیأت وزیران در انجام امور مربوط به قوهٔ مجریه به طور مشترک در برابر مجلسین مسؤولیت خواهد داشت.

اصل شصت و هفتم

نخست‌وزیر از میان اعضای مجلسین و به وسیلهٔ مجلسین تعیین خواهد شد. این امر نسبت به تصمیمات دیگر دارای اولویت می‌باشد.

درصورتی که در این مورد مجلسین با یکدیگر اختلاف داشته باشند و حتی با تشکیل کمیتهٔ مشترک مجلسین به ترتیب مقرر در قانون نیز نتوانند به توافق برسند و یا چنانچه مجلس مشاوران نتواند ظرف ده روز (به استثنای ایام تعطیل) از تاریخ اخذ تصمیم توسط مجلس نمایندگان، تصمیمی در این مورد اتخاذ کند، تصمیم مجلس نمایندگان، تصمیم مجلسین خواهد بود.

اصل شصت و هشتم

نخست‌وزیر، وزیران را منصوب خواهد کرد. مع‌ذالک اکثریت آنان باید از میان اعضای مجلسین برگزیده شوند.

عزل وزیران توسط نخست‌وزیر انجام می‌شود.

اصل شصت و نهم

درصورتی که مجلس نمایندگان به هیأت وزیران رأی عدم اعتماد بدهد یا تقاضای رأی اعتماد را رد کند، هیأت وزیران به صورت دسته‌جمعی استعفا خواهد کرد، مگر آنکه مجلس نمایندگان ظرف ده روز منحل گردد.

اصل هفتادم

هرگاه سمت نخست‌وزیری بلاتصدی باشد و همچنین به محض تشکیل نخستین اجلاس مجلسین پس از انتخابات عمومی اعضای مجلس نمایندگان، هیأت وزیران به صورت دسته‌جمعی استعفا می‌دهد.

اصل هفتاد و یکم

در موارد یاد شده در دو اصل فوق تا انتصاب نخست‌وزیر جدید هیأت وزیران به کار خود ادامه می‌دهد.

اصل هفتاد و دوم

نخست‌وزیر به عنوان نمایندهٔ هیأت وزیران لوایح و گزارش امور کلی داخلی و روابط خارجی را به مجلسین تسلیم و بر سازمانهای مختلف اداری نظارت و آنها را کنترل می‌نماید.

اصل هفتاد و سوم

هیأت وزیران، علاوه بر دیگر وظایف اداری، وظایف زیر را برعهده دارد:

ـ اجرای صادقانهٔ قوانین و ادارهٔ امور دولت؛

ـ ادارهٔ امور خارجی؛

ـ انعقاد معاهدات. در هر صورت دولت باید موافقت قبلی یا، باتوجه به اوضاع و احوال، پس از انعقاد موافقت مجلسین را جلب کند؛

ـ ادارهٔ سازمانهای دولتی طبق ضوابط مقرر در قانون؛

ـ تهیه لایحهٔ بودجه و تقدیم آن به مجلسین؛

ـ وضع تصویب‌نامه‌ها به منظور اجرای قانون اساسی و سایر قوانین. در هر صورت این امر شامل قوانین کیفری نمی‌شود مگر مواردی که در قانون پیشبینی شده باشد؛

ـ اتخاذ تصمیم در مورد عفو عمومی، عفو خاص، تخفیف مجازات و تعلیق و اعاده حقوق.

اصل هفتاد و چهارم

کلیهٔ قوانین و تصویبنامه‌های هیأت وزیران باید به امضای وزیر مربوط به امضای متقابل نخست‌وزیر برسد.

اصل هفتاد و پنجم

بدون رضایت نخست‌وزیر نمی‌توان هیچ یک از وزیران را در زمان تصدی وزارتخانه مربوطه تحت تعقیب قانونی قرار داد. درهر صورت حق تعقیب قانونی بدین‌وسیله از بین نمی‌رود.

فصل ششم: قوهٔ قضاییه

اصل هفتاد و ششم

کلیهٔ اختیارات قوهٔ قضاییه به یک دیوان عالی و به دادگاههای دیگر که به موجب قانون تشکیل شده‌اند، واگذار می‌شود.

دادگاه ویژه تشکیل نخواهد شد و هیچ‌یک از سازمانها یا مؤسسات وابسته به قوهٔ مجریه دارای اختیارات قطعی قضایی

نخواهند بود.
کلیهٔ قضات در صدور رأی خود مستقل و فقط تابع قانون اساسی و سایر قوانین می‌باشند.

اصل هفتاد و هفتم

وضع قواعد مربوط به آیین دادرسی و امور مربوط به وکلا و مقررات راجع به نظم داخلی دادگاهها و ادارهٔ امور قضایی برعهدهٔ دیوان عالی می‌باشد.
وکلا تابع قواعد و موازینی هستند که دیوان عالی وضع می‌کند.
دیوان عالی می‌تواند اختیار وضع قواعد مربوط به دیگر دادگاهها را به دادگاههای مزبور تفویض کند.

اصل هفتاد و هشتم

برکناری قضات فقط درصورت بازخواست قانونی و با حکم قضایی مبنی بر اینکه قاضی مربوطه به دلیل عدم صلاحیت جسمی یا روانی قادر به انجام وظیفه قانونی خود نمی‌باشد صورت می‌گیرد.
هیچ‌گونه اقدام انتظامی توسط سازمانها و عوامل اجرایی علیه قضات به عمل نخواهد آمد.

اصل هفتاد و نهم

دیوان عالی از رئیس و تعدادی از قضات که به موجب قانون انتخاب می‌شوند، تشکیل می‌گردد. قضات مزبور به استثنای رئیس دیوان، توسط هیأت وزیران منصوب خواهند شد.
پس از انتصاب قضات دیوان عالی کشور، مردم در نخستین انتخابات عمومی مجلس نمایندگان، انتصاب آنان را مورد تجدیدنظر قرار خواهند داد و به همین نحو پس از یک دورهٔ ۱۰ ساله در اولین انتخابات عمومی مجلس نمایندگان بار دیگر تجدیدنظر صورت می‌گیرد.
در موارد مذکور در بندهای فوق وقتی که اکثریت رأی‌دهندگان به برکناری یک قاضی رأی بدهند، آن قاضی از کار برکنار خواهد شد.
امور مربوط به تجدید نظر را قانون معین خواهد کرد.
قضات دیوان عالی پس از رسیدن به سنی که قانون تعیین می‌کند بازنشسته خواهند شد.
کلیهٔ قضات بازنشسته در فواصل معین مبلغ مناسبی به عنوان پاداش دریافت خواهند کرد و این مبلغ از حقوق آنان در ایام خدمت کسر نمی‌شود.

اصل هشتادم

قضات دادگاههای پایین‌تر از دیوان عالی، توسط هیأت وزیران و از میان افرادی که فهرست اسامی آنان توسط دیوان عالی تنظیم شده است، منصوب می‌شوند. کلیهٔ قضات مزبور برای یک دورهٔ ده ساله منصوب می‌شوند و حق انتصاب مجدد را دارند، مشروط بر اینکه با رسیدن به سن مقرر در قانون بازنشسته شوند.
کلیه قضات دادگاههای مذکور در بند فوق در فواصل معین مبلغ مناسبی به عنوان پاداش دریافت خواهند کرد و این مبلغ از حقوق آنان در ایام خدمت کسر نمی‌شود.

اصل هشتاد و یکم

دیوان عالی آخرین مرجع قضایی و مسؤول تشخیص انطباق قوانین، فرمانها، مقررات و تصویبنامه‌ها با قانون اساسی می‌باشد.

اصل هشتاد و دوم

محاکمات و صدور حکم دادگاهها به صورت علنی می‌باشد.
هرگاه دادگاهی به اتفاق آرا حکم دهد که علنی بودن محاکمه با اخلاق یا نظم عمومی مغایر است، محاکمه به صورت غیرعلنی انجام خواهد شد، اما رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی یا به مواردی که در آنها حقوق مردم، مندرج در فصل سوم قانون اساسی، مطرح باشد، محاکمه همیشه علنی خواهد بود.

فصل هفتم: امور مالی

اصل هشتاد و سوم

امور مالی کشور به نحوی که مجلسین تعیین می‌کند، اداره خواهد شد.

اصل هشتاد و چهارم

هیچ‌گونه مالیات جدیدی وضع نمی‌گردد و در مالیاتهای موجود تغییری داده نمی‌شود، مگر به موجب قانون و یا تحت شرایطی که در قانون پیشبینی شده است.

اصل هشتاد و پنجم

هرگونه هزینه‌ای و قبول هرگونه تعهد توسط دولت فقط با مجوز مجلسین امکان‌پذیر است.

اصل هشتاد و ششم

هیأت وزیران لایحه بودجه سالانه کشور را تهیه و برای رسیدگی و تصویب به مجلسین تقدیم می‌نماید.

اصل هشتاد و هفتم

به منظور تأمین کسر بودجهٔ پنهان می‌توان با مجوز مجلسین یک صندوق ذخیرهٔ احتیاطی تشکیل داد که وجوه آن با مسؤولیت هیأت

وزیران هزینه می‌شود.

برای کلیه پرداختها از صندوق ذخیره احتیاطی، هیأت وزیران باید متعاقباً موافقت مجلسین را جلب نماید.

اصل هشتاد و هشتم

کلیهٔ اموال دربار امپراتور متعلق به دولت است. مجلس مخارج دربار امپراتور را در بودجه منظور خواهد کرد.

اصل هشتاد و نهم

هیچ‌گونه اموال یا وجوه دولتی صرف کمک و یا نگهداری مؤسسه یا انجمن مذهبی، آموزشی، خیریه و بشردوستانه نمی‌شود، مگر اینکه تحت نظارت مقامات دولتی باشد.

اصل نودم

حسابهای نهایی درآمدها و مخارج کشور همه ساله توسط هیأتی از حسابرسان بررسی و همراه با گزارش حسابرسی سال مالی بلافاصله پس از مهلت مقرر توسط هیأت وزیران تقدیم مجلسین می‌گردد.

سازمان و صلاحیت هیأت حسابرسان را قانون معین می‌کند.

اصل نود و یکم

در فواصل معین و حداقل سالی یک بار، هیأت وزیران گزارشی از وضع مالی کشور را به مجلسین و مردم تقدیم خواهد نمود.

فصل هشتم: خودگردانی محلی

اصل نودو دوم

مقررات مربوط به تشکیلات عملکرد سازمانهای عمومی محلی مطابق با اصل خودمختاری محلی به موجب قانون معین خواهد شد.

اصل نود و سوم

سازمانهای عمومی محلی، طبق مقررات قانونی، مجامعی را به عنوان نهاد مشورتی خود تأسیس خواهند کرد.

مدیران اجرایی کلیهٔ سازمانهای عمومی و اعضای مجامع آنها و سایر مقامات محلی به موجب قانون در محدودهٔ مناطق خود با رأی عمومی و مستقیم انتخاب می‌شوند.

اصل نود و چهارم

سازمانهای عمومی محلی حق دارند که ادارهٔ اموال، امور و تشکیلات اداری خود را به عهده بگیرند و در محدودهٔ قانون برای موارد فوق اقدام به وضع مقررات نمایند.

اصل نود و پنجم

مجلسین نمی‌توانند قانون خاص یک سازمان عمومی محلی را بدون موافقت اکثریت اعضای آن سازمان، به تصویب برسانند. موافقت مزبور باید به موجب قانون اخذ شده باشد.

فصل نهم: اصلاحیه‌ها

اصل نود و ششم

اصلاحات قانون اساسی توسط مجلسین و با حداقل دوسوم آرای موفق اعضای هر یک از دو مجلس انجام و در یک همه‌پرسی و یا در انتخاباتی که توسط مجلسین تعیین می‌گردد، به آرای عمومی گذارده می‌شود و تصویب آن مستلزم تأیید اکثریت شرکت کنندگان می‌باشد.

اصلاحاتی که بدین ترتیب به تصویب برسند، توسط امپراتور، به نام مردم و به عنوان جزء لاینفک قانون اساسی امضا و منتشر می‌شوند.

فصل دهم: قانون حاکم

اصل نود و هفتم

حقوق بنیادین بشر که قانون اساسی حاضر برای مردم ژاپن تضمین کرده است، نتیجهٔ تلاش دیرین انسان برای کسب آزادی می‌باشد. این حقوق در اثر پایداری در آزمایشهای دشوار به دست آمده و اکنون به امید آنکه همواره از تعرض مصون بماند، به نسل فعلی و نسلهای آینده سپرده می‌شود.

اصل نود و هشتم

قانون اساسی، برترین قانون کشور ژاپن می‌باشد و هر قانون، فرمان، دستخط امپراتوری و تصویبنامه‌های دولتی که تمام یا قسمتی از آن با قانون اساسی تعارض داشته باشد، فاقد ارزش قانونی و بی‌اعتبار می‌باشد.

معاهداتی که کشور ژاپن منعقد نمودهٔ و همچنین حقوق بین‌الملل صادقانه رعایت خواهد شد.

اصل نود و نهم

امپراتور یا جانشین او، همچنین وزیران، اعضای مجلسین، قضات و سایر مأموران دولت موظف به رعایت و محترم شمردن این قانون اساسی می‌باشند.

فصل یازدهم: مقررات تکمیلی

اصل یکصدم

این قانون اساسی پس از انقضای شش ماه از تاریخ اعلام و انتشار آن لازم‌الاجرا می‌شود.

برای اجرای این قانون اساسی و انتخاب اعضای مجلس مشاوران و نحوهٔ افتتاح مجلسین و سایر مقدمات لازم برای به اجرا درآوردن این قانون، می‌توان پیش از تاریخی که در بند فوق مقرر گردیده، قوانین لازم را وضع نمود.

اصل یکصد و یکم

چنانچه مجلس مشاوران تا قبل از تاریخ لازم‌الاجرا شدن قانون اساسی دایر نگردد، مجلس نمایندگان تا تشکیل مجلس مشاوران به عنوان «مجلسین» انجام وظیفه خواهد کرد.

اصل یکصد و دوم

دورهٔ نمایندگی برای نیمی از اعضای مجلس مشاوران که در اولین دورهٔ پس از تصویب این قانون اساسی انتخاب شده‌اند، سه سال خواهد بود. اعضایی که در این گروه قرار می‌گیرند، به موجب قانون معین خواهند شد.

اصل یکصد و سوم

وزیران، اعضای مجلس نمایندگان و قضات شاغل در هنگام لازم‌الاجرا شدن این قانون و سایر کارمندان دولت که عهده‌دار مشاغل مقرر در قانون اساسی می‌باشند، در زمان لازم‌الاجرا شدن این قانون مشاغل خود را از دست نخواهند داد، مگر اینکه قانون نحوه دیگری را پیشبینی نماید.

معذالک در صورتی که برای مقامات فوق طبق مفاد این قانون جانشینانی منصوب و یا انتخاب شوند، افراد مزبور مشاغل خود را از دست خواهند داد.*

[* برگرفته از: *قانون اساسی ژاپن*. تهیه کننده: دفتر توافقهای بین‌المللی، تهران: ریاست جمهوری، معاونت پژوهش تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور، ۱۳۷۹.]

اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸)

فقط در سدهٔ بیستم بود که حقوق افراد به دلمشغولی اجتماع بین‌المللی تبدیل شد. پیش از جنگ جهانی اول (۱۹۱۴–۱۹۱۸)، حقوق سیاسی، مدنی و انسانی شهروندان در زمرهٔ مسائل داخلی دولتهای حاکم بشمار می‌رفت. در معاهدات صلح، در پایان جنگ (جهانی اول) برای نخستین‌بار برای شناسایی حقوق مدنی و سیاسی گروههای اقلیتی خاص کوششهای چندی بعمل آمد. پس از دلهره‌های گسترده جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹–۱۹۴۵)، جامعهٔ بین‌المللی، که در قالب سازمان ملل متحد، تجلی یافته بود صیانت و گسترش حقوق افراد را در سرلوحهٔ دستور کار جهانی خود قرار داد.

هنگامی که پیشنویس «منشور سازمان ملل» در ۱۹۴۴–۱۹۴۵ نوشته شد، تصمیم بر آن شد که بیانیهٔ حقوق اساسی بشری را به دلیل مشکلات فرهنگی، سیاسی و عقیدتی‌ای که در تهیهٔ چنین پیشنویسی فراهم می‌کرد به وقت دیگری موکول کنند، در ۱۹۴۷ «کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» کار خود را برای بیانیهٔ بین‌المللی حقوق بشر آغاز کرد که می‌بایستی به تصویب همهٔ دولتهای عضو، دولتهای قدیمی و تازه‌استقلال‌یافته؛ پیشرفتهٔ صنعتی و در حال توسعه؛ کمونیست و غیرکمونیست؛ قدرتهای استعمارگر و قدرتهای غیراستمارگر می‌رسید. این قطعنامه را مجمع عمومی سازمان ملل با ۴۸ رأی مثبت و بدون رأی منفی و هشت رأی ممتنع، در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، به تصویب رساند. (شش دولت از بلوک شوروی، عربستان سعودی، و اتحادیهٔ آفریقای جنوبی رأی ممتنع دادند).

این اعلامیهٔ سازمان ملل حاوی حقوق فردی و سیاسی عامی است که در قوانین اساسی دموکراسیهای غربی منظور شده‌اند: حق حیات، آزادی، و برابری؛ رهایی از بازداشت خودسرانه و حق محاکمهٔ عمومی توسط هیأتهای منصفه؛ آزادی عقیده و دین؛ و آزادی اجتماعات و این اعلامیه همچنین مسائل اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی را نیز بیان کرد. البته نه به عنوان حقوق اساسی آن گونه که در سنت دموکراتیک غربی آمده است.

«اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر» ضمانت اجرایی بین‌المللی ندارد و به همین دلیل هیچ‌گونه تعهد یا محدودیتی برای دولتهای امضاکننده دربر ندارد. با این حال، این اعلامیه سنگ بنای میثاقها و قراردادهای بعدی شد که ضمانت اجرایی داشتند. از آن میان می‌توان از «میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی» و «میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» نام برد که هر دو در سال ۱۹۶۶ تصویب شدند و از ۱۹۷۶ به مرحلهٔ اجرا درآمدند.

مقدمه

نظر بر این که شناسایی کرامت ذاتی و حقوق یکسان و جدایی‌ناپذیر همهٔ اعضای خانوادهٔ بشری اساس آزادی و عدالت و صلح جهانی است؛

نظر بر این که اعمال وحشیانه‌ای که بر اثر نادیده گرفتن حقوق بشر و بی‌اعتنایی به آن انجام یافته است وجدان بشریت را به خشم آورده و [اینک] دنیایی که در آن همهٔ انسانها در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند به عنوان والاترین آرمانهای عموم مردم اعلام شده است؛

نظر بر این که حقوق بشر باید از حمایت حکومت قانونی برخوردار باشد تا مردم مجبور نشوند که به عنوان آخرین علاج در برابر ظلم و تعدی به عصیان برخیزند؛

نظر بر این که اهتمام به توسعهٔ روابط دوستانه در میان ملتها امری واجب است؛

نظر بر این که مردم ملل متحد در منشور [ملل متحد] ایمان خود را به حقوق بنیادین بشر و به کرامت و ارزش انسانها و به حقوق برابر مردان و زنان اعلام کرده و بر آن شده‌اند که برای نیل به پیشرفت اجتماعی و سطح زندگی بهتر و آزادی گسترده‌تر اهتمام ورزند؛

نظر بر این که دولتهای عضو خود را به احترام ملل متحد و رعایت جهانی حقوق بشر و آزادیهای بنیادین با همکاری سازمان ملل متحد متعهد کرده‌اند؛

نظر بر این که تفاهم مشترک دربارهٔ این حقوق و آزادیها به لحاظ ایفای کامل آن تعهد، کمال اهمیت را دارد؛

بنابراین

مجمع عمومی

این اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را به عنوان معیار مشترکی برای همهٔ مردمان و همهٔ ملتها اعلام می‌کند تا کلیهٔ افراد و یکایک نهادهای

اجتماع آن را همواره به خاطر داشته باشند و از راه تعلیم و آموزش در ترویج بزرگداشت این حقوق و آزادیها بکوشند و با تدابیر ملی و بین‌المللی گام به گام شناسایی و رعایت جهانی و واقعی آنها را هم در میان مردمان کشورهای عضو، و هم در میان مردمان سرزمینهایی که در قلمرو صلاحیت آنها قرار دارند، تحقق بخشند.

مادهٔ یک

ابنای بشر همه آزاد به دنیا می‌آیند و در کرامت و حقوق با هم برابرند؛ همه از موهبت خرد و وجدان برخوردارند و باید با هم برادروار رفتار کنند.

مادهٔ دو

هرکس، بی‌هیچ‌گونه تمایزی از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقاید سیاسی یا غیرسیاسی، اصل و منشأ ملی یا اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از کلیهٔ حقوق و آزادیهای مذکور در این اعلامیه برخوردار خواهد بود. از این گذشته، هیچ تمایزی مبنی بر وضعیت سیاسی، قضایی یا بین‌المللی کشور یا سرزمینی که شخص به آن وابسته است ـــ خواه آن کشور و یا سرزمین، مستقل، تحت قیمومت یا غیر خودمختار باشد و یا به لحاظ حاکمیت تحت هرگونه محدودیت دیگری باشد ـــ مجاز نخواهد بود.

مادهٔ سه

هرکس حق دارد که از زندگی، آزادی و امنیت شخصی برخوردار باشد.

مادهٔ چهار

هیچ‌کس را نمی‌توان در بیگاری بردگی نگاه داشت؛ برده‌داری و برده‌فروشی در هر شکلی که باشد ممنوع است.

مادهٔ پنج

هیچ‌کس را نمی‌توان شکنجه داد یا در معرض رفتار یا مجازاتی ظالمانه، غیرانسانی یا خفت‌بار قرار داد.

مادهٔ شش

هر کسی حق دارد در هر جا که باشد به عنوان یک شخص در برابر قانون به رسمیت شناخته شود.

مادهٔ هفت

همه در برابر قانون برابرند و حق دارند بی‌هیچ تبعیضی از حمایت یکسان قانون برخوردار گردند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض این اعلامیه باشد و نیز در مقابل هر نوع تحریکی که به منظور چنان تبعیضی صورت گیرد از حمایت یکسان قانون برخوردار باشند.

مادهٔ هشت

هر کس حق دارد در برابر اعمالی که ناقض حقوق بنیادینی باشد که قانون اساسی یا قوانین دیگر برای او مقرر داشته است به دادگاههای صلاحیت‌دار ملی مراجعه کند و جبران کامل آن را خواستار شود.

مادهٔ نه

هیچ‌کس را نباید خودسرانه بازداشت، توقیف، حبس یا تبعید کرد.

مادهٔ ده

هر کس حق دارد در تصمیمات مربوط به حقوق و تعهدات خود یا هر اتهام جزایی که به او وارد شود با تساوی کامل از یک رسیدگی منصفانه و علنی در دادگاهی مستقل و بی‌طرف برخوردار باشد.

مادهٔ یازده

۱) هرکس که متهم به بزه‌کاری است حق دارد بی‌گناه فرض شود تا آن‌گاه که مطابق قانون در یک دادرسی علنی، و با دسترسی به کلیهٔ تضمینات لازم برای دفاع از خود، مقصر شناخته شود.

۲) هیچ کس به خاطر فعل یا ترک فعلی که در حین ارتکاب آن مطابق قوانین ملی یا بین‌المللی جرم تلقی نمی‌شده مقصر شناخته نخواهد شد و نیز کیفری سنگین‌تر از آنچه در حین ارتکاب جرم برای آن مقرر بوده بر وی تحمیل نخواهد شد.

مادهٔ دوازده

زندگی خصوصی، خانواده، خانه و مکاتبات هیچ کس نباید در معرض مداخلهٔ خودسرانه قرار گیرد و نیز نباید شرف و آبروی کسی مورد تعرض واقع شود. هر کس حق دارد در برابر این گونه مداخلات و تعرضات از حمایت قانون برخوردار باشد.

مادهٔ سیزده

۱) هر کس حق دارد که از آزادی حرکت و اقامت در محدودهٔ مرزهای هر کشور برخوردار باشد.

۲) هر کس حق دارد هر کشور از جمله کشور خود را ترک کند و نیز حق دارد که به کشور خود بازگردد.

مادهٔ چهارده

۱) هر کس که تحت تعقیب باشد حق پناهندگی خواستن از

کشورهای دیگر و استفادهٔ از آن را خواهد داشت.
۲) این حق در مواردی که تعقیب واقعاً ناشی از جرایم غیرسیاسی یا اعمال خلاف مقاصد و اصول ملل متحد باشد قابل استناد نخواهد بود.

مادهٔ پانزده

۱) هر کس حق دارد که دارای تابعیتی باشد.
۲) هیچ کس را نمی‌توان خودسرانه از تابعیتی که دارد محروم ساخت و نیز نمی‌توان حق تغییر تابعیت را از او سلب کرد.

مادهٔ شانزده

۱) هر مرد و هر زن بالغ حق دارد بی‌هیچ محدودیتی از بابت نژاد و ملیت یا مذهب ازدواج کند و تشکیل خانواده دهد. زن و شوهر از حقوق برابر در ازدواج و در طول مدت ازدواج و در انحلال آن برخوردار خواهند بود.
۲) ازدواج تنها با رضایت کامل و آزادانهٔ زن و شوهر صورت خواهد گرفت.
۳) خانواده واحد گروهی طبیعی و بنیادین جامعه است و حق دارد که از حمایت جامعه و دولت برخوردار باشد.

مادهٔ هفده

۱) هرکس حق دارد که خود تنها یا در مشارکت با دیگران از مالکیت اموال برخوردار باشد.
۲) از هیچ کس نمی‌توان خودسرانه سلب مالکیت کرد.

مادهٔ هجده

هر کسی از حق آزادی اندیشه، وجدان و مذهب برخوردار است؛ این حق مشتمل است بر آزادی تغییر مذهب و عقیده و نیز آزادی اظهار مذهب و عقیده، در تعلیم و عمل و عبادت و اجرای مراسم، چه در تنهایی و چه در همراهی با دیگران در جمع یا خلوت.

مادهٔ نوزده

هر کسی برخوردار از حق آزادی عقیده و بیان است؛ این حق مشتمل است بر آزادی در داشتن عقاید بدون هیچ‌گونه دخالتی، و نیز آزادی در جست و جو و کسب و نشر اطلاعات و افکار از طریق رسانه‌ها بدون در نظر گرفتن مرزها.

مادهٔ بیست

۱) هرکس حق دارد که از آزادی انجمنها و مجامع مسالمت‌آمیز برخوردار باشد.
۲) هیچ کس را نمی‌توان به عضویت در جمعیت اجبار کرد.

مادهٔ بیست و یک

۱) هر کس حق دارد که در حکومت کشور خود مستقیماً یا به واسطهٔ نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند مشارکت کند.
۲) هر کس حق دارد که برابر با دیگران به خدمات عمومی کشور خود دسترسی داشته باشد.
۳) ارادهٔ مردم اساس اقتدار حکومت است؛ این اراده باید از طریق انتخابات ادواری و سالم، با برخورداری عموم از حق رأی متساوی و استفاده از آرای مخفی، یا روشهای رأی‌گیری آزاد همانند آن، ابراز گردد.

مادهٔ بیست و دو

هر کس به عنوان عضوی از اجتماع حق برخورداری از تأمین اجتماعی را دارد و می‌تواند با استفاده از مساعی ملی و همکاریهای بین‌المللی، و در هماهنگی با تشکیلات و منابع کشور خود، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را که لازمهٔ حفظ کرامت و رشد آزاد شخصیت اوست به دست آورد.

مادهٔ بیست و سه

۱) هر کس حق دارد کار کند و شغل خود را آزادانه برگزیند و از شرایط عادلانه و مطلوب کار برخوردار باشد و نیز در برابر بیکاری مورد حمایت واقع شود.
۲) هر کس حق دارد بی‌هیچ‌گونه تبعیضی در برابر کار مساوی از دستمزد مساوی برخوردار باشد.
۳) هر کس که کار می‌کند حق دارد از دستمزدی عادلانه و مطلوب برخوردار باشد تا بتواند زندگیی درخور کرامت انسانی برای خود و خانوادهٔ خود تأمین کند و در صورت لزوم از دیگر وسایل حمایت اجتماعی کمک جوید.
۴) هر کس حق دارد برای حفظ منافع خود به تشکیل اتحادیه‌های صنفی و عضویت در آنها اقدام کند.

مادهٔ بیست و چهار

هر کس حق دارد از استراحت و فراغت و از محدودیت معقول ساعات کار و تعطیلیهای ادواری با استفاده از حقوق برخوردار باشد.

مادهٔ بیست و پنج

۱) هر کس حق دارد از سطح زندگی مناسبی برای تأمین بهداشت و رفاه خود و خانوادهٔ خود، از جمله خوراک، پوشاک، مسکن، مراقبتهای پزشکی و خدمات اجتماعی لازم، و نیز از حق داشتن تأمین در صورت بی‌کاری، بیماری، معلولیت، بیوگی، سالخوردگی و در سایر مواردی که به عللی خارج از اختیار خود وسایل امرار معاش را از دست داده باشد برخوردار گردد.

۲) مادران و کودکان حق دارند از مراقبتها و کمکهای ویژه برخوردار باشند. همهٔ کودکان، چه بر اثر پیوند زناشویی به دنیا آمده باشند و چه غیر آن، از حمایت اجتماعی یکسان برخوردار خواهند بود.

مادهٔ بیست و شش

۱) هر کس حق دارد از آموزش بهره‌مند شود. آموزش دست کم در مراحل ابتدایی و پایه‌ای رایگان خواهد بود. آموزش ابتدایی اجباری خواهد بود. آموزش فنی و حرفه‌ای در دسترس عموم قرار خواهد داشت. و آموزش عالی به یکسان و بر اساس لیاقت قابل دسترسی خواهد بود.

۲) هدف آموزش رشد کامل شخصیت انسانی، تقویت احترام به حقوق بشر و آزادیهای بنیادین خواهد بود. آموزش باید تفاهم، مدارا و دوستی در میان همهٔ ملتها و گروههای نژادی و مذهبی را ترویج کند و به فعالیتهای [سازمان] ملل متحد در راه حفظ صلح یاری رساند.

۳) پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش در مورد فرزندان خود اولویت خواهند داشت.

مادهٔ بیست و هفت

۱) هر کس حق دارد که آزادانه در زندگی فرهنگی جامعه شرکت جوید، از هنرها برخوردار گردد و از پیشرفتهای علمی و دستاوردهای آن بهره‌مند شود.

۲) هر کس حق دارد که از حمایت از منافع معنوی و مادی هر اثر علمی، ادبی یا هنری که خود پدید آورندهٔ آن است برخوردار شود.

مادهٔ بیست و هشت

هر کس حق دارد خواستار برقراری نظمی مدنی و بین‌المللی باشد که در آن تحقق کلیهٔ حقوق و آزادیهای مقرر در این اعلامیه به طور کامل میسر شود.

مادهٔ بیست و نه

۱) تعهدات هر کس فقط در قبال جامعه‌ای است که رشد آزاد و کامل شخصیت او را امکان‌پذیر سازد.

۲) هر کس در اعمال حقوق و آزادیهای خود فقط مشمول محدودیتهایی خواهد بود که به حکم قانون منحصراً به منظور تأمین شناسایی و احترام لازم به حقوق و آزادیهای دیگران و رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی در یک جامعهٔ دموکراتیک مقرر شده باشد.

۳) این حقوق و آزادیها در هیچ حال نباید طوری اعمال شود که با مقاصد و اصول [سازمان] ملل متحد مغایرت داشته باشد.

مادهٔ سی

هیچ یک از مقررات این اعلامیه نباید به نحوی تفسیر شود که متضمن ایجاد حقی برای دولت یا گروهی یا فردی گردد که به استناد آن بتواند در فعالیتی وارد شود یا دست به اقدامی بزند که هدف آن پایمال کردن یکی از حقوق و آزادیهای مقرر در این اعلامیه باشد.

ترجمهٔ محمدعلی موحد*

[* برگرفته از: موحد، محمدعلی، در *هوای حق و عدالت: از حقوق طبیعی تا حقوق بشر*، تهران: نشر کارنامه، ۱۳۸۱، ص. ۵۹۱-۶۲۲.]

قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان (۱۹۴۹)

قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی)، همانند قانون اساسی ژاپن، بعد از جنگ جهانی دوم، با نظارت مقامات اشغالگر متفقین تدوین شد. قانون اساسی آلمان، که به «قانون پایه» شهرت یافته، ترکیبی است از فلسفه و سنّت سیاسی آلمانی و غیرآلمانی. اصول این قانون اساسی هم بازتابی است در مقابل قصورات نظام قانونی آلمان پیش از جنگ [جهانی دوم] و به‌نحوی مبتکرانه توجه به استقرار حقوق فردی و ساختارهای حکومتی مبتنی بر دموکراسی پارلمانی پایدار.

آلمان با اجرای قانون اساسی وایمار، که در ۱۹۱۹ پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول تدوین شده بود، یک دموکراسی بود با مشکلات جدی سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی که ثبات آن نظام قانونی را برهم زد. قانون انتخاباتی کاملاً آزادی‌خواهانه‌ای (لیبرالی) کرسیهای قوهٔ قانونگذاری را به نسبت آرای هر حزبی توزیع کرده بود؛ بنابراین، تجزیهٔ جامعه ــ از کمونیستها در چپ افراطی تا فاشیستها در راست افراطی ــ بدیلی بود در قوهٔ قانونگذاری که حکومت را به بن‌بست کشاند. در آغاز ۱۹۳۰، با فشار فزایندهٔ «بحران بزرگ» و افزایش بهره گرفتن خشونت از سوی نیروهای ضدقانون اساسی، ائتلافی در مجلس آلمان، (رایشستاگ) ایجاد نشد. ریاست جمهوری مجلس را منحل کرد و، همراه با صدراعظم، شرایط فوق‌العاده اعلام و حقوق مدنی را به حالت تعلیق درآورد. در چنین شرایط سیاسی آشفته‌ای بود که آدولف هیتلر و حزب نازی به قدرت رسیدند.

در ژوئن ۱۹۴۸ قوای غربی «متفقین»، در رویارویی با تندخویی جنگ سرد با اتحاد شوروی، از وحدت دوبارهٔ آلمان دل کندند. آنها با تشکیل یک مجمع مؤسس برای تدوین قانون اساسی جمهوری فدرال موافقت کردند. شصت و پنج نمایندهٔ انتخابی رؤسای ایالتهای آلمان در اول سپتامبر ۱۹۴۸ گرد آمدند، و دو ماه بعد پیشنویسی را به ایالتهای آلمان و مقامات اشغالگر تقدیم کردند.

در قانون اساسی پیشنهادی نمایندگی تناسبی جای خود را به مجلسِ سفلای قانونگذاری (بوندستاگ) داده بود که در آن نظام نیمی از اعضا براساس نمایندگی تناسبی انتخاب می‌شدند و نیمی دیگر براساس یک نماینده برای هر منطقه بود. بعلاوه، چون هر حزبی که نمی‌توانست ۵ درصد آرا را بدست بیاورد نماینده‌ای هم در «بوندستاگ» نداشت، احزاب افراطی حذف می‌شدند و تجزیه‌ای که حکومت وایمار را زمین‌گیر کرده بود به حداقل می‌رسید. روابط بین صدراعظم، ریاست جمهوری، و قوهٔ قانونگذاری به گونه‌ای اصلاح شد که قوهٔ مجریه نتواند از اختیارات خود برای حکومت در شرایط اضطراری یا بدون حمایت از رأی اکثریت قوهٔ قانونگذاری استفاده کند.

مجمع مؤسس با رعایت حرمت ایالتها و مقامات اشغالگر تغییرات اندکی در پیشنویس قانون اساسی داد. حکام نظامی [متفقین] سند تجدیدنظر شده را در ۱۲ مهٔ ۱۹۴۹ تصویب کرد، و قانون اساسی به تأیید مجالس ایتالیا و در ۲۳ مه رسماً به تصویب رسید. سندی که در اینجا می‌آید متن اصلاح شدهٔ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۳ است.

مقدمه

مردم آلمان، با آگاهی از مسؤولیتشان در برابر خداوند و نوع بشر، با عزمی برانگیخته از خدمت به صلحی جهانی به عنوان عضوی برابر در اروپای متحد، از برکت قدرت قانونگذاری خود این «قانون پایه» را تصویب کرده‌اند.

مردم آلمان در ایالتهای بادن ـ وورتمبرگ، باواریا، برلین، براندنبورگ، برمن، هامبورگ، هسه، ساکسونی سفلا، مکلنبورگ ـ پومرانیای غربی، راین شمالی / وستفالن، سارلاند، ساکسونی، ساکسونی ـ آنهالت، شلسویگ ـ هولشتاین و تورینگن با اراده‌ای آزاد یگانگی و آزادی آلمان را تحقق بخشیده‌اند. از این‌رو، این «قانون پایه» برای تمامی ملت آلمان معتبر است.

فصل اول. حقوق پایه

اصل اول: *(صیانت از شأن انسان)*

(۱) شأن انسان از تعرض مصون است. حرمت و صیانت از آن وظیفهٔ قدرت حاکمه است.

(۲) از این‌رو مردم آلمان حقوق بشر را در حکم حقوقی

تخطی‌ناپذیر و غیرقابل واگذاری می‌شناسند و آن را به عنوان شالوده‌ای برای همهٔ جوامع و صلح و عدالت در جهان می‌دانند.

(۳) حقوق پایه‌ای که در ذیل خواهد آمد قوای مقننه، مجریه، و قضاییه را متعهد می‌سازد و برای آنها در حکم قانون لازم‌الاجرا است.

اصل دوم: *(آزادی شخصی)*

(۱) هر کس حق دارد تا آنجاکه به حقوق سایرین تجاوز نکند و یا از اخلاقیات نظام قانونی تخطی نکند به دلخواه خود عمل کند.

(۲) هر کس حق برخورداری از حیات و سلامت جسمانی را دارد. آزادی شخصی غیرقابل تعرض است. این حقوق را نمی‌توان نقض کرد مگر به حکم قانون.

اصل سوم: *(تساوی در برابر قانون)*

(۱) همهٔ مردم در برابر قانون مساویند.

(۲) زنان و مردان از حقوق مساوی برخوردارند.

(۳) برای هیچ‌کس نمی‌توان به دلیل جنسیت، تبار، نژاد، زبان، خاستگاه اجتماعی یا ملی، ایمان، عقاید دینی یا سیاسی تبعیض قائل شد یا به او ستم روا داشت.

اصل چهارم: *(آزادی ایمان، عقیده و مذهب)*

(۱) آزادی ایمان و عقیده و همچنین آزادیهای مذهبی، دینی یا عقیدتی غیرقابل تعرض هستند.

(۲) اجرای مراسم مذهبی فارغ از نگرانی تضمین خواهد شد.

(۳) هیچ‌کس را نمی‌توان برخلاف اعتقادش به خدمت نظام وظیفهٔ شامل عملیات جنگی مجبور کرد. تفصیل در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل پنجم: *(آزادی بیان)*

(۱) هرکس حق دارد آزادانه افکار خود را به‌طور شفاهی، نوشتاری یا تصویری بیان و منتشر کند و از منابعی که در دسترس عموم است بدون ممانعت اطلاعات کسب کند. آزادی مطبوعات و آزادی خبررسانی از طریق رسانه‌های دیداری ـ شنیداری تضمین خواهد شد. هیچ نوع سانسور (ممیزی) اعمال نخواهد شد.

(۲) این حقوق مشمول محدودیتهایی است که به موجب قوانین عادی، قوانین کیفری حمایت از جوانان و حق حرمت شخصی شهروندان مقرر می‌شود.

(۳) هنر و کسب دانش، تحقیق و آموزش آزاد خواهد بود. آزادی آموزش هیچ‌کس را از وفاداری به قانون اساسی بری نخواهد کرد.

اصل ششم: *(زناشویی و خانواده، کودکان خارج از علقهٔ زناشویی)*

(۱) زناشویی و خانواده از حمایت ویژهٔ دولت برخوردارند.

(۲) مراقبت و پرورش حق طبیعی والدین است و وظیفه‌ای است که در مرحلهٔ نخست بر آنها واجب است. نظارت بر حسن اجرای این وظیفه برعهدهٔ اجتماع است.

(۳) کودکان را نمی‌توان برخلاف ارادهٔ والدین یا قیم آنها از خانواده جداکرد مگر به حکم قانون و در مواردی که والدین یا قیم در انجام وظایف خود کوتاهی کنند یا خطر آن وجود داشته باشد که از کودکان به دلایلی غفلت شود.

(۴) هر مادری محق است که اجتماع از او مراقبت و صیانت کند.

(۵) به کودکانِ خارج از علقهٔ زناشویی برای رشد جسمی و ذهنی و جایگاه آنها در جامعه، به موجب قانون، همان فرصتهایی داده خواهد شد که کودکانِ حاصل ازدواج از آنها برخوردارند.

اصل هفتم: *(آموزش مدرسه‌ای)*

(۱) دولت بر نظام آموزش سراسری نظارت دارد.

(۲) آموزش مذهبی به کودکان منوط به تصمیم والدین یا قیم آنها است.

(۳) آموزش مذهبی بخشی از برنامهٔ درسی مدارس دولتی خواهد بود. مدارس غیرمذهبی از این حکم مستثنا هستند. آموزش مذهبی براساس آموزهٔ اجتماع مذهبی ذی‌ربط داده می‌شود، به شرط آن‌که به حق نظارت دولت خللی وارد نیاورد. هیچ آموزگاری را نمی‌توان برخلاف میلش به آموزش مذهبی واداشت.

(۴) حق تأسیس مدارس خصوصی به رسمیت شناخته می‌شود. مدارس خصوصی که بخواهند جانشین مدارس دولتی شوند نیاز به موافقت دولت دارند و مشروط به تصویب قوهٔ مقننه ایالتی خواهند بود. چنین موافقتی درصورتی صادر می‌شود که مدارس خصوصی از نظر هدفهای آموزشی، تجهیزات و امکانات و سطح آموزش نیروی آموزش از مدارس دولتی پایین‌تر نباشند و دانش‌آموزان را برحسب استطاعت مالی والدین آنها از هم جدا نکنند. درصورتی که وضعیت قانونی و اقتصادی کارمندان آموزشی به حد کافی اطمینان‌بخش نباشد از صدور این موافقت امتناع خواهد شد.

(۵) با تأسیس مدارس ابتدایی خصوصی درصورتی موافقت می‌شود که مقامات آموزشی تشخیص دهند که این مدارس نیازهای آموزشی خاصی را برآورده خواهند کرد یا والدین یا قیم کودکان درخواست تأسیس مدرسه‌ای غیرمذهبی، فرقه‌ای یا مدرسهٔ مشابه را کرده باشند که مدرسه ابتدایی دولتی از آن نوع در آن بخش وجود نداشته باشد.

(۶) مدارس آمادگی همچنان خواهند بود.

اصل هشتم: *(آزادی اجتماعات)*

(۱) همهٔ مردم آلمان حق دارند که به طور مسالمت‌آمیز و

غیرمسلح بدون اجازه یا اعلان قبلی اجتماع کنند.

(۲) در مورد اجتماعات در فضای آزاد این حق ممکن است بر طبق قانون محدود شود.

اصل نهم: ***(آزادی تأسیس انجمن)***

(۱) همهٔ مردم آلمان از حق تشکیل انجمنها، مشارکتها و شرکتهای بازرگانی برخوردارند.

(۲) تشکیل انجمنهایی که اهداف یا اعمال آنها مغایر قانون جزا باشد یا برخلاف نظام قانونی یا نیت تفاهم بین‌المللی اداره شوند ممنوع است.

(۳) حق تشکیل انجمنها، به منظور حفاظت و اصلاح شرایط اقتصادی و کار برای همهٔ افراد و همهٔ مشاغل و حرفه‌ها، به رسمیت شناخته می‌شود. قراردادهایی که این حق را مردود کنند و یا بخواهند از إعمال آن جلوگیری کنند فاقد اعتبار قانونی هستند؛ هر اقدامی در این مورد غیرقانونی است. اقداماتی که بر طبق اصل ۱۲ الف، بندهای (۲) و (۳) اصل ۳۵، بند (۴) اصل هشتادوهفتم الف، یا اصل نودویکم انجام شود نباید طوری علیه اختلافهای صنعتی جهت‌گیری شوند که انجمنهای موضوع نخستین جملهٔ این بند به منظور حفاظت و اصلاح شرایط اقتصادی و کاری درگیر آن هستند.

اصل دهم: ***(مصونیت مکاتبات، پست و مخابرات)***

(۱) خصوصی بودن مکاتبات، پست و مخابرات غیرقابل تعرض است.

(۲) فقط بر طبق قانون می‌توان این حق را محدود کرد. درصورتی که محدودیت برای صیانت از نظم بنیادی دموکراتیک آزاد یا حفظ موجودیت یا امنیت دولت فدرال یا دولت ایالتی باشد، قانون تصریح دارد که شخص مورد نظر نباید از چنین محدودیتی آگاه شود و تصریح دارد که، به جای متوسل شدن به دادگاهها، هیأتها و هیأتهای فرعی منصوب به پارلمان می‌توانند به این قضیه رسیدگی کنند.

اصل یازدهم: ***(آزادی تغییرمکان)***

(۱) همهٔ مردم آلمان حق دارند که آزادانه در سراسر قلمرو دولت فدرال تغییر مکان دهند.

(۲) این حق فقط بر طبق قانون محدود می‌شود آن هم فقط در موردی که شخص وسیلهٔ امرار معاش کافی نداشته باشد و آزادی تغییر مکان او باری اضافی بر دوش اجتماع باشد یا درصورتی که چنین محدودیتی برای پیشگیری از خطر قریب‌الوقوعی باشد که موجودیت نظم بنیادین دموکراتیک دولت فدرال یا دولت ایالتی را تهدید کند، یا برای جلوگیری از بیماریی واگیر، سانحه‌ای طبیعی، حادثه‌ای ناگوار یا عملی جنایی، یا برای حفظ جوانان از غفلتهای جدی ضروری باشد.

اصل دوازدهم: ***(آزادی انتخاب شغل یا حرفه، ممنوعیت کار اجباری)***

(۱) همهٔ مردم آلمان حق دارند که آزادانه شغل یا حرفه، محل کار، تحصیل یا آموزش خود را انتخاب کنند. اشتغال به شغل یا حرفه بر طبق قانون مقرر خواهد شد.

(۲) هیچ‌کس را نمی‌توان به انجام کاری مجبور کرد، مگر آن بخش از خدمات اجتماعی که به طور سنّتی اجباری هستند و به طور عام و مساوی شامل همگان می‌شود.

(۳) کار اجباری را فقط می‌توان به کسانی تحمیل کرد که به حکم دادگاه از آزادی محروم شده‌اند.

اصل دوازدهم: الف ـ ***(خدمت نظامی اجباری یا جانشین آن)***

(۱) از مردانی که به سن هجده سال می‌رسند می‌توان خواست که در «نیروهای مسلح»، «گارد مرزی فدرال»، یا سازمان دفاع غیرنظامی خدمت کنند.

(۲) هر کس که به دلایل اعتقادی از خدمت نظام وظیفه‌ای که مستلزم عملیات جنگی باشد سر باز زند ممکن است برای خدمت جانشین فرا خوانده شود. دورهٔ خدمت جانشین نمی‌تواند بیش از دورهٔ خدمت نظام وظیفه باشد. جزئیات آن به موجب قانونی خواهد بود که به آزادی تصمیم بر حسب مقتضیات اعتقادی لطمه نرساند و همچنین موقعیتی را فراهم آورد که خدمت جانشین ارتباطی با واحدهای «نیروهای مسلح» یا «گارد مرزی فدرال» نداشته باشد.

(۳) کسانی که مشمول خدمت نظام وظیفه باشند و بر طبق بند (۱) یا (۲) این اصل از خدمت معاف شده باشند، درصورتی که کشور در حالت دفاعی باشد، ممکن است بر طبق قانون به مشاغلی شامل خدمات غیرنظامی برای مقاصد دفاعی، از جمله مراقبت از غیرنظامیان، گمارده شوند؛ این افراد را نمی‌توان به مشاغل عمومی گماشت مگر برای وظایف انتظامی یا سایر مسؤولیتهای ادارهٔ امور عمومی که فقط توسط کارمندان دولت می‌تواند انجام گیرد. این‌گونه اشخاص را می‌توان به مشاغلی از آن‌گونه که در نخستین جملهٔ این بند آمده است در «قوای مسلح»، از جمله برای تدارکات و خدمات مربوط به آن، یا در مسؤولیتهای اداری گماشت؛ واگذاری مشاغل مربوط به تدارکات و خدمات به مردم غیرنظامی مجاز نخواهد بود، مگر به منظور برآوردن نیازهای حیاتی یا تضمین ایمنی آنها.

(۴) هرگاه کشور در حالت دفاعی باشد و نیازهای خدمات غیرنظامی در نظام بهداشت کشوری یا در سازمان بیمارستانهای نظامی را نتوان با خدمات داوطلبانه برآورده کرد، می‌توان زنانی را که سن آنها بین هجده تا پنجاه و پنج سال است به موجب قانون به چنین خدماتی گمارد. آنها به هیچ‌وجه به خدمات نظامی که مستلزم عملیات جنگی باشد گمارده نخواهند شد.

(۵) پیش از وقوع حالت دفاعی، گماردن افراد به مشاغل موضوع بند (۳) این اصل فقط هنگامی ممکن است که با شرایط مندرج در بند

(۱) اصل ۸۰ الف منطبق باشد. بر طبق قانون، افراد را می‌توان ملزم کرد تا برای آماده شدن به منظور عهده‌دار شدن خدمات مندرج در بند (۳) این اصل، که مستلزم دانش یا مهارتهای ویژه‌ای باشد، در دوره‌های آموزشی شرکت کنند. در این صورت جملهٔ نخست این بند اِعمال نخواهد شد.

(۶) تا زمانی که حالت دفاعی برقرار باشد و نیاز به نیروی انسانی برای مقاصد مندرج در دومین جملهٔ بند (۳) این اصل را بر مبنای داوطلبانه نتوان تأمین کرد، حق شهروندان آلمانی در ترک شغل، حرفه، یا استخدام را می‌توان به منظور تأمین نیروی انسانی، برطبق قانون، محدود کرد. نخستین جملهٔ بند (۵) این اصل [با جرح و تعدیل ضروری] پیش از پدیدآمدن حالت دفاعی اِعمال خواهد شد.

اصل سیزدهم: *(مصونیت مسکن)*

(۱) حریم مسکن از تعرض مصون است.

(۲) بازرسی مسکن فقط به دستور قاضی امکان‌پذیر است یا، درصورتی که تأخیر خطری ایجاد کند، می‌تواند به دستور سایر مقاماتی باشد که قانون تعیین کرده و فقط به روشی که قانون مقرر داشته قابل اجرا است.

(۳) حرمت‌شکنی و محدودیت برای مسکن فقط وقتی مجاز است که برای دفع خطری از عموم مردم یا نسبت به زندگی یک فرد باشد یا، برطبق قانون، برای رفع خطری باشد که امنیت و نظم عمومی را شدیداً تهدید کند، بویژه به منظور کاهش نارسایی سرپناه، جلوگیری از یک بیماری واگیر، یا حمایت از جوانانی که در معرض خطر باشند.

اصل چهاردهم: *(مالکیت، حق توارث، مصادره)*

(۱) مالکیت و حق توارث تضمین خواهد شد. محتوا و حدود آن را قانون تعیین خواهد کرد.

(۲) مالکیت تکالیفی را ایجاب می‌کند. استفاده از آن باید در خدمت نفع عموم نیز باشد.

(۳) مصادرهٔ اموال فقط برای نفع عموم مجاز است. این کار فقط بر طبق قانونی که ماهیت و حدود غرامت را پیش‌بینی کرده باشد قابل اجرا است. غرامت براساس تعادل منصفانه‌ای میان نفع عمومی و نفع کسانی که اموالشان مصادره می‌شود تعیین خواهد شد. در مورد اختلاف بر سر مبلغ غرامت می‌توان به دادگاههای عادی متوسل شد.

اصل پانزدهم: *(مالکیت عمومی)*

زمین، منابع طبیعی، و ابزار تولید را می‌توان بر طبق قانونی که ماهیت و حدود غرامت را تعیین کند به مالکیت عمومی یا سایر صور بنگاههای عمومی انتقال داد. در ارتباط با غرامت، جملات سوم و چهارم بند (۳) اصل چهاردهم [با جرح و تعدیل لازم] قابل اعمال است.

اصل شانزدهم: *(ملیت، استرداد مجرمان)*

(۱) هیچ‌کس را نمی‌توان از تابعیت آلمانی خودش محروم کرد. سلب تابعیت برخلاف میل شخص فقط برطبق قانون و درصورتی امکان‌پذیر است که وی فاقد تابعیت نشود.

(۲) هیچ آلمانی را نمی‌توان به کشور دیگری تحویل داد.

اصل شانزدهم: الف ـ *(پناهندگی سیاسی)*

(۱) هر کس که به دلیل سیاسی مورد ایذا قرار گرفته باشند حق پناهندگی دارد.

(۲) هرکس که از کشورهای عضو «جامعهٔ اروپا» یاکشور سومی که اجرای «پیمان مربوط به وضعیت پناهندگان» و «پیمان حمایت از حقوق بشر و آزادیهای بنیادی» را تضمین کرده باشد وارد آلمان شود نمی‌تواند به بند (۱) استناد کند. کشورهای خارج از «جامعهٔ اروپا» که شرایط مندرج در نخستین جملهٔ این بند را اجرا کنند توسط قوانینی که به تصویب «بوندسرات» می‌رسد مشخص خواهند شد.

(۳) قوانینی راکه نیاز به تصویب «بوندسترات» دارند، می‌توان به کشورهای خاصی فرستاد که در آنجا موقعیت آن قانون، کاربرد آن قانون و اوضاع کلی سیاسی به گونه‌ای است که تأیید این پیشفرض است که در آن کشور هیچ‌گونه اذیت و آزار سیاسی، یا مجازات یا رفتار غیرقانونی و غیرانسانی اعمال نمی‌شود. می‌توان فرض کرد که بیگانه‌ای از چنین کشوری به دلایل سیاسی مورد اذیت و آزار قرار نمی‌گیرد، مگر آن که شخص مورد نظر دلایلی ارائه دهد که بر عکس احتمالی که می‌دهیم، مورد اذیت و آزار سیاسی قرار گرفته است.

(۴) دادگاه می‌تواند تحقق ملاکهای فسخ اقامت یک فرد را، در مواردی که به بند (۳) مربوط می‌شود و در سایر مواردی که به وضوح بی‌پایه و اساس هستند یا به‌وضوح بی‌پایه و اساس تشخیص داده می‌شوند، فقط در صورتی که در مورد قانونی‌بودن آن ملاکها شک جدی وجود داشته باشد به حالت تعلیق درآورد؛ گسترهٔ رسیدگی را می‌توان محدود کرد و تعهداتی که بعد از انقضای زمان تعیین شده بوجود آیند قابل قبول نیستند.

(۵) بندهای (۱) تا (۴) هیچ‌گونه تعارضی با معاهدات بین‌المللی که بین کشورهای عضو «جامعهٔ اروپا» و بین آنها و کشورهای ثالث منعقد گردیده ندارد. این معاهدات بین‌المللی با در نظر گرفتن تعهدات حاصله از «کنوانسیون مربوط به وضعیت پناهندگان» و «کنوانسیون صیانت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی» که اجرای آنها را دولتهای طرفین معاهدات تضمین کرده‌اند، رویه‌ای ایجاد کرده‌اند برای بررسی اعمالی که برای پناهندگی ضروری است، از جمله شناخت متقابل تقسیماتی که برای پناهندگی گرفته می‌شوند.

اصل هفدهم: *(حق دادخواهی)*
هر کس حق دارد که به طور انفرادی یا همراه با دیگران درخواستهای کتبی یا شکایات خود را به مقامات صلاحیت‌دار و پارلمان تسلیم کند.

اصل هفدهم: الف ـ *(محدودیت قانونی برخی از حقوق اساسی دربارهٔ خدمات دفاعی و جایگزین آن)*
(۱) قوانین مربوط به خدمت نظامی و جانشین آن می‌تواند حقوق اساسی پرسنل «نیروهای مسلح» و خدمات جانشین را در دوران خدمت نظامی آنها محدود کند، از جمله آزادی بیان و اشاعهٔ آزاد افکار به طور شفاهی، نوشتاری یا دیداری (قسمت اول نخستین جمله بند (۱) اصل پنجم)، آزادی اجتماعات (اصل هشتم)، و حق دادخواهی (اصل هفدهم) تا آنجا که مربوط به حق تسلیم درخواستها یا شکایات همراه با دیگران می‌شود.
(۲) قوانین مربوط به مقاصد دفاعی از جمله حفاظت غیرنظامیان می‌تواند موجب محدودیت حقوق اساسی آزادی تغییرمکان (اصل یازدهم) و مصونیت مسکن (اصل سیزدهم) شود.

اصل هجدهم: *(محرومیت از حقوق اساسی)*
هر کس از آزادی بیان، بخصوص آزادی مطبوعات (بند (۱) اصل پنجم)، آزادی آموزش (بند (۳) اصل پنجم)، آزادی اجتماعات (اصل هشتم)، آزادی انجمنها (اصل نهم)، مصونیت مکاتبات، پست و مخابرات (اصل دهم)، مالکیت (اصل چهاردهم)، یا حق پناهندگی سیاسی (اصل شانزدهم الف) به منظور برهم‌زدن نظام اساسی دموکراتیک آزاد سوءِاستفاده کند از این حقوق اساسی محروم خواهد شد. محرومیت از این حقوق و حدود آن را «دادگاه قانون اساسی فدرال» تعیین خواهد کرد.

اصل نوزدهم: *(محدودیت حقوق اساسی)*
(۱) محدودیت هر یک از حقوق اساسی که در «قانون پایه» آمده است باید بر حسب قانون باشد و چنین قانونی باید فراگیر باشد نه آن‌که به مورد خاصی مربوط گردد. بعلاوه، چنین قانونی باید حقوق اساسی و اصل مربوط به آن را بصراحت مشخص کند.
(۲) در هیچ مورد اصل حقوق اساسی نقض نخواهد شد.
(۳) حقوق اساسی، تا آنجا که ماهیت این حقوق اجازه بدهد، شامل اشخاص حقوقی داخلی نیز می‌شود.
(۴) هرگاه مقامی دولتی به حقوق افراد تجاوز کند، آنها حق دارند به قانون متوسل شوند. درصورتی‌که مراجع ذی‌صلاح وجود نداشته باشند، می‌توانند به دادگاههای عادی مراجعه نمایند. مقررات این بند شامل جملهٔ دوم بند (۲) اصل دهم نمی‌گردد.

فصل دوم. دولت فدرال و دولتهای ایالتی

اصل بیستم: *(ساختار اجتماعی و سیاسی، دفاع از نظام مبتنی بر قانون اساسی)*
(۱) «جمهوری فدرال آلمان» کشوری است سوسیال فدرال و دموکراتیک.
(۲) همهٔ اقتدار عمومی از مردم سرچشمه می‌گیرد. این اقتدار توسط مردم از طریق انتخابات و همه‌پرسی و از طریق قوای قانونگذاری، اجرایی و قضایی اعمال می‌شود.
(۳) قوهٔ قانونگذاری مقید به نظام مبتنی بر قانون اساسی، و قوای مجریه و قضاییه مقید به قانون و عدالتند.
(۴) همهٔ مردم آلمان حق دارند که، هرگاه هیچ چاره‌ای نباشد، در برابر هر کس که قصد براندازی نظام مبتنی بر قانون‌اساسی را دارد، ایستادگی کنند.

اصل بیست و یکم: *(احزاب)*
(۱) احزاب باید به متشکل کردن ارادهٔ سیاسی مردم کمک کنند. احزاب را می‌توان در کمال آزادی تأسیس کرد. سازمان داخلی احزاب باید منطبق با اصول دموکراسی باشد. احزاب باید منابع درآمد و نحوهٔ استفاده از بودجهٔ خود را به اطلاع عامه برسانند.
(۲) احزابی که اهداف یا رفتار اعضای آنها دلالت بر آن داشته باشد که درصدد براندازی یا آسیب رساندن به نظام اساسی دموکراتیک آزاد یا به خطر انداختن موجودیت جمهوری فدرال آلمان هستند، خلاف قانون اساسی خواهند بود. «دادگاه فدرال قانون اساسی» به موضوع خلاف قانون اساسی بودن حزب رسیدگی خواهد کرد.
(۳) تفصیل این موضوع در قوانین فدرال خواهد آمد.

اصل بیست و دوم: *(پرچم فدرال)*
پرچم فدرال از رنگهای سیاه، قرمز و طلایی تشکیل می‌شود.

اصل بیست و سوم: *(اتحادیهٔ اروپایی)*
(۱) باتوجه به تشکیل اروپای متحد، جمهوری فدرال آلمان در توسعهٔ «اتحادیهٔ اروپایی» که متعهد به اصول دموکراتیک، حکومت قانون، اجتماعی و فدرالی و همچنین متعهد به اصل تصمیم‌گیری فردی، و تضمین صیانت از حقوق اساسی است که ماهیتاً قابل قیاس با این «قانون پایه» می‌باشد مشارکت خواهد کرد. به این منظور دولت فدرال می‌تواند به موجب قانون با تصویب «بوندسرات» اختیارات حاکمیت خود را واگذار کند. تشکیل «اتحادیهٔ اروپایی» و همچنین اصلاحیه‌های شالوده‌های قانونی و مقررات مشابه آن که محتوای این «قانون پایه» را اصلاح یا تکمیل می‌کند یا چنان اصلاحیه یا

متممهایی را فراهم می‌آورد تابع مقررات بندهای (۲) و (۳) اصل هفتادونهم خواهد بود.

(۲) «بوندستاگ» و همچنین ایالتها، از طریق «بوندسرات»، در جریان موضوعهایی که مربوط به «اتحادیهٔ اروپایی» است خواهند بود. «دولت فدرال» «بوندستاگ» و «بوندسروت» را به طور مشروح و هرچه سریع‌تر در جریان امور قرار خواهد داد.

(۳) «دولت فدرال» از مشارکت در جریان قانونگذاری «اتحادیهٔ اروپایی» فرصت لازم را به بوندستاگ خواهد داد تا نظر خود را اعلام کند. «دولت فدرال» در مذاکرات نظرات بوندستاگ را جویا خواهد شد. تفصیل این موضوع در قوانین خواهد آمد.

(۴) بوندسرات تا جایی در فرایند تصمیم‌گیری «فدراسیون» دخالت خواهد کرد که چنین دخالتی در مقیاس داخلی ضروری باشد یا تا آنجا که «ایالتها» از نظر داخلی مسؤول باشند.

(۵) اگر در ناحیه‌ای که «فدراسیون» صلاحیت انحصاری قانونگذاری دارد منافع ایالتها تضعیف شود یا به دلایلی دیگر «فدراسیون» حق قانونگذاری داشته باشد، «دولت فدرال» باید نظر بوندسرات را رعایت کند. هرگاه اختیارات قانونگذاری هر یک از ایالتها، استقرار قدرت آنها، یا شیوه‌های اجرایی آنها تضعیف گردد، در این مورد باید نظر بوندسرات را پیش از مرحلهٔ تصمیم‌گیری «فدراسیون» کسب کرد؛ در این مورد مسؤولیت «فدراسیون» برای کل کشور باید رعایت شود. در مواردی که به افزایش هزینه یا قطع درآمدهای «فدراسیون» منجر شود، تصویب «دولت فدرال» ضروری است.

(۶) هرگاه صلاحیت انحصاری قانونگذاری ایالتها به طور اساسی مطرح باشد، اعمال حقوق جمهوری فدرال آلمان، به عنوان یکی از دولتهای عضو «اتحادیهٔ اروپایی»، از سوی فدراسیون به نمایندگان منتخب ایالتها توسط بوندسرات واگذارد خواهد شد. این حقوق با مشارکت و موافقت «دولت فدرال» اعمال خواهد شد؛ در این مورد مسؤولیت «فدراسیون» برای کل کشور حفظ خواهد شد.

(۷) تفصیل بندهای (۴) تا (۶) در قوانینی که به تصویب «بوندسرات» می‌رسد خواهد آمد.

اصل بیست و چهارم: *(سازمانهای بین‌المللی)*

(۱) «فدراسیون» می‌تواند به موجب قانون اختیارات ناشی از حاکمیت را به سازمانهای بین‌المللی واگذار کند.

(الف) هرگاه ایالتها حق اعمال اختیارات ایالتی و پیگیری وظایف ایالتی را داشته باشند می‌توانند با رضایت «حکومت فدرال» اختیارات ناشی از حاکمیت را به نهادهای فرامرزی در مناطق همسایگی خود واگذار کنند.

(۲) باتوجه به حفظ صلح، «فدراسیون» می‌تواند به عضویت یک نظام امنیت دسته‌جمعی درآید؛ برای این منظور به محدودیتهایی بر اختیارات ناشی از حاکمیت خود رضایت خواهد داد تا نظامی صلح‌آمیز و پایدار در اروپا و میان ملتهای جهان برقرار شود.

(۳) به منظور رفع مناقشات بین‌المللی، «فدراسیون» به توافقهایی که موجب پذیرش داوری بین‌المللی به‌طور عام، جامع، و الزام‌آور شود خواهد پیوست.

اصل بیست و پنجم: *(حقوق بین‌الملل و حقوق فدرال)*

قواعد عام حقوق بین‌الملل جزء مکمل حقوق فدرال خواهند بود. این قواعد دیگر قوانین را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهند و به طور مستقیم حقوق و تکالیفی برای ساکنان قلمرو دولت فدرال برقرار خواهند کرد.

اصل بیست و ششم: *(تحریم تدارکات به منظور تجاوزات نظامی)*

(۱) هرگونه فعالیتی به قصد تیره‌ساختن روابط صلح‌آمیز بین‌المللی، بخصوص مهیا شدن برای تجاوزات نظامی، خلاف اصول قانون اساسی است. چنین فعالیتهایی جرم جنایی تلقی خواهند شد.

(۲) تولید، نقل و انتقال یا فروش سلاحهایی که به قصد عملیات جنگی طراحی شده‌اند ممنوع است مگر با مجوز دولت فدرال. تفصیل آن را قانون فدرال مشخص خواهد کرد.

اصل بیست و هفتم: *(ناوگان بازرگانی)*

همهٔ کشتیهای بازرگانی آلمان یک ناوگان بازرگانی را تشکیل خواهند داد.

اصل بیست و هشتم: *(تضمین قوانین اساسی ایالات توسط حکومت فدرال)*

(۱) نظام مبتنی بر قانون اساسی در ایالات با اصول جمهوریت و دولت دموکراتیک و سوسیال که اداره‌اش براساس قواعدی است که در این «قانون پایه» آمده است منطبق خواهد بود. نمایندگی مردم در هر یک از ایالات، استانها، و بخشها برعهدهٔ دستگاهی خواهد بود که در انتخابات عمومی، مستقیم، آزاد، مساوی، و مخفی برگزیده می‌شود. در انتخابات استانها و شهرداریها افرادی که ملیت دولتهای عضو «جامعهٔ اروپا» را دارند نیز می‌توانند برحسب قوانین جامعهٔ اروپا رأی بدهند و درصورت واجد شرایط بودن انتخاب شوند. در شهرداریها، شورای محلی می‌تواند جانشین دستگاه منتخب شود.

(۲) به شهرداریها تضمین داده می‌شود که با مسؤولیت خود نسبت به تنظیم همهٔ امور اجتماع محلی در محدودهٔ قوانین اقدام نمایند. اتحادیه‌های شهرداریها، در چهارچوب وظایف قانونی خود، برحسب قوانین حق حکومت خودگردان را دارند.

(۳) «فدراسیون» باید مراقب باشد که نظام مبتنی بر حقوق اساسی در ایالات، با حقوق اساسی و مقررات بندهای (۱) و (۲) این

اصل هماهنگ باشند.

اصل بیست و نهم: *(تغییر در مرزهای کشور)*

(۱) مرزهای ایالات را می‌توان با درنظر گرفتن وسعت و امکانات آنها تغییر داد تا بتوانند به‌نحو مؤثری وظایف خود را انجام دهند. در این مورد باید به پیوندهای منطقه‌ای، تاریخی و فرهنگی، مقتضیات اقتصادی و ضروریات سیاست منطقه‌ای و برنامه‌ریزی توجه داشت.

(۲) تغییرات مرزی باید براساس قانون فدرال باشد و لازم است که از طریق همه‌پرسی به تصویب مردم برسد. ایالات ذی‌نفع باید مورد مشورت قرار گیرند.

(۳) همه‌پرسی باید در ایالاتی انجام شود که از قلمرو یا بخشهایی از آن ایالتی جدید، یا ایالتی با مرزهای تجدیدنظر شده قرار است به وجود آید (ایالات ذی‌نفع). موضوعی که به رأی مردم گذاشته می‌شود عبارت است از این‌که آیا ایالات ذی‌نفع در مرزهای موجود خود باقی بمانند یا این‌که ایالتی جدید یا ایالتی با مرزهای تجدیدنظر شده باید تشکیل گردد. رأی‌گیری درصورتی به سود تشکیل ایالتی جدید یا ایالتی با مرزهای تجدیدنظر شده خواهد بود که اصلاحات مرزی مورد تصویب اکثریت رأی‌دهندگان قلمرو آیندهٔ چنان ایالتی قرار گیرد و همچنین در سرزمینها یا بخشهای متعلق به آن به عنوان کل یک استان ذی‌نفع که وابستگی آن به یک استان نتیجتاً تغییر خواهد نمود تصویب شود. رأی‌گیری درصورتی مخالف خواهد بود که آرای اکثریت در قلمرو یکی از ایالتهای ذی‌نفع آن تغییر را نپذیرد. اگر اکثریت دوسوم آرای بخشی از قلمرو که قرار است تعلق آن به ایالت ذی‌نفع تغییر کند آن را تصویب نماید، آن رأی مخالف بی‌اثر خواهد بود، مگر آن‌که در کل قلمرو ایالت ذی‌نفع اکثریت دوسوم آرا با تغییر مخالفت کند.

(۴) درصورتی که در جامعه و ناحیهٔ اقتصادی همگون کاملاً مشخصی که بخشهایی از آن در چند ایالت قرار دارد و جمعیت آن حداقل یک میلیون نفر باشد، یک دهم کسانی که واجد صلاحیت رأی دادن در انتخابات بوندستاگ باشند عرضحالی تقدیم می‌کنند دربارهٔ این‌که ناحیهٔ مورد نظر متعلق به یک ایالت باشد، و طی دو سال یک قانون فدرال وضع خواهد شد که مشخص خواهد کرد که آیا مرزهای ایالتهای ذی‌نفع به موجب بند (۲) این اصل تغییر خواهند کرد یا در ایالتهای ذی‌نفع همه‌پرسی برگذار خواهد شد.

(۵) همه‌پرسی مشخص خواهد کرد که آیا اصلاحات مرزی پیشنهادی در آن قانون مورد تصویب قرار خواهد گرفت. قانون می‌تواند پیشنهادهای مختلفی را حداکثر به صورت دو گزینه برای همه‌پرسی مطرح کند. اگر اکثریت اصلاحات مرزی پیشنهادی را تصویب کند در عرض دو سال یک قانون فدرال وضع خواهد شد که مشخص خواهد کرد که آیا چنان اصلاحی به موجب بند (۲) این اصل اجرا خواهد شد. اگر همه‌پرسی مطابق جملات سوم و چهارم بند (۳) این اصل تصویب شود یک قانون فدرال در مورد تشکیل ایالت پیشنهادی ظرف دو سال پس از همه‌پرسی وضع خواهد شد و مستلزم تأیید دیگری از طریق همه‌پرسی نخواهد بود.

(۶) اکثریت در یک همه‌پرسی اکثریت تعداد آرای مأخوذه خواهد بود، مشروط بر این که تعداد آن دست‌کم یک چهارم تعداد واجدین صلاحیت رأی دادن در انتخابات بوندستاگ باشد. تفصیل شرایط مربوط به همه‌پرسی و عرضحال به موجب قانونی فدرال تعیین خواهد شد که ضمناً شرط خواهد کرد که آن‌گونه عرضحالها در دوره‌ای پنج ساله تکرار نخواهد شد.

(۷) سایر اصلاحات مرزهای ایالتی ممکن است با توافق میان ایالتهای ذی‌ربط یا به وسیلهٔ قانونی فدرال با تصویب بوندسرات عملی شود، به شرط آن‌که ساکنان قلمرو موضوع تغییر و اصلاح بیش از ۱۰۰۰۰ نفر نباشد. تفصیل به موجب قانونی فدرال خواهد بود که مستلزم تصویب بوندسرات و اکثریت اعضای بوندستاگ است. در آن قانون شرط خواهد شد که به نظرات شهرداریها و بخشهای ذی‌نفع توجه شود.

اصل سی‌ام: *(اختیارات فدراسیون و ایالات)*

به استثنای مواردی که در این قانون پایه مقرر یا مجاز دانسته شده‌اند، اِعمال اختیارات حکومتی و انجام وظایف حکومت به ایالات واگذار می‌شود.

اصل سی و یکم: *(تقدم قانون فدرال)*

قانون فدرال مقدم بر قانون ایالتی است.

اصل سی و دوم: *(روابط خارجی)*

(۱) روابط با سایر دولتها برعهدهٔ فدراسیون است.

(۲) عقد معاهداتی که با شرایط خاص هر یک از ایالات مرتبط است منوط به مشورت لازم با آن ایالت خواهد بود.

(۳) ایالتها می‌توانند در حدودی که اختیارات قانونگذاری دارند، با رضایت «دولت فدرال»، با سایر دولتها معاهده منعقد نمایند.

اصل سی و سوم *(تساوی وضعیت مدنی و خدمات دولتی حرفه‌ای)*

(۱) مردم آلمان، در هر ایالتی که باشند، از حقوق و تکالیف سیاسی یکسانی برخوردارند.

(۲) مردم آلمان برای احراز مشاغل عمومی، برحسب شایستگی، معلومات، و توانایی حرفه‌ای خود از شرایط یکسانی برخوردارند.

(۳) برخورداری از حقوق مدنی، استحقاق احراز مشاغل عمومی، و حقوق ناشی از خدمات عمومی با فرقهٔ مذهبی شخص ارتباطی ندارد. هیچ‌کس را نمی‌توان به دلیل پیوستن یا عدم پیوستن به فرقهٔ مذهبی خاصی یا اعتقادات آنها از مزایایی محروم کرد.

(۴) اِعمال اقتدار دولت که وظیفه‌ای دایمی است به مستخدمان خدمات دولتی که مقام، خدمت، و وفاداری آنها تابع قانون عمومی است واگذار می‌شود.

(۵) قانون خدمات عمومی براساس اصول سنّتی خدمات دولتی حرفه‌ای تنظیم خواهد شد.

اصل سی و چهارم: ***(مسؤولیت در قبال غفلت در انجام وظیفه)***

هرگاه شخصی که در خدمت دولت است از انجام تکالیف خود در برابر شخص ثالثی سر باز زند مسؤولیت جبران، اصولاً، با دولت یا سازمان دولتی است که او را استخدام کرده است. درصورتی که قصد عمومی برای غفلت در انجام وظیفه وجود داشته یا به دلیل بی‌مبادلاتی فاحش باشد، شخص کارمند مسؤول است. در مورد دعوای غرامت یا جبران خسارت، توسل به دادگاههای عادی منتفی نخواهد بود.

اصل سی و پنجم: ***(مساعدت قضایی، اداری و پلیسی)***

(۱) تمامی مقامات ایالتی و فدرال با یکدیگر در امور قضایی و اداری همکاری خواهند کرد.

(۲) به منظور حفظ یا اعادهٔ امنیت یا نظم عمومی، هر ایالت می‌تواند بخصوص در موارد جدی از «گارد مرزی فدرال» بخواهد تا نیرو و تجهیزات خود را برای کمک به پلیس آن ایالت گسیل دارد مشروط بر این‌که بدون چنین کمکی پلیس نتواند، یا بسختی بتواند بر مشکل فایق آید. به منظور مقابله با بلایای طبیعی، یا بویژه حادثه‌ای جدی، هر یک از ایالات می‌تواند از نیروی انتظامی سایر ایالات یا نیروها و تجهیزات سایر مقامات اجرایی یا «گارد مرزی فدرال» یا نیروهای نظامی کشور درخواست کمک نماید.

(۳) هرگاه خطر بلایای طبیعی یا حادثه‌ای فراتر از منطقه یک ایالت باشد، «دولت فدرال» می‌تواند، تا جایی که مبارزهٔ جدی با چنین خطری ایجاب می‌کند، به «دولتهای ایالتی» دستور دهد که نیروهای انتظامی خود را در اختیار ایالات دیگر بگذارند و همچنین می‌تواند به واحدهای «گارد مرزی فدرال» یا «نیروهای نظامی» مأموریت دهد که از نیروهای انتظامی حمایت کنند. اقداماتی که «دولت فدرال» برحسب جملهٔ اول این بند انجام می‌دهد، هر زمان که «بوندسرات» بخواهد، یا به محض رفع خطر، متوقف خواهد شد.

اصل سی و ششم: ***(کارکنان تشکیلات فدرال)***

(۱) کارمندان کشوری مراجع عالیهٔ فدرال باید از همهٔ ایالات، بر مبنایی تناسبی استخدام شوند. کسانی که باید در سایر مراجع فدرال انجام وظیفه کنند از مردم همان ایالتی استخدام می‌شوند که آن مقامات در آنجا مستقر هستند.

(۲) قوانین خدمات نظامی تقسیم‌بندی «فدراسیون» را به ایالات و پیوندهای منطقه‌ای جمعیتهای آنها منظور خواهد کرد.

اصل سی و هفتم: ***(اعمال اقتدار فدرال بر ایالات)***

(۱) هرگاه ایالتی در انجام تعهدات خود که براساس این «قانون پایه» یا سایر قوانین فدرال وضع شده باشد قصور ورزد «دولت فدرال» می‌تواند، با تصویب «بوندسرات»، اقدامات لازم را برای اجبار آن ایالت به انجام تعهداتش معمول دارد.

(۲) برای اِعمال این اقتدار «دولت فدرال» یا نمایندگان آن می‌توانند برای همهٔ ایالات و مقامات آنها دستور صادر کنند.

فصل سوم. بوندستاگ

اصل سی و هشتم: ***(انتخابات)***

(۱) اعضای «بوندستاگ آلمان» باید در انتخاباتی مستقیم، آزاد، مساوی، و مخفی برگزیده شوند. آنها نمایندگان همهٔ مردم آلمان هستند؛ و از هیچ‌کس، مگر وجدان خود، اطاعت نخواهند کرد.

(۲) هرکس که به سن هجده سال رسیده باشد حق دارد رأی بدهد؛ هر کس که به سن قانونی رسیده باشد واجد شرط انتخاب شدن است.

(۳) تفصیل این موضوع در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل سی و نهم: ***(دورهٔ قانونگذاری و اجلاس بوندستاگ)***

(۱) دورهٔ نمایندگی بوندستاگ چهار سال است. دورهٔ قانونگذاری آن با شروع کار بوندستاگ جدید پایان می‌پذیرد. انتخابات جدید چهل و پنج ماه پس از تشکیل نخستین جلسه و چهل و هفت ماه پس از آخرین جلسهٔ قانونگذاری برگذار می‌شود. هرگاه بوندستاگ منحل شود انتخابات جدید طی شصت روز برگذار خواهد شد.

(۲) بوندستاگ حداکثر طی سی روز پس از انتخابات تشکیل خواهد شد.

(۳) «بوندستاگ» دربارهٔ زمان پایان دادن جلسات خود و شروع مجدد آنها تصمیم خواهد گرفت. رئیس «بوندستاگ» می‌تواند جلسه را پیش از موعد مقرر تشکیل دهد. هرگاه یک‌سوم اعضای بوندستاگ، رئیس‌جمهوری فدرال، یا صدراعظم درخواست کنند، رئیس بوندستاگ موظف به اجرای دعوت مذکور است.

اصل چهلم: ***(رئیس بوندستاگ، مقررات آیین‌نامه)***

(۱) نمایندگان باید رئیس، نواب رئیس، و منشیهای بوندستاگ را انتخاب کنند. بوندستاگ آیین‌نامه‌های داخلی خود را تهیه خواهد کرد.

(۲) رئیس حقوق مالکیت و قدرت انتظامی ساختمان بوندستاگ را اِعمال خواهد کرد. هیچ‌گونه تجسس یا بازداشتی بدون کسب مجوز از رئیس بوندستاگ در محوطهٔ آن مجاز نیست.

اصل چهل و یکم: *(رسیدگی به صحت انتخابات)*

(۱) رسیدگی به صحت انتخابات از وظایف بوندستاگ است. همچنین عزل نماینده با تصمیم بوندستاگ است.

(۲) شکایات مربوط به تصمیمهای بوندستاگ در «دادگاه قانون اساسی فدرال» بررسی خواهند شد.

(۳) تفصیل این موضوع در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل چهل و دوم: *(مذاکرات، رأی‌گیری)*

(۱) جلسات بوندستاگ علنی خواهد بود. درصورت پیشنهاد یک‌دهم اعضا یا پیشنهاد «دولت فدرال» و تصویب دوسوم اکثریت، جلسه به طور غیرعلنی تشکیل می‌شود. رأی‌گیری برای پیشنهاد باید در جلسه‌ای غیرعلنی صورت گیرد.

(۲) تصمیمهای بوندستاگ مستلزم اکثریت آرای داده شده است، مگر آن‌که این «قانون پایه» به گونه‌ای دیگر مقرر کرده باشد. آیین‌نامهٔ داخلی می‌تواند در مورد انتخاباتی که به وسیلهٔ بوندستاگ برگذار می‌شود استثناهایی قایل شود.

(۳) گزارشهای صحیح و دقیق از جلسات علنی بوندستاگ و کمیته‌های آن هیچ مسؤولیتی ایجاد نمی‌کند.

اصل چهل و سوم: *(حضور اعضای دولت فدرال و بوندسرات)*

(۱) بوندستاگ و کمیته‌های آن می‌توانند خواستار حضور هر یک از اعضای «دولت فدرال» بشوند.

(۲) اعضای «بوندسرات» و «حکومت فدرال» و همچنین نمایندگان آنها می‌توانند در هر یک از جلسات بوندستاگ یا کمیته‌های آن شرکت کنند. در هر زمان باید بیانات آنها استماع شود.

اصل چهل و سوم: *(کمیته‌های تحقیق)*

(۱) بوندستاگ حق دارد، و درصورت پیشنهاد یک‌چهارم اعضایش مکلف است، که برای استماع گواهی شهود، به طور علنی، کمیته‌های تحقیق تشکیل دهد. این جلسات ممکن است غیرعلنی باشد.

(۲) قواعد آیین دادرسی کیفری، با جرح و تعدیل لازم، در استماع شهود رعایت خواهد شد. مصونیت مکاتبات، پست و مخابرات به قوت خود باقی است.

(۳) دادگاهها و مراجع اداری موظف به همکاری قضایی و اجرایی هستند.

(۴) تصمیمهای کمیته‌های تحقیق مورد بررسی قضایی قرار نخواهند گرفت. دادگاهها آزادند حقایقی را که تحقیق براساس آنها صورت پذیرفته است ارزیابی کنند.

اصل چهل و پنجم: *(کمیته اتحادیهٔ اروپایی)*

بوندستاگ باید کمیته‌ای در مورد «اتحادیهٔ اروپایی» تعیین کند. می‌توان به این کمیته اختیار داد تا حقوق بوندستاگ را در رابطه با حکومت فدرال، برحسب ماده اصل بیست‌وسوم، اعمال کند.

اصل چهل و پنجم: الف ـ *(کمیته‌های امور خارجه و دفاع)*

(۱) بوندستاگ کمیته‌ای برای امور خارجه و کمیته‌ای برای دفاع تعیین خواهد کرد.

(۲) کمیتهٔ دفاع از اختیارات کمیتهٔ تحقیق نیز برخوردار است. این کمیته، بنا به پیشنهاد یک‌چهارم اعضای خود، مکلف است که در امر خاصی تحقیق کند.

(۳) بند (۱) اصل چهل و چهارم امور دفاعی را دربرنمی‌گیرد.

اصل چهل و پنجم: ب ـ *(ناظر پارلمانی برای نیروهای مسلح)*

برای حفظ حقوق اساسی افراد «نیروهای مسلح» و همکاری با بوندستاگ در اِعمال نظارت پارلمانی، یک ناظر پارلمانی تعیین خواهد شد. تفصیل آن در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل چهل و پنجم: ج ـ *(کمیتهٔ رسیدگی)*

(۱) بوندستاگ یک «کمیتهٔ رسیدگی» به درخواستها و شکایاتی که به بوندستاگ عرضه می‌شوند، برحسب اصل هفدهم، تعیین خواهد کرد.

(۲) اختیارات این کمیته برای بررسی شکایت در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل چهل و ششم: *(مصونیت نمایندگان)*

(۱) هر یک از اعضای بوندستاگ را هیچ‌گاه نمی‌توان به سبب رأیی که داده یا اظهارنظری که در بوندستاگ یا کمیته‌های آن ابراز کرده است تحت تعقیب یا اقدام انضباطی قرار داد یا در بیرون از بوندستاگ از وی بازخواست کرد. این ماده شامل توهینهای افتراآمیز نمی‌شود.

(۲) هیچ نماینده‌ای را نمی‌توان بدون مجوز از بوندستاگ به اتهام جرمی کیفری بازخواست یا بازداشت کرد، مگر آن‌که حین ارتکاب جرم یا تا یک روز پس از آن بازداشت شود.

(۳) همچنین هرگونه محدودیتی بر آزادی شخصی نماینده یا اقدام به طرح دعوا علیه او به استناد اصل هجدهم نیاز به کسب مجوز از بوندستاگ دارد.

(۴) طرح هر دعوای کیفری یا هر دعوایی به استناد اصل هجدهم

علیه نماینده یا بازداشت یا هر نوع محدودیتی بر آزادی شخصی او با تقاضای بوندستاگ متوقف خواهد شد.

اصل چهل و هفتم: *(استنکاف از ادای شهادت)*
نمایندگان می‌توانند از ادای شهادت در مورد اشخاصی که به اعتبار نمایندگی اطلاعاتی را محرمانه در اختیارشان قرار داده‌اند، یا اشخاصی که نمایندگان، در این سمت، اطلاعاتی را محرمانه در اختیار آنها می‌گذارند، و همچنین از افشای اطلاعات مذکور خودداری نمایند. در هر مورد که حق استنکاف از شهادت وجود دارد، توقیف مدارک مجاز نخواهد بود.

اصل چهل و هشتم: *(حقوق نمایندگان)*
(۱) کلیهٔ کسانی که نامزد نمایندگی بوندستاگ می‌شوند حق دارند که از مرخصی لازم برای مبارزات انتخاباتی خود استفاده نمایند.
(۲) هیچ‌کس را نمی‌توان از قبول و اجرای وظایف نمایندگی بوندستاگ منع کرد. هیچ‌کس را نمی‌توان به این دلیل از کار برکنار کرد یا به او اخطار نمود که از کار برکنار خواهد شد.
(۳) نمایندگان حق دریافت حقوق و مزایایی را دارند که برای استقلال آنها کافی باشد. حق دارند که از کلیهٔ وسایل حمل‌ونقل دولتی برایگان استفاده کنند. تفصیل این موضوع را قانون فدرال مقرر خواهد کرد.

اصل چهل و نهم: *(لغو شد)*

فصل چهارم. بوندسرات

اصل پنجاهم *(وظایف)*
ایالات از طریق بوندسرات در روند قانونگذاری و ادارهٔ «فدراسیون» و موضوعهای مربوط به «اتحادیهٔ اروپا» مشارکت خواهند کرد.

اصل پنجاه و یکم: *(ترکیب بوندسرات)*
(۱) بوندسرات مرکب است از نمایندگان دولتهای ایالات که توسط آن دولتها نصب و عزل می‌شوند. سایر نمایندگان آن دولتها می‌توانند به عنوان اعضای علی‌البدل انجام وظیفه کنند.
(۲) هر یک ایالتها حداقل صاحب سه رأی است. ایالاتی که ساکنان آنها بیش از دو میلیون نفر باشد، چهار رأی و ایالاتی که ساکنان آنها بیش از شش میلیون نفر باشد پنج رأی خواهند داشت.
(۳) هر ایالت می‌تواند به تعداد آرای خود در بوندسرات نماینده داشته باشد. آرای هر ایالت باید یکجا و توسط نمایندگان حاضر یا اعضای علی‌البدل آنها داده شود.

اصل پنجاه و دوم: *(رئیس بوندسرات، آیین‌نامهٔ داخلی)*
(۱) بوندسرات رئیس خود را برای مدت یک سال انتخاب خواهد کرد.
(۲) تشکیل جلسات بوندسرات بنا بر دعوت رئیس خواهد بود. درصورت درخواست نمایندگان حداقل دو ایالت یا «دولت فدرال»، رئیس مکلف است که بوندسرات را برای تشکیل جلسه دعوت کند.
(۳) تصمیمهای بوندسرات با اکثریت آرا اخذ می‌شود. بوندسرات آیین‌نامهٔ داخلی خود را تدوین خواهد کرد. جلسات آن علنی است. جلسات غیرعلنی نیز خواهد داشت.
(۳ الف) در مورد مسائلی که به «اتحادیهٔ اروپا» مربوط می‌شود، بوندسرات می‌تواند «اتاق امور اروپایی» را تشکیل دهد که تصمیمهای آن به منزلهٔ تصمیمهای «بوندسرات» است، از بند (۲) و بند (۳)، جملهٔ دوم، از اصل پنجاه‌ویکم با جرح و تعدیل استفاده خواهد شد.
(۴) سایر اعضا یا نمایندگان حکومتهای ایالتی در کمیته‌های بوندسرات انجام وظیفه می‌کنند.

اصل پنجاه و سوم: *(حضور اعضای دولت فدرال)*
اعضای «دولت فدرال» حق دارند، و درصورت درخواست بوندسرات مکلفند، که در جلسات بوندسرات و کمیته‌های آن شرکت جویند. در هر زمان، بیانات آنها باید استماع شود. بوندسرات باید همواره، توسط دولت فدرال، از جریان امور مطلع گردد.

فصل چهارم الف. کمیتهٔ مشترک

اصل پنجاه و سوم: الف ـ *(ترکیب، آیین‌نامهٔ داخلی)*
دوسوم کمیتهٔ مشترک از اعضای بوندستاگ و یک‌سوم از اعضای بوندسرات خواهند بود. بوندستاگ نمایندگان خود را به نسبت تعداد نفرات گروههای پارلمانی خود به کمیتهٔ مشترک می‌فرستد؛ آنها نباید از اعضای «دولت فدرال» باشند. نمایندگی هر ایالت را یکی از اعضای بوندسرات، به انتخاب ایالت، برعهده دارد؛ به این اعضا نمی‌توان دستور داد. تشکیل «کمیتهٔ مشترک» و روش کار آن به موجب آیین‌نامه‌ای خواهد بود که بایستی به تصویب بوندستاگ و موافقت بوندسرات برسد.
(۲) دولت فدرال باید «کمیته مشترک» را از برنامه‌های مربوط به وضعیت دفاعی مطلع سازد. حقوق بوندستاگ و کمیته‌های آن مندرج در بند (۱) اصل چهل‌وسوم بلااثر است.

فصل پنجم. رئیس‌جمهوری فدرال

اصل پنجاه و چهارم: *(انتخاب)*

(۱) رئیس‌جمهوری فدرال را «کنوانسیون فدرال» بدون هرگونه مباحثه‌ای انتخاب می‌کند. هر فرد آلمانی که بتواند در انتخابات بوندستاگ رأی بدهد و حداقل چهل سال داشته باشد واجد شرایط انتخاب شدن است.

(۲) دورهٔ تصدی ریاست جمهوری فدرال پنج سال است. تجدید انتخاب او برای یک دورهٔ بعدی مجاز است.

(۳) «کنوانسیون فدرال» مرکب است از اعضای بوندستاگ و به همان تعداد اعضای منتخب از پارلمانهای ایالتی که براساس نمایندگی تناسبی خواهد بود.

(۴) «کنوانسیون فدرال» حداقل سی روز پیش از انقضای دورهٔ ریاست جمهوری فدرال یا، درصورت پایان یافتن پیش از موعد، حداکثر سی روز پس از آن تاریخ تشکیل جلسه خواهد داد. دعوت برای تشکیل جلسه برعهدهٔ ریاست بوندستاگ خواهد بود.

(۵) بعد از انقضای دورهٔ قانونگذاری، دوره‌ای که در نخستین جملهٔ بند (۴) این اصل به آن تصریح شده است با نخستین جلسهٔ بوندستاگ کار خود را آغاز خواهد کرد.

(۶) هر نامزدی که اکثریت آرای اعضای «کنوانسیون فدرال» را کسب کند انتخاب می‌شود. هرگاه هیچ یک از نامزدها، در دو بار رأی‌گیری، چنین اکثریتی را به دست نیاورد، هر کدام که در رأی‌گیری بعدی رأی بیشتری به دست آورد انتخاب خواهد شد.

(۷) تفصیل این موضوع در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل پنجاه و پنجم: *(نداشتن شغل دوم)*

(۱) رئیس‌جمهوری فدرال نمی‌تواند عضو دولت یا هیأت قانونگذاری ایالتی یا فدرال باشد.

(۲) رئیس‌جمهوری فدرال نمی‌تواند هیچ شغل موظف دیگری قبول کند و یا به مشاغل تجاری یا حرفه‌ای بپردازد و یا مدیریت یا عضویت هیأت مدیرهٔ شرکتی را بپذیرد.

اصل پنجاه و ششم: *(ادای سوگند)*

رئیس‌جمهوری فدرال در آغاز کارش باید در جلسهٔ مشترک «بوندسرات» و «بوندستاگ» سوگندنامه زیر را بخواند:

«سوگند می‌خورم که برای رفاه مردم آلمان از هیچ کوششی فروگذار نکنم، بر منافع آنها بیفزاییم، از صدمه و آسیب آنها بکاهم، این قانون پایه و قوانین فدرال را تقویت و از آنها حمایت کنم، وظایف خود را به حکم وجدان انجام دهم، و عدالت را در مورد همه رعایت کنم. از درگاه خداوند متعال استعانت می‌طلبم.»

ادای سوگند بدون تأیید مذهبی صورت می‌پذیرد.

اصل پنجاه و هفتم: *(نیابت)*

هرگاه رئیس‌جمهوری فدرال از عهدهٔ انجام وظایف خود برنیاید، یا مقام وی پیش از موعد مقرر بلامتصدی گردد، آن وظایف به رئیس «بوندستاگ» واگذار خواهد شد.

اصل پنجاه و هشتم: *(تنفیذ امضا)*

احکام و فرامین رئیس‌جمهور فدرال با تنفیذ امضا توسط صدراعظم فدرال یا وزیر فدرال ذی‌صلاح اعتبار خواهند یافت. احکام مربوط به نصب و عزل صدراعظم فدرال، انحلال «بوندسرات»، به موجب ماده اصل شصت‌وسوم، و یا درخواست مندرج در بند (۳) ماده اصل شصت‌ونهم مشمول این ماده نمی‌شوند.

اصل پنجاه و نهم: *(نمایندگی فدراسیون)*

(۱) رئیس‌جمهوری فدرال نمایندگی فدراسیون را در روابط بین‌المللی بر عهده دارد. از طرف فدراسیون با دولتهای خارجی معاهده منعقد می‌کند. به دیگر کشورها سفیر اعزام می‌کند و سفرای آنها را می‌پذیرد.

(۲) معاهداتی که روابط سیاسی فدراسیون را تنظیم می‌کنند و یا به امور قانونگذاری فدرال مربوط می‌شوند نیاز به تصویب یا مشارکت نهادهای قانونگذاری ذی‌صلاح برای تصویب قانون فدرال خواهند داشت. در مورد پیمانهای اداری، مقررات مربوط به امور اداری فدرال با جرح و تعدیل لازم لازم‌الاجرا خواهند بود.

اصل پنجاه و نهم: الف ـ *(لغو شد)*

اصل شصتم *(عزل و نصب قضات فدرال، کارکنان کشوری و افسران نیروهای نظامی؛ حق عفو)*

(۱) نصب و عزل قضات فدرال، کارکنان کشوری فدرال و افسران نیروهای نظامی برعهدهٔ رئیس‌جمهوری فدرال است مگر در مواردی که در قانون به گونه‌ای دیگر مقرر شده باشد.

(۲) حق عفو در مورد هر فرد از طرف فدراسیون برعهدهٔ رئیس‌جمهوری است.

(۳) رئیس‌جمهوری می‌تواند این اختیارات را به سایر مقامات واگذار کند.

(۴) بندهای (۲) تا (۴) اصل چهل‌وششم با جرح و تعدیل لازم شامل رئیس‌جمهوری فدرال خواهند شد.

اصل شصت و یکم: *(استیضاح در برابر دادگاه قانون اساسی فدرال)*

(۱) «بوندستاگ» یا «بوندسرات» می‌توانند رئیس‌جمهوری را در

برابر دادگاه قانون اساسی فدرال به دلیل نقض عمدی «قانون» یا سایر قوانین فدرال استیضاح کند. پرداختن به استیضاح باید از حمایت دست‌کم یک‌چهارم نمایندگان «بوندستاگ» یا یک‌چهارم آرای «بوندسرات» برخوردار باشد. اجرای استیضاح باید با اکثریت دوسوم اعضای «بوندستاگ» یا دوسوم آرای «بوندسرات» صورت پذیرد. رسیدگی به استیضاح برعهدهٔ نمایندهٔ مرجعی است که رئیس‌جمهوری فدرال را استیضاح کرده است.

(۲) هرگاه «دادگاه قانون اساسی» رئیس‌جمهوری فدرال را در نقض عمدی این «قانون اساسی» یا سایر قوانین فدرال گناهکار تشخیص دهد می‌تواند عزل او را اعلام کند. همچنین می‌تواند پس از استیضاح او را از انجام وظایف محوله، با صدور قرار موقت، منع کند.

فصل ششم. دولت فدرال

اصل شصت و دوم: *(ترکیب)*

دولت فدرال مرکب است از صدراعظم فدرال و وزیران فدرال.

اصل شصت و سوم: *(انتخاب و نصب صدراعظم فدرال)*

(۱) صدراعظم فدرال را «بوندستاگ» به پیشنهاد رئیس‌جمهوری فدرال، بدون مباحثه، انتخاب خواهد کرد.

(۲) نامزدی که اکثریت آرای اعضای «بوندستاگ» را کسب کند انتخاب می‌شود. شخص منتخب را رئیس‌جمهوری فدرال باید منصوب کند.

(۳) درصورتی که نامزد پیشنهادی انتخاب نشود، «بوندستاگ» می‌تواند طی چهارده روز از تاریخ رأی‌گیری صدراعظم فدرال را با اکثریت بیش از نصف اعضای خود انتخاب کند.

(۴) هرگاه در طی این مدت هیچ‌یک از نامزدها انتخاب نشود، رأی‌گیری تازه‌ای بی‌درنگ انجام می‌شود و هر کس که بیشترین آرا را کسب کند انتخاب خواهد شد. درصورتی که نامزد انتخاب شده اکثریت آرای اعضای «بوندستاگ» را کسب کرده باشد، رئیس‌جمهوری فدرال موظف است او را در مدت هفت روز به مقام صدراعظمی منصوب نماید. درصورتی که چنین اکثریتی را حایز نشود، رئیس‌جمهوری فدرال می‌تواند یا او را منصوب کند و یا «بوندستاگ» را منحل نماید.

اصل شصت و چهارم: *(انتصاب وزیران فدرال)*

(۱) نصب و عزل وزیران فدرال به پیشنهاد صدراعظم فدرال برعهدهٔ رئیس‌جمهوری فدرال خواهد بود.

(۲) صدراعظم و وزیران فدرال هنگام شروع به کار، سوگند مقرر در اصل پنجاه‌وششم را در برابر «بوندستاگ» ادا خواهند کرد.

اصل شصت و پنجم: *(اختیارات دولت فدرال)*

تعیین و مسؤولیت خطوط کلی سیاست عمومی کشور برعهدهٔ صدراعظم است. هر یک از وزیران فدرال با رعایت این خطوط کلی وزارت تابع خود را به طور مستقل و به مسؤولیت خود اداره خواهد کرد. حل و فصل اختلاف عقیده میان وزیران فدرال برعهده دولت فدرال است. صدراعظم فدرال برحسب آیین‌نامه‌ای که دولت فدرال تدوین کرده و به تصویب رئیس‌جمهوری فدرال رسیده است امور دولت فدرال را اداره خواهد کرد.

اصل شصت و پنجم: الف ـ *(فرماندهی کل قوا)*

فرماندهی کل قوای مسلح به وزیر دفاع محول می‌شود.

اصل شصت و ششم: *(نداشتن از شغل دوم)*

صدراعظم و وزیران فدرال نمی‌توانند هیچ شغل موظف دیگری را قبول کنند و یا به مشاغل تجاری یا حرفه‌ای و یا مدیریت بپردازند، یا بدون رضایت «بوندستاگ» عضویت هیأت‌مدیرهٔ شرکتی را بپذیرند.

اصل شصت و هفتم: *(رأی‌عدم اعتماد)*

«بوندستاگ» می‌تواند با انتخاب جانشینی برای صدراعظم با اکثریت آرای اعضای خود و تقاضا از رئیس‌جمهوری فدرال برای عزل صدراعظم عدم اعتماد خود را به او ابراز نماید. رئیس‌جمهوری فدرال باید از این درخواست تبعیت و فرد منتخب را منصوب کند.

(۲) فاصلهٔ زمانی درخواست بوندستاگ و انتصاب صدراعظم جدید باید چهل و هشت ساعت باشد.

اصل شصت و هشتم: *(رأی اعتماد، انحلال بوندستاگ)*

(۱) هرگاه صدراعظم فدرال تقاضای رأی اعتماد کند و اکثریت اعضای «بوندستاگ» از دادن رأی اعتماد خودداری کنند، صدراعظم فدرال می‌تواند طی بیست و یک روز «بوندستاگ» را منحل کند. درصورتی که «بوندستاگ» بی‌درنگ صدراعظم دیگری را با اکثریت آرا انتخاب کند منحل نخواهد شد.

اصل شصت و نهم: *(قائم‌مقام صدراعظم و اعضای دولت فدرال)*

(۱) صدراعظم فدرال یکی از وزیران فدرال را به سمت قائم‌مقام خود منصوب خواهد کرد.

(۲) دورهٔ تصدی صدراعظم یا وزیر فدرال با تشکیل «بوندستاگ» جدید پایان خواهد یافت. دورهٔ تصدی وزیر فدرال نیز با پایان یافتن دورهٔ تصدی صدراعظم، به هر دلیلی که باشد، به اتمام می‌رسد.

(۳) درصورت تقاضای رئیس‌جمهوری فدرال، صدراعظم فدرال

یا، در صورت تقاضای صدراعظم فدرال یا رئیس‌جمهوری فدرال، وزیران فدرال مکلفند که تا انتصاب جانشین صدراعظم فدرال به انجام وظایف خود ادامه دهند.

فصل هفتم. قانونگذاری فدرال

اصل هفتادم *(اختیارات قانونگذاری فدراسیون و ایالات)*

(۱) ایالات حق دارند در مواردی که به موجب این «قانون اساسی» به فدراسیون واگذار نشده است قانونگذاری کنند.

(۲) اختیارات قانونگذاری فدراسیون و ایالات به موجب مقررات این «قانون پایه»، باتوجه به موارد قانونگذاری انحصاری و مشترک، تعیین خواهد شد.

اصل هفتاد و یکم: *(قانونگذاری انحصاری فدراسیون)*

در موارد قانونگذاری انحصاری فدرال، ایالات حق دارند فقط درصورتی که قانون فدرال با صراحت چنین اجازه‌ای به آنها داده و حدود آن را تعیین کرده باشد قانون وضع کنند.

اصل هفتاد و دوم: *(قانونگذاری مشترک فدراسیون)*

(۱) در موارد قانونگذاری مشترک، ایالتها حق دارند تا زمانی که فدراسیون اختیارات قانونگذاری خود را اعمال نکرده است قانون وضع کنند.

(۲) فدراسیون در موارد زیر حق قانونگذاری دارد:

۱. موردی که با وضع قانون انفرادی ایالات به‌نحو مؤثری تنظیم نشود، یا

۲. وضع مقررات توسط یک ایالت به منافع سایر ایالات یا منافع کل کشور آسیب برساند، یا

۳. حفظ یگانگی اقتصادی و حقوقی، بخصوص یکسانی شرایط زندگی در ورای قلمرو هر یک از ایالات، وضع مقررات فدرال را ایجاب کند.

اصل هفتاد و سوم: *(عرصه‌های قانونگذاری انحصاری)*

فدراسیون در موارد زیر اختیارات قانونگذاری انحصاری دارد:

۱. امور خارجه و دفاع، شامل صیانت از جمعیت غیرنظامی؛

۲. تابعیت در فدراسیون؛

۳. آزادی جابجاشدن، گذرنامه، مهاجرت، و استرداد مجرمان؛

۴. پول، اسکناس و مسکوکات، اوزان و مقادیر، و همچنین وقت استاندارد؛

۵. وحدت گمرکات و مناطق تجاری، معاهدات و دریانوردی، آزادی نقل و انتقال کالا، همچنین تجارت و پرداختهای بین‌المللی از جمله صیانت از مرزها و گمرکات؛

۶. حمل و نقل هوایی؛

۶ الف. حمل و نقل با راه‌آهن که کلاً یا سهم عمدهٔ آن به فدراسیون تعلق دارد (راه‌آهن فدرال)، احداث، نگاهداری و مرمت و کاربری خطوط آهن فدرال و همچنین تعیین نرخ استفاده از خطوط آهن؛

۷. خدمات پست و مخابرات؛

۸. وضعیت حقوقی کسانی که در استخدام فدراسیون و شرکتهای بخش عمومی فدرال هستند؛

۹. حقوق مالکیت صنعتی، حقوق معنوی پدیدآورندگان، و نشر؛

۱۰. همکاری بین فدراسیون و ایالات در موارد زیر:

(الف) پلیس جنایی

(ب) حفاظت از نظم بنیانی دموکراتیک آزاد و موجودیت فدراسیون یا یک ایالت (صیانت از قانون اساسی)، و

(ج) اقدامات علیه فعالیتهایی که در قلمرو فدرال با تدارک یا استفاده از زور منافع داخلی جمهوری فدرال آلمان را به خطر اندازد، همچنین تأسیس «ادارهٔ پلیس جنایی فدرال»، و عملیات بین‌المللی برای مبارزه با جرایم؛

۱۱. آمارگیری برای مقاصد فدرال.

اصل هفتاد و چهارم: *(عرصه‌های قانونگذاری مشترک)*

صلاحیت قانونگذاری مشترک شامل موارد زیر است:

۱. قانون مدنی، قانون کیفری و اجرای مجازاتها، سازمان دادگاهها و آیین دادرسی، حرفهٔ قضایی، خدمات دفاتر اسناد رسمی و مشاورهٔ حقوقی؛

۲. ثبت موالید و متوفیات و ازدواجها؛

۳. قانون ثبت شرکتها، انجمنها و اجتماعات؛

۴. اقامت و اسکان بیگانگان؛

۴ الف. سلاحها و مواد منفجره؛

۵. اقدامات برای جلوگیری از انتقال گنجینه‌های آلمان به خارج؛

۶. امور پناهندگان و تبعیدیها؛

۷. رفاه عمومی؛

۸. تابعیت در ایالات؛

۹. خسارات ناشی از جنگ و جبران آن؛

۱۰. مستمری معلولین جنگ، بازماندگان کشته‌شدگان و همچنین کمک به زندانیان سابق جنگ؛

۱۰ الف. گورستانهای جنگ و گورستانهای سایر قربانیان جنگ و حکومت استبدادی؛

۱۱. امور اقتصادی (معادن، صنعت، نیرو، پیشه، کسب، بازرگانی، بانکداری، بازار بورس، و بیمهٔ خصوصی)؛

۱۱ الف. استفاده و بهره‌گیری از انرژی هسته‌ای برای اهداف صلح‌آمیز، ساخت و بهره‌برداری از تجهیزاتی که در خدمت چنین

اهدافی هستند، ممانعت از حوادثی ناشی از آزاد شدن انرژی هسته‌ای یا ناشی از تشعشعات، و نابود کردن مواد رادیو آکتیو؛

۱۲. روابط کارگری شامل قوانین اساسی کار، حفاظت صنعتی، کاریابی برای کارگران، همچنین بیمه‌های اجتماعی شامل حق بیمهٔ بیکاری؛

۱۳. اعطای فرصتهای آموزشی و کارآموزی و ترویج تحقیقات؛

۱۴. سلب مالکیت تا آنجاکه با موارد مندرج در ماده‌های اصلهای هفتادوسوم و هفتادوچهارم مربوط است؛

۱۵. انتقال زمین، منابع طبیعی، و ابزار تولید به مالکیت عمومی یا سایر اشکال بخش دولتی؛

۱۶. جلوگیری از اتلاف نیروی اقتصادی؛

۱۷. ترویج تولید کشاورزی و جنگلداری، ایمنی مواد غذایی، صادرات و واردات تولیدات کشاورزی و جنگلداری، صید ماهی در سواحل اعماق دریا، و حفاظت از سواحل؛

۱۸. معاملات اموال غیرمنقول، قوانین ارضی و اجارهٔ اراضی کشاورزی؛ همچنین خانه‌سازی و اراضی مسکونی؛

۱۹. مبارزه با بیماریهای مسری انسان و حیوان که برای سلامت عمومی خطرناک کند، صدور مجوز برای حرفه‌های پزشکی یا وابسته، و همچنین خرید و فروش داروهای شفابخش، مخدر، و سمی؛

۱۹ الف. کارآیی اقتصادی بیمارستانها و مقررات هزینه‌های بیمارستانی؛

۲۰. اقدامات پیشگیرانه در ارتباط با بازاریابی مواد غذایی، نوشیدنی و دخانیات، مایحتاج اولیه، غذای دام، بذر و نشای کشاورزی و جنگلی، حفاظت از گیاهان در برابر بیماریها و حشرات، و همچنین حفاظت از حیوانات؛

۲۱. کشتیرانی در سواحل و اقیانوس، همچنین علایم دریایی، دریانوردی داخلی، خدمات هواشناسی، راههای دریایی و راههای آبی داخلی که برای رفت و آمد عمومی مورد استفاده هستند؛

۲۲. ترابری در جاده‌ها، حمل و نقل موتوری، احداث و نگهداری جاده‌ها برای مسافرتهای طولانی، و همچنین گردآوری عوارض راه بابت استفاده از بزرگراهها و تخصیص درآمد حاصل از آنها؛

۲۳. سامانه‌های راه‌آهن غیرفدرال، به استثنای راههای آهن در مناطق کوهستانی؛

۲۴. دفع مواد زاید، نظارت بر آلودگی هوا، و کاهش سروصدا.

اصل هفتادوچهارم الف *(قانونگذاری مشترک فدراسیون، پرداخت دستمزد و حقوق بازنشستگی)*

(۱) قانونگذاری مشترک شامل پرداخت دستمزد و حقوق بازنشستگی به مستخدمان خدمات دولتی که موقعیت و وفاداری آنها تابع مقررات قوانین عمومی است نیز خواهد شد، مگر در مواردی که بنا بر بند ۸ اصل هفتادوسوم فدراسیون حق انحصاری برای قانونگذاری دارد.

(۲) قوانین فدرال مشمول بند (۱) این اصل مستلزم تصویب «بوندسرات» است.

(۳) قوانین فدرال مشمول بند ۸ اصل هفتادوسوم نیز درصورتی نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد که دربارهٔ ضوابط تعیین و محاسبهٔ میزان دستمزد و حقوق بازنشستگی از جمله ارزیابی مشاغل باشد به استثنای مواردی که قانون فدرال آن را مشمول بند (۱) این اصل می‌داند.

(۴) بندهای (۱) و (۲) این اصل با جرح و تعدیل لازم در مورد پرداخت دستمزد و حقوق بازنشستگی قضات ایالات به کار خواهد رفت. بند (۳) این ماده با جرح و تعدیل لازم در مورد قوانین مشمول بند (۱) اصل نودوهشتم اعمال خواهد شد.

اصل هفتاد و پنجم: *(حیطه‌های چهارچوب قوانین فدرال)*

فدراسیون با رعایت شرایط مندرج در اصل هفتادودوم حق وضع قوانین زیر را دارد:

۱. وضع حقوقی افراد در خدمات دولتی ایالات، شهرداریها، یا سایر مؤسسات دولتی تا آنجاکه خلاف آن در اصل هفتادوچهارم الف نیامده باشد؛

۱ الف. اصول کلی آموزش عالی؛

۲. وضع کلی حقوقی مطبوعات و صنعت سینما؛

۳. شکار، حفاظت از طبیعت، و مدیریت محوطه‌سازیها؛

۴. تقسیم زمین، برنامه‌ریزی منطقه‌ای، و مدیریت آب؛

۵. ثبت اقامت یا مسکن و همچنین مدارک شناسایی.

اصل هفتاد و ششم: *(لوایح و طرحها)*

(۱) لوایح یا طرحها را «دولت فدرال» یا اعضای بوندستاگ یا بوندسرات به بوندستاگ تقدیم می‌کنند.

(۲) لوایح دولت فدرال نخست به «بوندسرات» تقدیم می‌شود. بوندسرات حق دارد که طی شش هفته نظر خود را اعلام کند. در موارد استثنایی دولت فدرال لایحه‌ای راکه فوریت دارد سه هفته بعد از تاریخی که به «بوندسرات» تقدیم کرده است به «بوندستاگ» ارجاع می‌دهد، حتی اگر تا آن تاریخ نظر «بوندسرات» واصل نشده باشد: به محض دریافت آن نظرات، «دولت فدرال» بی‌درنگ آنها را تقدیم «بوندستاگ» خواهد کرد.

(۳) طرحهای «بوندسرات» توسط دولت فدرال، طی مدت سه ماه، به «بوندستاگ» تقدیم خواهد شد. دولت فدرال باید نظرات خود را همراه طرحها ارسال نماید.

اصل هفتاد و هفتم: *(فرایند قانونگذاری)*

(۱) لوایح یا طرحها باید به تصویب «بوندستاگ» برسد. پس از آن‌که لوایح یا طرحها به تصویب «بوندستاگ» برسید بی‌درنگ توسط

«بوندستاگ» به «بوندسرات» ارسال می‌گردد.

(۲) «بوندسرات» می‌تواند طی سه هفته از دریافت لوایح یا طراحهای مصوبه آنها را به کمیته‌ای مرکب از اعضای «بوندسناگ» و «بوندسرات» احاله دهد. ترکیب و روش کار این کمیته تابع قواعد آیین‌نامه‌ای است که «بوندستاگ» تدوین می‌کند و به تصویب «بوندسرات» می‌رسد. به اعضای «بوندسرات» در این کمیته نمی‌توان دستور داد. درصورتی که موافقت «بوندسرات» شرط قانون شدن لایحه یا طرحی باشد، «بوندستاگ» یا دولت فدرال نیز می‌توانند درخواست نمایند که آن لایحه یا طرح به آن کمیته ارجاع شود. درصورتی که کمیته اصلاحیه‌ای را برای آن لایحه یا طرح پیشنهاد کند، «بوندستاگ» باید بار دیگر آن را تصویب کند.

(۳) درصورتی که موافقت «بوندسرات» برای قانون شدن لایحه یا طرحی الزامی نباشد، بوندسرات می‌تواند، هرگاه مراحل مذکور در بند (۲) این اصل کامل شد، طی مدت دو هفته به لایحه یا طرحی که در «بوندستاگ» تصویب شده اعتراض کند. زمان اعتراض، در موردی که در جملهٔ آخر بند (۲) این اصل آمده است، از هنگامی آغاز می‌شود که لایحه یا طرح برای بار دوم از تصویب «بوندستاگ» بگذرد و در سایر موارد از زمانی خواهد بود که رئیس کمیتهٔ مندرج در بند (۲) این اصل اعلام کند که اقدامات کمیسیون به پایان رسیده است.

(۴) اعتراضی که با اکثریت آرای بوندسرات پذیرفته شود، امکان دارد با تصمیم اکثریت اعضای بوندستاگ رد شود. درصورتی که اعتراض بوندسرات با تصویب حداقل دوسوم اعضای آن باشد، رد آن نیز نیاز به آرای حداقل دوسوم اعضای بوندستاگ دارد.

اصل هفتاد و هشتم: ***(تصویب قوانین فدرال)***

طرح یا لایحه‌ای که به تصویب بوندستاگ رسیده باشد به شرطی قانون خواهد شد که بوندسرات با آن موافق باشد، درخواستی به موجب بند (۲) ماده هفتادوهفتم ننماید، طی مدت مندرج در بند (۳) ماده هفتادوهفتم اعتراض نکند، یا اگر چنین اعتراضی کرد، آن را پس بگیرد، یا آن اعتراض را بوندستاگ رد نماید.

اصل هفتاد و نهم: ***(اصلاحیه‌های قانون پایه)***

(۱) این قانون پایه فقط از طریق قوانینی اصلاح می‌شود که به صریحاً متن آن را جرح و تعدیل یا تکمیل نماید. در مورد معاهدات بین‌المللی که به استقرار صلح، تدارک استقرار صلح، یا الغای اشغال مربوط می‌شوند، یا در خدمت دفاع از جمهوری فدرال هستند، به منظور تصریح در این که مقررات این «قانون» مانع انعقاد و اجرای این‌گونه معاهدات نیست، کافی است که به متن این قانون پایه افزوده شود و آن متمم با آن توضیحات انطباق یابد.

(۲) چنین قوانینی نیاز به موافقت دوسوم اعضای بوندستاگ و دوسوم آرای بوندسرات دارد.

(۳) اصلاح این قانون پایه در مواردی که بر تقسیم فدراسیون به ایالات، مشارکت ایالات در فرایند قانونگذاری، یا اصول مندرج در اصلهای یکم تا بیستم تأثیر بگذارد، ممنوع خواهد بود.

اصل هشتادم ***(قانونگذاری با تفویض اختیار)***

(۱) دولت فدرال، وزیر فدرال یا دولتهای ایالتی به موجب قانون حق دارند فرامین قانونی صادر کنند. محتوا، هدف و عرصهٔ حق صدور این قوانین را قانون مشخص خواهد کرد. فرامین قانونی باید مستند قانونی داشته باشند. هرگاه در قانون پیش‌بینی شده باشد که اجازه صدور فرامین به نوبهٔ خود قابل تفویض است، در این صورت تفویض آنها نیاز به فرمانی دیگر دارد که از قدرت قانونی برخوردار باشد.

(۲) فرامین قانونی که دولت فدرال یا وزیر فدرال صادر کرده باشد و مربوط به قوانین تعیین نرخ خدمات پستی و مخابرات، تعیین نرخ استفاده از راه‌آهن فدرال، و یا مربوط به احداث و اجرای راه‌آهن باشد نیاز به تصویب بوندستاگ دارد. همچنین است فرامین قانونی که بر طبق قانون فدرال صادر می‌شوند و مشروط به تصویب بوندسرات هستند، یا آنکه اجرای آنها را ایالات به نمایندگی «فدراسیون» برعهده دارند و یا مربوط به خود آنها است. مگر آن‌که قانون فدرال خلاف آن را پیش‌بینی کرده باشد.

اصل هشتادم: الف ـ ***(کاربرد مقررات حقوقی در شرایط بحرانی)***

(۱) هرگاه این «قانون پایه» یا قانونی فدرال دربارهٔ دفاع از جمله حمایت از مردم‌غیرنظامی تصریح نماید که شرایط قانونی فقط با استناد به این اصل قابل اعمال خواهد بود اجرای آن قوانین، به استثنای مواقعی که وضعیت دفاعی در کشور برقرار باشد، فقط زمانی مجاز است که «بوندستاگ» وضعیت فوق‌العاده در کشور را تأیید و یا اجرای آن مواد را صریحاً تصویب کرده باشد. تصویب وضعیت فوق‌العاده و اجرای صریح موارد ذکر شده در جملهٔ اول بند (۵) و جمله دوم بند (۶) اصل دوازدهم الف منوط به اکثریت دوسوم آرای مأخوذه است.

(۲) هر اقدامی که به استناد مقررات مطابق بند (۱) این اصل به عمل آید به محض درخواست «بوندستاگ» باید متوقف شود.

(۳) نقض بند (۱) این اصل و به کارگیری مقررات قانونی به شرطی مجاز است که به استناد یا مطابق تصمیمی باشد که یک سازمان بین‌المللی در چهارچوب معاهدهٔ اتحاد، با موافقت حکومت فدرال، اخذ کرده باشد. هر اقدامی که در اجرای این بند به عمل آید به محض درخواست اکثریت اعضای «بوندستاگ» متوقف خواهد شد.

اصل هشتاد و یکم: ***(حالت اضطراری قانونگذاری)***

(۱) هرگاه باوجود شرایط مندرج در اصل شصت‌وهشتم

«بوندستاگ» منحل نشود، رئیس‌جمهوری فدرال می‌تواند به درخواست حکومت فدرال و با موافقت «بوندسرات» به شرط آن‌که لایحه‌ای راکه دولت فدرال با قید فوریت به «بوندستاگ» تقدیم کرده است رد شده باشد، وضعیت اضطراری قانونگذاری را اعلام کند. چنین حکمی هنگامی که لایحه‌ای، به‌رغم این‌که صدراعظم فدرال آن را با رأی اعتماد موضوع اصل شصت‌وهشتم توأم کرده رد شود نیز لازم‌الاجرا است.

(۲) هرگاه بعد از اعلام وضعیت قانونگذاری اضطراری، «بوندستاگ» بار دیگر لایحه را رد کند و یا آن را به صورتی که خلاف‌نظر «دولت فدرال» است تصویب کند، درصورتی که «بوندسرات» با آن لایحه موافقت داشته باشد، قانون شناخته می‌گردد. چنین حکمی در مورد لایحه‌ای که طی مدت چهار هفته از تاریخ تقدیم مجدد آن در «بوندستاگ» به تصویب نرسیده باشد لازم‌الاجرا است.

(۳) در دورهٔ تصدی صدراعظم فدرال سایر لوایحی که «بوندستاگ» رد کند به موجب بندهای (۱) و (۲) این اصل طی مدت شش ماه از تاریخ اعلام وضعیت قانونگذاری اضطراری قانون خواهد شد. پس از سپری شدن این دوره، اعلام مجدد وضعیت قانونگذاری فوق‌العاده در دورهٔ تصدی همان صدراعظم جایز نخواهد بود.

(۴) «قانون پایه» را نمی‌توان به استناد بند (۲) همین اصل، به صورت کلی یا جزئی، مورد تجدیدنظر قرار داد، نسخ کرد، و یا اجرای آن را به حالت تعلیق درآورد.

اصل هشتاد و دوم: ***(توشیح، اعلان، و لازم‌الاجرا شدن قوانین)***

(۱) قوانینی که برحسب مقررات این «قانون پایه» به تصویب می‌رسد، پس از امضای مقام مسؤول و توشیح رئیس جمهوری فدرال در «نشریهٔ حقوقی فدرال» منتشر خواهد شد. فرامین قانونی باید به امضای مقامی که آنها را صادر کرده است برسد، و در سایر موارد لازم است که در «نشریهٔ حقوقی فدرال» منتشر شود.

(۲) در هر قانون و فرمان قانونی باید روز لازم‌الاجرا شدن آن قید گردد. درصورت فقدان چنین شرطی، آن قانون یا فرمان قانونی از تاریخ چهاردهمین روز پس از پایان روزی که در «نشریهٔ حقوقی فدرال» منتشر شود لازم‌الاجرا خواهد بود.

فصل هشتم. اجرای قوانین فدرال، دولت فدرال

اصل هشتاد و سوم: ***(قوانین فدرال)***

ایالات قوانین فدرال را با رعایت حقوق خود به مورد اجرا خواهند گذاشت، مگر آن‌که این «قانون پایه» شرایط دیگری را مجاز یا مقرر کرده باشد.

اصل هشتاد و چهارم: ***(اجرا توسط ایالات، با نظارت دولت فدرال)***

(۱) هرگاه ایالات قوانین فدرال را به مسؤولیت خود به مورد اجرا بگذارند باید مراجع و آیین‌نامه‌های اجرایی آن را تعیین کنند مگر آن‌که قانون فدرال با موافقت «بوندسرات» شرایط دیگری را مقرر کرده باشد.

(۲) دولت فدرال می‌تواند با موافقت «بوندسرات» قوانین کلی اجرایی را وضع کند.

(۳) دولت فدرال باید بر ایالات نظارت نماید که قوانین فدرال را مطابق قانون اجرا نمایند. بدین منظور دولت فدرال می‌تواند ناظرانی را به مراجع عالی هر یک از ایالات اعزام، و با تصویب آنها یا، درصورت عدم تصویب آنها، با موافقت «بوندسرات» نمایندگانی به مراجع زیر نظر آنها اعزام کند.

(۴) درصورتی که دولت فدرال واقف شود که اجرای قوانین فدرال در ایالات با کاستیهایی همراه است که برطرف نشده است، «بوندسرات» بنا به درخواست دولت فدرال یا ایالات مزبور به آن مورد رسیدگی می‌کند که آیا ایالت مذکور از قانون تخلف کرده است. از تصمیم «بوندسرات» می‌توان به «دادگاه قانون اساسی فدرال» شکایت کرد.

(۵) به منظور اجرای قوانین فدرال، دولت فدرال می‌تواند به موجب قانون فدرال، درصورت موافقت «بوندسرات»، به صدور دستورالعملهایی برای موارد خاص اقدام نماید. این دستورالعملها باید به مراجع عالی ایالت ابلاغ شود، مگر در مواردی که دولت فدرال آن را اضطراری تشخیص دهد.

اصل هشتاد و پنجم: ***(اجرای قوانین توسط ایالات به نیابت فدراسیون)***

(۱) هرگاه ایالات قوانین را به نیابت «فدراسیون» اجرا کنند تعیین مقامات همچنان با ایالات است مگر در مواردی که قانون فدرال با موافقت «بوندسرات» شرایط دیگری را مقرر کرده باشد.

(۲) دولت فدرال می‌تواند با موافقت «بوندسرات» اقدام به انتشار مقررات کلی اجرایی بنماید. دولت فدرال می‌تواند برای آموزش یکسان کارمندان کشوری و سایر کارکنان بخش عمومی مقررات اجرایی وضع کند. رؤسای مراجع میانی باید با تصویب دولت فدرال منصوب شوند.

(۳) مراجع ایالتی موظف به پیروی از دستورالعملهای مراجع عالی فدرال هستند. این دستورالعملها به مراجع عالی ایالت ابلاغ خواهد شد، مگر آن‌که دولت فدرال موارد را اضطراری تشخیص دهند. مقامات عالی ایالت پیروی از دستورالعملها را تضمین می‌کنند.

(۴) دولت فدرال بر انطباق موارد با قانون و چگونگی اجرای

قوانین نظارت خواهد کرد. به این منظور دولت فدرال می‌تواند بخواهد که به او گزارش بدهند و اسناد و مدارک را ارسال نمایند و ناظرانی به همهٔ مراجع گسیل کند.

اصل هشتاد و ششم: *(مدیریت مستقیم فدرال)*

هرگاه «فدراسیون» به اجرای قوانین از طریق دستگاه اداری خود یا از طریق بنگاهها یا نهادهای بخش عمومی فدرال بپردازد، دولت فدرال باید اقدام به صدور قواعد کلی اداری بنماید، مگر آن‌که قانون در آن مورد شرط ویژه‌ای مقرر داشته باشد. همچنین می‌باید مراجع لازم را تعیین کند، مگر آن‌که قانون شرط دیگری مقرر داشته باشد.

اصل هشتاد و هفتم: *(گسترهٔ مدیریت مستقیم فدرال)*

(۱) امور خارجه، مدیریت مالیهٔ فدرال، مدیریت پست و مخابرات و، مطابق مقررات اصل ۸۹، مدیریت راههای آبی و کشتیرانی فدرال مستقیماً با «فدراسیون» است و هر یک از آنها واحدهای تابعهٔ سازمانی خود را دارند. با قوانین فدرال می‌توان برای حفاظت قانون اساسی و مقابله با فعالیتهایی که در قلمرو فدرال با استفاده از زور، یا تدارک توسل به زور، منافع خارجی جمهوری فدرال آلمان را به مخاطره می‌اندازند تشکیلات «گارد مرزی فدرال» و ادارات مرکزی برای اطلاعات و ارتباطات پلیس، پلیس جنایی، و گردآوری اطلاعات به وجود آورد.

(۲) مؤسسات بیمه‌های اجتماعی که صلاحیت آنها فراتر از قلمرو یک ایالت باشد باید به مثابهٔ شرکتهای بخش عمومی فدرال اداره شوند.

(۳) بعلاوه، مراجع عالی‌تر مستقل فدرال و نیز بنگاهها و نهادهای عمومی فدرال را ممکن است از طریق قانون فدرال برای اموری که در آنها «فدراسیون» حق قانونگذاری دارد تشکیل داد. هرگاه مسؤولیتهای جدیدی برای «فدراسیون» در حیطه‌هایی پیش آید که قدرت قانونگذاری دارند، مراجع فدرال میانی و پایین را درصورتی می‌توان تشکیل داد که وضع اضطراری باشد، آن‌هم با موافقت «بوندسرات» و اکثریت اعضای «بوندستاگ».

اصل هشتاد و هفتم: الف ـ *(تشکیل نیروهای مسلح و وظیفهٔ آن)*

(۱) فدراسیون نیروهای مسلح را برای اهداف دفاعی تشکیل خواهد داد. تعداد نفرات و ساختار سازمانی کلی آن در بودجه خواهد آمد.

(۲) به کارگیری نیروهای مسلح، به غیر از اهداف دفاعی، فقط در مواردی مجاز است که بصراحت در این «قانون اساسی» آمده باشد.

(۳) در زمان وضعیت دفاعی یا تنش به نیروهای مسلح اجازه داده می‌شود که صیانت از اموال غیرنظامیان و تا آنجا که برای مأموریت دفاعی نیروهای مسلح لازم است کنترل عبور و مرور را عهده‌دار شوند. بعلاوه، در زمان وضعیت دفاعی یا تنش، می‌توان صیانت اموال غیرنظامیان را به منظور پشتیبانی از اقدامات پلیس به نیروهای مسلح سپرد؛ در این مورد نیروهای مسلح باید با مقامات ذی‌صلاح همکاری کنند.

(۴) هرگاه دفع خطری قریب‌الوقوع در مورد موجودیت یا نظم بنیادین دموکراتیک آزاد «فدراسیون» یا ایالتی ضروری باشد، دولت فدرال می‌تواند، درصورت وجود شرایط مندرج در بند (۲) اصل نودویکم و درصورت کافی نبودن نیروهای پلیس و «گارد مرزی فدرال»، از نیروهای مسلح برای پشتیبانی و «گارد مرزی فدرال» به منظور صیانت از اموال غیرنظامیان و مبارزه با شورشهای سازمان یافته استفاده کند. هرگونه استفاده از نیروهای مسلح باید درصورت درخواست «بوندستاگ» یا «بوندسرات» متوقف شود.

اصل هشتاد و هفتم: ب ـ *(مدیریت امور دفاعی فدرال)*

(۱) «مدیریت امور دفاعی فدرال» به طور مستقیم برعهدهٔ «فدراسیون» و واحدهای تابعهٔ سازمانی آن است. فدراسیون مسؤول پرسنل و تأمین مستقیم امکانات و تجهیزات مورد نیاز نیروهای مسلح است. مسؤولیتهای مربوط به پرداخت حقوق از کارافتادگی افراد معلول یا کارهای ساختمانی برعهدهٔ «ادارهٔ امور دفاعی فدرال» نیست مگر به موجب قوانین فدرال و موافقت «بوندسرات». این موافقت همچنین برای هر قانونی که به «ادارهٔ امور دفاعی فدرال» اجازه دهد در حقوق شخص ثالثی دخالت کند لازم است؛ این حکم، به هرحال، شامل قوانینی که مربوط به پرسنل است نمی‌شود.

(۲) بعلاوه، در قوانین فدرال که مربوط به امور دفاعی است، از جمله جذب نیرو برای خدمات نظامی و حفاظت از جمعیت غیرنظامی، می‌توان با موافقت «بوندسرات» مواردی پیش‌بینی کرد که اجرای آنها کلاً یا جزئاً به نیابت «فدراسیون» برعهدهٔ «ادارهٔ امور دفاعی فدرال» یا ایالات باشد. درصورتی که اجرای این قوانین به نیابت «فدراسیون» برعهدهٔ ایالات باشد، آنها می‌توانند با موافقت «بوندسرات» شرط کنند که اختیاراتی که بنا بر اصل هشتادوپنج به دولت فدرال یا عالی‌ترین مقام فدرال واگذار شده است کلاً یا جزئاً به مقامات عالی فدرال منتقل شود؛ در چنین صورتی، آنها می‌توانند شرط کنند که این مقامات برای صدور قواعد کلی اجرایی بر حسب نخستین جملهٔ بند (۲) اصل ۸۵ نیازی به موافقت «بوندسرات» ندارند.

اصل هشتاد و هفتم: ج ـ *(ادارهٔ امور نیروی هسته‌ای)*

در قوانینی که حسب بند ۱۱ الف اصل هفتادوچهارم، با موافقت «بوندسرات» به تصویب می‌رسند می‌توان شرط کرد که اجرای آنها برعهدهٔ ایالاتی باشد که به نیابت «فدراسیون» اقدام می‌کنند.

اصل هشتاد و هفتم: د ـ *(ادارهٔ امور حمل و نقل)*

(۱) ادارهٔ امور حمل و نقل هوایی به طور مستقیم با دولت فدرال است. موضوع خصوصی یا عمومی بودن آن را قوانین فدرال تعیین خواهند کرد.

(۲) مسؤولیت مدیریت امور حمل و نقل هوایی را می‌توان برحسب قانون فدرال که به موافقت «بوندسرات» می‌رسد برعهدهٔ ایالات محول کرد.

اصل هشتاد و هفتم: هـ ـ *(خصوصی‌سازی راه‌آهن فدرال)*

(۱) مسؤولیتهای حمل و نقل راه‌آهن فدرال تحت ادارهٔ مستقیم دولت فدرال است.

(۲) فدراسیون مسؤولیتهای مدیریت حمل و نقل راه‌آهن را که به موجب قانون فدرال به عهده‌اش محول شده است، با تقدم و بالاتر از مسؤولیتهای مربوط به خطوط آهن فدرال انجام خواهد داد.

(۳) خطوط آهن فدرال به عنوان بنگاههای خصوصی کار خواهند کرد. این بنگاهها تا جایی که کارکردشان شامل ساخت، نگهداری، و راه‌اندازی خطوط آهن باشد در تملک فدراسیون باقی خواهند ماند. هرگونه فروش سهام بنگاههایی که در جملهٔ دوم به آنها اشاره شد بر مبنای قانون انجام خواهد شد؛ فدراسیون به عنوان دارندهٔ اکثریت سهام باقی خواهد ماند. تفصیل در قانون فدرال خواهد آمد.

(۴) فدراسیون مراقبت خواهد کرد که در بهبود و نگهداری خطوط راه‌آهن و در تأمین خدماتی غیر از خدمات مسافران محلی راه‌آهن، تدابیر لازم در جهت منافع و خصوصاً نیازهای حمل و نقل کل جامعه اتخاذ شود. تفصیل به موجب قانون فدرال خواهد بود.

(۵) قوانین مربوط به بندهای (۱) و (۴) این اصل مستلزم تصویب بوندسرات خواهد بود. قانون حاکم بر برچیدن، ادغام کردن یا تفکیک کردن بنگاههای خط آهن فدرال، انتقال مالکیت خطوط راه‌آهن فدرال به اشخاص ثالث یا بستن این‌گونه خطوط، یا تأثیر بر خدمات راه‌آهن برای مسافران محلی، نیز مستلزم تصویب بوندستاگ خواهد بود.

اصل هشتاد و هشتم: *(بانک فدرال)*

فدراسیون بانکی با نام «بانک فدرال» تأسیس خواهد کرد که ناشر اسکناس و پول رایج خواهد بود. وظایف و اختیارات این بانک در چهارچوب «اتحادیهٔ اروپا» خواهد بود که به «بانک مرکزی اروپایی» تفویض شده است. «بانک فدرال» مستقل است و هدف اولیهٔ آن تضمین تثبیت قیمتها است.

اصل هشتاد و نهم: *(راههای آبی فدرال)*

(۱) فدراسیون مالک همهٔ راههای آبی «رایش» پیشین خواهد بود.

(۲) فدراسیون راههای آبی فدرال را توسط عُمال خود اداره خواهد کرد. فدراسیون وظایف دولتی را در ارتباط با کشتیرانی داخلی درصورتی که از قلمرو هر یک از «یالت»ها تجاوز کند و همچنین وظایفی را که قانون به آن واگذار کرده است برعهده دارد. فدراسیون می‌تواند ادارهٔ امور راههای آبی فدرال را درصورتی که در قلمرو یک «ایالت» باشد، بنا بر درخواست ایالت، به آن ایالت واگذار کند تا به نمایندگی فدراسیون عمل کند. درصورتی که راه آبی از قلمرو چند «ایالت» بگذرد، فدراسیون می‌تواند درصورت توافق ایالات ذی‌ربط وظایف خود را به یکی از آن ایالات محول نماید.

(۳) در مدیریت، توسعه، و احداث راههای آبی جدید، تدابیر لازم برای اصلاح زمین و مدیریت آب با موافقت «ایالات» اتخاذ خواهد شد.

اصل نودم: *(بزرگراههای فدرال)*

(۱) فدراسیون مالک همهٔ جاده‌های اتومبیل‌رو و بزرگراههای رایش پیشین خواهد بود.

(۲) مقامات محلی یا «ایالات» که به موجب قانون «ایالت» صاحب صلاحیت هستند می‌توانند ادارهٔ امور جاده‌های اتومبیل‌رو و بزرگراههای فدرال را به نمایندگی فدراسیون انجام دهند.

(۳) فدراسیون می‌تواند، بنا بر درخواست یک «ایالت»، ادارهٔ امور جاده‌ها و سایر بزرگراههای فدرال را که در قلمرو آن «ایالت» قرار دارند رأساً برعهده بگیرد.

اصل نود و یکم: *(وضعیت اضطراری در امور داخلی)*

(۱) به منظور دفع خطری قریب‌الوقوع که موجودیت یا اساس دموکراتیک فدراسیون یا یک «ایالت» را تهدید کند، آن «ایالت» می‌تواند از نیروهای پلیس سایر ایالات یا نیروها و تجهیزات سایر مقامات اجرایی و «گارد مرزی فدرال» تقاضای کمک نماید.

(۲) هرگاه ایالتی که با خطر قریب‌الوقوع روبرو باشد نتواند یا نخواهد به دفع آن اقدام کند «دولت فدرال» می‌تواند ادارهٔ پلیس آن «ایالت» و نیروهای پلیس سایر «ایالات» را برعهده گیرد و واحدهایی از «گارد مرزی فدرال» را فرا خواند. این احکام پس از رفع خطر، یا در هر زمان که «بوندسرات» درخواست کند ملغا خواهد شد. درصورتی که خطر به منطقه‌ای وسیع‌تر از قلمرو یک ایالت گسترش یابد «دولت فدرال» می‌تواند تا جایی که برای دفع آن خطر به طور مؤثری ضروری است، احکامی برای دولتهای ایالتی صادر کند؛ این حکم تعارضی با جملات اول و دوم این بند ندارد.

فصل هشتم الف. مسؤولیتهای مشترک

اصل نود و یکم: الف ـ *(مشارکت فدراسیون)*

(۱) فدراسیون در اجرای وظایف ایالات در حوزه‌هایی که به کل اجتماع مربوط می‌شود و مشارکت فدراسیون برای اصلاح شرایط زندگی ضروری است (وظایف مشترک) مشارکت خواهد کرد:

۱. احداث و گسترش مؤسسات آموزش عالی از جمله درمانگاههای دانشگاهی.

۲. اصلاح ساختارهای اقتصاد منطقه‌ای؛

۳. اصلاح ساختار کشاورزی و حفظ و نگهداری سواحل؛

(۲) وظایف مشترک در قوانین فدرال که به تصویب «بوندسرات» می‌رسند مشخص خواهند شد. این قوانین شامل اصول کلی حاکم بر اجرای این وظایف خواهند بود.

(۳) آیین‌نامه و مؤسسات مورد نیاز برای برنامه‌ریزی فراگیر در این قانون پیش‌بینی خواهد شد. آوردن هر طرحی در این قانون همه‌جانبه نیاز به موافقت ایالتی دارد که آن طرح قرار است در آنجا اجرا شود.

(۴) فدراسیون نیمی از هزینه‌های ردیفهای ۱ و ۲ بند (۱) این را در هر ایالت که اجرا شود خواهد پرداخت. در مواردی که ردیف ۳ بند (۱) این اصل اجرا شود فدراسیون حداقل نیمی از هزینه را خواهد پرداخت؛ سهم هر یک از ایالات مساوی خواهد بود. شرح تفصیلی آن در قانونی جداگانه خواهد آمد. شرح تخصیص منابع مالی در بودجه‌های فدراسیون و ایالات خواهد آمد.

(۵) درصورت درخواست «حکومت فدرال» و «بوندسرات» اجرای مسؤولیتهای مشترک به اطلاع آنها خواهد رسید.

اصل نود و یکم: ب ـ *(همکاری فدراسیون با ایالات)*

فدراسیون و ایالات می‌توانند، برحسب قراردادهایی، در برنامه‌های آموزش و پیشبرد مؤسسات پژوهشی و طرحهایی که از نظر فرامنطقه‌ای اهمیت دارند با یکدیگر همکاری کنند. تعیین سهم هر یک از آنها برای پرداخت هزینه‌ها در آن قراردادها تعیین خواهد شد.

فصل نهم. اجرای عدالت

اصل نود و دوم: *(قوهٔ قضاییه)*

قوهٔ قضاییه به قضات سپرده خواهد شد، و توسط «دادگاه قانون اساسی فدرال»، دادگاههای فدرال که در این «قانون پایه» پیشبینی شده‌اند، و دادگاههای ایالات اجرا می‌شود.

اصل نود و سوم: *(دادگاه قانون اساسی فدرال، صلاحیت)*

(۱) «دادگاه قانون اساسی فدرال» در موارد زیر تصمیم می‌گیرد:

۱. در باب تفسیر این «قانون پایه» درصورت بروز اختلافاتی دربارهٔ حدود حقوق و تکالیف یکی از مؤسسات عالی فدرال یا سایر مؤسساتی که به موجب این «قانون پایه» یا قواعد آیین‌نامهٔ نهاد عالی فدرال از حقوق خاصی برخوردار باشند؛

۲. درصورت اختلاف نظر یا تردید در مورد سازگاری صوری یا ماهوی قوانین ایالتی یا فدرال با این «قانون پایه» یا در مورد سازگاری قوانین ایالتی با سایر قوانین فدرال بنابر درخواست «دولت فدرال»، «دولت ایالتی» یا یک‌سوم نمایندگان بوندستاگ؛

۳. درصورت اختلاف‌نظر در باب حقوق و تکالیف فدراسیون و ایالات، بخصوص در اجرای قوانین فدرال توسط ایالات و در مورد اجرای حق نظارت فدرال؛

۴. درصورت اختلافات دیگر مربوط به حقوق عمومی بین فدراسیون و ایالات، بین ایالات یا در داخل یک ایالت، مگر آنکه موجبات رجوع به سایر دادگاهها وجود داشته باشد.

۴ الف. در مورد شکایات ناشی از تخلف از قانون اساسی که ممکن است توسط هر شخصی مطرح شود و مدعی گردد که یکی از حقوق پایه یا یکی از حقوق مندرج در بند (۴) اصل ۲۰ یا مندرج در اصلهای ۳۳، ۳۸، ۱۰۱، ۱۰۳ یا ۱۰۴ را مقامات دولتی نقض کرده‌اند.

۴ ب. در مورد شکایات ناشی از تخلف از قانون اساسی که توسط فرمانداریها یا انجمنهای فرمانداریها مطرح شود و مدعی شوند که قانون (فدرال) حق آنها را در امور خودگردانی، مندرج در اصل ۲۸، نقض کرده است؛ در مورد نقض این حقوق توسط قانون ایالتی، به شرطی که طرح آن در دادگاه قانون اساسی ایالتی مقدور نباشد مشمول این بند می‌شود.

۵. در سایر مواردی که در این قانون پایه پیشبینی شده‌اند.

(۲) «دادگاه قانون اساسی فدرال» همچنین به سایر مواردی که به موجب قوانین فدرال به آن دادگاه ارجاع شود رسیدگی خواهد کرد.

اصل نود و چهارم: *(دادگاه قانون اساسی فدرال، ترکیب)*

(۱) «دادگاه قانون اساسی فدرال» مرکب خواهد بود از قضات و سایر اعضای فدرال. نیمی از اعضای «دادگاه قانون اساسی» را مجلس «بوندستاگ» و نیمی دیگر را مجلس «بوندسرات» انتخاب خواهند کرد. اعضای «دادگاه قانون اساسی فدرال» نمی‌توانند عضو «بوندستاگ»، «بوندسرات»، دولت فدرال، و هر یک از سازمانهای هم‌تراز آنها در ایالات باشند.

(۲) قانون فدرال بر اساسنامه و آیین‌نامهٔ «دادگاه قانون اساسی فدرال» نظارت دارد و تعیین خواهد کرد کدام یک از احکام صادرهٔ آن ضمانت اجرایی دارد. این قانون می‌تواند شکایات ناشی از تخلف مغایر با قانون اساسی را به شرطی که در سایر مراجع قانونی مطرح

شده و نتیجه‌ای به دست نیامده باشد بپذیرد و برای آنها آیین‌نامه‌ای ویژه تدارک ببینند.

اصل نود و پنجم: *(دادگاههای عالی فدرال، هیأت مشترک)*

(۱) به منظور دادرسی عادی، اداری، مالی، کارگری و اجتماعی، «فدراسیون» دادگاههای عالی‌ای همچون «دادگاه فدرال دادگستری»، «دادگاه اداری فدرال»، «دادگاه مالی فدرال»، «دادگاه کارگری فدرال» و «دادگاه اجتماعی فدرال» تأسیس خواهد کرد.

(۲) قضات هر یک از این دادگاهها را وزیر ذی‌ربط فدرال و کمیتهٔ انتخاب مرکب از وزیران ذی‌ربط ایالتی و به همان تعداد اعضای برگزیدهٔ «بوندستاگ» تعیین خواهند کرد.

(۳) به منظور رعایت همسانی در اجرای عدالت هیأت مشترکی از دادگاههای مندرج در بند (۱) این اصل تشکیل می‌شود. تفصیل آن در قانون فدرال خواهد آمد.

اصل نود و ششم: *(سایر دادگاههای فدرال، اِعمال صلاحیت دادگاههای فدرال توسط دادگاههای ایالات)*

(۱) فدراسیون می‌تواند دادگاه فدرالی برای موضوعاتی که به حقوق مالکیت صنعتی مربوط می‌شوند تأسیس نماید.

(۲) فدراسیون می‌تواند دادگاههای کیفری نظامی برای نیروهای مسلح به عنوان دادگاههای فدرال تأسیس نماید. این دادگاهها فقط می‌توانند در شرایط دفاعی اعمال صلاحیت کنند و در غیراین‌صورت فقط برای رسیدگی به جرایم اعضای نیروهای مسلح که در خارج از کشور یا بر روی کشتیهای جنگی خدمت می‌کنند صلاحیت دارند. تفصیل آن در قانون فدرال خواهد آمد. چنین دادگاههایی در حوزهٔ صلاحیت وزیر دادگستری فدرال هستند. قضات تمام وقت کسانی خواهند بود که واجد شرایط اجرای امور قضایی باشند.

(۳) دیوان عالی برای استیناف دادگاههای مندرج در بندهای (۱) و (۲) این اصل «دادگاه فدرال دادگستری» خواهد بود.

(۴) فدراسیون می‌تواند دادگاههای فدرالی برای دادرسیهای انضباطی، و دادرسیهای حسب شکایات، علیه کسانی که در بخش عمومی فدرال خدمت می‌کنند تشکیل دهند.

(۵) در مورد دادرسیهای جزایی مندرج در بند (۱) اصل ۲۶ یا آنچه به امنیت ملی مربوط می‌شود، قانونی فدرالی که به تصویب «بوندسرات» رسیده باشد می‌تواند به دادگاههای ایالتی اجازه دهد تا صلاحیت فدرالی را اعمال نمایند.

اصل نود و هفتم: *(استقلال قضات)*

(۱) قضات مستقل خواهند بود و فقط از قانون تبعیت خواهند کرد.

(۲) قضاتی را که به مناصبی دایمی و تمام وقت منصوب شده‌اند نمی‌توان برخلاف میلشان از مناصبی که دارند عزل کرد یا دایماً یا موقتاً معلق کرد یا به منصب دیگری منصوب کرد یا پیش از انقضای دورهٔ تصدی بازنشسته کرد مگر به استناد حکم قضایی و آن هم با شرایطی که در قانون آمده است. قوانین می‌توانند سن معینی را برای بازنشستگی قضاتی که به مناصب مادام‌العمر منصوب شده‌اند تعیین کنند. درصورتی که در ساختار دادگاهها یا منطقه‌بندی قضات تغییراتی داده شود، می‌توان قضات را به دادگاههای دیگر منتقل یا از خدمت معاف کرد، به شرط آن‌که حقوق آنها به طور کامل پرداخت گردد.

اصل نود و هشتم: *(منزلت قانونی قضات ایالتی و فدرال)*

(۱) منزلت قانونی قضات فدرال موضوع قانون فدرال جداگانه‌ای خواهد بود.

(۲) درصورتی که یکی از قضات فدرال، در سمت رسمی یا غیررسمی، اصول این «قانون پایه» یا نظام قانونی ایالتی را زیر پا بگذارد، «دادگاه قانون اساسی» می‌تواند، بنابر درخواست «بوندستاگ» و با اکثریت دوسوم اعضای خود، حکم به انتقال یا بازنشستگی آن قاضی بدهد. درصورتی که نقض قانون عمدی باشد می‌تواند آن قاضی را اخراج نماید.

(۳) منزلت قانونی قضات ایالتی را قوانین ویژهٔ ایالتی تعیین خواهند کرد. فدراسیون می‌تواند قوانینی کلی تا جایی که در بند (۴) اصل ۷۴ الف آمده است وضع کند ولاغیر.

(۴) ایالات می‌توانند حق انتصاب قضات ایالتی را به وزیر دادگستری آن ایالت و کمیته‌ای انتخابی واگذار نمایند.

(۵) در مورد قضات ایالتی ایالات می‌توانند مقرراتی هم‌ارز آنچه در بند (۲) این اصل آمده است تهیه کنند. قانون اساسی ایالات همچنان به قوت خود باقی خواهد بود. حق رسیدگی به اتهام قضات همچنان با «دادگاه قانون اساسی فدرال» خواهد بود.

اصل نود و نهم: *(حق رسیدگی «دادگاه قانون اساسی فدرال» و دادگاههای عالی فدرال در امور مربوط به قوانین ایالتی)*

حق رسیدگی در مورد اختلافات ناشی از قانون اساسی در هر یک از ایالات را می‌توان توسط قوانین ایالتی به «دادگاه قانون اساسی فدرال» ارجاع کرد و حق رسیدگی در مرحلهٔ نهایی در امور مربوط به اجرای قانون ایالتی به دادگاههای عالی مندرج در بند (۱) اصل ۹۵ ارجاع خواهد شد.

اصل صدم: *(سازگاریِ قوانین و قانون اساسی)*

(۱) هرگاه دادگاهی دریابد که اعتبار قانونی که براساس آن رأی می‌دهد خلاف قانون اساسی است باید دادرسی را متوقف کند و، درصورتی که قانون اساسی ایالت نقض شده باشد، دادگاه باید نظر

دادگاه ایالتی که صلاحیت رسیدگی به اختلافات قانون اساسی را دارد جویا شود. درصورتی که «قانون پایه» نقض شده باشد، باید از «دادگاه قانون اساسی فدرال» نظرخواهی نماید.

(۲) هرگاه در جریان دادخواهی تردید شود که آیا قاعده‌ای از حقوق بین‌الملل جزء مکمل قانون فدرال است و یا این‌که آیا چنین قاعده‌ای مستقیماً حقوق و تکالیفی برای افراد ایجاد می‌کند (بیست‌وپنجم)، دادگاه باید نظر «دادگاه قانون اساسی فدرال» را جویا شود.

(۳) هرگاه دادگاه قانون اساسی ایالتی در تفسیر این «قانون پایه» قصد عدول از رأی «دادگاه قانون اساسی فدرال» یا دادگاه قانون اساسی ایالت دیگری را داشته باشد باید نظر «دادگاه قانون اساسی فدرال» را جویا شد.

اصل صد و یکم: ***(رد اعتبار دادگاههای باصلاحیت ویژه)***

(۱) تشکیل دادگاههای ویژه ممنوع است. هیچ‌کس را نمی‌توان از حیطهٔ صلاحیت قاضی قانونی محروم کرد.

(۲) تشکیل دادگاههایی برای موضوعهای خاص فقط به موجب قانون خواهد بود.

اصل صد و دوم: ***(الغای مجازات اعدام)***

مجازات اعدام ممنوع است.

اصل صد و سوم: ***(جلسات دادگاه، رد عطف به ماسبق شدن قوانین کیفری و خطر مضاعف)***

(۱) در دادگاه هرکس محق است که بر طبق قانون محاکمه شود.

(۲) فقط عملی قابل مجازات است که برحسب قانونی که پیش از وقوع آن وضع شده است جرم کیفری شناخته شده باشد.

(۳) هیچ‌کس را نمی‌توان به موجب قوانین کیفری عمومی برای عملی که انجام داده است بیش از یک بار مجازات کرد.

اصل صد و چهارم: ***(تضمینهای قانونی درصورت وقوع بازداشت)***

(۱) آزادی فردی را فقط برحسب قانون رسمی و به صورتی که قانون مقرر کرده است می‌توان محدود کرد. بازداشت‌شدگان را نمی‌توان مورد اذیت و آزار روحی یا جسمی قرار داد.

(۲) فقط قاضی می‌تواند دربارهٔ رهایی یا ادامه بازداشت کسی حکم بدهد. هرگاه بازداشت کسی به موجب حکم قاضی نباشد، باید بدون درنگ رأی قضایی کسب شود. پلیس نمی‌تواند بنا بر اختیاری که دارد کسی را بیشتر از پایان روز بعد از دستگیری در بازداشت نگه دارد. تفصیل آن را قانون مقرر خواهد کرد.

(۳) هر کس قانوناً به دلیل سوءظن به ارتکاب جرمی بازداشت شده باشد، باید تا پایان روز بعد از بازداشت نزد قاضی فرستاده شود؛ قاضی باید او را از دلیل بازداشتش آگاه کند، از او بازجویی نماید، و به او فرصت دفاع بدهد. قاضی باید بدون درنگ قرار بازداشت او را با ذکر دلیل صادر کند و یا او را آزاد نماید.

(۴) یکی از خویشاوندان یا کسی که مورد اعتماد بازداشت شده است باید بدون تأخیر از رأی قضایی صادره یا حکم ادامهٔ بازداشت آگاه گردد.

فصل دهم. مالیه

اصل صد و چهارم: الف ـ ***(تقسیم هزینه‌ها بین فدراسیون و ایالات)***

(۱) فدراسیون و ایالات باید جداگانه هزینه‌های مالی ناشی از انجام مسؤولیتهای مخصوص به خود را بپردازند مگر آن‌که این «قانون پایه» نحوهٔ دیگری را پیشبینی کرده باشد.

(۲) هرگاه ایالات عملی را برای فدراسیون انجام دهند، پرداخت هزینه‌های آن برعهدهٔ فدراسیون است.

(۳) هرگاه قوانین فدرال توسط ایالات اجرا شود و مستلزم مخارجی باشد می‌توان مقرر کرد که آن مخارج را کلاً یا جزئاً «فدراسیون» بپردازد. هرگاه قانون مقرر کرده باشد که نیمی یا بیش از آن را فدراسیون بپردازد ایالات باید آن را انجام دهند. هرگاه قانون مقرر کرده باشد که ایالات یک‌چهارم یا بیش از آن را بپردازند اجرای آن کار نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد.

(۴) فدراسیون می‌تواند به ایالات برای سرمایه گذاریهای کلانی که توسط آنها و فرمانداریها (انجمن فرمانداریها) برای رفع آشفتگی در تعادل اقتصادی یا متعادل ساختن تواناییهای اقتصادی در قلمرو فدرال یا پیشبرد رونق اقتصادی لازم است کمک مالی نماید. تفصیل آن، مخصوصاً انواع سرمایه گذاریهایی که باید تشویق شوند، در قوانین فدرال که نیاز به تصویب «بوندستاگ» یا ترتیبات اداری براساس «قانون بودجهٔ فدرال» دارد خواهد آمد.

(۵) فدراسیون و ایالات باید هزینه‌های اجرایی را که توسط مقامات مخصوص آنها مصرف می‌شود بپردازند و در برابر یکدیگر برای ادارهٔ مناسب امور مسؤول خواهند بود. تفصیل آن در قانون فدرال که نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد خواهد آمد.

اصل صد و پنجم: ***(اختیارات قانونگذاری)***

(۱) فدراسیون برای قانونگذاری دربارهٔ عوارض گمرکی و انحصارات مالی اختیار تام دارد.

(۲) فدراسیون برای قانونگذاری دربارهٔ سایر مالیاتهایی که درآمد حاصل از آنها کلاً یا جزئاً به دولت فدرال تعلق دارد یا مواردی که در بند (۲) اصل هفتادودوم پیشبینی شده‌اند اختیار مشترک دارد.

(۲ الف) ایالات برای قانونگذاری دربارهٔ مالیات غیرمستقیم

محلی اختیار دارند، به شرط آن‌که مالیاتهایی مشابه توسط قوانین فدرال وضع نشده باشد.

(۳) قوانین فدرال دربارهٔ مالیاتهایی که درآمد حاصل از آنها کلاً یا جزئاً به ایالات یا فرمانداریها (انجمن فرمانداریها) تعلق دارد نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد.

اصل صد و ششم: *(تعیین سهم درآمد حاصل از مالیات)*

(۱) درآمد حاصل از انحصارات مالی و درآمد حاصل از مالیاتهای زیر در اختیار فدراسیون خواهد بود:

۱. عوارض گمرکی؛

۲. آن قسمت از مالیاتهای غیرمستقیم که حسب بند (۲) این اصل به ایالات اختصاص ندارد یا به موجب بند (۳) این اصل به صورت مشترک به فدراسیون و ایالات تعلق ندارد یا به موجب بند (۶) این اصل مختص فرمانداریها نیست؛

۳. مالیات حمل بار در راهها؛

۴. مالیاتهای انتقال سرمایه، مالیات بیمه و مالیات اوراق بهادار؛

۵. عوارض ثابت بر مستغلات و ایجاد تساوی در عوارض تحمیلی؛

۶. مالیات اضافی بر درآمد افراد و شرکتها؛

۷. عوارضی که در محدودهٔ «جامعهٔ اروپایی» وضع می‌شود.

(۲) درآمد حاصل از مالیاتهای زیر به ایالات اختصاص دارد:

۱. مالیات (ارزش خالص) مستغلات؛

۲. مالیات بر ارث؛

۳. مالیات بر خودروها؛

۴. مالیات معاملات که حسب بند (۱) این اصل به فدراسیون تعلق ندارد یا حسب بند (۳) این اصل به طور مشترک به فدراسیون و ایالات اختصاص دارد؛

۵. مالیات آبجو؛

۶. مالیات قمارخانه‌ها.

(۳) درآمد حاصل از مالیات بر درآمد افراد، درآمد شرکتها، و مالیات فروش و نقل و انتقال که مشترکاً به «فدراسیون» و ایالات تعلق دارند (مالیاتهای مشترک)، به غیر از قسمتی از درآمد حاصل از مالیات بردرآمد که حسب بند (۵) این اصل به فرمانداریها اختصاص دارد. سهم فدراسیون و ایالات از درآمد حاصل از مالیات بردرآمد افراد و شرکتها مساوی است. سهم اختصاصی فدراسیون و ایالات از درآمد حاصل از مالیات فروش و نقل و انتقال را قوانین فدرال تعیین خواهد کرد که نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد. تعیین سهم آنها براساس اصول زیر خواهد بود:

۱. فدراسیون و ایالات برای تأمین هزینه‌های لازم خود به طور مساوی حق برداشت از درآمدهای جاری را دارند. سرجمع این‌گونه هزینه‌ها بر مبنای برنامه‌ریزی مالی چندساله تعیین خواهد شد.

۲. نیازهای فدراسیون و ایالات به گونه‌ای هماهنگ می‌شود که توازن مناسبی برقرار گردد، از تحمیل بار مالی بر مالیات‌دهندگان جلوگیری شود، و شرایط سطح زندگی یکسانی در محدودهٔ فدرال تضمین شود.

(۴) سهم اختصاصی فدراسیون و ایالات از درآمد حاصل از مالیات فروش و نقل و انتقال، هرگاه نسبت درآمد با هزینه بین فدراسیون و ایالات به مقدار زیاد به‌هم بخورد، مورد تجدیدنظر قرار خواهد گرفت. هرگاه قوانین فدرال هزینه‌های بیشتری را بر ایالات تحمیل کنند، یا از درآمد آنها بکاهند، این بار مالی را باید با اهدای کمکهای دولتی حسب قانون فدرالی که به تصویب بوندسرات می‌رسد جبران نماید مشروط بر آن‌که این محدودیت برای مدت کوتاهی باشد. چنین قانونی اصول محاسبهٔ کمکهای دولتی و نحوهٔ توزیع آن را بین ایالات تعیین خواهد کرد.

(۵) سهمی از درآمد حاصل از مالیات بردرآمد به فرمانداریها اختصاص دارد و ایالات آن را به فرمانداریهای خود، براساس مالیات بردرآمدی که از ساکنان فرمانداریها گردآوری کرده‌اند، تحویل خواهند داد. تفصیل این موضوع در قانون فدرال که به تصویب «بوندسرات» می‌رسد خواهد آمد. چنین قانونی می‌تواند به فرمانداریها اجازه دهد که حصهٔ اختصاصی خود را از این سهم تعیین کنند.

(۶) درآمد حاصل از مالیات بر مستغلات و تجارت به فرمانداریها اختصاص می‌یابد؛ درآمد حاصل از مالیات غیرمستقیم محلی به فرمانداریها اختصاص دارد، یا درصورتی که قوانین ایالتی تعیین کند به انجمنهای فرمانداری اختصاص می‌یابد. فرمانداریها می‌توانند در چهارچوب قوانین موجود حصهٔ خود را از مالیات بر مستغلات و تجارت تعیین کنند. هرگاه ایالتی فاقد فرمانداری باشد، درآمد حاصل از مالیات مستغلات و تجارت، و همچنین مالیاتهای غیرمستقیم، به آن ایالت اختصاص می‌یابد. فدراسیون و ایالات محق هستند که درآمد حاصل از مالیات تجارت را به طور تناسبی و در قالب سرشکن‌کردن تقسیم کنند. تفصیل این سرشکن‌کردن در قانون فدرال خواهد آمد که نیاز به تصویب «بوندستاگ» دارد. برطبق قوانین ایالتی، مالیات مستغلات و تجارت و همچنین سهم فرمانداریها از درآمد حاصل از مالیات بردرآمد افراد را می‌توان بر پایهٔ سرشکن کردن محاسبه کرد.

(۷) درصدی کلی از جمع درآمد حاصل از مالیاتهای مشترک ایالتی، که مجلس ایالتی آن را مشخص خواهد کرد، به فرمانداریها و انجمنهای فرمانداریها تعلق دارد. در سایر موارد قوانین ایالتی تعیین خواهند کرد که کدام یک از درآمدهای حاصل از مالیاتهای ایالتی و تا چه میزان به فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) تعلق دارد.

(۸) هرگاه فدراسیون در ایالت یا فرمانداریهای (انجمنهای فرمانداری) خاصی تسهیلات ویژه‌ای فراهم آورد که مستقیماً موجب

افزایش هزینه‌ها یا کاهش درآمدها (و ایجاد بار مالی اضافی) برای ایالات یا فرمانداریها (انجمنهای ایالات) شود، فدراسیون باید با پرداخت کمکهای مالی آن را جبران نماید، تا جایی که منطقاً نتوانند موجب تحمیل بار مالی اضافی شوند. در پرداخت کمکهای مالی خسارات اشخاص ثالث و عواید حاصل از برقراری چنین تسهیلاتی که عاید ایالات یا فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) می‌شود درنظر گرفته خواهد شد.

(۹) درآمدها و هزینه‌های فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) مندرج در این اصل در حکم درآمدها و هزینه‌های ایالت منظور می‌شوند.

اصل صد و ششم: الف ـ *(سهم مالیات برای خدمات حمل و نقل مسافران محلی)*

از اول ژانویهٔ ۱۹۹۶ ایالات می‌توانند سهمی از درآمد حاصل از مالیات فدرال را برای خدمات حمل و نقل مسافران محلی اختصاص دهند. تفصیل آن در قوانین فدرال خواهد آمد که نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد. اختصاص سهمی از مالیات آن‌گونه که در نخستین جملهٔ این اصل آمده است شامل مجموع توانایی مالی تعیین شده در بند (۲) اصل صدوهفتم نخواهد شد.

اصل صد و هفتم: *(برابرسازی مالی)*

(۱) درآمد حاصل از مالیات ایالتی و سهم هر ایالت از درآمدهای حاصل از مالیات بردرآمد و شرکتها تا آن مقدار که توسط مقامات مسؤول در قلمرو مخصوص به خودشان گردآوری شده باشد (درآمد محلی) به آن ایالت تعلق دارد. قوانین فدرالی که نیاز به تصویب «بوندسرات» دارند جزئیات درآمدهای محلی از مالیات بر دستمزد و شرکتها و همچنین نحوهٔ اختصاص دادن آن را تعیین خواهند کرد. چنین قوانینی می‌توانند جزئیات و نحوهٔ اختصاص دادن درآمدهای محلی از سایر مالیاتها را نیز تعیین کنند. سهم ایالت از درآمدهای حاصل از مالیات فروش و نقل و انتقال که به ایالات تعلق می‌گیرد براساس سرانه تعیین می‌شود؛ قوانین فدرال که نیاز به تصویب «بوندسرات» دارند می‌توانند برای ایالاتی که درآمد سرانهٔ آنها از مالیاتهای ایالتی و از مالیات درآمد و شرکتها پایین‌تر از میانگین ترکیبی از همهٔ ایالات است سهمی تکمیلی درنظر بگیرند که میزان آن از یک‌چهارم درآمد هر ایالت تجاوز نکند.

(۲) همین قانون باید در قبال ناهماهنگی مالی میان ایالات نوعی برابرسازی معقول را با درنظرگرفتن استعداد مالی و نیازهای فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) تأمین کند. در این قانون باید شرایط حاکم بر ادعاهای ایالاتی که خود را محق دریافتهای برابرسازی می‌دانند و تعهدات ایالاتی که باید این پرداختها را انجام دهند و همچنین معیارهایی برای تعیین مبلغ پرداختی تصریح شود.

این قانون همچنین کمکهای دولت فدرال را به ایالاتی که بنیهٔ مالی ضعیفی دارند به منظور تکمیل تأمین نیازهای مالی کلی آنها (کمکهای دولتی تکمیلی) پیشبینی خواهد کرد.

اصل صد و هشتم: *(مدیریت امور مالی)*

(۱) عوارض گمرکی، انحصارات مالی، مالیاتهای غیرمستقیمی که در قوانین فدرال آمده‌اند، از جمله مالیات فروش و نقل و انتقال واردات، و عوارضی که در چهارچوب «اتحادیهٔ اروپایی» تحمیل شده است یا توسط مقامات دارایی دولت فدرال اعمال می‌شوند، به وسیلهٔ تشکیلات مالیاتی فدرال اداره خواهند شد. سازمان این تشکیلات را قانون فدرال تعیین خواهد کرد. مدیران سطح میانی پس از مشورت با دولتهای ایالات ذی‌ربط منصوب خواهند شد.

(۲) سایر مالیاتها توسط تشکیلات دارایی ایالات اداره خواهد شد. سازمان این تشکیلات و آموزش یکسان کارمندان کشوری را قوانین فدرال که به تصویب «بوندسرات» می‌رسد تعیین خواهد کرد. مدیران سطح میانی با موافقت «دولت فدرال» منصوب خواهند شد.

(۳) در مورد مالیاتهایی که تشکیلات دارایی ایالات اداره می‌کنند و کلاً یا جزئاً به «فدراسیون» تعلق دارند آن تشکیلات به نمایندگی «فدراسیون» انجام وظیفه می‌نمایند. هنگامی که بندهای (۳) و (۴) اصل هشتادوپنجم اجرا می‌شود، وزیر دارایی فدرال جانشین «دولت فدرال» خواهد شد.

(۴) می‌توان در قوانین فدرال که به تصویب «بوندسرات» می‌رسند، همکاری بین تشکیلات دارایی ایالتی و فدرال را دربارهٔ اداره و اعمال مالیات پیشبینی کرد؛ در مورد مالیاتهای مندرج در بند (۱) این اصل، ادارهٔ آنها را می‌توان به تشکیلات دارایی ایالتی، و در مورد سایر مالیاتها ادارهٔ آنها را می‌توان به مقامات دارایی فدرال واگذار کرد مشروط بر این‌که اجرای قوانین مالیاتی به‌نحو چشمگیری آسان یا اصلاح شود. در مورد مالیاتهایی که درآمد حاصل از آنها انحصاراً به فرمانداریها (یا انجمنهای فرمانداریها) اختصاص دارد ممکن است ادارهٔ آنها راکلاً یا جزئاً از تشکیلات دارایی ایالتی به فرمانداریها (انجمنهای فرمانداری) منتقل کرد.

(۵) آیین‌نامهٔ اجرایی که بر تشکیلات دارایی حاکم خواهد بود در قوانین فدرال مقرر خواهد شد. آیین‌نامه‌ای که توسط مقامات دارایی ایالتی یا، آن‌گونه که در جملهٔ دوم بند (۴) این اصل پیشبینی شده است، توسط فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) اجرا خواهد شد می‌تواند در قوانین فدرالی مقرر شود و به تصویب بوندسرات برسد.

(۶) صلاحیت دادگاههای مالی را به صورتی یکسان قوانین فدرال تعیین خواهند کرد.

(۷) «دولت فدرال» می‌تواند مقررات کلی اداری وضع کند، و این مقررات تا آنجا که به واگذاری ادارهٔ آن به تشکیلات مالیاتی ایالتی مربوط باشد مستلزم موافقت «بوندسرات» است.

اصل صد و نهم: *(بودجهٔ فدراسیون و ایالات)*

(۱) فدراسیون و ایالات برای تنظیم بودجه خودشان از خودمختاری برخوردارند و مستقل از یکدیگرند.

(۲) فدراسیون و ایالات در تنظیم بودجهٔ خودشان مقتضیات تعادل اقتصادی کلان را در نظر خواهند داشت.

(۳) به موجب قوانین فدرال که نیاز به تصویب «بوندسرات» دارد اصولی ممکن است مقرر گردد که برای فدراسیون و ایالات قابل اجرا و حاکم بر قانون بودجه باشند؛ تنظیم بودجه بازتابی از وضعیت اقتصادی و برنامه‌ریزی مالی چندساله است.

(۴) به منظور اجتناب از آشفتگیهای تعادل اقتصاد کلان قوانین فدرال می‌تواند به شرط تصویب «بوندسرات» موارد زیر را مقرر دارد:

۱. تعیین حداکثر مبلغ، مدت، و شرایط وامهایی که مقامات محلی یا مقامات مشترک می‌توانند دریافت نمایند.

۲. تعهد فدراسیون و ایالات برای تأمین سپرده‌های بدون‌بهره در «بانک فدرال آلمان» (ذخیره‌های مقابله با نوسانهای دوره‌ای).

فقط «دولت فدرال» می‌تواند وضع احکام کیفری مبادرت نماید. چنین احکامی باید به تصویب «بوندسرات» برسد. این احکام درصورت درخواست «بوندستاگ» لغو خواهند شد؛ تفصیل آن را قوانین تعیین خواهند کرد.

اصل صد و دهم: *(بودجه، قانون بودجهٔ فدرال)*

(۱) تمام درآمدها و هزینه‌های فدرال در این بودجه منظور می‌گردد؛ در مورد مؤسسات فدرال و صندوقهای ویژه فقط هزینه‌هایی که به آنها اختصاص داده می‌شود و درآمدهایی که از آنها دریافت می‌گردد در بودجه منظور می‌شود. درآمدها و هزینه‌های بودجه باید متوازن باشند.

(۲) بودجه باید براساس لایحه‌ای وضع شود که یک یا چند سال مالی را به طور جداگانه پیش از شروع نخستین سال مالی دربرمی‌گیرد. مقرراتی می‌توان برای بخشهایی از بودجه وضع کرد تا در مراحل زمانی مختلف برحسب سالهای مختلف مالی قابل إعمال باشد.

(۳) لایحه‌ای که در نخستین جملهٔ بند (۲) این اصل پیشبینی شد و همچنین لوایح تجدیدنظر در «قانون بودجه» و بودجهٔ آن سال باید به طور همزمان به «بوندسرات» و «بوندستاگ» تقدیم شود؛ «بوندسرات» حق دارد موضع خود را نسبت به لوایح طی شش هفته یا، در مورد لوایح تجدیدنظر، طی سه هفته اعلام دارد.

(۴) «قانون بودجه» فقط می‌تواند شامل مقررات مربوط به درآمدها و هزینه‌های فدرال و برای مدتی باشد که آن «قانون بودجه» معتبر است. در «قانون بودجه» می‌توان تصریح کرد که چنین مقرراتی فقط تا تاریخ تصویب و انتشار «قانون بودجه» بعدی معتبر است یا، درصورت کسب مجوز حسب ماده اصل صدوپانزدهم، تا زمانی دیرتر اعتبار دارد.

اصل صد و یازدهم: *(بودجهٔ موقتی)*

(۱) هرگاه تا پایان سال مالی بودجه‌ای را که برای سال آتی برآورد شده قانونگذار تصویب نکرده باشد، «دولت فدرال» می‌تواند تا لازم‌الاجرا شدن قانون مذکور همهٔ هزینه‌های ضروری زیر را پرداخت نماید:

(الف) برای حفظ نهادهای قانونی و اجرای ضوابط قانونی؛

(ب) برای انجام تعهدات «فدراسیون»؛

(ج) برای ادامهٔ طرحهای ساختمانی، تدارکات، سایر خدمات یا ادامهٔ پرداخت هزینه‌های این اهداف مذکور، مشروط بر این‌که هزینه‌های مذکور در بودجهٔ سال پیش منظور شده باشند.

(۲) چنانچه درآمدهای حاصل از مالیاتها، عوارض، و سایر منابع براساس قوانین ویژه، یا ذخایر سرمایه‌ای در گردش، کفاف هزینه‌های مندرج در بند (۱) این اصل را نکند «دولت فدرال» می‌تواند وجوه لازم برای ادامهٔ کارها را، حداکثر تا یک‌چهارم کل مبلغی که در بودجه سال پیش برآورده شده است، وام بگیرد.

اصل صد و دوازدهم: *(هزینه‌های مازاد بر بودجه)*

هزینه‌های مازاد بر بودجه نیاز به موافقت وزیر دارایی فدرال دارد. چنین موافقتی فقط برای موارد پیشبینی نشده و ضروری داده خواهد شد. تفصیل آن در قوانین فدرال خواهد آمد.

اصل صد و سیزدهم: *(افزایش هزینه‌ها، کاهش درآمدها)*

(۱) لوایحی که هزینه‌های بودجهٔ پیشنهادی توسط «دولت فدرال» را افزایش دهد یا متضمن افزایش هزینه‌ها باشد یا موجب ایجاد هزینه‌های تازه‌ای بشود نیاز به موافقت «دولت فدرال» دارد. این حکم در مورد لوایحی که متضمن کاهش درآمد باشند یا در آینده موجب کاهش درآمد شوند نیز صادق است. «دولت فدرال» می‌تواند از «بوندستاگ» بخواهد که رأی‌گیری به چنین لوایحی را به تأخیر بیندازد. در این مورد «دولت فدرال» باید موضع خود را طی شش هفته اعلام نماید.

(۲) طی چهار هفته از زمانی که «بوندستاگ» لایحه را تصویب کند «دولت فدرال» می‌تواند تقاضای رأی‌گیری مجدد بنماید.

(۳) هرگاه لایحه حسب اصل هفتادوهشتم به صورت قانون درآید «دولت فدرال» می‌تواند فقط به مدت شش هفته از قبول آن خودداری کند و آن هم فقط پس از اجرای موارد مقرر در سومین و چهارمین عبارت بند (۱) یا در بند (۲) از اصل حاضر. با انقضای دورهٔ مذکور موافقت «دولت فدرال» انجام شده تلقی می‌گردد.

اصل صد و چهاردهم: *(حسابرسی)*

(۱) وزیر دارایی فدرال موظف است که، به نمایندگی «دولت فدرال»، گزارش سال مالی پیشین شامل درآمدها و هزینه و همچنین داراییها و بدهیها را تقدیم «بوندستاگ» و «بوندسرات» بنماید.

(۲) «دیوان محاسبات فدرال»، که اعضایش از استقلال قضات برخوردارند، حسابها را بررسی و تعیین می‌نماید که آیا منابع مالی دولتی به‌نحوی مناسب و با صرفه‌جویی اداره شده است. دیوان محاسبات فدرال موظف است که هر سال گزارشی به «دولت فدرال» و همچنین، به طور مستقیم، به «بوندستاگ» و «بوندسرات» تقدیم کند. در سایر موارد، اختیارات «دیوان محاسبات فدرال» را قوانین فدرال تعیین خواهد کرد.

اصل صد و پانزدهم: *(وام‌گرفتن)*

(۱) وام‌گرفتن از منابع مالی و تقبل ضمانت، تضمینها، و سایر تعهداتی که ممکن است موجب صرف هزینه در سالهای مالی آتی شوند نیاز به کسب مجوز قانونی فدرال دارد به گونه‌ای که مبالغ مورد نظر صریحاً مشخص یا تعیین شده باشد. درآمد حاصل از وام نباید بیش از هزینه‌هایی باشد که برای سرمایه گذاری در بودجه برآورد شده است؛ فقط در مورد جلوگیری از آشفتگی در تعادل اقتصادی کلان، به طور استثنا، مجوز داده می‌شود. تفصیل آن در قوانین فدرال خواهد آمد.

(۲) در مورد صندوقهای اختصاص فدرال نسبت به مقررات بند (۱) این اصل با اجازهٔ قوانین فدرال می‌توان استثنا قائل شد.

فصل دهم الف. وضعیت دفاعی

اصل صد و پانزدهم: الف ـ *(تشخیص و اعلان وضعیت دفاعی)*

(۱) درصورتی که قلمرو فدرال مورد حملهٔ نظامی قرار گیرد و یا چنین حمله‌ای قریب‌الوقوع باشد «بوندستاگ» با موافقت «بوندسرات» اعلان وضعیت دفاعی خواهد کرد. چنین اعلانی باید به درخواست «دولت فدرال» صورت گیرد و نیاز به اکثریت دوسوم آرای مأخوذه و، حداقل، اکثریت اعضای بوندستاگ دارد.

(۲) هرگاه وضعیت به گونه‌ای باشد که اقدام اضطراری را ایجاب نماید و موانع لاینحلی از تشکیل بموقع «بوندستاگ» جلوگیری کند یا اکثریت لازم برای تشکیل جلسهٔ آن فراهم نباشد، «کمیتهٔ مشترک» با اکثریت دوسوم آراءِ مأخوذه و اکثریت مطلق اعضای آن می‌تواند اعلان وضعیت دفاعی بنماید.

(۳) اعلان وضعیت دفاعی حسب مادهٔ اصل هشتادودوم توسط رئیس جمهوری فدرال در «روزنامهٔ رسمی فدرال» منتشر خواهد شد. درصورتی که نتوان این کار را بموقع انجام داد باید به گونهٔ دیگری انتشار یابد؛ و بعداً به محض فراهم آمدن شرایط مناسب در «روزنامه رسمی فدرال» چاپ و منتشر شود.

(۴) هرگاه قلمرو فدرال مورد حمله نظامی قرار گیرد و سازمانهای ذی‌ربط فدرال در موقعیتی نباشند که فوراً اعلان وضعیت دفاعی کنند، آن‌گونه که در نخستین عبارت بند (۱) این اصل آمده است، باید چنین فرض کرد که تشخیص و انتشار وضعیت فوق‌العاده در زمان آغاز حملهٔ نظامی انجام شده است. رئیس‌جمهوری فدرال به محض فراهم آمدن شرایط مناسب آن را اعلان خواهد کرد.

(۵) هرگاه اعلان وضعیت دفاعی منتشر شده و قلمرو فدرال مورد حمله نظامی قرار گرفته باشد رئیس‌جمهوری فدرال می‌تواند با موافقت بوندستاگ اعلامیه‌هایی براساس حقوق بین‌الملل درخور و مناسب وجود وضعیت دفاعی صادر کند. درصورت وجود شرایط مندرج در بند (۲) این اصل، «کمیتهٔ مشترک» جانشین بوندستاگ خواهد شد.

اصل صد و پانزدهم: ب ـ *(تفویض فرماندهی به صدراعظم)*

با انتشار اعلان وضعیت دفاعی فرماندهی کل نیروهای مسلح به صدراعظم فدرال واگذار می‌شود.

اصل صد و پانزدهم: ج ـ *(بسط اختیارات قانونگذاری فدراسیون)*

(۱) همزمان با اعلان وضعیت دفاعی، حق فدراسیون برای قانونگذاری حتی به اموری که در صلاحیت قانونگذاری ایالات است تعمیم داده می‌شود. چنین قوانینی باید به تصویب بوندسرات برسد.

(۲) تا زمانی که شرایط وضعیت دفاعی حاکم بر کشور ایجاب می‌کند، قوانین فدرال می‌توانند شامل موارد زیر باشند:

۱. به منظور عدول از دومین جملهٔ بند (۳) اصل چهاردهم، خسارت موقتی برای مصادرهٔ اموال اشخاص مقرر می‌دارد.

۲. در مورد سلب آزادی افراد، در موردی که قاضی نتوانسته باشد در مدت تعیین شده در شرایط عادی وظایف خود را انجام دهد، مقرر می‌دارد که محدودیت زمانی قید شده در بند (۲) اصل صدوچهارم تغییر یابد، مشروط بر این‌که از چهار روز تجاوز نکند.

(۳) قوانین فدرال در زمان وضعیت دفاعی، درصورتی که دفع حملهٔ نظامی در شرف انجام یا قریب‌الوقوع ضروری باشد، می‌تواند با موافقت بوندسرات ادارهٔ امور مالی فدراسیون و ایالات را با نادیده گرفتن فصلهای هشتم، هشتم الف و دهم تنظیم نماید، مشروط بر این‌که اعتبار ایالات، فرمانداریها و انجمنهای فرمانداریها بویژه در امور مالی تضمین شود.

(۴) قوانین فدرالی را که حسب بند (۱) یا زیرمجموعهٔ ۱ بند (۲) این اصل وضع می‌شوند، می‌توان به منظور آمادگی برای اجرای آنها، حتی پیش از وضعیت دفاعی به اجرا گذاشت.

اصل صد و پانزدهم: *(آیین رسیدگی به لوایح فوری)*

(۱) تا هنگامی که وضعیت دفاعی برقرار باشد مقررات بندهای (۲) و (۳) این اصل با درنظرگرفتن قوانین فدرال و نادیده گرفتن مقررات بند (۲) اصل هفتادوششم، جمله دوم بند (۱) و بندهای (۲) تا (۴) اصل هفتادوهفتم، اصل هفتادوهشتم و بند (۱) اصل هشتادودوم اجرا خواهند شد.

(۲) لوایح فوری‌ای که «دولت فدرال» به بوندسرات تقدیم می‌کند همزمان برای بوندستاگ نیز ارسال می‌گردد. بوندستاگ و بوندسرات باید همزمان و بی‌درنگ به آن لوایح رسیدگی کنند. درصورتی که موافقت بوندسرات برای تبدیل آن لایحه به قانون ضروری باشد اکثریت آرا کافی است. تفصیل این موضوع در آیین‌نامهٔ مصوب بوندستاگ که به موافقت بوندسرات می‌رسد خواهد آمد.

(۳) باتوجه به انتشار این قوانین جملهٔ دوم بند (۳) اصل صدوپانزدهم الف با جرح و تعدیل لازم اجرا خواهد شد.

اصل صد و پانزدهم: هـ ـ *(اختیارات «کمیتهٔ مشترک»)*

(۱) تا هنگامی که وضعیت دفاعی برقرار باشد، درصورتی که «کمیتهٔ مشترک» با اکثریت دوسوم آرای مأخوذه که شامل حداقل اکثریت مطلق اعضا باشد تشخیص دهد که موانعی لاینحل از تشکیل بموقع بوندسرات جلوگیری می‌کند، یا اکثریت لازم برای تشکیل جلسه وجود ندارد، «کمیتهٔ مشترک»، در هیأتی واحد، جایگاه هر دو مجلس بوندستاگ و بوندسرات را خواهد داشت و اختیارات آنها را به عنوان یک واحد إعمال خواهد کرد.

(۲) «کمیتهٔ مشترک» نمی‌تواند قوانینی وضع کند که در این «قانون اساسی» تجدیدنظر کنند یا از اجرا یا کاربرد مفاد آن کلاً یا جزئاً جلوگیری نمایند. «کمیتهٔ مشترک» نمی‌تواند قوانینی حسب بند (۱) جمله دوم اصل بیست‌وسوم، بند (۱) اصل بیست‌وچهارم یا اصل بیست‌ونهم وضع کند.

اصل صد و پانزدهم: و ـ *(اختیارات دولت فدرال)*

(۱) تا هنگامی که وضعیت دفاعی برقرار باشد «دولت فدرال» می‌تواند، با درنظرگرفتن شرایط، اقدامات زیر را انجام دهد:

۱. از «گارد مرزی فدرال» در سراسر قلمرو فدرال استفاده کند؛

۲. دستورالعملهایی نه فقط برای مقامات اداری فدرال، بلکه حتی برای دولتهای ایالتی و، در موارد اضطراری، برای مقامات ایالتی صادر کند، و می‌تواند این اختیار را به اعضای دولتهای ایالتی که منصوب کرده است واگذار کند.

(۲) بوندستاگ، بوندسرات، و «کمیتهٔ مشترک» باید بی‌درنگ از اقداماتی که برابر بند (۱) این اصله انجام می‌شود مطلع شوند.

اصل صد و پانزدهم: ز ـ *(جایگاه دادگاه قانون اساسی فدرال)*

به جایگاه و وظایف قانونی دادگاه قانون اساسی فدرال و قضات آن نمی‌توان خدشه‌ای وارد کرد. «قانون دادگاه قانون اساسی فدرال» را نمی‌توان با قوانینی که «کمیتهٔ مشترک» وضع می‌کند تغییر داد مگر در موردی که چنین اصلاحیه‌ای برای تضمین ادامهٔ وظایف «دادگاه قانون اساسی فدرال» ضروری باشد و آن دادگاه نیز در این عقیده شریک باشد. «دادگاه قانون اساسی فدرال» می‌تواند تا تصویب چنین قانونی اقداماتی را برای ادامهٔ وظایفش لازم است انجام دهد. احکامی که «دادگاه قانون اساسی» حسب جملات دوم و سوم این اصل صادر کند نیاز به رأی اکثریت قضات حاضر در دادگاه دارد.

اصل صد و پانزدهم: ح ـ *(تمدید دوره‌های هیأتهای قانونی)*

(۱) درصورتی که دورهٔ قانونگذاری بوندستاگ یا مجالس ایالتی در زمان وضعیت دفاعی پایان پذیرد تا شش ماه پس از انقضای وضعیت دفاعی تمدید می‌شود. درصورتی که دورهٔ تصدی ریاست جمهوری فدرال در زمان وضعیت دفاعی پایان پذیرد و چنانچه به دلیل بلامتصدی بودن پیش از انقضای دوره ریاست جمهوری اختیارات وی برعهدهٔ رئیس بوندستاگ محول شده باشد، آن دوره تا نه ماه پس از انقضای وضعیت دفاعی تمدید می‌شود. دورهٔ تصدی هر یک از اعضای «دادگاه قانون اساسی فدرال» که در زمان وضعیت دفاعی پایان پذیرد تا شش ماه پس از انقضای وضعیت دفاعی تمدید می‌شود.

(۲) درصورتی که ضرورت ایجاب کند که «کمیتهٔ مشترک» صدراعظم جدیدی را انتخاب کند، این کار باید با رأی اکثریت اعضا انجام گیرد؛ رئیس‌جمهوری فدرال نامزد این مقام را به «کمیتهٔ مشترک» معرفی خواهد کرد. «کمیتهٔ مشترک» فقط درصورتی می‌تواند به صدراعظم فدرال رأی اعتماد بدهد که جانشین او را با اکثریت دوسوم اعضای خود انتخاب کرده باشد.

(۳) تا زمانی که وضعیت دفاعی وجود داشته باشد بوندستاگ منحل نخواهد شد.

اصل صد و پانزدهم: ط ـ *(اختیارات دولتهای ایالتی)*

(۱) هرگاه هیأتهای ذی‌ربط فدرال از انجام اقدامات لازم برای جلوگیری از خطر ناتوان باشند و موقعیت به گونه‌ای باشد که اقدام مستقلی را در بخشهای مختلف قلمرو فدرال ایجاب کند، دولتهای ایالتی یا مقامات یا نمایندگان انتصابی آنها می‌توانند در محدودهٔ صلاحیت خودشان اقداماتی را که در بند (۱) اصل «صدوپانزدهم و» پیشبینی شده است انجام دهند.

(۲) هر اقدامی که براساس بند (۱) این اصل انجام شود ممکن است در هر زمان توسط «دولت فدرال» یا، در مورد مقامات ایالتی و مقامات درجهٔ دوم فدرال، توسط رئیس‌الوزرای ایالتها متوقف گردد.

اصل صد و پانزدهم: ی ـ *(قانونگذاری فوق‌العاده)*

(۱) قانونگذاری براساس اصول صدوپانزدهم ج، صدوپانزدهم ه، یا صدوپانزدهم ز، و همچنین فرامین قانونی که براساس قوانین فوق‌الذکر صادر می‌شوند، تا زمانی که معتبر باشند، قوانین معارض خود را به حال تعلیق درمی‌آورند. این حکم شامل قوانینی که قبلاً براساس اصول صدوپانزدهم ج، صدوپانزدهم ه، یا صدوپانزدهم ز وضع شده‌اند نمی‌گردد.

(۲) قوانینی که به تصویب «کمیتهٔ مشترک» رسیده باشند و همچنین فرامین قانونی که براساس این قوانین وضع شده باشند حداکثر تا شش ماه پس از انقضای وضعیت دفاعی ملغی‌الاثر خواهند شد.

(۳) قوانینی که مقررات آنها با عدول از اصول نودویکم الف، نودویکم ب، صدوچهارم الف، صدوششم یا صدوهفتم وضع شده‌اند حداکثر تا پایان دومین سال مالی پس از انقضای وضعیت دفاعی قابل اجرا هستند. پس از انقضای مدت مذکور درصورت تصویب بوندسرات در آن قوانین توسط قوانین فدرال تجدیدنظر می‌شود تا دوباره به مقررات فصلهای هشتم الف و دهم بازگردند.

اصل صد و پانزدهم: ک ـ *(الغای قوانین فوق‌العاده، انقضای دورهٔ وضعیت دفاعی، پیمان صلح)*

(۱) بوندستاگ، با موافقت بوندسرات، می‌توانند در هر زمان قوانین مصوب «کمیتهٔ مشترک» را لغو کند. بوندسرات می‌توانند از بوندستاگ بخواهد که راه‌حلی برای این موضوع پیدا کند. اقداماتی که «کمیتهٔ مشترک» یا دولت فدرال به منظور جلوگیری از خطر انجام می‌دهند درصورت تصویب بوندسرات یا بوندستاگ متوقف خواهد شد.

(۲) بوندستاگ، با موافقت بوندسرات، می‌تواند در هرزمان پایان وضعیت دفاعی را در قالب قطعنامه‌ای توسط رئیس‌جمهوری فدرال اعلان کند. بوندسرات می‌تواند از بوندستاگ بخواهد که راه‌حلی برای این موضوع پیدا کند. درصورتی که شرایطی که منجر به اعلان وضعیت دفاعی شده برطرف گردد بی‌درنگ باید آن وضعیت پایان یافته اعلان شود.

(۳) انعقاد پیمان صلح تابع قوانین فدرال است.

فصل یازدهم. مقررات دورهٔ انتقالی و نهایی

اصل صد و شانزدهم: *(تعریف «آلمانی»، اعادهٔ تابعیت)*

(۱) به استثنای مواردی که در قانون آمده باشد، در این «قانون پایه» آلمانی به کسی اطلاق می‌شود که دارای تابعیت آلمان باشد یا به عنوان پناهنده یا رانده شده با اصلیت آلمانی به قلمرو رایش سوم در محدودهٔ مرزی ۳۱ دسامبر ۱۹۳۷ آمده یا به عنوان همسر یا فرزندان آنها باشد.

(۲) شهروندان سابق آلمان که بین ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳ تا ۸ مهٔ ۱۹۴۵ به دلایل سیاسی، نژادی یا مذهبی از تابعیت محروم شده‌اند، و فرزندان آنها، درصورت تقاضا، به تابعیت آلمانی خود بازمی‌گردند، و درصورتی که بعد از ۸ مهٔ ۱۹۴۵ در آلمان اقامت داشته باشند و قصد دیگری ابراز نکرده باشند به منزلهٔ آن است که از تابعیت محروم نشده‌اند.

اصل صد و هفدهم: *(تصمیم موقت در مورد اصل سوم (۲) و اصل یازدهم)*

(۱) قوانینی که معارض بند (۲) اصل سوم باشند تا زمان تطبیق با مقررات این «قانون پایه» به قوت خود باقی هستند. لیکن این زمان نباید دیرتر از ۳۱ مارس ۱۹۵۳ باشد.

(۲) قوانینی که آزادی تغییرمکان را محدود می‌سازند، در شرایط فعلی، به دلیل کمبود مسکن، تا زمان لغو آنها به موجب قانون فدرال به قوت خود باقی خواهند بود.

اصل صد و هجدهم: *(اصلاحات مرزی در جنوب غربی)*

جدا از مقررات اصل بیست‌ونهم، مرزهایی در قلمرو [فدرال] شامل ایالات بادن، و ورتمبرگ ـ بادن و وورتمبرگ ـ هوئنتسولرن را می‌توان به موجب قراردادی که بین آن ایالات منعقد می‌گردد مورد جرح و تعدیل قرار داد. هرگاه توافق لازم بین ایالات بدست نیاید جرح و تعدیل به وسیلهٔ قانون فدرال انجام و به همه‌پرسی گذاشته خواهد شد.

اصل صد و نوزدهم: *(فرامین قانونی در ارتباط با پناهندگان و رانده شدگان)*

در امور مربوط به پناهندگان و رانده‌شدگان، بویژه باتوجه به توزیع آنها بین ایالات، «دولت فدرال» می‌توانند، با موافقت بوندسرات، در خلالِ قوانین اختصاصی فدرال، فرامین قانونی وضع کند. «دولت فدرال» اجازه دارد برای هر مورد خاص دستورالعملی وضع کند. این دستورالعملها خطاب به عالی‌ترین مقامات ایالات خواهند بود مگر آنکه تأخیر خطرآفرین باشد.

اصل صد و بیستم: *(هزینه‌های اشغال و بار مالی جنگ)*

(۱) فدراسیون موظف است که هزینه‌های ناشی از اشغال نظامی و سایر بارهای مالی داخلی و خارجی ناشی از جنگ را آن‌گونه که قوانین فدرال پیشبینی کرده‌اند بپردازد. فدراسیون و ایالات پرداخت آن مقدار از هزینه‌های مالی را که در قوانین فدرال مورخ اول اکتبر ۱۹۶۹، یا پیش از آن تاریخ، پیشبینی شده باشد، براساس قوانین

فدرال بین خود تقسیم می‌کنند. درصورتی که ایالات، فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) یا سایر مؤسساتی که عهده‌دار وظایف ایالت یا فرمانداری هستند هزینه‌هایی در ارتباط با بار مالی جنگ در تاریخ اول اکتبر ۱۹۶۵، یا بعد از آن زمان، ایجاد کنند که در قوانین فدرال پیشبینی نشده باشد فدراسیون هیچ‌گونه تعهدی در قبال پرداخت آن هزینه‌ها قبل یا بعد از تاریخ مذکور ندارد. فدراسیون موظف به پرداخت کمکهای مالی دولتی برای مخارج تأمین اجتماعی، از جمله بیمهٔ بیکاری و مستمری بیکاری است. توزیع هزینه‌های مالی جنگ بین فدراسیون و ایالات، همان‌طور که در این بند آمده است، تأثیری بر هیچ‌یک از مقررات قانونی ادعاهای جبران خسارت ناشی از نتایج جنگ نخواهد داشت.

(۲) در مدت زمانی که فدراسیون برای پرداخت هزینه‌های مندرج در این اصل درنظر گرفته است، درآمدها نیز هم‌زمان به آن تأدیه می‌شود.

اصل صد و بیستم: الف ـ ***(چگونگی اجرای برابرسازی هزینه‌های مالی)***

(۱) در قوانین مربوط به اجرای برابرسازی هزینه‌های مالی، با موافقت بوندسرات، می‌توان تصریح کرد که باتوجه به فواید برابرسازی بخشی از این کار توسط فدراسیون و بخشی دیگر توسط ایالات به نمایندگی فدراسیون صورت پذیرد و همچنین اختیاراتی که به دولت فدرال و عالی‌ترین مقامات فدرال به استناد اصل هشتادوپنجم واگذار شده است کلاً یا جزئاً به «دفتر برابرسازی هزینه‌های مالی فدرال» تفویض شود. برای اجرای این اختیارات «دفتر برابرسازی هزینه‌های مالی فدرال» نیازی به کسب موافقت بوندسرات ندارد؛ مگر در موارد اضطراری که دستورالعملهای آن خطاب به عالی‌ترین مقامات (دفاتر برابرسازی هزینه‌های مالی) ایالات خواهد بود.

(۲) حکم فوق بر مقررات جملهٔ دوم بند (۳) مادهٔ هشتادوهفتم تأثیری ندارد.

اصل صد و بیست و یکم: ***(تعریف «اکثریت اعضا»)***

منظور از اکثریت اعضای بوندستاگ و اکثریت اعضای «کنوانسیون فدرال» در این «قانون پایه» اکثریت قانونی تعداد اعضای آنها است.

اصل صد و بیست و دوم: ***(انتقال اختیارات قانونگذاری)***

(۱) از تاریخ برگذاری نخستین جلسهٔ بوندستاگ قوانین انحصاراً توسط هیأتهای قانونگذاری که در این «قانون پایه» مشخص شده‌اند وضع خواهند شد.

(۲) هیأتهای قانونگذاری و همچنین نهادهایی که در مقام مشاور در قانونگذاری شرکت دارند و صلاحیت آنها به استناد بند (۱) این اصل خاتمه می‌یابد از همان تاریخ منحل می‌شوند.

اصل صد و بیست و سوم: ***(استمرار اعتبار قوانین و پیمانهای پیشین)***

(۱) قوانینی که پیش از برگذاری نخستین جلسهٔ بوندستاگ لازم‌الاجرا بوده‌اند، درصورتی که با این «قانون پایه» تناقضی نداشته باشند همچنان لازم‌الاجرا خواهند بود.

(۲) کلیهٔ پیمانهایی که دولت رایش آلمان منعقد کرده و مربوط به اموری هستند که به موجب این «قانون اساسی» در حیطهٔ صلاحیت قانونگذاری ایالات هستند با رعایت حقوق و اعتراضات طرفهای ذی‌نفع همچنان به قوت خود باقی خواهند بود، مشروط بر این‌که مطابق اصول عمومی حقوقی در زمان حال و آینده معتبر باشند، و اعتبار آنها تا زمانی است که پیمانهای تازه‌ای توسط مقامات واجد صلاحیت براساس این «قانون پایه» منعقد شود و یا این‌که به‌هر طریقی، حسب مقررات خودشان، به پایان برسند.

اصل صد و بیست و چهارم: ***(استمرار اجرای قوانین به مثابهٔ قانون فدرال در حوزهٔ قانونگذاری انحصاری)***

هر قانونی که بر امور اختیارات قانونگذاری انحصاری فدراسیون تأثیرگذار باشد، در هر حوزه‌ای که اعمال شود، قانون فدرال محسوب می‌شود.

اصل صد و بیست و پنجم: ***(استمرار اجرای قانون به مثابهٔ قانون فدرال در حوزهٔ قانونگذاری مشترک)***

هر قانونی که بر امور اختیارات قانونگذاری مشترک فدراسیون تأثیرگذار باشد، در هر حوزه‌ای که اجرا شود، قانون فدرال محسوب می‌شود، به شرط آن‌که:

۱. در یک یا چند منطقهٔ اشغالی به طور یکسان اجرا شود.

۲. جزء قوانین رایش سابق باشد که از تاریخ ۸ مهٔ ۱۹۴۵ اصلاح گردیده‌اند.

اصل صد و بیست و ششم: ***(اختلافات در مورد استمرار کاربرد قوانینِ در حکم قانون فدرال)***

اختلافات در مورد استمرار اجرای قوانینِ در حکم قانون فدرال توسط «دادگاه قانون اساسی فدرال» حل و فصل می‌شوند.

اصل صد و بیست و هفتم: ***(قوانین «حوزهٔ اقتصادی ادغام شده»)***

در طی یک سال از تاریخ انتشار این «قانون پایه» دولت فدرال می‌تواند، با موافقت دولتهای ایالات مربوطه، قوانینی را که «ادارهٔ حوزهٔ اقتصادی ادغام شده» ارائه می‌دهد، تا زمانی که حسب اصل صدوبیست‌وچهارم و صدوبیست‌وپنجم لازم‌الاجرا هستند، در

ایالات بادن، برلین بزرگ، راین لند ـ پالاتینات، و وورتمبرگ ـ هوئنتسولرن اعمال نماید.

اصل صد و بیست و هشتم: *(استمرار اعتبار اختیارات برای وضع دستورالعملها)*

هرگاه قانون لازم‌الاجرایی حق صدور دستورالعملهایی را برابر مفاد بند (۵) اصل هشتادوچهارم پیشبینی کند، این اختیارات به قوت خود باقی خواهند ماند مگر آن‌که قانون ترتیب دیگری اتخاذ نماید.

اصل صد و بیست و نهم: *(استمرار اعتبار اختیارات برای وضع فرامین قانونی)*

(۱) هرگاه مقررات قانونی که در حکم قانون فدرال لازم‌الاجرا هستند شامل اختیارات وضع فرامین قانونی یا قواعد کلی اداری یا اجرای اقدامات اداری باشند از این تاریخ این اختیارات به مقامات ذی‌ربط واگذار می‌گردد. درصورت تردید، دولت فدرال با موافقت بوندسرات تصمیم خواهد گرفت؛ چنین تصمیمهایی باید منتشر شوند.

(۲) هرگاه مقررات قانونی که در حکم قانون ایالتی لازم‌الاجرا هستند شامل چنین اختیاراتی باشند، مقامات ذی‌صلاح زیر نظر قانون ایالتی آنها را اجرا خواهند کرد.

(۳) هرگاه مقررات قانونی به موجب مدلول بندهای (۱) و (۲) این اصل از چنین اختیاراتی برای تجدیدنظر یا تکمیل یا صدور مقرراتی به جای قانون برخوردار باشند چنین اختیاراتی از درجه اعتبار ساقط است.

(۴) هرگاه مقررات قانونی به قوانینی منسوب باشند که فاقد اعتبار شده‌اند یا به مؤسساتی که دیگر وجود خارجی ندارند، مقررات بندهای (۱) و (۲) این اصل با جرح و تعدیل لازم به جای آنها اجرا خواهد شد.

اصل صد و سی‌ام: *(نظارت بر نهادهای موجود)*

(۱) کارگزاریهای اداری و سایر نهادهایی که در خدمت دستگاه دولتی یا دستگاه دادگستری هستند و تابع قوانین ایالتی یا قراردادهای بین ایالات نیستند، و از جمله «اتحادیهٔ اداری راه‌آهن جنوب غربی آلمان» و «شورای اداری خدمات پستی و ارتباطات منطقهٔ اشغالی فرانسه» تابع دولت فدرال خواهند بود. دولت فدرال باید، با رضایت بوندسرات، نسبت به انتقال یا انحلال چنین اداراتی اقدام نماید.

(۲) عالی‌ترین مقام انضباطی برای کارکنان چنین ادارات و مؤسساتی وزیر ذی‌ربط فدرال خواهد بود.

(۳) شرکتها و نهادهای دولتی که مستقیماً تابع ایالات نیستند و براساس قراردادهای بین ایالات اداره نمی‌شوند زیر نظر عالی‌ترین مقام فدرال قرار خواهند گرفت.

اصل صد و سی و یکم: *(وضعیت حقوقی کارکنان دولتی پیشین)*

وضعیت حقوقی افراد، از جمله پناهندگان و رانده‌شدگانی را که در ۸ مهٔ ۱۹۴۵ در استخدام دولت بوده‌اند، و به دلایلی غیر از آنچه در مقررات استخدام کشوری یا قراردادهای دسته‌جمعی آمده است ترک خدمت کرده‌اند و تاکنون نیز به کار گمارده نشده‌اند، یا در مشاغلی استخدام شده‌اند که همشأن شغل پیشین آنها نیست، قوانین فدرال تعیین خواهد کرد. همین حکم با جرح و تعدیل لازم در مورد افراد، از جمله پناهندگان و رانده‌شدگانی که از ۸ مهٔ ۱۹۴۵ مستحق دریافت مستمری بازنشستگی یا مستمریهای مشابه شده‌اند و به دلایلی غیر از آنچه در مقررات استخدام کشوری یا قراردادهای دسته‌جمعی آمده است آن را دریافت نکرده‌اند قابل اجرا است. تا زمانی که این قوانین لازم‌الاجرا نشده‌اند طرح دعاوی حقوقی امکان‌پذیر نخواهد بود مگر آن‌که قوانین ایالتی ترتیب دیگری پیشبینی کرده باشند.

اصل صد و سی و دوم: *(ابطال موقت حقوق کارکنان دولت)*

(۱) مستخدمان کشوری و قضاتی که هنگام لازم‌الاجرا شدن این «قانون پایه» به طور مادام‌العمر منصوب شده‌اند طی شش ماه پس از برگذاری نخستین جلسهٔ بوندستاگ ممکن است بازنشسته یا منتظرخدمت بشوند یا درصورتی که فاقد شایستگی حرفه‌ای یا فردی برای مشاغلی که دارند باشند به مسؤولیت دیگری که حقوق کم‌تری دارد گمارده شوند. این مقررات با جرح و تعدیل لازم در مورد دیگر کارکنان دولتی به غیر از مستخدمان کشوری و قضاتی که مادام‌العمر منصوب شده‌اند صادق است. در مورد کارکنان دولتی که مشاغل مادام‌العمر ندارند درصورتی که مدت اخطار برای خاتمهٔ خدمت بیش از مدت مقرر در قراردادهای دسته‌جمعی باشد می‌توان آن را طی شش ماه فوق‌الذکر لغو کرد.

(۲) مقررات پیشین در مورد اعضای خدمات دولتی که مشمول قوانین مربوط به «رهایی مردم آلمان از ناسیونال ـ سوسیالیسم و نظامیگری» یا کسانی که قربانیان ناسیونال ـ سوسیالیسم هستند صادق نیست مگر آن‌که دلایل مهمی در ارتباط با شخص آنها وجود داشته باشد.

(۳) کسانی که مشمول این قانون بشوند می‌توانند برابر بند (۴) اصل نوزدهم به دادگاه شکایت کنند.

(۴) تفصیل این موضوع در تصویب‌نامهٔ دولت فدرال خواهد آمد که نیاز به تصویب بوندسرات دارد.

اصل صد و سی و سوم: *(مدیریت حوزهٔ اقتصادی ادغام شده)*

فدراسیون در مورد حقوق و تعهدات «مدیریت حوزهٔ اقتصادی

ادغام شده» جانشین آن خواهد بود.

ماده صد و سی و چهارم: ***(اموال رایش)***

(۱) اموال رایش به دولت فدرال منتقل می‌شود.

(۲) آن مقدار از اموال رایش که در اصل برای کارهای اجرایی بوده است و براساس این «قانون پایه» جزو وظایف اجرایی فدراسیون نیست، بلاعوض به مقاماتی که اکنون آن وظایف را برعهده دارند و به ایالاتی که در شرایط حاضر از آنها، صرفاً به صورت غیرموقت، استفاده می‌کنند، برای کارهای اجرایی که براساس این «قانون پایه» برعهدهٔ ایالات است منتقل می‌شود.

(۳) اموالی که ایالات یا فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) به صورت بلاعوض در اختیار رایش قرار داده بودند به همان ایالات یا فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) عودت داده می‌شود، مشروط بر این‌که فدراسیون آنها را برای کارهای اجرایی خود لازم نداشته باشد.

(۴) تفصیل این موضوع در قانون فدرال که نیاز به تصویب بوندسرات دارد خواهد آمد.

اصل صد و سی و پنجم: ***(اموال ایالات و شرکتهای دولتی رایش)***

(۱) هرگاه بعد از ۸ مهٔ ۱۹۴۵ و پیش از آن‌که این «قانون پایه» لازم‌الاجرا شود، ناحیه‌ای از یک ایالت به ایالت دیگری واگذار شده باشد، ایالتی که اکنون آن ناحیه به آن تعلق گرفته است مستحق تصاحب اموالی است که در آن ناحیه که متعلق به ایالت پیشین بوده قرار دارد.

(۲) اموال ایالات، شرکتهای دولتی یا نهادهایی که دیگر وجود ندارند چنانچه در آغاز عمدتاً برای کارهای اجرایی درنظر گرفته شده بودند یا در شرایط کنونی از آنها در کارهای اجرایی، به طور غیرموقت، استفاده می‌شود، به ایالات، شرکتهای دولتی یا مؤسساتی که در شرایط فعلی عهده‌دار آن کارها هستند منتقل می‌شوند.

(۳) اموال غیرمنقول ایالاتی که دیگر وجود ندارند، به انضمام متعلقات آنها، به ایالتی تعلق دارد که آن اموال در آن واقع شده‌اند، مشروط بر این‌که مشمول بند (۱) این اصل نشوند.

(۴) هرگاه مصلحت مبرم فدراسیون یا مصلحت خاص ناحیه‌ای ایجاب کند که امری خارج از بندهای (۱) تا (۳) این اصل تسویه شود قوانین فدرال این کار را انجام خواهند داد.

(۵) در سایر موارد چنانچه حق جانشینی مالکیت و تسویهٔ امور اموال تا اول ژانویهٔ ۱۹۵۲ از طریق قرارداد بین ایالات یا شرکتهای دولتی یا نهادهای مربوطه انجام نشده باشد، قوانین فدرال، با رضایت بوندسرات، تکلیف آنها را تعیین خواهند کرد.

(۶) دارایی ایالت سابق پروس در شرکتهای بخش خصوصی به فدراسیون منتقل می‌شود. تفصیل این موضوع در قانون فدرال خواهد آمد که می‌تواند جدای از این مقررات باشد.

(۷) چنانچه تا زمان لازم‌الاجرا شدن این «قانون اساسی» اموالی که باید به موجب بندهای (۱) تا (۳) این اصل به ایالت، شرکت دولتی یا مؤسسه‌ای منتقل گردد، به استناد قانون ایالتی یا به هر نحو دیگری توسط طرفی که مُحق بوده است واگذار شده باشد، چنین تلقی می‌شود که انتقال آن اموال پیش از آن واگذاری صورت گرفته است.

اصل صد و سی و پنجم: الف ـ ***(تعهدات قدیم)***

(۱) در قوانینی که به موجب بند (۴) اصل صدوسی‌وچهارم و بند (۵) اصل صدوسی‌وپنجم برای فدراسیون محفوظ نگه داشته شده‌اند ممکن است تصریح شود که تعهدات زیر کلاً یا به طور کامل اجرا نخواهند شد:

۱. تعهدات رایش و تعهدات ایالت سابق پروس یا شرکتهای دولتی و مؤسساتی که دیگر وجود ندارند؛

۲. آن گروه از تعهدات فدراسیون یا شرکتهای دولتی و مؤسساتی که به انتقال اموال حسب اصلهای هشتادونهم، نودم، صدوسی و چهارم یا صدوسی و پنجم مربوط می‌شوند یا هرگونه تعهد آن شرکتها یا مؤسسات که ناشی از اقدامات شرکتهای دولتی و مؤسسات مندرج در بند شمارهٔ ۱ باشند؛

۳. تعهدات ایالات یا فرمانداریها (انجمنهای فرمانداریها) که ناشی از اقدامات آنها پیش از اول اوت ۱۹۴۵ در حیطهٔ کارهای اجرایی محولهٔ به آنها یا به نمایندگی دولت رایش برای قبول فرامین قوای اشغالکننده یا برای پایان بخشیدن به وضعیت اضطراری حاصل از جنگ بوده باشد.

(۲) بند (۱) فوق‌الذکر می‌تواند با جرح و تعدیل لازم برای تعهدات جمهوری دموکراتیک آلمان یا نهادهای آن و همچنین برای تعهدات فدراسیون یا سایر شرکتهای دولتی و مؤسساتی که با انتقال اموال از جمهوری دموکراتیک آلمان به فدراسیون، ایالات، و فرمانداریها سروکار دارند، و برای تعهدات ناشی از اقدامات جمهوری دموکراتیک آلمان یا نهادهای آن، به کار گرفته شود.

اصل صد و سی و ششم: ***(نخستین اجلاس بوندسرات)***

(۱) بوندسرات برای نخستین بار در روز نخستین اجلاس بوندستاگ تشکیل جلسه خواهد داد.

(۲) تا انتخاب نخستین رئیس‌جمهوری فدرال اختیارات آن مقام توسط رئیس بوندسرات اعمال خواهد شد. وی حق انحلال بوندستاگ را ندارد.

اصل صد و سی و هفتم: ***(صلاحیت کارکنان دولت برای انتخابات)***

(۱) صلاحیت کارکنان کشوری، سایر حقوق بگیران دولتی، نظامیان ثابت، نظامیان موقت و قضات را برای شرکت در انتخاباتِ فدراسیون، ایالات یا فرمانداریها می‌توان به موجب قانون محدود

کرد.

(۲) لایحهٔ انتخاباتی که به تصویب «شورای پارلمانی» برسد در انتخابات نخستین دورهٔ بوندستاگ، نخستین «کنوانسیون فدرال»، و نخستین رئیس جمهوری فدرال به کار گرفته خواهد شد.

(۳) وظیفهٔ «دادگاه قانون اساسی فدرال» حسب بند (۲) اصل چهل‌ویکم، تا زمانی که تشکیل نشده است، برعهدهٔ «دادگاه عالی آلمان برای حوزهٔ اقتصادی ادغام شده است که براساس آیین‌نامه خود تصمیم خواهد گرفت.

اصل صد و سی و هشتم: *(دفاتر اسناد رسمی در آلمان جنوبی)*

تغییرات در مقررات دفاتر اسناد رسمی که در شرایط فعلی در ایالات بادن، باواریا، وورتمبرگ ـ بادن و وزرتمبرگ ـ هوئنتسولرن هستند نیاز به رضایت دولتهای آن ایالات دارد.

اصل صد و سی‌و نهم: *(استمرار اعتبار قوانین نازی‌زدایی)*

قوانین «رهایی مردم آلمان از ناسیول ـ سوسیالیسم و نظامیگری» مشمول مقررات این «قانون پایه» نمی‌شود.

اصل صد و چهلم: *(حقوق اجتماعات مذهبی)*

مقررات اصول صدوسی‌وششم، صدوسی‌وهفتم، صدوسی‌و هشتم، صدوسی‌ونهم، و صد و چهل‌ویکم از «قانون اساسی آلمان» مورخ ۱۱ اوت ۱۹۱۹ بخش مکمل این «قانون پایه» خواهد بود.

اصل صد و چهل و یکم: *(«مادهٔ برِمِن»)*

نخستین جملهٔ بند (۳) اصل هفتم در ایالاتی که مقررات دیگری در قانون ایالتی آنها از اول ژانویهٔ ۱۹۴۹ لازم‌الاجرا شده است اجرا نخواهد شد.

اصل صد و چهل و دوم: *(حقوق اساسی در قوانین اساسی ایالتی)*

به‌رغم مفاد اصل سی‌ویکم، مقررات قوانین اساسی ایالات به قوت خود باقی خواهند ماند، مشروط بر این‌که به پیروی از مواد یکم تا هجدهم این «قانون پایه» حقوق اساسی را تضمین نماید.

اصل صد و چهل و دوم: الف ـ *(لغو شد)*

اصل صد و چهل و سوم: *(عدول از «قانون پایه»)*

(۱) قوانین قلمروی که در مادهٔ ۳ «پیمان وحدت» [دو آلمان] آمده‌اند ممکن است برای مدتی که حداکثر تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۲ خواهد بود از مقررات این «قانون پایه» عدول کنند تا آنجا که و تا آن زمان که برای آن قلمرو، به دلیل شرایط متفاوت موجود در آنجا، پیروی کامل از مقتضیات این «قانون پایه» امکان‌پذیر نباشد. عدول از این «قانون پایه» نباید به‌بند (۲) اصل نوزدهم آسیب برساند و باید با اصول مندرج در بند (۳) اصل هفتادونهم سازگار باشد.

(۲) برای مدتی که حداکثر تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۵ خواهد بود می‌توان فصلهای دوم، هشتم، هشتم الف، نهم، دهم و یازدهم این «قانون پایه» را نادیده گرفت.

(۳) به‌رغم بندهای (۱) و (۲) فوق‌الذکر، مادهٔ ۴۱ «پیمان وحدت» [دو آلمان] و تحقق مقررات از اعتبار برخودار خواهند بود تا جایی که آن مواد پیشبینی لازم را برای جلوگیری از تجاوز بر اموال قلمروی که در مادهٔ ۳ آن پیمان تصریح شده است کرده‌اند.

اصل صد و چهل و سوم: الف ـ *(صلاحیت قانونگذاری انحصاری برای راه‌آهن فدرال)*

(۱) فدراسیون از حق انحصاری قانونگذاری در همهٔ موارد ناشی از خصوصی‌سازی «راه‌آهن فدرال» تحت مدیریت خودش برخوردار است. بند (۵) اصل هشتادوهفتم هـ با جرح و تعدیل لازم به کار گرفته خواهد شد. مقامات «راه‌آهن فدرال» را می‌توان به مدیریت راه‌آهن خصوصی فدرال منصوب کرد، هرچند که وضعیت حقوقی و ابقای آنها همچنان در مسؤولیت کارفرمای دولتی آنها خواهد ماند.

(۲) قوانین حسب بند (۱) توسط فدراسیون اجرا خواهد شد.

(۳) مسؤولیت خدمات راه‌آهن مسافری محلی، که تاکنون با «راه‌آهن فدرال» بود، همچنان تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۵ با فدراسیون خواهد بود. چنین حکمی در مورد «مدیریت راه‌آهن باری» نیز صادق است. تفصیل این مورد در قوانین فدرال خواهد آمد و نیاز به تصویب بوندسرات دارد.

اصل صد و چهل و چهارم: *(تصویب نهایی «قانون پایه»)*

(۱) اعتبار این «قانون پایه» منوط به تصویب نهایی مجالس دوسوم ایالات آلمان خواهد بود که مقرر است در آن ایالات به طور موقت اجرا شود.

(۲) تا آنجا که اجرای این «قانون پایه» با محدودیتهایی در ایالاتی که اسامی آنها در اصل بیست‌وسوم آمده یا هر بخشی از آن ایالات همراه باشد، آن ایالت یا آن بخشِ از آن حق دارد براساس اصل سی‌وهشتم نمایندگانی در بوندستاگ و براساس اصل پنجاهم نمایندگانی در بوندسرات داشته باشد.

اصل صد و چهل‌و پنجم: *(انتشار «قانون پایه»)*

(۱) «شورای پارلمانی» در جلسه‌ای علنی، با شرکت اعضای برلین بزرگ، تصویب نهایی این «قانون پایه» را تأیید و آن را توشیح و منتشر خواهد کرد.

(۲) این «قانون پایه» از روز بعد از انتشار آن لازم‌الاجرا خواهد شد.

(۳) این «قانون پایه» در «روزنامه رسمی فدرال» منتشر خواهد شد.

اصل صد و چهل و ششم: ***(اعتبار «قانون پایه»)***

این «قانون پایه» که برای تمام ملت آلمان معتبر است، پس از یکپارچگی و آزادی آلمان، و در روزی که یک قانون اساسی با تصمیم آزاد مردم آلمان به تصویب برسد و لازم‌الاجرا شود، از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد شد.

بن در ایالت راین، ۲۳ مهٔ ۱۹۴۹

ترجمهٔ نورالله مرادی

منشور آزادی کنگرهٔ ملی آفریقا (۱۹۵۵)

تا پایان دههٔ ۱۹۳۰، سلطهٔ اروپا بر سرتاسر قارهٔ آفریقا عملاً بلامنازع بود. کنگرهٔ ملی آفریقا (ANC)، که در ۱۹۱۲ با نام «کنگرهٔ ملی بومیان آفریقای جنوبی» برپا شده بود، اعضای انگشت‌شماری داشت و تنها بر آن بود که برخی از جنبه‌های زننده‌تر ادارهٔ امور استعماری را بهبود بخشد.

جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹–۱۹۴۵) به شهرنشینی و صنعتی‌کردن آفریقای جنوبی، که چندین دهه دچار رشدی کُند بود، شتابی چشمگیر داد. نتیجه این شد که با افزایش شمار سیاهان شهری، دانش‌آموخته، و فرهیخته در آفریقای جنوبی، معنای ملیت و ملی‌گرایی گسترش یافت و ناآرامی در برابر حکومت استعماری شکل گرفت.

تنش میان سفیدها و سیاهان در سالهای بعد از جنگ به اوج رسید، و در ۱۹۴۸ «حزب ملی‌گرای آفریکانر» قدرت یافت که در برنامهٔ کار خود تبعیض نژادی شدید، یا جدایی نژادی، را بگنجاند تا بتواند تفوق سفیدپوستان را تأمین کند. «ملی‌گرایان» سیاستهای خود را بدقت دنبال کردند؛ آنان «قانون ثبت جمعیت»، «قانون حوزه‌های گروهی»، «قانون جدایی نماینده‌های رأی‌دهندگان»، «قانون غیراخلاقی‌بودن ازدواجهای مختلط»، و دیگر قوانین تبعیض‌آمیز را به تصویب رساندند.

«کنگرهٔ ملی آفریقا» نیز، به نوبهٔ خود، سرسخت‌تر شد و شروع به اِعمال تحریم، اعتصابات، شورشهای شهری، و دست کشیدن از کار در سطح ملی کرد، اما آشکارا از خشونت پرهیز داشت. «کنگرهٔ ملی آفریقا» با همکاری سازمانهای دیگری که نمایندهٔ بومیان، رنگین‌پوستان، و سفیدهای آزادی‌خواه بودند، «کنگرهٔ خلق» را فراخواند تا پیشنویس منشوری در باب چشم‌اندازی برای آیندهٔ آفریقای جنوبی را تهیه کند. در ۲۵ ـ ۲۶ ژوئن ۱۹۵۵ سه هزار نماینده در کلیپتاون، نزدیک یوهانسبورگ، برای شرکت در کنگره گرد آمدند و «منشور آزادی» را، که بعداً به عنوان برنامهٔ رسمی «کنگرهٔ ملی آفریقا» پذیرفته شد، تصویب کردند.

در منشور مزبور، آرمانهای دموکراتیک در زمینهٔ آزادی سیاسی و برابری برای همگان، که بازتابِ نزدیک به دو قرن فلسفهٔ سیاسی غرب بود، تبیین شده است. همچنین در این منشور «حقوق» اجتماعی و اقتصادی، که در گفتمان بعد از جنگ جهانی دوم متداول بود، گنجانده شده است. زبان منشور ملایم بود و «کنگرهٔ ملی آفریقا» نمایندهٔ تحولی صلح‌آمیز به حساب می‌آمد. اما حزب ملی‌گرا سند مزبور را تندروانه تلقی می‌کرد زیرا که نیل به هدفهای آن بدون امحای موقعیت سیاسی و اقتصادی سفیدپوستان ممکن نبود.

منشور آزادی موجب شد که سرکوبگری حکومت بیشتر شود، و عجیب این‌که به جدایی در میان جنبش سیاهان نیز دامن زد. در ۱۹۵۹ جناحی از درون «کنگرهٔ ملی آفریقا» تشکیل شد و «کنگرهٔ پان آفریکانیست» را برپا کرد، که سازمانی سرسخت‌تر بود و «کنگرهٔ ملی آفریقا» و «منشور آزادی» را به سبب همکاری با سازمانهای غیرسیاه رد می‌کرد. «کنگرهٔ ملی آفریقا» نیز پس از آن‌که در ۱۹۶۱ غیرقانونی اعلام شد، به تندروی روی آورد و از خشونت جانبداری کرد. اما از دیدگاه خود، بدان‌گونه که در منشور آزادی آمده بود، در مورد آفریقای جنوبی دموکراتیک و غیرنژادی عدول نکرد.

مقدمه

ما، مردم آفریقای جنوبی، به همهٔ مردم کشورمان و مردم جهان اعلام می‌کنیم که:

ـ آفریقای جنوبی متعلق به همهٔ کسانی است که در آن زندگی می‌کنند، چه سیاه و چه سفید، و هیچ حکومتی حقاً نمی‌تواند به قدرت برسد مگر آن‌که متکی بر آرای همهٔ مردم باشد؛

ـ حق طبیعی مردم ما به زمین، آزادی، و صلح را شکلی از حکومتِ مبتنی بر بی‌عدالتی و نابرابری غصب کرده است؛

ـ کشور ما هرگز روی رفاه یا آزادی را نخواهد دید مگر آن‌که خلق ما در برادری زندگی کنند و از حقوق و فرصتهای برابر بهره گیرند؛

ـ تنها دولتی دموکراتیک، بر پایهٔ ارادهٔ خلق، می‌تواند حقوق طبیعی آنان را بدون تبعیض در رنگ پوست، نژاد، جنسیت، یا اعتقادات تأمین کند؛

و از این‌رو ما، مردم آفریقای جنوبی، سیاه و سفید، با هم ــ برابر، هموطن، و برادر ــ این منشور آزادی را تصویب می‌کنیم. پیمان می‌بندیم که متحداً بکوشیم و نیرو و شهامت خود را، تا زمانی که

تغییرات دموکراتیک در این کشور به نتیجه برسد، به کار گیریم.

حکومت از آنِ مردم است

ـ همهٔ مردان و زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برای همهٔ هیأتهایی که قانون وضع می‌کنند برخوردارند؛
ـ همهٔ مردم حق دارند که در ادارهٔ امور کشور مشارکت کنند؛
ـ همهٔ مردم، صرف‌نظر از نژاد، رنگ یا جنسیت، دارای حقوق مساوی هستند؛
ـ همهٔ گروههای مربوط به حکومت اقلیت، هیأتهای مشورتی، شوراها، و مقامات باید جای خود را به ارگانهای دموکراتیکِ خودگردان دهند.

همهٔ گروههای ملی باید دارای حقوق مساوی باشند

ـ همهٔ گروههای ملی باید در برابر توهین به نژاد و غرور ملی خود مورد حمایت قرار گیرند؛
ـ همهٔ مردم در استفاده از زبان مادری خود دارای حقوق برابرند و حق توسعهٔ فرهنگ عام و آداب و رسوم خود را دارند.
ـ همهٔ قوانین و اعمال تبعیض نژادی باید کنار گذاشته شوند.

مردم باید در ثروت کشور سهیم باشند

ـ ثروت ملی کشور ما، که میراث همهٔ آفریقاییهای جنوبی است، باید به مردم بازپس داده شود؛
ـ ثروت معدنی زیر خاک، بانکها، و صنایع انحصاری باید به طورکل به مالکیت مردم درآیند؛
ـ همهٔ صنایع دیگر و تجارت باید تحت نظارت قرار گیرند تا در خدمت رفاه مردم درآیند؛
ـ همهٔ مردم از تجارت با طرفِ دلخواه خود حقوق برابر دارند و آزادند که به تولید بپردازند و وارد همهٔ رشته‌های بازرگانی، صنایع، و مشاغل شوند.

زمین از آنِ کسی است که روی آن کار می‌کند

ـ شرط مالکیت زمین بر پایهٔ نژادی باید خاتمه یابد، و همهٔ زمینها، برای امحای قحطی و گرسنگی، باید در میان کسانی تقسیم شوند که روی آنها کار می‌کنند؛
ـ دولت به دهقانان در زمینهٔ تهیهٔ ابزار، بذر، و تراکتور و نیز سدبندی، به منظور بهره‌برداری درست از خاک و بهبود وضع کشاورزان، مساعدت خواهد کرد؛
ـ آزادی نقل مکان برای همهٔ کسانی که روی زمین کار می‌کنند باید تضمین شود؛
ـ همه حق دارند که از زمین، در هر جا که انتخاب می‌کنند، بهره‌برداری کنند؛
ـ چهارپایان مردم را نباید غارت کرد؛ بیگاری و زندانهای روستایی باید برچیده شوند.

همهٔ مردم در برابر قانون مساوی خواهند بود

ـ هیچ‌کس را نباید، بدون تشکیل دادرسی عادلانه، زندانی یا تبعید یا محدود کرد؛
ـ هیچ‌کس نباید به دستور مقام حکومتی، هر کس که باشد، محکوم شود؛
ـ دادگاهها نمایندگان همهٔ مردم خواهند بود؛
ـ زندان باید فقط مجازاتی برای جرمهای مهم علیه مردم باشد، و هدفش باید بازپروری باشد، نه گرفتن انتقام؛
ـ ورود به نیروی پلیس و ارتش برای همگان، در شرایط مساوی، آزاد خواهد بود، و این نیروها نیز باید یاور و حامی مردم باشند؛
ـ همهٔ قوانین که بر پایهٔ تبعیض نژادی، رنگ پوست، یا اعتقاد قرار دارند باید ملغا شوند؛
ـ تبلیغ و عمل برای تبعیض در سطح ملی، براساس نژاد و رنگ، و نیز تحقیر دیگران، جرم محسوب می‌شود.

همه باید از حقوق انسانیِ برابر برخوردار باشند

قانون باید حق گفتار، سازماندهی، گردهمایی، انتشار، تبلیغ، عبادت، و آموزش کودکان را برای همگان تضمین کند؛
قانون از حریم خانواده در برابر تهاجم پلیس حمایت خواهد کرد؛
هر کس آزاد خواهد بود که، بدون هیچ محدودیتی، از روستا به شهر، از ایالتی به ایالت دیگر، و از آفریقای جنوبی به خارج سفر کند؛
قوانین تصویب شده، مجوزها، و دیگر قوانینِ محدودکنندهٔ آزادیهای مذکور در فوق باید ملغا شوند.

باید کار و امنیت وجود داشته باشد

همهٔ کسانی که کار می‌کنند آزادند که اتحادیه تشکیل دهند، رؤسای خود را برگزینند، و موافقت‌نامه‌هایی برای دستمزد با کارفرماهایشان تنظیم کنند؛
دولت باید حق و وظیفهٔ کارکردن را برای همگان به رسمیت بشناسد و مزایایی کامل برای ایام بیکاری بپردازد؛
مرد و زن، از هر نژاد که باشند، در ازای کار برابر دستمزد برابر دریافت خواهند کرد؛
هفتهٔ کاری چهل ساعت خواهد بود، و نیز حداقل دستمزد در سطح ملی، مرخصی استحقاقی سالانه، و مرخصی استعلاجی برای همهٔ کارگران و مرخصی زایمان برای مادران کارگر، با پرداخت دستمزد روزهای کاری، درنظر گرفته خواهد شد.
معدنچیان، کارگران خانگی، کارگران مزارع، و کارمندان دولت از حقوقی برابر با حقوق کسانی برخوردارند که کار می‌کنند؛

کار کودکان، کارِ مرکب، نظام کار در ازای مشروب، و کار پیمانی باید ملغا شوند.

درهای آموزش و فرهنگ باید بر روی همگان باز باشند

حکومت باید استعدادهای ملی را کشف کند و، به منظور تقویت زندگی فرهنگی، آنها را گسترش و پرورش دهد؛

تمامی گنجینه‌های فرهنگی بشر باید بر روی همگان باز باشند، و این امر باید با مبادلهٔ آزاد کتابها، اندیشه‌ها، و ارتباطهایی آزاد با سرزمینهای دیگر صورت پذیرد؛

هدف تحصیل، باید آموزش جوانان مبنی بر دوستداری مردم و فرهنگ آنها، احترام به برادری انسانها، آزادی، و صلح باشد؛

تحصیل برای همهٔ کودکان باید رایگان، اجباری، عمومی، و برابر باشد؛

تحصیلات عالی و تعلیمات فنی، از طریق تخصیص کمک هزینهٔ تحصیلی و بورسهای دولتی که بر پایهٔ شایستگی اعطا می‌شوند، باید برای همگان مقدور باشد؛

بی‌سوادی بزرگسالان از راه برنامه‌ریزی کلان آموزشی دولت خاتمه خواهد یافت؛

آموزگاران باید از همهٔ حقوق شهروندان دیگر برخوردار باشند؛

تبعیض براساس رنگ پوست باید در زندگی فرهنگی، ورزش، و تحصیل ملغا شود.

باید مسکن، امنیت، و رفاه وجود داشته باشد

همهٔ مردم باید از حق انتخاب مسکن مرتب در هر جا که بخواهند برخوردار باشند، و برای خانوادهٔ خود رفاه و امنیت فراهم آورند؛

فضاهای مسکونی استفاده نشده باید برای زندگی مردم آماده شوند؛

اجاره‌بها و قیمتها باید کاهش یابند، غذا فراوان شود، و کسی گرسنه نماند؛

طرح بهداشت پیشگیری باید با مدیریت دولتی اجرا شود؛

مراقبت بهداشتی و خدمات بیمارستانی رایگان باید برای همه فراهم باشد، و از مادران و کودکان خردسال باید مراقبت ویژه به عمل آید؛

زاغه‌ها باید از میان بروند و حومه‌های جدید شهری با تمامی امکانات حمل و نقل، جاده، برق، زمین بازی، شیرخوارگاه، و مراکز اجتماعی ساخته شوند؛

سالخوردگان، یتیمها، ناتوانها، و بیماران باید مورد حمایت دولت قرار گیرند؛

استراحت، فراغت، و تفریح حق همهٔ افراد خواهد بود؛

محلهای محصور و حلبی‌آبادها باید از میان بروند، و قوانین ضدخانواده باید فسخ شوند.

صلح و دوستی باید برقرار شود

آفریقای جنوبی باید دولتی کاملاً مستقل باشد که به حقوق و حاکمیت ملل دیگر احترام می‌گذارد؛

آفریقای جنوبی باید برای حفظ صلح جهانی تلاش کند و به حل و فصل تمامی منازعات بین‌المللی، نه از راه جنگ، بلکه با مذاکره، اهتمام ورزد؛

صلح و دوستی میان همهٔ مردم ما باید با حفظ حقوق، فرصتها، و وضعیتهای برابر برای همگان تأمین شود؛

مردم سرزمینهای تحت‌الحمایه ــ باسوتولند، بچوئانالند، و سوئازیلند ــ باید در تعیین سرنوشت خود برای آینده آزاد باشند؛

حقوق همهٔ مردم آفریقا برای استقلال و خودمختاری باید به رسمیت شناخته شود، و مبنای همکاری نزدیک متقابل باشد.

بگذارید همهٔ کسانی که مردم و کشور خود را دوست می‌دارند با ما همصدا شوند که «ما دوش به دوش یکدیگر، در سراسر عمر، تا زمانی در راه این آزادیها خواهیم جنگید که به آزادی دست یافته باشیم.»

ترجمهٔ محمدرضا پورجعفری

منشور آفریقایی حقوق بشر و حقوق خلقها (۱۹۸۱)

به‌رغم گامهای بلندی که پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ برداشته شد، قارهٔ آفریقا در ۱۹۸۱ همچنان با میراث استعماری اروپا و دیگر مشکلات ریشه‌دار خارجی بومی دست به گریبان بود. «منشور آفریقایی حقوق بشر و حقوق خلقها»، که در هجدهمین جلسهٔ سران دولتها و حکومتهای سازمان وحدت آفریقا (OAU) به تصویب رسید، هم واکنشی بود در برابر گرفتاریهای قاره و هم اظهار امیدواری دربارهٔ آینده.

هنگامی که نیروهای استعماری از آفریقا خارج شدند، دولتهای مستقلی را پشت سر خود برجا نهادند اما این امر استقلال ملتها و دموکراسیهای واقعی را دربرنگرفت. قدرتهای استعماری ساکنان خطوط مرزی را که با نقشهٔ بومی، فرهنگی، تاریخی، یا نقشهٔ زبان‌شناختی آفریقا رابطهٔ چندان زیادی نداشتند طوری آماده نکرده بودند که بتوانند در مقام دموکراسیهای سیاسی ایفای نقش کنند. در بسیاری از موارد اهالی فاقد حس میهن‌پرستی یا ملیت بودند و از مؤسسات آموزشی کارآمد، تجربه‌های سیاسی و اداری، و توسعهٔ صنعتی، و نیز تغییرات اجتماعی ملازم با آنها، بهره‌ای نداشتند.

تا ۱۹۸۱ در جهت بهبود مرده‌ریگ استعماری پیشرفت زیادی به دست آمد، اما مشکلات گذشته باقی ماند و مشکلات تازه‌ای پدیدار شد. در دههٔ ۱۹۷۰ آفریقا به میدان جنگ سرد تبدیل شده بود؛ نمایندگان شوروی و ایالات متحد در شماری از کشورهای آفریقایی، از جمله آنگولا، موزامبیک، و اتیوپی، جنگهای داخلی به راه انداختند، که نتیجهٔ آن همانا بی‌ثباتی در بخش بزرگی از قاره بود. دولت سفیدپوست آفریقای جنوبی در حکم خاری برای همسایگانش بود، و لیبی به رهبری معمر قذافی به بی‌ثباتی در چاد و صحرای غربی دامن زد. بی‌ثباتی سیاسی داخلی به صورت امری عادی درآمد. در ۱۹۸۰ نزدیک به دوازده کودتا در سراسر قاره به وقوع پیوست که از آن میان پنج کودتا موفق بود، از جمله کودتای لیبریا که قدیم‌ترین جمهوری قاره را نابود کرد. و قحطی ادواری و آوارگی مهاجران باعث فرسودگی بیشتر در بی‌ثباتی سیاسی و اقتصادی شد.

برای رویارویی با این پیشینه، «سازمان وحدت آفریقا» از ۲۴ تا ۲۸ ژوئن ۱۹۸۱ در نایروبی، پایتخت کنیا، به منظور تصویب «منشور حقوق بشر و حقوق خلقهای آفریقا» تشکیل جلسه داد، که پیشنویس آن با مشکل بزرگی روبرو شد. گزارش وزرای خارجه تا ۲۱ ژوئن اختلاف گسترده‌ای را در شرایط منشور نشان داد. بسیاری از دولتهای غیردموکراتیک، که حقوق بشر در آنها ضعیف بود، بالقوه سند را مشکل‌آفرین تلقی کردند.

شکاف میان وعده و عملِ منشور در بسیاری از کشورهای آفریقایی بسیار زیاد است. بعلاوه، «سازمان وحدت آفریقا» برپایهٔ منشورِ ۲۵ مهٔ ۱۹۶۳، فاقد قدرت یا ابزار مداخله، حتی به شکل محدود، در امور دولتهای عضو است. همهٔ قطعنامه‌های سازمان وحدت آفریقا یکسره مشورتی است. تلاشهای گذشته برای استحکام بخشیدن سازمان وحدت آفریقا، به نحوی که بتواند حقوق سیاسی، اجتماعی، و انسانی شهروندان آفریقایی و نظام دموکراتیک کشورهای آفریقایی را حفظ کند، از بیم آن‌که مبادا سازمان دچار تفرقه شود، به نتیجه نرسید. ضعف «سازمان وحدت آفریقا» در مقام یک سازمان عمدتاً مبتنی است بر ضعف بنیادی دموکراسیِ دولتهای عضو آن، که به نوبهٔ خود به سست شدن انتظارات در زمینهٔ حقوق اساسی انسانیِ مندرج در منشور می‌انجامد.

مقدمه

دولتهای آفریقاییِ عضو سازمان وحدت آفریقا، شرکت‌کنندگان اجلاس حاضر تحت عنوان «منشور آفریقایی حقوق بشر و حقوق خلقها»،

باتوجه به تصمیم شمارهٔ *XVI*ـ۱۱۵ درگردهمایی سران دولتها و حکومتها در شانزدهمین نشست عادی در مونروویا، پایتخت لیبریا، از ۱۷ تا ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۹ در زمینهٔ فراهم کردن «پیشنویس مقدماتی منشور آفریقایی حقوق بشر و حقوق خلقها» از جمله تمهیداتی برای ایجاد سازمانی از اعضا که بتواند حقوق بشر و خلقها را حفظ کند و ارتقا دهد»؛

با عنایت به منشور سازمان وحدت آفریقا، که تصریح می‌کند که «آزادی، برابری، عدالت و منزلت از اهداف اساسی برای نیل به آرمانهای مشروع خلقهای آفریقا هستند»؛

با تأیید دوبارهٔ تعهد رسمی در مادهٔ ۲ منشور مذکور مبنی بر ریشه‌کن کردن همهٔ شکلهای استعمار از آفریقا و هماهنگ‌کردن و

شدت بخشیدن به همکاریها و تلاش در دستیابی به زندگی بهتر برای خلقهای آفریقا و همکاری بین‌المللی و حمایت از منشور سازمان ملل متحد و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر؛

با امعان‌نظر به فضایل سنّت تاریخی و ارزشهای تمدن آفریقایی که می‌تواند آنان را در درک مفهوم حقوق بشر و حقوق خلقها ترغیب کند و به فکرشان جهت بخشد؛

با به رسمیت شناختن حقوق اساسی بشر، که منبعث از ویژگیهای انسانیِ توجیه کنندهٔ حمایت بین‌المللی است، از یک سو، و این‌که واقعیت و احترام به حقوق خلقها ضرورتاً حقوق بشر را تضمین می‌کند، از سوی دیگر؛

با عنایت به این‌که برخورداری از حقوق و آزادیها اجرای وظایفی را نیز بر دوش هر فرد می‌گذارد؛

با اعتقاد به این‌که بذل توجه خاص به حق توسعه از این پس امری اساسی خواهد بود و حقوق مدنی و سیاسی، هم در مفهوم و هم در کلیت خود، از حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی تفکیک‌ناپذیرند، و این‌که بهره‌مندی از حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی تضمینی برای برخورداری از حقوق مدنی و سیاسی است؛

با آگاهی از وظایف خود برای نیل به آزادی کل آفریقا، که هنوز خلقهایش برای منزلت و استقلال واقعی مبارزه می‌کنند و خود را متعهد به محوِ استعمار، استعمار نو، نژادپرستی، صهیونیسم، و برچیدن پایگاههای نظامی متجاوزان خارجی و همهٔ شکلهای تبعیض، بویژه تبعیضهای نژادی مبتنی بر قوم، جنس، زبان، مذهب یا دیدگاههای سیاسی، می‌دانند؛

با تأیید دوبارهٔ حمایت خود از اصول حقوق بشر و خلقها و آزادیهای مصرح در اعلامیه‌ها، پیمان‌نامه‌ها، و دیگر اسناد مصوب «سازمان وحدت آفریقا»، جنبشهای کشورهای غیرمتعهد، و سازمان ملل متحد؛

و با اعتقاد راسخ به وظیفهٔ خود برای کمک و حمایت از حقوق و آزادیهای بشر و خلقها و توجه به اهمیت سنّتی این حقوق و آزادیها در آفریقا؛

به شرح زیر توافق کرده‌اند:

بخش یکم. حقوق و وظایف

فصل ۱. حقوق بشر و خلقها

اصل ۱.

کشورهای عضو سازمان وحدت آفریقا، یعنی اعضای تهیه کنندهٔ منشور کنونی، حقوق، وظایف، و آزادیهای مصرح در این منشور را تأیید می‌کنند و متعهد می‌شوند که طرحهای قانونی و اقدامات دیگر در جهت تأثیرگذاری آنها را به تصویب رسانند.

اصل ۲.

هر فرد حق دارد که از حقوق و آزادیهایی که منشور کنونی آنها را به رسمیت شناخته و تضمین کرده است بدون هیچ‌گونه تمایزی از قبیل نژاد، گروه قومی، رنگ، جنس، زبان، مذهب، دیدگاه سیاسی یا دیدگاههای دیگر، ریشهٔ ملی و اجتماعی، ثروت، موقعیت تولد، یا شؤون دیگر، بهره‌مند شود.

اصل ۳.

۱. همهٔ افراد در برابر قانون مساویند.

۲. همهٔ افراد از حمایت مساوی قانون برخوردارند.

اصل ۴.

افراد بشر از تعرض مصونند. هر فرد باید برای زندگی و اصالت شخص خود مورد احترام قرار گیرد. هیچ‌کس را نمی‌توان خودسرانه از این حق محروم کرد.

اصل ۵.

هر فرد به سبب ارزش ذاتی و شناخت منزلت قانونی خویش دارای حق احترام است. همهٔ شکلهای بهره‌کشی و تحقیر انسان، بویژه برده‌داری، تجارت برده، شکنجه، ظلم، تنبیه یا رفتار غیرانسانی یا تحقیرآمیز، باید ممنوع شود.

اصل ۶.

هر فرد دارای حق آزادی و امنیت شخصی است. هیچ‌کس را نباید از آزادی محروم کرد مگر به دلایل و شرایطی که قانون قبلاً آنها را مشخص کرده باشد. بویژه هیچ‌کس را نمی‌توان خودسرانه بازداشت یا زندانی کرد.

اصل ۷.

۱. هر کس حق ادای توضیح برای کارهایش را دارد. این حق عبارت است از:

(الف) حق شکایت به سازمانهای ملی صلاحیت‌دار علیه اعمالی که حقوق اساسی او را، که پیمان‌نامه‌ها، قوانین، مقررات، و آداب و رسوم به رسمیت شناخته و تضمین کرده‌اند، بارها نقض می‌کنند؛

(ب) حق برائت از گناه تا زمانی که دادگاه صالحه یا هیأت داوری جرم او را اثبات کند؛

(ج) حق دفاع، از جمله حق انتخاب وکیل برای دفاع از او و به انتخاب خود او؛

(د) حق محاکمه شدن در دادگاه یا هیأت داوری بی‌طرف در زمان مناسب.

۲. هیچ‌کس را برای کار یا غفلتی که در هنگام ارتکاب قانوناً

جرمی قابل تعقیب نبوده است نمی‌توان محکوم کرد. برای عمل خلافی که در زمان ارتکاب آن قانون پیشبینی لازم را نکرده است نمی‌توان مجازاتی قائل شد. مجازات جنبهٔ شخصی دارد و فقط می‌توان آن را در مورد شخص خلافکار اِعمال کرد.

اصل ۸.
آزادی اندیشه، حرفه، و انجام دادن آزادانهٔ تکالیف دینی باید تضمین شود. هیچ‌کس را نمی‌توان، به نام پیروی از قانون و نظم، وادار به اقداماتی کرد که استفاده از این آزادیها را محدود کند.

اصل ۹.
۱. هر فرد دارای حق دریافت اطلاعات است.
۲. هر فرد دارای حق اظهارنظر و نشر عقاید خود در چارچوب قانون است.

اصل ۱۰.
۱. هر فرد دارای حق آزادی اجتماعات است، به شرطی که به قانون وفادار باشد.
۲. پیرو لزوم حفظ وحدت و انسجامی که در مادهٔ ۲۹ پیشبینی شده است، هیچ‌کس را نمی‌توان مجبور کرد که به عضویت اجتماع معینی درآید.

اصل ۱۱.
هر فرد دارای حق معاشرت آزاد با دیگران است. بهره‌مندی از این حق فقط مشروط به رعایت محدودیتهای ضروری است که قانون تعیین کرده است، مخصوصاً محدودیتهایی که برای امنیت ملی، ایمنی، بهداشت، اخلاق، و حقوق و آزادیهای دیگران مقرر شده‌اند.

اصل ۱۲.
۱. هر فرد دارای حق آزادی رفت‌وآمد و اقامت در داخل مرزهای کشور است به شرطی که به قانون وفادار باشد.
۲. هر فرد دارای حق ترک هر کشور از جمله کشور خود است، و می‌تواند مجدداً به کشور خود بازگردد. این حق فقط تابع محدودیتهایی است که قانون برای امنیت ملی، رعایت قانون و نظم، بهداشت عمومی، یا اصل اخلاقی درنظر گرفته است.
۳. هر فرد، در هنگام آزار دیدن، دارای حق جست‌وجو و کسب پناهندگی در کشورهای دیگر برطبق قانون آن کشورها و پیمان‌نامه‌های بین‌المللی است.
۴. یک فرد غیرتابع (خارجی) را که قانوناً در منطقه‌ای از یک دولت عضو این منشور پذیرفته شده باشد تنها به موجب تصمیمی که بر طبق قانون اتخاذ شده باشد می‌توان از آنجا اخراج کرد.
۵. اخراج دسته‌جمعی خارجیها ممنوع است. منظور از اخراج دسته‌جمعی اخراج گروههای ملی، نژادی، قومی، یا مذهبی است.

اصل ۱۳.
۱. هر شهروند به موجب قانون حق مشارکت آزاد در دولت کشور خود را دارد، چه به طور مستقیم چه از طریق نمایندگانی که آزادانه بر طبق قانون انتخاب شده باشند.
۲. هر شهروند حق دسترسی مساوی به خدمات عمومی کشورش را دارد.
۳. هر فرد حق استفاده از اموال و خدمات عمومی را دارد و در این زمینه با همهٔ افراد دیگر کاملاً برابر است.

اصل ۱۴.
حق مالکیت باید تضمین شود. تنها درصورتی می‌توان این حق را نادیده گرفت که پای نیاز عمومی یا منافع کلی جامعه، با رعایت مفاد قوانین مناسب، در میان باشد.

اصل ۱۵.
هر فرد دارای حق کارکردن در شرایط عادلانه و رضایت‌بخش است، و در ازای کار برابر باید دستمزد برابر دریافت کند.

اصل ۱۶.
۱. هر فرد حق برخورداری از بهترین وضعیت ممکن جسمانی و سلامت روان خود را دارد.
۲. دولتهای عضو در منشور حاضر برای حفظ بهداشت مردم خود و حصول اطمینان از این‌که آنها در هنگام بیماری تحت مراقبت پزشکی قرار گیرند دست به اقدامات لازم خواهند زد.

اصل ۱۷.
۱. هر فرد دارای حق تحصیل کردن است.
۲. هر فرد می‌تواند آزادانه در زندگی فرهنگی جامعهٔ خود شرکت کند.
۳. حمایت و ترویج ارزشهای اخلاقی و سنّتی که جامعه آنها را به رسمیت شناخته است از وظایف دولت بشمار می‌آید.

اصل ۱۸.
۱. خانواده واحد طبیعی و اساس جامعه است. دولت باید آن را از نظر جسمی و اخلاقی حفظ کند.
۲. دولت موظف است به خانواده‌ای که نگهبان ارزشهای اخلاقی و سنّتی پذیرفته شده از سوی جامعه است کمک کند.
۳. دولت محو هرگونه تبعیض علیه زنان را تضمین می‌کند و نیز به

حمایت از حقوق زن و کودک، آن‌گونه که در اعلامیه‌ها و پیمان‌نامه‌های بین‌المللی تصریح شده‌اند، همت می‌گمارد.

۴. سالخوردگان و معلولان نیز حق برخورداری از اقدامات ویژهٔ حمایتی برای تأمین نیازهای جسمی و اخلاقی خود را دارند.

اصل ۱۹.

همهٔ خلقها برابرند و از شأن و حقوق مساوی برخوردارند. هیچ چیز نباید توجیه کنندهٔ سلطهٔ خلقی بر خلق دیگر باشد.

اصل ۲۰.

۱. همهٔ خلقها حق حیات دارند. آنان دارای حق مسلم و تفکیک‌ناپذیر تعیین سرنوشت خویشند. آنان باید آزادانه موقعیتهای سیاسی خود را تعیین کنند و براساس سیاستی که آزادانه برمی‌گزینند باید توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی خود را دنبال کنند.

۲. خلقهای ستمدیده و استعمارزده حق دارند که با توسل به هر وسیله‌ای که جامعهٔ بین‌المللی آن را به رسمیت می‌شناسد خود را از بندهای استیلا رها سازند.

۳. تمام خلقها حق دارند که در نبرد آزادی‌خواهانهٔ خود علیه استیلای بیگانه، چه استیلای سیاسی، چه اقتصادی یا فرهنگی، از کمک دولتهای عضو منشور حاضر برخوردار شوند.

اصل ۲۱.

۱. همهٔ خلقها می‌توانند ثروت و منابع طبیعی خود را آزادانه مصرف کنند. این حق منحصراً به نفع مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد. به هیچ‌وجه نمی‌توان مردم را از آن محروم کرد.

۲. در مورد تخریب، ملتهایی که اموالشان از میان رفته باشد حق دارند که خواستار جبران قانونی اموال خود باشند و غرامت لازم را دریافت کنند.

۳. امکان مصرف آزادانهٔ ثروت و منابع طبیعی بدون هرگونه تبعیض در قبال تعهد در راه پیشبرد همکاری اقتصادی بین‌المللی بر پایهٔ احترام متقابل، مبادلات برابر، و اصول قانون بین‌المللی به وجود آید.

۴. دولتهای عضو در منشور کنونی باید به طور انفرادی و دسته‌جمعی از حق استفادهٔ آزادانه از ثروتها و منابع طبیعی خود، با امید به تقویت و تحکیم اتحادیهٔ آفریقا، برخوردار باشند.

۵. دولتهای عضو در منشور کنونی باید برای نابودی همهٔ شکلهای استثمار اقتصادی، مخصوصاً استثماری که مورد استفادهٔ انحصارات جهانی است، اقدام کنند تا ملتهایشان بتوانند از مواهب ناشی از منابع ملی خود بهرهٔ کامل برگیرند.

اصل ۲۲.

۱. همهٔ خلقها حق دارند که باتوجه لازم به آزادی و هویت خود، و بهره‌گیری برابر از میراث مشترک بشری، به توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی خود دست یابند.

۲. دولتها، به طور انفرادی و جمعی، وظیفه دارند که برخورداری از حق پیشرفت را تأمین کنند.

اصل ۲۳.

۱. همهٔ خلقها حق دارند که از صلح و امنیت ملی و بین‌المللی برخوردار باشند. اصول همبستگی و روابط دوستانه‌ای که مورد تأیید بدون قید و شرط منشور سازمان ملل متحد است، و «سازمان وحدت آفریقا» نیز بر آنها تأکید دارد، باید بر روابط بین دولتها حاکم باشند.

۲. به منظور تحکیم صلح، همبستگی، روابط حسنه، دولتهای عضو منشور حاضر باید مراقبت کنند که:

(الف) هر فردی که از حق پناهندگی بر طبق اصل ۱۲ منشور حاضر بهره‌مند می‌شود به هیچ وجه وارد فعالیتهای خرابکارانه علیه کشور خود یا هر یک از دولتهای عضو این منشور نشود؛

(ب) مرزهای آنها به عنوان پایگاهی برای فعالیتهای خرابکارانه علیه مردم هر یک از دولتهای عضو منشور مورد استفاده قرار نگیرد.

اصل ۲۴.

همهٔ خلقها حق استفادهٔ مطلوب از محیط زیست برای توسعهٔ خود را دارند.

اصل ۲۵.

دولتهای عضو این منشور وظیفه دارند که، از راه تدریس، آموزش، و نشر، احترام به حقوق و آزادیهای مطرح شده در منشور را تقویت و تضمین کنند و مراقب باشند که این حقوق و آزادیها در کنار تعهدات و وظایف متقابل بدرستی فهمیده شوند.

اصل ۲۶.

دولتهای عضو منشور حاضر وظیفه دارند که استقلال دادگاهها را تضمین کنند و امکان تأسیس و رشد نهادهای ملی مناسب را به منظور ارتقا و حمایت از حقوق و آزادیهای تضمین شده در این منشور به وجود آورند.

فصل ۲. وظایف

اصل ۲۷.

۱. هر فرد در قبال خانواده و جامعه‌اش، دولت و مجامع دیگری که قانوناً به رسمیت شناخته شده‌اند، و نیز جامعهٔ بین‌المللی وظایفی

دارد.

۲. حقوق و آزادیهای هر فرد باید باتوجه به رعایت حقوق دیگران، امنیت جمعی، اخلاق و منافع عمومی، درنظر گرفته شود.

اصل ۲۸.

هر فرد وظیفه دارد که به همنوعان خود بدون تبعیض احترام بگذارد، و از روابطی که هدفشان کمک، محافظت، و تقویت اصول مدارا و احترام متقابل است حمایت کند.

اصل ۲۹.

هر فرد همچنین دارای وظایف زیر است:

۱. محافظت از توسعهٔ هماهنگ خانواده و تلاش برای ایجاد پیوند و احترام خانواده؛ احترام به والدین در هر حال، و نگهداری از آنها درصورت نیازمندی؛

۲. خدمت به جامعهٔ ملی خود با به کارگیری تواناییهای جسمی و فکری خویش؛

۳. به مخاطره نینداختن امنیت کشوری که او تبعه یا مقیم آن است؛

۴. حفظ و تقویت وحدت اجتماعی و ملی، بویژه هنگامی که وحدت ملی در خطر باشد؛

۵. حفظ و تقویت استقلال ملی و تمامیت ارضی کشورش و شرکت در دفاع از کشور مطابق قانون؛

۶. کارکردن با نهایت توانایی و شایستگی، و پرداخت مالیاتهایی که قانون به نفع جامعه وضع کرده است؛

۷. حفظ و تقویت ارزشهای فرهنگی مثبت آفریقا در روابط خود با سایر اعضای جامعه، با روحیهٔ مدارا، گفت‌وگو، و مشاوره و، به طورکلی، کمک به ارتقای سلامت اخلاقی جامعه؛

۸. مشارکت همیشگی در نهایت توان خود، و در تمامی سطوح، برای حفظ و تحقق وحدت آفریقا.

بخش دوم. اقدامات حمایتی

فصل ۱. تشکیلات و سازمان کمیسیون حقوق بشر و حقوق خلقهای آفریقا

اصل ۳۰.

کمیسیون حقوق بشر و حقوق خلقهای آفریقا، که از این پس با نام «کمیسیون» از آن یاد می‌شود، به منظور حمایت از حقوق بشر و خلقهای آفریقا در سازمان وحدت آفریقا تشکیل خواهد شد.

اصل ۳۱.

۱. کمیسیون از یازده عضو تشکیل می‌شود که جملگی از میان شخصیتهای بلندآوازهٔ آفریقایی، مشهور به حسن اخلاق، شرافت، بی‌طرفی، و شایستگی در زمینهٔ حقوق بشر و خلقها، انتخاب می‌شوند؛ به افرادی که از تجربهٔ حقوقی برخوردار باشند توجه ویژه‌ای مبذول می‌شود.

۲. اعضای کمیسیون از شایستگی شخصی خود بهره می‌گیرند.

اصل ۳۲.

کمیسیون نمی‌تواند از یک دولت بیش از یک تبعه بپذیرد.

اصل ۳۳.

اعضای کمیسیون با رأی مخفی مجمع سران دولت و حکومت، از میان فهرست اشخاصی که دولتهای عضو منشور حاضر معرفی می‌کنند، انتخاب می‌شوند.

اصل ۳۴.

هر دولت عضو در منشور کنونی نمی‌تواند بیش از دو نامزد معرفی کند. نامزدها باید تابعیت یکی از دولتهای عضو منشور کنونی را داشته باشند. هرگاه دولتی دو نامزد را معرفی کند، یکی از آنها می‌تواند از اتباع آن دولت نباشد.

اصل ۳۵.

۱. دبیرکل سازمان وحدت آفریقا، حداقل چهار ماه پیش از انتخابات، از دولتهای عضو منشور حاضر دعوت می‌کند تا نامزدهای خود را معرفی کنند؛

۲. دبیرکل سازمان وحدت آفریقا، حداقل یک ماه پیش از انتخابات، فهرست نامزدها را به ترتیب الفبا تهیه می‌کند و برای سران دولتها و حکومتها می‌فرستد.

اصل ۳۶.

اعضای کمیسیون برای یک دورهٔ شش ساله انتخاب می‌شوند و باید واجد صلاحیت برای انتخاب دوباره باشند. با این همه، دورهٔ خدمت چهار تن که در اولین رأی‌گیری برگزیده می‌شوند پس از دو سال به پایان خواهد رسید و دورهٔ خدمت سه تن دیگر در پایان چهار سال خاتمه می‌یابد.

اصل ۳۷.

بلافاصله پس از نخستین انتخابات، رئیس مجمع سران دولتها و حکومتهای سازمان وحدت آفریقا، برای قطعی‌شدن اسامی اعضایی که در اصل ۳۶ به آن اشاره شد، قرعه‌کشی می‌کند.

اصل ۳۸.

اعضای کمیسیون، پس از انتخابات، برای اجرای عادلانه و صادقانهٔ وظایف خود بیانه‌ای رسمی صادر خواهند کرد.

اصل ۳۹.

۱. درصورت فوت یا استعفای یکی از اعضای کمیسیون، رئیس کمیسیون بلافاصله دبیرکل سازمان وحدت آفریقا را مطلع خواهد ساخت، و او موضوع کرسی خالی را از تاریخ فوت یا تاریخی که استعفا در آن صورت گرفته است اعلام خواهد کرد.

۲. برطبق نظر جمعیِ اعضای دیگر کمیسیون، اگر یکی از اعضا به هر دلیل، جز غیبت موقت، انجام وظایف خود را متوقف کند، رئیس کمیسیون باید دبیرکل «سازمان وحدت آفریقا» را مطلع سازد تا او موضوع کرسی خالی را اعلام کند.

۳. در هر یک از مواردی که در بالا پیشبینی شده است، مجمع سران دولت و حکومت باید به جای شخصی که کرسی او برای بقیهٔ دوره خالی مانده است عضو دیگری را جانشین کند مگر آن‌که طول دوره کم‌تر از شش ماه باشد.

اصل ۴۰.

هر یک از اعضای کمیسیون تا تاریخی که جانشین او ادامهٔ کار را برعهده می‌گیرد به انجام وظیفه خواهد پرداخت.

اصل ۴۱.

دبیرکل کمیسیون را دبیر کل «سازمان وحدت آفریقا» تعیین می‌کند. ضمناً او کارمندان و خدمات لازم را برای انجام مؤثر وظایف کمیسیون تأمین خواهد کرد. هزینهٔ کارمندان و خدمات را «سازمان وحدت آفریقا» تقبل می‌کند.

اصل ۴۲.

۱. کمیسیون رئیس و نایب‌رئیس خود را برای دوره‌ای دو ساله انتخاب خواهد کرد. آنها می‌توانند دوباره انتخاب شوند.

۲. کمیسیون باید نظامنامهٔ داخلی خود را وضع کند.

۳. جلسات با شرکت هفت عضو رسمیت پیدا خواهند کرد.

۴. درصورت برابر بودن آرا، رأی سرنوشت‌ساز متعلق به رئیس خواهد بود.

۵. دبیرکل باید جلسات کمیسیون را برگذار کند. او نه می‌تواند در مشاوره‌ها شرکت کند نه حق رأی دارد. اما رئیس کمیسیون می‌تواند از وی برای سخنرانی دعوت کند.

اصل ۴۳.

اعضای کمیسیون، برای انجام وظایف خود، باید از مصونیتها و امتیازاتی که در مجمع عمومی تحت عنوان «مصونیتها و امتیازات سازمان وحدت آفریقا» مقرر شده است بهره‌مند شوند.

اصل ۴۴.

برای درآمدها و هزینه‌های اعضای کمیسیون باید ردیف بودجه‌ای در بودجهٔ رسمی «سازمان وحدت آفریقا» منظور شود.

فصل ۲. دستور کمیسیون

اصل ۴۵.

عملکردهای کمیسیون به قرار زیر خواهد بود:

۱. حمایت از حقوق بشر و بخصوص حقوق خلقها:

(الف) جمع‌آوری اسناد، اقدام به مطالعات و تحقیقات بر روی مسائل آفریقا در زمینهٔ حقوق بشر و خلقها، تدارک سمینارها، سمپوزیومها و کنفرانسها، انتشار اطلاعات، تشویق مؤسسات ملی و محلی که با حقوق بشر و حقوق خلقها ارتباط دارند، و ارائهٔ نظر و پیشنهاد به حکومتها، برحسب مورد.

(ب) تنظیم و تدوین اصول و مقرراتی که هدفشان حل مسائل قانونیِ مربوط به حقوق بشر و خلقها و آزادیهای بنیادینی است که حکومتهای آفریقایی قوانین خود را براساس آنها بنا نهاده‌اند.

(ج) همکاری با مؤسسات آفریقایی و بین‌المللی دیگری که با حمایت و حفاظت از حقوق بشر و حقوق خلقها سروکار دارند.

۲. تضمین حمایت از حقوق بشر و حقوق خلقها تحت شرایطی که منشور کنونی تعیین می‌کند.

۳. تفسیر همهٔ مفاد منشور کنونی به تقاضای دولت عضو، یکی از نهادهای «سازمان وحدت آفریقا»، یا سازمانی آفریقایی که سازمان وحدت آفریقا آن را به رسمیت بشناسد.

۴. اجرای وظایف دیگری که مجمع سران دولت و حکومت به کمیسیون محول کرده‌اند.

فصل ۳. شیوهٔ کار کمیسیون

اصل ۴۶.

کمیسیون می‌تواند به هر روش تحقیق مناسبی متوسل شود؛ می‌تواند از دبیرکل سازمان وحدت آفریقا یا هر شخص آگاهی‌دهندهٔ دیگری کسب اطلاع کند.

یکم. ارتباطات کشورها

اصل ۴۷.

درصورتی که دولت عضو منشور حاضر دلایل مقتضی داشته

باشد که دولت عضو دیگر مفاد منشور کنونی را نقض کرده است، می‌تواند توجه دولت مزبور را کتباً به موضوع جلب کند. این نامه را می‌توان برای دبیرکل «سازمان وحدت آفریقا» و رئیس کمیسیون نیز ارسال کرد. سه ماه پس از دریافت نامه، دولتی که نامه برای او ارسال شده است باید توضیح یا گزارشی کتبی برای روشن شدن موضوع بفرستد. این پاسخ باید تاحد ممکن اطلاعات مربوط به قوانین و نظامنامهٔ داخلیِ مورد استفاده و مناسب و اصلاح آنچه موجود است یا راهکار حاضر و آماده را دربرداشته باشد.

اصل ۴۸.

درصورتی که تا سه ماه از تاریخی که دولت مدرک کتبی را دریافت کرده است مسأله با رضایت دو دولت درگیر در مذاکرهٔ دوجانبه فیصله نیابد یا روش صلح‌آمیز دیگری پیدا نشود، هر یک از دو کشور حق دارد که موضوع را از طریق رئیس تسلیم کمیسیون کند و کشور دیگر را از جریان مطلع سازد.

اصل ۴۹.

به‌رغم مقررات مندرج در اصل ۴۷، اگر یک دولت عضو منشور کنونی متوجه شود که دولت عضو دیگر منشور مقررات منشور را نقض کرده است، می‌تواند موضوع را مستقیماً به طور کتبی از طریق رئیس به کمیسیون و به دبیرکل سازمان وحدت آفریقا و دولت مربوط ارجاع دهد.

اصل ۵۰.

کمیسیون فقط پس از اطمینان از این‌که همهٔ راه‌حلهای محلی ــ اگر راه‌حلی موجود باشد ــ قادر به حل موضوع نیستند، می‌تواند آن را مورد رسیدگی قرار دهد، مگر آن‌که برای کمیسیون روشن باشد که روند تحقق این راه‌حلها بیش از حد طولانی خواهد بود.

اصل ۵۱.

۱. کمیسیون می‌تواند از کشورهای ذی‌نفع بخواهد که همهٔ اطلاعات مناسب را در اختیارش بگذارند.

۲. هنگامی که کمیسیون مشغول بررسی موضوع است، کشورهای ذی‌نفع می‌توانند در آنجا نماینده داشته باشند و اعتراضات خود را به صورت شفاهی یا کتبی عرضه کنند.

اصل ۵۲.

کمیسیون پس از کسب همهٔ اطلاعات از کشورهای ذی‌نفع و منابع دیگری که به لزوم آنها معتقد است و پس از آزمایش همهٔ شیوه‌های مناسب برای رسیدن به راه‌حل مسالمت‌آمیز براساس احترام به حقوق بشر و حقوق خلقها باید در زمان مناسب از اطلاعیهٔ مندرج در اصل ۴۸ گزارشی تهیه کند که بیان‌کنندهٔ واقعیات و حاصل تحقیقات وی باشد. این گزارش باید به کشورهای ذی‌نفع ارسال و برای مجمع سران دولتها و حکومتها فرستاده شود.

اصل ۵۳.

در موقع ارسال گزارش، کمیسیون می‌تواند توصیه‌هایی را که مفید به نظر می‌رسند به مجمع سران دولت و حکومت عرضه کند.

اصل ۵۴.

کمیسیون باید گزارشی از فعالیتهای خود به هر یک از نشستهای عادی مجمع سران دولتها و حکومتها تقدیم کند.

دوم. ارتباطات دیگر

اصل ۵۵.

۱. قبل از هر نشست، دبیر کمیسیون باید فهرستی از مراسلات، غیر از مراسلات مربوط به دولتهای عضو منشور حاضر، تهیه کند و در اختیار اعضای کمیسیون قرار دهد، و آنها باید مشخص کنند که کدام مراسلات باید مورد بررسی کمیسیون قرار گیرند.

۲. کمیسیون باید براساس تصمیم اکثریت اعضا به بررسی یکی از مراسلات بپردازد.

اصل ۵۶.

مرسوله‌ها یا اطلاعیه‌های مربوط به حقوق بشر و حقوق خلقها، که در اصل ۵۵ مطرح شده و به دست کمیسیون رسیده‌اند به شرطی مورد بررسی قرار خواهند گرفت که:

۱. نویسندگان خود را معرفی کنند حتی اگر بخواهند گمنام بمانند؛

۲. با منشور سازمان وحدت آفریقا یا منشور کنونی هماهنگ باشند؛

۳. به زبان تحقیر یا توهین علیه دولت ذی‌نفع و مؤسسات آن یا علیه سازمان وحدت آفریقا نوشته نشده باشند؛

۴. منحصراً بر پایهٔ اخبار منتشر شده در رسانه‌های جمعی نباشند؛

۵. پس از بی‌حاصلی راهکارهای محلی فرستاده شده باشند ــ درصورتی که راهکاری وجود داشته باشد ــ مگر آن‌که روشن شود که این روند بیش از حد به طول می‌انجامد.

۶. در فاصله زمانی مناسبی از وقتی که راهکارهای محلی نتیجه‌بخش نباشند یا از تاریخی که کمیسیون موضوع را در اختیار می‌گیرد عرضه شوند؛ و

۷. به مواردی که دولتهای درگیر بر طبق اصول منشور سازمان ملل متحد یا منشور سازمان وحدت آفریقا، یا مقررات منشور فعلی،

آنها را حل و فصل کرده‌اند نپردازند.

اصل ۵۷.

قبل از هر بررسی بنیادی، همهٔ مراسلات باید از طرف رئیس کمیسیون به اطلاع دولت ذی‌نفع برسد.

اصل ۵۸.

۱. کمیسیون، پس از بررسی، هنگامی که روشن شود که یک یا چند اطلاعیه ظاهراً به قضایای خاصی مربوط می‌شوند که نشان‌دهندهٔ وجود مجموعه‌ای از موارد نقض حقوق بشر و حقوق خلقها است، باید توجه مجمع سران دولتها و حکومتها را به آن قضایای خاص معطوف سازد.

۲. سپس مجمع سران دولتها و حکومتها می‌تواند از کمیسیون بخواهد تا به مطالعهٔ دقیق و عمیق موارد تخلف بپردازد و، براساس تحقیقات و توصیه‌های خود، گزارشی تهیه کند.

۳. هر مورد اضطراری که کمیسیون بموقع متوجه آن شود، باید از طریق خود کمیسیون به آگاهی رئیس مجمع سران دولتها و حکومتها برسد و رئیس مجمع خواستار بررسی عمیق مسأله شود.

اصل ۵۹.

۱. همهٔ طرحهایی که در چارچوب اصول منشور کنونی تنظیم می‌شوند، تا وقتی که مجمع سران تصمیم دیگری اتخاذ نکرده باشند، باید محرمانه باقی بمانند.

۲. رئیس کمیسیون باید بر پایهٔ تصمیم مجمع سران گزارش را منتشر کند.

۳. رئیس کمیسیون باید گزارش فعالیتهای کمیسیون را زمانی منتشر کند که مجمع سران آن را بررسی کرده باشد.

فصل چهارم. اصول قابل اجرا

اصل ۶۰.

کمیسیون باید از حقوق بین‌المللیِ مربوط به حقوق بشر و حقوق خلقها الهام بگیرد، خصوصاً از موادِ مندرج در اسناد گوناگون آفریقایی درخصوص حقوق بشر و خلقها، منشور سازمان ملل متحد، منشور سازمان وحدت آفریقا، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، و اسناد دیگری که به تصویب سازمان ملل متحد و کشورهای آفریقایی در زمینهٔ حقوق بشر و حقوق خلقها رسیده‌اند، و نیز مواد مندرج در اسناد گوناگونی که نمایندگیهای ویژهٔ سازمان ملل متحد، که دولتهای عضو منشور کنونی اعضای آن هستند، آنها را پذیرفته‌اند.

اصل ۶۱.

کمیسیون باید، به عنوان اقدامات فرعی برای تعیین اصول قانونی، سایر توافقات عام یا خاص بین‌المللی را نیز درنظر گیرد، و به مقرراتی بپردازد که دولتهای عضو سازمان وحدت آفریقا آشکارا بپذیرند، شیوه‌هایی آفریقایی که با معیارهای بین‌المللی در باب حقوق بشر و حقوق خلقها سازگار باشند، رسومی که به عنوان قانون پذیرفته شوند، اصول کلی قانونی که به عنوان روندهای قانونی و آیین مورد قبول کشورهای آفریقایی قرار گیرند.

اصل ۶۲.

هر دولت عضو باید تعهد کند که هر دو سال یک بار، از تاریخی که منشور کنونی به اجرا درمی‌آید، گزارشی در مورد نحوهٔ قانونگذاری یا اقدامات دیگری که هدفشان ترتیب اثردادن به حقوق و آزادیهای شناخته شده و تضمین شده در منشور فعلی است تهیه و تقدیم کند.

اصل ۶۳.

۱. منشور کنونی باید برای امضا، تصویب، یا تأیید کشورهای عضو سازمان وحدت آفریقا مفتوح باشد.

۲. اسنادِ تصویب یا تأیید منشور کنونی باید به دبیرکل سازمان وحدت آفریقا سپرده شوند.

۳. منشور کنونی سه ماه پس از این‌که اسنادِ تصویب یا تأیید اکثریت کشورهای عضو «سازمان وحدت آفریقا» به دست دبیرکل برسد به اجرا درخواهد آمد.

بخش سوم. مواد کلی

اصل ۶۴.

۱. پس از به اجرا درآمدن منشور کنونی، اعضای کمیسیون برطبق مواد مربوط در این منشور انتخاب خواهند شد.

۲. دبیرکل «سازمان وحدت آفریقا» باید اولین جلسهٔ کمیسیون را ظرف سه ماه پس از شکل‌گیری کمیسیون در ستاد سازمان منعقد کند. از آن پس، رئیس کمیسیون باید در موقع لزوم، و حداقل سالی یک بار، کمیسیون را تشکیل دهد.

اصل ۶۵.

سه ماه پس از تصویب منشور، و پس از قانونی‌شدن آن، دولتهایی که آن را تصویب و تأیید خواهند کرد موظفند که بدان عمل کنند.

اصل ۶۶.

تفاهم‌نامه‌ها یا موافقت‌نامه‌های خاص، درصورت لزوم، مواد منشور کنونی را تکمیل خواهند کرد.

اصل ۶۷.

دبیرکل «سازمان وحدت آفریقا» دولتهای عضو سازمان را از وجود اسناد تصویبی یا تأییدی آگاه خواهد ساخت.

اصل ۶۸.

منشور حاضر به تقاضای هر دولت عضو، درصورتی که درخواست کتبی برای دبیرکل سازمان آفریقا بفرستد، مورد تجدیدنظر قرار خواهد گرفت. مجمع سران دولتها و حکومتها می‌توانند فقط پیشنویس اصلاحیه را پس از اطلاع یافتن همهٔ دولتهای عضو به طور رسمی، و اعلام کمیسیون، به تقاضای دولت پیشنهاددهنده بررسی کنند. اصلاحیه باید به تأیید اکثریت دولتهای عضو برسد. پس از پذیرش، هر دولت باتوجه به روند قانونگذاری خود سه ماه پس از آن‌که دبیرکل آگهی قبول را دریافت کرده باشد آن را به اجرا درخواهد آورد.

ترجمهٔ محمدرضا پورجعفری

منشور حقوق و آزادیهای کانادا (۱۹۸۲)

پیچیدگی هر منشور حقوقی با پیچیدگی جامعهٔ موجد آن منشور تناسب مستقیم دارد. در یک جامعهٔ کشاورزیِ ساده و از نظر فرهنگی همگن، مانند ایالات متحد قرن هجدهم، رسیدن به اتفاق نظر در تعریف حقوق اساسی تاحدودی آسان است. اما در جامعهٔ پیشرفتهٔ صنعتی، با فرهنگ ناهمگن، اختلاف‌نظر بیشتری در باب این تعریف وجود دارد.

کانادا، اگرچه عملاً دولتی مستقل و خودگردان بود، تا ۱۹۸۲ از لحاظ قانونی و فنی مستعمرهٔ انگلستان محسوب می‌شد. فدراسیون کانادا با تصویب «قانون آمریکای شمالیِ انگلستان» در ۱۸۶۷ تأسیس شد و به کار پرداخت. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، برای تغییر این قانون انگلیسی به قانون اساسی واقعی کانادا، جنبشی به رهبری پیئر الیوت ترودو، نخست‌وزیر، شکل گرفت. اما، به عنوان پیش‌شرط، می‌بایست یک منشور حقوق هم برای گنجاندن در قانون اساسی تنظیم شود.

منشور حقوقی که ترودو در ۱۸ نوامبر ۱۹۸۱ به مجلس کانادا تقدیم کرد نتیجهٔ ماهها گفت‌وگو و توافق میان نُه ایالت انگلیسی‌زبان و ایالت فرانسوی‌زبان کِبِک بود. با این هم، سند مزبور در سرتاسر کانادا از جنبه‌های گوناگون مورد انتقاد قرار گرفت، و در مجلس ایالتی کِبِک یکسره رد شد.

اقلیت پرسروصدا و فعال سیاسی کِبِک خواستار استقلال تمام‌عیار از کانادای فدرال بودند که زیر سلطهٔ ایالتهای انگلیسی‌زبان قرار داشتند. با آن‌که بیشتر شهروندان کِبِک در همه‌پرسی ماه مهٔ ۱۹۸۰ با استقلال مخالفت کردند، اما به دلیل میراث زبانی، فرهنگی، و تاریخی خود مساعدتی همه‌جانبه برای کسب حداکثر حمایتهای قانونی مشهود بود. مجلس ایالتی خصوصاً با بند مربوط به تضمین حق اقلیت برای تحصیل به زبان بومی مخالف بود؛ در این بند مقرر شده بود که کِبِک بسیاری از شهروندان انگلیسی‌زبانِ این ایالت را به زبان انگلیسی تعلیم دهد، و بدین‌سان از قابلیتهای کِبِک در حمایت از اکثریتِ فرانسوی‌زبان و دارای فرهنگ فرانسوی ایالت جلوگیری می‌کرد.

ایالتهای دیگر نیز با تضمینهایی که برای حقوق بومیان وجود داشت مخالف بودند، و درنتیجه آن تضمینهایی را که در پیشنویس توافق به مجلس تقدیم شده بودند همواره تضعیف کرده بودند. گروههای بومی به ناکافی‌بودن حمایتها اعتراض داشتند، درحالی که حکومتهای محلی کِبِک، بریتیش کلمبیا، آلبرتا، و مَنیتوبا نگران درگیریهای مالی و حقوقی بودند که به گروههای بومی امکان می‌داد بر پایهٔ حقوق قانونی شناخته شدهٔ جدید خود نسبت به مواد معاهدهٔ قدیمی با ایالتها اقامهٔ دعوا کنند.

تمامی مناقشات به موضوع دادخواهی تبدیل شدند. کِبِک به دادگاه عالی ایالتی‌شکایت کرد، و استدلالش این بود که مجبور نیست قانون اساسی فدرال را، درحالی که با آن موافق نیست، بپذیرد. کِبِک محکوم شد، و بومیها نیز به دلیل این‌که دولت انگلستان، در مقام قدرت استعماری امضاکنندهٔ عهدنامه‌ها، مسؤول دادگاههای انگلیسی بود محکوم شدند.

سرانجام، منشور حقوق با اکثریت آرای مجالس کانادا و انگلستان تصویب شد و از چالشهای دادگاه جان بدر برد. «منشور حقوق و آزادیها» در قانون اساسی ۱۹۸۲ گنجانده شد. ملکه الیزابت دوم، در مراسم رسمی ۱۷ آوریل ۱۹۸۲، قانون اساسی جدید را قانون کانادا اعلام کرد و به این ترتیب کانادا به دولتی مستقل تبدیل شد.

نظر به این‌که کانادا براساس اصولی بنیاد شده است که به تفوق خداوند و حکومت قانون باور دارد:

تضمین حقوق و آزادیها

۱. «منشور حقوق و آزادیهای کانادا» متضمن حقوق و آزادیهایی است که حدود منطقی آنها را فقط قانون تعیین می‌کند، تا جایی که بروشنی مورد قبول جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک باشد.

آزادیهای اساسی

۲. هر کس دارای آزادیهای زیر است:

(الف) آزادی معتقدات و مذهب؛

(ب) آزادی اندیشه، عقیده، اظهارنظر و بیان، از جمله آزادی مطبوعات و دیگرِ رسانه‌های ارتباطی؛

(ج) آزادی تشکیل اجتماعات آرام؛

(د) آزادی انجمن.

حقوق دموکراتیک

۳. هر شهروند کانادایی حق رأی برای انتخاب اعضای مجلس عوام یا مجلس مقننه را دارد و خود واجد شرایط عضویت در آن است.

۴. (۱) مجلس عوام یا مجلس مقننه نمی‌تواند بیش از پنج سال از تاریخی که در حکم انتخابات عمومی اعضای آن تعیین شده است به کار خود ادامه دهد.

(۲) در زمان‌جنگ یا هنگامی که بیم جنگ می‌رود و در زمان تجاوز یا شوش، ممکن است وظایف مجلس عوام را پارلمان و وظایف مجلس مقننه را هیأت قانونگذاری بیش از پنج سال ادامه دهند، مگر این که حسب مورد بیش از یک‌سوم اعضای مجلس عوام یا مجلس مقننه با آن مخالف باشند.

حقوق جابجایی

۵. (۱) هر شهروند کانادایی حق ورود، اقامت، و ترک این کشور را دارد.

(۲) هر شهروند کانادایی و هر کس که اجازهٔ اقامت دایم در کانادا را داشته باشد از حقوق زیر برخوردار است:

(الف) جابجایی و سکونت در هر ایالت؛ و

(ب) تلاش برای کسب معاش در هر ایالت.

(۳) حقوق تصریح شده در زیر بند (۲) تابع بندهای زیرینند:

(الف) قوانین و رویه‌های عمومی رایج در هر ایالت جز قوانین و رویه‌هایی که میان اشخاص عمدتاً براساس سکونت در استان فعلی یا اقامتگاه قبلی تمایز قائل می‌شوند؛ و

(ب) هر قانونی که شرط اقامت موجه را به عنوان شرط لازم برای دریافت خدمات اجتماعی عمومی در نظر بگیرد.

(۴) اگر میزان اشتغال در یک استان از میزان اشتغال در کل کانادا کم‌تر باشد، زیربندهای (۲) و (۳) از جنبهٔ قانون، برنامه، یا فعالیت در بهبود شرایط افرادی که از نظر اجتماعی و اقتصادی آسیب‌پذیرند مانعی به وجود نمی‌آورد.

حقوق قانونی

۷. هر کس دارای حق زندگی، آزادی، و امنیت شخصی و حق بهره‌مندی آنها است مگر این‌که با اصول بنیادی عدالت مغایر باشند.

۸. هر کس دارای حق امنیت در برابر تفتیش ناموجه یا مصادرهٔ اموال است.

۹. هر کس این حق را دارد که بزور بازداشت یا زندانی نشود.

۱۰. در صورت بازداشت‌شدن یا دستگیری، هر کس حق دارد که

(الف) بی‌درنگ از علت آن مطلع شود؛

(ب) بلافاصله وکیل اختیار کند و به مشاوره پردازد و او را از داشتن چنین حقی آگاه کنند؛ و

(ج) بازداشت با ارسال احضاریه و به صورت قانونی باشد، درغیراین صورت آزاد شود.

۱۱. هر کس که متهم به جرمی باشد حق دارد که

(الف) بدون تأخیر غیرموجه از جرم مشخص مطلع شود؛

(ب) در زمان مناسبی محاکمه شود؛

(ج) در اقامهٔ دعوا علیه شخص مجرم مجبور به شهادت نباشد؛

(د) تا زمان اثبات بزه انتسابی، طبق قانون، قاضی مستقل و عادلی او را در دادگاهی منصف و عمومی بی‌گناه اعلام کند؛

(ه) بدون دلیل منصفانه وثیقهٔ معقول از او مضایقه نشود؛

(و) حداکثر محکومیت برای جرایم پنج سال زندانی یا محکومیتی بیشتر است به استثنای جرمی که در دادگاه نظامی زیر نظر قوانین نظامی به آن رسیدگی می‌شود؛

(ز) برای هر کار یا تقصیری مجرم شناخته نشود مگر این‌که آن کار یا تقصیر را قوانین کانادا یا قوانین بین‌الملل جرم تلقی کنند و یا برطبق مبانی کلی قانونهای شناخته شدهٔ جامعهٔ ملل جرم تلقی شود.

(ح) درصورتی که سرانجام تبرئه‌اش کردند، برای آن جرم دوباره محاکمه نشود و، اگر محرم و محکوم شناخته شد، مجدداً محاکمه و محکوم نشود؛ و

(ط) چنانچه مجرم شناخته شد و مجازات جرم در زمان اقدام و زمان صدور رأی فرق کرده بود، مجازات کم‌تر منظور شود.

۱۲. هر کس حق دارد که در معرض رفتار یا کیفر نامعمول و ظالمانه قرار نگیرد.

۱۳. شاهدی که برای شهادت در جریان دادرسی فراخوانده می‌شود حق دارد بخواهد که از مدرکِ جرمی که برای مجرم شناختنش در محاکمات دیگر به کار رفته است علیه او استفاده نکنند، مگر در موارد پیگرد قانونی برای شهادت دروغ یا ارائهٔ مدرک ضدونقیض.

۱۴. اگر جریان دادرسی برای شاهد یا همدست قابلِ فهم نباشد یا به زبانی که دادرسی با آن پیش می‌رود آشنا نباشد، یا اگر ناشنوا باشد، حق استفاده از کمکِ مترجم را دارد.

حقوق برابری

۱۵. (۱) افراد در برابر قانون و در نظر قانون دارای حقوق برابرند

و هر کس حق دارد که بدون تبعیض، مخصوصاً تبعیضی که مبتنی بر نژاد، ملیت یا ریشهٔ قومی، رنگ مذهب، جنبش، سن، یا ناتوانی جسمی و روانی باشد، از حمایت و مواهب قانون بهره‌مند شود.

(۲) زیربند (۱) برای بهبود شرایط افراد یا گروههای آسیب‌پذیر، از جمله کسانی که از نظر نژاد، ریشهٔ قومی و ملی، رنگ پوست، مذهب، جنس، سن، یا ناتوانی جسمی و روانی آسیب‌پذیرند، ممانعتی به وجود نمی‌آورد.

زبانهای رسمی کانادا

۱۶. (۱) زبانهای انگلیسی و فرانسوی زبانهای رسمی کانادا هستند و از نظر کاربرد در تمامی نهادهای قانونگذاری و دولتی کانادا از حقوق و امتیازات یکسانی برخوردارند.

(۲) زبانهای انگلیسی و فرانسوی زبانهای رسمی نیوبرونسویک هستند و از نظر کاربرد در تمامی نهادهای قانونگذاری و دولتی نیوبرونسویک از حقوق و امتیازات یکسانی برخوردارند.

(۳) هیچ‌چیز در این منشور قدرت مجلس یا قانونگذار را در مورد افزایشِ برابر امتیاز یا استفاده از زبانهای انگلیسی و فرانسوی محدود نمی‌کند.

۱۷. (۱) هر کس حق دارد که در گفتگوها و جلسات مجلس از دو زبان انگلیسی یا فرانسوی استفاده کند.

(۲) هر کس حق دارد که در گفتگوها و جلسات قانونگذاری نیوبرونسویک از انگلیسی یا فرانسوی استفاده کند.

۱۸. (۱) مصوبات، گزارشها، و نشریات پارلمان باید هم به انگلیسی و هم به فرانسوی چاپ شوند و نسخه‌های هر دو زبان به یک اندازه معتبرند.

(۲) مصوبات، گزارشها، و نشریات مجلس قانونگذاری نیوبرونسویک باید به انگلیسی و فرانسوی، هر دو، چاپ و منتشر شوند و نسخه‌های هر دو زبان به یک اندازه معتبرند.

۱۹. (۱) هر کس می‌تواند در هر دادگاهی که پارلمان به آن رسمیت داده باشد برای اقامهٔ دعوی یا اقدام حقوقی از انگلیسی یا فرانسوی استفاده کند.

(۲) هر کس می‌تواند در هر دادگاه نیوبرونسویک برای اقامهٔ دعوی یا اقدام حقوقی از انگلیسی یا فرانسوی استفاده کند.

۲۰. (۱) هر یک از اعضای جامعهٔ کانادا حق دارد که به زبان انگلیسی یا فرانسوی با هر ادارهٔ کل یا دفتر مرکزی پارلمان یا دولت کانادا مکاتبه کند و از خدمات موجود بهره‌مند شود. این حق در مورد دفتر نهادهایی هم محفوظ است که

(الف) زبان مزبور در آن دارای اهمیت مکاتباتی و خدماتی است؛ یا

(ب) باتوجه به‌ویژگی آن اداره، مکاتبات و خدمات به زبانهای انگلیسی یا فرانسوی توجیه منطقی داشته باشد.

(۲) هر یک از اعضای جامعهٔ نیوبرونسویک حق دارد که به زبان انگلیسی یا فرانسوی با هر اداره یا دفتر نهاد قانونگذاری یا دولتی نیوبرونسویک مکاتبه کند و از خدمات موجود بهره‌مند شود.

۲۱. به موجب سایر مقررات موجود در قانون اساسی کانادا، هیچ چیز در بندهای ۱۶ تا ۲۰ به هیچ‌وجه امتیاز یا الزام در به کارگیری زبانهای انگلیسی و فرانسوی، یا هر یک از آنها، را مخدوش یا باطل نمی‌کند.

۲۲. هیچ موردی از بندهای ۱۶ تا ۲۰ حق قانونی یا عرفی یا امتیاز به دست آمدهٔ زبان دیگری، جز انگلیسی و فرانسوی را، چه قبل و چه بعد از به اجرا درآمدن این منشور، مخدوش یا باطل نمی‌کند.

حقوق آموزشی زبان اقلیت

۲۳. (۱) شهروندان کانادا

(الف) که زبان اول آنها انگلیسی یا فرانسوی است و اقلیت سکنهٔ استانی که در ن زندگی می‌کنند آن زبان را به کار می‌برند؛ یا

(ب) زبانی که در دورهٔ ابتدایی در کانادا آموخته‌اند انگلیسی یا فرانسوی بوده و فعلاً در استانی زندگی می‌کنند که آن زبان به عنوان زبان اقلیت ساکن در آن استان است، حق دارند فرزندان خود را دورهٔ ابتدایی و متوسطه به همان زبان آموزش دهند.

(۲) شهروندان کانادا، که یکی از فرزندانشان در دورهٔ ابتدایی یا متوسطه زبان انگلیسی یا فرانسوی آموخته‌اند و یا در حال آموختن آنند، حق دارند همهٔ فرزندان خود را در دورهٔ ابتدایی و متوسطه با آن زبان آشنا کنند.

(۳) حق شهروندان کانادا در زیربندهای (۱) و(۲) در زمینهٔ آموزش فرزندان خود در دورهٔ ابتدایی و متوسطه به زبان انگلیسی یا فرانسوی اقلیت ساکنان استان

(الف) در هر جای استان که تعداد فرزندانِ شهروندانِ دارای حق مزبور آن‌قدر باشد که پیشبینیهای لازم را خارج از بودجه‌های عمومی آموزش زبان اقلیت اقتضا کند، رعایت می‌شود؛ و

(ب) این حق را به آنها می‌دهد که از تسهیلات آموزش زبان اقلیت در خارج از بودجه‌های عمومی برخوردار شوند.

نحوهٔ اجرا

۲۴. (۱) کسی که حقوق و آزادیهای او، آن‌طور که در این منشور

تضمین شده‌اند، مورد تعدی و محرومیت قرار گرفته باشد می‌تواند از طریق دادگاه صالحهٔ رسیدگی کننده به حقوق مزبور در شرایط عادلانه و مناسب به حقوق خود دست یابد.

(۲) در شرایط دادرسی مذکور در زیربند (۱)، چنانچه دادگاه به این نتیجه برسد که مدرک به شیوه‌ای به دست آمده که هرگونه حقوق یا آزادیهای تضمین شده در این منشور را نقض یا انکار کرده است و، باتوجه به جمیع جهات، اگر اثبات شود که پذیرش آن در جریان دادرسی به اجرای عدالت لطمه خواهد زد، باید مدرک مزبور را نادیده گرفت.

نظر کلی

۲۵. تضمینی که در این منشور برای حقوق و آزادیهای معین وجود دارد نباید طوری تفسیر شود که مغایر با پیمان‌نامهٔ بومی باشد، یا حقوق و آزادیهای بومیان کانادا را مورد تعدی قرار دهد، از جمله

(الف) حقوق و آزادیهایی که «بیانیهٔ سلطنتی» در ۷ اکتبر ۱۷۶۳ آنها را به رسمت شناخته است؛ و

(ب) حقوق و آزادیهایی که بومیان کانادا آنها را از طریق توافقهای مربوط به مطالبات ارضی کسب کرده‌اند.

۲۶. تضمین حقوق و آزادیهای مندرج در این منشور نافی حقوق و آزادیهای دیگر در کانادا نیست.

۲۷. این منشور باید به گونه‌ای تفسیر شود که با صیانت و تقویت میراث چندفرهنگی مردم کانادا سازگار باشد.

۲۸. باوجود این، همهٔ موارد حقوق و آزادیهایی که در این منشور به آنها اشاره شده است، زنان و مردان را یکسان دربر می‌گیرند.

۲۹. هیچ موردی در این منشور مخالف یا ناقض حق یا امتیازی نیست که قانون اساسی کانادا برای مدارس مذهبی، مدارس غیرمختلط، و مدارس مخالف قائل شده است.

۳۰. اشاره‌ای که در این منشور به استان یا مجلسِ مقننه یا مجلس قانونگذاری ایالتی شده است باید در مورد منطقهٔ یوکُن و سرزمینهای شمال غربی، یا قوای مقننهٔ متناسب در آنها نیز، برحسب مورد، صادق باشد.

۳۱. هیچ موردی در این منشور به فرد یا مقامی قدرت قانونی بیشتری نمی‌دهد.

کاربرد منشور

۳۲. (۱) این منشور مربوط می‌شود

(الف) به پارلمان دولت کانادا در مورد کلیهٔ مسائلی که در چارچوبِ قدرت پارلمان قرار دارند، از جمله همهٔ مسائل مرتبط با ناحیهٔ یوکُن و سرزمینهای شمال غربی؛ و

(ب) به مجلس قانونگذاری و حکومت هر ایالت در مورد کلیهٔ مسائلی که در چهارچوب قوهٔ مقننهٔ ایالتی قرار دارند.

(۲) باتوجه به زیربند (۱) بند ۱۵، سه سال باید بگذرد تا این بند جنبهٔ اجرایی پیدا کند.

۳۳. (۱) پارلمان یا قوهٔ مقننهٔ ایالتی ممکن است در مصوبهٔ پارلمان یا مجلس ایالتی، برحسب مورد، صریحاً اعلام کند که مصوبه یا مقررات مربوط به آن، باتوجه به مفاد بند ۲ یا بندهای ۷ تا ۱۵ منشور حاضر، به اجرا درآید.

(۲) باتوجه به زیر بند ۱، بند ۱۵ نمی‌تواند تا سه سال پس از آن که بند مزبور امکان اجرا پیدا می‌کند کارآیی داشته باشد.

(۳) اجرای بیانیهٔ مندرج در زیربند (۱) پنج سال پس از امکان اجرا یافتن یا زودتر از آن، بنا به نص صریح بیانیه، متوقف خواهد شد.

(۴) پارلمان یا مجلس قانونگذاری ایالتی ممکن است بیانیهٔ ذیل زیر بند (۱) را دوباره وضع کند.

(۵) زیربند (۳) در مورد وضع مجدد قانون ذیل زیربند (۴) صدق می‌کند.

استناد

۳۴. به این بخش می‌توان با عنوان «منشور حقوق و آزادیهای کانادا» استناد کرد.

ترجمهٔ محمدرضا پورجعفری

منشور پاریس برای اروپایی نو (۱۹۹۰)

کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا (CSCE)، انجمنی با ارتباطی سست میان کشورهای عضو، از جمله کانادا، ایالات متحد، و همهٔ کشورهای اروپایی به استثنای آلبانی، در سال ۱۹۷۵ به موجب تفاهمهایی به‌وجود آمد که با عنوان «توافقهای هلسینکی» شهرت یافت. اتحاد شوروی [پیشین] و شرکایش در پیمان ورشو، در مقابل شناسایی ضمنی مرزهای اروپایی که جنگ جهانی دوم پدید آورده بود، عهد کردند که در کشورهایشان احترام بیشتری برای حقوق بشر قائل شوند. این توافقها حقوق بنیادین بشر را در پیشاپیش سیاست بین‌المللی قرار دادند و هنگامی که آن کشورها در مقابل مخالفانشان درصدد طفره رفتن از قولهایی که در هلسینکی داده بودند برمی‌آمدند، این توافقها موجب فراهم آمدن حمایت اخلاقی از مخالفان می‌شد. در نتیجه، رؤسای جمهور ایالات متحد این توافقها، و حقوق بشر به‌طورکلی، را سنگ سالودهٔ سیاست خارجی خود قرار دادند. در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، هنگامی که میخائیل گورباچف، دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی، به جای درگیری درصدد همکاری با غرب برآمد، کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا چهارچوب اصلی و فرایند لازم برای ایجاد تغییرات سیاسی تدریجی را در اروپا فراهم آورد.

در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۰، در کنفرانسی از سران کشورها در پاریس، اعضای کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا «منشور پاریس برای اروپایی نو» را امضا کردند، که موافقتنامه‌ای است مفصل که نظمی نو را بر مبنای روابط صلح‌آمیز اعلام می‌داشت. این منشور دبیرخانه‌ای دایمی در پراگ، مرکزی در وین برای جلوگیری از اختلافات، و دفتری در ورشو برای نظارت بر هرگونه انتخابات تأسیس کرد. منشور همچنین خواهان ایجاد مجمعی پارلمانی برای کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا شد.

جورج بوش، رئیس‌جمهور ایالات متحد، گفت: «جنگ سرد پایان یافته است. ما با امضای منشور پاریس به فصلی از تاریخ پایان داده‌ایم.» فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور فرانسه، با اعلام این‌که همهٔ کشورهای عضو «در دیدگاهی مشترک دربارهٔ جهان و مجموعه‌ای مشترک از ارزشها سهیمند» کنفرانس را پایان داد. این سخن مبالغه‌آمیز تهدیدهایی جدی برای حقوق بشر و برای صلح را در پس خود پنهان کرد که یک سال بعد، وقتی که یوگسلاوی غرق در جنگ و هرج و مرج شد، آن تهدیدها پدیدار گردیدند. با این حال، این سند بیانیه‌ای است قومی دربارهٔ هدف نهاییِ نیل به حقوق بنیادین بشر.

دوران جدید دموکراسی، صلح، و وحدت

ما، سران دولتها یا حکومتهای کشورهای شرکت‌کننده در «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا»، در زمانی آکنده از دگرگونیهای ژرف و امیدهای تاریخی در پاریس گرد آمده‌ایم. دوران مقابله و جدایی اروپا پایان یافته است. اعلام می‌کنیم که از این پس روابطمان بر پایهٔ احترام و همکاری بر پایهٔ احترام و همکاری قرار خواهد داشت.

اروپا خود را از قید میراث گذشته آزاد می‌کند. شجاعت مردان و زنان، نیروی ارادهٔ مردمان، و قدرت آرمانهای «سند نهایی هلسینکی» دوران جدیدی از دموکراسی، صلح، و وحدت را در اروپا گشوده است.

زمان زمانی است برای تحقق امیدها و انتظاراتی که مردمانمان در طی دهه‌ها در دل پرورانده‌اند: تعهد مصرانه دربارهٔ دموکراسی بر پایهٔ حقوق انسانی و آزادیهای بنیادین؛ رفاه از طریق آزادی اقتصادی و عدالت اجتماعی؛ و امنیت برابر برای همهٔ کشورهایمان.

«ده اصلِ سندِ نهایی» راهنمای ما به سوی این آیندهٔ آرزومندانه خواهند بود، همچنان که در طی پانزده سال گذشته راه ما را به سوی روابطی بهتر روشن کرده‌اند. اجرای کامل همهٔ تعهدات کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا باید شالودهٔ ابتکارهایی را تشکیل دهد که اکنون به آنها همت می‌گماریم تا ملتهای ما را قادر سازد که مطابق آرزوهای خود زندگی کنند.

حقوق بشر، دموکراسی، و حاکمیت قانون

تعهد می‌کنیم که دموکراسی را به عنوان یگانه نظام حکومتی کشورهای خود بر پا داریم، تحکیم بخشیم، و تقویت کنیم. در این تلاش، بر اصول زیر پایداری خواهیم ورزید:

حقوق بشر و آزادیهای بنیادین حقوقی هستند که با ولادت برای همهٔ بشریت حاصل می‌شوند، قابل واگذاری نیستند، و به موجب قانون تضمین می‌شوند. حفاظت و ترویج این حقوق نخستین

مسؤولیت دولت است. احترام به این حقوق در حکم حفاظتی ضروری است در مقابل حکومتی بیش از حد مقتدر. رعایت و اجرای کامل آنها شالودهٔ آزادی، عدالت، و صلح است.

دولت دموکراتیک بر پایهٔ ارادهٔ مردم قرار دارد، که با اجرای انتخابات آزاد و منصفانه مرتباً متجلی می‌شود. شالودهٔ دموکراسی بر احترام به فردفرد انسانها و حاکمیت قانون قرار دارد. دموکراسی بهترین نگهبان آزادی بیان، تساهلِ همهٔ گروههای جامعه، و برابری فرصت برای هر شخص بشمار می‌رود.

دموکراسی، با خصلتِ مبتنی بر نمایندگی و کثرت‌گرایی‌اش، موجب پاسخگویی در برابر رأی‌دهندگان و الزام مقامات عمومی [دولتی] به رعایت قانون و عدالتی است که باید با بی‌طرفی اِعمال شود. هیچ‌کس بالاتر از قانون نخواهد بود.

تأکید می‌کنیم که یکایک افراد، بدون تبعیض و استثنا، از حقوق زیر برخوردارند:

ـ آزادی اندیشه، وجدان و مذهب یا عقیده،

ـ آزادی بیان،

ـ آزادی انجمن و گردهم‌آیی مسالمت‌آمیز،

ـ آزادی تغییر مکان؛

هیچ‌کس نباید:

ـ در معرض دستگیری یا بازداشت خودسرانه قرار گیرد،

ـ در معرض شکنجه یا دیگر رفتارها یا مجازاتهای بی‌رحمانه، غیرانسانی یا اهانت‌آمیز واقع شود؛

هرکس همچنین حق دارد که:

ـ حقوق خود را بشناسد و بر طبق آنها عمل کند،

ـ در دوره‌های انتخابات آزاد و منصفانه شرکت کند،

ـ اگر به ارتکاب خلافی متهم شود، مورد محاکمهٔ منصفانه و علنی قرار گیرد،

ـ به تنهایی، یا با مشارکت، مالک دارایی شود و به کار و حرفهٔ فردی بپردازد،

ـ از حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی خود بهره‌مند شود.

تأکید می‌کنیم که هویت قومی، فرهنگی، زبانی، و مذهبی اقلیتهای ملی محفوظ خواهد بود و اشخاصِ متعلق به اقلیتهای ملی حق دارند که آن هویت را بدون هیچ‌گونه تبعیض و با برابری کامل در برابر قانون حفظ و ترویج کنند.

مراقبت خواهیم بود که هر کسی از توسل به جبران مؤثر هرگونه تجاوز به حقوق خود، در سطح ملی یا بین‌المللی، بهره‌مند شود.

احترام کامل به این فرایض بستری است که درصدد خواهیم بود که اروپای نوین را بر روی آن بنا کنیم.

کشورهای ما، با این هدف که دست‌آوردهای دموکراتیک را غیرقابل بازگشت نمایند، با یکدیگر همکاری و از یکدیگر حمایت خواهند کرد.

آزادی و مسؤولیت اقتصادی

آزادی اقتصادی، عدالت اجتماعی، و مسؤولیت زیست‌محیطی برای نیل به خوشبختی اموری گریزناپذیرند.

ارادهٔ آزادِ فرد، که در دموکراسی اِعمال می‌شود و مورد حمایت حکومت قانون است، شالودهٔ لازم را برای توسعهٔ موفقیت‌آمیز اقتصادی و اجتماعی تشکیل می‌دهد. ما فعالیت اقتصادی را که به شأن انسان احترام می‌گذارد و از آن حمایت می‌کند ترویج خواهیم کرد.

آزادی و کثرت‌گرایی سیاسی در اهداف مشترک ما برای تحول و توسعهٔ اقتصادهای بازار به سوی رشد پایدار اقتصادی، نیکبختی، عدالت اجتماعی، افزایش اشتغال، و استفادهٔ کارآمد از منابع اقتصادی، عناصری الزامی هستند. موفقیتِ گذار به اقتصادِ مبتنی بر بازار برای کشورهایی که به این منظور تلاش می‌کنند مهم و به سود همگی ما است. این امر ما را قادر خواهد ساخت که در سطح بالاتری از نیکبختی که هدف مشترک ما است سهیم باشیم. ما برای نیل به این هدف همکاری خواهیم کرد.

حفظ محیط زیست مسؤولیت مشترک همهٔ ملتهای ما است. ما، ضمن این‌که از تلاشهای ملی و منطقه‌ای در این زمینه حمایت می‌کنیم، باید متوجه نیاز مبرم به اقدام مشترک در ابعادی گسترده‌تر نیز باشیم.

روابط دوستانه میان کشورهای عضو

اکنون که دورانی تازه در اروپا طلوع می‌کند، برآنیم که روابطِ دوستانه و همکاری میان کشورهای اروپا، ایالات متحد آمریکا، و کانادا را توسعه دهیم و تقویت کنیم، و دوستی میان ملتهای خود را ارتقا بخشیم.

برای برپاداشتن و ترویج دموکراسی، صلح، و وحدت در اروپا، جداً قول می‌دهیم که به «ده اَصل سند نهایی هلسینکی» کاملاً متعهد باشیم. ما بر اعتبار مداوم آن ده اصل تصمیم خود بر اجرای آنها تأکید می‌کنیم. همهٔ آن اصول متساویاً و بدون قید و شرط به اجرا درمی‌آیند، و هر یک از آنها با درنظر گرفتن سایر اصول تفسیر می‌شود. آن اصول شالودهٔ روابط ما را تشکیل می‌دهند.

بر طبق تعهداتی که به موجب «منشور ملل متحد» برعهدهٔ ما است و مسؤولیتهایی که به موجب «سند نهایی هلسینکی» پذیرفته‌ایم، میثاق خود را دایر بر خودداری از تهدید یا کاربرد زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری، یا از اقدام به هر شیوهٔ دیگری که با اصول و اهداف آن اسناد ناسازگار باشد، تجدید می‌کنیم. یادآور می‌شویم که عدم رعایت تعهداتی که به موجب منشور ملل متحد مقرر شده‌اند موجب نقض حقوق بین‌المللی می‌شود.

بر تعهد خود در برابر حل و فصل اختلافات از راههای مسالمت‌آمیز تأکید می‌کنیم. برآنیم که سازوکارهایی برای پیشگیری و حل اختلافات میان کشورهای عضو پدید آوریم.

با پایان یافتن تقسیم اروپا، خواهیم کوشید که کیفیت تازه‌ای در روابط امنیتی خود به وجود آوریم و در ضمن به آزادی انتخاب یکدیگر در این زمینه کاملاً احترام گذاریم. امنیت غیرقابل تقسیم است و امنیت هر یک از کشورهای شرکت‌کننده به نحوی تفکیک‌ناپذیر به امنیت همهٔ اعضای دیگر مرتبط است. بنابراین، عهد می‌کنیم که در تقویت اعتماد و امنیت در میان خود و در تأمین نظارت بر تسلیحات و خلع سلاح همکاری کنیم.

ما از «اعلامیهٔ مشترک بیست و دو کشور» دربارهٔ بهبود روابطشان استقبال می‌کنیم.

روابط ما بر پایهٔ هواداری مشترکمان از ارزشهای دموکراتیک و از حقوق بشر و آزادیهای بنیادین قرار خواهد داشت. ما متقاعد شده‌ایم که به منظور تقویت صلح و امنیت در میان کشورهایمان، پیشبرد دموکراسی و احترام به حقوق بر و رعایت مؤثر آنها اموری گریزناپذیرند. بر حقوق برابر ملتها و حقوق آنان در تعیین سرنوشت خود با رعایت منشور ملل متحد و معیارهای مربوط به حقوق بین‌الملل، از جمله معیارهای مربوط به تمامیت ارضی کشورها تأکید می‌کنیم.

برآنیم که برای حل مسائل اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی، و انسانی بر مشورتهای سیاسی بیفزاییم و همکاریها را توسعه دهیم. این تصمیم مشترک و وابستگی متقابل به ما کمک خواهد کرد که بر بی‌اعتمادی چندین ده‌ساله فایق آییم، ثبات را افزایش دهیم، و اروپایی متحد بنا کنیم.

خواهانِ آنیم که اروپا منبع صلح، آماده برای گفتگو و همکاری با کشورهای دیگر، پذیرای مبادلات، و در جستجوی پاسخ مشترک به چالشهای آینده باشد.

امنیت

روابط دوستانه در میان ما از تحکیم دموکراسی و بهبود امنیت بهره‌مند خواهد شد.

ما از امضای «پیمان نیروهای مسلح متعارف» در اروپا از جانب بیست و دو کشور، که منجر به تقلیل نیروهای مسلح در سطوح پایین‌تر خواهد شد، استقبال می‌کنیم. ما اتخاذ مجموعه تازه‌ای از اقدامات و سیاستهای موجد اعتماد و امنیت را که موجب افزایش شفافیت و اعتماد میان همهٔ کشورهای شرکت‌کننده خواهد شد تأیید و تنفیذ می‌کنیم. اینها قدمهای مهمی است به سوی افزایش ثبات و امنیت در اروپا.

کاهش بی‌سابقهٔ نیروهای مسلح که حاصل پیمان مربوط به نیروهای مسلح متعارف در اروپا است، همراه با رویکردهای تازه به امنیت و همکاری در قالب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، منجر به درک تازه‌ای دربارهٔ امنیت در اروپا و بُعدی تازه در روابط ما خواهد شد. از این لحاظ، آزادی کشورها را در گزینش ترتیبات امنیتی خود کاملاً به رسمیت خواهیم شناخت.

وحدت

اروپا یک‌صدا و آزاد خواهان آغازی تازه است. ما از مردمانمان دعوت می‌کنیم که به این تلاش بزرگ بپیوندند.

ما قرارداد حل و فصل نهایی مربوط به آلمان را که در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۰ در مسکو امضا شد با رضایت بسیار تلقی می‌کنیم و صمیمانه از این حقیقت که مردم آلمان متحد شده‌اند تا به موجب اصول سند نهایی کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا و با تفاهم کامل با همسایگانشان به یک کشور تبدیل شوند استقبال می‌کنیم. برقراری وحدت ملی آلمان خدمت مهمی است به صلحی پایدار و عادلانه برای اروپایی متحد و دموکراتیک و آگاه از مسؤولیت خود برای ثبات و صلح و همکاری.

مشارکت کشورهای آمریکای شمالی و اروپا از ویژگیهای بنیادین کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا است: این مشارکت بر دستاوردهای پیشین آن تأکید می‌گذارد و برای آیندهٔ فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا بسیار اساسی است. اعتقادی دیرپا به ارزشهای مشترک و میراث مشترک ما علقه‌هایی هستند که ما را به یکدیگر پیوند می‌دهند. ما، باوجود تنوع بسیار ملتهایمان، در تعهد خود در راه توسعهٔ همکاری در همهٔ زمینه‌ها با یکدیگر متحدیم. با چالشهایی که برایمان پیش آیند فقط می‌توان با اقدام مشترک، همکاری، و همبستگی مقابله کرد.

کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا *(CSCE)* و جهان

سرنوشت ملتهای ما به سرنوشت همهٔ ملتهای دیگر بستگی دارد. ما از سازمان ملل متحد و افزایش نقش آن در ترویج صلح و امنیت و عدالت بین‌المللی کاملاً حمایت می‌کنیم. ما بر پای‌بندی خود به اصول و اهداف سازمان ملل متحد که در منشور آن مندرج است تأکید مجدد می‌کنیم و هرگونه تخطی از این اصول را محکوم می‌نماییم. ما با رضایت خاطر نقش بالندهٔ سازمان ملل متحد در امور جهانی و اثرگذاری فزایندهٔ آن را، که در اثر بهبود روابط در میان کشورهایمان پرورانده شده است، به رسمیت می‌شناسیم.

با آگاهی از نیازمندیهای هولناک بخش بزرگی از جهان، خود را به همبستگی با همهٔ کشورهای دیگر متعهد می‌دانیم. بنابراین امروز از پاریس همهٔ ملل جهان را فرا می‌خوانیم. ما آماده‌ایم که در زمینهٔ تلاشهای مشترک برای حفاظت و تعالی مجموعهٔ ارزشهای بنیادین انسانی به هر کشور و همه کشورها ملحق شویم.

رهنمودهایی برای آینده

ما، با الهام از تعهد قاطع خود به اجرای همهٔ اصول و پیشبینیهای کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا، اکنون برآنیم که انگیزه‌ای تازه برای توسعهٔ متعادل و فراگیر همکاری خود ایجاد کنیم تا به نیازها و آرزوهای مردمان خود پاسخ دهیم.

بُعد انسانی

اعلام می‌کنیم که احترام ما به حقوق بشر و آزادیهای بنیادین بازگشت‌ناپذیر است. ما مواد و شرایط مربوط به بُعد انسانی کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا را کاملاً اجرا و بر مبنای آنها اقدام خواهیم کرد.

با الهام از «سندِ جلسهٔ کوپنهاگ» در مورد «کنفرانس بُعد انسانی»، برای تقویت نهادهای دموکراتیک و به منظور ترویج و اِعمال حاکمیت قانون همکاری خواهیم کرد. برای رسیدن به این هدف، برآنیم که از ۴ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۹۱ سمیناری از کارشناسان در اُسلو تشکیل دهیم.

با تصمیم بر تشویق مشارکت ارزندهٔ اقلیتهای ملی در زندگی جوامع خود، مضافاً متعهد می‌شویم که وضع آنان را بهبود بخشیم. بر این اعتقاد ژرف خود تأکید می‌کنیم که روابط دوستانه در میان ملتهای ما، و نیز صلح، عدالت، ثبات، و دموکراسی مستلزم آن است که هویت قومی، فرهنگی، زبانی، و مذهبی اقلیتهای ملی محفوظ بماند و شرایط برای تعالی و ترویج آن هویت ایجاد شود. اعلام می‌کنیم که دربارهٔ مسائل مربوط به اقلیتهای ملی فقط در یک چارچوب سیاسیِ دموکراتیک می‌توان به نحو رضایت‌بخش تصمیم گرفت. بعلاوه، تأیید می‌کنیم که حقوقِ اشخاصِ متعلق به اقلیتهای ملی باید به عنوان بخشی از حقوق جامع انسانی کاملاً مورد اقدام باشند. با آگاهی از نیاز فوری به همکاری فزاینده و همچنین حفاظت بهتر در زمینهٔ اقلیتهای ملی، تصمیم داریم که از اول تا ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۹۱ جلسه‌ای از کارشناسان اقلیتهای ملی در ژنو برگذار کنیم.

عزم خود را به مبارزه با هر نوع نفرت نژادی و قومی، احساسات ضدسامی، بیگانه‌گریزی، و تبعیض علیه هر کس و همچنین اذیت و آزار به دلایل مذهبی و مسلکی اعلام می‌داریم.

ما، برطبق تعهدات خود در چهارچوب کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا، تأکید می‌کنیم که آزادی جابه‌جایی و تماس میان شهروندانمان و همچنین آزادی جریان اطلاعات و عقاید برای حفظ و توسعه جوامع آزاد و شکوفایی فرهنگها امری قطعی است. از افزایش جهانگردی و دیدارها میان کشورهایمان استقبال می‌کنیم.

سازوکار یا مکانیسم بُعد انسانی سودمندی خود را ثابت کرده است، و در نتیجه برآنیم که آن را توسعه دهیم تا جایی که شامل شیوه‌هایی شود که از جمله دربردارندهٔ خدمات کارشناسان یا فهرستی از اشخاصی برجسته و باتجربه در مسائل حقوق بشر باشد که بتواند تحت این سازوکار پرورش داد. ما، در قالب این سازوکار، از حقوق اشخاصی که مشمول این امر شوند حمایت خواهیم کرد. بنابراین، می‌پذیریم که تعهدات خود را از این لحاظ، بویژه در جلسهٔ کنفرانس مسکو دربارهٔ بُعد انسانی، بیش از پیش توسعه دهیم بی‌آن‌که به تعهداتمان در اسناد بین‌المللی موجودی که احتمالاً کشورهایمان در آنها شریکند لطمه‌ای وارد شود.

به نقش مهم شورای اروپا در ترویج حقوق بشر و اصول دموکراسی و حاکمیت قانون و همچنین در توسعهٔ همکاری فرهنگی اذعان می‌کنیم. از اقدامات چندین کشور عضو برای پیوستن به شورای اروپا و طرفداری از «پیمان‌نامهٔ اروپایی مربوط به حقوق بشر» آن استقبال می‌کنیم. همچنین آمادگیِ شورای اروپا را برای عرضه‌کردن تجربیاتش به کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا به فال نیک می‌گیریم.

امنیت

دگرگونیِ محیط سیاسی و نظامی اروپا امکانات تازه‌ای را برای تلاشهای مشترک در زمینهٔ امنیت نظامی فراهم می‌کند. ما بر مبنای موفقیتهای مهم به دست آمده در پیمانِ مربوط به نیروهای مسلح متعارف در اروپا و در مذاکره‌های مربوط به سیاستهای ایجاد اعتماد و امنیت عمل خواهیم کرد. تعهد می‌کنیم که مذاکره‌های مربوط به «سیاستهای ایجاد اعتماد و امنیت» *(CSBM)* را تحت همان صلاحیت ادامه دهیم، و بکوشیم که تا پیش از جلسهٔ پیگیریِ کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا، که در سال ۱۹۹۲ در هلسینکی برگذار خواهد شد، آن را به نتیجه برسانیم. از تصمیم کشورهای شرکت‌کنندهٔ علاقه‌مند به ادامهٔ مذاکرات کنفرانس نیروهای مسلح در اروپا نیز تحت همان صلاحیت استقبال می‌کنیم و درصددیم که آن را تا پیش از برگذاری کنفرانس پیگیری هلسینکی به نتیجه برسانیم. پس از طی دوره‌ای برای آماده‌سازیهای ملی، چشم به راه همکاری سازمان‌یافته‌تری در میان همهٔ کشورهای شرکت‌کننده در امور امنیتی، و به انتظار بحثها و مشورتهایی در میان سی و چهار کشور شرکت‌کننده‌ای هستیم که هدفشان این است که تا پیش از سال ۱۹۹۲، و پس از پایان جلسهٔ پیگیریِ هلسینکی، مذاکرات تازه‌ای را دربارهٔ خلع سلاح و ایجاد اعتماد و امنیت برپا دارند که به روی همهٔ کشورهای شرکت‌کننده باز باشد.

ما خواهان به نتیجه رساندن هر چه زودترِ پیمان‌نامهٔ مربوط به منع قابل رسیدگی مؤثر، جهانی، و فراگیر سلاحهای شیمیایی هستیم، و تصمیم داریم که از امضاکنندگان اولیهٔ آن باشیم.

بر اهمیت اقدام ابتکاری «آسمانهای باز» تأکید می‌کنیم و به نتیجه رسیدن موفقیت‌آمیز و هرچه سریع‌تر آن مذاکرات را خواهانیم.

اگرچه خطر درگیری در اروپا کاهش یافته است، خطرهای دیگری ثبات جوامع ما را تهدید می‌کنند. برآنیم که در دفاع از

نهادهای دموکراتیک و علیه فعالیتهایی که استقلال، برابری حاکمیت، یا تمامیت ارضی کشورهای مشارکت‌کننده را نقض می‌کنند همکاری کنیم. این‌گونه فعالیتها عبارتند از فعالیتهای غیرقانونی‌ای که فشار خارجی، زورگویی، و براندازی را ایجاب می‌کنند.

همهٔ اعمال، روشها، و اقدامهای جنایتکارانه در زمینهٔ تروریسم را بدون استثنا محکوم می‌کنیم و عزم خود را بر تلاش برای زدودن آن، هم به طور دوجانبه و هم از طریق همکاری چندجانبه، ابراز می‌کنیم. در مبارزه با قاچاق مواد مخدر نیز به یکدیگر ملحق خواهیم شد.

با آگاهی از این‌که یکی از اجزای مهم مکمل وظیفهٔ کشورها برای خودداری از تهدید یا استفاده از زور همانا حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات است که از عوامل مهم در حفظ و تحکیم صلح و امنیت بین‌المللی بشمار می‌رود، نه تنها درصدد یافتن راههای مؤثر پیشگیری از درگیریهایی که ممکن است در آینده پدید آید از طریق ابزارهای سیاسی خواهیم بود، بلکه، برطبق حقوق بین‌الملل، سازوکارهای مناسب حل مسالمت‌آمیز هرگونه اختلافی راکه ممکن است پدید آید مشخص خواهیم کرد. بنابراین، تعهد می‌کنیم که شیوه‌های تازه‌ای برای همکاری در این زمینه بیابیم، بویژه طیفی از روشهایی برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات، از جمله مداخلهٔ الزام‌آور طرف ثالث. تأکید می‌کنیم که در این مورد باید از فرصتی که جلسهٔ مربوط به حل مسالمت‌آمیز اختلافات در آغاز سال ۱۹۹۱ در والِتا فراهم خواهد آورد کمال استفاده به عمل آید. شورای وزیران امور خارجه گزارش جلسه والتا را مورد توجه قرار خواهند داد.

همکاری اقتصادی

تأکید می‌کنیم که همکاری اقتصادی بر مبنای اقتصاد بازار یکی از ارکان اساسی در روابط ما بشمار می‌رود و در ایجاد اروپایی مرفه و متحد سودمند خواهد بود. نهادهای دموکراتیک و آزادی اقتصادی، چنان‌که از سند کنفرانس بُن دربارهٔ همکاری اقتصادی برمی‌آید، موجب پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را می‌شوند، و ما از نتایج آن کنفرانس قویاً حمایت می‌کنیم.

تأکید می‌کنیم که همکاری در زمینهٔ اقتصادی، علوم، و فن‌آوری اکنون از ستونهای مهم کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا است. کشورهای مشارکت‌کننده باید پیشرفت در این زمینه‌ها را به طور دوره‌ای بازبینی کنند و انگیزشهای تازه‌ای بدهند.

معتقدیم که همکاری اقتصادی فراگیرمان باید توسعه یابد، فعالیتهای آزاد تشویق شوند، و بازرگانی بر طبق مقررات «گات» افزایش و تنوع پیدا کند. ما عدالت اجتماعی و پیشرفت را تشویق خواهیم کرد و رفاه ملتهای خود را پیشتر خواهیم برد. در این مقوله بر اهمیت سیاستهای مؤثر برای پرداختن به مسأله بیکاری اذعان می‌کنیم.

بر نیاز به ادامهٔ حمایت از کشورهای دموکراتیک در دوران انتقال به سوی برقراری اقتصاد بازار و به وجود آوردن شالودهٔ رشد اقتصادی و اجتماعی قائم به ذات، چنان‌که هم‌اکنون به همت گروه بیست و چهار کشور صورت پذیرفته است، تأکید می‌کنیم. بعلاوه، بر لزوم یکپارچگی فزایندهٔ آنان در نظام اقتصادی و مالی بین‌المللی، که شاملِ پذیرش اصول یا مقررات انضباطی و همچنین منافع آن می‌باشد، تأکید می‌کنیم.

به این نکته توجه داریم که در اصرار فزاینده بر همکاری اقتصادی در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا باید منافع کشورهای شرکت‌کنندهٔ در حال توسعه درنظر گرفته شود.

بر پیوند میان احترام به حقوق بشر و آزادیهای بنیادین و ترویج آنها و پیشرفت علمی بخوبی واقفیم. همکاری در عرصهٔ علم و فن‌آوری در توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی نقشی اساسی ایفا خواهد کرد. در نتیجه، این همکاری باید در جهت مشارکتی بیشتر در اطلاعات و شناخت مناسب فنی و علمی سیر صعودی بپیماید، با این دیدگاه که بر فاصله فن‌آوری که در میان کشورهای شرکت‌کننده وجود دارد بتوان فایق آمد. کشورهای شرکت‌کننده را بیش از پیش تشویق می‌کنیم که به اتفاق یکدیگر دست به کار شوند تا توانمندی و روحیهٔ ابتکار و آفرینش آزاد بشری را شکوفا سازند.

برآنیم که برای همکاری میان کشورهای خود در عرصه‌های انرژی، ترابری، و گردشگری برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی انگیزش لازم ایجاد کنیم. بویژه، از برداشتن گامهای عملی به منظور به‌وجود آوردن شرایطی مطلوب برای توسعهٔ اقتصادی و منطقی منابع انرژی، با توجه کافی به ملاحظات زیست‌محیطی، استقبال می‌کنیم.

به نقش مهم «جامعهٔ اروپایی» [بازار مشترک] در توسعهٔ سیاسی و اقتصادی اروپا اذعان می‌کنیم. سازمانهای اقتصادی بین‌المللی از قبیل «کمیسیون اقتصادی ملل متحد برای اروپا» *(ECE)*، نهادهای «برتون وودز»، «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» *(OECD)*، «انجمن اروپایی مبادلات آزاد» *(EFTA)*، و «اتاق بازرگانی بین‌المللی» *(ICC)* نیز در پیشبرد همکاری اقتصادی وظیفه‌ای مهم برعهده دارند، که با تأسیس «بانک اروپایی برای بازسازی و توسعه» *(EBRD)* باز هم افزایش خواهد یافت. ما، به منظور پیگیریِ اهدافمان، بر لزوم هماهنگی مؤثرِ فعالیتهای این سازمانها اصرار می‌ورزیم و بر نیاز به یافتنِ روشهایی برای همهٔ کشورهایمان در راه مشارکت در این فعالیتها تأکید می‌کنیم.

محیط زیست

ما به نیاز مبرم برای فایق‌آمدن بر مسائل محیط زیست و اهمیت مساعی فردی و دسته‌جمعی در این عرصه اذعان می‌کنیم. عهد می‌بندیم که تلاشهای خود را برای حفاظت و بهبود محیط زیست خویش تشدید کنیم تا تعادل زیست‌محیطی پایداری را به هوا، آب، و خاک بازگردانیم و آن را حفظ کنیم. بنابراین، برآنیم که از کنفرانس

امنیت و همکاری در اروپا به عنوان چهارچوبی برای تنظیم قواعد تعهدات و اهداف مشترک زیست‌محیطی بهرهٔ کامل برگیریم، و از این‌رو به پیگیری کارهایی که در گزارش «جلسهٔ صوفیه دربارهٔ حفاظت محیط زیست» منعکس شده‌اند بپردازیم.

بر اهمیت نقش جامعه‌ای کاملاً آگاه در توانمندسازی عامّه و افراد مردم در پرداختن به ابتکار عمل برای بهبود محیط زیست تأکید می‌کنیم. به این منظور، متعهد می‌شویم که هوشیاری و آموزش عمومی دربارهٔ محیط زیست و همچنین گزارش عملی تأثیر زیست‌محیطیِ سیاستها، طرحها، و برنامه‌ها را تعالی بخشیم.

با آگاهی از نیاز حمایت از کشورهایی که هنوز خودشان ابزارهایی برای اتخاذ سیاستهای مناسب ندارند، برای معرفی فن‌آوری پاک با ضایعات اندک اولویت قائلیم.

تأکید می‌کنیم که سیاستهای زیست‌محیطی باید با اقدامات قانونگذاری مناسب و ساختارهای اداری حمایت شوند تا اجرای مؤثر آنها میسر سازند.

بر نیاز به تدابیری تازه برای ارزیابی منظم حسن انجام تعهدات موجود و، فراتر از آن، برای بسط تعهدات بلندپروازانه‌تر باتوجه به تذکرات و مبادلهٔ اطلاعات دربارهٔ اوضاع محیط زیست و مخاطرات بالقوهٔ زیست‌محیطی تأکید می‌کنیم. ایجاد «کارگزاری اروپایی محیط زیست» *(EEA)* را نیز به فال نیک می‌گیریم.

از فعالیتهای عملیاتی، مطالعات معطوف به مسائل، و بازنگری سیاستها در سازمانهای بین‌المللی گوناگون موجود و دخیل در حفاظت محیط زیست، از قبیل «برنامهٔ محیط زیستِ ملل متحد» *(UNEP)*، «کمیسیون اقتصادی ملل متحد برای اروپا» *(ECE)* و «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» *(OECD)* استقبال می‌کنیم. بر نیاز به تقویت همکاری آنها و بر هماهنگی مؤثرشان تأکید می‌ورزیم.

فرهنگ

به سهم اساسی فرهنگ مشترک اروپایی خود و ارزشهای مشترکمان در فایق آمدن بر تقسیم‌بندی این قاره اذعان می‌کنیم. بنابراین، بر پیوند و علقهٔ خود به آزادی خلّاق و به حفظ و ترویج میراث فرهنگی و معنوی خود، با همهٔ غنا و تنوعش، تأکید می‌کنیم.

باتوجه به تغییرات اخیر در اروپا، بر اهمیت فزایندهٔ «همایش کراکو» تأکید می‌کنیم و چشم به راه رعایت رهنمودهای آن برای همکاری مؤکد در زمینهٔ فرهنگ هستیم. از شورای اروپا می‌خواهیم که در این همایش سهمی داشته باشد.

به منظور ترویج آشنایی بیشتر در میان ملتهایمان، از تأسیس مراکز فرهنگی در شهرهای سایر کشورهای شرکت‌کننده و همچنین از همکاری فزاینده در عرصهٔ شنیداری ـ دیداری و مبادلهٔ وسیع‌تر در موسیقی، تئاتر، ادبیات، و هنرها طرفداری می‌کنیم.

برآنیم که در چهارچوب سیاستهای ملی خود تلاشهای خاصی به عمل آوریم تا از طریق مبادلات فرهنگی، همکاری در همهٔ زمینه‌های آموزشی و، به طور مشخص‌تر، از طریق آموختن و یادگیری زبانهای سایر کشورهای شرکت‌کننده، تفاهم بهتری را تأمین کنیم. قصد داریم که نتایج اولیهٔ این اقدام را در جلسهٔ پیگیری هلسینکی در سال ۱۹۹۲ بررسی نماییم.

کارگران مهاجر

می‌پذیریم که موضوعهای مربوط به کارگران مهاجر و خانواده‌های آنان که به‌طور قانونی در کشورهای میزبان اقامت دارند دارای جنبه‌های اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی و همچنین دارای ابعاد انسانی است. بار دیگر تصدیق می‌کنیم که حفاظت و تأمین حقوق آنان، و نیز اجرای تعهدات بین‌المللی مربوط به آن، مورد علاقهٔ مشترک ما است.

حوزهٔ مدیترانه

توجه داریم که تغییرات سیاسی بنیادینی که در اروپا رخ داده‌اند ارتباط مثبتی با منطقهٔ مدیترانه دارند. بنابراین، به مساعی خود برای تقویت امنیت و همکاری در حوزهٔ مدیترانه به عنوان عاملی مهم برای ثبات اروپا ادامه خواهیم داد. از گزارش «جلسهٔ پالما دِ مایورکا دربارهٔ حوزهٔ مدیترانه» استقبال و از نتایج آن حمایت می‌کنیم.

ما نگران تداوم تنش در منطقه‌ایم، و تصمیم خود را دایر بر تشدید تلاشهایمان در جهتِ یافتنِ راه‌حلهای عادلانه، عملی، و پایدار، از طریق وسایل مسالمت‌آمیز، برای مسائل بسیار جدی، بر پایهٔ احترام به اصول «سند نهایی» اعلام می‌کنیم.

آرزومندیم که شرایط مطلوب برای توسعه‌ای هماهنگ و متنوع روابط با کشورهای مدیترانه‌ای غیرعضو را تأمین کنیم. افزایش همکاری با این کشورها با هدف ترویج توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی پیگیری خواهد شد و بنابراین ثبات در منطقه را افزایش خواهد داد. برای نیل به این هدف، متفقاً همراه با این کشورها در راه کاهش درجهٔ اختلاف رفاه میان اروپا و همسایگان مدیترانه‌ایش خواهیم کوشید.

سازمانهای غیردولتی

ما نقش مهمی را که سازمانهای غیردولتی، گروههای مذهبی، و سایر گروهها و افراد برای نیل به اهداف کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا ایفا کرده‌اند یادآور می‌شویم و فعالیتهای آنان را برای اجرای تعهدات کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا از سوی کشورهای شرکت‌کننده بیش از پیش تسهیل خواهیم کرد. این سازمانها، گروهها، و افراد باید به گونه‌ای مناسب در فعالیتها و ساختارهای جدید کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا به منظور تحقق وظایف مهمشان دخالت ورزند.

ساختارها و نهادهای جدید فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا

تلاشهای مشترک ما برای تحکیم اجرای به حقوق بشر، دموکراسی، و حاکمیت قانون، برای تقویت صلح و تأمین وحدت در اروپا مستلزمِ وجود نوع تازه‌ای از گفتگوی سیاسی و همکاری و در نتیجه توسعهٔ ساختارهای کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا است.

تشدید مشورتهایمان در تمام سطوح دارای اهمیتِ درجهٔ اول در شکل دادن به روابط آیندهٔ ما است. به این منظور، تصمیمات زیر را اتخاذ می‌کنیم:

ما، سران دولتها یا حکومتها، بار دیگر در فرصت جلسهٔ پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا در سال ۱۹۹۲ در هلسینکی دیدار خواهیم کرد.

وزرای امور خارجهٔ ما، به عنوان یک شورا، به طور مرتب و دست‌کم سالی یک بار با یکدیگر دیدار خواهند کرد. این دیدارها عرصه‌ای مرکزی برای مشورتهایی سیاسی در چهارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا فراهم خواهند آورد. این شورا موضوعات مربوط به کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا را بررسی خواهد کرد و تصمیمات مقتضی خواهد گرفت.

نخستین جلسهٔ شورا در برلین برگذار خواهد شد.

کمیته‌ای متشکل از مقامات عالی‌رتبه ترتیب جلسات شورا را خواهد داد و تصمیمات آن را اجرا خواهد کرد. این کمیته موضوعات جاری را بازنگری خواهد کرد و می‌تواند تصمیمات مقتضی اتخاذ کند، از جمله توصیه‌هایی به شورا عرضه نماید.

درصورت توافق، می‌توان جلسات اضافی برای نمایندگان کشورهای شرکت‌کننده تشکیل داد تا دربارهٔ مسائل فوری و اضطراری به بحث پردازند.

شورا تحول پیشبینیها و شرایط دعوت برای انعقاد جلسات مقامات عالی‌رتبه در شرایط اضطراری را بررسی خواهد کرد.

کشورهای شرکت‌کننده می‌توانند دربارهٔ جلسات سایر وزرا هم توافق کنند.

به منظور فراهم‌کردن حمایت اداری برای این مشاورات، دبیرخانه‌ای در پراگ تأسیس می‌کنیم.

جلسات پیگیری کشورهای شرکت‌کننده، به طور معمول، هر دو سال تشکیل خواهد شد تا به کشورهای شرکت‌کننده امکان دهد که به رسیدگی دربارهٔ تحولات بپردازند، اجرای تعهدات خود را بازنگری کنند، و برداشتن قدمهای بیشتری را در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا بررسی نمایند.

برآنیم که یک «مرکز جلوگیری از درگیری» در وین تشکیل دهیم که در کاهش خطرات تعارض به شورا یاری کند.

برآنیم که دفتری برای «انتخابات آزاد» در ورشو تشکیل دهیم تا برقراری تماسها و مبادلهٔ اطلاعات در انتخابات را در میان کشورهای شرکت‌کننده تسهیل کند.

با درک نقش مهمی که پارلمان‌گرایان می‌توانند در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا ایفا کنند، خواهان مشارکت بیشتر پارلمانی در کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا هستیم، بویژه از طریق ایجاد یک مجمع پارلمانی کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا، شامل اعضای پارلمانهای همهٔ کشورهای شرکت‌کننده. به این منظور، اصرار می‌ورزیم که تماسهایی در سطوح پارلمانی برقرار شود تا دربارهٔ زمینه‌های فعالیت، شیوه‌های کار، و قواعد و مقررات کار چنین ساختار پارلمانی برای کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا، بر مبنای تجربهٔ موجود و کاری که قبلاً در این زمینه صورت گرفته است، به بحث پرداخته شود.

از وزرای امور خارجهٔ خود می‌خواهیم که این موضوع را در زمان نخستین دیدارشان به عنوان شورا بررسی کنند.

شروط و مشخصات آیین‌نامه‌ای و سازمانی مربوط به برخی از پیشبینیهای مذکور در «منشور پاریس برای اروپایی نو» در سند تکمیلی که به همراه منشور پاریس تصویب شده است مندرجند.

برداشتن گامهای بیشتری راکه ممکن است برای تحقق اجرای تصمیمات مندرج در سند حاضر و همچنین در سند تکمیلی لازم باشد، و بررسی تلاشهای دیگر برای تقویت امنیت و همکاری در اروپا، را به شورا محول می‌کنیم. شورا می‌تواند هر اصلاحیه‌ای بر این سند تکمیلی راکه مناسب می‌انگارد به تصویب رساند.

اصلِ «منشور پاریس برای اروپایی نو»، که به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، روسی، و اسپانیایی تنظیم شده است، به دولت جمهوری فرانسه تسلیم می‌شود تا در بایگانی اسناد خود ضبط کند. هر یک از کشورهای شرکت‌کننده یک رونوشت واقعی از منشور پاریس را از دولت فرانسه دریافت خواهد کرد.

متن منشور پاریس در هر یک از کشورهای شرکت‌کننده منتشر خواهد شد، که به نوبهٔ خود آن را توزیع خواهد کرد و تاحد امکان در معرض آگاهی وسیع عمومی قرار خواهد داد.

از دولت جمهوری فرانسه درخواست می‌شود که متن «منشور پاریس برای اروپایی نو» را، که مشمول ثبت به موجب مادهٔ ۱۰۲ منشور ملل متحد نیست، به دبیرکل سازمان ملل متحد تسلیم کند، با این دیدگاه که به عنوان یکی از اسناد سازمان ملل متحد میان کلیهٔ اعضای آن سازمان توزیع شود.

از دولت جمهوری فرانسه همچنین درخواست می‌شود که این متن را به همهٔ سازمانهای بین‌المللی دیگری که نامشان در متن آمده است تسلیم کند.

از این‌رو، ما، امضاکنندگان زیر و نمایندگان عالی کشورهای شرکت‌کننده، با آگاهی از اهمیت سیاسی فوق‌العاده‌ای که برای نتایج

این دیدار سران قائلیم، و با اعلام عزم خود به اقدام مطابق شرایـط و مفادی که تصویب کرده‌ایم، امضاهای خود را در زیر این سند نهاده‌ایم.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

تعهد سانتیاگو به دموکراسی و تجدید حیات نظام بین‌الدول آمریکایی (۱۹۹۱)

هنگامی که اسپانیا و پرتغال، پیشاپیش قدرتهای اروپایی، عنان اختیار مستعمرات خود را در اوایل قرن نوزدهم رها کردند، دموکراسی در کشورهایی که تازه استقلال یافته بودند به نحوی گسترده اما کم‌عمق ریشه دوانید. بیشتر مردمِ منطقه دموکراسی را به عنوان مطلوب‌ترین و مشروع‌ترین نظام حکومتی پذیرفتند، و بسیاری از کشورها نهادهای ظاهراً دموکراتیک را اخذ و اقتباس کردند. اما آن شالوده‌های اجتماعی، اقتصادی، و عقلانی که دموکراسی را در آمریکای شمالی و اروپای غربی پرورانده بودند در آمریکای لاتین تا حد زیادی وجود نداشتند.

بیشتر کشورهای آمریکای لاتین در سالهای پس از استقلال عملاً تحت فرمانروایی اُلیگارشیهای غنی‌ترین شهروندان و یا تحت حکومت نظامیان بودند. در بسیاری از این کشورها سیاست به عنوان بی‌ثباتی و خشونت، انقلاب و ضدانقلاب، و دیکتاتوری چپ و در پی آن دیکتاتوری راست توصیف می‌شد. اما اعتقاد به دموکراسی به عنوان سرنوشت آمریکای لاتین با قوت بسیار باقی ماند.

همزمان با افزایش توسعهٔ اقتصادی، دموکراسی نیز تقویت شد. همکاری بین‌المللی میان کشورهای نیمکرهٔ غربی نیز آن را تعالی بخشید. در آوریل ۱۹۴۸، ایالات متحد و گروهی از کشورهای آمریکای لاتین و حوزهٔ کارائیب «سازمان کشورهای آمریکایی» (OAS) را به منظور نهادینه کردن همکاریهای آن نیمکره به وجود آوردند. این سازمان به این منظور تشکیل شد که برای موضوعاتی چند چاره‌اندیشی کند، از جمله امنیت منطقه، حل مسالمت‌آمیز اختلافات منطقه‌ای، دموکراسی و حقوق بشر، و توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی.

دموکراسی و حقوق بشر به عنوان مهم‌ترین موضوعها در «سازمان کشورهای آمریکایی» از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ مطرح شد، و این در حالی بود که دموکراسی در تعداد فزاینده‌ای از کشورها استقرار می‌یافت. با فرا رسیدن سال ۱۹۹۱ همهٔ اعضای «سازمان کشورهای آمریکایی» (جز کوبا، که عضویت آن در سال ۱۹۶۲ به حال تعلیق درآمد) دارای حکومتی بودند که به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب شده بود، و آن سازمان همت گماشت تا رژیمهای دموکراتیک نوپا را زیر بال و پر خود گیرد. در بیست و یکمین مجمع عمومی سازمان در سانتیاگو، شیلی، در ژوئن ۱۹۹۱، کشورهای عضو «تعهد سانتیاگو به دموکراسی و تجدیدحیات نظام بین‌الدول آمریکایی» را امضا کردند. این سند امضاکنندگان را به «تأمین پیشبرد و دفاع از نظامِ دموکراسیِ مبتنی بر نمایندگی...» متعهد می‌کرد.

کشورهای عضو همچنین برای اجرای اصولی که در آن اعلامیه درج شده بود روشهای الزام‌آوری اتخاذ کردند. اگر حکومتی که به طور دموکراتیک انتخاب شده باشد سرنگون شود یا حکومتی قانونمند منقطع گردد، دبیرکل «سازمان کشورهای آمریکایی» شورای دائمی را به اجلاس فرا خواهد خواند. شورا طی ده روز جلسهٔ اضطراری وزرای خارجهٔ کشورهای عضو را تشکیل خواهد داد. وزرای خارجه دربارهٔ اقداماتی که به طور دسته‌جمعی و به نام «سازمان کشورهای آمریکایی» برای اعادهٔ حکومت دموکراتیک به عمل خواهد آمد تصمیم خواهند گرفت.

برخلاف «سازمان وحدت آفریقا»، که فاقد اقتدار و اراده‌ای است که بتواند اصول مندرج در «منشور آفریقایی حقوق بشر و حقوق خلقها» را لازم‌الاجرا کند، «سازمان کشورهای آمریکایی» سازمانی نیرومند است. در چندین مورد برای اعادهٔ حکومت قانونمند به روشهای الزام‌آوری که در سانتیاگو اتخاذ شد ارجاع شده است: در هائیتی در سپتامبر ۱۹۹۱، هنگامی که ژان ـ برتران آریستید، رئیس‌جمهور وقت، سرنگون شد؛ در پرو در آوریل ۱۹۹۲، هنگامی که آلبرتو فوخیموری، رئیس‌جمهور کشور، حکومت قانونمند را معلق کرد؛ و در گواتمالا در ماه مهٔ ۱۹۹۳، هنگامی که خورخه سِرانو، رئیس‌جمهور وقت، قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورد و کنگره را منحل کرد.

وزرای امور خارجه و رؤسای هیأتهای کشورهای عضو «سازمان کشورهای آمریکایی»، که به عنوان نمایندگان حکومتهای انتخابی دموکراتیک خود در بیست‌ویکمین اجلاس عادی مجمع عمومی «سازمان کشورهای آمریکایی» در سانتیاگو، شیلی، گرد آمدند.

با آگاهی از این‌که تغییرات ژرف سیاسی و اقتصادی و پایان جنگ سرد فرصتهای تازه و مسؤولیتهای تازه‌ای برای اقدام هماهنگ همهٔ کشورها از طریق سازمانهای جهانی و منطقه‌ای، و

همچنین در مناسبات دوجانبهٔ آنها فراهم آورده است؛

با درنظر داشتن این‌که تغییرات در جهت نظام بین‌المللی بازتر و دموکراتیک‌تری به طور کامل برقرار نشده است، و لذا همکاری باید تشویق و تقویت شود، به‌طوری که شیوه‌ها و روندهای مطلوب بتوانند ادامه یابند؛

با تشخیص نیاز به پیشرفت مصممانه به سوی نظامی عادلانه و دموکراتیک بر پایهٔ احترام کامل به حقوق بین‌الملل، حل مسالمت‌آمیز اختلافات، همبستگی، و تجدید حیات دیپلماسی چندجانبه و سازمانهای بین‌المللی؛

با درک این‌که دموکراسیِ مبتنی بر نمایندگی شکل حکومت در این منطقه است و نیز عملکردِ مؤثر، تحکیم، و پیشرفت آن از جملهٔ اولویتهای مشترک بشمار می‌روند؛

با تأکید مجدد بر این‌که اصولِ مندرج در منشور «سازمان کشورهای آمریکایی» و آرمانهای صلح، دموکراسی، عدالت اجتماعی، توسعه و همبستگی فراگیر شالودهٔ همبستگی نظام بین‌الملل آمریکایی است؛

با تشخیص این‌که همکاری برای تضمین صلح و امنیت این نیمکره یکی از مقاصد اصلیِ تخصیص یافته در «منشور سازمان کشورهای آمریکایی» است، و این‌که گسترش اسلحه اثراتی زیانبار بر امنیت بین‌المللی می‌گذارد و منابع [مالی] را از مسیر توسعهٔ اجتماعی مردمانِ کشورهای عضو منحرف می‌سازد؛

با عزم به این‌که در راه تشدید مبارزه علیه فقر شدید و زدودن نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی در هر یک از کشورها و در میان کشورهای این نیمکره بکوشیم.

با توجه علاقه‌مندانه به گزارش گروه مشورتی برای احیای نظام بین‌الدول آمریکایی؛ و

با متقاعد شدن به این‌که «سازمان کشورهای آمریکایی» عرصهٔ سیاسی برای گفتگو، تفاهم، و همکاری در میانِ همهٔ کشورهای این نیمکره است، که مقدوراتشان با پذیرش اعضای جدید باید چنان افزایش یابد تا تصمیماتِ اعضای آن را به صدایی مؤثر در جهان تبدیل کند،

اعلام می‌دارند:

تعهد گریزناپذیرشان را به دفاع از دموکراسی پارلمانی و پیشبرد آن و حقوقِ بشر در منطقه، در چهارچوب احترام به اصول استقلال رأی و عدم مداخله؛

عزم راسخشان را به برانگیختن فرایند احیای «سازمانِ کشورهای آمریکایی»، تا آن را در اجرای اصولِ راهنما و برای نیل به اهدافش مؤثرتر و سودمندتر سازند؛

تصمیمشان را به ادامهٔ کار برای آماده کردن و عرضهٔ دستور جلسه‌های مناسب برای سازمان، به منظور این‌که پاسخگوی شایسته‌ای باشد برای چالشها و مطالبات جدید در جهان و در منطقه، و تصمیمشان را برای درنظر گرفتن اولویتی ویژه در آن دستور جلسات برای اقدامات زیر در طیِ دههٔ حاضر:

الف) تشدید مبارزهٔ مشترک و اقدامات همکارانه علیه فقر مفرط برای کمک به کاهش نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی در این نیمکره، و بدین‌وسیله تقویت و تعالی و تحکیم دموکراسی در منطقه؛

ب) تقویت دموکراسی پارلمانی به عنوان یکی از مظاهر ارادهٔ مشروع و آزادانهٔ مردم، که همیشه برای حاکمیت و استقلال کشورهای عضو احترام قائلند؛

ج) تشویق و ترویجِ رعایت و دفاع از حقوق بشر مطابق ابزارهای معتبر و قابل اجرای بینَ‌الدول آمریکایی و از طریق کارگزاریهای مشخص موجود؛ و مراقبت در این‌که هیچ شکلی از تبعیض به مانعی در مشارکتِ سیاسی بی‌ارج‌شدگان یا گروههای اقلیت قومی تبدیل نشود؛

د) تشویق و ترویج آزادسازی فزایندهٔ تجارت و افزایش سرمایه‌گذاری، دسترسی به دانش علمی و فنی، و کاهش بدهیهای خارجیِ کشورهای منطقه و، از این دیدگاه، حمایت از «اقدام برای ابتکاراتِ کشورهای آمریکایی» و «دورِ اوروگوئه» در مذاکرات «گات»؛

ه) سهیم‌شدن در حفظ محیط زیست خود به وسیلهٔ همگان برای بهره‌مندی نسلهای کنونی و آینده، و بدین‌ترتیب نیل به توسعهٔ پایدار در منطقه؛

و) تشویقِ اتخاذ و اجرای سیاستهای مناسب برای مقابله و جلوگیری از استفاده و تولید غیرمجاز مواد مخدر و مواد روانگردان، و حمل و نقل این‌گونه مواد و مواد اولیهٔ شیمیایی آن و تطهیر پول، و قاچاق پنهانی اسلحه، مهمات، و مواد منفجره؛

ز) حمایت از فرایندهای همگرایی و یکپارچگی در منطقه و، به این منظور، اتخاذ برنامهٔ کاری که ضمناً برای هماهنگ کردن قوانین در منطقه طراحی شده باشد، بویژه در مورد نظامهای حقوقی مدنی و عرفی.

ح) ترویج و تشویق و تشدید مبادلات فرهنگی، آموزشی، علمی، و فنی به عنوان ابزارهایی برای همگرایی و یکپارچگی، با احترام کامل به میراث فرهنگی هر یک از کشورهای عضو؛

ط) افزایش همکاریهای فنی و تشویق انتقال فناوری (تکنولوژی) به منظور افزودن بر قابلیتها برای پیشرفت اقتصادی کشورهای منطقه.

تصمیمشان را به درپیش گرفتن فرایند مشاوره دربارهٔ امنیت این نیمکره در پرتو شرایط دومین منطقه و جهان، از دیدگاهی فراگیر و روزآمد دربارهٔ امنیت و خلع سلاح، از جمله موضوع همهٔ شکلهای

گسترش تسلیحات و ابزارهای تخریب جمعی، به طوری که بیشترین حجم ممکن از منابع [مالی] را بتوان صرف توسعهٔ اقتصادی و اجتماعیِ کشورهای عضو نمود؛ و درخواست از دیگر سازمانهای ذی‌صلاح در جهان برای پیوستن به مساعی «سازمان کشورهای آمریکایی»؛

تصمیمشان را به اخذ شیوه‌های کارآمد، بموقع، و سریع برای مراقبت در تشویق و ترویج و دفاع از دموکراسی پارلمانی، با رعایت «منشور سازمان کشورهای آمریکایی».

در نتیجه، وزرای امور خارجه و رؤسای هیأتهای نمایندگی کشورهای عضو «سازمان کشورهای آمریکایی» به نام مردمان خود، تعهد راسخ سیاسی خود را در تشویق و ترویج و حفظ حقوق بشر و دموکراسی پارلمانی، به عنوان شرایط ناگزیر برای ثبات، صلح، و توسعهٔ منطقه، و برای موفقیت در نوسازی و تغییراتی که نظام بین‌الدول آمریکایی در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم ایجاب خواهد نمود، اعلام می‌نمایند.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

قانون اساسی جمهوری چک (۱۹۹۳)

در سالهای پایانی جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸)، هنگامی که گروه کوچکی از مهاجران روشنگر چک و اسلوواک برای ایجاد کشور چکوسلوواکی به رهبران متفقین متشبث شدند، چندان وجه مشترکی میان چکها و اسلوواکها وجود نداشت. چکها، که در قرنهای شانزدهم و هفدهم ضمیمهٔ امپراتوری اتریش شده بودند، و اسلوواکها، که تقریباً به مدت هزار سال تحت حکومت مجارها بودند، با هم متحد شدند تا پایدارترین و مُرفه‌ترین دموکراسی را در اروپای مرکزی تشکیل دهند. چکوسلوواکی، به رغم رکود اقتصادی، ایدئولوژیهای افراطی، و آشوبهای قومی ــ یعنی عواملی که سایر دموکراسیهای اروپای مرکزی را در دوران بین دو جنگ مضمحل کردند ــ برای خود قانونی اساسی به سبک غربی برگزید. این قانون اساسی دربردارندهٔ نهادهای مقننهٔ برگزیدهٔ مردم، با حق رأی عمومی، فرایند قانونی لازم، تضمینی بر آزادیهای فردی، و دیگر جنبه‌های دموکراتیک بود. ولی، ثبات این نظام قانونمند آزردگیها و نارضاییهای دیرپا میان چکها و اسلوواکها را پنهان داشت.

جمهوری دموکراتیکِ نوپای چکوسلوواکی در طی جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) به وسیلهٔ آلمان نازی درهم شکست، و پس از جنگ، اتحاد جماهیر شوروی نظامی کمونیستی بر آن کشور تحمیل کرد. حزب کمونیست چک در سالهای ۱۹۸۸-۱۹۸۹، به همراه حکومتهای سایر کشورهای اقماری شوروی در اروپای شرقی، رو به فروپاشی نهاد، یعنی در هنگامی که مشروعیت و حمایت از خود را در اثر اصلاحات آزادی‌بخشی که در دوران میخائیل گورباچف در اتحاد شوروی رخ داد از دست داد. دولت کمونیست چکوسلوواکی، به دنبال تظاهرات بزرگ خیابانی در ماههای فوریه، مه، اوت، و اکتبر ۱۹۸۹، در ماه دسامبر استعفا کرد.

انتقال به دموکراسی فوق‌العاده هموار و ملایم بود، و علت این امر تا حد زیادی وجود سنّتهای قانونمند آن کشور در دوران بین دو جنگ جهانی بود. انتخابات مجلس قانونگذاری در ژوئن ۱۹۹۰ با مشارکت ۹۷ درصد واجدان شرایط برگذار شد. و در ماه ژوئیه، واتسلاف هاول، از چهره‌های مهم روشنفکری و از ناراضیان دوران کمونیستی، به ریاست جمهوری برگزیده شد.

چکوسلوواکی از آوریل ۱۹۹۰ به «جمهوری فدراتیو چک و اسلوواکی» تغییر نام یافت، ولی اقداماتی که برای تنظیم یک قانون اساسی جدید برای آن به عمل آمد به نتیجه نرسید. ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)، بویژه در میان اسلوواکها، که از سلطهٔ قومی چکها بر دولت و اقتصاد خشمگین بودند (و چنین خشمی از دههٔ ۱۹۲۰ وجود داشت)، بشدت فزونی یافت، درحالی که این سلطه ناشی از توسعهٔ اقتصادی گسترده‌تر سرزمینهای چک در دوران امپراتوری اتریش ـ مجارستان بود. انتخابات مجلس، که در ژوئن ۱۹۹۲ برگذار شد، حزبهای طرفدار جدایی را بسیار قوی‌تر کرد. در ماه ژوئیه آشکار شد که تنظیم قانون اساسی فدرالی که مورد قبول همهٔ طرفها باشد امکان‌پذیر نیست. به رغم این‌که نظرسنجیها نشان می‌دادند که اکثریتی از چکها و اسلوواکها طرفدار حفظ جمهوری فدرالند، جدایی گریزناپذیر بود.

در آخرین ماههای سال ۱۹۹۲ قانون جدایی به تصویب رسید و ترتیبات لازم برای انحلال دولت از اول ژانویهٔ ۱۹۹۳ داده شد. «شورای ملی چک» در ۱۶ دسامبر ۱۹۹۲ قانون اساسی جمهوری چک را تصویب کرد؛ این قانون اساسی، از بسیاری جهات، به قانون اساسی چکوسلوواکی در دوران بین دو جنگ جهانی شباهت داشت. قانون اساسی جدید، مانند قانون اساسی پیشین، پارلمانی دومجلسی به وجود می‌آورد که نمایندگان آن در انتخاباتی عمومی برگزیده می‌شدند؛ پارلمان رئیس‌جمهور را برمی‌گزینند، و او به نوبهٔ خود نخست‌وزیر و اعضای کابینه را منصوب می‌کند.

مقدمه

ما، شهروندان جمهوری چک در بوهمیا، موراویا و سیلزیا،
به هنگام بازسازی یک کشور مستقل چک،
با وفاداری به تمامی سنّتهای نیکِ کشورمداریِ باستانیِ سرزمینهای پادشاهی چک و کشورمداری چکوسلوواکی،
بر آن شدیم که جمهوری چک را، با احترام به اصل و جوهر ارزشهای خدشه‌ناپذیر شأن و آزادی بشر،
به عنوان میهنِ شهروندانی برابر و آزاد و آگاه از وظایف خود نسبت به دیگران و از مسؤولیتهای خود در مقابل همگان،

به عنوان کشوری آزاد و دموکراتیک بر پایهٔ احترام به حقوق بشر و اصولِ جامعهٔ مدنی،
به عنوان بخشی از خانوادهٔ اروپایی و دموکراسیهای جهانی، برپا داریم، پاسداری کنیم، و توسعه دهیم،
بر آن شدیم که ثروت موروثی طبیعی و فرهنگی، مادی و معنوی، را مشترکاً پاس داریم و گسترش دهیم،
بر آن شدیم که از همهٔ اصول پذیرفته شدهٔ کشوری قانون‌مدار اطاعت کنیم،
و از طریق نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده‌اند این قانون اساسی جمهوری چک را می‌پذیریم.

فصل یک. مواد اساسی

اصل ۱

جمهوری چک کشوری است مستقل، متحد، دموکراتیک، و قانون‌مدار، که بر پایهٔ احترام به حقوق و آزادیهای افراد و شهروندان مبتنی است.

اصل ۲

(۱) همهٔ قدرت کشور ناشی از مردم است؛ آنان این قدرت را از طریق هیأتهای مقننه، اجراییهٔ و قضاییهٔ خود اِعمال می‌کنند.
(۲) قانون اساسی بر مواردی تصریح می‌کند که مردم قدرت دولت را مستقیماً اِعمال کنند.
(۳) قدرت دولت در خدمت همهٔ شهروندان است و فقط در مواردی و در محدوده‌ای قابل اِعمال است که قانون تصریح کند، و به طرقی اِعمال می‌شود که قانون مشخص کرده است.
(۴) هر شهروندی می‌تواند هر کاری را که قانون ممنوع نکرده باشد انجام دهد، و هیچ‌کس را نمی‌توان به انجام کاری که قانون تحمیل نکرده باشد واداشت.

اصل ۳

«منشور حقوق و آزادیهای بنیادین» بخشی از نظام قانونی جمهوری چک است.

اصل ۴

حقوق و آزادیهای بنیادین از حمایت قوهٔ قضایی برخوردارند.

اصل ۵

نظام سیاسی بر پایهٔ شالودهٔ آزاد و داوطلبانه و رقابت آزاد احزاب سیاسی با احترام به اصول دموکراتیک بنیادین و اجتناب از زور به عنوان ابزاری برای مطالبهٔ منافعشان قرار دارد.

اصل ۶

تصمیمهای سیاسی ناشی از ارادهٔ اکثریت است که از طریق رأی‌گیری آزاد ابراز می‌شود. در تصمیم‌گیریها حقوق اقلیتها باید به وسیلهٔ اکثریت محفوظ بماند.

اصل ۷

دولت مراقبت خواهد کرد که از منابع طبیعی با رعایت صرفهٔ اقتصادی استفاده و از ثروت طبیعی حفاظت شود.

اصل ۸

خودمختاریِ واحدهای بهره‌مند از خودگردانی ارضی باید تضمین شود.

اصل ۹

(۱) اصلاح یا تغییر قانون اساسی فقط بر پایهٔ قوانین اساسی امکان‌پذیر است.
(۲) هرگونه تغییر در نشانه‌ها و صفات بنیادین کشور دموکراتیک قانون‌مدار ممنوع است.
(۳) معیارهای حقوقی را نمی‌توان به عنوان مجوزی برای کنار گذاشتن یا تهدید مبانی کشور دموکراتیک تفسیر کرد.

اصل ۱۰

پیمانهای تصویب شده و اعلام شدهٔ بین‌المللی دربارهٔ حقوق بشر و آزادیهای اساسی، که جمهوری چک خود را در برابر آنها متعهد کرده باشد، بی‌درنگ الزام‌آور می‌شوند و فراتر از قانونند.

اصل ۱۱

قلمرو جمهوری چک شامل کلِّ تقسیم‌ناپذیری است که مرزهای کشوری آن انحصاراً از طریق مجلس مؤسسان قانون اساسی قابل تغییر است.

اصل ۱۲

(۱) تشریفات الزام‌آور برای به دست آوردن یا از دست دادن شهروندیِ چک به وسیلهٔ قانون تصریح می‌شود.
(۲) تابعیت هیچ کس را نمی‌توان برخلاف میل او سلب کرد.

اصل ۱۳

پایتخت جمهوری چک شهر پراگ است.

اصل ۱۴

(۱) نشانه‌ها و نمادهای جمهوری چک عبارتند از نشانه‌های

بزرگ و کوچک رسمی کشور، رنگهای رسمی کشور، پرچم رسمی کشور، درفش ریاست جمهوری، مُهر رسمی کشور، و سرود رسمی کشور.

(۲) نمادهای رسمی کشور و استفاده از آنها را قانون تعیین می‌کند.

فصل دو. قوهٔ مقننه

اصل ۱۵

(۱) قوهٔ مقننه در جمهوری چک به پارلمان واگذار می‌شود.

(۲) پارلمان از دو مجلس تشکیل می‌شود، مجلس نمایندگان و سنا.

اصل ۱۶

(۱) مجالس نمایندگان ۲۰۰ نماینده دارد که برای دوره‌ای چهار ساله انتخاب می‌شوند.

(۲) سنا ۸۱ سناتور دارد که برای دوره‌ای شش ساله انتخاب می‌شوند. یک‌سوم سناتورها هر دو سال یک بار انتخاب می‌شوند.

اصل ۱۷

(۱) انتخابات هر دو مجلسْ طی مهلتی برگذار خواهد شد که از سی روز پیش از انقضای دورهٔ انتخاباتی پیشین آغاز می‌شود و در روز انقضای آن پایان می‌یابد.

(۲) اگر مجلس نمایندگان منحل شود، انتخابات در خلال شصت روز پس از انحلال آن برگذار خواهد شد.

اصل ۱۸

(۱) انتخابات مجلس نمایندگان به صورت عمومی، برابر، و مستقیم با رأی مخفی، بر طبق اصول نمایندگی تناسبی برگذار خواهد شد.

(۲) انتخابات سنا به صورت عمومی، برابر، و مستقیم با رأی مخفی، بر مبنای نظام اکثریت برگذار خواهد شد.

(۳) هر شهروند جمهوری چک با رسیدن به ۱۸ سالگی حق رأی دادن دارد.

اصل ۱۹

(۱) هر شهروند جمهوری چک که صلاحیت رأی دادن داشته و به ۲۱ سالگی رسیده باشد می‌تواند به عضویت مجلس نمایندگان انتخاب شود.

(۲) هر شهروند جمهوری چک که صلاحیت رأی‌دادن داشته و به ۴۰ سالگی رسیده باشد می‌تواند به عضویت سنا انتخاب شود.

(۳) وکالت هر نمایندهٔ مجلس یا سناتور از زمان انتخابش محقق خواهد شد.

اصل ۲۰

شرایط دیگر اِعمال حق رأی، سازمان برگذاری انتخابات، و حدود تجدیدنظر قضایی به موجب قانون مقرر می‌شود.

اصل ۲۱

هیچ‌کس نمی‌تواند در یک زمان عضو هر دو مجلس پارلمان باشد.

اصل ۲۲

(۱) انجام وظیفه در مقام ریاست جمهوری، در مقام قضات، و دیگر وظایفی که به موجب قانون تعیین می‌شوند، با مقام نمایندگی مجلس یا سناتوری منافات دارد.

(۲) وکالت هر نماینده یا سناتور از روزی که او به مقام ریاست جمهوری منصوب شود، یا از روزی که عهده‌دار وظیفه‌ای قضایی یا وظیفهٔ دیگری شود که با مقام نمایندگی یا سناتوری منافات دارد، منقضی می‌شود.

اصل ۲۳

(۱) هر نماینده با حضور در نخستین جلسهٔ مجلس نمایندگان سوگند یاد خواهد کرد.

(۲) هر سناتور در نخستین اجلاسی که در سنا حضور می‌یابد سوگند یاد خواهد کرد.

(۳) عبارات سوگند هر نماینده یا سناتور به شرح زیر است: «عهد می‌کنم که به جمهوری چک وفادار باشم. عهد می‌کنم که قانون اساسی و قوانین آن را پاس بدارم. به شرافت خود عهد می‌کنم که وکالتم را در راه منافع مردم و مطابق وجدان و اعتقاد راسخ خویش اِعمال کنم.»

اصل ۲۴

هر نماینده یا سناتوری می‌تواند شخصاً با صدور اعلامیه‌ای در اجلاس مجلسی که عضو آن است از وکالت خود صرف‌نظر کند. اگر اوضاع و احوالی خطیر او را از این کار باز دارد، می‌تواند این کار را به شیوه‌ای که قانون تعیین می‌کند انجام دهد.

اصل ۲۵

وکالت هر نماینده یا سناتور در شرایط زیر منقضی می‌شود:

الف) خودداری از ادای سوگند یا ادای سوگند مشروط،

ب) انقضای دورهٔ تصدی،

د) از دست دادن صلاحیت،

هـ) انحلال مجلس نمایندگان، در مورد نمایندگان،
و) منافات با پذیرش وظایفی که در اصل ۲۲ مشخص شده است.

اصل ۲۶

(۱) نمایندگان و سناتورها وکالت خود را شخصاً و مطابق سوگندی که یاد کرده‌اند اِعمال خواهند کرد و هیچ دستوری برایشان الزام‌آور نخواهد بود.

اصل ۲۷

(۱) هیچ نماینده یا سناتوری را نمی‌توان به سبب رأی دادن در مجلس نمایندگان یا در سنا یا در ارکان آنها تحت پیگرد قرار داد.
(۲) هیچ نماینده یا سناتوری را نمی‌توان به سبب اظهارنظر در مجلس نمایندگان یا در سنا یا در ارکان آنها تحت پیگرد قرار داد. هر نماینده یا سناتور فقط در برابر دستگاه انضباطی مجلسی که عضو آن است پاسخگو خواهد بود.
(۳) هر نماینده یا سناتوری در مورد خلافکاری خود فقط نزد دستگاه انضباطی مجلسی که عضو آن است پاسخگو خواهد بود، مگر آن‌که قانون طور دیگری مقرر کرده باشد.
(۴) هیچ نماینده یا سناتوری را نمی‌توان بدون موافقت مجلسی که عضو آن است تحت پیگرد کیفری قرار داد. اگر مجلس ذی‌ربط از موافقت خودداری کند، جریان تعقیب کیفری برای همیشه ناممکن می‌شود.
(۵) هر نماینده یا سناتوری را فقط در حین ارتکاب عملی مجرمانه یا بلافاصله پس از آن می‌توان بازداشت کرد. مقام مسؤول موظف است بی‌درنگ موضوع بازداشت را به اطلاع رئیس مجلس که فرد بازداشت شده عضو آن است برساند؛ اگر رئیس مجلس طی بیست و چهار ساعت از زمان بازداشت موافقت خود را با تحویل فرد بازداشت شده به دادگاه اعلام نکند، دستگاه مسؤول ناچار است که او را آزاد کند. مجلس در نخستین جلسهٔ بعدی تصمیم نهایی و قطعی خود را دربارهٔ اجازهٔ تعقیب اتخاذ خواهد کرد.

اصل ۲۸

هر نماینده یا سناتوری محق است که از دادن شهادت دربارهٔ موضوعاتی که در ارتباط با اِعمال وکالت خود از آن آگاه می‌شود، حتی در زمانی که دیگر نماینده یا سناتور نیست، خودداری کند.

اصل ۲۹

(۱) مجلس نمایندگان رئیس و نایب رئیس مجلس نمایندگان را انتخاب و برکنار می‌کند.
(۲) سنا رئیس و نایب رئیس سنا را انتخاب و برکنار می‌کند.

اصل ۳۰

(۱) مجلس نمایندگان، درصورت پیشنهادِ دست‌کم یک پنجم نمایندگان، می‌تواند کمیسیون تفحصی برای تفحص دربارهٔ امری که واجد اهمیت عمومی است تشکیل دهد.
(۲) طرز کار و اقدامات این کمیسیون به موجب قانون مقرر خواهد شد.

اصل ۳۱

(۱) مجلسین کمیته‌ها و کمیسیونهایی به عنوان ارکان خود تشکیل خواهند داد.
(۲) فعالیتهای کمیته‌ها و کمیسیونها را قانون مقرر خواهد کرد.

اصل ۳۲

هر نماینده یا سناتوری که عضو دولت باشد نمی‌تواند رئیس یا نایب رئیس مجلس نمایندگان یا سنا، یا عضو کمیته‌ها، کمیسیون تفحص، یا کمیسیونهای پارلمانی بشود.

اصل ۳۳

(۱) اگر مجلس نمایندگان منحل شود، سنا، در اموری که نتوان به تعویق انداخت و از طرفی مستلزم مجوز قانونی باشند، مسؤول اتخاذ تدابیر قانونگذاری خواهد بود.
(۲) اما سنا نمی‌تواند دربارهٔ امور مربوط به قانون اساسی، بودجهٔ کشور، حسابداری سالانهٔ کشور، قانون انتخابات، و موافقتنامه‌های بین‌المللی موضوع اصل ۱۰ تدابیر قانونگذاری اتخاذ کند.
(۳) فقط دولت می‌تواند اتخاذ تدابیر قانونگذاری را به سنا پیشنهاد کند.
(۴) رئیس سنا، رئیس‌جمهور، و نخست‌وزیر تدابیر قانونگذاری سنا را امضا خواهند کرد؛ این تدابیر مانند قوانین رسماً آگهی و اعلام خواهند شد.
(۵) هر یک از تدابیر قانونگذاری سنا باید در اولین جلسهٔ مجلس نمایندگان به تصویب رسد. اگر مجلس نمایندگان آن را تصویب نکند، این‌گونه تدابیر از آن پس اعتبار خود را از دست خواهند داد.

اصل ۳۴

(۱) مجلسین پیوسته درحال اجلاس خواهند بود. اجلاس مجلس نمایندگان به دعوت رئیس‌جمهور به طوری برگذار می‌شود که آغاز آن از سی‌اُمین روز پس از روز انتخابات دیرتر نباشد. اگر رئیس‌جمهور در دعوت کردن کوتاهی ورزد، مجلس نمایندگان در سی‌اُمین روز پس از انتخابات تشکیل جلسه خواهد داد.
(۲) اجلاس مجلس ممکن است در اثر انحلال تعطیل شود. جمع دوران تعطیل هر اجلاس نباید از ۱۲۰ روز در یک سال تجاوز کند.

(۳) در دورهٔ فترت، رئیس مجلس نمایندگان یا سنا می‌تواند مجلس ذی‌ربط را برای تشکیل اجلاسی پیش از تاریخ برنامه‌ریزی شده دعوت کند. او چنین دعوتی را همواره در صورت تقاضای رئیس‌جمهور، دولت، یا دست‌کم یک‌پنجم اعضای مجلس ذی‌ربط به عمل خواهد آورد.
(۴) اجلاس مجلس نمایندگان با انقضای دورهٔ انتخاباتی یا در اثر انحلال پایان می‌یابد.

اصل ۳۵
(۱) رئیس‌جمهور درصورتی می‌تواند مجلس نمایندگان را منحل کند که:
(الف) مجلس نمایندگان به دولتی که تازه به کار گمارده شده، و نخست‌وزیر آن با توصیهٔ رئیس مجلس نمایندگان منصوب شده باشد، رأی عدم اعتماد دهد،
(ب) مجلس نمایندگان دربارهٔ لایحه‌ای که از سوی دولت تقدیم شده و دولت تصویب آن را در گرو اعتماد به خود قرار داده باشد نتواند طی سه ماه تصمیم‌گیری کند.
(ج) اجلاس مجلس نمایندگان به مدتی بیش از حد مجاز تعطیل شود.
(د) مجلس نمایندگان به مدتی بیش از سه ماه ــ به رغم آن‌که اجلاس آن تعطیل نشده، و به رغم آن‌که مکرراً طی این دوره دعوت به تشکیل جلسه شده باشد ــ به حد نصاب نرسیده باشد.
(۲) مجلس نمایندگان را نمی‌توان در سه ماه پیش از انقضای دورهٔ انتخاباتیش منحل کرد.

اصل ۳۶
جلسه‌های هر دو مجلس بر روی عموم باز است. فقط در شرایطی که در قانون مقرر شده باشد می‌توان از ورود مردم به جلسات خودداری کرد.

اصل ۳۷
(۱) اجلاس مشترک دو مجلس با دعوت رئیس مجلس نمایندگان تشکیل می‌شود.
(۲) جریان مذاکرات و کار اجلاس مشترک دو مجلس بر طبق مقررات آیین‌نامهٔ مجلس نمایندگان صورت می‌پذیرد.

اصل ۳۸
(۱) هر عضو دولت حق دارد که در جلسات هر دو مجلس و در کمیته‌ها و کمیسیونهای آنها حضور یابد؛ و در هر زمان که بخواهد به او اجازهٔ اظهارنظر داده خواهد شد.
(۲) هر عضو دولت بنا بر تصمیم مجلس نمایندگان موظف است که شخصاً در اجلاس آن مجلس حضور یابد. این وظیفه دربارهٔ حضور در اجلاس هر کمیته، کمیسیون، یا کمیسیون تفحص نیز صادق است، ولی در این مورد، چنانچه صراحتاً حضور شخص او خواسته نشده باشد، معاون او یا هر یک از دیگر اعضای کابینه می‌تواند به نمایندگی از سوی او حضور یابد.

اصل ۳۹
(۱) مجلسین در صورت حضور دست‌کم یک‌سوم اعضایشان به حد نصاب دست می‌یابند.
(۲) تصویب تصمیمات هر یک از مجلسین مستلزم موافقت اکثریت مطلق نمایندگان یا سناتورهای حاضر در جلسه است، مگر آن‌که قانون اساسی طور دیگری مقرر کرده باشد.
(۳) تصویب هر تصمیمی دربارهٔ اعلان جنگ و دربارهٔ تأیید حضور نیروهای بیگانه در قلمرو جمهوری چک مستلزم موافقت اکثریت مطلق همهٔ نمایندگان و همهٔ سناتورها است.
(۴) تصویب هر یک از مواد قانون اساسی و تأیید توافقهای بین‌المللی موضوع اصل ۱۰ مستلزم موافقت اکثریت سه‌پنجم همهٔ نمایندگان و اکثریت سه‌پنجم همهٔ سناتورهای حاضر در جلسه خواهد بود.

اصل ۴۰
تصویب قانون انتخابات و قانونگذاری دربارهٔ اصول مشورتها و تماسهای میان هر دو مجلس، و همچنین از طریق تماسهای خارج از مجلس، و قانون آیین‌نامهٔ سنا مستلزم تأیید هر دو مجلس نمایندگان و سنا است.

اصل ۴۱
(۱) لوایح باید به مجلس نمایندگان تقدیم شوند.
(۲) هر یک از لوایح را می‌توان از طریق نمایندگان، گروههای نمایندگان، سنا، دولت، و نمایندگان مقام عالی یک قلمرو خودمختار تقدیم کرد.

اصل ۴۲
(۱) لایحهٔ مربوط به بودجهٔ کشور و لایحهٔ حساب سالانهٔ کشور از سوی دولت تقدیم می‌شود.
(۲) این لوایح فقط از سوی مجلس نمایندگان در اجلاس علنی مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار می‌گیرند.

اصل ۴۳
(۱) پارلمان دربارهٔ اعلان جنگ درصورتی تصمیم می‌گیرد که به جمهوری چک حمله شده باشد یا لازم باشد که به تعهدات قراردادی

بین‌المللی خود دربارهٔ دفاع مشترک علیه تجاوز عمل کند.
(۲) نیروهای مسلح را فقط با موافقت هر دو مجلس می‌توان به خارج از قلمرو جمهوری چک اعزام کرد.

اصل ۴۴

(۱) دولت حق دارد که دربارهٔ همهٔ لوایح اظهارنظر کند.
(۲) اگر دولت ظرف سی روز از تاریخ دریافت یک لایحه نظر خود را ابراز نکند، به منزلهٔ اظهارنظر مثبت تلقی می‌شود.
(۳) دولت حق دارد تقاضا کند که مجلس نمایندگان بحث پیرامون یک لایحهٔ دولت را ظرف سه ماه از تاریخ تقدیم آن پایان دهد، مشروط بر این‌که دولت این امر را در گروِ تقاضای رأی اعتماد بگذارد.

اصل ۴۵

مجلس نمایندگان لایحه‌ای را که به تصویب رسانده است بدون تأخیر غیرضروری به سنا تقدیم خواهد کرد.

اصل ۴۶

(۱) سنا ظرف سی روز از تاریخ تقدیم لایحه دربارهٔ آن بحث و تصمیم‌گیری خواهد کرد.
(۲) سنا، با تصمیم‌گیری خود، لایحه را یا به تصویب می‌رساند یا رد می‌کند، یا با اصلاحاتی به مجلس نمایندگان برمی‌گرداند، یا قصد خود را دربارهٔ عدم علاقه‌اش به آن اعلام می‌کند.
(۳) اگر سنا تصمیم خود را در طی مهلتی که در بند ۱ مقرر گردیده است ابراز نکند، چنین تلقی می‌شود که آن لایحه تصویب شده است.

اصل ۴۷

(۱) اگر سنا لایحه‌ای را رد کند، مجلس نمایندگان دوباره در آن‌باره رأی خواهد داد. لایحه درصورتی به تصویب می‌رسد که مورد تأیید اکثریت مطلق همه نمایندگان قرار گیرد.
(۲) اگر سنا لایحه‌ای را همراه با اصلاحات لایحه به مجلس نمایندگان برگرداند، مجلس نمایندگان در مورد عباراتی که به تصویب سنا رسیده است رأی خواهد داد. با تصمیم مجلس، آن لایحه تصویب می‌شود.
(۳) اگر مجلس نمایندگان عباراتی از لایحه را که به تصویب سنا رسیده است تأیید نکند، بار دیگر در مورد متن لایحهٔ تقدیم شده به سنا رأی خواهد داد. لایحه درصورتی به تصویب می‌رسد که مورد تأیید اکثریت مطلق همهٔ نمایندگان قرار گیرد.
(۴) در بحث راجع به لایحه‌ای که رد شده یا بازگشت داده شده است، اصلاحات در مجلس نمایندگان مجاز نیست.

اصل ۴۸

اگر سنا نظر خود را حاکی از عدم ارتباط لایحه به خود اظهار کند، با این تصمیم لایحه تصویب می‌شود.

اصل ۴۹

(۱) موافقتنامه‌های بین‌المللی که مستلزم تأیید پارلمان باشند به وسیلهٔ پارلمان به همان شیوهٔ لوایح تصویب می‌شوند.
(۲) توافقهای راجع به حقوق بشر و آزادیهای بنیادی، قراردادهای سیاسی و قراردادهای اقتصادی که جنبهٔ عمومی داشته باشند، و همچنین قراردادهایی که برای اجرای آنها باید قانونی به تصویب برسد، به تأیید پارلمان نیازمندند.

اصل ۵۰

(۱) رئیس‌جمهور حق دارد که هر قانون مصوبی، جز قانون اساسی، را باز گرداند، و ظرف پانزده روز از تاریخ ارائهٔ آن توضیحاتش را تقدیم مجلس کند.
(۲) مجلس نمایندگان یک بار دیگر به لایحهٔ مسترد شده رأی خواهد داد. اصلاحات در لایحه مجاز نیست. اگر مجلس نمایندگان بار دیگر لایحهٔ بازگشتی را با اکثریت مطلق همهٔ نمایندگان تصویب کند، قانون اعلان و منتشر خواهد شد. در غیراین‌صورت، چنین فرض می‌شود که آن لایحه تصویب نشده است.

اصل ۵۱

قوانین مصوب به امضای رئیس مجلس نمایندگان، رئیس جمهور، و نخست‌وزیر می‌رسند.

اصل ۵۲

قانون پس از اعلام آن قابل اجرا می‌شود. نحوهٔ اعلام به وسیلهٔ قانون مقرر می‌شود. همین امر در مورد قراردادهای بین‌المللی مصوب پارلمان نیز صادق است.

اصل ۵۳

(۱) هر نماینده‌ای حق دارد دولت یا اعضای آن را در اموری که در حیطهٔ صلاحیت آنها قرار دارد استیضاح کند.
(۲) اعضای استیضاح شدهٔ دولت موظف خواهند بود که ظرف مهلتی سی روزه از تاریخ ابلاغ استیضاح به آن پاسخ دهند.

فصل سه. قوهٔ مجریه

رئیس‌جمهور

اصل ۵۴

(۱) رئیس‌جمهور رئیس کشور است.

(۲) رئیس‌جمهور به وسیلهٔ پارلمان در اجلاس مشترک مجلسین انتخاب می‌شود.

(۳) رئیس‌جمهور در مقابل اعمال خود پاسخگو و مسؤول نیست.

اصل ۵۵

رئیس‌جمهور با ادای سوگند عهده‌دار وظایف خود می‌شود. دورهٔ تصدی ریاست جمهوری پنج سال است و از روز ادای سوگند آغاز می‌شود.

اصل ۵۶

انتخاب رئیس‌جمهور در سی روز آخر دورهٔ تصدی رئیس‌جمهور شاغل اجرا می‌شود. اگر مقام ریاست جمهوری خالی بماند، انتخابات طی سی روز صورت می‌گیرد.

اصل ۵۷

(۱) هر شهروندی که صلاحیت سناتوری داشته باشد می‌تواند رئیس‌جمهور شود.

(۲) هیچ کس نمی‌تواند بیش از دو دورهٔ متوالی به ریاست جمهوری انتخاب شود.

اصل ۵۸

(۱) حداقل ده نماینده یا ده سناتور می‌توانند نامزدی [برای ریاست جمهوری] معرفی کنند.

(۲) نامزدی که به اکثریت مطلق آرای همهٔ نمایندگان و اکثریت مطلق آرای همهٔ سناتورها دست یابد به ریاست جمهوری انتخاب خواهد شد.

(۳) اگر هیچ نامزدی موفق به احراز اکثریت مطلق آرای همهٔ نمایندگان و همهٔ سناتورها نشود، دور دوم انتخابات طی چهارده روز برگذار خواهد شد.

(۴) نامزدی که حایز بالاترین تعداد آرا در مجلس نمایندگان و نامزدی که حایز بالاترین تعداد آرا در سنا باشند به دور دوم راه خواهند یافت.

(۵) اگر چند نامزد حایز اکثریت آرای یکسان در مجلس نمایندگان باشند یا اگر چند نامزد حایز اکثریت آرای یکسان در سنا باشند، کل آرای آنها در هر دو مجلس جمع می‌شود و نامزدی که بدین‌طریق بالاترین رأی را حایز باشد به دور دوم راه خواهد یافت.

(۶) نامزدی که اکثریت مطلق نمایندگان حاضر در جلسه و همچنین اکثریت مطلق آرای سناتورهای حاضر در جلسه را احراز کند به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

(۷) اگر رئیس‌جمهور در دور دوم انتخاب نشود، دور سوم انتخابات طی چهارده روز صورت می‌گیرد، و در آن نامزدی از دور دوم که اکثریت مطلق آرای نمایندگان و سناتورهای حاضر در جلسه را احراز کند انتخاب می‌شود.

(۸) اگر رئیس‌جمهور در دور سوم انتخاب نشود، دور سوم انتخابات طی چهارده روز صورت می‌گیرد، و در آن نامزدی از دور دوم که اکثریت مطلق آرای نمایندگان و سناتورهای حاضر در جلسه را احراز کند انتخاب می‌شود.

(۸) اگر رئیس‌جمهور در دور سوم انتخاب نشود، انتخابات جدید برگذار خواهد شد.

اصل ۵۹

(۱) رئیس‌جمهور در اجلاس مشترک مجلسین در مقابل رئیس مجلس نمایندگان ادای سوگند می‌کند.

(۲) عبارات سوگند رئیس‌جمهور به این قرار است: «من عهد می‌کنم که به جمهوری چک وفادار باشم. عهد می‌کنم که قانون اساسی و قوانین آن را پاس بدارم. به شرافت خود عهد می‌کنم که وظیفهٔ خود را در راه منافع مردم و مطابق وجدان و اعتقاد راسخ خود انجام دهم.»

اصل ۶۰

اگر رئیس‌جمهور از ادای سوگند خودداری کند، یا اگر آن را به طور مشروط اداکند، چنین تلقی می‌شود که به این مقام انتخاب نشده است.

اصل ۶۱

رئیس‌جمهور می‌تواند مقام خود را به رئیس مجلس نمایندگان واگذار کند.

اصل ۶۲

رئیس‌جمهور:

الف) نخست‌وزیر و دیگر اعضای دولت را به کار می‌گمارد و از کار برکنار می‌کند و استعفای آنان را می‌پذیرد، دولت را برکنار می‌سازد و استعفای آن را می‌پذیرد،

ب) اجلاسهای مجلس نمایندگان را دعوت به تشکیل می‌کند،

ج) مجلس نمایندگان را منحل می‌کند،

د) به دولتی که استعفای آن را پذیرفته یا آن را برکنار کرده است انجام وظایف دولتی را به طور موقت تا زمان گزینش دولت جدید محول می‌کند،

هـ) قضات دادهٔ قانون اساسی، رئیس، و معاون آن را منصوب می‌کند،

و) از میان قضات، رئیس و معاون دیوان عالی کشور را منصوب

می‌کند،

ز) مجازاتهایی را که به وسیلهٔ دادگاههای کیفری مقرر گردیده‌اند عفو می‌کند و تخفیف می‌دهد، دستور می‌دهد که پیگرد جزایی آغاز نشود یا اگر آغاز شده است دستور توقف آن را صادر و مجازاتهای قبلی را باطل می‌کند،

ح) حق دارد که قوانین مصوب، به استثنای قوانین اساسی، را به پارلمان عودت دهد،

ط) قوانین را امضا می‌کند،

ی) رئیس و معاون ادارهٔ بازرسی کل را برمی‌گزینند،

ک) اعضای شورای بانک ملی چک (بانک مرکزی) را برمی‌گزیند،

اصل ۶۳

(۱) رئیس‌جمهور همچنین:

الف) در امور خارجی نمایندهٔ کشور است،

ب) پیمانهای بین‌المللی را مورد مذاکره و تصویب قرار می‌دهد؛ می‌تواند مذاکره دربارهٔ قراردادهای بین‌المللی را به دولت یا، با تصویب دولت، به هر یک از اعضای آن محول کند،

ج) فرمانده کل قوای مسلح است،

د) رؤسای نمایندگیهای سیاسی را به حضور می‌پذیرد،

ه) رؤسای نمایندگیهای سیاسی را نصب و عزل می‌کند،

و) انتخابات مجلس نمایندگان و سنا را اعلام می‌دارد،

ز) امیران ارتش را برمی‌گمارد و ترفیع می‌دهد،

ح) افتخارات و نشانهای کشوری را اعطا می‌کند، مگر آن‌که به دستگاه دیگری برای این کار اختیار دهد،

ط) قضات را نصب می‌کند،

ی) حق اعلام عفو عمومی دارد،

(۲) رئیس‌جمهور همچنین مجاز است که اختیاراتی را که در قانون اساسی صریحاً مشخص نشده‌اند، درصورت تصریح در قانون، اِعمال کند.

(۳) تصمیماتی که رئیس‌جمهور به موجب بندهای ۱ و ۲ اِعمال می‌کند، برای قابلیت اجرا، به امضای نخست‌وزیر یا یکی از اعضای دولت که مأمور نخست‌وزیر باشد نیاز دارند.

(۴) مسؤولیت تصمیمات رئیس‌جمهور، که مستلزم امضای نخست‌وزیر یا یکی از اعضای دولت منصوب از سوی نخست‌وزیر باشند، برعهدهٔ دولت است.

اصل ۶۴

(۱) رئیس‌جمهور حق دارد که در اجلاسهای هر دو مجلس پارلمان و در کمیته‌ها و کمیسیونهای آنها شرکت کند، و در هر زمان که درخواست کند حق اظهارنظر خواهد داشت.

(۲) رئیس‌جمهور حق دارد که در جلسات دولت شرکت کند، از دولت و اعضای آن گزارشهایی بخواهد، و با دولت یا اعضای آن در اموری که در حوزهٔ صلاحیت او قرار دارد مذاکره کند.

اصل ۶۵

(۱) رئیس‌جمهور را نمی‌توان بازداشت کرد، مورد پیگرد کیفری قرار داد، یا به سبب جرم یا خلافهای اداری دیگر تعقیب نمود.

(۲) رئیس‌جمهور را می‌توان به سبب اتهام خیانت به کشور در مقابل دادگاه قانون اساسی بر مبنای کیفرخواستی از سوی سنا محاکمه کرد. مجازات ممکن است برکناری از مقام ریاست جمهوری و سلب صلاحیت نیل دوباره به این مقام باشد.

(۳) پیگرد کیفری رئیس‌جمهور برای جرایمی که در هنگام اشتغال به منصب ریاست جمهوری مرتکب شده باشد برای همیشه امکان‌ناپذیر است.

اصل ۶۶

اگر مقام ریاست جمهوری بلامتصدی شود و رئیس‌جمهور جدید هنوز انتخاب نشده یا هنوز ادای سوگند نکرده باشد، و همچنین اگر رئیس‌جمهور بنا بر دلایل جدی از ادای وظایف خود ناتوان شود و مجلس نمایندگان و سنا چنین وضعی را تأیید نماید، اجرای وظایفی که در اصل ۶۳، بند ۱، ردیفهای الف)، ب)، ج)، د)، ها)، ح)، ط)، و ی)، و اصل ۶۳، بند ۲، تصریح شده‌اند به عهدهٔ نخست‌وزیر محول می‌شود. در دوره‌ای که نخست‌وزیر وظایف مشخص شدهٔ ریاست جمهوری را انجام می‌دهد، اجرای آن بخش از وظایف رئیس‌جمهور که در اصل ۶۲، ردیفهای الف)، ب)، ج)، ها)، و ک)، تعیین شده‌اند به رئیس مجلس نمایندگان محول می‌شود؛ اگر مقام ریاست جمهوری در زمانی بلامتصدی بماند که مجلس نمایندگان در حال انحلال است، اجرای این وظایف به رئیس سنا محول می‌شود.

دولت

اصل ۶۷

(۱) دولت دستگاه عالی قوهٔ اجراییه است.

(۲) دولت متشکل است از نخست‌وزیر، معاونان نخست‌وزیر، و وزیران.

اصل ۶۸

(۱) دولت در مقابل مجلس نمایندگان پاسخگو است.

(۲) رئیس‌جمهور نخست‌وزیر را نصب و، به توصیهٔ او، سایر اعضای دولت را منصوب می‌کند و آنان را مأمور ادارهٔ وزارتخانه‌ها یا سایر دستگاهها می‌کند.

(۳) دولت ظرف سی روز از تاریخ نصب خود در مجلس

نمایندگان حاضر می‌شود و تقاضای رأی اعتماد می‌کند.

(۴) اگر دولت جدید نتواند رأی اعتماد مجلس نمایندگان را به دست آورد، جریان کار بر طبق بند ۲ و ۳ ادامه می‌یابد. اگر حتی دولتی که بدین‌گونه منصوب می‌شود نتواند اعتماد مجلس نمایندگان را جلب نماید، رئیس‌جمهور نخست‌وزیر را به موجب پیشنهاد رئیس مجلس نمایندگان منصوب می‌کند.

(۵) در موارد دیگر، رئیس‌جمهور، به پیشنهاد نخست‌وزیر، سایر اعضای کابینه را عزل و نصب می‌نماید و آنان را مأمور ادارهٔ وزارتخانه‌ها یا دستگاههای دیگر می‌کند.

اصل ۶۹

(۱) هر عضو دولت در مقابل رئیس‌جمهور ادای سوگند می‌کند.

(۲) عبارات سوگند اعضای دولت بدین قرار است: «من عهد می‌کنم که به جمهوری چک وفادار باشم. عهد می‌کنم که قانون اساسی و قوانین آن را پاس بدارم و آنها را به کار بندم. به شرافت خود عهد می‌کنم که وظایف خود را از روی وجدان انجام دهم و از موقعیت خود سوءِاستفاده نکنم.»

اصل ۷۰

هیچ‌یک از اعضای دولت نباید به اقداماتی دست زند که ذاتاً مغایر با انجام وظایف او است. جزئیات در قانون تصریح می‌شوند.

اصل ۷۱

دولت مجاز است که از مجلس نمایندگان تقاضای رأی اعتماد کند.

اصل ۷۲

(۱) مجلس نمایندگان می‌تواند به دولت رأی عدم اعتماد دهد.

(۲) مجلس نمایندگان فقط هنگامی پیشنهاد رأی عدم اعتماد به دولت را به بحث می‌گذارد که حداقل ۵۰ نماینده آن را کتباً تقدیم کرده باشند. تصویب این پیشنهاد مستلزم موافقت اکثریت مطلق همهٔ نمایندگان است.

اصل ۷۳

(۱) نخست‌وزیر استعفای خود را به رئیس‌جمهور تقدیم می‌دارد. سایر اعضای دولت استعفای خود را از طریق نخست‌وزیر به رئیس‌جمهور تقدیم می‌دارند.

(۲) درصورتی که مجلس نمایندگان تقاضای رأی اعتماد دولت را بپذیرد یا به آن رأی عدم اعتماد دهد، دولت استعفای خود را تقدیم خواهد کرد. دولت همواره پس از رسمیت اجلاس مجلس نمایندگانی که تازه انتخاب شده باشند استعفای خود را تقدیم خواهد کرد.

(۳) اگر دولت استعفای خود را به موجب بند ۲ تقدیم کند، رئیس‌جمهور آن را خواهد پذیرفت.

اصل ۷۴

رئیس‌جمهور، درصورت پیشنهاد نخست‌وزیر، هر یک از اعضای دولت را برکنار خواهد کرد.

اصل ۷۵

رئیس‌جمهور دولتی را که در هنگامِ الزامِ تقدیمِ استعفا از این کار خودداری کند برکنار خواهد کرد.

اصل ۷۶

(۱) دولت تصمیمات خود را به عنوان یک هیأت اتخاذ می‌کند.

(۲) تصویب تصمیمات دولت مستلزم موافقت اکثریت مطلق همهٔ اعضای آن است.

اصل ۷۷

(۱) نخست‌وزیر فعالیتهای دولت را سازمان می‌دهد، بر جلسات آن ریاست می‌کند، به آن اقدام می‌کند، و فعالیتهای دیگری را که از سوی قانون اساسی و یا قوانین دیگر به او محول گردیده است به اجرا درمی‌آورد.

(۲) نمایندگی نخست‌وزیر به یکی از معاونان نخست‌وزیر یا یکی دیگر از اعضای صالح دولت محول می‌شود.

اصل ۷۸

دولت مجاز است که برای اجرای یک قانون در چارچوب آن فرمانهایی صادر کند. فرمانها به امضای نخست‌وزیر و عضو ذی‌ربط دولت می‌رسند.

اصل ۷۹

(۱) تأسیس وزارتخانه‌ها و دیگر دستگاههای اداری و تعیین اختیارات آنها فقط به موجب قانون امکان‌پذیر است.

(۲) روابط حقوقی کارمندان دولت در وزارتخانه‌ها و دیگر دستگاههای اداری به وسیلهٔ قانون مقرر می‌شود.

(۳) وزارتخانه‌ها، دیگر ادارات دولتی، و دستگاههای سرزمینهای خودگردان، درصورتی که به موجب قانون اختیار داشته باشند، می‌توانند برطبق قانون و در محدودهٔ آن مقرراتی وضع کنند.

اصل ۸۰

(۱) مقام دادستانی در جریان رسیدگیهای جنایی وظیفهٔ مدعی‌العموم را عهده‌دار می‌شود: این مقام، درصورت تصریح قانون،

می‌تواند وظایف دیگر را نیز انجام دهد.
(۲) موقعیت و اختیارات مقام دادستان به موجب قانون مقرر می‌شود.

فصل چهار. قوهٔ قضاییه

اصل ۸۱

وظایف قوهٔ قضاییه به نام جمهوری به وسیلهٔ دادگاههای مستقل اعمال می‌شود.

اصل ۸۲

(۱) قضات در انجام وظیفهٔ خود مستقلند. هیچ‌کس نباید بی‌طرفی آنان را تهدید کند.
(۲) قاضی را نمی‌توان برخلاف میلش برکنار یا به دادگاه دیگری منتقل کرد؛ موارد استثنا، که بیشتر ناشی از مسؤولیت انضباطی است، به وسیلهٔ قانون تصریح می‌شود.
(۳) انجام وظیفهٔ قضاوت با مقام ریاست جمهوری، عضویت در پارلمان، یا قبول هرگونه مقام دیگری در دستگاه دولت منافات دارد؛ سایر فعالیتهای منافی با انجام وظیفهٔ قضاوت به وسیلهٔ قانون مقرر می‌شود.

دادگاه قانون اساسی

اصل ۸۳

دادگاه قانون اساسی دستگاهی قضایی برای حمایت از حاکمیت قانون اساسی است.

اصل ۸۴

(۱) دادگاه قانون اساسی متشکل از ۲۵ قاضی است که برای دوره‌ای ده ساله انتخاب می‌شوند.
(۲) قضات دادگاه قانون اساسی به وسیلهٔ رئیس‌جمهور با موافقت سنا برگزیده می‌شوند.
(۳) هر شهروند صدیق، که واجد صلاحیت انتخاب به عضویت سنا باشد، با داشتن تحصیلات دانشگاهی در رشتهٔ حقوق و حداقل ده سال سابقهٔ خدمت در حرفهٔ وکالت می‌تواند به عنوان قاضی دادگاه قانون اساسی گمارده شود.

اصل ۸۵

(۱) هر قاضی دادگاه قانون اساسی با ادای سوگند در برابر رئیس‌جمهور عهده‌دار وظایف خود می‌شود.
(۲) هر قاضی دادگاه قانون اساسی بدین‌شرح ادای سوگند می‌کند: «من به شرف و وجدان خود عهد می‌کنم که از خدشه‌ناپذیری حقوق طبیعی افراد و حقوق شهروندان، که به وسیلهٔ قوانین اساسی مقرر گردیده است، پاسداری کنم، و مطابق اعتقاد راسخ خود، به طور مستقل، و بی‌طرفانه تصمیم بگیرم.»
(۳) هرگاه قاضی از ادای سوگند خودداری کند یا آن را به طور مشروط ادا نماید، چنین تلقی می‌شود که به این مقام گمارده نشده است.

اصل ۸۶

(۱) هیچ قاضی دادگاه قانون اساسی را نمی‌توان بدون موافقت سنا مورد پیگرد کیفری قرار داد. اگر سنا از موافقت خودداری کند، پیگرد کیفری برای همیشه ناممکن می‌شود.
(۲) قاضی دادگاه قانون اساسی را فقط درصورتی می‌توان بازداشت کرد که در حال ارتکاب به عملی مجرمانه یا بلافاصله پس از آن دستگیر شود. مقام ذی‌ربط موظف است که بی‌درنگ رئیس سنا را از موضوع بازداشت آگاه کند. اگر رئیس سنا موافقت خود را با تحویل بازداشت شده به دادگاه ظرف ۲۴ ساعت اعلام نکند، مقام ذی‌ربط موظف است که او را آزاد کند. سنا دربارهٔ این که آیا پیگیری جنایی مجاز است یا نه در نخستین اجلاس بعدی تصمیم قطعی خواهد گرفت.
(۳) هر قاضی دادگاه قانون اساسی به هنگام اشتغال، و همچنین در زمانی که دیگر قاضی دادگاه قانون اساسی نیست، حق دارد که از ادای شهادت دربارهٔ موضوعاتی که در هنگام انجام آن وظیفه از آنها آگاه شده است خودداری کند.

اصل ۸۷

(۱) دادگاه قانون اساسی در موارد زیر تصمیم‌گیری می‌کند:
الف) لغو قوانین یا موادی از آنها درصورتی که مغایر با قانون اساسی یا قراردادهای بین‌المللی مندرج در ذیل اصل ۱۰ باشند،
ب) لغو سایر مقررات حقوقی یا موادی از آنها درصورتی که مغایر با قانون اساسی، قوانین عادی، یا قراردادهای بین‌المللی مندرج در ذیل اصل ۱۰ باشند،
ج) شکایات قانونی دستگاههای سرزمینهای خودگردان علیه مداخلات غیرقانونی دولت،
د) شکایات قانونی علیه تصمیمات غیرمجاز و مداخلات دیگر از سوی دستگاههای قوای عمومی در امور حقوق و آزادیهای اساسی که به وسیلهٔ قانون اساسی تضمین شده است،
هـ) چاره‌جوییهای قانونی علیه تصمیمات مربوط به موضوعهای مربوط به تأیید انتخاب یک نماینده یا سناتور،
و) تردیدهای مربوط به سلب صلاحیت یک نماینده یا سناتور و ناسازگاری انجام وظیفهٔ او بر طبق اصل ۲۵،
ز) کیفرخواست قانونی به وسیلهٔ سنا علیه رئیس‌جمهور بر طبق اصل ۶۵، بند ۲،

ح) پیشنهاد رئیس جمهور برای لغو تصمیم اتخاذ شده از سوی مجلس نمایندگان یا سنا بر طبق اصل ۶۶،
ط) اتخاذ سیاستهای لازم برای اجرای تصمیم دادگاهی بین‌المللی که برای جمهوری چک الزام‌آور باشد، درصورتی که نتوان به ترتیب دیگری آن را اجرا کرد.
ی) سازگاری تصمیمات راجع به انحلال احزاب سیاسی یا تصمیمات دیگر دربارهٔ فعالیتهای احزاب سیاسی با قوانین اساسی یا قوانین دیگر،
ک) مجادلات بر سر حیطهٔ اختیارات دستگاههای کشور و دستگاههای سرزمینهای خودگردان، درصورتی که این مجادلات، بر طبق قانون، در حیطهٔ صلاحیت دستگاه دیگری نباشد.
(۲) قانون می‌تواند تصریح کند که، به جای دادگاه قانون اساسی، دیوان عالی اداری در امور زیر اتخاذ تصمیم خواهد کرد:
الف) لغو مقررات قانونی یا موادی از آنها، درصورتی که مغایر با قانون باشند،
ب) مجادلات مربوط به حیطهٔ اختیارات دستگاههای کشور و دستگاههای سرزمینهای خودگردان، درصورتی که این مجادلات، بر طبق قانون، در حیطهٔ صلاحیت دستگاه دیگری نباشند.

اصل ۸۸
(۱) قانون مشخص می‌کند که چه کسی و تحت چه شرایطی مجاز است که پیشنهادی را برای آغاز تشریفات رسیدگی و سایر مقررات آیین رسیدگی نزد دادگاه قانون اساسی مطرح کند.
(۲) قضات دادگاه قانون اساسی، در تصمیم‌گیریهای خود فقط تابع قوانین اساسی و قراردادهای بین‌المللی مندرج در ذیل اصل ۱۰ و قوانین موضوع بند ۱ می‌باشند.

اصل ۸۹
(۱) تصمیمات دادگاه قانون اساسی، به محض اعلام به شیوه‌ای که در قانون مقرر شده است، قابل اجرا می‌شوند، مگر آنکه تصمیم دادگاه قانون اساسی دربارهٔ اجرای آن به گونه‌ای دیگر باشد.
(۲) تصمیمات قابل اجرای دادگاه قانون اساسی برای همهٔ دستگاهها و اشخاص الزام‌آورند.

دادگاهها

اصل ۹۰
وظیفهٔ دادگاهها بیش از هر چیز تأمین صیانت از حقوق به شیوه‌ای است که در قانون مقرر شده است. فقط یک دادگاه می‌تواند دربارهٔ تقصیر و مجازات برای اعمال مجرمانه تصمیم‌گیری کند.

اصل ۹۱
(۱) قوهٔ قضاییه متشکل است از دیوان عالی کشور، دیوان عالی اداری، و دادگاههای عالی، منطقه‌ای، و بخش. قانونگذار می‌تواند عبارات دیگری برای آنها وضع کند.
(۲) صلاحیت و سازمان دادگاهها به وسیلهٔ قانون تعیین می‌شود.

اصل ۹۲
دیوان عالی بالاترین مرجع قضایی در موضوعاتی که در صلاحیت دادگاهها قرار می‌گیرند به استثنای موضوعاتی که دادگاه قانون اساسی یا دیوان عالی اداری دربارهٔ آنها تصمیم می‌گیرند.

اصل ۹۳
(۱) قضات به وسیلهٔ رئیس‌جمهور برای مدت نامحدود گمارده می‌شوند. آنان با ادای سوگند در مقام خود نصب می‌شوند.
(۲) هر شهروند صدیق، با داشتن آموزش دانشگاهی در رشتهٔ حقوق، می‌تواند به سمت قاضی منصوب شود. سایر الزامات و شرایط و شیوه‌ها را قانون تعیین می‌کند.

اصل ۹۴
(۱) قانون مواردی را که قضات به عنوان یک هیأت دادگاه و ترکیب هیأت دادگاه تصمیم‌گیری می‌کنند تعیین می‌کند. در سایر موارد آنان به منزلهٔ قضات انفرادی تصمیم می‌گیرند.
(۲) قانون می‌تواند تعیین کند که سایر شهروندان نیز، علاوه بر قضات، در چه موضوعاتی و چگونه در تصمیم‌گیریهای دادگاه شرکت کنند.

اصل ۹۵
(۱) قضات در تصمیم‌گیری ملتزم به قانون هستند؛ آنان مجازند که دربارهٔ انطباق سایر مقررات حقوقی با قانون قضاوت کنند.
(۲) اگر دادگاهی به این نتیجه برسد که قانونی که باید در تصمیم‌گیری اِعمال کند با اصول قانون اساسی در تناقض است، موضوع را به دادگاه قانون اساسی محول خواهد کرد.

اصل ۹۶
(۱) همهٔ طرفها در رسیدگیهای حقوقی در برابر دادگاه حقوق برابر دارند.
(۲) رسیدگیهای دادگاه شفاهی و علنی است؛ موارد استثنا را قانون مشخص می‌سازد. رأی دادگاه همیشه علناً اعلام می‌شود.

فصل پنج. ادارهٔ بازرسی عالی

اصل ۹۷

(۱) ادارهٔ بازرسی عالی دستگاهی است مستقل. این اداره بازرسی مدیریت داراییهای کشور و اجرای بودجهٔ کشور را برعهده دارد.

(۲) رئیس و نایب رئیس ادارهٔ بازرسی عالی با پیشنهاد مجلس نمایندگان به وسیلهٔ رئیس‌جمهور منصوب می‌شوند.

(۳) موقعیت، صلاحیت، ساختار سازمانی، و دیگر جزئیات بر طبق قانون مقرر می‌شوند.

فصل شش. بانک ملی [مرکزی] چک

اصل ۹۸

(۱) بانک ملی چک بانک مرکزی کشور است. فعالیتهای آن عمدتاً در جهت تثبیت ارز است؛ دخالت در فعالیتهای آن انحصاراً بر طبق قانون امکان‌پذیر است.

(۲) موقعیت، صلاحیت، و جزئیات دیگر بر طبق قانون مقرر می‌شوند.

فصل هفت. خودگردانی ارضی

اصل ۹۹

جمهوری چک به حوزه‌هایی شهری تقسیم می‌شود که واحدهای اصلی خودگردانی ارضی بشمار می‌روند. واحدهای بالاتر خودگردانی ارضی استانها یا مناطق هستند.

اصل ۱۰۰

(۱) واحدهای خودگردانی ارضی عبارتند از جوامع سرزمینی شهروندان، که از حق خودگردانی برخوردارند. مواردی را که این سرزمینها بخشهای اداری هستند قانون مقرر می‌کند.

(۲) هر حوزهٔ شهری همیشه بخشی از یک واحد سرزمین خودمختار بالاتر است.

(۳) هر واحد بالاتر در سرزمینهای خودگردان فقط به موجب قانون اساسی تأسیس یا منحل می‌شود.

اصل ۱۰۱

(۱) هر حوزهٔ شهری مستقلاً به وسیلهٔ یک هیأت نمایندگان اداره می‌شود.

(۲) هر واحد بالاتر در سرزمینهای خودگردان مستقلاً به وسیلهٔ یک هیأت نمایندگان اداره می‌شود.

(۳) واحدهای خودگردانی ارضی شخصیتهای حقوقی عمومی هستند که می‌توانند برای خود داراییهایی داشته باشند و برطبق بودجهٔ خود به مدیریت بپردازند.

(۴) دولت برای رعایت قانون، و فقط از طرقی که قانون مشخص کرده است، می‌تواند در فعالیتهای واحدهای سرزمینهای خودگردان مداخله کند.

اصل ۱۰۲

(۱) اعضای هیأت نمایندگان با رأی مخفی و بر پایهٔ حق رأی عمومی، مساوی، و مستقیم انتخاب می‌شوند.

(۲) دورهٔ تصدی هیأت نمایندگان چهار سال است. قانون تعیین می‌کند که تحت چه شرایطی انتخابات هیأت نمایندگان پیش از انقضای دورهٔ کار آن انجام خواهد شد.

اصل ۱۰۳

نام هر واحد بالاتر سرزمینی خودمختار را هیأت نمایندگان آن تعیین خواهد کرد.

اصل ۱۰۴

(۱) اختیارات هیأت نمایندگان فقط به موجب قانون مقرر می‌شود.

(۲) هیأت نمایندگان دربارهٔ موضوعات خودگردانی تصمیم‌گیری می‌کند، مگر آن‌که قانون این‌گونه موضوعات را به هیأت نمایندگان یک واحد بالاتر سرزمینی خودگردان محول کرده باشد.

(۳) هیأتهای نمایندگی می‌توانند در محدودهٔ صلاحیت خود فرمانهای کلاً الزام‌آور صادر کنند.

اصل ۱۰۵

اجزای مدیریت دولتی را فقط هنگامی می‌توان به دستگاههای خودگردان محول کرد که قانون چنین مقرر کرده باشد.

فصل هشت. مواد موقت و نهایی

اصل ۱۰۶

(۱) از روزی که این قانون اساسی به اجرا گذاشته شود شورای ملی چک به مجلس نمایندگان تبدیل می‌شود که دورهٔ انتخاباتی آن در ۶ ژوئن ۱۹۹۶ پایان می‌یابد.

(۲) تا زمانی که سنا بر طبق قانون اساسی انتخاب شود، وظایف سنا به وسیلهٔ سنای موقت اجرا می‌شود. سنای موقت به روشی که به موجب قانون اساسی مقرر شود تشکیل خواهد شد. تا زمانی که این قانون به اجرا گذاشته شود مجلس نمایندگان وظایف سنا را انجام خواهد داد.

(۳) مجلس نمایندگان تا زمانی که بر طبق بند ۲ وظایف سنا را برعهده دارد قابل انحلال نیست.

(۴) تا زمانی که مقررات آیین‌نامهٔ اجرایی مجالس تصویب نشده

باشند، هر یک از مجالس بر طبق مقررات آیین‌نامهٔ اجرایی شورای ملی چک عمل خواهد کرد.

اصل ۱۰۷

(۱) قانون انتخابات سنا شیوه‌ای را مقرر می‌کند که به موجب آن یک‌سوم سناتورهایی که دورهٔ انتخاباتی آنها دو سال خواهد بود، و یک سوم سناتورهایی که دورهٔ انتخاباتی آنها چهار سال خواهد بود، در نخستین انتخابات سنا مشخص خواهند شد.

(۲) رئیس‌جمهور اجلاس سنا را طوری فرا خواهد خواند که کار سنا تا سی روز پس از روز انتخابات آغاز شود؛ اگر رئیس‌جمهور بدین ترتیب اقدام نکند، سنا در سی‌اُمین روز بعد از روز انتخابات تشکیل جلسه خواهد داد.

اصل ۱۰۸

دولت جمهوری چک، که پس از انتخابات ۱۹۹۲ منصوب شده است و وظیفه‌اش را در روزی که این قانون اساسی به اجرا گذاشته شود انجام می‌دهد، به عنوان دولتی که به موجب این قانون اساسی منصوب شده باشد تلقی می‌شود.

اصل ۱۰۹

تا زمانی که ادارهٔ دادستانی کشور تأسیس شود، وظایف آن را ادارهٔ دادستانی جمهوری چک اجرا خواهد کرد.

اصل ۱۱۰

تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳، قوهٔ قضاییه شامل دادگاههای نظامی هم خواهد شد.

اصل ۱۱۱

قضات همهٔ دادگاههای جمهوری چک، که در تاریخ به اجرا درآمدن این قانون اساسی به وظیفهٔ قضاوت اشتغال دارند، به عنوان قضاتی تلقی می‌گردند که به موجب قانون اساسی جمهوری چک منصوب شده باشند.

اصل ۱۱۲

(۱) نظام مشروطهٔ جمهوری چک مشتمل است بر این قانون اساسی «منشور حقوق و آزادیهای بنیادین»، اساسنامه‌هایی که به موجب این قانون اساسی تصویب می‌شوند و اساسنامهٔ شورای ملی جمهوری چکوسلوواکی، شورای فدرال جمهوری سوسیالیستی چکوسلوواکی، و شورای ملی چک، که مرزهای رسمی جمهوری چک را مشخص می‌کنند، و اساسنامه‌هایی که شورای ملی چک پس از ۶ ژوئن ۱۹۹۲ تصویب کرده باشد.

(۲) آنچه لغو شده‌اند عبارتند از قانون اساسی کنونی، قانون اساسی فدراسیون چکوسلوواکی، اساسنامه‌های متمم آنها، و قانون اساسی مصوب شورای ملی چک، شمارهٔ ۶۷/۱۹۹۰ مجموعهٔ قوانین، دربارهٔ نمادهای جمهوری چک.

(۳) سایر اساسنامه‌های معتبر در قلمرو جمهوری چک از روزی که این قانون اساسی به اجرا گذاشته شود اعتبار قانون را خواهند داشت.

اصل ۱۱۳

این قانون اساسی از اول ژانویهٔ ۱۹۹۳ به اجرا گذاشته می‌شود.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

کنفرانس سران کشورهای آمریکایی صادرکنندهٔ اعلامیهٔ اصول (۱۹۹۴)

تصوری که غالباً از دموکراسی می‌رود با اتکا به اصطلاحات دقیقاً سیاسی است: حاکمیت قانون، نمایندگی، حق رأی، احکام قانونی، تفکیک قوا، و مفهومهای فلسفیِ تشکیل‌دهندهٔ زیربنای این موضوعاتِ عملی از فرایند و نهادها. اما مناسبات و فلسفه‌های سیاسی را بتنهایی و در حالت تفرد نمی‌توان کرد. این مقولات بر شرایط اقتصادی و اجتماعی یک جامعه تأثیر می‌گذارند و از آنها تأثیر می‌پذیرند. در حالی که افزایش قدرت اقتصادی به نهضتهای استقلال‌طلبانهٔ هلند و آمریکا بترتیب در قرنهای شانزدهم و هجدهم کمک کرد، آشفتگی اقتصادی و ستیزهای اجتماعیِ ناشی از آن نیز در فروپاشی دولت آلمان در دوران قانون اساسی وایمار پس از جنگ جهانی اول مؤثر بود.

همبستگی متقابل میان یک اقتصاد سالم و دموکراسی پایدارِ مبتنی بر نمایندگی بسیار قوی است. در اواخر قرن بیستم کشورهای ثروتمند آمریکای شمالی و اروپای غربی با ترویج تجارت جهانی و سرمایه‌گذاری بین‌المللی به ترویج و گسترش دموکراسی پرداختند. انگیزه‌های آنان آمیزه‌ای بود از نوع‌دوستی و منافع شخصی. رهبران غربی معتقد بودند که دموکراسی ذاتاً «خوب» و گسترش آن قابل تمجید است، و ثبات اقتصادی و سیاسیِ حاصل از آن برای اقتصاد کشورهای صنعتی سودمند است.

در آوریل ۱۹۶۷ رهبران هفده کشور نیمکرهٔ غربی در اوروگوئه گرد آمدند تا دربارهٔ توسعهٔ سیاسی و اقتصادی در آن نیمکره بحث کنند. آن رهبران طرحی برای ایجاد یک بازار مشترک تا سال ۱۹۸۵ تصویب کردند. اما، تاحدودی به این علت که بسیاری از کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی حکومتهای دیکتاتوری داشتند و اقتصاد آنها تحت سلطهٔ بنگاههای دولتی بود، از آن کنفرانس سران نتیجه‌ای حاصل نشد.

تا ۱۹۹۴ همهٔ کشورهای نیمکرهٔ غربی به استثنای کوبا دارای دولتهای انتخابی غیرنظامی بودند که با مسائل دشوار اقتصادی مقابله می‌کردند و درصدد ارتقای سطح زندگی مردم خود بودند. بیل کلینتون، رئیس‌جمهور ایالات متحد، در ۹ تا ۱۱ دسامبر آن سال میزبان نخستین کنفرانس سران کشورهای نیمکره از سال ۱۹۶۷ تا آن زمان شد؛ در آن کنفرانس شرکت‌کنندگان عهد کردند که از اصول دولت دموکراتیک حمایت کنند. آنان، با درک اهمیت توسعهٔ اقتصادی برای تحکیم حکومت دموکراتیک، موافقت کردند که برای دست‌یافتن به توافقی دربارهٔ آزادی مبادلات تا سال ۲۰۰۵ مذاکره کنند. همهٔ سی‌وچهار رهبر حاضر در کنفرانس از این هدف حمایت می‌کردند، اما برخی از درازمدت بودن برنامه رنجیده بودند. گونسالو سانچس دِ لوسا دا، رئیس‌جمهور بولیوی، گفت: «گرفتار شدن در فرایندی طولانی در جایی که کشورهای درگیر آن با دموکراسیهای شکننده باید ده، پانزده، و شاید بیست سال در برزخ اقتصادی در انتظار بمانند، اشتباهی غم‌انگیز خواهد بود. این کار ممکن است به بهای بر باد رفتنِ شالوده‌های دموکراتیک کشورهایمان تمام شود.»

مشارکت برای توسعه و رفاه
دموکراسی، آزادی تجارت، و توسعهٔ پایدار در قارهٔ آمریکا

رؤسای منتخب کشورها و دولتهای آمریکایی در راه پیشبرد رفاه، ارزشها و نهادهای دموکراتیک، و امنیتِ نیمکرهٔ ما متعهدند. کشورهای آمریکایی، برای نخستین بار در تاریخ، اجتماعی از جوامع دموکراتیکند. کشورهای آمریکایی، با این‌که با چالشهای مختلف توسعه رویارویند، در پیگیری رفاه از طریق بازارهای آزاد، همبستگی در نیمکره، و توسعهٔ پایدار وحدت‌نظر دارند. ما بر آنیم که پیوندهای نزدیک‌تر همکاری میان خود را تحکیم و تعالی بخشیم و آرمانهای خود را به واقعیتهای ملموس تبدیل کنیم.

حمایت جدی خود را از اصول حقوق بین‌الملل و اهداف و اصول مندرج در منشور سازمان ملل متحد و در منشور سازمان کشورهای آمریکایی (*OAS*)، از جمله اصول برابری حاکمیت کشورها، عدم مداخله، خودمختاری و حل مسالمت‌آمیز اختلافات تکرار می‌کنیم. بر گوناگونی و تفاوتهای منابع و فرهنگهای خود واقفیم، و همین‌طور معتقدیم که می‌توانیم منافع و ارزشهای مشترک خود را با ایجاد مشارکتهای قوی به پیش بریم.

حفظ و تقویت جامعهٔ دموکراسیهای قارهٔ آمریکا

منشور سازمان کشورهای آمریکایی مقرر می‌دارد که دموکراسی

مبتنی بر نمایندگی برای ثبات، صلح، و توسعهٔ منطقه گریزناپذیر است. دموکراسی یگانه نظام سیاسی است که احترام به حقوق بشر و حکومت قانون را تضمین می‌کند؛ دموکراسی از تنوع فرهنگی، کثرت‌گرایی، احترام به حقوق اقلیتها، و صلح در داخل یک ملت و میان ملتها پاسداری می‌کند. دموکراسی، گذشته از بنیادهای دیگر، بر پایهٔ انتخابات آزاد و شفاف قرار دارد و دربردارندهٔ حقِ همهٔ شهروندان در مشارکت در حکومت است. دموکراسی و توسعه یکدیگر را تقویت می‌کنند.

ما بر تعهد خود بر حفظ و تقویت نظامهای دموکراتیک خود باتوجه به منافع همهٔ مردم این نیمکره تأکید می‌کنیم. از طریق امکان ذی‌ربط سازمان کشورهای آمریکایی برای تقویت نهادهای دموکراتیک و ترویج و دفاع از حاکمیت قانونمندِ دموکراتیک، برطبق منشور سازمان کشورهای آمریکایی، اقدام خواهیم کرد. مساعی سازمان کشورهای آمریکایی را در راه تعالی صلح و ثبات دموکراتیک، اجتماعی، و اقتصادی منطقه تأیید می‌کنیم.

آگاهیم که مردمانمان صمیمانه خواهان پاسخگویی و کارایی بیشتری از دولتهای متبوعمان هستند. دموکراسی با نوسازی کشور از جمله با اصلاحاتی که عملیات را در مسیر طبیعی قرار دهد، قواعد و مقررات کاری دولت را کاهش دهد و ساده کند، و نهادهای دموکراتیک را شفاف‌تر و مسؤول‌تر می‌سازد ـ تقویت می‌شود. با اساسی دانستن این نکته که عدالت باید به طریقی کارآمد و سریع در دسترس همهٔ بخشهای جامعه باشد، تأکید می‌کنیم که وجود قوهٔ قضاییه مستقل عنصری حیاتی در یک نظام مؤثر قانونی و دموکراسی پایدار بشمار می‌رود. هدف نهایی ما این است که نیازهای مردم را هرچه بیشتر برآورده کنیم، بویژه نیازهای زنان و آسیب‌پذیرترین گروهها، از جمله مردم بومی، معلولان، کودکان، سالمندان، و اقلیتها.

دموکراسی مؤثر مستلزم مبارزهٔ همه‌جانبه با فساد به عنوان عامل از هم‌پاشیدگی اجتماعی و مخرب نظام اقتصادی است که مشروعیت نهادهای سیاسی را از بین می‌برد.

با آگاهی از آثار زیانبخش جرایم سازمان‌یافته و مواد مخدر غیرقانونی بر اقتصادها، ارزشهای اخلاقی، بهداشت عمومی، و بافت اجتماعی کشورهایمان، به مبارزه علیه مصرف، تولید، نقل و انتقال، و توزیع مواد مخدر غیرقانونی، و همچنین علیه تطهیر پول و نقل و انتقال غیرقانونی اسلحه و مواد مؤثر شیمیایی ملحق خواهیم شد. همچنین برای ایجاد راهبردهای عملی و مؤثرِ توسعه در کشورهایی که در آنها محصولات ممنوعه کشت می‌شوند همکاری خواهیم کرد. همکاری باید به برنامه‌های ملی و بین‌المللی که هدف آنها مهار تولید، استفاده، و نقل و انتقال مواد مخدر غیرقانونی و توانبخشی به معتادان است بسیط یابد.

تروریسم را به هر صورتی محکوم می‌کنیم و، با استفاده از همهٔ امکانات، با وحدت و اشتیاق با اقدامات تروریستی در کشورهای آمریکایی مبارزه خواهیم کرد.

با آگاهی از سهم مهم افراد و انجمنها در حکومت دموکراتیک مؤثر و در افزایش همکاری میان مردم این نیمکره، مشارکت کامل‌تر مردم خود را در فعالیتهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، با رعایت قوانین ملی، تسهیل خواهیم کرد.

ترویج رفاه از طریق پیوستگی اقتصادی و تجارت آزاد

تداوم پیشرفتِ اقتصادی ما وابسته به سیاستهای درستِ اقتصادی، توسعهٔ پایدار، و بخشهای خصوصی پویا است. تجارت آزاد و بدون موانع، بدون یارانه، بدون عملکردهای غیرمنصفانه، و با جریانی فزاینده از سرمایه‌گذاریهای مولد، کلیدی برای رفاه و سعادت است. رفع محظورات برای دستیابی کالاها و خدمات به بازار در میان کشورهایمان رشد اقتصادی ما را تقویت خواهد کرد. اقتصاد در حال رشد جهانی بر رفاه و سعادت داخلی ما نیز خواهد افزود. آزادی تجارت و افزایش همبستگی اقتصادی از جملهٔ عوامل اصلی بالندگی معیارهای زندگی، بهبود شرایط کاری مردم در کشورهای آمریکایی، و حفاظت بهتر از محیط زیست بشمار می‌روند.

بنابراین، برانیم که بی‌درنگ به ساختن «منطقهٔ تجارت آزاد کشورهای آمریکایی» (*FTAA*) بپردازیم، منطقه‌ای که در آن موانع تجارت و سرمایه‌گذاری بیش از پیش حذف خواهند شد. همچنین برآنیم که تا پیش از سال ۲۰۰۵ مذاکرات «منطقهٔ تجارت آزاد کشورهای آمریکایی» را به پایان برسانیم، و تأیید می‌کنیم که پیشرفت واقعی در راه نیل به این هدف تا پایان این قرن [بیستم] حاصل خواهد شد. از پیشرفتی که هم‌اکنون از طریق قبول تعهدات یکجانبهٔ هر یک از کشورهایمان و ترتیبات منطقه‌ای فرعی در نیمکرهٔ ما حاصل شده است آگاهیم. ما بنای خود را بر پایهٔ ترتیبات فرعیِ منطقه‌ای و دوجانبه موجود خواهیم ساخت تا همبستگی اقتصادیِ نیمکره را توسعه بخشیم و این توافقها را به صورتی واحد درآوریم.

با آگاهی از این‌که سرمایه‌گذاری موتور اصلی رشد در این نیمکره است، این‌گونه سرمایه‌گذاریها را با همکاری در ایجاد بازارهای بازتر و شفاف‌تر و به هم‌پیوسته‌تر تشویق خواهیم کرد. به این منظور، متعهد می‌شویم که سازوکارهای قوی‌تری به وجود آوریم تا جریان سرمایه‌گذاری مولد را در این نیمکره ترویج و حمایت کند، و توسعه و همبستگی فزایندهٔ بازارهای سرمایه را تأمین نماید.

برای تقویت همبستگی اقتصادی و آزادی تجارت، با همکاری و تأمین مالی از سوی بخش خصوصی و نهادهای مالی بین‌المللی، دست به یک زیربنای نیمکره‌ای خواهیم زد. این پیشرفت مستلزم تلاش توأم با تشریک مساعی در زمینه‌هایی همچون مخابرات راه دور، انرژی، و ترابری است که موجب جابه‌جایی مؤثر کالاها، خدمات، سرمایه، اطلاعات، و فناوری خواهد شد، یعنی عواملی که

شالوده‌های رفاه و سعادت بشمار می‌روند.

آگاهیم که، به رغم پیشرفت بسیار در حل و فصل مسائل بدهکاری در این نیمکره، هنوز مسألهٔ بالابودن میزان بدهیهای خارجی مانع توسعهٔ برخی از کشورهای ما است.

آگاهیم که همبستگی اقتصادی و به وجود آوردن یک ناحیهٔ تجارت آزاد تلاشی پیچیده خواهد بود، بویژه باتوجه به تفاوتهای بسیار در سطوح توسعه و حجم و اندازهٔ اقتصادهای موجود در نیمکرهٔ ما. ما، در حالی که می‌کوشیم تا به سوی پیوستگی اقتصادی در این نیمکره به پیش رویم، این تفاوتها را درنظر خواهیم داشت. ما برای نیل به اهدافمان به منابع، خلاقیتها، و ظرفیتهای فردی خود و همچنین به کمک جامعهٔ جهانی متکی خواهیم بود.

زدودن فقر و تبعیض در نیمکرهٔ ما

این‌که بخشهایی از مردمان ما به حاشیه رانده شده‌اند و به طور کامل سهمی به سود پیشرفت برعهده ندارند، از لحاظ سیاسی غیرقابل تحمل و از لحاظ اقتصادی غیرقابل قبول است. ما، با هدف نیل به عدالت اجتماعی گسترده‌تر برای همهٔ مردمان خود، متعهد می‌شویم که به طور انفرادی و دسته‌جمعی بکوشیم که دستیابی به آموزش با کیفیت و مراقبتهای بهداشتی اولیه را بهبود بخشیم و فقر شدید و بی‌سوادی را بزداییم. ثمرات ثبات دموکراتیک و پیشرفت اقتصادی باید برای همگان، بدون هرگونه تبعیض در نژاد، جنسیت، ریشه‌های ملی یا وابستگیهای مذهبی قابل دستیابی باشند.

باتوجه به «دههٔ بین‌المللی مردمان بومی جهان»، توانمندیهای خود را بر بهبود بخشیدنِ نحوهٔ اجرای حقوق دموکراتیک و دستیابی مردمان بومی و جوامع آنان به خدمات اجتماعی متمرکز خواهیم کرد.

با آگاهی از این‌که بهره‌مندی گسترده‌تر در رفاه و سعادت به ثبات نیمکره، صلح پایدار، و دموکراسی کمک خواهد کرد، منافع مشترک خود را در ایجاد فرصتهای اشتغال می‌دانیم که موجب بهبود درآمدها، دستمزدها، و شرایط کاری همهٔ مردمانمان می‌گردد. ما در راه مردم سرمایه‌گذاری خواهیم کرد به طوری که افراد در سراسر این نیمکره فرصت داشته باشند که ظرفیتهای کامل خود را تحقق بخشند.

تقویت نقش زنان در همهٔ زمینه‌های زندگی سیاسی اجتماعی و اقتصادی در کشورهایمان برای کاهش فقر و نابرابریهای اجتماعی و برای افزایش دموکراسی و توسعهٔ پایدار امری اساسی است.

تضمین توسعهٔ پایدار و حفظ محیط زیست طبیعی ما برای نسلهای آینده

پیشرفت اجتماعی و رفاه و سعادت اقتصادی فقط درصورتی ممکن است که محفوظ بمانند که مردم ما در محیطی سالم زندگی کنند و زیستبومها و منابع طبیعی ما با دقت و مسؤولیت اداره شوند. برای پیشبرد و اجرای تعهدات پذیرفته شده در کنفرانس ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد دربارهٔ محیط زیست، که در ریودِ ژانیرو برگذار شد، و «کنفرانس کرهٔ زمین» در سال ۱۹۹۴ دربارهٔ توسعهٔ پایدار کشورهای کوچک جزیره‌ای در حال رشد، که در باربادوس برگذار شد، مشارکتهایی با تشریک مساعی صورت خواهیم داد تا ظرفیت خود را برای حفظ و کنترل آلودگی، حمایت از زیست‌بومها و استفاده از منابع زیستی خود بر شالوده‌ای پایدار تقویت کنیم، و تولید و استفاده پربازده و قابل دوام انرژی را تشویق نماییم. برای این‌که نسلهای آینده از طریق حفاظت محیط زیست، از جمله استفادهٔ عقلانی از زیست‌بوم، منابع طبیعی، و میراث زیستی ما بهره‌مند شوند، به همکاریهای فنی، مالی و شکلهای دیگر ادامه خواهیم داد.

ما سلامت اجتماعی و رفاه و سعادت اقتصادی خود را به طرقی به پیش خواهیم برد که با آگاهی کامل از تأثیر ما بر محیط زیست همراه باشد. موافقت می‌کنیم که از «اتحاد کشورهای آمریکای مرکزی برای توسعهٔ پایدار»، که درصدد است آن دموکراسیها را با ترویج رفاه و سعادت اقتصادی و اجتماعی و مدیریت سالم زیست‌محیطی تقویت کند، حمایت کنیم. در این زمینه، از تشکیل سایر جلسات منطقه‌ای دربارهٔ توسعهٔ پایدار حمایت می‌کنیم.

اعلامیهٔ ما یک سلسله تعهدات جامع و تقویت‌کنندهٔ متقابل را برای نیل به نتایج قاطع تشکیل می‌دهد. برطبق «برنامهٔ اقدام» که ضمیمه است، با شناخت توانمندیهای ملی گوناگون، و نظامهای حقوقی متفاوت خود، عهد می‌کنیم که آن را بدون درنگ اجرا کنیم.

از سازمان کشورهای آمریکایی و «بانک توسعهٔ بین‌الدول آمریکایی» می‌خواهیم که به کشورها کمک کنند تا بتوانیم تعهدات خود را انجام دهیم، و به «سازمان بهداشت پان‌آمریکن» و «کمیسیون اقتصادی ملل متحد برای آمریکای لاتین و کشورهای کارائیب» و همچنین سازمانهای شبه‌منطقه‌ای برای ادغام و پیوستگی اتکا کنیم.

برای تداوم بخشیدن به اقداماتی که موجب پروراندن مشارکت سیاسی ملی می‌شود از جلسات ویژهٔ سطح بالا دعوت خواهیم کرد تا، ضمن وظایف دیگر خود، دربارهٔ موضوعاتی مانند مبادله و تجارت، بازار سرمایه، کار، انرژی، آموزش و پرورش، ترابری، مخابرات راه دور، مبارزه با مواد مخدر و سایر ابتکارات ضد جُرم، توسعهٔ پایدار، بهداشت، و علوم و فناوری به بحث و مذاکره پردازند.

برای تضمین مداخله و قبول تعهد عمومی، از بخش خصوصی، نیروی کار، احزاب سیاسی، نهادهای دانشگاهی و سایر عاملان و سازمانهای غیردولتی دعوت می‌کنیم که هم در مساعی ملی و هم در مساعی منطقه‌ای ما همکاری و مشارکت کنند، و بدین‌ترتیب موجب تقویت مشارکت میان دولتها و جامعه شوند.

سی‌وچهار کشور عضو جامعهٔ ما در تعهدی مشتاقانه در برابر عملکردهای دموکراتیک، همبستگی اقتصادی، و عدالت اجتماعی سهیمند. مردم ما از همیشه بهتر می‌توانند آرزوهای خود را بیان کنند و از یکدیگر بیاموزند. شرایط برای همکاری کشورهای نیمکره

مناسب است. بنابراین، از سوی همهٔ ملتها، که این اعلامیه را به نام آن امضا می‌کنیم، این فرصت تاریخی را برای ایـجاد «مشـارکتی بـرای توسعه و رفاه و سعادت در کشورهای آمریکایی» مغتنم می‌شماریم.

ترجمهٔ فریدون مجلسی

نمایهٔ عام

الف

ت

ث

ج

چ

ز

ص

ض

ط

ع

غ

ق

کریتون (کتاب)، ۱۲۸۱

کمک‌رسانی، ۱۰۹۵-۱۰۹۷
تعریف ــــ، ۱۰۹۵

ل

و

THE ENCYCLOPEDIA OF DEMOCRACY

Editor in Chief:
SEYMOUR MARTIN LIPSET

Persian Traslation:
Editors in Chief:
K. FĀNI, N. MORĀDI

Editorial Board:
M. MOHĀJER, F. MAJIDI

Translators:

H. 'ABDOLLĀHI	F. MAJIDI
M. AKRAMI	F. MAJLESI
L. 'ALAVI	M. MOHĀJER
S. A. ANWĀR	N(ĀZANIN) MORĀDI
S. BĀGHERI	N(OUROLLĀH) MORĀDI
M. ESLĀMIYEH	A. MORTAZAVIĀN
K. FĀNI	M. MOVAHED
M. FARHĀD-POUR	M. A. MOVAHED
H. FESHĀRAKI	S. NAJAFI
M. GHABRĀII	E. SA 'ĀDAT
H. HOMĀYOUN-POUR	M. SĀVOUJI
N. KHALKHĀLI	N. TABĀTABĀII
S. KHĀRAZMI	H. A. NOZARI
M. H. LOTFI	N. PĀSHĀII
M. MADADI	M. R. POUR-JA'FARI

Type-Setter:
N. MOSLEH

Layout & Maps Processing by:
S. M. BANIFĀTEMI

THE ENCYCLOPEDIA OF DEMOCRACY

SEYMOUR MARTIN LIPSET
Editor in Chief

VOLUME III

Persian Translation:

K. Fani, N. Moradi
Editors in Chief

M. Mohajer, F. Majidi
Editorial Board

Library of International and Political Studies
Ministry of Foreign Affairs
Tehran, 2005